۲۹۷/۱۵۶
ح ۲۸۱۴
۱۲۴۵
ج ۱

پیوست شد

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات

نام کتاب: حیات القلوب (ج ۱)
مولف: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی ۱۰۳۷-۱۱۱۱ ق
موضوع: ۱. قرآن - قصه‌ها ۲. پیامبران ۳. احادیث اخلاقی
زبان: فارسی
سال چاپ: ۱۲۴۵ ق
محل چاپ: —
کاتب: —
طول: ۲۹/۵ عرض: ۱۹/۵ شماره صفحه ها: ۳۳۲
شماره عمومی: ۳۳۴۵۸ کتابخانه / بخش
وقفی / خریداری: کتابخانه عمومی حجت تاریخ
مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐
ملاحظات: ج ۱
عنوان دیگر: حیوة القلوب

ا ع کتب حیوة القلوب
جلد اول علامه مجلسی
نسخ
نقص ندارد
۱۳۳۸۱

صحه

اهدائی از طرف محمد حسین به کتابخانه مسجد الحجة
۵۱،۵،۱۸

کتابخانه
مسجد حجت
۱۳۳۷ چهارراه زینه

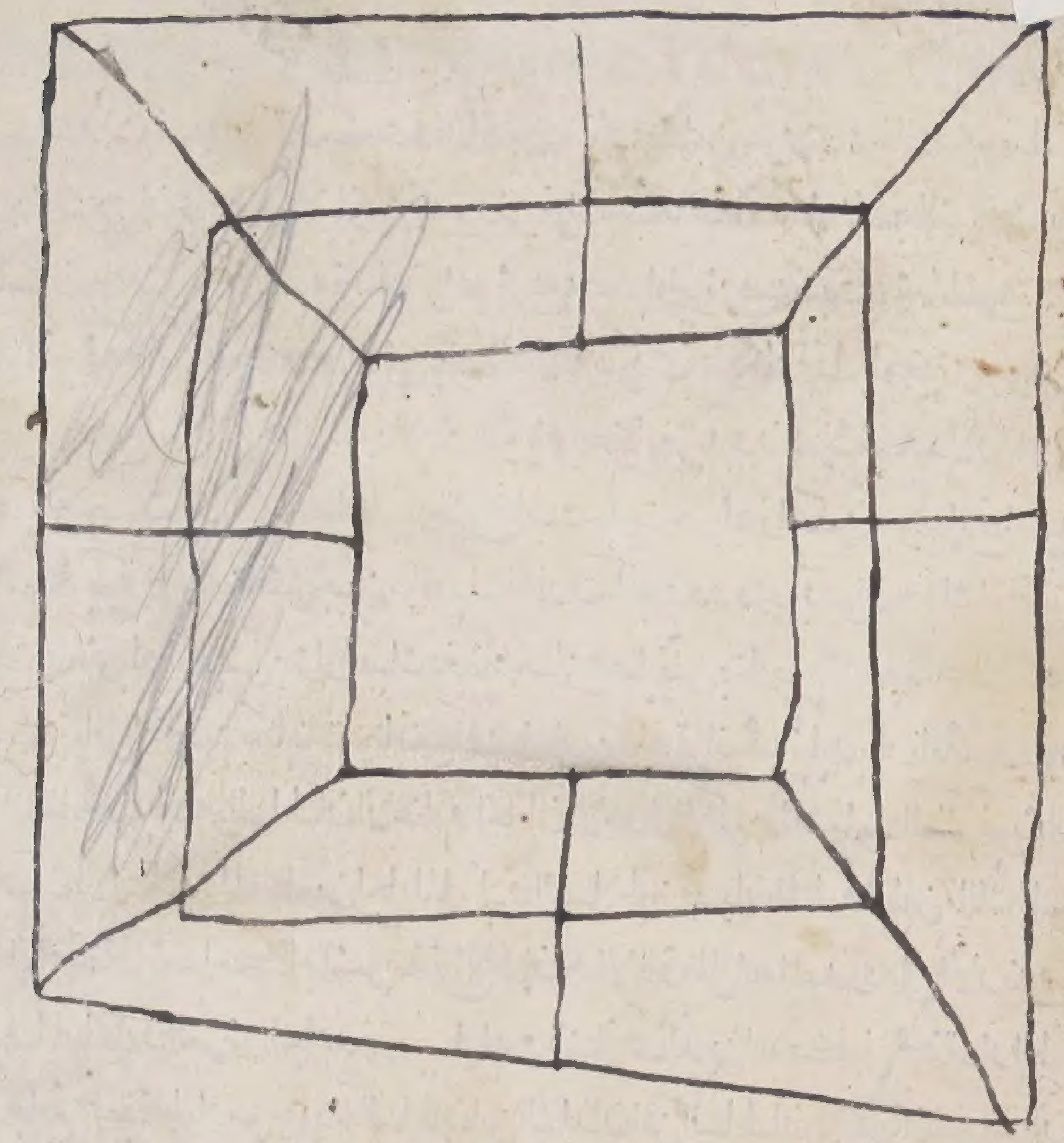

کتابخانه
مسجد حجت
۱۲۴۷ چهارراه ذرینه

بعهد دولت خسرو بدور حشمت دارا * که خار کلبن سوری و خاك عنبر سارا * جفا و جور زداد شردوان بسایهٔ اهو * نیازو ازجودش نوان به بنکه عنقا * بکلستان جمالش بهشت مجمره کردان * باستان جلالش سپهر ناصیه فرسا * قواعدش همه محکم اوامرش همه مثبت * شمایلش همه نیکو خصایلش همه زیبا * کفایت و کف راوش چو رنك لاله سوری * مکارم دل پاکش چو بوی عنبر سارا * چو او بدرع سیاوش هزار شیر دلاور * چو او بکاه فریدون هزار شید دلارا * چو اسمان درش اسمان و حسرت دربان * چو افتاب رخش افتاب و حیرت حربا * زاسکون چو سرایی زاستینش سخن کو * باسمان چو کرایی باستانش جبین سا * بیك اشارت کنجور دو دیجر بکیوان * بیك اجازت خازن غبار کان بنربا * ابادیش بمشارق بیك دقیقهٔ احسان * عطیتش بمغارب بیك لطیفهٔ اعطا * بروزکار چنینش اکر قوافل متحف * بکاینات چنانش اکر رواحل مهدا * قراضهٔ به نیابد بیار نامهٔ معدن * بشیرهٔ به نماند بکنج جانهٔ دریا * هو السلطان الاعظم و الخاقان الاعدل الاکرم ملك ملوك العالم غوث الدنیا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین اجل الملوك و السلاطین قهرمان الماء و الطین مالك الممالك بالارث و الاستحقاق ناصر احکام الشریعة فی الاطراف و الافاق ظل الله الممدود علی الارض و فضله المورد فیها بالطول و العرض المجاهد فی سبیل الله و الغازی لدین الله کامل نسخة دار الطباعة وجود و جامع صحیفة اطوار موجود * السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان * کیهان خدای فتحعلی شاه کامکار * کزهر چه پادشاه بجز کردکار بر * نوری مصور از چه زانوار کردکار * دادی مجسم از که زداداردادکر * ملك یحیی بخمسة فی خمسة * لفی الحسود بها فمات لمابه * من وجهه و وقاره و جواده * و حسامه بیده یوم ضرابه * قمر علی رضوی تسیر به الصبا * و البرق یلمع من خلال سحابه * اللهم خلد ظلال معدلته و رافته علی بسیط الارضین و ابد انوار دولته علی قا

و ابد شوکته الی یوم الدین و افلج رایته فی جهاد المشرکین و ابلج ایته فی طریق الحق و الیقین ما دامت الاقلام تکتب و الغمام تسکب * که اکثر صنایع بدیعه و اثار غریبه بلاد بعیده و قریبه از یمن طالع فرخنده مطالع شاهنشاه عالم کیر در مملکت ایران حفظه الله عن نوایب الحدثان شایع بود مکر صنعت طبع و تمثیل که در عقدهٔ تعویق و تاخیر مانده بود بحمد الله و المنة الهم بحکم محکم سلطانی و امر همیون خسروانی * و التفات سرخاصکان که دست سخاوتش * بلای کوهر کانست و افت در دریا * قوام ملت احمد نظام دهر که دارد * حسب ز طلعت یوسف نسب ز پشت یهودا * بشمهٔ ز خصالش هزار روضهٔ رضوان * بذرهٔ ز جمالش هزار بیضهٔ بیضا * عدو از و بهلاکت چو قبطی از یم قلزم * ولی از و بسلامت چو سبطی از دم موسی * زمان از و به بدایع چو کارخانهٔ ازر * زمین از و بصنایع چو بار نامهٔ مانا * بهر چه حکمت طالب بهر چه حجت غالب * بهر چه مال توانکر بهر چه کار توانا * حیات عالم و عادل هلاك ظالم و جاهل * صلاح کاسد و فاسد رواج دانش و دانا * جناب امارت و مناعت پناه جلالت و نبالت دستکاه بحر الفلك المعرفة و الکمال نجم الفلك العزة و الاقبال شمس سماء الرفعة و الجلال بدر نجوم النزهة و الجمال امیر الامناء الخواص امین الخواص الخاص الخاص مکمل ناموس السلطنة العلیا موتمن الحضرت السلطان مقرب الخاقان * ملك خصال منوچهر خان که شخص جلالش * نهاده پا بسر افتاب و جبههٔ جوزا * چه بدرها که کشاید چه کیسها که فشاند * بپاس دولت خسرو بحفظ حشمت دارا * لا زالت لواء امارته مرفوعا و اعلام ایالته منصوبتا و قلوب اعدائه مکسورتا ما دامت عزمات القضاء مجزوما بسعی و اهتمام جناب میرزا زین العابدین که جامع جمیع علم و عمل است و حاوی قول و فعل و از اعیان دار السلطنه تبریز است و در محروسهٔ ایران مبدع این فن عزیز در دار الخلافهٔ طهران بدرجهٔ کمال رسیده کتبی که اهل علم ازان انتفاع یابند مطبوع امد امید که در نظر ارباب دانش مطبوع

اید تمام شد کتاب حیات القلوب در شهر

محرم الحرام سال هزار و دویست

و چهل ۱۲۴۰

بسم الله الرحمن الرحیم

حیات قلوب مرده دلان بوادی ضلالت وحرمان بحمد خداوند بیمانند یست که مقربان درکاه احدیتش بزبان بی زبانی ادای شکر نعمتهای بیمنتهای او نموده اند وبقدم اقرار بعجز وناتوانی وادی نامتناهی ثناء او پیموده اند وشفاء صدور مستمندان بیمارستان حیرت وهجران بنوای غمزدای عندلیب چمن ستایش هدایت بخشی است که در کلشن ایجاد هر غنچه را کتابی از معرفت خویش در جیب نهاده وهر شاخی را اوراق بسیار از دفتر شناسایی خود دست داده اکر چنار است دستش بتضرع وافتقار بدرکاه عالم اسرار کشاده اکر بید است واله قدرت بیزوالش کردیده وسر به سجدهٔ تعظیم وتمجید نهاده ودریا بخروش حمد وثنایش تر زبان کردیده از صفحات امواج سفینه از وصف جلالش در کف کرفته برای مطالعهٔ سواد خانان خط صنایع جهان افرین بسر انکشت نسیم ورق میکرداند صحرا کمر کشوده بر مسند کوه پشت داده از مداد شنجرف سبزه وشقایق مجموعهٔ مفصل الحقایق در دامن کذاشته بالوان نعمات دل نشین بدایع خلق صانع سموات وارضین را بمسامع قلوب ارباب یقین میرساند* کما قال عز من قایل وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم زهی لطف کامل فضل شاملش که برای هدایت سالکان مسالک نجات راهنمایی کم کشتکان مهالک ضلالت بر شوارع دین از انبیاء عالیشان اعلام رفیعه ساخته وبر مشارع یقین از اوصیاء رفیع مکان منابر منیعه پرداخته است وهر یک را بحلیهٔ اخلاق علیه واداب سنیه زیور داده برای دفع عساکر وساوس شیاطین وشهاب ملحدین بجنود معجزات قاهره وبراهین باهره مؤید کردانیده فله الحمد علی ما اسبغ علینا من نعمائه ارسل الینا من رسله وحججه فی ارضه وسمائه وله الشکر وعلی ما عجزنا عن احصائه من قسمة الائه ضیاء بصایر ارباب یقین جلای مسامع مقربین بمطالعه واستماع فضایل ومناقب سروریست که در طی مراحل وقطع منازل اصلاب طاهره وارحام طیبه افواج انبیا ورسل دیدهٔ عرفان خویش را بکحل الجواهر غبار موکب همایونش جلا میدهند از وفور اشعهٔ انوار جلالش دیده شان

از مطالعهٔ جبین اطهرش خیره کردیده در مرات عرش انور عکس جمالش را مشاهده مینمودند ودرود متواتر الورود وصلوات نامعدود بران خلاصهٔ عالم ایجاد وشفیع یوم معاد اعنی مفخر انبیا وزبدهٔ اصفیا محمد مصطفی صلوات بیمثالش که دریکتای محبت وکوهر کران بهای ولایتشان درة التاج هر ملک مقرب وحرز بازوی هر پیغمبر مرسل کردیده وعروق شجرهٔ معرفت قدر منزلتشان در ریاض قلوب صافیه وحدایق صدور زاکیهٔ ارباب عرفان واصحاب ایقان دویده اکر مسبحان افلاک ومهندسان تختهٔ خاک در مقام عدد مناقب بی انتهای ایشان در ایند هر اینه سبحهٔ انجم فرو ریزد وریک صحرا وقطرهٔ دریا وذرهٔ هوا باخر رسد وهنوز عشری از اعشار واندکی از بسیار احصا نکرده باشند پشت افلاک خمیده احسان وکرهٔ خاک غریق امتنان ایشانست خشت زمین را بنام نامی ایشان ساختند وسراپردهٔ عرش را برای انوار ایشان افراختند فوج ممکنات را از ظلمت اباد عدم بروشنایی قندیل انوار ایشان قدم در ساحت وجود نهادند واکر وجود فایض الجود ایشان نبودی احدی از طفلان موالید از اباء علوی وامهات سفلی نزادندی* فصلواة الله علیهم اجمعین ابد الابدین ولعنة الله علی اعدائهم دهر الداهرین *اما بعد* خامه تراب اقدام طالبان شاهراه هدایت ومجتنبان مهامهٔ حیرت وغوایت محمد باقر ابن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بزبان شکستکی وانکسار بر صحایف ضمایر صافیهٔ ارباب یقین ومرات قلوب نیرهٔ خلاصهٔ مؤمنین تحریر وتصویر مینماید که چون این حقیر خاکسار ذره بیمقدار در عنفوان جوانی برهنمونی هدایات ربانی از ظلمات علوم جهالت اثر وکتب ضلالت ثمر منزجر کردیده عنان عزیمت بصوب عین الحیواة جاودانی یعنی تتبع اخبار وتفحص اثار اهل بیت اخیار سید ابرار علیهم صلوات الله الملک الغفار که ینابیع علوم یزدانی ومعارف سبحانی ومعادن جواهر حقایق ربانی مصروف ومعطوف کردانیدم وعمده احادیث واثار ایشان که بعد از تتبع بسیار بدست امده بود در کتاب بحار الانوار جمع نمودم درین اولا جمعی از برادران ایمانی ودوستان روحانی ازین قلیل البضاعه استدعا نمودند که انچه از ان کتاب جامع الابواب متعلق بتواریخ احوال ومعجزات ومکارم وصفات انبیاء عظام واوصیاء فخام علیهم صلوات الله الملک العلام ودلایل نبوت ومعجزات ومکارم اخلاق ومحاسن صفات واحوال وغزوات حضرت سید البشر صلی الله علیه واله ودلایل امامت وخلافت واطوار حمیده واداب پسندیدهٔ حضرات ائمهٔ اثنا عشر وحضرت فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد بلغت فارسی ترجمه نمایم تا جمیع طوایف انام لا سیما جمعی از عوام را که از فهم لغت عربی عاجزند از ان بهرمند کردند وبرای تاکید حصول این مامول واجابت این مسئول چنین تقریر میکردند که کتبی که بلغت فارسی درین ابواب تالیف شده است اکثر احادیث انها از کتب مخالفین دین اخذ نموده اند نسبت خطاها ولغزشهای عظیم بانبیاء عظیم الشان واوصیای جلیل القدر ایشان داده اند که اخبار معتبرهٔ اهل بیت رسالت علیهم

لسلام ناطق است بر براءت ساحت عصمت ایشان از امثال انها و بعضی با عدم تتبع وافی و تفحص شافی
متوجه این امر گردیده اند و از بسیار اندکی ایراد کرده و از دریا بقطرهٔ قناعت نموده اند و رتبه تمیز میان
صحیح و سقیم و غث و سمین اخبار منقوله واحادیث متداوله واقوال متنوعه واکاذیب مختلفه نداشته اند
و بر تو لازم است که بجهة ادای شکر نعمت ایزدی چنین کتاب عالی تالیف نمایی که فیضش عام و نفعش
تمام بوده باشد بناء علی هذا هر چند در این وقت باعتبار و فور عوائق و کثرت شواغل و علایق تمشیت
این امر از این حقیر خلایق در غایة صعوبت واشکال مینمود اما چون اجابت مسئول ایشان بجهت رعایت
حقوق اخوت ایمانی لازم میدانست که تشیید اساس تصدیق و یقین نبوت اشرف مرسلین و امامت ائمهٔ
طاهرین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که عمدهٔ اصول دین مبین او هم مقاصد مؤمنین است
و تفکر در احوال و تواریخ انبیا و اوصیا که مقربان درگاه احدیت و محرمان سرادق صمدیتند و تذکر
اخلاق سنیه و اطوار مرضیه و محن و مصایب و بلایا و نوایب ایشان و استماع معجزات وافیه و براهین
شافیه ایشان در تقویت ایمان و یقین و رام گردانیدن نفس اماره و انزجار او از شهوات دنیه نشاهٔ
فانیه و میل فرمودن او بمتابعت سنن مرسلین و اداب صالحین تاثیر عظیم دارد چنانچه جناب اقدس
ایزدی تعالی شانه در قران مجید برای اصلاح متمردان و هدایت غاویان اینطریقه مستقیمه را مسلوک داشته
وایضا موجب صرف قلوب واستماع اکثر خلق از قصص باطله واساطیر کاذبه که قلوب عامهٔ جهال را مسخر
نموده اند میگردد لهذا استمداد توفیق از جناب اقدس ایزدی جل و علا و اقتباس هدایت از مشکوة
انوار انبیا و اوصیا علیهم الصلواة والتحیة والثنا کرده شروع در تالیف کتاب مذبور نمود و چون ترجمهٔ
جمیع انچه در کتاب کبیر مندرج گردیده بود موجب تطویل کتاب و تکثیر ابواب میگردید و درین زمان
که همت اکثر ناس از تحصیل کتب مطوله هر چند کثیر الفایده باشد قاصر است بنابر این اختصار مینماید
بر ترجمه انچه از احادیث اوثق و اقوی بوده باشد و بالاتفاق اکثر مضامین چند روایت بیکی اکتفا مینماید
تا فایده اش جلیل و موءنت تحصیلش قلیل بوده باشد وچون موضوع این کتاب مستطاب بیان فضایل
و کمالات و مناقب و معجزات و تواریخ حالات اجداد کرام و اباء فخام عالی نسبی است که چراغ دودمان
عزتش از قندیل انوار * مثل نوره کمشکواة فیها مصباح * افروخته و فروغ اشعه جلالش در فضای
بی انتهاء توصیف قدرش طایر اندیشه اجنحه ارتیاح سوخته اعنی شاه اگاه والاجاه سپهر بارگاه انجم سپاه
سلیمان نشان دارا دربان رعیت پرور عدالت گستر نهال رعنای بوستان صفوت و خلافت سرو
زیبای چمن ابهت وجلالت وجهان بخش دریا نوال سایهٔ رافت حضرت ذوالجلال در بام بیت الحرام دولت
و اقبالش اشیان کبوتران حرم دعاهای بیریایی ساحت حریم رفعت و جلالش معتکف دلهای پاک
طینتان خالص الولا نسبت بحر بی انتها بکف دریا نوالش نسبت کف و دریا و نمایش خورشید انور در

فضاء راء اظهریش چون نمایش ذرهٔ از بیضا نسبت تیغ خورشید مثالش هلال در اوج اقبال بر خویش
میبالد و بکمان کمان رفیع مکانش قوس و قزح برنگ امیری خجلت میکاهد خورشید پاک گوهر
اگر از رشک چتر نیلگ اخترش غمگین نگردیدی در فراش کلگون شفق بخون دل خویش ننشستی
و سر اندوه بر بالین افق نگذاشتی وچرخ بی قرار که از رفعت ایوان رفیع منابش چاک در جگر نداشتی
روزی هزار دوره بر گرد سر چاکران بزمش گردیده منت داشتی اطلس فلک بطانهٔ سایبان ایوان
جلالش و منطقه بروج کمر بند بساولان مجلس بهشت مثالش سلیمان شکوهی که هدهد ناطقه
در مدیحش الکن و مرغ و ماهی را قلادهٔ انقیادش در گردنست و صیت قهریش بساط بر هوا گسترده
در اطراف جهان ندای روح ربای * الا تعلوا علی و اتونی مسلمین * بمسامع سلاطین زمان رسانیده
و مرغان فصیح بیان توصیف لطفش نامهای محبت طراز بر پر اقبال بسته از روزنه دلها بجانهای ساکنان
اکناف جهان فرمانفرمادوانیده طغرای یرلیغ بلیغش * انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم سر مشق
طبع قویمش حریص * علیکم بالمؤمنین رءوف رحیم * قدم عقل دانا بر صرح ممرد ثنای ان نتیجهٔ
یکه تازمیدان لافتی در تزلزل واندیشه دانشوران در احصاء فضایل بی انتهاء ان نوباوهٔ بوستان هل اتی
از روی عجز در تامل مفخر سلاطین زمان ومشید قوانین عدل واحسان رافع الویه ملت بیضا و مؤسس
قواعد شریعت غراء الملک الملوک القاهره و کاسر اعناق اکاثره رافع لوای یومدین قامع اطماع الملحدین
مؤسس اساس الایمان قالع عروق الکفر و الطغیان معدن الفتوة و الکرامة و سلیل النبوة و الامامة
السلطان ابن السلطان ابن سلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابو الفتح و النصر و الظفر السلطان
سلیمان مد الله اطناب دولته الی ظهور صاحب الزمان وجعله من انصاره واعوانه علیه و اله و علی ابائه
صلوات الله الرحمن لهذا دیباچهٔ انرا بنام نامی و القاب گرامی ان اعلی حضرت مزین و موشح گردانید
و با وجود عدم قابلیت بنظر اقدس ان سلیل نبوت رسانید تا موجب رفعت قدر و علو پایهٔ این تحفهٔ فرو
مایه گردد تا ظهور تا ثیر صحیح نشود ثواب خواندن و شنیدن و نوشتن و دیدن ان بروزگار فرخنده
اثار ان برگزیدهٔ رحیم غفور عاید شود و چون مطالعه این کتاب موجب حیوة ابدی دلهای اهل ایمان
میگردد انرا بحیوة القلوب مسمی گردانید و مرتب بچهار کتاب ساخت * و علی الله توکلت و حسبی الله
و نعم الوکیل * کتاب اول * در بیان تاریخ احوال و صفات و معجزات وعلوم و معارف مقربان ساحت
قرب حضرت ذو الجلال از انبیاء عظام واوصیاء کرام وبعضی از بندگان شایستهٔ خدای تعالی و احوال
بعضی از پادشاهان که از زمان حضرت ادم تا قریب بزمان بعثت حضرت خاتم الانبیا بوده اند ودران
چند بابست * باب اول * در بیان امور و احوال چند که درمیان جمیع پیغمبران و اوصیاء ایشان
مشترک است و دران چند فصل است * فصل اول * در بیان علت بعثت پیغمبران و معجزات ایشانست

بسند معتبر منقول است که مردی از ملاحده بخدمت امام جعفر صادق امد و سوال چند کرد و بشرف
اسلام مشرف شد و از جمله سوالهای او این بود که بچه دلیل اثبات مینمایی بعثت انبیا و رسل را فرمود
که ما چون اثبات کردیم ببرهان که ما را خالقی و صانعی هست که بلندتر است از ما و از جمیع افریدها
و او منزه است از انکه خلق او را توانند دید یا او را لمس توانند کرد یا بر او گفتگو توانند کرد و دانستیم
که او صانع حکیم است و هرچه حکمت و مصلحت بندگان در انست از و صادر میگردد پس ثابت شد
که باید سفیران و رسولان از و در میان خلق باشند که کلام او را به بندگان او برسانند و ایشانرا
دلالت نمایند بر انچه مصلحت و منفعت ایشان در انست و بقاء ایشان بانست و ترک ان موجب فنای
ایشانست پس ثابت شد که باید امر کنندگان او رسانند و ایشان پیغمبرانند و برگزیدهای او از میان
خلق او که حکیمان و دانایانند و حق تعالی ایشانرا بعلم و حکمت تادیب نموده است و ایشانرا مبعوث
بحکمت گردانیده است که با سایر مردم شریک نیستند در احوال و صفات ایشان هرچند با ایشان در
خلقت و ترکیب ایشان شبیه و شریکند و موید اند از جانب حکیم علیم بعلم و حکمت و دلایل و براهین
و شواهد و معجزات که دلالت بر صدق دعوی ایشان نماید از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا
بخشیدن و امثال انها از امور یکه سایر مردم از اتیان ان عاجزند و باین علت این معنی مسمی و جاریست
در هر عصر و زمان پس هرگز زمین خدا خالی نیست حجتی از خدا بر خلق که با او علم و معجزه باشد که
دلالت بر صدق مقال او و پیغمبری که پیش از او بوده است بکند * مترجم گوید * که حاصل این حدیث
شریف انست که چون ثابت شد وجود صانع و علم و حکمت و لطف و کمال او و انکه عبث و بی فایده
از و صادر نمی شود پس ظاهر است که این خلق را عبث نیافریده است از برای حکمتی عظیم خلق
فرموده و این حکمت فواید و منافع نشاء فانی دنیا که منسوب بانواع المها و دردها و غمها و محنتها
و مشقتهاست نمی تواند بود پس باید که برای امری ازین عظیم تر و فایدهٔ ازین بزرگتر افریده باشد
دیگر منقول است که حسین ابن صحاف از انحضرت پرسید که ایا میتواند بود که مومنی که ایمانش نزد خدا
ثابت شده باشد خدا او را بعد از ایمان بکفر متصل گرداند فرمود که حق تعالی عادل است و پیغمبران را
فرستاده است که مردم را دعوت نمایند بسوی ایمان بخدا و خدا کسی را بسوی کفر نمی خواند پرسید که ایا
کسی که کفرش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را از کفر بایمان متصل میسازد فرمود که حق تعالی
همهٔ مردم را خلق کرده است برای خلقتی که همه را بر ان خلق کرده است که قابل ایمان هستند
و نمیدانستند ایمان بشریعتی را و نه کفر را بانکار ایمان پس فرستاد پیغمبران بسوی ایشان که بخوانند
ایشانرا بسوی ایمان بخدا تا حجت خود را بر ایشان تمام کند پس بعضی بتوفیق خدا هدایت یافتند و بعضی
هدایت نیافتند و در حدیث معتبر منقول است که ابن السکیت از حضرت امام رضا ع یا امام علی النقی ع

سوال نمود که بچه سبب حق تعالی حضرت موسی را بادست نورانی و عصا و چیزی چند که شبیه بسحر
بود فرستاد و حضرت عیسی را با معجزهٔ که شبیه بطبابت طبیبان بود فرستاد محمد را بکلام فصیح و خطبهای
بلیغ مبعوث گردانید انحضرت جواب فرمود که حق تعالی چون مبعوث گردانید حضرت موسی را غالب
بر اهل عصر او سحر و جادو بود پس او رد بسوی ایشان از جانب خدا معجزهٔ چند را که از نوع سحر ایشان
بود و مثل ان در قوهٔ ایشان نبود و جادوی ایشانرا بانها باطل کرد و حجت را بر ایشان تمام کرد و حضرت
عیسی را مبعوث گردانید در وقتی که ظاهر گردیده بود در ان زمان بیماریهای مزمن و مردم محتاج بطبیب
بودند و طبیبان در میان ایشان بسیار بود پس امد بسوی ایشان از جانب خدا با چیزی چند که نزد
ایشان مثل انها نبود از زنده کردن مردها و شفا بخشیدن کورهای مادرزاد و پیس باذن خدا با اینها حجت را
با ایشان تمام کرد چون با ایشان با نهایت حذاقت از مثل انها عاجز بودند و حق تعالی حضرت محمد صم را
در زمانی فرستاد که غالب تر بر اهل عصرش خطبهای فصیح و سخنان بلیغ بود و بیشه و کمال ایشان هم
چنین بود پس او رد بسوی ایشان از کتاب خدا و مواعظ احکام و انچه قول ایشانرا باطل گردانید و عاجز
گردیدند از اتیان بمثل ان و حجت را بر ایشان تمام کرد و ابن السکیت گفت تا حال چنین سخن شافی
نشنیده بودم پس امروز حجت خدا بر خلق چیست فرمود عقلی که خدا بتو داده است که تمیز میتوانی کرد
میان کسی را که راست میگوید بر خدا یا دروغ می بندد بر او ابن السکیت گفت والله که جواب اینست
* فصل دویم * در بیان عدد انبیا و اصناف ایشان باسانید معتبره از حضرت امام رضا و حضرت امام
زین العابدین منقولست که رسول خدا فرمود که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است
که من از همه گرامی ترم نزد خدا و فخر نمیکنم و خلق کرده روح صد و بیست چهار هزار وصی که علی
نزد خدا از همه بهتر و گرامی تر است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که ابوذر رضی الله عنه
از رسول خدا پرسید که خدا چند پیغمبر بخلق فرستاده است فرمود که صد و بیست چهار هزار پیغمبر
و بروایتی سیصد و بیست چهار هزار پیغمبر پرسید که چند نفر ایشان مرسلند فرمود که سیصد و سیزده
نفر پرسید که چند کتاب فرستاده است فرمود که صد و بیست چهار کتاب و بروایتی دیگر صد و چهار
کتاب و بروایت اخیر بر حضرت شیث پنجاه صحیفه فرستاده است و بر حضرت ادریس سی صحیفه
و بر حضرت ابراهیم بیست صحیفه فرستاد و چهار کتاب توریة و انجیل و زبور و فرقان پس فرمود که ای
ابوذر چهار کس از پیغمبران سریانی بودند ادم و شیث و اخنوخ که اسم او ادریس است و اول کسی
بود که بقلم چیزی نوشت و نوح و چهار نفر از پیغمبران عرب بودند هود و صالح و شعیب و پیغمبر تو و اول
پیغمبران بنی اسرائیل موسی و اخر ایشان عیسی بود و ششصد پیغمبر در میان ایشان بود و در روایت
دیگر عدد پیغمبران بنی اسرائیل چهار هزار نیز وارد شده است و اول او ثقست و بسند معتبر منقولست

که حضرت صادق فرمود بصفوان جمال که ای صفوان ایا میدانی که خدا چند پیغمبر فرستاده است کفت نمی دانم فرمود که صد وچهل هزار پیغمبر و مثل ایشان از اوصیا فرستاده است باراستی کفتار و اداکردن امانت و ترک دنیا و هیچ پیغمبری نفرستاده است بهتر از محمد مصطفی صلعم و هیچ وصی نفرستاده است بهتر از وصی او امیرالموءمنین* مترجم کوید* که این عدد خلاف مشهور و خلاف احادیث معتبر دیکراست و شاید تصحیفی از راویان شده باشد یا در ان احادیث بعضی از انبیا و اوصیا محسوب نشده باشد وبسندهای معتبر از حضرت موسی ابن جعفر و حضرت امام زین العابدین منقولست که هر که خواهد با و مصافحه کند روح صد وبیست چهار هزار پیغمبر باید که زیارت کند قبر امام حسین را در شب نیمهٔ شعبان که ارواح پیغمبران در این شب از خدا مرخص میشوند برای زیارت انحضرت و پنج نفر اولوالعزمند از پیغمبران که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد اند پرسید که معنی اولوالعزم چیست فرمود که یعنی مبعوث کردیده بودند بمشرق و مغرب زمین و بر همه جن و انس* مترجم کوید* که اینحدیث دلالت میکند برانکه موسی و عیسی مبعوث بر کافهٔ خلق بوده اند و احادیث دیکر دلالت میکند برانکه ایشان بر بنی اسرائیل مبعوث بوده اند و بعد از این انشاالله مذکور خواهد شد و در اینکه این پنج نفر اولوالعزم بوده اند احادیث بسیار وارد شده است ودرمیان عامه در این باب خلاف بسیار است و ظاهر اخبار و مشهور میان اصحاب انست که اولوالعزم پیغمبرانیند که شریعت ایشان نسخ کند شریعت پیغمبران کذشته را چنانچه بسند موثق از حضرت امام رضا ع و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که اولوالعزم را برای این اولوالعزم میکویند که ایشان صاحب عزیمتها و شریعتها بوده اند زیرا که حضرت نوح مبعوث شد باکتابی وشریعتی غیر شریعت ادم پس هر پیغمبری که بعد از حضرت نوح بود بر شریعت و طریقهٔ او بود و تابع کتاب او بود تا انکه ابراهیم خلیل صلوات الله علیه امد با صحف وعزیمت ترک کتاب نوح نه بانکه اورا انکار نماید بلکه بیان اینکه ان شریعت منسوخ کردیده است و بعد از این عمل بان نباید کرد پس هر پیغمبری که در زمان حضرت ابراهیم و بعد از و بود همکی بر شریعت و منهاج و طریقهٔ او بودند و بکتاب او عمل میکردند تا زمان حضرت موسی که توریة را اورد و عزم نمود بر ترک کردن احکام صحف پس هر پیغمبری که در زمان حضرت موسی و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج او بودند و عمل بکتاب او میکردند تا زمان حضرت عیسی که انجیل را اورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی و طریقهٔ او پس هر پیغمبری که در ایام حضرت عیسی و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج و کتاب او بودند تا زمان پیغمبر ما محمد صلعم پس این پنج نفر اولوالعزمند و بهترین انبیا و رسلند و شریعت محمد صلعم منسوخ نمیکردد تا روز قیامت و پیغمبری بعد از ان حضرت نیست و حلال او حلال است تا روز قیامت

و حرام او حرام است تا روز قیامت پس هر که بعد از انحضرت دعوی پیغمبری کند یا بعد از قران کتابی بیاورد و دعوی کند که از جانب خدا است پس خون ان مباح است برای هر که از و بشنود این را و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که اولوالعزم را برای این اولوالعزم کفته اند که عهد کردند بر ایشان در باب محمد صلعم و اوصیای او بعد از ان حضرت و حضرت مهدی صلوات الله علیه و سیرت او پس اجماع نمود عزمهای ایشان برانکه اینها چنین است و اقرار تمام کردند باین و حضرت ادم این عزم و اهتمام که ایشان کردند نکرد لهذا خدا فرمود که* ولقد عهدنا الی ادم من قبل فنسی ولم نجد له عزما* فرمود که عهد نمود بسوی او در باب محمد و ائمه بعد از او پس ترک کرد او را در باب ایشان عزمی نبود که ایشان چنینند و علی ابن ابراهیم در تفسیرش ذکر کرده که معنی اولوالعزم انست که ایشان سبقت کرفته اند بر پیغمبران بسوی اقرار بخدا و اقرار کرده اند بهر پیغمبری که پیش از ایشان و بعد از ایشان بوده و خواهد بود و عزم کرده اند بر صبر کردن بر تکذیب و ازار امتهای خود و بسند معتبر منقول است که مردی از اهل شام از حضرت امیرالموءمنین سوال نمود از پنج نفر از انبیا که بعربی سخن کفته اند فرمود که شعیب و هود و صالح و اسمعیل و محمد صلعم اند و پرسید از انها که از پیغمبران که ختنه کرده مخلوق شده فرمود که ادم و شیث و ادریس و نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسمعیل و موسی و عیسی و محمد صلعم پرسید که کدامند انها که از رحم کسی بیرون نیامده اند فرمود که ادم و حوا و کوسفند ابراهیم و عصای موسی و شتر صالح و خفاش که حضرت عیسی ساخت و زنده کرد و پرید باذن خدا و پرسید که کدامند شش نفر از پیغمبران که هر یک از ایشان دو نام دارند فرمود یوشع ابن نون که او ذوالکفل است و یعقوب که او اسرائیل است و خضر که او تالیاست و یونس که او ذوالنون است و عیسی که او مسیح است و محمد که او احمد است* مترجم کوید که اتحاد ذوالکفل و یوشع خلاف مشهور است و بعد از این مذکور خواهد شد و در روایت دیکر منقول است که پادشاه روم از حضرت امام حسن ابن علی ع پرسید کدامند ان هفت چیز که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که ادم و حوا و کوسفند ابراهیم و ناقهٔ صالح و ماری که شیطان را داخل بهشت کرد برای اضرار بحضرت ادم و کلاغی که خدا فرستاد که قابیل را تعلیم نماید که چکونه هابیل را دفن کند و شیطان لعنة الله و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول فرمود که اول وصی که بروی زمین امد هبته الله پسر حضرت ادم بود و هیچ پیغمبری از پیغمبران کذشته نبود مکر انکه او را وصی بوده است و پیغمبران صد و بیست و چهار هزار نفر بودند که پنج نفر اولوالعزمند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم و علی بن ابیطالب نسبت بپیغمبر صلعم بمنزلهٔ هبته الله بود نسبت بادم و وصی او بود و وارث

جمیع اوصیا و جمیع گذشتگان بود و محمد وارث علم جمیع پیغمبران و مرسلان بود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی پیغمبری از عرب نفرستاده است مگر پنج نفر هود و صالح و اسمعیل و شعیب و محمد که خاتم پیغمبرانست * مترجم گوید * که مراد از این حدیث آن باشد که از قبیلهٔ عرب بوده باشد و این حدیث و حدیث شامی دلالت میکند بر این که حضرت اسمعیل عرب باشد و حدیث ابوذر ظاهرش غیر این بود و ممکن است که مراد از این دو حدیث این بوده باشد که خود بلغت عربی سخن میگفته و از قبیلهٔ عرب بوده باشد با آنکه آنها بغیر عربی سخن نمی گفته باشند و حضرت اسمعیل بغیر لغت عرب نیز سخن میگفته باشد و همین روایت را از همین راوی در بعضی از کتب روایت کرده اند مثل روایت ابوذر که اسمعیل دران داخل نیست و در حدیث صحیح منقول است که زراره از حضرت امام محمد باقر پرسید از معنی رسول و نبی فرمود نبی آنست که در خواب می بیند و صدای ملک را میشنود اما ملک را نمی بیند و رسول آنست که صدای ملک میشنود و ملک را نیز می بیند پرسید که منزلت امام چیست فرمود که صدای ملک را میشنود و ملک را نمی بیند و نمی بیند و در حدیث معتبر دیگر منقول است که حسن بن عباس بحضرت امام رضا نوشت که چه فرق است میان رسول و نبی و امام آنحضرت در جواب نوشت که رسول آنست که جبرئیل باو نازل میشود و او را می بیند و سخن او را میشنود و وحی براو نازل میشود و گاه باشد که در خواب به بیند مانند خواب دیدن ابراهیم و نبی گاه سخن میشنود و شخصی را نمی بیند و گاه شخص ملک را می بیند بی آنکه از و وحی بشنود و امام سخن ملک را میشنود و شخص او را نمی بیند و باسند صحیح از امام محمد باقر منقول است که پیغمبران بر پنج نوعند که بعضی صدائی میشنوند مانند صدای زنجیر پس مقصود وحی را از آن می یابند و بعضی در خواب وحی بر ایشان ظاهر میشود چنانچه یوسف و ابراهیم در خواب دیدند و بعضی ملک را می بینند و بعضی در دلشان نقش میشود و صدا بگوششان میرسد و ملک را نمی بینند و در حدیث صحیح دیگر منقول است که زراره از حضرت امام محمد باقر سوال نمود از معنی رسول و نبی و محدث فرمود که رسول آنست که جبرئیل بنزد او می آید رو برو و او را می بیند و با او سخن میگوید و اما نبی پس او در خواب می بیند چنانچه ابراهیم ذبح کردن فرزند خود را در خواب دید و مثل آنچه رسول خدا از سایر پیغمبران پیش از نزول وحی مید ید تا جبرئیل از جانب حق تعالی رسالت را برای او آورد و بعد از آنکه نبوت و رسالت هر دو از برای او جمع شد جبرئیل بنزد او آمد و با او رو برو سخن میگفت و بعضی از پیغمبران هستند که جمع شده است برای ایشان شرایط پیغمبری و در خواب می بینند و روح میاید و با ایشان سخن و حدیث میگوید بی آنکه او را در بیداری به بینند و اما محدث آنست که ملک با او حدیث میگوید و او را نمی بیند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که انبیا و مرسلون بر چهار طبقه اند پس پیغمبری

هست که خبر داده میشود در امر نفس خودش و بدیگری تعدی نمیکند و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدای ملک را میشنود در بیداری ملک را نمی بیند باحدی مبعوث نگردیده است و بر او امامی هست که می باید او را اطاعت نماید چنانچه ابراهیم بر لوط امام بود و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدا میشنود و ملک را نمی بیند و فرستاده شده است بسوی گروهی کم یا بسیار چنانچه حق تعالی در قصهٔ یونس فرموده است * وارسلناه الی مائة الف او یزیدون * یعنی او را فرستادیم بسوی صد هزار کس بلکه زیاده بوده اند فرمود که سی هزار کس زیاده بوده اند بر صد هزار و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدا میشنود و ملک را در بیداری می بیند و او امام و پیشوای پیغمبران دیگر است مثل اولوالعزم و بتحقیق که ابراهیم نبی بود و امام نبود تا آنکه حق تعالی باو گفت * که انی جاعلك للناس اماما یعنی بدرستیکه من گردانیده ام ترا برای مردم امام پس او گفت * * و من ذریتی * یعنی از ذریت من امام قرار داده و غرضش آن بود که همه ذریتش امام باشند حق تعالی فرمود * که لا ینال عهدی الظالمین * یعنی نمیرسد عهد امامت و خلافت من بستمکاران یعنی کسی که صنمی یا بتی پرستیده باشد * مترجم گوید * که میان علما خلافست در تفسیر نبی و رسول و فرق میان این دو معنی بعضی گفته اند که فرق میان این دو لفظ نیست و بعضی گفته اند رسول آنست که با معجزه کتاب آورده باشد و نبی غیر رسول آنست که کتاب بر او نازل نشده باشد و مردم را بکتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید و بعضی گفته اند رسول آنست که شرعش ناسخ شریعتهای گذشته باشد و نبی اعم از اینست و از احادیث سابقه و غیر آنها که برای خوف تطویل ترك کردیم ظاهر میشود که رسول آنست در هنگام القای وحی ملك را در بیداری بیند و با او سخن گوید و نبی اعم از اینست پس نبی غیر رسول آنست که ملك را در هنگام القای وحی نه بیند بلکه در خواب بیند یا در دلش بالهام افتد یا صدای ملك بگوشش رسد و ملك را نه بیند که در وقتهای دیگر غیر وقت القای ملك را ببیند و جمع از محققین علما نیز باین نحو فرق کرده اند و در حدیث معتبر از ائمه صلوات الله علیه منقول است که پنج نفر از پیغمبران سریانی بودند و بزبان سریانی سخن میگفتند آدم و شیث و ادریس و ابراهیم و نوح و زبان آدم عربی بود و عربی زبان اهل بهشت است پس چون حضرت آدم مرتکب ترك اولی شد بدل کرد خدای تعالی برای او بهشت نعیم را به بهشت زمین و زراعت کردن و زبان عربی او را بزبان سریانی و پنج کس از پیغمبران عبرانی بودند که زبان ایشان عبرانی بود اسحق و یعقوب و موسی و داود و عیسی و پنج کس از ایشان عرب بودند هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد و چهار نفر از ایشان در یکزمان مبعوث شدند و ابراهیم و اسحق بسوی ارض مقدس بیت المقدس و شام مبعوث گردیدند و یعقوب بسوی زمین مصر و اسمعیل بزمین جرهم

و جرهم در دور کعبه جمع شده بودند بعد از عمالیق وایشان را برای این عمالیق میگفتند که نسل
عملاق ابن لوط بن سام بن نوح بودند و لوط را بر چهار شهر مبعوث گردانید سد و م وعامود وضعاف
و دار دو سه نفر از پیغمبران پادشاه بودند یوسف و داود و سلیمان و چهار کس پادشاه تمام دنیا
شدند دو موءمن و دو کافر اما دو موءمن ذوالقرنین و سلیمان بودند و اما دو کافر نمرود بن کوش بن
کنعان و بخت النصر بودند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که رسول فرمودند
حق تعالی مبعوث گردانید هر پیغمبری که پیش از من بوده است بر امتش بزبان قومش و مرا مبعوث
گردانیده بر هر سیاه و سرخ و بزبان عربی در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که
حق تعالی هیچ کتابی و وحی نفرستاده است مگر بلغت عرب پس بگوشهای پیغمبران میرسد بزبانهای
قوم ایشان و در گوش پیغمبر ما صلی الله علیه واله میرسد بزبان عربی و بسند معتبر منقول است که
زندیقی بخدمت حضرت امیرالموءمنین امد و سوال از تفسیر ایات قران کرد و بعد از جواب شنیدن
مسلمان شد از جمله سوالها این بود که چه میفرمایی در ان ایه که * و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء * که ترجمهٔ لفظش انست که نبوده است بشر برا
که سخن گوید خدا با او مگر بعنوان وحی یا از پس پرده بفرستد رسول را پس وحی کند باذن خدا
انچه را خواهد و در جای دیگر گفته است که سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی و باز گفته است که
ندا کرد ادم و حوا را پروردگار ایشان و در جای دیگر فرموده است که ای ادم ساکن شو تو و جفت تو
در بهشت گمان میکرد که اینها نقیض یکدیگرند حضرت فرمود که اما ایهٔ اول پس نبوده است و نخواهد
بود که حق تعالی با بنده سخن گوید مگر بعنوان وحی که الهام کند بر دل او یا بخواب او را القا کند
یا سخن گوید بخلق کردن او بی انکه او را ببیند مانند کسی که از پس پرده با کسی سخن گوید
یا ملکی را فرستد که وحی اورد باذن خدا و بتحقیق که بودند رسولان از رسولان اسمان یعنی
ملائکه که وحی خدا با ایشان میرسید پس رسولان اسمان برسولان زمین میرسانیدند و گاهی سخن
میان رسولان اهل زمین و حق تعالی میبود بی انکه سخن را با اهل اسمان بفرستد و رسول خدا ص
از جبرئیل پرسید که وحی را از کجا میگیری گفت از اسرافیل میگیرم فرمود که اسرافیل
از کجا میگیرد جبرئیل گفت از ملک روحانیان که بالاتر از اوست حضرت پرسید که ان ملک از کجا
میگیرد گفت خدا در دل او میاندازد انداختنی پس این وحی است و کلام خدا است و کلام خدا اینک محو
نیست بعضی انست که خدا با پیغمبران سخن گفته است و بعضی انست که در دلهای ایشان انداخته است
و بعضی خوابیست که پیغمبران می بینند و بعضی وحی فرستادنیست که مردم انرا تلاوت میکنند و
میخوانند پس ان کلام خدا است پس اکتفا کن بانچه وصف کردم از برای تو از کلام خدا باید دستی

که کلام خدا اینک محو نیست و یک نوعش انست که رسولان اسمان برسولان زمین میرسانند سایل
گفت که یا امیرالموءمنین خدا اجر تو را اعظیم گرداند که عقدهٔ از دل من گشودی و بسند معتبر منقولست
از حضرت امام محمد باقر که جبرئیل با حضرت رسول گفت در وصف اسرافیل که او حاجب
پروردگار است و نزدیکترین خلق است در درگاه خدا و لوحی از یاقوت سرخ در میان دو دیدهٔ
اوست پس چون پروردگار عالم تکلم مینماید بوحی لوح بر پیشانی او میخورد پس نظر در لوح میکند
و انچه در انجا میخواند بما میرساند و ما اورا در اسمان و زمین میرسانیم و جاری میگردانیم و او نزدیکترین
خلق است بخدا و میان او و خدا نود حجابست از نور که دیدها را خیره میکند و وصف و عدان نمیتوان
نمود و من نزدیکترین خلقم باسرافیل و میان من و او هزار سال راه هست * مترجم گوید * که مراد
به حجب معنوی نورانیت و تجرد و تقدس جناب مقدس ایزدی تعالی شانه که مانع است
اسرافیل را از کیفیت حقیقت ذات و صفات او یا مراد انست که میان اسرافیل و محلی از عرش که وحی از انجا
صادر میشود اینقدر فاصله هست چنانچه در روایت دیگر وارد شده است که لوح محفوظ را
دو طرف است یکطرف بر عرش است و یکطرف بر پیشانی اسرافیل چون پروردگار جل ذکره تکلم
بوحی مینماید و لوح میزند پیشانی اسرافیل را نظر میکند بلوح وانچه در لوح می بیند بجبرئیل خبر میدهد
و بسند معتبر منقولست که زراره از حضرت صادق پرسید که چگونه بر رسول خدا معلوم میشد انچه از
جانب خدا باو میرسد از شیطان نیست فرمود که هرگاه حق تعالی بنده را از برای او میفرستد صاحب
سکینه و وقار پس انچه بسوی او میاید از جانب خدا چنان ظاهر میگرداند نزد او مثل چیزی که کسی
بدیدهٔ خود به بیند و بسند معتبر دیگر منقول است که از انحضرت پرسیدند چگونه پیغمبران دانستند
که ایشان پیغمبرند فرمود که پرده از پیش دل ایشان برداشتند یعنی صاحب یقین گردیده اند وشک
نمیباشد ایشان را و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که خوابهای پیغمبران وحی است و در
دعای ام داود که برای عمل روز پانزدهم ماه مبارک رجب است از حضرت صادق مرویست اسامی
جمعی از پیغمبران هست چنانچه فرموده است * که اللهم صل علی هابیل و شیث و ادریس و نوح و
هود و صالح و ابراهیم واسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و الاسباط و لوط و شعیب و ایوب و موسی
و هرون و یوشع و میشا و الخضر و ذو القرنین و یونس و الیاس و الیسع وذی الکفل و طالوت وداود
و سلیمان و ذکریا و شعیا و یحیی و تورخ و متی و ارمیا و حیقوق و دانیال و عزیر و عیسی و شمعون
و جرجیس و الحواریین و الاتباع و خالد و حنظله و لقمان * و بسند معتبر منقولست که مفضل
از حضرت صادق سوال نمود که چگونه امام عالمست بانچه در اطار زمین واقع میشود و او در خانهٔ
خود نشسته و پرده او یخته است فرمود که ای مفضل حق تعالی در پیغمبر پنج روح قرار داده است روح

الحیوة که بان حرکت میکند و راه میرود و روح القوة که بان بر میخیزد و جهاد میکند و روح الشهوة که
بان میخورد و میاشامد و باز نان حلال خود مقاربت میکند و روح الایمان که بان ایمان میاورد و
عدالت در میان مردم میکند و روح القدس که بان حامل پیغمبری میشود پس چون پیغمبر از دنیا
میرود منتقل میشود روح القدس بامامی که بعد از اوست و روح القدس را خواب و غفلت و
لهو و تکبر نمیباشد و ان چهار روح بخواب میروند و غافل میشوند و لهو و تکبر میدارند و پیغمبر و
امام بروح القدس می بینند و میدانند چیزها را و بسند موثق منقول است از حضرت امام محمد باقر
بدرستی که خدای عز و جل عهد نمود بسوی حضرت ادم که نزدیك اندرخت نرود پس چون
رسید انوقتی که خدا میدانست که در انوقت خواهد خورد ترك کرد انوصیت را و از اندرخت خورد
چنانچه خدا میفرماید * و لقد عهدنا الی ادم من قبل فنسی و لم نجد له عزما * پس چون از ان درخت
خورد او را بزمین فرستاد پس از برای او متولد شد هابیل و خواهرش در یك شکم و قابیل و
خواهرش در یك شکم پس حضرت ادم امر کرد هابیل و قابیل را که قربانی بدرگاه خدا ببرند و
هابیل صاحب کوسفندان بود و قابیل صاحب زراعت بود پس هابیل کوسفند نیکویی را قربان کرد
و قابیل از زراعتش انچه پاك نشده بود قربان کرد و کوسفند هابیل از بهترین کوسفندانش بود و
زراعت قابیل پاك نکرده بود پس قبول شد قربانی هابیل و قبول نشد قربانی قابیل چنانچه حقتعالی
میفرماید که * واتل علیهم نبا ابنی ادم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الاخر *
تا اخر ایات و در ان زمان چون قربانی مقبول میشد اتشی میامد و انرا میسوخت پس قابیل اتشکدهٔ
ساخت و اول کسی بود که بنای اتش خانه گذاشت و کفت من این اتش را میپرستم تا قربان مرا قبول
کند پس دشمن خدا شیطان بقابیل کفت که قربانی هابیل قبول شد و از تو نشد و اکر او را زنده
بگذاری فرزندان بهم رساند که فخر کنند بر فرزندان تو پس قابیل هابیل را کشت و چون بسوی
حضرت ادم برکشت از و پرسید کجاست هابیل کفت نمیدانم مرا نفرستاده بودی که راعی و حافظ او
باشم پس چون حضرت ادم رفت و هابیل را کشته یافت کفت لعنت بر تو بادای زمین چنانچه قبول
کردی خون هابیل را پس حضرت ادم بر هابیل چهل شب کریست و از پروردکار خود سوال
کرد که باو پسری به بخشد پس از برای او فرزندی متولد شد و او را هبة الله نام کرد زیرا که
حق تعالی او را باو بخشیده بود پس دوست داشت ادم او را دوستی عظیم پس چون پیغمبری ادم
تمام شد و ایام عمر او باخر رسید خدا وحی نمود باو که ای ادم پیغمبری تو تمام شد و روزهای عمر
تو تمام شد پس ان علمی که در نزد تست از ایمان و نام بزرك خدا و میراث علم و اثار پیغمبری را
بگذار در عقب فرزندان خود نزد پسر خود هبة الله بدرستیکه من قطع نمیکنم علم و ایمان و اسم

اکبر و میراث علم و اثار پیغمبری را از عقب ذریت تو تا روز قیامت و هرکز زمین را نمیکذارم
مکر انکه در ان عالمی هست که بان دین من و طاعت مرا بشناسد پس او نجاتی خواهد بود برای هر که
متولد شود میان تو و میان نوح و یاد کرد حضرت ادم نوح را و کفت حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد
که اسم او نوح است و او مردم را بسوی خدا خواهد خواند پس او را بدروغ نسبت خواهند داد
و خدا قوم او را بطوفان خواهد کشت و میان ادم و نوح ده پدر فاصله بود که همه پیغمبران خدا بودند
و وصیت کرد ادم بهبة الله که هر که او را دریابد از شما باید که باو ایمان بیاورد و پیروی او بکند و
تصدیق او بکند تا از غرق نجات یابد پس چون ادم بیمار شد بان بیماری که از دنیا رفت هبة الله را
طلبید و کفت اکر جبرئیل یا دیکری را از ملائکه بببینی سلام مرا باو برسان و بکو پدرم از تو هدیه میطلبد
از میوهای بهشت پس هبة الله بجبرئیل رسید و پیغام پدر خود را رسانید جبرئیل کفت که ای هبة الله
پدرت بعالم قدس ارتحال نموده و من نازل نشده ام مکر از برای نماز کردن براو پس چون جبرئیل
برکشت هبة الله دید که حضرت ادم دار فانی را وداع نموده است پس جبرئیل باحضرت تعلیم نمود که
چکونه او را غسل دهد پس او را غسل داد و چون وقت نماز شد هبة الله کفت که ای جبرئیل پیش
بایست و نماز کن بر ادم جبرئیل کفت که ای هبة الله خدا ما را امر کرد که سجده کنیم پدر تو را در بهشت
پس ما را نیست که امامت کنیم احدی از فرزندان او را پس هبة الله پیش ایستاد و نماز کرد بر ادم و
جبرئیل در پشت سر او ایستاد با کروهی از ملائکه و براو سی تکبیر کفت پس خدا امر کرد جبرئیل را
که بیست و پنج تکبیر را بردارد از فرزندان ادم پس امروز سنت در میان ما پنج تکبیر است و رسول
خدا بر اهل بدر هفت تکبیر و نه تکبیر هم کفت پس چون هبة الله ادم را دفن کرد قابیل بنزد او امد و
کفت ای هبة الله من دیدم پدرم ادم را که ترا مخصوص کردانید از علم بانچه مرا بان مخصوص
نکردانیده و ان همان علم است که دعا کرد بان برادرم هابیل را پس قربانی او مقبول شد و من او
برای این او را کشتم که او فرزندان نداشته باشد که فخر کنند بر فرزندان من و کویند که ما فرزندان
انیم که قربانی او قبول شد و شما انکسید که قربانی شما مقبول نشد و تو اکر اظهار میکنی چیزی از ان
علم را که پدرت ترا مخصوص کردانیده است بان ترا نیز میکشم چنانچه هابیل را کشتم پس هبة الله
و فرزندانش پنهان میکردند انچه را نزد ایشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث و اثار علم پیغمبری
تا مبعوث شد حضرت نوح و ظاهر شد وصیت هبة الله چون نظر کردند در وصیت یافتند که پدر ایشان
ادم بشارت داده است باو پس ایمان باو اوردند و او را پیروی و تصدیق کردند و حضرت ادم
وصیت کرده بود هبة الله را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در هر سالی پس روز عیدی
باشد از برای ایشان پس تعاهد میکردند و ملاحظه مینمودند تا مبعوث شدن نوح را در زمانی

که مبعوث شد دران و همچنین سنت جاری شد در وصیت هر پیغمبری تا مبعوث شد محمد و نوح را
نشناختند مگر بان علمی که نزد ایشان بود و اینست معنی ایه * و لقد ارسلنا نوحا تا اخر ایه و بودند
میان ادم و نوح پیغمبران که خود را مخفی میداشتند و پیغمبران که اشکار میکردند و باین سبب ذکر
انها در قران مخفی کردیده است و نام برده نشده اند چنانچه انها اشکار میکردند از پیغمبران نام برده
شده اند چنانچه حق تعالی میفرماید که * و رسلا قد قصصناهم علیك و رسلا لم نقصصهم علیك یعنی
رسولی چند که قصهٔ ایشانرا خوانده ام بر تو حضرت فرمود که یعنی انها که نام نبرده است که پنهان بوده اند
چنانچه نام برده است انها را که اشکارا بوده اند پس نوح در میان قوم خود مکث نمود هزار کم پنجاه سال
که در پیغمبری احدی با او شریك نبود و لیکن او مبعوث شده بود بر گروهی که تکذیب کننده
بودند پیغمبرانی را که میان نوح و ادم بودند چنانچه حق تعالی میفرماید که تکذیب کرده اند قوم نوح
مرسلان را یعنی انها را که در میان او و ادم بودند پس چون پیغمبری نوح منقضی شد و ایامش تمام شد
حق تعالی باو وحی کرد که ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام تو تمام شد پس بگردان علمی را که
نزد تواست و ایمان و اسم بزرك و میراث علم و اثار علم پیغمبری را در عقب از ذریت خود نزد سام چنانچه
قطع نکرده ام اینهارا از خانوادهٔ پیغمبران که میان تو و میان ادم بودند و هرگز زمین را نخواهم گذاشت
مگر انکه دران عالمی باشد که باو دین و طاعت من شناخته شود و سبب نجات انها گردد که متولد
میشوند میان نبوت و هر پیغمبری تا مبعوث گردد پیغمبر دیگر که اشکارا کند دعوت را و بعد از سام نبود
مگر هود پس میان نوح و هود پیغمبران بودند بعضی پنهان و بعضی اشکار نوح فرمود که حق تعالی
پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود گویند و او قوم خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد پس تکذیب
او خواهند نمود و خدا قوم او را هلاك خواهد کرد پس هرکه از شما او را در یابد البته ایمان باو بیاورد
و پیروی او بکند بدرستیکه حق تعالی او را نجات خواهد داد از عذاب پس وصیت کرد نوح پسر
خود سام را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در سر هر سال که روز عید ایشان باشد پس
پیوسته تعاهد میکردند دران روز تا مبعوث شدن حضرت هود را وزمانیرا که دران زمان بیرون خواهد
امد پس خدا هود را مبعوث گردانید نظر کردند در انچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و میراث علم و اسم
اکبر و اثار علم نبوت پس یافتند هود را پیغمبری که بدر ایشان نوح با ایشان بشارت داده بود پس ایمان
باو اوردند و پیروی او کردند پس نجات یافتند از عذاب او چنانچه خدا میفرماید که * والی عاد اخاهم
هودا * و میفرماید که * کذبت عاد المرسلین * تا اخر ایه و فرمود * و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب * و
فرموده است که بخشیدیم ما با براهیم اسحق و یعقوب را و هر یك را هدایت کرده ایم یعنی از برای اینکه
پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم و نوح را هدایت کردیم پیشتر یعنی برای اینکه پیغمبر را در اهل

بیت او قرار دهیم پس مامور شدند عقب از ذریت پیغمبران که پیش از ابراهیم بودند که خبر دهند
بامدن حضرت ابراهیم و تعاهد وصیت با محضرت بکنند و میان هود و ابراهیم ده پشت بودند از پیغمبران
پس چنین بود سنت الهی که میان هر پیغمبری از مشاهیر انبیا و میان پیغمبر دیگر از مشاهیر ایشان
ده پدر یا نه پدر یا هشت پدر فاصله بود که همه پیغمبر بودند و هر پیغمبری وصیت بمبعوث شدن
پیغمبر بعد از خود میکرد و امر میکرد اوصیای خود را که تعاهد ان وصیت بکنند چنانچه ادم و نوح
و هود و صالح و شعیب و ابراهیم کردند تا منتهی شد بیوسف ابن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و بعد از یوسف
در فرزندان برادرش جاری شد که اسباط بودند تا منتهی شد بحضرت موسی بن عمران و میان یوسف
و موسی ده نفر بودند از پیغمبران پس حق تعالی موسی و هرون را فرستاد بسوی فرعون و هامان
و قارون پس حق تعالی پیغمبران فرستاد پیاپی بسوی هر امتی پیغمبر ایشان که میامد او را تکذیب
میکردند و حق تعالی هر یك از ایشان را بعد از دیگری بعذابهای خود معذب میگردانید و
از ایشان بغیر از قصه و حکایتی باقی نماند پس بودند بنی اسرائیل که میکشتند در یکروز دو پیغمبر
و سه و چهار پیغمبر حتی انکه گاه بود که در یکروز هفتاد پیغمبر کشته میشد و هیچ بروا نمیکردند و
باز از سبزی فروشی ایشان تا اخر روز برقرار بود پس چون توریة حضرت موسی نازل شد بشارت
داد بمحمد و میان یوسف و موسی ده پیغمبر بودند و وصی موسی بن عمران یوشع ابن نون بود و
او ست فتای او که خدا در قران فرموده است که * اذ قال لفتاه * پس پیوسته پیغمبران بشارت
میدادند بمحمد چنانچه حق تعالی میفرماید که * یجدونه * یعنی مییابند یهود و نصاری صفت و نام
محمد * مکتوبا عندهم فی التوریة و الانجیل * تا اخر ایه یعنی نوشته شده نزد ایشان در توریة و انجیل
که امر میکند ایشان را به نیکیها و نهی میکند ایشان را از بدیها و حکایت کرده است از عیسی ابن
مریم * و مبشرا برسول یاتی من بعد اسمه احمد * یعنی حال انکه بشارت دهنده است برسولی که میاید
بعد از او که نامش احمد است پس بشارت دادند پیغمبران بعضی بعضی را تا ارسید بمحمد پس چون
زمان پیغمبری انحضرت تمام شد و ایام عمرش باخر رسید حق تعالی باو وحی کرد که ای محمد پیغمبری
خود را اتمام کردی و ایامت باخر رسید پس بگردان علمی را که نزد تست و ایمان و اسم اکبر و میراث
علم و اثار علم پیغمبری را نزد علی ابن ابیطالب بدرستیکه قطع نخواهم کرد اینهارا از فرزندان تو چنانچه
قطع نکردم از خانهای پیغمبران که میان تو و میان پدرت ادم بودند چنانچه در قران فرموده است که *
ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم
* یعنی خدا برگزید ادم و نوح و ال ابراهیم و ال عمران را بر عالمیان و حال انکه ذریتی چند اند که
بعضی از ایشان از بعضی اند و خدا شنوا و داناست و محمد داخل ال ابراهیم است پس حضرت فرمود

بدرستیکه حق تعالی علم را جهل نکردانیده یعنی امر علمائی که صاحب علوم الهی اند مجهول نکذاشته است بلکه نص بر هر عالمی و پیغمبری و امامی کرده است و ایشانرا بمردم شناسانده است با آنکه کسیرا برای خلق تعیین نمیکند بخلاف که جاهل ببعضی از احکام و مصالح خلق باشد پس فرمود که وا نکذاشته است امر دین خود را بملك مقربی و نه بپیغمبر مرسلی و لیکن فرستاده است رسولی از ملائکه بسوی پیغمبر خود که او را امر کرده است بانچه میخواهد و خبر میدهد او را بعلم کذشته و اینده پس دانستند این علم را پیغمبران خدا و برکزیدهای او از پدران و برادران از ان ذریتی که بعضی از ایشان از بعضی اند چنانچه فرموده است در قران بتحقیق که عطا کردیم بال ابراهیم کتاب و حکمت را و دادیم بایشان پادشاهی بزرك اما کتاب پس پیغمبریست و اما حکمت پس ایشان حکیم و دانایان از پیغمبران و برکزیدکانند و همه از ان ذریتند که بعضی از بعضی دیکرند که حق تعالی در ایشان پیغمبری را قرار داده است و در ایشان عاقبت نیکو و نکاه داشتن پیمانرا مقرر داشته است تا منقضی شود دنیا پس ایشانند دانایان و والیان امر خدا و استنباط کنندکان علم خدا و هدایت کنندکان مردم پس اینست بیان فضیلتی که خدا ظاهر کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت و خلیفهای خدا که والیان امر اویند و استنباط کنندکان علم او و اهل اثار علم اویند از ذریتی که بعضی از بعضی بهم رسیده اند از برکزیدکان بعد از پیغمبران از ال و برادران از ذریت از خانوادهای پیغمبران پس کسی که عمل کند بعلم ایشان نجات می یابد بیاری ایشان و کسی که والیان امر خلافت خدا و اهل استنباط علم خدا را در غیر برکزیدکان از خانوادهای پیغمبران قرار دهد پس مخالفت امر الهی کرده است و جاهلان را والیان امر خدا کرده است و هر که کمان کند که اهل علم را بر خودی بندند بی هدایتی از جانب خدا استنباط علم الهی کرده اند پس دروغ بسته اند بر خدا و میل کرده اند از وصیت و فرمان برداری خدا ایشان نکذاشته اند فضل خدا را در جائی که خدا کذاشته است پس کمراه شدند و کمراه کردند اتباع خود را و ایشانرا در قیامت حجتی نخواهد بود و نیست حجت مکر در ال ابراهیم زیرا که خدا فرموده است * ولقد اتینا ال ابراهیم الکتاب * تا اخر ایه پس حجت پیغمبرانست و اهل خانهای پیغمبران تا روز قیامت زیرا که کتاب خدا ناطق است باین وصیت و خدا خبر داده است که این خلافت کبری در فرزندان انبیا و در خانوادهٔ چند است که حق تعالی ایشانرا رفعت داده است بر سایر مردم پس فرموده است که * فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه * که بعد از ایهٔ نور که در شان اهل بیت رسول خدا نازل شده این ایه را نازل ساخته است و ترجمه اش اینست که در خانهای که رخصت داده است خدا و مقدر و مقرر فرموده است که بلند کردانیده شوند انها و یاد کرده شود در انها نام خدا حضرت فرمود که این خانها خانوادهای پیغمبران و رسولان و دانایان و پیشوایان هدایت است

اینست بیان عروهٔ ایمان که بچنك زدن در ان نجات یافته است پیش از شما و همین نجات می یابد هر که متابعت هدایت کند بعد از شما و بتحقیق که خدا در کتابش فرموده است که نوح را هدایت کردیم پیشتر و از ذریهٔ او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون را و چنین جزا میدهیم نیکوکاران را و ذکریا و یحیی و عیسی و الیاس را هر یك از ایشان از شایسته کانند و اسمعیل و یسع و لوط را و هر یك را فضیلت داده ایم بر عالمیان و از پدران و ذریتهای ایشان و برادران ایشان و برکزیدیم ایشانرا و هدایت کردیم ایشانرا براه راست ایشانند انها که داده ایم بایشان کتاب و حکم و پیغمبری را پس اکر کافر شوند بانها این کروه پس موکل کرده ایم بانها قومی را که کافر نیستند بانها حضرت فرمود که یعنی اکر کافر شوند امت تو پس موکل کرده ایم اهل بیت ترا بان فرستاده ایم پس کافر نمی شوند بان هرکز و ضایع نمیکردانم ایمانیرا که ترا بان فرستاده ام و کردانیده ام اهل بیت ترا بعد از تو نشانهٔ راه هدایت در میان امت تو و والیان امر خلافت بعد از تو و اهل استنباط علم من که در ان دروغی و کناهی و و زوری و طغیانی و ریائی نیست اینست بیان انچه خدا ظاهر کرده است از امر این امت بعد از پیغمبرشان بدرستیکه حق تعالی مطهر و معصوم کردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را و مودت ایشانرا اجر رسالت انحضرت کردانیده است و جاری کرده برای ایشان ولایت و امامت را و کردانیده است ایشانرا اوصیا و دوستان و امامان خود در امت انحضرت بعد از او پس عبرت کیرید بکروه مردم و تفکر کنید در انچه من کفته ام که حق تعالی در کجا کذاشته امامت و اطاعت و مودت و استنباط علم و حجت خود را پس این را قبول کنید و باین متمسك شوید تا نجات یابید و شما را بان حجتی باشد در روز قیامت و رستکاری یابید که ایشان وسیله و واسطه اند میان شما و پروردکار شما و ولایت شما نمیرسد بخدا مکر بایشان پس هر که این را بعمل اورد بر خدا لازم است که او را کرامی دارد و او را عذاب نکند و هر که اتیان کند بغیر انچه خدا او را امر کرده است بر خدا لازم است که او را ذلیل کرداند و معذب سازد بدرستیکه بعضی از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص جمعی بوده است و بعضی رسالت ایشان عام بوده است اما نوح پس او فرستاده شده بود بسوی هر که در زمین بود به پیغمبری عام و رسالتی شامل و اما هود پس او فرستاده شده بسوی قوم عاد به پیغمبری مخصوص و اما صالح پس او فرستاده شده بسوی ثمود که اهل یك ده کوچك بودند در کنار دریا که چهل خانه نبودند و اما شعیب پس او فرستاده شده بسوی شهر مدین که او چهل خانه تمام نمی شد و اما ابراهیم پس پیغمبری او در کوثاریا بود که دهیست از دهات عراق که اول امر پیغمبریش در انجا بود پس از انجا هجرت کردند از برای قتال چنانکه حق تعالی فرموده است که ابراهیم کفت * انی مهاجر الی ربی سیهدین * یعنی من هجرت کننده ام بسوی پروردکار خود بزودی مرا هدایت خواهد کرد پس هجرت ابراهیم بی قتال بود و اما اسحق پس

نبوتش در زمین کنعان بود پس از انجا رفت بمصر و در انجا بعالم بقا رحلت کرد پس بدنش را
برداشتند و اورا بردند بزمین کنعان و در انجا دفن کردند و خوابی که حضرت یوسف دید که یازده
کوکب و افتاب و ماه او را سجده کردند پس ابتدای نبوتش در مصر بود دیگر اسباط یازده نفر
بودند بعد از حضرت یوسف پس فرستاد موسی و هرون را بزمین مصر پس حق تعالی فرستاد یوشع
ابن نون را بسوی بنی اسرائیل بعد از موسی و ابتدای پیغمبری او در ان صحرا بود که حیران شدند
در ان بنی اسرائیل پس دیگر بودند پیغمبران مرسل بسیار که بعضی از انها را حق تعالی قصهٔ ایشان
را برای محمد ذکر کرده است و بعضی را ذکر نکرده است پس فرستاد حق تعالی عیسی ابن مریم را
بسوی بنی اسرائیل و بس پس پیغمبری او در بیت المقدس بود بعد از او حواریون دوازده نفر
بودند پس پیوسته ایمان پنهان بود در بقیهٔ اهل او از روزی که حق تعالی عیسی را باسمان برد و
حق تعالی محمد را بسوی جنیان و ادمیان فرستاد و اخر پیغمبران بود و بعد از ان دوازده وصی مقرر
فرمود بعضی را ما دریافتیم و بعضی پیش گذشته اند و بعضی بعد از این خواهند امد پس اینست
امر پیغمبری و رسالت و هر پیغمبری که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شد خواه خاص و خواه عام او را
وصی بوده است و سنت الهی چنین جاری شده است و اوصیائی که بعد از محمد اند بر سنت اوصیای
عیسی اند و امیر المومنین بر سنت حضرت مسیح بود اینست بیان سنت و امثال او صیا بعد از پیغمبران و
بسند معتبر منقول است از حضرت صادق که رسول خدا فرمود که من سید و بهتر پیغمبرانم و وصی من
سید و اشرف اوصیای پیغمبرانست و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبرانند بدرستیکه حضرت ادم
سوال نمود از خداوند عالمیان که از برای او وصی شایستهٔ قرار دهد پس حق تعالی وحی کرد بسوی او
که من گرامی داشتم پیغمبران را بپیغمبری پس از ما پس کردم خلق خود را و گردانیدم نیکان ایشان را
اوصیای پیغمبران پس وحی نمود حق تعالی باو که ای ادم وصیت نما بسوی شیث پس نمود ادم
بسوی شیث و او هبة الله فرزند ادم است و وصیت نمود شیث بسوی فرزند خود شبان و او پسر انجوریه
بود که حق تعالی برای ادم نازل ساخت از بهشت و اورا تزویج نمود بپسر خود و شبان وصیت نمود بمحلث
و محلث بسوی محوق و وصیت نمود محوق بسوی عمیث و عمیث بسوی اخنوق که حضرت ادریس است
و وصیت نمود ادریس بسوی ناحور و ناحور وصیتها را تسلیم نمود بحضرت نوح و وصیت نمود نوح
بسوی سام و سام بعثامر و وصیت نمود عثامر بسوی برعیثاشا و وصیت نمود برعیثاشا بسوی یافث
و یافث بسوی بره و بره بسوی جفیسه پس جفیسه بسوی عمران و عمران وصیت را تسلیم نمود بحضرت
ابراهیم و ابراهیم بسوی پسرش اسمعیل و وصیت نمود اسمعیل بسوی اسحق و اسحق بسوی یعقوب
و یعقوب بسوی یوسف و یوسف بسوی شبریا و شبریا بسوی شعیب و شعیب تسلیم کرد وصیتها را

بسوی موسی ابن عمران و وصیت نمود موسی ابن عمران بسوی یوشع ابن نون و یوشع بسوی داود و
داود بسوی سلیمان و سلیمان بسوی اصف بن برخیا و اصف بسوی ذکریا و ذکریا تسلیم نمود
وصایا را بحضرت عیسی ابن مریم و وصیت نمود عیسی بسوی شمعون ابن حمون الصفا و وصیت نمود
شمعون بسوی یحیی ابن ذکریا و یحیی بسوی منذر و منذر بسوی سلیمه و سلیمه بسوی برده پس
رسول خدا صلم فرمود که برده وصیتها را تسلیم من نمود و من بتو میدهم یا علی و تو میدهی بوصی خود
و وصی تو میدهد باوصیای تو از فرزندان تو هر یک بعد از دیگری تا داده شود بیهترین اهل زمین
بعد از تو که اخر ائمه است و اختلاف خواهند کرد بر تو اختلاف شدیدی هر که ثابت بماند بر اعتقاد بامامت
تو چنانست که بر من اقامت کرده باشد و هر که از تو دور شود و پیروی نکند او در اتش است و اتش
جای کافرانست * فصل سیم * در بیان عصمت انبیا و ائمه بدانکه علمای امامیه رضوان الله علیهم
اجماع کرده اند بر عصمت انبیا و اوصیا از گناهان کبیره و صغیره که صادر نمیشود از ایشان هیچ نوع
از گناهان نه بر سبیل سهو و نسیان و نه بر سبیل خطای در تاویل و نه بر سبیل مهاو نه پیش از پیغمبری
و نه بعد از ان و نه در کودکی و نه در بزرگی و کسی در این باب مخالفت نکرده مگر ابن بابویه و شیخ
محمد بن الحسن ابن الولید رحمة الله علیهما که ایشان تجویز کرده اند که حق تعالی ایشان را برای مصلحتی
سهو بفرماید که فراموش کنند چیزیرا که متعلق بتبلیغ رسالت نباشد و بتواتر و اجماع معلوم است که عصمت
ایشان مذهب ائمه بلکه از ضروریات دین شیعه شده است و دلایل عقلیه و نقلیه بسیار بر این معنی
در کتب کلامیه اقامت نموده اند و احادیث بسیار در باب احوال هر پیغمبری و در کتاب امامت
مذکور خواهد شد و اشاره به بعضی از دلائل ایشان در مقام اجمال مینماید * اول * انکه چون غرض
از بعثت ایشان اینست که مردم اطاعت ایشان نمایند و هر چه از اوامر و نواهی الهی با ایشان فرمایند
امتثال کنند اگر معصوم نگردانند ایشان را منافی غرض از بعثت خواهد بود و بر حکیم روا نیست فعلی
کند که منافی غرض او باشد و اما منافی غرض بودن پس ظاهر است از عادات مردم که هرگاه کسی
ایشان را امر به نیکیها و نهی از بدیها کند و خود خلاف انرا بعمل اورد مواعظ او در مردم تاثیر نمیکند
بلکه اگر جمعی منصب پیشنمازی و وعظ داشته باشند که نسبت بامامت عظمی و ریاست کبری قدری
ندارد و بعضی از صغایر بلکه بعضی از مکروهات از ایشان صادر شود رغبت نمیکند نفوس اکثر خلق
باقتدای ایشان و استماع وعظ از ایشان چه جای انکه جمیع کبایر از ایشان صادر شود از زنا و لواطه
و شرب خمر و قتل نفس و غیر اینها و بعضی از عامه که تجویز صغایر کرده اند و تجویز کبایر نمیکنند
کبایر را معدودی میدانند بعضی هفت بعضی نه و بعضی ده میدانند بنا بر مذهب این جماعت نیز لازم
میاید کسیکه ترک نماز و روزه کند و دزدی و انواع فواحش را بعمل اورد و همیشه مشغول ساز

شنیدن و لهو و لعب باشد قابل خلافت کبری و ریاست دین و دنیا بوده باشد و عقل هیچ عاقل اگر
خود را از تعصب خالی کند تجویز این نمی نماید و بتفصیلهای دیگر قایل شدن خرق اجماع مرکبست *
دویم * انکه اگر از پیغمبر گناه صادر شود اجتماع ضدین لازم میاید که هم متابعتش باید کرد و هم
مخالفتش باید نمود اما اول از برای انکه اجماعیست که متابعت پیغمبران واجبست از برای اینکه حق تعالی
فرموده است که بگو یا محمد که اگر خدا را دوست میدارید مرا متابعت نمایید تا خدا شما را دوست دارد
و هرگاه ثابت شد در حق پیغمبر ما در حق همه پیغمبران ثابت خواهد بود زیرا که کسی بفرق قایل
نیست واما دویم زیرا که متابعت گناه کار در گناه حرام است * سیم * انکه اگر گناهی از و صادر شود
واجب خواهد بود منع و زجر او و انکار کردن بر او از برای عموم دلایل امر بمعروف و نهی از منکر
ولیکن حرام است زیرا که متضمن ایذای پیغمبر است وایذای او حرام است باجماع و بان ایه که ترجمه اش
اینست انها که ازار میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و اخرت * چهارم
* انکه اگر پیغمبر اقدام بر گناه کند لازم میاید که اگر گواهی دهد رد کنند زیرا که حق تعالی میفرماید
که * ان جائکم فاسق بنباء فتبینوا * و ایضا اجماعی مسلمانانست که شهادت هیچ فاسق مقبول نیست
پس لازم میاید که حالش از احاد امت پست تر باشد با انکه شهادتش را در دین خدا قبول میکنند
که اعظم امور است و او گواه خواهد بود بر خلق در روز قیامت چنانچه در قران فرموده است که
* لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا * پنجم * انکه لازم میاید که حالش از عاصیان
امت بدتر باشد و درجه اش از ایشان پست تر باشد زیرا که درجات ایشان در غایت رفعت و جلالتست
و نعمتهای خدا بر ایشان تمام تر است از دیگران بسبب اینکه برگزیده است ایشانرا بر مردم و گردانیده
است ایشان را امینان بر وحی خود و خلیفهای خود در زمین و غیر اینها از نعمتها که ایشان را امتیاز
گردانیده است بانها پس مرتکب شدن ایشان معاصی را و اعراض نمودن ایشان از اوامر و نواهی
الهی از برای لذت فانی دنیا فاحش تر و شنیع تر است از معصیت سایر مردم و هیچ عاقل التزام این نمیکند
که درجهٔ ایشان از سایر مردم پست تر باشد * ششم * انکه لازم می اید که مستحق عذاب و لعنت
و مستوجب سرزنش و ملامت باشد زیرا که حق تعالی میفرماید که * و من یعص الله ورسوله * تا اخر ایه
که ترجمه اش اینست که هر که معصیت و نافرمانی کند خدا و رسول او را و تعدی نماید از حدود او
داخل گرداند خدا او را در اتشی که همیشه در ان باشد و او را است عذاب خوار کننده و باز فرموده
است * الا لعنة الله علی الظالمین * و مستحق بودن پیغمبران خدا این امور را باطل است بالبدیهه
و باجماع مسلمانان * هفتم * انکه ایشان امر میکنند مردم را بطاعت خدا پس اگر خود اطاعت خدا نکنند
داخل خواهند بود در این ایه * اتامرون الناس بالبر * تا اخر ایه که ترجمه اش اینست که ایا امر میکنید

پیغمبرانست ولیکن سوال کن از پروردگار خود در روزی که ترا بران عذاب نکند در روز قیامت
هیهات حق تعالی میفرماید * یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا * و بسند معتبر دیگر
منقولست از ابو سعید خدری که گفت دیدم رسول خدا را و شنیدم که میفرمود بحضرت امیر المومنین
که یا علی نفرستاد خدا پیغمبری را مگر انکه خواند او را بسوی ولایت محبت تو خواهی نخواهی و
در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که حق تعالی خلق کرد پیغمبرانرا از طینت
علیین دلهای ایشان و بدنهای ایشانرا و خلق کرد دلهای مومنان را از ان طینت و خلق کرد بدنهای
ایشانرا از طینتی از ان پست تر و بر این مضمون احادیث بسیار است و بسند معتبر منقول است از حضرت
امام رضا که حق تعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر صاحب خلط سودای صافی * موءلف گوید * که
چون با غلبهٔ این خلط غایت حذاقت و فطانت و حفظ میباشد و لیکن با اینها گاهی جمع میشود خیالات
فاسده و جبن و غضب و طیش لهذا وصف فرمود حضرت این خلط را بصافی و خالص از این اخلاق
ردیه که غالبا با صاحب این خلط میباشد و بسند معتبر منقول است از حضرت صادق که حق تعالی
حضرت رسول صلعم را مبعوث گردانید در وقتی که روح بود بسوی پیغمبران در وقتی که ایشان
ارواح بودند پیش از انکه خلایق را خلق کند بدو هزار سال و ایشان را دعوت نمود بسوی توحید
الهی و اطاعت او و متابعت او و وعده داد ایشان را که چون چنین کنند بهشت از برای ایشان باشد و
وعید نمود هر که را مخالفت کند انچه ایشان اجابت بسوی ان نموده اند و انکار نماید باتش جهنم و باسانید
معتبرهٔ بسیار منقولست از حضرت صادق که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب سبقت گرفتی
بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال انکه بعد از همه مبعوث شدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم
که اقرار بپروردگار خود کردم و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق و پیمان
میگرفت از پیغمبران و گواه گرفت ایشان را بر نفسهای ایشان که گفت * الست بربکم * ایا نیستم پروردگار
شما گفتند بلی پس اول پیغمبری که بلی گفت من بودم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار بخدا و در احادیث
بسیار بعد از این خواهد امد که حق تعالی در عالم ارواح از جمیع پیغمبران پیمان گرفت بر پروردگاری
خود و رسالت محمد و امامت امیر المومنین و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم و گفت بایشان * الست
بربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و الائمة الهادون ائمتکم * همه گفتند بلی پس گرفت بعد از ان پیمان
رسول خدا را که باو ایمان اورند و یاری کنند حضرت امیر المومنین را در رجعت انحضرت و بسند
معتبر منقولست از ائمهٔ طاهرین که رسول خدا فرمود حق تعالی هیچ پیغمبری را از دنیا نبرد تا امر کرد
او را که وصی گرداند یکی از خویشان نزدیک خود و مرا امر کرد که وصی برای خود تعیین کنم پرسیدم
که کی را تعیین کنم وحی نمود که وصیت کن بسوی پسر عمت علی ابن ابیطالب که من در کتابهای

گذشته نام او را ثبت کرده‌ام و نوشته‌ام که او وصی تست و براین گرفته‌ام پیمان خلایق را و پیمانهای
پیغمبران و رسولان خود را گرفتیم پیمان ایشان را برای خود پروردگاری و برای تو یا محمد به
پیغمبری و برای علی ابن ابیطالب بولایت و امامت و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است
که حق تعالی دوست داشت برای پیغمبرانش زراعت کردن و گوسفند چرانیدن را که کراهت
نداشته باشند از باران اسمان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خدا نفرستاده است پیغمبری را هرگز
مگر انکه او را تکلیف گوسفند چرانیدن نموده است تا تعلیم او نماید که مردم را چگونه رعایت نماید
و عادت کند که از اخلاق بد ایشان حلم نماید و بروایت دیگر منقول است که انحضرت فرمود که بود
پیغمبری از پیغمبران که مبتلا میشد بگرسنگی تا از گرسنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بتشنگی
و از تشنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بعریانی تا عریان میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد
بدردها و مرضها تا او را هلاک میکرد و بود پیغمبری که میامد نزد قومش و می ایستاد در میان ایشان
و امر میکرد ایشان را باطاعت و عبادت خدا و میخواند ایشان را بسوی توحید خدا و قوت یکشب خود را
نداشت پس نمیگذاشتند که از سخن خود فارغ شود و گوش نمیدادند بسوی او تا او را میکشتند
و مبتلا نمیکند خدا بندگانش را مگر بقدر منزلتهای که نزد او دارند و در حدیث دیگر از انحضرت
منقولست که خدا هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر خوش او از و بسند معتبر از حضرت امام رضا
منقولست که از اخلاق پیغمبرانست خود را پاکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و موتراشیدن و بسیار
جماع کردن یا بسیار زنان داشتن و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که طعام خوردن اخرروز
پیغمبران بعد از نماز خفتن میباشد و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که هیچ پیغمبری نیست
مگر دعا کرده است برای خورندهٔ جو و برکت فرستاده است بر او و داخل هیچ شکمی نمیشود مگر انکه
بیرون میکند هر دردی را که در ان هست و ان قوت پیغمبرانست و طعام نیکوکارانست و حق تعالی
اباکرده است از اینکه نگرداند قوت پیغمبرانش را غیر از جو و بسند معتبر از حضرت صادق مرویست
که سویق یعنی ارد بو داده طعام مرسلانست یا فرمود که طعام پیغمبرانست و بسند حسن از انحضرت
منقولست که گوشت با ماست شوربای پیغمبرانست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سرکه و زیت
طعام پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین منقولست که سرکه و زیت نان خورش
پیغمبرانست و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که مسواک کردن از سنتهای پیغمبرانست
و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی روزیهای پیغمبرانش را در زراعت و شیر پستان حیوانات قرار
داده است تا انکه از باران اسمان کراهت نداشته باشند و در حدیث دیگر فرمود که مبعوث نگردانید
حق تعالی پیغمبری را مگر انکه با او بوی به بود و در حدیث موثق فرمود که بوی خوش از سنتهای

پیغمبران مرسل است و بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین منقولست که بوی خوش در شارب
از اخلاق پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که سه چیز را حق تعالی به پیغمبران
عطا فرموده است بوی خوش و جماع زنان و مسواک کردن و در حدیث معتبر از موسی ابن جعفر
منقولست که حق تعالی هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر را نفرستاده است مگر انکه سخی و بخشنده بوده است
و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که در مسجد خیف که در منی واقع است نماز کرده است هفتصد
پیغمبر و بدرستیکه میان رکن و حجرالاسود و مقام ابراهیم پراست از قبور پیغمبران بدرستیکه
قبر ادم در حرم خداست و بسند معتبر از حضرت صادق مرویست که مدفون شده اند در میان رکن
یمانی و حجرالاسود هفتاد پیغمبر که مردند از گرسنگی و پریشانی و بدحالی و در حدیث معتبر دیگر
وارد است که شخصی بحضرت صادق عرض کرد که من کراهت دارم از نماز کردن در مسجد های
سنیان فرمود که کراهت مدار هیچ مسجدی بنا نشده است مگر بر قبر پیغمبری یا وصی پیغمبری که
کشته شده است پس بان بقعه قطرهٔ چند از خون او رسیده است پس خدا خواسته است که او را
در انجاها یاد کنند پس نماز فریضه و نافله و قضای هر نماز که از تو فوت شده است دران مسجدها بکن
و در حدیث حسن فرمود که حق تعالی نفرستاد پیغمبری را مگر براستی گفتار و امانت را رد کردن
بنیکوکار و بدکار و در روایتی دیگر مذکور است که چون حضرت ذکریا شهید شد ملائکه نازل
شدند و او را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از انکه دفن شود و چنین اند پیغمبران
بدن ایشان متغیر نمیشود و خاک ایشان را نمیخورد و بر ایشان سه روز نماز میکنند پس ایشان را دفن
میکنند و در چند حدیث از رسول منقول است که فرمود حق تعالی گوشت ما را حرام گردانیده است
بر زمین که از ان چیزی بخورد و بسند صحیح از حضرت صادق منقول است که هیچ پیغمبری و وصی
پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا انکه روح او و استخوان و گوشتش را بسوی اسمان
بالا میبرند و مردم نمیروند مگر بموضع اثرهای ایشان و از دور سلام میرسانند و از نزدیک در
مواضع اثرهای ایشان سلام را بایشان میشنوانند* مولف گوید* که در این باب چند حدیث وارد
شده است و در کتاب امامت انشاالله تحقیق این مسئله خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق
منقول است که ما را در شبهای جمعه حال غریبی و کار بزرگی هست پرسیدند که ان حال چیست فرمود
که رخصت میدهند ارواح پیغمبران مرده و ارواح اوصیای مرده را و روح ان وصی که
زنده است و در میان شماست که این ارواح باسمان بالا میروند تا بعرش پروردگار خود میرسند
پس هفت شوط طواف میکنند بر دور عرش و نزد هر قایمهٔ از قایمهای عرش دو رکعت نماز میکنند
پس برمیگردانند ان ارواح را ببدنها که در انها بوده اند پس صبح میکنند پیغمبران و اوصیا و حال

انکه مملو شده اند و شادی عظیم یافته اند و صبح میکنند ان وصی که در میان شماست و حال انکه علم بسیار بر علم او افزوده است و در حدیث معتبر دیکر منقولست از حضرت امام محمد باقر که رسول خدا فرمود که ارواح ما و ارواح پیغمبران نزد عرش حاضر میشوند پس صبح میکنند با وصیا ایشان و در حدیث دیکر فرمود که رسول خدا فرمود سه خصلت است که حق تعالی نداده است انها را مکر پیغمبر و انها را بامت من عطا فرموده است زیرا که حق تعالی پیغمبری که میفرستاد باو وحی مینمود که در دین خود سعی کن و بر تو حرج نیست و خدا این را بامت من عطا کرده است در انجا که فرموده است که نکردانیده است خدا بر شما در دین هیچ حرج یعنی تنکی و چون پیغمبر را میفرستاد میفرمود باو هر امریکه ترا رو دهد که ازان کراهت داشته باشی مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم و خدا بامت من نیز عطا کرده است در انجا که فرموده است در قران که مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم و چون پیغمبری میفرستاد او را کواه بر قومش میکردانید و حق تعالی امت مرا کواهان بر خلق کردانیده است در انجا که فرموده است که برای اینکه بوده باشد پیغمبر بر شما کواه و باشید شما کواهان بر مردم و در حدیث معتبر منقولست از حضرت صادق که مردی از یهود امد بنزد رسول خدا و نظر تندی بسوی انحضرت میکرد حضرت پرسید که ای یهودی چه حاجت داری کفت تو بهتری یا موسی ابن عمران که خدا با او سخن کفت و توریة و عصا برای او فرستاد و دریا را برای او شکافت و ابر را برای او سایبان کردانید حضرت رسول فرمود که مکروه هست بنده را که خود را ثنا کوید و لیکن بر من لازم است میکویم که چون ادم کناه کرد توبه اش این بود که کفت خدایا سوال میکنم از تو بحق محمد و ال محمد که البته مرا بیامرزی پس خدا او را امرزید و نوح چون در کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید کفت خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و ال محمد که مرا نجات دهی از غرق پس او نجات یافت و ابراهیم را چون باتش انداختند کفت خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و ال محمد که مرا نجات دهی از اتش پس حق تعالی اتش را بر او سرد و سلامت کردانید و چون موسی عصای خود را انداخت و در نفس خود ترسی یافت کفت خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و ال محمد که البته مرا ایمن کردانی پس حقتعالی فرمود مترس که تو یی اعلا و بلند تر ای یهودی اکر موسی مرا می یافت و ایمان بمن و به پیغمبری من نمی اورد ایمان و پیغمبری او هیچ نفع باو نمیکرد ای یهودی از ذریه منست مهدی که چون بیرون اید نازل شود عیسی ابن مریم از برای یاری او پس او را مقدم دارد و در عقب او نماز کند و بسندهای صحیح منقول است از حضرت امام محمد باقر علمی که بادم نازل شد بالا نرفت و هیچ عالمی نمیرد که علم او برطرف شود و علم بمیراث میرسد و زمین هرکز بی عالمی نمیباشد و هر عالمی که میمیرد البته بعد از او عالمی هست که بداند مثل علم او و یا زیاده و در احادیث معتبره بسیار وارد

شده است که خدا را در زمین هرکز حجتی نمی باشد که امت او بامری محتاج باشند و او نداند یا چیزی از امور ایشان بر او مخفی باشد یا لغتی از لغتهای ایشان را نداند و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که نمیکشد پیغمبران و اولاد پیغمبران را مکر کسی که فرزند زنا باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که فرزند ادم کناهی نمیکند که بزرکتر باشد از اینکه پیغمبری یا امامی را بکشد یا کعبه را خراب کند یا اب منی خود را در فرج زنی بحرام بریزد و بسند معتبر از حضرت امام موسی منقولست که حق تعالی پیغمبران و اوصیای ایشان را در روز جمعه خلق کرد و در روز جمعه پیمان ایشان را کرفت و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که حق تعالی خلق کرده است پیغمبران و امامانرا بر پنج روح روح الایمان و روح القوة و روح الشهوة و روح القدس از جانب خداست و بروحهای دیکر میرسد افتها و روح القدس غافل نمیشود و متغیر نمیشود و بازی نمیکند و بروح القدس می دانند هر چه هست از مادون عرش تا زیر زمین و در حدیث دیکر فرمود که جبرئیل بر پیغمبران نازل میشد و روح القدس با ایشان و اوصیای ایشان میبود و از ایشان جدا نمیشد و ایشان را علم میاموخت و درست میداشت از جانب خدا و بسند معتبر منقولست که حضرت امیر المومنین فرمود که در تفسیر این ایه * السابقون السابقون اولئك المقربون * که سابقون پیغمبرانند خواه مرسل باشند و خواه غیر مرسل و موید ند ایشان بروح القدس و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرفست حق تعالی بیست و پنج حرف را بادم عطا کرد و بیست و پنج حرف را بنوح داد و هشت حرف را با براهیم داد و بحضرت موسی چهار حرف داد و بحضرت عیسی دو حرف داد و بهمین دو حرف مرده را زنده میکرد و کور و پیس را شفامی بخشید و عطا کرد بمحمد صم هفتاد و دو حرف را و یك حرف را از خلق پنهان کرد و مخصوص خود کردانید و در روایت دیکر فرمود که با براهیم شش حرف داد و بنوح هشت حرف داد و بسند معتبر دیکر از انحضرت منقولست که طینتها سه طینت است طینت پیغمبران و مومنان از ان طینت است مکر انکه پیغمبران از اصل و برکزیدهٔ ان طینت اند و مومنان از فرع ان طینت اند از طین لازب یعنی کل چسبنده لهذا خدا میان ایشان و شیعیان ایشان جدائی نمی افکند و طینت ناصبی و دشمن اهل بیت از حماء مسنونست یعنی لجن کندیده متغیر شده و مستضعفان از خاکند و در حدیث دیکر فرمود که مومنان از طینت پیغمبرانند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون نوح مشرف بر غرق شد دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا غرق را از او دفع کرد و چون ابراهیم را در اتش انداختند دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا اتش را بر او برد و سالم کردانید و چون موسی عصا بر دریا زد بحق ما دعا کرد پس راههای خشك برای او در میان دریا پیدا شد و چون یهود خواستند که حضرت عیسی را بکشند خدا را بحق ما دعا کرد پس خدا او را

از کشتن نجات داد و بسوی اسمان بالا برد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حضرت قایم ال محمد ظاهر شود بکشاید رایت رسول را پس فرود ایند برای ان رایت نه هزار سیصد و سیزده ملک و اینها ان ملائکه اند که با نوح در کشتی بودند و با ابراهیم بودند چون او را باتش انداختند و با موسی بودند در وقتی که دریا را شکافت و با عیسی بودند در وقتی که خدا او را باسمان برد و در روایت دیگر سیزده هزار و سیزده ملک وارد شده است و بسندهای معتبر از ائمه منقولست که بلای پیغمبران از همه شدیدتر است و بعد از ان اوصیای ایشان و بعد از ایشان هر که نیکوتر و بهتر باشد و حضرت امیر المومنین عم در خطبهٔ قاصعه که از خطب مشهوره انحضرتست میفرماید که حمد و سپاس مخصوص خداوندیست که پوشید لباس عزت و کبریا را و این دو صفت را مخصوص خود گردانید و اینها را قورق و حرم خود گردانید و اختیار نمود اینها را برای جلال خود و لعنت کرد کسی را که با او منازعه نماید در این دو صفت از بندگانش پس امتحان نمود باین ملائکهٔ مقربین خود را تا جدا کند متواضعان ایشانرا از متکبران پس گفت با انکه عالم بود بانچه در قلوب پنهان گردیده و در عیوب محجوب شده که من خلق کننده ام بشر را از گل پس هرگاه او را درست کنم و بدمم در او روح خود پس در افتید برای او بسجده پس سجده کردند جمیع ملائکه مگر ابلیس که او را عارض شد حمیت پس فخر کرد بر ادم بخلق خود و تعصب کرد بر ادم از برای اصل خود پس شمرده شد و امام متعصبان و سلف متکبران انست که نهاد اساس عصبیت را و با خدا منازعه کرد و بدوش انداخت ردای جبروت و بزرگواری را و پوشید لباس تعزز و سرکشی را و انداخت کمند قناع تذلل و شکستگی را نمی بینید که خدا چگونه او را صغیر و حقیر گردانید بسبب تکبر او و او را پست گردانید بسبب ترفع او پس گردانید در دنیا او را رانده شده و مهیا گردانید از برای او در اخرت اتش افروزنده و اگر حق تعالی میخواست که خلق کند ادم را از نوری که میبرد دیدها را روشنائی او و حیران میکرد عقلها را نیکی منظر ان و از طیبی که میگرفت نفسها بوی خوش ان میتوانست کرد و اگر چنین میکرد گردنها برای او خاضع و ذلیل میگردید و در ان باب ابتلا و امتحان بر ملائکه سبک میشد ولیکن حق تعالی امتحان میفرماید بندگانش را ببعضی از چیزها که اصلش را ندانند تا تمیز کند ایشان را با امتحان ایشان و نفی کند تکبر را از ایشان و دور گرداند خیلا و فخر را از ایشان پس عبرت گیرید از انچه خدا کرد با ابلیس که حبط و باطل کرد عمل دور و دراز او را و سعی او را که در ان مشقت بسیار کشیده بود بتحقیق که او عبادت خدا کرده بود شش هزار سال که نمیدانستند مردم که از سالهای دنیاست یا از سالهای اخرت از بزرگی یکساعت ان پس کی بعد از شیطان سالم میماند نزد خدا هرگاه مثل معصیت او که تکبر باشد بکند حاشا نه چنین است که خدا بشر را داخل بهشت کند با کردن کاری که بسبب ان کار بیرون کرده است

از بهشت کسی را که ظاهر از جنس ملائکه مینمود و در میان ایشان بود بدرستیکه حکم خدا در اهل اسمان و اهل زمین یکی است و میان خدا و احدی از خلقش خاطر جوئی نمیباشد در اینکه مباح کند برای او قورقی را که بر عالمیان حرام گردانیده است پس بعد از سخنان بسیار در مذمت تکبر و تحذیر از مکاید شیطان فرمود که می باشند مثل انکه تکبر کرد بر فرزند مادر خود بی انکه فضیلتی خدا در او قرار داده باشد بغیر انچه ملحق گردانیده بود عظمت و تکبر بنفس او از عداوت حسد و افروخته بود حمیت در دل او از اتش غضب و شیطان دمیده بود در بینی او از باد تکبر یعنی قابیل که برادر خود را کشت و حق تعالی باو ملحق ساخت پشیمانی ابدی را و بر او لازم ساخت گناه سایر کشندگان را تا روز قیامت پس بعد از مواعظ بسیار دیگر فرمود که اگر خدا رخصت میداد در تکبر از برای احدی از بندگانش هر اینه رخصت میداد برای مخصوصان پیغمبرانش و لیکن حق تعالی مکروه گردانید بسوی ایشان تکبر را و پسندید برای ایشان تواضع و فروتنی را پس چسبانیدند بزمین گونهای خود را و بر خاک مالیدند روهای خود را و بال مرحمت خود را گستردند برای مومنان و بودند قومی چند که مردم ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین و اختیار کرده بود حق تعالی ایشان را بگرسنگی و ازموده بود ایشان را بترسها و گداخته بود ایشانرا بمکروهات بدرستیکه حق تعالی امتحان میکند بندگان متکبر خود را بدوستان خودش که در دیدهای ایشان ضعیف مینماید و بتحقیق که داخل شد موسی ابن عمران و با او همراه بود برادرش هرون بر فرعون و بر ایشان دو پیراهن پشم بود و در دست ایشان عصاها بود پس شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود ملکش باقی و عزتش دایم بوده باشد پس فرعون گفت که ایا تعجب نمیکنید از این دو شخص که برای من شرط میکنند دوام عزت و بقای ملک را و ایشان خود در ان حالند از فقر و خاری که می بینید پس چرا نیفتاده است بر ایشان دست برنجها از طلا زیرا که طلا و جمع کردن او در نظرش عظیم مینمود و این پشم پوشیدن در نظرش حقیر مینمود اگر خدا میخواست در وقتی که پیغمبران خود را مبعوث میگردانید که بگشاید برای ایشان گنجهای طلا و معدنهای انراو باغها و بستانها و جمع کند با ایشان مرغان اسمان و وحشیان زمین هر اینه میتوانست و اگر میکرد امتحان ساقط میشد و جزا باطل میشد و بیفائده میشد خبرهای حشر و نشر و ثواب و عقاب و هر اینه واجب نمیشد برای قبول کنندگان قول ایشان اجرها که واجب میشود برای انها که با ابتلا و امتحان قبول حق مینمایند و هر اینه مستحق نمیشدند مومنان ثواب نیکوکاران را هر اینه مومن و کافر قلبی و صالح و فاسق واقعی معلوم نمیشد و لیکن حق تعالی گردانیده است رسولان خود را صاحبان قوت در عزمهای خود و ضعفان در انچه در نظر در میاید از حالات ایشان با قناعتی که پر میکند دلها و دیدها را توانگری ان و با پریشانی و فقری که پر میکند گوشها و دیدها را از ان و اگر

میبودند پیغمبران باقوتی که احدی قصد ایشان بضرری نتواند کرد و باعزتی که کسی ظلم بر ایشان نتواند کرد و باپادشاهی که گردنهای مردان بسوی آن کشیده شود و بارها با امید آن از اطراف عالم بندند هر اینه آسان بود بر خلق و در اعتبار دورتر بود برای ایشان از تکبر کردن هر اینه ایمان میآوردند یا برای ترسی که قهر کنندهٔ ایشان بود یا برای رغبت و طمعی که میل دهنده بود ایشان را بسوی آن پس تمیز نمیشد میان نیتها که کی از برای خدا ایمان آورده است و که از برای دنیا و حسناتی که از برای آخرت یا از برای دنیا کرده است از هم جدا نمیشد و مؤمن واقعی و منافق معلوم نمیشد و لیکن خداوند عالمیان میخواست که متابعت کردن رسولان او و تصدیق کردن بکتابهای او و خشوع نزد ذات مقدس او و ذلیل شدن برای امر او و انقیاد نمودن برای اطاعت او امری چند باشد که مخصوص او باشد و شایبهٔ از دیگران در انها داخل نباشد و هر چند ابتلا و امتحان عظیمتر است ثواب و جزا بزرگتر است *مؤلف گوید* که خطبهٔ بسیار طویلست و بهمین قدر که در اینمقام انسب بود اکتفا نمود *باب دویم *در بیان فضایل و تواریخ و قصص آدم و حوا و اولاد کرام ایشانست و مشتمل بر چند فصل است*

باب دویم در بیان قصص آدم

فصل اول *در بیان فضیلت حضرت آدم و حوا صلوات الله علیهما و علت تسمیهٔ ایشان و ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوال ایشانست بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که آدم را برای این آدم نامیدند که او از ادیم ارض یعنی از روی زمین خلق شد و حوا را برای این حوا نامیدند که از استخوان زندهٔ حی یعنی زنده که آدم باشد خلق شد و بعضی گفته اند که ادیم ارض زمین چهارم است و بروایت دیگر منقول است که عبدالله ابن سلام از رسول پرسید که چرا آدم را آدم نامیدند فرمودند برای اینکه از خاک روی زمین خلق شد پرسید که آدم از همه خاکها خلق شد یا از یک خاک فرمود که اگر از یک خاک خلق میشد مردم یکدیگر را نمی شناختند و همه بر یک صورت بودند پرسید که ایشان را در دنیا مثلی و مانندی هست فرمود که خاک مثل ایشان است که در خاک سفید و سبز و سرخ و رنگین و سرخ نیم رنگ و رنگ خاکی و کبود هست و در آن شیرین و شوره زار و هموار و ناهموار و زمین سخت هست پس باین سبب در میان مردم نرم و درشت و سفید و زرد و سرخ و رنگین و نیم رنگ و سیاه هست برنگهای خاک پرسید که آدم از حوا بهم رسیده است یا حوا از آدم فرمود که بلکه حوا را خلق کرده اند از آدم اگر آدم از حوا خلق میشد طلاق بدست زنان میبود و بدست مردان نمیبود پرسید که از کل آدم خلق شد یا از بعض او فرمود اگر از کل او خلق میشد در قصاص حکم مردان و زنان یکی بود پرسید که از ظاهر آدم خلق شد یا از باطن او فرمود که از باطن او و اگر از ظاهر او خلق میشد هر اینه زنان بی چادر می گشتند چنانچه مردان میگردند پس باین سبب لازم شده است که زنان خود را مستور گردانند پرسید که از جانب راست آدم مخلوق

شد یا از جانب چپ فرمود اگر از جانب راستش مخلوق میشد هر اینه مرد و زن در میراث مساوی بودند چون از جانب چپ او مخلوق شده است زن یک سهم میبرد از میراث و مرد دو سهم و شهادت دو زن برابر شهادت یکمرد است پرسید که از کجای او مخلوق شد فرمود از طینتی که زیاد آمد از دندهای پهلوی چپ او و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که زن را برای این مره میگویند که از مره یعنی مرد خلق شده است زیرا که حوا از آدم خلق شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زنان را برای این نسا میگویند که آدم را انسی بغیر از حوا نبود و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که حق تعالی خلق کرد آدم را از گل روی زمین پس بعضی شوره بود و بعضی نمک بود و بعضی طیب و نیکو بود و باین سبب در ذریهٔ آدم صالح و فاسق بهم رسید و بسند موثق منقول است از حضرت صادق که چون حقتعالی جبرئیل را فرستاد بزمین که برگیرد آن قبضهٔ خاک را که آدم را میخواست از آن خلق کند زمین گفت پناه بخدا میبرم از آنکه چیزی از من برداری پس برگشت و گفت پروردگارا پناه بتو برد پس اسرافیل را فرستاد و او را مخیر گردانید پس زمین پناه بخدا برد و او برگشت پس میکائیل را فرستاد و او را مخیر گردانید و او نیز باستغاثهٔ زمین برگشت پس ملک الموت را فرستاد و امر نمود او را بر سبیل حتم که قبضهٔ از خاک برگیرد چون زمین پناه بخدا برد ملک الموت گفت من نیز پناه بخدا میبرم از آنکه برگردم و قبضهٔ از تو برندارم پس قبضهٔ از جمیع روی زمین گرفت و بسند صحیح از آنحضرت منقول است که ملائکه میگذشتند بجسد حضرت آدم که از گل ساخته بودند و در بهشت افتاده بود و میگفتند از برای امر عظیمی ترا خلق کرده اند و بسند معتبر منقولست که امامزاده عبدالعظیم رضی الله عنه عریضهٔ نوشت بخدمت حضرت امام محمد تقی که چه علت دارد که غایط و فضلهٔ آدمی بدبو میباشد در جواب نوشت آنحضرت که حقتعالی حضرت آدم را خلق کرد و جسدش طیب بود و چهل سال افتاده بود و ملائکه میگذشتند بر او و میگفتند که از برای امر عظیمی آفریده شده و شیطان از دهانش داخل میشد و از جانب دیگر بیرون میرفت پس باین سبب چنین شد که هرچه در جوف حضرت آدم باشد خبیث و بدبو و غیر طیب باشد و در روایت دیگر از حضرت رسول خدا صلعم منقولست که روح آدم را چون امر کردند که داخل جسد آنحضرت شود کراهت داشت و نخواست پس امر کرد خدا که داخل شود با کراهت و بیرون رود با کراهت و بسند معتبر منقولست که ابو بصیر از آنحضرت سوال کرد که بچه علت حق تعالی حضرت آدم را بی پدر و مادر خلق نمود و حضرت عیسی را بی پدر خلق نمود و سایر مردم را از پدران و مادران خلق کرد فرمود که تا مردم بدانند تمامیت قدرت او را که قادر است که خلق نماید مخلوقی را از مادهٔ بی نر همچنانکه قادر است که خلق کند بی نر و ماده و بدانند که خالق این خلایق است و بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی

افریدادم را و دمید در او روح را پیش از انکه روح در تمام بدن او جاری شود و بروایت دیگر
چون روح بزانوی او رسید جست که برخیزد نتوانست و بیفتاد پس حق تعالی فرمود* خلق الانسان
عجولا* یعنی افریده شده است انسان تعجیل کننده و در کتب معتبره از سلمان فارسی رضی الله عنه
منقولست که چون حق تعالی خلق کرد ادم را اول چیزیکه از او خلق کرد دیدهای او بود پس نظر کرد
بسوی بدنش که چکونه مخلوق میشود و چون نزدیک شد که تمام شود و هنوز پاهایش تمام نشده بود
خواست که برخیزد نتوانست ولهذا حق تعالی میفرماید* که خلق الانسان عجولا* پس چون روح
در تمام بدن او دمیده شد در همان ساعت خوشهٔ انکوری را کرفت و تناول نمود و در حدیث معتبر
از حضرت صادق منقولست که پدران اصل سه تا بودند ادم که مؤمن ازو بهم رسید و جان که کافر
ازو متولد شد وشیطان که درمیان او لاد و نتاج نمیباشد تخم میکذارند جوجه برمیاورند و فرزندانش
همه نرند و ماده درمیان ایشان نمی باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی
اراده کرد که خلقی بدست قدرت خود بیافریند و این بعد از ان بود که از جن و نسناس هفت هزار
سال کذشته بود که در زمین بودند و میخواست که حضرت ادم را خلق نماید پس کشود طبقات اسمانها را
و کفت بملائکه که نظر کنید بسوی اهل زمین از خلق من از جن و نسناس پس چون دیدند ملائکه
اعمال قبیحهٔ ایشان را از کناهان و خون ریختن و فساد در زمین بناحق عظیم نمود نزد ایشان و غضب
کردند از برای خدا و بخشم امدند بر اهل زمین و ضبط نتوانستند نمود خود را از غضب پس کفتند
ای پروردکار ما توئی عزیز قادر جبار قاهر عظیم الشان و اینها افریدهای ضعیف ذلیل تواند و در
قبضهٔ قدرت تو میکردند و بروزی تو تعیش میکنند و بعافیت تو بهره مند میکردند و ترا معصیت
مینمایند بمثل این کناهان عظیم و تو بخشم نمی ائی و غضب نمیکنی بر ایشان و انتقام نمیکشی از برای خود
از ایشان بسبب انچه میشنوی از ایشان و می بینی و این بر ما عظیم نمود و بزرک میدانیم این را در حق
تو پس چون حقتعالی این سخنان را از ملائکه شنید فرمود بدرستیکه من قرار میدهم در زمین جانشینی
که حجت من باشد در زمین بر خلق من پس ملائکه کفتند که تنزیه میکنیم ترا ایا در زمین قرار میدهی
جمعی را که فساد کنند در زمین چنانچه فرزندان جان فساد کردند و خونها بریزند چنانچه فرزندان جان
ریختند و حسد بیکدیکر برند و بایکدیکر در مقام بغض و عداوت باشند پس این خلیفه را از ما
قرار ده که ما حسد نمی بریم و عداوت نمیکنیم و خون نمی ریزیم و تسبیح میکوییم ترا بحمد تو و ترا تنزیه
میکنیم پس حقتعالی فرمود که من میدانم چیزی چند که شما نمیدانید من میخواهم خلق کنم خلقی را
بدست قدرت خود و بکردانم از ذریت او پیغمبران و رسولان و بندکان شایستهٔ خدا و امامان
هدایت یافته و بکردانم ایشان را خلیفهای خود بر خلق خود در زمین که ایشان را نهی کنند از معصیت

من و بترسانند از عذاب من و هدایت نمایند ایشان را بسوی طاعت من و ایشان را ببرند براه رضای
من و حجت خود کردانم ایشانرا بر خلق خود و نسناس را از زمین خود دور کردانم و زمین را پاک کنم
از ایشان و نقل کنم متمردان عاصیان جن را از مجاورت خلق کردهای برکزیدهای خود و ساکن
کردانم ایشان را در هوا و در اطراف زمین که مجاور نسل خلق من نباشند و میان جن و میان نسل
خلق حجابی قرار دهم که نسل خلق من جن را نه بینند و با ایشان هم نشینی و خلطه نکنند پس هر که
نافرمانی کند مرا از نسل خلق من که برکزیده ام ایشان را ساکن میکردانم ایشان را در مسکن عاصیان
خود و وارد میسازم ایشان را در محل ورود ایشان که جهنم باشد و پروا نمیکنم پس ملائکه کفتند که
ای پروردکار ما بکن انچه میخواهی که ما نمیدانیم مکر انچه تو ما را تعلیم کردهٔ و توئی دانا و حکیم پس
حقتعالی ایشان را دور کرد از عرش پانصد ساله راه پس پناه بعرش بردند و بانکشتان اشاره کردند
از روی تذلل و فروتنی پس چون پروردکار عالم تضرع ایشانرا مشاهده نمود رحمت خود را شامل
حال ایشان کردانید و بیت المعمور را از برای ایشان وضع کرد و فرمود که طواف کنید در دور ان
عرش را بکذارید که ان موجب خوشنودی منست پس طواف کردند بان بیت المعمور و ان خانه ایست
که هر روز هفتاد هزار ملک داخل ان میشوند و دیکر هرکز بان عود نمیکنند پس خدا بیت المعمور را
از برای توبهٔ اهل اسمان و کعبه را برای اهل زمین مقرر فرمود پس حق تعالی فرمود که من میافرینم
بشری را از صلصال یعنی از کل خشک شده که صدا کند یا کل نرم که با ریک مخلوط باشد* از حماء مسنون
یعنی از کل متغیر شده بدبو یا ریخته شده پس چون او را درست بسازم و از روح برکزیدهٔ خود
در او بدمم پس در افتید برای او سجده کنندکان و این مقدمه بود از خدا در حق ادم پیش از انکه
او را خلق کند که حجت خود را بر ایشان تمام کند پس پروردکار ما کفی از اب شیرین کرفت و با خاک
مخلوط کرد و کفت از تو میافرینم پیغمبران و رسولان و بندکان شایسته و امامان هدایت یافتهٔ خود
و خوانندکان بسوی بهشت و اطباع ایشانرا تا روز قیامت و پروا ندارم و کسی از من سوال نمیکند
از انچه کرده ام و ایشان سوال کرده میشوند پس یک کف دیکر کرفت از اب شور تلخ و مخلوط بخاک کردانید
و فرمود که از تو خلق میکنم جباران و فراعنه و عاصیان و برادران شیاطین و خوانندکان مردم بسوی
اتش تا روز قیامت و اتباع ایشانرا و پروا ندارم و کسی را نیست که از من سوال کند از انچه میکنم و همه
سوال کرده میشوند از انچه میکنند و در ایشان شرط کردید اراکه اکر خواهد تغییر دهد و در اصحاب
الیمین شرط کردید ارا و هر دو را با هم مخلوط کرد و در پیش عرش ریخت و هر دو پاره کلی چند بودند
پس امر فرمود چهار ملک را که موکلند بیادها یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور که جولان نمایند بر این
پارهای کل پس اینها را برهم زدند و پاره پاره کردند و باصلاح اوردند و طبایع چهار کونه را

در ان جاری کردند که سودا و خون و صفرا و بلغم باشند پس سودا از جهة شمالست و بلغم از جهة
صبا و صفرا از جهة دبور و خون از جهة جنوب پس مستقل شد شخص ادم و بدنش تمام شد پس از ناحیه
سودا او را لازم شد محبت زنان و طول امل و حرص و از ناحیهٔ بلغم محبت خوردن و اشامیدن و نیکی
و حکم و مدارا و از ناحیهٔ صفرا غضب و سفاهت و شیطنت و تجبر و تمرد و تعجیل در امور و از ناحیهٔ
خون محبت زنان و لذتها و مرتکب محرمات و شهوتها شدن فرمود که چنین یافتیم در کتاب امیر المؤمنین
پس خلق کرد ادم را پس چهل سال ماند چنین صورت بسته و شیطان لعین باو میگذشت و میگفت
از برای امر بزرگی افریده شدهٔ پس شیطان گفت که اگر خدا امر امر کند بسجود این هر اینه معصیت او
خواهم کرد پس حقتعالی روح در جسد ادم دمید چون روح بدماغش رسید عطسه کرد پس گفت*
الحمد لله رب العالمین* حقتعالی باو خطاب کرد که یرحمك الله حضرت صادق فرمود که پس سبقت گرفت
از برای او رحمت از جانب خدا و بطرق مخالفین از عبد الله ابن عباس منقول است که رسول خدا
فرمود که چون حقتعالی ادم را خلق کرد او را نزد خود باز داشت پس عطسهٔ کرد پس حقتعالی او را الهام
کرد که خدا را احمد کرد پس حقتعالی فرمود که ای ادم مرا احمد کردی بعزت و جلال خود سوگند
میخورم که اگر نه ان دو بنده بودند که میخواهم ایشانرا خلق کنم در اخر الزمان ترا خلق نمیکردم ادم گفت
پروردگارا بقدری که ایشانرا عزت در نزد توهست اسم ایشان چیست خطاب رسید باو که ای ادم
نظر کن بسوی عرش پس چون نظر کرد دو سطر دید که بنور بر عرش نوشته است در سطر اول
نوشته است* لا اله الا الله محمد نبی الرحمة و علی مفتاح الجنة* یعنی محمد پیغمبر رحمتست و علی کلید
بهشت است و در سطر دیگر نوشته است که سوگند خورده ام بذات مقدس خود که رحم کنم هر که را
با ایشان موالات و دوستی کند و عذاب کنم هر کرا با ایشان معادات و دشمنی کند و بسند معتبر
از حضرت صادق منقول است که جمع شدند فرزندان ادم در خانه پس نزاع کردند بعضی با بعضی
گفتند که بهترین خلق خدا پدر ماست ادم و بعضی گفتند بهترین خلق خدا ملائکهٔ مقربانند و
بعضی گفتند حاملان عرشند در این حال هبة الله داخل شد بعضی از ایشان گفتند که امد کسی که حل
این مشکل بکند چون سلام کرد و نشست پرسید که در چه سخن بودید ایشان انچه مذکور شده بود
نقل کردند گفت اندکی صبر کنید تا من بسوی شما برگردم پس بنزد پدرش حضرت ادم امد و واقعه
را عرض کرد ادم گفت که ای فرزند من ایستادم نزد خداوند عالمیان پس نظر کردم بسوی سطری
که بر روی عرش نوشته بود* بسم الله الرحمن الرحیم محمد و ال محمد خیر من کل مخلوق خلق الله*
یعنی محمد و ال محمد بهترند از هر که خدا خلق کرده است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع
منقولست که مخلوق شد حوا از دندهٔ کوچك حضرت ادم در وقتی که او خواب بود بجای ان

دنده گوشت رویانیده و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی خلق کرد حضرت ادم را
از اب و خاك پس همت پسران ادم مصروف است در تعمیر و تحصیل اب و خاك و حوا را خلق کرد
از ادم پس همت زنان مقصور است بر مردان پس ایشان را محافظت نمایید در خانها و بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که حوا را حوا نامیدند برای اینکه از حی مخلوق شد چنانچه حقتعالی
میفرماید که* خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها* مؤلف گوید* که این احادیث و بعضی
از احادیث دیگر که ذکر نکردیم مثل انکه منقولست که زن از استخوان کج خلق شده است اگر خواهی او را
راست کنی شکسته میشود و اگر با او مدارا کنی از او منتفع میشوی دلالت میکند بر انکه حضرت حوا
از دندهٔ پهلوی حضرت ادم افریده شده است و مشهور میان مفسران و مورخان اهل سنت اینست
و ایشان استدلال کرده اند بانچه نقل کرده اند از رسول خدا صلعم که چون حق تعالی حضرت ادم را
خلق کرد او را بخواب برد پس حوا از یك دندهٔ از دندهای چپ او افریده شد پس بیدار شد او را
دید و میل کرد بجانب او و الفت گرفت بسوی او و چون از جزو او خلق شده بود و باین ایهٔ کریمه که
گذشت نیز استدلال نموده اند زیرا که فرموده است خدا خلق کرده است شما را از یك نفس و اگر
حوا از ادم مخلوق نشده باشد از دو نفس خلق شده خواهند بود و باز فرموده است خلق کرد از ان
نفس جفت او را و اینهم دلالت میکند بر اینکه حوا از ادم مخلوق شده است و جمعی از علمای عامه و
اکثر علمای خاصه را اعتقاد انست که از جزو ادم مخلوق شده است و جزو را رد کرده اند که
ضعیف است و جواب از ایه بچند وجه میتوان گفت اما اول ایه پس ممکن است که مراد این باشد که
شما را از یك پدر خلق کرده است و این منافات ندارد با اینکه مادر هم دخل داشته باشد و ممکن است
که من ابتدائی باشد یعنی از یك نفس خلق کرده شما را یعنی اول او را افرید اما اخر ایه پس جواب
میتوان گفت که مراد از* خلق منها* این باشد که از جنس و نوع ان نفس جفت او را خلق کرد چنانچه
در جای دیگر فرموده است که خلق کرد از نفس شما ازواج شما را و ایضا ممکن است که من تعلیلی
باشد یعنی از برای ان نفس جفت او را خلق کرد و این قول اصح اقوالست و از اقوال عامه دورتر است
و احادیث سابقه یا محمول بر تقیه است یا مراد اینست که از طینت ضلعی از اضلاع ادم خلق شده است
چنانچه در حدیث معتبر منقولست از زراره که گفت سوال کردند از حضرت صادق از کیفیت خلق
حوا و گفتند که جمعی نزد ما هستند که میگویند که حق تعالی خلق کرده حوا را از دندهٔ اخر دندهای
جانب چپ ادم فرمود که خدا منزه است و عالی تر است از انچه ایشان میگویند کسی که این را میگوید
قایل میشود که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای ادم زوجهٔ او را از غیر دندهٔ او و راه میدهد
سخن گوینده از اهل تشنیع را که بگوید بعضی از جسد ادم با بعضی دیگر از جسد خود جماع میکرده است

چون حوا از دندهٔ او خلق شده است چه چیز باعث شده ایشان را که این سخنان گویند خدا حکم کند
میان ما و ایشان پس فرمود که چون حق تعالی خلق کرد ادم را از خاک امر کرد ملائکه را که از برای او
سجده کنند و خواب را بر او غالب گردانید پس از نو پدید آورد از برای او خلقی و او را در فرجهٔ
میان پاهای او ساکن گردانید از برای اینکه زنان تابع مردان باشند پس حوا بحرکت امد و از حرکت او
ادم بیدار شد چون بیدار شد ندا رسید بحوا که دور شو از ادم پس چون ادم نظرش بر حوا افتاد خلق
نیکوئی دید که شبیه است بصورت او اما ماده است پس با حوا سخن گفت حوا نیز جواب او را گفت پس
ادم بحوا گفت تو کیستی گفت من خلقی ام که خدا مرا خلق کرده است چنانچه می بینی در ان وقت ادم
مناجات کرد که پروردگارا کیست این خلق نیکو که قرب او مونس من گردیده و نظر کردن بسوی
او مرا از وحشت بیرون اورد حق تعالی فرمود که این کنیز من حواست میخواهی که با تو باشد و مونس
تو باشد و با تو سخن گوید و هر چه او را امر نمائی اطاعت کند گفت بلی ای پروردگار من ترا باین سبب
شکر و حمد خواهم کرد تا زنده باشم حقتعالی فرمود که پس خطبه و خواستگاری کن او را بسوی خود
که این کنیز کنیز من است و از برای دفع شهوت تو خوبست و در انوقت حقتعالی شهوت مقاربت
زنان را در او قرار داد و بیشتر معرفت امور را باو تعلیم کرده بود پس ادم گفت پروردگارا از تو خواستگاری
میکنم او را پس بچه چیز در برابر این نعمت از من راضی میشوی فرمود که رضای من انست که معالم دین
مرا باو بیاموزی ادم گفت قبول کردم که این را بکنم اگر تو خواهی حقتعالی فرمود که من خواستم و او را
بتو تزویج کردم و او را بسوی خود بر ادم گفت بحوا که بیا بسوی من حوا گفت تو بیا بسوی من پس حقتعالی
امر کرد ادم را که برخیزد و بسوی او برود پس برخواست و بسوی او رفت و اگر نه این بود هرا ینه زنان
میبایست بسوی مردان روند و ایشان را خواستگاری کنند برای خود پس اینست قصهٔ حوا و ادم
و بسند معتبر منقولست که ابو المقدار از امام محمد باقر سوال کرد که حقتعالی از چه چیز خلق کرد حوا را
فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که خدا او را خلق کرد از دندهٔ از دندهای ادم فرمود که
دروغ میگویند خدا عاجز بود که از غیر ضلع او خلق کند گفت فدای تو شوم از چه چیز خلق کرد او را
فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدا فرمود که حقتعالی قبضهٔ از خاک را بر گرفت بدست
قدرت خود و ادم را از ان خلق کرد و قدری از ان خاک زیاد امد حوا را از ان خلق کرد و علمای
خاصه و عامه از وهب بن منبه روایت کرده اند که حقتعالی خلق کرد حوا را از زیادتی طینت ادم
بر صورت او و خواب را بر او مستولی گردانیده بود و این را در خواب باو نموده بود و ان اول خوابی بود
که در زمین دیدند پس بیدار شد و حوا را نزد سر خود دید پس حقتعالی باو وحی کرد که ای ادم
کیست اینکه نزد تو نشسته است گفت انست که در خواب بمن نمودی پس باو انس گرفت و بسند معتبر

منقولست که یهودی امد بخدمت حضرت امیر المومنین و سوال نمود که چرا ادم را ادم و حوا را حوا نامیدند
فرمود که ادم را برای این ادم گفتند که از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق شد زیرا که حق تعالی
جبرئیل را فرستاد و او را امر کرد که از روی زمین چهار طینت سرخ و سفید و سیاه و خاکی رنگ
بیاورد و فرمود که اینها را از زمین هموار و ناهموار و نرم و سخت بیاورد و امر کرد او را که چهار اب
بیاورد اب شیرین و اب شور و اب تلخ و اب گندیده پس امر کرد که ان ابها را در ان خاکها بریزد پس
اب شیرین را در حلقش قرار داد و اب شور را در چشمهایش و اب تلخ را در گوشهایش و اب گندیده را
در بینیش و حوا را برای این حوا گفتند که از حیوان خلق شد و با سانید معتبر از حضرت امیر المومنین
منقولست که در وصف خلق حضرت ادم فرمود که پس حق تعالی جمع نمود از سخت و سست و نرم
و درشت و شیرین و شوره زمین خاکی که اب بران ریخت تا تر شد و اب را با خاک ممزوج گردانید
تا اجزائش بیکدیگر چسبید پس خلق کرد از ان صورتی صاحب دست و پا و جوارح و اعضا
و بندها و پیوندها و خشک کرد ان گل را تا محکم شد و سخت گردانید تا صاحب صدا گردید
مانند سفال و او را گذاشت تا وقتی که مقدر کرده بود که روح در او بدمد پس دمید در او از روح
برگزیدهٔ خود پس متمثل شد انسانی صاحب اندیشها که بجولان می اورد انها را و صاحب فکری
که بان تصرف در امور میکرد و صاحب جوارحی که انها را خدمت میفرمود و صاحب التی چند که
باحوال مختلفه انها را میگردانید و صاحب شناسائی که بان فرق میکرد میان حق و باطل و چشیدنیها
و بوئیدنیها و رنگها و سایر اجناس و او را معجونی گردانید بطینت و خلقت انواع مختلفه و اشباه
موتلفه و ضدی چند که با هم دشمنی میکنند و خلطی چند که از هم نهایت دوری دارند از حرارت
و برودت و تری و خشکی و دلگیری و شادی و سید ابن طاوس علیه الرحمه ذکر کرده است
که در صحف ادریس ع دیدم در صفت خلق ادم فرموده است که حق تعالی بزمین شناساند که
از ان خلقی خواهد افرید که بعضی از ایشان اطاعت خواهند کرد و بعضی نافرمانی خواهند کرد
پس زمین بر خود لرزید و طلب عطف و شفقت از حق تعالی نمود و سوال کرد که از او برندارد کسی را
که نافرمانی او کند و داخل جهنم شود پس جبرئیل امد که طینت ادم را از زمین بردارد پس سوال
کرد از او بعزت خدا که برندارد تا او تضرع کند بدرگاه خدا پس تضرع کرد و حق تعالی امر کرد
جبرئیل را که برگردد پس امر کرد میکائیل را و باز چنین کرد پس امر کرد باسرافیل و باز چنین کرد
پس امر کرد عزرائیل را چون بزمین امد که بردارد زمین بلرزید و تضرع کرد عزرائیل گفت که
پروردگار من مرا امری کرده است و انرا بعمل می اورم خواه خوش اید ترا و خواه بد اید پس یک
قبضهٔ از خاک گرفت چنانچه حق تعالی امر فرموده بود و برد بسوی اسمان و در محل خود ایستاد خدا

باو وحی نمود که چنانچه طینت ایشانرا از زمین قبض کردی و زمین نمی خواست همچنین روح هرکه بروی زمین است و هرکه مردنرا براو حکم کرده ام از امروز تا روز قیامت همه را تو قبض خواهی کرد پس چون صباح روز یکشنبه دویم شد که روز هشتم ابتدای خلق دنیا بود امر کرد ملکی را که طینت ادم را خمیر کرد و مخلوط نمود بعضی را ببعضی و چهل سال انرا خمیر میکرد پس انرا چسبنده کردانید پس لجن متغیر کردانید چهل سال پس انرا خشک کرد مانند سفال کوزه کران چهل سال پس چون صد و بیست سال از ابتدای تخمیر طینت ادم کذشت باملائکه کفت که من خلق میکنم بشری از خاک پس چون او را درست کنم و روح در او بدمم بسجده افتید از برای او پس کفتند بلی پس خلق کرد خدا ادم را بر همان صورت که انرا تصویر و تقدیر کرده بود در لوح محفوظ پس او را جسدی ساخت که افتاده بود بر سر راهی که ملائکه از انجا باسمان میرفتند چهل سال پس جن چون در زمین فساد کردند ابلیس از میان ایشان شکایت کرد بسوی خدا از فساد جن و سوال کرد از خدا که او باملائکه باشد و سوال او را حق تعالی باجابت مقرون کردانید و باملائکه باسمان رفت و چون فساد جن در زمین بسیار شد خدا امر کرد ابلیس را باملائکه که بر زمین فرود ایند و ایشانرا از زمین برانند پس روح در بدن ادم دمید و ملائکه را امر کرد که از برای او سجده کنند پس همه سجده کردند مکر شیطان که از جن بود و سجده نکرد پس عطسه کرد حضرت ادم پس حق تعالی باو وحی کرد که بکو *الحمد لله رب العالمین* پس خدا باو کفت رحمک الله از برای این خلق کرده ام ترا که مرا بیکانه بدانی و مرا عبادت کنی و حمد کنی و ایمان بمن بیاوری و بمن کافر نشوی و چیزی را شریک من نکردانی و بسند معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام رضا عم پرسید که یابن رسول الله مردم روایت میکنند که رسول خدا صم فرمود بدرستیکه خدا خلق کرد ادم را بر صورت او فرمود که خدا بکشد ایشانرا اول حدیث را انداخته اند بدرستیکه رسول خدا صم کذشت بدو شخص که یک دیکر دشنام میدادند پس شنید که یکی بادیکری میکوید که خدا قبیح کرداند روی ترا و روی هر کرا بتو میماند پس حضرت رسول فرمود که ای بندهٔ خدا مکو این را به برادرت بدرستیکه حقتعالی ادم را بر صورت او افریده است و مثل این حدیث از حضرت امیر المومنین عم منقولست* موءلف کوید* که بنابراین دو حدیث ضمیر صورت راجع بان شخص خواهد بود که دشنام داده میشد و بعضی کفته اند که راجع بخدا است و مراد از صورت صفت است یعنی او را مظهر صفات کمالیهٔ خود کردانیده است یا مراد همان صورت ظاهر باشد و اضافه از برای تشریف باشد یعنی صورتی که پسندیده و برکزیده بود از برای او و بعضی کفته اند که ضمیر راجع است بادم یعنی صورتی که مناسب و لایق این بود یا انکه در اول حال او را بر صورتی خلق کرد که در اخر مردم او را

مشاهده میکردند نه مثل دیکران که بتدریج بزرک میشوند و تغییر در صورت و احوال ایشان بهم میرسد و موید بعضی از این وجوه در حدیث معتبر منقولست که از امام محمد باقر عم پرسیدند از معنی این حدیث فرمود که این صورت محدثه افریده شده است که خدا برکزیده بود و اختیار کرده بود بر سایر صورتهای مختلفه پس انرا بخود نسبت داد چنانچه کعبه را بخود نسبت داد و فرمود که بیتی و روح را بخود نسبت داد و فرمود که بدمم در او از روح خود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی چون خواست که حضرت ادم را بیافریند جبرئیل را فرستاد در ساعت اول روز جمعه پس بدست راست خود قبضهٔ برکرفت پس رسید قبضه اش از اسمان هفتم باسمان اول و از هر اسمان تربتی کرفت و قبضهٔ دیکر کرفت از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم پائین پس امر کرد جبرئیل را که قبضهٔ اول را بدست راست کرفت و قبضهٔ دیکر را بدست چپ پس انچه در دست راست بود حق تعالی بان کفت که از تست رسولان و پیغمبران و اوصیا و صدیقان و مومنان و سعادتمندان و هرکه من کرامت او را میخواهم و کفت بانچه در دست چپ بود که از تست جباران و مشرکان و کافران و طاغوتها و هرکه دانم خواری و شقاوت او را پس هر دو طینت باهم مخلوط شد و اینست معنی قول خدا *ان الله فالق الحب و النوی* یعنی بدرستیکه خدا اشکافندهٔ حب است و نوی فرمود که حب طینت مومنانست که خدا محبت خود را بر ان افکنده است و نوی طینت کافرانست که از هر چیزی دور شده اند و اینست معنی انچه خدا فرموده است* که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی* یعنی بیرون اورد زنده را از مرده و بیرون می اورد مرده را از زنده پس زنده ان مومنی است که بیرون می اید از طینت کافر و مرده ان کافریست که از طینت مومن بیرون می اید و بسند موثق از امام محمد باقر منقولست که حق تعالی پیش از انکه خلایق را خلق کند فرمود که اب شیرین باش تا از تو خلق کنم بهشت و اهل طاعت خود را و اب شور و تلخ باش تا از تو خلق کنم جهنم و اهل معصیت خود را پس امر کرد که این دو اب باهم مخلوط شدند پس باین سبب کافر از مومن و مومن از کافر بهم میرسد پس خاکی کرفت از زمین و برهم مالید و افشاند پس مانند مورچکان بحرکت امدند پس باصحاب دست راست کفت بروید بسوی بهشت بسلامت و باصحاب دست چپ کفت بروید بسوی اتش و بروا ندارم و در روایت حسن فرمود قبضهٔ کرفت از خاک تربت ادم پس اب شیرین بران ریخت و چهل صباح کذشت پس چون ان طینت خمیر شد جبرئیل ان را برهم مالید مالیدن سخت پس بیرون رفتند مانند مورچهای ریزه از دست راست و دست چپش پس امر کرد که اتشی افروختند و همه را امر کرد که داخل ان اتش شوند و بر ایشان سرد و سلامت شد و اصحاب دست چپ ترسیدند و داخل نشدند پس از انروز فرمان برداری و نافرمانی ایشان ظاهر شد پس فرمود که زخاک شوید باذن من پس ادم را از ان خاک افرید و در حدیث

حسن دیکر از انحضرت منقولست که چون حق تعالی ذریت ادم عم را از پشت او بیرون اورد
که پیمان از ایشان بکیرد بپروردکاری خود و پیغمبری هر پیغمبری پس پیمان اول پیغمبری را
که کرفت محمد ابن عبد الله بود پس خدا وحی فرمود بادم که نظر کن چه می بینی پس نظر کرد ادم
بسوی ذریت خود و ایشان ذرات بودند و پر کرده بودند اسمانرا ادم کفت چه بسیارند فرزندان
من و از برای امر بزرکی ایشانرا خلق کرده پس بچه سبب پیمان از ایشان کرفتی فرمود برای اینکه مرا
عبادت کنند و چیز برا شریك من نکردانند و ایمان به پیغمبران من بیاورند و پیروی ایشان بکنند
ادم کفت پروردکارا چرا بعضی از این ذرات را بزرکتر می بینم از بعضی و بعضی نور بسیار دارند
و بعضی نور کم دارند و بعضی در اصل نور ندارند فرمود که از برای این چنین خلق کرده ام
ایشانرا که امتحان کنم ایشانرا در همه حالات ادم کفت پروردکارا مرا رخصت میدهی در سخن
کفتن که سخن بکویم فرمود که سخن بکو ادم کفت پروردکارا اکر ایشانرا خلق می کردی بر یك
مثال و یك مقدار و یك طبیعت و یك خلقت و یك رنك و یك عمر و یك روزی هر اینه بعضی بر بعضی
ظلم نمیکردند و میان ایشان حسد و دشمنی و اختلاف در هیچ چیز بهم نمیرسید حقتعالی فرمود که
بروح برکزیدهٔ من سخن کفتی و بضعف طبیعت خود تکلم کردی چیز براکه ترا بان علمی نیست و منم
خالق علیم و بعلم خود اختلاف قرار دادم میان خلقت ایشان و مشیت من جاری میشود در میان
ایشان امر من و باز کشت همه بسوی تقدیر و تدبیر منست و خلق مرا تبدیلی نیست و خلق نکرده ام
جن و انس را مکر برای انکه مرا عبادت کنند و افریده ام بهشت را برای کسی که مرا عبادت و اطاعت
کند و پیروی رسولان من کند از ایشان و پروا ندارم و افریده ام اتش جهنم را برای کسی که
کافر شود بمن و معصیت کند و متابعت رسولان من نکند و پروا ندارم و افریده ام ترا و فرزندان
ترا بی انکه احتیاجی بوده باشد مرا بتو یا بایشان و تو و ایشان را خلق نکرده ام مکر اینکه بیازمایم شمارا
که کدام یك نیکوکارتر ید در زندکی دنیا و اخرت و زندکی و مردن و طاعت و معصیت و
و بهشت و دوزخ را و چنین اراده کرده ام در تقدیر و تدبیر خود و بعلم من که احاطه بجمیع احوال
ایشان کرده است مختلف کردانیدم صورتها و بدنها و رنکها و عمرها و روزیها و طاعت و معصیت
ایشانرا پس در میان ایشان قرار دادم شقی و سعادتمند و بینا و نابینا و کوتاه و بلند و خوش رو و بد
رو و دانا و نادان و مالدار و پریشان و اطاعت کننده و معصیت کننده و صحیح و بیمار و کسی که
دردهای مزمن دارد و کسی که هیچ درد ندارد تا نظر کند صحیح به بیمار پس مرا حمد کند بر اینکه او را
عافیت داده ام و نظر کند بیمار بسوی صحیح و مرا دعا کند و سوال کند که او را عافیت دهم و صبر کند
بر بلای من پس او را ثواب دهم بعطای بزرك خود و نظر کند مالدار بسوی پریشان و مرا حمد کوید

مردم را بنیکی و فراموش میکنید نفسهای خود را و حال انکه شما تلاوت مینمائید کتاب خدا را ایا تعقل
نمی کنید و داخل بودن ایشان در این ایه باطل است باجماع * هشتم * انکه خدا حکایت کرده است
از شیطان که کفت بعزت تو سوکند که همه را کمراه کردانم مکر بندکان تو از ایشان که مخلصانند پس
اکر پیغمبری معصیت کند از کمراه کردهای شیطان خواهد بود و از مخلصان نخواهد بود با انکه
اجماعیست که پیغمبران از مخلصانند و ایات نیز دلالت دارد برین * نهم * انکه اکر عاصی باشند از ظالمان
خواهند بود و حق تعالی فرموده است * که لا ینال عهدی الظالمین یعنی نمیرسد عهد امامت و پیغمبری
بستمکاران و دلایل براین مدعا بسیار است و این کتاب کنجایش ذکر انها ندارد و انشاالله بسیاری
از ان در کتاب امامت مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقولست که حضرت امام رضا برای مامون
شرایع دین امامیه را نوشت و در انجا فرموده است که حق تعالی واجب نمیکند اطاعت کسی را که داند
مردم را اغوا میکند و کمراه میکرداند و اختیار نمیکند از بندکانش کسی را که داند کافر باو و بعبادت
او خواهد شد و اطاعت شیطان خواهد نمود و ترك اطاعت او خواهد کرد و باسانید معتبره منقول است
که انحضرت مکرر در مجلس مامون اثبات عصمت انبیا بدلایل و براهین نمودند و علمای مخالفین را
ساکت کردانیدند چنانچه بعد از این متفرق مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقول است که حضرت
صادق برای اعمش بیان فرمود شرایع دین را از اصول و فروع از جمله انها فرمود که پیغمبران و اوصیای
ایشان را کناه نمی باشد زیرا که ایشان معصوم و مطهرند و در کتاب سلیم بن قیس مذکور است که حضرت
امیر المومنین فرمود که حق تعالی برای این امر فرموده است باطاعت اولو الامر زیرا که ایشان معصوم و
مطهرند از کناهان و امر بمعصیت نمیکنند و بسند معتبر منقول است که حضرت امام محمد باقر در تفسیر
قول خداوند عالمیان لا ینال عهدی الظالمین * فرمود یعنی امام ظالم و ستمکار نمیتواند بود و در حدیث
معتبر دیکر حضرت صادق فرمود در تفسیر این ایهٔ کریمه که یعنی سفیه پیشوای متقی و پرهیزکار نمیتواند
بود و اما سهو و نسیان انبیا و اوصیا پس عدم تجویز ان در امریکه متعلق بتبلیغ رسالت باشد اجماعی
جمیع مسلمانانست و در غیر ان از عبادات و سایر امور دنیویه اکثر علمای عامه تجویز کرده اند و اکثر علمای
شیعه منع کرده اند و ظاهر کلام اکثر علما انست که عدم تجویز این نوع سهو بر ایشان نیز اجماعی علمای
امامیه است و خلاف ابن بابویه و شیخ قدس سره قدح در این اجماع نمیکنند چون معروف النسبند
و از کلام بعضی ظاهر میشود که این مسئله اجماعی نباشد و احادیث بسیار که دلالت بر وقوع سهو از
ایشان میکند وارد شده است حمل بر تقیه کرده اند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که بر ایشان
سهو و خطا و ذلل روا نیست و ادلهٔ عقلیه و نقلیه براین اقامت نموده اند و عمدهٔ دلایل انست که موجب
تنفر طبایع از ایشان میکردد و این منافی غرض بعثت است چنانچه اکر فرض کنیم که پیغمبری سهو انماز را

یعنی پس عرض کرد محمد و علی و ائمه را بر ملائکه یعنی عرض کرد اشباح ایشان را که نوری چند بودند در عالم ارواح * فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین * یعنی خبر دهید مرا بنامهای این جماعت اگر هستید راست گویان در اینکه همهٔ شما تسبیح کننده اید و شما را در زمین گذاشتن اصلح است از انها که بعد از شما خواهند امد یعنی چنانچه نمیدانید عیب و باطن انکسی را که در میان شماست پس سزاوار است که ندانید عیب انها را که هنوز مخلوق نشده اند همچنانکه نمیدانید نامهای شخصی چند را که می بینید ایشان را * قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم * یعنی گفتند که ترا تنزیه میکنیم و پاک میدانیم از انکه کاری کنی که مصلحت در ان ندانی نیست علمی ما را مگر انکه تو تعلیم کردهٔ ما را بدرستیکه توئی دانا بهر چیز و حکیمی که انچه میکنی موافق حکمت و مصلحت است * فقال یا ادم انبئهم باسمائهم * یعنی پس خدا گفت ای ادم خبر ده ملائکه را بنامهای پیغمبران و ائمه * فلما انبئهم باسمائهم * یعنی چون خبر داد ملائکه را بنامهای ایشان شناختند انها را پس عهد و پیمان گرفت بر ایشان که ایمان بیاورند بایشان و تفضیل دهند ایشان را بر خود * قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض * یعنی حق تعالی گفت نزد این حال که ایا نگفتم بشما که من میدانم غیب و امر پنهان اسمانها و زمین را * و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون * یعنی میدانم انچه را اظهار مینمائید و انچه را کتمان میکنید فرمود که یعنی انچه در خاطر داشت ابلیس و عزم کرده بود که اگر امر کند حق تعالی او را باطاعت و سجدهٔ ادم ابا نماید و اگر بر ادم مسلط شود او را هلاک نماید و انچه ملائکه اعتقاد کرده بودند که هر که بعد از ایشان بهم رسد البته ایشان از او افضل خواهند بود بلکه محمد و ال طیبین او که ادم نامشان را بشما خبر داد افضلند از شما * مؤلف گوید * که تفسیر ایه باین نحو که مذکور شد از تفسیر امام ماخوذ است و حاصلش انست که چون استفسار ملائکه این بود که ما همه مسبحانیم و ایشان همه مفسد اند یا در ایشان فساد غالب است حق تعم اسمای اشراف فرزندان ادم را و بزرگی ایشان را بادم اعلام فرمود پس انوار مقدسهٔ انبیا و اوصیا را عرض کرد بر ملائکه و از نام ایشان پرسید چون ایشان اقرار بجهل کردند ادم را معلم ایشان گردانید تا اسما و صفات ایشان را تعلیم ملائکه نماید چون تعلیم کرد دانستند که در میان اولاد ادم جمعی هستند که ایشان احقند بخلافت از ملائکه پس حق تعم اتمام حجت بر ایشان از دو جهة فرمود یکی از جهت انکه بنی ادم را همه مفسد ان قرار داده بودند پس از اثبات جهل ایشان باسما و صفات انها مجملا اثبات حجت را بر ایشان فرمود با جهل بجمیع اشخاص و احوال ایشان استفساری که موهم اعتراض است روا نیست بعد از تعلیم ادم تفصیلا بر ایشان معلوم شد که در میان ایشان جمعی هستند باین صفات که ایشان وصف کردند موصوف نیستند و بخلافت احقند وجهة دوم انکه چون خود را در همه وصف تقدیس و تسبیح نمودند و حق تعالی میدانست که شیطان در میان ایشانست و در باطن چنین نیست پس از این

جهة نیز اسکات ایشان نمود که هرگاه در افراد اولاد ادم جمعی بودند که شما حال ایشان را نمیدانستید و بتعلیم من دانستید ممکن است که در میان شما نیز کسی باشد که بان اوصاف که خود را بانها ستودید موصوف نباشد پس حکم باحقیت که بنایش بر این بود باطل شد و بدانکه میان علمای مخالفین خلافست در اینکه ایا ملائکه همگی از گناهان کبیره و صغیره معصومند یا نه و احادیث مستفیضه از طرف شیعه بر طبق ظاهر ایات کریمه وارد است بر عصمت ایشان و اجماع علمای شیعه نیز بر این منعقد شده است و این ایهٔ کریمه شاهد است باینکه غرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس ایزدی نبود و نه این بود که ایشان ندانند یا اقرار نداشته باشند باینکه حق تعالی انچه میکند موافق حکمتست و او بحکم و مصالح از ایشان اعلم است بلکه این را بر سبیل استفهام و استفسار و استعلام پرسیدند که بر ایشان ظاهر گردد و حکمتی که از ایشان مخفی بود و این سوال باین نحو چون متضمن ترک اولی بود در مقام اعتذار در امدند و ایضا خلافست میان مفسران خاصه و عامه که این اسما که تعلیم ادم نمود چیست بعضی گفته اند که مراد اینست که نام جمیع چیزها که ما یحتاج فرزندان اوست به جمیع لغات تعلیم او نمود پس فرزندان ان لغتها را از او اموختند پس چون متفرق گردیدند هر یک بلغتی که الفت گرفته بودند تکلم نمودند و بتطاول ازمنه لغات دیگر را فراموش کردند و مؤید این معنی روایات خواهد امد و بعضی گفته اند که مراد حقایق و خواص و کیفیات اشیاست و کیفیت صنعتها و استخراج میاه و تعمیر زمین و عمل اوردن طعامها و دواها و استخراج معدنها و انچه متعلق بعمارت دین و دنیا بوده باشد و بعضی گفته اند که اعم از هر دو است و این معنی اخیر جامع میان اخبار میتواند بود که در مثل این حدیث سابق ذکر اشراف افراد انها شده باشد و تعلیم همه بحضرت ادم عم از برای بیان وفور قابلیت و علم او بوده باشد و اگر گویند که چون بر ملائکه ظاهر میشد فضیلت ادم عم بنا بر این احتمالات که مذکور شد باینکه حق تعالی تعلیم ادم نمود و تعلیم انها ننمود جواب گوئیم که ممکن است که تعلیم ادم در حضور ملائکه شده باشد به نحو اجمالی که ملائکه قابل فهمیدن بان نوع از تعلیم نبوده باشد و مراد ملائکه این باشد که ما نمیدانیم مگر چیزی را که بتفصیل تعلیم ما نمائی یا انکه مراد از تعلیم ادم این باشد که او را قابلیت استنباط امور داده بود و ملائکه قابل ان نوع از استنباط نبودند و در این باب وجوه بسیار است که این کتاب محل ذکر انها نیست و تفسیری که امام فرموده اند محتاج باین تکلفات نیست و مؤید این بد و سند معتبر منقولست از حضرت صادق عم که حق تعالی تعلیم فرمود بحضرت ادم نامهای حجتهای خود را همه پس عرض کرد ایشان را و ایشان ارواح بودند بر ملائکه و فرمود که خبر دهید مرا بنامهای این جماعت اگر راست میگوئید که شما احقید بخلافت در زمین بسبب تسبیح و تقدیس شما از ادم گفتند * سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم پس حق تعالی فرمود که ای ادم خبر ده ایشان را بنامهای

این جماعت پس خبرداد ایشانرا باسمای انجماعت مطلع شدند بر بزرگی منزلت ایشان نزد خدا پس دانستند که ایشان سزاوارترند باینکه خلیفهای خدا باشند در زمین او و حجتهای خدا باشند بر مخلوقات او پس پنهان کردانید ارواح مقدسه را از دیدهای ایشان و امر کرد ایشانرا بولایت و محبت ایشان و کفت بایشان که نکفتم بشما که من میدانم غیب اسمانها و زمین را و میدانم انچه را ظاهر میکنید و انچه را پنهان میکنید وبسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون حق تعالی بملائکه کفت که من در زمین خلیفهٔ قرار میدهم ملائکه بفریاد امدند و کفتند پروردکارا اکر البته در زمین خلیفهٔ قرار میدهی پس او را از ما قرارده کسی که عمل کند درمیان خلق تو بطاعت تو پس رد کرد خدا بر ایشان که من میدانم انچه شما نمیدانید پس ملائکه کمان بردند که این غضبی بود از خدا بر ایشان پس پناه بعرش بردند و بردور عرش طواف کردند پس امر فرمود حق تعالی بخانهٔ از مرمر که سقفش از یاقوت سرخ بود و ستونهایش از زبرجد که دوران طواف کنند و هرروز هفتاد هزار ملك داخل انخانه میشدند که بعد از ان تا روز وقت معلوم دیکر انها داخل انخانه نمی شوند و فرمود که روز وقت معلوم روزیست که در صور میدمند پس شیطان میمیرد میان دمیدن اول و دمیدن دویم و در روایت معتبر دیکر منقولست که از انحضرت سوال کردند از ابتدای طواف خانه کعبه فرمود که حقتعالی چون خواست که ادم را خلق کند کفت بملائکه که من در زمین خلیفه قرار میدهم پس دو ملك از ملائکه کفتند که ایا کسی را خلیفه میکردانی که افساد کند در زمین و خونها بریزد پس حجابها میان ایشان و نور عظمت الهی که بیشتر مشاهده میکردند بهم رسید دانستند که حق تعالی در خشم امده است از کفتار ایشان پس کفتند بسایر ملائکه که چارهٔ کنیم و چکونه توبه کنیم کفتند ما توبه از برای شما نمیدانیم مکرانکه پناه برید بعرش پس پناه بعرش اوردند تا حق تعالی توبهٔ ایشانرا فرستاد و حجابها از میان ایشان و نور الهی برداشته شد پس خدا خواست که باین روش عبادت کنند اورا پس خانه کعبه را در زمین خلق کرد که هرروز هفتاد هزار ملك داخل ان میشوند که دیکر بر نمیکردند تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیکر از حضرت امام رضا منقولست که چون ملائکه بر حق تعم رد کردند خلافت حضرت ادم را دانستند که بد کرده اند پس پشیمان شدند پس پناه بعرش بردند و استغفار کردند پس حق تعم خواست که بمثل این عبادت او را بندکی کنند پس خلق کرد در اسمان چهارم خانه در برابر عرش که انرا ضراح نامیدند و در اسمان اول خانه در برابر ضراح که انرا معمور نامیدند پس خانهٔ کعبه را در برابر بیت المعمور ساخت پس امر کرد ادم را که طواف کند دور خانه کعبه پس توبهٔ او را قبول کرد و این سنت جاری شد تا روز قیامت وبسند معتبر دیکر منقولست که حضرت امام زین العابدین فرمود که از پدرم پرسیدم که بچه سبب طواف خانه کعبه هفت شوط مقرر شده است فرمود زیرا که چون

حق تعم بملائکه فرمود که من در زمین خلیفه قرار میدهم و ایشان رد کردند بر خدا کفتند ایا خلق میکردانی در زمین کسی را که افساد کند و خونها ریزد حقتعالی فرمود که من میدانم انچه شما نمیدانید و ملائکه را حق تعم از نور عظمت خود محجوب نمیکردانید پس ایشانرا محجوب کردانید از نور خود هفت هزار سال پس هفت هزار سال پناه بعرش بردند پس رحم کرد بر ایشان و توبهٔ ایشانرا قبول نمود و از برای ایشان خلق کرد بیت المعمور را که در اسمان چهارم است پس انرا مرجع و مامن اهل اسمان کردانید و خانه کعبه را در زیر بیت المعمور افرید و مرجع و محل ثواب و محل ایمنی اهل زمین کردانید پس باین سبب هفت شوط طواف بر بندکان واجب شد و بجای هرهزار سال طواف ملائکه یکشوط بر بنی ادم واجب شد *موءلف کوید* که مراد از نور خدا یا انوار معرفت او ست یعنی ممنوع شدند از ان معارف که پیشتر بر ایشان فایض میشد یا مراد انوار عظمت و جلال او ست که در عرش و حجب خواهند ریخت ودر حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که ملائکه ندانستند که بنی ادم در زمین فساد خواهند کرد و خون خواهند ریخت مکر بانچه دیده بودند جمعی را که بیشتر فساد کرده بودند وخونها ریختند و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق عم سوال کردند از تفسیر قول حقتعالی *و علم ادم الاسماء کلها* چه چیز ترا تعلیم ادم نمود فرمود که زمینها و کوهها و درهها و وادیها پس اشاره فرمود بسوی بساطی که در زیر انحضرت افتاده بود و فرمود که این بساط نیز از انها بود که تعلیم او نموده بود و در حدیث معتبر دیکر فرمود که نامهای وادیها و کیاهها ودرختان و کوهها و بسند حسن منقولست که از امام محمد باقر سوال نمودند از تفسیر قول خدا که *و نفخت فیه من روحی* فرمود که روحی بود که خدا اختیار کرده بود و برکزیده بود و افریده بود انرا پس اضافه نمود انرا بسوی خود وتفضیل داد او را بر جمیع ارواح پس امر کرد در ادم از ان روح دمیدند ودر حدیث معتبر دیکر پرسید که ان دمیدن چکونه بود فرمود که روح متحرکست مانند باد و برای این انرا روح میکویند که نامش از ریح مشتق است و روح مجانس ریح است واز برای این انرا بخود نسبت داد زیرا که انرا برکزید بر سایر ارواح همچنانکه برکزید خانهٔ از خانهارا او فرمود که خانهٔ من وپیغمبری از پیغمبران او فرمود که خلیل من و امثال اینها و همهٔ اینها افریده شده و ساخته شده و حادثند و تربیت کرده شده اند و در حدیث دیکر از حضرت صادق منقولست که مراد از روح در این ایه قدرتست و بسند معتبر دیکر از انحضرت منقولست که از تفسیر این ایه پرسیدند از انحضرت فرمود که حق تعالی خلقی افرید وروحی افرید پس امر کرد ملکی را که انرو حرا در او دمید و اینها هیچ قدرت خدا را کم نمیکند زیرا که همه از قدرت او ست و بدانکه حق تعالی در یك جای قران مجید فرموده است که بیاداور انوقتی را که کفتیم بملائکه که سجده کنید از برای ادم پس سجده کردند مکر

ابلیس که ابا کرد و تکبر نمود و بود از کافران و در جای دیگر فرموده است بتحقیق که شما را یعنی پدر
شما را خلق کردیم و صورت او را درست کردیم پس کفتیم بملائکه که سجده کنید ادم را پس کردند
سجده مکر شیطان که نبود از سجده کنندکان حق تعم فرمود که چه مانع شد ترا از سجده کردن چون
ترا امر کردم کفت من بهترم از او و خلق کردهٔ مرا از اتش و خلق کرده او را از خاك خدا فرمود که پائین
رو از اسمان یا از بهشت پس ترا نیست که تکبر کنی در اسمان یا در بهشت پس بیرون رو بدرستیکه
تو از خواران و ذلیلانی شیطان کفت مرا مهلت ده تا روزی که زنده میشوند مردم فرمود بدرستیکه
تو از مهلت یافتکانی کفت که چون مرا از کمراهان شمردی یا نا امید از رحمت خود کردانیدی در لمین
بنشینم از برای فرزندان ادم بر سر راه راست تو که ایشان را کمراه کنم پس بیایم بسوی ایشان برای
کمراه کردن ایشان از پیش روی ایشان و از پس سر ایشان و از جانب راست ایشان و از جانب چپ
ایشان و نیابی اکثر ایشانرا شکر کنندکان نعمتهای تو خدای تعالی فرمود که بیرون رو از بهشت مذمت
کرده شدهٔ و دور کرده شدهٔ البته هرکه پیروی تو کند من پر میکنم جهنم را از تو و ایشان همکی و در
جای دیکر فرموداست که بتحقیق که خلق کردیم انسانرا از کل خشکیده و از لجن متغیر شده و جان را
خلق کردیم پیشتر از اتش سوزنده و یاد او را نوقت را که پرورد کار تو کفت بملائکه که من میافرینم
بشری را از کل خشك از لجن متغیر شده پس چون او را درست بسازم و بدمم در او روح خود پس
در افتید برای او سجده کنندکان پس جمیع ملائکه سجده کردند همکی مکر ابلیس ابا نمود از انکه بوده
باشد با سجده کنندکان حق تعالی فرمود که ای ابلیس چیست ترا که نبودی با سجده کنندکان کفت
نبودم که سجده کنم برای بشری که خلق کردهٔ او را از کل و لجن کندیده فرمود که پس بیرون رو از بهشت
پس بدرستیکه تویی رانده و سنکسار سنك ملائکه و لعنت ادمیان و عالمیان و بر تست تا روز جزا کفت
پرورد کارا پس مرا مهلت ده تا روز قیامت فرمود که تو از مهلت یافتکانی تا روز وقت معلوم کفت
پرورد کارا بکمراه کردن تو سوکند میخورم که زینت دهم کناهانرا در نظر ایشان در زمین و البته کمراه
کنم ایشانرا همکی مکر بندکان تو از ایشان که خالص کردانیده شده اند فرمود که این راهیست
راست بسوی من یا بر من است که انرا برای مردم ظاهر کردانم بدرستیکه بندکان من نیست ترا بر ایشان
تسلطی مکر انها که متابعت تو میکنند از کمراهان و در جای دیکر فرموده که بیاد او را نوقت را که کفتیم
بملائکه که سجده کنید ادم را پس سجده کردند مکر ابلیس کفت ایا سجده کنم برای کسی که او را افریدهٔ
از خاك کفت این ادم را که کرامی داشتی و زیادتی دادی بر من اکر تا خبر نمایی اجل مرا تا روز قیامت البته
کمراه کنم فرزندان او را مکر اندکی خدا فرمود که برو پس هرکه پیروی تو کند از ایشان پس
بدرستیکه جهنم جزای شماست جزای وافر و کامل شده برو جه تهدید فرمود که بحرکت در اور هرکه را

توانی از ایشان بصدای خود و جمع کن بر ایشان سواران و پیادکان لشکر خود را و شریك شو با ایشان
در مالها و فرزندان ایشان و وعده بده ایشانرا و وعده نمیدهد ایشانرا شیطان مکر از روی فریب
بدرستیکه بندکان من نیست ترا بر ایشان سلطنتی و بس است پرورد کار تو وکیل و نکاهدارنده از
کفر و کناه و در جای دیکر فرموده است که کفتیم بملائکه سجده کنند ادم را پس سجده کردند مکر
ابلیس که بود او از جن پس فاسق شد و بیرون رفت از امر پرورد کار خود و در جای دیکر فرموده است
که وقتی که کفت پرورد کار تو بملائکه که من افریننده ام بشری از خاك پس چون او را درست کنم
و از روح خود در او بدمم پس همه بیفتید از برای او سجده کنندکان پس سجده کردند کل ملائکه
همکی مکر ابلیس که تکبر کرد و بود از کافران خدا فرمود که ای ابلیس چه چیز مانع شد ترا از اینکه سجده
کنی برای انکسی که او را خلق کرده ام بدست قدرت و رحمت خود ایا تکبر کردی و بلند مرتبه
تر بودی از انکه او را سجده کنی کفت من بهترم از او و خلق کردی مرا از اتش و خلق کردی او را از
خاك فرمود پس بیرون رو از بهشت که تویی رجیم و رانده و سنکسار شده و بدرستیکه بر تست لعنت
من تا روز جزا کفت پرورد کارا پس مرا مهلت ده تا روزی که مردم از قبرها مبعوث میشوند فرمود که
تو از مهلت داد کانی تا روز وقت معلوم کفت پس بعزت تو سوکند میخورم که کمراه کنم ایشانرا همه
مکر بندکان تو از ایشان که خالص کردانیده شدکانند فرمود منم پرورد کار حق و حق میکویم البته
پر کنم جهنم را از تو و از هرکه پیروی تو کند از ایشان همه اینست ترجمهٔ ظاهر لفظ ایات بنا بر اقرب احتمالات
و اکنون ایراد مینماییم احادیث را تا تفاسیر اهلبیت عم در هر ایه ظاهر کردد در تفسیر امام حسن عسکری عم
مذکور است که منافقان بخدمت حضرت رسول صم عرض کردند که علی افضل است یا ملائکهٔ مقربان
فرمود که شرف نیافته اند ملائکهٔ خدا مکر بدوستی محمد و علی صم علیهما و قبول کردن ایشان و لایت
این دو بزرکوار را بدرستیکه هیچ کس از محبان علی عم نیست که دل خود را از قذارت غش و غل
و کینه و نجاست کناهان پاك کرده باشند مکر او پاکتر و نیکوتر است از ملائکه و امر نفرمود خدا ملائکه را
بسجده کردن از برای ادم مکر از برای انچه در نفسهای خود قرار داده بودند که خلقی بعد از ایشان
بدنیا نخواهد امد هرکاه ملائکه را از زمین بیرون کند مکر انکه در دین و فضل از ایشان
بهتر خواهند بود بخدا و دین او دانا تر خواهند بود پس خدا خواست که بایشان بشناساند که خطا کرده اند
در کمانها و اعتقادهای خود پس خلق کرد ادم را و تعلیم نمود باو همه نامها را پس عرض کرد ایشانرا
بر ملائکه پس عاجز شدند از شناختن انها پس امر فرمود ادم را که خبر دهد ایشانرا بان نامها و شناساند
بایشان فضیلت ادم را در علم بر ایشان پس بیرون اورد از پشت ادم ذریت او را که از جملهٔ انها بودند
پیغمبران و رسولان و بر کزیدکان از بندکان خدا و بهترین همه محمد صم بود پس ال محمد پس

برای علما که در تحصیل علوم وصی رسول خدا ص سعی کرده اند وخالص کردانیده اند مودت بهترین
خلق خدا بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله را که امیر المومنین ع است و متحمل مکاره و بلاها
میشوند در تصریح کردن باظهار حقوق خدا و انکار نکنند انچه از حق ما بر ایشان ظاهر شود و باز در
تفسیر مزبور مسطور است که امام علیه السلام فرمود که چون امتحان کرده شد امام حسین صلوات الله
علیه و انها که با انحضرت بودند بان لشکر شقاوت اثر که او را شهید کردند و سر مبارکش را با خود برداشتند
در انوقت فرمود بلشکر خود که شما را احلال کردم از بیعت خود پس ملحق شوید بخویشان و قبیلها
و دوستان خود و با اهل بیت خود فرمود که حلال کردم بر شما مفارقت خود را که شما طاقت مقاومت این
جماعت ندارید زیرا که انها اضعاف شمایند و قوت و تهیهٔ ایشان زیاده از شماست و من مقصود ایشانم
و با دیگری کاری ندارند مرا با ایشان واگذارید که حق تعالی مرا یاری خواهد کرد و مرا از نظر نیك خود
خالی نخواهد گذاشت مثل عادت خدا در گذشتکان طیبین ما از پیغمبران و اوصیا پس لشکر انحضرت
مفارقت کردند و خویشان نزدیك انحضرت ابا کردند و کفتند ما از تو جدا نمیشویم ما را اندوه میاورد
انچه ترا اندوه میاورد و برما میرسد انچه بتو میرسد و اقرب احوال ما بجناب مقدس الهی انست که در
خدمت تو باشیم حضرت سید الشهدا فرمود که اگر جان خود را گذاشته اید برانچه من جان خود را بران
گذاشته ام پس بدانید که حق تعالی نمی بخشد منازل شریفه را بینده کانش مگر بتحمل مکروهات
و هر چند حقتعالی مخصوص کردانیده است مرا با انها که گذشته اند از اهل من که من اخر ایشانم بمرتبهٔ چند
که سهل شده است بر من با وجود انها متحمل شدن مکروهات ولیکن شما را نیز بهره از کرامتهای خدا
هست و بدانید که دنیا شیرین و تلخش مانند امری چند است که کسی در خواب بیند و بیداری در
اخرتست بمطلب رسیده کسی است که در اخرت بمطلب رسد و بد بخت کسی است که در اخرت شقی
و محروم کردد میخواهید خبر دهم شما را باول امر ما و امر شما اکروه شیعیان و دوستان ما و تعصب
کنند کان از برای ما تا اسان شود بر شما متحمل شدن انچه بر خود قرار داده اید کفتند بلی یابن رسول الله
فرمود بدرستیکه چون حق تعالی حضرت ادم را خلق کرد و او را درست ساخت و نام همه چیز را باو
اموخت و عرض کرد ایشانرا بر ملائکه و کردانید محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را پنج شبح در
پشت ادم و انوار ایشان روشنی میداد در جمیع افاق اسمانها و حجب و بهشت و کرسی و عرش پس امر
کرد خدا ملائکه را که سجده کنند ادم را برای تعظیم او که او را فضیلت داده است باینکه کردانیده است
او را ظرف این اشباح که انوارشان جمیع افاق را فرا کرفته است پس همکی سجده کردند مگر ابلیس که
ابا نمود از اینکه تواضع کند از برای جلال و عظمت خدا و اینکه تواضع کند برای انوار ما اهل بیت و حال
انکه تواضع کردند برای انوار ما جمیع ملائکه ابلیس تکبر و ترفع نمود و کردید بسبب اباء و تکبرش از

نیکان از اصحاب و امت انحضرت و شناسانید بایشان که ایشان افضلند از ملائکه هرگاه متحمل شوند
انچه را بر ایشان لازم کردیده است از تکالیف شاقه و بر خود کذارند مشقت متعرض شدن اعوان
شیاطین را و مجاهده نمودن با نفس اماره و متحمل شدن از کرسنکی عیال و سعی نمودن در طلب حلال
و عنا و شدت مخاطرها و ترسها از دشمنان از دزدان راهزن و پادشاهان قهار و صعوبتها که ایشانرا
عارض میشود در راههای مخوف و تنکناها و کوهها و تلها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از
پاکیزهٔ حلال حق تعم شناسانید بایشان که نیکان مومنین متحمل این بلاها میشوند و خلاصی میابند از
انها و محاربه میکنند با شیاطین و میکریزانند ایشانرا و مجاهده مینمایند با نفسهای خود بدفع کردن انها
از خواهشهای خود و غالب میشوند بر ایشان بانچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت مجامعت
و محبت پوشیدن و خوردن و عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر و متحمل شدن شدت و بلا از ابلیس
لعین و اعوان او و وسوسها که در خاطر ایشان میکند و خیالات بد که در دل ایشان میافکند و کمراه
کردنهای ایشان و صبر کردن بر شنیدن طعن از دشمنان خدا و شنیدن سازها و سب دوستان خدا
و انشدتها که بایشان میرسد در سفرها برای طلب روزیهای ایشان و کریختن از دشمنان دین ایشان
و طلب منافع که ایشانرا ضرور میشود که از مخالفان دین طلب نمایند پس حق تعالی فرمود که ای ملائکه
شما از اینها همه برکنارید نه شهوت جماعی شما را از جا بدر میاورد و نه خواهش خوردن شما را بر امری
میدارد و نه ترس دشمنان دین و دنیا در دل شما تصرف میکند و نه شیطان در ملکوت اسمان و زمین
مشغول میکردد بکمراه کردن ملائکه من که ایشانرا بعصمت خود از شیاطین حفظ کرده ام ای ملائکهٔ من
پس هر که اطاعت من کند از ایشان و دین خود را سالم دارد از این افتها و نکبتها و بلاها پس در راه
محبت من متحمل شده است چیزی چند را که شما متحمل انها نشده اید و کسب کرده است از قربها بسوی
من انچه شما کسب نکرده اید پس چون حق تعالی شناسانید بملائکهٔ خود فضیلت نیکان امت محمد ص
و شیعهٔ امیر المومنین و خلیفهای او صلوات الله علیهم را و متحمل شدن ایشان در راه محبت پروردکار
خود انچه ملائکه متحمل نمیشوند امتیاز داد نیکوکاران و پرهیزکاران ذریت ادم را بفضیلت بر ملائکه
پس باین سبب امر کرد ملائکه را که سجده کنند ادم را چون مشتمل است بر انوار این خلایق که بهترین
مخلوقاتند و نبود سجدهٔ ایشان از برای ادم بلکه ادم قبلهٔ ایشان بود و از برای خدای سجده میکردند
و امر نمود حق تعالی که بجانب او روا و رند در سجده برای تعظیم و تبجیل او و سزاوار نیست احدی را
که سجده کند برای احدی بغیر از خدا که ان خضوع که نزد خدا میکند نزد غیر او بکند و او را تعظیم
کند بسجده کردن مانند تعظیمی که خدا را میکند و اگر کسی را امر میکردند که از برای غیر خدا سجده
کنند هر اینه امر میکردم ضعیفان و جاهلان شیعیان ما و سایر مکلفان از متابعان ما را که سجده کنند

کافران وحضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما فرمودند که خبر داد مرا پدرم از پدرش که رسول
خدا صلی الله علیه و اله فرمود که ای بندکان خدا بدرستی که حضرت ادم چون دید که نوری عظیم
از پشت او ساطع است در وقتی که حق تعالی اشباح ما را از بالای عرش به پشت انحضرت منتقل ساخت
که نور را میدید و اشباح را نمیدید کفت پروردکارا این نورها چیست خدا فرمود که این نورهای
شبحی چند است که نقل کردم ایشانرا از بهترین جاهای عرشم بپشت تو و باین سبب امر کردم ملائکه را که
ترا سجده کنند زیرا که تو ظرف این شبحها کردیدی ادم کفت پروردکارا کاش این شبحها را برای
من ظاهر میکردی پس حق تعالی فرمود که نظر کن ببالای عرش پس چون نظر کرد ادم نور شبحهای ما
از پشت ادم بر بالای عرش تابید و منطبع شد در عرش صورتهای نورهای شبحهای ما چنانچه روی
ادمی در اینهٔ صافی منطبع میشود پس چون ادم اشباح ما را در عرش دید پرسید که چیست این اشباح
پروردکارا فرمود که ای ادم اینها شبحهای بهترین مخلوقات و افریدههای منند ای ادم این محمد است
و منم حمید محمود در هر کار که کنم اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این علی است و منم علی عظیم
اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این فاطمه است و منم فاطر زمینها و افرینندهٔ اسمان و زمین
و فاطمه جدا کنندهٔ دشمنان منست از رحمت من در روز قیامت و فاطمه قطع کنندهٔ دوستان منست
از هر چه موجب عیب و بدی ایشانست پس از برای او نامی از نام خود اشتقاق کردم و این حسن
و این حسین است و منم محسن مجمل از برای ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم اینها بر کزیدکان
خلایق منند و کرامی ترین بندکان منند بایشان قبول طاعت میکنم و بایشان می بخشم و بایشان عقاب
میکنم و بایشان ثواب میدهم پس بایشان متوسل شو بسوی من ای ادم و اکر ترا داهیهٔ عارض شود
ایشانرا شفیع کردان در درکاه من که من قسم خورده ام بر خود قسم حقی که هیچ امیدواری را با ایشان
نا امید نکردانم و هیچ سائلی که بشفاعت ایشان سوال کند رد نکنم پس باین جهت چون خطا از او صادر
شد خدا را بتوسل بایشان خواند تا توبه اش مقبول شد و بسند معتبر از موسی ابن جعفر عم منقولست
که مردی از یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه امد و سوال کرد از معجزات حضرت
رسول صم در برابر معجزات پیغمبران دیکر پس کفت اینکه حضرت ادم حق تعالی امر کرد ملائکه را که
او را سجده کنند ایا نسبت بمحمد صم چنین کرده است حضرت فرمود که بلی چنین بود ولیکن سجود ایشان
سجود طاعت نبود که پرستیده باشند ادم را بغیر از خدا و لیکن اعترافی بود برای ادم بفضیلت او
و رحمتی بود از خدا از برای او و بمحمد صلی الله علیه واله داده است انچه افضل است از این بدرستیکه
حقتعالی صلوات فرستاد بر او در جبروت خود و ملائکه همکی بر او صلوات فرستادند و امر کرد مؤمنانرا
که بر او صلوات فرستند پس این فضیلت زیاده است از انچه بادم عطا کرده است و بسند معتبر دیکر از

حضرت امام رضا علیه السلام از پدران بزرکوارش از امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست
که رسول خدا صم فرمود بدرستیکه حقتعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکهٔ
مقربین و فضیلت داده است مرا بر جمیع پیغمبران و مرسلان و فضیلت تراست بعد از من یا علی و امامان
از ذریت ترا پس فرمود بدرستیکه حق تعالی خلق کرد ادم را پس ما را با امانت سپرد در پشت او
و امر کرد ملائکه را که سجده کنند از برای او و از برای تعظیم و اکرام ما و سجده کردن ایشان برای خدا
عبودیت و بندکی بود و برای ادم کرامی داشتن و اطاعت بود برای اینکه ما در صلب او بودیم پس
چکونه ما بهتر از ملائکه نباشیم و حال انکه همهٔ ملائکه سجده کردند ادم را * مترجم کوید * که اجماع جمیع
مسلمانانست که سجدهٔ ملائکه حضرت ادم عم را سجدهٔ عبادت و پرستیدن نبود و چنین سجده از برای
غیر خدا کردن شرک و کفر است و در حقیقت این سجده سه قولست * اول * انکه این سجده برای خدا
بود و ادم قبله بود چنانچه مردم رو بکعبه میکنند و خدا را سجده میکنند حدیث اول دلالت بر این
کرد * دویم * انکه مراد از سجود انقیاد و خضوع و اطاعتست نه سجدهٔ متعارف اکرچه این معنی
بحسب لغت محتملست اما ظاهر اخبار بسیار بلکه صریح بعضی شهادت بر خلاف این میدهند * سیم * انکه
سجده حقیقی بود برای تعظیم و تکریم ادم علیه السلام و فی الحقیقه عبادت خدا بود چون بامر او واقع
شد و ظاهر اکثر اخبار اینست پس ظاهر شد که سجده از برای غیر خدا بقصد عبادت کفر است و بقصد
تعظیم بدون امر خدا فسق است بلکه محتملست که سجدهٔ تحیت در امم سابقه تجویز بوده باشد و در این
امت حرام شده باشد و احادیث بسیار بر نهی از سجده از برای غیر خدا وارد شده است و در حدیث معتبر
منقولست که شخصی از حضرت صادق علیه السلام سوال کرد که ایا صلاحیت دارد سجده کردن از برای
غیر خدا فرمود که نه پرسید که پس چکونه امر کرد خدا ملائکه را بسجدهٔ ادم علیه السلام فرمود که
هر که بامر خدا سجده کند سجده از برای خدا کرده است پس سجده ایشان از برای خدا بود چون
بامر او بود پس سوال نمود از ابلیس حضرت فرمود که ابلیس بندهٔ بود خدا او را خلق کرد که او را عبادت
کند و اقرار بیکانکی او بکند وقتی که او را میافرید میدانست که او کیست و چیست و عاقبتش چه
خواهد بود پس پیوسته عبادت میکرد خدا را با ملائکه تا انکه او را امتحان کرد بسجدهٔ ادم پس امتناع
نمود از سجده از روی حسد و شقاوتی که بر او غالب شده بود پس او را لعنت کرد و از صفوف ملائکه
بیرون کرد و فرستاد او را بسوی زمین رانده شده پس کردید دشمن ادم و فرزندانش باین سبب
و او را سلطنتی نیست بر فرزندان ادم مکر وسوسه کردن و خواندن ایشان بغیر راه خدا و بان نافرمانی
اقرار بپروردکاری خدا داشت و بسند معتبر دیکر منقولست که ابو بصیر از انحضرت پرسید که سجده
کردند ملائکه برای ادم و پیشانی خود را بر زمین کذاشتند فرمود بلی تکریمی بود از جانب خدا ادم را

و در حدیث معتبر دیکر منقولست که حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که سجود ملائکه
ادم را برای ادم نبود بلکه فرمان برداری خدا بود و محبتی بود از ایشان نسبت بادم و بسند صحیح از
حضرت صادق عم منقولست که چون حق تعالی امر کرد شیطانرا بسجدهٔ حضرت ادم کفت پروردکارا
بعزت توسوکند که اکر مرا معاف داری از سجدهٔ ادم تورا عبادتی بکنم که هیچ کس مثل ان تورا عبادت
نکرده باشد حقتعالی فرمود من میخواهم که اطاعت کرده شوم ازانجهت که خود میخواهم و در حدیث
معتبر دیکر فرمود که چون حق تعالی امر کرد ملائکه را که سجده کنند حضرت ادم را و ابلیس ظاهر کردان
حسد را که در دل او پنهان بود و ابا کرد از سجده کردن حقتعالی عتاب کرد او را که چه چیز مانع شد تورا
از سجده کردن کفت من از او بهترم مرا از اتش خلق کردهٔ و اورا از خاك حضرت فرمود اول کسی که
قیاس کرد شیطان بود و تکبر کرد و تکبر اول معصیتی بود که خدا را بان معصیت کردند پس ابلیس
کفت پروردکارا مرا معاف دار از سجود ادم و من تورا عبادتی بکنم که هیچ ملك مقرب و پیغمبر مرسل
تورا چنان عبادت نکرده باشد خدا فرمود که مرا احتیاجی نیست بعبادت تو میخواهم که عبادت کنند مرا
از جهتی که من میخواهم نه از جهتی که تو میخواهی پس ابا نمود از سجده کردن پس حقتعالی فرمود بیرون
رو از بهشت که تو رجیمی و بر تست لعنت من تا روز جزا ابلیس کفت پروردکارا چکونه مرا محروم
میکردانی و تو پروردکار عادلی که جور نمیکنی پس ثواب عمل من باطل شد فرمود که نه و لیکن سوال
کن از من از امر دنیا انچه خواهی برای ثواب عمل خود تا عطا کنم بتو پس اول چیزی که سوال کرد این
بود که زنده بماند تا روز جزا حقتعالی فرمود عطا کردم کفت مرا مسلط کردان بر فرزندان ادم فرمود که
مسلط کردم کفت چنان کن که جاری شوم در رك و ریشهٔ فرزندان ادم مانند خون فرمود که کردم کفت
یك فرزند از برای ایشان بهم نرسد مکر دو فرزند از برای من بهمرسد و من ایشانرا ببینم و ایشان مرا نه
بینند و بهر صورتی که خواهم برای ایشان مصور توانم شد فرمود که دادم همه را بتو کفت پروردکارا
زیاده عطا کن بمن فرمود که سینهای ایشان را وطن و منزل تو و ذریت تو کردانیدم کفت پروردکارا
بس است مرا در این وقت شیطان کفت که بعزت توسوکند که همه را کمراه کردانم مکر بندکان خالص
ترا و از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ ایشان درایم و نیابی اکثر ایشان را
شکر کنندکان و بروایت دیکر فرمود از پیش رو انست که بشك میاندازد در امر اخرت و میکوید با ایشان
که بهشتی و دوزخی و نشوری نیست و از پشت سر انست که از قبل دنیا می اید و امر میکند ایشانرا
بجمع کردن اموال و نهی میکند از اینکه صله رحم کنند یا حق خدا را بدهند یا نفقه بفرزندان خود بدهند
و میترساند ایشانرا از پریشانی و از دست راست انست که از راه دین می اید اکر بر دین باطل باشند از
برای ایشان زینت میدهد و اکر بر هدایت باشند ایشانرا از ان بیرون میکند و از دست چپ انست که

از جهت لذتها و شهوتها در می اید و بسند حسن از انحضرت منقولست که چون حقتعالی بشیطان ان
قوت را عطا کرد حضرت ادم عم کفت پروردکارا شیطانرا بر فرزندان من مسلط کردی و او را جاری
کردی در ایشان مانند خون در رکها و دادی باو انچه دادی پس چه عطا میکنی بمن و فرزندان
من فرمود که دادم بتو و فرزندانت که کناه را یکی بنویسند و حسنه را ده برابر بنویسند کفت پروردکارا
زیاده کن فرمود که توبهٔ ایشانرا قبول میکنم تا جان بحلق ایشان میرسد کفت پروردکارا زیاده کن
فرمود می امرزم کناهان ایشان را و پروا نمیکنم کفت بس است مرا اوی کفت فدای تو شوم ابلیس
بچه چیز مستوجب این شد که حق تعالی اینها را باو عطا کرد فرمود که بدو رکعت نماز که در اسمان
کرد در چهار هزار سال جزای ان نماز بود که باو داد و در حدیث حسن دیکر فرمود که حضرت ادم
مناجات کرد پروردکارا مسلط کردی بر من شیطانرا و جاری کردانیدی او را در من مانند جاری
شدن خون پس از برای من چیزی قرار ده فرمود که ای ادم از برای تو این را قرار دادم که هر که از
فرزندان تو قصد کناهی بکند بر او ننویسند و اکر بکند یك کناه بنویسند و هر که قصد حسنه بکند
اکر نکند یك ثواب از برای او بنویسند و اکر بکند ده ثواب از برای او بنویسند کفت پروردکارا
زیاده بمن عطا کن کفت از برای تو قرار کردم هر که از ایشان کناهی بکند پس استغفار کند او را بیامرزم
کفت پروردکارا زیاده بده فرمود که در توبه را از برای ایشان کشوده ام تا جان بحلق ایشان برسد
فرمود که بس است مرا و بدانکه خلافست میان علمای عامه و خاصه که ایا ابلیس از ملائکه بود یا نه
و مشهور میان متکلمان و مفسران خاصه و عامه انست که او از ملائکه نبود بلکه از جن بود و نادری
از علمای امامیه و بعضی از علمای عامه قایلند که او از ملائکه بوده است و حق انست که از ملائکه
نبود بلکه چون مخلوط بود با ملائکه و ظاهرا با ایشان بود خطابی که متوجه ملائکه میکردید متوجه او
نیز میشد چنانچه در حدیث صحیح منقولست که جمیل از حضرت صادق عم پرسید که ابلیس از ملائکه
بود یا از جن فرمود که ملائکه کمان میکردند از ایشانست و خدا میدانست که از ایشان نیست پس
چون امر کرد او را بسجدهٔ ادم از او صادر شد انچه صادر شد و بسند معتبر منقولست که از انحضرت
پرسید که ابلیس از ملائکه بود یا متولی چیزی از امر اسمان بود فرمود که از ملائکه نبود و ملائکه
کمان میکردند که از ایشانست و خدا میدانست که از ایشان نیست و هیچ امری از امور اسمان
باو نبود و او را کرامتی نبود جمیل کفت که رفتم بنزد طیار و انچه شنیده بودم باو نقل کردم پس انکار
کرد و کفت چکونه از ملائکه نباشد و حال انکه خدا بملائکه کفت سجده کنید ادم را اکر او از ملائکه
نباشد معصیت خدا نکرده خواهد بود پس طیار بخدمت انحضرت امد و پرسید که حقتعالی هر جا
که میفرماید ایکروه مومنان ایا منافقان داخلند فرمود بلی داخلند منافقان و کمراهان و هر که بظاهر

اقرار بایمان میکرد و در حدیث معتبر منقولست که ابو سعید خدری از حضرت رسول صم پرسید از
تفسیر قول خدا که با بلیس فرمود* استکبرت ام کنت من العالین* یعنی ایا تکبر کردی از سجده کردن
ادم یا از عالین بودی گفت کیستند انها که بلند ترند از ملائکه رسول خدا فرمود که منم و علی و فاطمه
و حسن و حسین ما در سرا پردهٔ عرش بودیم خدا را تسبیح میکردیم ملائکه بتسبیح ما خدا را تسبیح میکردند
پیش از انکه حق تعالی ادم را خلق کند بدو هزار سال پس چون ادم را خلق کرد امر کرد ملائکه را
که اورا سجده کنند و ما را امر نکرد بسجده پس ملائکه همگی سجده کردند مگر شیطان پس حقتعالی
فرمود تکبر کردی یا از بلند مرتبه کان بودی یعنی این پنج کس که نام ایشان بر سرادق عرش نوشته است
و در حدیث دیگر از انحضرت منقولست که چون ابلیس از سجده ابا کرد و رانده شد از اسمان حقتعالی
فرمود که ای ادم برو بنزد گروه ملائکه و بگو* السلام علیکم و رحمة الله و برکاته* پس ادم عم رفت
و بر ایشان سلام کرد ایشان گفتند* و علیک السلام و رحمة الله و برکاته* پس چون برگشت بنزد
پروردگار خود فرمود که این تحیت تست و تحیت ذریت تو بعد از تو تا روز قیامت و بسند معتبر از
حضرت صادق عم منقولست که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود قیاس کرد نفس خود را با ادم گفت
مرا از اتش خلق کردی و ادم را از خاک خلق کردی اگر قیاس میکرد ان جوهری را که روح ادم عم
از ان مخلوق شده بود باتش هر اینه ان نور و روشنیش بیش از اتش بود و بسندهای معتبر دیگر از
انحضرت منقولست که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود در وقتی که گفت* خلقتنی من نار و خلقته
من طین* پس قیاس کرد میان اتش و گل و اگر قیاس میکرد نوریت ادم را بنوریت اتش میدانست
فضیلت میان دو نور و صفاء نور ادم را نسبت بنور اتش* مترجم گوید* که ابلیس پر تلبیس در این
قیاس انواع خطاها کرد* اول* انکه منشا تفضیل را شرافت اصل قرار داد و این معلوم نیست* دویم*
انکه اصل جسد را معیار شرافت قرار داد و حال انکه مدار فضایل و کمالات بر روحست و روح مقدس
ادم عم بانوار معرفت و علم و محبت و سایر کمالات اراسته بود زیرا که نور چیزیرا میگویند که منشاء ظهور
اشیا باشد لهذا اجناب مقدس سبحانی را که مبدء وجود و ظهور جمیع اشیاست اور انور الانوار میگویند
و علم چون باعث ظهور اشیا بر نفس میگردد انرا نور میگویند و همچنین سایر کمالات چون سبب امتیاز
و ظهور الشخص میگردد که بانها متصف است و مبدء اثرهای خیر میگردد انها را انوار میگویند
و نور اتش نوریست از همه بی ثبات تر و ناقص تر و انتفاع بان موقوفست بر مرئی بودن محسوس و بینا
بودن احساس کننده وان اجزایی که بانها متشبه می باید بشود تا نور به بخشد و بزودی منطفی و خاموش
میشود و از ان بغیر از خاکستری نمی ماند پس در این احادیث شریفه باین جهت اشارهٔ امتیاز نور ادم
بر نور نار شده است* سیم* انکه اتش را اشرف از خاک دانست و ان نیز خطا بود زیرا که جمیع کمالات

و خیرات از جانب مبدء فیاض افاضه میشود و هر چند شکستگی و عجز در مواد ممکنه بیشتر قابلیت
افاضهٔ خیرات بیشتر است و چون اتش باندک نوری که باو عطا شد سرکشی و بلند پروازی
و سوختن و گداختن اغاز کرد اورا بزودی بر خاکستر مذلت نشانیدند و بو سرکشی را که بان فخر
کرد مطرود ازل و ابد گردانیدند و خاک چون در مقام شکستگی و خاکساری در امد پایمال هر نیک
و بد گردید حقتعالی او را محل رحمتهای صوری و معنوی گردانیده هر گل و لاله و گیاهی را از ان
رویانید و هر دانه و طعام و گیاهی که در ان لذت و منفعتی بود از ان بوجود اورد پس انرا مادهٔ
خلقت انسان که اشرف مکوناتست گردانید و او را بعقل نورانی و روح اسمانی و قلب رحمانی مزین
گردانید و قابلیت ترقیات نامتناهی در او مکنون ساخت تا انکه او را از افلاک رفیعه و اجرام نیرهٔ
اشرف گردانید و خاک زمین را بعرش برین بالا برد و محرم اسرار اله و جلیس محفل لی مع الله گردانید
و سلطانی ممالک وجود را باو مفوض ساخت و کلید خزاین علوم سموات و ارضین را در کف او نهاد
پس اتش را بسرکشی خاک بر سر شد و خاک بفروتنی ملائکه را مسجود و رهبر شد در این مقام سخن
بسیار است و مجال تنگ بهمین اکتفا نموده رجوع بنقل احادیث مینماییم بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه منقولست که اول بقعهٔ که خدا را بر روی ان عبادت کردند پشت کوفه بود که نجف
اشرف باشد خدا امر کرد ملائکه را که ادم را سجده کنند در انجا سجده کردند و در حدیث معتبر
از حضرت صادق عم منقولست که اول کفری که بخدا کردند وقتی بود که خدا ادم را خلق کرد شیطان
کافر شد که امر خدا را بر او رد کرد و اول حسدی که در زمین بردند حسد قابیل بود بر هابیل
و اول حرصی که بکار بردند حرص ادم بود که باو فور نعمتهای بهشت از شجرهٔ منهیه تناول کرد پس
حرص او او را از بهشت بیرون کرد و بسند معتبر دیگر از انحضرت منقولست که شیطان از خدا سوال
کرد که اورا مهلت دهد تا روز قیامت حقتعالی او را مهلت داد تا یوم وقت معلوم و ان روزیست
که حضرت رسول صلی الله علیه و اله او را ذبح خواهد کرد در رجعت بر روی سنگی که در بیت
المقدس است و بسند معتبر دیگر منقولست که انحضرت فرمود با سحق بن جریر که چه میگویند اصحاب
تو در قول ابلیس که مرا از اتش خلق کردهٔ و ادم را از خاک گفت فدای توشوم چنین گفت ابلیس و خدا
در قران ذکر کرده است فرمود که دروغ گفت ابلیس ای اسحق خلق نکرد خدا او را مگر از خاک خدا
میفرماید ان خداوندی که افریده است از برای شما از درخت سبز اتشی پس ناگاه از ان اتش
افروزید خدا او را از ان اتش خلق کرده است و ان درخت اصلش از خاک است و در روایت معتبر
دیگر فرمود که هیچ خلقی نیست مگر انکه از خاک مخلوق شده است و لیکن جزو اتش در شیطان غالب
بود و سید ابن طاوس علیه الرحمه ذکر کرده است که دیدم در صحف ادریس علیه السلام که چون

شیطان کفت پروردکارا مرا مهلت ده تا روز قیامت حقتعالی فرمود که نه و لیکن تو را مهلت میدهم
تا روز وقت معلوم بدرستی که ان روزیست که قضای حتمی کرده ام که زمین را دران روز پاک
کنم از کفر و شرک و معاصی و انتخاب میکنم برای ان روز بندهٔ چند از خود که امتحان کرده ام دل
ایشانرا برای ایمان و پر کرده ام از ورع و اخلاص و یقین و پرهیزکاری و خشوع و راستکویی
و بردباری و وقار و زهد در دنیا و رغبت در اخرت که اعتقاد کنند بحق و عدالت کنند بحق ایشان
اولیا و دوستان منند براستی از برای ایشان پیغمبری اختیار کرده ام برکزیده و امین و پسندیده
و ایشانرا از برای او دوستان و یاوران کردانیده ام ایشان امتی اند که اختیار کرده ام ایشانرا برای
پیغمبر برکزیده و امین پسندیده و انوقت را پنهان کرده ام در علم غیب خود و البته واقع میشود
در انوقت هلاک خواهم کرد ترا و لشکرهای سواره و پیاده و جمیع جنود ترا پس برو که ترا مهلت دادم
تا روز وقت معلوم پس حقتعالی بادم کفت که برخیز و نظر کن بسوی این ملائکه که در برابر تواند
که اینها از انهایند که ترا سجده کردند پس بکو بایشان السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس
بامر الهی بنزد ایشان امد و سلام کرد پس ملائکه کفتند و علیک السلام یا ادم و رحمة الله و برکاته پس
حقتعالی فرمود که این تحیت تست ای ادم و تحیت فرزندان تست در میان ایشان تا روز قیامت پس
ذریت ادم را از صلب او بیرون اورد و پیمان کرفت از ایشان بپروردکاری و یکانکی از برای خود
پس نظر کرد ادم بجمعی از ذریت خود که نور ایشان میدرخشید ادم پرسید که اینها کیستند حقتعالی
فرمود که ایشان پیغمبران از فرزندان تواند پرسید که چند نفرند فرمود که صد و بیست چهار هزار
پیغمبرند و سیصد و پانزده نفر از ایشان مرسلند پرسید که چرا نور اخر ایشان بر نور همه زیادتی میکند
فرمود زیرا که از همه بهتر است پرسید که این پیغمبر کیست و نام او چیست فرمود که این محمد است
و رسول من و امین من و حبیب من و همراز من و اختیار کرده و برکزیدهٔ من و خالصهٔ من و دوست
و یار من و کرامی ترین خلق من بر من و محبوب ترین ایشان نزد من و مختارتر و نزدیکتر ایشان نزد من
و شناسنده تر ایشان مرا و از همه راجح تر و فزونتر در علم و حلم و ایمان و یقین و راستی و نیکی و عفت
و عبادت و خشوع و پرهیزکاری و انقیاد و اسلام از برای او کرفته ام پیمان حاملان عرش خود را
و هر که پایین تر از انهاست در اسمانها و زمینها که ایمان باو بیاورند و اقرار به پیغمبری او بکنند پس
ایمان بیاور باو ای ادم تا قرب و منزلت و نور و وقار تو نزد من بیشتر شود ادم کفت که ایمان اوردم
بخدا و برسول او محمد حق تعالی فرمود که واجب کردانیدم برای تو ای ادم زیادتی فضیلت
و کرامت را ای ادم تو اول پیغمبران و مرسلانی و پسر تو محمد خاتم و اخر انبیا و رسلست و اول
کسی است که زمین کشوده میشود از او و مبعوث میکردد در قیامت و اول کسی که او را جامه

می پوشانند و سوار میکنند و میاورند بسوی موقف قیامت و اول شفاعت کننده ایست و اول کسی
که شفاعتش را قبول میکنند و اول کسی که در بهشت را میکوبد و اول کسی که در بهشت را برای
او میکشایند و اول کسی که داخل بهشت میشود و ترا باو کنیت کردم پس تو ابو محمدی ادم کفت که حمد
و سپاس خداوند برا که کردانید از ذریت من کسیرا که فضیلت داده است او را باین فضایل و سبقت
خواهد کرفت بر من بسوی بهشت و من حسد نمیبرم او را * فصل سیم * در بیان ترک اولی که از حضرت
ادم و حوا علیهما السلام صادر شد و انچه بعد ازان جاری شد تا فرود امدن ایشان بر زمین در تفسیر
امام حسن علیه مذکور است که چون حقتعالی ابلیس را لعنت کرد با با کردن او و کرامی داشت ملائکه را
بسجده کردن ایشان ادم را و اطاعت کردن ایشان خدا را امر کرد که ادم و حوا را ببهشت برند و فرمود که
* یا ادم اسکن انت و زوجک الجنة * یعنی ای ادم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت * و کلا منها رغدا
حیث شئتما * و بخورید از بهشت کشاده و کوارا هر جا که خواهید بی تعبی * و لا تقربا هذه الشجرة *
و نزدیک مشوید این درخت را که درخت علم محمد و ال محمد صم بود که حقتعالی ایشانرا بان علم
اختیار کرده و مخصوص کردانیده بود در میان سایر مخلوقات خود پس نهی نمود ایشانرا از نزدیک
شدن اندرخت که ان مخصوص محمد و ال محمد است و کسی بامر خدا نمی خورد از ان درخت
مکر ایشان و از ان درخت بود انچه تناول کردند رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین
بعد از انکه طعام خود را بمسکین و یتیم و اسیر بخشیدند و خود روزه بروزه بردند و حقتعالی سورهٔ
هل اتی را در شان ایشان فرستاد و مائدهٔ بهشت از برای ایشان نازل ساخت و چون ازان طعام تناول
نمودند دیکر احساس کرسنکی و تشنکی و تعب و مشقت نمیکردند و اندرختی بود که ممتاز بود در
میان درختهای بهشت زیرا که سایر درختهای بهشت هر نوع از انها یک نوع از میوهٔ ماکول داشت
و اندرخت و هر چه از جنس ان بود کندم و انکور و انجیر و عناب و جمیع میوهها و طعامها در ان بود
لهذا اختلاف کرده اند انها که ان شجره را ذکر کرده اند بعضی کفته اند کندم بود و بعضی کفته اند
که انکور بود و بعضی کفته اند که عناب بود و حقتعالی فرمود که نزدیک این درخت مروید
که خواهید طلب کنید درجهٔ محمد و ال محمد صم را در فضیلت ایشان زیرا که خدا ایشانرا مخصوص
کردانیده است باین درجه از سایر خلق و این درختی است که هر که از این درخت بخورد باذن
خدا الهام کرده میشود علم اولین و اخرین بی انکه از کسی بیاموزد و هر که بی رخصت خدا بخورد
از مراد خود ناامید میشود و نافرمانی پروردکار کرده است * فتکونا من الظالمین * پس خواهید بود از
ستمکاران بنافرمانی شما و طلب کردن شما درجهٔ را که اختیار کرده است خدا بان درجه غیر شما را
هرکاه قصد کنید اندرخت را بغیر حکم خدا * فازلهما الشیطان عنها * پس لغزانید شیطان ایشان را

از بهشت بوسوسه و مکر و فریب خود باینکه ابتدا کرد بادم و کفت * ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین * نهی نکرده است شما را پروردکار شما از این درخت مکر اینکه بوده باشید دو ملك فرمود که یعنی اکر تناول نمائید از این درخت خواهید دانست غیب را و قادر میشوید بر انچه قادر است بران انکسی که خدا او را مخصوص کردانیده است بقدرت * او تکونا من الخالدین * یا بوده باشید از انها که همیشه زنده باشند و هرکز نمیرند * و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین * وقسم خورد از برای ایشان بدرستی که من از برای شما از ناصحان و خیرخواهانم و شیطان در انوقت در میان دهان مار بود و مار او را داخل بهشت کرده بود و حضرت ادم کمان میکرد که مار با و سخن میکوید و نمیدانست که شیطان پنهان شده است در میان دهان ان پس ادم رو کرد بر مار که ای حیه این از فریب ابلیس است چکونه پروردکار ما با ما خیانت کند و چکونه تو تعظیم خدا میکنی بقسم یاد کردن باو و حال انکه او را نسبت میدهی بخیانت و باینکه ان چه خیر ماست برای ما اختیار نکرده است و حال انکه او از همه کریمان کریم تر است و چکونه قصد کنم ارتکاب امری را که پروردکار من مرا از ان نهی کرده است و مرتکب ان شوم بغیر حکم خدا پس چون از فریب دادن ادم مایوس شد بار دیکر میان دهان مار رفت و با حضرت حوا مخاطبه کرد بنحویکه او کمان میکرد که مار با و سخن میکوید و کفت ای حوا ان درختی که خدا بر شما حرام کرده بود حلال کرد از برای شما بعد از حرام کردن چون دانست که شما اطاعت نیکو کردید او را و تعظیم امر او نمودید زیرا که ملائکه موکلند بدرخت و حربها دارند که سایر حیوانات را از ان دفع میکنند اکر شما قصد ان درخت کنید شما را دفع نمیکنند پس بدانید که حلال کرده است بر شما و بدانکه اکر تو از ادم زودتر تناول نمائی تو بر او مسلط خواهی بود و امر و نهی تو بر او جاری خواهد بود پس حوا کفت که من این را بزودی تجربه میکنم پس قصد شجره کرد چون ملائکه خواستند که او را دفع نمایند از شجره بحربهای خود حق تعالی وحی نمود بایشان که شما بحربه کسی را دفع مینمائید که عقلی نداشته باشد که او را زاجر نماید و اما کسی که من او را قدرت بر فعل و ترك و تمیز و عقل داده باشم و او را مختار کردانیده باشم پس او را واکذارید بعقلی که او را بر او حجت کردانیده ام پس اکر اطاعت کند مرا مستحق ثواب من میشود و اکر عصیان کند و مخالفت امر من نماید مستحق عقاب و جزای من میکردد پس او را واکذاشتند و متعرض او نشدند بعد از انکه قصد کرده بودند که او را منع نمایند بحربهای خود پس حوا کمان کرد که حق تعالی نهی کرد ملائکه را از منع او از برای اینکه حلال کرده است درخت را برای ایشان بعد از انکه حرام کرده بود و کفت ان مار راست میکفت بکمان اینکه ان سخن کوینده با او مار بود پس از ان درخت تناول کرد و هیچ تغییری در خود نیافت پس کفت با ادم ایا ندانستی ان درختی که بر ما حرام شده بود مباح شده است از برای ما من از ان تناول کردم و ملائکه مرا منع نکردند

و در حال خود تغییری نیافتم پس باین سبب فریب خورد ادم و غلط کرد و از ان درخت تناول نمود پس رسید بایشان انچه خدا در قران ذکر کرده است که * فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه * یعنی لغزانید ایشانرا شیطان لعین از بهشت بوسوسه و فریب خود پس بیرون کرد ایشانرا از انچه بودند در ان از نعیم بهشت * و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو * و کفتیم ای ادم و ای حوا و ای مار و ای شیطان پایین روید از بهشت بسوی زمین بعض شما دشمنید بعضی را ادم و حوا و فرزندان ایشان دشمن شیطان و مار و فرزندان ایشانند و برعکس * و لکم فی الارض مستقر * یعنی شما را در زمین محل استقرار هست برای تعیش * و متاع الی حین * و منفعتی و برخورداری هست شما را تا وقت مردن فتلقی ادم من ربه کلمات * پس قبول کرد ادم از پروردکار خود کلمهٔ چندرا که بکوید انها را پس کفت انها را * فتاب علیه * پس بان کلمها توبه اش را قبول کرد * انه هو التواب * بدرستیکه اوست قبول کنندهٔ توبها * الرحیم * رحم کنندهٔ توبه کنندکانست * قلنا اهبطوا منها جمیعا * کفتیم پایین روید از بهشت همکی فرمود که در اول امر خدا این بود که پایین روند و در این جا امر کرد که باهم بروند واحدی از ایشان پیش از دیکری نرود و فرود امدن ایشان فرود امدن ادم و حوا و مار بود از بهشت بدرستیکه مار از بهترین حیوانات بهشت بود و فرود امدن شیطان از حوالی بهشت بود زیرا که داخل شدن بهشت بر او حرام بود * فاما یاتینکم منی هدی * پس اکر بیاید بسوی شما و اولاد شما بعد از شما از جانب من هدایتی ای ادم و ای ابلیس * فمن تبع هدای * پس هر که پیروی کند هدایت مرا * فلا خوف علیهم * پس بیمی بر ایشان نیست در هنکامی که مخالفت کنند کان میترسند * و لا هم یحزنون * و نه ایشان اند و هناك میباشند در وقتی که مخالفت کنندکان اند و هناك خواهند بود پس حضرت امام حسن عم فرمود که زایل شدن ان خطا از حضرت ادم بسبب عذرخواهی بود بسوی پروردکار خود که توبهٔ من و عذرخواهی مرا قبول کن و برکردان مرا بان مرتبه که داشتم و بلند کردان نزد خود درجهٔ مرا بتحقیق که ظاهر شده است نقص کناه و مذلت ان در اعضا و جمیع بدن من حقتعالی فرمود که ای ادم در خواطر نداری انچه ترا امر کردم که مرا بخوانی بمحمد و ال طیبین او نزد شدتها و بلاها و مصیبتها که بر تو ثقیل و عظیم بوده باشد ادم کفت بلی پروردکارا حقتعالی فرمود که پس باین بزرکواران خصوصا محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین عم مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم زیاده از انچه از من طلبیدی و بیفزایم برای تو زیاده از انچه اراده نمودهٔ ادم کفت ای پروردکار من و ای اله من محل ایشان نزد تو بان مرتبه رسیده است که به متوسل شدن بایشان بسوی تو توبهٔ مرا قبول میکنی و کناه مرا می امرزی و من انم که ملائکه را بسجدهٔ من امر کردی و بهشت را برای من و زوجهٔ من مباح کردی و ملائکهٔ کرامی را بخدمت من امر کردی حقتعالی فرمود که ای ادم من ملائکه را امر نکردم

بسجده کردن از برای تو بتعظیم مگر برای انکه ظرف انوار ایشان بودی و اگر پیش از گناه خود از من
سوال میکردی که ترا از گناه نگاه دارم و ترا اگاه گردانم بر مکرهای ابلیس تا از انها احتراز نمائی هر اینه
بتو عطا میکردم ولیکن انچه در علم من گذشته بود واقع شد الحال مرا بخوان بتوسل با ایشان تا دعای ترا
مستجاب گردانم پس در اینوقت حضرت ادم گفت خداوندا بجاه محمد و ال طیبین او که علی و فاطمه
و حسن و حسین و طیبان و پاکان از ال ایشان باشند که تفضل کن بقبول کردن توبهٔ من و امرزیدن
لغزش من برگردانیدن من بان مرتبه که از کرامت تو داشتم حقتعالی فرمود که توبهٔ ترا قبول کردم و برضا
و خوشنودی رو بتو اوردم و رحمتها و نعمتهای خود را بسوی تو برگردانیدم و ترا برگردانیدم بان
مرتبهٔ که از کرامتهای من داشتی و وافر گردانیدم بهرهٔ ترا از رحمتهای خود پس اینست معنی ان کلمات
که ادم از خدا قبول نمود پس خدا خطاب نمود با انها که ایشان را بزمین فرستاد که ادم و حوا و ابلیس
و حیه باشند * ولکم فی الارض مستقر * شما راست در زمین محل استقرار و اقامت که در ان تعیش
نمایید و در شبها و روزها سعی نمایید برای تحصیل اخرت پس خوشا حال کسی که این زندگانی را
صرف تحصیل دار بقا نماید * ومتاع الی حین * یعنی شما را منفعتی در زمین هست تا وقت مردن شما
زیرا که خدا از زمین بیرون میاورد زراعتها و میوهای شما را و در زمین شما را ابناز و نعمت میدارد
و شما را ابتلا امتحان مینماید گاهی شما را متلذذ میگرداند بنعیم دنیا تا یاد اورید نعیم اخرت را که خالص
و پاکست از انچه باعث عدم انتفاع بنعیم دنیا میگردد و او را باطل میگرداند پس ترک کنید و خورد
و حقیر شمارید این لذت الودهٔ بصد هزار محنت را در جنب نعمت خالص ابدی اخرت و گاهی شما را
امتحان می نماید ببلاهای دنیا که در میانش زحمتها میباشد و مخلوط بانواع نعمتهاست که مکاره انها را
از صاحب ان بلاها دفع مینماید تا حذر فرمایید شما را با اینها از عذاب ابدی اخرت که هیچ عافیت بان
مخلوط نمی باشد و در اثنای ان راحتی و رحمتی واقع نمیشود اینست تفسیر این ایات بر وجهی که از
تفسیر امام ع ظاهر میشود و بدانکه خلافست میان مفسران و ارباب تواریخ در اینکه شیطان چگونه
وسوسه کرد حضرت ادم را و حال انکه او را از بهشت بیرون کرده بودند ادم و حوا در بهشت بودند
بعضی گفتند که ادم و حوا بدر بهشت میامدند و شیطان از نزدیک امدن بهشت ممنوع نبود و در در
بهشت با ایشان سخن میگفت و این پیش از ان بود که او را بزمین فرستند و بعضی گفته اند که از زمین
با ایشان سخن گفت و ایشان در بهشت بودند و بعضی گفته اند که غایبانه مراسله نمود با ایشان
و بعضی گفته اند که شیطان خواست که داخل بهشت شود خازنان بهشت او را مانع شدند پس بنزد
هر یک از حیوانات بهشت امد و التماس کرد که او را داخل بهشت کنند قبول نکردند تا انکه بنزد مار
امد و گفت من متعهد میشوم که منع کنم ضرر فرزندان ادم را از تو و در امان من باشی اگر مرا داخل

بهشت کنی پس او را در میان دو نیش از نیشهای خود جا داد و او را داخل بهشت کرد و بدن مار
پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر و خوش رنگتر از جمیع حیوانات بود و بزرگ
بود مانند شتری بزرگ پس خدا انرا عریان کرد و پاهایش را بر طرف کرد و کوچک نمود ان
شکم را که بشکم راه رود بسبب اینکه شیطان را داخل بهشت کرد و در جای دیگر حقتعالی میفرماید
انچه ترجمهٔ ظاهرش اینست که گفتیم ای ادم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت پس بخورید از هر جا که
خواهید و نزدیک این درخت مروید که از جملهٔ ستمکاران خواهید بود پس وسوسه کرد از برای ایشان
شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان انچه پنهان بود از ایشان از چیزهای بد ایشان که عورتهای ایشان
باشد و گفت که نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر اینکه نمیخواست که شما دو ملک
باشید یا بوده باشید از انها که همیشه در بهشتند و قسم یاد کرد برای ایشان که من از برای شما از خیر
خواهانم پس ایشان را فرود اورد از ابا کردن و راضی کرد ایشان را بخوردن از ان درخت بفریب پس
چون چشیدند از میوهٔ این درخت ظاهر شد برای ایشان بچیزهای بد ایشان یعنی جامها از بدن ایشان
دور شد و عورت ایشان گشوده شد و شروع کردند در انکه میگرفتند از برگ درختان بهشت
و بر عورت خود میگذاشتند و بیکدیگر وصل میکردند تا عورت ایشان پوشیده شود و ندا کرد
ایشان را پروردگار ایشان که ایا نهی نکردم شما را از میوهٔ این درخت و نگفتم بشما که شیطان از برای شما
دشمنیست ظاهر کنندهٔ دشمنی را گفتند پروردگارا ظلم کردیم ما بر نفسهای خود و اگر نیامرزی ما را
و رحم نکنی ما را هر اینه خواهیم بود از زیانکاران حقتعالی گفت با ایشان که پایین روید از بهشت
که بعضی شما دشمنید برای بعضی و از برای شماست در زمین محل قرار و تمتعی تا وقت مرگ خدا
گفت که در زمین زنده میباشید و در زمین میمیرید و از زمین بیرون خواهید امد در قیامت و در
جای دیگر فرموده است که ای فرزندان ادم گمراه نکند شما را شیطان چنانچه پدر و مادر شما را بیرون
کرد از بهشت حال انکه کند از ایشان جامهای ایشان را که عورتهای ایشان را بنماید با ایشان و در جای
دیگر فرموده است که بتحقیق که ما عهد کردیم بسوی ادم پیشتر پس فراموش کرد یا ترک کرد و نیافتیم
از برای او عزمی و انوقت که گفتیم بملائکه که سجده کنید برای ادم پس سجده کردند مگر ابلیس
ابا کرد پس گفتیم ای ادم بدرستیکه این شیطان دشمنیست ترا و جفت ترا پس بیرون نکند شما را از
بهشت پس بمشقت و تعب گرفتار کسب و عمل شوی بدرستیکه تراست اینکه گرسنه نشوی در بهشت
و عریان نباشی و اینکه تشنه نباشی در بهشت و در افتاب نباشی پس وسوسه کرد بسوی او شیطان
و گفت ای ادم ایا دلالت کنم بر درخت جاودانی که هر که از ان خورد هرگز نمیرد و بر ملک و پادشاهی
که هرگز کهنه نشود و زایل نگردد پس خوردند از ان درخت پس پیدا شد برای ایشان عورتهای

ایشان و شروع کردند در پینه کردن و چسبانیدن برك درختان بهشت بر عورت خود و نافرمانی
کرد ادم پروردکار خود را پس کمراه شد پس برکزید او را پروردکار او پس توبهٔ او را قبول
کرد و او را هدایت کرد و کفت خدا با ادم و حوا که پایین روید از بهشت با هم بعضی شما دشمنید
بعضی را پس اکر بیاید بسوی شما از جانب من هدایتی پس هر که پیروی کند هدایت مرا پس او
کمراه نمیشود و در تعب نمی افتد در اخرت و کسی که اعراض نماید از یاد من پس از برای او ست
عیشی و زندکانی تنك و با شدت در دنیا و اخرت و بسند صحیح منقولست که از حضرت صادق ع
پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی * و بدت لهما سواتهما * فرمود که عورت ایشان پنهان بود و بظاهر
بدن ایشان دیده نمیشد چون از میوهٔ ان درخت خوردند عورت ایشان پیدا شد و فرمود که ان درخت
که ادم را از ان نهی کرده بودند خوشهٔ کندم بود و در حدیث دیکر فرمود که درخت انکور بود
و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر * و لا تقربا هذه الشجرة * فرمود که
یعنی مخورید از این درخت و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی منقولست که درختی که ادم و
زوجه اش را نهی کردند از خوردن ان درخت حسد بود حقتعالی عهد کرد بسوی ادم و حوا که
نظر نکنند بسوی انها که حقتعالی انها را بر ایشان و بر جمیع خلایق فضیلت داده است بدیدهٔ حسد و نیافت
حقتعالی از او در این باب عزم و اهتمامی و بسند معتبر مرویست که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند
از تفسیر قول خدای تعالی * فنسی و لم نجد له عزما * که جمعی تفسیر کرده اند که حضرت ادم فراموش
کرد نهی خدا را حضرت فرمود که فراموش نکرد چکونه فراموش کرده بود و حال انکه در وقت وسوسه
کردن شیطان نهی خدا را بیاد ایشان می اورد و میکفت که خدا شما را برای این نهی کرده است که
ملك نباشید و در بهشت همیشه نباشید پس نسیان در اینجا بمعنی ترك است یعنی ترك کرد امر خدا را
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول خدا صلعم فرمود که حضرت موسی
سوال نمود از پروردکار خود که جمع کند میان او و ادم ع در اسمان پس چون ملاقات نمود ادم را کفت
ای ادم تویی انکه خدا بدست قدرت خود ترا خلق کرد و از روح برکزیدهٔ خود در تو دمید و ملائکه را
بسجود تو تکلیف نمود و بهشت خود را برای تو مباح کردانید و ترا در بهشت ساکن کردانید و
با تو بی واسطه سخن کفت پس ترا نهی کرد از یك درخت پس صبر نکردی بر ترك ان تا انکه بسبب ان
پایین رفتی بسوی زمین پس نتوانستی ضبط کنی نفس خود را از ان تا انکه ابلیس ترا وسوسه
نمود پس اطاعت او کردی پس تو ما را بیرون کردی از بهشت بنافرمانی خود حضرت ادم کفت
مدارا کن با پدر خود ای فرزند در انچه بپدر تو رسید در امر این درخت ای فرزند دشمن من امد
بنزد من از وجه مکر و حیله و فریب پس از برای من بخدا سوکند خورد که در مشورت که از برای

من می پسندد رای که از برای من اختیار میکند از ناصحانست پس از روی نصیحت و خیرخواهی
بمن کفت که ای ادم من از برای تو غمکینم کفتم چرا کفت من انس کرفته بودم بتو و بنزدیکی تو و ترا بیرون
خواهند کرد از این مکان و از این حال که داری بمکانی و حالی که کراهت داشته باشی از انها کفتم چارهٔ
این چیست کفت چاره اش با تست میخواهی ترا دلالت کنم بر درختی که هر که از ان بخورد هرکز نمیرد
و ملکی یابد که فنا نداشته باشد پس تو و حوا هر دو از ان بخورید تا همیشه با من باشید در بهشت
و قسم دروغ بخدا خورد و پنداشتم که خیرخواه منست و من کمان نمیکردم ای موسی که احدی قسم
دروغ بخدا بخورد پس اعتماد بر قسم او کردم و اینست عذر من پس مرا خبر ده ای فرزند که ایا می یابی
در انچه حقتعالی بسوی تو فرستاده است که خطای من نوشته شده بود پیش از انکه من خلق شوم موسی
کفت که بلی بیشتر نوشته شده بود بزمان بسیار پس حضرت رسول صلعم سه مرتبه فرمود که پس حجت
ادم غالب شد بر حجت موسی و بسند حسن از حضرت صادق ع مرویست که حضرت ادم در جواب
حضرت موسی کفت که ای موسی بچند سال کناه مرا پیش از خلق من یافتی در توریة کفت بسی سال کفت
پس همین است پس حضرت صادق ع فرمود که پس غالب شد ادم بر موسی * مولف کوید * که
باین مضمون چندین روایت وارد شده است و از غوامض اخبار قضا و قدر است و بعضی حمل بر تقیه
کرده اند چون این حدیث در میان عامه نیز مشهور است و ممکن است که مراد این باشد که چون
حقتعالی مرا برای زمین خلق کرده بود نه از برای بهشت و حکمتش مقتضی این بود که من در زمین
باشم لهذا عصمت خود را از من باز کرفت تا من باختیار خود مرتکب ترك اولی شدم و تحقیق این مقام
محل دیکر میطلبد و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع سوال نمودند که حضرت ادم و حوا چند
کاه در بهشت ماندند تا بسبب خطیئه ایشان را از بهشت بیرون کردند فرمود که خدا روح را در ادم بعد از
زوال شمس روز جمعه دمید پس زن او را از پایین ترین دنده های او افرید پس ملائکه را فرمود
که او را سجده کردند و در بهشت ساکن کردانید او را در همان روز که خلق شده بود پس
و الله که قرار نکرفت در بهشت مکر شش ساعت از ان روز تا معصیت خدا کردند و خدا هر دو را
بعد از فرو رفتن افتاب بیرون کرد و شب در بهشت نماندند و در بیرون بهشت ماندند تا صبح شد
پس عورت ایشان پیدا شد و ندا کرد ایشان را پروردکار ایشان که ایا نهی نکردم شما را از این درخت
پس شرم کرد ادم از پروردکارش و خضوع و شکستکی و تضرع اغاز کرد و کفت پروردکارا ظلم
کردیم بر نفسهای خود و اعتراف کردیم بر کناهان خود پس بیامرز ما را حقتعالی فرمود که فرود روید
از اسمانها بسوی زمین بدرستی که معصیت کننده در بهشت و اسمانهای من نمی تواند بود پس حضرت
صادق فرمود که چون ادم از ان درخت تناول نمود بیاد اورد نهی خدا را پس پشیمان شد و چون

خواست که از اندرخت دور شود درخت سر او را گرفت و بسوی خود کشید و بامر خدا بسخن آمد
و گفت چرا پیش از خوردن از من نمیگریختی و فرمود که عورت ایشان در اندرون بدن ایشان بود
و از بیرون پیدا نبود چون از درخت خوردند از بیرون ظاهر شد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت
منقول است که حقتعالی خلق کرد روحهارا پیش از بدنها بدو هزار سال پس گردانید بلند ترو شریفتر از
همه روحها روح محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صلوات الله علیهم اجمعین را
پس عرض نمود ارواح ایشانرا با سمانها و زمین و کوهها پس نور ایشان همه را فرو گرفت حقتعالی فرمود باسمانها
و زمین و کوهها که اینها دوستان و اولیا و حجتهای منند بر خلق و پیشوایان خلایق منند نیافریده ام مخلوقیرا
که دوست تر دارم از ایشان و از برای ایشان و هرکه ایشانرا دوست دارد افریده ام بهشت خود را و برای
هرکه مخالفت و دشمنی کند با ایشان افریده ام اتش جهنم را پس هرکه دعوی کند منزلتی را که ایشان نزد من
دارند و محلی که از عظمت من دارند عذاب کنم او را عذابی که عذاب نکرده باشم باحدی از عالمیان و او را با آنها
که شریک من او رده اند در پایین ترین درکهای جهنم جا دهم و هرکه اقرار بولایت و امامت ایشان
بکند و ادعا نکند منزلت ایشانرا نزد من و مکان ایشانرا از عظمت او را جا دهم با ایشان در باغهای
بهشت خود و از برای ایشان باشد در بهشت انچه خواهند نزد من و مباح گردانم از برای ایشان کرامت
خود را و در جوار خود ایشانرا جا دهم و شفیع گردانم ایشانرا در گناه کاران از بندگان و کنیزان
من پس ولایت ایشان امانتیست نزد خلق من پس کدام یک از شما برمیدارد این امانت را با سنگینیهای
ان و دعوی میکند ان مرتبه را که از او ست و از برگزیدهای خلق من نیست پس ابا کردند
اسمانها و زمین و کوهها از اینکه این امانت را بردارند و ترسیدند از عظمت پروردگار خود که
چنین منزلتی را بناحق دعوی کنند و چنین محل بزرگی را برای خود ارزو کنند پس چون
حق تعالی ادم و حوا را در بهشت ساکن گردانید گفت بخورید از این بهشت بسیار و گوارا هرجا
که خواهید و نزدیک این درخت مروید یعنی درخت گندم پس خواهید بود از ستمکاران پس
نظر کردند بسوی منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان پس منزلتهای
ایشانرا در بهشت بهترین منزلتها یافتند پس گفتند پروردگارا این منزلت از برای کیست
حقتعالی فرمود که بلند کنید سرهای خود را بسوی ساق عرش من پس چون سر بالا کردند
دیدند نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صلوات الله علیهم را که
بر ساق عرش نوشته بود بنوری از انوار خداوند جبار پس گفتند پروردگارا چه بسیار گرامیند
اهل این منزلت بر تو و چه بسیار محبوبند نزد تو و چه بسیار شریف و بزرگند در درگاه تو پس
حقتعالی فرمود که اگر ایشان نمیبودند من شما را خلق نمیکردم ایشان خزینه داران علم منند و

امینان منند بر رازهای من زینهار نظر مکنید بسوی ایشان بدیدهٔ حسد و ارزو مکنید منزلت
ایشانرا نزد من و محل ایشانرا از کرامت من پس باین سبب داخل خواهید شد در نهی و نافرمانی من پس
از ستمکاران خواهید بود گفتند پروردگارا کیستند ستمکاران و ظالمان فرمود انها که ادعای منزلت
ایشان میکنند بناحق گفتند پروردگارا پس بنما بما منزلهای ظالمان ایشانرا در اتش جهنم تا ببینیم
منزلهای انهارا چنانچه منزلهای ان بزرگوارانرا در بهشت دیدیم پس حقتعالی امر کرد اتش را که
ظاهر گردانید جمیع انچه در ان بود از انواع شدتها و عذابها و فرمود که جای ظالمان ایشان که ادعای
منزلت ایشان مینمایند در پایین ترین درکات این جهنم است هرچند اراده کنند که بیرون ایند از
جهنم برگردانند ایشانرا بسوی ان و هرچند پخته و سوخته شود پوستهای ایشان بدل کنند ایشانرا
پوستها غیر انها تا بچشند عذاب را ای ادم و ای حوا نظر مکنید بسوی نورها و حجتهای من بدیدهٔ حسد
پس شما را بپایین میفرستم از جوار خود و بر شما میفرستم خواری خود را پس وسوسه کرد ایشانرا شیطان
تا ظاهر گرداند برای ایشان انچه پوشیده بود از ایشان از عورتهای ایشان و گفت نهی نکرده است شما را
پروردگار شما از این درخت مگر از برای اینکه نخواست که شما دو ملک باشید یا همیشه در بهشت
باشید و سوگند یاد کرد که من از خیرخواهان شمایم پس ایشانرا فریب داد و بر این داشت که
ارزوی منزلت انها بکنند پس نظر کردند بسوی ایشان بدیدهٔ حسد پس باین سبب خدا ایشانرا
بخود گذاشت و یاری و توفیق خود را از ایشان برداشت تا از درخت گندم خوردند پس بجای ان
گندم که ایشان از ان درخت خوردند جو بهم رسید پس اصل گندمها از ان گندم است که ایشان
نخوردند و اصل جو از انهاست که بهم رسید بجای انها که ایشان خوردند پس چون خوردند
از اندرخت پرواز کرد حلهها و لباسها و زیورها از بدنهای ایشان و عریان ماندند و برگ درختانرا
میگرفتند و بر عورت خود میگذاشتند و ندا کرد ایشانرا پروردگار ایشان که ایا نهی نکردم شما را
از این درخت و نگفتم بشما که شیطان دشمنیست شما را که دشمنی خود را ظاهر میکند پس گفتند
* ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین * حقتعالی فرمود که بپایین روید از
جوار من که مجاور من نمیباشد در بهشت من کسی که نافرمانی من کند پس فرود امدند بر زمین
و ایشانرا بخود گذاشت در طلب معاش پس چون خدا خواست که توبهٔ ایشانرا قبول کند جبرئیل
بنزد ایشان امد و گفت بدرستیکه شما ستم بر نفس خود کردید بارزو کردن منزل جمعی که خدا ایشانرا
بر شما فضیلت داده است پس جزای شما ان عقوبت بود که از جوار خدا بزمین فرود امدید پس
سوال نمایید از پروردگار خود بحق ان نامها که دیدید بر ساق عرش تا خدا توبهٔ شما را قبول کند
پس گفتند * اللهم انا نسالك بحق الاکرمین علیك محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة

الاثبت علینا ورحمتنا* یعنی خداوندا ما سوال میکنیم از تو بحق انها که کرامی ترین خلقند بر تو یعنی
محمد واهلبیت او که البته توبهٔ ما را قبول کنی و ما را رحم کنی پس خدا توبهٔ ایشانرا قبول کرد بدرستیکه
او بسیار توبه قبول کننده و مهربانست پس پیوسته پیغمبران خدا بعد از این حفظ میکردند این
امانت را و خبر میدادند باین امانت اوصیای خود را و مخلصان از امتهای خود را پس ابا میکردند
از انکه ان امانت را بناحق حمل نمایند و میترسیدند از انکه ادعای انمرتبه از برای خود بنمایند و
برداشت ان امانت را بناحق از انسان که شناخته شد یعنی ابو بکر پس اصل هر ظلمی از او ست تا روز
قیامت واینست تفسیر قول حقتعالی* انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض والجبال فابین ان یحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا* ترجمه اش اینست که ما عرض کردیم امانت را
بر اسمانها و زمین و کوهها پس ابا کردند از انکه بردارند انرا و ترسیدند از ان و برداشت انرا انسان
بدرستیکه بود او بسیار ظلم کننده و بسیار جاهل و در حدیث معتبر منقولست از حضرت صادق عم
پرسیدند که چگونه کردیده است میراث یکمرد برابر میراث دو زن فرمود زیراچها که ادم و حوا
خوردند هیجده تا بود ادم دو از ده حبه خورد و حوا شش حبه پس باین سبب میراث مرد دو برابر
میراث زنست و در حدیث دیکر از حضرت امیر المومنین عم منقولست که سه حبه بود دو حبه را ادم
و یک حبه را حوا خورد و باین سبب میراث چنین شد و اول اصح است و ممکنست که خوشهٔ اول سه دانه
بوده باشد و باین نسبت چند خوشه خورده باشند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست
که اکر ادم کناه نمیکرد هیچ مومنی کناه نمیکرد و اکر حق تعالی توبهٔ ادم را قبول نمیکرد توبهٔ هیچ
کناه کاری را هرکز قبول نمیکرد و بسند معتبر منقولست که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا عم
پرسید که یابن رسول الله مرا خبرده از ان درختی که ادم وحوا از ان خوردند چه درخت بود بدرستیکه
مردم اختلاف کرده اند بعضی روایت کرده اند که ان کندم بود و بعضی روایت کرده اند انکور بود
و بعضی روایت کرده اند که درخت حسد بود فرمود که همه حق است ابو الصلت کفت چکونه همه
حق است با این همه اختلاف فرمود که ای ابو الصلت درخت بهشت انواع میوها بر میدارد پس ان
درخت کندم بود و در ان انکور هم بود و انها مثل درختان دنیا نیستند و بدرستیکه ادم عم را چون
خدا کرامی داشت و ملائکه او را سجده کردند و او را داخل بهشت کردانید در خاطر خود کذرانید
که ایا خلق کرده است خدا بشری را که بهتر از من باشد چون خدا دانست انچه در خاطر او خطور
کرده بود ندا کرد او را سر بلند کن ای ادم و نظر کن بسوی ساق عرش من چون ادم سر بلند کرد دید
که در ساق عرش نوشته است* لا اله الا الله محمد رسول الله علی ابن ابی طالب امیر المومنین و زوجه
فاطمة سیدة النساء العالمین والحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة* پس ادم عم کفت پروردکارا

کیستند اینها حقتعالی فرمود که اینها از ذریت تواند و ایشان بهترند از تو و از جمیع افریدهای من
و اکر ایشان نمیبودند نه ترا خلق میکردم و نه بهشت و نه دوزخ را و نه اسمان و زمین را پس زنهار
که نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا از جوار خود بیرون میکنم پس نظر کرد بسوی ایشان بدیدهٔ
حسد و ارزوی منزلت ایشان کرد پس مسلط شد شیطان بر او تا خورد از میوهٔ ان درخت که او را از ان
نهی کرده بودند و مسلط شد بر حوا تا نظر کرد بسوی فاطمه علیهما السلام بدیدهٔ حسد تا خورد از ان
درخت چنانچه ادم خورد پس خدا ایشانرا از بهشت بیرون کرد و از جوار خود بزمین فرستاد* مترجم
کوید* که خلافست که شجرهٔ منهیه چه درخت بود بعضی کندم کفتند و بعضی انکور و بعضی
انجیر و بعضی کافور و کافور را شیخ طوسی در تبیان از حضرت امیر المومنین عم روایت کرده است
و بعضی کفته اند که درخت علم قضا و قدر بود و بعضی کفته اند که درختی بود که ملائکه از ان
میخوردند که هرکز نمیرند و این حدیث و حدیث دیکر که پیش کذشت جمع میان اکثر این اقوال میکند
و چون ثابت شد عصمت انبیا از کناهان پس حسد وامثال ان که در این احادیث وارد شده است
ماولست بغبطه زیرا که حسد بردن بر نعمتی که زوال ان نعمت را از محسود خواهند حرام است
و ارزوی ان نعمت بدون انکه زوالش را از محسود خواهند غبطه است و بد نیست و لیکن چون
بیشتر اظهار شده بود با دم و حوا که این مرتبه بخصوص ایشانست ارزوی این مرتبه نسبت بجلالت
ایشان مکروه و ترک اولی بود و همچنین عزمی که مستحب بود که در ولایت و محبت ایشان داشته
باشند از ایشان فوت شد چون ارتکاب مکروه و ترک مستحب در جنب بزرکی مرتبهٔ ایشان عظیم بود
معاتب شدند و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق عم پرسیدند که بهشت ادم ایا از باغهای
دنیا بود یا از بهشتهای اخرت فرمود که باغی بود از باغهای دنیا که افتاب و ماه در ان طلوع میکرد
و اکر بهشت اخرت بود هرکز از ان بیرون نمیرفت* مترجم کوید* که خلافست میان علما در انکه
بهشت حضرت ادم عم در زمین بود یا در اسمان و اکر در اسمان بود ایا همان بهشت بود که در اخرت
مومنان داخل ان میشوند یا غیر ان اکثر مفسران را اعتقاد انست که همان بهشت خلد اخرت بود
که مومنان در اخرت بجزای عمل داخل ان میشوند و نادری کفته اند که باغی بود از باغهای
اسمان غیر ان بهشت خلد وجمعی کفته اند که باغی بود از باغهای زمین چنانچه در این حدیث وارد
شده است و استدلال کرده اند بانچه در این حدیث وارد شده است کسی که داخل بهشت خلد
شود نمی باید بیرون اید و جواب کفته اند که انچه معلوم است انست کسی که بعد از موت بجزای
عمل داخل شود بیرون نمی اید و اینکه بر هر وجهی که داخل شوند بیرون نمی ایند معلوم نیست بلکه
بر خلافش اخبار بسیار وارد است مثل داخل شدن حضرت رسول صلی الله علیه و اله در شب معراج

و دخول و خروج ملائکه و معارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده است که دلالت بر این میکند
که بهشت انحضرت همان بهشت جاوید بوده است و در اسمان بوده است چنانچه بعضی کذشت
و بعضی بعد ازین خواهد امد و در این قسم امور توقف کردن اولی است و بسند معتبر از امام محمد
باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صم فرمود که مکث ادم و حوا در بهشت تا بیرون کردن
ایشانرا از ان هفت ساعت بود از روزهای دنیا تا انکه خدا در همانروز ایشانرا بزمین فرستاد و بسند
صحیح از حضرت صادق عم مرویست که شیطان در چهار وقت در زمین ناله و فریاد کرد روزی که
ملعون شد و روزیکه بزمین فرستادند او را و روزیکه محمد صم مبعوث شد بعد از انکه مدتها کذشته
بود که پیغمبری مبعوث نشده بود و وقتی که ام الکتاب نازل شد و دو نخیر کرد و ان صدائیست که از
بینی میکنند در وقت شادی و لعب و وقتی که ادم از شجره خورد و وقتی که ادم از بهشت بزمین امد و
علی ابن ابراهیم روایت کرده است که چون حقتعالی ادم را در بهشت ساکن کردانید کذشت از روی
جهالت بسوی اندرخت زیرا که او را خلق کرده بودند خلقتی که باقی نمیماند مکر بامر و نهی و پوشش
و خانه و نکاح زنان و نمیدانست نفع و ضرر خود را مکر انکه باو تعلیم کنند پس شیطان بنزد او امد
و کفت اکر تو و حوا بخورید ازین درخت که خدا شما را از ان نهی کرده است خواهید کردید دو ملک
و همیشه در بهشت خواهید ماند و سوکند یاد کرد که من خیرخواه شمایم پس چون خوردند از ان درخت
فرو ریخت از ایشان انچه خدا بایشان پوشانیده بود از جامهای بهشت پس رو بدرختان بهشت اوردند
و خود را از برک انها می پوشانیدند و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون بیرون کردند
ادم عم را از بهشت جبرئیل براو نازل شد و کفت ای ادم خدا خلق کرد ترا بدست قدرت خود و دمید
در تو از روح خود و سجدهٔ تو اورد ملائکهٔ خود را و بنکاح تو در اورد حوا کنیز خود را و ترا در
بهشت ساکن کردانید و مباح کردانید انرا از برای تو و خود با تو سخن کفت و ترا نهی کرد از انکه
بخوری از اندرخت پس خوردی و نافرمانی خدا کردی ادم کفت ای جبرئیل شیطان قسم بخدا
خورد که او ناصح من است و من کمان نداشتم که احدی از خلق خدا قسم دروغ بخدا یاد کند
و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه منقولست که کروهی از یهود امدند بخدمت
رسول خدا صم و از مسایل بسیار سوال کردند و از ان مسایل ان بود که بچه علت خدا پنج نماز در پنج
وقت بر امت تو در ساعتهای شب و روز مقرر ساخته است فرمود که اما نماز عصر پس ان ساعتیست
که ادم در ان ساعت از اندرخت خورد پس خدا او را از بهشت بیرون کرد پس خدا امر کرد
ذریتش را باین نماز تا روز قیامت و اختیار کرد انرا برای امت من پس ان محبوب ترین نمازهاست
بسوی من و وصیت کرده است مرا که انرا حفظ نمایم در میان نمازها و اما نماز شام پس ان ساعتیست

که خدا توبهٔ ادم را قبول کرد و میان انوقت که خورد از اندرخت و میان انکه توبهٔ او را قبول
کرد سیصد سال بود از روزهای دنیا و در روزهای اخرت روزی مثل هزار سال است پس ادم
سه رکعت نماز کرد یک رکعت برای خطای خود و یکی را برای خطای حوا و یک رکعت برای
توبهٔ او پس حقتعالی این سه رکعت را واجب کردانید بر امت من پس کفت بچه علت وضو بر این
چهار عضو واقع میشود و حال انکه اینها پاکترین اعضا اند در بدن فرمود که چون وسوسه کرد
شیطان ادم را و نزدیک درخت امد و نظر بسوی درخت کرد ابرویش رفت و چون برخواست
و روانه شد و ان اول قدمی بود که بسوی کناه روانه شد پس بدست خود ان میوه را کرفت
و از ان خورد زیورها و حلها از بدنش پرواز کرد پس دست را بر سر خود کذاشت و کریست و
چون حقتعالی توبهٔ او را قبول کرد واجب کردانید براو و بر ذریت او وضو را بر این چهار عضو
امر کرد که رو را بشوید برای انکه نظر باندرخت کرد و امر کرد که دستها را بشوید چون بسوی
میوه دراز کرد و کرفت و امر کرد او را بمسح سر چون دست را بر سر کذاشت و امر کرد او را بمسح
پاها برای انکه بسوی کناه راه رفت کفت خبر ده مرا که بچه سبب سی روز روزه بر امت تو واجب شد
فرمود که چون ادم از ان درخت خورد سی روز در شکمش ماند پس خدا بر فرزندانش سی روز
کرسنکی و تشنکی واجب کردانید و انچه میخورند در شب تفضلیست از خدا بر ایشان و بر ادم
نیز چنین واجب بود پس خدا بر امت من این را واجب کردانید چنانچه در قران فرموده است که بر شما
نوشته شده است روزه چنانچه نوشته شده بود بر انها که پیش از شما بودند و بسند معتبر منقولست که
مامون از حضرت امام رضا عم پرسید که ایا قایلید شما که پیغمبران معصومند فرمود که بلی کفت پس
چه معنی دارد قول حقتعالی * و عصی ادم ربه فغوی * فرمود که حقتعالی کفت بادم که ساکن شو تو و
زوج تو در بهشت و بخورید از بهشت کشاده از هرجا که خواهید و نزدیک این درخت مروید و
اشاره نمود از برای ایشان بسوی درخت کندم پس اکر بخورید از ستمکاران خواهید بود و نکفت
بایشان که مخورید ازین درخت و نه هر درختی که از جنس این درخت بوده باشد و ایشان نزدیک
ان درخت نرفته بودند بلکه از غیر ان درخت که از جنس ان بود خوردند در وقتی که شیطان وسوسه
کرد ایشانرا و کفت خدا نهی نکرده است شما را ازین درخت بلکه شما را نهی کرده است از درخت
دیکر و اکر ازین درخت بخورید دو ملک خواهید بود و همیشه در بهشت خواهید بود و سوکند بخدا
یاد کرد برای ایشان که من خیر شما را میخواهم و ندیده بودند ایشان کسی را که سوکند بخدا خورد
بدروغ پیش از ان پس ایشانرا فریب داد و خوردند برای اعتماد بر قسم ایشان و این از ادم پیش از
پیغمبری بود و این نیز کناه بزرکی نبود که بان مستحق دخول اتش شود بلکه از کناههای کوچک بخشیده

شده بود که بر پیغمبران جایز است پیش از انکه وحی بر ایشان نازل شود پس چون خدا او را برکزید و پیغمبر کردانید معصوم بود و کناه کوچك و بزرك از او صادر نمیشد حقتعالی میفرماید که نافرمانی کرد ادم پروردکارش را پس کمراه شد پس برکزید او را پروردکار و هدایت یافت و فرموده است که خدا برکزید ادم و نوح و ال ابراهیم و ال عمران را بر عالمیان* مترجم کوید* که چون سابقا معلوم شد بدلایل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع علمای شیعه که پیغمبران پیش از نبوت و بعد از نبوت از جمیع کناهان صغیره و کبیره معصومند پس ایات و اخباری که موهم صدور معصیت است از ایشان ماول است بترك مستحب و فعل مکروه زیرا که معصیت نافرمانیست و نافرمانی در ترك مستحب و فعل مکروه نیز بعمل میاید و غوایت کمراهیست یا خیبت و محرومی و هر که فعلی را که از برای او کردن ان بهتر است ترك میکند راه نفع خود را کم کرده است و از ان نفع محروم کردیده است و ظلم کذاشتن چیزیست در غیر محل خود و بمعنی عدول از راه و بمعنی کم کردن چیزی و بمعنی ستم کردن امده است و در فعل مکروه و ترك مستحب صادق است که فعل را در غیر محل مناسب خود قرار داده است و عدول از راه بندکی کامل پروردکار خود کرده است و ثواب خود را کم کرده است و ستم بر خود کرده است که خود را از ثواب محروم کرده است و نهی همچنانچه از حرام میباشد از مکروه نیز میباشد و امر چنانچه بر واجب میباشد بر مستحب نیز میباشد و اما توبه پس از برای تدارك ان نفعیست که از اینکس فوت شده است و بر فعل مکروه و ترك مندوب نیز میباشد بلکه تذللیست نزد حقتعالی که بان خدا را بلطف میاورد هر چند کناهی نباشد چنانچه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که رسول خدا هر روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد بیکناهی و بر تقدیری که بعضی از این کلمات حقیقت در ارتکاب کناه باشد محمولست بر مجاز و بسیار است که بقراین ضعیفه لفظی را بر معنی مجازی حمل میکنند پس چون نکنند در جایی که ادلهٔ قطعیه قایم باشد و نکتهٔ تعبیر باین عبارات انست که چون بسبب وفور کمالات و علو درجات ایشان و کثرت نعم حقتعالی بر ایشان مکروهات ایشان بلکه مباحات ایشان بلکه متوجه شدن ایشان بغیر جناب مقدس الهی عظیم است لهذا حقتعالی این عبارات بر اعمال ایشان اطلاق فرموده است و خود در مقام تذلل و تضرع امثال این عبارات را استعمال مینماید بلکه ممکنست که ایشان هرکاه متوجه بعضی از عبادات از معاشرت و هدایت خلق و امثال ان شوند و چون بمحل قرب لی مع الله رسند انمرتبه را در جنب این مرتبه حقیر شمارند و نسبت خطا و کناه و تقصیر بخود دهند *کما قیل حسنات الابرار سیئات المقربین* و ایضا چون عظمت و جلال الهی در نظر بنده بیشتر ظاهر میشود و عجز و ضعف خود و عمل خود بر او بیشتر معلوم میکردد هر چند عبادت بیشتر میکند اعتراف بتقصیر زیاده میکند و میداند که اعمال ممکنات قابل درکاه واهب خیرات نیست و در

برابر هیچ نعمت از نعمتهای او نمیتواند بود و ایضا چون بدیدهٔ بصیرت می بینند و میدانند که طاعات و صفات حسنه و ترك معاصی ایشان از توفیق و عصمت پروردکار ایشانست و خود بدون عصمت او در معرض هر کناه هستند پس اکر کویند که منم انکه کناه کردم و منم انکه خطا کردم ممکنست که مراد ان باشد که من انم که اینها همه از من میاید اکر توفیق و عصمت تو نباشد و نظیر این مراتب در تفکر در احوال پادشاهان ظاهر و امرا و خدمه و رعایای ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوك از رعایا و ملازمان بقدر قرب و منزلت ایشان و معرفت ایشان ببزرکی پادشاه خدمت از ایشان میطلبند و باین نسبت ایشانرا مواخذه مینمایند و از سایر رعایا جرمهای بسیار میکذرانند بنادانی ایشان و مقربان ایشانرا باندك ترك ادابی معاتبات و مواخذات مینمایند بلکه اکر یك طرفة العین متوجه غیر او شوند در معرض تنبیهات و تادیبات بدرمیاورند و بسا باشد که بعضی از ملوك یکی از مقربان خود را که شب و روز با او میباشد برای مصلحت بخدمتی بفرستد و چون باز کردد او کریه کند و عجز کند خود را بسبب این بعد و حرمان اضطراری مقصر نماید و بسیار است که یکی از مقربان برای اظهار نعمت و لطف ان پادشاه نسبت بخود با نهایت فرمان برداری میکویند که سراپا تقصیرم و خدمتم لایق شان تو نیست و اکر خدمتی کرده ام بلطف و توجه تست و منم عاصی و منم مقصر و منم کناه کار و شرمسار یعنی اکر لطف تو نمی بود چنین میبودم و در این مقام سخن بسیار است و انشاء الله بعد از این در مقامات مناسبه بعضی از انها مذکور شود پس انچه در این حدیث وارد شده است که این کناه صغیره بود و پیش از پیغمبری صادر شد و نهی از انواع شجره معلوم نبود اینها ظاهرا موافق مذاهب مخالفین است و موافق اصول شیعه نیست و ممکنست که بر وجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزل یا مراد از صغیره فعل مکروه بوده باشد و اینقسم مکروه بعد از پیغمبری بر ایشان روا نباشد و ارتکاب اینقسم از مکروه بتسویل شیطان بوده باشد که با وجود قیام قرینه بر اینکه مراد نوع اندرخت بوده است و باحتمال اینکه نهی مخصوص اندرخت بوده باشد ارتکاب ان مکروه نموده باشند و بسط قول در این باب در کتاب بحار الانوار نموده ام هر که خواهد ببحار رجوع نماید و در حدیث معتبر دیکر منقولست که علی ابن الجهم از حضرت امام رضا پرسید که ایا قایل هستی که پیغمبران معصومند فرمود بلی پرسید پس چه میکویی در قول خدا* وعصی ادم ربه فغوی* و چند ایهٔ دیکر پرسید که بعد از این مذکور خواهد شد فرمود که وای بر تو از خدا بترس و چیزهای بد نسبت بپیغمبران خدا مده بدرستیکه حقتعالی میفرماید که نمیدانند تاویل قران را مکر خدا و انها که راسخند در علم اما قول خدا که* وعصی ادم* پس بدرستیکه خدا ادم را خلق کرده بود که حجت او باشد در زمین خلیفهٔ او باشد در شهرهایش و او را از برای بهشت خلق نکرده بود و معصیت از ادم در بهشت بود

نه در زمین برای اینکه تمام شود تقدیرهای امر خدا پس چون او را بزمین فرستاد و حجت و خلیفه
گردانید معصوم گردانید او را چنانچه فرموده است * ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال
عمران علی العالمین * مولف گوید * که این حدیث نیز بحسب ظاهر موافق مذهب بعضی از علمای
عامه است که پیغمبران از پیش از پیغمبری معصوم نمیباشند و ممکن است که مراد این باشد که چون
بهشت برای ادم علیه السلام خانهٔ تکلیف نبود زیرا که او را خلق کرده بود که در دنیا مکلف گرداند
پس در انجا گناه و عصمت از گناه از برای او نبود بلکه تکلیفهای بهشت برای ارشاد و مصلحت او
بود که اگر چنین نکنند در بهشت خواهید ماند باقی کراهت بود و او را برای این بخود گذاشت
و از ان مکروه نگاه نداشت زیرا که مصلحت در این بود که بزمین اید و جامهای بهشت را از او کندن
و عریان کردن و بزمین فرستادن برای اهانت و خواری نبود بلکه برای این بود که بعد از ان بزمین
اید و اغاز توبه و تضرع و ندامت نماید تا مرتبهٔ او باضعاف بسیار زیاده از سابق گردد و ایهٔ سابقه
نیز اشعاری باین دارد که بعد از نسبت عصیان و غایت مرتبهٔ اجتبا و هدایت را برای انحضرت اثبات
نمود و از اینها حکمتها برای واگذاشتن عاصیان نیز ظاهر میشود و لیکن عقلها را در این مقام لغزشهای
بسیار هست و عدم تفکر در اینها اولی و احوطست * فصل چهارم * در بیان فرود امدن حضرت ادم
و حوا علیهما السلام بزمین و کیفیت ان و توبهٔ ایشان و سایر احوالی که بعد از فرود امدن بود تا هنگام
وفات ایشان از حضرت رسول خدا صلعم منقولست که چون ادم عم نافرمانی پروردگار خود کرد منادی
او را ندا کرد از نزد عرش که ای ادم بیرون رو از جوار من بدرستیکه در جوار من نمیباشد کسی
که نافرمانی من کند پس حضرت ادم گریست و ملائکه گریستند پس حقتعالی جبرئیل را بسوی
او فرستاد پس او را بزمین فرو فرستاد سیاه شده پس چون ملائکه او را باین حال مشاهده کردند
فریاد براوردند و گریستند و صدای گریهٔ ایشان بلند شد و گفتند پروردگارا خلقی افریدی
و از روح برگزیدهٔ خود در او دمیدی و ملائکه را بسجدهٔ او در اوردی و بیک گناه سفیدی
او را بسیاهی مبدل کردی پس ندا کرد منادی از اسمان که امروز برای پروردگار خود روزه بدار
پس روزه داشت و ان روز سیزدهم ماه بود ثلث سیاهی برطرف شد پس روز چهاردهم ماه ندا باو
رسید که روزه بدار امروز برای پروردگار خود پس روزه داشت دو ثلث ان سیاهی برطرف
شد پس روز پانزدهم نیز باو ندا رسید و روزه داشت پس همه سیاهی از بدنش زایل شد و باین
سبب این روزها را ایام البیض گفتند پس از اسمان منادی ندا کرد که ای ادم این سه روز را برای
تو و فرزندان تو مقرر کردم که هر که در هر ماه این سه روز را روزه دارد چنان باشد که تمام عمر را
روزه گرفته باشد پس ادم از روی اندوه نشست و سر را در میان دو زانو گذاشت اندوهگین

و غمناک پس حقتعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت ای ادم چرا تو را اندوهناک و محزون میبینم
گفت پیوسته چنین غمگین خواهم بود تا امر خدا برسد جبرئیل گفت من رسول خدایم بسوی
تو و تو را سلام میرساند و میگوید ای ادم * حیاک الله و بیاک * گفت معنی حیاک الله را دانستم یعنی خدا
تو را زنده بدارد پس بیاک چه معنی دارد جبرئیل گفت یعنی خدا تو را خندان گرداند پس ادم بسجده
رفت و چون سر از سجده برداشت سر بسوی اسمان بلند کرد و گفت پروردگارا حسن و جمال مرا زیاده
گردان چون صبح شد ریش بسیار سیاهی بر روی او روئیده بود دست بران زد و گفت پروردگارا
این چیست فرمود که این لحیه است زینت دادم تو را باین و فرزندان تو را تا روز قیامت و بسند حسن
منقولست از حضرت صادق علیه السلام که چون ادم از بهشت فرود امد خط سیاهی در بدن او بهم رسید
از سر تا پا پس حضرت ادم بسیار گریست و محزون گردید بر انچه ظاهر شده بود در او پس جبرئیل بنزد
او امد و گفت چه باعث شده است گریهٔ تو را گفت این سیاهی که در بدنم ظاهر گردیده است جبرئیل
گفت برخیز و نماز کن که این وقت نماز اولست چون نماز کرد سیاهی امد تا سینه اش پس در وقت نماز
دویم امد و گفت ای ادم برخیز و نماز کن که این وقت نماز دویم است چون نماز کرد سیاهی فرود
امد تا نافش پس امد بنزد او در وقت نماز سیم و گفت برخیز ای ادم و نماز کن که این وقت نماز سیم است
چون نماز کرد سیاهی فرود امد تا زانوهایش پس در وقت نماز چهارم امد و گفت ای ادم برخیز و نماز
کن که این وقت نماز چهارم است چون نماز کرد سیاهی فرود امد تا پاهایش پس در وقت نماز پنجم
امد و گفت ای ادم برخیز و نماز کن که این وقت نماز پنجم است چون نماز کرد همه سیاهی از بدنش
برطرف شد پس ادم حمد خدا کرد و ثنا گفت او را پس جبرئیل گفت ای ادم مثل فرزندان تو در این نماز
مانند مثل تو است در این سیاهی هر که از فرزندان تو در هر روز و شب پنج نماز بکند بیرون میاید
از گناهانش چنانچه تو از این سیاهی بیرون امدی و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که فرمود
شخصی گذشت برپدرم در اثنای طواف پس دست بر دوش پدرم زد و گفت سوال میکنم از تو از
سه خصلت که نمیداند انها را غیر تو و مرد دیگر پس حضرت ساکت شد از جواب او تا از طواف فارغ شد
پس به حجر اسمعیل امد و دو رکعت نماز کرد و من با او بودم چون فارغ شد فرمود که کجاست انکه
سوال میکرد پس ان مرد امد و در پیش روی پدرم نشست و سوالها کرد از جمله انها ان بود که ملائکه
چون رد کردند بر خدا در خلق ادم و غضب کرد بر ایشان چگونه راضی شد از ایشان فرمود که ملائکه
هفت سال طواف کردند در دور عرش و دعا میکردند و استغفار میکردند و سوال میکردند که خدا از
ایشان راضی شود پس راضی شد از ایشان بعد از هفت سال گفت راست گفتی مرا خبر ده که از
ادم چگونه راضی شد فرمود که چون ادم بزمین امد در هند فرود امد و سوال کرد از پروردگارش

این خانه را پس امر کرد او را که بیاید بنزد این خانه و هفت شوط طواف کند و برود بمنا و عرفات و جمیع
مناسك حج را بجا اورد پس از هند امد بمکه و هر جا که قدم مبارکش بران واقع شد معموره شد و
زمیان قدم تا قدمش صحرا ها شد که در انها چیزی نیست پس امد بنزد خانه کعبه و هفت شوط طواف
کرد و جمیع مناسك را ادا نمود چنانچه خدا او را امر کرده بود پس خدا قبول کرد توبهٔ او را و او را
امرزید پس طواف ادم هفت شوط شد چون ملائکه در دور عرش هفت سال طواف کردند پس جبرئیل
گفت گوارا باد تو را ای ادم که امرزیده شدی و من سه هزار سال پیش از تو طواف این خانه کردم
ادم گفت پروردگارا بیامرز مرا و ذریت مرا بعد از من حقتعالی فرمود که بلی هر که ایمان اورد بمن
و برسولان من الشخص گفت راست گفتی و رفت پس ادم گفت که این جبرئیل بود امده
بود که معالم دین شما را بشما تعلیم نماید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
طواف کرد ادم صد سال بدور خانهٔ کعبه که نظر بسوی حوا نمیکرد و گریست بر بهشت انقدر
که بر دو طرف روی مبارکش مثل دو نهر عظیم بهمرسید از اثر گریهٔ او پس جبرئیل امد بنزد او
و گفت *حیاك الله و بیاك* پس چون گفت حیاك الله اثر فرح و شادی بر رویش ظاهر شد و دانست
که خدا از او راضی شده است و چون گفت بیاك خندید و ایستاد بر در کعبه و جامهایش از پوست
شتر و گاو بود پس گفت *اللهم اقلنی عثرتی و اغفر لی ذنبی و اعدنی الی الدار التی اخرجتنی منها
حقتعالی فرمود که بخشیدم لغزش تو را و امرزیدم گناه تو را و بر دی تو را بر میگردانم بانخانه که
تو را از ان بیرون کردم یعنی بهشت و مخالفان روایت کرده اند بچند ین سند از عبد الله بن عباس
که گفت سوال نمودم از رسول خدا صلی الله علیه واله از کلماتی که حضرت ادم تلقی نمود از پروردگارش
و بسبب ان توبه اش مقبول شد فرمود که سوال کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم که البته توبهٔ مرا قبول کنی پس حقتعالی توبه اش را قبول کرد و براین مضمون
احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست و بعضی از انها بعد از ین در کتاب امامت خواهد امد
انشاء الله تعالی و بسند های دیگر علمای جانبین از ابن عباس روایت کرده اند که چون حقتعالی
ادم را خلق کرد و از روح خود در ان دمید عطسهٔ کرد پس خدا او را الهام کرد که گفت *الحمد لله
رب العالمین* پس باو گفت پروردگارش یرحمك ربك پس چون ملائکه او را سجده کردند گفت
پروردگارا ایا خلقی افریدهٔ که محبوب تر باشد بسوی تو از من پس جواب داده نشد بار دیگر پرسید
جواب داده نشد پس چون مرتبهٔ سیوم سوال کرد حقتعالی فرمود که بلی و اگر ایشان نبودند تو را خلق
نمیکردم گفت پروردگارا ایشان را بمن بنما حقتعالی وحی نمود بسوی ملائکه حجب که حجابها را
بردارید چون حجابها برداشته شد پنج شبح در پیش عرش دید گفت پروردگارا کیستند ایشان فرمود

که ای ادم این محمد پیغمبر منست و این علی امیر المومنین است پسر عم پیغمبر من و وصی او و این
فاطمه است دختر پیغمبر من و این دو شبح حسن و حسین اند پسران علی و فرزندان پیغمبر من پس
فرمود ای ادم ایشان فرزندان تو اند پس شاد شد باین و چون مرتکب ان خطیه شد گفت پروردگارا
سوال میکنم از تو بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که البته مرا بیامرزی پس باین سبب خدا او را
امرزید و اینست تفسیر ان ایه *فتلقی ادم من ربه کلمات فتاب علیه* پس چون بزمین امد انگشتری
ساخت و بران نقش کرد محمد رسول الله و علی امیر المومنین و کنیت ادم علیه السلام ابو محمد بود و بسند
صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ادم علیه السلام گفت پروردگارا بحق محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام سوگند میدهم که توبهٔ مرا قبول نمائی حقتعالی باو وحی کرد
که ای ادم چه میدانی محمد را گفت چون مرا خلق کردی سر بالا کردم پس دیدم که در عرش نوشته
بود محمد رسول الله علی امیر المومنین و بسند صحیح دیگر از امام محمد باقر عم منقولست کلماتی که
ادم عم بانها تکلم کرد و توبه اش مقبول شد این کلمات بود *اللهم لا اله الا انت سبحانك و بحمدك انی
عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انك انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانك و بحمدك انی عملت
سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انك انت خیر الغافرین* و در حدیث معتبر دیگر منقولست که چون از
خواب بیدار شوی بگو ان کلمات را که حضرت ادم تلقی نمود از پروردگارش و ان کلمات اینست
*سبوح قدوس رب الملائکة و الروح سبقت رحمتك غضبك لا اله الا انت انی ظلمت نفسی فاغفر لی
و ارحمنی انك انت التواب الرحیم الغفور* و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
حقتعالی عرض کرد بر ادم علیه السلام ذریت او را در میثاق پس رسول خدا صلی الله علیه و اله
بر او گذشت و تکیه نموده بود بر امیر المومنین صلوات الله علیه و حضرت فاطمه عم از عقب ایشان
می امد و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از عقب او می امدند حقتعالی فرمود که ای ادم
زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا از جوار خود فرو میفرستم پس چون خدا او را در بهشت
ساکن گردانید ممثل شدند برای او محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس
نظر کرد بایشان بحسد پس عرض شد بر او ولایت ایشان و ان قبول که سزاوار بود نکرد پس بهشت
برگهای خود را بر او ریخت پس چون توبه کرد بسوی خدا از حسد و اقرار کامل بولایت ایشان نمود
و دعا کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم حقتعالی او را امرزید و اینهاست
ان کلمات که تلقی نمود از پروردگار خود و بسند معتبر از امیر المومنین صلوات الله علیه منقولست
که از کلمات ان بود که گفت پروردگارا سوال میکنم بحق محمد که توبهٔ مرا قبول کنی حقتعالی فرمود
که محمد را چه میشناسی گفت دیدم او را که نوشته بود در سراپردهٔ بزرگ تو در وقتی که من در بهشت

بودم * مولف کوید * که منافاتی میان این دو اینها نیست زیرا که ممکنست اینها همه واقع شده باشد و همه در قبول توبهٔ انحضرت دخل داشته باشند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بسیار کریه کنند کان پنج نفرند ادم و یعقوب و یوسف و حضرت فاطمه و امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین پس ادم انقدر بر بهشت کریست که در دو طرف روی او مانند رودخانها بهم رسید و از حضرت رسول صم منقولست که حضرت ادم در روز جمعه بر زمین امد و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون خدا حضرت ادم را از بهشت بزمین فرستاد صد و بیست درخت با او بزمین فرستاد چهل درخت از انها بود که اندرون و بیرونش را هر دو میتوانست خورد و چهل تا از انها بود که اندرونش را میتوانست خورد و بیرونش را میبایست انداخت و چهل تا از انها بود که بیرونش را میتوان خورد و اندرونش را میبایست انداخت و جوالی با خود بزمین اورد که در ان تخم هر چیز بود و بسند معتبر منقولست که ابن ابی بصیر از حضرت امام رضا علیه السلام سوال نمود که چگونه بود اول بوی خوش فرمود که چه میکویند انها که نزد شمایند در این کفت میکویند که چون ادم عم فرود امد در زمین هند و کریست بر مفارقت بهشت اب دیده اش جاری شد پس ریشها شد در زمین و از ان بوهای خوش بهم رسید حضرت فرمود چنین نیست که ایشان میکویند و لیکن حوا کیسوهای خود را از برکهای درختان بهشت خوش بو کرده بود پس چون بزمین فرود امد بعد از انکه بمعصیت مبتلا شده بود خون حیض دید پس مامور شد که غسل کند چون کیسوهای خود را کشود حقتعالی بادی فرستاد که ان برکهای بهشتی را متفرق کردانید و رسانید بهر جا که خدا میخواست و بسندهای معتبر از حضرت صادق عم منقولست که کوه صفا را برای این صفا نامیدند که مصطفی و برکزیده یعنی ادم عم بران فرود امد پس از برای کوه نامی از نام ادم عم اشتقاق کردند چنانچه حقتعالی میفرماید که * ان الله اصطفی ادم و نوحا * و حضرت حوا بر کوه مروه فرود امد پس ان را مروه نامیدند زیرا که مرئه بران فرود امد پس از برای کوه نامی از نام زن اشتقاق کردند و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از امیر المومنین عم سوال نمود که کرامی ترین وادیها بر روی زمین کدام است فرمود وادیست که او را سراندیب میکویند و ادم عم از اسمان بان وادی فرود امد * مترجم کوید * که احادیث در تعیین محل نزول ادم و حوا علیهما السلام مختلفست بسیار از احادیث معتبره دلالت میکند بر اینکه ادم بر صفا و حوا بر مروه نازل شده اند و بسیاری از اخبار دلالت بر این میکند که در هند فرود امدند و مشهور میان عامه انست که ادم بر کوهی فرود امد در سراندیب که انرا نود میکفتند و حوا در جده فرود امد پس بعید نیست که اخبار هند محمول بر تقیه باشد و محتملست که اول در هند نازل شده باشند و بعد از دخول مکه بر صفا و مروه قرار کرفته باشند چنانچه بسند

معتبر از بکیر منقولست که حضرت صادق عم از او پرسید ایا میدانی که حجر الاسود چه بوده است بکیر کفت نه فرمود ملک عظیمی بود از عظمای ملائکه نزد خداوند عالمیان پس چون حقتعالی از ملائکه پیمان کرفت اول کسی که ایمان اورد و اقرار کرد ان ملک بود پس خدا او را امین خود کردانید بر جمیع خلقش پس میثاق را سپرد نزد او و امر کرد خلق را که هر سال نزد او تازه کنند اقرار را بانچه کردند پس چون ادم نافرمانی کرد و او را از بهشت بیرون کردند فراموش کرد از عهد و میثاقی که خدا بر او و فرزندانش از برای محمد و وصی او کرفته بود و مبهوت و حیران کردید پس توبهٔ ادم مقبول شد حقتعالی کردانید ان ملک را بصورت در سفیدی و او را از بهشت بسوی ادم انداخت و او در زمین هند بود پس چون او را دید انس کرفت بسوی او و او را نمیشناخت زیاده از اینکه ان جوهریست پس خدا ان سنک را بسخن در اورد و کفت ای ادم ایا مرا میشناسی کفت نه کفت بلی میشناسی و لیکن شیطان بر تو مستولی شد و یاد پروردکار ترا از خواطر تو فراموش کرد و برکردید بهمان صورت که اول داشت در وقتیکه در بهشت بود با ادم و کفت بادم که کجا رفت ان عهد و میثاق پس ادم برجست بسوی او و بیادش امد ان میثاق و کریست و خاضع شد از برای او و بوسید او را و تازه کرد اقرار بعهد و میثاق پس حقتعالی جوهر حجر را ابازبر کردانید بدر سفید صافی که نور از او ساطع بود پس حضرت ادم انرا بر دوش خود کرفت برای اجلال و تعظیم او و هرکاه که او تنک می امد جبرئیل از او میکرفت و برمیداشت تا انکه انرا بمکه اوردند و پیوسته در مکه با او انس میکرفت و نزد او اقرار تازه میکرد در هر شب و روز پس چون حقتعالی جبرئیل را بزمین فرستاد که کعبه را بنا کند نازل شد میان رکن حجر و در خانه و در همین موضع ظاهر شد برای ادم در هنکامی که پیمان و میثاق از او کرفت و در همین موضع میثاق را بملک سپردند پس باین سبب حجر را در همین رکن نصب کردند و ادم را دور کردند از جای خانهٔ کعبه بسوی صفا و حوا را بسوی مروه و حجر را در این رکن کذاشتند پس حضرت ادم تکبیر و تهلیل و تمجید خدا کرد پس باین سبب سنت جاری شد که در صفا رو بجانب رکنی کنند که در ان حجر هست و الله اکبر بکویند و در حدیث معتبر دیکر از انحضرت منقولست که ادم را از بهشت فرود اوردند بر صفا و حوا را بر مروه و حوا در بهشت مشاطکی کرده بود و کیسوهای خود را بافته بود چون بزمین امد کفت من چه امید دارم از این زینت و مشاطکی و حال انکه من غضب کردهٔ پروردکارم پس کیسوهای خود را کشوده و از کیسوهای او بوی خوشی که بان در بهشت مشاطکی کرده بود پهن شد پس باد انرا برداشت و اثرش را در هند انداخت پس باین علت بوهای خوش در هند بهم رسید و در حدیث دیکر فرمود که چون کیسوی خود را کشود حقتعالی بادی فرستاد که بوی خوش که در کیسوی او بود

برداشت و بر مشرق و مغرب زمین وزید و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست
که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که حقتعالی سگ را از چه چیز خلق کرد فرمود که
او را خلق کرد از آب دهان شیطان گفتند چگونه بود این یا رسول الله فرمود که چون حقتعالی ادم و
و حوا را بزمین فرستاد بر زمین افتادند مانند دو جوجه که لرزند پس ابلیس ملعون دوید بسوی
درندگان که پیش از ادم در زمین بودند گفت که دو مرغ از اسمان بزمین افتاده اند که کسی
از ایشان بزرگتر مرغی ندیده است بیایید و بخورید اینها را پس درندگان با او دویدند و ابلیس
ایشان را تحریص میکرد و صدا میزد و وعده میداد ایشانرا که مسافت نزدیکست پس از تعجیل گفتارش از
دهانش ابی بر زمین افتاد پس خدا از اب دهان او دو سگ خلق کرد یکی نر و دیگری ماده پس سگ
نر در هند نزد ادم ایستاد و سگ ماده در جده نزد حوا ایستاد و نگذاشتند درندگان را که نزدیک
ایشان بیایند و از ان روز درندگان دشمن سگ و سگ دشمن ایشان گردید و بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مکث ادم و حوا ع در بهشت تا بیرون امدن هفت ساعت بود از
ساعتهای ایام دنیا تا خوردند از درخت پس خدا ایشانرا در همان روز بزمین فرستاد پس ادم گفت
پروردگارا مرا پیش از انکه خلق کنی این گناه و هرچه بر من واقع خواهد شد مقدر کرده بودی
یا انکه این کاریست که بر من مقدر نکرده بودی و شقاوت من بر من غالب شد و این از من صادر
شد حقتعالی فرمود که ای ادم من ترا افریدم و تعلیم کردم که ترا و جفت ترا در بهشت ساکن میگردانم
و بنعمت من و قوت و جوارحی که من بتو داده ام قوت یافتی بر معصیت من و از دیدهٔ من پنهان نبودی
و علم من احاطه بفعل تو نموده بود گفت پروردگارا تراست حجت بر من حقتعالی فرمود که ترا افریدم
و صورت ترا درست کردم و ملائکه را امر بسجدهٔ تو کردم و نام ترا در اسمانهای خود بلند کردم
و ابتدا کردم بکرامت تو و ترا در بهشت خود ساکن گردانیدم و نکردم اینها را مگر برای خوشنودی
من از تو و برای اینکه ترا امتحان کنم باین بی انکه عملی کرده باشی که مستوجب اینها شده باشی نزد
من ادم گفت پروردگارا خیر از تواست و شر از منست حقتعالی فرمود که ای ادم منم خداوند کریم
خلق کردم خیر را پیش از شر و خلق کردم رحمت خود را پیش از غضب خود و مقدم داشتم گرامی
داشتن ترا پیش از خوار گردانیدن و مقدم گردانیدم حجت تمام کردن را پیش از عذاب کردن ای
ادم ایا نهی نکردم ترا از ان درخت و نگفتم که شیطان دشمن تو و زوجهٔ تست و شما را حذر نفرمودم
پیش از انکه داخل بهشت شوید و نگفتم بشما که اگر از ان درخت بخورید از ستمکاران بر نفس
خود و عاصی من خواهید بود ای ادم مجاور من نمی باشد در بهشت عاصی و ظالم گفت بلی ای
پروردگار من حجت تو بر ما تمامست ستم کردیم بر نفس خود و نافرمانی کردیم و اگر نیامرزی ما را و رحم

نکنی از زیان کاران خواهیم بود پس چون اقرار کردند برای پروردگار خود بگناه خود و اعتراف
کردند که حجت خدا بر ایشان تمام است تدارک کرد ایشانرا از رحمت خداوند رحمان رحیم و توبهٔ ایشانرا
قبول کرد و فرمود که ای ادم پایین رو تو و جفت تو بسوی زمین اگر اصلاح کار خود بکنید شما را
باصلاح اورم و اگر از برای من کار کنید شما را قوت دهم و اگر خود را در معرض خشنودی من دراورید
بسارعت نمایم بخشنودی شما و اگر از من خایف باشید شما را ایمن گردانم از غضب خود پس ادم و حوا
گریستند و گفتند پروردگارا پس ما را یاری کن که خود را باصلاح اوریم و عمل نماییم بانچه ترا
از ما خشنود میگرداند حقتعالی فرمود که هرگاه بدی بکنید توبه کنید بسوی من تا توبهٔ شما را قبول
کنم و منم بسیار توبه قبول کننده و مهربان ادم گفت پروردگارا پس ما را پایین بر برحمت خود بسوی
محبوبترین بقعها بسوی تو پس خدا وحی نمود بسوی جبرئیل که ایشانرا پایین بر بسوی شهر با برکت
مکه پس جبرئیل ایشانرا اورد و ادم را بر صفا گذاشت و حوا را بر مروه پس هر دو بر پا ایستادند
و سر باسمان بلند کردند و صدا بگریه در درگاه خدا بلند کردند و گردنهای خود را بخضوع کج
کردند پس ندا از جانب خدا بایشان رسید که چرا گریه میکنید بعد از انکه من از شما راضی
شدم گفتند پروردگارا گناه ما بگریه اورده است ما را و ان ما را از جوار پروردگار خود بیرون
کرد و از ما مخفی شد تسبیح و تقدیس ملائکهٔ تو و عورتهای ما بر ما ظاهر شد و گناه ما را مضطر
گردانید بزراعت دنیا و خوردن و اشامیدن دنیا و وحشت شدیدی ما را بهم رسیده است از جدایی
که در میان ما انداخته پس خداوند رحمن رحیم ایشانرا رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل
که منم خداوند رحمن رحیم و رحم کردم ادم و حوا را چون شکایت کردند بسوی من پس ببر بسوی
ایشان خیمهٔ از خیمهای بهشت و تعزیه بگو و صبر فرما ایشانرا بر مفارقت بهشت و جمع کن میان ادم و حوا
در ان خیمه که من رحم کردم ایشانرا برای گریهٔ ایشان و وحشت و تنهایی ایشان و نصب کن برای
ایشان خیمه را بر ان بلندی که در میان کوههای مکه است یعنی جای خانه کعبه و پیهای ان که
پیشتر ملائکه بلند کرده بودند پس جبرئیل خیمه را اورد و ان مساوی ارکان و پیهای کعبه بود
و در انجا برپا کرد و ادم را از صفا و حوا را از مروه فرود اورد و هر دو را در میان خیمه جا داد و عمود
خیمه از یاقوت سرخ بود پس نور و روشنی ان عمود جمیع کوههای مکه و حوالی انها را روشن کرد
و ان روشنی از هر طرف بقدر حرم ممتد شد پس باین سبب حرم محترم شد از برای حرمت خیمه و عمود
چون از بهشت بودند و باین سبب حقتعالی حسنات را در حرم مضاعف گردانید و گناهان را نیز در انجا
مضاعف گردانید و طنابهای خیمه را که از اطراف ان کشیدند بقدر مسجد الحرام بود و میخهایش از
شاخهای بهشت بود و بروایت دیگر از طلای خالص بهشت بود و طنابهایش از بافتهای ارغوانی بهشت

بود پس خدا وحی کرد بجبرئیل که فرو فرست بر خیمه هفتاد هزار ملک را که انرا حراست نمایند
از متمردان جن ومونس ادم وحوا باشند و طواف کنند بردور خیمه از برای تعظیم خیمه و کعبه پس
نازل شدند ملائکه و نزد خیمه می بودند وانرا حراست مینمودند از شیاطین متمردو عاتیان و طواف
میکردند در دور ارکان خانه و خیمه هر روز و هر شب چنانچه در اسمان دور بیت المعمور طواف
میکردند وارکان کعبه در زمین برابر بیت المعمور است که در اسمانست پس حقتعالی وحی کرد
بعد ازاین بسوی جبرئیل که برو بسوی ادم و حوا و ایشانرا دور کن از مواضع پیهای خانهٔ من که
میخواهم گروهی از ملائکه را بزمین فرستم که بلند کنند پیهای خانه مرا از برای ملائکه وسایر خلق
من از فرزندان ادم پس جبرئیل بر ادم و حوا نازل شد و ایشانرا از خیمه بیرون کرد و از جای خانه
کعبه دور کرد و خیمه را از ان مکان برداشت و ادم را بر صفا و حوا را بر مروه گذاشت و خیمه را
باسمان برد پس ادم و حوا گفتند که ای جبرئیل ایا بغضب خدا ما را از ان مکان دور کردی
وجدایی میان ما انداختی یا از روی خشنودی خدا که چنین برای ما مصلحت دانسته و مقدر ساخته است
جبرئیل گفت که بخشم وغضب نبود و لیکن از جناب حق کسی سوال نمی تواند کرد از انچه کند
ای ادم بدرستی که هفتاد هزار ملک خدا بزمین فرستاد که مونس تو باشند وطواف کنند دور پیهای
خانه وخیمه از خدا سوال کردند که بجای خیمه خانه برای ایشان بنا کنند محاذی بیت المعمور
که در دور ان طواف کنند چنانچه در اسمان در دور بیت المعمور طواف میکردند پس خدا و
حی نمود بمن که تو و حوا را از انجا دور کنم و خیمه را باسمان برم ادم گفت راضی شدم بتقدیر خدا ای
و امرش که در ما جاری است پس ادم بر صفا و حوا بر مروه می بودند پس ادم را از مفارقت حوا وحشت
عظیم و اندوه بسیار حاصل شد و از صفا فرود امد و متوجه مروه شد از شوق بحوا که بر او سلام کند
و در میان صفا و مروه وادی بود که کوه بود در وقتی که در بالای صفا بود حوا را می دید چون
بوادی رسید از نظر او غایب شد مروه و حوا پس در وادی دوید که مبادا راه را گم کرده باشد
پس چون از وادی بالا امد و مروه را دید دویدن را ترک کرد و بمروه بالا رفت و بر حوا سلام کرد
پس هر دو رو بجانب کعبه کردند که ایا پیهای خانه بلند شده است واز خدا سوال کردند که ایشانرا
بمکان خود بر گرداند تا از مروه پایین امد و نظر کرد و متوجه صفا شد و بر صفا ایستاد و رو بجانب
کعبه کرد و دعا کرد پس باز مشتاق شد بحوا و از صفا فرود امد و متوجه مروه شد بهمان طریق
سابق تا انکه سه مرتبه رفت و سه مرتبه برگشت وچون بصفا برگشت دعا کرد که خدا ایمان او و زوجه اش
را جمع کند و حوا نیز چنین دعا کرد پس خدا در ان ساعت دعای هر دو را مستجاب کرد و ان وقت
زوال شمس بود پس جبرئیل بنزد ادم امد و او بر صفا ایستاده بود رو بجانب کعبه و دعا میکرد پس

جبرئیل گفت که فرود ای ای ادم از صفا و ملحق شو بحوا پس ادم از صفا فرود امد و رفت بسوی
مروه مثل ان مرتبهای دیگر و بکوه مروه بالا رفت و خبر داد حوا را بانچه جبرئیل خبر داده بود پس
هر دو شادی کردند شادی بسیار و حمد و شکر خدا بجا اوردند پس باین سبب مقرر شد که
هفت شوط میان صفا و مروه بنحوی که ادم ع کرد طواف کنند پس جبرئیل امد و ایشانرا خبر
کرد که حقتعالی ملائکه فرستاده است بزمین که پیهای خانه محترم خدا را بسنگی از صفا و سنگی
از مروه و سنگی از طور سینا و سنگی از جبل السلام که بنجف اشرفست بلند کنند پس وحی نمود
خدا بجبرئیل که بنا کن این خانه را و تمام کن پس جبرئیل ان چهار سنگ را بامر خدا از جاهای
انها ببالهای خود گذاشت در هر جا که خدا امر کرده بود در رکنهای خانه بر ان پیها که
خداوند جبار مقدر فرموده بود ونشانهایش را نصب کرد پس وحی کرد بجبرئیل که این خوانه را اتمام
کن بسنگی که بامانت در کوه ابوقبیس سپرده شده است یعنی حجر الاسود و دو درگاه برای ان
قرار ده یکی از جانب مشرق و دیگری از جانب مغرب پس چون فارغ شدند ملائکه بر دور ان طواف
کردند پس چون ادم و حوا نظر کردند بسوی ملائکه که بر دور خانه طواف میکنند رفتند و هفت
شوط دور خانه طواف کردند پس بیرون امدند که طلب کنند چیزیکه بخورند و این در همان روز بود
که بزمین امده بودند وبسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ادم بر صفا چهل صباح
در سجده ماند که میگریست بر بهشت و بر بیرون امدن از جوار خدا پس جبرئیل بر او نازل شد و
گفت ای ادم چرا گریه میکنی گفت چون گریه نکنم و حال انکه خدا مرا از جوار خود بیرون کرد
و بدنیا فرستاد گفت ای ادم توبه کن بسوی خدا گفت چگونه توبه کنم پس حقتعالی بر او قبهٔ از نور
فرستاد در موضع کعبه که نورش ساطع گردید در کوههای مکه بقدر حرم پس خدا امر کرد جبرئیل را
که نشانها بر دور حرم بگذارند پس روز هشتم ذی حجه جبرئیل امد بنزد ادم علیه السلام و گفت
برخیز و او را از حرم بیرون برد و امر کرد او را که غسل بکند و احرام ببندد و کیفیت احرام و تلبیه را
تعلیم او نمود و بیرون امدنش از بهشت در روز اول ذی القعده بود پس او را در روز هشتم ذی حجه
بعد از احرام بمنا برد وشب در منا ماندند و چون صبح شد بیرون برد او را بسوی عرفات چون ظهر روز
عرفه شد امر کرد او را بقطع کردن تلبیه وغسل کردن و چون از نماز عصر فارغ شد جبرئیل امر کرد
او را که بایستد در عرفات و تعلیم او نمود ان کلمات را که تلقی نمود از پروردگارش وان کلمات این
دعاست * سبحانك اللهم و بحمدك لا اله الا انت عملت سوء وظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی
انك انت الغفور الرحيم سبحانك اللهم و بحمدك لا اله الا انت عملت سوء وظلمت نفسی واعترفت بذنبی
فاغفر لی انك انت خیر الغافرین سبحانك اللهم و بحمدك لا اله الا انت عملت سوء وظلمت نفسی واعترفت

بدنبی فاغفرلی انك انت التواب الرحیم* پس چنین ایستاده ماند و دستها بسوی اسمان بلند کرده بود و تضرع بدرکاه خدا مینمود و میکریست چون افتاب فرو رفت ادم را بر کردانید بمشعر و شب در انجا ماند چون صبح شد ایستاد بر کوه مشعر الحرام و خدا را خواند بکلمهٔ چند و خدا توبه اش را قبول کرد پس جبرئیل او را او ردبمنی و امر کرد او را که سر بتراشد پس بر کردانید او را بسوی مکه و چون بنزد جمرهٔ اولی رسید شیطان بر سر راه او امد و کفت ای ادم ارادهٔ کجاداری پس جبرئیل امر کرد ادم را که هفت سنك براو بیندازد و باهر سنکی الله اکبر بکوید چون چنین کرد شیطان رفت و نزد جمرهٔ ثانیه باز بر سر راه ادم امد پس جبرئیل کفت که باز او را هفت سنك بزن و او را هفت سنك زد و باهر سنك الله اکبر کفت پس شیطان رفت و نزد جمرهٔ ثالثه پیدا شد و بامر جبرئیل هفت سنك بسوی او انداخت و باهر سنك الله اکبر کفت پس شیطان رفت و جبرئیل کفت که بعد از این هرکز او را نخواهی دید پس جبرئیل ادم را اورد بسوی کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند پس باو کفت که خدا توبهٔ تورا قبول کرد و زنت بر تو حلال شد پس چون ادم حجش را تمام کرد ملائکه او را در ابطح ملاقات کردند و کفتند ای ادم حج تو مقبول باد بدرستی که ما پیش از تو بدو هزار سال حج این خانه کرده ایم و در حدیث صحیح از انحضرت منقولست که ملائکه این سخن را باو کفتند در وقتی که از عرفات روانه شد و در حدیث حسن دیکر فرمود که چون ادم طواف کعبه کرد و بمستجار رسید جبرئیل باو کفت که در این جا اقرار بکناه خود بکن پس ادم کفت پروردکارا هر عمل کننده را مزدی هست مزد عمل من چیست حقتعالی وحی نمود باو که ای ادم هر که از فرزندان تو باین مکان بیاید و اقرار بکناهان خود بکند او را می امرزم و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حضرت ادم کعبه را بنا کرد و طواف کرد برد و ر کعبه و کفت هر عمل کننده را مزدی هست و من عمل کرده ام پس وحی رسید باو که ای ادم سوال کن کفت خداوندا کناه مرا بیامرز وحی رسید باو که امرزیده شدی ای ادم کفت ذریت مرا نیز بعد از من بیامرز وحی رسید باو که ای ادم هر که از ایشان اقرار بکناه خود بکند چنانچه تو کردی می امرزم او را و در روایتی مذکور است که چون فرزندان و فرزندزادکان ادم ع بسیار شدند روزی نزد ان حضرت نشسته بودند و سخن میکفتند انحضرت ساکت بود کفتند ای پدر چرا سخن نمیکویی کفت ای فرزندان من چون حقتعالی مرا از جوار خود بیرون کرد عهد کرد بسوی من و فرمود که سخن کم بکو تا برکردی به جوار من و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که چون ادم و حوا علیهما السلام مرتکب ترك اولی شدند ایشان را از بهشت بیرون کرد و ادم را بصفا و حوا را بمروه فرستاد و باین سبب صفا را صفا کفتند که ادم مصطفی و برکزیده بران فرود امد و مروه را مروه کفتند چون مراه بران فرود امد پس ادم کفت که جدائی میان من و حوا ایند اخته اند مکر برای اینکه او برمن حلال نیست و اکر برمن

حلال میبود با من بر صفا نازل میشد پس ادم دوری میکرد از حوا و روزها نزد او می امد بر مروه و با او سخن میکفت و چون شب میشد و میترسید که شهوت براو غالب شود بر میکشت بصفا و شب در انجا می ماند و ادم مونسی بغیر از حوا نداشت و باین سبب زنان را نسا کفتند و چون حوا انیس ادم بود در وقتی که خدا با او سخن نمیکفت و رسولی بنزد او نمیفرستاد پس خدا منت کذاشت و انعام کرد براو بتوبه و تعلیم او نمود کلمهٔ چند را پس چون تکلم نمود بانها توبه اش را قبول کرد و جبرئیل را بسوی او فرستاد و کفت* السلام علیك* ای ادم توبه کننده از خطیهٔ خود و صبر کننده بر بلیهٔ خود بدرستیکه حقتعالی مرا بسوی تو فرستاده است که تعلیم تو کنم مناسکی را که بانها پاك شوی پس دستش را کرفت و برد بسوی جای خانهٔ کعبه و ابری براو فرستاد که سایه افکند بر جای کعبه و ان ابر محاذی بیت المعمور بود پس جبرئیل کفت که ای ادم خط بکش بر دور سایهٔ ان ابر که بزودی بیرون خواهد امد از برای تو خانهٔ از بلور که قبلهٔ تو و قبلهٔ فرزندان تو باشد بعد از تو چون ادم خط کشید خدا از برای او از برابر خانهٔ بیرون اورد از بلور و حجر الاسود را فرستاد و ان از شیر سفیدتر و از افتاب نورانی تر بود و از برای این سیاه شد که مشرکان بران دست مالیدند پس از نجاست مشرکان حجر سیاه شد و امر کرد جبرئیل ادم را که حج کند و طلب امرزش کند از کناه خود نزد جمیع مشاعر و خبر داد او را که خدا امرزید و او را امر کرد که سنك ریزهای جمرهارا از مشعر بردارد پس چون بموضع جمرها رسید شیطان بر سر راه او امد و کفت ای ادم ارادهٔ کجاداری پس جبرئیل کفت با او سخن مکو و او را هفت سنك بزن و باهر سنکی الله اکبر بکو پس ادم چنین کرد تا از رمی جمرات فارغ شد و پیشتر او را امر کرده بود که قربانی بدرکاه خدا بیاورد یعنی هدی بکشد و امر کرد او را که سر بتراشد برای تواضع و شکستکی نزد خدا پس امر کرد او را که هفت شوط دور خانهٔ کعبه طواف کند و هفت شوط سعی کند میان صفا و مروه که ابتدا بصفا و ختم کند بمروه پس بعد از ان هفت شوط دیکر دور خانهٔ کعبه طواف کند و این طواف نساست که هیچ محرمی را حلال نیست که جماع کند با زنان تا این طواف را نکند پس چون ادم همه اعمال را بجا اورد جبرئیل باو کفت که حقتعالی کناه تورا امرزید و توبهٔ تورا قبول کرد و زوجهٔ تورا از برای تو حلال کرد پس برکشت ادم امرزیده و توبه اش مقبول شده و زنش براو حلال شده و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام طواف کرد و دو رکعت نماز در میان در خانه و حجر الاسود بجا اورد و فرمود که توبهٔ ادم علیه السلام در اینجا قبول شد و بروایت معتبر دیکر منقولست که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند که چون ادم علیه السلام حج کرد از چه چیز سر او را تراشیدند فرمود که جبرئیل یاقوتی از بهشت اورد چون بر سر او مالید موها از سرش ریخت و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون ادم علیه السلام بزمین هند فرود امد پس حجر الاسود بسوی او افتاد بر زمین و ان یاقوت سرخی بود در

پیش عرش چون ادم علیه السلام بر زمین اورا دید شناخت و بر روی ان افتاد و بوسید پس انرا برداشت
و اورد بسوی مکه و هر وقت از سنکینی ان مانده میشد جبرئیل اورا میکرفت و برمیداشت و هر کاه
جبرئیل بنزد او نمی امد غمکین و محزون میشد پس شکایت کرد بسوی جبرئیل کفت هر کاه اندوهی
در خود بیابی بکو لا حول و لا قوة الا بالله و عامه و خاصه از وهب روایت کرده اند که ادم علیه السلام
فرود امد بر کوهی که در شرقی زمین هند بود که انرا باسم میکفتند پس خدا امر کرد او را که برود بمکه پس
زمین برای او پیچیده شد و قدمش بر هیچ جای زمین واقع نشد مکر معمور شد و دویست سال بر مفارقت
بهشت کریست پس خدا اورا تسلی فرمود خیمهٔ از خیمهای بهشت از برای او فرستاد که در جای کعبه نصب
کردند و ان خیمه از یاقوت سرخ بود و دو در داشت از طلا یکی مشرقی و یکی مغربی و دو قندیل
در ان اویخته بود از طلای بهشت که افروخته بود از نور و رکن نازل شد یعنی حجر الاسود و ان یاقوت
سفیدی بود از یاقوت بهشت و کرسی حضرت ادم بود که بر ان می نشست و ان خیمه پیوسته در جای کعبه بود
تا ادم از دنیا رفت پس خدا ان خیمه را باسمان بالا برد و فرزندان ادم بجای ان خانهٔ از کل و سنك ساختند
همیشه معمور بود در طوفان غرق نشده بود تا ابراهیم علیه السلام مبعوث شد * مترجم کوید * که این
روایت از طریق عامه است و روایات کذشته محل اعتماد است بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که حضرت ادم علیه السلام را در اسمان دوست مخصوصی بود از ملائکه پس چون ادم از اسمان
بر زمین امد ان ملك وحشت بهم رسانید و بسوی خدا شکایت کرد و رخصت طلبید که بزمین اید
و انحضرت را ملاقات نماید چون بزمین امد دید که در بیابانی نشسته است چون ادم نظرش بر و افتاد دست
بر سر کذاشت نعرهٔ زد میکویند که همهٔ خلق شنیدند پس ان ملك کفت ای ادم معصیت پروردکار خود
کردی و بر خود بار کردی انچه طاقت ان نداری ایا میدانی که خدا چه کفت بما در حق تو و ما رد کردیم
بر او کفت نه ملك کفت که خدا بما کفت که من خلیفه در زمین قرار میدهم ما کفتیم ایا قرار میدهی در زمین
کسی را که افساد کند و خونها بریزد پس خدا تورا خلق کرده بود که در زمین باشی میتوانست بود
که در اسمان باشی پس حضرت صادق علیه السلام سه مرتبه فرمود که والله تسلی نمود باین سخن ادم را
و از حضرت رسول صلی الله علیه و اله منقولست که شیطان اول کسی بود که سرود خواند و اول کسی
بود که حدی خواند و اول کسی بود که نوحه کرد چون ادم از ان درخت خورد سرود و غنا خواند و چون
او را بزمین فرستادند حدی خواند و چون بر زمین قرار کرفت نوحه کرد که نعمتهای بهشت را بیاد اورد
و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که احدی کریه نکرد مانند کریستن سه کس
ادم و یوسف و داود پرسیدند که کریهٔ ایشان بچه حد رسید فرمود که اما ادم پس کریست در وقتی که
او را از بهشت بیرون کردند و سرش در دری از درهای اسمان بود از بسیاری بلندی قامتش پس

انقدر کریست که اهل اسمان متاذی شدند از صدای کریهٔ او و شکایت کردند بسوی خدا پس خدا
قامت او را کوتاه کرد و اما داود پس انقدر کریست که کیاه از اب دیده اش رویید و اهی چند میکشید
که ان کیاهها را که از اب دیده اش روییده بود میسوخت و اما یوسف پس بر پدرش یعقوب در زندان
انقدر کریست که اهل زندان از او متاذی شدند پس با ایشان صلح کرد که یکروز کریه کند و یکروز
ساکت باشد و از حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام منقولست که هر کاه که ادم ارادهٔ مقاربت حوا مینمود
حوا را از حرم بیرون میبرد پس غسل میکردند و بحرم بر میکشتند و بسند صحیح منقولست که صفوان از
حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از علت حرم و نشانهای ان فرمود که چون ادم از بهشت فرود امد
بر ابو قبیس نازل شد و مردم میکویند که در هند فرود امد پس بخدا شکایت کرد وحشت را و اینکه
نمیشنود انچه در بهشت میشنید پس حقتعالی بر او فرستاد یاقوتی سرخ که بجای خانهٔ کعبه کذاشتند پس
طواف میکرد ادم بر دور ان و روشنی ان میرسید تا انجاکه نشانها کذاشته اند پس علامتها را بر منتهای
ان روشنی کذاشتند و حقتعالی همه را حرم کردانید و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه
السلام پرسیدند که اصل بوی خوش از چه چیز بود فرمود که چه میکویند مردم راوی کفت که میکویند
که ادم از بهشت فرود امد و بر سرش اکلیلی بود حضرت فرمود که والله که از ان مشغول تر بود که
بر سرش اکلیل بوده باشد پس فرمود که حوا مشاطکی کرد ببوی خوشی از بوهای خوش بهشت پیش از
انکه از ان درخت بخورد و چون بزمین امد کیسوهای بافتهٔ خود را کشود پس خدا بادی فرستاد که
ان بوی خوش را بمشرق و مغرب برد پس اصل هر بوی خوشی از ان بود و در حدیث معتبر دیکر فرمود
که چون ادم علیه السلام از ان درخت تناول نمود پرید از او جامها که پوشیده بود از حلهای بهشت پس
برکی از بهشت کرفت و عورت خود را بان پوشانید پس چون بزمین امد بوی خوش ان برك در هند
بکیاهها چسبید پس باین سبب بوی خوش در هند بهم رسید زیرا که باد جنوب بر ان برك وزید
و بوی انرا بمغرب رسانید زیرا که ان بود از برك در میان هوا بر داشت و چون باد در هند ایستاد بدرختان
و کیاههای ایشان چسبید پس اول حیوانی که از ان کیاه خورد اهوی مشك بود پس مشك در ناف
اهو بهم رسید زیرا که بوی ان کیاه در بدنش و در خونش جاری شد تا انکه در نافش جمع شد و بسند
معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که در بیست پنجم ماه ذی القعده رحمت خدا پهن شد
و زمین کشیده و بزرك شد و کعبه در ان روز نصب شد و ادم در ان روز بزمین امد و بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که موضع کعبه بلندی بود از زمین و سفید بود و روشنی میداد
مانند افتاب و ماه تا انکه قابیل هابیل را کشت پس سیاه شد و چون ادم بزمین امد حقتعالی جمیع زمین را از
برای او بلند کرد تا همه را دید پس وحی فرمود که اینها همه از تست کفت پروردکارا این زمین سفید نورانی

چیست فرمود که این زمین منست و بر تو لازم کرده‌ام که هر روز هفتصد طواف بر دو ران بکنی و در حدیث معتبر دیکر فرمود که صرد دلیل ادم علیه السلام بود از بلاد سراندیب تا بلاد جده یکماه و بسند معتبر منقولست از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که از حضرت رسول صلی الله علیه واله پرسیدند که چه علت دارد اینکه بعضی از درختان میوه دارند و بعضی میوه ندارد فرمود که هرکاه ادم یک تسبیح میکفت یک درخت میوه دار در زمین بهم میرسید و هرکاه حوا یک تسبیح میکفت یک درخت بی میوه بهم میرسید و پرسیدند که خدا جو را از چه چیز خلق کرد فرمود که حقتعالی امر کرد ادم علیه السلام را که زراعت کن انچه اختیار میکنی از برای خود جبرئیل قبضهٔ از کندم او رد ادم یک قبضه از ان کرفت و حوا یک قبضه کرفت پس ادم بحوا کفت که تو زراعت مکن حوا قبول نکرد پس انچه ادم کشت کندم شد و انچه حوا کشت جو شد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت ادم هزار مرتبه بزیارت کعبه امد پیاده هفتصد مرتبه برای حج و سیصد مرتبه برای عمره و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون ادم علیه السلام از بهشت بزمین امد و طعام خورد در شکم خود ثقل و سنکینی یافت پس بجبرئیل شکایت کرد جبرئیل کفت ای ادم بکناری برو چون رفت فضله از او جدا شد و در طرق عامه از رسول خدا صلی الله علیه واله نقل کرده اند که فرمود پدر شما ادم بلند بود مانند درخت خرما بلندی ان شصت ذراع بود و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که طول قامت حضرت ادم علیه السلام چه مقدار بود وقتی که بزمین فرود امد و طول قامت حوا چه مقدار بود فرمود که یافته ایم در کتاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه که چون حقتعالی ادم و زوجهٔ او حوا را بزمین فرستاد پاهای ادم بر کوه صفا بود و سرش بر افق اسمان بود شکایت کرد بخدا از انچه باو میرسید از کرمی افتاب پس خدا وحی کرد بسوی جبرئیل که ادم شکایت کرد بسوی من از کرمی افتاب پس او را فشاری بده طولش را هفتاد ذراع کردان بذراع او و فشاری بده حوا را و طولش را سی و پنج ذراع کردان بذراع او * مترجم کوید * که تاذی انحضرت از کرمی افتاب یا از انست که افتاب را حرارتی بالذات از غیر جهت انعکاس بوده باشد یا از اینجهت بوده است که از بسیاری طول قامتش در زیر سقفی و درختی و مغارهٔ پنهان نمی توانست شد و ممکنست که مراد از هفتاد ذراع کردیدن ان باشد که قامت اول هفتاد ذراع شد بذراع قامت اخر تا منافات با استوای خلقت نداشته باشد یا اینکه مراد بذراع ذراعهای متعارف ان زمان باشد یا مراد کزی باشد که ادم از برای مردم مقرر فرموده بود که چیزها را بان بپیمایند و همچنین در باب حوا همه وجوه جاریست و وجوه بسیار دیکر در حل این حدیث هست که در بحار الانوار ذکر کرده‌ام و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود که حقتعالی چون ادم را بزمین فرستاد امر کرد او را که بدست خود زراعت کند

و از تعب و سعی خود بخورد بعد از بهشت و نعمتهای ان پس دویست سال ناله و فغان و کریه کرد بر مفارقت بهشت پس بسجده رفت و سه روز و سه شب سر از سجده برنداشت پس کفت ای پروردکار من ایا مرا خلق نکردی خدا فرمود که کردم کفت ایا از روح خود در من ندمیدی فرمود که دمیدم کفت ایا مرا در بهشت خود ساکن نکردی فرمود که کردم کفت ایا رحمت تو برای من سبقت نکرفت بر غضب تو فرمود بلی ایا صبر یا شکر کردی ادم کفت * لا اله الا انت سبحانک انی ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم * پس خدا او را رحم کرد و توبهٔ او را قبول کرد بدرستیکه او تواب و رحیم است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حقتعالی خواست که توبهٔ ادم را قبول کند جبرئیل را بسوی او فرستاد پس نازل شد و کفت السلام علیک ای ادم صبر کننده بر بلای خود و توبه کننده از خطای خود خدا مرا بسوی تو فرستاده است که بیاموزم بتو ان مناسک را که خدا میخواهد توبهٔ تو را بسبب انها قبول کند و جبرئیل دستش را کرفت و او را برد او را بنزد مکان کعبه پس ابری از اسمان نازل شد و برابر مکان کعبه امد سایه افکند بقدر بنای کعبه پس جبرئیل کفت که بپای خود خط بکش دور این سایه را پس حد حرم را باو نمود و او خط کشید بر دور حرم پس برد او را بمنی و باو نمود موضع مسجد منی را پس خط کشید ادم بر دور ان مسجد پس برد او را بعرفات و او را در انجا باز داشت و کفت چون افتاب غروب کند هفت مرتبه اعتراف بکناه خود بکن پس ادم چنین کرد باین سبب انموضع را معترف یا معرف کفتند که ادم در انجا اعتراف بکناه خود کرد پس ان سنت در فرزندان او مقرر شد که در انجا اعتراف بکناهان خود بکنند چنانچه پدر ایشان اعتراف کرد و از خدا توبه سوال کنند چنانچه پدر ایشان ادم سوال کرد پس امر کرد او را جبرئیل که بازکرد از عرفات پس کذشت بر کوههای هفت کانه و امر کرد او را که بر هر کوه چهار مرتبه الله اکبر بکوید پس در ثلث شب بمشعر الحرام رسید پس جمع کرد در انجا میان نماز شام و نماز خفتن و باین سبب مشعر را جمع نامیدند زیرا که ادم هر دو نماز را جمع کرد در وقت خفتن پس امر کرد او را که بخوابد در بطحای مشعر پس خوابید تا صبح طالع شد پس امر کرد او را که بر کوه مشعر بالا رود و امر کرد که نزد طلوع افتاب هفت مرتبه اعتراف بکناه خود بکند و هفت مرتبه از خدا توبه و امرزش کناه بطلبد پس ادم چنین کرد و برای این دو اعتراف مقرر شد یکی در عرفات و یکی در مشعر تا سنتی باشد در فرزندانش که اکر کسی عرفات را در نیابد و مشعر را دریابد و فا بحج خود کرده باشد پس از مشعر روانه شد و چاشت بمنی رسید پس او را امر کرد که دو رکعت نماز بکند در مسجد منی و امر کرد او را که قربانی بدرکاه خدا بیاورد که از او قبول کند و بداند که خدا توبه اش را قبول کرده است و سنتی شود در فرزندانش که ایشان قربانی کنند پس ادم قربانی اورد و خدا قربانی او را قبول کرد و خدا اتشی از اسمان فرستاد که قربانی او را قبض کرد پس جبرئیل کفت که خدا احسان کرد بسوی تو که مناسک را تعلیم

توکرد و توبهٔ تورا اباها قبول کرد و قربان تورا قبول کرد پس سر خود را بتراش برای تواضع و شکستکی
نزد خدا چون قربان تورا قبول کرد پس ادم سر خود را تراشید برای فروتنی از برای خدا پس جبرئیل
دست ادم را کرفت و برد بسوی خانهٔ کعبه پس ابلیس بر سر راه ادم امد نزد جمرهٔ عقبه و کفت ای ادم بکجا
میروی جبرئیل کفت که ای ادم او را هفت سنك بزن و با هر سنك الله اکبر بکو چون ادم چنین کرد شیطان
رفت پس در روز دوم دست ادم را کرفت اورد او را بسوی جمرهٔ اول پس شیطان پیدا شد جبرئیل
کفت که او را هفت سنك بزن و با هر سنك الله اکبر بکو چون چنین کرد شیطان رفت و نزد جمرهٔ دوم پیدا
شد و کفت ای ادم کجا میروی باز جبرئیل کفت که او را هفت سنك بزن و با هر سنك الله اکبر بکو چون
چنین کرد شیطان رفت پس در روز سیم و چهارم نیز چنین کرد و در اخر که شیطان رفت جبرئیل کفت بادم
که بعد از این هرکز او را نخواهی دید پس او را برد بسوی خانهٔ کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف
کند وادم چنین کرد جبرئیل باو کفت که خدا کناه تورا امرزید و توبهٔ تورا قبول کرد و زوجهٔ تو بر تو حلال
شد و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون ادم عم از بهشت بزمین امد از میوهای بهشت
خواهش کرد پس خدا دوتاك از درخت انکور از برای او فرستاد چون انهارا کشت ببرك امدند و بار
اوردند و میوهٔ ایشان رسید ابلیس علیه اللعنه امد دیواری بر دور انها کشید ادم کفت که چیست تورا
ای ملعون ابلیس کفت که اینها از منست ادم کفت که دروغ میکویی پس راضی شدند بحکومت روح القدس
چون باو رسیدند ادم قصه را ذکر کرد روح القدس اتشی کرفت وانداخت بسوی ان درختها پس اتش
در شاخهای انها شعله کشید تا انکه کمان کرد ادم که همه سوخته شد و شیطان نیز چنین کمان کرد چون اتش
برطرف شد دو ثلث سوخته شده بود و یکثلث باقی مانده بود روح القدس کفت که انچه سوخت بهرهٔ
شیطانست وانچه ماند از تو است ای ادم و بسند معتبر دیکر از انحضرت منقولست که چون حقتعالی ادم را بزمین
فرستاد امر کرد او را بشخم کردن و زراعت کردن و از درختان بهشت درخت خرما و انکور و زیتون
و انار از برای او فرستاد پس انها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود و از میوهای انها خورد
پس شیطان کفت ای ادم این درختها چیست که ما پیشتر در زمین نمیشناختیم و من پیش از تو در زمین
بودم رخصت بده که چیزی از اینها بخورم ادم ابا نمود باو نداد پس اخر عمر ادم بنزد حوا امد و کفت بمشقت
انداخته است مرا کرسنکی و تشنکی حوا کفت که ادم بمن عهد کرده است که از این درختان چیزی بتو نخورانم
زیرا که از بهشت است و تو سزاوار نیستی که از میوهٔ بهشت بخوری کفت پس اندکی در کف من
بیفشر حوا ابا کرد کفت بکذار اندکی بمکم و نخورم پس حوا خوشهٔ از انکور کرفت بان ملعون داد او مکید
و نخورد چون حوا تاکید بسیار کرده بود چون پارهٔ مکید حوا از دهان او کشید پس وحی کرد خدا بادم
که انکور را دشمن من و دشمن تو ابلیس لعنة الله مکید و حرام شد بر تو از عصیر ان هرچه شراب شود

زیرا که دشمن خدا شیطان فریب داد حوا را تا انکه مکید انکور را واکر او را میخورد دهنهٔ انکور داو هر
چه از ان انکور حاصل میشود حرام میشد و همچنین فریب داد حوا را و از خرما نیز مکید چنانچه از انکور
مکید و انکور و خرما خوشبوتر از مشك بودند و از عسل شیرین تر بودند پس چون دشمن خدا انها را
مکید بوهای خوششان برطرف شد و شیرینیشان کم شد پس حضرت صادق عم فرمود که ابلیس ملعون
بعد از وفات ادم رفت بول کرد در پای درخت خرما و انکور پس اب جاری شد در عروق این دو درخت
با بول شیطان پس باین سبب عصیر اینها بد بو و مست کننده میشود پس خدا بر فرزندان ادم هر مست
کننده را حرام کرد و در حدیث معتبر دیکر فرمود که عجوه مادر همه خرماهاست وانست که خدا از برای
ادم از بهشت فرستاد و بسند صحیح از حضرت امام رضا عم منقولست که درخت خرمای حضرت مریم عجوه
بود و در کانون نازل شد و بادم عم عتیق و عجوه نازل شد وانواع خرما از اینها بهم رسید و بسند معتبر از
حضرت صادق عم منقولست که چون ادم را بزمین اوردند محتاج شد بخوردن واشامیدن پس شکایت
کرد بجبرئیل عم جبرئیل کفت زراعت کن کفت دعائی تعلیم من کن کفت بکو اللهم اکفنی موٴنة الدنیا وکل
هول دون الجنة والبسنی العافیة حتی تهنئنی المعیشة * فصل پنجم * در بیان احوال اولاد ادم عم و کیفیت
بهم رسیدن نسل از ذریهٔ ادم بسند معتبر از زراره منقولست که از حضرت صادق عم پرسیدند که چکونه
بود ابتدای بهم رسیدن نسل از ذریت ادم عم بدرستیکه نزد ما جمعی هستند میکویند که خدا وحی کرد
بسوی ادم عم که تزویج نماید دختران خود را بپسران خود و اصل این خلق همکی از برادران و خواهرانند
فرمود که حقتعالی منزهست از این و بلند مرتبه است از انکه چنین چیزی از او صادر کردد و میکوید
کسی که اینرا میکوید که خدا اصل برکزیدکان خلقش را و دوستان و پیغمبرانش را و موٴمنان
و مسلمانان را از حرام قرار داده است و قدرت نداشت که ایشانرا از حلال بیافریند و حال انکه پیمان
ایشانرا بر حلال و طاهر و طیب کرفته است و الله خبر بمن رسیده است که بعضی از بهایم خواهر خود را نشناخت
و بران جست پس معلومش شد که خواهرش بوده است ذکر خود را بدندان خود کند و مرد و دیکری
مادر شرا نشناخت و چنین کاری کرد و باز چنین خود را هلاك کرد پس چکونه انسان راضی شود باین
عمل واو را و اباشد با مرتبه انسانیت و فضل و علمش ولیکن کروهی از ان خلق که می بینید ترك کرده اند
علم اهل خانهای پیغمبران خود را و از جائی چند علم را اخذ میکنند که مامور نشده اند از جانب خدا که از
انجا اخذ نمایند پس چنین جاهل و کمراه کردیده اند و نمیدانند کیفیت ابتدای خلق را انچه بعد از این
حادث میشود وای بر ایشان چرا غافلند از انچه اختلاف نکرده اند دران فقیهان اهل حجاز و نه فقیهان
اهل عراق که حقتعالی امر کرد قلم را که جاری شود بر لوح محفوظ بانچه خواهد بود تا روز قیامت پیش از انکه
ادم را خلق کند بدو هزار سال و کتابهای خدا همه داخلست در انچه قلم در ان جاری شد و در همه

کتابهای خدا حرام بودن خواهران بر برادران هست و اینک ما می بینیم این کتابهای چهار گونه را
در این عالم مشهورند یعنی توریة و انجیل و زبور و قران حقتعالی انهارا از لوح محفوظ بر پیغمبرانش
فرستاده است ازانجمله توریة را بموسی و زبور را بر داود و انجیل را بر عیسی و قرانرا بر محمد صم فرستاده است
در هیچیک از انها حلال بودن اینها نیست و نخواسته است هر که اینرا میگوید مگر انکه قوت دهد حجت
کبرانرا چه باعث است ایشانرا براین گفتار خدا بکشد ایشانرا پس فرمود که حضرت ادم را برای او متولد شد
هفتاد شکم در هر شکمی پسری و دختری تا انکه کشته شد هابیل چون قابیل هابیل را کشت جزع کرد ادم
بر هابیل جزعی که او را قطع کرد از مقاربت زنان و پانصد سال نتوانست که با حوا مقاربت نماید پس بعد از ین
مدت که جزع او تسکین یافت با حوا نزدیکی کرد و حقتعالی شیث را باو بخشید تنها که جفتی با او نبود و نام
شیث هبة الله بود و او اول وصی بود که وصیت بسوی او کردند ادمیان در زمین پس بعد از شیث یافث
متولد شد تنهایی انکه با او جفتی باشد پس چون هر دو بالغ شدند و خدا خواست که نسل بسیار شود
چنانچه می بینید و اینکه بوده باشد انچه قلم بان جاری شده است از حرام کردانیدن انچه حرام کرده است از
خواهران بر برادران خدا فرستاد بعد از عصر روز پنجشنبه حوریهٔ را از بهشت که نامش نزله بود و امر کرد
خدا ادم را که او را بشیث تزویج نماید پس بعد از عصر روز دیگر حوریه از بهشت نازل شد که نامش
منزله بود و خدا امر کرد ادم را که او را بیافث تزویج نماید و ادم چنین کرد پس برای شیث پسری بهم رسید
و برای یافث دختری بهم رسید و چون هر دو بالغ شدند حقتعالی امر کرد ادم را که دختر یافث را بپسر شیث
تزویج نماید و چنین کرد پس متولد شدند برگزیدگان از پیغمبران و مرسلان از نسل ایشان و معاذ الله
چنین باشد که ایشان میگویند که از خواهران و برادران بهم رسیده اند و بسند معتبر از امام محمد باقر عم
منقولست که حقتعالی حوریه از بهشت بسوی ادم فرستاد پس او را تزویج نمود بیکی از پسرهایش و پسر
دیگرش زنی از جن را تزویج نمود پس هر دو باهم فرزند اوردند پس انچه در مردم از جمال و نیکی خلق
هست از حوریه است و انچه در ایشان از بدی خلق هست از دختر جن است و انکار نمود انحضرت اینرا
که ادم دخترانش را بپسرانش تزویج نموده باشد و بسند معتبر منقولست که امام محمد باقر عم پرسید که
چه میگویند مردم در تزویج کردن ادم فرزندانش را راوی گفت میگویند که حوا در هر شکم برای ادم
پسری و دختری می اورد پس هر پسری را بدختری که از شکم دیگر بود تزویج مینمود حضرت فرمود
که چنین نبود و لیکن چون هبة الله متولد شد و بزرگ شد از خدا سوال کرد که باو زنی بدهد پس
خدا حوریهٔ از برای او از بهشت فرستاد و ادم باو تزویج نمود پس از ان حوریه چهار پسر متولد شد پس
از برای ادم پسری دیگر متولد شد و چون بزرگ شد دختر از اولادجان خواست و چهار دختر از برای
او بهمرسید پس شیث این دختران را خواست پس هر حسن و جمال که در میان اولاد ادم هست از جهت

حوریه است و هر حلمی که هست از جهت ادم عم و هر سبکی و سفاهتی که هست از جهت جان است پس
چون فرزندان بهم رسیدند حوریه باسمان رفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از برای ادم عم چهار
پسر متولد شد پس خدا بسوی ایشان چهار نفر از حور العین فرستاد پس هریک از ایشانرا بیکی از پسرهای
خود داد و چون فرزندان از ایشان بهمرسید خدا ان حوریانرا باسمان برد و باین چهار نفر چهار نفر از جن
تزویج کرد و نسل از ایشان بهمرسید پس هر حلمی که در مردم هست از ادمست و هر حسن و جمالی که
هست از حور العین است و هر بدصورتی و بدخلقی که هست از جن است و بسند معتبر منقولست که
سلیمان بن خالد بحضرت صادق عم عرض کرد که فدای توشوم مردم میگویند که ادم عم دختر خود را بپسر
خود تزویج کرد فرمود بلی مردم چنین میگویند ولیکن ای سلیمان مگر نمیدانی که رسول خدا صم فرمود
که اگر میدانستم که ادم دخترش را بپسرش نکاح کرده است هر اینه من زینب را بقاسم نکاح میکردم
و دین ادم را ترک نمیکردم سلیمان گفت فدای توشوم ایشان میگویند که قابیل را برای این کشت که
برای خواهر خود غیرت برد که بهابیل دادند فرمود که ای سلیمان تو هم اینرا میگویی شرم نمیکنی که چنین
امر قبیحی را برای پیغمبر خدا ادم روایت میکنی گفت فدای توشوم پس بچه سبب قابیل هابیل را کشت
فرمود که بسبب انکه ادم هابیل را وصی خود کردانیده بود پس فرمود که ای سلیمان بدرستی که خدا
وحی کرد بادم که وصیت و اسم اعظم خدا را بهابیل بدهد و قابیل از او بزرگتر بود پس چون قابیل اینرا
شنید بخشم امد و گفت من اولی و احقم بکرامت و وصیت پس امر کرد ادم بوحی خدا که هریک از ایشان
قربانی بدرگاه خدا ابرند چون چنین کردند قربان هابیل را خدا قبول کرد پس حسد برد قابیل بر او و
او را کشت گفت فدای توشوم پس نسل ادم از کجا بهمرسید ایا بود زنی بغیر از حوا و مردی بغیر از ادم فرمود
که ای سلیمان اول خدا از حوا قابیل را بادم بخشید و بعد از او هابیل را پس چون قابیل بالغ شد حقتعالی
برای او زنی از جنیان را ظاهر کردانید و وحی نمود بسوی ادم که او را بقابیل تزویج نماید پس ادم چنین
کرد و قابیل راضی شد باو و قانع شد و چون هابیل بالغ شد حقتعالی برای او حوریهٔ را ظاهر کردانید
و وحی کرد بسوی ادم که او را بهابیل تزویج نماید پس ادم چنین کرد و چون هابیل کشته شد حوریه حامله
بود و پسری از او متولد شد و ادم او را هبة الله نام کرد پس خدا وحی کرد بسوی ادم که دفع کن بسوی
او وصیت و اسم اعظم را پس از حوا پسری بهم رسید و ادم او را شیث نام کرد و چون بالغ شد خدا حوریهٔ
فرستاد و وحی کرد بادم که او را تزویج نماید بشیث و از ان حوریه دختری بهم رسید و ادم او را حوره
نام کرد و چون ان دختر بالغ شد ادم او را بهبة الله پسر هابیل تزویج نمود و نسل ادم از ایشان بهم رسید
پس هبة الله فوت شد و خدا وحی نمود بادم که وصیت و اسم اعظم خدا را و انچه بر تو ظاهر کردانیده ام
از علم پیغمبری و انچه بتو تعلیم کرده ام از نامها همه را تسلیم کن بشیث عم اینست حدیث ایشان ای سلیمان

مترجم کوید* که جمع میان این احادیث در نهایت اشکالست و ممکنست که همه واقع شده باشد
و نسل از این جهات متعدده بعمل امده باشد و در حدیث معتبر از ابو حمزهٔ ثمالی منقولست که حضرت
امام زین العابدین عم فرمود که چون حقتعالی توبهٔ ادم را قبول کرد باحوا مجامعت کرد و از ایشان مجامعت
صادر نشده بود از روزی که خلق شده بودند مکر در زمین بعد از انکه توبهٔ ادم عم مقبول شد و حضرت
ادم تعظیم کعبه و نواحی و اطراف کعبه مینمود و چون میخواست که باحوا مقاربت نماید حوا را از حرم بیرون
میبرد و در بیرون حرم با او مجامعت میکرد و غسل میکردند و داخل میشدند برای تعظیم حرم پس
برمیکشتند بنزدیک خانهٔ کعبه پس از برای ادم از حوا بیست فرزند نر و بیست فرزند ماده بهم رسید
که در هر شکم یک پسر و یک دختر می امد پس اول شکمی که فرزند اوزد حوا هابیل بود و با او دختری
بود که اقلیما نام کردند و در شکم دویم قابیل امد و با او دختری بود که او را لوزا نام کردند و لوزا
مقبول ترین دختران ادم بود پس چون ایشان بالغ شدند ادم عم بر ایشان ترسید که بفتنه و زنا افتند و
ایشان را بسوی خود طلبید و کفت ای هابیل میخواهم تو را نکاح کنم با لوزا و ای قابیل میخواهم تو را نکاح
کنم با اقلیما قابیل کفت که من باین راضی نمیشوم میخواهی خواهر هابیل که بد روست با من نکاح کنی و
خواهر من که خوش روست بهابیل نکاح کنی ادم کفت قرعه می اندازم میان شما اکر سهم تو ای قابیل بر لوزا
بیرون اید و سهم تو ای هابیل بر اقلیما بیرون اید هر یک را هر که باسم او امده است باو تزویج خواهم
کرد و هر دو باین راضی شدند پس چون ادم قرعه انداخت سهم هابیل بر لوزا و سهم قابیل بر اقلیما
بیرون امد پس ایشانرا همین نحو که قرعه از جانب خدا بیرون امد تزویج کرد پس نکاح خواهر انرا
بعد از ان حرام کرد مردی از قریش حاضر بود پرسید که فرزند از ایشان بهم رسید فرمود که بلی کفت این
فعل کبر انست فرمود که مجوس این کار را بعد از ان کردند که خدا حرام کرده بود پس فرمود که این را انکار
مکن اینانه چنین بود که خدا از وجهٔ ادم را از بدن ادم خلق کرد و حلال کردانید براو و در شرع ایشان
چنین بود و بعد از ان حرام شد و در حدیث دیکر از امام محمد باقر عم منقولست که چون قابیل نزاع کرد
با هابیل از برای لوزا ادم ایشانرا امر کرد که هر یک قربانی ببرند و باین راضی شدند پس هابیل که صاحب
کوسفندان بود از بهترین کوسفندانش کره و شیری کرفت و قابیل که صاحب زراعت بود از بدترین
زراعتش قدری کرفت و هر دو بکوه بالا رفتند و هر یک قربان خود را بر سر کوه کذاشتند پس اتشی
امد و قربان هابیل را خورد و قربان قابیل بحال خود ماند و ادم عم نزد ایشان نبود و بامر خدا بمکه رفته
بود که زیارت کعبه بکند پس قابیل کفت که من در دنیا عیش و زندکانی نمیکنم با این حال که قربان
تو مقبول شود و قربان من مقبول نشود و تو خواهی که خواهر نیکوی مرا بکیری و من خواهر زشت ترا
بکیرم پس هابیل ان جواب کفت که خدا در قران یاد کرده است و قابیل سنکی بر سر او زد و او را کشت

و بسند صحیح منقولست که از حضرت امام رضا عم پرسیدند که نسل از ادم چکونه بهم رسید فرمود که حوا
حامله شد بهابیل و خواهر او در یک شکم و در شکم دویم بقابیل و خواهر او پس هابیل را بخواهر قابیل
و قابیل را بخواهر هابیل تزویج نمود و بعد از ان نکاح خواهر حرام شد* موءلف کوید* که چون این
احادیث موافق روایات اهل سنه است بر تقیه حمل کرده اند و روایات سابقه محل اعتماد ند و از حضرت
امیر المومنین صم منقولست که رسول خدا صم فرمود که چون خدا ادم را بزمین فرستاد زوجه اش را با او
فرستاد و شیطان و مار بزمین امدند و زوجه نداشتند پس شیطان با خود لواطه میکرد و ذریتش از خودش
بهم رسیدند و مار همچنین و ذریت ادم از زوجه اش بهم رسید و خبر داد خدا ادم و حوا را که مار و ابلیس
دشمن ایشانند* مترجم کوید* که ممکنست که تخم کذاشتن شیطان بسبب این عمل قبیح بوده باشد
تا منافات نداشته باشد با انکه کذشت و اما قصهٔ شهادت هابیل عم حقتعالی فرموده است در ایهٔ چند که
ترجمهٔ لفظشان اینست که بخوان بر ایشان خبر دو پسر ادم را بحق و راستی در وقتی که نزدیک بردند قربانی
پس مقبول شد از یکی از ایشان و مقبول نشد از دیکری کفت انکه از او مقبول نشد البته تو را میکشم
دیکری کفت قبول نمیکند خدا مکر از پرهیزکاران اکر بکشائی بسوی من دست خود را برای اینکه بکشی
مرا من کشاینده نیستم دست خود را بسوی تو برای اینکه تو را بکشم بدرستیکه من میترسم از خداوندی
که پروردکار عالمیانست من میخواهم که برکردی با کناه من و کناه خود پس بوده باشی از اصحاب اتش
جهنم و اینست جزای ستمکاران پس زینت داد برای او نفس او کشتن برادرش را پس کردید از زیان
کاران پس فرستاد خدا غرابی را که میکاوید در زمین تا بنماید باو که چکونه پنهان کند عورت یا بدن
بد بوشدهٔ برادر خود را کفت ای وای بر من ایا من عاجز بودم از انکه بوده باشم مثل این غراب پس پنهان
کنم بدن برادر خود را پس کردید از جملهٔ پشیمان شدکان و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین عم
منقولست که چون دو فرزند ادم قربان بدرکاه خدا بردند یکی بهترین قوچی که در میان کوسفندانش
بود برد و دیکری دستهٔ از خوشهٔ کندم برد پس از صاحب کوسفند مقبول شد و او هابیل بود و از دیکری
که قابیل بود مقبول نشد پس در غضب شد قابیل و بهابیل کفت و الله که البته ترا میکشم هابیل کفت که
خدا قبول نمیکند مکر از پرهیزکاران تا اخر انچه کذشت در ایه پس چون خواست برادرش را بکشد
ندانست که چکونه بکشد تا انکه ابلیس علیه اللعنه امد و باو تعلیم کرد که سرش را در میان دو سنک
بکذار و بکوب پس چون او را کشت ندانست که با او چه کند پس دو کلاغ امدند و بر یکدیکر زدند
تا انکه یکی از انها دیکری را کشت پس انکه زنده بود زمین را کود کرد بچنکال خود و ان کلاغ کشته را
دفن کرد پس قابیل نیز کودی کند و هابیل را دفن کرد پس این سنتی شد که مردکانرا دفن کنند پس قابیل
برکشت بسوی پدرش و چون ادم هابیل را با او ندید پرسید که پسرم را کجا کذاشتی قابیل کفت که مرا

فرستاده بودی که او را نکاهبانی کنم و محافظت نمایم ادم عم در دل خود یافت انچه او کرده بود پس باو
کفت بیا تا برویم بانجا که قربان بردید چون بمحل قربان رسیدند برادم ظاهر شد که هابیل کشته شده است
پس لعنت کرد زمینی را که خون هابیل را قبول کرده بود و خدا امر کرد ادم را که لعنت کند قابیل را
و از اسمان ندائی بقابیل رسید که ملعون شدی چنانچه برادر خود را کشتی و چون ادم زمین را لعنت کرد
که خون هابیل را خورد دیکر زمین خون کسی را فرو نبرد پس ادم برکشت و چهل شبانه روز بر هابیل
کریست پس جزعش براو زیاد شد شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس وحی نمود خدا بسوی
او که من می بخشم بتو پسری که خلف هابیل باشد پس متولد شد از حوا پسر پاکیزه مبارکی و چون
روز هفتم شد خدا وحی نمود باو که ای ادم این پسر هبه ایست از من برای تو پس نام کن او را هبة الله پس
ادم او را هبة الله نام کرد و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که هابیل راعی کوسفند بود قابیل
زارع بود چون هردو بالغ شدند ادم عم کفت که من میخواهم که شما قربانی بدرکاه خدا نزدیک برید شاید
حقتعالی از شما قبول کند پس هابیل رفت و بهترین کوسفندی که در میان کوسفندانش بود برای
قربان اورد از برای محض رضای خدا و خوشنودی پدر خود و قابیل رفت و خوشهای زبونی که
در خرمنش مانده بود و کاو نمیتوانست که انها را خورد و کند دستهٔ از انرا اورد و غرضش رضای خدا
و خوشنودی پدر خود نبود پس خدا قربان هابیل را قبول کرد و قربان قابیل را رد کرد پس شیطان بنزد
قابیل امد و کفت اکر فرزندان از هابیل بوجود ایند فخر خواهند کرد بر فرزندان تو که قربان پدر ایشان
مقبول شده است او را بکش تا از او فرزند بهم نرسد پس او را کشت و حقتعالی جبرئیل را فرستاد و هابیل را
در خاک پنهان کرد پس در انوقت قابیل کفت * یا ویلتنا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب * ایا عاجز بودم
از انکه بوده باشم مثل این غراب فرمود که یعنی مثل این غریب که او را نمیشناسم وامد و برادر مرا دفن کرد
و من نمیدانستم که چکونه دفن کنم و ندا رسید از اسمان بسوی قابیل که ملعون شدی چون برادر خود را
کشتی و کریست ادم بر هابیل چهل شب و روز و بسند حسن از ان حضرت منقولست که چون ادم
وصیت کرد بهابیل و او را وصی خود کردانید حسد برد براو قابیل و او را کشت پس خدا هبة الله را بادم
بخشید و امر کرد که او را وصی خود کرداند و پنهان دارد پس سنت چنین جاری شد که وصیت را
پنهان دارند پس قابیل بهبة الله کفت که دانستم که پدرت ترا وصی کردانیده است اکر این را اظهار میکنی
یا از اینکونه سخن میکویی ترا میکشم چنانچه برادرت را کشتم و در حدیث معتبر دیکر فرمود که چون فرزند
ادم خواست که برادرش را بکشد ندانست که چکونه او را بکشد تا شیطان بنزد او امد و کفت
سرش را میان دو سنک بکذار و بکوب و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که چون دو پسر
ادم عم قربانی کردند و از هابیل مقبول شد و از قابیل مقبول نشد رشک بسیار قابیل را عارض شد و پیوسته

در کمین او بود و در خلوتها از پی او میرفت تا انکه روزی او را از ادم تنها یافت و او را کشت و بسند
معتبر منقولست از حضرت امام رضا عم که مردی از اهل شام از امیر المومنین صم پرسید از قول خدا که
روزی که مرد از برادرش بکریزد فرمود که قابیل است که از برادرش هابیل خواهد کریخت و پرسید
از محوست روز چهار شنبه فرمود که ان چهار شنبه اخر ماهست که در تحت الشعاع واقع شود و در چنین
روزی قابیل هابیل را کشت و پرسید که کی بود اول کسی که شعر کفت فرمود که ادم عم بود پرسید
که چه چیز بود شعر او فرمود که چون از اسمان بزمین امد و تربت زمین و پهناوری و هوای انرا دید
و قابیل هابیل را کشت ادم عم کفت شعری چند که مضمونش اینست دکرکون شدند شهرها و انچه در انها
بود پس روی زمین کرد الوده و زشت است و متغیر شد هر رنک و مزه و کم شد بشاشت روی نمکین
و نیکو پس ابلیس علیه اللعنه در جواب کفت دور شو از شهرها و از انها که در شهرها ساکنند پس
بسبب من در بهشت مکان کشادهٔ ان بر تو تنک شد بودی تو و جفت تو در بهشت در قرار و دلت از ازار
دنیا در راحت بود پس جدا نشدی از فریب و مکر من تا انکه از دست تو رفت ان قیمت سودمند و اکر نه
رحمت خدای جبار شامل حال تو میشد از بهشت خلد بجز بادی در دست نمی ماند و بهرهٔ از ان نداشتی
و در حدیث موثق از امام محمد باقر عم منقولست که در عقب بلاد هند شخصی هست که او را بر پا باز
داشته اند و پلاس پوشیده است و موکلند باو ده نفر هر کاه که یکی از ان ده نفر بمیرند اهل ان قریه بدل
او را بیرون میفرستند پس مردم میمیرند و ان ده نفر کم نمیشوند و چون افتاب طلوع میکند روی او را
بسوی افتاب میکردانند و هم چنین پیوسته روی او را مقابل افتاب میکردانند تا افتاب غروب کند
و در هوای سرد اب سرد براو میریزند و در هوای کرم اب کرم براو میریزند پس مردی براو کذشت
و کفت کیستی تو ای بندهٔ خدا پس نظر کرد بسوی او و کفت یا احمق ترین مردمی یا عاقل ترین مردمی
از اول دنیا تا حال من در این جا ایستاده ام و غیر از تو کسی از من نپرسید که تو کیستی پس فرمود که میکویند
که او پسر ادم است که برادرش را کشت و در حدیث معتبر دیکر همین مضمون از انحضرت منقولست
و در انجا اشعار فرمود که خود با نجا رفته بودند و او را دیده بودند و از او سوال کرده بودند و در انجا
مذکور است که در تابستان در دورش اتش می افروزند و در زمستان اب سرد براو میریزند و بسند
معتبر دیکر از ان حضرت منقولست که شخصی بخدمت رسول خدا صم امد و کفت یا رسول الله امر عظیمی
مشاهده کردم فرمود که چه چیز دیدی کفت بیماری داشتم و برای او ابی نشان دادند از چاه احقاف
که مردم از ان شفا میطلبند در وادی برهوت پس من مهیا شدم و با خود مشکی و قدحی برداشتم چون
خواستم که از ان اب بکیرم و در مشک بریزم ناکاه چیزی دیدم که فرود امد از اسمان مانند زنجیر و
میکفت که مرا اب ده که در همین ساعت میمیرم پس سر بالا کردم و قدح را بسوی او بلند کردم که او را

اب دهم مردی دیدم که زنجیری در کردن او بود چون رفتم که قدح را باو دهم کشیده شد تا بچشمهٔ افتاب رسید باز چون رفتم که اب بردارم فرود اید و میکفت العطش العطش مرا اب ده که میمیرم چون قدح را بلند کردم کشیده شد تا او بچشمهٔ افتاب تا انکه سه مرتبه چنین کرد و من مشك را بستم و او را اب ندادم حضرت رسول صم فرمود که او قابیل پسر ادم است که برادرش را کشت و اینست معنی قول خدا* والذین یدعون من دونه لا یستجیبون لهم بشیء الا کباسط کفیه الی الماء لیبلغ فاه و ماهو ببالغه و مادعاء الکافرین الا فی ضلال* که ترجمه اش اینست که انان که میخوانند خدایان بغیر از خدا استجابت نمینمایند انخدایان ایشانرا بچیزی مکر مانند کسی که دراز کننده باشد دستهایش را بسوی اب برای اینکه برسد اب بدهان او و نتواند رسید و نیست خواندن کافران مکر در کمراهی و بچندین سند منقولست که روزی حضرت امام محمد باقر عم در مسجد الحرام نشسته بود طاوس یمانی برفیق خود کفت میرویم که از او مسئله بپرسیم نمیدانم که جوابش را میداند یا نه پس امدند بخدمت انحضرت و سلام کردند و طاوس پرسید که ایا میدانی کدام روز بود که ثلث مردم مرد حضرت فرمود هرکز ثلث مردم نمرد غلط کردی خواستی بکوئی ربع مردم ثلث مردم کفتی کفت این چکونه بود فرمود که روزی که در دنیا ادم و حوا و قابیل و هابیل بودند و قابیل هابیل را کشت چهار یك مردم مرد کفت راست کفتی حضرت فرمود که ایا میدانی که با قابیل چه کردند کفت نه فرمود که او را در چشمهٔ افتاب او یخته اند و اب کرم بر او میریزند تا روز قیامت پس پرسید که کدام یك پدر مردم کشنده یا کشته شده فرمود که هیچیك نبودند بلکه پدر مردم شیث پسر ادم است* موءلف کوید ممکنست که خواهرهای ایشان که با ایشان متولد شدند پیشتر مرده باشند و قابیل کیفیت دفن ایشانرا ندیده باشد یا انکه متولد شدن خواهرها با ایشان محمول بر تقیه بوده باشد یا این جواب موافق علم سایل بوده باشد چنانچه در حدیث دیکر منقولست که طاوس در مسجد الحرام کفت که اول خونی که بر زمین ریخت خون هابیل بود و در انروز ربع مردم کشته شد حضرت امام زین العابدین عم فرمود که چنین نیست که او کفت اول خونی که بر زمین ریخت خون حوا بود در وقتی که حایض شد و دران روز شش یك مردم مرد زیرا که در انروز ادم و حوا و قابیل و هابیل و دو خواهرش بودند بعد از ان فرمود که خدا دو ملك را موکل کردانیده است بقابیل که چون افتاب طالع میشود او را با افتاب بیرون می اورند و چون افتاب فرو میرود او را با افتاب فرو میبرند و اب کرم با کرمی افتاب بر او می پاشند تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که بدترین مردم از جهت عذاب در قیامت هفت نفرند اول ایشان پسر ادم است که برادرش را کشت و نمرود و فرعون و دو کس از بنی اسرائیل که یکی یهود را کمراه کرد و دیکری نصاری را کمراه کرد و دو کس که این امت را کمراه کردند یعنی ابوبکر و عمر علیهم اللعنه و عامه از حضرت رسول خدا صم روایت کرده اند که بدترین خلق خدا

پنج کسند ابلیس و قابیل و فرعون و شخصی از بنی اسرائیل که ایشانرا از دین خود برکردانید و شخصی از این امت که بر کفر در باب او بیعت خواهند کرد در شام یعنی معاویه و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون قابیل دید که قربان هابیل را اتش قبول کرد و قربان او را قبول نکرد شیطان باو کفت که هابیل این اتش را میپرستید برای این قربان او را قبول کرد قابیل کفت من اتشی را که هابیل انرا می پرستیده است عبادت نمیکنم ولیکن اتش دیکر را عبادت میکنم و قربان بنزد ان میبرم که قربان مرا قبول کند پس اتشکدها ساخت و قربانی برای انها برد و پروردکار خود را نمیشناخت و بفرزندان اتش میراث نداد چیزی بغیر از اتش پرستی و در حدیث معتبر دیکر فرمود که در زمان حضرت ادم عم وحشیان و مرغان و درندکان و هرچه خدا خلق کرده بود همه باهم مخلوط بودند و امیزش میکردند چون پسر ادم برادرش را کشت از یکدیکر نفرت کردند و ترسیدند و هر حیوانی بسوی شکل خود و نوع خود رفت و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که قابیل پسر ادم عم بموی سرش او یخته است در چشمهٔ افتاب میکردانند او را هر جا که میکردد در سرما و کرمای خود تا روز قیامت چون روز قیامت شود خدا او را باتش برد و بروایت دیکر منقولست که از انحضرت پرسیدند که فرزند ادم حالش در جهنم چون خواهد بود فرمود که سبحان الله خدا از ان عادلتر است که جمع کند بر او عقوبت دنیا و اخرت را* موءلف کوید* که این حدیث مخالف سایر احادیث است و شاید مراد ان باشد که عذاب دنیا برای او سبب تخفیف عذاب اخرت میکردد یا انکه برای کشتن او را در اخرت عذاب نمیکنند که برای کافر بودن بجهنم برود و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین عم مرویست که فرزند ادم که برادر خود را کشت قابیل بود که در بهشت متولد شده بود* موءلف کوید* که این حدیث موافق روایات عامه است و ظاهر احادیث شیعه انست که از حضرت ادم در بهشت فرزندی بهم نرسید و در کتب معتبر از حضرت امیر المؤمنین عم منقولست که اول کسی که بغی و طغیان کرد بر خدا عناق دختر ادم بود حقتعالی بیست انکشت برای او خلق کرده بود و در هر انکشتی دو ناخن بلند داشت مانند دو داس بزرك و جای نشستن او در زمین یك جریب بود چون بغی کرد خدا فرستاد برای او شیری مانند فیل و کرکی مانند شتر و کرکسی مانند خر و این جانوران در اول افرینش چنین بزرك بودند پس خدا اینهارا بر او مسلط کردانید تا او را کشتند و در بعضی از روایات منقولست که عوج پسر عناق جباری بود دشمن خدا و دشمن اسلام و جثهٔ عظیمی داشت و دست میزد و ماهی از ته دریا میکرفت و بلند میکرد بسوی اسمان و در حرارت افتاب بریان میکرد و میخورد و عمر او سه هزار و ششصد سال بود و چون نوح عم خواست که بکشتی سوار شود عوج بنزد او امد و کفت مرا با خود بکشتی ببر نوح کفت که من مامور نشده ام باین پس اب از زانوهای او نکذشت و ماند تا ایام موسی عم و موسی او را کشت و حقتعالی در سورهٔ اعراف فرموده است که

* هوالذی خلقکم من نفس واحدة * اوست انکسی که افریده است شمارا از یکنفس * و جعل منها
زوجها * وافریده است ازاو یا از جنس او یا از برای او جفت او را * لیسکن الیها * تا انس کیرد باو * فلما
تغشیها حملت حملا خفیفا فمرت به * پس چون با او جماع کرد حامله شد حمل سبك پس مستمر شد بر این حال
فلما اثقلت دعوا الله ربهما * پس چون سنکین شد از بار حمل خواندند پروردکار خود را * لئن اتینا
صالحا لنکونن من الشاکرین * اکر عطا کنی بما فرزند شایسته هر اینه خواهیم بود از شکر کنندکان * فلما اتیهما
صالحا * پس عطا کرد بایشان فرزند شایسته * جعلا له شرکاء فیما اتیهما * کردانیدند از برای او شریکها
در انچه بایشان عطا کرده بود * فتعالی الله عما یشرکون * پس خدا بلندتر است از انچه ایشان باو شریك
میکردانند و بسند حسن از امام محمد باقر عم منقولست که چون حامله شد حوا از ادم و فرزندش بحرکت
امد بادم کفت که چیزی در شکم من حرکت میکند ادم کفت که انچه در شکم تو حرکت میکند نطفه ایست
از من که در رحم تو قرار کرفته است و حقتعالی از ان خلقی خواهد افرید که ما را امتحان نماید در او پس
شیطان بنزد حوا امد و کفت چونید شما حوا کفت که فرزندی از ادم در شکم من حرکت میکند شیطان کفت
که اکر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی پسر خواهد شد و زنده خواهد ماند و اکر نیت نکنی بعد از
زاییدن بشش روز خواهد مرد پس در خاطر حوا از کفتهٔ او چیزی افتاد و بادم نقل کرد سخن شیطان را
ادم کفت که ان خبیث بنزد تو امده است که ترا فریب دهد سخن او را قبول مکن که من امید دارم که این
فرزند از برای ما باقی بماند و خلاف کفتهٔ او بعمل اید و در نفس ادم نیز از سخن ان ملعون چیزی بهم
رسید پس از حوا فرزندی متولد شد و بعد از شش روز فوت شد حوا بادم کفت که انچه حارث ملعون
کفت بحصول پیوست و شکی در خواطر هر دو بهم رسید پس در ان زودی حمل دیکر حوا را از ادم
بهم رسید پس شیطان امد بنزد حوا و کفت چونید شما حوا کفت که پسری زاییدم و در روز ششم مرد ان
ملعون کفت که اکر نیت میکردی که او را عبد الحارث نام کنی زنده میماند و انچه الحال در شکم تست
جانوری خواهد شد از چهار پایان یا شتر یا کاو یا کوسفند یا بز پس در دل حوا میلی بهم رسید که
تصدیق او نماید و چون بادم نقل کرد در دل ادم نیز چنین چیزی بهم رسید پس چون بار حمل بر حوا سنکین
شد دعا کردند ادم و حوا که اکر فرزند شایسته بما بدهی ما ترا البته شکر خواهیم کرد پس چون خدا فرزند
شایسته بایشان داد یعنی شتر و کاو و کوسفند و بز نبود پس شیطان بنزد حوا امد پیش از زاییدن و کفت
چونید شما حوا کفت که سنکین شده ام و زاییدنم نزدیك رسیده است شیطان کفت که بزودی پشیمان
خواهی شد و خواهی دید از فرزندی که در شکم تست انچه نخواهی و چون فرزند تو شتر یا کاو یا کوسفند
یا بز باشد ادم را از تو و از فرزند تو انحرافی بهم خواهد رسید پس مایل کردانید حوا را باینکه او را اطاعت
کند و سخن او را قبول کند لفت بدانکه اکر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی و از برای من بهرهٔ

در او قرار دهد پسر مستوی الخلقه از تو بوجود خواهد امد و از برای شما باقی خواهد ماند حوا کفت که
من نیت کردم که برای تو در او نصیبی قرار دهم ان ملعون کفت که ادم نیز می باید که برای من در او نصیبی
قرار دهد و نیت کند که او را عبد الحارث نام کند پس حوا بنزد ادم امد و سخن شیطانرا بادم نقل کرد پس
در دل ادم از ان سخن خوفی بهم رسید و میل بان او را حادث شد پس حوا بادم کفت که اکر نیت نکنی
که این فرزند را عبد الحارث نام کنی و حارث را در ان نصیبی قرار دهی نخواهم کذاشت که نزدیك
من ایی و با من مقاربت نمایی و میان من و تو دوستی نخواهد بود چون ادم این سخن را از حوا شنید کفت
تو سبب معصیت اول ما شدی و در اینجا نیز ترا فریبی خواهد داد و من متابعت تو کردم و نیت کردم که او را
عبد الحارث نام کنم پس فرزند مستوی الخلقه متولد شد و ایشان شاد شدند و ایمن کردیدند از انچه
از ان میترسیدند و امید بهم رسانیدند که از برای ایشان باقی بماند و در روز ششم نمرد و در روز هفتم
او را عبد الحارث نام کردند و در دو حدیث دیکر منقولست که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند
از تفسیر قول خدا * فلما اتیهما جعلا له شرکاء فیما اتیهما * فرمود که ایشان ادم و حوا بودند و شرك ایشان
شرك طاعت بود که اطاعت شیطان کردند در انکه برای او نصیبی در خلق خدا قرار دادند و او را عبد الحارث
نام کردند نه شرك عبادت که غیر خدا را پرستیده باشند * مترجم کوید * که این احادیث بحسب ظاهر مخالف
اصول مقررهٔ شیعه و موافق روایات و اصول عامه اند و شاید بر وجه تقیه وارد شده باشند بلکه مشهور
میان شیعه انست که ضمیر تثنیه در جعلا له شرکاء راجعست بذکور و اناث از فرزندان ادم یعنی چون
خدا فرزندان شایسته و مستوی الخلقه بادم و حوا داد بعضی از ذکور و بعضی از اناث فرزندان ایشان
بخدا اشراك اوردند و وجوه دیکر نیز در تفسیر این ایه کفته اند که در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ایم
و این وجه ظاهرتر است چنانچه در حدیث معتبر وارد شده است که مامون از حضرت امام رضا عم سوال
کرد از تفسیر این ایه انحضرت فرمود که حوا برای ادم پانصد شکم فرزند اورد و در هر شکم پسری
و دختری و ادم و حوا عهد کرده بودند با خدا که اکر فرزندان شایسته بما بدهی البته خواهیم بود از شکر
کنندکان پس نسل شایستهٔ مستوی الخلقهٔ بی مرض و عیب و علت بایشان عطا کرد انها دو صنف بودند
صنفی نر و صنفی ماده پس ان دو صنف از برای خدا شریکان قرار دادند در انچه خدا بایشان عطا کرده بود
و شکر نکردند خدا را مانند شکری که پدر و مادر ایشان کردند و مسعودی که از علمای شیعه است
در کتاب مروج الذهب ذکر کرده است که چون هابیل کشته شد جزع کرد ادم عم پس خدا باو وحی کرد که
من بیرون می اورم از تو نوری را که میخواهم انرا جاری کردانم در صلبهای پاکیزه و اصلهای شریف
و مباهات کنم بان نور با سایر نورها و او را اخر پیغمبران کردانم و از برای او بهترین امامان و خلیفها قرار دهم
تا ختم کنم زمان را بمدت دولت ایشان و فراکیرم زمین را بدعوت ایشان و روشن کردانم زمین را به پیروان

ایشان پس کمر بند و مهیا شو و غسل کن و خدا را یاد کن و با زوجهٔ خود جماع کن در حالتی که
او نیز غسل کرده باشد که امانت من منتقل خواهد شد از شما بسوی فرزندی که در میان شما هم خواهد
رسید پس ادم با حوا جماع کرد و در همان ساعت حامله شد حوا و حسن حوا زیاده شد و نور از سر تا پایش
ساطع شد تا انکه حضرت شیث از و متولد شد بنهایت استواء خلقت و اعتدال و غایت حسن و جمال
و هیبت و وقار و محلل بضیاء انوار با کمال سکینه و مهابت و عظمت و جلال پس منتقل شد ان نور از حوا
بسوی او و از جبین او ساطع و لامع گردید پس او را شیث نام کردند و بعضی گفته اند که او را هبة الله
نام کردند و چون بسن شباب رسید و بینا و دانا گردید حضرت ادم اظهار نمود باو وصیت خود را و
شناسانید باو محل و منزلت ان علوم را که باو میسپارد و اعلام نمود او را که حجت خدا است بعد از او
و خلیفهٔ خدا است در زمین و باید که ادا کند حق خدا را بسوی وصی خود و وصی تو که در زمین
منتقل شدن ذریت طاهرهٔ پاکیزه خواهد بود یعنی انوار پیغمبر اخر الزمان صم و اوصیای انحضرت پس
چون حضرت شیث عم وصیت را اخذ نمود ضبط کرد و انچه بایست پنهان داشت و ادم عم در روز جمعه ششم
ماه نیسان در همان ساعت که مخلوق شده بود برحمت الهی واصل شد و عمر مبارک انحضرت نهصد و سی
سال بود و حضرت شیث وصی پدر خود بود بر سایر فرزندان او و روایت کرده اند که در وقت وفات
انحضرت چهل هزار کس از فرزندان و فرزندزادگان او بهم رسیده بودند پس شیث در میان مردم حکم
کرد بصحیفها که بر پدرش و صحیفها که بر خودش نازل شده بود و شیث با زوجهٔ خود مقاربت نمود و او
حامله شد با نوش پس نور پیغمبر اخر الزمان صم منتقل شد با نوش و چون متولد شد ان نور از و ساطع بود
چون بحد وصایت رسید شیث امانتها را باو سپرد و باو شناسانید بزرگی مرتبهٔ انها را و وصیت کرد که بفرزندان
خود اعلام نماید شرافت و جلالت این وصیت را و همچنین این وصیت جاری بود و نور منتقل میشد
تا رسید ان نور بعبد المطلب و فرزندش عبد الله عم و بعضی گفته اند که نسل ادم همگی از شیث بهم رسید
و بعضی گفته اند که فرزندان دیگر هم بهم رسید و وفات حضرت انوش در سیم تشرین الاول بود
و عمرش نهصد و شصت سال بود و از او قینان بهم رسید و نور در روی او هویدا شد و عهد و وصیت
از او گرفت و عمرش صد و بیست سال بود و گویند که در ماه تموز وفات یافت و از او مهلاییل بوجود امد
و هشتصد سال زندگی کرد و نور از و ساطع بود و لود از او بهم رسید و نور از او ساطع گردید و وصیت
باو تسلیم شد و گویند که بسیاری از سازها را فرزندان قابیل در زمان او بهم رسانیدند و عمرش
نهصد و شصت دو سال بود و وفاتش در ماه ازار بود و از او حضرت ادریس بهم رسید* فصل ششم*
در بیان وحیها که بادم عم نازل شد در اول کتاب بیان عدد صحف ادم عم شد و سید ابن طاوس گفته است
که در صحف ادریس دیدم که در ثلث اخر شب جمعه بیست هفتم ماه رمضان حقتعالی کتابی بلغت

سریانی در بیست یک ورق بر ادم عم فرستاد و ان اول کتابی بود که خدا از اسمان بزمین فرستاد و حقتعالی
جمیع زبانها و لغتها را برای او فرستاد و در ان هزار هزار لغت بود که اهل هر لغتی لغت دیگر را بی تعلیم نداند
و در ان کتاب دلایل خدا و واجبات و احکام او و شریعتها و سنتها و حدود او بود و بسندهای
معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که حقتعالی وحی نمود بحضرت ادم عم که من جمع میکنم
برای تو سخن حق و خیر و نیکی را در چهار کلمه که یکی از من است و یکی از تست و یکی میان من و تست
و یکی میان تو و مردم است اما انچه از منست انست که مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریک نگردانی
و انچه از تست انست که تو را جزا میدهم بعمل تو در وقتی که محتاج ترین احوال باشی باو و انچه میان من
و تست بر تست دعا و بر منست مستجاب کردن و انچه میان تو و مردم است انست که بپسندی از برای
مردم انچه را برای خود می پسندی* فصل هفتم* در بیان وفات حضرت ادم عم و مدت عمر شریف انحضرت
و وصیت نمودن بحضرت شیث عم و احوال انحضرت است باسانید صحیحه و معتبره از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق عم منقولست که حقتعالی عرض کرد بر ادم عم نامهای پیغمبران عم و عمرهای ایشان را پس
رسید بنام حضرت داود عم ناگاه عمر او را چهل سال یافت گفت پروردگارا چه بسیار کم است عمر
داود و چه بسیار است عمر من پروردگارا اگر من زیاد کنم از عمر خود سی سال بر عمر داود و در روایت
دیگر شصت سال ایا از برای او ثبت می نمائی پس وحی بادم رسید که بلی ای ادم گفت پس من از عمر خود
سی سال یا شصت سال زیاد کردم بر عمر دا و د پس از برای او بنویس و از عمر من بینداز و خدا چنین
کرد پس چون عمر ادم تمام شد ملک موت برای قبض روح او نازل گردید پس ادم گفت که ای ملک موت
از عمر من سی سال یا شصت سال مانده است ملک موت گفت ای ادم ایا از برای فرزند خود داود قرار
ندادی و از عمر خود نینداختی در وقتی که نامهای پیغمبران از ذریت ترا و عمرهای ایشان را بر تو عرض
میکردند و تو در وادی دحنا بودی ادم گفت که بخاطر ندارم اینرا ملک موت گفت که ای ادم انکار مکن
تو سوال نکردی از خدا که از عمر تو بیرون کند و برای داود ثبت کند و خدا اثبت نمود در زبور و محو نمود
از ذکر ادم گفت تا بیادم بیاید حضرت امام محمد باقر عم فرمود که ادم راست میگفت که در خاطر نداشت
و فراموش کرده بود پس از انروز خدا امر فرمود که هرگاه قرضی دهند یا معامله کنند تا مدتی نامهٔ
بنویسند که انکار نکنند و در حدیث حضرت صادق عم چنانست که حقتعالی در اول فرمود بجبرئیل و
میکائیل و ملک موت که نامه در این باب بنویسید که او فراموش خواهد کرد پس نامه نوشتند و ببالهای
خود از طینت علیین مهر کردند و چون ادم عم انکار کرد ملک موت نامه را بیرون اورد پس حضرت
صادق عم فرمود که باین سبب است هرگاه نامهٔ قرض را بیرون می اورند قرض دار را مذلتی حاصل میشود
مؤلف گوید که چون این احادیث منافات دارد با انچه مشهور است میان علمای شیعه که سهو بر انبیا

روایتست اکثر حمل بر تقیه کرده اند و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت ادم را بیماری
عارض شد و حضرت شیث را طلبید و کفت ای فرزند اجل من رسیده است و من بیمارم و پروردکار
من فرستاده است از سلطنت خود انچه میبینی و بتحقیق که عهد کرد بسوی من در انچه عهد کرد که تورا
وصی خود کردانم و میکردانم تورا خزینه دار انچه بمن سپرده است واینک کتاب وصیت در زیر سر من است
ودر او اثر علم و نام بزرک خدا هست چون من بمیرم بکیر صحیفه را و زنهار که کسی را بر ان مطلع مکردان
و نظر مکن در ان تا سال اینده مثل این روز که وصیت بتو داده شد و در ان صحیفه هست و جمیع انچه بان
احتیاج داری از امور دین و دنیای خود و ادم ان صحیفه را از بهشت اورده بود پس ادم بشیث کفت
که ای فرزند خواهش میوه از میوهای بهشت دارم پس بالا رو بکوه حد بد و نظر کن هر که از ملائکه را
ببینی سلام من باو برسان و بکو پدرم بیمار است و از شما هدیه میطلبد از میوهای بهشت پس چون
شیث بکوه بالا رفت جبرئیل زا دید با قبیلهای ملائکه و جبرئیل ابتدا کرد بسلام و کفت بکجا میروی
ای شیث شیث کفت تو کیستی ای بندهٔ خدا کفت منم روح الامین جبرئیل بشیث کفت پدرم بیمار است و
مرا بسوی شما فرستاده است و شما را سلام میرساند و از میوهای بهشت هدیه میطلبد از شما جبرئیل کفت
بر پدرت سلام باد ای شیث پدرت که او از دنیا مفارقت کرد و ما برای او نازل شده ایم پس خدا
در این مصیبت اجر تورا اعظم کرداند و صبر نیکو تورا کرامت فرماید و وحشت تورا بقرب خود بانس مبدل
کرداند بر کرد پس شیث با ایشان برکشت و ایشان با خود اورده بودند از بهشت انچه در کار بود برای
تهیهٔ ادم پس چون بنزد ادم رفتند اول کاری که شیث کرد ان بود که صحیفه وصیت را از زیر سر ادم برداشت
و بر شکم خود بست پس جبرئیل کفت که کیست مثل تو ای شیث خدا اعطا کرد بتو سرور کرامت خود را
و پوشانید بر تو لباس عافیت خود را بجان خودم سوکند میخورم که خدا تورا مخصوص کردانید از جانب
خود بامر بزرکی پس جبرئیل و شیث شروع کردند در غسل دادن ادم عم و جبرئیل بشیث نمود که چکونه
او را غسل بدهد تا انکه فارغ شد پس تعلیم او نمود که چکونه او را کفن کند و حنوط کند تا انکه فارغ شد
پس او را تعلیم نمود که چکونه قبر را بکند پس جبرئیل دست شیث را کرفت و پیش داشت که بر ادم نماز
کند چنانچه ما می ایستیم و کفت هفتاد تکبیر بر پدر خود بکو و باو تعلیم نمود که چکونه نماز کند پس جبرئیل
امر کرد ملائکه را که صف بکشند در عقب شیث چنانچه ما امروز در عقب پیشنماز صف میکشیم پس
شیث کفت که ایا درستست که من پیشنمازی شما کنم با ان منزلتی که تورا نزد خدا هست و با تو بزرکواران
ملائکه هستند جبرئیل کفت که ای شیث مکر نمیدانی که چون خدا پدرت ادم را افرید او را در میان
ملائکه باز داشت و ما را امر کرد که او را سجده کنیم پس او امام ما شد تا انکه سنتی باشد در فرزندانش
و امروز او از دنیا رفته است و تو وصی اوئی و وارث علم و قایم مقام اوئی پس چکونه ما بر تو تقدم

جوئیم و تو امام مائی پس نماز کرد با ایشان بر ادم چنانچه جبرئیل او را امر کرد پس جبرئیل باو نمود که چکونه
پدر خود را دفن کند چون از دفن ادم فارغ شد و جبرئیل و ملائکه روانه شدند که بالا روند حضرت
شیث کریست و فریاد کرد که یا وحشتاه پس جبرئیل کفت که چون خدا با تست تورا وحشتی نیست بلکه
ما بامر پروردکار تو بر تو نازل خواهیم شد و خدا مونس تست اندوهکین مباش و کمان نیک بپروردکار
خود داشته باش که او با تو در مقام لطف است و بر تو مهربانست پس جبرئیل و ملائکه بالا رفتند بسوی
اسمان و قابیل از کوه پایین امد چون از پدر خود بکوه کریخته بود در ایام حیات او و نمیتوانست ادم که او را
ببیند و شیث را ملاقات کرد و کفت ای شیث من هابیل برادر خود را برای این کشتم که قربان او
مقبول شد و قربان من مقبول نشد و ترسیدم که ان مرتبه بهم رساند که تو امروز بهم رسانیدهٔ و وصی
و جانشین پدر خود شود و انچه نمیخواستم امروز از برای تو حاصل شد اکر یک کلمه از انچه پدرت بتو کفته
است اظهار نمائی هر اینه تورا بکشم چنانچه هابیل را کشتم و نزدیک باین مضمون از حضرت امام زین العابدین
عم بسند معتبر منقولست و در انجا مذکور است که شیث بر ادم عم هفتاد و پنج تکبیر کفت هفتاد برای ادم
و پنج از برای فرزندانش و بسند معتبر از امام محمد باقر عم مرویست که چون ادم عم مطلع شد بر کشته
شدن هابیل جزع بسیاری کرد و شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس خدا وحی نمود باو که من
می بخشم بتو پسری که خلف و عوض هابیل باشد پس شیث از حوا متولد شد و چون روز هفتم شد
او را شیث نام کرد پس خدا وحی کرد باو که ای ادم این پسر بخشیست از من بسوی تو پس او را هبة الله
نام کن پس ادم او را هبة الله نام کرد و چون هنکام وفات ادم عم شد خدا باو وحی کرد که من تورا از دنیا
بجوار رحمت خود میبرم پس وصیت کن بسوی بهترین فرزندانت که او بخشیست که بتو بخشیدم پس
او را وصی خود کردان و تسلیم کن بسوی او انچه را بتو تعلیم کردم از نامها زیرا که من دوست میدارم
که زمین خالی نباشد از عالمی که علم مرا داند و بحکم من حکم کند و او را حجت خود کردانم بر خلق
خود پس ادم عم جمیع فرزندان خود را از مردان و زنان جمع کرد و با ایشان کفت که ای فرزندان من بدرستی
که حقتعالی وحی کرد بسوی من که تورا از دنیا می برم و امر فرموده مرا که وصیت کنم بسوی بهترین فرزندان
خود که او هبة الله است و بدرستی که خدا او را پسندیده و اختیار کرده است برای من و شما بعد از
من پس بشنوید سخن او را و اطاعت نمائید امر او را که او وصی و خلیفهٔ منست بر شما پس همه کفتند
میشنویم و اطاعت مینمائیم و مخالفت او نمیکنیم و امر کرد ادم عم که تابوتی ساختند و علم خود را و اسما
و وصیت را در ان کذاشت و بهبة الله سپرد و کفت ببین هر کاه من بمیرم ای هبة الله پس مرا غسل بده
و کفن بکن و نماز کن بر من و مرا در قبر کذار و چون نزدیک وفات تو شود و ان حالت را از خود بیابی
طلب کن از فرزندان خود هر که نیکوتر مصاحبتش با تو بیشتر و فاضلتر باشد پس وصیت کن بسوی او

بآنچه من وصیت کردم بسوی تو و زمین را مگذار بی عالمی از ما اهل بیت ای فرزند خدا مرا بزمین فرستاد و خلیفهٔ خود گردانید در آن و حجت خود گردانید بر خلق خود و من ترا حجت خود گردانیدم در زمین بعد از خود پس از دنیا بیرون مرو تا حجتی از خدا بر خلق و وصی بعد از خود قرار دهی و تسلیم کن باو تابوت را و آنچه در آن هست چنانچه من تسلیم کردم بسوی تو و اعلام کن باو که بزودی از فرزندان من پیغمبری بهم خواهد رسید که اسم او نوح باشد و قوم او بطوفان غرق خواهند شد و وصیت نما بوصی خود که تابوت را و آنچه در آن هست حفظ نماید و امر کن او را که چون وقت وفات او شود بهترین فرزندان خود را وصی خود گرداند و هر وصیی وصیت خود را در تابوت گذارد و هر یک دیگری را باین امور وصیت نماید و هر یک از ایشان که نوح را دریابد باو بکشتی سوار شود و باید که تابوت را و آنچه در آنست بکشتی برند و هیچکس از او تخلف ننماید و حذر کن ای هبة الله و حذر کنید ای سایر فرزندان من از قابیل ملعون پس چون روزی شد که خدا خبر داده بود که در آن روز آدم را از دنیا خواهد برد مهیا شد آدم برای مردن و بر خود قرار داد و چون ملک موت نازل شد آدم گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و اینکه او را شریک نیست و شهادت میدهم که من بندهٔ خدا و خلیفهٔ اویم در زمین ابتدا کرد با من باحسان خود و امر کرد ملائکهٔ خود را بسجدهٔ من و تعلیم کرد بمن جمیع اسما را پس مرا در بهشت خود ساکن گردانید و بهشت را دار قرار من و خانهٔ توطن من نگردانیده بود و خلق نکرده بود مرا مگر برای آنکه ساکن شوم در زمین برای آنچه خواسته بود و اراده کرده بود از تقدیر و تدبیر و جبرئیل عم کفن آدم را با حنوط و بیل از بهشت آورده بود با جبرئیل هفتاد هزار ملک نازل شده بودند که در جنازهٔ آدم عم حاضر شوند پس هبة الله بمعونت جبرئیل آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد پس جبرئیل بهبة الله گفت که پیش رو و نماز کن بر پدرت و هفتاد و پنج تکبیر براو بگو پس کندند ملائکه قبر او را و او را داخل قبر کردند پس هبة الله در میان سایر فرزندان آدم بطاعت الهی قیام نمود چون هنگام وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود قینان و تابوت را باو تسلیم کرد پس قیام نمود قینان در میان برادرانش و فرزندان آدم بطاعت خدا چون وقت وفات او شد پسرش یرد را وصی خود گردانید و تابوت و آنچه در تابوت بود بیرد تسلیم کرد و پیغمبری نوح عم را باو گفت چون وقت وفات یرد شد وصیت کرد بسوی پسرش اخنوخ که او ادریس عم است و تابوت و آنچه در آن بود باو وصیت باو داد و اخنوخ قیام بآن نمود چون اجل اخنوخ نزدیک رسید حقتعالی وحی کرد باو که من ترا باسمان بالا خواهم برد پس وصیت کن بسوی پسر خود خرقائیل پس او چنین کرد و خرقائیل بوصیت اخنوخ قیام نمود چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود نوح عم و تابوت را تسلیم کرد پس پیوسته تابوت نزد نوح بود تا آنکه باخود بکشتی برد و چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود سام و تابوت را و آنچه در آن بود باو تسلیم کرد

مؤلف گوید که تمام این حدیث با احادیث دیگر باین مضمون در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی و بسند معتبر دیگر از امام محمد باقر عم منقولست که حضرت آدم پسرش را فرستاد بسوی جبرئیل و گفت باو بگو که پدرم میگوید که مرا طعام ده از زیت درخت زیتون که در فلان موضع است از بهشت پس جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت برگرد بسوی پدرت که او وفات یافته است و مامور شده ایم بکار سازی او و نماز کردن براو پس چون غسل را تمام کردند جبرئیل گفت پیش بایست ای هبة الله و نماز کن بر پدرت پس پیش ایستاد هفتاد و پنج تکبیر گفت و هفتاد تکبیر برای تفضیل آدم و پنج تکبیر برای سنت و فرمود که آدم پیوسته عبادت خدا میکرد در مکه چون خدا خواست که روح او را قبض نماید ملائکه را فرستاد تا تختی و حنوطی و کفنی از بهشت بیاوردند و چون حوا ملائکه را دید رفت که حایل شود میان آدم و ایشان آدم گفت بگذار مرا با رسولان پروردگارم پس ملائکه او را قبض روح کردند و غسل دادند او را بسدر و آب و از برای قبر او لحد قرار دادند و گفتند این سنت فرزندان او ست بعد از او پس عمر آدم نهصد و سی و شش سال بود و در مکه مدفون شد و میان آدم و نوح هزار و پانصد سال بود و بسند صحیح از حضرت صادق عم منقولست که چون حضرت آدم فوت شد و وقت نماز بر آنحضرت شد هبة الله بجبرئیل گفت که پیش رو ای فرستادهٔ خدا و نماز کن بر پیغمبر خدا جبرئیل گفت که خدا ما را امر کرد که پدرت را سجده کنیم پس ما پیشی نمیگیریم بر نیکان فرزندان او و تو از نیکوکارترین ایشانی پس پیش ایستاد و پنج تکبیر گفت بر آدم عم بعدد نمازها که خدا بر امت محمد صم واجب گردانیده است و این سنت جاری شد در فرزندان او تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت آدم خواهش میوه کرد و هبة الله رفت که آن میوه را تحصیل نماید جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت بکجا میروی گفت آدم بیمار است و میوه میخواهد جبرئیل گفت برگرد که خدا قبض روح او کرد چون برگشت آدم عم را دید که قبض روح شده است پس ملائکه او را غسل دادند و گذاشتند و امر کردند هبة الله را که پیش رود و براو نماز کند و وحی کرد خدا باو که پنج تکبیر براو بگوید و او را سراشیب بقبر برند و قبرش را مسطح کنند پس گفت چنین کنید با مردهای خود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سی تکبیر بر آدم گفته شد و بیست پنج تکبیرش برداشته شد و پنج تکبیر باقی ماند *مؤلف گوید* که شاید حدیث سی تکبیر محمول بر تقیه باشد و پنج تکبیر محمول بر واجب باشد و هفتاد تکبیر زیادتی برای فضیلت حضرت آدم مستحب بوده باشد و باین نحو میان احادیث جمع میتوان کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که قبر آدم در حرم خداست و از حضرت رسول صم منقولست که وفات حضرت آدم در روز جمعه بود و اکابر علما روایت کرده اند که چون حقتعالی آدم عم را از جنة المأوی بزمین فرستاد از مفارقت بهشت وحشت بهم رسانید پس از خدا سؤال کرد که او را انس دهد بدرختی از درختان

بهشت بـ وی اودرخت خرمایی فرستاد که مونس او بود در حیات اوچون وفات او شد بفرزندان
خود گفت که من انس میگرفتم باو در حیات خود و امید دارم که بعد از وفات نیز مونس من باشد چون
من بمیرم ترکهٔ از ان بگیرید و دو حصه کنید و هر دو را در کفن من بگذارید پس فرزندان او چنین
کردند و پیغمبران بعد از او متابعت او کردند و در جاهلیت مندرس شده بود پس حضرت رسول
صم انرا احیا کرد و سنت گردید و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون ادم عم از دنیا رحلت
فرمود شماتت کرد باو شیطان و قابیل پس جمع شدند در زمین و سازها و ملاهی را ایجاد کردند از برای
شماتت بموت ادم عم پس هرچه در زمین هست از این قسم چیزها که مردم بلهو و باطل از ان لذت می یابند
از انست که انها ایجاد کردند و عامه و خاصه از وهب ابن منبه روایت کرده اند که شیث ادم عم را در غاری
که در کوه ابوقبیس است که انرا غار الکنز میگویند دفن کرد و در انجا بود تا زمان غرق و در زمان غرق
نوح انرا بیرون اورد در تابوتی و با خود بکشتی برد و بسندهای معتبر از حضرت صادق عم منقولست
که حقتعالی وحی نمود بنوح عم در وقتی که در کشتی بود که هفت شوط بر دور خانهٔ کعبه طواف کند
چون او از طواف فارغ شد کشتی فرود امد بمیان اب و اب تا زانوهای او بود پس تابوتی بیرون اورد
که استخوانهای حضرت ادم عم در ان بود و تابوت را داخل کشتی کرد و طواف بسیار برد و رکعبه کرد
و کشتی روانه شد تا بکوفه رسید پس خدا امر کرد زمین را که اب های خود را فرو برد پس اب ها را از مسجد
کوفه فرو برد چنانچه ابتدا اش از ان مسجد شده بود پس نوح عم تابوت ادم را گرفت و در نجف اشرف
دفن کرد* مولف گوید* که احادیث مستفیض است در انکه ادم و نوح عم در نجف اشرف در عقب
امیرالمومنین عم مدفونند پس ان احادیث که وارد شده است که ادم در مکه مدفونست محمولست بر انکه
اول در انجا مدفون شده بوده است و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت رسول صم
فرمود که عمر شریف ادم عم نهصد و سی سال بود و سید ابن طاوس رضی الله عنه گفته است که در صحف
ادریس عم خوانده ام که حضرت ادم عم ده روز بیماری تب کشید و وفاتش در روز جمعه یازدهم
محرم بود و در غاری که در کوه ابوقبیس بود در بکعبه مدفون شد و عمرش از روزی که روح در او
دمیدند تا وفات او هزار و سی سال بود و حوا بعد از او بیکسال پانزده روز بیمار شد و فوت شد و
در پهلوی ادم مدفون شد و سید گفته است که در سفر سیم توریة یافتم که عمر ادم نهصد و سی سال بود
و محمد خالد برقی در کتاب بو از حضرت صادق عم روایت کرده است که عمر ادم نهصد و سی سال بود*
مولف گوید که میان مورخان و مفسران در عمر ادم خلافست بعضی گفته اند که هزار سال برای او مقدر
شده بود شصت سال را بداود عم بخشید و انکار کرد و باز عمرش هزار سال شد و بعضی گفته اند که
نهصد و سی و شش سال بود و بعضی گفته اند که نهصد و سی سال بود و از احادیث سابقه معلوم شد که

یکی از دو قول اخر صحیح است و ممکنست که نهصد و سی و شش باشد و در بعضی احادیث کسر را
که احاد باشد ذکر نکرده باشند و اکتفا بمات و عشرات نموده باشند و در عرف این قسم تعبیر کردن
شایع است و بسند معتبر از امام حسن عم منقولست که اول کسی که بعد از ادم مبعوث گردید حضرت
شیث بود و عمر او هزار سال و چهل روز بود و در حدیث ابوذر رضی الله عنه گذشت که لغت شیث
سریانی بود و پنجاه صحیفه بر او نازل شد و اکثر ارباب تاریخ گفته اند که دویست سی و پنج سال که از عمر ادم
عم گذشت شیث متولد شد و عمرش نهصد و دوازده سال بود در غار ابوقبیس در پهلوی پدر و مادرش
مدفون شد و سید ابن طاوس ذکر کرده است که در صحف ادریس دیدم که حقتعالی شیث را پیغمبر کرد
و پنجاه صحیفه بر او فرستاد که در انها دلایل خدا و فرایض و احکام و سنن و شرایع و حدود الهی بود
پس در مکهٔ معظمه ماند و این صحیفها را بر فرزندان ادم میخواند و تعلیم ایشان مینمود و عبادت خدا
میکرد و کعبه را معمور میکرد و حج و عمره بجای اورد تا انکه عمر او نهصد و دوازده سال شد پس
بیمار شد و پسر خود انوش را طلب کرد و او را وصی خود گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری
از خدا و چون فوت شد انوش او را غسل داد با قینان پسر انوش و مهلاییل پسر قینان پس انوش پیش
ایستاد و بر او نماز کرد و دفن کردند او را در جانب راست ادم در غار ابوقبیس* باب سیم* در بیان
قصص ادریس عم است حقتعالی فرموده است که* واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه
مکانا علیا* یعنی یاد کن در قران ادریس را بدرستیکه او بود بسیار تصدیق کننده و بسیار راست
گو و پیغمبر و بالا بردیم او را بمکان بلند و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که حضرت ادریس
عم مردی بود فربه و گشاده سینه و موهای بدنش کم بود و موی سرش بسیار بود و یکی از گوشهایش
بزرگتر از دیگری بود و موی میان سینه اش باریک بود و اهسته سخن میکرد و چون راه میرفت گامها را
نزدیک بیکدیگر میگذاشت و او را برای ان ادریس گفته اند که حکمتهای خدا و سنتهای اسلام را
بسیار درس میگفت و او در میان قوم خود تفکر نمود در عظمت و جلال الهی پس گفت که این اسمانها
و زمینها و این خلق عظیم و افتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و سایر مخلوقات را پروردگاری هست
که تدبیر اینها میکند و باصلاح می اورد اینها را بقدرت خود پس باید که این پروردگار را بندگی کنیم
چنانچه سزاوار اوست پس خلوت کرد با طایفهٔ از قوم خود و ایشانرا پند میداد و خدا را بیاد ایشان
می اورد و ایشانرا از عقاب او میترسانید و دعوت میکرد ایشانرا بعبادت خالق اشیا پس پیوسته یکی بعد از
دیگری اجابت او مینمودند تا هفت نفر شدند پس هفتاد نفر شدند تا انکه هفتصد نفر شدند و چون بهزار
کس رسیدند بایشان گفت بیایید اختیار کنیم از نیکان خود صد نفر را پس اختیار کرد صد کس را از صد
کس هفتاد کس را و از هفتاد کس ده کس را و از ده کس هفت کس را اختیار کرد پس گفت بیایید تا این

باب سیم در بیان قصص حضرت ادریس

هفت کس دعا کنند و باقی امین بکویند شاید پروردکار ما دلالت کند ما را بسوی عبادت خود پس
دستها بر زمین کذاشتند و بسیار دعا کردند چیزی بر ایشان ظاهر نشد پس دست بسوی اسمان بلند کردند
و دعا کردند پس خدا وحی کرد بسوی ادریس و او را پیغمبر کردانید و او را و هر که باو ایمان اورده بود
دلالت کرد بر عبادت خود و پیوسته ایشان عبادت خدا میکردند و شریک بخدا نمی اوردند تا خدا ادریس را
بسوی اسمان بالا برد و متعرض شدند انها که متابعت او کرده بودند بر دین او مکر اندکی پس اختلاف
در میان ایشان بهم رسید و بدعتها احداث کردند تا نوح عم بر ایشان مبعوث شد و در حدیث ابوذر
کذشت که حقتعالی بر ادریس سی صحیفه نازل ساخت و در بعضی روایات وارد شده است که او اول
کسی بود که بقلم چیزی نوشت و اول کسی بود که جامه دوخت و پوشید و پیشتر پوست می پوشیدند
و چون خیاطی میکرد تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید خدا میکرد و بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق
عم منقولست که مسجد سهله خانهٔ ادریس پیغمبر عم بود که در انجا خیاطی میکرد و نماز میکرد و هر که در انجا
دعا کند حقتعالی حاجتش را براورد و او را در قیامت بالا برد بمکان بلند که درجهٔ ادریس است و
بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که ابتدای پیغمبری ادریس عم ان بود که در زمان او پادشاه
جباری بود روزی سوار شد بعزم سیر پس کذشت بزمین سبز خوش اینده که ملک یکی از رافضیان
بود یعنی مومنان خالص که ترک دین باطل کرده بیزاری از اهل ان میکردند پس ان زمین او را خوش امد
و از وزیران خود پرسید که از کیست این زمین کفتند از بنده ایست از بندکان پادشاه که فلان
رافضیست پادشاه او را طلبید و زمین را از او خواست او کفت که عیال من باین زمین محتاج ترند از تو
پادشاه کفت بمن بفروش من قیمت میدهم انرا کفت نمی بخشم و نمیفروشم ترک کن ذکر این زمین را پادشاه
در غضب شد و متغیر کردید و غمناک و متفکر باهل خود برکشت و او زنی داشت از ازارقه و او را
بسیار دوست میداشت و در کارها باو مشورت میکرد چون در مجلس خود قرار کرفت زن را طلبید که باو
مشورت کند چون زن او را در نهایت غضب دید از او پرسید که ای پادشاه چه داهیه ترا عارض
شده است که چنین غضب از روی تو ظاهر کردیده است پادشاه قصهٔ زمین را باو نقل کرد و انچه او بصاحب
زمین کفته بود زن کفت ای پادشاه کسی غم میخورد و بغضب می اید که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته
باشد و اکر نمی خواهی که او را بی حجتی بکشی من تدبیری در باب کشتن او میکنم که زمین بدست
تو در اید و ترا نزد اهل مملکت خود در این باب عذری بوده باشد پادشاه کفت که ان تدبیر چیست زن
کفت جماعتی از ازارقه را که اصحاب منند میفرستم بنزد او که او را بیاورند و نزد تو شهادت بدهند که
او بیزاری جسته است از دین تو پس جایز میشود ترا که او را بکشی و زمین را بکیری پادشاه کفت
پس بکن این کار را و ان زن اصحابی چند داشت از ازارقه که بر دین ان زن بودند و حلال میدانستند

کشتن رافضیان از مومنان را پس ان جماعت را طلبید و ایشان نزد پادشاه شهادت دادند که ان رافضی
بیزار شد از دین پادشاه و باین سبب پادشاه او را کشت و زمین او را کرفت پس حقتعالی در این وقت
برای انمومن غضب کرد بر ایشان و وحی کرد بادریس و کفت برو بنزد انجبار و بکو باو که راضی نشدی
باینکه بندهٔ مرا بی سبب کشتی تا انکه زمین او را نیز برای خود کرفتی و عیال او را محتاج و کرسنه کذاشتی بعزت
خود سوکند میخورم که در قیامت از برای او از تو انتقام بکشم و در دنیا پادشاهیرا از تو سلب کنم و شهر ترا
خراب کنم و عزت ترا بمذلت بدل کنم و بخورد سکان بدهم کوشت زن ترا ایا ترا مغرور کرد ای امتحان
کرده شدهٔ حلم من پس حضرت ادریس بر پادشاه داخل شد در وقتی که در مجلس نشسته بود
و اصحابش بر دورش نشسته بودند و کفت ای جبار من رسول خدایم بسوی تو و رسالت را تمام ادا کرد ان
جبار کفت که بیرون رو از مجلس من ای ادریس که از دست من جان نخواهی برد پس زنش را طلبید
و رسالت ادریس را باو نقل کرد زن کفت که مترس از رسالت خدای ادریس که من کسی را میفرستم
که ادریس را بکشد و باطل شود رسالت خدای او و انچه پیغام برای تو اورده بود پادشاه کفت پس
بکن و ادریس اصحابی چند داشت از رافضیان مومنان که جمع میشدند در مجلس او و انس میکرفتند
باو و ادریس انس میکرفت بایشان پس خبر داد ادریس ایشانرا بانچه خدا باو وحی کرده بود و رسالتی که
بان جبار رسانید پس ایشان ترسیدند بر ادریس و اصحاب او و ترسیدند که او را بکشد و ان زن چهل
کس از ازارقه را فرستاد که ادریس را بکشند چون امدند بان محلی که در انجا ادریس با اصحاب خود
مینشست او را در انجا نیافتند و برکشتند و چون اصحاب ادریس یافتند که ایشان بقصد کشتن او امده
بودند متفرق شدند و ادریس را یافتند و باو کفتند که ای ادریس در حذر باش که این جبار ارادهٔ
کشتن تو دارد و امروز چهل کس از ازارقه از برای کشتن تو فرستاده بود پس از این شهر بیرون رو
ادریس در همان روز با جماعتی از اصحاب خود از ان شهر بیرون رفت و چون سحر شد مناجات کرد
و کفت پروردکارا مرا فرستادی بسوی جباری پس رسالت ترا باو رسانیدم و مرا تهدید بکشتن کرد
و اکنون در مقام کشتن منست اکر مرا بیابد خدا وحی کرد باو که از شهر او بیرون رو و بکذاری رو و مرا با
بکذار که بعزت خودم سوکند که امر خود را در او جاری کردانم و کفتهٔ ترا و رسالت ترا در حق او راست
کردانم ادریس کفت پروردکارا حاجتی دارم حقتعالی فرمود که سوال کن تا عطا کنم ادریس کفت
سوال میکنم که باران نباری بر اهل این شهر و حوالی و نواحی ان تا من سوال کنم که بباری خدا فرمود
که ای ادریس شهرشان خراب میشود و اهلش بکرسنکی و مشقت مبتلا میشوند ادریس کفت هر چند
شود من چنین سوال میکنم خدا فرمود که من بتو عطا کردم انچه سوال کردی و باران بر ایشان نمیفرستم
تا از من سوال کنی و من سزاوارترم از همه کس بوفا کردن بعهد خود پس ادریس خبر داد اصحاب

خود را بانچه از خدا سوال کرد از منع باران از ایشان و بانچه خدا وحی کرد بسوی او و کفت ای کروه
موءمنان از این شهر بیرون روید بشهرهای دیکر پس بیرون رفتند و عدد ایشان بیست نفر بود پس
پراکنده شدند در شهرها و شایع شد خبر ادریس در شهرها که از خدا چنین سوال کرده است و ادریس
رفت بسوی غاری که در کوه بلندی بود و در انجا پنهان شد و حقتعالی ملکی را باو موکل کردانید که
نزد هر شام طعام او را می اورد و اودر روز هار وزه میداشت و هر شام ملك از برای او طعام می اورد
حقتعالی پادشاهی ان جبار را سلب کرد و او را کشت و شهرش را خراب کرد و کوشت زنش را بخورد
سکان داد بسبب غضب کردن برای ان موءمن و دران شهر جبار دیکر معصیت کننده پیدا شد پس
بیست سال بعد از بیرون رفتن ادریس ماندند که یکقطره از باران بر ایشان نبارید و بمشقت افتادند
ان کروه و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور اذوقه می اوردند و چون کار بر ایشان بسیار تنك شد
بایکدیکر کفتند این بلا که بر ما نازل شده است سبب اینست که ادریس از خدا خواسته است که تا او سوال
نکند باران از اسمان نبارد و او از ما پنهان شده است و جایش را نمیدانیم و خدا بما رحیم تر است از او
پس رای همه بر این قرار کرفت که توبه کنند بسوی خدا و دعا و تضرع و استغاثه کنند و سوال نمایند
که باران اسمان بر شهر ایشان و حوالی ان ببارد پس پلاسها پوشیدند و بر روی خاکستر ایستادند
و خاك بر سر خود میریختند و بازکشت کردند بسوی خدا بتوبه و استغفار و کریه و تضرع تا خدا وحی
کرد بسوی ادریس که ای ادریس اهل شهر تو صدا بلند کرده اند بسوی من بتوبه و استغفار و کریه
و تضرع و منم خداوند رحمن رحیم قبول میکنم توبه را و عفو مینمایم از کناه و رحم کردم بر ایشان و مانع
نشد مرا از اجابت ایشان در سوال باران چیزی مکر انچه تو سوال کرده بودی که باران بر ایشان نبارم
تا از من سوال کنی پس سوال کن از من ای ادریس تا باران بر ایشان بفرستم ادریس کفت خداوندا من
سوال نمیکنم حقتعالی فرمود که ای ادریس سوال کن کفت خداوندا سوال نمیکنم پس خدا وحی فرمود
بسوی ان ملکی که مامور بود که هر شب طعام ادریس را ببرد که حبس کن طعام را از ادریس و از برای او
مبر پس چون شام شد طعام ادریس نرسید محزون و کرسنه شد و صبر کرد و چون در روز دویم نیز طعام
نرسید کرسنکی و اندوهش زیاده شد و چون در شب سیم طعامش نرسید مشقت و کرسنکی و اندوهش
عظیم شد و صبرش کم شد و مناجات کرد که پروردکارا روزیرا از من باز داشتی پیش از انکه جانم را
بکیری پس خدا وحی کرد باو که ای ادریس بجزع امدی از انکه سه شبانه روز طعام تورا حبس کردم
و جزع نمیکنی و پروا نداری از کرسنکی و مشقت اهل شهر خود در مدت بیست سال پیش از تو سوال
کردم که ایشان در مشقتند و من رحم کرده ام بر ایشان سوال کن که من باران بر ایشان ببارم سوال نکردی
و بخل کردی بر ایشان بسوال کردن پس کرسنکی را بتو چشانیدم و صبرت کم شد و جزعت ظاهر کردید

پس از این غار پایین رو و طلب معاش از برای خود بکن که تورا بخود کذاشتم که چارهٔ روزی خود
بکنی و طلب نمایی پس ادریس از جای خود فرود امد که طلب خوردنی بکند برای رفع کرسنکی و
چون بنزدیك شهر رسید دودی دید که از بعضی خانها بالا میرود پس بسوی ان خانه رفت و داخل شد
و دید پیرزالی را که دو نان را تنك کرده است و بر اتش انداخته است کفت ای زن مرا طعام بده که
از کرسنکی بیطاقت شده ام زن کفت که ای بندهٔ خدا نفرین ادریس برای ما زیادتی نکذاشته است
که بدیکری بخورانیم و سوکند یاد کرد که مالك چیزی بغیر از این دو کرده نان نیستم و کفت برو و طلب
معاش از غیر مردم این شهر بکن ادریس کفت که انقدر طعام بمن بده که جان خود را بان نکاهدارم
و در پایم قوت رفتار بهم رسد که بطلب معاش بروم زن کفت که این دو کرده نانست یکی از منست و دیکری
از پسر منست اکر قوت خود را بتو دهم میمیرم و اکر قوت پسر خود را بتو دهم او میمیرد و در این جا زیادتی
نیست که بتو بدهم ادریس کفت که پسر تو خورد است و نیم قرص برای زندکی او کافیست و نیم قرص
برای من کافیست که بان زنده بمانم و من و او هر دو باین یك کرده نان اکتفا میتوانیم کرد پس زن کردهٔ نان
خود را خورد و کرده دیکر را میان ادریس و پسر خود قسمت کرد چون پسر دید که ادریس از کرده نان
او میخورد اضطراب کرد تا مرد مادرش کفت ای بندهٔ خدا فرزند مرا کشتی ادریس کفت جزع مکن که من
او را باذن خدا زنده میکردانم پس ادریس دو بازوی طفل را بدو دست خود کرفت و کفت ای
روحی که بیرون رفتهٔ از بدن این پسر باذن خدا بر کرد بسوی بدن او باذن خداوندم ادریس پیغمبر
پس روح طفل بر کشت بسوی او باذن خدا پس چون ان زن سخن ادریس را شنید و پسرش را دید
که بعد از مردن زنده شد کفت کواهی میدهم که تو ادریس پیغمبری و بیرون امد و بصدای بلند
فریاد کرد در میان شهر که بشارت باد شما را بفرج که ادریس بشهر شما در امده است و ادریس رفت
و نشست بر موضعی که شهر ان جبار اول در انجا بود و ان بر بالای تلی بود پس بکرد امدند نزد او کروهی
از اهل شهر او و کفتند ای ادریس ایا بر ما رحم نکردی در این بیست سال که ما در مشقت و تعب و
کرسنکی بودیم پس دعا کن که خدا بر ما بباراد ادریس کفت که دعا نمیکنم تا بیاید این پادشاه جبار شما
و جمیع اهل شهر شما همکی پیاده با پاهای برهنه و از من سوال کنند تا من دعا کنم چون ان جبار این سخن را
شنید چهل کس فرستاد که ادریس را نزد او حاضر کردانند چون بنزد او امدند کفتند جبار ما را
فرستاده است که تورا بنزد او بریم پس ادریس نفرین کرد بر ایشان و همکی مردند چون این خبر بان
جبار رسید پانصد نفر فرستاد که او را بیاورند چون امدند و کفتند که ما امده ایم که تورا بنزد جبار بریم
ادریس کفت که نظر کنید بسوی ان چهل نفر که چکونه مرده اند اکر بر نکردید شما را نیز چنین کنم کفتند
ای ادریس ما را بکرسنکی کشتی در مدت بیست سال و الحال نفرین مرك بر ما میکنی ایا تورا رحم نیست

ادریس گفت که من بنزد ان جبار نمی ایم و دعای باران نمیکنم تا جبار شما با جمیع اهل شهر پیاده و پابرهنه
بیایند بنزد من پس ان کروه برکشتند بسوی ان جبار و سخن ادریس را باو نقل کردند و از او التماس
کردند که با اهل شهر پیاده و پابرهنه بنزد ادریس برود پس باین حال امدند و بنزد ادریس ایستادند
با خضوع و شکستکی و استدعا کردند که دعا کند که خدا بر ایشان باران بیارد پس قبول کرد و از خدا
طلبید که باران بران شهر و نواحی ان بفرستد پس ابری بر بالای سر ایشان بلند شد و رعد و برق از ان
ظاهر شد و در همانساعت بر ایشان باران بارید بحدی که کمان کردند غرق خواهند شد و بزودی
خود را بخانهای خود رسانیدند* مترجم کوید* که چون دلایل عصمت انبیاء گذشت باید که امر کردن
حقتعالی ادریس عم را بدعای باران بر سبیل حتم و وجوب نباشد بلکه بر سبیل تخییر و استحباب بوده باشد
و غرض انحضرت از تاخیر دعا نمودن و طلبیدن قوم بر سبیل تذلل برای طلب رفعت دنیوی و انتقام
کشیدن برای غضب نفسانی نبود بلکه غضب مقربان درکاه الهی بر ارباب معاصی از برای خدا است
و بسا باشد که ایشان از شدت محبت الهی بر متمردان از امر و نواهی حقتعالی غضب زیاده از جناب مقدس
الهی کنند چون وسعت رحمت و عظمت حلم الهی را ندارند و تاب مشاهدهٔ مخالفت پروردکار خود نمی
اورند با انکه اینها عین شفقت و مهربانی بود نسبت بان قوم که متنبه شوند و دیکر در مقام طغیان و فساد
در نیایند مستحق عقوبت خدا نشوند و بسند حسن از حضرت صادق عم منقولست که حقتعالی غضب کرد
بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را در جزیرهٔ از جزایر دریا انداخت و ماند در ان جزیره انچه
خدا خواست یعنی مدت بسیار پس حقتعالی حضرت ادریس را بپیغمبری مبعوث کردانید ان ملک امد
بسوی انحضرت و کفت ای پیغمبر خدا دعا کن که خدا از من راضی شود و بالم را بمن بر کرداند پس قبول
کرد ادریس و دعا کرد تا خدا بال ان ملک را باو بر کردانید و از او خشنود کردید پس ملک با ادریس
کفت که ایا تو را حاجتی بسوی من هست کفت بلی میخواهم مرا بسوی اسمان بالا بری تا ملک موت را
ببینم که با یاد او تعیش نمیتوانم کرد پس ملک او را در بال خود کرفت و برد باسمان چهارم چون دید که ملک
موت نشسته است و سر خود را حرکت میدهد از روی تعجب پس ادریس سلام کرد بر ملک موت و پرسید
که چرا سر خود را حرکت میدهی کفت زیرا که پروردکار عزت مرا امر کرده است که روح تو را قبض کنم
در میان اسمان چهارم و پنجم پس کفتم پروردکارا چکونه این تواند بود و حال انکه کندکی اسمان
چهارم پانصد سال راهست و از اسمان چهارم تا اسمان سیم پانصد سالست و کندکی هر اسمانی پانصد
سالست و از هر اسمانی تا اسمانی پانصد سالست پس چکونه در اینوقت او را در میان اسمان چهارم و پنجم
قبض روح کنم پس در همانجا قبض روح مقدس او نمود و اینست معنی قول خدا* و رفعناه مکانا علیا*
و فرمود که او را برای این ادریس کفتند که درس کتب الهی بسیار میکفت و در حدیث معتبر از حضرت

امیرالمومنین عم منقولست که خدا ادریس را بالا برد بمکان بلند و از تحفهای بهشت باو خورانید
بعد از وفات او و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که رسول خدا صم فرمود که ملکی از ملائکه را
منزلتی نزد خدا بود پس او را بزمین فرستاد بتقصیری پس امد بنزد ادریس عم و کفت مرا شفاعت کن
نزد پروردکارت پس حضرت ادریس سه روز روزه داشت که افطار نکرد و سه شب عبادت کرد که
مانده نشد و سستی نورزید پس در سحر از برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا رخصت داد
ان ملک را که باسمان رود ملک چون خواست برود با ادریس کفت که میخواهم تو را برابر این نعمت که بر من
داری مکافات نمایم پس حاجتی از من طلب نما تا بتقدیم رسانم ادریس کفت حاجت من انست که
ملک الموت را بمن نمایی شاید باو انس کیرم که با یاد او هیچ نعمتی بر من کوارا نیست پس ملک بال های
خود را کشود و کفت سوار شو و او را بالا برد و ملک موت را در اسمان اول طلب کرد کفتند بالا رفته است
ادریس را بالا برد تا انکه در میان اسمان چهارم و پنجم ملک موت را ملاقات کرد پس ان ملک بملک موت
کفت که چرا رو ترش کردهٔ کفت تعجب میکنم زیرا که در زیر عرش بودم و حقتعالی مرا امر کرد که قبض
روح ادریس بکنم در میان اسمان چهارم و پنجم پس چون ادریس این سخن را شنید بر خود لرزید و
از بال ملک افتاد و ملک موت در همانجا قبض روح او کرد چنانچه خدا میفرماید* واذکر فی الکتاب
ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه مکانا علیا* و در حدیث دیکر از عبد الله عباس منقولست که ادریس
روزها در زمین سیاحت میکرد و میکردید و روزه میداشت و هر جا که شب او را فرو میکرفت برو
می اورد روزی او باو میرسید هر جا که افطار میکرد و از عمل صالح او ملائکه مثل جمیع اهل زمین
بالا میبردند پس ملک موت از خدا رخصت طلبید که بدیدن ادریس بیاید و براو سلام کند پس
مرخص شد و بنزد ادریس امد و کفت میخواهم مصاحب تو باشم و با تو همراه باشم پس رفیق یکدیکر شدند
و روزها میکردیدند و روزه میداشتند و چون شب میشد طعام ادریس برای افطار او میرسید
و تناول مینمود و ملک موت را بسوی طعام خود دعوت میکرد و او میکفت که مرا بطعام احتیاجی نیست
پس بر میخواستند بنماز و ادریس را سستی هم میرسید و بخواب میرفت و ملک موت مانده نمیشد و بخواب
نمیرفت پس چند روز براین حال بودند تا کذشتند بکلهٔ کوسفندی و باغ انکوری که انکورش
رسیده بود پس ملک موت کفت که میخواهی که از این کله برهٔ یا از این باغ خوشهٔ انکوری چند بکیریم
و شب بان افطار کنیم ادریس کفت سبحان الله تو را تکلیف میکنم که از مال من بخوری ابا میکنی پس
چکونه مرا تکلیف بخوردن مال دیکران بی اذن ایشان میکنی پس ادریس کفت که با من مصاحبت کردی
و نیکو رفاقت کردی بکو تو کیستی کفت من ملک موتم ادریس کفت که مرا بسوی تو حاجتی هست کفت
کدام است ادریس کفت میخواهم مرا بسوی اسمان بالا بری پس ملک موت از خدا رخصت طلبید

واو را بر بال خود گرفت و باسمان بالا برد پس ادریس گفت که مرا بتو حاجت دیگر هست گفت ان حاجت چیست گفت شنیده ام که مرگ بسیار شدید است میخواهم که قدری از ان بمن بچشانی تا ببینم که چنانست که شنیده ام پس از خدا رخصت طلبید و چون مرخص شد ساعتی نفس او را گرفت پس دست برداشت و پرسید که چگونه دیدی مرگ را گفت شدید تر است از انچه شنیده بودم و حاجت دیگر بتو دارم که اتش جهنم را بمن بنمایی پس ملک موت امر کرد خزینه دار جهنم را که در جهنم را بگشاید چون ادریس جهنم را دید غش کرد و افتاد و چون بحال خود امد گفت که حاجت دیگر بتو دارم که بهشت را بمن بنمایی پس ملک موت از خزینه دار بهشت رخصت طلبید و ادریس داخل بهشت شد و گفت ای ملک موت من از اینجا بیرون نمی ایم زیرا که خدا فرموده است که هر نفس چشندهٔ مرگست و من چشیدم و فرموده که هیچ یک از شما نیست مگر وارد میشود نزد جهنم و من وارد شدم و در بهشت فرموده است که اهل بهشت از بهشت بیرون نمیروند* موءلف گوید* که این حدیث از طریق عامه و موافق روایات ایشانست و دو حدیث اول محل اعتمادند و در بعضی از کتب مسطور است که حیات ادریس در زمین سیصد سال بود و بعضی بیشتر گفته اند و از او متوشلخ بهم رسید و چون باسمان رفت او را خلیفهٔ خود گردانید و متوشلخ نهصد و نوزده سال عمر یافت و پسرش لمک را وصی خود گردانید و لمک پدر حضرت نوح است و سید ابن طاوس علیه الرحمه در کتاب سعد السعود ذکر کرده است که در صحف ادریس ع یافتم که نزدیکست که مرگ بتو نازل گردد و ناله و انین تو شدید شود و جبین تو عرق کند و لبهایت کشیده شود و زبانت شکسته شود و اب دهانت خشک شود و سفیدی چشمت بر سیاهی غالب گردد و دهانت کف کند و جمیع بدنت بلرزه در اید و در یابد ترا شدتها و تلخیها و دشواریهای مرگ و هر چند ترا صدا زنند نشنوی و مرده شوی افتاده در میان اهل خود و عبرتی گردی از برای دیگران پس عبرت بگیر از معانی مرگ که البته بتو نازل خواهد شد و هر عمری هر چند دراز باشد بزودی فانی گردد زیرا که انچه امدنیست نزدیکست و بدانکه مرگ اسان تر است از انچه بعد از انست از اهوال روز قیامت و در جای دیگر از صحف نوشته است که بیقین بدانید که پرهیزکاری از معاصی خدا حکمت کبری و نعمت عظمی است و سببی است خواننده بسوی خیر و کشایندهٔ درهای خیر و فهم و عقل زیرا که چون خداوند کانش را دوست داشت بخشید بایشان عقل را و مخصوص گردانید پیغمبران و دوستانش را بروح القدس پس گشودند از برای مردم پردها از اسرار دیانت و حقایق حکمت تا ترک نمایند گمراهی را و متابعت نمایند رشد و صلاح را تا در نفس ایشان قرار گیرد که خداوند ایشان عظیم تر است از انکه احاطه کند باو فکرها یا ادراک نماید او را دیدها یا حقیقت او را تحصیل نماید وهمها یا تحدید نماید او را حالها و احاطه کرده است همه چیز بعلم و قدرت و تدبیر کننده است همه چیز را چنانچه خواهد و پی بکارهای

او نمیتوان برد و غرضهای او را نمیتوان دریافت و براو واقع نمیشود اندازه و نه اعتبار کردنی و نه زیرکی و نه تفسیری و توانایی مخلوقین منتهی بشناختن ذات او نمیشود و در جای دیگر فرموده است که بخوانید در اکثر اوقات پروردگار خود را یاری کننده یکدیگر او خدا جویان در دعای خود زیرا که اگر خدا از شما داند که مددکار و یاور یکدیگرید دعای شما را مستجاب میکند و حاجتهای شما را برمی اورد و شما را بارزوهای خود میرساند و بر شما میریزد عطاهای خود را از خزینهای خود که هرگز فانی نمی شوند و در جای دیگر فرموده است که چون در روزه داخل شوید پس پاک کنید نفسهای خود را از هر چرکی و نجاستی و روزه بدارید از برای خدا با دلهای خالص صافی منزه از افکار بد و از خیالات منکر بدرستی که خدا بزودی حبس خواهد کرد دلهای الوده و نیتهای مشوب را و باز روزه داشتن دهانهای شما از خوردن باید که روزه دارد اعضا و جوارح شما از گناهان زیرا که خدا راضی نمیشود از شما باین که از خوردن روزه دارید و بس بلکه باید که از جمیع قبایح و معاصی و بدیها روزه باشید و چون داخل نماز شوید خاطرها و فکرهای خود را ابکردانید بسوی نماز و دعا کنید نزد خدا دعای پاکیزه با تضرع و توسل و از او بطلبید حاجتها و منفعتها و مصلحتهای خود را با خضوع و خشوع و شکستگی و خاکساری و چون بسجده روید از خود دور کنید فکرهای دنیا و خیالات بد را و کردارهای ناشایست را و در خاطر مدارید مکر و خوردن حرام و تعدی و ظلم و کینه را و این صفات ذمیمه را از خود بیندازید و در هر روز سه وقت نمازهای واجب را بجا اورید در بامداد و عدد ش هشت سوره است و در هر دو سوره سه سجده باید کرد با سه تسبیح و در نصف روز پنج سوره و نزد فرو رفتن افتاب پنج سوره با سجودهای انها اینهاست نمازها که بر شما واجبست و هر که زیاده بر این نافله بجا اورد ثوابش بر خداست و باب چهارم در بیان قصص حضرت نوح علی نبینا و اله و مشتمل بر دو فصل است* فصل اول* در بیان ولادت و وفات و مدت عمر و نامها و نقش نگین و احوال و اولاد و اخلاق پسندیده و بعضی از مجملات احوال انحضرت است قطب راوندی و غیر او گفته اند که نوح پسر لمک بود و لمک پسر متوشلخ بود و متوشلخ پسر اخنوخ بود که ادریس ع است و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که مردی از اهل شام از امیر الموءمنین ع پرسید از اسم نوح ع فرمود که نامش سکن بود و او را نوح نامیدند برای انکه بر قوم خود هزار کم پنجاه سال نوحه کرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که اسم نوح عبد الغفار بود و برای این او را نوح نامیدند که نوحه بر خود میکرد بسند معتبر از انحضرت منقولست که اسم نوح ع عبد الملک بود و او را نوح گفتند زیرا که پانصد سال گریه کرد و در حدیث معتبر دیگر فرموده که نامش عبد الاعلی بود موءلف گوید که ممکن است که همهٔ اینها نام انحضرت بوده باشد و همه نامهای او را میخوانده باشند و بسند معتبر از امام رضا ع منقولست که چون نوح در کشتی

سوار شد حقتعالی بسوی او وحی کرد که ای نوح اگر بترسی از غرق شدن هزار مرتبه لا اله الا الله بگو
پس نجات از من بطلب تا نجات دهم ترا او هرکه با تو ایمان اورده است پس چون نوح و هرکه با نوح بود
در کشتی درست نشستند و باد باغهارا بلند کردند باد تندی بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید
و باد پیشی گرفت و نتوانست که هزار مرتبه لا اله الا الله بگوید پس بزبان سریانی گفت هلولیا الفا الفا یاما
یا اتقن پس اضطراب کشتی تخفیف یافت و کشتی براه افتاد پس نوح گفت ان سخنی که خدا مرا بان نجات
بخشید از غرق سزاوار است که از من جدا نشود پس در انگشترش نقش کرد لا اله الا الله الف مرة یا رب
اصلحنی که ترجمهٔ ان کلام سریانیست بعربی و بلغت فارسی معنیش انست که لا اله الا الله میگویم هزار
مرتبه پروردگارا مرا باصلاح اور و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که نوح عم نجار بود و اندکی
گندم گون بود و رویش باریک بود و در سرش درازی بود و چشمهایش بزرگ بود و ساقهایش
باریک بود و گوشت رانهایش بسیار بود و نافش بزرگ بود و ریشش دراز و پهن بود و بلند قامت و
تنومند بود و در نهایت شدت و غضب بود و چون مبعوث شد هشتصد پنجاه سال عمر او بود پس هزار کم
پنجاه سال در میان قوم خود ماند که ایشانرا بسوی خدا دعوت مینمود و زیاد نشد ایشانرا مگر طغیان و سه قرن
گذشتند از قومش که پدران مردند و فرزندان ایشان ماندند و هر یک از ایشان پسر خود را میاورد
در هنگامی که او خورد بود و بر بالای سر نوح عم باز میداشت و میگفت ای پسر اگر بعد از من بمانی
اطاعت این دیوانه مکن و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که حضرت نوح عم دو هزار و پانصد سال
زندگانی کرد هشتصد و پنجاه سال پیش از مبعوث شدن و هزار کم پنجاه سال در میان قوم خود که ایشانرا
بسوی خدا میخواند و دویست سال در ساختن کشتی بود و پانصد سال بعد از انکه از کشتی فرود امد
و اب از زمین خشک شد و شهرها بنا کرد و فرزندان خود را در شهرها ساکن گردانید پس چون دو هزار
و پانصد سال تمام شد ملک موت بنزد او امد و او در افتاب نشسته بود و گفت السلام علیک نوح سر
بر او رد سلام کرد و گفت برای چه امدهٔ ای ملک موت گفت امده ام که روح ترا قبض کنم گفت میگذاری
که از افتاب بسایه بروم گفت بلی پس نوح بسایه منتقل شد و گفت ای ملک موت انچه بر من از عمر دنیا
گذشته است مثل این امدن از افتاب بسایه بود انچه ترا فرموده اند بجا اور پس ملک موت قبض روح
مقدس انحضرت نمود و بسند معتبر از امامزاده عبد العظیم منقولست که امام علی نقی صلوات الله عم فرمود که
عمر نوح عم دو هزار پانصد سال بود و روزی در کشتی خواب بود بادی وزید و عورتش را گشود
پس حام و یافث خندیدند و سام ایشانرا زجر کرد و نهی کرد از خندیدن و هرچه را باد میگشود سام
می پوشانید و هرچه را سام می پوشانید حام و یافث میگشودند پس نوح بیدار شد و دید که ایشان
میخندند از سبب ان پرسید و سام انچه گذشته بود نقل کرد پس نوح دست بسوی اسمان بلند کرد و گفت

خداوندا تغییر ده اب پشت حام را که از او بهم نرسد مگر سیاهان و خداوندا تغییر ده اب پشت یافث را
پس خدا تغییر داد اب پشت ایشانرا پس نوح گفت بحام و یافث که حقتعالی فرزندان شمارا غلامان و
خدمتکاران فرزندان سام گردانید تا روز قیامت زیرا که او نیکی بمن کرد و شما عاق من شدید و علامت
عقوق شما پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود و علامت نیکوکاری در فرزندان سام ظاهر خواهد بود
مادام که دنیا باقی باشد پس جمیع سیاهان هرجا که باشند از فرزندان حامند و جمیع ترک و صقالبه و یاجوج
و ماجوج و چین از فرزندان یافثند هرجا که باشند انها که سفید اند غیر اینها از فرزندان سامند خدا
وحی نمود بنوح که من کمان خود را یعنی قوس قزح امانی گردانیدم برای بندگان و شهرهای خود و پیمانی
گردانیدم میان خود و میان خلق خود که ایمن باشند بان از غرق شدن تا روز قیامت و کیست وفاکننده
تر بعهد خود از من پس نوح شاد شد و بشارت داد مردم را و ان قوس زهی و تیری هم داشت در انوقت
زه و تیرش برطرف شد و امانی گردید برای مردم از غرق شدن و شیطان بنزد نوح امد گفت ترا
بر من نعمت عظیمی هست از من نصیحتی بطلب که با تو خیانت نخواهم کرد پس نوح دلتنگ شد از سخن او
نخواست که از او سوال کند پس حقتعالی باو وحی کرد که باو سخن بگو و از او سوال کن که من او را گویا
خواهم کرد بسخنی که حجت باشد بر خودش پس نوح باو گفت که سخن بگو شیطان گفت که هرگاه ما فرزند
ادم را بخیل یا صاحب حرص یا حسود یا جبر و ظلم کننده یا تعجیل کنندهٔ در کارها یافتیم میربائیم او را مانند
کسی که کره را بربایند پس هرگاه از برای ما این اخلاق در یک کس جمع شود او را شیطان تمرد کننده
می نامیم پس نوح پرسید که ان نعمت که گفتی که من بر تو دارم کدام است گفت انست که نفرین کردی
بر اهل زمین و در یکساعت همه را بجهنم فرستادی و مرا فارغ کردی و اگر نفرین نمیکردی روزگار
درازی می بایست مشغول ایشان باشم و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که نوح بعد از فرود
امدن از کشتی پانصد سال زنده بود پس جبرئیل بنزد او امد و گفت ای نوح پیغمبری تو منقضی شد
و ایام عمر تو تمام شد پس نام بزرگ خدا و میراث علم و اثار علم پیغمبری که با تست بده بپسر خود سام
که من زمین را نمیگذارم بی انکه در ان عالمی باشد که باو طاعت من دانسته شود و باعث نجات مردم
باشد در میان مردن پیغمبری تا مبعوث شدن پیغمبر دیگر و هرگز زمین را نخواهم گذاشت بی حجتی
و کسی که بخواند مردم را بسوی من و دانا باشد بامر من بدرستی که من حکم کرده ام و مقدر گردانیده ام
که از برای هر گروهی هدایت کنندهٔ قرار دهم که هدایت کنم باو سعادتمندانرا و حجت من باو تمام شود
بر اشقیا پس نوح عم اسم اعظم و میراث علم و اثار علم پیغمبری را داد بپسر خود سام و حام و یافث نزد ایشان
علمی نبود که بان منتفع شوند و بشارت داد نوح ایشانرا بانکه هود عم بعد از او مبعوث خواهد شد و
امر کرد ایشانرا که متابعت بکنند و امر کرد که هر سال وصیت نامه را یکبار بگشایند و در ان نظر کنند

وان روز عید ایشان باشد چنانچه ادم نیز انرا امر کرده بود پس ظلم و جبر ظاهر شد در فرزندان
حام و یافث و پنهان شدند فرزندان سام با انچه نزد ایشان بود از علم و جاری شد بر سام بعد از نوح دولت
حام و یافث و براو مسلط شدند اینست که خدا میفرماید * که وترکنا علیه فی الاخرین * فرمود که یعنی
ترك کردم بر نوح دولت جباران او خدا محمد صلی الله علیه واله را باین عزیز خواهد کرد و فرزندان حام
اهل سند و هند و حبشه اند و فرزندان سام عرب و عجمند و دولت اینها بر انها جاری شد در امت محمد صم
وان وصیت را میراث میگرفتند عالمی بعد از عالمی تا حقتعالی حضرت هود ع را مبعوث گردانید و
در حدیث معتبر دیگر فرمود که عمر قوم نوح هر یك سیصد سال بود و در حدیث دیگر فرمود که عمر نوح
دو هزار و چهارصد و پنجاه سال بود مولف گوید که احادیث گذشته همه موافق یکدیگرند و محل
اعتمادند و در این حدیث شاید که بعضی از مدت عمر انحضرت را که متوجه امور نبوده است از اول
یا اخر حساب نکرده باشند و بعضی از ارباب تاریخ عمر انحضرت را هزار سال گفته اند و بعضی هزار و
چهارصد و پنجاه سال و بعضی هزار چهارصد و هفتاد سال و بعضی هزار سیصد سال و این اقوال که
برخلاف احادیث معتبره است همه فاسد است و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که
مردم سه چیز را از سه کس اخذ کردند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و
بسندهای موثق و غیر ان از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع منقولست در تفسیر این ایه که حقتعالی
فرموده است در وصف نوح ع انه کان عبدا شکورا که ترجمه اش اینست که بتحقیق که بود نوح بندهٔ
بسیار شکر کننده فرمودند که برای این انحضرت را عبد شکور نامیدند که در صبح و شام این دعا
میخواند اللهم انی اشهدك انه ما اصبح او امسی بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنك وحدك لا شریك
لك لك الحمد بها علی ولك الشکر بها علی حتی ترضی او بعد الرضا * و در لفظ این دعا اختلاف قلیلی
در روایات هست که در کتاب دعای بحار الانوار ذکر کرده ام و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که چون بعد از فرود امدن از کشتی نوح ع مامور شد که درخت بکارد شیطان در پهلوی او بود
چون خواست درخت انگور بکارد شیطان گفت که این درخت از منست نوح گفت دروغ گفتی پس
شیطان گفت که چه مقدار حصه بمن میدهی نوح گفت که دو ثلث از تو باشد پس باین سبب مقرر شد
شیرهٔ انگور که بجوشد تا دو ثلث ان کم نشود حلال نباشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شیطان منازعه
کرد با نوح در درخت انگور پس جبرئیل امد و بنوح گفت که او را حقی هست حق او را بده پس ثلث را
بشیطان داد و او راضی نشد پس نصف را داد و او راضی نشد پس جبرئیل اتشی در ان درخت انداخت
تا دو ثلث ان درخت سوخت و یك ثلث باقی ماند و گفت انچه سوخت بهرهٔ شیطانست و انچه باقی ماند
بهرهٔ تست و بر تو حلالست ای نوح و بسند حسن از امام محمد باقر ع منقولست که چون نوح ع از کشتی

فرود امد درختان در زمین کشت و درخت خرما انیز در میان انها کشت و باهل خود برگشت
پس ابلیس علیه اللعنه امد و درخت خرما را کند چون نوح برگشت درخت خرما را نیافت و شیطان را دید
که نزد درختان ایستاده است در این حال جبرئیل ع امد و نوح را خبر داد که شیطان درخت خرما را
کنده است پس نوح بشیطان گفت که چرا درخت خرما را کندی والله که از این درختان که کشته ام
هیچ یك را دوست تر نمیدارم از ان و بخدا سوگند که ترك نمیکنم انرا تا بکارم ابلیس گفت که هر گاه بکاری
من خواهم کند پس از برای من در ان نصیبی قرار ده تا نکنم پس نوح ثلث از برای او قرار داد و
او راضی نشد پس نصف از برای او قرار کرد و او راضی نشد و نوح هم زیاد نکرد پس جبرئیل بنوح گفت
ای پیغمبر خدا احسان کن که از تست نیکی کردن پس نوح دانست که خدا او را در اینجا سلطنتی داده است
پس نوح دو ثلث را از برای او قرار کرد و باین سبب مقرر شد که عصیر را که بگیرند بجوشد تا دو ثلث ان
که حصهٔ شیطانست نرود حلال نشود و عامه و خاصه از وهب روایت کرده اند که چون نوح ع از کشتی
بیرون امد درختان که با خود بکشتی برده بود در زمین کشت و در همانساعت میوه دادند و در میان
انها درخت انگور ناپیدا شد زیرا که ابلیس گرفته بود و پنهان کرده بود پس چون برخواست نوح که برود
و در میان کشتی تفحص کند ملکی که با او بود گفت بنشین که از برای تو خواهند اورد و گفت تو را شریکی
در شیرهٔ انگور هست با او مشارکت نیکو بکن نوح گفت که هفت یك را با او میدهم و شش حصه از منست
ملك گفت نیکی کن که تو نیکوکاری نوح گفت شش یك را با او میدهم ملك گفت نیکی کن که تو نیکوکاری
نوح گفت پنج یك را میدهم ملك گفت نیکی کن که تو نیکوکاری و همچنین زیاد میکرد و ملك امر بزیادتی
میکرد تا انکه نوح گفت که دو حصه از او باشد و یك حصه از من پس ملك راضی شد دو ثلث که حصهٔ
شیطانست حرام شد و یك ثلث که حصهٔ نوح است حلال شد و در حدیث دیگر از عبدالله ابن عباس
منقولست که شیطان بنوح ع گفت که تو را بر من نعمتی و حقی هست و بعوض ان چند خصلت بتو می اموزم
نوح گفت کدام است از حق من بر تو گفت دعائی که بر قوم خود کردی و همه هلاك شدند و مرا فارغ
کردی پس زنهار که بپرهیز از تکبر و از حرص و از حسد بدرستیکه تکبر مرا بر ان داشت که سجدهٔ
ادم نکردم و کافر شدم و شیطان رجیم گردیدم و حرص ادم را بر این داشت که جمیع بهشت را بر او حلال
کرده بودند و از یك درخت او را منع کرده بودند و از ان درخت خورد و از بهشت بیرون امد و حسد
باعث ان شد که پسر ادم برادر خود را کشت پس نوح پرسید که در چه وقت قدرت تو بر فرزند ادم
بیشتر است گفت در وقت غضب و خشم * فصل دویم * در بیان مبعوث شدن نوح ع است بر قوم
و انچه میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان و سایر احوال انحضرت علی ابن ابراهیم بسند حسن از
امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت نوح ع سیصد سال در میان قوم خود ماند و ایشان را

بسوی خدا دعوت کرد و اجابت او نکردند پس خواست که بر ایشان نفرین کند پس بر او نازل شدند
نزد طلوع افتاب دوازده هزار قبیله از قبایل ملائکهٔ اسمان اول و ایشان از عظمای ملائکه بودند
پس نوح بایشان گفت که شما کیستید گفتند ما دوازده هزار قبیله ایم از قبیلهای ملائکهٔ اسمان اول و کندگی
اسمان اول پانصد سال راهست و از اسمان اول تا زمین پانصد سالست و نزد طلوع افتاب بیرون امده
ایم و در این وقت بتو رسیده ایم و از تو سوال میکنیم که نفرین نکنی بر قوم خود نوح گفت که من ایشان را
سیصد سال مهلت دادم و چون ششصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند باز اراده کرد که بر ایشان نفرین
کند ناگاه دوازده هزار قبیل از قبایل ملائکهٔ اسمان دویم باو رسیدند نوح گفت که شما کیستید گفتند
دوازده هزار قبیلیم از قبایل ملائکهٔ اسمان دویم و کندگی اسمان دویم پانصد سالست و از اسمان دویم
تا اسمان اول پانصد سالست و کندگی اسمان اول پانصد سالست و از اسمان اول تا زمین پانصد سالست
و نزد طلوع افتاب بیرون امده ایم و در وقت چاشت بتو رسیده ایم و از تو سوال میکنیم که نفرین بر قوم
خود نکنی نوح گفت که سیصد سال ایشانرا مهلت دادم پس چون نهصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند
اراده کرد که بر ایشان نفرین کند پس حقتعالی فرستاد که * انه لن یومن من قومك الا من قد امن فلا تبتئس
بما کانوا یفعلون * یعنی بدرستیکه هرگز ایمان نمی اورند از قوم تو مگر هرکه ایمان اورده است پس
غمگین مباش با نچه ایشان میکنند پس نوح گفت * رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انك
ان تذرهم یضلوا عبادك و لا یلدوا الا فاجرا کفارا * ترجمه اش انست که پروردگارا مگذار بر روی
زمین از کافران دیاری بدرستیکه اگر بگذاری ایشانرا گمراه کنند بندگان ترا و فرزند نیاورند
مگر فاجر بسیار کفران کننده پس حقتعالی امر کرد او را که درخت خرما بکارد پس قوم او میگذشتند
بر او و استهزاء و سخریه مینمودند و باو میگفتند مرد پیریست نهصد سال از عمرش گذشته است و درخت
خرما میکارد و سنگ بر او میزدند پس چون پنجاه سال بر این حال گذشت و درخت خرما رسید و
مستحکم شد مامور شد که درختهارا ببرد پس قوم استهزاء کردند باو گفتند الحال که درخت خرما رسید
می برد این مرد پیر خرف شده است و پیری او را دریافته است چنانچه حقتعالی میفرماید که كلما مر علیه
ملاء من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون که ترجمه اش اینست
که هرگاه که میگذشتند باو جماعتی از اشرف قوم او استهزا مینمودند باو گفت یعنی نوح اگر استهزا مینمایید
بما پس بدرستی که ما استهزا خواهیم نمود بشما در وقتی که عذاب بر شما نازل شود چنانچه شما ما را استهزا میکنید
پس بعد از زمانی خواهید دانست که کدام یك از شما سزاوارتریم باستهزاء و سخریه حضرت فرمود که
پس خدا امر کرد او را که کشتی بتراشد و امر کرد جبرئیل را که نازل شود و تعلیم او کند که چگونه بسازد
پس طولش را هزار و دویست ذراع گردانید و عرضش را هشتصد ذراع و ارتفاعش را هشتاد ذراع پس

گفت پروردگارا که مرا یاری خواهد کرد بر ساختن کشتی پس خدا وحی نمود باو که ندا کن
در میان قوم خود که هرکه مرا یاری کند بر ساختن کشتی و چیزی از ان بتراشد انچه میتراشد طلا و نقره
خواهد شد پس چون نوح این ندا در میان ایشان کرد او را یاری کردند بر این سخریه میکردند او را
و میگفتند در بیابان کشتی میسازد و بسند حسن دیگر از انحضرت روایت کرده است که چون حقتعالی
اراده نمود که قوم نوح را هلاك گرداند عقیم گردانید رحمهای زنان ایشانرا چهل سال که فرزندی در میان
ایشان متولد نشد پس چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر کرد او را که ندا کرد بزبان سریانی
که نماند چهارپای و جانوری مگر حاضر شد پس از هر جنس از اجناس حیوان یك جفت را داخل
کشتی کرد و انچه باو ایمان اورده بودند از جمیع دنیا هشتاد مرد بودند پس خدا وحی نمود که احمل فیها
من کل زوجین اثنین واهلك الا من سبق علیه القول ومن امن وما امن معه الا قلیل که ترجمه اش اینست که بار کن
در کشتی از هر نوعی دو جفت یعنی دو تا و اهل خود را مگر انها که پیشتر بتو خبر داده ام که داخل مکن
که زن و یك پسر او بود و ببر بکشتی هر کرا ایمان بتو اورده است از غیر اهل تو و ایمان نیاورد مگر اندکی
و تراشیدن کشتی در مسجد کوفه بود پس چون انروز شد که خدا خواست که ایشانرا هلاك کند زن نوح
نان می پخت در موضعی که معروفست در مسجد کوفه و بفار التنور و نوح از برای هر قسمی از اجناس
حیوان موضعی در کشتی قرار داده بود و جمع کرده بود از برای ایشان در انموضع انچه بان احتیاج داشته
باشند از خوردنی و صدا زد زن نوح که اب از تنور جوشید پس نوح بر سر تنور امد و گلی بران گذاشت
و مهر بران گل زد که اب بیرون نیاید تا انکه جمیع جانورانرا داخل کشتی کرد پس بسوی تنور امد
و مهر را شکست و گل را برداشت و افتاب گرفت و از اسمان امد ابی ریزنده بی انکه قطره قطره بیاید
و از جمیع چشمها جوشید چنانچه حقتعالی میفرماید که ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا
فالتقی الماء علی امر قد قدر و حملناه علی ذات الواح و دسر که ترجمه اش انست که پس گشودیم درهای
اسمانرا بابی ریزنده و مستمر و شکافتیم زمینهارا چشمها پس برخوردند اب اسمان و اب زمین بر امری
که مقدر شده بود و بار کردیم نوح را بر کشتی که از تختها و میخها ساخته شده بود پس خدا فرمود که
سوار شوید در کشتی در حالتی که تبرك جویید بنام خدا در هنگام رفتن کشتی و ایستادن ان با بسم الله
بگویید در این دو حال با بنام خداست رفتن و ایستادن کشتی پس کشتی بحرکت امد و نظر کرد نوح بسوی
پسر کافرش که در میان اب بر میخواست و می افتاد گفت یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین یعنی ای
پسرك من سوار شو با ما و مباش با کافران گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی بزودی جا گیرم و
پناه برم بسوی کوهی که نگاهدارد مرا از اب پس نوح گفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی
نیست نگاهدارنده امروز از عذاب الهی مگر کسی که خدا او را رحم کند پس نوح گفت رب ان ابنی

پس اسلی و ان وعدك الحق وانت احکم الحاکمین پروردکارا بدرستی که پسر من از اهل منست وبدرستی
که وعدهٔ توحق است وتوبی حکم کننده ترین حکم کنندکان پس حقتعالی فرمود یا نوح انه لیس من اهلك
انه عمل غیر صالح فلا تسئلن مالیس لك به علم انی اعظك ان تکون من الجاهلین ای نوح بدرستی که نیست
ان پسر از اهل تو که وعده داده ام که ایشانرا نجات دهم زیرا که او صاحب کردار ناشایست است پس
سوال مکن از من چیزیرا که ترا بان علمی نیست بدرستی که ترا پند میدهم از اینکه بوده باشی از جاهلان
پس نوح کفت رب انی اعوذبك ان اسئلك مالیس لی به علم و الا تغفرلی و ترحمنی اکن من الخاسرین
پروردکارا بدرستی که من پناه میجویم بتو از انکه سوال نمایم از تو چیزیرا که مرا بان علمی نبوده باشد و
اکر نیامرزی مرا و رحم نکنی خواهم بود از زیان کاران پس کردید چنانچه خدا فرموده که حایل شد
میان ایشان موج و کردید پسر نوح از غرق شده کان پس انحضرت فرمود که پس کردید کشتی و زدانرا
موجها تا رسید کشتی بمکه و طواف کرد بردور خانهٔ کعبه و جمیع دنیا غرق شد مکر جای خانهٔ کعبه
و خانهٔ کعبه را برای ان بیت عتیق نامیدند که ازاد کردید از غرق شدن پس اب از اسمان ریخت چهل
صباح و از زمین چشمها جوشید تا کشتی بحدی بلند شد که باسمان سایید پس نوح دست خود را
بلند کرد و کفت یارهمن اتقن یعنی پروردکارا احسان کن پس خدا امر کرد زمین را که اب خود را فرو برد
چنانچه فرموده است که وقیل یا ارض ابلعی مائك و یاسماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت
علی الجودی یعنی کفته شد که ای زمین فرو بر اب خود را و ای اسمان باز ایست از باریدن و اب
بزمین فرو رفت و انچه امر خدا بود از هلاك کافران و نجات مومنان بعمل امد و قرار کرفت کشتی بر کوه
جودی حضرت فرمود که هر اب که از زمین بیرون امده بود زمین انرا فرو برد و چون ابهای اسمان
خواستند که در زمین فرو روند زمین قبول نکرد و کفت خدا امر نکرده مرا بانکه اب ترا فرو برم پس اب
اسمان بروی زمین ماند و کشتی بر جودی قرار کرفت و ان کوهیست بزرك در موصل پس خدا جبرئیل را
فرستاد که ابها که بروی زمین مانده بود برد بسوی دریاها که بر دور دنیا هستند و وحی فرستاد بسوی
نوح یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیك و علی امم ممن معك و امم سنمتعهم ثم یمسهم منا عذاب الیم
ای نوح فرود ای از کشتی یا از کوه با سلامتی از ما یا تحیتی از ما و برکتها و نعمتها بر تو و بر امتی چند از انها
که با تو بودند در کشتی و امتی چند هستند که برودی ایشانرا برخوردار کردانیم بنعمتهای دنیا پس
برسد با ان عذاب دردناك بسبب کفر ایشان حضرت فرمود که پس فرود امد نوح در موصل از کشتی
با هشتاد کس از مومنان که با او بودند و بنا کردند مدینه الثمانین را و نوح را دختری بود که با خود
بکشتی برده بود پس نسل مردم از او بهم رسید و باین سبب حضرت رسول صم فرمود که نوح یکی
از دو پدر است یعنی پدر جمیع مردم است بعد از ادم عم و بسند معتبر منقولست که از امام محمد باقر عم

پرسیدند که نوح عم چه دانست که از قوم او کسی ایمان نخواهد اورد که چون نفرین بر قوم خود کرد
کفت ایشان فرزندی نمی اورند مکر فاجر کافر فرمود که مکر نشنیدهٔ انچه خدا بنوح کفت که ایمان
نخواهند اورد از قوم تو مکر انها که ایمان اورده اند و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون
حقتعالی ظاهر کردانید پیغمبری نوح عم را و یقین کردند شیعیان که از کافران ازار میکشیدند که فرج
ایشان نزدیك شده است بلای ایشان شدیدتر و افترا بر ایشان بزرکتر شد تا انکه کار بنهایت شدت
و سختی منتهی شد و بحدی رسید که قصد نوح کردند بزدنهای عظیم تا انکه انحضرت کاه بود که سه
روز بیهوش می افتاد و خون از کوشش جاری میشد و باز بهوش می امد و این حال بعد از ان بود که
سیصد سال از پیغمبری او کذشته بود و باز در اثنای این حال ایشانرا در شب و روز بسوی خدا
دعوت میکرد و میکریختند و ایشانرا پنهان دعوت میکرد و اجابت نمیکردند و اشکار دعوت میکرد
و پشت میکردند پس بعد از سیصد سال خواست که بر ایشان نفرین کند پس بعد از نماز صبح برای
این نشست پس سه ملك از اسمان هفتم فرود امدند و کفتند ای پیغمبر خدا مارا بسوی تو حاجتی هست
کفت کدام است کفت التماس میکنیم که تاخیر کنی نفرین کردن بر قوم خود را که این اول غضب و
عذابیست که بر زمین نازل میشود نوح کفت سیصد سال تاخیر کردم نفرین را و بر کشت بسوی قوم خود
و ایشانرا دعوت نمود چنانچه میکرد و انها در مقام ازار او در امدند چنانچه میکردند تا انکه سیصد سال
دیکر کذشت و از ایمان اوردن ایشان ناامید شد پس در وقت چاشت نشست که بر ایشان نفرین کند
ناکاه کروهی از اسمان ششم فرود امدند و سلام کردند و کفتند یا مدادی بیرون امده ایم از اسمان ششم
و چاشت بتو رسیده ایم پس مثل انچه ملائکهٔ اسمان هفتم از نوح سوال کردند ایشان سوال کردند و نوح
باز سیصد سال نفرین ایشانرا تاخیر کرد و بسوی قوم خود بر کشت و مشغول دعوت شد و دعوت او
زیاد نکرد بر قوم مکر کریختن ایشانرا از دعوت تا انکه سیصد سال دیکر کذشت و نهصد سال تمام شد
پس شیعیان نزد او امدند و شکایت کردند از انچه بایشان میرسید از اذیت عامه خلق و پادشاهان جور
و سوال کردند که دعا کن تا خدا مارا فرجی ببخشد از ازار ایشان پس نوح ایشانرا اجابت نمود و نماز کرد و
دعا کرد پس جبرئیل فرود امد و کفت حقتعالی دعای ترا مستجاب کرد پس بکو بشیعیان که خرما بخورند
و هستهٔ انرا بکارند و رعایت کنند تا ان درختان میوه بدهند چون انها بمیوه برسند من فرج میدهم ایشانرا
پس حمد کرد خدارا و ثنا کرد بر او و این خبر را بشیعیان رسانید و انها شاد شدند و چنان کردند و انتظار
بردند تا ان درختان میوه داد پس میوه را بنزد نوح عم بردند و طلب وفا بوعده کردند پس نوح دعا کرد
و حقتعالی فرستاد که بکو بایشان که این خرمارا نیز بخورند و هسته اش بکارند چون بمیوه اید من فرج
دهم ایشانرا چون کمان کردند که خلاف شد وعدهٔ ایشان ثلث شیعیان از دین بر کشتند و دو ثلث

بردین باقی ماندند و ان باقی ماندهٔ خرماها را خوردند و هستهها را کشتند و چون رسید میوه انها را بنزد
نوح اوردند و سوال کردند که وعده را بعمل اورد و نوح از خدا سوال کرد و باز وحی رسید که
این خرماها را بخورند و هستهای انها را بکارند پس ثلث دیکر از دین برکشتند و یکثلث باقی مانده
اطاعت کردند و هستهٔ خرماها را کشتند تا انکه بمیوه امدند و میوه را بنزد نوح اوردند و کفتند از ما نماند
مکر اندکی و میترسیم اکر در فرج تاخیری بشود همه از دین برکردیم پس حضرت نوح نماز کرد و مناجات
کرد پروردکارا نماند از اصحاب من مکر این کروه و میترسم که اینها نیز هلاک شوند اکر فرج با یشان
نرسد پس وحی باو رسید که دعای ترا مستجاب کردم پس کشتی بساز پس میان مستجاب شدن دعا
و طوفان پنجاه سال فاصله شد و در حدیث معتبر دیکر فرمود که چون نوح عم از حقتعالی طلب نزول
عذاب از برای قوم خود کرد خدا روح الامین را فرستاد با هفت دانهٔ خرما و کفت ای پیغمبر خدا حقتعالی
میفرماید که این جماعت افریدههای من و بندکان منند هلاک نمیکنم ایشانرا بصاعقه از صاعقهای خود
مکر بعد از انکه تاکید دعوت بر ایشان لازم کردانم پس عود کن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن
در دعوت قوم خود که من ترا بران ثواب میدهم و بکار این هستهها را بدرستی که چون اینها بروید
و کامل شوند و بار اورند برای تو فرج و خلاصی خواهد بود پس باین خبر بشارت ده انها را که تابع
تو کردیدهاند از موءمنان پس چون درختان روییدند و قد کشیدند و بمیوه رسیدند و میوهٔ ایشان
رنکین شد بعد از زمان بسیاری نوح از خدا طلب نمود که وعده را بعمل اورد پس خدا او را امر کرد
که از دانهای خرمای این درختان بار دیکر بکارد و عود کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن
در تبلیغ رسالت و تاکید حجت نمودن بر قوم خود چون این خبر را بموءمنان رسانید سیصد نفر از ایشان
مرتد شدند و کفتند اکر انچه نوح دعوی میکرد حق میبود در وعدهٔ پروردکارش خلف نمیشد پس
پیوسته حقتعالی در هر مرتبه که میوهٔ درختان میرسید امر میکرد که دانهٔ انها را بکارد تا هفت مرتبه و
در هر مرتبهٔ کروهی از انها که با او ایمان اورده بودند مرتد میشدند تا انکه هفتاد و چند نفر باقی ماندند
پس در این وقت خدا وحی کرد بسوی نوح که در این زمان صبح نورانی حق از شب ظلمانی باطل
هویدا شد برای دیدهٔ تو و حق خالص کردید و کدورتها از ان مرتفع شد بمرتد شدن هر که طینت
او خبیث و بد بود اکر من هلاک میکردم کافرانرا و باقی میکذاشتم انها را که مرتد شدند هر اینه تصدیق
نکرده بودم و وفا ننموده بودم بان وعدهٔ سابق که کرده بودم با موءمنانی که خالص کردانیده بودند
توحید را از قوم تو و چنک زده بودند بر یسمان پیغمبری تو و ان وعده ان بود که ایشانرا خلیفه کردانم
در زمین و ممکن کردانم برای ایشان دین ایشانرا و بدل کنم ترس ایشانرا بایمنی تا خالص شود بندکی
برای من بر طرف شدن شک از دلهای ایشان پس چکونه می توانست بود خلیفه کردانیدن و متمکن

ساختن وخوف را بایمنی بدل کردن با انچه من میدانستم از ضعف یقین انجماعتی که مرتد شدند و بدی
طینت ایشان و زشتی پنهان ایشان نتیجههای نفاق و ریشه کمراهی بود زیرا که این جماعت استشمام میکردند
از من شمیم ان پادشاهی را که من بموءمنان خالص خواهم داد در وقتی که ایشانرا خلیفه کردانم در زمین
و دشمنان ایشانرا هلاک کنم و رایحهٔ این دولت بمشام ایشان میرسید هر اینه طمع در ان خلافت میکردند
و نفاق پنهان ایشان مستحکم میشد و در ضلالت وکمراهی در خاطرهای ایشان متمکن میشد و اظهار
عداوت باموءمنان خالص میکردند و با ایشان محاربه و مجادله میکردند از برای طلب پادشاهی و
متفرد شدن بامر و نهی پس بعمل نمیامد تمکین در دین و انتشار حق در میان موءمنان باین فتنهها و
جنکها پس بعد از ان حقتعالی فرمود که نوح کشتی بسازد و بسند معتبر دیکر از انحضرت منقولست که
ده مرتبه مامور شد نوح که دانهٔ خرما بکارد و هر مرتبه که میوه بعمل می امد اصحابش می امدند و میکفتند
که ای پیغمبر خدا ابده بما ان وعدهٔ که کردی با ما و چون بار دیکر دانهٔ خرما میکشت اصحابش سه فرقه
میشدند یکفرقه مرتد میشدند و یکفرقه منافق میشدند و یکفرقه بر ایمان خود باقی میماندند تا انکه بعد از
مرتبهٔ دهم موءمنان بنزد نوح امدند و کفتند ای پیغمبر خدا هر چند وعده را تاخیر کنی ما میدانیم که
تو پیغمبر راستکویی و فرستادهٔ خدایی و در تو شک نمیکنیم پس خدا دانست که ایشان موءمنان خالصند
و منافقان از میان ایشان بدر رفتهاند و از همه کدورتها شک و شبه صاف شدهاند ایشانرا در کشتی
نجات داد و سایر قوم را هلاک کرد مولف کوید که جمع میان این احادیث در نهایت اشکالست و تواند بود که
در بعضی از اینها راویان سهوی کرده باشند یا بعضی بر وفق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد
یا در بعضی احادیث ذکر بعضی از مرات شده باشد که عمدهتر بوده است و همچنین فرود امدن ملائکه
از اسمان اول و هفتم و از اسمان دویم و ششم محتملست که هر دو واقع شده باشد یا یکی موافق روایات
عامه وارد شده باشد و در عدد هفتاد و چند ممکن است که فرزندان نوح را حساب نکرده باشند و
در هشتاد انها را حساب کرده باشند یا بر عکس و اما تاخیر وعده ممکن است که وعدهٔ حتمی نبوده باشد
و مشروط بشرطی باشد که ان شرط بعمل نیامده باشد یا انکه فی الحقیقه این مخالفت در وعید است
نه در وعد و اکر کسی عقوبتی بکسی وعده کند بعمل نیاورد قبیح نیست بلکه مستحسن است و از این
احادیث حکمتها برای غیبت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و تاخیر ظهور انحضرت ظاهر میشود
برای کسی که تدبر نماید و بسندها معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت نوح عم در ایام طوفان
همه ابهای زمین را طلبید و همکی اجابت کردند بغیر از اب کوکرد و اب تلخ مولف کوید که یعنی ابهای
کرم که بوی کوکرد از انها میشنوند و از حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما منقولست
که نوح همهٔ انهارا طلبید هر چشمهٔ که او را اجابت نکرد انرا نوح لعنت کرد پس تلخ و شور شدند

و بسندهای معتبر از حضرت صادق عم منقولست که نوح در روز اول ماه رجب بکشتی سوار شد پس امر کرد که هر که با او داخل کشتی شده بودانروز را روزه داشتند و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از حضرت امیرالمومنین عم پرسید از تفسیر قول حقتعالی * یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه * فرمود انکه در قیامت از پسرش خواهد گریخت نوح عم است که از پسرش کنعان خواهد گریخت و پرسید که طول و عرض کشتی نوح چه مقدار بود گفت طولش هشتصد ذراع بود و عرضش پانصد ذراع و ارتفاعش هشتاد ذراع * موءلف گوید که حدیثی که پیش گذشت در مقدار کشتی معتبرتر است از این و محتملست که اختلاف باعتبار اختلاف ذراعها باشد اما بعید است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که طول کشتی نوح هزار و دویست ذراع بود و عرضش هشتصد ذراع و عمقش هشتاد ذراع پس طواف کرد دور خانهٔ کعبه و هفت شوط سعی کرد میان صفا و مروه پس بر جودی قرار گرفت و در حدیث دیگر از ابن عباس منقولست که حضرت رسول صم فرمود که نوح نود خانه در کشتی برای حیوانات مهیا کرده بود و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حقتعالی غرق کرد جمیع زمین را در طوفان نوح مگر خانهٔ کعبه پس از انروز انرا عتیق نامیدند که از غرق شدن ازاد شد راوی پرسید که باسمان رفت گفت نه ولیکن اب بان نرسید و از دورش بلند شد و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام رضا عم پرسیدند که بچه علت حقتعالی جمیع زمین را غرق کرد و در میان ایشان بودند اطفال و جمعی که گناه از برای ایشان نیست جواب فرمود که اطفال در میان ایشان نبودند زیرا که خدا عقیم کرد صلبهای قوم نوح را و رحمهای زنان ایشانرا چهل سال پس نسل ایشان منقطع شد پس چون غرق شدند طفلی در میان ایشان نبود و نمی باشد اینکه خدا هلاک کند بعذاب خود کسی را که گناهی از برای او نیست و اما باقی قوم نوح پس از برای این هلاک شدند که تکذیب کردند پیغمبر خدا نوح را و سایر ایشان غرق شدند براضی بودن ایشان بتکذیب کنندگان و هر که غایب باشد از امری و راضی بان باشد چنانست که حاضر باشد و ان امر را مرتکب شده باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی برای این فرمود که پسر نوح از اهل تو نیست که او عاصی بود چنانچه فرمود که انه عمل غیر صالح موءلف گوید که خلافست میان مفسران و مورخان و علمای مخالفان در باب پسر نوح عم که ایا پسر نوح بود و ایا پسر زن نوح بود و ایا حلال زاده بود و یا فرزند زنا بود و مشهور میان علمای شیعه انست که پسر نوح بود حلال زاده بود و در ان ایه که حقتعالی میفرماید که انه عمل غیر صالح دو قراءت هست اکثر قرا عمل خوانده اند بفتح عین و میم و ضم لام با تنوین که اسم باشد و کسائی و یعقوب و سهل بفتح عین و کسر میم و فتح لام خوانده اند که فعل ماضی باشد و غیر منصوب باشد که مفعول ان باشد و بنابر قراءت اول بعضی گفته اند که مضافی مقدر است یعنی صاحب عمل ناشایست بود یعنی حلال زاده نبود و احادیث شیعه

بر نفی این معنی بسیار است و احادیث بسیار از حضرت امام رضا و سایر ائمه عم منقولست که دروغ میگویند سنیان که میگویند فرزند نوح نبود بلکه فرزند او بود و چون کافر و بدکار بود خدا فرمود که از اهل تو نیست و موءمنان که متابعت او کرده اند انها را از اهل او شمرد چنانچه نوح گفت * فمن تبعنی وانه منی * و انچه در بعضی از احادیث معتبرهٔ شیعه وارد شده است که فرزند نوح نبود یا محمول به تقیه است یا بر انکه از زن نوح بحلال بهم رسیده بود که پیشتر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح خواسته باشد زیرا که بعقل و نقل ثابت شده است که پیغمبران منزهند از انکه حقتعالی بگذارد که نسبت بحرمت ایشان چیزی واقع شود که موجب ننگ ایشان باشد و همچنین در ان ایه که حقتعالی مثل زده است برای عایشه و حفصه فرموده است که خدا مثل زده است برای انانکه کافر شدند بزنان نوح و زن لوط که بودند در زیر دو بنده شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند با ایشان پس هیچ نفع نبخشیدند ان دو بنده ایشانرا از عذاب خدا و بان زنها گفته شد که داخل شوید در اتش جهنم با داخل شوندگان احادیث از طریق عامه و خاصه وارد شده است که خیانت زنها ان بود که کافر بودند و کافر را دلالت میکردند بر هر که ایمان بشوهرهای ایشان می اورد و نمامی میکردند و از او بشوهران خود میرسانیدند و خیانت دیگر نکردند و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون نوح عم از کشتی فرود امد ابلیس علیه اللعنه بنزد او امد و گفت هیچکس در زمین نعمتش بر من بزرگتر از تو نیست نفرین کردی برای فاسقان و مرا از شغل گمراه کردن ایشان راحت دادی دو خصلت تورا تعلیم میکنم زنهار که حسد بر کسی مبر که حسد با من کرد انچه کرد و زنهار که حرص مدار که حرص کرد با دم انچه کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که چون نوح عم نفرین بر قوم خود کرد و ایشان هلاک شدند شیطان بنزد او امد و گفت تورا بر من نعمتی هست میخواهم تورا مکافات کنم بران نعمت گفت که من دشمن دارم اینرا که بر تو نعمت داشته باشم بگو ان نعمت چیست گفت نعمت انست که نفرین کردی بر قوم خود و ایشانرا غرق کردی و کسی نماند که من او را گمراه کنم پس براحت افتادم تا قرن دیگر بهم رسند و انها را گمراه کنم نوح گفت که مکافات تو چیست گفت در سه موطن مرا یاد کن که نزدیکترین احوال من بسوی بنده وقتیست که در یکی از این سه حالت باشد مرا یاد کن در وقتی که بغضب ائی و مرا یاد کن در وقتی که میان دو کس حکم کنی و مرا یاد کن در وقتی که با زنی تنها در جائی باشی که دیگری با شما نباشد و بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین عم منقولست که چون نوح عم حیوانات را داخل کشتی میکرد بز نافرمانی کرد پس نوح انرا انداخت بمیان کشتی و دمش شکست و باین سبب عورتش چنین مکشوف ماند و گوسفند مبادرت کرد بداخل شدن کشتی پس نوح دست بر دمش و عقبش مالید و باین سبب دنبه بهم رسانید که عورتش پوشیده شد و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که نجف کوهی بود که بر روی زمین

کوهی از ان بزرکتر نبود و ان همان کوه بود که پسر نوح کفت که پناه بکوهی میبرم که مرا از اب نکاه دارد
پس حقتعالی وحی نمود بسوی کوه که ایا بتو پناه میبرند از عذاب من پس پاره پاره شد بسوی بلاد شام
و ریک نرمی شد و جای ان دریای عظیمی شد و ان دریا را نی میکفتند پس ان دریا خشك شد کفتند
که نی جف یعنی دریای نی خشك شد پس این نام ان دریا شد و به بسیاری استعمال نجف کفتند
زیرا که بر زبانشان سبکتر بود و بسند معتبر از امام رضا عم منقولست که چون نوح از کشتی بزمین امد
او و فرزندان او و هرکه متابعت او کرده بود هشتاد کس بودند پس قریهٔ بنا کرد در همانجا فرود امد
و انرا قریة الثمانین نام کرد زیرا که هشتاد کس بودند و ابن بابویه رحمه الله از وهب روایت کرده است
که چون نوح عم در کشتی سوار شد حقتعالی سکینه انداخت بر انچه در کشتی بودند از چهارپایان
و مرغان و وحشیان پس هیچیك از ایشان بدیکری ضرر نمیرسانیدند کوسفند خود را بکرك میمالید و کاو
خود را بشیر میسایید و کنجشك بر روی مار می نشست پس هیچیك بدیکری اسیبی نمیرسانیدند و در انجا
نزاعی و فریادی و دشنامی و نفرینی نبود و همه بغم جان خود کرفتار بودند و خدا از هر صاحب زهری را
بر طرف کرده بود و بر این حال بودند تا از کشتی بیرون امدند و در کشتی موش و عذره بسیار شد پس
خدا وحی نمود بنوح که دست بر شیر بمال چون دست مالید عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو کربه
افتادند یکی نر و دیکری ماده پس موش کم شد و دست بر روی فیل مالید عطسه کرد و از دو سوراخ
دماغش دو خوك نر و ماده افتادند پس عذره کم شد در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست
که قوم نوح شکایت کردند بنوع بسیاری موش را پس خدا امر کرد یوز را که عطسه کرد پس کربه
از دماغش افتاد و شکایت کردند بسیاری عذره را خدا فیل را امر کرد که عطسه کرد پس خوك از دماغش
افتاد و در حدیث معتبر دیکر فرمود که چون نوح بسوی الاغ امد انرا داخل کشتی کند امتناع کرد و شیطان
در میان پاهای الاغ جا کرفته بود پس نوح کفت که ای شیطان داخل شو و جریدهٔ از نخل خرما بر ان زد
پس الاغ داخل کشتی شد و شیطان هم داخل شد پس شیطان کفت که دو خصلت بتو می اموزم نوح کفت
که مرا احتیاجی بسخن تو نیست شیطان کفت بپرهیز از حرص که ادم را از بهشت بیرون کرد و بپرهیز از
حسد که مرا از بهشت بیرون کرد پس خدا وحی کرد بنوح که قبول کن از او هرچند ملعونست و بسند
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که اب در زمان نوح بر هر زمین و هر کوه پانزده ذرع بلند شد*
مؤلف کوید* که محتملست که مراد ان باشد که از پانزده ذرع کمتر نبود کو بعضی از جاها بیشتر باشد
تا انکه سطح اب نیز مانند سطح زمین ناهموار بوده باشد یا باعجاز انحضرت و انچه کذشت که کشتی باسمان
رسید ممکنست که اخر چنین شده باشد یا بعضی از اجزای اب بموج چنین بلند شده باشد و بسند
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون نوح قوم خود را دعوت کرد فرزندان شیث چون از نوح

شنیدند تصدیق انچه در دست ایشان بود از علم تصدیق او کردند و فرزندان قابیل تکذیب کردند
و کفتند ما نشنیده ایم انچه تو میکویی در پدران کذشتهٔ خود و کفتند ایا بتو ایمان بیاوریم و پیروی
تو کرده اند رذل ترین ما و مرادشان فرزندان شیث عم بود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر عم منقولست
که شریعت نوح عم ان بود که خدا را عبادت کنند بیکانکی و اخلاص و ترك کنند انچه شریك و مثل
پروردکار کردانیده اند و این فطریست که خدا همه را بر این خلق کرده است و پیمان کرفت حقتعالی
بر نوح و پیغمبران که خدا را بپرستند و شرك باو نیاورند و امر کرد او را بنماز و امر و نهی و حلال و حرام
و در شریعت او احکام حدود و میراث نبود پس نهصد و پنجاه سال در میان ایشان ماند که ایشانرا پنهان
و اشکارا دعوت مینمود پس چون ابا کردند و طغیان نمودند نوح کفت پروردکارا من مغلوبم پس انتقام
بکش از برای من پس خدا وحی کرد باو که ایمان نمی اورد بتو از قوم تو مکر انها که ایمان اورده اند
پس اندوهکین مباش از کردهای ایشان پس باین سبب نوح کفت در هنکام نفرین کردن بر ایشان
که فرزند نمی اورند مکر فاجر و کفران کننده و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که منزل نوح
و قوم او در شهری بود بر کنار فرات از جانب غربی شهر کوفه و نوح مردی بود درود کر پس خدا
او را بر کزید و پیغمبر کردانید و اول کسی که کشتی ساخت و بر روی اب جاری شد نوح عم بود
و در میان قوم خود هزار کم پنجاه سال ماند و ایشانرا دعوت بدین حق کرد و ایشان استهزا و سخریه
مینمودند چون اینحالت را از ایشان مشاهده کرد بر ایشان نفرین کرد و حقتعالی دعایش را مستجاب
کردانید و وحی نمود بسوی او که کشتی را بساز و کشاده بساز و زود بعمل اور پس نوح کشتی را
در مسجد کوفه بدست خود میساخت و چوب را از راه دور می اورد تا فارغ شد از ان و قوم نوح
یغوث و یعوق و نسر که بتهای ایشان بودند در این مسجد کوفه نصب کرده بودند راوی پرسید که فدای
تو شوم در چند کاه کشتی نوح ساخته شد فرمود که در دو دور که هشتاد سالست راوی کفت که عامه
میکویند در پانصد سال ساخت فرمود که نه چنین است و چون چنین تواند بود و حقتعالی میفرماید*
که و وحینا و وحی* بلغت سرعت است و بسند معتبر از امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که
کشتی نوح سرپوشی بر بالایش بود که افتاب و ماه دیده نمیشدند و نوح دو دانه با خود داشت که
یکی در روز روشنی افتاب میداد و دیکری در شب روشنی ماه میداد و باینها وقت نماز ها را میدانستند
و جسد ادم عم را با خود داشت در کشتی چون از کشتی فرود امد در زیر منارهٔ مسجد منا دفن کرد* مؤلف
کوید* که پیشتر دانستی که حق انست که جسد ادم عم بعد از طوفان در نجف اشرف مدفون شد
و شاید این حدیث محمول بر تقیه باشد و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که نوح کشتی را در سی
سال بعمل اورد و در حدیث معتبر دیکر از انحضرت منقولست که در مدت صد سال بعمل اورد پس

خدا امر کرد او را که از هر جنسی دو تا با خود بکشتی برد از ان هشت جنسی که ادم از بهشت بیرون اورده
بود تا انکه بعد از فرود امدن از کشتی فرزندان نوح تعیش در زمین توانند نمود چنانچه حقتعالی در قران
فرموده است که فرو فرستاد از برای شما از چهار پایان هشت جفت از کوسفند دو تا و از بز دو تا و از شتر دو تا
و از کاو دو تا پس از کوسفند دو جفت بود یکجفت از انها که مردم تربیت میکنند و یکجفت از انها که
وحشیند و در کوهها میباشند و شکار ایشان حلالست و یکجفت از بز اهلی و یکجفت از بز وحشی
و یکجفت از کاو اهلی و یکجفت از شتر خراسانی و یکجفت از شتر عربی و هر جانور پرنده از صحرائی
و خانکی * مترجم کوید * که جمع میان این احادیث مختلفه که در باب مدت ساختن کشتی وارد
شده است باینست که بعضی موافق روایات عامه بر سبیل تقیه وارد شده باشد یا انکه بعضی زمان
اصل کشتی تراشیدن باشد و بعضی زمان کشتی تراشیدن با بعضی از مقدمات ان مانند چوب و میخ
و سایر ضروریات عمل کشتی را تحصیل کردن بعضی بر تحصیل جمیع مقدمات واز حضرت امام محمد باقر
منقولست که حیض نجاستی است که خدا زنان را مبتلا کردانیده است و در زمان نوح عم زنان در سالی
یکمرتبه حایض میشدند تا انکه در ان زمان هفتصد نفر از زنان از پردهای خود بدر امدند و جامهای
معصفر پوشیدند و خود را بزیورها و عطرها اراستند و پراکنده شدند در شهرها و در مجالس مردان
حاضر میشدند و با ایشان در عیدها جمع میشدند و در صفهای ایشان مینشستند پس خدا مبتلا کردانید
خصوص ان زنان بدکردار را بانکه در هر ماه یک حیض میدیدند پس ایشانرا از میان مردم بیرون کردند
و انها مشغول بحیض خود کردیدند و بسبب زیادتی خون حیض از ایشان جدا شدن شهوتشان شکسته شد
و زنان دیکر باز موافق عادت خود هر سال یکمرتبه خون میدیدند پس پسران ان زمان زنانی را که
در هر ماه حیضی میدیدند خواستند دختران انها را که در هر سال حیض میدیدند پس یکدیکر مزوج
شدند و چون انها که در هر ماه حیض میدیدند حیضشان صافی تر و مستقیم تر بود فرزندان از ایشان
بیشتر بهم رسید و از غیر ایشان کمتر بهم رسید پس باین سبب انها که هر ماه یک حیض بینند بسیار شدند
و انها که هر سال یک حیض بینند کم شدند و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون نوح عم
از کشتی فرود امد و اب از استخوانهای کافران دور شد و استخوانهای قوم خود را دید جزع شدید و
غم عظیم او را طاری شد پس خدا وحی فرمود باو که انکور سیاه بخور تا غمت برطرف شود و در حدیث
معتبر از انحضرت منقولست که نوح با قومش در کشتی هفت شبانه روز ماندند و طواف کرد کشتی
دور خانهٔ کعبه و بر جودی که فرات کوفه است قرار کرفت * مترجم کوید * که در مدت مکث نوح عم
در کشتی خلافست بعضی موافق این روایت قایل شده اند و این اقویست و بعضی بر طبق روایت
دیکر قایل شده اند که صد و پنجاه روز بود و بعضی ششماه و بعضی پنج ماه نیز کفته اند و در احادیث معتبره

وارد شده است که ولد الزنا بدترین خلق خداست و حضرت نوح سک و خوک و همه جانوری را
با خود بکشتی برد و ولد الزنا را داخل کشتی نکرد و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست در تفسیر قول
خدا که ایمان نیاوردند با نوح مکر اندکی فرمود که هشت نفر بودند * مترجم کوید * که شاید بغیر فرزند
و فرزندزادهای خودش از بیکانکان همین قدر ایمان اورده باشند و با انها هشتاد میشده باشند
یا انکه یکی از این دو حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم مرویست
که تنور نوح در مسجد کوفه بود در طرف قبله در جانب راست پس روزی زن نوح بنزد انحضرت
امد و او مشغول ساختن کشتی بود و کفت ای نوح از تنور اب بیرون امد پس نوح بدوید بسوی
تنور تا اجری بر سر تنور چسبانید و خود انرا مهر کرد پس اب ایستاد پس چون از کشتی فارغ شد و همه
چیز را در کشتی داخل کرد امد و مهر خود را و اجر را از سر تنور بر کرفت پس اب جوشید و اب فرات
با سایر انهار و چشمها جوشیدند و بلند شدند و در چند حدیث معتبر منقولست که چون کافران غرق
شدند و حقتعالی وحی نمود بسوی زمین که * یا ارض ابلعی مائک * یعنی ای زمین فرو بر اب خود را
زمین کفت که خدا امر کرده که اب خود را فرو برم پس ابی که از اسمان باریده است فرو نمیبرم پس چون
زمین انها که از چشمها و نهرها جوشیده بود فرو برد اب اسمان بر روی زمین ماند پس خدا انها را دریاها
کردانید برد و ر دنیا و بسندهای معتبر از موسی ابن جعفر عم منقولست که چون نوح در کشتی نشست
در انجا ماند انچه خدا خواست و نوح کشتی را سر داده بود و بامر خدا براه میرفت پس حقتعالی وحی نمود
بسوی کوهها که من خواهم کذاشت کشتی بندهٔ خود نوح را بر کوهی از شماها پس هر یک از کوهها سرکشی
و تطاول نمودند بغیر از جودی که کوهیست در موصل که ان تواضع و شکستکی کرد و کفت مرا رتبهٔ ان
نیست که کشتی نوح بر من فرود اید پس حقتعالی تواضع انرا پسندید و امر کرد کشتی را که نزد ان قرار کیرد
پس چون سینهٔ کشتی بر جودی خورد کشتی باضطراب امد و صدای عظیم ظاهر شد که اهل کشتی
از شکستن و غرق شدن ترسیدند پس نوح سر خود را از سوراخی که در کشتی بود بیرون اورد و دست
بلند کرد بسوی اسمان و کفت یا رات قنی یعنی خداوندا باصلاح اور خداوندا باصلاح اور
و در بعضی روایات انست که کفت یا رهمن اتقن یعنی پروردکارا احسان کن و در روایات معتبره
وارد است که متوسل شد بانوار مقدسهٔ رسول خدا صم و امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه
و ایشانرا شفیع کردانید و اینها منافاتی با یکدیکر ندارند زیرا که ممکن است که همه واقع شده باشند
و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که کشتی نوح عم در روز نوروز بر جودی قرار کرفت
و سید ابن طاوس رضی الله عنه از محمد ابن جریر طبری روایت کرده است که حقتعالی نوح را کرامی داشت
بپیغمبری برای انکه طاعت الهی بسیار میکرد و از خلق عزلت کرده بود برای بندکی خدا و نامش

سیصد و شصت ذراع بود بذراع اهل زمان خود و لباس او از پشم بود و لباس حضرت ادریس پس
او از مو بود و در کوهها تعیش مینمود و از گیاه زمین میخورد پس جبرئیل برای او پیغمبری اورد و
در وقتی که چهارصد و شصت سال از عمر او گذشته بود پس جبرئیل باو گفت که چرا از خلق کناره گرفتهٔ
گفت زیرا که قوم من خدارا نمیشناسند پس از ایشان دوری کردم پس جبرئیل گفت که با ایشان
جهاد کن نوح گفت که من طاقت مقاومت ایشان ندارم و اگر مرا بشناسند که بردین ایشان نیستم هر اینه
مرا بکشند جبرئیل گفت که اگر قوتی بیابی که با ایشان جهاد کنی خواهی کرد گفت و اشوقاه کاش می یافتم پس
نوح گفت تو کیستی جبرئیل نعرهٔ زد که نزدیک شد کوهها از هم بپاشند پس جواب گفتند او را ملائکه
و جمیع اجزای زمین که لبیک لبیک ای فرستادهٔ پروردگار عالمیان پس نوح را دهشتی عظیم عارض شد
پس جبرئیل گفت که منم انکه باد و پدر تو ادم و ادریس می بودم و خداوند بخشنده ترا اسلام میرساند
و بشارتها برای تو اورده ام و اینست جامهٔ شکیبائی و جامهٔ یقین و جامهٔ یاری و جامهٔ رسالت و جامهٔ
پیغمبری و خدا امر مینماید ترا که تزویج نمائی عموره دختر ضمران پسر ادریس را اول کسی که بتو ایمان
اورد او خواهد بود پس نوح در روز عاشورا رفت بسوی قومش و عصای سفیدی در دست داشت
و عصا او را خبر میداد بانچه قومش در خواطر داشتند و سرکردهای ایشان هفتاد هزار کس بودند و
از روز عید ایشان بود و همگی نزد بتهای خود حاضر شده بودند پس ندا کرد در میان ایشان که * لا اله
الا الله * ادم برگزیدهٔ خداست و ادریس بلند کردهٔ خداست و ابراهیم خلیل خداست و موسی کلیم
خداست و عیسی مسیح از روح القدس خلق خواهد شد و محمد مصطفی صم اخر پیغمبران خداست و
او گواه منست بر شما که تبلیغ رسالت خدا کردم پس بلرزیدند بتها و اتشکدها خاموش شدند و ان گروه
خایف گردیدند پس جباران و سرکردهای ایشان گفتند کیست این مرد نوح گفت منم بندهٔ خدا و
فرزند بندهٔ خدا و خدا مرا فرستاده است بپیغمبری بسوی شما و صدا بگریه بلند کرد و گفت میترسانم
شما را از عذاب خدا پس چون عموره کلام نوح را شنید باو ایمان اورد پدرش او را معاتب گردانید
و گفت سخن نوح یکمرتبه در تو چنین اثر کرد میترسم که پادشاه ترا بشناسد و بکشد عموره گفت
ای پدر کجاست عقل تو و فضل و علم تو نوح مردیست تنهای ضعیفی بی انکه از جانب خدا مامور باشد چنین
صدائی در میان شما می تواند زد که شما را چنین هراسان گرداند پس یکسال عموره را در زندان کرد
طعام را از او باز گرفت و تا یکسال صدای او را از زندان میشنیدند بعد از یکسال که او را بیرون
اوردند نور عظیم از او مشاهده کردند و حالش را نیکو یافتند پس متعجب شدند که بی طعام چگونه
زنده مانده است چون از او پرسیدند گفت من استغاثه کردم بپروردگار نوح و نوح طعام از برای من
اعجا می اورد بزندان پس نوح او را خواست و سام از او بهم رسید و نوح دو زن داشت یکی کافر

که نامش رابعا بود و غرق شد و یکی مسلمان که با نوح در کشتی بود و بعضی گفته اند که نام زن مسلمان
هیکل بود و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین عم وصیت نمود بحضرت
امام حسن و حضرت امام حسین عم که چون من بمیرم مرا غسل دهید و عقب جنازه را بردارید و با پیش
جنازه کار مدارید که ملائکه میبرند و هر جا که پیش جنازه بر زمین اید عقب انرا بزمین گذارید و بجانب
قبله یک کلنگ بزنید چون چنین کنید قبری ظاهر شود که پدرم نوح عم برای من نزد سفینهٔ خود ساخته است
پس چون چنین کردند لوحی یافتند که بخط و زبان سریانی بر ان نقش کرده بودند که بسم الله الرحمن الرحیم
این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان بهفتصد سال و احادیث
در باب انکه ادم و نوح پشت سر امیر المؤمنین مدفونند و انکه بعد از زیارت انحضرت زیارت ایشان میباید
کرد بسیار است و اکثر را در کتاب مزار ایراد کرده ایم * باب پنجم * در بیان قصهای حضرت هود و قوم
ان حضرت است و قصهٔ شدید شداد و ارم ذات العماد و در ان دو فصل است * فصل اول در قصهٔ
هود عم و قوم او عاد است ابن بابویه و قطب راوندی گفته اند که هود پسر عبد الله پسر رباح پسر جلوث
پسر عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام پسر نوح عم است گفته اند اسم هود عابر است و پسر شالخ پسر ارفخشد
پسر سام پسر نوح است و ابن بابویه عم الرحمه گفته است که انحضرت را برای این هود گفتند که هدایت یافت
در میان قوم خود بامری که انها از ان گمراه بودند و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون
هنگام وفات حضرت نوح عم شد شیعیان خود و تابعان حق را طلبید و گفت بدانید که بعد از من غیبتی
خواهد بود که در ان غیبت غالب خواهند شد پیشوایان باطل و پادشاهان جابر و حقتعالی ان شدت را
از شما رفع خواهد کرد بقایم از فرزندان من که نام او هود است و او را هیات نیکو و اخلاق پسندیده
و سکینه و وقار خواهد بود و شبیه خواهد بود بمن در صورت و خلق و چون او ظاهر شود خدا دشمنان
شما را اباد هلاک گرداند پس شیعیان پیوسته انتظار قدوم هود عم میکشیدند تا انکه مدت بر ایشان
طولانی شد و دلهای بسیاری از ایشان قساوت بهم رسانید پس خدا هود را ظاهر گردانید در هنگامی
که ایشان ناامید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود پس خدا هلاک کرد دشمنان ایشانرا ابباد عقیم
که در قران یاد فرموده است پس باز غیبتی بهم رسید و طاغیان غالب شدند تا حضرت صالح عم ظاهر شد
و ابن بابویه و قطب راوندی رضی الله عنهما روایت کرده اند از وهب که چون هود را چهل سال تمام شد
خدا وحی کرد بسوی او که برو بسوی قوم خود و ایشانرا بخوان بسوی عبادت من و یگانه پرستی من
اگر ترا اجابت کنند قوت و اموال ایشانرا زیاده گردانم پس ایشان روزی در مجمعی مجتمع بودند که
ناگاه هود بنزد ایشان امد و گفت ای قوم عبادت کنید خدا را که شما را خدائی و افرینندهٔ و معبودی
بغیر او نیست ایشان گفتند ای هود تو نزد ما ثقه و محل اعتماد و امین بودی گفت من رسول خدایم بسوی

باب پنجم در بیان قصه هود ع

نمایند ترک کنید پرستیدن بتهارا چون این سخن از او شنیدند بخشم امدند و بر روی او دویدند و کلویش را فشردند تا انکه نزدیک بمردن رسید پس دست از او برداشتند و او یکشبانه روز بیهوش افتاده بود
چون بهوش امد کفت پروردکارا انچه فرمودی کردم و انچه ایشان کردند با من دیدی پس جبرئیل براو
نازل شد و کفت حقتعالی ترا امر میفرماید که ملال بهم نرسانی و سستی نورزی از خواندن قوم
خود و ترا وعده داده است که از تو ترسی در دلهای ایشان بیفکند که بعد از این قادر نباشند بر زدن
تو پس هود بنزد ایشان امد و کفت شما بسیار بجبر کردید در زمین و فساد بیحد از شما ظهور امد کفتند ای
هود ترک این سخن بکن که اکر این مرتبه ترا ازار کنیم چنان خواهیم کرد که اول را فراموش کنی هود کفت
این سخنانرا ترک کنید و توبه و باز کشت نمایید بسوی پروردکار خود پس چون قوم رعب و ترس عظیم
او در دل خود مشاهده کردند دانستند که دیکر بر زدن او قادر نیستند پس همکی جمعیت کردند
برای ازار او هود نعره زد بر ایشان که همکی از شدت و دهشت ان بر رو در افتادند پس کفت ای قوم بسیار
ماندید در کفر چنانچه قوم نوح ماندند و سزاوار است که من نفرین کنم بر شما چنانچه نوح بر قوم خود
نفرین کرد ایشان کفتند ای هود خداهای قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند و خداهای ما قوی و تنومندند
و می بینی شدت بدنهای مارا و طول ایشان صد و بیست ذراع بود بذراع متعارف زمان خود شان
و عرض ایشان شصت ذراع بود و کاه بود که یکی از ایشان دست میزد بر کوه کوچکی و از جا میکند پس
بر این حال هفتصد و شصت سال ایشانرا دعوت کرد پس چون خدا خواست که ایشانرا هلاک کند ریکهای
بیابان احقاف و سنکهای انرا بر کرد ایشان جمع اورده تلها کردانید پس هود با ایشان کفت که میترسم
که این تلها در باب شما بامری مامور شوند و عذابی کردند بر شما و هود بسیار غمکین شد از تکذیب
کردن ایشان پس ان تلها ندا کردند هود را که شاد باش ای هود که عاد قوم ترا از ما روز بدی
خواهد بود چون هود این ندا شنید کفت ای قوم از خدا بترسید و خدارا عبادت کنید که اکر ایمان نیاورید
این کوهها و تلها همه عذاب و غضب کردند بر شما چون اینرا شنیدند شروع کردند بنقل کردن ان تلها
و هر چند برداشتند زیاده شد پس هود کفت پروردکارا رسالتهای ترا رسانیدم و زیاد نمیشود ایشانرا
بغیر از کفر پس خدا وحی کرد بسوی او که من باران از ایشان باز میکیرم هود کفت ای قوم خدا امر او عده
کرده است که شمارا هلاک کرداند و صدای او بکوهها رسید تا انکه شنیدند همه وحشیان و درندکان
و مرغان پس از هر جنسی از ایشان جمعی بنزد هود امدند و کریستند و کفتند ای هود ایا مارا هلاک
میکردانی با هالکان پس هود در باب ایشان دعا کرد در درکاه خدا پس خدا باو وحی کرد که من هلاک
نمیکنم کسی را که معصیت من نکرده است بکناه کسی که مرا معصیت کرده است و علی ابن ابراهیم رحمه الله
روایت کرده است که عاد که قبیله و قوم هود بودند شهرهای ایشان در بادیه بود از شقوق تا اجفر

و شهرهای ایشان چهار منزل بود و زراعت و درخت خرما بسیار داشتند و عمرهای دراز و قامتهای
بلند بود ایشانرا پس بت پرستیدند و خدا هود را بر ایشان مبعوث کردانید که دعوت کند ایشانرا باسلام
و ترک بت پرستی پس ابا کردند و هود ایمان نیاوردند و اورا ازار کردند پس خدا هفت سال بارانرا
از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بهم رسید و هود عم خود نیز مشغول زراعت بود و اب میکشید برای
زراعت پس جمعی امدند بدر خانهٔ او و اورا میخواستند ناکاه دیدند که از خانهٔ هود پیرزالی بیرون امد
سفید مو و یک چشم و کفت کیستید شما کفتند ما از فلان بلاد امده ایم خشک سالی در میان ما بهم رسیده است
امده ایم که هود از برای ما دعا کند که باران در بلاد ما ببارد ان زن کفت که اکر دعای هود مستجاب میبود
از برای خودش دعا میکرد که زراعتش همه سوخته است از کم ابی کفتند الحال کجاست کفت در فلان
موضع است پس امدند بخدمت انحضرت و کفتند ای پیغمبر خدا شهرهای ما خشک شده است و باران
نمی بارد از خدا سوال کن که باران بر ما بفرستد و فراوانی نعمت بما عطا کند پس هود مهیای نماز شد و نماز
کرد و برای ایشان دعا کرد و با ایشان کفت که بر کردید که خدا برای شما باران فرستاد و فراوانی در بلاد شما
بهم رسید پس کفتند ای پیغمبر خدا اما چیز عجیبی دیدیم فرمود که چه دیدید کفتند در منزل تو پیرزال
سفید موی یکچشم کوری دیدیم و سخنان اورا نقل کردند هود کفت که ان زن منست و من دعا میکنم
که خدا عمر اورا دراز کند کفتند بچه سبب اورا دعا میکنید فرمود زیرا که خدا هیچ مومنی را نیافریده است
مکر انکه اورا دشمنی هست که اورا ازار میکند و این دشمن منست و دشمن من کسی باشد که من مالک
اختیار او باشم بهتر است از انکه کسی باشد که او مالک اختیار من باشد پس هود ع در میان قوم خود ماند
و ایشانرا بسوی خدا میخواند و نهی میکرد از عبادت بتها و میکفت ترک کنید بت پرستی را و خدای
یکانه را بپرستید تا ابادانی در شهر شما بهم رسد و حقتعالی باران بر شما بفرستد پس چون ایمان نیاوردند
خدا فرستاد بر ایشان باد بسیار سرد از حد تجاوز کننده مسخر کردانید ان باد را بر ایشان هفت شب و
هشت روز میشوم حضرت فرمود که شومی ان باین بود که ماه منحوس بود بر زحل هفت شب و هشت روز
و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که بدرستیکه حقتعالی را بادهای رحمت و بادهای
عذاب هست و اکر خواهد که باد عذابرا باد رحمت کند میکند و هرکز باد رحمت را باد عذاب نمیکند زیرا که
هرکز نبیاشد که کروهی اطاعت خدا کنند و طاعت ایشان وبال کردد بر ایشان مکر انکه از طاعت بکردند
و فرمود که چنین کرد خدا بقوم یونس چون ایمان اوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از انکه عذاب را
بر ایشان مقدر و مقضی کردانیده بود پس تدارک کرد ایشانرا برحمت خود و عذابی که مقدر کردانیده بود
بر ایشان رحمت کردانید و عذابرا از ایشان کردانید و حال انکه بر ایشان فرستاده بود و ایشانرا فرا کرفته بود
و ان در وقتی بود که ایمان اوردند و تضرع بسوی خدا کردند و اما ریح عقیم که خدا بر قوم عاد فرستاد

ان بادعذابیست که هیچ رحمی را ابستن نمیکند وهیچ کیاهی را بنشو ونمائی اورد وان باد یست که بیرون می اید از زیر زمین هفتم و هرکز از ان باد چیزی بیرون نیامده است مکر برقوم عاد در وقتی که خدا غضب کرد برایشان پس امر کرد خزینه دار انرکه بیرون کنند از ان بقدر کشادکی انکشتر پس باد نافرمانی کرد بر خزینه داران پس بیرون امد بقدر دماغ کاوی از روی خشم برقوم عاد پس فریاد براورد ند خازنان بسوی خدا از این حال و کفتند پروردکارا این باد بر ما طغیان کرد و میترسیم که هلاک شوند باین بادانها که معصیت تو نکرده اند از افریدهای تو و ابادان کنند کان شهرهای تو پس حقتعالی جبرئیل را فرستاد که بر کرداند باد را ابیال خود و کفت بیرون ای همان قدر که مامور شده پس بر کشت و بهمان مقدار بیرون امد پس هلاک کرد قوم عاد را و هرکه نزد ایشان بود ودر حدیث حسن منقولست که معتصم امر کرد که در بطانیه جاهی بکنند و تا سیصد قامت کندند واب ظاهر نشد پس کذاشت و دیکر نکندو چون متوکل خلیفه شد امر کرد که هرقدر که باید کند بکنند تا اب ظاهر شود پس کندند تا بجدی که در هرصد قامت بکچرخ کذاشتند تا انکه بسنکی رسیدند چون انرا بکلنک شکستند از انجا باد بسیار سردی بیرون امد و هرکه نزدیک ان چاه بود همه را هلاک کرد پس چون این خبر بمتوکل رسید خود و هرکه از علما نزد او بود حیران ماندند و سر این امر را ندانستند پس نامه در این باب بامام علی نقی نوشتند حضرت فرمود که اینها شهرهای احقافست و ایشان قوم عادند که خدا ایشانرا باد تند سرد هلاک کرد و پیغمبر ایشان هود بود و شهرهای ایشان ابادان و باخیر و فراوان بودند پس خدا باران را از ایشان حبس کرد هفت سال تا بخشک سالی افتادند و خیر از بلاد ایشان برطرف شد وهود بایشان میکفت که طلب امرزش کنید از پروردکار خود و توبه کنید بسوی او تا خدا بفرستد اسمانرا بر شما بزنده و زیاده کرداند شمارا قوتی بسوی قوت شما و پشت مکنید بسوی حق جرم کنندکان پس چون ایمان نیاوردند و طغیان ایشان زیاده شد خدا وحی نمود بهود که عذاب در فلان وقت بسوی ایشان خواهد امد بادی خواهد بود که دران عذابی دردناک باشد پس چون ان وقت شد دیدند ابری رو بایشان می اید پس شادی کردند و کفتند این ابریست که باران برما خواهد بارید هود کفت که بلکه همان عذابیست که تعجیل میکردید و میطلبیدید و از حضرت رسول صم منقولست که بادی هرکز بیرون نرفت مکر بمکیال پیمانی در زمان عاد که زیادتی کرد بر خزینه داران و بیرون امد مانند سوراخ سوزنی پس هلاک کرد قوم عاد را و از حضرت امیرالمومنین عم منقولست که بادها پنج اند و یکی از انها عقیم است پس پناه میبریم بخدا از شر ان و ابن بابویه علیه الرحمه از وهب روایت کرده است ریح عقیم بر روی این زمینی است که ما بر روی انیم هفتاد هزار مهار از اهن انرا بسته اند و موکل کردانیده اند بهر مهاری هفتاد هزار ملک پس چون حقتعالی مسلط کردانید انرا بر قوم عاد رخصت طلبیدند خازنان ان باد از پروردکار خود که

بیرون اید باد مثل انچه از دو دماغ کاو بیرون می اید و اکر خدا رخصت میداد بر روی زمین هیچ چیز نمیکذاشت مکر انکه انرا میسوخت پس خدا وحی کرد بسوی خزینه داران که بیرون کنید از باد مانند سوراخ انکشتر پس بهمان هلاک شدند قوم عاد و بهمین باد خدا در ابتدای قیامت کوهها و تلها و شهرها و قصرها را هموار خواهد کرد و این را عقیم می نامند بسبب انکه ابستن است بعذاب و عقیم است از رحمت و ان باد که برقوم عاد وزید خورد کرد قصرهای قلعها و شهرها و جمیع عمارت ایشانرا و همه را مشابه ریک روان کرد که بادان را بهوا برد چنانچه حقتعالی میفرماید* ما تذر من شیء اتت علیه الا جعلته کالرمیم* یعنی ترک نمیکرد چیزی را که بران وارد شود مکر انکه میکردانید انرا مانند استخوان پوسیده یا کیاه پوسیده و باین سبب اکثر ریک روان در ان شهرهاست زیرا که بادان شهرها را ریزه کرد و وزید بر ایشان هفت شب و هشت روز پی در پی مردان و زنانرا از زمین میکند و بهوا بلند میکرد پس سرنکون انشانرا بزیر می اورد و کوههای ایشانرا از بیخ میکند و ریزه ریزه میکرد و باین سبب در ریک روان کوه نمی باشد و باین سبب ایشانرا ذات العماد فرموده است خدا زیرا که ایشان عمودها و ستونها از کوهها میتراشیدند بقدر بلندی کوه و این عمودها را نصب میکردند و قصرها بر روی این عمودها بنا میکردند و ایضا از وهب روایت کرده است که امر قوم عاد چنین بود که هر ریک روان که بر روی زمین هست در هر شهری که باشد مسکن عاد بود در زمان ایشان و بیشتر ریک در شهرها بود اما بسیار نبود تا انزمان که بسیار بهم رسید و اصل این ریک قصرهای محکم بود و قلعها و حصارها و شهرها و ابنارها و خانها و باغها از قوم عاد و بلاد ایشان ابادانترین بلاد عرب بود و انهار و بساتین ایشان از همه بلاد بیشتر بود پس چون ایشان طغیان و فساد کردند و بت پرستیدند حقتعالی بر ایشان غضب کرد و ریح عقیم را بر ایشان فرستاد که قصرها و شهرها و قلعها و مساکن و منازل ایشانرا ریزه ریزه کرد که ریک روان شد و ایشان سیزده قبیله بودند و حضرت هود عم در میان ایشان صاحب حسب و نسب بزرک و ثروت و مال بسیار بود و شبیه ترین فرزندان ادم بود بادم و مرد کندم کون بسیار موی و خوشرو بود و احدی از مردم شبیه تر نبود بادم از او مکر حضرت یوسف عم پس هود زمان بسیاری در میان ایشان ماند و ایشانرا بسوی خدا دعوت میکرد و نهی میکرد ایشانرا از شرک بخدا و ظلم کردن بر مردم و میترسانید ایشانرا بعذاب پس لجاجت کردند از طریقهٔ باطل برنکشتند و ایشان در احقاف می بودند و هیچ امت زیاده از ایشان نبود در بسیاری و در شدت بطش و غضب پس چون باد را دیدند که رو بایشان می اید بهود کفتند که ما را ابیاد میترسانی پس جمع کردند فرزندان و مالهای خود را در درهٔ از این درها و ایستادند بر در ان دره که دفع کنند باد را از مالها و فرزندان خود پس باد در زیر پای ایشان داخل شد و ایشانرا از زمین کند و بسوی اسمان بالا برد پس ایشانرا از هوا بدریا افکند و حقتعالی بیشتر مورچه را بر ایشان

مسلط کرده بود انقدر که طاقت ان نداشتند و در کوش و چشم و دهان و بینی ایشان داخل میشدند
تا انکه ایشان ترک بلاد خود کردند و از اموال خود دور افتادند و حقتعالی مسخر ایشان کردانیده بود
از کندن کوهها و سنکها و ستونها و قوت بر کارها انچه از برای احدی غیر ایشان مسخر نکرده بود پیش از
ایشان و بعد از ایشان و اکثر ایشان در دهناو یبرین وعالج بودند تا یمن و حضرموت و بعد از هلاک ایشان
هود ع با هر که با او ایمان اورده بود ملحق شدند بمکه و در مکه بودند تا از دنیا رحلت کردند و حضرت
صالح ع نیز چنین کرد و در این دره رو حا که نزدیک مکه است هفتاد هزار پیغمبر بقصد حج کذشته اند
همه جامهای پشم پوشیده و مهار شتران ایشان از بافته پشم بود و خدا را تلبیه میکفتند بتلبیهای مختلف
و از جمله این پیغمبران بودند هود و صالح و ابراهیم و موسی و شعیب و یونس ص و هود مرد تاجر بود و
بسند معتبر از علی بن یقطین منقولست که منصور دوانقی امر کرد یقطین را که چاهی بکند در قصر عبادی
و پیوسته یقطین بکندن ان مشغول بود تا منصور مرد و اب بیرون نیامد چون این خبر را بمهدی کفتند
کفت البته میکنم تا اب بیرون اید اکر چه باید که جمیع بیت المال را صرف کنم پس یقطین برادر خود
ابوموسی را فرستاد که مشغول کندن شد و انقدر کندند که در ته زمین سوراخی شد و از انجا بادی
بیرون امد و ایشان ترسیدند و این خبر را بابوموسی نقل کردند ابوموسی بنزد چاه امد و کفت مرا بچاه
فرو فرستید و کشادکی سر چاه چهل ذراع در چهل ذراع بود پس او را در محملی نشاندند و بر ریسمانها
بستند و در چاه فرو فرستادند چون بقعر چاه رسید هول عظیمی از ان سوراخ مشاهده کرد و صدای باد
از زیر ان سوراخ شنید پس امر کرد که ان سوراخ را کشاده کردند بقدر درکاه بزرکی و امر کرد که
دو شخص را در محملی نشاندند و کفت خبر این زیر را برای من بیاورید و محمل را بر ریسمانها بسته از ان
سوراخ بزیر فرستادند پس مدتی در ان زیر ماندند پس ریسمانرا حرکت دادند چون ایشانرا بالا کشیدند
کفتند امور عظیمه مشاهده کردیم مردان و زنان وخانها و ظرفها و متاعها دیدیم که همه سنک شده بودند
و مردان و زنان جامها پوشیده بودند بعضی نشسته و بعضی بر پهلو خوابیده و بعضی تکیه کرده چون دست
بر ایشان کذاشتیم جامهای ایشان مانند غبار بهوا رفت و منازل ایشان بحال خود باقی بود ابوموسی این خبر را
بمهدی نوشت چون همه علما در این امر متحیر شدند مهدی بمدینه نوشت و حضرت امام موسی کاظم را
برای حل این اشکال طلب نمود چون انحضرت بعراق تشریف اوردند مهدی این واقعه را بخدمت
انحضرت عرض کرد انحضرت چون این قصه را شنیدند بسیار کریستند و فرمودند که اینها بقیه قوم عادند
خدا غضب کرد بر ایشان وخانهای ایشان با ایشان بزمین فرو رفتند اینها اصحاب احقافند مهدی پرسید که
احقاف چیست فرمود که ریک و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حقتعالی هود را
مبعوث کردانید اسلام اوردند باو عقب از فرزندان سام که اوصاف انحضرت را ضبط کرده بودند و اما

دیکران پس کفتند که کیست که قوتش از ما بیشتر باشد پس هلاک شدند بریح عقیم و هود وصیت کرد
بسوی ایشان و بشارت داد ایشانرا بمبعوث شدن حضرت صالح علیه السلام و بسند معتبر دیکر از انحضرت
منقولست که عمرهای قوم هود چهار صد سال بود و خدا عذاب کرد اول ایشانرا بقحط و خشکسالی
در مدت سه سال و از کفر خود بر نکشتند پس چون قحط بر ایشان شدید شد کروهی فرستاد بکوههای مکه
و موضع کعبه را نمیشناختند که از برای ایشان دعای باران بکنند پس چون رفتند و دعا کردند سه ابر از برای
ایشان بلند شد ایشان ابر اول و دوم را نپسندیدند و ابر سیم را که در ان عذاب بود اختیار کردند و
همان ابر امد و باعث هلاک ایشان شد و چون باد بر ایشان وزید ایشان رئیسی داشتند که او را خلجان
میکفتند بهود ع کفت که ای هود این باد که می اید با ان خلقی هستند مانند شتران و عمودها با خود دارند
و انها بیند که این بلا بر سر ما می اورند هود کفت اینها فرشتکان خدا یند خلجان کفت که اکر ما ایمان بپروردکار
تو بیاوریم ما را مسلط میکند بر این فرشتکان که انتقام خود را از ایشان بکشیم هود کفت که خدا اهل معصیت
خود را بر اهل طاعت خود مسلط نمیکرداند خلجان کفت که ان مردان ما هلاک شدند چون میشوند هود
کفت که خدا عوض میدهد بتو جمعی را که بهتر از انها باشند خلجان کفت که خیری نیست در زندکانی
بعد از انها و اختیار کرد ملحق شدن بقوم خود را پس هلاک شد و بسند معتبر مرویست که اصبغ بن بنانه
کفت که بیرون رفتیم با امیر المومنین ع بسوی نخیله ناکاه جمعی از یهود پیدا شدند که مرده از خود را
برداشته اورده بودند که در انجا دفن کنند حضرت امیر المومنین بحضرت امام حسن ع کفت که ببین که
اینجماعت چه میکویند در باب این قبر امام حسن ع کفت میکویند که قبر هود است حضرت امیر المومنین
فرمود که دروغ میکویند من بهتر از ایشان میدانم این قبر یهودا پسر یعقوب ع است پس فرمود که کی
از اهل مهره در این جا هست مرد پیری کفت که من از ایشانم فرمود که در کجاست منزل تو کفت در مهره
بر کنار دریا فرمود که چه مقدار راهست از انجا تا ان کوه که صومعه بر بالای انست کفت نزدیکست بان
فرمود که قوم تو چه میکویند در ان کفت میکویند که قبر ساحریست فرمود که دروغ میکویند من
بهتر از ایشان میدانم ان قبر هود ع است * مولف کوید * که میان مفسران و مورخان خلافست در موضع
قبر انحضرت بعضی کفته اند در غاریست در حضرموت و از باب تاریخ از حضرت امیر المومنین ع روایت
کرده اند که بر تل سرخیست در حضرموت و بعضی کفته اند که در مکه در حجر اسمعیل مدفونست و
در روایت معتبر وارد شده است که حضرت امیر المومنین ع بحضرت امام حسن ع بعد از ضربت خوردن
فرمود که مرا در نجف در قبر دو برادرم هود و صالح ع دفن کن و در روایت دیکر از امام حسن ع منقولست
که فرمود که پدرم امیر المومنین ع فرمود که دفن کن مرا در قبر برادرم هود پس ممکنست که انچه
در حدیث سابق وارد شده است غرض بیان محل دفن هود ع اولا بوده باشد و بعد از دفن مانند ادم

جسد مبارک شرا نجف نقل کرده باشند و بسند موثق از حضرت صادق عم منقولست که چون بادها
میوزد و غبار سفید و سیاه و زرد می اورد انها استخوانهای پوسیده و عمارتهای ریزیدهٔ قوم عاد است
و احادیث معتبره بسیار وارد شده است در تفسیر قول حقتعالی انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس
مستمر که ترجمه اش اینست که بدرستی که ما فرستادیم بر قوم هود بادی صرصر یعنی تند یا سرد در روز
نحسی که نحوستش مستمر است یا مستمر بود بر ایشان و در احادیث وارد شده است که مراد از این روز
نحس مستمر چهارشنبه اخر ماهست و از امام محمد باقر عم منقولست که خدا را خانهٔ بادی هست که قفل
بران زده اند که اگر ان قفل را بگشایند هوا برد و نابود گرداند انچه در میان اسمان و زمین است و فرستاده
نشد از ان بر قوم عاد مگر بقدر انگشتری و هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صم بعربی سخن میگفتند
و در حدیث دیگر از انحضرت منقولست که قوم هود چندان بلند بودند مانند درخت خرمای بسیار بلند
یکی از ایشان دست بر کوهی می انداخت و قطعهٔ از ان می افکند و از وهب روایت کرده اند که ان هشت روز
که باد بر قوم هود وزید همان ایام است که عرب ایام برد العجوز می نامند انها را که در غالب اوقات
در همه بلاد در ان بادهای تند میوزد و سرمای صعب ظاهر میشود و باین سبب انها را نسبت بعجوز داده اند
که در میان قوم عاد پیرزالی داخل زیر زمینی شد و باد از پی او رفت و در روز هشتم او را هلاک کرد
و حقتعالی در ایات بسیار قصهٔ قوم عاد را بیان فرموده است چنانچه در یکجا فرموده است که فرستادیم بسوی
عاد برادر ایشان هود را یعنی که از قبیلهٔ ایشان بود گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را
خدایی و افرینندهٔ و معبودی بغیر او ایا نمی پرهیزید از عذاب او گفتند بزرگان و اشرافی که کافر بودند
از قوم او بدرستی که ما ترا می بینیم در سفاهت و بدرستی که ما گمان میکنیم ترا از دروغگویان گفت
ای قوم من نیست با من سفاهتی و لیکن من رسول و فرستاده شده ام از جانب پروردگار عالمیان
میرسانم بشما رسالتها و پیغامهای پروردگار خود را و من از برای شما خیرخواه امینم ایا تعجب میکنید
از انکه امده است یاد اورنده از پروردگار شما با شخصی از شما که بترساند شما را از عذاب خدا و یاد
اورید چون گردانید خدا شما را خلیفها بعد از قوم نوح و زیاد کرد شما را در خلق گشادگی یعنی شما را
قوی و تنومند افرید پس یاد اورید نعمتهای خدا را شاید رستگاری یابید گفتند ایا امدهٔ بسوی
ما برای اینکه بپرستیم خدا را تنها و ترک کنیم ان بتهارا که میپرستیدند پدران ما پس بیاور بسوی ما انچه
وعده میکردی ما را از عذاب خدا اگر از راستگویانی هود گفت بتحقیق که واقع و واجب شده است
بر شما از پروردگار شما عذابی و غضبی ایا مجادله مینمایید با من در نامی چند که نام نهاده اید انها را شما
و پدران شما یعنی بتها که انها را خدا و حافظ و روزی دهندهٔ خود نام کرده اید نفرستاده است خدا برای
اینها هیچ حجتی پس انتظار بکشید عذاب خدا را که من نیز با شما منتظرم پس نجات دادیم ما هود را و انها را

که با او ایمان اورده بودند برحمتی از جانب خود و قطع کردیم اخر انان را که تکذیب کردند بایات ما
یعنی مستاصل کردیم ایشان را و نبودند ایمان اورندگان و در جای دیگر فرموده است که فرستادیم بسوی
عاد برادر ایشان هود را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بجز او نیستید شما مگر
افترا کنندگان ای قوم من سوال نمیکنم از شما بر پیغمبری خود مزدی نیست مزد من مگر بر انکه مرا از نو
پدید اورده است ایا صاحب عقل نیستید شما و ای قوم من طلب امرزش کنید از پروردگار خود پس
توبه کنید بسوی او تا بفرستد اسمان را بر شما ریزنده و زیاده کند شما را قوتی بسوی قوت شما و رو مگردانید
از انچه من بشما میگویم مجرم کنندگان گفتند بدروغ و از روی عناد ای هود نیاوردهٔ برای ما بینهٔ و
معجزهٔ و ما نیستیم ترک کنندهٔ خدایان خود را از گفتار تو و نیستیم از برای تو ایمان اورندگان نمیگوییم
مگر انکه خدایهای ما ترا دیوانه کرده اند بسبب انکه بد گفتی با ایشان هود گفت بدرستی که من گواه
میگیرم خدا را و گواه باشید شما که من بیزارم از انچه شما شریک پروردگار من کرده اید پس همهٔ شما
در مقام کید و ضرر باشید و مرا مهلت مدهید یعنی نمی توانید بمن ضرر رسانید و این معجزهٔ منست
بدرستی که من توکل کردم بر خدا پروردگار من و پروردگار شما نیست هیچ دابهٔ مگر انکه خدا گیرندهٔ است
ناصیهٔ او را یعنی مقهور اوست بدرستی که پروردگار من بر راه راستست در خلق و رزق و هدایت
و اتمام حجت و انتقام و عذاب و اگر پشت و قبول نکنید پس بتحقیق که رسانیدم بشما انچه فرستاده شده
بودم بان بسوی شما و پروردگار من شما را هلاک خواهد کرد و قوم دیگر بعوض شما در جای شما قرار
خواهد داد و هیچ ضرر باو نمیرسد از هلاک شما بدرستی که پروردگار من بر همه چیز حافظ و مطلع است
و چون امد امر بعذاب ایشان نجات دادیم هود را و انها که ایمان اورده بودند با او برحمتی از ما و نجات دادیم
ایشان را از عذاب غلیظ قیامت و در جای دیگر فرموده است که تکذیب کردند عاد مرسلان را در وقتی
که گفت با ایشان برادر ایشان هود ایا نمی پرهیزید از عذاب خدا بدرستی که من از برای شما رسول امینم
پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و من سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی نیست مزد من
مگر بر پروردگار عالمیان ایا بنا میکنید بهر بلندی یا بر سر هر راهی ایتی در حالتی که عبث و بی فایده است
و بازی میکنید بعضی گفته اند که بناها بر سر راهها و بر بلندیها میساختند و در انجا می نشستند که هر که
بگذرد باو استهزا و سخریه کنند و بعضی گفته اند که برجها برای کبوتران بی فایده برای لهو و لعب
میساختند و میسازید قصرها و بناهای محکم رفیع که شاید همیشه در انها بمانید و چون دست بسوی
کسی دراز میکنید جبر و ظلم کنندگان پس از خدا بپرهیزید و مرا اطاعت کنید و بترسید از کسی که
امداد یعنی اعانت کرده است شما را بانچه میدانید با پایی فرستاده است برای شما ان نعمتها را که میدانید
امداد کرده است شما را بچهارپایان و پسران و باغستانها و چشمها من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ

گفتند مساوی است بر ما اینکه پند دهی ما را یا نباشی از پند دهندگان نیست اینچه تو میگوئی مگر دروغی که پیغمبران پیش از تو گفتند و نیستیم ما عذاب کرده شده پس بدروغ برداشتند او را پس هلاک کردیم ایشان را و در جای دیگر فرموده است که ای محمد اگر اعراض کنند قوم تو از گفتار تو پس بگو میترسانم شما را از صاعقه و عذابی مثل عذاب عاد و ثمود در وقتی که پیغمبران آمدند بسوی ایشان از پیش رو و از خلف ایشان عبادت مکنید مگر خدا را گفتند اگر میخواست پروردگار ما هر اینه میفرستاد ملکی چند را پس ما باینچه شما بان فرستاده شده اید کافرانیم اما عاد پس تکبر کردند در زمین بناحق و گفتند کیست که قوتش از ما زیاده باشد آیا ندانستند که خداوندی که ایشان را خلق کرده است قوتش از ایشان بیشتر است و انکار میکردند آیات ما را پس فرستادیم بر ایشان بادی تند و سرد در روزی چند نحس تا بچشانیم بایشان عذاب خواری در زندگانی دنیا و عذاب آخرت خوار کننده تر است و ایشان یاری کرده نمیشوند و در جای دیگر فرموده است که یاد کن برادر عاد را در وقتی که ترسانید قوم خود را در احقاف و حال آنکه گذشته بودند ترسانندگان از پیش روی او و از خلف او اینکه مپرستید مگر خدا را بدرستی که من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند آیا آمدهٔ که ما را بگردانی از خدایان ما پس بیاور آنچه ما را وعده میکنی از عذاب اگر از راستگویانی گفت نیست علم آمدن عذاب مگر نزد خدا و من میرسانم بشما آنچه فرستاده شده ام بان و لیکن می بینم شما را گروهی سفاهت کننده و نادان پس چون دیدند عذاب را ابری مستقبل وادیهای ایشان گفتند این ابریست باران بارنده بر ما هود گفت بلکه آنچیزیست که تعجیل میکردید بان بادیست که در ان عذابی دردناک هست که هلاک میکند هر چیزی را که بران بگذرد بامر پروردگارش پس صبح کردند در حالتی که دیده نمیشد مگر خانهای ایشان چنین جزا میدهیم گروه مجرمان را اهل تفسیر ذکر کرده اند که هود ع حظیرهٔ ساخت و خود با هر که ایمان آورده بود داخل ان حظیره شدند و از ان باد بایشان نمیرسید مگر آنقدر که لذت می یافتند و قوم عاد را میکند و بالا میبرد آنقدر که مانند ملخ مینمودند و فرو می آورد ایشان را سرنگون و بر کوهها میزد تا استخوانهای ایشان را ریزه میکرد و غارها و بناهای محکم ساخته بودند برای رفع این عذاب چون داخل میشدند از پی ایشان باد داخل میشد و ایشان را بیرون می آورد و بهوا میبرد فصل دویم در قصهٔ شدید و شداد و ارم ذات العماد است ابن بابویه و شیخ طبرسی رضی الله عنهما و غیر ایشان روایت کردند که مردی که او را عبد الله ابن قلابه میگفتند بیرون رفت بطلب شتری که از او گریخته بود در صحراهای عدن و بیابانهای ان میگشت ناگاه شهری دید و دران حصاری بود و بر دور ان حصار قصرهای بسیار و علمهای بلند بود چون نزدیک ان شهر رسید گمان کرد که دران شهر کسی هست که نشان شتر خود را از او بپرسد چون هیچکس را ندید که داخل ان شهر شود یا از این شهر بیرون آید از ناقه فرود آمد و پای ناقه را عقال کرد و شمشیر خود را

از غلاف کشید و از دروازهٔ شهر داخل شد ناگاه دو در بزرگ دید که در دنیا از ان عظیم تر و بلند تر کسی ندیده و چوب ان درها از خوشبوترین چوبها بود و مرصع کرده بودند بیاقوت زرد و سرخ که روشنی انها ان مکان را پر کرده بود چون اینحال را مشاهده کرد متعجب شد پس یکی از درها را گشود و داخل شد ناگاه شهری دید که نظر کنندگان مثل ان ندیده بودند هرگز و قصرها دید بر روی عمودهای زبرجد و یاقوت بنا کرده و بالای هر قصری از انها غرفهٔ بود و بالای هر غرفه غرفهٔ دیگر همه را بطلا و نقره و مروارید و یاقوت و زبرجد بنا کرده و بر این قصرها درها او یخته مانند دروازه شهر از چوبهای خوشبو و بیاقوت مرصع کرده و فرش کرده بودند ان قصرها را بمروارید و بندقهای مشک و زعفران پس چون ان بناها را مشاهده کرد و کسی را در انجا ندید بترسید پس نظر کرد در اطراف قصرها خیابانها دید مشتمل بر درختان که میوهها از ان او یخته و نهرها در زیر ان درختان جاری بود پس گفت این ان بهشتست که خدا برای بندگانش وصف کرده است در دنیا خدا را سپاس که مرا داخل بهشت گردانید پس از ان مروارید و بندقهای مشک و زعفران قدری که توانست برداشت و نتوانست که از ان زبرجدها و یاقوتها چیزی بکند و بیرون آمد و بر ناقهٔ خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت تا داخل یمن شد و از ان مرواریدها و بندقها ظاهر کرد و خبر خود را بمردم نقل کرد و بعضی از ان مرواریدها را فروخت و زرد و متغیر شده بودند از بسیاری زمانها که بر انها گذشته بود پس چون این خبر شایع شد و بمعاویه رسید رسولی بسوی والی صنعا فرستاد که ان شخص را برای او بفرستد چون ان شخص بنزد معاویه آمد او را بخلوت طلبید و از ان قصه سوال کرد ان شخص آنچه دیده بود همگی را برای معاویه ذکر کرد معاویه فرستاد و کعب الاخبار را طلبید و گفت آیا شنیدهٔ و در کتب دیدهٔ شهری هست که بطلا و نقره بنا کرده اند و عمودها و ستونهایش از زبرجد و یاقوتست و سنگریزهٔ قصرها و غرفهایش مروارید است و نهرهایش در خیابانها در زیر درختان جاریست کعب گفت بلی این شهر را شداد پسر عاد بنا کرده است و اینست ارم ذات العماد که خدا در قران یاد فرموده است و در وصف ان گفته است که لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی خلق نشده است مثل ان در شهرها معاویه گفت حدیثش را برای ما بیان کن کعب گفت عاد اولی که غیر عاد قوم هود ند دو پسر داشت یکی را شدید نام کرد و دیگری را شداد پس عاد مرد و این دو پسر بعد از او هر دو پادشاه شدند و بجبر عظیم بهم رسانیدند و اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت ایشان کردند پس شدید مرد و شداد بی منازعی در پادشاهی تمام زمین مستقل شد و بسیار حریص بود بخواندن کتابها و هرگاه میشنید ذکر بهشت را و آنچه در انست از بناها و یاقوت و زبرجد و مروارید راغب میشد در آنکه در دنیا مثل انرا بسازد از روی تجبر بر خدا پس مقرر کرد برای ساختن ان بهشت صد مرد را و هر یک از ایشان را هزار کس از اعوان داد و گفت بروید و پیدا کنید بیابانی که نیکوتر و گشاده

ترین بیابانها باشد و بسازید از برای من در انشهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید و در زیر انشهر عمودها از زبرجد قرار دهید و بر قصرها غرفها بسازید و بالای غرفها غرفها بنا کنید و در زیر این قصرها در خیابانها اصناف میوها غرس نماید و نهرها جاری کنید در زیر درختان که من در کتب صفت بهشت را خوانده ام و میخواهم که مثل ان در دنیا بسازم گفتند ما اینقدر جواهر و طلا و نقره از کجا بهم رسانیم که چنین شهری بنا کنیم شداد گفت مگر نمیدانید که جمیع ملک دنیا در دست منست گفتند بلی گفت بروید بسوی هر معدنی از معدنهای جواهر و طلا و نقره و جمعی را بهر معدنی موکل کنید تا جمع کنند انچه بان احتیاج دارید و هر چه در دست مردم از طلا و نقره می باید بگیرید پس فرمانها نوشتند بپادشاهان مشرق و مغرب و ده سال جواهر جمع کردند و در سیصد سال این شهر را برای او تمام کردند و عمر شداد نهصد سال بود پس چون بنزد او امدند و او را خبر دادند که ما فارغ شدیم از بهشت گفت بروید و حصاری بر دور ان بسازید و بر دور حصار هزار قصر بسازید و نزد هر قصری هزار علم برپا کنید که در هر قصری از این قصرها وزیری از وزرای من ساکن باشند پس برگشتند و همهٔ اینها را عمل اوردند و بنزد او امدند و خبر دادند که تمام شد پس امر کرد مردم را که بار بندند بسوی ارم ذات العماد پس ده سال تهیه و کارسازی رفتن کردند پس شداد با لشکر و اتباعش روانه شدند بسوی ارم چون بمکانی رسیدند که یک شب و یک روز راه مانده بود که بارم برسند حقتعالی فرستاد بر او و هر که با او بود صدائی از اسمان که همگی هلاک شدند و نه او داخل ارم شد و نه احدی از انها که با او بودند و در زمان تو مردی از مسلمانان داخل ان بهشت خواهد شد سرخ رو و سرخ مو و کوتاه قامت و بر ابرو و بر کردنش خالی باشد و در این صحراها بیرون رود بطلب شتری و بان سبب داخل ان بهشت شود و ان شخص نزد معاویه بود چون کعب بسوی او نظر کرد گفت والله این مرد است و داخل این بهشت خواهند شد اهل دین حق در اخر الزمان و ابن بابویه فرموده است که دیدم در کتاب معمر بن نقل کرده اند از هشام ابن سعد که گفت سنگی یافتیم در اسکندریه در ان نوشته بود که منم شداد ابن عاد که ساختم ارم ذات العماد را که مثل ان خلق نشده است در بلاد و کشیدم لشکرها و بزور بازوی خود وادیها را سد کردم و بنا کردم قصرهای ارم را در وقتی که پیری و مرگ نبود و سنگ در نرمی مانند گل بود و گنجی در دریا گذاشتم در دوازده منزل که انرا احدی بیرون نیاورد تا امت محمد صم انرا بیرون اورند * باب ششم * در بیان قصهای حضرت صالح عم و ناقهٔ انحضرت و قوم اوست بدانکه حقتعالی این قصه را اینزد در بسیار جائی از قران برای تنبیه غافلان و تذکیر جاهلان این امت بیان فرموده است ما ترجمهٔ ظاهر لفظ بعضی از ایات را اول ایراد مینمائیم تا اخبار معتبره بر طبق انها بیان شود از انجمله خدا در سورهٔ اعراف فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی بجز او

باب ششم در بیان قصه صالح

و بتحقیق که امده است بسوی شما بینه و معجزه از جانب پروردگار شما اینست شتر و ناقه از برای شما ایت و معجزه ایست پس انرا بگذارید که بخورد در زمین خدا و مس مکنید او را ببدی پس بگیرد شما را عذابی دردناک و یاد اورید انوقتی را که گردانید شما را خلیفها بعد از عاد و جا داد شما را در زمین که از زمینهای نرم قصرها میسازید و در کوهها خانها بنا میکنید پس یاد اورید نعمتهای خدا را و سعی مکنید در زمین بفساد گفتند اشراف ایشان که تکبر ورزیدند از قبول کردن حق از قوم ایشان با انجماعت که ایشانرا ضعیف گردانیده بودند در زمین که ایمان بصالح اورده بودند در میان ایشان که ایا میدانید که صالح فرستاده شده از جانب پروردگارش گفتند مومنان بدرستی که ما بانچه صالح باو فرستاده شده است مومنیم گفتند انها که تکبر کردند که ما بانچه شما بان ایمان اورده اید کافریم پس پی کردند ناقه را و طغیان کردند از امر پروردگارشان و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما انچه ما را وعده میکنی اگر هستی از پیغمبران پس گرفت ایشانرا رجفهٔ یعنی زلزله و لرزیدن زمین و بعضی گویند یعنی صدای مهیب و بعضی گویند یعنی صاعقه و بعضی گویند که صدائی بود که زمین از شدت ان بلرزید پس گردیدند در خانهای خود مردگان مانند خاکستر سرد شده پس پشت کرد صالح از ایشان و گفت ای قوم من رسانیدم بشما رسالت پروردگار خود را و نصیحت کردم شما را و لیکن دوست نمیدارید شما نصیحت کنندگانرا و در سورهٔ هود فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بجز او و انشا کرده و افریده است شما را از زمین و شما را عمرهای بسیار داده است در زمین یا زمین را در ایام زندگی شما بشما ارزانی داشته است پس طلب امرزش از خدا بکنید پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا بدرستی که پروردگار من نزدیکست بتوبه کاران و اجابت کننده دعای دعا کننده گفتند ای صالح بتحقیق که بودی تو در میان ما محل امید ما پیش از این ایا نهی میکنی ما را از اینکه بپرستیم انچه را میپرستیدند پدران ما و بدرستی که ما در شکیم از انچه ما را بسوی او میخوانی و ترا متهم میدانیم صالح گفت ای قوم من خبر دهید مرا که اگر بوده باشم بر بینه و حجتی از پروردگار خود و عطا کند بمن رحمتی بزرگ از جانب خود یعنی پیغمبری پس کی یاری میکند مرا از عذاب خدا اگر او را نافرمانی کنم پس زیاد نمیکنید شما مرا اگر اطاعت شما کنم بغیر از زیانکاری و ای قوم من این ناقهٔ خداست و حال انکه معجزه ایست از برای شما پس بگذارید انرا که بخورد در زمین خداوند و بدی بان مرسانید که بگیرد شما را عذابی نزدیک پس پی کردند ناقه را پس گفت صالح متمتع شوید در خانه خود سه روز که بیش از این مهلت نیست شما را این وعده ایست که دروغی در ان نیست پس چون امد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم صالح را و انها را که ایمان اورده بودند باو برحمتی از جانب خود و نجات دادیم ایشانرا از خواری ان روز بدرستی که پروردگار تو قوی و بر همهٔ چیز قادر و عزیز و بر همه امر غالبست و گرفت انها را که ظلم کردند

صدای عظیم پس کردیدند در خانهای خود مردکان کو یا که هرکز در ان خانها نبوده اند بدرستی که
ثمود کافر شدند بپروردکار خود دوری از رحمت خدا باد برای ثمود و در سوره حجر فرموده است که
بتحقیق که تکذیب کردند اصحاب حجر پیغمبران مرسل را و حجر اسم شهری یا وادیست که قوم صالح
در انجا ساکن بودند و دادیم پیغمبران ایات و معجزات خود را بر ایشان ظاهر میکردند پس بودند ان قوم از ان
معجزات اعراض کنندکان و بودند انکه میتراشیدند از کوهها خانها در حالتی که ایمن بودند از بلاها پس
کرفت ایشانرا صدای مهیب در صبحکاه پس هیچ فایده نداد ایشانرا انچه کسب کرده بودند و در سوره
شعرا فرموده است که تکذیب کردند ثمود مرسلانرا در وقتی که کفت با ایشان برادر ایشان صالح ایا نمی پرهیزید
از عذاب خدا بدرستی که من از برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت نمایید مرا و سوال
نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت هیچ مزد نیست مزد من مکر بر پروردکار عالمیان ایا کمان میکنید که شمارا
همیشه خواهند کذاشت در ان نعمتها که دارید ایمن از نزول مرک یا عذاب در باغستانها و چشمها و
زراعتها و نخلستانها که میوهاشان نرم و لطیف است و میتراشید از کوهها خانها بانهایت حذاقت پس بپرهیزید
از عذاب خدا و مرا اطاعت کنید و اطاعت مکنید امر اسراف کنندکانرا که افساد مینمایند در زمین و باصلاح
نمی اورند امری را کفتند نیستی تو مکر از جادوکرها که دیوانه شده باشند نیستی تو مکر بشری مثل ما
پس بیاور ایتی اکر هستی از راستکویان صالح کفت این ناقه ایست که اورا اب خوردی هست و از برای شما
اب خوردن روزی معلوم هست زیرا که چنین مقرر شده بود که یکروز ناقه تمام اب وادی ایشانرا بخورد
و انقدر شیر بدهد که جمیع اهل شهررا کافی باشد و یکروز حیوانات اهل شهر اب بخورند و ناقه نزدیک
اب نیاید و صالح کفت که ازاری باین ناقه مرسانید که خواهد کرفت شمارا عذاب روزی بزرک پس
پی کردند ناقه را پس صبح کردند نادمان پس کرفت ایشانرا عذاب * موءلف کوید * که اکثر ایات در ضمن
نقل اخبار مجمل مفسر خواهد شد قطب راوندی کفته است که صالح پسر ثمود پسر عاثر پسر ارم پسر سام
پسر نوح بود و مشهور انست که صالح پسر عبید پسر اسف پسر ماشخ پسر عبید پسر حاذر پسر ثمود پسر عاثر
پسر ارم پسر سام بود و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که پرسیدند از انحضرت از تفسیر این ایات
کریمه که ترجمه لفظشان انست که نسبت بدروغ دادند ثمود پیغمبران ترسانندهرا پس کفتند ایا
بشری از ما یکی را همه ما متابعت کنیم پس ما در این هنکام در کمراهی و دیوانکی خواهیم بود ایا کتاب خدا
و پیغمبری بر او فرود امد در میان ما بلکه او بسیار دروغکو و طغیان کننده است حضرت فرمود که این
سخنان در هنکامی بود که تکذیب کردند صالح را و حقتعالی هلاک نکرد قومی را تا فرستاد بسوی ایشان
پیش از هلاک کردن پیغمبرانرا که حجت خدارا بر ایشان تمام کنند پس خدا صالح را بسوی ایشان فرستاد
و ایشانرا بسوی خدا خواند پس اطاعت و اجابت او نکردند و طغیان کردند بر او طغیان بزرک و کفتند

ایمان نمی اوریم بتو تا بیرون اوری بسوی ما از این سنک شتر ماده که ده ماهه ابستن باشد و ان سنک را
ایشان تعظیم میکردند و میپرستیدند و نزد ان سنک در هر سال قربانیها میکشتند و نزد ان جمعیت
میکردند پس بحضرت صالح عم کفتند که اکر پیغمبری و رسولی چنانچه میکویی پس بخوان خدای خود را
که از برای ما از این سنک سخت ناقه ده ماهه ابستن بیرون اورد پس خدا بیرون اورد ناقه را از ان
سنک بنحوی که ایشان طلبیده بودند و حقتعالی وحی نمود که ای صالح بکو با ایشان که خدا مقرر کرده است
برای این ناقه که یکروز اب مخصوص او باشد و یکروز مخصوص شما باشد چون روز اب خوردن
ناقه میشد همه اب را در انروز میخورد پس اثر امدند و شیدند و نماند کودک و بزرکی مکر انکه از شیر ان
ناقه در انروز میخوردند چون روز دیکر صبح میشد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر اب میرفتند و
در انروز از ان اب میخوردند و ناقه در ان روز اب نمیخورد پس بر این حال ماندند انچه خدا خواست پس
ایشان بر خدا طاغی شدند و بعضی بسوی بعضی رفتند و کفتند پی کنید این ناقه را و براحت افتید از ان
ما راضی نیستیم که یکروز اب از ما باشد و یکروز از ان باشد پس کفتند کیست انکه مرتکب کشتن ان شود
و ما از برای او مزدی قرار دهیم انچه خواهد پس امد بسوی ایشان مردی سرخ روی سرخ موی کبود
چشمی که فرزند زنا بود و پدر او معلوم نبود و او را قدار میکفتند بضم قاف شقی از اشقیا که شوم بود
بر ایشان پس از برای او جعلی و مزدی قرار دادند چون ناقه متوجه شد بسوی ان اب که نوبه ان بود
کذاشت تا اب را خورد و متوجه بر کشتن شد بر سر راهش نشست و ضربتی زد اثر شمشیر و اثری
در ان نکرد پس ضربت دیکر زد و انرا کشت و چون ناقه بر پهلو افتاد بر زمین فرزندش کریخت و بکوه
بالا رفت و سه مرتبه بسوی اسمان فریاد کرد پس قوم صالح امدند و احدی از ایشان نماند مکر انکه شریک
شد با او در ضربت زدن و کوشتش را در میان خود قسمت کردند و هیچ کودک و بزرکی نماند مکر انکه
از کوشت خوردن چون صالح عم این حال را مشاهده کرد بسوی ایشان امد و کفت ای قوم چه باعث شد
شمارا که این کار کردید و نافرمانی پروردکار خود کردید پس حقتعالی وحی نمود بسوی صالح عم که قوم
تو طغیان و بغی کردند و کشتند ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد بر ایشان و
در بودن ناقه بر ایشان ضرری نبود و از برای ایشان بزرکترین منفعتها بود پس بکو با ایشان که من عذاب
خود را بر ایشان میفرستم تا سه روز پس اکر توبه کردند و برکشتند توبه ایشانرا قبول میکنم و عذاب را
از ایشان منع میکنم و اکر توبه نکردند و برنکشتند در روز سیم عذاب خود را بر ایشان میفرستم پس حضرت
صالح عم بنزد ایشان امد و کفت ای قوم من رسول پروردکار شمایم بسوی شما و او میکوید بشما که
اکر توبه کردید و برکشتید و استغفار کردید کناه شمارا می امرزم و توبه شمارا قبول میکنم چون این
سخنانرا با ایشان کفت کفر و طغیان و بغی ایشان زیاده از سابق شد و کفتند ای صالح بیاور بسوی ما انچه

مارا وعده میکردی اکر از راست کویانی صالح کفت ای قوم من بدرستی که فردا صبح خواهید کرد
و روهای شما زرد خواهد بود و در روز دویم روهای شما سرخ خواهد بود و در روز سیم روهای شما
سیاه خواهد بود چون روز اول شد صبح کردند و روهای ایشان زرد بود پس بعضی از ایشان بسوی
بعضی رفتند و کفتند امد بسوی شما انچه صالح کفت پس عاتیان و طاغیان ایشان کفتند نمیشنویم سخن
صالح را و قبول نمیکنیم قول او را او هرچند عظیم است پس روز دویم شد روهای ایشان سرخ شد
بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و کفتند ای قوم امد بسوی شما انچه صالح بشما کفت پس عاتیان ایشان
کفتند اکر همه هلاک شویم قول صالح را نشنویم و ترک عبادت خدایان که پدران ما ایشانرا میپرستیدند
و برنکشتند نکنیم چون روز سیم شد روهای ایشان سیاه شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و
کفتند ای قوم انچه صالح بشما کفت همه واقع شد عاتیان کفتند امد بنزد ما انچه صالح ما را خبر داد چون
نصف شب شد جبرئیل بنزد ایشان امد و نعرهٔ بر ایشان زد که پردهٔ کوشهای ایشانرا درید و دلهای
ایشانرا اشکافت و جکرهای ایشانرا پاره پاره کرد و ایشان در ان سه روز حنوط و کفن کرده بودند و
میدانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس همکی در یک چشم زدن مردند کودک و بزرک
ایشان و هیچ صاحب صدائی در میان ایشان نماند مکر انکه خدا ایشانرا هلاک کرد پس صبح کردند در خانها
و خوابکاههای خود مردکان پس حقتعالی بر ایشان با ان صدا اتشی از اسمان فرستاد که همکی را سوزاند
این بود قصهٔ ایشان و در حدیث حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که رسول خدا صم
از جبرئیل سوال کرد که چکونه بود هلاک شدن قوم صالح جبرئیل کفت یا محمد صم صالح عم مبعوث شد
در وقتی که شانزده سال عمر او بود و در میان ایشان ماند تا عمر او بصد و بیست سال رسید و ایشان
اجابت نمیکردند بسوی هیچ خیر و ایشان هفتاد بت داشتند که میپرستیدند بغیر از خدا چون این حال را
از ایشان مشاهده کرد کفت ای قوم بدرستی که من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون بصد و
بیست سال رسیده ام و بر شما عرض میکنم دو چیز را اکر خواهید سوال کنید از من تا سوال کنم از خدای
خود تا اجابت نماید شما را در انچه سوال کرده اید و اکر خواهید من سوال کنم از خدایهای شما اکر اجابت نمایند
مرا بانچه سوال میکنم من از میان شما بیرون روم که من بملال امدم از شما و شما دلتنک شدید از من کفتند
بانصاف امدهٔ ای صالح پس وعده کردند روزی را که بصحرا بیرون روند پس ان قوم کمراه در ان روز
بتهای خود را بردند بسوی صحرائی که در بیرون شهر ایشان بود و طعام و شراب خود را کشیدند و
خوردند و اشامیدند و چون فارغ شدند حضرت صالح عم را طلبیدند و کفتند ای صالح سوال کن پس
صالح بنزد بت بزرک ایشان امد و پرسید که این چه نام دارد ایشان نامش را کفتند پس بان نام او را ندا کرد
ان جواب نکفت پس صالح کفت که چرا جواب نمیکوید کفتند دیکری را بخوان انهم جواب نکفت و همچنین

تا همهٔ این بتهارا بنامهای ایشان خواند و هیچیک جواب نکفتند پس صالح بایشان کفت که ای قوم دیدید
که من همه خدایان شمارا ندا کردم و هیچ یک جواب من نکفتند پس از من سوال کنید که من از خدای
خود سوال کنم تا در ساعت شمارا اجابت کند پس رو کردند بتها و کفتند چرا جواب صالح نکفتید باز جوابی
از ایشان ظاهر نشد پس کفتند ای صالح دور شو و ما را با خدایهای ما بکذار اندک زمانی پس چون صالح
دور شد فرشها و ظرفها را انداختند و در پیش ان بتها بر خاک غلطیدند و کفتند اکر امروز جواب صالح
نمیکوئید ما رسوا میشویم پس صالح عم را طلبیدند و کفتند الحال سوال کن تا جواب بکویند پس صالح یک
یک را ندا کرد و هیچ یک جواب نکفتند پس صالح کفت که ای قوم روز رفت و اینها جواب نمیکویند پس
از من سوال کنید تا از خدای خود سوال کنم تا در همین ساعت شمارا اجابت کند پس از میان خود هفتاد کس
انتخاب کردند از سرکردها و بزرکان خود پس ایشان کفتند ای صالح ما از تو سوال میکنیم صالح کفت که
این قوم همه راضیند همه کفتند بلی اکر این جماعت ترا اجابت کنند ما نیز ترا اجابت کنیم پس ان هفتاد کس
کفتند ای صالح ما از تو سوال میکنیم اکر اجابت کرد ترا پروردکار تو ما ترا متابعت میکنیم و اجابت
تو میکنیم و جمیع اهل شهر ما متابعت تو میکنند پس صالح بایشان کفت انچه خواهید از من سوال کنید ایشان
اشاره کردند بکوهی که در نزدیکی ایشان بود و کفتند ای صالح بیا برویم بنزدیک این کوه که در انجا سوال کنیم
چون بنزد کوه رسیدند کفتند ای صالح سوال کن از پروردکارت که در همین ساعت بیرون اورد
پروردکار تو از این کوه شتر مادهٔ سرخ موی بسیار سرخ پر کرکی که ده ماهه ابستن باشد و از پهلو تا پهلوی
دیکرش یک میل باشد یعنی ثلث فرسخ صالح کفت که از من سوال کردید چیزی را که بر من عظیم است و
بر پروردکار من بسیار سهل و اسانست پس صالح از خدا سوال کرد و در ساعت کوه شکافته شد و اوازی
عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقلها از شدت ان پرواز کند و اضطراب کرد کوه بنحوی که اضطراب میکند
زن در هنکام زائیدن پس ناکاه سر ناقه از ان شکاف ظاهر شد و هنوز کردنش تمام بیرون نیامده بود
که شروع به نشخوار کرد پس جمیع بدنش بیرون امد تا بر روی زمین درست ایستاد چون این حال
غریب را مشاهده کردند کفتند ای صالح چه بسیار زود اجابت کرد ترا پروردکار تو پس سوال کن
از پروردکار خود که فرزندش را هم بیرون اورد پس از خدا سوال کرد پس در ساعت فرزند از ناقه
جدا شد و بر کرد ناقه میکردید پس صالح کفت ای قوم دیکر چیزی ماند کفتند نه بیا برویم بنزد قوم خود
و ایشانرا خبر دهیم بانچه دیدیم تا ایمان بتو بیاورند بیم بنزد قوم خود و ایشانرا خبر دهیم بانچه دیدیم تا ایمان
بتو بیاورند پس برکشتند و از این هفتاد کس هنوز بقوم نرسیده شصت و چهار کس مرتد شدند و کفتند
جادو کرد و شش کس ثابت ماندند و کفتند انچه دیدیم حق بود و میان ایشان سخن بسیار شد و برکشتند
تکذیب کننده صالح را مکر ان شش نفر پس از ان شش نفر نیز یک نفر شک کرد و اخر در میان انها بود که

ناقه را پی کردند و در وقتی که من در شام دیدم ان کوه را که شکاف ان یک میل است و جای
پهلوی ناقه هست از دو طرف که در کوه اثر کرده است و بسند موثق از حضرت صادق ع منقولست که
حضرت صالح ع غایب شد از قوم خود مدتی و روزی که غایب شد نه جوان بود و نه پیر بود و بسیار خوش
جسم بود و ریش انبوه داشت و میانه بالا بود پس چون بسوی قوم خود برگشت او را نشناختند و قوم او
پیش از برگشتن او سه طایفه شدند یک طایفه انکار کردند و گفتند صالح زنده نیست و او هرگز بر نمیگردد
و طایفهٔ دیگر شک داشتند و طایفهٔ دیگر یقین داشتند که بر خواهد گشت اول امد بسوی ان طایفه که شک
داشتند و گفت من صالحم پس او را تکذیب کردند و دشنام دادند و زجر کردند و گفتند صالح بر غیر صورت
و شکل تو بود پس امد بسوی انها که منکر بودند پس نشنیدند سخن او را و از او نفرت کردند نفرت
عظیم پس امد بسوی طایفهٔ سیم که اهل یقین بودند و گفت منم صالح گفتند ما را خبر ده خبری که شک نکنیم
که تو صالحی ما میدانیم که خدا خالق است و هر کس را بهر صورت که خواهد میگرداند و خبر بما رسید
و خوانده ایم علامات صالح را در وقتی که بیاید گفت منم که ناقه از برای شما اوردم گفتند راست گفتی
ما این را در کتب خوانده ایم پس بگو که علامات ناقه چه بود فرمود که یک روز اب از ناقه بود و یک روز
از شما گفتند ایمان اوردیم بخدا و بانچه تو اوردی از جانب او پس در اینوقت گفتند جماعت متکبران
یعنی شک کنندگان و انکار کنندگان ما بانچه شما بان ایمان اوردید کافریم راوی پرسید که ای فرزند
رسول خدا در انروز عالمی بود فرمود که خدا عادلتر است از انکه زمین را بگذارد بی عالمی پس چون صالح
ظاهر شد عالمان بودند نزد او جمع شدند و مثل علی و قایم ص در این امت مثل صالح است که در اخر الزمان
هر دو ظاهر خواهند شد و در ظاهر شدن ایشان مردم سه فرقه اند و بعد از ظاهر شدن بعضی انکار
خواهند کرد و بعضی اقرار خواهند کرد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقولست
که فرمود که اصحاب رس دو طایفه بودند یک طایفه انهایند که حقتعالی در قران ایشانرا یاد کرده است
و یک طایفهٔ دیگر اهلش بادیه نشین بودند و صاحبان گوسفند و بز بودند پس صالح پیغمبر ع بسوی ایشان
شخصی را برسالت فرستاد پس او را کشتند و رسول دیگر فرستاد باز او را کشتند پس رسول دیگر
بسوی ایشان فرستاد و او را تقویت داد بولیی که با او همراه کرد پس رسول کشته شد و سعی کرد و ولی
حجت را بر ایشان تمام کرد ایشان میگفتند خدای ما در دریاست و خود در کنار دریا ساکن بودند و ایشان
در هر سال عیدی داشتند که در انروز ماهی بزرگی از دریا بیرون می امد و ایشان ان ماهی را سجده
میکردند پس ولی صالح با ایشان گفت که من نمی خواهم که شما مرا پروردگار خود بدانید و لیکن اگر ان
ماهی که شما انرا می پرستید اطاعت من بکند ایا شما اجابت من خواهید کرد بسوی انچه من شما را بان میخوانم
گفتند بلی و عهدها و پیمانها در این باب با او کردند پس بیرون امد ماهی بر چهار ماهی سوار بود چون

نظر ایشان بران ماهی افتاد همگی بسجده افتادند پس ولی صالح پیغمبر برابر ان ماهی امد و گفت بیا بسوی من
خواهی نخواهی بنام خداوند کریم پس ازان ماهیها فرود امد و ولی گفت باز بر پشت ماهیها باش و بیا تا این
قوم مرا در امر من شکی نماند پس انماهی بر پشت ان چهار ماهی سوار شد و همگی از دریا بیرون امدند
تا نزدیک ولی صالح رسیدند پس باز تکذیب کردند او را پس حقتعالی بادی بسوی ایشان فرستاد که
ایشانرا با حیوانات ایشان بدریا انداخت پس وحی رسید بسوی ولی صالح بموضع انچاهی که انرا رس
میگفتند و در ان طلا و نقرهٔ بسیار پنهان کرده بودند پس بنزد انچاه رفت و انها را گرفت و بر اصحاب خود
بالسویه بر صغیر و کبیر قسمت کرد و دور نیست که همانچاه باشد که بالفعل در راه مکهٔ معظمه واقعست
و بر رس مشهور است و عامه و خاصه باسانید بسیار نقل کرده اند از صهیب که رسول خدا ص بحضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه گفت که یا علی شقی ترین پیشینیان کیست گفت پی کنندهٔ ناقهٔ صالح گفت
راست گفتی کیست شقی تر و بدبخت ترین پسینیان گفت نمیدانم یا رسول الله فرمود که انکس که ضربت
بر فرق سر تو بزند و از عمار بن یاسر روایت کرده اند که گفت در غزوهٔ عشیره من و علی بن ابی طالب ع
بر روی خاک خوابیده بودیم ناگاه دیدیم که رسول خدا ص بپای مبارک خود ما را بیدار کرد و گفت می
خواهید شما را خبر دهم بدو کس که شقی ترین مردمند گفتیم بلی یا رسول الله فرمود که احمر ثمود که پی کرد
ناقه را و انکه ترا ضربت زند بر سرت که ریشترا بخون ان تر کند و بسندهای بسیار منقولست که رسول
خدا ص روزی بیرون امد و دست علی بن ابی طالب ع در دستش بود و میفرمود ای گروه انصار ای
گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد منم رسول خدا بدرستی که من خلق
شده ام از طینتی که محل رحمت الهیست با سه کس از اهل بیتم من و علی و حمزه و جعفر پس شخصی گفت
یا رسول الله اینها با تو سواران خواهند بود در روز قیامت فرمود که مادرت بعزایت نشیند سوار نمیشود
دران روز مگر چهار کس من و علی و فاطمه و صالح پیغمبر خدا اما من بر براقی سوار میشوم و فاطمه
دختر من بر ناقهٔ غضبای و صالح بر ناقهٔ خدا که پی کردند و علی بر ناقهٔ از ناقهای بهشت که مهارش از یاقوت
باشد و انحضرت دو حلهٔ سبز پوشیده باشد پس بایستد میان بهشت و دوزخ در حالتی که مردم چندان
شدت کشیده باشند که عرقهای ایشان بریشهای ایشان رسیده باشد پس بادی از جانب عرش الهی
بوزد که عرقهای ایشانرا خشک کند پس گویند فرشتگان و پیغمبران و صدیقان که نیست این مگر ملک
مقرب یا پیغمبر مرسل پس ندا کند منادی که این ملک مقرب و پیغمبر مرسل نیست و لیکن علی بن ابی طالب
است برادر رسول خدا در دنیا و اخرت و در روایات معتبره وارد شده است که پرسیدند از حضرت
امام حسن ع که کدامند از هفت حیوان که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که ادم و حوا و گوسفند ابراهیم
و ناقهٔ صالح و مار بهشت و کلاغی که خدا فرستاد که تعلیم قابیل نماید که هابیل را دفن نماید و ابلیس لعنه الله

و در بعضی روایات وارد شده است که چون ناقه را پی کردند همان نه نفر که ناقه را پی کرده بودند
گفتند بیاید که صالح را نیز بکشیم که اگر راست گفته باشد عذاب را اما پیشتر او را کشته باشیم و اگر
دروغ گفته باشد ما او را بناقه ملحق کرده باشیم پس شب بر سر خانهٔ او امدند باغاری که در انجا عبادت
خدا میکرد و حقتعالی ملائکهٔ فرستاده بود که حراست انحضرت میکردند ان ملائکه ایشان را بسنگ
هلاک کردند و از کعب الاحبار روایت کرده اند که سبب پی کردن ناقه ان بود که زنی بود که او را
ملکا میگفتند پادشاه ثمود شده بود و چون مردم رو بصالح کردند و ریاست بانحضرت منتقل شد ملکا بر
انحضرت حسد برد پس گفت بزنی از انقوم که او را قطام میگفتند و او معشوقهٔ قدار بن سالف بود و زن
دیگر که او را اقبال میگفتند و او معشوقهٔ مصدع بود و قدار و مصدع هر شب بایکدیگر می نشستند و شراب
میخوردند پس ملکا بان دو ملعونه گفت که اگر امشب قدار و مصدع بنزد شما بیایند بایشان دست مدهید
و بگویید ملکهٔ مادلگیر و غمگین است برای ناقهٔ صالح ما اطاعت شما نمیکنیم تا شما ناقه را پی کنید پس چون
قدار و مصدع بنزد ایشان امدند ایشان این سخن گفتند و انها قبول کردند که ناقه را پی کنند پس هفت
نفر دیگر بهم رسانیدند و با خود متفق کردند و ناقه را پی کردند چنانچه حقتعالی فرموده است که در شهر نه
نفر بودند که افساد میکردند در زمین و اصلاح نمیکردند* مترجم گوید* که بنابراین روایت این قصه
بسیار شبیه میشود بقصهٔ شهادت امیر المؤمنین عم لهذا انحضرت را ناقة الله میگویند که ایت بزرگ خدا بود
در این امت و چنانچه از ان ناقه منفعت شیر میبردند از انحضرت منافع علوم نامتناهی میبردند و چنانچه
بعد از پی کردن ناقه انها بعذاب ظاهر معذب شدند بعد از شهادت انحضرت ائمه حق مغلوب شدند
و خلفای جور برایشان غالب شدند و اکثر خلق در ضلالت ماندند تا قایم ال محمد عم ظاهر گردد و لهذا
همه جا تشبیه شده است ابن ملجم علیه اللعنه پی کنندهٔ ناقه و هر دو ولد الزنا بودند باتفاق و در باب سابق
روایتی گذشت که حضرت صالح عم نزد امیر المؤمنین عم مدفونست و در بعضی از روایات معتبره
وارد شده است که عذاب بر قوم صالح در چهارشنبه نازل شد و در بعضی وارد شده است که ناقه را
در چهارشنبه پی کردند و منافاتی میان این دو روایت هست* باب هفتم* در بیان قصهای حضرت
ابراهیم خلیل الرحمن عم و اولاد و امجاد انحضرت عم است و در ان چند فصل است* فصل اول در بیان
فضایل و مکارم اخلاق و نامهای جلیل و نقش نگین انحضرت است و بسند معتبر از حضرت موسی بن
جعفر عم منقولست که حضرت ابراهیم متیقظ و اگاه شد بعبرت گرفتن بر معرفت خدا و احاطه کرد دلایل او
بعلم ایمان بخدا و او پانزده ساله بود و از حضرت رسول صم منقولست که اول کسی را که در قیامت بخوانند
من خواهم بود پس از جانب راست عرش خواهم ایستاد و حلهٔ سبزی از حلهای بهشت در من خواهند
پوشانید پس پدر ما ابراهیم عم را خواهند طلبید و از جانب چپ عرش در سایهٔ عرش باز خواهند داشت

باب هفتم در بیان قصه حضرت ابراهیم

و حلهٔ سبزی از حلهای بهشت در او خواهند پوشانید پس منادی از پیش عرش ندا خواهد کرد که
نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی و بسند معتبر از موسی بن جعفر عم منقولست
که حقتعالی از هر چیز چهار چیز اختیار کرده است از پیغمبران از برای شمشیر و جهاد اختیار کرده است
ابراهیم و داود و موسی و مرا و از خانه اباد ها چهار خانهٔ اباده را اختیار کرده است چنانچه فرموده است
در قران که خدا برگزید ادم و نوح و ال ابراهیم و ال عمران بر عالمیان و از حضرت امیر المؤمنین منقولست
که ابراهیم عم از پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شدند و ابراهیم اول کسی بود که امر کرد مردم را بختنه
کردن و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین عم منقولست که ابراهیم اول کسی بود که مهمانی کرد و اول
کسی بود که موی سفید در ریش او بهم رسید پرسید که این چیست وحی باو رسید که وقار است
در دنیا و نور است در اخرت بدانکه حقتعالی در چند موضع از قران مجید فرموده است که اخذ کرد خدا
ابراهیم را خلیل خود و خلیل یار و دوستی را گویند که هیچگونه خلل در شرایط دوستی نکند و در سبب
انکه حقتعالی او را خلیل خود گردانید احادیث بسیار وارد شده است از انجمله بسند معتبر از حضرت
امام رضا عم منقولست که خدا برای ان ابراهیم را خلیل خود گردانید که هیچکس از او چیزی سوال نکرد
که او را رد کند و هرگز از غیر خدا چیزی سوال نکرد و بسند صحیح از حضرت صادق عم منقولست که
انحضرت را خدا برای این خلیل خود گردانید که سجده بر زمین بسیار میکرد و بسند معتبر از حضرت
امام علی نقی عم منقولست که برای این او را خلیل خود گردانید که بسیار صلوات بر محمد و ال محمد میفرستاد
و از رسول خدا صم منقولست که ابراهیم را خدا خلیل خود نگردانید مگر برای طعام خورانیدن بمردم و
نماز کردن در شب در هنگامی که مردم در خواب بودند* مؤلف گوید* که در میان این احادیث
منافاتی نیست و انحضرت را حقتعالی خلیل خود گردانید برای انکه بمکارم اخلاق بشریه همگی اراسته بود
و در هر حدیث بعضی از انها که مدخلیت عظیم در خلت داشته برای ترغیب خلق بمثل ان بیان فرموده اند
و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که چون خدا ابراهیم را خلیل خود گردانید بشارت خلت را ملک
موت اورد در صورت جوانی سفید که دو جامهٔ سفید پوشیده بود و از سرش اب و روغن میریخت پس
چون ابراهیم خواست که داخل خانه شود دید که او از خانه بیرون می اید ابراهیم مردی بود بسیار باغیرت
و چون بکاری میرفت در را می بست و کلید را با خود برمیداشت پس روزی پی کاری بیرون رفت
و در را بست چون برگشت و در را گشود ناگاه مردی دید که ایستاده است در غایت حسن و جمال پس
ابراهیم را غیرت از جا برد و او رد و گفت ای بندهٔ خدا کی تو را داخل خانهٔ من کرده است گفت پروردگار
خانه مرا داخل کرده است ابراهیم گفت پروردگارش احقست از من پس کیستی تو گفت ملک موتم پس
حضرت ابراهیم ترسید گفت امدهٔ که قبض روح من بکنی گفت نه و لیکن خدا بندهٔ را خلیل خود گردانیده است

امده ام که این بشارت را باو برسانم ابراهیم کفت کیست ان بنده شاید خدمت او کنم تا بمیرم کفت توان بندهٔ
پس امد بنزد ساره و کفت خدا مرا خلیل خود کردانیده است و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست
که چون رسولان ملائکه از جانب خدا بسوی ابراهیم عم امدند برای هلاك کردن قوم لوط از برای
ایشان کوساله بریان اورد وکفت بخورید کفتند نخوریم تا مارا خبردهی که ثمنش و قیمتش چیست ابراهیم
کفت چون خواهید بخورید بکویید بسم الله وچون فارغ شوید بکویید الحمد لله پس جبرئیل رو کرد
برفیقانش و ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سرکردهٔ ایشان بود و کفت سزاوار است که خدا او را خلیل
خود کرداند پس حضرت صادق عم فرمود که چون ابراهیم را در اتش انداختند جبرئیل در هوا او را ملاقات
کرد در وقتی که بزیر می امد و کفت ای ابراهیم ایا تو را حاجتی هست کفت اما بسوی تو پس نه و بسند
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که ابراهیم عم اول کسی بود که از برای او ریك ارد شد در وقتی که
رفت بنزد دوستی که در مصر داشت که از او طعامی قرض کند پس او را در منزل خود نیافت و نخواست
که بار برد خود را خالی بر کرداند پس همیان خود را پر از ریك کرد چون داخل خانه شد چهار پا را
با ساره کذاشت و از خجلت بخانه رفت و خوابید چون ساره همیان را کشود اردی در ان دید که از ان
بهتر نتواند بود ان ارد را نان بخت بنزد ابراهیم طعام نیکویی اورد ابراهیم کفت از کجا اوردی این را کفت
از ان اردی که از نزد خلیل مصر اورده بودی ابراهیم کفت که انکه ارد بمن داده است خلیل من هست
اما مصری نیست پس باین سبب خدا او را خلیل خود خواند پس خدا را شکر و حمد کرد و از ان طعام تناول
نمود و بسندهای معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون روز قیامت شود محمد صم را بخوانند و
حلهٔ سرخی برنك کل بر او بپوشانند و او را از جانب راست عرش باز دارند پس بخوانند ابراهیم عم را
و بر او حلهٔ سفیدی بپوشانند و از جانب چپ عرش او را باز دارند پس بطلبند امیر المومنین عم را او
حلهٔ سرخی بر او پوشانند و از جانب راست پیغمبر صم او را باز دارند پس بطلبند اسمعیل عم را او حلهٔ
سفیدی بر او بپوشانند و از جانب چپ ابراهیم عم باز دارند پس حضرت امام حسن عم را بطلبند و جامهٔ
سرخی بپوشانند و در جانب راست امیر المومنین عم باز دارند پس بطلبند حضرت امام حسین عم را او
جامهٔ سرخی بپوشانند و در جانب راست امام حسن عم باز دارند و همچنین هر امامی را بطلبند و حلهٔ سرخی
پوشانیده در جانب راست امام سابق باز دارند پس شیعیان ائمه را بطلبند و در پیش روی ایشان
باز دارند پس بطلبند فاطمه عم را با زنانش از فرزندان و شیعیانش پس داخل بهشت شوند بی حساب
پس منادی از میان عرش از جانب رب العزة و از افق اعلا ندا کند که خوب پدر یست پدر تو ای محمد
و او ابراهیم است و خوب برادر یست برادر تو و او علی بن ابی طالب است و نیکو فرزندزادها یند فرزند
زادهای تو یعنی حسن وحسین عم و نیکو جنین در شکم شهید شده است جنین تو که ان محسن است

و نیکو امامان راهنمایند ذریت تو امام زین العابدین تا اخر ائمه عم و نیکو شیعهٔ اند شیعیان تو بدرستی که
محمد و وصی او و فرزندزادهای او و امامان از ذریت او ایشان رستکارانند پس امر کنند ایشانرا
بسوی بهشت و اینست انچه حقتعالی میفرماید که هر که دور کرده شود از اتش جهنم و داخل کرده شود
در بهشت پس بتحقیق که او رستکار است و از حضرت امام حسن عم منقولست که حضرت ابراهیم سینه اش
پهن بود و پیشانیش بلند بود و از حضرت رسول صم منقولست که فرمود که هر که خواهد که ابراهیم عم را
ببیند درمن نظر کند و در حدیث صحیح از حضرت صادق عم منقولست که مردم پیش از زمان حضرت
ابراهیم عم ریش ایشان سفید نمیشد پس حضرت ابراهیم روزی موی سفیدی در ریش خود دید کفت
پروردکارا این چیست وحی باو رسید که این باعث وقار است کفت پروردکارا وقارم را زیاد کردان
و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که روزی ابراهیم چون صبح کرد در ریش خود موی سفیدی
دید کفت الحمد لله رب العالمین که مرا باین سن رسانید و یک چشم زدن معصیت خدا نکردم و بسند معتبر
از حضرت امیر المومنین عم منقولست که فرمود که پیشتر چنان بود که هر چند ادمی پیر میشد ریشش سفید
نمیشد پس کاه بود شخصی به مجمعی می امد که شخصی با پسرانش در ان مجلس حاضر بودند او پدر را
از فرزند امتیاز نمیکرد و میپرسید کدام یك پدر شماست چون زمان ابراهیم عم شد کفت خداوندا
از برای من علامتی قرار ده که بان شناخته شوم پس موی سر و ریشش سفید شد و بسند معتبر مرویست
که محمد بن عرفه بحضرت صادق عم عرض کرد که جمعی میکویند که ابراهیم خلیل ختنه کرد خود را بتیشه
بر روی خمی فرمود سبحان الله چنین نیست که انها میکویند دروغ کفتند بلکه پیغمبران در روز هفتم ناف
و غلاف ایشان باهم می افتاد و در حدیث دیکر منقولست که حضرت ابراهیم عم بسیار ضیافت کننده بود پس
روزی قومی بر او نازل شدند و چیزی نزد او نبود با خود کفت اکر چوب سقف خانه را بردارم و بفروشم
به نجار او رابت خواهد تراشید پس مهمانان را در دار الضیافه نشاند و ازاری با خود برداشت و امد
بموضعی از صحرا و دو رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد ازار را اندید دانست که خدا اسباب او را مهیا
کردانیده است چون برکشت بخانه دید ساره چیزی میپزد پرسید که از کجا اوردی اینها را که میپزی
ساره کفت که اینهاست که با نمرد داده بودی و فرستاده بودی و حقتعالی امر کرده بود جبرئیل را که بکیرد
ان ریك را که در انموضع بود که نماز کرد ابراهیم و درازار او بکذارد و سنکها که در انجا ریخته بود در ازار او
بکذارد پس جبرئیل چنین کرد و حقتعالی ریکها را کاورس مقشر کرد و سنکهای کرد را شلغم کرد
و سنکهای دراز را کزر کرد و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که هر کاه احدی از شما بسفر رود
از سفر بر کردد از برای اهلش چیزی بیاورد و هر چه میسر شود اکر چه سنکی باشد بدرستی که
حضرت ابراهیم هر کاه تنکی در معیشت او بهم میرسید بنزد قوم خود میرفت پس در بعضی از اوقات او را

تنکی زردی داد بنزد قوم خود رفت ایشانرا نیز در تنکی یافت پس برکشت چنانچه رفته بود و چون نزدیک بخانه رسید از الاغ فرود امد و خورجین را پر از ریک کرد از شرمندکی ساره و چون داخل خانه شد خورجین را فرو داورد و افتاح نماز کرد پس ساره امد و خورجین را کشود دید پراست از ارد پس خمیر کرد و نان پخت و ابراهیم را اندا کرد که از نماز فارغ شو و بخور کفت از کجا اورده کفت از ان ارد که در خورجین بود پس ابراهیم سر باسمان بلند کرد که شهادت میدهم که تو یی خلیل و حقتعالی در قران وصف فرموده است ابراهیم را که اواه بود و در احادیث بسیار وارد شده است که یعنی بسیار دعا کننده بود خدا را و در حدیث معتبره منقولست که یک وقتی بود که در دنیا بغیر از یک کس خدا را نمیپرستید چنانچه حقتعالی میفرماید که ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا ولم یک من المشرکین که ترجمه اش انست که ابراهیم امتی بود قانت و خاضع از برای خدا و مایل از دینهای باطل بدین حق و نبود از مشرکان حضرت فرمود اکر دیکری با ابراهیم می بود خدا او را با ابراهیم یاد میکرد پس براین حال ماند مدت بسیار تا خدا اورا انس داد باسمعیل و اسحق پس سه نفر شدند بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی ابراهیم را بندهٔ خود کردانید پیش از انکه او را پیغمبر کرداند و پیغمبر کردانید پیش از انکه او را رسول کرداند و رسول کردانید پیش از انکه امام کرداند پس چون همه را برای او جمع کرد کفت من کردانده ام ترا برای مردم امام چون در چشم ابراهیم این مرتبه بسیار عظیم نمود کفت پروردکارا از ذریت من نیز امام قرار ده خدا فرمود که نمیرسد عهد امامت و خلافت بظالمان فرمود که یعنی سفیه و بیخرد امام متقی و پرهیزکار نمیتواند بود و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که اول کسی که نعلین در پا کرد ابراهیم بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که مردم در زمان پیش بی خبر میمردند چون زمان ابراهیم عم شد کفت پروردکارا برای مرک علتی قرار ده که میت بان ثواب یابد و باعث تسلی صاحبان مصیبت کردد پس اول حقتعالی ذات الجنب و سرسام فرستاد و بعد از ان بیماریهای دیکر را و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که ابراهیم عم پدر مهمانان بود یعنی مهمانرا بسیار دوست میداشت پس هرکاه مهمانی نزد او نبود میرفت و طلب ایشان میکرد و زدرهای خانه را بست و بطلب مهمان بیرون رفت چون بخانه برکشت شخصی را شبیه بمردی در خانه دید کفت ای بندهٔ خدا برخصت کی داخل این خانه شدهٔ سه مرتبه کفت که او برخصت پروردکارش پس ابراهیم دانست که او جبرئیل است و حمد کرد پروردکار خود را پس جبرئیل کفت که پروردکار تو مرا بسوی بندهٔ از بندکانش فرستاده است که او را خلیل خود کردانیده است ابراهیم کفت بکو کیست ان بنده تا من خدمت او کنم تا بمیرم کفت توان بندهٔ ابراهیم کفت چرا مرا خلیل خود کرده است جبرئیل کفت برای انکه از هیچکس چیزی سوال نکردی و از تو هیچ کس چیزی سوال نکرد که بکویی نه و بسندهای صحیح و غیر ان از حضرت امام محمد باقر عم منقولست

که روزی حضرت ابراهیم بیرون رفت و در شهرها میکشت که از مخلوقات خدا عبرت کیرد پس کذشت بیابانی ناکاه شخصی را دید که ایستاده است و نماز میکند و صدایش باسمان بلند شده است و جامهایش از مواست پس ابراهیم نزد او ایستاد و از نماز او تعجب کرد پس نشست و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شود چون بسیار بطول انجامید او را بدست خود حرکت داد و کفت که من بسوی تو حاجتی دارم سبک کن نماز را پس او سبک کرد نماز را با ابراهیم نشست پس ابراهیم از او پرسید که برای کی نماز میکردی کفت برای خدا ابراهیم کفت خدا کیست کفت انکه خلق کرده است تو را و مرا ابراهیم کفت طریق تو مرا خوش امد و من دوست دارم با تو برادری کنم از برای خدا پس بکو منزل تو کجاست که هرکاه خواهم ترا ملاقات و زیارت کنم توانم کرد کفت تو بانجا نمیتوانی امد زیرا که در میان دریایی هست از انجا که عبور نمیتوان کرد ابراهیم کفت تو چکونه میروی کفت من بر روی اب میروم ابراهیم کفت شاید که انکس که اب را برای تو مسخر کرده است از برای من نیز مسخر کرداند برخیز برویم و امشب با تو در یک وثاق باشیم پس چون نیز داب رسیدند ان مرد بسم الله کفت و بر روی اب روان شد ابراهیم نیز بسم الله کفت و بر روی اب روان شد پس ان مرد تعجب کرد و چون بمنزل ان مرد رسیدند ابراهیم پرسید که تعیش تو از کجاست کفت میوهٔ این درخت را جمع میکنم و در تمام سال بان معاش میکنم ابراهیم کفت کدام روز عظیم تر است از همه روزها عابد کفت روزی که خدا جزا میدهد خلایق را بر کردهای ایشان ابراهیم کفت بیا دست بدعا برداریم و دعا کنیم که خدا ما را از شر ان روز نکاه دارد و در روایت دیکر انست که ابراهیم کفت که با تو دعا کن و من امین بکویم و یا من دعا کنم و تو امین بکو عابد کفت که از برای چه دعا کنیم ابراهیم کفت که از برای کناهکاران مومنان عابد کفت نه ابراهیم کفت چرا عابد کفت از برای اینکه سه سالست که دعا میکنم و هنوز مستجاب نشده است و دیکر شرم میکنم که از خدا حاجتی طلبم تا ان مستجاب نشود ابراهیم کفت که خدا هرکاه بنده را دوست میدارد دعایش را حبس میکند او مناجات کند و سوال کند از او و طلب کند و چون بنده را دشمن میدارد زود دعایش را مستجاب میکند یا در دلش ناامیدی می افکند که دعا نکند پس ابراهیم پرسید که چه مطلبست که در اینمدت از خدا طلبیدهٔ عابد کفت روزی در ان جای نماز خود نماز میکردم ناکاه طفلی در نهایت حسن و جمال کذشت که نور از جبینش ساطع بود و کاکلی از قفا انداخته بود و کاوی چند را میچرانید که کویا روغن بر انها مالیده بودند و کوسفندی چند همراه داشت در نهایت فربهی و خوش ایندکی مرا از انچه دیدم بسیار خوش امد کفتم ای کودک زیبا از کیست این کاوها و کوسفندها کفت از منست کفتم تو کیستی کفت منم اسمعیل پسر ابراهیم خلیل خدا پس دعا کردم و از خدا سوال کردم که خلیل خود را بمن بنماید پس ابراهیم کفت که منم ابراهیم خلیل الرحمن و ان طفل پسر منست عابد کفت الحمد لله رب العالمین که دعای مرا

مستجاب کرد پس الشخص هردو جانب روی ابراهیم را بوسید و دست در کردن او اورد و کفت الحال
دعا کن تا من امین بر دعای تو بکویم پس دعا کرد ابراهیم از برای مومنان و مومنات از امروز تا روز
قیامت بانکه کناهان ایشانرا بیامرزد و از ایشان راضی شود و امین کفت عابد بر دعای ابراهیم پس حضرت
امام محمد باقر عم فرمود که دعای ابراهیم کامل و شامل حال کناهکاران شیعیان ماهست تا روز قیامت
و در بعضی از روایات وارد است که نام ان عابد ماریا واو پسر اوس بود و ششصد شصت سال عمر او
بود * فصل دویم * در بیان قصهای انحضرت عم از هنکام ولادت تا شکستن بتها و انچه کذشت میان
انحضرت و ظالمان انزمان خصوصا نمرود از بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق عم
منقولست که ازر پدر ابراهیم منجم نمرود پسر کنعان بود به نمرود کفت که من در حساب نجوم می بینم که
در این زمان مردی بهم رسد و این دین را نسخ کند و مردم را بدین دیکر بخواند نمرود پرسید که در کدام
بلاد بهم خواهد رسید کفت در این بلاد و منزل نمرود در کوثار بود که دهی از دههای کوفه بوده است
نمرود پرسید که ان مرد بدنیا امده است ازر کفت نه نمرود کفت پس باید میان مردان و زنان جدائی
افکنیم پس حکم کرد که مردانرا از زنان جدا کنند و حامله شد مادر ابراهیم با ابراهیم و حملش ظاهر نشد
و چون نزدیک شد ولادتش کفت ای ازر مرا علت مرض یا حیض رو داده ست و میخواهم از تو جدا شوم
و در انزمان قاعده چنین بود که در حالت حیض یا مرض زنان از شوهران جدا میشدند پس بیرون امد
و بغاری رفت و ابراهیم عم در ان غار متولد شد پس او را مهیا کرد و در قماط پیچید و بخانهٔ خود بر کشت
و در غار را بسنک براورد پس خداوند قادر حکیم برای ابراهیم در انکشت مهینش شیری قرار داد که
او میمکید و هر چند کاهی یکمرتبه مادر بنزد او می امد و نمرود بهر زن حامله قابله موکل کردانیده بود که
هر پسر که متولد شود او را بکشند لهذا مادر ابراهیم از ترس کشتن ابراهیم را در ان غار پنهان کرده بود پس
ابراهیم در روزی انقدر نمو میکرد که دیکران در ماهی انقدر نمو کنند تا انکه در غار سیزده ساله شد پس
مادر بدیدن او رفت چون خواست که بیرون اید چنک در او زد و کفت ای مادر مرا بیرون بر مادر
کفت ای فرزند اکر پادشاه بداند که تو در اینزمان متولد شده تو را بکشد پس چون مادرش بیرون
رفت ابراهیم عم خود از غار بیرون امد و در انوقت افتاب فرو رفته بود پس نظرش بر زهره افتاد کفت این
پروردکار منست چون زهره فرو رفت کفت اکر پروردکار من می بود حرکت نمیکرد و زایل نمیشد و کفت
دوست نمیدارم افلانرا یعنی انها که غایب میشوند و چون ماه از مشرق طالع شد کفت این خدای منست
این بزرکتر و نیکوتر است از زهره پس چون حرکت کرد و زایل شد کفت اکر هدایت نکند مرا پروردکار
من هر اینه خواهم بود از کروه کمراهان پس چون صبح شد و افتاب طالع شد و شعاعش عالم را روشن
کرد کفت این بزرکتر و نیکوتر است پس چون حرکت کرد و زایل شد حقتعالی کشود برای ابراهیم

فصل دویم

اسمانها را تا انکه عرش و هر که بر عرش است دید و خدا ملکوت اسمانها و زمین را باو نمود پس در انوقت
کفت ای قوم من بیزارم از انچه شما شریک خدا کردانیده اید کردانیدم روی خود را بسوی انکسی
که از نو پدید اورده اسمانها و زمین را در حالتی که میل کننده ام از دینهای باطل بدین حق و نیستم
از مشرکان پس امد بنزد مادرش و مادرش او را داخل خانهٔ ازر کرد و در میان فرزندان خود او را
رها کرد چون ازر بخانه امد و نظرش بر او افتاد بمادر ابراهیم کفت که این کیست که در پادشاهی ملک زنده
مانده است و ملک فرزندان مردم را میکشد کفت این پسر تست در فلان وقت متولد شد که من از تو عزلت
کردم ازر کفت وای بر تو اکر پادشاه اینرا بداند منزلت ما نزد او بر طرف شود و ازر صاحب اختیار و
وزیر نمرود بود و از برای او بت میتراشید و از برای مردم میتراشید و بفرزندانش میداد که میفروختند
و بتخانه در دست او بود پس مادر ابراهیم بازر کفت که بر تو باکی نیست اکر پادشاه مطلع نشود فرزند را
برای ما میماند و اکر مطلع شود من جواب پادشاه میکویم و هر کاه که ازر نظر بسوی ابراهیم عم میکرد محبت
عظیم از او در دلش بهم میرسید و بت میداد باو که بفروشد چنانچه به برادرانش میداد پس ابراهیم
ریسمانی در کردن بت می بست و بر زمین میکشید و میکفت کیست که بخرد چیزی را که نه ضرری
باو میتواند رساند و نه نفعی و در اب و لجن بت را فرو میبرد و میکفت بیاشام و حرف بزن پس چون
برادرانش اینها را برای ازر نقل کردند ازر ابراهیم را طلبید و منع کرد اما سودی نبخشید پس او را
در خانهٔ خود حبس کرد و نکذاشت که بیرون رود و بسند معتبر از موسی ابن جعفر عم منقولست که
در روز اول ماه ذی حجه ابراهیم خلیل عم متولد شد و بسند صحیح از حضرت صادق عم منقولست که پدر
ابراهیم منجم نمرود ابن کنعان بود و نمرود بی رای او کاری نمیکرد پس شبی از شبها نظر کرد در ستارکان
چون صبح شد بنمرود کفت در این شب امر عجیبی دیده ام نمرود کفت چه دیدی کفت دیدم که فرزندی
بهم رسد در زمین ما که هلاک ما در دست او باشد در اندک زمان دیکر مادر او باو حامله شود پس نمرود
تعجب کرد از این امر و کفت ایا زنان باو حامله شده اند کفت نه و او در علم نجوم یافته بود که او را باتش
بسوزانند و اینرا نیافته بود که خدا او را نجات خواهد داد پس امر کرد که مردانرا از زنان جدا کنند و مردان
از شهر بیرون روند و زنان در شهر باشند و در همان شب پدر ابراهیم مجامعت کرد با زوجهٔ خود و
نطفهٔ ابراهیم بسته شد پس کمان برد که همین فرزند خواهد بود پس طلبید زنان قابله را که هر چه در شکم
بود میدانستند و نظر کردند بمادر ابراهیم پس حقتعالی انچه در رحم بود بر پشت چسبانید که ان زنان
نیافتند و کفتند مادر شکم این زن چیزی نمی بینیم پس چون ابراهیم متولد شد پدرش خواست که او را
بنزد نمرود ببرد زنش کفت که پسر خود را مبر بنزد نمرود که او را بکشد بکذار من او را بیکی از این غارها
ببرم و بیندازم تا اجلش برسد و بمیرد و تو پسر خود را انکشته باشی کفت ببر پس مادر ابراهیم او را بغاری

برده شیر داد و برد در غار سنگی گذاشته است و برگشت پس حقتعالی روزی او را در انگشت مهین خودش
مقرر فرمود که انگشت خود را میمکید و شیر از آن بهم می رسید و می خورد و در روزی آنقدر نشو و نما
میکرد که اطفال دیگر در هفته کنند و در هفته آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی کنند و در ماهی
آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی پس مدتها بر این گذشت پس روزی مادرش بپدرش گفت
که مرا رخصت ده که بروم بسوی غار و ببینم که چه بر سر فرزند ما آمده است پدر او را رخصت داد
چون مادر داخل غار شد دید که ابراهیم زنده است و دیدهایش مانند دو چراغ روشنی میدهند پس
او را گرفت و بسینهٔ خود چسبانید و او را شیر داد و برگشت پدرش احوال ابراهیم را پرسید گفت او را
در خاک پنهان کردم و برگشتم پس پیوسته چنین بود که گاهی ببهانهٔ کاری از پدر ابراهیم غایب میشد
و خود را با ابراهیم میرسانید و او را شیر میداد پس چون بحرکت آمد روزی مادرش رفت و او را شیر داد
و چون خواست که برگردد جامه اش را گرفت مادر گفت چیست ترا گفت مرا با خود ببر گفت باش تا از پدرت
رخصت بگیرم پس پیوسته حضرت ابراهیم عم در آن غیبت شخصی خود را مخفی میداشت و امر خود را
کتمان میکرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین خود را اظهار کرد خدا قدرت خود را در حق او ظاهر گردانید
و در روایت دیگر از حضرت رسول صم منقولست که ابراهیم پدر و مادرش از پادشاه طاغی گریختند
و مادرش او را زایید در میان تلی چند در کنار نهر عظیمی که او را حزان میگفتند از غروب آفتاب
تا آمدن شب پس چون ابراهیم بر روی زمین قرار گرفت برخواست و دست بر سر و رویش مالید و
اشهد ان لا اله الا الله بسیار گفت پس جامه را برداشت و بر دوش گرفت مادرش را از مشاهدهٔ این احوال
غریبه ترسی عظیم رو داد پس پیش روی مادر خود براه افتاد و دیدهای خود را بسوی آسمان بلند
کرده بود پس استدلال کرد بآن ستارها بر خالق آسمان و زمین چنانچه حقتعالی از او در قرآن ذکر
کرده است و علی ابن ابراهیم علیه الرحمه روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم عم قوم خود را نهی کرد
از بت پرستیدن و حجتها و برهانها بر ایشان در این باب تمام کرد و ایشان ترک نکردند روز عیدی حاضر شد
و نمرود و جمیع اهل مملکتش بعیدگاه رفتند و ابراهیم نخواست که با ایشان بیرون رود پس او را موکل
کردند به بتخانه و ایشان بیرون رفتند چون همه بیرون رفتند ابراهیم طعامی برداشت و داخل بتخانه شد
و بنزدیک هر یک از بتها میرفت و میگفت بخور و حرف بزن چون جواب نمیگفت تیشه را میگرفت و دست
و پایش را میشکست تا آنکه با همهٔ آن بتها چنین کرد پس تیشه را در گردن بزرگ ایشان که در صدر
بتخانه بود آویخت پس چون پادشاه و جمیع امرا و لشکر و رعایا از عیدگاه برگشتند بتهای خود را شکسته
دیدند گفتند هر که این کار با خدایان ما کرده است او از ستمکاران بر خود است و کشته خواهد شد گفتند
در اینجا جوانی هست که او این بتها را بدی یاد میکند و او را ابراهیم میگویند و او فرزند آزر است پس او را

بنزد نمرود آوردند نمرود باذر گفت که با من خیانت کردی و این فرزند را از من پنهان کردی
گفت ای پادشاه این عمل مادر اوست و میگوید من حجتی در این باب دارم پس نمرود مادر ابراهیم
را طلبید و گفت چه باعث شد ترا که امر این طفل را پنهان کردی از من تا کرد بخدایان ما آنچه کرد گفت ای
پادشاه این را از برای مصلحت رعیت تو کردم چون دیدم که اولاد رعیت خود را میکشتی و نسل ایشان
برطرف میشد گفتم اگر فرزند من آن فرزند باشد که در ستارگان دیده شده است میدهم بپادشاه که او را
بکشد و دست از کشتن فرزندان مردم بردارد پس نمرود عذر او را پسندید و رایش را صواب دید
پس با ابراهیم گفت که کی کرده است این کار نسبت بخدایان ما ابراهیم گفت که بزرگ ایشان کرده است پس
سوال کنید از ایشان اگر حرف میزنند پس مشورة کرد نمرود با قوم خود در باب ابراهیم گفتند بسوزانید
ابراهیم را و یاری کنید خدایان خود را اگر یاری کننده اید پس حضرت صادق عم فرمود که فرعون
ابراهیم و اصحابش همه فرزندان زنا بودند که بزودی بکشتن پیغمبر راضی شدند و فرعون موسی عم
و اصحابش حلال زاده بودند که گفتند او را و برادرش را بگذار و ساحران را جمع کن و حکم بکشتن
ایشان نکردند زیرا که راضی نمیشود بکشتن پیغمبر یا امام مگر فرزند زنا پس حبس کرد ابراهیم را و هیزم
از برای او جمع کرد و چون آن روز در آمد که میخواستند که در آتش اندازند نمرود و لشکرش همه بیرون
آمدند و از برای نمرود منظرهٔ رفیعی ساخته بودند که از آنجا نظر کند بابراهیم که چگونه آتش او را میسوزد
چون ابراهیم را آوردند کسی بنزدیک آتش نمیتوانست رفت که او را در آتش اندازد زیرا که مرغ از یک
فرسخ راه نمیتوانست که پرواز کند از بسیاری آن آتش پس شیطان آمد و منجنیق را تعلیم ایشان کرد پس
ابراهیم را در منجنیق گذاشتند و آزر آمد و طپانچه بر روی مبارکش زد و گفت برگرد از آنچه بر آن هستی
و او قبول نکرد و در آن حال خروش از آسمان و زمین برآمد و هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب یاری ابراهیم
کرد و زمین گفت پروردگارا بر پشت من احدی نیست که ترا عبادت کند بغیر او میگذاری او را
بسوزانند و ملائکه گفتند پروردگارا خلیل ترا ابراهیم را میسوزانند پس حقتعالی فرمود که اگر مرا بخواند
اجابت او میکنم و جبرئیل گفت پروردگارا خلیل تو ابراهیم بر روی زمین احدی نیست که ترا بپرستد
بجز او بر او مسلط کردهٔ دشمن او را که او را بآتش بسوزاند حقتعالی فرمود که ساکت شو که این سخن را
بندهٔ مثل تو میگوید که ترسد که امری از تحت قدرت او بدر رود او بندهٔ منست هر وقت که خواهم او را
میگیرم و اگر مرا دعا کند اجابت دعای او میکنم پس ابراهیم پروردگار خود را بسورهٔ اخلاص خواند*
یا الله یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نجنی من النار برحمتك* پس جبرئیل
ابراهیم را ملاقات کرد در میان هوا که از منجنیق جدا شده بود و گفت ای ابراهیم آیا ترا بسوی من حاجتی
هست ابراهیم گفت اما بسوی تو حاجتی ندارم و بسوی پروردگار ما ایمان دارم پس انگشتری باو داد که

بران انکشتر نقش کرده بودند که لا اله الا الله محمد رسول الله الجات ظهری الی الله واسندت امری
الی الله و فوضت امری الی الله پس خدا وحی فرمود با تش که کونی بردا یعنی باش سرد پس در میان
اتش دندانهای مبارك حضرت ابراهیم از سرما بر هم می خورد تا خدا فرمود و سلاما علی ابراهیم و سلامت
باش برابراهیم و جبرئیل امد و با ابراهیم نشست در میان اتش و مشغول صحبت شدند و اطراف ایشان
همه کل و لاله شد چون نمرود لعین نظر کرد و ان حال غریب را مشاهده نمود کفت کسی که خدائی
بکیرد مثل خدای ابراهیم بکیرد در انوقت یکی از عظمای اصحاب نمرود کفت من قسم داده بودم بر اتش
که او را نسوزاند ناکاه عمودی از اتش بیرون امد بسوی ان بدبخت واو را سوخت و نمرود ابراهیم را
دید که در باغ سبزی نشسته است و با مرد پیری سخن میکوید پس بازر کفت که ای ازر چه بسیار
کرامیست فرزند تو بر پروردکار خود و چلپاسه میدمید در اتش ابراهیم و وزغ اب میبرد و بر اتش
میریخت که خاموش کند و چون حقتعالی وحی نمود باتش که سرد باش تا سه روز هیچ اتش در دنیا کرمی
نداشت و ایضا علی ابن ابراهیم روایت کرده است که چون نمرود ابراهیم را در اتش انداخت و اتش براو
برد و سلام کردید نمرود کفت ای ابراهیم پروردکار تو کیست کفت پروردکار ما انکسیست که زنده
میکرداند و میمیراند نمرود کفت من نیز زنده میکنم و میمیرانم ابراهیم کفت چکونه زنده میکنی و میمیرانی
نمرود امر کرد تا دو کس از انها که بر ایشان کشتن واجب شده بود نزد او حاضر ساختند یکی را کردن زد و
دیکری را رها کرد ابراهیم کفت اکر راست میکوئی انرا که کشتی زنده کن پس ابراهیم کفت که پروردکار من
افتاب را از مشرق بیرون می اورد تو از مغرب بیرون اور پس مبهوت و عاجز شد ان کافر و بسندهای
معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که چون ابراهیم را در کفهٔ منجنیق کذاشتند جبرئیل در غضب شد
حقتعالی باو وحی کرد که چه چیز تورا بغضب اورد ای جبرئیل کفت پروردکارا ابراهیم خلیل تست و
بر روی زمین کسی نیست بجز او که تورا بیکانکی بپرستد براو مسلط کردهٔ دشمن خود و دشمن او را
پس حقتعالی باو وحی کرد که ساکت شو و تعجیل نمیکند مکر بندهٔ مثل تو که ترسد که امری از او فوت
شود اما من پس او بندهٔ منست هر وقت که خواهم او را میکیرم پس جبرئیل شاد شد و رو بابراهیم کرد
و کفت تورا حاجتی هست ابراهیم کفت بسوی تو نه پس خدا انکشتری برای او فرستاد که در ان شش
کلمه نقش شده بود* لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول و لا قوة الا بالله فوضت امری الی الله اسندت
ظهری الی الله حسبی الله* پس خدا وحی کرد باو که این انکشتری را در دست کن که من اتش را بر تو سرد
و سلامت میکردانم و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که چرا موسی بن عمران ع
چون ریسمانها و عصاهای ساحران فرعون را دید ترسید و ابراهیم را که در منجنیق کذاشتند و بسوی
اتش انداختند نترسید فرمود که ابراهیم استاد و اعتماد داشت بر نور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین

و امامان از فرزندان حسین ع که در پشت او بودند لهذا نترسید و موسی ان انوار در صلب او نبودند
باین سبب ترسید و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چهار کس پادشاه جمیع روی
زمین شدند دو مومن و دو کافر اما دو مومن پس سلیمان بن داود و ذو القرنین بودند و دو کافر
نمرود و بخت نصر و از حضرت صادق ع منقولست که اول منجنیقی که در دنیا ساخته شد منجنیقی بود که
برای ابراهیم ع در کوفه ساختند بر سر نهری که انرا کوثا میکفتند در قریه که انرا قنطانا میکفتند و شیطان
انرا ساخت و چون ابراهیم را در منجنیق نشاندند و خواستند که باتش اندازند جبرئیل امد و کفت السلام
علیك یا ابراهیم و رحمة الله و برکاته ایا تورا حاجتی هست کفت بتو حاجتی ندارم پس در انوقت خدا با تش
ندا کرد که سرد شو و بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که چون اتش برای ابراهیم ع افروختند
جانوران زمین همه بسوی خدا شکایت کردند و رخصت طلبیدند که اب بر ان اتش بریزند خدا
هیچیك را رخصت نداد بغیر از وزغ پس دو ثلث بدن ان سوخت و یکثلث باقی ماند و در حدیث
معتبر دیکر فرمود که هفت کسند که عذاب ایشان در قیامت از همه کس بدتر خواهد بود فرزند ادم که
برادرش را کشت و نمرود که با ابراهیم منازعه کرد در باب پروردکارش و دو کس از بنی اسرائیل که یهود
و نصاری را کمراه کردند و فرعون و ابو بکر و عمر و در حدیث دیکر در حکمت خلق پشه فرمود که خدا
انرا روزی بعضی از مرغان قرار داده است و ذلیل کردانید بپشه جباری را که نمرود و تجبر کرد بر خدا
و انکار پروردکاری او کرد پس مسلط کرد براو ضعیف ترین خلقش را تا بنماید باو قدرت و عظمت
خود را پس داخل بینی او شد تا بدماغش رسید و او را کشت و از حضرت امیر المومنین ع بسند
معتبر منقولست که در روز چهارشنبه ابراهیم را در اتش انداختند و در روز چهارشنبه مسلط کرد خدا
بر نمرود پشه را* مولف کوید* که از این احادیث ظاهر میشود که قصهٔ پشه و نمرود واقع است اما
تفصیلش در اخبار معتبره بنظر نرسیده و اکثر مورخان و بعضی از مفسران ذکر کرده اند که بعد از نجات
ابراهیم از اتش نمرود در ادعوت بدین حق کرد ان شقی کفت من با خدای تو جنك میکنم پس روزی را
برای این امر تعیین کردند و نمرود با لشکر بیکران بیرون امد و صف کشیدند و ابراهیم تنها در برابر ایشان
ایستاد تا انکه حقتعالی پشهٔ بیحد فرستاد تا که هوا را تیره کردند و بر سر و روی لشکریان تاختند تا انکه
همکی روی بهزیمت کذاشتند و نمرود خجل و منفعل برکشت و باز ایمان نیاورد تا انکه حقتعالی پشهٔ
ضعیفی را امر فرمود که بدماغ ان ملعون بالا رفته مشغول شد بخوردن مغز سر او تا انکه بحدی او را بیتاب
کرد که جمعی را موکل کرده بود که کرزهای کران بر سر او میزدند که شاید از انحالت تسکین یابد و
چهل سال براینحال ماند و ایمان نیاورد تا بجهنم واصل شد و بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع
منقولست که در جهنم وادیی هست که او را سقر می نامند که نفس نکشیده است از روزی که خدا او را

خلق کرده است و اگر خدا او را رخصت دهد که بقدر سوزنی نفس بکشد هر اینه هرچه بروی
زمین است بسوزد و اهل جهنم همه پناه میبرند از گرمی ان وادی و بوی بد ان و قذارت ان و عذابها
که خدا در ان مهیا کرده است از برای اهل ان وادی و در ان وادی کوهی هست که پناه میبرند
اهل ان وادی از حرارت و گند و قذارت انکوه و انچه خدا در انکوه مهیا کرده است برای اهلش
و در انکوه درهٔ هست که پناه میبرند جمیع اهل انکوه از گرمی ان دره و بوی بد و قذارت ان و انچه خدا
در ان مهیا کرده است از عذابها برای اهل ان دره و در ان دره چاهی هست که پناه میبرند جمیع اهل ان دره
از گرمی و گند و قذارت ان چاه و عذابها که خدا مهیا کرده است در ان برای اهلش و در ان چاه ماری
هست که پناه میبرند جمیع اهل ان چاه از خباثت انمار و گند و قذارت ان و انچه خدا مهیا کرده است
در نیشهای انمار از زهر برای اهلش و در شکم انمار هفت صندوق است که در انها پنجکس از امتهای
گذشته و دو کس از این امت هستند اما ان پنج نفر پسر قابیل است که هابیل را کشت و نمرود که با ابراهیم
محاجه کرد در امر پروردگارش و گفت من زنده میکنم و میمیرانم و فرعون که گفت منم پروردگار
بزرگتر شما و یهودا که یهود را گمراه کرد و بولس که نصاری را گمراه کرد و دو کس که در این امتند
ابوبکر و عمر است و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که چون ابراهیم را در اتش انداختند
دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا اتش را بر او سرد و سلامت گردانید و بسندهای معتبر از امام محمد باقر
و امام جعفر صادق ع منقولست که دعای ابراهیم در روزی که او را باتش انداختند این بود * یا احد
یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد توکلت علی الله * پس حقتعالی باتش وحی کرد که سرد
و سلامت باش بر ابراهیم پس سه روز بر روی زمین کسی منتفع نشد و اب گرم نشد و عمارت بلندی
برای نمرود ساخته بودند بعد از سه روز بالا زبران عمارت برامد و براتش مشرف شد ابراهیم را دید
که در میان باغ سبزی نشسته با مرد پیری سخن میگوید پس نمرود باز رگفت که چه بسیار گرامیست
پسر تو بر پروردگارش پس نمرود با ابراهیم گفت که از ملک من بدر رو و با من یکدیار مباش و بسند
موثق از حضرت صادق ع منقولست که چون یوسف ع بنزد نمرود امد و گفت چه حال داری ای ابراهیم
گفت من ابراهیم نیستم من یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم و ان همان شخص بود که با ابراهیم
محاجه کرده در امر پروردگارش چهار صد سال جوان بود و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع
منقولست که چون ابراهیم ع را در اتش انداختند جبرئیل پیراهنی از بهشت از برای او اورد و در او
پوشانید پس اتش از او گریخت و در دورش نرجس رویید و همان پیراهن بود که چون یوسف
را بیرون اورد در مصر یعقوب بوی انرا در ادن شنید و گفت من بوی یوسف را میشنوم * موءلف
گوید * که منافاتی میان این احادیث نیست و ممکن است که اینها همه واقع شده باشد و ان دعاها را

خوانده باشد و رسول خدا و ائمه طاهرین ع را شفیع گردانیده باشد و حقتعالی انگشتر و پیراهن برای
او فرستاده باشد و ندای بردو سلام باتش نیز کرده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست
روزی که ابراهیم بتها را شکست روز نوروز بود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است
که حضرت رسول صلم فرمود که به محمد و ال طیبین او خدا نوح را نجات داد از شدت و غم عظیم و ببرکت
ایشان سرد کرد خدا اتش را بر ابراهیم و بر او سلامت گردانید و متمکن ساخت او را در میان اتش بر کرسی
و فرشهای نرم نیکو که ان پادشاه طاغی مثل انها ندیده بود و برای احدی از پادشاهان زمین مثل از
بستر نشده بود و رویانید دور او از درختان سبز خرم خوش اینده و از گلها و شکوفها و سبزه ها انچه
در چهار فصل سالی میسر نشود و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین ع منقولست که نمرود خواست
که نظر کند در ملک اسمان پس چهار کرکس گرفت و تربیت کرد انها را و تابوتی از چوب ساخت و
شخصی را در ان تابوت داخل کرد و پاهای کرکسها را بپاهای تابوت بستند و در میان تابوت عمودی
نصب کردند و بر سر انعمود گوشتی اویختند پس ان کرکسهای گرسنه بهوای گوشت پرواز کردند و
تابوت را با نمرود بجانب اسمان بالا بردند و انقدر بلند کردند که چون بزمین نظر کرد کوهها را بشابهٔ مورچه دید
و چون نظر باسمان کرد بحال خود بود باز بعد از زمانی بسوی زمین نظر کرد بغیر از اب چیزی ندید و
چون باسمان نظر کرد بر همان حال بود که پیشتر میدید باز مدتی بالا بردند او را تا انکه چون نظر بزمین کرد
هیچ چیز ندید و چون باسمان نظر کرد بر حال اول دید پس در تاریکی افتاد که نه بالای خود را میدید
و نه زیر خود را ترسید و گوشت را از بر تابوت اویخت پس ان کرکسها سرازیر شدند تا بزمین امدند *
موءلف گوید * که مشهور میان مورخان انست که خود نیز در ان قفس با یکی از مخصوصان نشسته بود که
کرکسان ایشان را بالا بردند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که محل ولادت حضرت
ابراهیم ع کوثاربا بود که از محال کوفه بوده است و پدرش از اهل انجا بود و مادر ابراهیم و مادر لوط یعنی
ساره و ورقه هر دو خواهر بودند و دخترهای لاحج بودند و لاحج پیغمبر انذار کننده بود اما رسول
نبود و ابراهیم ع در اول طفولیت بر ان فطرت بود که حقتعالی همه کس را بر ان خلق کرده است تا انکه خدا
او را هدایت نمود بدین خود و برگزید او را و تزویج ابراهیم و یعقوب خود در او را و ساره دختر خالهٔ
خود را او ساره گلهٔ بسیار و زمینهای گشاده و حال نیکو داشت و جمیع اموال خود را بانحضرت ابراهیم
بخشید و حضرت ابراهیم سعی کرد و ان اموال را با اصلاح اورد و گله و زراعتش بسیار شد بحدی که
در زمین کوثاربا کسی حالش از او بهتر نبود چون ابراهیم بتهای نمرود را شکست نمرود امر کرد او را
در بند کشیدند و امر کرد که حظیرهٔ ساختند و پر کردند حظیره را از هیزم و اتش در ان هیزمها زدند
و ابراهیم را در اتش انداخت تا او را بسوزاند و خود دور شدند تا شعلهٔ اتش فرو نشست پس مشرف

شدند بر حظیره که حال ابراهیم را مشاهده نمایند ناکاه دیدند که ابراهیم از بند رها شده و بسلامت
در میان اتش نشسته است چون این خبر را بنمرود دادند امر کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند
و نکذارند که کلها و مالهای خود را با خود ببرد پس حجت کرفت بر ایشان و ابراهیم و کفت اکر کله و مال
مرا میکیرید بمن پس دهید ان عمری که من در تحصیل انها صرف کرده ام پس مخاصمه را بنزد قاضی نمرود
بردند قاضی حکم کرد که ابراهیم هر چه در بلاد ایشان تحصیل کرده است بایشان بکذارد و بر اصحاب
نمرود حکم کرد که عمری که ابراهیم در بلاد ایشان کذرانده است باو پس دهند چون این قصه را بنمرود
نقل کردند حکم کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و اموالش را باو دهند و کفت اکر او در بلاد شما
بماند دین شما را فاسد میکند و ضرر بخداهای شما میرساند پس بیرون کردند ابراهیم و لوط را از بلاد
خود بجانب شام پس ابراهیم و لوط و ساره عم بیرون رفتند و ابراهیم کفت انی ذاهب الی ربی سیهدین
من میروم بسوی پروردکار خود یعنی بجانب بیت المقدس بزودی مرا هدایت خواهد پس ابراهیم کرد
کله و اموال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را در انجا کذاشت و قفل زد بران تابوت از نهایت
غیرتی که برای ساره داشت و رفت تا انکه از ملک نمرود بدر رفت و داخل ملک شخصی از قبط شد که
او را عزاره میکفتند پس یکی از عشاران او کذشت عشار امد که عشور اموال ابراهیم را بکیرد چون
نوبت بتابوت رسید عشار کفت که این تابوت را بکشا تا انچه در ان هست ما عشور انرا بکیریم ابراهیم کفت
انچه در این تابوتست هر چه خواهی حساب کن از طلا و نقره و عشرش را از من بکیر و تابوت را مکشا کفت
تا نکشایم نمیشود پس عشار بجبر تابوت را کشود چون ساره را با حسن و جمالی که داشت مشاهده کرد
از ابراهیم پرسید که این زن چه نسبت دارد بتو کفت حرمت من و دختر خالهٔ منست کفت چرا او را در این
تابوت پنهان کردهٔ ابراهیم کفت برای غیرت بر او که کسی او را نبیند عشار کفت نمیکذارم که از این جا
حرکت کنی تا انکه حال این زن و حال تو را با پادشاه عرض کنم پس رسولی بسوی پادشاه فرستاد و حقیقت
حال را عرض کرد پادشاه فرستاد جمعی را که تابوت را ببرند ابراهیم بایشان کفت که من از تابوت جدا نمیشوم
مکر انکه جانم از بدنم جدا شود چون این خبر را با پادشاه رسانیدند فرستاد که ابراهیم را با تابوت بنزد او
حاضر سازند پس چون ابراهیم و تابوت و جمیع اموال او را بنزد پادشاه بردند پادشاه با براهیم کفت که
تابوت را بکشا ابراهیم کفت ای پادشاه حرمت من و دختر خالهٔ من در این تابوتست و جمیع اموال خود را
میدهم که این تابوت را نکشائی پس پادشاه بجبر تابوت را کشود و چون حسن و جمال ساره را مشاهده کرد
ضبط خود نتوانست کرد دست بجانب ساره دراز کرد ابراهیم رو از او کردانید و کفت خداوندا حبس کن
دست او را از حرمت و دختر خالهٔ من پس دست پادشاه خشک شد و نتوانست که بساره رساند و نتوانست
که بسوی خود برکرداند پادشاه با براهیم کفت که خدای تو چنین کرد ابراهیم کفت بلی خدای من

صاحب غیرتست و حرام دشمن میدارد و چون ارادهٔ حرام کردی مانع شد میان تو و ارادهٔ تو پادشاه
کفت از خدای خود بطلب که دست مرا بسوی من برکرداند که من دیکر متعرض حرمت تو نمیشوم ابراهیم
کفت پروردکارا دستش را باو برکردان تا دیکر متعرض حرمت من نشود پس خدا دستش را باو
برکردانید باز چون نظرش بساره افتاد ضبط خود نتوانست کرد دست بسوی ساره دراز کرد و باز ابراهیم
از غیرت رو کردانید و دعا کرد دست پادشاه خشک شد و بساره نرسید پادشاه کفت پروردکار تو بسیار
صاحب غیرتست و تو بسیار غیوری پس از خدای خود سوال کن که دست مرا بسوی من برکرداند که
اکر دعای تو را مستجاب کند دیکر این کار نخواهم کرد ابراهیم کفت سوال میکنم بشرط انکه اکر که دیکر
چنین کاری بکنی از من سوال نکنی که از برای تو دعا کنم پادشاه کفت بلی ابراهیم کفت خداوندا اکر
راست میکوید دستش را باو برکردان پس دستش باو برکشت پس چون پادشاه این حال را مشاهده کرد
از حضرت ابراهیم عم مهابتی در دل او افتاد و انحضرت را بسیار تعظیم و تکریم کرد و کفت تو ایمنی از انکه
متعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال تو پس هر جا که خواهی برو و لیکن مرا بسوی تو حاجتیست
ابراهیم کفت که ان حاجت چیست کفت میخواهم مرا رخصت دهی که کنیزک جمیلهٔ خوش روی عاقل دانائی
دارم انرا بساره به بخشم که خدمت او بکند چون ابراهیم رخصت داد هاجر مادر اسمعیل را بساره بخشید
پس ابراهیم با اهل و اموال خود روانه شد که برود پادشاه او را مشایعت کرد و از برای تعظیم ابراهیم
و مهابت او در پشت سر او راه میرفت پس خدا وحی کرد با براهیم که بایست و پیش پادشاه جباری که
تسلط یافته راه مرو و لیکن او را مقدم دار و از عقب او برو و تعظیم او بکن که مسلط است و ناچار است
از پادشاهی در زمین یا نیکوکار یا بدکار پس ابراهیم ایستاد و بپادشاه کفت که پیش برو که خدای من
در این ساعت بمن وحی کرد که تو را تعظیم کنم تو را مقدم دارم و از عقب تو راه روم برای اجلال تو
پادشاه کفت که خدای تو بتو چنین وحی کرد ابراهیم کفت بلی پادشاه کفت شهادت میدهم که خدای
تو صاحب رفق و مدارا و بردباری و کریمست و مرا راغب کردانیدی در دین خود پس پادشاه ابراهیم
را وداع کرد و ابراهیم روانه شد تا در اعلای شامات فرود امد و لوط را در ادنای شامات کذاشت
و چون دیر شد فرزند بهم رسانیدن ابراهیم بساره کفت که اکر خواهی هاجر را بمن بفروش شاید خدا
فرزندی بمن کرامت نماید که خلف ما باشد پس هاجر را از ساره خرید و باو مقاربت کرد پس اسمعیل ع
بوجود امد و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین ع پرسید از تفسیر قول خدا یوم
یفر المرء من اخیه وامه وابیه فرمود که انکه از پدرش میکریزد در قیامت ابراهیم است * مؤلف کوید *
که در اینفصل چند اشکال هست که اشاره بحل انها ضروراست و تفصیلشان در کتاب بحار الانوار
مسطور است اول انکه ظاهر ایات و احادیث انست که ازر پدر ابراهیم بوده است و مشهور میان عامه

انست و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماعی ایشان انست که ازر پدر ابراهیم نبوده است و پدرش تارخ بوده است و تارخ مسلمان بوده است وجمعی از اکابر علما دعوای اجماع علمای امامیه براین کرده اند و احادیث بسیار وارد شده است که پدران حضرت رسول صم تا ادم همه مسلمان بوده اند بلکه همه انبیا و اوصیا بوده اند و چون ابراهیم جد انحضرت است باید که پدرش مسلمان باشد و ارباب نسب نیز اتفاق دارند که پدر انحضرت تارخ بوده است پس انچه در قران مجید و اکثر اخبار وارد شده است که ازر را پدر کفته اند بر سبیل مجاز است که عم انحضرت بوده است و در میان عرب متعارفست که عم را پدر میکویند یا جد مادری انحضرت بوده است وجد را نیز شایع است که پدر میکویند یا عم انحضرت بوده و بعد از فوت تارخ مادر او را خواسته بوده است و انحضرت را تربیت کرده بوده است و باین سبب او را پدر میکفته است و بعضی از احادیث که قابل تاویل نبوده باشد ممکنست که محمول بر تقیه بوده باشد دویم انکه حقتعالی در قصهٔ ابراهیم فرموده است که فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم که مضمونش موافق اخبار انست که چون خواستند قوم او بعیدگاه روند ابراهیم نظری کرد در ستارها و کفت بدرستی که من بیمارم و با ایشان نرفت و ماند و بتهای ایشانرا شکست ایا این کلام بر چه وجه بود راست بود یا دروغ بعضی کفته اند انحضرت را تب نوبه عارض میشد نظر کرد در ستارکان و کفت وقت نوبهٔ منست و من تب خواهم کرد و با شما بیرون نمیتوانم امد و بعضی کفته اند که چون انها منجم بودند ابراهیم هم بطریقهٔ ایشان نظر بستارها کرد و کفت من در ستاره خود می یابم که بیمار خواهم شد یا واقعا ابر سبیل مصلحت و عذر و کلامی که خلاف واقع باشد و بر سبیل مصلحت کفته شود و توریه کنند و دران قصد صحیحی بکنند ان دروغ نیست و جایز است و بلکه در بسیاری از جاها واجب میشود از برای حفظ نفس خود یا مال خود یا عرض خود یا دیکری و بعضی کفته اند که انحضرت چون نظر کرد در ستارها که دلالت بر وجود و وحدت و صفات کمالیه صانع میکنند و قوم خود را دید که میپرستند ستارها و بتها را کفت من دلم بیمار است و دراندوهم از ضلالت قوم خود و ظاهر احادیث معتبرهٔ بسیار انست که این کلامی بود بر سبیل مصلحت و یکی از این وجوه که مذکور شد یا مذکور خواهد شد توریه فرمود که ظاهر انها این معنی بفهمند و غرض واقعی انحضرت صحیح باشد چنانچه در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق عم پرسیدند که چکونه ابراهیم عم کفت من سقیم فرمود که ابراهیم سقیم نبود دروغ نکفت و غرضش ان بود که من بیمارم در دین خود و طلب دین حق میکنم یا طلب چارهٔ میکنم که دین باطل را برهم زنم و در روایت دیکر وارد شده است که یعنی من بیمار خواهم شد و هر که در معرض مردنست در معرض بیماریست و در روایت دیکر وارداست که چون در نجوم نظر کرد بعلمی که خدا باو روزی کرده بود و مطلع شد بر واقعهٔ کربلا و شهادت امام حسین عم پس کفت من بیمارم یعنی زار

غمکین و بیمار است برای ان واقعه سیم انکه چون ثابت شد که پیغمبران از اول عمر تا اخر عمر معصوم‌اند پس چه معنی دارد قول ابراهیم در وقتی که دید که زهره یا مشتری و ماه و افتاب را قوم او میپرستند هذا ربی یعنی این پروردکار منست این سخن بحسب ظاهر کفر است و این شبه را بچند وجه جواب میتوان کفت اول انکه این سخنی بود که در نفس خود در مقام تفکر میکفت چنانچه کسی در مسئلهٔ فکر میکند اول شقی از شقوق را مطمح نظر قرار میدهد که اکر چنین باشد چون خواهد بود و بعد از ان فکر میکند یا صحت و بطلانش ظاهر کردد و مؤید این وجه است انچه از حضرت صادق عم منقولست که پرسیدند از انحضرت که ایا ابراهیم مشرک شد در انکه کفت هذا ربی بغیر خدا فرمود که اکر امروز کسی این سخن را بکوید مشرک میشود اما از ابراهیم شرک نبود زیرا که در طلب پروردکارش بود و در حدیث معتبر دیکر فرمود که هر که غیر ابراهیم در مقام تفکر و طلب دین حق چنین چیزی بکوید مثل او خواهد بود و براین وجه احادیث بسیار دلالت میکند وجه دویم انکه این سخنی بود که ظاهرش موهم تصدیق بود اما مراد فرض و تقدیر بود و بر سبیل مصلحت چنین فرمود که اکر در اول انکار میفرمود قوم از او نفرت میکردند و حجت او را قبول نمیکردند پس در اول حال با ایشان موافقت کرد و این سخن را ادا کرد و غرضش این بود که اکر فرض کنیم که این پروردکار ما باشد ایا میتواند بود پس استدلال کرد که نمیتواند بود و حجت بر ایشان تمام کرد و مؤید این وجه است انچه از حضرت صادق عم منقول است که فرمود که این سخن هیچ ضرر بابراهیم نداشت زیرا که اراده کرد غیر انچه کفت وجه سیم انست که این سخن بر سبیل استفهام بود و سوال یا حقیقه یا بر سبیل انکار یعنی ایا شما میکویید که این پروردکار منست چنانچه بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا عم پرسید از تفسیر این ایه فرمود که ابراهیم بسه طایفه رسید یکصنف عبادت زهره میکردند و یکصنف عبادت ماه و یکصنف عبادت افتاب میکردند و انوقتی بود که بیرون امد از غاری که او را در هنکام ولادت در انجا پنهان کرده بودند پس پردهٔ شب بر او پوشیده شد زهره را دید کفت این پروردکار منست بر سبیل انکار و استخبار نه بر وجه تصدیق و اقرار پس چون کوکب پنهان شد و فرو رفت کفت من فرورونده کان را دوست نمیدارم زیرا که فرو رفتن و پنهان شدن از صفات محدث است از صفات قدیم و واجب الوجود بالذات نیست پس چون ماه را نورانی و طالع دید کفت این پروردکار منست بر سبیل انکار و استخبار چون فرو رفت کفت اکر هدایت نکند پروردکار من هر اینه خواهم بود از کروه کمراهان فرمود یعنی اکر خدا مرا هدایت نکرده بود از کروه کمراهان بودم پس چون صبح شد و افتاب طالع شد کفت این پروردکار منست این بزرکتر است از زهره و ماه و بر سبیل انکار و استخبار و سوال بود نه بر وجه خبر دادن و اقرار کردن پس چون افتاب نیز فرو رفت بهر سه صنف که عبادت زهره و ماه و افتاب میکردند کفت ای قوم من بدرستیکه من بیزارم از انچه شما شریک خدا

میکردانید بدرستیکه من کردانیدم روی جان و دل خودرا بسوی خداوندی که از عدم بوجود
اورده است اسمان و زمین را میل کننده از همه دینهای باطل و خالص کردیده از برای خداو نیستم
من از مشرکان ونبود غرض ابراهیم بانچه کفت در اول مکر انکه هویدا کرداند برای ایشان باطل بودن
دین ایشانرا و ثابت کرداند نزد ایشان که پرستیدند سزاوار و لایق نیست برای چیزی که بصفت زهره
و افتاب و ماه باشد بلکه سزاوار است عبادت کردن کسی را که افریده است اینهارا و افریده است
اسمانها و زمین را و این حجت که او برقوم خود تمام کرد از جمله انها بود که خدا او را الهام کرد و باو عطا نمود
چنانچه بعد از ذکر این قصه حقتعالی فرموده است و اینست حجت ما عطا کردیم انرا با براهیم برقوم خود مامون
کفت خدا تورا جزای خیر دهد ای فرزند رسول خدا چنانچه این عقده را از دل ما کشودی و در حدیث
معتبر دیگر منقولست که ابراهیم عم متولد شد در زمان نمرود پسر کنعان و مالك جمیع روی زمین شدند
چهار نفر دو مومن و دو کافر سلیمان و ذو القرنین و نمرود و بخت نصر و کفتند بنمرود که امسال پسری
متولد خواهد شد که هلاك تو و هلاك دین تو و هلاك بتهای تو بردست او باشد پس او قابلها بر زنان
کماشت و امر کرد که هر پسری که در این سال متولد شود او را بکشند و مادر ابراهیم بان حضرت
در این سال حامله شد و خدا حمل او را در پشت او قرار داده نه در شکمش و چون متولد شد مادرش
او را در سوراخی در زیر زمین پنهان کرد و سرانرا پوشید و او بزرك میشد بزرك شدنی که شبیه
باطفال دیگر نبود و مادرش کاهی از او خبر میکرفت پس ابراهیم از زیر زمین بیرون امد و اول نظرش
بر زهره افتاد و ستاره از ان نیکوتر ندیده بود کفت این پروردکار منست پس اندك زمانی که کذشت
ماه طالع شد چون نظرش بران افتاد کفت این بزرکتر است این پروردکار منست چون پنهان شد کفت
دوست نمیدارم پنهان شونده را پس چون روز شد و افتاب طالع شد کفت این پروردکار منست این
بزرك تر است از انچه دیدم چون ان نیز فرو رفت رو از همه کردانید بسوی پروردکار عالمیان موءلف
کوید که این حدیث احتمال وجوه سابقه هم دارد و وجوه دیگر نیز هست که در بحار الانوار ایراد کرده ایم
و اما استدلال انحضرت بفرو رفتن کوکب بر انکه قابل خدائی نیست باعتبار اینست که چون از کواکب
در هنکام طلوع نوری و ضیائی ساطع میشود و هر چند بغروب نزدیك میشود کمتر میشود و چون پنهان شد
اثر نور و روشنیش از اجسام زایل میشود لهذا ایشان در هنکام طلوع انهارا می پرستیدند ابراهیم عم
استدلال کرد بر بطلان مذهب ایشان بانکه چیزی که کاهی نفعش رسد و کاهی نرسد و کاهی هویدا باشد
و کاهی ناپیدا باشد قابل پرستیدن نیست چیزی را باید پرستید که فیض وجود و کمالات همیشه از او
فایض است و در افاضهٔ خیرات مشروط بشرطی نیست و ظهور و هویدائی او در وقتی زیاده از وقتی
نیست یا باعتبار انکه چیزی که منفك از حوادث نباشد او حادث است یا باعتبار اینکه ایشان منجم بودند

وستاره را در وقت طلوع تاثیرش را قوی میدانستند و چون مایل بانحطاط و غروب میشد تاثیرش را
ضعیف میدانستند استدلال می فرمود بانکه چیزی که راه عجز و نقص در ان باشد او صانع اشیا نمیتواند
چنانچه هم عقول باین شهادت میدهد و وجوه در این باب بسیار است که این کتاب محل ذکر انها نیست
چهارم انکه حضرت ابراهیم چکونه کفت که بزرك بتها انهارا شکسته است و حال انکه خود شکسته بود و این
دروغ است و دروغ بر پیغمبران روا نیست و از این شبهه نیز بجند وجه جواب میتوان کفت اول انکه
کلام ابراهیم مشروط بشرطی بود زیرا که چنین فرمود که * بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون
* یعنی بلکه بزرك ایشان کرده است پس از ایشان سوال کنید اکر حرف میزنند پس معنیش اینست که
اکر ایشان حرف میتوانند زد و شعور دارند و قابل پرستیدن هستند پس ممکنست که از ایشان
صادر شده باشد پس از ایشان بپرسید که کی کرده است و در این کلام نهایت رسوائی ایشانرا حاصل شد
که چیزی که حرف نزند و هیچ حرکتی و فعلی را بان نسبت نتوان داد و رفع ضرری از خود نتواند کرد
چکونه سزاوار معبودیت تواند بود و از او متوقع نفعی یا رفع ضرری توان بود چنانچه بسند معتبر منقولست
که از حضرت صادق عم از تفسیر این ایه سوال کردند حضرت فرمود که ابراهیم کفت در اخر سخنش ان
کانوا ینطقون پس معنیش اینست که اکر ایشان سخن کویند پس بزرك ایشان کرده است و ایشان سخن
نکفتند و بزرك ایشان نکرده بود و ابراهیم دروغ نکفت دویم انکه نسبت فعل ببزرك ایشان دادن بر سبیل
مجاز بود چون باعث ابراهیم بر شکستن اینها بود که قوم تعظیم ایشان میکردند و چون تعظیم بت بزرك
بیشتر میکردند پس ان بیشتر دخل داشت در شکستن انها لهذا بان نسبت داد و این در میان عرب شایع
است که فعل را با اسباب دیکر غیر فاعل نسبت میدهند سیم انکه کبیرهم ابتدای سخن باشد و فاعل فعل
مقدر باشد یعنی کرده است هر که کرده است اکر راست میکوید که اینها خدایند بزرکشان حاضر است
بپرسید از او که کی کرده است چهارم انکه دروغ کلام خلاف واقعیست که در ان مصلحتی نبوده باشد و
این حضرت ابراهیم برای مصلحت فرمود که ایشانرا در حجت عاجز کرداند چنانچه در حدیث معتبر منقولست
که حضرت صادق عم فرمود که دروغ نمی باشد بر کسی که در مقام اصلاح باشد پس این ایه را خواند
و فرمود که و الله که ایشان نکرده بودند و ابراهیم دروغ نکفت در حدیث دیکر فرمود که خدا دوست
میدارد دروغ را در اصلاح ابراهیم بل فعله کبیرهم را برای اصلاح کفت و اظهار انکه ایشان صاحب عقل
نیستند * فصل سیم * در بیان انکه حقتعالی با براهیم عم نمود ملکوت اسمانها و زمین را و سوال کردن فصل سیم
انحضرت از خدا زنده کردن مرده را و انچه وحی بانحضرت رسید و علومی که از او ظاهر شده است
در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم مذکور است که حضرت رسول صم فرمود که چون ابراهیم خلیل
را بلند کردند در ملکوت چنانچه حقتعالی فرموده است که چنین نمودیم با براهیم ملکوت اسمانها و زمین را

و از برای اینکه بوده باشد از صاحبان یقین خدا دید او را قوی کردانید چون او را بلند کردند نزد اسمان
تا انکه زمین را و هر چه بر روی زمین است از ظاهر و پنهان همه را پس دید مردی و زنی را که زنا
میکردند پس نفرین کرد که ایشان هلاک شوند پس هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را چنین دید
دعا کرد و هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را بر اینحال دید و دعا کرد و هر دو هلاک شدند و چون
خواست بر دو کس دیگر نفرین کند حقتعالی وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم باز دار دعای خود را
از بندگان و کنیزان من بدرستی که منم امرزنده و مهربان و جبار بردبار ضرر نمیرساند بمن گناهان
بندگان من چنانچه نفع نمیرساند بمن طاعت ایشان و ایشانرا سیاست و تربیت نمیکنم باانکه بزودی خشم
خود را از ایشان تدارك کنم چنانچه تو میکنی پس باز دار دعای خود را از بندگان من بدرستی که تو بندهٔ
ترسانندهٔ بندگان منی از عذاب من و شریك نیستی در پادشاهی من و حافظ و شاهد و نگهبان نیستی
بر من و بر بندگان من و من با بندگان خود یکی از سه کار میکنم یا توبه میکنند بسوی من و توبهٔ ایشانرا
قبول میکنم و گناهان ایشانرا می امرزم و عیبهای ایشانرا میپوشانم باانکه عذاب خود را از ایشان باز میدارم
برای انکه میدانم که از پشتهای ایشان فرزندانی چند مومن بیرون خواهد امد پس رفق و مدارا میکنم
با پدران کافر و تانی میکنم با مادران کافر و عذاب را از ایشان رفع میکنم تا ان مومنان از پشتهای ایشان
بیرون ایند پس چون مومنان از صلبها و رحمهای ایشان بیرون ایند و جدا شوند واجب میشود بر ایشان
عذاب من و نازل میشود بر ایشان بلای من و اگر نه این باشد و نه ان پس بدرستی که انچه من مهیا کرده ام
از برای ایشان از عذاب خود در اخرت عظیم تر است از انچه تو از برای ایشان میخواهی در دنیا زیرا که
عذاب من برای بندگانم در خور جلال و بزرگواری منست ای ابراهیم پس مرا با بندگان خود بگذار
که من مهربان ترم با ایشان از تو و مرا با ایشان بگذار که منم جبار بردبار و دانای حکیم تدبیر میکنم
ایشانرا بعلم خود و جاری میکنم در ایشان قضا و قدر خود را و نزدیك باین مضمون احادیث بسیار
وارد شده است و در اخبار صحیحه و معتبره بسیار از ائمه اطهار عم منقولست که فرمودند در تفسیر این ایهٔ
کریمه * وکذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین که دیدهٔ ابراهیم را
انقدر قوت دادند که از اسمانها گذشت و گشودند برای او ما نعهارا از زمین تا دید زمین را و انچه
در زمین بود و انچه در زیر زمین بود و انچه در هوا بود و دید اسمانها را و انچه در اسمانها بود و ملئکه که
حاصل انها بودند و دید عرش و کرسی را و انچه بر بالای عرش و کرسی بود و چنین کردند نسبت برسول
خدا صم و هر امام از امامان شما چنانچه نسبت با براهیم کردند بیشتر و احادیث بسیار در این باب در ابواب
فضایل حضرت رسول و ائمه طاهرین صم خواهد امد انشاالله تعالی و بسند حسن کالصحیح از حضرت
صادق عم منقولست که چون دید ابراهیم ملکوت اسمانها و زمین را ملتفت شد شخصی را دید که زنا

میکند نفرین کرد او را پس او مرد تا انکه سه کس را دید و هر یك را نفرین کرد و همه مردند پس
خدا وحی کرد باو که ای ابراهیم دعای تو مستجابست پس نفرین مکن بسر بندگان من اگر میخواستم
ایشانرا خلق نمیکردم من خلق کرده ام خلق خود را بر سه صنف یکصنف مرا میپرستند و هیچ چیز را با من
شریك نمیکنند و ایشانرا ثواب میدهم و یکصنف دیگر مرا میپرستند پس از تحت قدرت من بدر نمیتوانند
رفت و یکصنف غیر مرا میپرستند و از صلب ایشان جمعی را بیرون می اورم که مرا می پرستند پس ابراهیم
نظر کرد دید که مرداری در کنار دریا افتاده است که بعضی از ان در اب است و بعضی بر روی خاك پس
می ایند درندگان دریا و از انچه در ابست میخورند پس چون بر میگردند بعضی از ان درندگان بعضی را
میخورند و درندگان صحرا می ایند و از ان مردار می خورند و چون بر میگردند بعضی از انها بعضی را
می خورند پس در این وقت تعجب کرد ابراهیم و گفت پروردگارا بمن بنما که چگونه زنده میکنی مردگانرا
اینها گروهی چند اند که بعضی بعض دیگر را می خورند اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا میشوند
پس خدا باو وحی کرد که ایا ایمان نداری بانکه من مردهارا زنده خواهم کرد گفت بلی ایمان دارم و لیکن
می خواهم که دل من مطمئن شود یعنی می خواهم اینرا ببینم چنانچه همه چیز را دیدم حقتعالی فرمود که بگیر
چهار مرغ را و ریزه ریزه کن هر یك را و بایکدیگر مخلوط کن اجزای انهارا چنانچه اجزای این مردار
در بدن این حیوانات و درندگان که یکدیگر را خوردند مخلوط شده است پس بر هر کوه یك جزو بگذار
پس ایشانرا بخوان بنامهای ایشان تا بیایند بسوی تو از روی سرعت و بروایت دیگر بخوان ایشانرا بنام
بزرك من و قسم ده ایشانرا بجبروت و عظمت من و کوهها ده تا بودند و مرغها خروس و کبوتر و طاوس
و کلاغ بودند و بسند معتبر منقولست که مامون از امام رضا عم پرسید از تفسیر قول ابراهیم رب ارنی کیف
تحیی الموتی انحضرت فرمود که حقتعالی وحی کرد با براهیم که بدرستیکه من از بندگان خود خلیلی و یاری
خواهم گرفت که اگر از من سوال کند زنده کردن مردگانرا اجابت او خواهم کرد پس در نفس ابراهیم افتاد
که ان خلیل او خواهد بود پس گفت پروردگارا بمن بنما که چگونه زنده میکنی مردگانرا گفت ایا ایمان
نداری گفت بلی و لیکن برای اینکه دل من مطمئن گردد بر انکه من خلیل توام خدا فرمود که فخذ اربعة
من الطیر پس بگیر چهار تا از مرغان فصرهن الیك پس ایشانرا بنزد خود بر و نیکو ملاحظه کن که بعد از
زنده شدن بر تو مشتبه نشوند یا پاره پاره کن انهارا ثم اجعل علی کل جبل منهن جزء پس بگردان بر هر کوهی
از انها جزوی را ثم ادعهن یأتینك سعیا پس بخوان انهارا تا بیایند بسوی تو بسرعت و اعلم ان الله عزیز حکیم
و بدان که خدا عزیز و غالبست بر انچه اراده نماید و کارهای او همه منوط بحکمتست حضرت فرمود که
پس گرفت ابراهیم کرکسی و مرغ ابی و طاووسی و خروسی را پس ریزه ریزه کرد انهارا و ریزهارا باهم
مخلوط و ممزوج کرد پس بر هر کوه از کوهها که در دور او بود جزوی گذاشت و ان کوهها ده تا بودند

و منقارهای ان مرغان را در میان انکشتان خود کرفت پس ان مرغانرا بنامهای ایشان خواند و نزد خود دانه و ابی کذاشت پس پرواز کرد اجزای ان حیوانات بعضی بسوی بعضی تا بدنها درست شد و هر بدنی متصل شد و چسبید بکردن و سرخود پس ابراهیم دست از منقارهای ان مرغان برداشت پس پرواز کردند و بر زمین نشستند واز ان اب خوردند واز ان دانه بر چیدند و کفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی مارا خدا تورا زنده کرداند ابراهیم کفت بلکه خدا مردکانرا زنده میکند واو بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیکر منقولست که از حضرت صادق عم سوال کردند از تفسیر این ایه فرمود که هدهد و صرد و طاوس و کلاغ را کرفت و ذبح کرد و سرهاشانرا جدا کرد پس در هاون کذاشت بدنهای انهارا با پر و استخوان و کوشت و نرم کوبید که اجزای انها همکی بیکدیکر مخلوط شد پس ده جزو کرد و برده کوه کذاشت ونزد خود دانه و ابی کذاشت پس منقار انهارا در میان انکشتان خود کرفت و کفت بیایید بزودی باذن خدا پس پرواز کرد بعضی از اجزا بسوی بعضی کوشتها و پرها واستخوانها تا درست شدند بدنها چنانچه بودند و هر بدنی امد و چسبید بکردن خود پس ابراهیم دست از منقارشان برداشت و بر زمین نشستند و از ان اب اشامیدند و از ان دانها بر چیدند پس کفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی مارا خدا تورا زنده کند پس ابراهیم کفت بلکه خدا زنده میکند و میمیراند حضرت فرمود این تفسیر ظاهر ایه است و تفسیرش در باطن انست که بکیر چهار نفر از انها که کنجایش فهمیدن وضبط کردن سخن داشته باشند پس علم خود را با ایشان بسپار پس بفرست ایشانرا باطراف زمینها که حجتهای تو باشند بر مردم و هر وقت که خواهی که بنزد تو بیایند ایشانرا بخوان بنام بزرکتر خدا تا بیایند بزودی بنزد تو باذن خدای عزوجل و در حدیث معتبر دیکر فرمود که ابراهیم هاونی طلبید و همکی مرغانرا نرم کوبید و سرهاشانرا نزد خود نکاه داشت پس خدا را خواند بان نامی که او را امر کرده بود خدا که بخواند پس نظر میکرد باجزای پرها که چکونه از میان جزوها از کوهی بکوهی پرواز میکنند و رکهای هر یك که بیرون می ایند و بیدنها متصل میشوند تا بالهاشان تمام شد پس یکی بسوی ابراهیم پرواز کرد ابراهیم سر دیکر را نزدیك ان برد قبول نکرد و بسر خود متصل شد و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که کرفت شترمرغ و طاوس و مرغ ابی و خروس را و پرهاشانرا کند بعد از کشتن و در هاون کذاشت و کوبید و متفرق کرد اجزاشانرا بر کوههای اردن و در ان دور ده کوه بود و بر هر کوهی جزوی از انها کذاشت پس ایشانرا بنامهای ایشان خواند پس امدند بسرعت بسوی او * موءلف کوید * که اختلافی در تعیین مرغها واقع شده است شاید بعضی محمول بر تقیه باشد و بطریق روایات عامه وارد شده باشد و محتملست که این امر چند مرتبه واقع شده باشد ولیکن بعید است و شبههٔ که در این باب وارد می اید که چکونه حضرت ابراهیم را شبهه در باب زنده کردن خدا مرغانرا عارض شد تا چنین سوالی کرد بر چند وجه جواب

کفته اند اول انکه چنانچه از راه دلیل و برهان علم داشت میخواست که از راه مشاهده و عیان نیز بداند چنانچه در حدیث معتبر منقولست که پرسیدند از حضرت امام رضا عم از قول ابراهیم که کفت ولیکن برای انکه دل من مطمئن شود ایا در دلش شکی بود فرمود که نه ولیکن از خدا زیادتی در یقین خود میخواست و همین مضمون از حضرت امام موسی عم نیز منقولست دویم انکه اصل زنده کردن را میدانست چکونکی انرا میخواست بداند که بچه نحو میشود سیم انکه در احادیث سابقه کذشت که میخواست بداند که او خلیل خداست یا نه چهارم انکه نمرود از او طلبید که مرده را زنده کند و او را تهدید کرد که اکر نکند او را بکشد خواست که باجابت مسئول او دلش از کشتن مطمئن شود و حق ان دو وجهست که در احادیث معتبره کذشت و شیخ محمد بن بابویه علیه الرحمه والرضوان ذکر کرده است که از محمد بن عبدالله بن طیفور شنیدم که میکفت در قول ابراهیم رب ارنی کیف تحی الموتی که حقتعالی امر کرد ابراهیم را که زیارت کند بندهٔ از بندکان شایستهٔ او را پس چون بزیارت او رفت و با او سخن کفت الشخص کفت خدا را در دنیا بنده هست که او را ابراهیم میکویند و خدا او را خلیل خود کردانیده است ابراهیم کفت که علامت ان بنده چیست که خدا برای او مرده زنده خواهد کرد پس ابراهیم کمان برد که او باشد پس سوال کرد از خدا که مرده را برای او زنده کند کفت ایا ایمان نداری کفت بلی ولیکن میخواهم که دل من مطمئن شود که من خلیل توام و میکویند که میخواست برای او معجزه باشد چنانچه پیغمبران دیکر را بود و ابراهیم سوال کرد از پروردکارش که از برای او مرده را زنده کرداند و خدا او را امر کرد که برای او زنده را بمیراند یعنی پسرش اسمعیل را ذبح کند و خدا امر کرد ابراهیم را که چهار مرغ را ذبح کند طاوس و کرکس و خروس و مرغ ابی پس طاوس زینت دنیا بود و کرکس طول امل بود چون عمران بسیار دراز میشود و مرغ ابی حرص بود و خروس شهوت بود پس کویا خدا فرمود که اکر دوست میداری که دلت زنده شود و با من مطمئن کردد پس بیرون کن این چهار چیز را از دل خود و اینهارا از نفس خود بمیران که اینها در هر دلی که هست با من مطمئن نمیشود من پرسیدم از او که چکونه خدا از او پرسید که ایا ایمان نداری با انکه دانا بود بحال او و میدانست که او ایمان دارد جواب کفت که چون سوال ابراهیم عم موهم ان بود که او شك داشته باشد خدا خواست که این توهم از او زایل کردد و این تهمت از او مرتفع کردد این سوال از او کرد تا او اظهار کند که من شك ندارم و برای زیادتی یقین سوال میکنم یا برای امور دیکر که کذشت * موءلف کوید * که این سخنان ابن طیفور که مستند بحدیث نیست محل اعتماد نیست لیکن چون ان شیخ بزرکوار نقل کرده بود ما نیز ایراد کردیم و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که صحف ابراهیم عم در شب اول ماه مبارك رمضان نازل شد و از ابوذر رضی الله عنه منقولست که رسول خدا صم فرمود که حقتعالی بر ابراهیم عم بیست صحیفه فرستاد ابوذر کفت یا رسول الله چه بود صحیفهای ابراهیم فرمود که

همه مثلها و حکمتها بود و در ان صحف بود این نصایح که ای پادشاه امتحان کرده شدهٔ مغرور من
نفرستاده ام ترا برای اینکه جمع کنی دنیا را بعضی بسوی بعضی ولیکن فرستاده ام ترا برای اینکه
رد کنی از من دعای مظلوم را که من رد نمیکنم دعای ایشانرا اگرچه از کافری باشد و بر عاقل لازم است
تا عذری نداشته باشد انکه او را چهار ساعت بوده باشد ساعتی که در ان ساعت مناجات کند با پروردگار
خود و ساعتی که در ان ساعت حساب نفس خود بکند که چه کرده است از نیکی و بدی و ساعتی که
تفکر نماید در ان ساعت در انچه خدا نسبت باو کرده است از نعمتهای نامتناهی و ساعتی که در ان ساعت
خلوت کند برای بهرهٔ نفس خود از حلال و بدرستی که این ساعت یاور است او را بر ساعتهای دیگر
و راحت و اسایش است برای دلها و بر عاقل لازم است که بینا باشد بزمانهٔ خود و اهل ان و پیوسته متوجه
اصلاح کار خود باشد و نگاه دارندهٔ زبان خود باشد از انچه نباید گفت پس بدرستی که کسی که کلام
خود را از عمل خود حساب کند کم میشود سخن او مگر در چیزی که نفعی بحال او داشته باشد و بر عاقل
لازم است که طلب کننده باشد سه چیز را مرمت معاش دنیای خود یا تحصیل کردن توشه برای اخرت
خود یا لذت یافتن دو چیزی که حرام نباشد ابوذر گفت که ایا در انچه خدا فرستاده است چیزی هست از انها
که در صحف ابراهیم و موسی بوده باشد فرمود که ای ابوذر بخوان این ایات را* قد افلح من تزکی و ذکر
اسم ربه فصلی بل تؤثرون الحیوة الدنیا و الاخرة خیر و ابقی ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم و
موسی* یعنی بتحقیق که رستگاری یافت هرکه زکواة داد یا خود را از کفر و معصیت پاک کرد و یاد کرد
پروردگار خود را پس نماز کرد بلکه شما اختیار میکنید زندگانی دنیا را و اخرت نیکوتر و باقی تر است
بدرستی که این ثبت است در صحیفهای ابراهیم و موسی و بسند صحیح منقولست از حضرت صادق عم
در تفسیر قول خدا* و ابراهیم الذی وفی* که ترجمه اش اینست که و ابراهیم انکه او تمام کرد انچه او را
او را مامور ساخته بودند یا بسیار وفا کرد بانچه با خدا عهد کرده بود حضرت فرمود که هر صبح و شام این دعا
میخواند* اصبحت و ربی محمود اصبحت لا اشرک بالله شیئا و لا ادعو مع الله الها اخر و لا اتخذ معه ولیا* پس
باین سبب او را بندهٔ شکور نامیدند و بسند معتبر منقولست که مفضل بن عمر از حضرت صادق عم
پرسید از تفسیر قول حقتعالی* و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن* که ترجمه اش انست که یاد اور
وقتی را که امتحان کرد ابراهیم را پروردگارش بامری چند پس تمام کرد انها را پرسید که ان کلمات چیست
فرمود که همان کلماتیست که ادم از پروردگارش قبول کرد پس توبه اش مقبول شد گفت پروردگارا
سوال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبهٔ مرا قبول کنی پس خدا توبهٔ او را قبول
کرد مفضل گفت که چه معنی دارد فاتمهن فرمود که یعنی پس تمام کرد ایشانرا تا قایم ال محمد عم دوازده
امام که نه تا از فرزندان حضرت امام حسین عم اند و ابن بابویه علیه الرحمه فرموده که انچه در این حدیث

وارد است یک وجهست برای این کلمات و کلمات را وجوه دیگر هست اول یقین چنانچه حقتعالی
فرمود که نمودیم بابراهیم ملکوت اسمانها و زمین را از برای انکه بوده باشد از صاحبان یقین دوم معرفت
یقین بودن خالقش و یگانه دانستن او و منزه دانستن او از شباهت مخلوقات در وقتی که نظر کرد بستاره
و افتاب و ماه و استدلال کرد بفرو رفتن هر یک از انها بر انکه حادثند و بحدوث انها بر انکه افرینندهٔ
دارند سیم شجاعت و در حکایت شکستن بتان شجاعت او هویدا شد چنانچه خدا فرموده است که در و
قتی که با پدرش و قومش گفت که چیست این تمثالها و صورتها که شما انها را ملازمت میکنید و بر عبادت
انها اقامت مینمایید گفت یافته ایم پدران خود را که ایشانرا میپرستیدند گفت بتحقیق که بوده اید شما
و پدران شما در گمراهی هویدا گفتند ایا بجد میگویی انچه میگویی یا لعب و بازی میکنی گفت بلکه
پروردگار شما پروردگار اسمانها و زمین است که همه را از عدم بوجود اورده است من بر این از گواهانم
و الله که کیدی در باب بتهای شما خواهم کرد بعد از انکه شما پشت کنید پس چون ایشان بعیدگاه رفتند
همه را ریزه ریزه کرد بغیر از بت بزرگ ایشان که شاید بعد از برگشتن از او سوال کنند و حجت بر ایشان تمام
کند و مقاومت یک تن تنها با چندین هزار کس تمام شجاعت است چهارم حلم و بردباری چنانچه خدا
فرموده است بدرستی که ابراهیم بردبار و بسیار اه کشنده یا دعا کننده و بازگشت کننده بسوی خدا بود
پنجم سخاوت و جوانمردی چنانچه حقتعالی در حکایت مهمانان او یاد فرموده است ششم عزلت و دوری
کردن از اهل بیت و خویشان از برای خدا چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم باز قوم خود گفت که
اعتزال و دوری میکنم از شما و انچه میخوانید انها را بغیر از خدا و میخوانم پروردگار خود را او را عبادت
میکنم هفتم امر بنیکی و نهی از بدی کردن چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم باز گفت که ای پدر من
چرا میپرستی چیزی را که نمیشنود و نمی بیند و هیچ فایده بتو رسانی نمیبخشد ای پدر من بدرستی که امده است
مرا از علم انچه نیامده است ترا پس متابعت کن مرا تا هدایت کنم ترا براه درست ای پدر عبادت شیطان
مکن بدرستی که شیطان بود برای رحمان بسیار معصیت کننده ای پدر میترسم که مس کند ترا عذابی
از جانب خداوند رحمن پس بوده باشی ولی شیطان هشتم بدی را بنیکی دفع کردن در هنگامی که ازر
باو گفت ایا نمی خواهی تو خدایان مرا ای ابراهیم اگر ترک نکنی اینرا البته ترا سنگسار کنم و از من دور شو زمانی
بسیار پس او در جواب گفت بزودی طلب امرزش کنم از برای تو از پروردگار خود بدرستی که
او نسبت بمن مهربانست و نیکوکار نهم توکل چنانچه گفت انچه میپرستید شما و پدران گذشتهٔ شما پس
همه دشمن منند مگر پروردگار عالمیان که مرا خلق کرده است پس او مرا هدایت میکند و او مرا طعام
میدهد و اب میدهد و چون بیمار میشوم پس او مرا شفا میدهد و انکه او مرا میمیراند پس در قیامت
زنده میگرداند و انکه طمع دارم که بیامرزد گناه مرا در روز جزا* دهم حکم و منسوب شدن بصالحان

چنانچه کفت پروردکارا به بخش بمن حکمی و ملحق کردان مرا بصالحان که رسول خدا و ائمهٔ طاهرین صم اند
و کفت بکردان برای من لسان صدقی در پسینیان یعنی ذکر خیری و مراد از لسان صدق امیر المومنین است
چنانچه خدا در جای دیکر فرموده است که و جعلنا لهم لسان صدق علیا یازدهم امتحان در جان در وقتی
که او را در منجنیق کذاشتند و باتش انداختند دوازدهم امتحان در فرزند در وقتی که خدا امر کرد
او را بذبح اسمعیل سیزدهم امتحان در زن در هنکامی که خدا اخلاص کرد حرمتش را از غیرت قبطی
چهاردهم صبر بر کج خلقی ساره پانزدهم خود را در طاعت خدا مقصر دانستن در انجا که دعا کرد که
مرا خوار مکن در روزی که مردم مبعوث میشوند شانزدهم نزاهت چنانچه خدا فرموده است که نبود ابراهیم
یهودی و نه نصرانی ولیکن مایل بود از دینهای باطل و مسلمان و منقاد حق بود و نبود از مشرکان
هفدهم جمع کردن اشتراط همه طاعات در انجا که کفت ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین
لا شریک له و بذلک امرت و انا من المسلمین یعنی بدرستیکه نماز من و ذبیحهٔ من یا حج من یا طاعت من و
زندکی و مردن من خالص است برای خداوندی که پروردکار عالمیانست نیست او را شریکی و باین
امر کرده شده ام و من از انقیاد کنندکانم پس کفت زندکی و مردن من پس همه طاعات را در اینجا داخل
کرد هیجدهم مستجاب شدن دعای او در زنده کردن مردکان نوزدهم شهادت دادن خدا برای او
که از جملهٔ صالحان است در انجا که فرموده است که بتحقیق که برکزیدیم او را در دنیا و بدرستیکه او در
اخرت از صالحانست یعنی از رسول خدا و ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم بیستم اقتدا کردن پیغمبران
بعد از او باو در انجا که خدا میفرماید که پس وحی کردیم بسوی تو که متابعت کن ملت ابراهیم را و باز
فرموده است که ملت پدر شما ابراهیم او نامیده است شما را مسلمانان پیش از این تمام شد کلام ابن بابویه
و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که ابتلای ابراهیم عم ان بود که در خواب او را امر کرد
که فرزندش را ذبح کند پس تمام کرد انرا ابراهیم و عزم بران نمود و تسلیم امر الهی کرد پس حقتعالی وحی
کرد باو که من تو را برای مردم امام کردانیدم پس فرستاد براو سنتهای حنیفیه را که ده چیز است پنج
در سر و پنج در بدن اما انچه در سر است پس شارب کرفتن و ریش را بلند کذاشتن و سر تراشیدن
و مسواک و خلال کردن و انچه در بدنست پس مو از بدن ستردن و ختنه کردن و ناخن کرفتن و غسل
جنابت و استنجا باب پس اینست حنیفیهٔ طاهره که ابراهیم اورد و منسوخ نمیشود تا روز قیامت و اینست
معنی قول خدا که متابعت کن ملت ابراهیم را در حالتی که حنیف و مایلست از باطل بحق و در حدیث
معتبر دیکر فرمود که ابراهیم عم اول کسی بود که مهمان کرد مهمانانرا و اول کسی بود که ختنه کرد و اول
کسی بود که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی بود که خمس مال خود را بیرون کرد و اول کسی بود
که نعلین در پا کرد و اول کسی بود که علمها برای جنک درست کرد و در روایتی منقولست که ابراهیم

ملکی را ملاقات کرد پس از او پرسید که کیستی کفت من ملک موتم ابراهیم کفت میتوانی خود را
بمن بنمایی بان صورتی که بان صورت قبض روح مومن میکنی کفت بلی رو از من بکردان پس ابراهیم
رو کردانید و چون نظر کرد جوانی دید خوش صورت و خوش جامه و نیکو شمایل و خوشبو پس کفت
ای ملک موت اکر مومن نبیند بغیر از حسن و جمال تو را بس است او را پس کفت ایا میتوانی که خود را
بنمایی بمن بانصورت که فاجرانرا قبض روح مینمایی کفت طاقت دیدن ان نداری ابراهیم کفت طاقت دارم
پس کفت رو از من بکردان پس چون نظر کرد مردی سیاه دید که موهایش راست ایستاده در نهایت بد
بویی با جامهای سیاه و از دهان و سوراخهای بینی او اتش و دود بیرون می اید پس ابراهیم بیهوش شد
و چون بهوش باز امد ملک بصورت اول برکشته بود کفت ای ملک موت اکر فاجر نبیند مکر همین صورت
تو را بس است برای عذاب او و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حقتعالی وحی کرد بسوی
ابراهیم عم که زمین شکایت کرد بسوی من حیای از دیدن عورت تو را پس میان عورت خود و زمین
حجابی قرار ده پس زیر جامه برای خود ساخت که تا زانوهای او بود فصل چهارم در بیان مدت عمر شریف
و کیفیت وفات و بعضی از نوادر احوال انحضرت است بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که
رسول خدا صم فرمود که عمر حضرت ابراهیم عم یکصد و هفتاد و پنج سال رسید و بسند معتبر از حضرت
امیر المومنین عم منقولست که ابراهیم عم کذشت بیانقیا که در پهلوی نجف اشرف بوده است و هر شب
در ان شهر زلزله می شد پس چون ابراهیم عم شب در انجا ماند در ان شب زلزله نشد اهل ان شهر پرسیدند
که ایا چه حادث شده است در شهر ما که زلزله نشد کفتند دیشب مرد پیری در اینجا وارد شد و پسرش
با او ست پس بنزد ابراهیم عم امدند و کفتند هر شب در شهر ما زلزله میشد و در این شب که تو وارد شهر ما
شدی زلزله نشد امشب هم بمان تا به بینیم که چون میشود چون در شب دیکر نیز زلزله نشد اهل انشهر
بنزد ابراهیم عم امدند و کفتند نزد ما اقامت کن و انچه خواهی ما بتو میدهیم کفت من نمیمانم در این شهر و
لیکن این صحرای نجف را که در پشت شهر شما است بمن بفروشید تا زلزله دیکر در شهر شما نشود کفتند
ما بتو می بخشیم ابراهیم کفت نمیکیرم مکر بخریدن کفتند پس بکیر بهر قیمت که خواهی پس خرید انزمین را
از ایشان بهفت کوسفند و چهار دراز کوش پس باین سبب ان زمین را بانقیا کفتند زیرا که کوسفند را
بلغت نبطی نقا میکویند پس پسر ابراهیم با انحضرت کفت ای خلیل الرحمن چه میکنی این زمین را که نه
زراعتی در ان میتوان کرد و نه حیوانی میتوان چرانید ابراهیم فرمود که ساکت شو که خداوند عالمیان
از این صحرا محشور کرداند هفتاد هزار کس را که داخل بهشت شوند بی حساب که هر یک از ایشان شفاعت
کنند جماعت بسیار را و در حدیث معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که اول دو کس که مصافحه
کردند بر روی زمین ذو القرنین و ابراهیم خلیل عم بودند ابراهیم رو برو باو ملاقات کرد و با او

فصل چهارم در بیان

مصافحه کرد و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت ابراهیم از مسجد سهله متوجه یمن شد
برای جنگ عمالقه و بسند معتبر دیگر از انحضرت منقولست که حضرت ابراهیم از خدا سوال کرد که او را
دختری روزی کند که بعد از مرگ بر او گریه کند و در حدیث معتبر از ان حضرت مرویست که ساره
بحضرت ابراهیم عم گفت که ای ابراهیم پیر شدهٔ از خدا سوال کن فرزندی بتو عطا کند که دیدهٔ ما بان
روشن شود زیرا که خدا ترا خلیل خود گردانیده است و اگر خواهد دعای ترا مستجاب میکند پس
ابراهیم از خدا سوال کرد که او را فرزند دانائی کرامت فرماید پس خدا وحی کرد بسوی او که من می بخشم
بتو پسری دانا و ترا در باب او امتحانی خواهم کرد پس ابراهیم بعد از بشارت سه سال ماند پس امد او را
بشارت از جانب خدا پس ساره با براهیم گفت که پیر شدهٔ و اجلت نزدیک شده است اگر دعا میکردی که
خدا اجل ترا تاخیر کند و عمر ترا دراز کند که تعیش کنی با ما و دیدهٔ ما روشن باشد و نیکو بود پس
ابراهیم از خدا سوال کرد انچه ساره التماس کرده بود حقتعالی وحی کرد بسوی او که از زیادتی عمر بطلب
انچه خواهی تا بتو عطا کنم پس ابراهیم ساره را خبر داد که خدا چنین وحی کرده است ساره گفت که از خدا
سوال کن که ترا نمیراند تا تو مرگ را از او بطلبی ابراهیم چنین سوال کرد و حقتعالی مستجاب گردانید چون
ابراهیم ساره را خبر داد به مستجاب شدن دعای ساره گفت شکر کن خدا را و طعامی بعمل اور و فقرا و اهل
حاجت را بخوان که از ان طعام تناول نمایند پس ابراهیم چنین کرد چون مردم حاضر شدند در میان انها
مرد پیر ضعیف کوری بود که با او شخصی بود که قاید او بود چون بر سر خوان نشست و لقمهٔ برداشت
و خواست بدهان برد دستش لرزید و از جانب راست و چپ لقمه حرکت کرد تا انکه لقمه بر پیشانیش
خورد پس قاید شر دستش را گرفت و بجانب دهانش برد پس ان نابینا لقمهٔ دیگر گرفت و دستش حرکت
کرد و بر دیده اش گذاشت و ابراهیم عم پیوسته نظرش بر او بود پس تعجب کرد از این حال و از قاید
او سوال کرد از سبب این اختلال قاید گفت انچه ملاحظه مینمائی از احوال این مرد از ضعف و پیریست
ابراهیم در خواطر خود گفت که من بسیار پیر شوم مثل این مرد خواهم شد پس ابراهیم بسبب مشاهدهٔ حال
ان پیر از حقتعالی سوال کرد که خداوندا بمیران مرا در ان اجلی که برای من نوشته بودی که مرا احتیاجی
بزیادتی عمر نیست بعد از انچه مشاهده کردم و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین عم منقولست که
چون خدا خواست که قبض روح ابراهیم عم بکند ملک الموت را بسوی او فرستاد پس گفت السلام علیک
یا ابراهیم گفت و علیک السلام یا ملک الموت ایا امدهٔ که مرا باختیار من باخرت بخوانی یا خبر مرگ اورده
و البته ماموری که قبض روح من بکنی ملک الموت گفت بلکه امده ام و باختیار تو ترا بلقای الهی
و عالم قدس میخوانم پس اجابت کن ابراهیم گفت هرگز دیدهٔ خلیلی را که خلیل خود را بمیراند پس ملک
الموت برگشت تا در موقف عرض خود ایستاد و گفت خداوندا شنیدی انچه خلیل تو ابراهیم گفت حقتعالی

وحی نمود که ای ملک الموت برو بسوی او بگو که هرگز دوستی دیدهٔ که لقای دوست خود را نخواهد
دوست انست که ارزومند لقای کرامت دوست خود باشد پس ابراهیم راضی شد و بسند موثق عالی
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که ابراهیم چون مناسک حج را بجا اورد
بشام برگشت و روح مقدسش بعالم قدس ارتحال نمود و سببش ان بود که ملک الموت امد که قبض روح او
نماید ابراهیم مرگ را نخواست پس ملک برگشت بسوی پروردگارش و گفت ابراهیم از مرگ کراهت دارد
حقتعالی فرمود که بگذار ابراهیم را که میخواهد مرا عبادت کند تا انکه ابراهیم مرد بسیار پیری را دید که انچه
میخورد در ساعت از طرف دیگرش بیرون میرفت پس حیات را نخواست و مرگ را دوست داشت پس
روزی ابراهیم بخانه خود امد در انجا نیکوترین صورتی دید که هرگز ندیده بود گفت تو کیستی گفت من ملک
موتم گفت سبحان الله کیست که قرب تو و زیارت ترا نخواهد و تو باین صورت نیکو باشی ملک موت گفت
ای خلیل الرحمن خدا هرگاه نسبت به بنده خیری خواهد مرا باین صورت بنزد او میفرستد اگر ببنده
بدی خواهد مرا در غیر این صورت بنزد او میفرستد پس انحضرت در شام برحمت الهی واصل شد و اسمعیل
بعد از انحضرت بلقای الهی فایز گردید و عمر مبارک اسمعیل صد و سی سال بود و در حجر اسمعیل مدفون
شد نزد مادرش و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق عم منقولست که ابراهیم عم با پروردگار خود مناجات
کرد و گفت پروردگارا چگونه خواهد شد حال این عیال پیش از انکه از فرزندان ان شخص خلفی
باشد که بامر عیال او برسد پس خدا وحی کرد باو که ای ابراهیم ایا از برای عیال خود بعد از خود خلفی
و جانشینی بهتر از من می خواهی گفت خداوندا الحال خاطر من شاد شد که دانستم که لطف تو شامل حال
ایشانست * مولف گوید * که خواستن زندگی دنیا اگر برای تمتعات و لذات فانیه دنیا باشد بد است
و اگر برای تحصیل اخرت و عبادت جناب مقدس الهی باشد ان محبت اخرتست نه محبت دنیا و دوستی
خداست نه دوستی ماسوی لهذا در دعاهای بسیار طلب طول عمر وارد شده است پس مرتبهٔ کمال انست
که ادمی بقضای الهی راضی باشد و اگر داند خدا مرگ را البته از برای او می خواهد بان راضی باشد
و اگر داند که حیات را از برای او می خواهد بان راضی باشد و اگر هیچیک را نداند و حیات را از خدا
طلبد برای تحصیل معرفت و محبت الهی مطلوب است و تا پیغمبران خدا نمیدانستند که خدا راضی است
بطلبیدن حیات و شفاعت کردن در تاخیر مرگ البته نمیکردند و اگر ایشان زندگی دنیا را برای خود می
خواستند خود را بان مهالک عظیمه در تحصیل رضای الهی نمی انداخت و بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که رسول خدا صم در شب معراج گذشتند بر مرد پیری که در زیر درختی نشسته بود و اطفال
بسیار بر دور او بودند پس حضرت رسول صم از جبرئیل پرسید که کیست این مرد پیر جبرئیل گفت این
پدرت ابراهیم است گفت این اطفال کیستند که در دور او یند گفت اینها اطفال مومنانند که مرده اند و ان

حضرت ایشان راغذا میدهد که تربیت یابند *فصل پنجم* در بیان احوال خیر مال اولاد امجاد و ازواج
مطهرات انحضرت است و کیفیت بنا کردن خانهٔ کعبه و ساکن کردانیدن اسمعیل عم در ان مکان بسند
حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که حضرت ابراهیم عم در بادیهٔ شام نزول فرموده
بود چون از برای او اسمعیل از هاجر متولد شد ساره راغمی شدید رو داد زیراکه ابراهیم را از او فرزندی
نبود و ازار میکرد ابراهیم را در باب هاجر و باین سبب غمکین بود ابراهیم پس چون شکایت کرد ابراهیم
اینواقعه را بجناب مقدس ایزدی وحی رسید باو که مثل زن مثل دندهٔ کج است اکر انرا بحال خود بکذاری
از ان متمتع میشوی و اکر راست کنی انرا میشکنند پس خدا امر کرد ابراهیم را که اسمعیل و هاجر را از نزد
ساره بیرون برد کفت پروردکارا بکدام مکان برم ایشانرا فرمود که بسوی حرم من و جایی که محل ایمنی
کردانیده ام که هرکه داخل ان شود ایمن باشد و اول بقعه از زمین که خلق کرده ام و ان مکه است پس
جبرئیل براق را برای او فرود اورد و هاجر و اسمعیل و ابراهیم را بر براق سوار کرد و بجانب مکه روانه شد
پس ابراهیم بهر محل نیکویی میرسید که در انجا درختان و نخلستان و زراعت بود میپرسید که ای جبرئیل
انجاست جبرئیل میکفت نه دیکر برو تا انکه بمکه رسید پس ایشانرا در موضع خوانهٔ کعبه کذاشت و
ابراهیم عم عهد کرده بود با ساره که فرو نیاید تا بسوی او برکردد و چون در انمکان فرود امدند در انجا
درختی بود هاجر عبایی بر روی ان درخت پهن کرد و با فرزند خود در سایهٔ ان قرار کرفت چون ابراهیم
ایشانرا کذاشت و خواست که برکردد بسوی ساره هاجر کفت ای ابراهیم بکی میکذاری ما را در موضعی
که در انجا مونسی نیست و ابی و زراعتی نیست ابراهیم کفت بان کسی میکذارم که مرا امر کرده است
که شما را در اینجا بکذارم و برکشت و چون رسید بکدی که کوهیست در ذی طوی نظر کرد بجانب
اسمعیل و هاجر و کفت ای پروردکار ما بدرستی که من ساکن کردانیدم بعضی از فرزندان خود را
در وادی که در ان زراعتی نیست نزد خانهٔ محترم توای پروردکار ما برای انکه نماز را برپا دارند پس
بکردان دلهای چند از مردم را که مایل باشد بسوی ایشان و خواهان ایشان باشند و روزی کن
ایشانرا از میوها شاید که ایشان شکر کنند ترا پس روانه شد و هاجر در انجا ماند و چون روز بلند شد
اسمعیل تشنه شد و اب طلبید پس هاجر مضطرب شد و برخواست و در ان وادی بسوی ما بین صفا و
مروه رفت و فریاد زد که ایا در این وادی مونسی هست پس اسمعیل از نظرش غایب شد پس بر کوه صفا
بالا رفت در انجا سرابی در جانب مروه بنظرش امد کمان کرد که ابیست بجانب مروه روان شد چون
رسید بانجا که هروله میکنند حاجیان و میدویدند اسمعیل از نظرش غایب شد پس از خوف بر اسمعیل
دوید تا بجایی رسید که اسمعیل را دید چون بمروه رسید ان سراب را در جانب صفا دید و بجانب صفا
روانه شد پس چون رسید بانجا که اسمعیل را نمیدید دوید تا بجایی که اسمعیل را دید و همچنین هفت

مرتبه میان صفا و مروه دوید چون در شوط هفتم بمروه رسید نظر بسوی اسمعیل کرد دید که ابی از زیر
پاهای او پیدا شده است پس دوید بسوی اسمعیل و ریکی برد و ران اب جمع کرد که جاری نشود پس
باین سبب انرا زمزم نامیدند و قبیلهٔ جرهم در ذو المجاز و عرفات فرود امده بودند پس چون اب در مکه
ظاهر شد مرغان و جانوران صحرا نزد اب جمع شدند جرهم چون مرغان و وحشیان را دیدند دانستند که
در انجا اب بهم رسیده است چون باین موضع امدند زنی و طفلی را دیدند که در زیر درختی قرار کرفته اند
و اب از برای ایشان ظاهر شده است از هاجر پرسیدند که تو کیستی و قصهٔ تو و این کودک چیست کفت
من مادر فرزند ابراهیم خلیل الرحمنم و این پسر اوست و خدا او را امر کرد که ما را در اینجا بکذارد کفتند
رخصت میدهی ما را که نزدیک شما باشیم چون روز سیم ابراهیم عم بطی الارض بدیدن ایشان امد
هاجر کفت ای خلیل خدا در اینجا قومی هستند از جرهم سوال میکنند که رخصت فرمایی که نزدیک ما
باشند ایا رخصت میدهی ایشانرا ابراهیم کفت بلی پس هاجر جرهم را مرخص ساخت که نزدیک ایشان
فرود امدند و خیمهای خود را زدند و هاجر و اسمعیل با ایشان انس کرفتند در مرتبهٔ سیم که ابراهیم
بدیدن ایشان امد و کثرت مردم و ابادانی در دور ایشان دید شاد شد پس اسمعیل نشو و نما کرد و قبیلهٔ
جرهم هر یک از ایشان یک کوسفند و دو کوسفند با اسمعیل بخشیدند تا انکه کله بسیار بهم رسانید و بان
تعیش میکردند تا انکه اسمعیل بحد بلوغ رسید پس خدا امر کرد ابراهیم را که خانهٔ کعبه را بنا کند کفت
پروردکارا در کدام بقعه بنا کنم فرمود که در ان بقعه که قبهٔ از برای ادم فرستادم و در انجا نصب کردم
و حرم بسبب ان روشن شد و ان در طوفان نوح باسمان رفت پس خدا جبرئیل را فرستاد که خط کشید
برای ابراهیم جای خانهٔ کعبه را پس خدا پیهای کعبه را از برای ابراهیم از بهشت فرستاد و حجر الاسود
که خدا برای ادم فرستاده بود از برف سفیدتر بود و بدست مالیدن کافران سیاه شد پس ابراهیم
خانه را بنا کرد و اسمعیل سنک از ذی طوی می اورد تا انکه نه ذرع بجانب اسمان بلند کردند پس او را
دلالت کرد بر موضع حجر الاسود که در ابوقبیس پنهان بود و ابراهیم انرا بیرون اورد و در موضعی که الحال
در انجاست نصب کرد و دو درکاه برای کعبه کشود یکی بجانب مشرق و دیکری بجانب مغرب و دری
که در جانب مغربست انرا مستجار میکویند پس بر روی کعبه چوبها انداخت و برو و پوش اذخر ریخت
و هاجر عبایی که با خود داشت بر در کعبه اویخت و در میان کعبه میبودند پس خدا امر کرد ابراهیم و اسمعیل
را که حج بکنند و جبرئیل در روز هشتم ذی حجه نازل شد و کفت ای ابراهیم برخیز و اب مهیا کن برای
خود زیراکه در انزمان در منی و عرفات اب نبود پس روز هشتم را برای این ترویه کفتند زیراکه ترویه
بمعنی سیرابیست پس او را بمنی برد و شب در انجا ماندند و افعال حج را همه تعلیم او کرد چنانچه تعلیم ادم
کرده بود و چون ابراهیم از بنای خانه کعبه فارغ شد کفت پروردکارا بکردان اینموضع را شهری

که ایمن باشد از هر شری و روزی کن اهلش را از میوه‌ها هر که ایمان اورد از ایشان بخدا و روز قیامت حضرت فرمود که مراد میوهٔ دلهاست یعنی محبت ایشانرا در دلهای مردم جاده که از اطراف عالم بسوی ایشان بیایند و در حدیث صحیح دیگر از انحضرت عم منقولست که چون ابراهیم اسمعیل را در مکه گذاشت اسمعیل تشنه شد و در میان صفا و مروه درختی بود پس مادرش بیرون رفت تا بر صفا ایستاد و فریاد کرد که ایا در این وادی انیسی هست جوابی نشنید پس رفت تا مروه و باز ندا کرد و جواب نشنید برگشت بصفا و باز ندا کرد و جواب نشنید تا انکه هفت مرتبه چنین کرد پس سنت چنین جاری شد که هفت شوط سعی کنند میان صفا و مروه پس جبرئیل بنزد هاجر امد و گفت تو کیستی گفت من مادر فرزند ابراهیم گفت ابراهیم شمارا بکی گذاشت هاجر گفت من نیز باو گفتم در وقتی که خواست برگردد که ما را بکی میگذاری ای ابراهیم گفت بخداوند عالمیان جبرئیل گفت شمارا بکسی گذاشته است که البته کفایت مهمات شما میکند پس حضرت فرمود که مردم احتراز میکردند از انکه مرور ایشان بمکه واقع شود برای انکه اب در انجا نبود پس اسمعیل پاهای خود را بر زمین میسایید از تشنگی ناگاه اب زمزم از زیر قدمهای او جاری شد پس هاجر بنزد اسمعیل امد و جریان اب را مشاهده کرد متوجه شد بجمع کردن خاک بر دور اب که جاری نشود و اگر انرا بحال خود میگذاشت هر اینه همیشه جاری میبود و چون مرغان اب را دیدند بر اب حلقه کردند و در انوقت جمعی از سواران از یمن میگذشتند چون مرغانرا دیدند که در انموضع گرد امده اند گفتند این مرغان جمع نشده اند مگر برابی چون امدند بنزد اب و هاجر بایشان اب داد و ایشان طعام بسیار بهاجر دادند و حقتعالی بسبب ان اب برای ایشان جاری گردانید که پیوسته قوافل بر ایشان میگذشتند و از اب ایشان منتفع شده طعام بایشان میدادند و بسند معتبر دیگر از انحضرت عم منقولست که حقتعالی امر کرد ابراهیم را که حج بکند و اسمعیل را با خود بحج ببرد و او را در حرم ساکن گرداند پس هر دو بحج رفتند بر شتر سرخی و با ایشان کسی همراه نبود بغیر از جبرئیل چون بحرم رسیدند جبرئیل گفت ای ابراهیم فرود ای با اسمعیل و غسل بکنید پیش از داخل شدن حرم پس فرود امدند و غسل کردند و بایشان نمود که چگونه مهیای احرام شوند و ایشان کردند و امر کرد ایشانرا که صدا بتلبیه حج بلند کنند و بگویند ان چهار تلبیه را که پیغمبران میگفته اند پس اورد ایشانرا بباب الصفا و از شتر فرود امدند و جبرئیل در میان ایشان ایستاد و رو بسوی کعبه کرد و الله اکبر گفت و ایشان نیز گفتند و الحمد لله گفت و خدا را ببزرگی یاد کرد و بر خدا ثنا کرد و ایشان کردند مثل انچه او کرد و جبرئیل روانه شد و ایشان نیز روانه شدند با حمد و ثنا و تعظیم حقتعالی تا اورد ایشانرا بنزد حجر الاسود و امر کرد ایشانرا که دست بر حجر بمالند و انرا ببوسند و هفت شوط ایشانرا طواف فرمود و ایشانرا در موضع مقام ابراهیم باز داشت و امر کرد که دو رکعت نماز بکنند پس جمع مناسک حج را بایشان نمود و امر کرد ایشانرا که بجا اورند پس چون

از همه اعمال فارغ شدند امر کرد ابراهیم را که برگردد و اسمعیل تنها در مکه ماند و کسی با او نبود پس در سال اینده خدا امر کرد ابراهیم را که بحج برود و خانه کعبه را بنا کند و عرب بیشتر بحج میرفتند اما خانه خراب شده بود و اثری چند از ان مانده بود و لیکن پیهایش معروف و معلوم بود پس چون عرب از حج برگشتند اسمعیل سنگها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت و چون خدا امر کرد که خانه را بنا کنند ابراهیم امد و گفت ای فرزند خدا مارا امر کرده است که کعبه را بنا کنیم پس چون خاکها و سنگها را برداشتند و باساس اصل رسانیدند زمین کعبه یک سنگ سرخ بود پس خدا وحی کرد که بنای کعبه را بر این سنگ بگذار و چهار ملک بر او فرستاد که جمع کنند برای او سنگها را پس ابراهیم و اسمعیل سنگ میگذاشتند و ملائکه سنگ بایشان میدادند تا انکه دوازده ذراع بلند شد و دو در گاه برای ان گشودند که از یک در داخل شوند و از در دیگر بیرون روند و برای ان عتبه گذاشتند و بر درهایش حلقهای اهن او یختند و کعبه عریان بود پس چون مردم بمکه وارد شدند اسمعیل زنی از قبیلهٔ حمیر را دید و او را خوش امد و بگمان انکه شوهر ندارد از خدا سوال کرد که او را برای تزویج او میسر گرداند و ان زن شوهر داشت پس خدا بر شوهرش مرگ را مقدر کرد و چون شوهرش مرد انزن در مکه ماند از حزن بر فوت شوهرش پس خدا حزن او را بصبر مبدل گردانید و خواستن اسمعیل او را میسر ساخت و ان زنی بود بسیار موافق و دانا چون ابراهیم بحج امد اسمعیل بجانب طایف رفته بود که اذوقه برای اهل خود بیاورد انزن مرد پیر گرد الودی مشاهده کرد یعنی ابراهیم پس ابراهیم از انزن پرسید که احوال شما چونست گفت حال ما بسیار خوبست و چون از احوال اسمعیل سوال کرد او را مدح کرد و گفت حال او خوش است پس پرسید که تو از کدام قبیلهٔ گفت از قبیله حمیر پس ابراهیم برگشت و اسمعیل را ندید و نامه نوشت و بانزن داد و گفت چون شوهرت بیاید این نامه را باو بده چون اسمعیل برگشت و نامه را خواند پرسید که میدانی انمرد پیر کی بود گفت او را بسیار نیکو و شبیه بتو یافتم اسمعیل گفت او پدر من بود گفت یا سوءتاه از او اسمعیل گفت چرا مگر نظر او بر چیزی از بدن تو افتاد گفت نه و لیکن میترسم که تقصیر در خدمت او کرده باشم پس ان زن عاقله باسمعیل گفت که ایا بر این دو در گاه دو پرده نیاویزیم یکی از اینجانب و یکی از انجانب گفت بلی پس دو پرده ساختند که طول انها دوازده ذراع بود و بر ان درها او یختند پس انزن را خوش امد ان پردها و گفت ایا برای کعبه جامه نبافیم که همه کعبه را بپوشانیم که این سنگها بد نماست اسمعیل گفت بلی بسرعت متوجه شد و پشم بسیاری فرستاد میان قبیلهٔ خود که انها برای او بریسند و از انروز این سنت در میان زنان بهم رسید که از یکدیگر مدد طلبند در این باب پس بسرعت کار میکرد و یاری از قبیله و اشنایان میطلبید و از هر طرفی که فارغ میشدند میاویخت پس چون موسم حج شد یکطرف ماند که جامه اش تمام نشده بود باسمعیل گفت که چه کنیم اینجانب را که جامه اش تمام نشده است پس برای انطرف

از برك خرما جامهٔ ترتیب داد و او یخت و چون موسم حج رسید عرب بسیار امدند بروجهی که پیشتر چنان نمی امدند وامری چند مشاهده کردند که ایشانرا خوش امد پس کفتند که سزاوار انیست که برای عمارت کنندهٔ اینخانه هدیه بیاوریم پس از انروز هدیه برای کعبه مقرر شد پس هرقبیله از قبیلهای عرب هدیه برای خانه اوردند از زر و چیزهای دیکر تاانکه مال بسیاری جمع شد پس انحصف خرمارا برداشتند وجامه کعبه را اتمام کردند و در دور کعبه او یختند و کعبه سقف نداشت اسمعیل ستونها کذاشت مانند این ستونها که می بینید از چوب وسقف انرا بچوبها و جریدها درست کرد و کل بران مالید پس چون عرب در سال دیکر امدند و داخل کعبه شدند و دیدند که عمارت کعبه زیاده شده است کفتند سزاوار انست که از برای عمارت کننده خانه هدیه را زیاد کنیم پس در سال اینده هدیه بسیار اوردند واسمعیل ندانست که ان هدیه را چکند پس حقتعالی باو وحی نمود که بکش اینهار او اطعام کن حاجیانرا و شکایت کرد اسمعیل بسوی ابراهیم کمی ابرا پس خدا وحی نمود بابراهیم که بکن چاهی که اب خوردن حاجیان از انجاه باشد پس جبرئیل نازل شد وچاه زمزم را برای ایشان حفر نمود تا اثش ظاهر شد پس جبرئیل کفت که فرود ای ای ابراهیم پس ابراهیم بته چاه رفت وجبرئیل کفت ای ابراهیم کلنك درچهار جانب چاه بزن و بسم الله بکو پس او کلنك زد بران زاویه که درجانب کعبه است و بسم الله کفت پس چشمهٔ جاری شد و همچنین برهر جانب که زد و بسم الله کفت چشمه جاری شد پس جبرئیل کفت بیاشام ای ابراهیم از این اب و دعا کن که خدا برکت دهد در این اب برای فرزندانت پس جبرئیل و ابراهیم عم هردو از چاه بیرون امدند پس جبرئیل کفت که ای ابراهیم از این اب برسر و بدن خود بریز و طواف کن دور کعبه که این ابیست که خدا بفرزند تو اسمعیل عطا کرده است پس ابراهیم برکشت و اسمعیل او را مشایعت کرد تا بیرون حرم و ابراهیم رفت و اسمعیل بحرم برکشت پس خدا اسمعیل را از زن حمیر بفرزندی روزی کرد و تا انوقت از او فرزندی بهم نرسیده بود و اسمعیل بعد از ان زن چهار زن بعقد خود دراورد واز هریك چهار پسر خدا باو عطا کرد و در عرض موسم ابراهیم عم بعالم بقاارتحال نمود و اسمعیل بران اطلاع نیافت تا انکه ایام موسم رسید واسمعیل مهیای ملاقات پدر کردید جبرئیل نازل شد وتعزیه کفت اسمعیل را بابراهیم و کفت ای اسمعیل مکو در مرك پدرت چیزی که خدا را بخشم اورد و کفت ابراهیم بندهٔ بود از بندکان خدا او را بجوار رحمت خود خواند و او اجابت کرد و او را خبر داد که بپدر خود ملحق خواهد شد و اسمعیل فرزند کوچکی داشت که او را دوست میداشت و میخواست که بعد از او نبوت و خلافت از او باشد پس خدا او را نخواست و فرزند دیکر را برای وصایت و خلافت او تعیین فرمود چون نزدیك وفات اسمعیل شد ان فرزندرا که خدا تعیین کرده بود طلبید و وصیت کرد باو و کفت ای فرزند چون مرك تورادر رسد چنان کن که من کردم و بی انکه خدا تعیین کند کسی را برای

خلافت خود تعیین مکن پس همیشه چنین مقرر است که هیچ امامی از دنیا نمیرود مکر انکه خدا او را خبر میدهد که کی را وصی خود کرداند و بسند معتبر دیکر منقولست که شخصی بحضرت صادق عم عرض کرد که جمعی که نزد ما هستند میکویند که ابراهیم خلیل الرحمن خود را ختنه کرد بتیشه بروی حمی حضرت فرمود که سبحان الله نه چنین است که ایشان میکویند دروغ میکویند بر ابراهیم راوی کفت بفرما که چکونه بوده است فرمود که انبیاء عم غلاف ایشان بانافِ ایشان در روز هفتم می افتاد پس چون اسمعیل متولد شد باز غلاف او بانافش افتاد پس ساره سرزنش کرد هاجر را بان چه کنیزان را بان سرزنش میکنند و شاید مراد سیاهی رنك باشد یا بوی بد پس هاجر کریست و این امر بسیار براو دشوار امد چون اسمعیل دید که مادرش میکرید او نیز کریان شد پس ابراهیم داخل شد واز اسمعیل پرسید که سبب کریهٔ تو چیست اسمعیل کفت که ساره مادرم را چنین سرزنش کرد و او کریست ومن نیز بسبب کریهٔ او کریان شدم پس ابراهیم عم بجای نماز خود رفت و با خدا مناجات کرد و سوال کرد که این معنی را از هاجر دور کرداند و سوالش را قرین اجابت کردانید پس از ساره اسحق متولد شد در روز هفتم نافش افتاد و غلافش نیفتاد و ساره از مشاهدهٔ این حال به جزع امد و چون ابراهیم داخل شد کفت ای ابراهیم این چه امر است که در ال ابراهیم و اولاد پیغمبران حادث شد اینك پسرت اسحق نافش افتاد و غلافش نیفتاد پس ابراهیم به جای نماز خود رفته با پروردکار خود مناجات کرد و این واقعه را شکایت کرد پس خدا وحی نمود بابراهیم که این بسبب ان سرزنشیست که ساره هاجر را کرد پس من سوکند خوردم که این غلاف را از احدی از فرزندان پیغمبران نیندازم بعد از ان سرزنشی که ساره هاجر را کرد پس ختنه کن اسحق را باهن وکرمی اهن را باو بچشان پس ابراهیم اسحق را باهن ختنه کرد و بعد از ان سنت جاری شد که همه کس اولاد خود را باهن ختنه کنند و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین عم مرویست که سبب رمی جمرات در منی انست که چون جبرئیل عم بحضرت ابراهیم عم تعلیم مناسك حج مینمود شیطان برای ابراهیم ظاهر شد نزد جمرهٔ اول پس جبرئیل امر کرد ابراهیم را که سنك براو بیندازد چون ابراهیم هفت سنك براو انداخت در انجا بزمین فرو رفت و نزد جمرهٔ دویم ظاهر شد باز هفت سنك براو انداخت پس بزمین فرو رفت و نزد جمرهٔ سیم ظاهر شد و باز هفت سنك براو انداخت پس بزمین فرو رفت و دیکر پیدا نشد و بسندهای صحیح و معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که سکینه بادنیکوییست که از بهشت بیرون می اید وصورتی دارد مانند صورت انسان و رایحهٔ بسیار خوشبویی دارد و بر ابراهیم عم نازل شد در وقتی که بنای خانهٔ کعبه میکرد و در اساس خانه حرکت میکرد و ابراهیم پی خانه را از عقب او میکذاشت و از ابن عباس منقولست که اسبان عربی وحشی بودند در زمین عرب پس ابراهیم و اسمعیل عم پیهای خانهٔ کعبه را بالا اوردند خدا وحی کرد بابراهیم که من کنجی بتو داده ام که باحدی پیش از تو نداده ام پس ابراهیم

و اسمعیل بالا رفتند بر کوهی که انرا جیاد میکویند و اسبانرا طلبیدند و کفتند الاهلا الاهلم پس در زمین عرب اسبی نماند مکر امد و منقاد و ذلیل شد نزد ایشان و باین سبب ان اسبانرا جیاد کفتند و در احادیث معتبرهٔ بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که چون ابراهیم و اسمعیل عم بنای کعبه را اتمام کردند حقتعالی امر کرد ابراهیم را که ندا کند مردم را بحج پس بر رکنی از ارکان کعبه ایستاد و بروایت دیکر بر مقام ایستاد و مقام چندان بلند شد که برابر ابوقبیس شد و مردم را بحج طلبید پس خدا صدای او را رسانید بانها که در پشت پدران و در شکم مادران بودند که متولد شوند تا روز قیامت پس مردم در پشتهای مردان و در رحمهای زنان کفتند لبیك داعی الله لبیك داعی الله پس هر که یکبار لبیك کفت یکبار حج میکند و هر که ده بار کفت ده بار حج میکند و هر که پنج بار کفت پنج بار حج میکند و هر که لبیك نکفت حج نمیکند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که اول کسی که بر اسبان عربی سوار شد اسمعیل بود و پیشتر وحشی بودند و بر انها سوار نمیتوانست شد پس حقتعالی همه را برای اسمعیل محشور کردانید و جمع کرد از کوه منی و باین سبب انها را اعراب کفتند که اسمعیل که عرب بود اول بر انها سوار شد و از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که دختران پیغمبران حایض نمیشوند و حیض عقوبتیست و اول کسی که از دختران پیغمبران حایض شد ساره بود و بسند صحیح از حضرت صادق عم منقولست که دویدن در میان صفا و مروه برای این سنت شد که ابراهیم چون باین موضع رسید شیطان برای او ظاهر شد پس جبرئیل کفت که بر او حمله کن پس شیطان کریخت و ابراهیم از پی او دوید و فرمود که منی را برای این منی کفته اند که جبرئیل با ابراهیم کفت که تمنی کن و هر ارزو که داری از پروردکار خود بطلب و عرفات را برای این عرفات کفتند که چون زوال شمس شد جبرئیل با ابراهیم کفت که اعتراف بکناه خود بکن و مناسك حج خود را بشناس پس چون افتاب غروب کرد کفت ازدلف الی المشعر الحرام یعنی نزدیك شو بسوی مشعر الحرام پس باین سبب مشعر را مزدلفه کفتند و در حدیث صحیح منقولست که از انحضرت پرسیدند که ساره چرا میکفت که خداوندا مواخذه مکن مرا بانچه کردم نسبت بهاجر فرمود که ختنه کرد که معیوب کرداند و باعث زیادتی حسن او شد و سنت جاری شد که بعد از ان زنانرا ختنه کنند و بدو سند معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که چون ابراهیم عم طلبید از خدا که فرزندانش را که در مکه ساکن کردانیده است میوها روزی کند امر فرمود خدا قطعهٔ از زمین اردن را که محلیست در شام که جدا شد از انجا و باغها و میوها حرکت کرد تا بمکه امد و هفت شوط دور خانهٔ کعبه طواف کرد و در ان محل ساکن شد پس باین سبب انرا طایف نامیدند و بسند حسن از حضرت صادق عم منقولست که ابراهیم عم دو پسر داشت و فرزند کنیز بهتر از دیکری بود و فرمود که چون ملائکه بشارت اوردند ابراهیم بولادت حضرت اسحق عم چنانچه حقتعالی فرموده است که و امراته قائمة فضحکت فرمود که مراد از ضحك

در اینجا خندیدن نیست بلکه حیض است یعنی زنش ایستاد و چون این بشارت را شنید حایض شد و از عمر او نود سال کذشته بود و از عمر شریف ابراهیم صد و بیست سال کذشته بود و قوم ابراهیم چون اسحق را دیدند کفتند چه عجب است احوال این مرد و زن در این سن طفلی را کرفته اند و میکویند این پسر ماست چون اسحق بزرك شد انقدر با ابراهیم شبیه بود که مردم اشتباه میکردند و فرق میان ایشان نمیکردند تا انکه حقتعالی ریش ابراهیم را سفید کرد و بان امتیاز بهمرسید پس روزی ابراهیم ریش خود را میل داد دید پیش یکموی سفید در ان مشاهده کرد کفت خداوندا این چیست وحی رسید باو که این وقار تست کفت خداوندا زیاد کردان وقار مرا و از حضرت امیر المومنین عم منقولست که چون اسمعیل و اسحق بزرك شدند روزی بایکدیکر دویدند و اسمعیل پیشی کرفت پس ابراهیم او را کرفت و در دامن خود نشاند و اسحق را در پهلوی خود نشاند پس ساره در خشم شد و کفت الحال کار بجایی رسید که فرزند من و فرزند کنیز را برابر نمیکنی و فرزند او را بر فرزند من زیادتی میدهی از من دور کن این فرزند را پس ابراهیم اسمعیل و هاجر را برد و در مکه فرود اورد پس طعام ایشان تمام شد چون ابراهیم خواست که بر کردد طعامی برای ایشان تحصیل نماید هاجر کفت ما را بکی میکذاری کفت شما را بخداوند عالمیان میکذارم و کرسنکی عظیم ایشان را عارض شد پس جبرئیل نازل شد و بهاجر کفت که ابراهیم شما را بکی کذاشت کفت ما را بخدا کذاشت جبرئیل کفت شما را بکفایت کننده کذاشته است و جبرئیل دستش را در زمزم کذاشت و پیچید ناکاه اب جاری شد پس هاجر مشکی کرفت که پر اب کند از ترس اینکه مبادا اب بر طرف شود جبرئیل کفت این اب از برای شما باقی میماند پسرت را طلب پس از ان اب اشامیدند و تعیش کردند تا انکه ابراهیم امد و خبر را باو نقل کردند کفت او جبرئیل بود و بسند حسن از حضرت صادق عم منقولست که اسمعیل زنی از عمالقه بعقد خود در اورد که او را سامه میکفتند و چون ابراهیم مشتاق دیدن اسمعیل شد بر در از کوشی سوار شد و ساره عهد کرفت از او که فرود نیاید تا بر کردد و چون بمکه امد هاجر بسرای باقی منتقل شده بود زن اسمعیل را دید و از او پرسید که شوهرت کجاست کفت بشکار رفته است پرسید که حال شما چکونه است کفت حال ما سخت است و زندکانی ما بدشواری میکذرد و تکلیف فرود امدن نکرد ابراهیم را ابراهیم کفت چون شوهرت بیاید بکو مرد پیری امد و کفت عتبهٔ خانه ات را تغییر بده پس چون اسمعیل برکشت و از کردنکاه بالا امد بوی پدر خود را شنید نزد ان زن امد و پرسید که کسی بنزد تو امد کفت بلی مرد پیری امد و از تو سوال کرد اسمعیل کفت ایا تو را بچیزی امر کرد کفت بلی کفت چون شوهرت بیاید بکو مرد پیری امد و تو را امر میکند که عتبه خانه را تغییر بدهی پس ان زن را طلاق کفت پس بار دیکر ابراهیم سوار شد که بدیدن اسمعیل برود و باز ساره شرط کرد که از مرکب فرود نیاید تا بر کردد چون بمکه امد باز اسمعیل حاضر نبود و زن دیکر خواسته بود از او پرسید که

شوهرت کجاست گفت خدا تورا عافیت دهد بشکار رفته است پرسید که چگونه اید شما گفت شایستگانه
پرسید که چگونه است حال شما گفت حال ما نیکست و در نعمت و رفاهیتیم فرود ای اخدا تورا رحمت کند
تا او بیاید ابراهیم ابا کرد و مکرر او مبالغه کرد و ابراهیم ابا فرمود زن گفت پس سرت را بیش اور که من
بشویم که سرت را ژولیده می بینم پس غسولی اورد و سنکی نزدیك اورد تا ابراهیم یکپای خود را
کردانید و بروی سنك کذاشت و پای دیکرش در رکاب بود تا یکجانب سر مبارکش را شست پس
از جانب دیکر پای دیکر را کردانید تا جانب دیکر سرش راشست پس بر ان زن سلام کرد و کفت چون
شوهرت بیاید بکو مرد پیری امد و کفت عتبهٔ خانهٔ خود را رعایت و محافظت کن که خوبست پس چون
اسمعیل برکشت و از عقبه بالا امد بوی پدر خود را شنید از زن پرسید که کسی باینجا امد کفت بلی
مرد پیری امد و این جای پاهای اوست که در سنك مانده است پس اسمعیل افتاد و جای قدم پدر خود را
بوسید پس حضرت صادق عم فرمود که ساره از اولاد پیغمبران بود و ابراهیم عم او را خواسته بود بشرط
انکه مخالفت او نکند و هر چه او تکلیف کند که مخالف حق نباشد قبول کند و ابراهیم از حبرون بمکه
هر روز میرفت و بر میکشت و در حدیث صحیح از انحضرت منقولست که ابراهیم رخصت طلبید از ساره
که بدیدن اسمعیل برود بمکه پس رخصت داد بشرط انکه شب برکردد و از در از کوش پیر بزیر نیاید
راوی پرسید که چون میتواند شد این فرمود که زمین از برای او پیچیده میشد و در حدیث دیکر فرمود
که چون اسمعیل متولد شد ساره را غیرت شد بدخاطر شد پس خدا امر کرد ابراهیم را که اطاعت
او بکند او کفت هاجر را ببرو در جائی بکذار که در انجا زراعت و حیوان شیرده نباشد پس او رد
هاجر را نزد کعبه کذاشت و در انوقت در مکه زراعت و حیوان و اب نبود و احدی در انجا ساکن نبود
پس او را در انجا کذاشت و کریان شد و برکشت و قطب راوندی رحمه الله کفته است که چون اسمعیل
بسن شباب رسید هفت بز بهم رسانید و اصل مالش همین بود پس نشو و نما کرد و بعربی تکلم نمود و
تیراندازی اموخت و بعد از موت مادرش زنی جرهم بحبالهٔ خود در اورد که نام او زعله بود یا عماده
و او را طلاق کفت و فرزندی از او بهم نرسید پس سیده دختر حارث بن مضاض را خواست و از او
فرزندان بهم رسانید و عمر مبارکش صد و سی و هفت سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد و بسند
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که عمر حضرت اسمعیل بصد و سی سال رسید و در حجر با مادرش
مدفون شد و پیوسته فرزندان اسمعیل و الیان امر خلافت و حافظان بیت الله بودند و برای مردم بر پا
میداشتند حج ایشان و امور دین ایشان را بزرکی از بزرکی تا زمان عدنان بن ادو و در حدیث معتبر دیکر
از انحضرت منقولست که رسول خدا صلعم فرمود که زندکانی کرد اسمعیل پسر ابراهیم عم صد و بیست سال
و عمر مبارك اسحق پسر ابراهیم عم بصد و هشتاد سال رسید * مولف کوید * که اختلاف این احادیث

در عمر اسمعیل یا باعتبار تقیه است یا بعضی از راویان سهوی کرده اند و بسند معتبر از حضرت موسی بن
جعفر عم منقولست که چون ابراهیم عم اسمعیل و هاجر را در مکه کذاشت و ایشان او داع کرد که برکردد
اسمعیل و هاجر کریستند ابراهیم کفت چرا کریه میکنید شما را در زمینی کذاشته ام که محبوب ترین زمینهاست
بسوی خدا و حرم اوست هاجر کفت که من کمان نداشتم که پیغمبری مثل تو بکند انچه تو کردی کفت
چکردم هاجر کفت زن ضعیفه و طفل ضعیفی را که چاره نمیتواند کرد در این بیابان میکذاری که مونسی
ندارند از بشری و نه ابی پیداست و نه زراعتی و نه شیر پستانی پس ابراهیم اب از دیدهایش جاری شد
و امد بدر خانه کعبه و دو طرف در را کرفت و کفت خداوندا من ساکن کردانیدم بعضی از ذریت خود را
در وادی که در ان زراعتی نیست نزد خانهٔ تو که با حرمتست پروردکارا از برای اینکه بر پا دارند نماز را
پس بکردان دلهای چند از مردم را که مایل باشند بسوی ایشان و روزی ده ایشان را از میوها شاید که
شکر کنند تورا پس خدا وحی کرد با براهیم که بالا رو بکوه ابو قبیس و ندا کن در مردم ای کروه خلایق
خدا شما را امر میکند بحج اینخانه که در مکه است و صاحب حرمتست هر که راهی بسوی ان تواند فریضه است
از جانب خدا پس ابراهیم بر ابو قبیس بالا رفت و به بلند ترین او از ش این ندا کرد پس خدا صدای
او را رسانید که شنوانید اهل مشرق و مغرب را و هر که در مابین اینهاست از جمیع انچه خدا مقدر کرده
بود در صلبهای مردان از نطفها و جمیع انچه خدا مقدر کرده بود در رحمهای زنان تا روز قیامت
پس در انوقت حج بر همه خلایق واجب شد و تلبیه که حاجیان در ایام حج میکویند جواب ندای ابراهیم
است که بحج کرد از جانب خدا و بسند حسن از حضرت صادق عم مرویست که اصل کبوتران حرم باقی
ماندهٔ کبوتری چند اند که اسمعیل ابن ابراهیم داشت و در حدیث معتبر دیکر فرمود حجر خانه اسمعیل است
و قبر هاجر و اسمعیل در انجاست و در حدیث صحیح فرمود که حجر داخل کعبه نیست و لیکن اسمعیل چون
مادرش در انجا دفن کرد دیواری بر دور ان کشید که قبر مادرش پامال نشود و در ان قبرهای
پیغمبران هست و در حدیث معتبر دیکر فرمود که در حجر مدفون شده اند نزدیك رکن سیم دخترهای
باکرهٔ اسمعیل و در حدیث حسن فرمود که ایات بینات که خدا در قران فرموده است که در مکه هست مقام
ابراهیمست که بر روی سنك ایستاد و پایش در ان فرو رفت و اثر قدمش تا حال مانده است و حجر الاسود
و خانهٔ اسمعیل عم مولف کوید که بعضی از قصص ابراهیم و اسمعیل و اسحق عم در باب قصهٔ لوط عم
مذکور خواهد شد انشاالله فصل ششم در بیان مامور شدن ابراهیم عم بذبح فرزندش بسند حسن بلکه
صحیح از حضرت صادق عم منقولست که جبرئیل نزد زوال شمس روز هشتم ذی حجه بنزد ابراهیم عم امد
و کفت ای ابراهیم سیراب شو یعنی تهیه کن برای خود و اهل خود و در ان وقت میان مکه و عرفات اب
نبود پس ابراهیم را برد بمنی و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را در انجا کرد و چون افتاب طالع شد

روانهٔ عرفات شد و در مروه فرود امد و چون زوال شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را بیک اذان و دو
اقامه بجا اورد و نماز کرد در جای ان مسجدی که در عرفات است پس او را برد و در محل وقوف باز
داشت و کفت ای ابراهیم اعتراف کن بکناه خود و مناسک حج خود را بشناس و ابراهیم را در انجا باز داشت
تا افتاب غروب کرد پس او را کفت بار کن و نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس بمشعر الحرام امد و نماز شام
و خفتن را بیک اذان و دو اقامه بجا اورد و شب را در انجا ماند تا نماز صبح را بجا اورد پس موقف را باو
نمود و اورد او را بمنی و امر کرد او را که جمرهٔ عقبه را سنک بزند و نزد ان جمره شیطان از برای ان ظاهر شد
پس امر کرد او را بذبح و ابراهیم چون بمشعر الحرام رسید شب در انجا خوابید شاد و خوش حال پس در خواب
دید که پسر خود را ذبح کند و قربان کند و والدهٔ طفل را هم با خود اورده بود بحج چون بمنی رسیدند
خود با اهلش رمی جمره کردند پس ساره را کفت که تو برو بزیارت کعبه و پسر خود را نزد خود نکاه داشت
و او را برد تا موضع جمرهٔ وسطی در انجا با فرزند خود مشوره کرد چنانچه حقتعالی در قران یاد کرده است
یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای فرزند عزیز من بدرستی که من در خواب دیدم
که تو را ذبح میکردم پس نظر کن و تفکر نما که چه می بینی و چه مصلحت میدانی ان فرزند سعادتمند کفت
ای پدر من بکن انچه بان مامور شدهٔ بزودی مرا خواهی یافت اکر خدا خواهد از صبر کنندکان و هر دو
امر خدا را تسلیم کردند ناکاه شیطان بصورت مرد پیری امد و کفت ای ابراهیم چه میخواهی از این پسر کفت
میخواهم که او را ذبح کنم کفت سبحان الله میکشی پسری را که در یک چشم زدن معصیت خدا نکرده است
ابراهیم کفت خدا باین امر کرده است کفت پروردکار تو نهی میکند تو را از این کار انکه تو را امر باین
کار کرده است شیطانست ابراهیم کفت وای بر تو انکسی که مرا باین مرتبه رسانیده است او امر کرده است
بهمان سروشی که همیشه بکوش من میرسیده است این را شنیده ام و در این شکی ندارم کفت نه والله
تو را امر باین کار نکرده است مکر شیطان ابراهیم کفت والله دیکر با تو سخن نمیکویم و عزم کرد که فرزند را
ذبح کند شیطان کفت ای ابراهیم تو پیشوای خلقی و مردم پیروی تو میکنند و اکر تو این کار بکنی بعد از این
مردم فرزندان تو را بکشند ابراهیم جواب او نکفت و رو به پسر اورد و با او مشورت کرد در ذبح کردن او
چون هر دو منقاد امر خدا شدند پسر کفت ای پدر روی مرا بپوشان و دست و پای مرا محکم به بند
ابراهیم کفت ای فرزند با کشتن دست و پایت را ببندم این هر دو را والله که برای تو جمع نخواهم کرد پس
جل دراز کوش را پهن کرد و فرزند را بر روی ان خوابانید و کارد را بر حلق او کذاشت و سر خود را
بسوی اسمان بلند کرد و کارد را بقوت تمام کشید جبرئیل پیش از کشیدن کارد را کردانید و پشت
کارد را بجانب حلق طفل کرد چون ابراهیم نظر کرد کارد را بر کشته دید پس کارد را کردانید و دمش را
بحلق طفل کذاشت و کشید باز جبرئیل کارد را کردانید تا انکه چند مرتبه چنین شد پس جبرئیل

کوسفند را از جانب کوه ثبیر کشید و فرزند را از زیر دست ابراهیم کشید و کوسفند را بجای او
خوابانید و ندا بابراهیم رسید از جانب چپ مسجد خیف که ای ابراهیم خواب خود را درست کردی
ما چنین جزا میدهیم نیکوکاران را بدرستی که این ابتلا و امتحانی بوده و بدا در انتحال شیطان خود را بمادر
طفل رسانید در وقتی که نظرش بکعبه افتاده بود در میان وادی و کفت کیست ان مرد پیری که من او را
دیدم کفت شوهر منست کفت کیست ان غلامی که همراه او دیدم کفت او پسر منست کفت دیدم که ان مرد پیر
ان پسر را خوابانیده بود و کارد کرفته بود که او را بکشد کفت دروغ میکویی ابراهیم رحیم ترین مردم است
چکونه پسر خود را میکشد کفت بحق پروردکار اسمان و زمین و پروردکار این خانه که دیدم که او را
خوابانیده بود و کارد کرفته بود و ارادهٔ ذبح او داشت کفت چرا شیطان کفت که کمان میکرد که پروردکارش
او را باین امر کرده است ساره کفت سزاوار است او را که اطاعت کند پروردکارش را پس در دلش افتاد
که ابراهیم در باب فرزندش بامری مامور شده است پس چون از مناسک فارغ شد در وادی
رو بمنی دوید و دست بر سر کذاشته بود و میکفت پروردکارا مرا مواخذه مکن بانچه کردم بمادر اسمعیل
پس چون ساره بابراهیم رسید و خبر فرزند را شنید و اثر خراشیدن کارد را در کلوی او دید بترسید
و بیمار شد و بهمان مرض بعالم بقا ارتحال کرد راوی پرسید که در کجا خواست که او را ذبح کند کفت نزد
جمرهٔ وسطی و کوسفند نازل شد بر کوهی که در جانب راست مسجد مناست و از اسمان نازل شد
و در سیاهی می خورد و در سیاهی راه می رفت و در سیاهی می چرید و در سیاهی سرکین می انداخت
یعنی در علفزار پرسید که چه رنک داشت فرمود که سیاه سفید و فراخ چشم و شاخ بزرک بود مؤلف
کوید که این حدیث دلالت میکند بر انکه فرزندی که ابراهیم او را خواست که ذبح کند و خدا قصهٔ
او را در قران ذکر کرده است اسحق بوده است و در این باب خلاف عظیمی میان علمای خاصه و عامه
هست و یهود و نصاری ظاهرا اتفاق دارند بر انکه او اسحق بوده است و احادیث شیعه از هر دو طرف
وارد شده است و اشهر میان علمای شیعه انست که ذبیح اسمعیل بوده است و اکثر روایات شیعه بر این
دلالت دارد و ظاهر ایهٔ کریمه نیز اینست چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد شد و اکر اجماع نباشد
بر انکه ذبیح یکی بوده است ممکن است جمع کردن میان اخبار بانکه هر دو واقع شده باشد و محتملست
ذبیح بودن اسحق محمول بر تقیه بوده باشد بانکه ذبیح بودن او در انعصر میان علمای مخالفین اشهر
بوده باشد و اتفاق اهل کتاب معتبر نیست بلکه بعضی نقل کرده اند که عمر بن عبد العزیز یکی از
علمای یهود را طلبید و از او پرسید او کفت که علمای اهل کتاب میدانند که ذبیح اسمعیل است و از روی
حسد انکار میکنند زیرا که اسحق جد ایشانست و اسمعیل جد عربست و میخواهند که این فضیلت برای
جد ایشان باشد نه جد شما و بسند موثق منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند از معنی قول رسول خدا

فرمود که من فرزند دو ذبیحم فرمود که یعنی اسمعیل پسر ابراهیم خلیل ع و عبد الله پسر عبد المطلب
اما اسمعیل پسر انغلام حلیم است که خدا بشارت داد ابراهیم را پس چون ان فرزند چنان شد که باپدر راه
میرفت گفت ای فرزند در خواب دیدم که تورا ذبح میکنم پس نظر کن چه می بینی و چه مصلحت میدانی
گفت ای پدر بکن انچه بان مامور شدهٔ و نگفت که بکن انچه دیدهٔ عنقریب خواهی یافت مرا انشاء الله
از صابران پس چون عزم کرد بر ذبحش فدا داد خدا او را بذبحی عظیم بگوسفندی سیاه و سفید که می
خورد در سیاهی و می اشامید در سیاهی و نظر میکرد در سیاهی و راه میرفت در سیاهی و بول میکرد
در سیاهی و پشکل می انداخت در سیاهی و قبل از ان چهل سال در باغهای بهشت می چریدو از رحم
مادر بدر نیامده بود بلکه خدا باو گفت که باش پس بهم رسید برای انکه فدای اسمعیل گرداند پس
هر قربانی که در منی کشته میشود تا روز قیامت فدای اسمعیل است پس احد ذبیحین اینست * مؤلف
گوید * که قصهٔ ذبیح دیگر که عبد الله ع در کتاب احوال حضرت رسول صم مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی و شیخ محمد ابن بابویه علیه الرحمه بعد از ایراد این حدیث گفته است که روایات مختلف است
در ذبیح بعضی از انها وارد شده است که اسمعیل است و بعضی وارد شده است که اسحق است و نمیتوان
رد کرد اخبار را هرگاه صحیح باشد طرق انها و ذبیح اسمعیل بوده است ولیکن چون اسحق متولد شد بعد از او
ارزو کرد که کاش پدرش بذبح او مامور شده بود و او صبر میکرد برای امر خدا و تسلیم و انقیاد میکرد
چنانچه برادرش صبر کرد و منقاد شد پس بدرجهٔ او میرسید در ثواب چون خدا از دلش دانست که او
در این ارزو صادق است او را در میان ملائکه ذبیح نامید برای انکه ارزوی ذبح میکرد و اینمضمون
بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست و حدیث حضرت رسول صم که فرمود منم پسر دو ذبیح مؤید
این معنیست زیرا که عم را پدر میگویند و در قران نیز وارد شده است و حضرت رسول صم فرمود که عم
و الد است پس بر این وجه سخن انحضرت درست میشود که فرزند دو ذبیح است که اسمعیل و اسحاق
باشند که یکی ذبیح حقیقیست و یکی ذبیح مجازیست و والد مجازی و از برای ذبح عظیم وجه دیگر هست
که روایت شده است از فضل بن شاذان که گفت از حضرت امام رضا ع که میفرمود که چون خدا
امر کرد ابراهیم را که ذبح کند بجای پسر اسمعیل گوسفند یرا که براو نازل ساخت ارزو کرد ابراهیم که کاش
فرزند خود اسمعیل را بدست خود قربانی میکرد و مامور نمیشد که بجای او گوسفند بکشد تا بدلش
برسد انچه برمیگردد بدل پدری که عزیزترین فرزندانش را بدست خود بکشد پس مستحق شد
این ذبح کردن درجات اهل ثواب را بر مصیبتها پس خدا وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم کیست محبوب
ترین خلق من بسوی تو گفت پروردگارا خلق نکردهٔ خلقی را که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد
مصطفی صم پس خدا وحی کرد بسوی او که محبوب تراست بسوی تو یا جان تو گفت بلکه محبوب تراست

بسوی من از جان من گفت فرزندان او بسوی تو محبوب ترند یا فرزندان تو گفت بلکه فرزندان او
حقتعالی فرمود که پس مذبوح گردیدن و کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد
می اورد یا ذبح فرزند تو بدست تو در طاعت من گفت پروردگارا بلکه ذبح فرزند او بر دست دشمنانش
دل مرا بیشتر بدرد می اورد پس وحی نمود که ای ابراهیم بدرستیکه طائفهٔ که دعوی کنند که از امت
محمدند حسین فرزند او را بعد از او بظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این
مستوجب غضب من خواهند شد پس از استماع اینقصهٔ جانسوز بجزع امد ابراهیم و دلش بدرد امد و
گریان شد پس حقتعالی باو وحی کرد که ای ابراهیم فدا کردم جزع ترا بر پسرت اسمعیل اگر او را
بدست خود ذبح میکردی بجزعی که کردی بر حسین ع و کشته شدن او و واجب کردم از برای تو بلند
ترین درجات اهل ثواب را بر مصیبتهای ایشان و اینست معنی قول خدا که فدا دادیم او را بذبح بزرگ
تمام شد اینجا انچه از ابن بابویه نقل کردیم و در احادیث معتبره گذشت که گوسفند ابراهیم از انچیزهاست
که خدا خلق کرده است بی انکه از رحم مادر بیرون اید و در حدیث موثق منقولست که از حضرت
امام رضا ع پرسیدند که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق فرمود که اسمعیل بود مگر نشنیدهٔ قول خدا را که در سوره
صافات بعد از بشارت اسمعیل و قصهٔ ذبح فرموده است که بشارت دادیم او را باسحق پس چون تواند
بود که ذبیح اسحق باشد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که ذبیح اسمعیل است و بسند
موثق منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که سپرز چرا حرام شده است در میان اجزای حیوانی که
ذبح میکنند فرمود که چون گوسفند را فرود اوردند بر ابراهیم از کوه شبیر و ان کوهیست در مکه که او را
بفدای فرزند خود ذبح کند شیطان امد و با ابراهیم گفت که نصیب مرا بده از این گوسفند ابراهیم گفت ترا
چه نصیب در ان هست و ان قربانی پروردگار منست و فدای فرزند منست پس خدا وحی نمود باو
که او را در این گوسفند نصیبی هست و نصیب او سپرز است زیرا که محل جمع شدن خونست و حرام است
خصیها زیرا که مجری نطفه اند پس ابراهیم سپرز و دو خصیه را باو داد و بسند صحیح منقولست که شخصی
از حضرت صادق ع سوال کرد که اسمعیل بزرگتر بود یا اسحق و کدام یک ذبیح بودند فرمود که اسمعیل
بزرگتر بود از اسحق بپنجسال و ذبیح اسمعیل بود و مکه منزل اسمعیل بود و ابراهیم خواست که اسمعیل را
ذبح کند ایام موسم در منی و میان بشارت خدا از برای ابراهیم باسمعیل و بشارت او باسحق پنجسال فاصله
بود ایا نشنیدهٔ سخن ابراهیم را که گفت * رب هب لی من الصالحین * از خدا سوال کرد که روزی کند
او را پسری از صالحان و حقتعالی در سورهٔ صافات میفرماید که * فبشرناه بغلام حلیم * پس بشارت دادیم
او را بپسری بردبار یعنی اسمعیل از هاجر پس فدا کرد اسمعیل را بگوسفندی بزرگ بعد از ذکر اینها
فرمود که بشارت دادیم او را باسحق پیغمبری از صالحان و برکت فرستادیم بر او و بر اسحق پس ذبیح اسمعیل

بود پیش از بشارت باسحق پس کسی که کمان کند که اسحق بزرکتر است از اسمعیل و ذبیح اسحق است
پس تکذیب کرده است بانچه خدا در قران از خبر ایشان فرستاده است و بسند صحیح از حضرت امام رضا
عم منقولست که اکر خدا میدانست که حیوانی نزد او کرامی تر از کوسفند هست هر اینه انرا فدای اسمعیل
میکردانید و در حدیث معتبر دیکر فرمود که اکر کوشتی طیب تر و نیکوتر از کوسفند میبود هر اینه انرا فدای
اسمعیل میکردانید و در حدیث دیکر بجای اسمعیل اسحق وارد شده است و در حدیث دیکر از حضرت
صادق عم منقولست که یعقوب عم بعزیز مصر نوشت که ما اهل بیت ابتلا و امتحانیم پدر ما ابراهیم را امتحان
کردند باتش و پدر ما اسحق را امتحان کردند بذبح و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست
که ساره بابراهیم کفت که پیر شدهٔ کاش دعا میکردی که خدا روزی کند ترا فرزندی که دیدهٔ ما
بان روشن شود زیراکه خدا ترا خلیل خود کردانیده است و دعای ترا مستجاب میکند انشاء الله پس
ابراهیم از پروردکارش طلبید که او را پسری دانا روزی کند پس خدا باو وحی کرد که من می بخشم
بتو پسری دانا پس ترا در باب او امتحان میکنم بطاعت خود بعد از بشارت سه سال کذشت پس بشارت
اسمعیل مرتبه دیکر امد بعد از سه سال و در دو حدیث حسن منقولست که از حضرت صادق عم پرسیدند
که صاحب ذبح کی بود فرمود که اسمعیل بود و در حدیث معتبر دیکر از انحضرت پرسیدند که میان بشارت
ابراهیم باسمعیل و بشارت باسحق چند کاه فاصله شد فرمود که میان این دو بشارت پنج سال فاصله بود
حقتعالی میفرماید که * فبشرناه بغلام حلیم * یعنی اسمعیل و این اول بشارتی بود که خدا ابراهیم را بان
بشارت داد در باب فرزند و چون متولد شد از برای ابراهیم اسحق از ساره و اسحق سه ساله شد روزی
اسحق در دامن ابراهیم نشسته بود اسمعیل امد و اسحق را دور کرد و در جای او نشست چون ساره
انحال را مشاهده کرد کفت ای ابراهیم فرزند هاجر فرزند مرا از دامن تو دور میکند و خود بجای او
می نشیند نه والله نمی باید که هاجر و پسرش بامن در یک شهر باشند ایشانرا از من دور کن و ابراهیم
ساره را بسیار عزیز و کرامی میداشت و حقش را رعایت میکرد زیراکه او از فرزندان پیغمبر بود و دختر
خاله او بود پس این امر بر ابراهیم بسیار دشوار امد و غمکین شد از مفارقت اسمعیل چون شب شد ملکی
از جانب خدا بخواب ابراهیم امد و باو نمود کشتن پسرش اسمعیل را در موسم مکه پس صبح کرد ابراهیم
بسیار غمکین بسبب ان خوابی که دیده بود چون در این سال موسم حج در امد ابراهیم هاجر و اسمعیل را
در ماه ذی حجه از زمین شام برداشت و بمکه برد که اسمعیل را در موسم حج ذبح کند پس اول ابتدا کرد
و پیهای خانه را بلند کرد و بقصد حج متوجه منی شد و چون اعمال منی را بجا اورد و برکشت با اسمعیل
بمکه و طواف کعبه کردند هفت شوط پس متوجه سعی میانه صفا و مروه شدند پس چون بمحل سعی رسیدند
ابراهیم باسمعیل کفت ای فرزند من در خواب دیدم که ترا ذبح میکردم در موسم این سال پس چه مصلحت

می بینی کفت ای پدر بکن انچه بان مامور شدهٔ چون از سعی فارغ شدند ابراهیم اسمعیل را برد بمنی و این
در روز نحر بود و چون بجمرهٔ میان رسیدند او را بپهلوی چپ خوابانید و کارد کرفت که او را بکشد
پس ندا باو رسید که ای ابراهیم خواب خود را راست کردی و بفرموده عمل نمودی و فدا کرد اسمعیل
را بکوسفندی بزرک و کوشتش را تصدق کرد بر مسکینان و از حضرت امام رضا عم پرسیدند که چرا منی را
منی نامیدند فرمود که برای انکه جبرئیل در انجا کفت بابراهیم که ارزو کن و از خدا طلب انچه خواهی پس
او در خواطر خود تمنی و ارزوی ان کرد که خدا بجای پسرش اسمعیل کوسفندی قرار کند که او ذبح نماید
بفدای اسمعیل پس خدا ارزوی او را داد * موءلف کوید * که احادیثی که دلالت کند بر انکه
ذبیح اسمعیل است بسیار است و در این کتاب بهمین اکتفا نمودیم و بسیاری از قصص ابراهیم عم در قصهٔ
لوط عم بیان خواهد شد انشاء الله * باب هفتم * در بیان قصص حضرت لوط و قوم انحضرتست مشهور میان
مفسران انست که حضرت لوط عم پسر برادر حضرت ابراهیم بود و لوط پسر هاران پسر تارخ بود و بعضی
کفته اند که پسر خالهٔ ابراهیم بود و ساره خواهر لوط بود بنابر قول اخیر و این اقوی است و پیشتر کذشت که
لوط از پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شده اند و شیخ علی ابن ابراهیم علیه الرحمه ذکر کرده است که
چون نمرود ابراهیم را در اتش انداخت و حقتعالی بقدرت کاملهٔ خود براو سرد کردانید نمرود از ابراهیم
خایف شد و کفت ای ابراهیم از بلاد من بیرون رو و بامن در یک دیار مباش و ابراهیم ساره را بنکاح
خود در اورده بود و او دختر خالهٔ ابراهیم بود و ایمان بابراهیم اورده بود و لوط نیز باو ایمان اورده بود
و او طفلی بود و ابراهیم کوسفندی چند داشت که معیشت او از انها میکذشت پس ابراهیم از بلاد نمرود
بیرون رفت و ساره را در صندوقی کرده باخود داشت زیراکه او غیرت عظیم داشت چون خواست از بلاد
نمرود بیرون رود عمال نمرود او را منع کردند و خواستند که کوسفندانرا از ان بکیرند و کفتند تو اینها را
در سلطنت و مملکت پادشاه ما کسب کردهٔ و در بلاد او بهمرسانیدهٔ و تو مخالف اوئی در مذهب نمیکذاریم
که اینهارا از بلاد او بیرون بری ابراهیم کفت که حکم کند در میان ما و شما قاضی پادشاه و او سندوم
نام داشت پس بنزد سندوم رفتند و کفتند این مرد مخالف پادشاه ماست در مذهب و انچه باخود دارد
در بلاد پادشاه کسب کرده است و نمیکذاریم که از اینها چیزی را بیرون برد سندوم کفت راست میکویند
دست بردار از انچه در دست تست ابراهیم کفت اکر بحق حکم نکنی همین ساعت خواهی مرد سندوم کفت
حق کدامست ابراهیم کفت بکو بایشان که برکردانند بمن عمری را که صرف کرده ام در کسب کردن
اینها تا من این هارا بایشان بدهم سندوم کفت بلی شما عمر او را باو برکردانید تا او اینهارا بدهد پس
دست از او برداشتند و نمرود باطراف عالم نوشت که ابراهیم را نکذارند که در معموره ساکن شود پس
ابراهیم کذشت بعضی از عمال نمرود که هرکه باو میکذشت عشر انچه باو بود میکرفت و ساره با ابراهیم بود

در صندوق پس عشر ایچه با براهیم بود کرفت وامد بسوی صندوق وکفت البته می باید این صندوق را بکشایی ابراهیم کفت هرچه خواهی حساب کن وعشر ان بکیر کفت البته می باید بکشایی و بجبر صندوق را کشود چون نظرش بر ساره افتاد از وفور حسن وجمال او متعجب شد کفت این زن کیست که با خود داری ابراهیم کفت خواهر منست و غرضش ان بود که خواهر منست در دین پس حکم کرد که صندوق را برداشتند و بنزد او بردند وخواست که دست بسوی او دراز کند ساره کفت پناه میبرم بخدا از تو پس دستش خشکید و بسینه اش چسپید و شدت عظیم باو رسید وکفت ای ساره چیست این بلا که مرا عارض شد کفت برای ان چیزیست که قصد کردی کفت من قصد نیك نسبت بتو کردم خدا را دعا کن که مرا بحال اول برکرداند ساره کفت خداوندا اکر راست میکوید که قصد بدی نسبت بمن ندارد او را بحالت اول برکردان پس برکشت بحال صحت و بالای سرش کنیزکی ایستاده بود کفت ای ساره این کنیزك را بکیر که ترا خدمت کند وان هاجر مادر اسمعیل بود پس ابراهیم ساره وهاجر را برداشت و در بادیهٔ فرود امدند بر سر راه مردم که بیمن وشام و باطراف عالم میرفتند پس هرکه از ان راه عبور میکرد او را باسلام دعوت میکرد و خبر او در عالم شهرت کرده بود که پادشاه او را در اتش انداخت و نسوخت و باو میکفتند که مخالفت پادشاه مکن که پادشاه میکشد هرکه را مخالفت او میکند و هرکه با براهیم میکذشت ابراهیم او را ضیافت میکرد و هفت فرسخ فاصله بود میان ابراهیم و شهرهای معمور که درختان و زراعت و نعمت بسیار داشتند وان شهرها بر سر راه قوافل بود و هرکه باین شهرها میکذشت از میوها و زراعتهای ایشان می خورد پس از این حال بجزع امدند و خواستند چارهٔ برای دفع این بکنند پس شیطان بنزد ایشان امد بصورت مرد پیری وکفت می خواهید دلالت کنم شما را بامری که اکر انرا عمل اورید هیچ کس بشهرهای شما وارد نشود کفتند ان امر چیست کفت که هرکه بشهر شما وارد شود در دبر او جماع کنید و رختهایش را از او بکیرید پس شیطان بصورت پسر سادهٔ خوش رویی بنزد ایشان امد و با ایشان در اویخت تا باو این عمل قبیح کردند چنانچه ایشانرا امر کرده بود پس خوش امد ایشانرا این عمل و لذت یافتند و مردان بامردان مشغول لواطه شدند و از زنان مستغنی شدند و زنان باز نان مشغول مساحقه شدند و از مردان مستغنی شدند پس مردم این حال را با براهیم شکایت کردند ابراهیم لوط را بسوی ایشان فرستاد که ایشانرا حذر فرماید از عقوبت خدا و بترساند از عذاب حقتعالی چون نظر ایشان بلوط افتاد کفتند تو کیستی کفت من پسر خالهٔ ابراهیم خلیلم که نمرود او را باتش انداخت و نسوخت و خدا اتش را بر او سرد و سلامت کردانید واو در نزدیکی شما میباشد پس از خدا بترسید و این عمل شنیع را ترك کنید که اکر نکنید خدا شما را هلاك خواهد کرد پس جرات نکردند که اذیتی بانحضرت برسانند و از او خایف شدند و هرکس که بر ایشان میکذشت که ارادهٔ

بدی نسبت باو میکردند حضرت لوط او را از دست ایشان خلاص میکرد و لوط از ایشان زنی بنکاح خود در اورد و چند دختر از ان زن بهم رسانید پس لوط مدت بسیار در میان ایشان ماند واز او قبول نکردند کفتند ای لوط اکر دست از نصیحت ما بر نداری هر اینه ترا سنکسار کنیم و از این شهرها بیرون کنیم پس لوط بر ایشان نفرین کرد روزی ابراهیم نشسته بود در انموضع که در انجا میبود جمعی را ضیافت کرده بود و مهمانان بیرون رفته بودند و چیزی نزد او نمانده بود ناکاه دید که چهار نفر نزد او ایستادند که بمردم شبیه نبودند پس کفتند سلاما ابراهیم کفت سلام پس ابراهیم بنزد ساره امد و کفت مهمانی چند بنزد من امده اند که بمردم شبیه نیستند ساره کفت نیست نزد ما مکر کوسالهٔ پس ان کوساله را کشت و بریان کرد و بنزد ایشان اورد چنانچه حقتعالی میفرماید که تحقیق که امدند رسولان ما بسوی ابراهیم برای بشارت کفتند سلاما کفت سلام پس درنك نکرد که اورد کوسالهٔ بریان پس چون دید که دست ایشان باو نمیرسد انکار کرد ایشان را و از ایشان خوفی در خود احساس کرد و امد ساره با جماعتی از زنان وکفت چرا امتناع میکنید از خوردن طعام خلیل خدا پس کفتند بابراهیم که مترس ما رسولان خداییم فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط که انها را عذاب کنیم پس ساره ترسید و حایض شد بعد از انکه سالها بود که از پیری حیضش برطرف شده بود خدا میفرماید که پس بشارت دادیم ساره را باسحق و بعد از اسحق بیعقوب که از اسحق بهم خواهد رسید پس ساره دست بر روز دو کفت یا و یلتا ایا من خواهم زایید و من پیر زالم و اینك شوهرم مرد پیر است بدرستیکه این امر یست عجیب پس جبرئیل باو کفت ایا تعجب میکنی از امر خدا رحمت خدا و برکتهای او بر شما باد یا بر شماست ای اهل بیت بدرستیکه او مستحق حمد و صاحب مجد و بزرکوار یست پس برطرف شد از ابراهیم ترس و بشارت وولادت اسحق باو رسید شروع کرد بمبالغه در التماس رفع عذاب از قوم لوط و کفت بجبرئیل که بچه چیز فرستاده شدهٔ کفت بهلاك کردن قوم لوط ابراهیم کفت لوط در میان ایشانست چکونه انها را هلاك میکنید جبرئیل کفت ما بهتر میدانیم هرکه در انجاست او را نجات میدهیم و اهل او را مکر زنش را که او از باقی ماندکان در عذاب خواهد بود ابراهیم کفت یا جبرئیل اکر در ان شهر صد مرد از مؤمنان باشند ایشانرا هلاك خواهید کرد جبرئیل کفت نه ابراهیم کفت اکر پنجاه کس باشند کفت نه ابراهیم کفت اکر ده کس باشند کفت نه ابراهیم کفت اکر یك کس باشد کفت نه چنانچه خدا فرمود که نیافتیم در ان شهر بغیر خانه از مسلمانان ابراهیم کفت ای جبرئیل در باب ایشان مراجعت کن بسوی پروردکار خود پس خدا وحی کرد بسوی ابراهیم مانند چشم بر هم زدن که ای ابراهیم اعراض کن از شفاعت ایشان بدرستیکه امده است امر پروردکار تو و بدرستیکه خواهد امد بسوی ایشان عذابی که رد نمیشود پس ملائکه بیرون امدند از نزد ابراهیم و بنزد لوط امدند و ایستادند در پیش او در وقتی که او زراعت خود را اب میداد پس

قصه لوط

لوط با ایشان گفت که شما کیستید گفتند ما مسافر و ابناء سبیلیم امشب ما را ضیافت کن لوط با ایشان گفت
که ای قوم اهل این شهر بد گروهی هستند با مردان جماع میکنند و مالهای ایشانرا میگیرند گفتند
دیر وقت شده است و بجائی نمیتوانیم رفت امشب ما را ضیافت کن پس لوط بنزد زنش امد و زنش از ان
قوم بود و گفت امشب مهمانی چند بمن وارد شده اند قوم خود را خبر مکن از امدن ایشان تا هر گناه
که تا حال کردهٔ از تو عفو کنم گفت چنین باشد و علامت میان او و قومش ان بود که هرگاه مهمانی نزد
لوط بود در روز دود بر بالای بام خانه میکرد و اگر در شب بود اتش می افروخت پس چون جبرئیل
و ملائکه که با او بودند داخل خانهٔ لوط شدند زنش بر بام دوید و اتشی افروخت پس اهل شهر
دویدند از هر ناحیه بسوی خانهٔ حضرت لوط و چون بدر خانه رسیدند گفتند ای لوط ایا ترا نهی
نکردیم که مهمان بخانه نیاوری و خواستند فضیحت برسانند بمهمانان او گفت اینها دختران منند
ایشان پاکیزه ترند از برای شما پس از خدا بترسید و مرا خوار مکردانید در باب مهمانان من ایا نیست
از شما یک مرد که برشد و صلاح مایل باشد مرویست که مراد لوط از دختران خود زنهای قوم بود زیرا که
هر پیغمبری پدر امت خود است پس ایشانرا بحلال میخواند و نمی خواند ایشانرا بحرام پس گفت زنهای
شما پاکیزه ترند از برای شما گفتند میدانی که ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه می
خواهیم چون از ایشان ناامید شد گفت کاش مرا قوتی می بود با شما یا پناه میبردم برکنی شدید بسند
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حقتعالی بعد از لوط پیغمبری نفرستاد مگر انکه عزیز بود در میان
قومش و قبیله و عشیره در میان ایشان داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مراد لوط از قوت قایم ال
محمد صم و از رکن شدید سیصد و سیزده تن اصحاب انحضرت بود پس جبرئیل گفت کاش میدانست
که چه قوتی با او هست لوط گفت کیستید شما جبرئیل گفت من جبرئیلم لوط گفت بچه امر مامور شده اید
گفت بهلاک ایشان گفت در این ساعت بکنید جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است ایا صبح نزدیک نیست
پس در را شکستند و داخل خانه شدند پس جبرئیل بال خود را بر چشم ایشان زد و ایشانرا کور کرد
چنانچه حقتعالی فرموده است که بتحقیق که مراوده کردند و طلبیدند از لوط و مهمانان از برای عمل قبیح
پس کور کردیم دیدهای ایشانرا پس چون این حال را مشاهده کردند دانستند که عذاب بر ایشان نازل
شد پس جبرئیل بلوط گفت که چون پارهٔ از شب برود اهل خود را بردار و بیرون رو و از میان ایشان تو
و فرزندان تو احدی از شما نگاه بعقب نکند مگر زن تو که باو خواهد رسید انچه بایشان میرسد و در
میان قوم لوط مرد عالمی بود گفت ای قوم امد بسوی شما عذابی که لوط شما را وعده میکرد پس او را
حراست کنید و مگذارید که از میان شما بدر رود که تا او در میان شماست عذاب بسوی شما نمی اید
پس جمع شدند در دور خانهٔ لوط و او را حراست میکردند پس جبرئیل گفت که ای لوط بیرون رو

قصه

از میان ایشان گفت چگونه بیرون روم و در دور خانهٔ من جمع شده اند پس عمودی از نور در
پیش روی او گذاشت و گفت از پی این عمود برو و هیچیک نگاه بپس مکنید پس از ان شهر از زیر
زمین بیرون رفتند و زنش نگاه بعقب کرد و حقتعالی بر او سنگی فرستاد و او را کشت پس چون صبح
طالع شد هر یک از ان چهار ملک بطرفی از شهر ایشان رفتند و کندند ان شهر را از طبقهٔ هفتم زمین و
بهوا بالا بردند بحدی که اهل اسمان صدای سگها و خروسهای ایشانرا شنیدند پس برگردانیدند شهر را
بر ایشان و خدا بارید بر ایشان سنگها از سجیل یعنی از گل سخت شده یا از اسمان اول یا از جهنم بر روی
یکدیگر چیده شده یا پیاپی و منقط و رنگارنگ و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که هیچ
بندهٔ از دنیا بیرون نمیرود که حلال شمارد عمل قوم لوط را مگر انکه خدا سنگی از ان سنگها بر جگر او
میزند که مرگش در انست و لیکن خلق انرا نمی بینند و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر عم منقولست
که فرمود که حضرت رسول خدا صم هر صبح و شام پناه بخدا میبرد از بخل و ما نیز پناه بخدا میبریم از بخل
حقتعالی میفرماید که هر که نگاه داشته شود از بخل نفس خود پس ایشان رستگارانند و ترا خبر میدهم
از عاقبت بخل بدرستی که قوم لوط اهل شهری بودند بخیلان بر طعام خود پس بخل ایشانرا بدردی مبتلا
کرد که دوا نداشت در فرجهای ایشان پس فرمود که شهر قوم لوط بر سر راه قافلها بود که بشام و مصر
میرفتند و اهل قوافل نزد ایشان فرود می امدند و ایشان ضیافت میکردند چون بسیار شد این ضیافت
ایشان بتنگ امدند از روی بخل و زبونی نفس پس بخل باعث شد ایشانرا که چون مهمانی بر ایشان
وارد میشد فضیحت بر سر او می اوردند و با او لواط میکردند بی انکه شهوتی و خواهشی باین عمل
قبیح داشته باشند و غرض ایشان نبود مگر انکه قوافل بشهر ایشان فرود نیایند و ایشانرا نباید ضیافت کرد
پس این عمل شنیع از ایشان در شهرها شهرت کرد و قوافل از ایشان حذر کردند پس بخل بلائی بر ایشان
مسلط کرد که از خود دفع نمیتوانستند کرد تا انکه بمرتبهٔ رسید خواهش ایشان باینعمل قبیح که طلب میکردند
از مردان در شهرها و مزد میدادند بران پس کدام درد از بخل بدتر است و ضرر عاقبتش بدتر و رسواتر
و قبیح تر است نزد خدا از بخیل بودن راوی پرسید که ایا اهل شهر لوط همه این کار میکردند فرمود که بلی
مگر اهل یک خانه از مسلمانان مگر نشنیدهٔ فرمودهٔ خدا را که پس بیرون کردیم هر که بود در ان شهر از
مومنان پس نیافتیم غیر یک خانه از مسلمانان پس انحضرت فرمود که لوط در میان قوم خود سی سال ماند
که ایشانرا بسوی خدا میخواند و حذر میفرمود ایشانرا از عذاب الهی و ایشان قومی بودند که خود را
از غایط پاکیزه نمیکردند و غسل جنابت نمیکردند و لوط پسر خالهٔ ابراهیم بود و ساره زن ابراهیم خواهر لوط
بود و لوط و ابراهیم دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا میترسانیدند و لوط مردی بود سخی
و صاحب کرم و هر مهمانی که بر او وارد میشد ضیافت میکرد و حذر میفرمود مهمانان خود را از شر قوم

خود پس چون قوم لوط ایشانرا از او دیدند گفتند آیا ترا نهی نکردیم از عالمیان مهمانی مکن مهمانی را که بر تو نازل شود و اگر بکنی فضیحت میرسانیم بمهمانان تو و ترا خوار و ذلیل میکنیم نزد ایشان پس لوط هرگاه او را مهمانی میرسید پنهان میکرد امر او را از بیم آنکه مبادا قوم او فضیحت نمایند باو زیرا که لوط را در میان ایشان قبیله و عشیره نبود و پیوسته لوط و ابراهیم متوقع نزول عذاب بر آنقوم بودند و ابراهیم و لوط ع را منزلتی شریفی نزد حقتعالی بود و خدا هرگاه که اراده میکرد عذاب قوم لوط را مودت ابراهیم و خلت او و محبت لوط را ملاحظه نموده عذاب را از ایشان تاخیر میکرد پس چون غضب خدا بر ایشان شدید شد و عذاب ایشانرا مقدر فرمود مقرر نمود که عوض دهد ابراهیم را از عذاب قوم لوط بپسری دانا که موجب تسلی ابراهیم گردد از مصیبتی که باو میرسد بسبب هلاک شدن قوم لوط پس رسولان فرستاد بسوی ابراهیم که او را بشارت دهند باسمعیل پس شب داخل شدند و ابراهیم در بیم شد از ایشان و ترسید که دزدان باشند پس رسولان او را ترسان و هراسان یافتند سلام کردند پس او جواب سلام ایشان گفت و گفت ما از شما ترسانیم گفتند مترس ما رسولان پروردگار توییم ترا بشارت میدهیم بپسری دانا حضرت امام محمد باقر ع فرمود که پسر دانا اسمعیل بود از هاجر پس ابراهیم برسولان گفت آیا بشارت میدهید مرا که باین حال پیری از من فرزند حاصل شود پس بعجب امری مرا بشارت میدهید گفتند بشارت میدهیم ترا بحق و راستی پس مباش از ناامیدان پس گفت ابراهیم با ایشان که بعد از بشارت دیگر بچه کار آمده اید گفتند فرستاده شده ایم بقومی جرم کنندگان که قوم لوطند بدرستیکه ایشان گروهی بودند فاسقان از برای اینکه بترسانیم ایشانرا از عذاب پروردگار عالمیان پس ابراهیم برسولان گفت بدرستیکه لوط در میان ایشانست گفتند ما بهتر میدانیم که کی در اینجاست البته نجات میدهیم او را و اهل او را همگی مگر زنش را که مقدر کرده ایم که او از باقی ماندگان در عذابست چون بنزد آل لوط آمدند رسولان گفت شما گروهی هستید منکر که شما را نمیشناسم گفتند بلکه آمده ایم بسوی تو برای آنچه قوم تو در آن شک میکردند از عذاب خدا و بسوی تو آمده ایم براستی که بترسانیم قوم ترا از عذاب و بدرستی که ما از راستگویانیم چون هفت روز و هفت شب دیگر بگذرد ای لوط در نصف شب اهل خود را از میان اینقوم بیرون برو هیچیک از شما و بعقب خود نکند مگر زن تو که میرسد باو آنچه بقوم تو میرسد و بروید در آن شب هرجا که مامور خواهید شد و گفتند بلوط که چون صبح شود همهٔ قوم هلاک خواهند شد چون صبح روز هشتم طالع شد باز خدا رسولان بسوی ابراهیم فرستاد که بشارت دهند او را باسحق و تعزیه گویند او را و تسلی فرمایند بهلاک شدن قوم لوط چنانچه در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم ببشارت و سلام کردند و ابراهیم جواب سلام ایشان گفت پس درنگ نکرد که آورد عجلی چند فرمود که یعنی ذبح کرده شده و بریان و

نیکو پخته شده چون ابراهیم دید که ایشان دست دراز نکردند بسوی آن بریان از ایشان ترسید زیرا که در آنزمان جمعی طعام یکدیگر را میخوردند از شر یکدیگر ایمن بودند و طعام نخوردن علامت دشمنی بود گفتند مترس ما فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط و زنش ایستاده بود پس بشارت دادند او را باسحق و از عقب اسحق بیعقوب پس ساره خندید از روی تعجب از قول ایشان و گفت یا ویلتا آیا فرزند از من بهم میرسد و من پیرزالم و اینک شوهر من پیر است بدرستی که این امریست عجیب گفتند آیا تعجب میکنی از امر خدا رحمت خدا و برکات او بر شما اهل بیت نازل و لازم است بدرستی که او حمید و مجید است چون ابراهیم بشارت اسحق را شنید و ترس از او زایل شد شروع کرد بمناجات با پروردگار خود در شفاعت قوم لوط و از خدا سوال کرد که بلا را از ایشان بگرداند پس خدا وحی نمود باو که ای ابراهیم درگذر از این امر که امر پروردگار تو آمده است و عذاب من بایشان میرسد بعد از طلوع آفتاب همین روز و این حتم است و برگشتن ندارد و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که شش چیز است در این امت که از عملهای قوم لوط است کمان گلوله انداختن و سنگریزه با انگشت انداختن و قندران خاییدن و جامه بر زمین انداختن از روی تکبر و بندهای قبا و پیراهن را گشودن و در روایت دیگر وارد شده است که از اعمال قبیحهٔ ایشان آن بود که در مجالس بر روی یکدیگر باد سر میدادند لهذا لوط بایشان گفت که در مجالس خود کارهای بد میکنید و در حدیث صحیح دیگر از امام محمد باقر ع منقولست که رسول خدا ص از جبرئیل سوال کرد که چگونه بود هلاک شدن قوم لوط جبرئیل گفت که قوم لوط اهل شهری بودند که خود را از غایط پاکیزه نمیکردند و از جنابت غسل نمیکردند و بخل میورزیدند بطعام خود و لوط در میان ایشان سی سال ماند و او در میان ایشان غریب بود و از ایشان نبود قوم و عشیرهٔ در میان ایشان نداشت و ایشانرا خواند بسوی خدا و ایمان باو و متابعت خود و نهی کرد ایشانرا از اعمال قبیحه و ترغیب نمود ایشانرا باطاعت خدا پس اجابت او نکردند و اطاعت او ننمودند چون خدا خواست که ایشانرا عذاب کند فرستاد بسوی ایشان رسولی چند که ایشانرا بترسانند و حجت بر ایشان تمام کنند چون طغیان ایشان زیاده شد فرستاد بسوی ایشان ملکی چند را که بیرون کنند هر که در شهر ایشانست از مؤمنان پس نیافتند در آن شهر بغیر از یکخانهٔ از مسلمانان پس ایشانرا بیرون کردند و بلوط گفتند که این شب اهل خود را از شهر بیرون بر بغیر از زنت چون نصف شب گذشت لوط با دخترانش روانه شد و زنش برگشت و دوید بسوی قوم خود که ایشانرا خبر کند که لوط بیرون رفت چون صبح طالع شد ندا رسید از عرش الهی بسوی من که ای جبرئیل قول خدا لازم و امر او حتم شده است در عذاب قوم لوط پس پایین رو بسوی شهر قوم لوط و آنچه احاطه کرده است بان و بکن همه را از طبقهٔ هفتم زمین و بالا بیاور بسوی آسمان و نگاهدار تا برسد بتو امر خدا وند جبار در بر

گردانیدن ان و ایت هویدای باقی بکذارخانهٔ لوط را که عبرتی باشد برای هرکه از ان راه عبور کند
پس پایین رفتم بسوی ان کروه ستمکار و بال راست خود را بر طرف شرقی ان شهر زدم و بال چپ را
بر طرف غربی ان زدم و کندم یا محمد از زیر هفتم طبقهٔ زمین بغیر از منزل ال لوط که انرا علامتی کذاشتم
برای راه کذریان و بالا بردم انهارا در میان بال خود تا باز داشتم انهارا در جایی که اهل اسمان صدای
خروسها و سکهای ایشان را می شنیدند پس افتاب طالع شد از پیش عرش ندا این رسید که ای
جبرئیل بر کردان شهر را بر این قوم پس بر کردانیدم بر ایشان تا انکه پایینش بیالا امد و بارید خدا بر ایشان
سنکها از سجیل که همه صاحب علامت بودند یا منقط بودند و این عذاب از ستمکاران امت توای محمد
که مثل عمل ایشان کنند بعید نیست پس حضرت رسول صم فرمود که ای جبرئیل شهر ایشان در کجا بود
فرمود که انجا که امروز بحیرهٔ طبریه است در نواحی شام حضرت پرسید که چون شهر را که بر ایشان
بر کردانیدی بکجا افتاد ان شهر و اهل ان کفت یا محمد در میان دریای شام افتاد تا مصر پس تلها شد
در میان دریا و در حدیث موثق دیکر از انحضرت منقولست که چون ملائکه برای هلاک کردن قوم لوط
امدند کفتند ما هلاک کننده ایم اهل این شهر را ساره چون این سخن را شنید تعجب کرد از کمی ملائکه و
بسیاری ان کروه و کفت کی میتواند با قوم لوط برابری کند با ان قوت و کثرت ایشان پس بشارت دادند
او را باسحق و یعقوب پس دست بر روی خود زد و کفت پیرزالی که هرکز فرزند نیاورده است چکونه
از او فرزند بهم میرسد و در انوقت ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست سال از عمرش کذشته بود
پس ابراهیم شفاعت کرد در باب قوم لوط و موثر نیفتاد پس جبرئیل با ملائکهٔ دیکر بنزد لوط امدند و چون
قومش دانستند که او مهمان دارد دویدند بسوی خانهٔ او لوط امد و دست بر در کذاشت و ایشانرا
سوکند داد و کفت از خدا بترسید و مرا در امر مهمانان من رسوا مکنید کفتند ما نکفتیم که مهمان بخانه
میاور پس بر ایشان عرض کرد دختران خود را بنکاح که من دختران خود را بنکاح حلال بشما میدهم
اکر دست از مهمانان من بردارید کفتند ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم
لوط کفت چه بودی اکر قوتی یا پناه محکمی میداشتم پس جبرئیل کفت کاش میدانست که چه قوتی
او راهست پس لوط را طلبید بنزد خود ایشان در را کشودند و داخل شدند پس جبرئیل بدست خود
اشاره بسوی ایشان کرد و همه کور شدند و دست بدیوار میکرفتند و قسم می خوردند که چون صبح
شود ما احدی از ال لوط را باقی نکذاریم پس چون جبرئیل بلوط کفت که ما رسولان پروردکار توییم
لوط کفت زود باش کفت بلی باز کفت زود باش جبرئیل کفت موعد ایشان صبح است ایا صبح نزدیک
نیست پس جبرئیل کفت بلوط که تو با فرزندان خود از این شهر بیرون رو تا بفلان موضع برسید
کفت ای جبرئیل الاغهای من ضعیفند کفت بار کن و بیرون رو از این شهر پس بار کرد و چون

سحر شد جبرئیل فرود امد و بال خود را در زیر ان شهر کرد و چون بسیار بلند کرد بر کردانید بر ایشان
و دیوارهای شهر را سنکسار کرد و زن لوط صدای عظیمی شنید و از ان صدا هلاک شد مترجم کوید
که میان علما خلافست در تکلیف کردن لوط دخترانش را بان قوم که بر چه وجه بود بعضی کفته اند
که مراد از دختران زنهای ایشان بود زیرا که هر پیغمبری بمنزلهٔ پدر امت خود است پس غرض لوط
ان بود که زنهای شما پاکیزه تر و بهترند از پسران چرا رغبت بانها نمیکنید که حلالند بر شما و بعضی کفته اند
که انها پیشتر خواستکاری دختران او میکردند و او باعتبار کفر ایشان قبول نمیکرد در اینوقت از روی
اضطرار راضی شد و ایشان قبول نکردند و این نیز بر دو وجه میتواند بود اول انکه در ان شریعت
دختر بکافر دادن حلال بوده باشد دویم انکه بشرط ایمان اوردن ایشانرا تکلیف کرده باشد و نقل کرده اند
که دو کس در میان ایشان بودند که سرکردهٔ ایشان بودند و همه اطاعت ایشان میکردند لوط خواست
که دو دختر خود را بان دو کس بدهد که شاید قوم دست از اذیت او بردارند و این هر دو وجه
در احادیث سابقه کذشت و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که هر که راضی میشود که کسی
که با و لواطه کند او از بقیهٔ سام است نمیکویم که از فرزندان ایشانست و لیکن از طینت ایشانست پس
فرمود که شهرهای قوم لوط که بر ایشان بر کردانیدند چهار شهر بود سدوم و صیدم و لدنا و عمیراو
در حدیث صحیح منقولست که از انحضرت پرسیدند که قوم لوط چکونه میدانستند که مهمان نزد لوط هست
فرمود که زنش بیرون میرفت و صفیر میکرد و چون صفیر را می شنیدند می امدند و صفیر ان صدائیست
که از دهان میکنند که سوتک میکویند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که قوم لوط
بهترین قومی بودند که خدا ایشانرا خلق کرده است و ابلیس لعنه الله در کمراهی ایشان طلب شدید و سعی
بسیار کرد و از نیکی و خوبی ایشان ان بود که چون پی کاری میرفتند مردان همکی باهم میرفتند و
زنانرا تنها میکذاشتند پس شیطان چارهٔ که برای ایشان کرد ان بود که هرکاه ایشان از مزارع و اموال
و امتعهٔ خود برمیکشتند میامد و انچه ایشان ساخته بودند خراب میکرد پس بیکدیکر کفتند که بیایید
کمین کنیم این شخص را که متاع ما را خراب میکند پس کمین کردند و او را کرفتند ناکاه دیدند پسری
در غایت حسن و جمال کفتند تویی که متاعهای ما را خراب میکنی کفت بلی منم که هر مرتبه متاعهای شما را
خراب میکردم پس رای ایشان بران قرار کرفت که او را بکشند و او را به شخصی سپردند چون شب شد
شیطان شروع بفریاد کرد ان شخص کفت چه میشود ترا کفت شب پدرم مرا بر روی سینهٔ خود می خوابانید
کفت بیا بر روی شکم من بخواب چون بر روی شکم او خوابید حرکتی چند کرد که ان مرد را بر این داشت
و تعلیم او نمود که با و لواطه کرد و لذت یافت پس شیطان از ایشان کریخت چون صبح شد ان مرد امد بمیان
انقوم و ایشانرا خبر داد بانچه شب واقع شد و ایشانرا خوش امد اینعمل که پیشتر نمیدانستند پس مشغول

این عمل قبیح شدند تا انکه اکتفا کردند مردان بمردان پس کمین میکردند و هر که را کذر بر شهر ایشان
می افتاد میکرفتند و با او این عمل میکردند تا انکه مردم ترك شهر ایشان کردند پس ترك کردند زنانرا
و مشغول پسران شدند چون شیطان دید که در مردان کار خود را محکم کرد بصورت زنی شد و بنزد
زنان امد و کفت مردان شما مشغول یکدیکر شده اند شما نیز بایکدیکر مساحقه کنید پس زنان نیز مشغول
یکدیکر شدند و هر چند لوط ایشانرا پند میداد سودی نمیداد تا انکه حجت خدا بر ایشان تمام شد پس خدا
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را فرستاد بصورت پسران ساده قباها پوشیده و عمامها بر سر کذاشتند و کذشتند
بلوط ع او مشغول زراعت بود لوط با ایشان کفت بکجا میروید هرکز از شما بهتر ندیده ام کفتند اقای ما
مارا فرستاده است بسوی صاحب ان شهر لوط کفت مکر خبر مردم این شهر نرسیده است باقای شما که
چه میکنند والله که مردان را میکیرند و این قدر عمل قبیح باو میکنند که خون بیرون می اید کفتند اقای
ما امر کرده است مارا که درمیان این شهر راه رویم لوط کفت پس من حاجتی دارم بشما کفتند ان حاجت
جیست کفت صبر کنید تا هوا تاریك شود پس ایشان نزد لوط نشستند و لوط دختر خود را فرستاد که برای
ایشان نانی بیاورد و ابی در کدو کند و برای ایشان حاضر سازد و عبایی بیاورد که از سرما بر خود بپوشند
چون دختر روانه شد باران سر کرد و وادی پر شد لوط ترسید که سیلاب ایشانرا غرق کند کفت برخیزید
تا برویم پس لوط نزدیك دیوار میرفت و ایشان درمیان راه میرفتند لوط با ایشان میکفت ای فرزندان من
بکنار راه بیایید و ایشان میکفتند که اقای ما فرموده است که درمیان راه برویم و لوط غنیمت می شمرد
که تاریك شود و ایشانرا قوم او نبینند پس شیطان رفت و از دامن زن لوط طفلی را کرفت و در چاه
انداخت پس باین سبب اهل شهر همه در خانهٔ لوط جمع شدند چون ان پسران را در خانهٔ لوط دیدند کفتند
ای لوط تو هم در عمل ما داخل شدی کفت اینها مهمان منند فضیحت و رسوایی مکنید کفتند اینها سه
نفرند یکی را خود نکاه دار و دو تا را بما ده لوط ایشانرا داخل حجره کرد و کفت کاش اهل بیتی و عشیرهٔ
میداشتم که مرا از شر شما نکاه میداشتند ایشان زور اوردند و در را اشکستند و لوط را انداختند و
داخل خانه شدند پس جبرئیل بالوط کفت ما رسولان پروردکار توایم و ایشان ضرری بتو نمیتوانند
رسانید پس جبرئیل کفی از ریك کرفت و بروی ایشان زد و کفت شاهت الوجوه یعنی قبیح باد روهای
شما پس اهل شهر همه کور شدند پس لوط از ایشان پرسید که ای رسولان پروردکار من شمارا بچه
چیز امر کرده است در بارهٔ ایشان کفتند امر کرده است مارا که در سحر ایشانرا بکیریم کفت حاجتی دارم
کفتند چیست حاجت تو کفت انست که در این ساعت ایشانرا بکیرید کفتند ای لوط موعد ایشان
صبح است اما صبح نزدیك نیست برای کسی که خواهی او را بکیریم پس تو بکیر دختران خود را و برو و زن
خود را بکذار حضرت فرمود که خدا رحمت کند لوط را اکر میدانست که کی با او در حجره هست هر اینه میدانست

که او یاری کرده شده است در وقتی که میکفت که کاش قوتی میداشتم بشما یا پناه برکنی شدیدی
میبردم کدام رکن شدیدتر از جبرئیل بود که با او در حجره بود پس حقتعالی فرمود که این عذاب دور نیست
از ستمکاران امت تو اکر بکنند عمل قوم لوط را و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت
رسول صم فرمودند که چون قوم لوط کردند انچه کردند زمین کریه کرد بسوی پروردکارش تا کریه اش
باسمان رسید و اسمان کریه کرد تا کریه اش بعرش رسید پس خدا امر کرد بسوی اسمان که سنك
بر ایشان بیار و وحی کرد بسوی زمین که ایشانرا فرو بر و در حدیث معتبر دیکر فرمود که حقتعالی چهار
ملك فرستاد برای هلاك کردن قوم لوط جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل پس کذشتند بابراهیم
و عمامها در سر داشتند و بر او سلام کردند ابراهیم ایشان را نشناخت چون هیئت نیکویی از ایشان
مشاهده کرد و کفت من خود خدمت ایشان میکنم و او بسیار مهمان دوست بود پس از برای ایشان کوسالهٔ
فربهی را بریان کرد تا خوب پخته شد و بنزد ایشان اورد و چون ایشان نخوردند ترسید پس جبرئیل
عمامه را از سر برداشت تا ابراهیم او را اشناخت پس کفت تو جبرئیلی کفت بلی پس ساره کذشت و او را
بشارت دادند باسحق و یعقوب پس ابراهیم کفت که برای چه امده اید کفتند که برای هلاك کردن قوم
لوط کفت اکر صد نفر از مؤمنان باشند ایشانرا هلاك خواهید کرد جبرئیل کفت نه کفت اکر پنجاه نفر باشند
کفت نه کفت اکر سی نفر باشند کفت نه کفت اکر بیست نفر باشند کفت نه کفت اکر ده نفر باشند کفت نه
کفت اکر پنج نفر باشند کفت نه کفت اکر یك نفر باشد کفت نه کفت لوط در انجاست کفتند ما بهتر میدانیم
که کی در انجاست او را و اهلش را نجات خواهیم داد بغیر از زنش پس رفتند بنزد لوط و او مشغول
زراعت بود در نزدیك شهر پس بر او سلام کردند و عمامها بر سر داشتند لوط از ایشان هیئت نیکی
مشاهده کرد و دید که جامهای سفید پوشیده اند و عمامهای سفید بر سر بسته اند پس تکلیف خانه
بایشان کرد و ایشان قبول کردند پس پیش افتاد و ایشان از عقب او روانه شدند پس پشیمان شد
از این تکلیف کردن و در خاطر خود کفت که بدکاری کردم ایشانرا میبرم بنزد قوم خود و قوم خود را
میشناسم پس ملتفت شد بسوی ایشان و کفت شما بنزد کروهی میروید که بدترین خلق خدایند و حقتعالی
فرموده بود که تا لوط سه مرتبه شهادت بر بدی قوم خود ندهد شما ایشانرا عذاب مکنید پس جبرئیل کفت
که این یك شهادت پس چون ساعتی دیکر رفتند لوط رو بایشان کرد و کفت شما نیز د بدترین خلق
خدا میروید جبرئیل کفت این دو شهادت چون بدروازهٔ شهر رسیدند بار دیکر لوط این سخن را اعاده
کرد پس جبرئیل کفت این شهادت سیم پس داخل شهر شدند و چون داخل خانهٔ لوط شدند زن لوط
هیئت نیکویی از ایشان مشاهده کرد و بر بالای بام رفت و دست بر هم زد قوم صدای دست او را
نشنیدند پس دود کرد بر بام خانه چون دود را دیدند بسوی خانهٔ لوط دویدند پس زن بنزد ایشان

امد کفت کروهی نزد لوط هستند که من باین حسن و جمال هرکز ندیده ام پس امدند که داخل خانه شوند
لوط مانع شد در میان ایشان کذشت انچه کذشت و چون بر لوط غالب شدند داخل خانه شدند جبرئیل
فریاد کرد که ای لوط بکذار که داخل شوند و چون داخل شدند بانکشت خود اشاره کرد بسوی ایشان
و همه کور شدند و بسند معتبر از حضرت رسول صم منقولست که در مجلسها سنکریزه بر یکدیکر انداختن
از عمل قوم لوط هست و بعضی نقل کرده اند که بر سر راهها می نشستند و هرکه میکذشت سنک ریزه بسوی
او می انداختند و سنک هرکه براو میخورد او متصرف میشد او را و عمل قبیح بااو میکرد و از حضرت امام
رضاع منقولست که از اعمال قبیحهٔ ایشان بود که در مجالس باد سر میدادند و شرم نمیکردند و بعضی نقل
کرده اند که در حضور یکدیکر لواط میکردند و پروا نمیکردند و خلاف کرده اند در اسم زن لوط و اهله
و والفه و والهه هر سه کفته اند * باب نهم * در قصص ذوالقرنین عم است قطب راوندی ذکر کرده است
[illegible]
که اسم او عیاش بود و اول کسی بود که بعد از نوح عم پادشاه شد و مابین مشرق و مغرب را مالک شد
و بدانکه خلافست میان مفسران و ارباب تواریخ که ایا ذوالقرنین اسکندر رومیست یا غیر او و از احادیث
معتبره ظاهر میشود که غیر اوست و باز خلافست که ایا پیغمبر بود یا نه و حق اینست که پیغمبر نبود و لیکن
بندهٔ شایسته بود که موید بود از جانب خدا و باز اختلاف کرده اند در انکه چرا او را ذوالقرنین کفتند
بر چند وجه اول انکه یکمرتبه ضربتی بر قرن ایمن یعنی طرف راست سر او زدند و مرد پس خدا او را
مبعوث کرد پس ضربت دیکر بر قرن ایسر یعنی طرف چپ سر او زدند و مرد باز خدا او را مبعوث کرد
دوم انکه دو قرن زندکانی کرد و در زمان او دو قرن از مردم منقرض شدند سیم انکه در سرش دو
شاخ بود یا دو بلندی شبیه بدو شاخ چهارم انکه در تاجش دو شاخ بود پنجم انکه استخوان دو طرف سرش
قوی بود و اهل قرن میکویند ششم انکه دو قرن دنیا یعنی دو طرف عالم را سیر کرد و مالک شد هفتم
انکه دو کیسو در دو جانب سرش بود هشتم انکه نور و ظلمت را خدا مسخر او کرده بود نهم انکه در خواب
دید که باسمان رفت و ید و قرن افتاب یعنی بدو طرف ان چسبیده دهم انکه قرن بمعنی قوتست یعنی قوی
و شجاع بود و اقتدار عظیم بهم رسانید و حقتعالی قصهٔ او را در کلام مجید بیان فرموده است که بدرستی که
ما تمکین دادیم برای او در زمین و عطا کردیم بااو از هر چیز سببی یعنی علمی و وسیلهٔ و قدرتی و التی
که بان تواند رسید پس پیروی کرد سببی را تا رسید به محل غروب افتاب یافت انرا که فرو میرفت در
چشمهٔ لجن الود یا کرم و یافت نزد ان قومی را کفتیم ای ذوالقرنین اما عذاب خواهی کرد بکشتن کسی را که
از کفر برنکردد یا اخذ خواهی کرد در میان ایشان نیکی را کفت اما کسی که ستم کند و شرک اورد پس او را
عذاب خواهیم کرد پس برمیکردد بسوی پروردکارش پس عذاب خواهد کرد او را عذابی منکر و عظیم
و اما کسی که ایمان بیاورد و اعمال شایسته بکند پس او را جزای نیکو هست و بزودی خواهیم کفت

باو از امر خود انچه اسان باشد براو پس پیروی کرد سببی را تا رسید به محل طلوع کردن افتاب یافت انرا
که طلوع میکرد بر کروهی که نکردانیده بودیم از برای ایشان بجز از افتاب ستری که ایشانرا بپوشاند
از ان در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که ندانسته بودند خانه ساختن را و بعضی
کفته اند که در زیر زمین نقبها کنده بودند و در انجا ساکن بودند و بعضی کفته اند که عریان بودند
و جامه نپوشیده بودند چنانچه در روایتی خواهد امد پس فرمود که چنین بود امر ذوالقرنین و بتحقیق
که علم ما احاطه کرده بود بانچه نزد ذوالقرنین بود از بسیاری لشکرها و تهیها و اسباب و ادوات پس
پیروی کرد سببی و راهی را تا رسید بمیان دو سد که کفته اند که کوه ارمنیه و اذربایجانست یا دو کوهست
در اخر شمال که منتهای ترکستانست یافت نزد انها کروهی که نزدیک نبودند که سخنی را بفهمند زیرا که لغت
ایشان غریب بود و زیرک نبودند کفتند ای ذوالقرنین بدرستیکه یاجوج و ماجوج فساد کنندکانند در
زمین ما یکشتن و خراب کردن و تلف کردن زراعتها بعضی کفته اند که در بهار می امدند و هرچه از
سبز و خشک بود برمیداشتند و میرفتند و بعضی کفته اند که مردم را میخوردند پس کفتند که ایا قرار
دهیم از برای تو خرجی و مزدی برای اینکه قرار دهی میان ما و میان ایشان سدی که نتوانند بطرف
ما امد ذوالقرنین کفت انچه پروردکار من مرا در ان متمکن کردانیده است از مال و پادشاهی بهتر است
از ان خرجی که شما بمن میدهید و مرا بان احتیاجی نیست پس اعانت کنید مرا تا بکردانم میان شما و میان
ایشان سدی بزرک بیاورید برای من پارهای اهن پس بر یکدیکر چید اهن ها را در میان دو کوه
تا برابر کوهها شد پس کفت بدمید در کورها تا انکه کردانید انچه در ان میدمیدند بمثابه اتش پس کفت
بیاورید مس کداخته تا بر اهنها بریزم پس نتوانستند یاجوج و ماجوج که بر ان سد بالا روند و نتوانستند
که رخنه بکنند کفت این رحمت پروردکار منست پس چون بیاید وعدهٔ پروردکار من که ایشان
بیرون ایند نزدیک قیام قیامت بکرداند این سد را مساوی زمین و وعدهٔ پروردکار من حقست اینست
ترجمهٔ لفظ ایات بر قول مفسران و شیخ محمد ابن مسعود عیاشی در تفسیر خود از اصبغ ابن بناته روایت
کرده است که از حضرت امیر المومنین عم سوال کردند از حال ذوالقرنین فرمود که بندهٔ شایستهٔ خدا
بود و نام او عیاش بود خدا او را اختیار کرد و مبعوث کردانید بسوی قرنی از قرون کذشته در ناحیهٔ
مغرب و این بعد از طوفان نوح بود پس ضربتی زدند بر جانب راست سرش که از ان ضربت مرد پس
بعد از صد سال خدا او را زنده کرد پس مبعوث کردانید او را بر قرنی دیکر در ناحیهٔ مشرق پس او را
تکذیب کردند و ضربت دیکر بر جانب چپ سر او زدند که باز از ان مرد باز بعد از صد سال خدا او
را زنده کردانید و بعوض ان دو ضربت که بر سرش خورده بود شاخ در موضع ان دو ضربت باو عطا
فرمود که میان انها تهی بود و عزت پادشاهی و معجزهٔ پیغمبری او را در ان دو شاخ قرار داد پس او را

برد باسمان ائل و کشود از برای او حجابها را تا انکه دید انچه درمیان مشرق و مغرب بود از کوه و صحرا
و دریاها و هر چه بود در زمین و عطا فرمود خدا باو از هر چیز علمی که حق و باطل را بان بشناسد و تقویت
داد او را در شاخها یش بقطعهٔ از اسمان با ابر که در ان تاریکیها و رعد و برق بود پس او را بزمین فرستاد
و وحی کرد بسوی او که سیر کن و بکرد در ناحیهٔ مغرب و مشرق زمین که طی کردم برای تو شهرها را
و ذلیل کردم برای تو بندکان را و خوف ترا در دل ایشان افکندم پس روانه شد ذو القرنین بسوی
ناحیهٔ مغرب و بهر شهری که میکذشت صدای میکرد مانند صدای شیر خشمناك پس برانکیخته میشد از
دو شاخ او ظلمتها و رعد و برق و صاعقهٔ چند که هلاك میکرد هر که را مخالفت او میکرد و با او در مقام
دشمنی بدر می امد پس هنوز بمغرب افتاب نرسید تا انکه اهل مشرق و مغرب همه منقاد او شدند چنانچه
حقتعالی فرموده است که * انا مکنا له فی الارض و اتیناه من کل شیء سببا * پس چون بمغرب افتاب رسید
که افتاب در چشمهٔ کرم فرو میرود و با افتاب هفتاد هزار ملك هستند که انرا بزنجیرهای اهن و قلابها
میکشند از قعر دریا در جانب راست زمین چنانچه کشتی را بر روی اب میکشند پس با افتاب رفت
تا بجائی که افتاب طالع شد و بر احوال اهل مشرق مطلع کردید چنانچه حقتعالی وصف نموده است پس
امیر المؤمنین ع فرمود که در انجا بر کروهی وارد شد که افتاب ایشانرا سوزانیده بود و بدنها و رکهای
ایشانرا متغیر کرده بود پس از انجا بجانب تاریکی و ظلمت رفت تا رسید بمیان دو سد چنانچه در قران مجید
یاد شده است پس ایشان کفتند ای ذو القرنین بدرستیکه یاجوج و ماجوج در پشت این دو کوهند
و ایشان افساد میکنند در زمین چون وقت رسیدن زراعت و میوهای ما میشود از این دو سد بیرون
می ایند و می چرند در میوها و زراعتهای ما تا انکه هیچ نمیکذارند ایا خراجی از برای تو قرار کنیم که هر سال
بدهیم برای اینکه میان ما و ایشان سدی بسازی کفت مرا احتیاج بخراج شما نیست پس مرا اعانت نمایید
بقوتی و پارهای اهن از برای من بیاورید پس کندند از برای او کوه و جدا کردند از برای او پارها
مانند خشت و بر روی یکدیکر کذاشتند در میان ان دو کوه و ذو القرنین اول کسی بود که سد بنا کرد
بر زمین پس هیزم جمع کردند و بر روی ان اهنها ریختند و اتش در ان هیزمها زدند و دمها کذاشتند
و در انها دمیدند پس اب شد کفت مس سرخ بیاورید پس کوهی از مس کندند و بر روی اهن ریختند
که با ان اب شد و باهم مخلوط شدند پس سدی شد که یاجوج و ماجوج نتوانستند بر بالای ان برایند
و نتوانستند که انرا رخنه کنند و ذو القرنین بندهٔ شایستهٔ خدا بود و او را نزد حقتعالی قرب و منزلت عظیم
بود او بندکی خدا را براستی کرد و حقتعالی او را یاری نمود و خدا را دوست داشت پس خدا او را
دوست داشت و خدا وسیلها برای او در شهرها برانکیخت و متمکن ساخت او را در انها تا انکه مابین مشرق
و مغرب را مالك شد و ذو القرنین را دوستی بود از ملائکه که نام او رقائیل بود فرود می امد بسوی او

و با او سخن میکفت و راز بیکدیکر میکفتند روزی بایکدیکر نشسته بودند ذو القرنین باو کفت که
چکونه است عبادت اهل اسمان و چونست با عبادت اهل زمین رقائیل کفت ای ذو القرنین چه چیز است
عبادت اهل زمین در اسمانها جای قدمی نیست مکر انکه بر روی ان ملکی هست که ایستاده است و
هرکز نمی نشیند و یا در رکوعست و هرکز به سجده نمیرود و یا در سجود است و هرکز سر بر نمیدارد پس
ذو القرنین بسیار کریست و کفت ای رقائیل میخواهم که در دنیا انقدر زنده بمانم که عبادت پروردکار
خود را بنهایت برسانم و حق طاعت او را چنانچه سزاوار او ست بجا ارم رقائیل کفت ای ذو القرنین
خدا را در زمین چشمهٔ هست که او را عین الحیواة میکویند و حقتعالی بر خود لازم کردانیده است که
هر که از ان چشمه بخورد نمیرد تا خود از خدا سوال کند مردنرا اکر ان چشمه را بیابی انچه خواهی زندکانی
میتوانی کرد ذو القرنین کفت ایا میدانی که ان چشمه در کجاست رقائیل کفت نمیدانم ولیکن در اسمان
شنیده ام که خدا را در زمین ظلمتی هست که انس و جن انرا طی نکرده اند پرسید که ان ظلمت در کجاست
ملك کفت نمیدانم و باسمان رفت پس ذو القرنین بسیار محزون و غمکین شد از اینکه رقائیل چشمه
و ظلمت را باو خبر داد و خبر نداد او را بعلمی که از ان منتفع تواند شد در این باب پس جمع کرد
ذو القرنین فقها و علمای اهل مملکت خود را و انها که خوانده بودند کتابهای اسمانی را و اثار پیغمبرانرا
دیده بودند چون جمع شدند با ایشان کفت ای کروه فقها و دانایان و اهل کتب و اثار پیغمبران ایا یافته اید
در انچه خوانده اید از کتابهای خدا و در کتابهای پادشاهان که پیش از شما بوده اند که چشمهٔ خدا
در زمین خلق کرده است که انرا چشمهٔ زندکانی میکویند و سوکند خورده است که هر که از ان چشمه اب
بخورد نمیرد تا خود سوال کند از خدا مردنرا کفتند نه ای پادشاه کفت ایا یافته اید در انچه خوانده اید از کتب
خدا که خدا در زمین ظلمتی افریده باشد که انس و جن انرا طی نکرده باشند کفتند نه ای پادشاه پس
ذو القرنین بسیار محزون و اندوهکین شد و کریست برای انکه خبری که موافق خواهش او بود
از چشمه و ظلمت نشنید و در میان ان دانایان پسری بود از فرزندان اوصیای پیغمبران و او ساکت
بود و حرف نمیزد چون ذو القرنین مایوس شد از ان جماعت ان طفل کفت ای پادشاه تو سوال میکنی
از این جماعت از امری که ایشان بان علم ندارند و علم انچه میخواهی نزد منست پس شاد شد ذو القرنین
شادی عظیم تا انکه از تخت خود فرود امد و او را نزدیك طلبید و کفت خبر ده مرا از انچه میدانی کفت بلی
ای پادشاه من یافته ام در کتاب ادم ع ان کتابی که نوشت در روزی که نام کرد انچه در زمین است
از چشمه و درخت پس در ان یافتم که خدا را چشمهٔ هست که انرا عین الحیوة میکویند و ارادهٔ حتمی الهی
تعلق کرفته است بانکه هر که از ان چشمه بخورد نمیرد تا خود سوال مرك بکند و ان چشمه در تاریکی ظلمتست
که انسی و جنی در ان جا راه نرفته است ذو القرنین از شنیدن این سخن بسی شاد شد و کفت نزدیك

من یا ای پسر میدانی که موضع این ظلمت کجاست کفت بلی در کتاب ادم یافته ام که در جانب مشرق است
پس ذو القرنین شاد شد و فرستاد بسوی اهل مملکت خود و اشراف و علما و فقها و حکمای ایشانرا
جمع کرد تا انکه هزار حکیم و عالم و فقیه نزد او جمع شدند پس چون جمع شدند مهیای رفتن شد و با اهبهٔ
عظیم و قوت شدید رو بمطلع افتاب روانه شد و دریاها را قطع میکرد و شهرها و کوهها و بیابانها را
طی مینمود پس دوازده سال چنین طی مراحل نمود تا باول ظلمات رسید ظلمت و تاریکی مشاهده کرد
که شبیه بتاریکی شب و تاریکی دود نبود و مابین دو افق را احاطه کرده بود پس در کنار ان ظلمت
فرود امد و لشکر خود را در انجا جا داد و اهل فضل و کمال و دانایان و فقهای اهل عسکر خود را طلبید
و کفت ای کروه فقها و علمای من می خواهم که این ظلمات را طی کنم پس همه او را سجده کردند از روی
تعظیم و کفتند ای پادشاه تو امری را طلب میکنی که هیچ کس طلب نکرده است و براهی میروی که
احدی غیر از تو ان راه نرفته است نه از پیغمبران و رسولان خدا و نه از پادشاهان و فرمان فرمایان دنیا
کفت مرا ناچار است رفتن این راه و طلب کردن این مقصود کفتند ما میدانیم که اکر تو ظلمت را طی نمائی
بحاجت خود میرسی بی انکه مشقتی بتو برسد اما میترسیم که در ظلمات امری ترا عارض شود که باعث
زوال پادشاهی تو و هلاک ملک تو کردد و بسبب این اهل زمین فاسد شوند پس ذو القرنین کفت ای
کروه علما مرا خبر دهید که بینائی کدام یک از حیوانات بیشتر است کفتند اسبان مادیان باکره پس از میان
لشکر خود شش هزار مادیان باکره انتخاب کرد و از اهل علم و فضل و حکمت شش هزار کس انتخاب کرد
و بهر یک از ایشان یک مادیان داد و حضرت خضر را سرکردهٔ دو هزار کس کرد و مقدمهٔ لشکر خود کردانید
و امر کرد ایشانرا که داخل ظلمات شوند و خود با چهار هزار کس از عقب روانه شد و امر کرد لشکر خود را
که دوازده سال در همان موضع بمانند و انتظار برکشتن او ببرند و اکر دوازده سال منقضی شود
و بسوی ایشان معاودت ننماید متفرق شوند و بشهرهای خود یا هر جا که خواهند بروند پس خضر کفت
ای پادشاه ما در ظلمت میرویم و یکدیکر را نمی بینیم اکر یکدیکر را کم کنیم چکونه بیابیم پس ذو القرنین
دانهٔ سرخی باو داد که از او روشنی و ضیا بمثابه مشعل بود و کفت هرکاه یکدیکر را کم کنید این دانه را
بزمین بینداز و چون بیندازی از ان فریادی ظاهر خواهد شد که هرکه کم شده باشد از پی صدای
ان بیاید پس خضر ان دانه را کرفت و در ظلمات روانه شد و از هر منزل که خضر بار میکرد ذو القرنین
در انجا فرود می امد روزی در میان ظلمات خضر برودخانهٔ رسید پس باصحاب خود کفت که در اینموضع
بایستید و از جای خود حرکت مکنید و از اسب خود فرود امد و ان دانه را بسوی ان رودخانه انداخت
چون در میان اب افتاد تا بته اب نرسید صدا از ان نیامد خضر ترسید که مبادا صدا نکند چون بته اب رسید
صدا از ان ظاهر شد خضر از پی روشنائی ان رفت ناکاه چشمهٔ دید که ابش از شیر سفیدتر و از یاقوت

صاف‌تر و از عسل شیرین‌تر بود پس از ان اب خورد و جامهای خود را کند و غسل کرد در ان اب
پس جامهای خود را پوشید و ان دانه را بسوی اصحاب خود انداخت و صدا از ان ظاهر شد و از پی صدا
رفت و باصحاب خود رسید و سوار شد و بالشکر خود روانه شد و ذو القرنین بعد از او از انموضع
کذشت و بر انچشمه مطلع نشد چون چهل شبانه روز در ان ظلمت رفتند رسیدند بروشنائی که
روشنائی روز و افتاب و ماه نبود و لیکن نوری بود از انوار خدا پس رسیدند بزمین سرخ ریکستانی
که ریکهای نرم داشت و سنکریزهایش کوهر مروارید بود ناکاه قصری دید که طولش یکفرسخ بود
ذو القرنین لشکر خود را بر در انقصر فرود اورد و خود بتنهائی داخل قصر شد پس در انجا اهنی دید
طولانی که دو طرفش را بر دو طرف ان قصر تعبیه کرده بودند و مرغ سیاهی دید که بر ان اهن اویخته است
در میان اسمان و زمین که کویا پرستک بود یا صورت پرستک یا شبیه بپرستک چون صدای پای
ذو القرنین را شنید کفت کیستی کفت من ذو القرنینم انمرغ کفت ایا کافی نبود ترا انچه در عقب خود
کذاشتهٔ از زمین با این وسعت که امدی تا بدر قصر من رسیدی ذو القرنین را از مشاهدهٔ اینحال
و استماع اینمقال دهشت و خوفی عظیم رو داد پس مرغ کفت مترس مرا خبر ده از انچه میپرسم ذو القرنین
کفت بپرس پرسید که ایا بنای اجر و کچ در دنیا بسیار شده است کفت بلی انمرغ بر خود لرزید و بزرک شد
انقدر که ثلث ان اهن را پر کرد ذو القرنین بسیار ترسید کفت مترس و مرا خبر ده کفت سوال کن پرسید که
ایا سازها در میان مردم بسیار شده است کفت بلی پس بر خود لرزید و بزرک شد تا دو ثلث ان اهن را
پر کرد و خوف ذو القرنین زیاده شد پس کفت مترس و مرا خبر ده کفت سوال کن کفت ایا کواهی ناحق
در میان مردم بسیار شده است در زمین کفت بلی پس بر خود لرزید و انقدر بزرک شد که تمام اهن را
پر کرد پس ذو القرنین مملو شد از بیم و خوف پس کفت مترس و مرا خبر ده کفت سوال کن پرسید که ایا مردم
ترک کرده اند کواهی لا اله الا الله را کفت نه پس ثلثش کم شد باز ذو القرنین خایف شد کفت مترس و مرا
خبر ده کفت سوال کن پرسید که ایا مردم نماز را ترک کرده اند کفت نه پس یکثلث دیکرش کم شد و کفت ای
ذو القرنین مترس و مرا خبر ده کفت بپرس پرسید که ایا مردم ترک کرده اند غسل جنابت را کفت نه پس
کوچک شد تا بحال اول که بود برکشت چون ذو القرنین نظر کرد دید که نردبانی هست که ببالای قصر
میتوان رفت مرغ کفت ای ذو القرنین از این نردبان بالا رو او با نهایت بیم و خوف از ان نردبان ببالای
قصر رفت پس بامی دید که کشیده است انقدر که چشم کار کند ناکاه در انجا نظرش بر جوان سفید خوش
روی نورانی افتاد که جامهای سفید پوشیده بود مردی بود یا شبیه بمردی یا صورت مردی و سر بسوی
اسمان بلند کرده بود و نظر میکرد بجانب اسمان و دست خود را بر دهان کذاشته بود چون صدای پای
ذو القرنین را شنید کفت کیستی کفت منم ذو القرنین کفت ای ذو القرنین ایا بس نبود ترا ان دنیای

وسبع که انرا کذاستی بانجا رسیدی ذوالقرنین پرسید چرا دست بر دهان خود کذاشته کفت ای ذوالقرنین
منم که در صور خواهم دمید و قیامت نزدیکست انتظار میکشم که خدا امر فرماید که بدمم در صور پس دست
دراز کرد و سنکی یا چیزی که شبیه بسنك بود برداشت و بسوی ذوالقرنین انداخت و کفت بکیر این را
اکر این کرسنه است تو کرسنهٔ و اکر این سیر شود تو سیر میشوی و بر کرد ذوالقرنین سنك را برداشت و بسوی
اصحاب خود برکشت و انچه مشاهده کرده بود بایشان نقل کرد و قصهٔ سنك را ذکر کرد و سنك را بایشان
نمود و کفت خبر دهید مرا با مر این سنك پس ترازوی حاضر کردند و سنك را در یك کفهٔ ترازو و سنکی
مثل انرا در کفهٔ دیکر کذاشتند انسنك اول میل کرد و سنکین شد و پلهٔ ان بر برامد پس سنك دیکر اضافه
کردند و در پلهٔ دیکر کذاشتند باز ان یکسنك زیادتی کرد تا انکه هزار سنك که مثل انسنك بود در پلهٔ
مقابلش کذاشتند و باز انسنك بتنهائی سنکین تر بود کفتند ای پادشاه مارا علمی بامر این سنك نیست
پس خضر بذوالقرنین کفت که ای پادشاه تو از این جماعت چیزی می پرسی که علمی بان ندارند و علم
این سنك نزد منست ذوالقرنین کفت که خبر ده مارا بان و بیان کن از برای ما پس خضر ع ترازو را و سنکی
که ذوالقرنین اورده بود در یك کفهٔ ترازو کذاشت و سنك دیکر در کفهٔ دیکر کذاشت و کفی از خاك
کرفت و بر روی انسنك که ذوالقرنین اورده بود کذاشت که اضافه سنکینی ان شد و ترازو را
برداشت هر دو کفه برابر ایستادند پس همکی تعجب کردند و بسجده در امدند و کفتند ای پادشاه این
امریست که علم ما بان نمیرسد و ما میدانیم که خضر ساحر نیست پس چکونه شد امر این ترازو که ما هزار
سنك در کفهٔ دیکر کذاشتیم و این زیادتی میکرد و خضر یك کف خاك اضافه کرد و با یکسنك برابر کرد
و متعدل شد ترازو و ذوالقرنین کفت ای خضر بیان کن از برای ما امر این سنك را خضر کفت ای پادشاه
بدرستی که امر خدا جاریست در بندکانش و سلطنت و پادشاهی او قهر کنندهٔ بندکانست و حکم او جدا
کنندهٔ حق از باطل است و بدرستی که خدا ابتلا و امتحان کرده است بعضی از بندکانش را ببعضی
و امتحان کرده است عالم را بعالم و جاهل را بجاهل و عالم را بجاهل و جاهل را بعالم و بدرستی که
مرا بتو امتحان کرده است و ترا بمن ذوالقرنین کفت خدا ترا رحمت کند ای خضر میکوئی که خدا مرا مبتلا
و ممتحن ساخته است بتو که ترا از من داناتر کرده و زیر دست من کردانیده است خبر ده مرا خدا ترا رحمت
کند از امر این سنك خضر کفت ای پادشاه این سنك مثلیست که از برای تو زده است صاحب صور
میکوید که مثل فرزندان ادم مثل این سنك است که هزار سنك بان کذاشتند و همه را میل داد و دیکر
میطلبید و چون خاك بران ریختند سیر شد و سنکی شد مثل ان سنك و مثل تو نیز چنین است حقتعالی
بتو عطا کرد ان پادشاهی انچه عطا کرد پس راضی نشدی تا انکه امری را طلب کردی که هیچکس پیشتر از تو
طلب نکرده بود و در جائی داخل شدی که انسی و جنی داخل ان نشده بودند چنین است فرزند ادم

سیر نمیشود تا در قبر خاك بر او بریزند پس ذوالقرنین بسیار کریست و کفت راست کفتی ای خضر این مثل را
برای من زدند و چون از این سفر برکردم دیکر ارادهٔ شهری نکنم پس داخل ظلمات شد و برکشت
و در اثنای راه صدای سم اسبان امد که بر روی دانهٔ چند راه میروند کفتند ای پادشاه اینها چیست
کفت بردارید که هر که بردارد پشیمان میشود و هر که برندارد پشیمان میشود پس بعضی برداشتند و
بعضی برنداشتند چون از ظلمات بیرون امدند دیدند که ان سنکها زبرجد بود پس هر که برنداشته بود
پشیمان شد که چرا برنداشتم و هر که برداشته بود پشیمان شد که چرا بیشتر برنداشته ام و برکشت ذوالقرنین
بسوی دومة الجندل و منزلش در انجا بود و در انجا ماند تا برحمت الهی واصل شد راوی کفت که هرکاه
که حضرت امیر المؤمنین ع این قصه را نقل میفرمود میکفت که خدا رحمت کند برادرم ذوالقرنین را
که خطا نکرد در انراهی که رفت و در انچه طلب کرد و اکر در وقت رفتن بوادی زبرجد میرسید هرچه
در انجا بود همه را از برای مردم بیرون می اورد زیرا که در وقت رفتن راغب بود بدنیا و در برکشتن
رغبتش از دنیا برطرف شده بود لهذا متوجه ان نشد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که
ذوالقرنین صندوقی از ابکینه ساخت و اذوقه و اسباب بسیار باخود برداشت و بکشتی سوار شد و
چون بموضعی از دریا رسید در ان صندوق نشست و ریسمانی بران صندوق بست و کفت صندوق
را در دریا بیندازید و هرکاه که من ریسمانرا حرکت دهم مرا بیرون اورید و اکر حرکت ندهم تا ریسمان
هست مرا بدریا فرو برید پس چهل روز بدریا فرو رفت ناکاه دید که کسی دست بر پهلوی صندوق
میزند و میکوید ای ذوالقرنین ارادهٔ کجا داری کفت میخواهم نظر کنم بملك پروردکار خود در دریا
چنانچه دیدم ملك او را در صحرا کفت ای ذوالقرنین اینموضعی که تو در ان هستی نوح در ایام طوفان
از انجا عبور کرد و تیشه از او افتاد در اینموضع و تا این ساعت بقعر دریا فرو میرود و هنوز بته دریا
نرسیده است چون ذوالقرنین اینرا شنید ریسمانرا حرکت داد بیرون امد و بسند معتبر از امام محمد باقر ع
منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که انموضعی که ذوالقرنین دید که افتاب در چشمه کرم فرو
میرود نزد شهر جابلقا و در حدیث دیکر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که حقتعالی ابر را برای
ذوالقرنین مسخر کردانیده بود و اسباب را برای او نزدیك کردانیده بود و نور را برای او پهن کرده بود
که در شب میدید چنانچه در روز میدید و در حدیث دیکر از ائمه ع منقولست که ذوالقرنین بندهٔ
شایستهٔ خدا بود اسباب برای او طی شد و حقتعالی او را متمکن کردانید در بلاد و از برای او وصف
کردند چشمهٔ زندکانی را و کفتند باو که هر که از انچشمه شربت بخورد نمیرد تا صدای صور را بشنود
و ذوالقرنین در طلب انچشمه بیرون امد تا بموضع ان رسید و در انموضع سیصد و شصت چشمه بود و
خضر سرکرده و چرخچی ان لشکر بود و او را بر همه اصحابش اختیار میکرد و از همه دوستتر میداشت پس

او را با گروهی از اصحاب خود طلبید و بهر یک ماهی خشک نمکسودی داد و گفت بروید بر سر این چشمهها و
هر یک ماهی خود را در یکچشمه از این چشمهها بشوئید و دیگری در چشمهٔ او نشوید پس متفرق شدند
و هر یک ماهی خود را در چشمهٔ از این چشمهها شستند و خضر بچشمهٔ از انها رسید چون ماهی خود را در اب
فرو برد زنده شد و در میان اب روان شد چون خضر این حال را مشاهده کرد جامههای خود را انداخت
و خود را در اب افکند و در اب فرو رفت و از ان اب خورد و خواست که ان ماهی را بیابد نیافت پس
برگشت با اصحابش بسوی ذو القرنین پس ذو القرنین حکم کرد که ماهی را از صاحبانش بگیرند چون جمع
کردند یک ماهی کم امد چون تفحص کردند ماهی خضر برنگشته بود چون او را طلبید و خبر ماهی را
از او پرسید گفت ماهی در اب زنده شد و از دست من بیرون رفت گفت تو چه کردی گفت خود را در اب
افکندم و مکرر سر باب فرو بردم که انرا بیابم نیافتم پرسید که از ان اب خوردی گفت بلی پس هر چند
ذو القرنین انچشمه را طلب کرد نیافت پس بخضر گفت که انچشمه نصیب تو بوده است و سعی ما فایده نکرد
و در احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار منقولست که مثل ما مثل یوشع و ذو القرنین است که ایشان پیغمبر نبودند
و دو عالم بودند و سخن ملک را میشنیدند و در احادیث بسیار از حضرت امیر المومنین عم منقولست
که از انحضرت پرسیدند که ذو القرنین ایا پیغمبر بود یا ملک بود و شاخهای او از طلا بود یا از نقره بود
فرمود که نه پیغمبر بود و نه ملک و شاخش نه از طلا بود و نه از نقره و لیکن بنده بود که خدا را دوست
داشت و برای خدا کار کرد پس خدا او را یاری نمود و او را برای ان ذو القرنین گفتند که قومش را
بسوی خدا خواند پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند و مرد پس خدا او را زنده گردانید بر جماعتی که
ایشانرا بسوی خدا بخواند پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند پس باین سبب او را ذو القرنین گفتند
و بسند معتبر منقولست که اسود قاضی گفت که بخدمت حضرت امام موسی عم رفتم و هرگز مرا ندیده بود
فرمود که از اهل سدی گفتم از اهل باب الابوابم باز فرمود که از اهل سدی گفتم که از اهل باب الابوابم
باز فرمود که از اهل سدی گفتم بلی فرمود که همان سد است که ذو القرنین ساخت و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که ذو القرنین دوازده سال از عمر او گذشته بود که پادشاه شد و سی سال در پادشاهی ماند*
مولف گوید* که شاید سی سال پادشاهی او پیش از کشته شدن یا غایب شدن باشد یا بعد از ان باشد
که تمام عالم را گرفت و پادشاهیش استقرار یافت تا منافات با احادیث دیگر نداشته باشد و بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که ذو القرنین بحج رفت با ششصد هزار سوار چون داخل حرم شد
بعضی از اصحاب او مشایعت او نمودند تا خانهٔ کعبه و چون برگشت گفت شخصی را دیدم که از او نورانی تر
و خوش روتر ندیده بودم گفتند او ابراهیم خلیل الرحمن عم است چون اینرا شنید فرمود که چهارپایانرا
زین کنید پس زین کردند ششصد هزار اسب را بمقدار زمانی که یک اسب را زین کنند پس ذو القرنین

گفت سوار نمیشویم بلکه پیاده میرویم بسوی خلیل خداوند و القرنین با اصحابش پیاده امدند تا حضرت
ابراهیم را ملاقات کرد پس ابراهیم عم از او پرسید که بچه چیز عمر خود را قطع کردی یا دنیا را طی کردی گفت
بیازده کلمه* سبحان من هو باق لا یفنی سبحان من هو عالم لا ینسی سبحان من هو حافظ لا یسقط سبحان
من هو بصیر لا یرتاب سبحان من هو قیوم لا ینام سبحان من هو ملک لا یرام سبحان من هو عزیز لا یضام سبحان
من هو محتجب لا یری سبحان من هو واسع لا یتکلف سبحان من هو قایم لا یلهو سبحان من هو دایم لا یسهو*
و بسند معتبر از حضرت رسول صلعم منقولست که ذو القرنین بندهٔ صالحی بود که خدا او را حجت گردانیده بود
بر بندگانش پس قومش را بدین حق خواند و امر کرد ایشانرا به پرهیزکاری از معاصی پس ضربتی
بر جانب سرش زدند پس غایب شد از ایشان مدتی تا انکه گفتند مرد یا هلاک شد یا بکدام بیابان رفت پس
ظاهر شد و برگشت بسوی قوم خود باز ضربت زدند بر یک جانب سر او و بدرستیکه در میان شما کسی
هست که بر سنت او خواهد بود یعنی امیر المومنین عم و بدرستی حقتعالی تمکین داد او را در زمین و
از هر چیزی سببی باو عطا فرمود و بمغرب و مشرق عالم رسید و بزودی خدا سنت او را در قایم از فرزندان
من جاری خواهد کرد و مشرق و مغرب دنیا را طی خواهد کرد تا انکه نماند هیچ صحرا و دشت و کوهی که
ذو القرنین طی کرده باشد مگر انکه او طی کند و خدا گنجها و معدنهای زمین را برای او ظاهر گرداند
و یاری دهد او را بانکه ترس او را در دلهای مردم اندازد و زمین را پر از عدالت و راستی کند
بعد از انکه پر از ظلم و جور شده باشد و بسندهای صحیح از امام محمد باقر عم منقولست که ذو القرنین
پیغمبر نبود و لیکن بندهٔ شایسته بود که خدا را دوست داشت و اطاعت و فرمان برداری کرد خدا را پس
خدا او را اعانت و یاری کرد و او را مخیر گردانیدند میان ابر صعب و ابر نرم و هموار و اختیار ابر نرم کرد
و بران سوار شد و بهر گروهی که میرسید خود رسالت خود را با ایشان میرسانید که مبادا رسولان او دروغ
بگویند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذو القرنین را مخیر کردند میان دو ابر و او اختیار ابر نرم و ملایم
کرد و ابر صعب را برای حضرت صاحب الامر عم گذاشت پرسیدند که صعب کدام است فرمود ابریست
که در ان رعد و صاعقه و برق بوده باشد و حضرت قایم عم بر چنین ابری سوار خواهد شد و باسباب
اسمانهای هفتگانه بالا خواهد رفت و هفت زمین را خواهد گردید که پنج زمین اباد است و دو زمین
خراب و در حدیث دیگر حضرت صادق عم فرمود که چون او را مخیر کردند اختیار ابر نرم کرد و نتوانست
که اختیار ابر صعب بکند زیرا که خدا او را برای حضرت صاحب الامر عم ذخیره کرده است و در باب
احوال ابراهیم عم گذشت که اول دو کسی که در زمین مصافحه کردند ذو القرنین و ابراهیم خلیل بودند
و گذشت که دو پادشاه مومن جمیع زمین را متصرف شدند سلیمان و ذو القرنین عم و فرمود که نام
ذو القرنین عبد الله پسر ضحاک پسر معد بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که حقتعالی

مبعوث نکردانید پیغمبری در زمین که پادشاه باشد مکر چهار نفر بعد از نوح عم ذوالقرنین و نام او عیاش
بود و داود و سلیمان و یوسف عم اما عیاش پس مالك شد مابین مشرق و مغرب را و اما داود پس مالك
شد مابین شامات و اصطخر فارس را و همچنین بود ملك سلیمان و اما یوسف پس مالك شد مصر و صحراهای
انرا و بجای دیکر تجاوز نکرد * مؤلف کوید * که پیغمبری ذوالقرنین شاید بر سبیل تغلیب و مجاز باشد
چون نزدیك بمرتبهٔ پیغمبری داشت و در عداد ایشان مذکور شد و ممکنست که عبد الله و عیاش هر دو
نام او بوده باشد و بسندهای معتبر از حضرت صادق عم منقولست که ذوالقرنین چون بسد رسید و از
سد کذشت داخل ظلمات شد پس ملکی را دید که بر کوهی ایستاده است و طول او پانصد ذراع است
ملك باو کفت که ای ذوالقرنین ایا پشت سرت راهی نبود که باینجا امدی ذوالقرنین کفت تو کیستی کفت
من ملکی از ملائکهٔ خدایم که موکلم باین کوه و هر کوه که خدا خلق کرده است ریشه باین کوه دارد چون
خدا خواهد که شهری را بزلزله اورد وحی میکند بسوی من پس من ان شهر را بحرکت می اورم و ابن
بابویه علیه الرحمه از وهب بن منبه روایت کرده است که کفت در بعضی از کتابهای خدا دیدم که چون
ذوالقرنین از ساختن سد فارغ شد از همان جهت روانه شد بالشکرش ناکاه رسید بمرد پیری که
نماز میکرد پس ایستاد نزد او بالشکرش تا او از نماز فارغ شد پس ذوالقرنین باو کفت که چکونه ترا
خوفی حاصل نشد از انچه نزد تو حاضر شدند از لشکر من کفت باکسی مناجات میکردم که لشکرش
از تو بیشتر است و پادشاهیش از تو غالب تر است و قوتش از تو شدید تر است و اکر روی خود را بسوی
تو میکردانیدم حاجت خود را نزد او نمی یافتم ذوالقرنین کفت که ایا راضی میشوی که با من بیایی که ترا
با خود مساوی و شریك کردانم در ملك خود و استعانت بجویم بتو بر بعضی از امور خود کفت بلی اکر
ضامن شوی برای من چهار خصلت را اول نعیمی که هرکز زایل نکردد دوم صحتی که در ان بیماری
نباشد سیم جوانی که در ان پیری نباشد چهارم زندکی که در ان مردن نباشد ذوالقرنین کفت که کدام
مخلوق قادر بر این خصلتها هست کفت من باکسی هستم که قادر بر اینها هست و اینها در دست اوست
و تو در تحت قدرت اویی پس کذشت بمرد عالمی ذوالقرنین کفت که مرا خبر ده از دو چیز که از روزی
که خدا ایشانرا خلق کرده است بر پایند و از دو چیز که جاریند و از دو چیز که پیوسته از پی یکدیکر
می ایند و از دو چیز که همیشه با یکدیکر دشمنند ذوالقرنین کفت اما ان دو چیز که بر پایند اسمان و
زمین است و ان دو چیز که جاریند افتاب و ماهست و ان دو چیز که از پی یکدیکر می ایند شب و
روز است و ان دو چیز که با هم دشمنی دارند مرك و زندکیست کفت برو که تو دانایی پس ذوالقرنین
در شهرها میکردید تا رسید بمرد پیری که کلهای مردکانرا جمع کرده بود نزد خود و نظر میکرد پس بالشکرش
بنزد او ایستاد و کفت مرا خبر ده ای شیخ که برای چه این سرها را میکردانی کفت برای اینکه بدانم که کدام

شریف بوده است و کدام وضیع و کدام مالدار بوده است و کدام پریشان و بیست سالست که اینها را
میکردانم و هر چند نظر میکنم نمیشناسم و فرق نمیتوانم کرد پس ذوالقرنین رفت و او را کذاشت و کفت
مطلب تو تنبیه من بود نه دیکری پس در بلاد سیر کرد تا رسید بان امت دانا از قوم موسی که هدایت بحق
میکردند و بحق عدالت مینمودند چون ایشانرا دید کفت ای کروه خبر خود را بمن بکویید که من تمام
زمین را کردیدم و مشرق و مغرب و دریا و صحرا و کوه و دشت و روشنایی و تاریکی را و مثل شما ندیدم
بکویید که چرا قبر مردکان شما بر در خانهای شماست کفتند برای انکه مرك را فراموش نکنیم و یاد ان
از دلهای ما بدر نرود کفت چرا خانهای شما در ندارد کفتند برای انکه در میان ما دزد و خاین نمی
باشد و هر که در میان ماست امین است کفت چرا در میان شما امرائی باشند کفتند زیرا که بر یکدیکر ظلم
نمیکنیم کفت چرا در میان شما حکام نمی باشند کفتند زیرا که ما با یکدیکر مخاصمه و منازعه نمیکنیم کفت
چرا در میان شما پادشاهان نمی باشند کفتند برای انکه طلب زیادتی نمیکنیم کفت چرا تفاوت در احوال
و اموال شما نیست کفتند برای انکه با یکدیکر مساوات میکنیم و زیادتی اموال خود را بر یکدیکر قسمت
میکنیم و رحم بر یکدیکر میکنیم کفت چرا نزاع و اختلاف در میان شما نیست کفتند برای انکه دلهای ما
با یکدیکر الفت دارد و فساد در میان ما نیست کفت چرا یکدیکر را نمیکشید و اسیر نمیکنید کفتند زیرا که
بر طبعهای خود غالب شده ایم بعزم درست و نفسهای خود را باصلاح اورده ایم بحلم و بردباری کفت
چرا سخن شما یکیست و طریقهٔ شما مستقیم و درست است کفتند بسبب انکه دروغ نمیکوییم و مکر
با یکدیکر نمیکنیم کفت چرا در میان شما پریشان و فقیر نیست کفتند برای انکه مال خود را بالسویه قسمت
میکنیم کفت چرا در میان شما مردم درشت و تندخو نیستند کفتند برای انکه شکستکی و فروتنی را شعار
خود کرده ایم کفت چرا عمرهای شما از عمرهای دراز تر است کفتند برای انکه حق مردم را میدهیم و بعدالت حکم
میکنیم و ستم نمیکنیم کفت چرا قحط در میان شما نمی باشد کفتند برای انکه از استغفار غافل نمیشویم کفت چرا
اندوهناك نمیشوید کفتند برای انکه نفس خود را ببلا راضی کرده ایم و خود را پیش از بلا تعزیه
و تسلا داده ایم کفت چرا افتها بشما و اموال شما نمیرسد کفتند برای انکه توکل بر غیر خدا نمیکنیم و باران را
از ستارها نمیدانیم و همه چیز از پروردکار خود میدانیم کفت بکویید که پدران خود را نیز چنین
یافته اید کفتند پدران خود را چنین یافتیم که مسکینان خود را رحم میکردند و با فقیران مواسات و
برابری میکردند و کسی اکر بر ایشان ستم میکرد عفو میکردند و اکر کسی با ایشان بدی میکرد باو نیکی
میکردند و برای کناهکاران خود استغفار میکردند و با خویشان خود نیکی میکردند و در امانت خیانت
نمیکردند و راست میکفتند و دروغ نمیکفتند پس باین سبب خدا کار ایشان را باصلاح اورد پس
ذوالقرنین نزد ایشان ماند تا برحمت الهی واصل شد و عمر او پانصد سال بود و علی بن ابراهیم رحمه الله

بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حقتعالی ذو القرنین را مبعوث گردانید بسوی
قومش پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند و خدا او را میراند پانصد سال پس او را زنده کرد
و باز بر ایشان مبعوث گردانید پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند که شهید شد و باز حقتعالی بعد از
پانصد سال او را زنده کرد و بسوی ایشان مبعوث کردانید و پادشاهی تمام روی زمین را از مشرق
تا مغرب باو عطا فرمود و چون بیاجوج و ماجوج رسید سدی در میان ایشان و مردم کشید از مس و
اهن و زفت و قطران که مانع شد ایشانرا از بیرون امدن پس حضرت فرمود که هیچیك از یاجوج و ماجوج
نمیمیرد تا انکه هزار فرزند نر از صلب او بهم رسد و ایشان بیشترین مخلوقاتند که خدا خلق کرده است
بعد از ملائکه پس ذو القرنین از پی سببی رفت فرمود که یعنی از پی دلیلی رفت تا میان دو سد رسید
و از او التماس کردند که سدی برای دفع ضرر یاجوج و ماجوج بسازد پس امر کرد که پارهای اهن
اوردند و در میان ان دو کوه بر روی یکدیگر گذاشتند تا مساوی ان دو کوه شد پس امر کرد که اتش
در زیر اهنها دمیدند تا انکه بمثابهٔ اتش سرخ شد پس قطر که صفر باشد گداختند و بر ان ریختند
تا سدی شد پس ذو القرنین گفت که این رحمتیست از پروردگار من پس بیاید وعدهٔ پروردگار من انرا با زمین
برابر گرداند و وعدهٔ پروردگار من حق است فرمود که چون نزدیك روز قیامت شود در اخر الزمان
ان سد خراب شود و یاجوج و ماجوج بدنیا بیرون ایند و مردم را بخورند پس ذو القرنین رفت بسوی
ناحیهٔ مغرب پس بهر شهری که میرسید مسخر و شد مانند شیر غضبناك پس برانگیخته میشد در ان شهر
از رعد و برق و صاعقها که هلاك میکرد هر که مخالفت و دشمنی باو میکرد پس هنوز بمغرب نرسیده بود که
اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت او کردند پس باو گفتند که خدا را در زمین چشمهٔ هست که او را
عین الحیات میگویند و هیچ صاحب روحی از ان نمی خورد مگر انکه زنده می ماند تا دمیدن صور پس
حضرت خضر عم را که بهترین اصحاب او بود نزد خود طلبید با سیصد و شصت نفر و بهر یك ماهی خشك داد
گفت بروید بفلان موضع در انجا سیصد و شصت چشمه هست و هر یك ماهی خود را در چشمه بشوئید
غیر چشمهٔ دیگران پس رفتند بان موضع چون خضر عم ماهی خود را در اب فرو برد ماهی زنده شد
و در اب روان شد خضر تعجب کرد و خود از پی ماهی باب فرو رفت و از اب خورد و چون برگشتند
ذو القرنین بخضر گفت که خوردن ان اب برای تو مقدر شده بوده است و ابن بابویه رضی الله عنه
از عبد الله بن سلیمان روایت کرده است که گفت من در بعضی از کتابهای اسمانی خوانده ام که ذو القرنین
مردی بود از اهل اسکندریه و مادرش پیرزالی بود از ایشان و فرزندی بغیر از او نداشت و او را
اسکندروس میگفتند و او صاحب ادب نیکو و خلق جمیل و عفت نفس بود از طفولیت تا وقتی که مرد شد
و او در خواب دید که نزدیك شد باقتاب و دو قرن افتاب یعنی دو طرف ان را گرفت چون خواب خود را

برای قوم خود نقل کرد او را ذو القرنین نام کردند پس بعد از دیدن این خواب همتش عالی شد و اوازه
اش بلند گردید و عزیز شد در میان قوم خود پس اول چیزی که بران عزم کرد ان بود که گفت مسلمان شدم
و منقاد شدم برای خداوند عالمیان پس قوم خود را باسلام خواند و همگی از مهابت او مسلمان شدند
و امر کرد ایشانرا که مسجدی از برای او بنا کنند و ایشان بجان قبول کردند و فرمود که باید طولش
چهار صد ذراع و عرضش دویست ذراع و عرض دیوارش بیست و دو ذراع و ارتفاعش صد ذراع
بوده باشد گفتند ای ذو القرنین از کجا هم میرسد چوبی که بر دو دیوار این عمارت توان گذاشت که
بنایان بر روی ان بایستند و این عمارت را بسازند با انکه ان مسجد را بان سقف کنند گفت وقتی که
فارغ شوید از بنای دو دیوار ان انقدر خاك در میان ان بریزند که با دیوارها برابر شود و حواله کنید
بر هر یك از مومنان قدری از طلا و نقره موافق حال او پس ان طلا و نقره را ریزه کنید و با این خاك که
در میان مسجد پر میکنید مخلوط سازید و چون مسجد را از خاك پر کنید بر روی ان خاك بر ایید و انچه
خواهید از مس و روی و غیر ان صفحها بسازید و بریزید برای سقف و سقف را باسانی درست کنید
و چون فارغ شوید بطلبید فقرا و مساکین را برای بردن این خاك که ایشان برای ان طلا و نقره که بان خاك
مخلوط است مسارعت و مبادرت خواهند نمود بسوی بیرون بردن ان پس بنا کردند مسجد را چنانچه او
گفته بود و سقف درست ایستاد و فقرا و مساکین نیز مستغنی شدند پس لشکر خود را قسمت کرد و هر
قسمتی را ده هزار کس گردانید و ایشان را پهن کرد در شهرها و عزم کرد بر سفر کردن و گردیدن در شهرها
چون قومش بر ارادهٔ او مطلع گردیدند نزد او جمع شدند و گفتند ای ذو القرنین ترا بخدا سوگند میدهیم
که ما را از خدمت خود محروم نگردانی و بشهرهای دیگر مسافرت ننمائی که ما سزاوارتریم بدیدن تو
تو در میان ما متولد شدهٔ و در بلاد ما نشو و نمو کردهٔ و تربیت یافتهٔ و اینك مالها و جانهای ما نزد تو حاضر است
هر حکم که در انها میخواهی بکن و اینك مادر تو عجوزیست پیر و حقش بر تو از همه کس بزرگتر است ترا
سزاوار نیست که او را نافرمانی کنی و مخالفت نمائی جواب گفت که و الله گفته گفتهٔ شماست و رای رای
شماست و لیکن من بمنزلهٔ کسی شده ام که دل و چشم و گوش او را گرفته باشند و از پیش رو او را کشند
و از پی سر او را رانند و نداند که او را بچه مطلب و بکجا می برند و لیکن بیائید ای گروه قوم من و داخل
این مسجد شوید و همه مسلمان شوید و مخالفت من منمائید که هلاك میشوید پس دهقان و رئیس
اسکندریه را طلبید و گفت مسجد مرا اباد ان بدار و مادر مرا صبر فرما در مفارقت من پس ذو القرنین
روانه شد و مادرش در مفارقت او بسیار جزع میکرد از گریه خود را باز نمیداشت دهقان حیله اندیشه
کرد برای تسلی او و عید عظیمی ترتیب داد و منادی خود را فرمود که در میان مردم ندا کند که
دهقان شما را اعلام کرده است که در فلان روز حاضر شوید چون ان روز در امد منادی او ندا کرد که

زود بیاید اما باید کسی که در دنیا مصیبتی یا بلایی باو رسیده باشد در این عید حاضر شود باید کسی حاضر شود که عاری از بلا و مصیبت باشد پس جمیع مردم ایستادند و گفتند در میان ما کسی نیست که عاری از بلاها و مصیبتها باشد و هیچ یك از ما نیست مگر آنکه بیلایی یا بمردن خویشی و یاری مبتلا شده است چون مادر ذو القرنین اینقصه را شنید خوش امد او را اما غرض دهقان اندانست که نیست پس دهقان بعد از چند روز منادی فرستاد که ندا کردند که ای گروه مردمان دهقان امر میکند شما را که در فلان روز حاضر شوید و حاضر نشود مگر کسی که بلایی و مصیبتی باو رسیده باشد و دلش بدرد امده باشد و حاضر نشود کسی که از بلا عاری باشد که خیری نیست در کسی که بلا باو نرسیده باشد چون این ندا کرد مردم گفتند این مرد اول بخل کرد و اخر پشیمان شد و شرمنده شد و تدارك امر خود کرد و عیب خود را پوشانید چون جمع شدند خطبه برای ایشان خواند و گفت شما را جمع نکرده بودم برای انچه شما را بسوی ان خوانده بودم از خوردن و اشامیدن و لیکن شما را جمع کرده ام که با شما سخن بگویم در باب ذو القرنین و ان دردی که بر دل ما رسیده است از مفارقت او و محرومی خدمت او پس یاد کنید ادم را که خدا بدست قدرت خود او را افرید و از روح خود در او دمید و ملائکه را بسجدهٔ او مامور ساخت و او را در بهشت خود جا داد و او را گرامی داشت بکرامتی که احدی از خلق را چنان گرامی نداشته بود پس او را مبتلا کرد ببزرگترین بلاها که در دنیا تواند بود که بیرون کردن از بهشت بود و ان مصیبتی بود که هیچ چیز جبران نمیکرد پس بعد از او مبتلا کرد ابراهیم را باتش انداختن و پسرش را بذبح کردن و یعقوب را باندوه و گریه و یوسف را ببندگی و ایوب را ببیماری و یحیی را بذبح کردن و ذکریا را بکشتن و عیسی را باسیر کردن و مبتلا کرد خلق بسیار را که عدد ایشانرا غیر از خدا کسی نمیداند پس گفت بیایید برویم و تسلی دهیم مادر اسکندروس را و ببینیم که صبر او چگونه است که او مصیبتش در باب فرزندش از همه عظیم تر است پس بنزد او رفتند گفتند ایا امروز در ان مجمع حاضر بودی و شنیدی ان سخنان را که در ان مجلس گذشت گفت بر جمیع امور شما مطلع شدم و همه سخنان شما را شنیدم و در میان شما کسی نبود که مصیبت او بمفارقت اسکندروس زیاده از من باشد و اکنون خدا مرا صبر داد و راضی گردانید و دل مرا محکم گردانید و امید وارم که اجر من بقدر مصیبت من باشد و از برای شما امید اجر دارم بقدر مصیبت شما و الم شما بر ندیدن برادر خود و بقدر انچه نیت کردید و سعی کردید در تسلی دادن مادر او و امید دارم که خدا بیامرزد مرا و شما را و رحم کند مرا و شما را چون انگروه صبر جمیل از عاقلهٔ جلیله را مشاهده کردند شاد برگشتند اما ذو القرنین پس رو بجانب مغرب سیر میکرد تا انکه بسیار رفت و لشکر او در انوقت فقرا و مساکین بودند تا انکه خدا وحی کرد بسوی او که تو حجت منی بر جمیع خلایق از مشرق تا مغرب عالم و اینست تاویل خواب تو ذو القرنین گفت خداوندا

مرا بامر عظیمی تکلیف مینمایی که قدر انرا غیر از تو کسی نمیداند پس من باین گروه بسیار بکدام لشکر برابری کنم و بکدام تهیه بر ایشان غالب شوم و بچه حیله ایشانرا رام کنم و بکدام صبر شدتهای ایشانرا رام کنم و متحمل شوم و بکدام زبان با ایشان سخن بگویم و لغتهای ایشانرا چگونه بفهمم و بکدام گوش سخن ایشانرا فرا گیرم و بکدام دیده ایشانرا مشاهده نمایم و بکدام حجت با ایشان مخاصمه نمایم و بکدام دل مطالب ایشانرا ادراك کنم و بکدام حکمت تدبیر امور ایشان بکنم و بکدام حلم صبر بر درشتیهای ایشان بکنم و بکدام عدالت بداد ایشان برسم و بکدام معرفت حکم میان ایشان بکنم و بکدام علم امور ایشانرا محکم گردانم و بکدام عقل احصای ایشان بکنم و بکدام لشکر با ایشان جنك کنم بدرستیکه نزد من هیچ یك از اینها نیست پس مرا قوت ده بر ایشان بدرستیکه توئی پروردگار مهربان تکلیف نمیکنی کسی را مگر بقدر استطاعت او و بار نمیکنی مگر بقدر طاقت او پس خدا وحی نمود باو که بزودی ترا خواهم داد طاقت و توانایی انچه ترا بان تکلیف کرده ام و سینهٔ ترا میگشایم که همه چیز را بشنوی و فهم ترا گنجایش میدهم که همه چیز را بفهمی و زبان ترا همه چیز گویا میگردانم و احصای امور برای تو میکنم که هیچ چیز از تو فوت نشود و حفظ میکنم کارهای ترا برای تو که چیزی بر تو مخفی نماند و پشت ترا قوی میکنم که از هیچ چیز نترسی و مهابتی در تو می پوشانم که از هیچ چیز هراسان نگردی و رای ترا درست میکنم که خطا نکنی و جسد ترا مسخر تو میگردانم که همه چیز را احساس کنی و تاریکی و روشنایی را مسخر تو گردانیدم و انها را دو لشکر از لشکرهای تو گردانیدم که روشنایی ترا هدایت و راهنمایی کند و تاریکی ترا حفظ کند و امتها را از عقب تو بسوی تو جمع کند پس ذو القرنین روانه شد بارسالت پروردگار خود و خدا او را تقویت نمود بانچه وعده کرده بود او را پس رفت تا گذشت بموضعی که افتاب در انجا غروب میکند و هیچ امتی از امتها نمیگذشت مگر انکه ایشانرا بسوی خدا میخواند اگر اجابت میکردند از ایشان قبول میکرد و اگر قبول نمیکردند ظلمت را بر ایشان مسلط میکرد که تاریك میگردانید شهرها و دهها و قلعها و خانها و منزلهای ایشان را و داخل دهانها و بینیها و شکمهای ایشان میشد و پیوسته چنین متحیر میبودند تا استجابت دعوت الهی میکردند و با تضرع و استغاثه بنزد او می امدند تا انکه رسید بمحل غروب افتاب و دید در انجا ان امتی را که حقتعالی در قران یاد فرموده است و نسبت با ایشان کرد انچه نسبت بجماعت دیگر بیشتر کرده بود تا انکه از جانب مغرب فارغ شد و جماعتی و عددی چند یافت که عدد ایشان را غیر از خدا احصا نمیتواند کرد و قوت و شوکتی بهم رسانید که غیر از تایید الهی برای کسی حاصل نمیتواند شد و لغتهای مختلف و خواهشهای گوناگون و دلهای پراکنده در میان لشکر او بهم رسید پس در ظلمات با اصحاب خود هشت شبانه روز راه رفت تا رسید بکوهی که تمام زمین احاطه کرده است ناگاه دید که ملکی از ملئکه بر کوه چسبیده است و میگوید*

سبحان ربی من الان الامنتهی الدهر سبحان ربی من اول الدنیا الی اخرها سبحان ربی من موضع کفی الی
عرش ربی سبحان ربی من منتهی الظالم الی النور * پس ذو القرنین بسجده افتاد و سر برنداشت تا خدا
او را قوت داد و یاری کرد بر نظر کردن بسوی ان ملک پس ملک باو کفت که چکونه قوت یافتی ای فرزند
ادم بر اینکه باین موضع برسی و احدی از فرزندان ادم باینجا نرسیده است پیش از تو ذو القرنین کفت
که مرا قوت داد بر امدن باین موضع انکسی که ترا قوت داد بر کرفتن این کوه که بتمام زمین احاطه
کرده است ملک کفت راست کفتی و اکر این کوه نباشد زمین با اهلش بکردد و سرنکون شود و بر روی
زمین کوهی از این بزرکتر نیست و این اول کوهیست که خدا بر روی زمین خلق کرده است و سرش
چسبیده است باسمان اول و ریشه اش در زمین هفتم است و احاطه کرده است بجمیع زمین مانند حلقه
و بر روی زمین هیچ شهری نیست مکر انکه ریشه دارد بسوی این کوه پس چون خدا خواهد که زلزله
در شهری بهم رسد وحی میکند بسوی من پس من حرکت میدهم ریشه را که بان شهر منتهی میشود
و انشهر را بحرکت می اورم پس چون خواست ذو القرنین که بر کردد بان ملک کفت که مرا وصیتی بکن ملک
کفت غم روزی فردا را مخور و عمل امروز را بفردا میفکن و اندوه مخور بر چیزی که از تو فوت
شود و بر تو باد برفق و مدارا و مباش جبار و ظالم و صاحب تکبر پس ذو القرنین بر کشت بسوی اصحاب
خود و عنان عزیمت را بجانب مشرق معطوف کردانید و هر امتی که در میان ان و مشرق بودند تفحص میکرد
و ایشانرا هدایت مینمود بهمان طریق که امتهای جانب مغرب را هدایت نمود و مطیع کردانید پیش
از ایشان و چون از مابین مشرق و مغرب فارغ شد متوجه سدی شد که خدا در قران یاد فرموده است
و در انجا امتی را ملاقات کرد که هیچ لغت نمیفهمیدند و میان ایشان و میان سد پر بود از امتی که ایشانرا
یاجوج و ماجوج میکفتند و شبیه بودند ببهایم می خوردند و می اشامیدند و فرزند بهم میرسانیدند و
ذکور و اناث در میان ایشان بود و رو و بدن و خلقتشان شبیه بود بانسان اما از انسان کوچکتر بودند
و در جثه اطفال بودند و نر و ماده ایشان از پنج شبر بیشتر نمیشدند و همه در خلقت و صورت مساوی
یکدیکر بودند و همه عریان و برهنه پا بودند جامه نمی پوشیدند و کفش در پا نمیکردند و کرکی داشتند
مانند کرک شتر که ایشانرا از سرما و کرما نکاهداری میکرد و هر یک دو کوش داشتند که یکی اندرون
و بیرونش مو داشت و دیکری اندرون و بیرونش کرک داشت و بجای ناخن چنکال داشتند و نیشها
و دندانها داشتند مانند درندکان و چون بخواب میرفتند یک کوش را فرش میکردند و دیکری را لحاف
میکردند و سراپای ایشانرا فرا میکرفت و روزی ایشان ماهی دریا بود و هر سال ابر بر ایشان ماهی می بارید
و بان ماهی زندکانی میکردند در رفاهیت و فراوانی و چون وقت ان میشد منتظر باریدن ماهی
میبودند چنانچه مردم منتظر باریدن باران میباشند پس اکر می امد از برای ایشان فراوانی میان ایشان

بهم میرسید و فربه میشدند و فرزند می اوردند و بسیار میشدند و یکسال بان معاش میکردند و
چیز دیکر غیر ان نمی خوردند با انکه انقدر بودند که عدد ایشانرا غیر از خدا کسی احصا نمیکرد و اکر سالی
ماهی بر ایشان نمی بارید بقحطی می افتادند و کرسنه می شدند و نسل فرزندان ایشان قطع میشد و عادت
ایشان ان بود که بروش چهارپایان در میان راهها و هر جا که اتفاق می افتاد جماع میکردند و سالی که
ماهی برای ایشان نمی امد و کرسنه میشدند روبشهرها می اوردند و بر هر جا وارد میشدند افساد
میکردند و هیچ چیز را نمی کذاشتند و فساد ایشان از ملخ و تکرک و جمیع افتها بیشتر بود و رو بهر زمین که
میکردند اهل ان زمین از منازل خود بیرون میرفتند و میکریختند و ان زمین را خالی میکذاشتند زیرا
که کسی با ایشان برابری نمیتوانست کرد و بهر موضع که وارد میشدند چنان فرا میکرفتند انموضع را
که قدر جای پای و محل نشستنی از برای کسی نمیماند واحدی از خلق خدا عدد ایشانرا نمی دانست
و کسی نمی توانست که نظر بسوی ایشان بکند یا نزدیک ایشان برود از بسیاری نجاست و خباثت و کثافت
و بدی منظر ایشان و باین سبب بر مردم غالب می شدند و ایشانرا صدائی و فغانی بود وقتی که رو بزمینی
میکردند که صدای ایشان از صد فرسخ راه شنیده می شد از بسیاری ایشان مانند صدای باد تندی
یا باران عظیمی و ایشانرا همهمه بود در شهری که وارد می شدند مانند صدای مکس عسل اما
شدیدتر و بلندتر از ان بود بمرتبه که با صدای ایشان هیچ صدا را نمی توانست شنید و چون بزمینی
رو میکردند جمیع وحوش درنده کان ان زمین میکریختند زیرا که تمام ان زمین را احاطه میکردند
که جائی برای حیوان دیکر نمی ماند و امر ایشان از همه چیز عجیب تر بود و هیچ یک از ایشان نبود مکر
انکه میدانست وقت مردن خود را زیرا که هیچ یک از نر و ماده ایشان نمی مرد تا هزار فرزند از ایشان بهم
میرسید و چون هزار فرزند بهم میرسید میدانست که میباید بمیرد دیکر از میان ایشان بیرون میرفت
و تن بمردن میداد و ایشان در زمان ذو القرنین رو بشهرها اورده بودند و از زمینی بزمین دیکر
میرفتند و خرابی میکردند و از امتی بامت دیکر می پرداختند و ایشانرا از دیار خود جلا میکردند و بهر
جانبی که متوجه می شدند رو بر نمیکردانیدند و بجانب راست و چپ متوجه نمیشدند پس این امت که
ذو القرنین بایشان رسیده بود صدای ایشان را شنیدند همکی جمع شدند و استغاثه کردند بذو القرنین
که در ناحیه ایشان بود و کفتند ای ذو القرنین ما شنیده ایم انچه خدا بتو عطا کرده است از پادشاهی و
ملک و سلطنت و انچه بر تو پوشانیده است از صولت و مهابت و انچه ترا بان تقویت نموده است از لشکرهای
اهل زمین از نور و ظلمت و ما همسایه یاجوج و ماجوج واقع شده ایم و میان ما و ایشان فاصله بغیر از این
کوهها چیزی نیست و راهی میان ما و ایشان نیست مکر از میان این دو کوه اکر بجانب ما میل کنند ما را
از خانهای خود جلا خواهند نمود بسبب بسیاری ایشان و ما را تاب قرار نخواهد بود و ایشان خلقی

پایانند و شباهتی باد میان ارند از قبیل چهار پایان و درندکانند علف میخورند و حیوانات و وحوش بروش سباع میدرند و مار و عقرب و سایر حشرات زمین و هر صاحب روحی را میخورند و هیچیك از مخلوقات خدا مثل ایشان زیاد نمیشوند و میدانیم که ایشان زمین را پر خواهند کرد و اهلش را از ان بیرون خواهند کرد و فساد در زمین خواهند کرد و ما در هر ساعت خایفیم که اوایل ایشان از میان این دو کوه بر ما طالع شوند و خدا از حیله و قوت بتو داده است انچه باحدی از عالمیان نداده است ایا ما از برای تو خرجی قرار کنیم که میان ما و ایشان سدی بسازی ذو القرنین کفت که انچه خدا بمن داده است بهتر از خرجی که شما بمن بدهید پس شما مرا یاری کنید بقوتی که در میان شما و ایشان سدی بسازم بیاورید پارهای اهن را کفتند از کجا بیاوریم اینقدر اهن و مس که برای این سد کافی باشد کفت من شما را دلالت میکنم بر معدن اهن و مس کفتند بکدام قوت ما قطع کنیم اهن و مس را پس از برای ایشان معدن دیکر بیرون اورد از زیر زمین که انرا اسامود میکفتند و از همه چیز سفیدتر بود و هر قدری از انرا از هر چیز که میکذاشتند انرا میکداخت پس از ان التی چند از برای ایشان ساخت که بانها در معدن کار میکردند و همین الت حضرت سلیمان ع ستونهای بیت المقدس را و سنکهایی که شیاطین از معدنها برای او می اوردند قطع میکرد پس جمع کردند از اهن و مس برای ذو القرنین انچه از برای سد کافی بود پس کداختند اهنها را و قطعها از ان ساختند مانند تختهای سنك و بجای سنك در سد اهن کذاشتند و مس را کداختند و انرا بجای کل در میان اهنها کذاشتند و میان دو کوه یکفرسخ بود فرمود که پی انرا فرو بردند تا باب رسانیدند و عرض سد را تکمیل کردانید و پارهای اهن را بر روی یکدیکر کذاشتند و مس را اب میکردند و در میان اهنها میریختند که یکطبقه از مس بود و یکطبقه از اهن تا انکه ان سد برابر ان دو کوه شد پس ان سد بمنزله جامه خبره مینمود از سرخی مس و سیاهی اهن پس یاجوج و ماجوج هر سال یکمرتبه بنزد ان سد می ایند زیرا که ایشان در بلاد میکردند و چون بسد میرسند مانع ایشان میشود و بر میکردند و پیوسته بر اینحال هستند تا نزدیك قیامت که علامات ان ظاهر شود و از جمله علامات قیامت ظهور قایم ال محمد صلوات الله علیه است در ان وقت حقتعالی سد را برای ایشان میکشاید چنانچه فرموده است که تا وقتی که کشوده شوند یاجوج و ماجوج و ایشان از هر بلندی بسرعت روانه شوند * مولف کوید * که بعد از این انچه در روایت وهب کذشت در این روایت ذکر کرده بود برای تکرار ذکر نکردیم و انچه در این دو روایت مخالف بار وایات سابقه داشته باشد محل اعتماد نیست * باب دهم * در بیان قصهای حضرت یعقوب و حضرت یوسف بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی منقولست که کفت روز جمعه نماز صبح را با حضرت امام زین العابدین ع در مسجد مدینه ادا کردم و چون از نماز فارغ شدند بخانه تشریف بردند و من نیز در خدمت انحضرت رفتم پس طلبیدند کنیزك

خود را که سکینه نام داشت و فرمودند که هر سایلی که بدر خانهٔ ما بکذرد البته او را طعام بدهید که امروز روز جمعه است من عرض کردم که چنین نیست که هر کس سوال کند مستحق باشد فرمود که ای ثابت میترسم که بعضی از انها که سوال میکنند مستحق باشند و ما او را طعام ندهیم و رد کنیم پس بما نازل شود انچه بیعقوب و ال یعقوب نازل شد البته طعام بدهید بدرستی که یعقوب هر روز کوسفندی میکشت و تصدق میکرد بعضی از انرا و بعضی را خود و عیال خود تناول مینمودند پس در شب جمعه در هنکام افطار سایل مومن روزه دار مسافر غریبی که نزد خدا منزلت عظیم داشت بر در خانهٔ یعقوب ع کذشت و ندا کرد که طعام دهید سایل مسافر غریب کرسنه را از زیادتی طعام خود چند نوبت این صدا کرد و ایشان میشنیدند و حق او را نشناختند و سخن او را باور نداشتند چون ناامید شد و شب او را فرا کرفت کفت * انا لله و انا الیه راجعون * و کریست و شکایت کرد کرسنکی خود را بحقتعالی و کرسنه خوابید و روز دیکر روزه داشت کرسنه و صبر کرد و حمد خدا بجا اورد و یعقوب و ال یعقوب شب سیر خوابیدند و چون صبح کردند نزد ایشان زیادتی از طعام شب مانده بود پس حقتعالی وحی کرد بسوی یعقوب در صبح ان شب که ای یعقوب بتحقیق که ذلیل کردی بندهٔ مرا بمذلتی که بسبب ان غضب مرا بسوی خود کشیدی و مستوجب تادیب من کردیدی و عقوبت و ابتلای من بر تو و فرزند تو نازل خواهد شد ای یعقوب بدرستی که محبوب ترین پیغمبران من بسوی من و کرامی ترین ایشان نزد من کسی است که رحم کند مساکین و بیچاره کان بندکان مرا و ایشان را بخود نزدیك کرداند و طعام دهد و پناه و امیدکاه ایشان باشد ای یعقوب ایا رحم نکردی ذمیال بندهٔ مرا که سعی کننده است در عبادت من و قانع است باندکی از حلال دنیا در شب کذشته در هنکامی که بدر خانهٔ تو کذشت در وقت افطارش و فریاد کرد در در خانهٔ شما که طعام دهید سایل غریب را اهکذری قانع را و شما هیچ طعام باو ندادید و او انا لله و انا الیه راجعون کفت و کریست و حال خود را بمن شکایت کرد و کرسنه خوابید و مرا حمد کرد و صبحش روزه داشت و تو ای یعقوب و فرزندان تو سیر خوابیدید و صبح زیادتی طعام نزد شما مانده بود مکر نمیدانی ای یعقوب که عقوبت و بلا بدوستان من زودتر میرسد از دشمنان من و این از لطف و احسان منست نسبت بدوستان خود و استدراج و امتحان منست نسبت بدشمنان خود بعزت خود سوکند میخورم که بتو نازل میکردانم بلای خود را و میکردانم تو را و فرزند تو را نشانهٔ تیرهای مصیبتهای خود و تو را در معرض عقوبت و از ار خود بدر می اورم پس مهیای بلای من بشوید و راضی باشید بقضای من و صبر کنید نزد مصیبتهای من ابو حمزه کفت فدای تو شوم در چه وقت یوسف ان خواب را دید فرمود که در همان شب که یعقوب و ال یعقوب سیر خوابیدند و ذمیال کرسنه خوابید و چون یوسف خواب را دید صبح شد بپدر خود یعقوب خواب را نقل کرد و کفت ای پدر در خواب دیدم که یازده ستاره و افتاب و ماه

مرا سجده کردند و چون یعقوب انخوابرا از یوسف شنید با انچه باو وحی شده بود که مستعد بلا باش
یوسف کفت که این خواب خود را ببرادران خود نقل مکن که میترسم که ایشان کیدی و مکری در باب
هلاک کردن تو بکنند و یوسف عمل باین نصیحت ننمود و خوابرا ببرادران خود نقل کرد حضرت فرمود که
اول بلایی که نازل شد بیعقوب و ال یعقوب حسد برادران یوسف بود نسبت باو بسبب خوابی که
از او شنیدند پس رغبت یعقوب بر یوسف زیاده شد و ترسید که انوحی که باو رسیده است که مستعد
بلا باشد در باب یوسف باشد و بس پس رغبتش نسبت باو زیاده از فرزندان دیکر بود چون
برادران یوسف دیدند که نسبت باو مهربانتر است و او را بیشتر کرامی میدارد و بر ایشان اختیار
میکند بر ایشان دشوار نمود در میان خود مشورة کردند و کفتند یوسف و برادرش محبوب تر است بسوی
پدر ما از ما و حال انکه ما قوی و تنومندیم و بکار او می اییم و انها دو طفلند و بکار او نمی ایند بدرستی
که پدر ما در این باب در کمراهی هویدا نیست بکشید یوسف را یا بیندازید او را در زمینی که
دور از ابادانی باشد تا خالی کردد روی پدر شما از برای شما یعنی شفقت او مخصوص شما باشد و رو
بدیکری نیاورد و بوده باشید بعد از کروهی شایستکان یعنی بعد از اینعمل توبه کنید و صالح شوید
پس در اینوقت بنزد پدر خود امدند و کفتند ای پدر ما چرا ما را امین نمیکردانی بر یوسف که همراه ما
او را نفرستی و حال انکه ما از برای او ناصح و خیرخواهیم بفرست او را فردا با ما که بچرد یعنی میوها بخورد
و بازی کند و بدرستی که ما او را حفظ کننده ایم از انکه مکروهی باو برسد پس یعقوب عم کفت
بدرستی که مرا اندوهمی اورد اینکه او را از پیش من ببرید و تاب مفارقت او ندارم و میترسم که کرک
او را بخورد و شما از او غافل باشید پس یعقوب مضایقه میکرد که مبادا ان بلا از جانب خدا در باب یوسف
باشد چون از همه بیشتر دوست میداشت او را پس غالب شد قدرت خدا و قضای او و حکم جاری
او در باب یعقوب و یوسف و برادران او و نتوانست که بلا را از خود و از یوسف دفع کند پس یوسف را
بایشان داد با انکه کراهت داشت و منتظر بلا بود از جانب خدا در باب یوسف چون ایشان از خانه بیرون
رفتند بی تاب کردید و بسرعت از پی ایشان دوید و چون بایشان رسید یوسف را از ایشان کرفت و دست
در کردنش کرد و کریست و باز بایشان داد و برکشت پس ایشان روانه شدند و بسرعت یوسف را
بردند که مبادا باز دیکر بیاید و یوسف را از ایشان بکیرد و دیکر بایشان ندهد چون او را بسیار دور
بردند در میان بیشهٔ داخل کردند و کفتند یوسف را میکشیم و در زیر این درخت می اندازیم و شب کرک
او را میخورد بزرک ایشان کفت که مکشید یوسف را و لیکن بیندازید او را در قعر چاه تا بر یابد او را
بعضی از مردم قافلها اکر سخن مرا قبول میکنید مجدید در این که او را از پدر جدا کنید پس او را بر سر
چاه بردند و در چاه انداختند و کمان داشتند که غرق خواهد شد در انجا چون بته چاه رسید ندا کرد

ایشانرا که ای فرزندان رویین سلام مرا بپدرم برسانید چون صدای او را شنیدند بیکدیکر کفتند
که از اینجا حرکت مکنید تا بدانید که او مرده است پس در انجا ماندند تا شام شد و در هنکام خفتن
بر کشتند بسوی پدر خود کریه کنان و کفتند ای پدر ما ما رفتیم که بکرو تیر بیندازیم یا بکرویدو بیم
و یوسف را نزد متاع خود کذاشتیم پس کرک او را خورد چون سخن ایشانرا شنید کفت انا لله وانا الیه
راجعون و کریست و بخاطرش امد ان وحی که خدا نسبت باو کرده بود که مستعد بلا باش پس صبر کرد
و تن ببلا داد و بایشان کفت بلکه نفسهای شما امری را برای شما زینت داده است و هرکز خدا کوشت
یوسف را بخورد کرک نمیدهد پیش از انکه من مشاهده کنم تاویل ان خواب راستی را که او دیده بود
چون صبح شد برادران بیکدیکر کفتند که بیایید برویم و ببینیم که حال یوسف چونست ایا مرده است
یا زنده است چون بسر چاه رسیدند جمعی را دیدند که بر سر چاه جمع شده بودند و ایشان بیشتر کسی
فرستادند که برای ایشان اب بکشد چون دلو را بچاه انداخت حضرت یوسف عم بدلو چسبید دلو را بالا
کشید پسری را دید که بدلو چسبیده در نهایت حسن و جمال پس باصحاب خود کفت بشارت باد
این پسریست از چاه بیرون امد چون او را بیرون اوردند برادران یوسف رسیدند و کفتند این غلام
ماست دیروز باین چاه افتاد امروز امده ایم که او را بیرون اوریم و یوسف را از دست ایشان کرفتند و
بکناری بردند و کفتند اکر اقرار ببندکی ما نکنی که تو را بمردم این قافله بفروشیم تو را میکشیم یوسف
کفت مرا مکشید و هر چه خواهید بکنید پس او را بنزد مردم قافله بردند و کفتند این غلام را از ما میخرید
پس شخصی از مردم قافله یوسف را به بیست درهم خرید و برادران یوسف اعتنا بشان او نداشتند او را
بقیمت کم فروختند و شخصی که او را خریده بود بمصر برد و بپادشاه مصر فروخت چنانچه حقتعالی میفرماید
که کفت انکسی که او را خریده بود از مصر بزن خود که کرامی دار یوسف را شاید که نفع بخشد ما را
در کارهای ما یا انکه او را بفرزندی خود برداریم راوی کفت که پرسیدم از انحضرت که چند سال داشت
یوسف در روزی که او را بچاه انداختند کفت نه سال داشت و بنابر بعضی نسخها هفت سال و این اصح
است راوی پرسید که میان منزل یعقوب و میان مصر چه قدر راه بود فرمود که دوازده روز و فرمود
که یوسف در حسن و جمال نظیر خود نداشت چون نزدیک ببلوغ رسید زن پادشاه عاشق او شد
و سعی میکرد که او را راضی کند که با او زنا کند یوسف کفت معاذ الله ما از خانواده ایم که ایشان زنا
نمیکنند ان زن روزی درها را بر روی خود و یوسف بست و کفت مترس و خود را بر روی او انداخت
یوسف خود را رها کرد و رو بدرکاه کریخت و زلیخا از عقب او رسید و پیراهنش را از پی سر کشید
تا انکه کریبانش را درید پس یوسف خود را رها کرد و با پیراهن دریده بیرون رفت در این حال پادشاه
در پیش در بایشان برخورد چون ایشانرا باین حال دید زن از برای دفع تهمت از خود کناه را بیوسف

نسبت داد کفت چیست جزای کسی که اراده کند با اهل تو کار بدی را مکر انکه او را بزندان فرستند
یا عذابی دردناك باو رسانند پس قصد کرد پادشاه که یوسف را عذاب کند یوسف کفت بحق خدای
یعقوب سوکند میخورم که ارادۀ بدی نسبت باهل تو نکردم بلکه او دزمن اویخته بود و مرا تکلیف
بمعصیت میکرد و من از او کریختم پس بپرس از این طفل که حاضر است که کدام یك از ما ارادۀ دیکری
کرده بودیم و نزد انزن طفلی از اهل او بود و بدیدن او امده بود پس حقتعالی انطفل را کویا کردانید
و کفت ای پادشاه نظر کن بپیراهن یوسف اکر از پیش دریده شده است یوسف قصد او کرده است
و اکر از پس دریده شده است او قصد یوسف کرده است چون پادشاه این سخن غریب را از انطفل برخلاف
عادت شنید بسیار بترسید و چون پیراهن را اوردند و در ان نظر کرد دید که از عقب دریده است
بزن خود کفت که این از مکرهای شماست و مکرهای شما بزرکست پس بیوسف کفت که از این درکذر
و این حرف را مخفی دار که کسی از تو نشنود و یوسف عم این سخن را مخفی نداشت و پهن شد در شهر
حتی کفتند زنی چند از اهل شهر که زن عزیز مصر با جوان خود عشقبازی میکند و او را بسوی خود
مایل میکرداند چون این خبر بزن عزیز رسید ان زنانرا طلبید و مجلسی اراست و طعامی برای ایشان
مهیا کردانید و هر یك را ترنجی و کاردی بدست داد پس بیوسف کفت که بیرون بیا به مجلس ایشان
چون نظر ایشان بر جمال انحضرت افتاد از زیبائی و حسن انحضرت مدهوش کردیده دستهای خود را بعوض
ترنج پاره پاره کردند و کفتند این بشر نیست مکر فرشتۀ کرامی پس زن عزیز کفت بایشان که اینست که
شما مرا ملامت میکردید در محبت او و چون زنان از ان مجلس بیرون امدند هر یك از ایشان پنهان بسوی
یوسف رسولی فرستادند و التماس مینمودند که بدیدن ایشان برود و انحضرت ابا میفرمود پس مناجات
کرد که پروردکارا زندان بهتر میخواهم از انچه ایشان مرا بان میخوانند و اکر نکردانی از من مکر ایشانرا
میل بسوی ایشان خواهم کرد و از جمله بی خردان خواهم بود پس خدا دور کردانید از انحضرت مکر ایشانرا
پس چون شایع شد امر یوسف و زن عزیز و ان زنان در شهر مصر پادشاه اراده کرد با انکه از انطفل
شنیده بود و دانسته بود که یوسف را تقصیری نیست که او را بزندان فرستد پس انحضرت را بزندان
فرستاد و در زندان کذشت انچه خدا در قران یاد فرموده است و علی بن ابراهیم علیه الرحمه از جابر انصاری
روایت کرده است که یازده کوکب که حضرت یوسف عم در خواب دید این ستارها بودند طارق و
حوبان و ذیال و ذو الکفین و وثاب و قابس و عمودان و فیلق و مصبح و صوح و فروغ و بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که تاویل خوابی که حضرت یوسف عم دیده بود که
یازده ستاره با افتاب و ماه او را سجده کردند ان بود که پادشاه مصر خواهد شد و پدر و مادر و برادرا
نش بنزد او خواهند رفت پس افتاب مادر یوسف بود که راحل نام داشت و ماه حضرت یعقوب و یازده

ستاره برادران او بودند چون داخل شدند براو همه سجده کردند خدا را بشکر انکه یوسف را زنده
دیدند و این سجده از برای خدا بود نه از برای یوسف و بسند معتبر دیکر از انحضرت عم روایت کرده است
که یوسف عم یازده برادر داشت و بنیامین از انها با او از یك مادر بود و یعقوب را اسرائیل الله میکفتند
یعنی خالص از برای خدا یا برکزیدۀ خدا و او پسر اسحق پیغمبر خدا بود و او پسر ابراهیم خلیل خدا بود
و چون یوسف ان خواب را دید عمر او نه سال بود چون خواب را بیعقوب نقل کرد یعقوب کفت ای فرزند
عزیز من خواب خود را با برادران خود مکو اکر بکوئی برای تو مکری خواهند کرد بدرستی که شیطان
برای ادمیان دشمنیست ظاهر کننده دشمنی را فرمود که یعنی حیله برای دفع تو خواهند کرد پس یعقوب
بیوسف عم کفت که چنانچه این خواب را دیدی بر خواهد کزید ترا پروردکار تو و تعلیم تو خواهد کرد
از تاویل احادیث یعنی تعبیر خوابها یا اعم از ان و از سایر علوم الهی و تمام خواهد کرد نعمت خود را بر تو به
پیغمبری چنانچه تمام کرد نعمت خود را بر دو پدر تو پیش از تو که انها ابراهیم و اسحق بودند بدرستی که
پروردکار تو دانا و حکیم است و یوسف در حسن و جمال بر همه اهل زمان خود زیادتی داشت و یعقوب
او را بسیار دوست میداشت و بر سایر فرزندان او را اختیار مینمود و باین سبب حسد بر برادران او
مستولی شد و بایکدیکر کفتند چنانچه خدا یاد فرموده که یوسف و برادرش محبوبترند بسوی پدر ما
از ما و حال انکه ما عصبه ایم فرموده که یعنی جماعتی هستیم بدرستی که پدر ما در این باب کمراهی هویداست
پس تدبیر کردند که یوسف را بکشند تا شفقت پدر مخصوص ایشان باشد پس لاوی در میان ایشان
کفت جایز نیست کشتن او بلکه او را از دیدۀ پدر خود پنهان میکنیم که پدر او را زانبیند و با ما مهربان
کردد پس امدند بنزد پدر و کفتند ای پدر ما چرا ما را امین نمیکردانی بر یوسف و حال انکه ما خیر
خواه اوییم بفرست او را با ما تا بچرد فرمود که یعنی کوسفند بچراند و بازی کند و بدرستی که ما او را محافظت
و نکاهبانی میکنیم پس خدا بر زبان یعقوب جاری کرد که کفت مرا اندوه می اورد بردن شما او را میترسم
که کرك او را بخورد و شما از او غافل باشید کفتند اکر کرك او را بخورد و ما عصبه ایم و با او همراهیم
هر اینه از زیانکاران خواهیم بود فرموده که ده نفر تا سیزده نفر را عصبه میویند پس یوسف را بردند
و اتفاق کردند که او را در ته چاه بیندازند و ما وحی کردیم در چاه بسوی یوسف که تو خبر خواهی داد
ایشانرا باین امر در وقتی که ندانند و نشناسند حضرت امام محمد باقر عم فرمود که یعنی جبرئیل براو نازل شد
در چاه و باو کفت که ترا عزیز مصر جلالت خواهیم کردانید برادران ترا محتاج تو خواهیم کرد که بیایند
بسوی تو و تو ایشانرا خبر دهی بانچه امروز نسبت بتو کردند و ایشان ترا نشناسند که یوسفی و از حضرت
صادق عم منقولست که در وقتی که این وحی در چاه براو نازل شد هفت سال داشت پس علی بن ابراهیم
کفت که چون یوسف را از پدر خود دور کردند و خواستند بکشند او را لاوی بایشان کفت که

میکشید یوسف را بلکه در انجاه بیند ازید او را تا بعضی از راهکذریان او را بیابند و با خود ببرند
اکر سخن مرا قبول میکنید پس او را برسر چاه اوردند و کفتند بکن پیراهن خود را یوسف عم کریست
و کفت ای برادران من مرا برهنه مکنید پس یکی از ایشان کارد کشید و کفت اکر پیراهن را نمیکنی تورا
میکشیم پس پیراهن یوسف را کندند و او را بچاه افکندند و برکشتند پس یوسف در چاه با پروردکار
خود مناجات کرد و کفت ای خداوند ابراهیم واسحق و یعقوب رحم کن ضعف و بیچارکی وخوردسالی
مرا پس قافله از اهل مصر نزدیک ان چاه فرود امدند و شخصی را فرستادند که برای ایشان اب از چاه
بکشند چون دلو را بچاه فرستاد یوسف بدلو چسبید چون دلو را بالا کشید طفلی دید که دیدهٔ روزکار
مانند او در حسن و جمال ندیده است پس دوید بسوی رفیقان خود و کفت بشارت باد که چنین غلامی
یافتیم میبریم و او را میفروشیم و قیمتش را سرمایهٔ خود میکردانیم چون این خبر ببرادران یوسف رسید
بنزد مردم قافله امدند و کفتند این غلام ماست کریخته بود و پنهان بیوسف کفتند که اکر اقرار بیندکی
ما نمیکنی ما تورا میکشیم پس اهل قافله بیوسف کفتند که چه میکویی کفت من بندهٔ ایشانم اهل قافله کفتند
که بما میفروشید این غلام را کفتند بلی و بایشان فروختند بشرط انکه او را بمصر ببرند و در ین بلاد
اظهار نکنند و او را بقیمت کمی فروختند بدرهمی چند معدود که هجده درهم بود که بحساب این زمان
هزار دو بیست و شصت دینار فلوس باشد و از تفسیر ابوحمزه ثمالی نقل کرده اند که انکه یوسف را خرید
مالک بن زعر نام داشت و تا یوسف را خرید ند پیوسته او و اصحابش به برکت انحضرت خیر و برکت در ان
سفر در احوال خود مشاهده میکردند تا هنکام که از یوسف مفارقت کردند و او را فروختند دیکران
برکت از ایشان برطرف شد و پیوسته دل مالک بسوی یوسف مایل بود و اثار جلالت و بزرکی در جبین
او مشاهده مینمود روزی از یوسف پرسید که نسب خود را بمن بکوی کفت منم یوسف پسر یعقوب
پسر اسحق پسر ابراهیم عم پس مالک او را در بر کرفت و کریست و کفت از من فرزند بهم نمیرسد میخواهم
که از پروردکار خود بطلبی که بمن فرزندان کرامت فرماید وهمه پسر باشند چون حضرت یوسف
دعا کرد خداوند از ده شکم فرزند باو داد و در هر شکمی دو پسر و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که چون برادران یوسف خواستند که بنزد یعقوب بر کردند پیراهن یوسف را بخون الوده کردند که
چون بنزد پدر ایند بکویند که کرک او را درید و از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که بزغاله را کشتند
و پیراهن را بخون او الوده کردند چون این کار کردند لاوی بایشان کفت که ای قوم ما فرزندان
یعقوبیم اسرائیل خدا فرزند اسحق پیغمبر خدا فرزند ابراهیم خلیل خدا ایا کمان میکنید که خدا این خبر را
از پدر ما پنهان خواهد کرد کفتند پس چه چاره کنیم کفت برمی خیزیم و غسل میکنیم و نماز جماعت میکنیم
وتضرع میکنیم بسوی خدا که این خبر را از پدر ما پنهان دارد بدرستی که خدا بخشنده و کریمست

پس برخواستند و غسل کردند و در سنت ابراهیم و یعقوب چنان بود که تا یازده نفر جمع نمی شدند مکرر
نماز جماعت نمی توانستند کرد و ایشان ده نفر بودند کفتند چه کنیم که امام نماز نداریم لاوی کفت خدا را
امام خود میکردانیم پس نماز کردند و کریستند و تضرع کردند بدرکاه خدا که این خبر را از پدر ایشان
مخفی دارد پس در وقت خفتن بنزد پدر خود امدند کریان و پیراهن خون الود یوسف را اوردند و
کفتند ای پدر ما رفتیم که کرو بدویم و یوسف را نزد متاع خود کذاشتیم پس کرک او را درید و تو
باور نمی کنی سخن ما را هر چند ما راست کویان باشیم و پیراهن یوسف را اوردند با خون دروغی
یعقوب کفت که بلکه زینت داده است برای شما نفسهای شما امری را پس من صبر جمیل میکنم واز خدا
یاری می جویم بر صبر کردن بر انچه شما میکویید از امر یوسف پس یعقوب کفت که چه بسیار شدید
بوده است در غضب این کرک بر یوسف وچه مهربان بوده است بپیراهن او که یوسف را خورده است و
پیراهنش را ندریده است پس اهل ان قافله یوسف را بسوی مصر بردند و او را بعزیز مصر فروختند
عزیز مصر چون حسن و جمال یوسف را دید و نور عظمت و جلال در جبین او مشاهده نمود بزن خود
زلیخا سفارش کرد که کرامی دار جای او را یعنی منزلت او را شاید که او نفع بخشد بما یا او را فرزند خود
بکیریم وعزیز فرزند نداشت پس کرامی داشتند یوسف را و تربیت کردند و چون بحد بلوغ رسید زن
عزیز عاشق او کردید و هیچ زنی نظر بیوسف نمی افکند مکر انکه از عشق او بی تاب می شد و هیچ مردی
او را نمی دید مکر انکه از محبت او بی قرار میکردید و روی نورانیش مانند ماه شب چهارده بود پس
زلیخا سعی کرد که یوسف را بسوی خود مایل کرداند با او هم خوابه کردد تا انکه روزی درها بروی
او بست و کفت زود بیا کام مرا ده واکن یوسف کفت پناه بخدا میبرم از ان عمل قبیح که مرا بان می خوانی
بدرستیکه عزیز مرا تربیت کرده است و محل مرا نیکو کردانیده است بدرستی که خدا ستکاران را
دوست میدارد پس در یوسف در او بخت پس دران حال یوسف صورت یعقوب را در کنار خانه دید
که انکشت خود را بدندان میکزد و میکوید که ای یوسف تورا در اسمان از پیغمبران نوشته اند
مکن کاری که در زمین تورا از زناکاران بنویسند و در حدیث دیکر از حضرت صادق عم منقولست
که چون زلیخا قصد یوسف کرد بتی در ان خانه بود برخواست و جامهٔ بر روی ان بت انداخت یوسف
باو کفت که چه میکنی کفت جامه بر روی این بت می اندازم که ما را بر این حال نبیند که من از او شرم
میکنم یوسف کفت که تو شرم میکنی از بتی که نه میشنود و نه میبیند و من شرم نکنم از پروردکار خود که
بر هر اشکار و پنهان مطلع است پس برجست و دوید و زلیخا از عقب او دوید در اینحال عزیز در در خانه
بایشان رسید پس زلیخا بعزیز کفت که چیست جزای کسی که ارادهٔ بدی نسبت باهل تو کند مکر اینکه
او را بزندان فرستی یا او را بعذاب دردناک رنده معذب کردانی یوسف بعزیز کفت که او این اراده نسبت

پس برخواستند و غسل کردند و در سنت ابراهیم و یعقوب چنان بود که تا یازده نفر جمع نمی شدند
نماز جماعت نمی توانستند کرد و ایشان ده نفر بودند گفتند چه کنیم که امام نماز ندار یم لاوی گفت خدا را
امام خود میکردانیم پس نماز کردند و گریستند و تضرع کردند بدر گاه خدا که این خبر را از پدر ایشان
مخفی دارد پس در وقت خفتن بنزد پدر خود امدند گریان و پیراهن خون الود یوسف را اوردند و
گفتند ای پدر ما رفتیم که گرو بدو یم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم پس گرك او را درید و تو
باور نمی کنی سخن ما را و هر چند ما راست گویان باشیم و پیراهن یوسف را اوردند با خون دروغی
یعقوب گفت که بلکه زینت داده است برای شما نفسهای شما امری را پس من صبر جمیل میکنم و از خدا
یاری می جو یم بر صبر کردن بر انچه شما میگوئید از امر یوسف پس یعقوب گفت که چه بسیار شدید
بوده است در غضب این گرك بر یوسف و چه مهربان بوده است پیراهن او که یوسف را خورده است و
پیراهنش را ندریده است پس اهل ان قافله یوسف را بسوی مصر بردند و او را بعزیز مصر فروختند
عزیز مصر چون حسن و جمال یوسف را دید و نور عظمت و جلال در جبین او مشاهده نمود بزن خود
زلیخا سفارش کرد که گرامی دار جای او را یعنی منزلت او را شاید که او نفع بخشد بما یا او را فرزند خود
بگیر یم و عزیز فرزند نداشت پس گرامی داشتند یوسف را و تربیت کردند و چون بحد بلوغ رسید زن
عزیز عاشق او گردید و هیچ زنی نظر بیوسف نمی افکند مگر انکه از عشق او بی تاب می شد و هیچ مردی
او را نمی دید مگر انکه از محبت او بی قرار میگردید و روی نورانیش مانند ماه شب چهارده بود پس
زلیخا سعی کرد که یوسف را بسوی خود مایل گرداند با او هم خوابه گردد تا انکه روزی درها بر روی
او بست و گفت زود بیا کام مرا روا کن یوسف گفت پناه بخدا میبرم از ان عمل قبیح که مرا بان می خوانی
بدرستیکه عزیز مرا تربیت کرده است و محل مرا نیکو گردانیده است بدرستی که خدا رستکاران را
دوست میدارد پس در یوسف در او بخت پس در ان حال یوسف صورت یعقوب را در کنار خانه دید
که انگشت خود را بدندان میگزید و میگوید که ای یوسف تو نام ادر اسمان از پیغمبران نوشته اند
مکن کاری که در زمین تو را از زناکاران بنویسند و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست
که چون زلیخا قصد یوسف کرد بتی در ان خانه بود برخواست و جامهٔ بر روی ان بت انداخت یوسف
با او گفت که چه میکنی گفت جامه بر روی این بت می اندازم که ما را بر این حال نبیند که من از او شرم
میکنم یوسف گفت که تو شرم میکنی از بتی که نه میشنود و نه میبیند و من شرم نکنم از پروردگار خود که
بر هر اشکار و پنهان مطلع است پس برجست و دوید و زلیخا از عقب او دوید در اینحال عزیز در در خانه
با ایشان رسید پس زلیخا بعزیز گفت که چیست جزای کسی که ارادهٔ بدی نسبت باهل تو کند مگر اینکه
و را بزندان فرستی یا او را بعذاب دردناك رنده معذب گردانی یوسف بعزیز گفت که او این اراده نسبت

بمن کرد و در انخانه طفلی در گهواره بود خدا یوسف را الهام کرد که بعزیز گفت که از این طفل که
در گهواره است بپرس که او گواهی میدهد که من خیانتی نکرده ام چون عزیز از طفل سوال کرد حقتعالی
طفل را در گهواره برای یوسف بسخن اورد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش رو دریده شده است
پس زلیخا راست میگوید و یوسف از دروغ گویانست و اگر پیراهن او از عقب دریده شده است پس
زلیخا دروغ میگوید و یوسف از راست گویانست چون عزیز پیراهن یوسف را دید که از عقب دریده
شده است بزلیخا گفت که این از مکر شماست بدرستیکه مکر شما عظیم است پس بیوسف گفت که از این
سخن درگذر و جائی مذکور مساز و بزلیخا گفت که استغفار کن از برای گناه خود بدرستیکه تو
از خطاکاران بودی پس ان خبر در مصر شهرت کرد و زنان قصهٔ زلیخا را ذکر میکردند و او را ملامت
میکردند چون ان خبر بزلیخا رسید سرکرده های ان زنان را طلبید و مجلسی برای ایشان اراست و بدست
هر یك از ایشان ترنجی و کاردی داد و گفت این ترنج را پاره کنید و در ان حال یوسف را داخل ان
مجلس کرد چون زنان نظر بر جمال یوسف افتاد دست را از ترنج نشناختند و دستهای خود را پاره پاره
کردند پس زلیخا با ایشان گفت که مرا معذور دارید اینست انکه مرا ملامت میکردید در محبت او
و من او را بسوی خود خوانده ام و او امتناع می نماید و اگر نکند انچه من او را بان امر میکنم هر اینه او را
بزندان فرستم بخواری پس این روز بشب نرسید که هر یك از ان زنان بسوی یوسف فرستادند
و یوسف را بسوی خود خواندند پس یوسف دلتنك شد و با خدا مناجات کرد که پروردگارا زندان
رفتن محبوب تر است بسوی من از انچه زنان مرا بان میخوانند و اگر تو مکر ایشانرا از من نگردانی میل بسوی
ایشان خواهم کرد و از بیخردان خواهم بود پس حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و حیلها و مکرهای
انزنانرا از او دفع کرد و زلیخا امر کرد که یوسف را بزندان بردند چنانچه حقتعالی فرموده است که ایشانرا
بخاطر رسید بعد از ایتها که بر پاکی دامن یوسف مشاهده کردند که او را بزندان فرستند تا مدتی حضرت
امام محمد باقر ع فرمود که ان ایتها گواهی طفل در گهواره بود و پیراهن دریدهٔ یوسف از عقب ود و یدن
یوسف و زلیخا از عقب او و چون یوسف قبول قول زلیخا نکرد حیلها برانگیخت تا شوهرش یوسف را بزندان
فرستاد و با یوسف داخل زندان شدند دو جوان از غلامان پادشاه که یکی خباز او بود و دیگری ساقی او
و بروایت دیگر پادشاه دو کس را بیوسف موکل گردانید که او را محافظت نمایند چون داخل زندان
شدند بیوسف گفتند که تو چه صناعت داری گفت من تعبیر خواب میدانم پس یکی از ایشان گفت که من
خواب دیدم انگور از برای شراب میفشردم یوسف گفت که از زندان بیرون خواهی رفت و ساقی
پادشاه خواهی شد و منزلت تو نزد او بلند خواهد گردید پس دیگری که خباز بود گفت من در خواب دیدم
که نانی چند در میان کاسه بود بر سر گرفته بودم مرغان از ان می خوردند و او دروغ گفت این

خواب را ندیده بود پس یوسف باو کفت که پادشاه ترا میکشد و بردار میکند و مرغان از مغز سر تو
خواهند خورد پس ان مرد انکار کرد و کفت من خوابی ندیده بودم یوسف کفت که انچه بشما کفتم واقع
خواهد شد و پیوسته یوسف عم نیکی باهل زندان میکرد و بیماران ایشانرا پرستاری مینمود و محتاجان را
اعانت میکرد و براهل زندان جار اکشایش میداد پس پادشاه طلبید انکسی را که در خواب دیده بود
که انکور برای شراب میفشرد که از زندان نجات دهد یوسف عم باو کفت که چون نزد پادشاه بروی
مرا نزد او یاد کن شیطان از خاطر او فراموش کرد که او را نزد پادشاه یاد کند و سالها بعد از ان یوسف
در زندان ماند و بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که جبرئیل بنزد یوسف امد و کفت
ای یوسف خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میکوید که کی ترا نیکوترین خلق خود کردانید پس
یوسف فریاد بر اورد پهلوی روی خود را بر زمین کذاشت و کفت توای پروردکار من پس جبرئیل
کفت که خدا میفرماید که کی ترا بسوی پدرت محبوب کردانید از میان برادران تو پس یوسف فغان
براورد و پهلوی روی خود را بر زمین کذاشت وکفت توای پروردکار من جبرئیل کفت که میفرماید
کی ترا از چاه بیرون اورد بعد از انکه ترا در چاه انداخته بودند و یقین بهلاك خود کرده بودی پس
یوسف فغان براورد و پهلوی روی خود را بر زمین کذاشت وکفت توای پروردکار من جبرئیل
کفت بدرستی که پروردکار تو عقوبتی برای تو قرار داده است برای انکه استغاثه بغیر او کردی پس
بمان در زندان چندین سال چون مدتی منقضی شد و رخصت دادند او را که دعای نوح را بخواند
پهلوی روی خود را بر زمین کذاشت و کفت * اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندك فانی
اتوجه الیك بوجه اباپی الصالحین ابراهیم واسمعیل واسحق و یعقوب * یعنی خداوندا اکر بوده باشد
کناهان من که کهنه کرده باشند روی مرا نزد تو پس بدرستی که من متوجه میشوم بسوی تو بروی
پدران شایستهٔ خودم ابراهیم واسمعیل واسحق و یعقوب پس خدا او را فرج داد و از زندان نجات
بخشید راوی کفت فدای توشوم ایا ما هم این دعا را بخوانیم فرمود که مثل این دعا را بخوانید و بکویید*
اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندك فانی اتوجه الیك بنبیك نبی الرحمة صلی الله علیه واله
وعلی وفاطمة والحسن والحسین والائمة علیهم السلام * وعلی ابن ابراهیم روایت کرده است که پادشاه
خوابی دید و بوزیران خود کفت که من در خواب دیدم هفت کاو فربه را که می خوردند انها را هفت کاو
لاغر و هفت خوشهٔ سبز دیدم که هفت خوشهٔ خشك بر انها پیچیدند و غالب شدند بر انها پس کفت ای
کروه مرا فتوی دهید در خوابی که دیده ام اکر تعبیر خواب میتوانید کرد ایشان ندانستند تعبیر ان
خواب را و کفتند این از خوابهای پریشانست و ما تعبیر این خوابهای پریشان را نمیدانیم پس انکسی که
یوسف تعبیر خواب او کرده بود و چون از زندان نجات یافت یوسف از او التماس کرده بود که او را یاد

پادشاه بیاورد در اینوقت نزد پادشاه ایستاده بود بعد از انکه هفت سال از وقت زندان بیرون امدن او
کذشته بود یوسف بیاد او امد بپادشاه عرض کرد که من شما را خبر میدهم پس مرا بفرستید بزندان
تا از یوسف تعبیر این خواب را معلوم کنم چون بنزد یوسف امد کفت ای یوسف ای بسیار راستکو
راست کردار فتوی ده ما را در هفت کاو فربه که میخوردند انها را هفت کاو لاغر و هفت خوشهٔ کندم سبز و
هفت خوشهٔ خشك تعبیر این خواب را بکو شاید که من بر کردم بسوی پادشاه و اصحاب او و خبر دهم ایشانرا
شاید که ایشان بدانند فضیلت و بزرکواری ترا با تعبیر خواب یوسف عم کفت که باید زراعت کنید هفت
سال پیاپی بانهایت اهتمام پس انچه را درو کنید در این سالها در خوشهٔ خود بکذارید و خورده مکنید
تا کرم در ان نیفتد و ضایع نشود مکر بقدری که در ان سالها بخورید پس بیاید بعد از این هفت سال
هفت سال دیکر که قحط شدید در انها باشد که خورده شود در این سالهای قحط انچه در ان هفت سال
پیش ذخیره کرده باشید پس بیاید بعد از این هفت سال سالی که باران از برای مردم بسیار بیارد و میوه
و حاصل فراوان کردد پس الشخص بر کشت بسوی پادشاه امد انچه یوسف عم فرموده بود عرض کرد
پادشاه کفت که بیاورید یوسف را بنزد من چون رسول بسوی یوسف بر کشت یوسف کفت برو بنزد پادشاه
و بپرس از او که چون بود حال ان زنانی که زلیخا حاضر کرده بود و چون مرا دیدند دستهای خود را بریدند
بدرستیکه پروردکار من بمکرهای ایشان داناست یعنی بکو که ان زنان را بطلبد و حال من و زلیخا را
از ایشان معلوم کند که ایشان مطلعند بر انکه من باین سبب بزندان امدم که تکلیف زلیخا و ایشانرا قبول
نکردم پس عزیز فرستاد ان زنانرا طلبید از ایشان سوال نمود که چون بود قصهٔ کار شما در هنکامی که
یوسف را بسوی خود تکلیف میکردید کفتند تنزیه میکنیم خدا را و ندانستیم از یوسف هیچ امر بدی
پس زلیخا کفت که در این وقت حق ظاهر کردید و من او را بسوی خود می خواندم و او از جملهٔ راستکویان بود پس یوسف کفت که غرض من ان بود که عزیز بداند من در غیبت او با او خیانت نکرده ام
بدرستیکه خدا هدایت نمیکند مکر خیانت کنندکان را و بری نمیدانم نفس خود را از بدی بدرستی
که نفس بسیار امر کننده است ببدی مکر در وقتی که رحم کند پروردکار من بدرستی که پروردکار من
امرزنده و مهربانست پس عزیز کفت که بیاورید یوسف را بنزد من تا او را از برای خود برکزینم پس
یوسف بنزد او امد نظرش بر یوسف افتاد و با او سخن کفت انوار رشد و نیکی و صلاح و عقل و دانائی
از غرهٔ ناصیهٔ او مشاهده کرد کفت بدرستی که تو امروز نزد ما صاحب منزلت و مقرب و امینی هر حاجت
که داری از من بطلب یوسف کفت مرا امین کردان بر خزینها و انبارهای زمین مصر که جمیع زراعتهای
ان در تصرف من باشد بدرستی که من حفظ کننده و نکاهدارنده دانایم که بچه مصرف صرف کنم پس
عزیز مصر جمیع حاصلهای مصر را در تصرف انحضرت کذاشت چنانچه حقتعالی فرموده که چنین تمکین و

اقتدار داده ایم از برای یوسف در زمین مصر که هر جا خواهد قرار گیرد و بهر طرف حکمش جاری باشد
میرسانیم برحمت خود هر کرا خواهیم در دنیا و اخرت و ضایع نمیکردانیم مزد نیکوکارانرا و بتحقیق که مزد
اخرت بهتر است از برای انها که ایمان اورده اند و پرهیزکارند پس امر کرد یوسف عم که انبارها از سنگ
و ساروج بنا کردند و امر کرد که زراعتهای مصر را درو کردند و بهر کس بقدر قوت او داد و باقی را
در خوشه کذاشت و خورد نکرد و در انبارها ضبط کرد و مدت هفت سال چنین میکرد چون سالهای
خشک سالی و قحط در اید ان خوشهارا که ضبط کرده بود بیرون می اورد و بانچه میخواست میفروخت و
میانه او و پدرش هجده روز راه بود و مردم از اطراف عالم بسوی مصر می امدند که از یوسف طعام
بگیرند و یعقوب و فرزندانش بر بادیه فرود امده بودند که در انجا مقل بسیار بود پس برادران
یوسف قدری از ان مقل گرفتند و بسوی مصر بار بستند که اذوقه از مصر بیاورند و یوسف عم خود
متوجه فروختن میشد و بدیگری نمیکذاشت چون برادران یوسف بنزد او امدند ایشانرا شناخت و ایشان
او را نشناختند انچه میخواستند بایشان داد و در کیل احسان کرد نسبت بایشان پس بایشان گفت که
کیستید شما گفتند ما فرزندان یعقوبیم او پسر اسحق است و او پسر ابراهیم خلیل خداست که نمرود او را
باتش انداخت و خدا اتش را بر او سرد و سلامت کردانید گفت چونست حال پدر شما و چرا او نیامده است
گفتند مرد پیری ضعیفست گفت ایا شما را برادری دیگر هست گفتند برادر دیگر داریم که از پدر ماست
و از مادر دیگر است گفت چون بسوی من برگردید بار دیگر ان برادر را بیاورید ایا نمی بینید که من
وفا میکنم کیل را و نیکو ضیافت میکنم هر که بسوی من می اید پس اگر ان برادر را با خود نیاورید کیلی
نخواهد بود شما را نزد من و شما را نزدیک خود نخواهم طلبید گفتند بهر حیله که هست پدرش را راضی
خواهیم کرد و در این باب تقصیر نخواهیم کرد یوسف عم بملازمان خود گفت که ان متاعی که ایشان برای
قیمت طعام اورده بودند بیخبر از ایشان درمیان بارهای ایشان بگذارید شاید چون باهل خود برگردند
و بار خود را بگشایند و به بینند که متاع ایشانرا پس داده ایم بسوی ما باز برگردند چون برادران یوسف
بسوی پدر خود برگشتند گفتند ای پدر عزیز مصر گفته است که اگر برادر خود را نبرید طعام بما کیل نکند
پس بفرست با ما برادر ما را تا طعام از و بگیریم بدرستی که ما او را محافظت کننده ایم یعقوب گفت ایا امین
کردانم شما را بر او چنانچه امین کردانیدم شما را بر برادر او پیشتر پس خدا نیکو حفظ کننده ایست
و او رحم کننده ترین رحم کنندگانست پس متاعهای خود را گشودند یافتند سرمایهٔ خود را که برای
خریدن طعام برده بودند که بایشان پس داده اند در میان بارهای ایشان گذاشته اند گفتند ای پدر
زیاده از این احسان نمیباشد که عزیز نسبت بما کرده است اینک متاع ما را بما پس داده است و از ما
قیمت قبول نکرده است اگر برادر ما را همراه بفرستی اذوقه از برای اهل خود می اوریم و برادر خود را

حفظ میکنیم و بسبب بردن برادر خود یک شتر بار زیاده میگیریم و انچه اورده ایم طعامیست اندک و فا
باذوقهٔ ما نمیکند حضرت یعقوب عم گفت که هرگز او را با شما نفرستم تا بدهید بمن عهدی از جانب خدا
و سوگند بخدا بخورید که البته او را از برای من بیاورید مگر انکه امری رو دهد که اختیار از دست
شما بدر رود پس ایشان سوگند خوردند یعقوب گفت خدا بر انچه ما گفتیم گواه و مطلع است پس ایشان
خواستند که بیرون روند یعقوب بایشان گفت که ای فرزندان من همه از یک در داخل مشوید مبادا شما را
چشم بزنند و از درهای متفرق داخل شوید و من دفع نمی توانم کرد از شما انچه را خدا از برای شما مقدر
کرده است حکم نیست مگر از برای خدا بر او توکل کنندکان باشید و چون برادران داخل شدند
نزد یوسف چنانچه پدر ایشانرا وصیت کرده بود هیچ فایده نبخشید هر تدبیری که یعقوب برای ایشان
کرده بود که قضای خدا را از ایشان دفع کند مگر انکه یعقوب خوفی که در نفس او بود بر بنیامین
فرزند خود اظهار نمود بدرستی که او صاحب علم و دانائی بود و میدانست که تدبیر او مانع تقدیر خدا
نمیکردد ولیکن اکثر مردم نمیدانند چون ایشان از نزد یعقوب بیرون رفتند بنیامین با ایشان چیزی نمی
خورد و همنشینی نمیکرد و سخن نمیگفت چون بخدمت یوسف رسیدند و سلام کردند نظر یوسف
بر برادرش بنیامین افتاد و بدیدن او شاد شد چون دید که دور از ایشان نشسته است گفت تو برادر
ایشانی گفت بلی فرمود که چرا با ایشان ننشستهٔ بنیامین گفت از برای اینکه برادری داشتم که از پدر
و مادر با من یکی بود ایشان با خود بردند و او را بر نگردانیدند دعوی کردند که گرگ او را خورد پس
من بسوگند بر خود لازم گردانیدم که در هیچ امری با ایشان مجتمع نشوم تا زنده باشم یوسف پرسید که ایا
زن خواسته گفت بلی فرمود که فرزند از برای تو بهم رسیده است گفت بلی فرمود که چند فرزند بهم رسانیدهٔ
گفت سه پسر فرمود که چه نام کردهٔ ایشانرا گفت یکی را گرگ نام کرده ام و یکی را پیراهن و یکی را خون
فرمود که چگونه این نامها را اختیار کردهٔ گفت از برای اینکه فراموش نکنم برادر خود را هر گاه که یکی
از ایشان بخوانم برادر خود را بیاد اورم پس یوسف برادران خود گفت که بیرون روید و بنیامین را
پیش خود نگاه داشت و ایشان بیرون رفتند و بنیامین را بنزد خود طلبید و گفت من برادر توام یوسف
پس غمگین مباش بانچه ایشان کردند و گفت که میخواهم ترا نزد خود نگاه دارم بنیامین گفت برادران
نمیگذارند مرا زیرا که پدرم عهد و پیمان خدا بر ایشان گرفته است که مرا بسوی او برگردانند یوسف
گفت که من چارهٔ در این باب میکنم و حیله برمی انگیزم پس انچه به بینی انکار مکن و برادرانرا خبر مده
چون یوسف طعام را بایشان داد و احسان فراوان نسبت بایشان بعمل اورد با بعضی از ملازمان خود
گفت که این صاع را در میان بار بنیامین بگذارید و ان صاعی بود از طلا که بان کیل میکردند پس
انرا در میان بار بنیامین گذاشتند بنحوی که برادران بران مطلع نشدند چون ایشان بار کردند یوسف

فرستاد و ایشان را نکاهداشت پس امر فرمود منادی را که ندا کرد در میان ایشان که ای کروه اهل قافله شما دزدانید پس برادران یوسف امدند و پرسیدند که چه چیز از شما ناپیدا شده است ملازمان یوسف کفتند که صاع پادشاه پیدا نیست و هرکه انرا بیاورد یك شتر بار باو میدهیم و ما ضامنیم که باو برسانیم پس برادران بیوسف کفتند که بخدا سوکند که شما میدانید که ما نیامده بودیم که افساد کنیم در زمین و نبودیم ما دزدان یوسف کفت که پس چیست جزای کسی که صاع بنزد او ظاهر شود و اکر شما دروغ کو باشید کفتند جزای او انست که او را ببندکی نکاه داری چنین جزا میدهیم ستمکاران را و در شریعت یعقوب عم چنین بود که هرکه دزدی میکرد او را ببندکی میکرفتند پس از برای دفع تهمت یوسف فرمود که اول بارهای برادران را بکاوند پیش از بار بنیامین وچون ببار بنیامین رسیدند صاع در میان بار او ظاهر شد پس بنیامین را کرفتند و حبس کردند واز حضرت صادق عم پرسیدند که چکونه یوسف فرمود که ندا کنند اهل قافله را که شما دزدانید و حال انکه ایشان دزدی نکرده بودند فرمود که انها دزدی نکرده بودند و یوسف دروغ نکفت زیرا که غرض یوسف ان بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید پس برادران یوسف کفتند که اکر بنیامین دزدی کرد برادر او یوسف نیز دزدی کرده بود پس یوسف تغافل کرد جواب ایشان نکفت و در خاطر خود کفت بلکه شما بدکردارید چنانچه یوسف را از پدر دزدیدید و خدا داناتر است بانچه شما میکویید پس برادران همکی جمع شدند و از بدن ایشان خون زرد میچکید و با یوسف مجادله میکردند در نکاه داشتن برادرش و عادت فرزندان یعقوب چنین بود که هرکاه غضب برایشان مستولی میشد موهای ایشان را جامها بیرون می امد واز سران موها خون زرد میریخت پس کفتند بیوسف که ای عزیز بدرستی که او را پدری هست پیر و سالدار پس بکیر یکی از ما را بجای او بدرستی که می بینیم ترا از نیکوکاران پس رها کن او را یوسف کفت معاذالله پناه بخدا میبرم از انکه بکیرم کسی را مکر انکه متاع خود را نزد او یافته ام و نکفت مکر کسی که متاع ما را دزدیده است تا دروغ نکفته باشد زیرا که اکر دیکری را بکیریم از ستمکاران خواهیم بود چون ناامید شدند از برادر خود خواستند که بسوی پدر خود برکردند برادر بزرك ایشان با سرکرده ایشان که بیك روایت لاوی بود و بروایت دیکر یهودا و بنابر مشهور شمعون بود ودر حدیث معتبر دیکر از حضرت صادق عم منقولست که یهودا بود کفت با ایشان که مکر نمیدانید که پدر شما از شما پیمان خدا کرفت در باب این فرزند و پیشتر تقصیر کردید در باب یوسف پس برکردید شما بسوی پدر خود اما من نمی ایم بسوی او و از زمین مصر بدر نمیروم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند از برای من که برادر خود را از ایشان بکیرم واو بهترین حکم کنندکانست پس با ایشان کفت که برکردید بسوی پدر خود و بکویید ای پدر بدرستی که پسر تو دزدی کرد و ما کواهی نمیدهیم مکر بانچه دانستیم و ما حافظ کننده غیب نبودیم

و سوال کن از اهل شهری که ما در انجا بودیم واز اهل قافله که در میان ایشان بودیم و بدرستی که ما راست کوییم پس برادران یوسف بسوی پدر خود برکشتند و یهودا در مصر ماند و به مجلس یوسف عم حاضر شد و در باب بنیامین سخن بسیار کفت تا انکه اوازها بلند شد و یهودا بغضب امد و برکتف یهودا مویی بود که چون بغضب می امد ان مو بلند می شد و خون از ان میریخت و ساکن نمی شد تا یکی از فرزندان یعقوب دست براو بکذارد چون حضرت یوسف عم دید که خون از موی او جاری شد و در پیش یوسف عم طفلی از فرزندان او بازی میکرد و در دستش رمانهٔ از طلا بود که بان بازی میکرد یوسف رمانه را ازاو کرفت و بجانب یهودا کردانید چون طفل از پی رمانه رفت که انرا بکیرد دستش بریهودا خورد و غضبش ساکن کردید پس یهودا بشك افتاد و طفل رمانه را کرفت و بسوی یوسف برکشت باز سخن میان یهودا و یوسف بلند شد تا انکه یهودا بغضب امد و موی کتفش برخواست و خون از ان جاری شد و باز یوسف عم رمانه را انداخت وطفل از پی ان رفت ودستش بریهودا خورد و غضبش ساکن شد تا سه مرتبه چنین کرد پس یهودا کفت مکر در این خانه کسی از فرزندان یعقوب هست چون برادران یوسف بنزد یعقوب عم برکشتند و قصهٔ بنیامین را نقل کردند فرمود که بلکه نفس شما برای شما امری را زینت داده است و از عمل شما او به حبس افتاده است و اکرنه عزیز چه میدانست که دزد را برای دزدی به بندکی میباید کرفت پس صبر جمیل میکنم شاید که حقتعالی همه را برای من بیاورد بدرستی که او دانا و حکیم است پس رو از ایشان کردانید و کفت زهی تاسف بر یوسف و سفید شده بود دیده های او و نابینا کردیده بود از اندوه و کریه کردن بر یوسف و پر بود از خشم بر برادران و با ایشان اظهار نمی نمود منقولست که از حضرت صادق عم پرسیدند که بچه حد رسیده بود حزن یعقوب بر یوسف عم فرمود باندوه هفتاد زن که فرزندان ایشان مرده باشند و فرمود که یعقوب نمی دانست کفتن انالله و انا الیه راجعون را پس باین سبب کفت و اآسفا علی یوسف پس برادران کفتند بخدا سوکند که ترك نمیکنی یاد کردن یوسف را تا انکه مشرف بر هلاك کردی یا هلاك شوی یعقوب کفت که شکایت نمی کنم اندوه عظیم و حزن خود را مکر بسوی خدا میدانم از لطف و رحمت خدا انچه شما نمیدانید ای فرزندان من بروید و تفحص کنید از یوسف و برادرش و ناامید نشوید از رحمت خدا بدرستیکه ناامید نمی شود از رحمت خدا مکر کروه کافران و بسند حسن روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر عم پرسیدند که یعقوب در وقتیکه بفرزندانش کفت که بروید و تفحص یوسف و برادرش بکنید ایا میدانست که او زنده است و حال انکه بیست سال از او مفارقت کرده بود و چشمهایش از بسیاری کریه براو نابینا شده بود فرمود که بلی میدانست که او زنده است زیرا که دعا کرد از پروردکارش در سحر که ملك موت را بنزد او فرستد پس ملك موت براو نازل شد با خوشترین بوی و نیکوترین صورتی یعقوب

کفت کیستی کفت من ملك موتم که از خدا سوال کردی که مرا بسوی تو فرستد چه حاجت بمن
داشتی ای یعقوب کفت خبرده مرا که ارواح را یکجا قبض میکنی از اعوان خود یا متفرق میکیری کفت
بلکه متفرق میکیرم پس یعقوب کفت که قسم میدهم ترا بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که خبردهی مرا
که ایا روح یوسف بتو رسیده است کفت نه پس در ان وقت دانست که او زنده است و بافرزندان
خود کفت که ای فرزندان من بروید و تجسس کنید یوسف و برادرش را و نا امید مشوید از رحمت
خدا بدرستی که نا امید نمی شود از رحمت خدا مکر کروه کافران و علی ابن ابراهیم روایت کرده است که
عزیز مصر بیعقوب نوشت که اینك پسر ترا یعنی یوسف را بقیمت کمی خریدم و او را بندهٔ خود کردانیدم
و پسر دیکر تو بنیامین متاع خود را نزد او یافتم و او را بندکی کرفتم پس هیچ چیز بر یعقوب دشوار تر نبود
از این نامه پس برسول کفت باش در جای خود تا جواب نویسم و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه
ایست از یعقوب اسرائیل خدا پسر اسحق ذبیح خدا پسر ابراهیم خلیل خدا اما بعد پس فهمیدم نامهٔ ترا که
ذکر کرده بودی که فرزند مرا خریدهٔ و ببندکی کرفتهٔ بدرستی که بلا موکلست بفرزندان ادم بدرستی
جدم ابراهیم را نمرود که پادشاه روی زمین بود باتش انداخت و نسوخت و خدا بر او سرد و سلامت
کردانید و پدرم اسحق خدا جدمرا امر کرد که او را بدست خود ذبح کند پس خواست که او را ذبح کند
خدا فدا کرد او را بکوسفندی بزرك و بدرستی که من فرزندی داشتم که هیچ کس در دنیا محبوب
تر نبود بسوی من از او و نور دیدهٔ من بود و میوهٔ دل من بود پس برادرانش او را بیرون بردند و برکشتند
و کفتند که کرك او را خورد پس از این اندوه پشت من خم شد و از بسیاری کریه بر او دیده ام نابینا شد
و برادری داشت که از مادر او بود و من انس میکرفتم با او و با برادرانش بنزد تو امد که از برای ما طعام
بیاورند پس برکشتند و کفتند که صاع پادشاه را دزدیده و تو او را حبس کردهٔ و ما اهل بیتی نیستیم که
دزدی و کناهان کبیره لایق ما باشد و من سوال میکنم از تو و ترا سوکند میدهم بخدای ابراهیم و اسحق
و یعقوب که منت کذاری بر من و تقرب جوئی بسوی خدا او را بمن برکردانی چون یوسف عم نامه را خواند
بر روی خود مالید و بوسید و بسیار کریست و در روایت دیکر وارد شده است که چون نامه را کشود
از کریه ضبط خود نتوانست کرد پس برخواست داخل خانه شد نامه را خواند بسیار کریست پس روی
خود را شست و به مجلس امد باز کریه بر او غالب شد و بخانه برکشت و کریست باز روی خود را شست
و بیرون امد نظر کرد بسوی برادران خود و کفت ایا میدانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتی
که جاهل و نادان بودید کفتند مکر تو یوسفی فرمود که من یوسفم و این برادر منست به تحقیق که خدا
منت کذاشت و انعام کرد بر ما بدرستی هر کی پرهیزکاری کند و صبر نماید بر بلاها پس بدرستی که خدا
ضایع نمیکرداند مزد نیکوکاران را برادران کفتند بدرستی که خدا ترا اختیار کرده است بر ما در صورت

و سیرت و ما خطا کاران بودیم در انچه کردیم با تو یوسف فرمود که سرزنشی نیست بر شما امروز
بیامرزد خدا شما را او ارحم الراحمین است ببرید این پیراهن مرا پس بیندازید بر روی پدرم تا بینا
کردد و شما با پدرم و اهل خود از زنان و فرزندان همه بیایید بسوی من چون قافله از مصر روانه شد
یعقوب عم کفت بدرستی که من بوی یوسف را میشنوم اکر نکویید که خرف شده است و عقلش برطرف
شده است کفتند انها که حاضر بودند بخدا قسم که در کمراهی قدیم خود هستی در انتظار یوسف چون
بشیر امد پیراهن را بر روی یعقوب انداخت پس او بینا کردید و کفت ایا نکفتم بشما که من میدانم از رحمت
خدا انچه شما نمیدانید برادران کفتند ای پدر ما استغفار کن از برای ما کناهان ما را بدرستی که ما خطا
کاران بودیم کفت بعد از این استغفار خواهم کرد از برای شما از پروردکار خود بدرستی که او امرزنده
و مهربانست اینست ترجمهٔ ایات و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول عزیز نامه را
از یعقوب عم کرفت و روانه شد یعقوب دست بسوی اسمان بلند کرد و کفت * یا حسن الصحبة یا کریم
المعونة یا خیر اله ائتنی بروح منك و فرج من عندك * پس جبرئیل نازل شد و کفت ای یعقوب می خواهی
ترا تعلیم کنم دعای چند که چون بخوانی خدا دیده ات را بتو برکرداند و پسرهایت را بتو برساند کفت بلی
جبرئیل عم کفت بکو * یا من لا یعلم احد کیف هو الا هو یا من سد الهواء بالسماء و کبس الارض علی الماء
و اختار لنفسه احسن الاسماء ائتنی بروح منك و فرج من عندك * پس هنوز صبح طالع نشده بود که
پیراهن را اوردند بر روی او افکندند حقتعالی دیدهٔ او را روشن کرد و فرزندانش را باو برکردانید
و باز روایت کرده است که چون عزیز امر کرد که یوسف را بزندان بردند حقتعالی علم تعبیر خواب را باو
الهام نمود پس تعبیر خوابهای اهل زندان میکرد چون ان دو جوان خوابهای خود را باو نقل کردند
تعبیر خوابهای ایشان نمود کفت بان جوانی که کمان داشت او نجات خواهد یافت که مرا یاد کن نزد پادشاه
خود در این حال متوجه جناب مقدس الهی نشد و پناه بدرکاه او نبرد پس خدا وحی نمود باو که کی نمود
بتو ان خواب را که دیدی یوسف کفت که تو ای پروردکار من فرمود که کی ترا محبوب کردانید بسوی
پدرت کفت تو ای پروردکار من فرمود که کی قافله را بسوی چاه فرستاد که ترا از چاه بیرون اورند
کفت تو ای پروردکار من فرمود که کی تعلیم نمود ان دعائی را که خواندی بسبب ان از چاه نجات یافتی
کفت تو ای پروردکار من فرمود که کی زبان طفل را در کهواره کویا کردانید تا عذر ترا بیان نمود
کفت تو ای پروردکار من فرمود که کی علم تعبیر خواب را بتو الهام نمود کفت تو ای پروردکار من فرمود
که پس چکونه یاری بغیر من جستی و از من یاری نطلبیدی و ارزو کردی از بندهٔ از بندکان من
که ترا یاد کند نزد افریدهٔ از افریدهای من که در قبضهٔ قدرت منست و پناه بسوی من نیاوردی
اکنون بسبب این در زندان بمان چندین سال پس یوسف عم مناجات کرد که سوال میکنم از تو بحق

که پدرانم بر تو دارند که مرا ترجیح کرامت فرمائی پس حقتعالی باو وحی نمود که ای یوسف کدام حق
پدران تو بر من هست اگر پدرت ادم رامیکوئی او را بدست قدرت خود افریدم و از روح برگزیده
خود در او دمیدم و او را در بهشت خود ساکن گردانیدم امر کردم او را که نزدیک یکدرخت از درختان
بهشت نرود پس مرا نافرمانی کرد چون توبه کرد توبهٔ او را قبول کردم و اگر پدرت نوح رامیکوئی او را
از میان خلق خود برگزیدم و او را پیغمبر گردانیدم چون قوم او او را نافرمانی کردند دعا کرد برای
هلاک ایشان دعای او را مستجاب کردم قوم او را غرق کردم و او را و هر که باو ایمان اورده بود در کشتی
نجات دادم و اگر پدرت ابراهیم رامیکوئی او را خلیل خود گردانیدم از اتش نجات بخشیدم و اتش نمرود را
براو سرد و سلامت ساختم و اگر پدرت یعقوب رامیکوئی دوازده پسر باو بخشیدم چون یکی را از نظر او
غایب گردانیدم انقدر گریست که دیده اش نابینا شد بر سر راهها نشست مرا بسوی خلق من شکایت کرد
پس چه حق پدران تو بر من هست در اینحال جبرئیل عم گفت ای یوسف بگو* اسئلك بمنك العظيم و
احسانك القديم* یعنی سوال میکنم از تو بحق نعمتهای بزرگ تو و احسانهای قدیم تو چون اینرا گفت
عزیز انخواب دید و باعث فرج او گردید و بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که زندان
بان بحضرت یوسف عم گفت که تو را دوست میدارم یوسف گفت که هیچ بلا بمن نرسید مگر از دوستی مردم
عمه ام چون مرا دوست داشت مرا بدزدی متهم ساخت و چون پدرم مرا دوست داشت برادرانم از حسد
مرا بلاها انداختند و زلیخا که مرا دوست داشت بزندان افتادم و فرمود که یوسف عم در زندان بحقتعالی
شکایت کرد که بچه گناه مستحق زندان شدم پس خدا وحی نمود بسوی او که تو خود اختیار کردی زندانرا
در وقتی که گفتی پروردگارا زندانرا دوست تری دارم از انچه مرا بسوی ان میخوانند زنان چرا
نگفتی که عافیت محبوب تر است بسوی من از انچه مرا بسوی ان میخوانند و بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که چون برادران یوسف او را بچاه انداختند جبرئیل در چاه براو نازل شد و گفت
ای پسر کی تو را در این چاه انداخت یوسف عم گفت برادران من برای قرب و منزلتی که نزد پدر خود
داشتم حسد مرا بردند و باین سبب مرا در چاه انداختند جبرئیل گفت که میخواهی از چاه بیرون روی
یوسف گفت که اختیار من با خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب است جبرئیل گفت که خدای ابراهیم و اسحق
و یعقوب میفرماید که این دعا بخوان* اللهم انی اسئلك بان لك الحمد كله لا اله الا انت الحنان المنان بديع
السموات والارض ذو الجلال والاكرام صل على محمد وال محمد واجعل لى من امرى فرج ومخرجا
وارزقنى من حيث احتسب ومن حيث لا احتسب* چون یوسف پروردگار خود را باین دعا خواند خدا
او را از چاه نجات بخشید و از مکر زلیخا خلاصی داد و پادشاهی مصر را باو عطا کرد از جهتی که گمان
نداشت و بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون ابراهیم عم را در اتش انداختند

جبرئیل عم جامهٔ از جامهای بهشت اورد براو پوشانید که گرما و سرما در او اثر نکند چون ابراهیم را
وقت مرگ رسید در بازوبندی گذاشت و باسحق عم بست و اسحق بر یعقوب عم بست و چون یوسف
متولد شد یعقوب انرا در گردن یوسف اویخت و در گردن او بود و در ان حوالی که براو گذشت پس
چون یوسف عم پیراهن را از میان تعویذ بیرون اورد در مصر یعقوب در فلسطین شام بوی انرا شنید
و گفت من بوی یوسف را میشنوم و ان همان پیراهن بود که از بهشت اورده بودند راوی گفت فدای
تو شوم ان پیراهن بکی رسید فرمود که باهلش رسید پس فرمود که هر پیغمبر که علمی یا غیر ان بمیراث
گذاشت همه منتهی شد برسول خدا صلعم و از او باو صیای او رسید و یعقوب در فلسطین بود و
چون قافله از مصر روانه شد ند یعقوب بوی پیراهن را شنید و بو از ان پیراهن بود که از بهشت
اورده بودند و ان میراث بما رسیده است و نزد ماست و بسند موثق از حضرت امام رضا عم روایت
کرده است که حکم در میان فرزندان یعقوب عم چنان بود که اگر کسی چیزی را
بدزدد او را بندگی بگیرند یوسف عم در وقتی که طفل بود نزد عمهٔ خود میبود و عمهٔ او او را بسیار
دوست میداشت و اسحق کمر بندی داشت که انرا بیعقوب پوشانیده بود ان کمر بند نزد خواهرش بود
چون یعقوب یوسف را از خواهرش طلبید که بنزد خود بیاورد خواهرش بسیار دلگیر شد و گفت بگذار
که او را اخواهم فرستاد پس کمر بند را در زیر جامهای یوسف بر کمر او بست چون یوسف بنزد پدرش
امد عمه اش امد و گفت که کمر بند را از من دزدیده اند تفحص کرد و از کمر یوسف گشود پس گفت
یوسف کمر بند مرا دزدیده است من او را بندگی میگیرم و باین حیله یوسف را بنزد خود برد و این بود
مراد برادران یوسف که گفتند در وقتی که یوسف بنیامین را گرفت که اگر او دزدی کرد برادر او هم
پیش از او دزدی کرد علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون برادران یوسف پیراهن را او را ورد ند
بر روی یعقوب انداختند دیدهایش بینا شد و با ایشان گفت نگفتم بشما که من از خدا میدانم انچه شما
نمیدانید پس ایشان گفتند ای پدر طلب امرزش گناهان ما از پروردگار خود بکن که ما خطا کرده بودیم
گفت بعد از این طلب امرزش خواهم کرد برای شما از پروردگار خود بدرستی که او امرزنده و
مهربانست و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که تاخیر کرد ایشانرا تا سحر که دعا در سحر مستجابست
و در روایت دیگر فرمود که تاخیر کرد تا سحر شب جمعه پس روایت کرده است که چون یعقوب با اهل و
فرزندانش داخل مصر شدند یوسف عم بر تخت سلطنت نشست و تاج پادشاهی بر سر گذاشت و خواست
که پدرش او را براینحال مشاهده نماید چون یعقوب داخل مجلس یوسف شد و یعقوب و برادران
یوسف همه بسجده افتادند یوسف گفت ای پدر این بود تاویل انخواب که من دیده بودم پیشتر خدا
خواب مرا راست گردانید و احسان کرد بسوی من که مرا از زندان نجات بخشید و پادشاهی رسانید

و شما را از بادیه بسوی من حاضر کردانید بعد از آنکه شیطان میان من و برادرانم افساد کرده بود
بدرستی که پروردکار من صاحب لطف و احسانست و انچه را خود خواهد بلطف تدبیر بعمل می اورد
بدرستی که او دانای حکیمست و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام علی نقی ع پرسیدند که چکونه
سجده کرد یعقوب و فرزندانش یوسف را و ایشان پیغمبران بودند فرمود که ایشان یوسف را سجده
نکردند بلکه سجدهٔ ایشان طاعت خدا بود و محبت یوسف بود چنانچه سجدهٔ ملائکه برای ادم طاعت
خدا بود و محبت ادم ع بود پس یعقوب و فرزندانش با یوسف ع همکی سجدهٔ شکر کردند برای خدا
بشکر انکه ایشانرا با یکدیکر جمع کردانید نمی بینی که در انوقت یوسف ع در مقام شکر کفت پروردکارا
بتحقیق که عطا کردی مرا ملك و پادشاهی و تعلیم کردی مرا از تعبیر خوابها یا اعم از ان و سایر علوم تو یاور
و متکفل امور منی در دنیا و اخرت بمیران مرا منقاد خود و بدین اسلام ملحق کردان مرا بصالحان باز
علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس جبرئیل بر یوسف ع نازل شد و کفت ای یوسف دست خود را
بیرون اور چون بیرون اورد از میان انکشتان او نوری بیرون رفت یوسف کفت ای جبرئیل این چه
نور بود جبرئیل کفت این پیغمبری بود خدا از صلب و بیرون کرد بسبب انکه از برای تعظیم پدر خود
بر نخواستی پس خدا نور پیغمبری را از یوسف بیرون برد که فرزندان او پیغمبر نشوند و در فرزندان
لاوی برادران او قرار داد زیرا که چون خواستند که یوسف را بکشند لاوی کفت مکشید او را و در
چاه بیندازید پس خدا بجزای انکه مانع کشتن یوسف شد پیغمبری را در صلب او قرار داد و همچنین
وقتی که خواستند برادران یوسف بعد از حبس بنیامین که بسوی پدر خود بر کردند لاوی کفت که از
زمین مصر حرکت نمیکنم تا رخصت دهد مرا پدرم یا خدا حکم کند از برای من و او بهترین حکم
کنندکانست خدا این سخن را از او پسندید و یك باعث دیکر بر حصول پیغمبری در اولاد او کردید
پس پیغمبران بنی اسرائیل همه از فرزندان لاوی پسر یعقوب بودند و موسی نیز از فرزندان او بود
و موسی پسر عمران پسر یصهر پسر قاهث پسر لاوی بود پس یعقوب بیوسف ع کفت که ای فرزند مرا
خبرده که برادران با تو چه کردند در وقتی که ترا از نزد من بیرون بردند یوسف کفت ای پدر مرا معاف
دار از این امر یعقوب کفت که اکر همه را نمیکویی بعضی را بکو کفت ای پدر چون مرا نزدیك چاه بردند
کفتند پیراهن را بکن با ایشان کفتم ای برادران از خدا بترسید و مرا برهنه مکنید پس کارد بر روی
من کشیدند و کفتند پیراهن را نمیکنی ترا میکشیم پس بناچار کندم پیراهن را و ایشان عریان مرا در
چاه انداختند چون یعقوب این را شنید نعرهٔ زد و بیهوش شد چون بهوش باز امد کفت ای فرزند دیکر
بکو کفت ای پدر ترا سوکند میدهم بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که مرا معاف داری پس او را
معاف داشت و روایت کرده اند که در اثنای سالهای قحط عزیز مرد و زلیخا محتاج شد بحدیکه از مردم

سوال میکرد و یوسف ع پادشاه شد و او را عزیز میکفتند مردم زلیخا را کفتند بر سر راه عزیز بنشین شاید
بر تو رحم کند کفت من شرم میکنم از او چون مبالغه کردند بر سر راه یوسف ع نشست چون ان حضرت
با کوکبهٔ پادشاهی پیدا شد زلیخا برخواست و کفت منزه ان خداوندی که پادشاهانرا بمعصیت خود بنده
کردانید و بندکانرا باطاعت خود بپادشاهی رسانید یوسف کفت تو زلیخائی کفت بلی پس فرمود که او را
بخانه انحضرت بردند و در انوقت زلیخا بسیار پیر شده بود پس یوسف باو کفت که ایا تو با من چنین و
چنین نکردی کفت ای پیغمبر خدا مرا ملامت مکن که من مبتلا بسه چیز شده ام که هیچکس بانها مبتلا
نشده بود کفت انها کدام بود زلیخا کفت مبتلا شده بودم به محبت و خدا در دنیا نظیر ترا خلق نکرده است
در حسن و جمال و مبتلا شده بودم باینکه در مصر زنی از من مقبولتر نبود و کسی مالش از من بیشتر نبود
و شوهرم عنین بود پس یوسف باو کفت که چه حاجت داری کفت میخواهم دعا کنی که خدا جوانی مرا بمن
بر کرداند پس یوسف دعا کرد و خدا او را جوانی بر کردانید و یوسف او را خواست و او باکره بود تا اینجا
روایت علی بن ابراهیم بود و براکثر مضامین انچه روایت کرده است روایات معتبره بسیار وارد است که ما
برای اختصار ترك کردیم و ابن بابویه ع بسند خود از وهب بن منبه روایت کرده است که کفت در بعضی
از کتابهای خدا دیدم که یوسف ع کذشت با لشکر خود بر زلیخا و او بر مزبله نشسته بود چون زلیخا اسباب
سلطنت و شوکت انحضرت را مشاهده نمود کفت حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پادشاهانرا بمعصیت
ایشان بنده کردانید و بندکانرا باطاعت ایشان پادشاه کردانید محتاج شده ام تصدق کن بر ما یوسف ع
کفت نعمت خدا را حقیر شمردن و کفران ان نمودن مانع دوامش میکردد پس بازکشت کن بسوی
خدا تا چرك کناه را اب توبه از تو بشوید بدرستیکه محل استجابت دعا و شرط ان پاکیزکی دلها و نیکی و
صافی عملهاست زلیخا کفت که هنوز در مقام توبه و انابه و تدارك کذشتها بدر نیامده ام و شرم میکنم
از خدا که در مقام استعطاف در ایم و طلب رحمت از جناب مقدس او نمایم و هنوز اب دیدهٔ خود را
نریخته است و بدن ادای حق ندامت خود نکرده است و در بوتهٔ طاعت کداخته نشده است یوسف ع
فرمود که پس سعی و اهتمام کن در توبه و شرایطان که راه عمل کشوده است و تیر دعا بهدف اجابت
میرسد پیش از انکه عدد ایام و ساعات عمر منقضی شود و مدت حیات بسر اید زلیخا کفت عقیدهٔ من
نیز اینست و عنقریب خواهی شنید اکر بعد از من بمانی سعی مرا پس یوسف ع فرمود که پوست کاوی
پر از طلا باو بدهند زلیخا کفت که قوت البته از جانب خدا مقدر است و میرسد و من فراوانی روزی
و راحت عیش و زندکانی دائمی خواهم تا اسیر سخط پروردکار خود کردم پس بعضی از فرزندان
یوسف بانحضرت عرض کرد که ای پدر کی بود این زن که از برای او جکرم پاره پاره شد و دلم براو
نرم شد فرمود که این دابه فرح و شادیست که اکنون در دام انتقام خدا کرفتار است پس یوسف ع

زلیخا را بعقد خود در اورد چون همخوابهٔ او کردید او را باکره دید از او پرسید که چکونه باکره ماندی
و سالها شوهر داشتی کفت شوهر من عنین بود و قادر بر مقاربت نبود و در حدیث معتبر از حضرت صادق
منقولست که چون زلیخا بر سر راه یوسف عم نشست انحضرت او را شناخت فرمود بر کرد که من تو را غنی
میکردانم پس صد هزار درهم از برای او فرستاد و بسند معتبر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق
عم پرسید که یوسف در چاه چه دعا خواند که باعث نجات او کردید فرمود که چون یوسف را بچاه انداختند
و از زندکی خود نا امید کردید کفت* اللهم ان کانت الخطایا و الذنوب قد اخلقت وجهی عندك فلن ترفع
لی الیك صوتا و لن تستجیب لی دعوة فانی اسئلك بحق الشیخ یعقوب فارحم ضعفه و اجمع بینی و بینه فقد
علمت رقته علی و شوقی الیه* یعنی خداوندا اکر خطاها و کناهان البته کهنه کرده است روی مرا نزد تو
پس بلند نمیکنی از برای من بسوی خود او از مرا و مستجاب نمیکردانی از برای من دعائی را پس
بدرستیکه من سوال میکنم از تو بحق مرد پیر یعقوب پس رحم کن ضعف او را و جمع کن میان من و میان
او پس بتحقیق میدانی رقت او را بر من و شوق مرا بسوی او و ابو بصیر کفت پس حضرت صادق عم کریست
و فرمود که من در دعا میکویم* اللهم ان کانت الخطایا و الذنوب قد اخلقت وجهی عندك فلن ترفع لی
الیك صوتا فانی اسئلك بك فلیس کمثلك شیء و اتوجه الیك بمحمد نبیك الرحمة یا الله یا الله یا الله یا الله
پس حضرت صادق عم فرمود که این دعا را بخوانید که من بسیار می خوانم نزد شداید و غمهای عظیم
و در حدیث معتبر دیکر فرمود که جبرئیل عم بنزد یوسف عم امد در زندان و کفت بعد از هر نماز واجب
سه نوبت این دعا بخوان* اللهم اجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ارزقنی من حیث لا احتسب* و شیخ
طوسی علیه الرحمه ذکر کرده است که حضرت یوسف در روز سیم ماه محرم از زندان خلاص شد و ابن
بابویه بسند معتبر از عبد الله ابن عباس روایت کرده است که چون رسید بال یعقوب انچه بسایر مردم
رسید از تنکی طعام یعقوب عم فرزندان خود را جمع نمود و بایشان کفت که ای فرزندان من شنیده ام که
در مصر طعام نیکو می فروشند و صاحبش مرد صالحیست که مردم را حبس نمیکند زود روانه میکند
پس بروید و از او طعامی بخرید که انشاء الله بشما احسان خواهد کرد پس فرزندان یعقوب تهیهٔ خود را
کرفتند و روانه شدند چون وارد مصر شدند بخدمت یوسف عم رسیدند یوسف ایشان را شناخت
و ایشان یوسف را نشناختند پس از ایشان پرسید که شما کیستید کفتند ما فرزندان یعقوب پسر اسحق
پسر ابراهیم خلیل خدائیم و از کوه کنعان امده ایم یوسف کفت پس شما فرزند سه پیغمبرید و شما صاحبان
حلم و بردباری نیستید و در میان شما وقار و خشوع نیست شاید شما جاسوس بعضی از پادشاهان
بوده باشید و برای جاسوسی بیلاد من امده باشید کفتند ای پادشاه ما جاسوس نیستیم و از اصحاب حرب
نیستیم اکر بدانی پدر ما کیست هر اینه ما را اکرامی خواهی داشت بدرستیکه او پیغمبر خداست و فرزند

پیغمبران خداست و بسیار اندوهناکست یوسف کفت بچه سبب او را اندوه عارض شده است و حال
انکه او پیغمبر و پیغمبر زاده است و بهشت جایکاه اوست و او نظر میکند بمثل شما پسران با این بسیاری
و توانائی شما شاید حزن او بسبب سفاهت و جهالت و دروغ و کید و مکر شما باشد کفتند ای پادشاه ما بی خرد
و سفیه نیستیم و اندوه او از جانب ما نیست و لیکن او پسری داشت که بحسب سن از ما کوچکتر بود
و او را یوسف میکفتند روزی با ما بشکار بیرون امد و کرك او را خورد و از انروز تا حال پیوسته
او غمکین و اندوهناك و کریانست پس یوسف فرمود که همه از یك پدرید کفتند پدر ما یکیست و مادر
های ما متفرقست فرمود که چرا پدر شما همه فرزندان خود را فرستاده است یکی را از برای خود
نکاه نداشته است که مونس او باشد و از او راحت یابد کفتند یك برادر ما که از ما خوردسالتر بود نزد
خود نکاه داشت فرمود که چرا او را از میان شما اختیار کرد کفتند برای انکه بعد از یوسف او را بیش از ما
دوست میدارد یوسف کفت که من یکی از شما را نزد خود نکاه میدارم و بروید شما بنزد پدر خود
و سلام مرا باو برسانید و بکوئید باو که ان فرزندی را که میکوئید نزد خود نکاه داشته است برای من
بفرستد تا خبر دهد مرا که چه چیز باعث حزن او کردیده است و چرا پیش از وقت پیری پیر شده است
و سبب کریه و نابینا شدن او چیست پس ایشان میان خود قرعه زدند و قرعه باسم شمعون بیرون امد
پس او را نکاه داشت و طعام برای ایشان مقرر فرمود و ایشان را روانه کرد چون برادران شمعون را
وداع کردند با ایشان کفت که ای برادران ببینید که من بچه امر مبتلا شدم و سلام مرا بپدرم برسانید چون
ایشان بنزد یعقوب عم امدند سلام ضعیفی بران حضرت کردند از ایشان پرسید که ای فرزندان چرا چنین
سلام ضعیفی کردید و چرا در میان شما صدای دوست خود شمعون را نمیشنوم کفتند ای پدر ما بسوی
تو می ائیم از نزد کسی که ملکش از همه پادشاهان عظیمتر است و کسی مثل او ندیده است در حکمت
و دانائی و خشوع و سکینه و وقار و اکر تو را شبیهی هست او شبیه تست و لیکن ما اهل بیتیم که از برای
بلا خلق شده ایم پادشاه ما را متهم کرد و کفت من منخمن شما را باور ندارم تا پدر شما بنیامین را برای من
بفرستد و پیغام دهد باو که سبب حزنش و پیریش و کریه کردن و نابینا شدنش چیست یعقوب عم کمان
کرد که این نیز مکریست که ایشان کرده اند که بنیامین را از پیش او دور کنند کفت ای فرزندان من بد
عادتیست عادت شما هر جهتی که رفتید یکی از شما کم میشود من او را با شما نمیفرستم چون فرزندان متاع
خود را کشودند و دیدند که متاع ایشان را در میان طعام کذاشته اند و بایشان پس داده اند بی خبر ایشان
بنزد پدر خود امدند خوشحال و کفتند ای پدر کسی مثل این پادشاه ندیده است و از کناه بیش از همه
کس پرهیز میکند اینك متاع ما را که بقیمت طعام برای او برده بودیم بما پس داده است از ترس کناه
و ما این مایه را میبریم و اذوقه از برای اهل خود می اوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و یك شتر بار از برای

برای او اذوقه بیشتر میکیریم یعقوب کفت که میدانید که بنیامین محبوبترین شماست بسوی من بعد از
یوسف وانس من باوست و استراحت من از میان شما باوست او را باشما نمیفرستم تا پیمانی از خدا بمن بدهید
که او را بسوی من برکردانید مکر آنکه شما را امری رو دهد که اختیار از دست شما بیرون رود پس
یهودا ضامن شد و ایشان بنیامین را با خود برداشته متوجه مصر شدند چون بخدمت یوسف عم رسیدند
پرسید که آیا پیغام مرا به پدر خود رسانیدید کفتند بلی و جوابش را با این پسر آورده ایم از او بپرس آنچه
خواهی فرمود که ای پسر پدرت چه پیغام فرستاده بنیامین کفت مرا بسوی تو فرستاده است و ترا اسلام
میرساند و میکوید که بسوی من فرستادی و سوال کردی از سبب حزن من و از سبب زود پیر شدن
من پیش از وقت پیری و از سبب کریستن و نابینا شدن من بدرستی که هر که یاد آخرت بیشتر میکند
حزن و اندوهش بیشتر میباشد و پیری من پیش از سن پیری بسبب یاد روز قیامتست و مرا کریانید
و دیدهٔ مرا سفید کردانید اندوه بر حبیب من یوسف و خبر رسید بمن که اندوه من محزون شدهٔ و اهتمام
در امر من نمودهٔ پس خدا ترا جزای جلیل و ثواب جمیل کرامت فرماید و احسان نمیکنی بسوی من بامری
که مرا شادتر کردانی از آنکه فرزند من بنیامین را زود بنزد من فرستی که او را بعد از یوسف از همه
فرزندان خود دوستتر میدارم پس انس دهم باو وحشت خود را و وصل نمایم باو تنهائی خود را
و زود بفرست برای من اذوقه که یاری جویم بآن بر امر عیال خود چون یوسف عم پیغام پدر خود را
شنید کریه در کلویش کره شد صبر نتوانست کرد برخواست داخل خانه شد بسیار کریست پس بیرون آمد
و امر فرمود که برای ایشان طعام آوردند پس فرمود هر دو تا که از یک مادر باشند بر سر یک خوان
بنشینند پس همه نشستند و بنیامین ایستاده بود یوسف پرسید که چرا نمی نشینی کفت در میان ایشان کسی
نیست که با او از یک مادر باشم یوسف فرمود که از مادر خود برادری نداشتی کفت داشتم فرمود که چه شد
بنیامین کفت که اینها کفتند که او را کرک خورد فرمود که اندوه تو بر او بچه مرتبه رسید کفت دوازده
پسر بهم رسانیدم که نام همه را از نام او اشتقاق کردم فرمود که بعد از چنین برادری دست در کردن
زنان آوردی و فرزندان از ایشان بوسیدی بنیامین کفت پدر صالحی دارم او مرا امر کرد که زن بخواه شاید خدا
از تو ذریتی بیرون آورد که زمین را سنکین کنند بتسبیح خدا و بروایت دیکر کفتند لا اله الا الله یوسف
کفت پس بیا و بر سر خوان من بنشین برادران یوسف کفتند که خدا یوسف و برادرش را همیشه
بر ما زیادتی میدهد تا آنکه پادشاه او را بر سر خوان خود نشانید پس یوسف فرمود که صاع را در میان بار
بنیامین کذاشتند چون کاویدند در میان بار او ظاهر شد او را نکاه داشت چون برادران بنزد یعقوب
آمدند و قصه را نقل کردند یعقوب کفت پسر من دزدی نمیکند بلکه شما حیله کرده اید در این باب پس
امر کرد فرزندانش را که مرتبهٔ دیکر بار بندند بسوی مصر و نامهٔ بعزیز مصر نوشت و طلب عطف و مهربانی

از او نمود و سوال کرد که فرزندش را باو برکرداند چون فرزندان بخدمت یوسف رسیدند و نامهٔ
پدر را باو دادند خواند ضبط خود نتوانست کرد و کریه بر او مستولی شد برخواست داخل خانه شد ساعتی
کریست چون بیرون آمد برادران کفتند ای عزیز مصر قوت و مرحمت کن که دریافته است ما را
اهل ما را قحط و کرسنکی و آورده ایم مایهٔ کمی پس نظر بمایهٔ ما مکن و کیل تمام بده بما و تصدق کن بر ما
بپس دادن برادر ما با بقراوان دادن طعام بدرستی که خدا جزا میدهد تصدق کنندکان را یوسف کفت
آیا میدانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتی که نادان بودید کفتند مکر تو یوسفی کفت منم یوسف
و این برادر منست خدا منت کذاشته بر من بدرستی که هر که پرهیزکاری کند و در بلاها صبر نماید پس
خدا ضایع نمیکرداند مزد نیکوکاران را پس یوسف امر فرمود که برکردند ایشان بنزد یعقوب و فرمود که
پیراهن مرا ببرید بر روی پدرم بیندازید تا بینا کردد و همه با اهل خود بیایید بنزد من پس جبرئیل
بر یعقوب نازل شد و کفت ای یعقوب میخواهی ترا دعائی تعلیم کنم که چون بخوانی خدا دو دیده ات را
و هر دو نور دیده ات را بتو برکرداند کفت بلی جبرئیل کفت بکو آنچه پدرت آدم کفت و توبه اش را خدا
قبول کرد و آنچه نوح کفت بآن سبب کشتی او بر جودی قرار کرفت از غرق نجات یافت و آنچه پدرت ابراهیم
خلیل الرحمن کفت در وقتی که او را با آتش انداختند بآن کلمات خدا آتش را بر او سرد و سلامت
کردانید یعقوب کفت ای جبرئیل آن سخن کدامست کفت بکو پروردکارا سوال میکنم از تو بحق محمد
و علی و فاطمه و حسن و حسین که یوسف و بنیامین هر دو را بمن برسانی و دیده ام را بمن برکردانی
پس یعقوب هنوز این دعا را اتمام نکرده بود که بشارت دهنده آمد و پیراهن یوسف را بر روی او انداخت
و بینا کردید از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون یوسف عم داخل زندان شد دوازده سال
عمر او بود و هجده سال در زندان ماند بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندکانی کرد پس
مجموع عمر شریف آنحضرت صد و ده سال بود در حدیث معتبر دیکر از آنحضرت منقولست که یعقوب
بر یوسف آنقدر کریست که دیده اش نابینا شد تا آنکه باو کفتند که بخدا سوکند که پیوسته یاد میکنی
یوسف را تا آنکه بیمار شوی و مشرف بر هلاک کردی یا هلاک شوی و یوسف از مفارقت یعقوب آنقدر
کریست که اهل زندان متاذی شدند و کفتند یا در شب کریه بکن در روز ساکت باش یا در روز
کریه کن و شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از شب و روز کریه کند در دیکری ساکت
باشد پیشتر در حدیث معتبر کذشت که یوسف از پیغمبرانی بود که با پیغمبری پادشاهی داشتند و مملکت
آنحضرت مصر و صحراهای مصر بود از آن تجاوز نکرد بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که یعقوب
و عیص در یک شکم متولد شدند بعد از او یعقوب بآن سبب او را یعقوب نام کردند که در عقب عیص
متولد شد و یعقوب را اسرائیل میکفتند یعنی بندهٔ خدا از برا که اسرا بمعنی بنده است و ایل اسم خدا است

بروایت دیکر اسرا بمعنی قوتست یعنی قوت خدا و از کعب الاخبار روایت کرده اند که یعقوب خدمت بیت المقدس میکرد اول کسی که داخل بیت المقدس میشد و اخر کسی که بیرون می امد او بود و قندیلهای بیت المقدس را او می افروخت چون صبح میشد میدید که قندیلها خاموش شده است پس شبی در مسجد بیت المقدس ماند و در کمین نشست ناکاه دید که یکی از جنیان قندیلها را خاموش میکند پس او را کرفت بر یکی از ستونهای بیت المقدس بست چون صبح شد مردم دیدند که یعقوب جنی را اسیر کرده است و بر ستون مسجد بسته است اسم ان جنی ایل بود پس باین سبب او را اسرائیل کفتند بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون بنیامین را یوسف حبس کرد یعقوب مناجات کرد بدرکاه خدا و کفت پروردکارا ایا مرا رحم نمیکنی دیدهای مرا بردی دو فرزندم را بردی پس خدا باو وحی کرد که اکر ایشانرا میرانده باشم هر اینه زنده خواهم کرد ایشانرا تا جمع کنم میان تو و میان ایشان و لیکن ایا بیادت نمی اید ان کوسفندی که کشتی بریان کردی و خوردی فلان شخص در پهلوی خانهٔ تو روزه بود باو چیزی ندادی پس یعقوب عم بعد از ان هر بامداد امر میکرد که ندا کنند تا یك فرسخ که هر که چاشت میخواهد بیاید بسوی ال یعقوب و هر شام ندا میکردند که هر که طعام شام میخواهد بیاید بسوی ال یعقوب بسند معتبر از امام محمد باقر عم مرویست که یعقوب بیوسف عم کفت ای فرزند زنا مکن که اکر مرغی زنا کند پرهایش میریزد در حدیث صحیح از حضرت صادق عم منقولست که شخصی بنزد رسول خدا صلعم امد و کفت ای پیغمبر خدا من دختر عموئی دارم که پسندیده ام حسن و جمال و دینش را اما فرزند نمی اورد فرمود که او را مخواه بدرستی که یوسف عم چون برادرش بنیامین را ملاقات کرد کفت ای برادر چکونه توانستی که بعد از من تزویج زنان بکنی کفت پدرم مرا امر کرد و کفت اکر توانی که فرزندان بهم رسانی که زمین را بتسبیح و تنزیه خدا سنکین کنند بکن و بسند معتبر از امام زین العابدین منقولست که مردم سه خصلت را از سه کس اخذ کردند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و بسند معتبر منقولست که جمعی اعتراض کردند بحضرت امام رضا عم که چرا ولایت عهد مامون را قبول کردی فرمود که یوسف پیغمبر خدا بود و از عزیز مصر که کافر بود سوال کرد که او را از جانب خود والی کرداند چنانچه حقتعالی فرموده است قال اجعلنی علی خزاین الارض انی حفیظ علیم* فرمود که یعنی مرا والی کردان بر خزینهای زمین که من حفظ مینمایم انچه در دست منست و عالمم بهر زبانی و در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق عم فرمود که صبر جمیل که یعقوب کفت صبریست که هیچکونه شکایت بان نباشد در حدیث دیکر فرمود که یوسف عم در زندان شکایت نمود بپروردکار خود از خوردن نان بی خورش و نان بسیار نزد او جمع شده بود پس حقتعالی وحی نمود که نانهای خشك را در تغاری کند و اب و نمك بران بریزد چون چنین کرد اب کامه بعمل امد نان خورش خود کرداند بسند

معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که چون زلیخا پریشان و محتاج شد بعضی باو کفتند که برو به نزد یوسف که اکنون عزیز مصر است که تو را اعانت کند پس جمعی باو کفتند که میترسیم که اکر بنزد او بروی اسیبی بتو برساند بسبب از ارها که تو باو رسانیده کفت من نمی ترسم از کسی که از خدا میترسد چون بخدمت یوسف عم رفت و او را بر تخت پادشاهی مشاهده کرد کفت سپاس خداوندی راست که بندکان را بطاعت خود پادشاه کردانید و پادشاهان را بمعصیت خود بنده کردانید پس یوسف او را بعقد خود در اورد و او را باکره یافت پس یوسف باو کفت ایا این بهتر و نیکوتر نیست از انچه تو بحرام طلب میکردی زلیخا کفت من در باب تو بچهار چیز مبتلا شده بودم من مقبولترین اهل زمان خود بودم و تو از همهٔ اهل زمان خود بحسن و جمال ممتاز بودی و من باکره بودم و شوهر من عنین بود چون یوسف بنیامین را نزد خود نکاه داشت یعقوب عم نامه باتحضرت نوشت و نمیدانست که او یوسف است و ترجمهٔ نامه اش اینست* بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل خدا بسوی عزیز ال فرعون سلام بر تو باد بدرستی که حمد میکنم بسوی تو خداوندیرا که بجز او خداوندی نیست اما بعد پس بدرستی که ما اهل بیتیم که متوجه است بسوی ما اسباب بلا جدم ابراهیم را در اتش انداختند در طاعت پروردکارش پس خدا بر او سرد و سلامت کردانید و خدا امر کرد جدم را که پدرم را بدست خود ذبح کند پس فدا داد او را بانچه فدا داد و مرا پسری بود عزیزترین مردم بود نزد من و او ناپید اشد از پیش من و حزن او نور دیدهٔ مرا برطرف کرد و برادری داشت که از مادر او بود هرکاه ان کم شده را یاد میکردم برادرش را بسینهٔ خود می چسبانیدم و شدت اندوه مرا تسکین میداد و او نزد تو بتهمت دزدی محبوس کردیده است و من تو را کواه میکیرم که من هرکز دزدی نکرده ام و فرزند دزد از من بهم نرسیده است چون یوسف نامه را خواند کریست و فریاد کرد و کفت این پیراهن مرا ببرید و بر روی او بیندازید تا بینا شود و با اهل خود همه بنزد من بیایند و در روایت دیکر وارد شده است که چون یعقوب عم نزدیك مصر رسید یوسف عم بالشکر خود سوار شد باستقبال انحضرت بیرون رفت در اثنای راه کذشت بر زلیخا و او در غرفهٔ خود عبادت میکرد چون یوسف را دید شناخت بصدای حزینی یوسف را ندا کرد که ای انکه میروی از عشق تو بسی اندوه خورده ام که چه نیکست تقوی و پرهیزکاری چکونه بندکان را ازاد کرد و چه قبیح است کناه چکونه بنده کردانید ازادانرا و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت یوسف عم متوجه فروختن طعام شد بعضی از وکلای خود را امر کرد که بفروشد و هر روز باو میکفت که بفلان مبلغ بفروش روزی که میدانست که سعر زیاد میشود و کران تر میباید فروخت نخواست که کرانی بر زبان او جاری شود بوکیل کفت برو بفروش و سعری برای او نام نبرد و کیل اندك راهی رفت برکشت و پرسید که بچه سعر بفروشم فرمود که برو بفروش و نخواست که کرانی سعر بر زبانش جاری شود چون

و کیل امد بر سر انبار اول کسی که امد که بکیرد زر داد و کیل کیل کرد هنوز یك کیل مانده بود که
بحساب سعر روز کذشته تمام شود مشتری کفت بس است من همین قدر زر داده بودم و کیل دانست که
سعر بقدر یك کیل کران شده است چون مشتری دیکر امد هنوز یك کیل مانده بود که بحساب مشتری
اول تمام شود مشتری کفت بس است من همین قدر زر داده ام و کیل دانست که بقدر یك کیل باز کران
ترشده است تا انکه در ان روز سعر دو برابر تفاوت کرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق عم
منقولست پیراهنی که برای ابراهیم عم از بهشت اوردند در میان قصبهٔ نقره میکذاشتند چون کسی می
پوشید بسیار کشاد بود پس قافله از مصر جدا شدند و یعقوب در رمله یا فلسطین شام بود و یوسف عم
در مصر بود یعقوب کفت که من بوی یوسف را میشنوم مراد او بوی بهشت بود که از پیراهن بمشام او
رسید بسند معتبر منقولست که اسمعیل بن الفضل هاشمی از حضرت صادق عم پرسید که چه سبب داشت
که فرزندان یعقوب چون از یعقوب عم التماس کردند که از برای ایشان استغفار کند کفت بعد از این
برای شما طلب امرزش از پروردکار خود خواهم کرد و تاخیر کرد طلب استغفار را از برای ایشان چون
بیوسف عم کفتند که خدا ترا بر ما اختیار کرده است و ما خطا کار ان بودیم کفت بر شما ملامتی نیست
امروز خدا شما را می امرزد جواب فرمود زیرا که دل جوان نرم تر است از دل پیر و باز جنایت فرزندان
یعقوب بر یوسف بود و جنایت ایشان بر یعقوب بسبب جنایت بر یوسف بود پس یوسف مبادرت نمود
بعفو کردن از حق خود و تاخیر نمود یعقوب عفو زیرا که عفو او از حق دیکری بود پس تاخیر کرد ایشان
را به سحر شب جمعه و بچندین سند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون یوسف عم باستقبال
حضرت یعقوب عم بیرون امد و یکدیکر را ملاقات کردند یعقوب پیاده شد و یوسف را شوکت پادشاهی
مانع شد و پیاده نشد هنوز از معانقه فارغ نشده بود که جبرئیل عم بر حضرت یوسف نازل شد و خطاب
مقرون بعتاب از جانب رب الارباب اورد که ای یوسف خداوند عالمیان میفرماید که ملك و پادشاهی
ترا مانع شد که پیاده شوی برای بندهٔ شایستهٔ صدیق من دست خود را بکشا چون دست خود را کشود
از کف دستش و بروایتی از میان انکشتانش نوری بیرون رفت یوسف کفت این چه نور بود ای
جبرئیل کفت نور پیغمبری بود و از صلب تو پیغمبر هم نخواهد رسید بعقوبت انچه کردی نسبت به
یعقوب که برای او پیاده نشدی * مولف کوید * که بعضی این احادیث را بر تقیه حمل کرده اند چون مثل
این طریق عامه منقولست و ممکن است که پیاده نشدن انحضرت بر سبیل نخوت و تکبر نبوده باشد بلکه
از برای تدبیر و مصلحت ملك باشد و چون رعایت یعقوب کردن اولی بود از رعایت مصلحت ملك
و پادشاهی پس ترك اولی و مکروه از انحضرت صادر شد باین سبب مورد عتاب کردید بسند معتبر
از حضرت صادق عم منقولست که زلیخا بدر خانهٔ یوسف عم امد بعد از پادشاهی انحضرت چون رخصت

طلبید که داخل شود کفتند که چون ترا نزد او بریم بسبب انچه از تو نسبت بانحضرت واقع شده است
مورد غضب او شوی زلیخا کفت من نمیترسم از کسی که از خدا میترسد چون داخل شد یوسف عم کفت
ای زلیخا چرا رنکت متغیر شده است زلیخا کفت حمد میکنم خداوندی را که پادشاهان را بمعصیت خود بنده
کردانید و بندکان را ببرکت طاعت و بندکی خود بمرتبهٔ پادشاهی رسانید یوسف کفت چه چیز ترا
باعث شد بر انچه کردی نسبت بمن کفت حسن و جمال بی نظیر تو یوسف کفت چکونه میبود حال تو اکر
میدیدی پیغمبری را که در اخر الزمان مبعوث خواهد شد و اسم شریف او محمد است و از من خوش
روتر و خوش خوتر و سخی تر خواهد بود زلیخا کفت راست میکویی یوسف کفت چه دانستی که راست
میکویم کفت برای انکه چون نام او را مذکور ساختی دوستی او در دلم افتاد پس خدا وحی نمود بیوسف
که زلیخا راست میکوید و من او را دوست داشتم باین سبب که حبیب من محمد را دوست داشت پس
امر فرمود که او را بعقد خود در اورد بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چه استبعاد میکنند
مخالفان این امت که شبیهند بخنازیر از غایب شدن قایم ال محمد صم از مردم بدرستی که برادران یوسف
اولاد پیغمبران بودند با یوسف سودا و معامله کردند و سخن کفتند و برادران او بودند او را نشناختند
تا انکه یوسف اظهار نمود که من یوسفم پس چرا انکار مینمایند این امت ملعونه که خدا در وقتی از اوقات
خواهد که حجت خود را از مردم پنهان کند به تحقیق که یوسف عم پادشاه مصر بود و میان او و پدرش
هجده روز فاصله بود و اکر خدا می خواست که او مکان خود را به یعقوب بشناساند قادر بود والله که
یعقوب و فرزندانش بعد از بشارت به نه روز از راه بادیه بمصر رفتند پس چه انکار میکنند این امت
که حقتعالی بکند نسبت به حجت خود انچه نسبت بیوسف کرد که در بازارهای مردم راه رود و بر بساط
ایشان قدم کذارد و ایشان او را نشناسند تا وقتی که خدا رخصت دهد که خود را با ایشان بشناساند
چنانچه رخصت داد یوسف را در وقتی که با برادران خود کفت که ایا میدانید چه کردید با یوسف و
در حدیث معتبر دیکر فرمود که چون فرزندان یعقوب رخصت یوسف را طلبیدند یعقوب با ایشان کفت
که میترسم که کرك او را بخورد عذری بیاد ایشان داد که بهمان عذر متشبث شدند و در حدیث
معتبر دیکر فرمود که اعرابی بخدمت یوسف عم امد که طعام بخورد چون فارغ شد یوسف از او پرسید که
منزل تو کجاست کفت در فلان موضع فرمود که چون بفلان وادی بکذری ندا کن یا یعقوب یا یعقوب پس
بیرون خاهد امد بسوی تو مرد عظیم صاحب حسنی چون بنزد تو اید بکو که مردی را در مصر دیدم که
ترا سلام رسانید و کفت امانت تو نزد خدا ضایع نخواهد شد چون اعرابی بان موضع رسید غلامان
خود را کفت که شتران مرا حفظ کنند چون یعقوب را ندا کرد مرد اعمی بلند قامت فربه خوش روی بیرون
امد و دست بدیوارها میکرفت تا بنزدیك او رسید اعرابی کفت تویی یعقوب کفت بلی چون اعرابی پیغام

یوسف را رسانید یعقوب افتاد و مدهوش شد چون بهوش امد گفت ای اعرابی ترا حاجتی در درگاه
خدا هست گفت بلی من مال بسیار دارم و دختر عم من حباله منست و ز او فرزند نمیشود و میخواهم که
از خدا بطلبی که فرزند بمن کرامت فرماید پس یعقوب عم وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و از برای
او دعا کرد پس خدا در چهار شکم یا شش شکم فرزند باو عطا فرمود در هر شکمی دو پسر پس بعد از ان
یعقوب میدانست که یوسف زنده است و حقتعالی او را بعد از غیبت برای او ظاهر خواهد گردانید و
میگفت با فرزندانش که من از لطف خدا میدانم انچه شما نمیدانید و فرزندانش او را نسبت بدروغ
و ضعف عقل میدادند لهذا در وقتی که بوی پیراهن را شنید گفت من بوی یوسف را میشنوم اگر مرا
نسبت بدروغ و ضعف عقل ندهید پس یهودا گفت بخدا سوگند که تو در گمراهی قدیم خود هستی پس
بشیر امد و پیراهن را بر روی یعقوب انداخت بینا گردید گفت نگفتم بشما که من از خدا میدانم انچه شما
نمیدانید شیخ ابن بابویه علیه الرحمه بعد از ایراد این حدیث گفته است که دلیل بر انکه یعقوب عم علم بحیات
یوسف عم داشت و از نظر او پنهان کرده بود خدا یوسف از برای ابتلا و امتحان انست که چون فرزندان
یعقوب بسوی او برگشتند و مکر بستند گفت ای فرزندان من چیست شما را که گریه میکنید و واویلاه
میگویید و چرا حبیب خود یوسف را در میان شما نمی بینم گفتند یوسف را گرگ خورد و این پیراهن اوست
اورده ایم از برای تو گفت بیندازید بسوی من پس پیراهن را بر روی خود انداخت و مدهوش شد
چون بهوش باز امد گفت ای فرزندان شما میگویید که گرگ حبیب من یوسف را خورد گفتند بلی
فرمود که چرا بوی گوشت او را نمیشنوم و چرا پیراهنش درست است بر گرگ دروغ بسته اید و فرزند من
مظلوم شده است و شما مکری کرده اید پس در انشب رو از ایشان گردانید و نوحه میکرد بر یوسف
و میگفت حبیب من یوسف که من او را بر همه فرزندان خود اختیار میکردم از من ربودند حبیب من یوسف
که امید از او داشتم در میان فرزندان خود از من ربودند حبیب من یوسف که دست راست خود را
در زیر او میگذاشتم و دست چپ را بر روی او میگذاشتم از من ربودند حبیب من یوسف که یار تنهایی
و مونس وحشت من بود از من ربودند حبیب من یوسف کاش میدانستم که در کدام کوه ترا انداختند
یا در کدام دریا ترا غرق کردند حبیب من یوسف کاش با تو بودم بمن میرسید انچه بتو رسید و بسند
معتبر از ابو بصیر منقولست که حضرت امام محمد باقر عم فرمود که یعقوب عم از مفارقت یوسف حزنش
بسیار شدید شد و انقدر گریست که دیده اش سفید شد و پریشانی و احتیاج نیز او را عارض شد و
هر سال دو مرتبه گندم از برای عیالش از مصر میطلبید از برای زمستان و تابستان پس جمعی از فرزند
انش را با مایهٔ قلیلی بسوی مصر فرستاد با جمعی از رفقا که روانهٔ مصر بودند چون بخدمت یوسف رسیدند
وان در وقتی بود که عزیز حکومت مصر را بیوسف گذاشته بود یوسف ایشانرا شناخت و ایشان یوسف را

نشناختند بسبب هیبت و عزت پادشاهی پس با ایشان گفت که بیاورید مایهٔ خود را پیش از رفیقان شما
و ملازمان خود را فرمود که زود کیل ایشانرا بدهید و تمام بدهید چون فارغ شوید مایهٔ ایشانرا در میان
بارهای ایشان بگذارید بدون اطلاع ایشان پس یوسف با برادران گفت که شنیده ام که شما دو برادر
پدری داشته اید انها چه شدند گفتند بزرگ را گرگ خورد و کوچک را نزد پدرش گذاشته ایم و او را
از خود جدا نمیکند بسیار بر او میترسد یوسف گفت میخواهم مرتبهٔ دیگر که برای طعام خریدن می ایید
او را با خود بیاورید اگر نیاورید بشما طعام نخواهم داد و شما را بنزدیک خود نخواهم طلبید چون بسوی
پدر خود برگشتند و متاع خود را گشودند و دیدند که سرمایهٔ ایشانرا در میان طعام ایشان گذاشته اند
گفتند این سرمایهٔ ماست بما پس داده اند و یک شتر بار زیاده از دیگران بما داده اند پس برادر ما را
با ما بفرست تا طعام بگیریم و ما محافظت او میکنیم چون بعد از شش ماه محتاج باذوقه شدند یعقوب عم ایشانرا
فرستاد و با ایشان مایه کمی فرستاد و بنیامین را با ایشان همراه کرد و پیمان خدا از ایشان گرفت که تا اختیار
از دست ایشان بدر نرود البته او را برگردانند چون داخل مجلس یوسف عم شدند پرسید که بنیامین
با شماست گفتند بلی بر سر بارهای ماست فرمود که او را بیاورید چون او را دید یوسف بر مسند پادشاهی
نشسته بود فرمود که بنیامین تنها بیاید و برادران با او نیایند چون بنزدیک او رسید او را در بر گرفت و
گریست و گفت من برادر تو یوسفم از رده مشو از انچه بحسب مصلحت نسبت بتو بکنم و انچه ترا خبر دادم
ببرادران خود مگو و مترس و اندوه مبر پس او را بنزد برادران فرستاد و بملازمان خود فرمود که انچه
اورده اند اولاد یعقوب بگیرید و بزودی طعام از برای ایشان کیل کنید چون فارغ شوید مکیال خود را
در میان بار بنیامین بیندازید چون ملازمان موافق فرمودهٔ یوسف عم عمل کردند و ایشانرا مرخص
کردند و بار بستند بار رفقا روانه شدند یوسف عم با ملازمان از عقب ایشان رفتند با ایشان ملحق شدند
در میان ایشان ندا کردند که ای مردم قافله شما دزدانید گفتند چه چیز شما پیدا نیست ملازمان یوسف
گفتند صاع پادشاه پیدا نیست و هر که انرا بیاورد یک بار شتر گندم باو میدهیم چون بارهای ایشانرا
تفحص کردند صاع در میان بار بنیامین پیدا شد یوسف فرمود که او را گرفتند و حبس کردند چندانکه
برادران سعی کردند در خلاصی او فایده نبخشید چون مایوس شدند بسوی یعقوب عم برگشتند چون
واقعه را عرض کردند گفت انا لله و انا الیه راجعون و گریست و حزنش زیاده شد بمرتبه که پشتش خم شد
دنیا پشت کرد بر یعقوب و فرزندان یعقوب تا انکه بسیار محتاج شدند و اذوقهٔ ایشان اخر شد پس در اینوقت
یعقوب بفرزندانش گفت بروید تفحص کنید یوسف و برادرش را ناامید مشوید از رحمت الهی پس
جمعی از ایشان با مایهٔ قلیلی متوجه مصر شدند یعقوب نامهٔ بعزیز نوشت که او را بر خود و فرزندانش
مهربان گرداند فرمود که پیش از انکه مایهٔ خود را ظاهر سازید نامه را بعزیز بدهید و در نامه نوشت که

بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی عزیز مصر و ظاهر کنندهٔ عدالت و تمام دهندهٔ کیل از جانب
یعقوب فرزند اسحق فرزند ابراهیم خلیل خدا که نمرود هیزم و اتش برای او جمع کرد او را بسوزاند خدا
بر او سرد و سلامت کردانید و از ان نجات داد او را خبر میدهم ترا ای عزیز که ما خانه اباده قدیمیم که
پیوسته بلا از جانب خدا باما تند میرسد برای انکه ما را امتحان نماید در وقت نعمت و بلا و بیست سال است
که مصیبتها بمن پیاپی میرسد اول انها ان بود که پسری داشتم که او را یوسف نام کرده بودم و او موجب
شادی من بود از میان فرزندان من و نور دیده و میوهٔ دل من بود و برادران پدری او از من سوال
کردند که او را با ایشان بفرستم که شادی و بازی کند پس من بامدادا او را با ایشان فرستادم و وقت
خفتن برکشتند کریه کنان و پیراهنی بسوی من اوردند با خون دروغی و کفتند که کرک او را خورد
پس برای فقد او حزن من شدید شد و بر مفارقت او کریهٔ من بسیار تا انکه دیدهای من سفید شد
از اندوه و یوسف را برادری بود که از خالهٔ او بود و او را بسیار دوست میداشتم و مونس من بود
و هرکاه یوسف بیاد من می امد او را بسینهٔ خود میچسبانیدم پس بعضی از اندوه من ساکن میشد و برادران او
بمن نقل کردند که ای عزیز تو احوال او را از ایشان پرسیده بودی و امر کرده بودی که او را بنزد تو
بیاورند اکر نیاورند کندم بان ندهی پس او را با ایشان فرستادم که کندم از برای ما بیاورند و برکشتند
و او را نیاوردند و کفتند که مکیال پادشاه را دزدید و ما خانه اباده ایم که دزدی نمیکنیم او را حبس
کردهٔ و دل مرا بدرد اوردهٔ و اندوه من از مفارقت او شدید شد تا انکه پشتم کمان شد و مصیبتم
عظیم شد با مصیبتهای پیاپی که بر من وارد شده است پس منت کذار بر من بکشودن راه او و رها کردن او
از حبس و کندم نیکو برای ما بفرست و جوانمردی کن در نرخ ان و ارزان بده و ال یعقوب را زود
روانه کن چون فرزندان روانه شدند و نامه را بردند جبرئیل بر یعقوب نازل شد و کفت ای یعقوب
پروردکار تو میکوید که کی ترا مبتلا کرد بمصیبتها که بعزیز مصر نوشتی یعقوب کفت پروردکارا تو مرا
مبتلا کردی از روی عقوبت و تادیب من حق تعالی فرمود که ایا قادر هست غیر از من کسی که ان
بلاها را از تو دفع کند کفت نه پروردکارا خدا فرمود که پس شرم نکردی از من که شکایت مرا بغیر من
کردی و استغاثه بمن نکردی و شکایت بلای خود را بمن نکردی یعقوب کفت از تو طلب امرزش
میکنم ای خداوند من و توبه میکنم بسوی تو و حزن و اندوه خود را بتو شکایت میکنم پس حقتعالی فرمود
که بنهایت رسانیدم تادیب تو و فرزندان خطاکار ترا و اکر شکایت میکردی ای یعقوب مصیبتهای
خود را بسوی من در وقتی که بر تو نازل شد و استغفار و توبه میکردی بسوی من از کناه خود هر اینه
ان بلاها را از تو دفع میکردم بعد از انکه بر تو مقدر کرده بودم و لیکن شیطان یاد مرا از خاطر تو فراموش
کرد و نا امید شدی از رحمت من و منم خداوند بخشندهٔ کریم دوست میدارم بندکان استغفار کننده

و توبه کننده را اکر رغبت مینمایند بسوی من در انچه نزد منست از رحمت و امرزش من ای یعقوب من
برمیکردانم بسوی تو یوسف و برادرش را و برمیکردانم بسوی تو انچه رفته است از مال تو و کوشت و
خون تو و دیده اترا بینا میکردانم و کمان پشت را چون تیر راست میکنم پس خاطرت شاد و دیده ات
روشن باد و انچه کردم نسبت بتو تادیبی بود که ترا کردم پس قبول کن ادب مرا اما فرزندان یعقوب چون
بخدمت یوسف رسیدند او بر سریر پادشاهی نشسته بود کفتند ای عزیز دریافته است ما را و اهل ما را
پریشانی و بدحالی و اورده ایم مایهٔ کمی پس کیل تمام بما بده و تصدق کن بر ما برادر ما بنیامین و این نامهٔ
پدر ما یعقوب است که بسوی تو نوشته در امر برادر ما و سوال کرده است که منت کذاری بر او و فرزندش را
بسوی او پس فرستی یوسف نامهٔ یعقوب را کرفت و بوسید و بر هر دو دیده کذاشت و کریست و صدای
کریه اش بلند شد تا انکه پیراهنی که پوشیده بود از اب دیده اش تر شد پس خود را برادران شناساند
ایشان کفتند بخدا سوکند که خدا ترا بر ما اختیار کرده است پس ما را عقوبت مکن و رسوا مکردان امروز
از کناه ما درکذر یوسف کفت سرزنشی نیست شما را امروز خدا می امرزد شما را ببرید این پیراهن مرا که
اب دیده ام تر کرده است و بیندازید بر روی پدرم که چون بوی مرا میشنود بینا میشود و جمیع اهل
خود را بسوی من بیاورید و ایشان را در همان روز کارسازی کرد و انچه بان احتیاج داشتند با ایشان داد
و بسوی یعقوب پس فرستاد چون قافله از مصر بیرون امدند یعقوب بوی یوسف را شنید و کفت
بفرزندانی که نزد او حاضر بودند که من بوی یوسف را میشنوم و فرزندان همه جا بسرعت می امدند
بفرح و شادی انچه از حال یوسف مشاهده کردند و پادشاهی که خدا باو عطا کرده بود و عزتی که ایشانرا
بسبب پادشاهی یوسف حاصل کردید و از مصر تا بادیهٔ که یعقوب در انجا بود بنه روز امدند چون
بشیر امد پیراهن را بر روی یعقوب افکند او بینا کردید و پرسید که چه شد بنیامین کفتند او را نزد
برادرش کذاشتیم بنیکوترین حالی پس یعقوب حمد الهی کرد و سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید و دیده اش
بینا شد و پشتش راست شد بفرزندانش کفت که در همین روز کارسازی کنید و روانه شوید
پس بسرعت تمام با یعقوب و یامیل خالهٔ یوسف بجانب مصر روانه شدند در مدت نه روز طی منازل
نموده داخل مصر شدند چون به مجلس یوسف عم داخل شدند دست در کردن پدر خود کرد و روی
او را بوسید و کریست و یعقوب را با خالهٔ خود بر تخت پادشاهی بالا برد و داخل خانهٔ خود شد و روغن
خوشبو بر خود مالید و سرمه کشید و جامهای پادشاهانه پوشید بسوی ایشان بیرون امد چون او را
دیدند همه بسجده افتادند برای تعظیم او و شکر خداوند عالمیان پس یوسف در این وقت کفت که این
بود تاویل خواب من که پیشتر دیده بودم که پروردکار من انرا حق کردانید چون مرا از زندان بیرون
اورد و شما را از بادیه بنزد من اورد بعد از انکه شیطان افساد کرده بود میان من و برادران من و یوسف

در این بیست سال روغن نمیمالید و سرمه نمیکشید و خود را خوشبو نمیکرد و نمی خندید و بنزدیک زنان نمیرفت تا خدا انشمل یعقوب عم را جمع کرد و یعقوب و یوسف و برادران را بیکدیگر رسانید * مؤلف
گوید * که ظاهر این حدیث و بسیاری از احادیث دیگر انست که مدت مفارقت یوسف از یعقوب
بیست سال بوده است و مفسران و مورخان خلاف کرده اند بعضی گفته اند که میان خواب دیدن یوسف
و اجتماع او با پدرش هشتاد سال بود بعضی گفته اند که هفتاد سال و بعضی چهل سال گفته اند و بعضی
هجده سال گفته اند و از حسن بصری روایت کرده اند در وقتی که یوسف را بچاه انداختند هفده سال بود
و در بندگی و زندان و پادشاهی هشتاد سال ماند بعد از رسیدن پدر و خویشان بیست و سه سال
زندگانی کرد پس مجموع عمر انحضرت صد و بیست سال بود و از بعضی روایات شیعه نیز مفهوم میشود
که مدت مفارقت زیاده از بیست سال بوده باشد ایضا از این حدیث ظاهر میشود که بنیامین از مادر
یوسف نبوده است بلکه از خالهٔ او بوده است و جمع کثیر از مفسران نیز چنین قایل شده اند میگویند که
انچه در ایه واقع شده است که ابوین خود را بتخت بالا برد بر سبیل مجاز است و مراد پدر و خاله است
و خاله را مادر میگویند چنانچه عمو را پدر میگویند راحیل مادر یوسف فوت شده بود بعضی میگویند
که راحیل را خدا زنده کرد تا خواب او درست شود و بعضی گفته اند که مادرش در انوقت زنده
بود قول اول اقوی است چنانچه در حدیث معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام رضا عم پرسیدند که
یعقوب چون بنزد یوسف امد چند پسر همراه او بودند فرمود که یازده پسر و پرسیدند که بنیامین فرزند
مادر یوسف بود یا فرزند خالهٔ او فرمود که فرزند خالهٔ او بود بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست
که چون عزیز امر کرد که یوسف را بزندان بردند حقتعالی تعبیر خوابرا بان حضرت تعلیم نمود پس
از برای اهل زندان تعبیر میکرد خوابهای ایشان را چون تعبیر خواب ان دو جوان کرد بانکه گمان داشت
که نجات می یابد گفت مرا نزد عزیز یاد کن حقتعالی او را عتاب نمود و فرمود که چون بغیر من متوسل شدی
چندین سال در زندان بمان پس بیست سال در زندان ماند و در اکثر روایات وارد شده است
که هفت سال در زندان ماند و بسند موثق منقولست که از حضرت امام محمد باقر عم پرسیدند که
ایا اولاد یعقوب پیغمبران بودند فرمود که نه و لیکن اسباط و اولاد پیغمبران بودند و از دنیا بیرون
نرفتند مگر سعادتمند ان بدی اعمال خود را متذکر شدند و توبه کردند بسند صحیح منقولست که هشام بن
سالم از حضرت صادق عم پرسید که حزن یعقوب بر یوسف بچه مرتبه رسیده بود فرمود که حزن هفتاد
زن فرزند مرده پس فرمود که جبرئیل بر یوسف نازل شد در زندان و گفت حقتعالی ترا و پدرت را
امتحان کرد و بدرستیکه ترا از این زندان نجات میدهد پس سوال کن از خدا بحق محمد و اهل بیت او
که ترا خلاصی بخشد یوسف گفت خداوندا سوال میکنم بحق محمد و اهل بیت او که بزودی مرا فرج

کرامت فرمائی و راحت دهی از انچه در ان هستم از محنت و بلا جبرئیل گفت پس بشارت باد ترا ای
صدیق که حقتعالی مرا بسوی تو برای بشارت فرستاده که تا سه روز دیگر ترا از زندان بیرون خواهند برد
و ترا پادشاه مصر و اهل مصر خواهد کرد که اشراف مصر همه ترا خدمت کنند و پدر و برادران ترا بنزد تو
جمع خواهد کرد پس بشارت باد ترا ای صدیق که تو برگزیدهٔ خدا و فرزند برگزیدهٔ خدائی پس
در همان شب عزیز خوابی دید که از ان ترسید و باعوان خود نقل کرد و ایشان تعبیرانرا ندانستند پس
ان جوان که از زندان نجات یافته بود یوسف را بخاطر اورد و گفت ای پادشاه مرا بفرست بسوی زندان
که در زندان مردی هست که کسی مثل او ندیده است در علم و بردباری و تعبیر خواب چون
بر من و فلان غضب کردی و بزندان فرستادی هر یک خوابی دیدیم و از برای ما تعبیر کرد چنانچه او
تعبیر کرده بود رفیق مرا بدار کشیدی و مرا نجات دادی عزیز گفت برو نزد او و تعبیر خواب را از او
بپرس چون بسوی عزیز برگشت و رسالت یوسف را باو رسانید عزیز گفت بیاورید او را تا برگزینم
او را و مقرب خود گردانم چون رسالت عزیز را برای یوسف اوردند گفت چگونه امید کرامت او داشته
باشم او بیزاری مرا از گناه ندانست و چندین سال مرا در زندان حبس کرد پس عزیز فرستاد زنان را
طلبید و حال یوسف را از ایشان پرسید گفتند حاش لله ما هیچ بدی از او ندانستیم فرستاد و او را از زندان
طلبید چون با او سخن گفت عقل و دانش و کمال او را پسندید و گفت میخواهم بگوئی که من چه خواب
دیده ام و تعبیر انرا بکنی یوسف عم خواب او را تمام نقل کرد و تعبیرش را بیان فرمود عزیز گفت راست
گفتی کی از برای من حاصل هفت ساله را جمع خواهد کرد و محافظت خواهد نمود یوسف گفت که حقتعالی
وحی فرستاد بسوی من که تدبیر این امر خواهم کرد و در این سالها قیام باین امور من خواهم نمود پادشاه
گفت راست گفتی اینک انگشتر پادشاهی و تخت و تاج جهانبانی بتو تعلق دارد هر چه خواهی بکن
پس یوسف متوجه شد در هفت سال فراوانی جمع کرد حاصلهای زراعتهای مصر را با خوشه در خزینها
چون سالهای قحط رسید متوجه فروختن طعام گردید و در سال اول بطلا و نقره فروخت تا انکه در مصر
و حوالی ان هیچ درهم و دیناری نماند مگر انکه در ملک یوسف داخل شد و در سال دویم
بزیور و جواهر فروخت تا انکه هر زیور و جواهری که در ان مملکت بود بملک او در امد در سال سیم
بحیوانات و مواشی فروخت تا انکه تمام حیوانات ایشان را مالک شد و در سال چهارم بغلامان و کنیزان
فروخت تا انکه هر مملوکی که در ان ولایت بود همه را مالک شد و در سال پنجم بخانها و دکاکین
و مستغلات فروخت تا همه را متصرف شد و در سال ششم بمزارع و نهرها فروخت تا انکه هیچ نهر و
مزرعه در مصر و اطراف انها نماند مگر انکه بملکیت او در امد و در سال هفتم که هیچ در ملک ایشان
نمانده بود برقبات ایشان فروخت تا انکه هر که در مصر و حوالی ان بود همه بندهٔ یوسف شدند پس یوسف

بپادشاه گفت که چه مصلحت می بینی که در اینها که پروردکار من بمن عطا کرده است پادشاه گفت
رای رای تست هرچه میکنی مختاری یوسف گفت گواه میکیرم ترا ای پادشاه که همه اهل مصر را ازاد
کردم و اموال و بندکان ایشان را بایشان پس دادم و انکشتر و تاج و تخت ترا بتو پس دادم بشرط
انکه بسیرتی که من سلوک کرده ام با ایشان سلوک کنید و حکم نکنی در میان ایشان مکر بحکم من که خدا
ایشان را بسبب من نجات داد پادشاه گفت دین من و فخر من همین است و شهادت میدهم بوحدانیت الهی
و نیکه او را شریک در خدائی نیست و شهادت میدهم که تو پیغمبر فرستادهٔ اوئی پس بعد از از
ملاقات یعقوب و برادران واقع شد و بسند صحیح منقولست که محمد بن مسلم از امام محمد باقر عم پرسید
که یعقوب بعد از رسیدن بمصر چند سال با یوسف عم زندکانی کرد فرمود که دو سال پرسید که در ان
وقت حجت خدا در زمین یعقوب بود یا یوسف فرمود یعقوب حجت خدا بود و پادشاهی از یوسف بود چون
یعقوب بعالم قدس ارتحال نمود یوسف جسد مقدس او را در تابوتی کذاشته بزمین شام برد و در بیت
المقدس دفن کرد پس یوسف بعد از یعقوب حجت خدا بود پرسید که پس یوسف رسول و پیغمبر بود
فرمود که بلی مکر نشنیدهٔ که خدا در قران میفرماید که موءمن ال فرعون کفت که امد یوسف بسوی شما
با بینات و معجزات و پیوسته در او شک میکردید تا انکه چون هلاک شد کفتید که بعد از او خدا رسول
نخواهد فرستاد بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون یوسف داخل زندان شد دوازده سال
عمر او بود و هجده سال در زندان ماند بعد از بیرون امدن از زندان هشتاد سال زندکانی کرد پس
مجموع عمر انحضرت صد و بیست سال بود در حدیث معتبر دیکر فرمود که رسول خدا صم فرمود که یعقوب
و یوسف هر یک صد و بیست سال عمر ایشان بود در حدیث معتبر دیکر از حضرت صادق منقولست
که شخصی بود از بقیهٔ قوم عاد که مانده بود تا زمان فرعونی که یوسف عم در زمان او بود و اهل ان
زمان ان شخص را بسیار ازار میکردند و بسنک میزدند پس او نزد فرعون امد و کفت مرا امان ده
از شر مردم تا انکه خبرهای عجیب که در دنیا مشاهده کرده ام برای تو نقل کنم و نکویم مکر راست پس
فرعون او را امان داد و مقرب خود کردانید و در مجلس او مینشست و اخبار کذشته را از برای او نقل
میکرد تا انکه فرعون اعتقاد بسیاری براستی او بهم رسانید و هرکز از یوسف دروغی نشنید و از ان
عادی نیز دروغی بر او ظاهر نشد روزی فرعون بیوسف کفت که ایا کسی را میشناسی که از تو بهتر باشد
کفت بلی پدر من یعقوب از من بهتر است چون یعقوب به مجلس فرعون داخل شد فرعون را تحیت و
سلام کرد بتحیتی که پادشاهانرا میکنند پس فرعون او را کرامی داشت و نزدیک طلبید و زیاده از یوسف
او را اکرام نمود پس از یعقوب عم پرسید که چند سال از عمر تو کذشته است فرمود که صد و بیست سال
عادی کفت دروغ میکوید یعقوب ساکت شد و سخن عادی بر فرعون کران امد باز فرعون از یعقوب

پرسید که ای شیخ چند سال بر تو کذشته است فرمود که صد و بیست سال عادی کفت دروغ میکوید
یعقوب عم کفت خداوندا اکر دروغ میکوید ریشش را بر سینه اش فرو ریز در همان ساعت تمام ریش
عادی بر سینه اش ریخت پس فرعون را هول عظیم رو داد و یعقوب کفت که مردی را که من امان داده ام
بر او نفرین کردی میخواهم دعا کنی که خداوند تو ریش او را باو برکرداند یعقوب عم دعا کرد و ریشش
باو برکشت پس عادی کفت که من این مرد را با ابراهیم خلیل الرحمن دیده ام در فلان زمان که زیاده
از صد و بیست سال از ان زمان کذشته است یعقوب عم فرمود انکه تو دیدهٔ من نبودم تو اسحق عم را دیدهٔ
کفت پس تو کیستی فرمود که من یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل الرحمانم عادی کفت که راست
میکوید من اسحق را دیده بودم فرعون کفت هر دو راست کفتید و بسند معتبر از ابوهاشم جعفری منقولست
که شخصی از امام حسن عسکری عم پرسید که چه معنی دارد انچه برادران یوسف کفتند که اکر بنیامین
دزدی کرد برادر او نیز پیشتر دزدی کرد فرمود که یوسف دزدی نکرده بود و لیکن یعقوب کمر بندی
داشت که از ابراهیم باو میراث رسیده بود و هرکه ان کمر بند را میدزدید البته او را بندکی میکرفتند
و هرکاه ان ناپید امیشد جبرئیل خبر میداد که در کجاست و نزد کیست تا از او میکرفتند و او را بندکی
میکرفتند و ان کمر بند نزد ساره دختر اسحق بود که هم نام مادر اسحق بود و ساره یوسف را بسیار دوست
میداشت و میخواست او را بفرزندی خود برد ادر پس ان کمر بند را کرفت و بر یوسف بست در زیر جامه او
و یعقوب کفت که کمر بند را دزدیده اند پس جبرئیل امد و کفت ای یعقوب کمر بند با یوسف است
و خبر نداد یعقوب را بانچه ساره کرده بود برای مصلحتهای الهی پس یعقوب چون تفتیش کرد کمر بند
را در کمر یوسف یافت و در ان وقت طفل بزرکی بود پس ساره کفت که چون یوسف این را دزدیده
من سزاوارترم بیوسف یعقوب کفت که ان بندهٔ تست بشرطی که او را نفروشی و نبخشی کفت من قبول
میکنم بشرطی که از من نکیری و من او را الحال ازاد میکنم پس یوسف عم را کرفت و ازاد کرد ابوهاشم کفت
که من در خاطر خود میکذرانیدم و فکر میکردم از روی تعجب در امر یعقوب و یوسف که با ان نزدیکی
ایشان بیکدیکر چکونه بر یعقوب مخفی شد امر یوسف تا از اندوه دیدهٔ او سفید شد و حضرت از روی
اعجاز فرمودند که ای ابوهاشم پناه میبرم بخدا از انچه در خاطر تو میکذرد اکر خدا میخواست میتوانست
هر مانعی که در میان یعقوب و یوسف بود بردارد تا یکدیکر را ببینند و لیکن خدا را مصلحتی بود
و مدتی ملاقات ایشانرا مقرر فرموده بود و خدا انچه برای دوستان خود میکند خیر ایشان در انست و
بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق عم پرسیدند از تفسیر قول حق تعم که همه طعامها حلال بود
بر فرزندان یعقوب مکر انچه یعقوب بر خود حرام کرده بود فرمود که هرکاه کوشت شتر میخورد درد تهی کاه او
زیاده میشد پس بر خود حرام کرد کوشت شتر را و این پیش از ان بود که توریة نازل شود چون توریة

نازل شد موسی عم انرا اجرام نکرد و بخورد و در حدیث معتبر دیکر فرمود که یوسف عم خواستکاری کرد زنی بسیار جمیله را که در زمان او بود ان زن رد کرد و کفت غلام پادشاه مرا میخواهد پس از پدرش خواستکاری کرد پدرش کفت اختیار با اوست پس بدرکاه حقتعالی دعا کرد و کریست و او را طلبید خدا بسوی او وحی نمود که من او را بتو تزویج کردم پس یوسف فرستاد بسوی ایشان که من میخواهم بدیدن شما بیایم کفتند بیا چون یوسف داخل خانهٔ ان زن شد از نور خورشید جمال او خانه روشن شد زن کفت نیست این مکر کرامی پس یوسف اب طلبید زن مبادرت کرد طاس اب را بنزد انحضرت اورد چون تناول نمود کرفت و از غایت شوق بدهان خود چسبانید یوسف فرمود که صبر کن و بیتابی مکن که مطلب تو حاصل میشود پس او را بعقد خود در اورد در حدیث معتبر دیکر از انحضرت عم منقولست که چون یوسف عم بان جوان کفت که مرا نزد عزیز یاد کن جبرئیل عم بنزد او امد و سر پایی بر زمین زد شکافته شد تا طبقه هفتم زمین و کفت ای یوسف نظر کن که در طبقهٔ هفتم زمین چه می بینی کفت سنک کوچکی می بینم پس سنک را شکافت و کفت در میان سنک چه می بینی کفت کرم کوچکی می بینم جبرئیل کفت کیست روزی دهندهٔ این کرم کفت خداوند عالمیان جبرئیل کفت پروردکار تو میفرماید که من فراموش نکرده ام این کرم را در میان سنک در قعر زمین هفتم کمان کردی که ترا فراموش خواهم کرد که بان جوان کفتی که ترا نزد پادشاه یاد کند بسبب این کفتار ناشایستهٔ خود در زندان سالها خواهی ماند پس یوسف عم بعد از این عتاب رب الارباب چندان کریست که بکریهٔ او دیوارها بکریه در امدند و متاذی شدند اهل زندان و بفریاد امدند پس صلح کرد با ایشان که یکروز کریه کند و یکروز ساکت باشد پس در انروز که ساکت بود حالش بدتر بود از روزیکه کریه میکرد بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که صبر جمیل انست که هیچکونه شکایت بسوی مردم با او نباشد بدرستی که حقتعالی یعقوب را برسالتی فرستاد بنزد راهبی از رهبانان و عابدی از عباد چون راهب نظرش بر او افتاد کمان کرد که ابراهیم است برجست دست در کردن او کرد و کفت مرحبا بخلیل خدا یعقوب کفت من ابراهیم نیستم من یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم راهب کفت که چرا چنین پیر شدهٔ کفت غم و اندوه مرا پیر کرده است چون بر کشت هنوز از عتبهٔ در خانه راهب نکذشته بود که وحی خدا باو رسید که ای یعقوب شکایت کردی مرا بسوی بندکان من پس نزد عتبهٔ در بسجده افتاد و کفت پروردکارا دیکر عود نمیکنم بچنین کاری پس خدا وحی فرستاد باو که امرزیدم ترا دیکر چنین کار مکن پس دیکر شکایت با حدی نکرد بعد از ان از هر چه رسید باو از مصیبتهای دنیا مکر انکه روزی کفت که شکایت نمیکنم حزن و اندوه خود را مکر بخدا و میدانم از خدا انچه شما نمیدانید در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حقتعالی وحی بسوی یوسف فرستاد در وقتی که در زندان بود که

چه چیز ترا با خطاکاران ساکن کردانید کفت جرم و کناه من چون اعتراف بکناه نمود حقتعالی بسوی او وحی فرمود که این دعا بخوان * یا کبیر کل کبیر یا من لا شریک له و لا وزیر یا خالق الشمس و القمر المنیر یا عصمة المضطر الضریر یا قاصم کل جبار عنید یا مغنی البائس الفقیر یا جابر العظم الکسیر یا مطلق المکبل الاسیر اسئلک بحق محمد و ال محمد ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ترزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب * چون صبح شد عزیز او را طلبید و از حبس نجات یافت در حدیث معتبر دیکر فرمود که چون عزیز مصر خود را معزول کردانید و یوسف عم را بر سریر سلطنت متمکن کردانید یوسف دو جامهٔ لطیف پاکیزه پوشید و رفت بسوی بیابان تنهایی و چهار رکعت نماز کرد چون فارغ شد دست بسوی اسمان بلند کرد و کفت * رب قد اتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولی فی الدنیا و الاخرة * پس جبرئیل نازل شد و کفت چه حاجت داری کفت رب توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین * پس حضرت صادق عم فرمود که برای این دعا کرد که مرا مسلمان از دنیا ببر و بصالحان ملحق کردان که از فتنها ترسید که ادمی را از دین بیرون میبرد یعنی هرکاه انحضرت از فتنهای کمراه کننده کان ترسد که ایمن از انها میتواند بود و از حضرت امیر المومنین عم منقولست که روز چهار شنبه یوسف داخل زندان شد و بسند معتبر منقولست که شخصی بحضرت امام رضا عم عرض کرد که چه بسیار خوش می اید مردم را کسی که طعامهای ناکوار خورد و جامهای کنده پوشد و اظهار خشوع کند فرمود که یوسف پیغمبر و پیغمبرزاده بود و قباهای دیبا که تکمه انها طلا بود میپوشید و در مجالس ال فرعون مینشست و حکم میکرد مردم را بلباس او کاری نبود با عدالت او کار داشتند و ثعلبی در کتاب عرایس ذکر کرده است که چون از برای پادشاه عذر یوسف ظاهر شد و امانت و کفایت و علم و عقل او را دانست فرستاد او را از زندان طلبید پس یوسف بیرون امد و برای اهل زندان دعا کرد که خداوندا دل نیکان را بر ایشان مهربان کردان و خبرها را از ایشان پنهان مکردان پس بدعای انحضرت چنین شد که اهل زندان در هر شهری که هستند از همه کس داناترند به خبرها پس بدر زندان نوشت که این قبر زندهاست و خانهٔ غمهاست و سبب تجربهٔ دوستان و شماتت دشمنانست پس غسل کرد و خود را از چرک زندان پاک کرد و جامهای پاکیزه پوشید و متوجه مجلس پادشاه شد چون بدر خانهٔ پادشاه رسید کفت * حسبی ربی من دنیای و حسبی ربی من خلقه عز جاره و جل ثناؤه و لا اله غیره * چون داخل مجلس شد کفت * اللهم انی اسئلک بخیرک من خیره و اعوذ بک من شره و شر غیره چون نظر پادشاه بر او افتاد یوسف بزبان عربی بر او سلام کرد پادشاه کفت که این چه زبانست کفت زبان عم من اسمعیل است پس دعا کرد پادشاه را بزبان عربی پرسید که این چه زبانست کفت زبان پدران منست ان پادشاه هفتاد لغت میدانست بهر لغت که سخن کفت یوسف بان لغت او را جواب کفت پس پادشاه را

بسیار خوش امد اطوار او و تعجب کرد از کمی سال و بسیاری علم و کمال او و عمر او در انوقت سی
سال بود پس کفت ای یوسف میخواهم خواب خود را از تو بشنوم یوسف کفت خواب دیدی که هفت کاو
فربه اشهب پیشانی سفید نیکو از نیل بیرون امدند و از پستانهای انها شیر میریخت در اثنای انکه با نها
نظر میکردی از حسن انها تعجب مینمودی ناکاه اب نیل خشك شد و تهش پیدا شد و از میان لجن و کل
هفت کاو لاغر ژولیدهٔ کرد الوده شکمها بر پشت چسبیده که پستان نداشتند و دندانها و نیشها و چنکالها
داشتند مانند درندکان و خرطومها مانند خرطوم سباع پس در او یختند در ان کاوهای فربه و همهٔ
انها را دریدند و خوردند تا انکه پوستهای انها را خوردند و استخوانها را شکستند و مغز استخوانها را
خوردند تو از این حال تعجب میکردی که ناکاه دیدی که هفت خوشه کندم سبز و هفت خوشه کندم
سیاه شده از یکجا روییده و ریشها در میان اب دوانیده اند ناکاه بادی وزید خوشهای خشك
را بخوشهای سبز چسبانید و اثر در خوشهای سبز افتاد و همه سیاه شدند کفت راست کفتی خواب من
چنین بود پس تعبیرش را بیان فرمود پادشاه تدبیر مملکت و حفظ زراعتها را بان حضرت مفوض کردانید
و شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیر او نقل کرده اند عزیز مصر که یوسف را بزندان فرستاد قطفیر نام داشت و
وزیر پادشاه بود و پادشاه ریان بن الولید بود و خواب را پادشاه دید چون یوسف را از زندان بیرون
اورد عزیز او را عزل کرد و منصب وزارت را بیوسف عم مفوض کردانید پس ترك پادشاهی کرد
و در خانه نشست و تاج و تخت و سلطنت را بیوسف کذاشت و در ان ایام قطفیر مرد و پادشاه زاعیل زن
او را بعقد یوسف در اورد و از او افرایم و میشا بهم رسیدند و باز در عرایس نقل کرده است که چون
یوسف ابن یامین را بنزد خود طلبید و با او خلوت کرد کفت چه نام داری کفت ابن یامین پرسید که چرا
ترا ابن یامین نام کرده اند کفت زیرا که چون من متولد شدم مادرم مرد یعنی فرزند صاحب عزا کفت مادرت
چه نام داشت کفت راحیل دختر لیان کفت ایا فرزند بهم رسانیدهٔ کفت بلی ده پسر بهمرسانیده ام پرسید
که نامهای انها چیست کفت نامهای ایشانرا اشتقاق کرده ام از نام برادری که داشتم و از مادر با من یکی بود
و هلاك شد یوسف کفت که اندوه شدیدی برای او داشتهٔ که چنین کردهٔ بکو که چه نام کردهٔ انها را کفت
بالعا و اخیرا و اشکل و احیا و خیر و نعمان و ادر و وادرس و حیم و میتم کفت معنی اینها را بکو کفت بالعا
برای این نام کرده ام که زمین برادرم را فرو برد و اخیرا برای انکه فرزند اول مادر من بود و اشکل
برای انکه برادر پدری و مادری من بود و خیر برای انکه در هر جا که بود خیر بود و نعمان برای انکه
عزیز بود نزد مادر و پدر و ادر برای انکه بمنزلهٔ کل بود در حسن و جمال و ادرس برای انکه بمنزله
سر بود از بدن و حیم برای انکه پدرم کفت که زنده است و میتم برای انکه اکر او را ببینم دیده ام روشن
میشود و سرورم تمام میشود یوسف کفت میخواهم برادر تو باشم بدل ان برادر تو که هلاك شده است

بن یامین کفت که کی می یابد برادری مثل تو اما تو از یعقوب و راحیل بهم نرسیدهٔ پس یوسف کریست
و او را در بر کرفت و کفت من برادر توام یوسف غمکین مباش و برادران خود را بر این امر مطلع مساز
مولف کوید که چون در این قصهٔ غریب علما اشکالات وارد ساخته اند و اکثر خلق را شبهه بسیاری
در خاطر می خلد اکر اشارهٔ مجملی بجواب انها بشود مناسب است اول انکه چکونه حضرت یعقوب یوسف
را تفضیل داد در محبت و ملاطفت تا انکه باعث این مفاسد کردید و حال انکه تفضیل بعضی از فرزندان
بر بعضی روا نیست خصوصا هرکاه مورث مفاسد باشد جواب انست که تفضیلی که خوب نیست انست که
ان محض محبت بشریت باشد و جهت دینی در ان منظور نباشد و محبت یعقوب نسبت بیوسف از جهت
کمالات واقعیه و علم و فضل و قابلیت مرتبهٔ نبوت بود با انکه محبت قلبی اختیاری نیست و کاه باشد
که در امور اختیار به تفاوت میان ایشان نکذاشته باشد و اما باعث ان مفاسد کردیدن کاه باشد که
یعقوب ندانسته باشد که باعث ان مفاسد خواهد شد دوم انکه یعقوب عم با جلالت نبوت چکونه انقدر
اضطراب و جزع و کریه کرد در مفارقت یوسف عم تا انکه دیده اش نابینا شد و باید که پیغمبران زیاده
از سایر خلق صبر کننده در مصیبتها باشند جواب انست که فرط محبت و حزن و کریستن اختیاری نیست
و منافات با کمال ندارد وانچه بد هست جزع کردن و کفتن چیزی چند است که موجب سخط حقتعالی باشد
و از یعقوب عم اینها صادر نشد و بحسب قلب راضی بود بقضای الهی و رضا بقضا منافات با اینها ندارد
چنانچه اکر کسی محتاج شود که دستش را برای دفع ضرر کله قطع کنند خود جلاد را میطلبد و او را امر بقطع
دست خود میکند و از او راضیست و ممنون میشود از او و با این مراتب کریه میکند و فریاد میکند
و غمکین میشود و انها باعث دفع درد نمیشود چنانچه حضرت رسول صم در فوت ابراهیم فرمود که دل
میسوزد و چشم میکرید و نمیکوییم چیزی که باعث غضب پروردکار کردد با انکه محبت دوستان خدا
غیر خدا از انبیا باشد مکر از برای خدا و کسی که محبوب خدا است ایشان او را دوست میدارند از این جهت
که محب محبوب ایشانست لهذا با اقرب اقارب خود اکر دشمن خدا باشد دشمنی مینمایند و شمشیر بروی
ان میکشند و با ابعد ناس از ایشان هرکاه دوست خدا باشد غایت موانست و ملاطفت میفرمایند و
معلوم است که یعقوب یوسف را برای حسن و جمال صوری و اغراض دنیوی نمی خواست بلکه بسبب
انوار خیر و صلاح و اثار سعادت و فلاح که در او مشاهده مینمود او را میخواست و لهذا برادران که
از این مراتب عالیه غافل و بانمعانی دقیقه جاهل بودند از امتیاز او در محبت تعجب مینمودند و او را نسبت
بضلال و کمراهی میدادند و میکفتند که ما احقیم به محبت و رعایت که تنومندی و قوت داریم و بکار
او در دنیا زیاده از یوسف میاییم پس معلوم شد که محبت یوسف و جزع از مفارقت او منافات با محبت
جناب مقدس الهی ندارد و منافی کمال انحضرت نیست بلکه عین کمال است سیم انکه حضرت یعقوب

با وجود خواب حضرت یوسف و خبر دادن ملائکه که میدانست که یوسف زنده است چرا انقدر اضطراب
میکرد جواب انست که کاه باشد که اضطراب بر مفارقت او باشد یا برای احتمال بدو محو و اثبات باشد
و در حدیثی وارد شده است که از حضرت صادق عم پرسیدند که چکونه یعقوب بر یوسف محزون بود
و حال انکه جبرئیل او را خبر داد که یوسف زنده است و باو بر خواهد کشت فرمود که فراموش کرده بود
در این حدیث نیز موافق مشهور محتاج بتاویل است چهارم انکه چون تواند بود که یعقوب نابینا شود و حال
انکه پیغمبران می باید که در خلقت ایشان نقصی نباشد جواب انست که بعضی کفته اند که انحضرت نابینا
نشده بود بلکه ضعفی در باصره اش بهم رسید و سفید شدن چشم را حمل بر بسیاری کریه کرده اند
زیراکه چون دیده پر از ابست سفید مینماید و بعضی کفته اند که ما پیغمبران را از هر نقصی و مرضی
مبرا نمیدانیم بلکه نمیباید در ایشان نقصی باشد که موجب نفرت مردم کردد از ایشان و کوری چنین نیست
که موجب نفرت باشد با انکه ممکنست که به نحوی باشد بحسب ظاهر عیبی در خلقت او بسبب ان بهم
نرسیده باشد و پیغمبران بدیده دل می بینند انچه دیکران بچشم می بینند پس باین سبب هیچ کونه عیبی
و خللی در ان حضرت بسبب این حادث نشده بود و قول اخیر اقوی است پنجم انکه حقتعالی در قصهٔ
یوسف فرموده است که ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه یعنی قصد کرد زلیخا یوسف و قصد
کرد یوسف بر زلیخا اکر نه این بود که دید برهان پروردکارش را و بعضی از عامه در تفسیر این ایه
نقلهای رکیك کرده اند که یوسف نیز بر زلیخا دراو یخت و خواست که متوجه ان عمل شود که ناکاه
صورت یعقوب را دید در کنار خانه که انکشت خود را بدندان میکزید پس متنبه شد و ترك ان اراده
کرد و بعضی کفته اند که چون زلیخا جامه را بر روی بت انداخت او متنبه شد و ترك کرد و دیکر وجوه
باطله کفته اند جواب انست که ایه را دو محل صحیح هست که در احادیث معتبره وارد شده است اول
انکه مراد انست که اکر نه این بود که او پیغمبر بود و برهان پروردکار را که جبرئیل باشد دیده بود هر اینه
او نیز قصد میکرد اما چون پیغمبر بود و پیغمبر بعصمت الهی معصوم اند لهذا او قصد نکرد دوم انکه
مراد انست که قصد کرد که زلیخا را بکشد چون قصد عرض او بحرام میکرد و جایز است دفع از عرض
هر چند منجر بقتل شود با انکه ممکنست که در ان امت جایز بوده باشد کشتن کسی که کس را جبر کند
بر کناه و حقتعالی او را نهی فرمود از کشتن او برای مصلحتی چند که در وجود او بود برای انکه یوسف را
بعوض نکشند چنانچه بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا عم پرسید از تفسیر این ایه
فرمود که یعنی اکر نه این بود که برهان پروردکارش را دیده بود او هم قصد میکرد چنانچه زلیخا قصد کرد
و لیکن معصوم بود و معصوم قصد کناه نمیکند و به تحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدرش حضرت صادق
فرمود که قصد کرد زلیخا که بکند و قصد کرد یوسف که نکند و در حدیث معتبر دیکر منقولست که

علی بن الجهم از ان حضرت پرسید از تفسیر این ایه فرمود که یعنی زلیخا قصد کرد معصیت را و یوسف
قصد کرد که او را بکشد از بسکه بر او عظیم نمود ارادهٔ او پس خدا صرف کرد از او کشتن زلیخا را و زنا را
چنانچه فرموده است * کذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء یعنی چنین کردیم تا بکردانیم از او سوء را یعنی
کشتن زلیخا و فحشاء را یعنی زنا و اما ان دو حدیث که پیش کذشت مشتمل بود بر دیدن یعقوب و
بر جامه انداختن زلیخا بر روی بت منافاة با اول ندارد زیراکه در انها تصریح باین نیست که یوسف ارادهٔ
کناه کرد بلکه ممکنست که انها از دواعی عصمت باشد که حقتعالی در ان وقت بر او ظاهر کرده باشد که
ارادهٔ ان بخاطرش خطور نکند و بعضی از احادیث که در انها تصریح باین معنی هست محمول بر تقیه است
ششم انکه یوسف برادران را کفت که سعی کنند و بنیامین را از پدرش بکیرند و بیاورند بعد از ان او را
حبس کرد با انکه میدانست که باعث زیادتی حزن و اندوه یعقوب عم میشود و این ضرری بود که بپدر خود
رسانید ایضا در مدت پادشاهی خود چرا یعقوب را خبر نداد بحیات خود و مکان خود با انکه میدانست
شدت حزن و اضطراب او را جواب انست که ایشان انچه میکردند بوحی الهی میکردند حقتعم دوستانش را
در دنیا بیلاها و مصیبتها امتحان مینماید که صبر نمایند و بدرجات عالیه و سعادت عظیمهٔ اخرت فایز کردند
و انچه کرد یوسف عم از حبس بنیامین و خبر نکردن پدر تا انوقت معین همه بامر خدا بود تا انکه تکلیف
بر یعقوب شدید تر شود و ثوابش عظیم تر کردد هفتم انکه بچه وجه یوسف عم کفت که ای مردم قافله
دزدانید و حال انکه میدانست که ایشان دزدی نکرده اند و دروغ بر پیغمبران روا نیست جواب انست
که در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است که جایز است در مقام تقیه یا در جایی که مصلحت شرعی
داعی باشد کسی سخنی بکوید که موهم معنی خلاف واقع باشد و غرض او معنی حقی باشد و این نوع
از سخن دروغ نیست بلکه در بعضی اوقات واجبست و در این مقام چون مصلحت در نکاه داشتن
بنیامین بود و بدون این حیله نمیشد فرمود که شما دزدانید و مراد انحضرت ان بود که شما یوسف را از پدرش
دزدیدید و بعضی کفته اند که کویندهٔ این سخن غیر یوسف بود و بامر انحضرت نکفت و بعضی کفته اند که
غرض ایشان استفهام و سوال بود یعنی ایا شما دزدانید نه خبر دادن بانکه ایشان دزدند و احادیث معتبره
بروجه اول وارد است هشتم انکه چکونه جایز بود یعقوب و برادران را که سجدهٔ یوسف بکنند و حال
انکه سجده غیر از خدا جایز نیست و چکونه یوسف راضی شد که پدر او را سجده کند جواب انست که
در باب سجدهٔ ملائکه حضرت ادم عم رفع این شبهه کردیم بچند وجه اول انکه سجدهٔ خدا کردند برای
شکر مواصلت یوسف چنانچه احادیث بر این مضمون کذشت و در حدیث دیکر از حضرت صادق منقولست
که سجدهٔ ایشان عبادت خدا بود دویم انکه سجدهٔ پرستیدن نبود بلکه سجدهٔ تعظیم بود و در ان شریعت
سجدهٔ تعظیم برای غیر خدا جایز بود سیم انکه سجدهٔ حقیقی نبود بلکه تواضعی بود که در ان زمان سجده

میکفتند بر سبیل مجاز و بر هر تقدیر امر خدا برای ظاهر شدن فضیلت یوسف بر برادران و غیر ایشان و مجمل سخن انست که بعد از ثبوت نبوت و امامت و عصمت انبیا و اوصیا ع انچه از ایشان صادر شود باید که انکس در مقام تسلیم باشد و بداند که انچه ایشان میکفتند موافق حق است هر چند حکمت ان فعل معلوم نباشد و این شکها و شبهها از وساوس شیطانست و راه کمراهی و الحادست * باب یازدهم * در غرایب قصص حضرت ایوب ع مشهور میان ارباب تفسیر و تاریخ انست که ایوب پسر اموص پسر رازخ پسر عیص پسر اسحق پسر ابراهیم ع است و مادرش از فرزندان لوط بود و بعضی کفته اند که ایوب فرزند عیص بود و زوجهٔ مطهره اش رحمت دختر افراییم پسر یوسف بود یا ماجیر دختر میشا پسر یوسف یا الیا دختر یعقوب ع علی الخلاف و اول اشهر است بسندهای معتبره منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق سوال کرد بلیهٔ که ایوب ع بان مبتلا شد بچه سبب بود فرمود که برای نعمت بسیاری بود که حقتعالی با نحضرت انعام فرمود و انحضرت شکر ان نعمت را چنانچه می باید ادا مینمود و در ان وقت شیطان علیه اللعنه از اسمانها ممنوع نبود و تا نزدیک عرش راه داشت روزی شیطان باسمان بالا رفت و شکر نعمت ایوب را دید که در الواح سماویه بسیار عظیم ثبت کرده اند یا انکه دید که شکر او را بانهایت عظمت بالا بردند پس نایرهٔ حسد ان ملعون مشتعل کردید و کفت پروردکارا ایوب برای این شکر تو میکند که نعمت فراوان باو دادهٔ اکر او را محروم کردانی از دنیایی که باو عطا کردهٔ هرابنه شکر هیچ نعمت ترا ادا نکند پس مرا مسلط کردان بر دنیای او تا بدانی که هرکز شکر نعمت تو نخواهد کرد پس خطاب رب الارباب بشیطان رسید که ترا بر مالها و فرزندان او مسلط کردانیدم پس شیطان از استماع این فرمان شاد کردیده بزودی فرود امد و هر مال و فرزندی که ایوب ع داشت همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک میکرد حمد و شکر ایوب زیاده میشد پس شیطان کفت که مرا بر زراعتهای او مسلط کردان حقتعالی فرمود که کردم پس امد با اتباع خودش و دمید در زراعتهای ایوب که همه سوخت و باز شکر و حمد ایوب زیاده شد پس کفت پروردکارا مرا بر کوسفندان او مسلط کردان و چون رخصت یافت کوسفندان را همه هلاک کرد و باز ایوب حمد و شکر را زیاده کرد کفت پروردکارا ایوب میداند که عنقریب انچه از دنیای او کرفته باو پس خواهی داد مرا بر بدنش مسلط کردان پس خطاب الهی باو رسید که ترا بر بدن او مسلط کردانیدم بغیر از عقل و دیدهای او و بروایت دیکر بغیر دل و دیده و زبان و کوش او که ترا در انها تصرفی نیست چون انملعون این رخصت یافت بسرعت تمام فرود امد که مبادا رحمت الهی او را دریابد و حایل شود میان شیطان و انچه اراده کرده است پس از اتش سموم که خود از ان مخلوق کردیده بود در سوراخهای بینی ایوب دمید که از سرتا پایش متجراحت کردید از بسیاری جراحتها و دملها که در بدن انحضرت بهم رسید پس مدت بسیاری در این محنت و ازار ماند و در حمد و شکر الهی کوتاهی نمینمود تا انکه کرم

در بدن کریمش متولد شد و بمرتبهٔ در مقام شکیبایی بود که چون کرمی از بدن ممتحنش بیرون میرفت میکرفت و در بدن خود می کذاشت و میکفت بر کرد بموضعی که خدا ترا از ان خلق کرده است و تعفن در بدن شریفش بهم رسید بمرتبهٔ که اهل شهر او را از شهر بیرون کردند و در جای کثیفی در بیرون شهر انداختند و زنش رحمت دختر یوسف ع میرفت و میکردید و طلب صدقه مینمود و از برای او می اورد و چون بلای انحضرت طول انجامید و شیطان دید که هر چند بلا بیشتر میشود شکرش فزونتر میکردد رفت بسوی جماعتی از اصحاب ایوب ع که رهبانیت اختیار کرده بودند و در کوهها میبودند و کفت بیایید برویم بنزد ان بنده مبتلا شده و از او سوال کنیم بچه سبب باین بلای عظیم مبتلا کردیده است پس بر استرهای اشهب سوار شدند و بجانب انحضرت متوجه شدند چون بنزدیک او رسیدند استرهای ایشان رم کرد از بوی بدی که از جراحات انحضرت ساطع بود پس فرود امدند و در میان ایشان جوان کم سالی بود چون نشستند کفتند کاش ما را خبر میدادی از کناه خود که ما جرات نمیکنیم که از کناه تو از خدا سوال کنیم که مبادا ما را هلاک کرداند و ما کمان نداریم مبتلا شدن ترا بچنین بلایی که هیچکس بان مبتلا نشده است مکر بکناهی که از ما پنهان میکرده ایوب کفت بعزت پروردکارم سوکند میخوردم که او میداند که هرکز طعامی نخوردم مکر انکه یتیمی یا ضعیفی را با خود شریک کردم و هرکز مرا دو امر پیش نیامد که هر دو طاعت خدا باشد مکر انکه اختیار کردم از طاعت را که بر من دشوارتر بود پس ان جوان کفت بد احال شما که امدید بنزد پیغمبر خدا او را سرزنش کردید تا انکه ظاهر کرد از عبادت پروردکارش انچه را مخفی میکرد چون انها رفتند ایوب با پروردکار خود مناجات کرد و کفت پروردکارا اکر مرا رخصت سخن کفتن و خصمی کردن بدهی هرابنه حجت خود را عرض خواهم کرد پس حقتعالی ابری فرستاد بنزدیک سر او و از ان ابر صدایی امد که ترا رخصت مخاصمه دادم هر حجتی که داری بکو و من همیشه بتو نزدیکم پس ایوب کمر را بست و بدو زانو در امد و کفت پروردکارا مرا ببلایی مبتلا کردهٔ که هیچکس را بان مبتلا نکردهٔ و بعزت تو سوکند میخوردم که هرکاه مرا دو امر پیش امد که هر دو طاعت تو بود البته اختیار کردم انرا که بر بدن من دشوارتر بود و هرکز طعامی نخوردم مکر بر سر خوان خود یتیمی را حاضر کردم ایاترا حمد نکردم ایاترا شکر نکردم ایاترا تسبیح و تنزیه نکفتم پس از ابر بده هزار زبان ندا باو رسید که ای ایوب کی ترا چنین کرد که عبادت خدا کردی در وقتی که مردم غافل بودند و تسبیح و تکبیر و حمد الهی بجا اوردی در وقتی که مردم بیخبر بودند و کی طاعت را محبوب تو کردانید ایا منت میکذاری بر خدا بچیزیکه خدا را در ان بر تو منت است پس ایوب کفی از خاک کرفت و بدهان خود انداخت و کفت بد کفتم و توبه میکنم و همه نعمتها و طاعتها از تست پس حقتعالی ملکی بسوی او فرستاد که سر پایی بر زمین زد و در ساعت چشمه ابی ظاهر شد چون در ان چشمه غسل کرد جمیع جراحتها و دردها و ازارها از او زایل شد و برکشت

نیکوتر از انچه پیشتر بود در طراوت و حسن و جمال و بر دور ش باغ سبزی رویانید و بر کردانید
باو اهل و مال و فرزندان و زراعتهای او را و ملك نشست و باو سخن میکفت و مونس او بود پس
زنش امد و پارهٔ نان خشکی در دست چون بانموضع رسید بجای مزبله باغ و بستان دید و ایوب را دید
و بجای او دو جوان را دید که نشسته اند و صحبت میدارند پس خروش و فغان بر او ردو کریست
و فریاد کرد که ای ایوب چه بر سر تو امد پس ایوب او را صدا زد چون نزدیك امد ایوب را شناخت و بر کشتن
نعمتهای الهی را مشاهده کرد سجدهٔ شکر الهی را بتقدیم رسانید در انوقت که رفته بود برای ایوب نان
محصل کند و او کیسوهای بسیار خوب داشت چون بنزد جمعی رفت و طعام برای ایوب طلبید کفتند
اکر کیسوهای خود را بما میفروشی ما طعام بتو میدهیم پس کیسوهای خود را برید بایشان داد و طعام
کرفت برای ایوب اورد چون ایوب کیسوهای او را بریده دید بغضب امد سوکند یاد کرد که صد چوب
برای بزند چون سبب بریدن کیسوها را با ایوب عرض کرد ایوب غمکین شد و از سوکند خود پشیمان شد
پس حقتعالی باو وحی نمود که یکبر دستهٔ از چوبهای خوشهٔ خرما که صد تر که در ان باشد و بیکدفعه
بر بدن زن خود بزن تا مخالفت سوکند خود نکرده باشی پس حقتعالی زنده کرد برای او ان فرزندان که
پیش از این بلیه مرده بودند و فرزندانی که در این بلیه هلاك شده بودند که با او زندکانی کنند پس
از ان حضرت پرسیدند که در این بلاها که بر تو وارد شد کدام بلا بر تو صعب تر نمود فرمود که شماتت دشمنان
پس حقتعالی پروانه طلا بر خانهٔ او بارید و او جمع میکرد و انچه را باد میبرد از پیش میدوید و بر میکردانید
جبرئیل کفت که سیر نمیشوی ای ایوب کفت کی از فضل پروردکارش سیر میشود* موءلف کوید* که
جمع کردن ان از حرص دنیا نیست بلکه برای قبول کردن نعمت حقتعالی است و باین سبب این را میخواهم
که از جانب او میاید و دلالت بر لطف و احسان او میکند حقتعالی فرموده است که یاد اور ایوب را
در وقتی که ندا کرد پروردکارش را بدرستی که مرا دریافته است حال بد و مشقتم بنهایت رسیده است
و تو رحم کنندهٔ رحم کنندکانی پس مستجاب کردیم دعای او را و هر ازاری که داشت از او دور کردیم
و باو عطا کردیم اهلش را و مثل ایشان را با ایشان باو دادیم بسبب رحمتی از جانب ما تا متذکر کردد برای
عبادت کنندکان و در جای دیکر فرموده است که یاد اور بندهٔ ما ایوب را در وقتی که ندا کرد پروردکارش را
بدرستی که مس کرده است و دریافته است مرا شیطان بتعب و مشقت و مکروه بسیار پس باو کفتم که
بزن پای خود را بر زمین که بهم رسد اب سردی که در ان غسل کنی و بیاشامی و از دردها بیرون ایی
و بخشیدیم باو اهلش را و مثل ایشانرا با ایشان برای رحمتی از ما و یاداوری برای صاحبان عقلها و
بکیر بدست خود دستهٔ از چوب و بزن بان زن خود را و مخالفت سوکند مکن بدرستی که ما او را یافتیم
نیکو بنده بدرستیکه او بسیار باز کشت کننده بود بسوی ما این بود ترجمه ایات و در این حدیث و چند

حدیث دیکر وارد شده است که مراد از مثل اهل او که خدا فرموده است که باو عطا کردیم انست که مثل
این فرزندان که در این بلیه هلاك شده بودند از فرزندانی که پیشتر فوت شده بودند زنده کردانید
و بعضی کفته اند که مثل انها که زنده شدند بعد از ان از زوجه اش باو عطا فرمود و اما مسلط کردانیدن
شیطان بر مال و جسد انحضرت پس بعضی از متکلمین شیعه مثل سید مرتضی علیه الرحمة انکار این
کرده اند و استبعاد کرده اند که حق تعالی شیطانرا بر پیغمبرانش مسلط کرداند و بمحض این استبعاد
مشکلست احادیث معتبره بسیار را طرح کردن و هرکاه حق تعالی اشقیای انس را باختیار خود کذارد
که پیغمبران و اوصیای ایشان را شهید کنند و انواع اذیتها بایشان رسانند و اکثر بتحریکات و تسویل
شیطان علیه اللعنة واقع شود چه استبعاد دارد که شیطان را باختیار خود کذارد برای مصلحتی که ضرری
بدنهای ایشان رساند که موجب مزید اجر و ثواب ایشان کردد بلی میباید که شیطان را بر دین ایشان
و عقل ایشان مسلط نکردانید و اما انچه در روایات وارد شده است که کرم در بدن مبارك انحضرت بهم
رسید و تعفنی در ان حادث شد که موجب نفرت مردم کردید اکثر متکلمین شیعه انکار کرده اند این را
بنابر اصلی که ایشان ثابت کرده اند که میباید پیغمبران خالی باشند از چیزی که موجب نفرت خلق باشند
زیرا که منافی غرض بعثت ایشانست پس ممکنست که این احادیث موافق روایات و اقوال عامه بروجه
تقیه وارد شده باشد اکر چه بحسب دلیل مشکلست اثبات کردن استحاله این نوع از امراض منفره که بعد
از ثبوت نبوت و فراغ از تبلیغ رسالت باشد خصوصا هرکاه بعد از ان چنین معجزات در رفع انها ظاهر شود
که موجب مزید تشیید امر نبوت ایشان باشد اما بعضی از روایات موافق قول ایشان نیز وارد شده است
چنانچه ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که ایوب عم هفت سال مبتلا
کردید بی انکه کناهی از او صادر شده باشد زیرا که پیغمبران معصوم و مطهر اند و کناه نمیکنند و میل
باطل نمینمایند و مرتکب کناه صغیره و کبیره نمیشوند و فرمود که ایوب با ان بلاهای عظیم که بانها مبتلا کردید
بوی بد بهم نرسانید و قباحتی در صورتش بهم نرسید و چرك و خون از او بیرون نیامد و چنان نشد که
کسی که او را ببیند و از او نفرت نماید یا کسی که او را مشاهده نماید از او وحشت کند و کرم در بدنش
نیفتاد و چنین میکند خدا هر که مبتلا کرداند او را از پیغمبران و دوستان که کرامیند نزد او و مردم که
از او اجتناب میکردند از پریشانی و بی چیزی او بود و از انکه در نظر ایشان بیقدر شده بود بسبب انکه
جاهل بودند بان قدر و منزلتی که او را نزد حقتعالی هست و کمان میکردند که امتداد بلیهٔ او از بیقداری
او ست نزد خدا و حال انکه رسول خدا صم فرمود که پیغمبران از همه کس بلای ایشان عظیم تر است
و بعد از ایشان هر که نیکوتر است بلایش بیشتر است و خدا او را مبتلا کرداند بچنان بلایی که در نظر مردم
سهل شد تا انکه دعوای خدایی برای او نکنند در وقتی که معجزات عظیمه از او مشاهده کنند و حقتعالی

نعمتهای بزرك باو كرامت فرمايد و از براى اينكه استدلال كنند برانكه ثواب خدا برده قسم ميباشد
از روى استحقاق بعمل ميباشد و از روى اختصاص بلا ميباشد واز براى انكه حقير نشمارند ضعيفى را
بسبب ضعف او و نه فقيرى را بسبب فقراو و نه بيمارى را بسبب بيمارى او و بدانند كه خدا هركه را
ميخواهد بيمار ميكند وهركه را ميخواهد شفا ميدهد درهر وقت كه خواهد و بهر نحو كه اراده نمايد وميكرداند
اين امور را عبرتى براى هركه خواهد وشقاوتى براى هركه خواهد وسعادتى براى هركه خواهد ودرجميع
امور عادل است در قضاى خود وحكيم است درافعال خود ونميكند نسبت بندكانش مكرانچه رااصلح داند
براى ايشان و توانائى ايشان باوست و بسند معتبراز حضرت امير المومنين عم منقولست كه درچهارشنبه
اخرماه مبتلا شد ايوب به برطرف شدن مال وفرزندانش و بسندهاى معتبراز حضرت صادق عم منقولست
كه ايوب هفت سال مبتلا بود بى كناهى و در حديث معتبر ديكرفرمود كه حقتعالى ايوب را مبتلا كردانيد
بى كناهى پس صبر كرد تاانكه او را تعيير و سرزنش كردند و پيغمبران صبر بر سرزنش نميتوانند نمود
و در حديث ديكرفرمود كه درايام بلا عافيت ازخدا نطلبيد* مؤلف كويد* كه مفسران در مدت ابتلاى
انحضرت خلاف كرده اند بعضى هجده سال كفته اند و بعضى سيزده سال و بعضى هفت سال و قول اخر
صحيح است چنانچه در احاديث كذشت و بسند صحيح ازحضرت صادق عم منقولست كه چون حقتعم حضرت
ايوب را عافيت كرامت فرمود نظر كرد بسوى زراعتهاى بنى اسرائيل پس نظر بسوى اسمان كرد و كفت
اى خداوند من و سيد من بنده خود ايوب مبتلا را عافيت كرامت كردى و او زراعت نكرده است وبنى
اسرائيل زراعت كرده اند پس حقتعالى بسوى او وحى نمود كه كفى از كيسه خود بردار و برزمين بپاش
و دران كيسه نمك بود پس ايوب كفى از نمك كرفت و برزمين پاشيد پس اين عدس بيرون امد يا نخود
بيرون امد و ظاهر حديث انست بيشتر نبود اين دانه و ببركت ان حضرت بهم رسيد و در حديث معتبر
ديكرفرمود كه حقتعالى مؤمن را بهر بلائى مبتلا ميكرداند وبهر نوع مركى ميميراند اما او را ببرطرف شدن
عقل مبتلا نميكرداند ابا نمى بينى ايوب را كه خدا چكونه مسلط كردانيد شيطان را بر مال وبرفرزندان و براهل
و برهمه چيز او و مسلط نكردانيد او را برعقل او و عقل را براى او كذاشت كه اعتقاد بوحدانيت خدا
بكند و او را به يكانكى بپرستد و در حديث معتبر ديكرفرمود كه در قيامت زن صاحب حسنى را بياورند
كه بحسن و جمال خود بكناه افتاده باشد پس كويد كه پروردكارا خلقت مرا نيكو كردى و باين سبب من
بكناه مبتلا شدم حقتعالى فرمايد كه مريم عم را بياورند پس فرمايد كه تو نيكوترى يا مريم باو چنين
حسنى دادم و فريب نخورد بحسن خود پس مرد مقبولى را بياورند كه بحسن و قبول خود بكناه مبتلا شده
باشد پس كويد خداوندا مرا صاحب حسن و جمال افريدى و زنان بسوى من مايل كرديدند و مرا بزنا
انداختند پس يوسف را بياورند و باو بكويند كه تو نيكوتر بودى يا او ما او را حسن داديم و فريب

از زنان نخورد پس بياورند صاحب بلائى را كه بسبب بلاى خود معصيت پروردكار خود كرده باشد
پس كويد پروردكارا بلا را برمن سخت كردى تاانكه بكناه افتادم پس ايوب را بياورند و بكويند ايا بلاى
توشديدتر بود يا بلاى او ما او را بچنين بلائى مبتلا كرديم ومرتكب كناه نشد وحضرت امام زين العابدين
فرمود كه مردم سه خصلت را از سه كس اموختند صبر را از ايوب و شكر را از نوح و حسد را از فرزندان
يعقوب و در حديث معتبراز حضرت صادق عم منقولست كه حقتعالى روزى ثنا كرد بر ايوب كه من هيچ
نعمت باو كرامت نكردم مكرانكه شكراو زياده شد شيطان كفت كه اكر بلا را براو مسلط كردانيد ايا صبر
او چون باشد پس خدا او را مسلط كردانيد برشتران و غلامان او وهمه را هلاك كرد بغير از يك غلام
كه بنزد ايوب امد وكفت اى ايوب شتران و غلامان تو همه مردند ايوب كفت حمد ميكنم خداوندى را
كه عطا كرد و حمد ميكنم خداوندى را كه كرفت پس شيطان كفت كه او اسبان زياد و ستر بسيار دارد پس
برانها مسلط شد همه را هلاك كرد پس ايوب عم كفت حمد و سپاس خداوندى راكه داد و حمد و سپاس
خداوندى راكه پس كرفت و همچنين كاوها و كوسفندان و مزرعها و اهل و فرزندان او همه را هلاك
كرد و هريك را كه هلاك ميكرد ايوب چنين شكر ميكرد تاانكه بيمارى شديد بهم رسانيد ومدتها كشيد
و در هرحال شكر ميكرد تاانكه او را بكناه سرزنش كردند پس مجزع امد و دعا كرد تا حقتعالى او را شفا
بخشيد و هرقليل و كثيركه از او تلف شده بود باو بركردانيد و ابن بابويه رحمه از وهب بن منبه روايت
كرده است كه ايوب در زمان يعقوب عم بود و داماد او بود زيرا كه اليا دختر يعقوب در خانهٔ او بود و
پدرش از انها بود كه بابراهيم عم ايمان اورده بودند و مادر او دختر لوط بود و چون بلا بر ايوب از همه
جهت مستحكم كرديد زنش صبر كرد بر محنت انحضرت و ترك خدمت او نكرد پس شيطان حسد برد
بر ملازمت زن ايوب بر خدمت او و بنزد او امد و كفت ايا تو خواهر يوسف صديق نيستى كفت بلى شيطان
كفت پس چيست اين مشقت و بلا كه من شما را در ان مى بينم ان عالمهٔ صابره در جواب كفت كه خدا ايما
چنين كرده است كه ما را ثواب دهد بفضل خود و در وقتى كه عطا كرد بفضل خود عطا كرد پس كرفت
تا ما را امتحان كند و ثواب دهد ايا ديدهٔ انعام كنندهٔ بهتر از او پس بر عطاى او شكر ميكنيم او را و بر ابتلاى
او حمد ميكوييم او را پس جمع كرد براى ما دو فضيلت را با هم پس مبتلا كردانيده است ما را تا صبر كنيم و نمى
يابيم بر صبر قوتى مكر بيارى و توفيق او پس او راست حمد و منت بر نعمت ما و بلاى ما شيطان كفت
خطاى بزركى كردهٔ بلاى شما براى اين نيست و شبههٔ چند براو القا كرد و همه را او دفع كرد و بركشت
بسوى ايوب بسرعت و قصه را با انحضرت نقل كرد ايوب كفت كه ان شخص شيطانست و او حريص است
بركشتن من بخدا سوكند خوردم كه تو را صد چوب بزنم اكر خدا مرا شفا دهد براى انكه كوش بسخن او دادهٔ
پس چون شفا يافت دستهٔ از تركهاى باريك كرفت از درختى كه انرا ثمام ميكفتند و يكمرتبه همه را براو زد

تامخالفت سوکند خود نکرده باشد و عمر ایوب در وقتی که بلا باو رسید هفتاد و سه سال بود پس حقتعالی
هفتاد و سه سال دیکر بر عمر او افزود * موءلف کوید * که انچه در علت قسم یاد کردن ایوب پیشتر کذشت
ان محل اعتماد است اکرچه ممکنست که هر دو واقع شده باشد * باب دوازدهم * در قصهای حضرت
شعیب است در نسب انحضرت خلافست بعضی کفته اند فرزند نویه فرزند مدین فرزند ابراهیم ع است
و بعضی کفته اند اسم پدر انحضرت یویب است و بعضی کفته اند شعیب پسر میکیل پسر یشجب پسر ابراهیم
است و مادر میکیل دختر لوط ع بود و بعضی کفته اند که اسم انحضرت یثرون است و فرزند صیفون
فرزند عنقا فرزند ثابت فرزند مدین فرزند ابراهیم است و بعضی کفته اند از اولاد ابراهیم نبوده است
بلکه از اولاد کسی بود که ایمان بابراهیم اورده بود حقتعالی در سورهٔ اعراف میفرماید که فرستادیم بسوی
اهل شهر مدین برادر ایشان شعیب را و کفت ای قوم عبادت کنید خدا را نیست شما را خدایی بجز او
بتحقیق که امده است بسوی شما حجت واضحه از جانب پروردکار شما پس تمام بدهید کیل و ترازو را و کم
مکنید از مردم چیزهای ایشانرا و افساد منمایید در زمین بعد از انکه خدا انرا باصلاح اورده است این
بهتر است از برای شما اکر ایمان و اعتقاد دارید و منشینید بر سر راهی که تهدید کنید و منع نمایید از راه
خدا کسی را که ارادهٔ ایمان بخدا داشته باشد و اکر خواهید که راه خدا را بمردم باطل بنمایید و بیاد اورید
وقتی را که اندک بودید پس خدا شما را بسیار کردانید و نظر کنید که چکونه بود عاقبت افساد کنندکان
و اکر بوده باشد که طایفهٔ از شما ایمان اورند بانچه من فرستاده شده ام بان و طایفهٔ ایمان نیاورند پس
صبر کنید تا خدا حکم کند در میان ما و او که خدا بهترین حکم کنندکانست کفتند بزرکان و سرکردها از قوم او
که تکبر میکردند از قبول حق البته ترا بیرون میکنیم ای شعیب و انها را که ایمان اورده اند با تو از قریهٔ ما
مکر انکه برکردید در ملت ما شعیب کفت هر چند مانمی خواهیم ما را بسوی ملت خود برمیکردانید بتحقیق
که افترای دروغ بر خدا بسته خواهیم بود اکر داخل شویم در ملت شما بعد از انکه خدا ما را نجات
داده است از ان و ما را نیست که برکردیم بان دین باطل بدون فرمودهٔ خدا علم پروردکار ما همه چیز احاطه
کرده است بر خدا توکل کردیم پروردکارا حکم کن میان ما و میان قوم ما بحق و تو بهترین حکم کنندکانی
و کفتند ان کروه که کافر شده بودند از قوم او اکر متابعت کنید شعیب را البته خواهید بود زیانکاران پس
کرفت ایشانرا زلزله پس صبح کردند در خانهٔ خود مردکان انها که تکذیب کردند شعیب را کویا هرکز در ان
خانها نبودند انها که شعیب را تکذیب کردند زیانکاران بودند پس پشت کرد شعیب از ایشان و کفت ای
قوم بتحقیق که بشما رسانیدم رسالتهای پروردکار خود را و نصیحت کردم شما را پس چکونه تاسف خورم
و اندوهناک باشم برای کروهی که کافر بودند و در سورهٔ هود فرموده است که فرستادیم بسوی مدین
برادر ایشان شعیب را کفت ای کروه بپرستید خدا را نیست شما را خدایی بجز او و کم مکنید کیل و ترازو را

بدرستی که من شما را می بینم بخیر و در نعمت و فراوانی و بدرستی که میترسم بر شما عذاب روزی
را که احاطه کند بشما و ای قوم من تمام بدهید حق مردم را در کیل و ترازو و بعدالت و راستی و کم
مکنید از مردم حقوق ایشانرا و سعی مکنید در زمین بفساد که مال حلال بهتر است از برای شما اکر ایمان
دارید و من نیستم حفظ کننده بر شما بلکه بر من نیست مکر تبلیغ رسالت قوم او کفتند ای شعیب ایا نماز تو
امر میکند ترا که ما ترک کنیم انچه پدران ما میپرستیده اند یا انکه بکنیم در مالهای خود انچه خواهیم
بدرستی که تو بردبار و رشیدی شعیب کفت ای قوم من خبر دهید مرا که اکر من بر بینهٔ از پروردکار خود
باشم از پیغمبری و علم و کمالات و روزی داده باشد مرا از فضل خود روزی نیکو ایا سزاوار است
که خیانت کنم در وحی او و رسالت او را بشما نرسانم و انچه شما را نهی از ان میکنم غرض من مخالفت
شما نیست و نیست غرض من مکر اصلاح حال شما تا توانم و نیست توفیق من مکر بخدا بر او توکل کرده ام و
بسوی او بازکشت میکنم ای قوم من مبادا معاندهٔ که با من میکنید سبب شود که برسد بشما مثل انچه رسید
بقوم نوح یا قوم هود یا صالح و قوم لوط از شما دور نیستند از احوال ایشان پند بکیرید و طلب امرزش کنید
از پروردکار خود پس توبه کنید بسوی او بدرستی که پروردکار من رحیم و مهربانست کفتند ای
شعیب ما نمیفهمیم بسیاری از انچه تو میکویی و بدرستی که ما ترا در میان خود ضعیف می بینیم و اکر
رعایت قبیلهٔ تو مانع نبود ترا سنکسار میکردیم و تو بر ما عزیز نیستی شعیب کفت ای قوم من ایا قبیلهٔ من
بر شما عزیزترند از خدا پس خدا را پشت انداخته اید و از او هیچ بیم و حذر ندارید بدرستی که پروردکار
علمش محیط است بانچه شما میکنید ای قوم من بکنید بر این حالی که دارید هر چه خواهید بدرستی که
من میکنم انچه از جانب خدا مامور بان شده ام بزودی خواهید دانست که کیست انکه می اید بسوی او عذابی
که او را بیجزی و مذلت ابدی افکند و کیست انکه دروغ کفته است شما انتظار بکشید که من نیز با شما
انتظار میکشم و چون امد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم شعیب را و انها که با او ایمان اورده بودند برحمت
خود و کرفت ان ستمکاران را صدای مهیبی پس کردیدند در خانهای خود مردکان کویا هرکز در ان
خانها نبوده اند و در سورهٔ شعرا فرموده است که تکذیب کردند اصحاب بیشهٔ پیغمبران را و قوم شعیب را
اصحاب بیشه فرموده است زیرا که در بیشه و درختان ساکن بودند در وقتی که شعیب بایشان کفت که
ایا از عذاب خدا نمی پرهیزید بدرستی که من از برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت
کنید مرا و سوال نمی کنم از شما بر رسالت خود مزدی نیست اجر من مکر بر پروردکار عالمیان تمام بدهید
کیل را و مباشید از کم کنندکان کیل و وزن کنید بترازوی درست و کم مکنید چیزهای مردم را
و سعی مکنید در زمین بفساد و بترسید از خداوندی که خلق کرده است شما را و خلایق پیش از شما را
قوم او کفتند نیستی مکر از انها که بجادو دیوانه شده اند و نیستی تو مکر بشری مثل ما و ما کمان نمی کنیم

تو را مکر از دروغ کویان پس فرو داور از برای ما پارهٔ چند از اسمان را اکر هستی از راست کویان کفت
پروردکار من داناتر است بانچه شما میکنید پس تکذیب او کردند پس کرفت ایشان را عذاب روز ابر
بدرستی که بود عذاب روز بزرک بدانکه مشهور میان مفسران انست که چون تکذیب شعیب عم را قوم
او بنهایت رسانیدند حقتعالی بر ایشان کرمای شدیدی فرستاد که نفسهای ایشان را کرفت و چون داخل
خانها شدند ان کرما در خانهای ایشان داخل شد و نه سایه فایده می بخشید ایشان را و نه اب از کرما بریان
شدند پس حقتعالی ابری بر ایشان فرستاد پس همکی از شدت کرما بان ابر پناه بردند و چون در زیر ابر جمع
شدند ابر بر ایشان اتش بارید و زمین در زیر ایشان بلرزید تا ایشان سوختند و خاکستر شدند و جمعی
از مفسران کفته اند که حضرت شعیب بر دو طایفه مبعوث شد یکمرتبه بر اهل مدین مبعوث شد و ایشان
بصدای مهیب که موجب زلزلهٔ زمین کردید هلاک شدند و بعد از ان بر اهل بیشه مبعوث کردید و
ایشان را بر صاعقه بار سوختند و بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین عم منقولست که اول کسی که کیل
و تراز و ساخت شعیب پیغمبر عم بود که بدست خود ساخت پس قوم او کیل میکردند و حق مردم را تمام
میدادند پس بعد از ان شروع کردند در کم کردن کیل و تراز و دزدی پس ایشان را زلزله کرفت و بان
معذب کردیدند تا هلاک شدند و ابن بابویه و قطب راوندی رحمه الله علیهما بسند خود از ابن عباس
و وهب ابن منبه روایت کرده اند که شعیب و ایوب و بلعم ابن باعور از فرزندان کروهی بودند که ایمان
اوردند بابراهیم در روزی که از اتش نمرود نجات یافت و با او هجرت کردند بشام پس دختران لوط را
بایشان تزویج کرد پس هر پیغمبری که پیش از فرزندان یعقوب و بعد از ابراهیم بود از نسل این جماعت
بودند و حقتعالی شعیب را بر اهل مدین فرستاد به پیغمبری وانها از قبیلهٔ شعیب نبودند و پادشاه جباری
بر ایشان حاکم بود که هیچ یک از پادشاهان عصر او تاب مقاومت او نداشتند و ان کروه با کفر بخدا و
تکذیب پیغمبر خدا کم میکردند کیل و وزن را هرکاه از برای دیکری کیل و وزن میکردند و از برای
خود تمام میکرفتند و پادشاه ایشان را امر میکرد بحبس کردن طعام و کم کردن کیل و وزن شعیب چندانکه
ایشان را موعظه کرد سودی نه بخشید تا انکه پادشاه شعیب را و انها را که با و ایمان اورده بودند از شهر
بیرون کرد پس خدا کرما و ابر سوزنده بر ایشان فرستاد که ایشان را بریان کرد و نه روز در ان عذاب
ماندند که اب ایشان بمرتبهٔ کرم شد که نمی توانستند اشامید پس رفتند بسوی بیشهٔ که نزدیک ایشان بود
پس خدا ابر سیاهی بر ایشان بلند کرد چون همه در سایهٔ ابر جمع شدند اتشی از ان ابر بر ایشان فرستاد که
همه را سوخت و احدی از ایشان نجات نیافت و هرکاه نزد رسول خدا صم شعیب مذکور میشد میفرمود
که او خطیب پیغمبران خواهد بود در روز قیامت و چون قوم شعیب هلاک شدند او با جمعی که با و ایمان
اورده بودند رفتند بسوی مکه و در انجا ماندند تا برحمت الهی واصل شدند و در روایت دیکر که

صحیح تر است انست که برکشت شعیب از مکه بسوی مدین و در انجا اقامت نمود تا انکه موسی عم بنزد
او رفت و ابن عباس روایت کرده است که عمر شعیب دویست و چهل و دو سال بود و بسند معتبر
از حضرت صادق عم منقولست که حقتعالی از عرب مبعوث نکردانید مکر پنج پیغمبر هود و صالح و اسمعیل
و شعیب و محمد صم و از حضرت امیر المومنین عم منقولست که شعیب عم قوم خود را بسوی خدا خواند
تا انکه پیر شد و استخوانهایش باریک شد پس مدتی از ایشان غایب شد و بقدرت الهی جوان بسوی
ایشان برکشت و ایشان را بسوی خدا خواند ایشان کفتند در وقتی که پیر بودی سخن تو را باور نداشتیم
چکونه امروز باور داریم که جوانی و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که حقتعالی وحی نمود
بحضرت شعیب عم که من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار کس را چهل هزار کس از بدان ایشان را و شصت
هزار کس از نیکان ایشان را شعیب کفت پروردکارا نیکان را برای چه عذاب میکنی حقتعالی وحی
نمود برای انکه مداهنه کردند با اهل معاصی و نهی از منکر نکردند و از برای غضب من غضب نکردند
واز حضرت رسالت پناه صم منقولست که شعیب از محبت خدا انقدر کریست که نابینا شد پس خدا دیده اش را
باو برکردانید باز انقدر کریست که نابینا شد و باز خدا او را بینا کرد تا سه مرتبه پس در مرتبهٔ چهارم حقتعالی
باو وحی فرستاد که ای شعیب تا کی کریه خواهی کرد اکر از ترس جهنم کریه میکنی تو را از ان امان دادم
و اکر از شوق بهشت است انرا بر تو مباح کردم شعیب کفت ای خداوند من و سید من تو میدانی که کریهٔ من
از ترس جهنم و شوق بهشت نیست و لیکن محبت تو در دلم قرار کرفته است و از شوق لقای تو کریه میکنم
پس حقتعالی باو وحی فرستاد که من باین سبب کلیم خود موسی بن عمران عم را بسوی تو میفرستم که تو را
خدمت کند و بسند معتبر از سهل بن سعید منقولست که کفت هشام بن عبد الملک مرا فرستاد که چاهی بکنم
در رصافه چون دویست قامت کندیم سر مردی پیدا شد چون اطرافش را کندیم دیدیم که مردیست
بروی سنکی ایستاده و جامهای سفید پوشیده است و دست راستش را بر سرش کذاشته است بر روی
ضربتی که بر سرش زده بودند هرکاه دستش را از ان موضع بر میداشتیم خون جاری میشد چون
دستش را رها میکردیم بر روی ضربت میکذاشت خون بند میشد و در جامه اش نوشته بود که منم
شعیب بن صالح که پیغمبر خدا شعیب مرا برسالت فرستاد بسوی قومش پس ضربتی بر من زدند و مرا در این
چاه انداختند و خاک بر روی من ریختند چون این قصه را بهشام نوشتیم در جواب نوشت که ان چاه را
بر کنید چنانچه پیشتر بود و در جای دیکر چاه بکنید * باب سیزدهم * در بیان قصص حضرت موسی
و حضرت هرون عم و در ان چند فصل است * فصل اول * در بیان نسب و فضایل و بعضی از احوال
ایشانست جمعی از مفسران و مورخان ذکر کرده اند که موسی پسر عمران پسر یصهر پسر قاهت پسر لاوی
پسر یعقوب است و هرون برادر او بود از مادر و پدر و در اسم مادر ایشان خلاف کرده اند بعضی

باب سیزدهم در بیان قصهٔ حضرت موسی

کفته اند نجب بود وبعضی کفته اند افاحیه بود و بعضی بوخایبد کفته اند و مشهور قول اخیر است
و در باب اول کذشت که نقش نکین انکشتر موسی دو کلمه بود که از توریة اشتقاق کرده بودند اصبر
توجر اصدق تنج یعنی صبر کن تا اجر بیابی و راست بکو تا نجات بیابی و بسند معتبر از حضرت رسول صم
منقولست که حقتعالی از پیغمبران چهار پیغمبر را از برای شمشیر و جهاد اختیار کرد ابراهیم وداود وموسی
و محمد صم و از خانه اباده ها چهار خانه اباده را اختیار کرد زیرا که در قران فرموده است بدرستی که خدا
برکزید ادم و نوح وال ابراهیم وال عمران را بر عالمیان و بسند حسن از حضرت صادق عم منقولست که
حضرت رسول صم فرمود که چون در شب معراج مرا باسمان پنجم بردند مردی دیدم در سن کهولت
نه جوان ونه بسیار پیر در نهایت عظمت بود وچشمهای بزرك داشت ودر دور او کروه بسیاری از امت او
بودند پس از جبرئیل پرسیدم که این کیست کفت اینست که درمیان قوم خود محبوب بود هرون پسر عمران
پس من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من از برای او استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد
پس بالا رفتیم باسمان ششم در انجا مردی دیدم کندم کون بلند قامتی دیدم که اکر دو پیراهن می پوشید موهای
بدنش از هر دو بیرون میامد وشنیدم که میکفت بنی اسرائیل کمان میکنند که من کرامی ترین فرزندان
ادمم نزد خدا و این مرد بیست نزد خدا کرامی تر از من پرسیدم از جبرئیل که این کیست کفت برادرت
موسی بن عمران پس من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد من برای او استغفار کردم و او برای من
استغفار کرد در روایتی از حضرت امام حسن عم منقولست که عمر موسی عم دویست و چهل سال بود
میان او و ابراهیم پانصد سال بود و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه منقولست
در تفسیر قول حقتعالی روزی که بکریزد مرد از برادرش و مادرش وپدرش و زنش و فرزندانش
فرمود انکه از مادرش میکریزد موسی است ابن بابویه کفته است که یعنی از مادرش میکریزد از ترس
انکه مبادا تقصیر در حق او کرده باشد و ممکنست که مادر مجازی مراد باشد یعنی بعضی از زنان که
در خانهٔ فرعون او را تربیت کرده بودند ابن بابویه از مقاتل روایت کرده است که حقتعالی برکت فرستاد
در شکم مادر سیصد و شصت برکت و فرعون صندوقی را که موسی در ان بود در میان اب و درخت
یافت پس باین سبب او را موسی نام کردند زیرا که بلغت قبطیان اب را مو میکفتند وشجر را سی بسندهای
معتبر منقولست از حضرت صادق عم که حقتعالی وحی نمود بسوی موسی بن عمران عم که ایا میدانی ای
موسی چرا تورا اختیار کردم از خلق خود و برکزیدم برای کلام خود کفت نه ای پروردکار من پس خدا
وحی کرد بسوی او که من مطلع کردیدم بر اهل زمین و ظاهر و باطن ایشانرا دانستم در میان ایشان نیافتم
کسی را که نفسش از برای من ذلیل تر و تواضعش نزد من بیشتر باشد از تو ای موسی هرکاه نماز میکنی
دو طرف روی خود را برخاك میکذاری نزد من و در روایت دیکر انست که چون ان وحی بموسی رسید

بسجده افتاد و پهلوهای روی خود را برخاك کذاشت از روی تذلل برای پروردکار خود پس
خدا وحی کرد بسوی او که بردار سر خود را ای موسی و بمال دست خود را بر موضع سجود خود و بر روی
خود بمال و بهر جا که میرسد دست تو از بدن تو که امان میدهد تورا از هر بیماری و دردی و افتی
و عاهتی و در حدیث معتبر دیکر فرمود که از موسی حبس شد وحی الهی چهل صباح یا سی صباح پس
بالا رفت بر کوهی در شام که او را اریحا میکویند و کفت پروردکارا اکر حبس کردهٔ از من وحی خود را
وسخن خود را برای کناهان بنی اسرائیل پس از تو میطلبم امرزش قدیم تراپس حقتعالی باو وحی فرمود
که ای موسی برای این ترا مخصوص بوحی و کلام خود کردانیدم که در میان خلق خود نیافتم کسی را
که تواضعش از برای من از تو بیشتر باشد پس فرمود که موسی عم چون از نماز فارغ میشد برنمی خواست
تا هر دو طرف روی خود را بر زمین می چسبانید و بسند موثق از امام محمد باقر عم منقولست که موسی بن
عمران عم با هفتاد پیغمبر کذشتند بر دزهای روحا که همه عباهای قطوانی یعنی کوفی پوشیده بودند
و میکفت لبیك عبدك وابن عبدك لبیك و بسند صحیح از حضرت صادق عم منقولست که موسی عم
بر سنکستان روحا کذشت و بر شتر سرخی سوار بود که مهار ان لیف خرما بود و دو عبای قطوانی
پوشیده بود و میکفت لبیك یا کریم لبیك در حدیث معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که احرام بست
موسی عم از رمله مصر و بر سنکستان روحا کذشت با احرام و ناقه اش را میکشید با مهاری که از لیف خرما
و تلبیه میکفت و کوهها جواب او میکفتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که رسول خدا صم
فرمود که موسی دست بدرکاه حقتعالی برداشت و کفت پروردکارا هر جا میروم از مردم از ار میکشم
حقتعالی وحی نمود که ای موسی در لشکر تو غمازی هست کفت پروردکارا مرا دلالت کن بر او خدا
وحی نمود که من غماز را دشمن میدارم چکونه خود غمازی کنم در روایت دیکر منقولست که موسی عم
مناجات کرد که پروردکارا چنان کن که مردم بد بمن نکویند حقتعالی باو وحی نمود که ای موسی من اینرا
از برای خود نکردم چون از برای تو بکنم و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق عم پرسیدند
که هارون پیشتر از دنیا رفت یا موسی فرمود که هارون پیشتر فوت شد و فرمود که اسم پسرهای
هارون شبر و شبیر بود که تفسیر انها در عربی حسن و حسین است و در حدیث معتبر دیکر فرمود که
در حجر اسمعیل زیر ناودان بقدر دو ذراع تا خانهٔ کعبه محل نماز شبر و شبیر پسران هرون بود و بسند
حسن از حضرت صادق عم منقولست که بنی اسرائیل میکفتند که موسی الت مردی ندارد و موسی هرکاه
که میخواست که غسل کند میرفت بموضعی که کسی او را نه بیند روزی در کنار نهری غسل میکرد
و جامهایش را بر روی سنکی کذاشته بود پس حقتعالی امر فرمود سنك را که دور شد از موسی و موسی
از پی او رفت تا انکه بنی اسرائیل نظرشان بر بدن انحضرت افتاد و دانستند که چنان نبود که کمان میکردند

واینست معنی این ایه که حقتعالی در قران فرموده است* که یا ایها الذین امنوا لا تکونوا کالذین اذوا موسی فبراه الله مما قالوا و کان عند الله وجیها* یعنی ای کروه مومنان مباشید مثل انانکه ایذا کردند موسی را پس بری کردانید خدا او را از انچه کفته اند و بود نزد خدا ارو شناس و مقرب* مولف کوید* که در تفسیر این ایه وجوه بسیار کفته اند که در بحار الانوار ذکر کرده ایم و سید مرتضی علیه الرحمة بعد از انکه این وجه را که در حدیث کذشت ذکر کرده است رد کرده است و کفته است که جایز نیست بحسب عقل که خدا هتك عورت پیغمبرش را بکند از برای اینکه او را منزه کرداند نزد مردم از عاهتی و بلائی و خدا قادر بود که اظهار بیزاری انحضرت ازان علت بوجه دیکر بکند که در ضمن ان فضیحتی نباشد وانچه در این باب صحیح است و روایت شده است انست که چون هارون فوت شد بنی اسرائیل متهم ساختند موسی را که او هارون را کشته است زیرا که میل ایشان بسوی هارون بیشتر بود پس خدا اظهار براءت انحضرت نمود بانکه امر کرد ملائکه را که هرون را مرده اوردند و بر مجالس بنی اسرائیل کردانیدند و کفتند که خود مرده است و موسی بریست از کشتن او و این وجه از حضرت امیر المومنین عم منقولست و روایت دیکر انست که موسی بر سر قبر هارون امد و او را ندا کرد هارون بامر خدا از قبر بیرون امد و کفت که موسی مرا نکشته است و باز بقبر برکشت* فصل دویم* در بیان ولادت موسی و هرون عم و سایر احوال ایشانست تا بوت ایشان بسند موثق بلکه صحیح از حضرت صادق عم منقولست که حضرت یوسف عم چون هنکام وفات او شد جمع کرد ال یعقوب را و ایشان در انوقت هشتاد مرد بودند و فرمود که این قبطیان بر شما غالب خواهند شد و شما را بعذابهای شدید معذب خواهند کردانید و نجات شما از دست ایشان نخواهد بود مکر بمردی از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نام او موسی و پسر عمران خواهد بود و جوان بلند قامت پیچیده موی کندم کون خواهد بود پس بنی اسرائیل بعضی فرزندان خود را عمران نام میکردند و عمران پسر خود را موسی نام میکرد که ان باشد یوسف خبر داده است و حضرت امام محمد باقر عم فرمود که موسی خروج نکرد تا انکه پیش از او چهل کذاب از بنی اسرائیل بیرون امدند که هر یك دعوی میکردند که منم ان موسی عمران که یوسف خبر داده است پس خبر رسید بفرعون که بنی اسرائیل وصف چنین کسی را میکویند که ذهاب ملك تو در دست او خواهد بود و طلب میکنند او را کاهنان و ساحران او کفتند که هلاك دین تو و قوم تو بر دست پسری خواهد بود که امسال در بنی اسرائیل متولد خواهد شد پس فرعون قابلها بر زنان بنی اسرائیل موکل کردانید و امر کرد هر پسری که در این سال متولد شود بکشند و بر مادر موسی یك قابله موکل کرده بود چون بنی اسرائیل این واقعه را دیدند کفتند هرکاه پسران را بکشند و دختران را زنده بکذارند ما همه هلاك خواهیم شد و نسل ما باقی نخواهد ماند بیایید نزدیکی با زنان نکنیم عمران پدر موسی با ایشان کفت که بلکه مباشرت با زنان

خود بکنید که امر خدا ظاهر خواهد شد و ان فرزند موعود متولد خواهد شد هر چند نخواهند مشرکان پس کفت هرکه جماع زنان را بر خود حرام کند من حرام نمیکنم و هرکه ترك کند من ترك نمیکنم و با مادر موسی مجامعت کرد و او حامله شد پس قابلهٔ موکل کردند بر مادر موسی که او را حراست کنند و هرکاه مادر موسی بر میخواست او بر میخواست و هرکاه می نشست او می نشست و چون حامله شد بموسی محبتی از او در دلها افتاد و چنین میباشد همه حجتهای خدا بر خلق پس قابله باو کفت که چه میشود ترا که چنین زرد و کداخته میشوی کفت مرا ملامت مکن بر این حال چون چنین نشوم و حال انکه فرزند من چون متولد شود او را خواهند کشت قابله کفت اندوهناك مباش که من فرزند ترا از ایشان مخفی خواهم کردانید و مادر موسی این سخن را از ان باور نکرد پس چون موسی عم متولد شد و قابله پیدا شد مادر موسی شروع باضطراب کرد قابله کفت من نکفتم که فرزند ترا پنهان میکنم پس قابله موسی را برداشت بسوی مخزن برد و او را در جامها پیچید و بیرون امد بنزد پاسبانان فرعون که در خانه جمع شده بودند و کفت بر کردید که پارهٔ خون از او افتاد و فرزندی در شکم او نبود پس مادر موسی او را شیر داد و خایف شد که مبادا صدائی از او ظاهر شود و قوم فرعون مطلع شوند پس حقتعالی وحی کرد بسوی او که تابوتی بساز و موسی را در تابوت بکذار و سرش را ببند و شب او را بیرون بر بکنار رود نیل مصر و در اب بینداز مادر موسی چنین کرد و چون تابوت را در اب انداخت برکشت بسوی او هر چند دست میزد و دور میکرد باز بر میکشت بسوی او تا انکه در میان اب انداخت و باد برداشت انرا و برد و چون دید که باد انرا برد بیتاب شد و خواست که فریاد کند حقتعالی صبری بر دلش فرستاد و ساکن شد و اسیه زن فرعون که از صلحای زنان بنی اسرائیل بود بفرعون کفت ایام بهار است مرا بیرون بر و از برای من بفرما که قبهٔ بر کنار رود نیل بزنند تا من در این ایام سیر و تنزه بکنم پس فرمود که قبهٔ از برای او در کنار نیل زدند روزی در ان قبه نشسته بود ناکاه دید تابوتی رو باو می اید با کنیزان خود کفت که ایا نمی بینید انچه من می بینم بر روی اب کفتند بلی والله ای سیده و خاتون ما می بینیم چیزی چون تابوت نزدیك او رسید برجست و بکنار اب رفت و دست بسوی ان دراز کرد و نزدیك شد که اب او را فرو کیرد تا انکه فریاد زد ندیمه‌ها و خدمهٔ او بهر نحو که بود انرا از اب بیرون اوردند و در کنار خود کذاشت و چون تابوت را کشود پسری دید در غایت حسن و جمال و دلربائی پس محبت عظیم از او در دلش افتاد و او را در دامن نشاند و کفت این پسر منست ملازمانش نیز کفتند بلی والله ای خاتون تو فرزند نداری و پادشاه فرزند ندارد و این پسر را بیار بفرزندی خود بردار پس اسیه برخواست و بنزد فرعون رفت و کفت من یافته ام فرزند طیب شیرین نیکوئی که بفرزندی بردارم که موجب روشنی دیدهٔ من و تو باشد پس او را مکش کفت از کجا اوردهٔ این پسر را کفت نمیدانم فرزند کیست این را اب اورد و از روی اب کرفتم پس چندان التماس

و سعی کرد تا فرعون راضی شد چون مردم شنیدند که فرعون پسری را بفرزندی برداشته است هر که بود از امرای فرعون واشراف مصر زنان خود را فرستادند که موسی را شیر بدهند و نکهداری کنند و موسی پستان هیچ یك را قبول نکرد که شیر از ان بخورد پس زن فرعون کفت که دایه از برای پسر من طلب کنید و هیچ کس را حقیر مشمارید و هر که باشد بیاورید و هر که می اوردند موسی شیر او را قبول نمیکرد پس مادر موسی بخواهر موسی کفت که برو تفحص بکن شاید اثری از موسی ظاهر شود پس خواهر موسی امد تا در خانهٔ فرعون و کفت شنیده ام که شما دایه از برای فرزند خود می طلبید و در این جا زن صالحهٔ هست که فرزند شما را امیکیرد که شیر بدهد و نکاهداری کند چون بزن فرعون کفتند کفت بیاورید او را چون خواهر موسی را بنزد اسیه بردند پرسید که از چه طایفهٔ کفت از بنی اسرائیل کفت برو ای دختر که ما را بشما کاری نیست پس زنان باسیه کفتند که خداتورا عافیت دهد بیار ملاحظه کن که ایا پستان او را قبول میکند یا نه اسیه کفت اکر قبول کند ایا فرعون راضی خواهد شد که طفل از بنی اسرائیل و دایه هم از بنی اسرائیل باشد هرکز باین راضی نخواهد شد کفتند چه میشود که امتحان کنیم که ایا قبول میکند شیر او را یا نه پس اسیه کفت برو و او را بیاور پس خوهر موسی بنزد مادرش امد و کفت بیا که زن پادشاه تورا میطلبد پس امد بنزد اسیه و چون موسی را در دامنش کذاشت چسبید بر پستان او و شیر در کلوئش میریخت و بشادی می خورد و چون اسیه دید که پسرش شیر او را قبول کرد بیتاب شد و دوید بسوی فرعون و کفت از برای پسر خود دایه یافتم و شیر او را قبول کرد پرسید که دایه از چه طایفه است کفت از بنی اسرائیل فرعون کفت این هرکز نمیشود که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل باشد اسیه کفت که چه ترس داری از این طفل که پسر تست و در دامن تو بزرك میشود چندان وجوه کفت و التماس کرد که فرعون را از رای خود برکردانید و راضی کرد پس موسی عم در میان ال فرعون نشوو نمو کرد و مادرش و خواهرش و قابله امر او را مخفی داشتند تا انکه مادرش و قابله فوت شدند پس موسی بزرك شد و بنی اسرائیل خبر از او نداشتند و در طلب او بودند و خبر او را میپرسیدند بر ایشان پوشیده بود چون فرعون شنید که ایشان در تفحص و تجسس ان فرزند فرستاد و عذاب را بر ایشان شدید تر کرد و میان ایشان جدائی انداخت و نهی کرد ایشانرا از انکه خبر دهند بامدن او و از سوال کردن از احوال او پس در شب ماهتاب روشنی بنی اسرائیل بیرون رفتند و جمع شدند نزد مرد پیری عالمی که در میان ایشان بود در صحرا باو کفتند که ما راحتی که می یافتیم از این شدتها بخبرها و وعدها بود پس تا کی و تا چه وقت ما در این بلا خواهیم بود کفت والله که پیوسته در این بلا خواهید بود تا خدا بفرستد پسری از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نام او موسی بن عمران است پسر بلند پی چیده موی خواهد بود در این سخن بودند که ناکاه موسی عم امد بنزدیك ایشان و بر استری سوار بود و نزد ایشان ایستاد چون

ان پیر با محضرت نظر کرد شناخت انحضرت را بان وصفها که خوانده و شنیده بود پس از او پرسید که چه نام داری خداتورا رحم کند کفت موسی پرسید که پسر کیستی کفت پسر عمران پس ان پیر برجست و بر دستش چسبید و بوسید و بنی اسرائیل بر او هجوم اوردند و پایش را بوسیدند و موسی ایشانرا شناخت و ایشان او را اشناختند و ایشانرا شیعهٔ خود کردانید و بعد از این مدتی کذشت پس روزی موسی بیرون امد داخل شهری از شهرهای فرعون شد ناکاه دید که مردی از شیعیانش جنك میکند بامردی از قبطیان از ال فرعون پس استغاثه کرد انکه شیعهٔ او بود و یاری طلبید بر ان قبطی که دشمن موسی بود پس موسی دستی بر سینهٔ قبطی زد که دور کند او را قبطی افتاد و مرد و حقتعالی بموسی کشادکی در جسم و بدن و شدت بطشی و قوت عظمی عطا کرده بود پس مردم این واقعه را ذکر کردند و شایع شد امر او و کفتند که موسی مردی از ال فرعون را کشت پس صبح کرد در ان شهر ترسان و مترقب اخبار بود چون روز دیکر شد صبح ناکاه ان شخصی که دیروز از موسی طلب یاری کرده بود باز طلب یاری کرد از انحضرت بر دیکری پس موسی باو کفت بدرستی که تو کمراهی ظاهر کنندهٔ کمراهی را دیروز بامردی منازعه کردی و امروز بامردی منازعه میکنی پس اراده کرد که بطش و غضب کند با کسی که دشمن هر دو بود کفت ای موسی میخواهی مرا بکشی چنانچه کشتی نفسی را دیروز اراده نداری مکر انکه بوده باشی جباری در زمین و نمی خواهی بوده باشی از مصلحان و مردی امد از اقصای شهر و بسرعت می امد و کفت ای موسی بدرستی که اشراف ال فرعون مشورة میکنند با یکدیکر برای تو که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو ناصحانم پس بیرون رفت موسی از شهر مصر بی پشت و پناهی و چهار پایی و خادمی همه جا طی بیابانها میکرد و تا بشهر مدین رسید و در زیر درختی قرار کرفت ناکاه دید که در انجا چاهی هست نزد ان چاه کروهی از مردم جمع شده اند و اب میکشند و ناکاه دو دختر ضعیف دید که کوسفندی چند اورده اند که اب بدهند و دور ایستاده اند از ایشان پرسید که شما بچه کار امده اید کفتند پدر ما مرد پیر یست و ما دو دختر ضعیفیم و قدرت مزاحمت با مردان نداریم پس صبر میکنیم تا مردم از اب کشیدن فارغ شوند بعد از ان کوسفندان خود را اب میدهیم موسی رحم کرد بر ایشان و دلو ایشانرا کرفت و کفت کوسفندان خود را پیش اورید و از برای ایشان اب کشید تا کوسفندان ایشان سیراب شدند و انها در بامداد پیش از مردم دیکر برکشتند و موسی کشت و در زیر درخت قرار کرفت و کفت پرورد کارا من برای انچه بفرستی از خیری فقیر و محتاجم پس روایت رسیده است که در وقتی که این دعا کرد محتاج بود بنصف یکدانهٔ خرما چون دختران بنزد پدر خود شعیب برکشتند کفت چه باعث شد که شما در این زودی برکشتید کفتند مرد صالح رحیم مهربانی را یافتیم که برای ما اب کشید شعیب یکی از ان دختران را کفت برو ان مرد را برای من بطلب پس امد یکی از ان دختران بنزد

موسی ع با نهایت حیا و کفت بدرستی که پدرم ترا میخواند که مزد دهد تو را برای آنکه آب کشیدی از برای ما پس روایت رسیده است که موسی باو کفت که راه را بمن بنما و از عقب من راه بیا که ما فرزندان یعقوبیم نظر در عقب زنان نمیکنیم چون موسی بنزد شعیب آمد و قصهای خود را برای او نقل کرد شعیب کفت مترس نجات یافتی از کروه ستمکاران پس یکی از ان دختران کفت ای پدر او را باجاره بکیر بدرستی که بهترکسی که باجاره کیری آنست که قوی و امین باشد پس شعیب بموسی کفت من میخواهم بنکاح تو در اورم یکی ازین دو دختر را برای آنکه خود را اجیر من کردانی هشت سال و اکر ده سال را اتمام کنی پس از نزد تست اختیار داری پس روایت رسیده که موسی عمل به ده سال که تمام تر بود کرد زیرا که پیغمبران اخذ نمینمایند مکر بانچه بهتر و تمامتر است چون موسی وعده را اتمام کرد و زنش را برداشت و رو بجانب بیت المقدس روانه شد در شب تاری راه را کم کرد پس آتشی از دور دید و کفت با اهل خود که در اینجا مکث کنید که من آتشی دیدم شاید بیاورم برای شما پارهٔ از ان آتش یا خبری از راه چون بآتش رسید درختی سبز و خرم دید که از پایین تا بالای ان را همه را آتش کرفته است چون نزدیک ان رفت درخت از او دور شد پس موسی بر کشت و در نفس خوفی احساس کرد پس آتش باو نزدیک شد و ندا رسید باو از جانب راست وادی در بقعهٔ مبارکه از ان درخت که ای موسی بدرستی که منم خداوندی که پروردکار عالمیانم و ندا رسید که بینداز عصای خود را پس دید که ان عصا اژدها شد و بحرکت آمد و میجست و ماری شد بقدر درخت خرمایی و از دندانهایش صدای عظیمی ظاهر میشد و از دهانش زبانهٔ آتشی شعله میکشید چون موسی این حال را مشاهده کرد ترسید و پشت کرد و کریخت پس ندا باو رسید برکرد چون بر کشت و بدنش می لرزید و زانوهایش بر یکدیکر میخورد کفت خداوندا این سخنی که من میشنوم کلام تست فرمود که بلی پس مترس چون این خطاب باو رسید ایمن کردید و پا را بر دم اژدها کذاشت و دست در دهان ان کرد پس بر کشت و همان عصا شد که پیشتر بود این خطاب باو رسید که بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدس و مطهری که ان طوی است پس روایتی وارد شده است که امر کرد خدا او را بکندن نعلین برای آنکه از پوست خر مرده بود و روایت دیکر وارد شده است که مراد از نعلین دو ترس بود که در دل او بود یکی ترس ضایع شدن عیالش و یکی ترس از فرعون پس خدا او را برسالت فرستاد بسوی فرعون و اشراف قوم او بدو آیت یکی دست نورانی و یکی عصا پس منقولست که حضرت صادق ع به بعضی از اصحاب خود فرمود که باش برای آنچه امید نداری امیدوارتر از آنچه امید داری بدرستی که موسی رفت که برای خود آتش بیاورد چون بسوی ایشان بر کشت پیغمبر مرسل بود پس خدا امر پیغمبری او را در یکشب باصلاح آورد و همچنین وقتی که خدا خواهد که قایم آل محمد ص را ظاهر کرداند در یکشب امر او را باصلاح می آورد و از غیبت

و حیرت او را ظاهر می کرداند و ثعلبی و بعضی از راویان از عامه روایت کرده اند که چون مادر موسی ترسید که پساولان فرعون بخانه در آیند و موسی را ببینند او را در تنوری که مشتعل بود انداخت و بعد از مدتی که بر سر تنور رفت دید که موسی با آتش بازی میکند و روایت کرده اند که چون موسی از مادرش شیر قبول کرد آسیه او را تکلیف کرد که در خانهٔ فرعون بماند و موسی را شیر بدهد مادر موسی راضی نشد و موسی را بخانه خود آورد چون او را از شیر کرفت آسیه فرستاد که من میخواهم فرزند خود را ببینم و در راه که موسی را بخانهٔ فرعون می بردند انواع تحفها و هدیها مردم بر سر راه او آوردند و نثارها بر سر راه او میریختند تا او را بخانهٔ فرعون آوردند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که حضرت رسول خدا ص فرمود که چون هنکام وفات یوسف ع شد جمع کرد اهل بیت و شیعیان خود را و حمد و ثنای حقتعالی ادا نمود پس خبر داد ایشان را بشدتی که با ایشان خواهد رسید که مردان ایشان کشته خواهند شد و شکم زنان آبستن را خواهند درید و اطفال را ذبح خواهند کرد تا ظاهر کرداند خدا حق را در قایم از فرزندان لاوی پسر یعقوب او مردی خواهد بود کندم کون و بلند بالا و وصف کرد برای ایشان صفات او را پس بنی اسرائیل متمسک باین وصیت شدند پس شدت رو داد ایشان را و انبیا و اوصیا از میان ایشان غایب شدند در مدت چهار صد سال و ایشان در این مدت انتظار قیام قایم میکشیدند تا آنکه بشارت رسید بایشان که موسی متولد شد و دیدند علامتهای ظهور آنحضرت را و بلیه بر ایشان بسیار شدید شد و بار کردند بر ایشان چوب و سنک پس طلب کردند عالمی را که باحادیث او مطمئن میشدند و از خبرهای او راحت می یافتند و او از ایشان پنهان شد پس مراسلها بسوی او کردند که ما باین شدت استراحت می یافتیم از حدیث تو پس وعده کرد با ایشان بسوی بعضی از صحراها بیرون رفتند و با ایشان نشست و حدیث قایم را با ایشان نقل میکرد صفات او را و بشارت میداد ایشان را که خروج او نزدیک شده است و این در شب ماهتابی بود پس در این سخن بودند که ناکاه حضرت موسی مانند آفتاب بر ایشان طالع شد و در ان وقت آنحضرت در ابتدای سن جوانی بود و از خانهٔ فرعون ببهانهٔ طلب نزهت و سیر بیرون آمده بود و از لشکر و حشم خود جدا شده بود تنها بنزد ایشان آمد و بر استری سوار بود و طیلسان خزی پوشیده بود چون عالم نظرش بر او افتاد بان صفاتی که شنیده بود آنحضرت را شناخت و بر جست و بر پاهای او افتاد و بوسید و کفت حمد میکنم خداوندی را که مرا نمیراند تا تو را بمن نمود چون شیعیان که حاضر بودند این حال را مشاهده کردند دانستند که قایم موعود ایشان اوست پس همه بر زمین افتادند و سجدهٔ شکر الهی بجا آوردند پس زیاده ازین سخن با ایشان نکفت که امیدوارم که خدا فرج شما را نزدیک کرداند و از ایشان غایب شد و رفت بسوی شهر مدین و نزد شعیب ماند آنچه ماند پس غیبت دوم شدیدتر بود بر ایشان از غیبت اولی و پنجاه سال مقدر شده بود و بلا

بر ایشان سخت تر شد عالم از میان ایشان پنهان شد پس بنزد او فرستادند که ما را صبر نیست بر پنهان
بودن تو از ما پس ان عالم بسوی بعضی از صحراها بیرون رفت و ایشانرا طلبید و ایشانرا تسلی فرمود
و خوش دل کرد و اعلام فرمود ایشانرا که حق تعم بسوی او وحی کرده است که بعد از چهل سال فرج
خواهد بخشید ایشانرا پس همه کفتند الحمد لله پس حقتعالی وحی نمود بسوی او که بکو بایشان که من
مدت را سی سال کردانیدم برای الحمد لله که ایشان کفتند پس همه کفتند که هر نعمتی از خداست پس
خدا وحی نمود بسوی او که بکو بایشان که مدت را بیست سال کردانیدم پس کفتند که نمی اورد خیر را
بغیر از خدا پس خدا وحی کرد که بکو بایشان که مدت را ده سال کردانیدم پس کفتند که بدی را
دور نمیکرداند بغیر از خدا وحی کرد که بکو بایشان که از جای خود حرکت نکنند که رخصت دادم
در فرج ایشان پس در این سخن بودند که ناکاه خورشید جمال موسی عم از افق غیبت بر ایشان طالع
کردید و بر دراز کوشی سوار بود ان عالم خواست که بایشان بشناساند امری چند را که بانها متبصر
و بینا کردند در امر موسی عم پس موسی بنزد ایشان امد و ایستاد بر ایشان سلام کرد ان عالم پرسید چه نام
داری کفت موسی پرسید پسر کیستی کفت پسر عمران کفت او پسر کیست کفت پسر قاهث پسر لاوی
پسر یعقوب کفت برای چه چیز امدهٔ کفت برای پیغمبری از جانب خدا پس عالم برخواست و دستش را
بوسید موسی پیاده شد و در میان ایشان نشست و ایشانرا تسلی داد و بامری چند ایشانرا از جانب
خدا مامور کردانید و فرمود که متفرق شوید پس از ان وقت تا فرج یافتن ایشان بغرق شدن فرعون
چهل سال بود و بسند حسن از امام محمد باقر عم منقولست که چون موسی عم مادرش باو حامله شد حملش
ظاهر نشد مکر در وقتی که وضع حمل نمود و فرعون موکل کردانیده بود بر زنان بنی اسرائیل زنی چند
از قبطیان را که محافظت ایشان میکردند بسبب خبری که باو رسیده بود که بنی اسرائیل میکویند که
در میان ما مردی بهم خواهد رسید که نام او موسی بن عمران است هلاك فرعون و اصحاب او بر دست او
خواهد بود پس فرعون در انوقت کفت البته خواهم کشت مردان فرزندان ایشانرا تا انچه ایشان می
خواهند نشود و جدائی انداخت میان مردان و زنان و حبس کرد مردانرا در زندانها پس موسی عم
متولد شد و مادرش را نظر براو افتاد غمکین و اندوهناك کردید و کریست و کفت در همین ساعت
او را خواهند کشت پس خدا مهربان کردانید براو دل ان زنرا که براو موکل کردانیده بودند
بمادر موسی کفت چرا رنکت زرد شد کفت برای اینکه میترسم که فرزندم را بکشند کفت مترس و موسی
چنین بود که هر که او را میدید از محبت او بیتاب میشد چنانچه حقتعالی خطاب کرد با حضرت که انداختم
بر تو محبتی از جانب خود پس دوست داشت او را ان زن قبطیه که باو موکل بود و خدا بر مادر موسی عم
تابوتی از اسمان فرستاد و ندا باو رسید که بکذار فرزند خود را در تابوت و بینداز او را در دریا و مترس

و اندوهناك مباش بدرستی که ما برمیکردانیم او را بسوی تو و میکردانیم او را از پیغمبران مرسل
پس موسی را در تابوت کذاشت و در تابوت را بست و در نیل انداخت و فرعون قصرها داشت در کنار
نیل که برای تنزه و سیر ساخته بود و در یکی از ان قصرها با اسیه نشسته بود که ناکاه نظرش بر سیاهی افتاد
در میان رود نیل که موج انرا بلند میکند و باد بران میبرند تا انکه رسید بدر قصر فرعون پس فرعون
فرمود که انرا کرفتند و بنزد او اوردند چون در تابوت را کشود پسری در میان ان دید و کفت این از بنی
اسرائیل است پس خدا از موسی در دل فرعون محبت شدیدی انداخت و اسیه نیز در محبت او بیتاب
کردید چون فرعون ارادهٔ کشتن او کرد اسیه کفت مکش او را شاید بما نفع بخشد یا او را بفرزندی
برداریم و ایشان نمیدانستند که ان فرزند موعود که از ان میترسیدند همین فرزند است و فرعون فرزند
نداشت پس کفت طلب کنید برای او دایهٔ که او را تربیت کند پس زنان بسیار اوردند از ان زنان که
فرزندان ایشانرا کشته بود و شیر هیچیك را نخورد چنانچه حقتعالی فرموده است که حرام کرده بودیم براو
زنان شیرده را پیشتر و چون خبر رسید بمادرش که فرعون او را کرفته است بسیار محزون شد چنانچه
حقتعالی فرموده است که کردید دل مادر موسی خالی از عقل و شعور از بسیاری اندوه و نزدیك بود که
اظهار کند در دهان خود را یا بمیرد اکر نه ان بود که ما دل او را محکم کردانیدیم بصبر و از برای انکه بوده
باشد از ایمان اورندکان بوعدهای خدا پس بتایید الهی خود را ضبط کرد و صبر کرد بخواهر موسی کفت
که برو از پی برادر خود و از او خبر بکیر پس خواهرش بنزد او امد در خانهٔ فرعون از دور بسوی او
نظر کرد و ایشان نمیدانستند که او خواهر موسی است پس موسی پستان هیچیك از انها را قبول نکرد فرعون
بغایت غمناك شد پس خواهر موسی کفت میخواهید شما را دلالت کنم بر اهل بیتی که او را محافظت کنند و
خیر خواه او باشند کفتند بلی پس مادرش را اوردند بخانهٔ فرعون و چون مادرش موسی را بدامن کرفت
و پستان را در دهان او کذاشت بر پستان چسپید و بشوق تمام تناول نمود فرعون و اهلش شادی کردند
و مادر را کرامی داشتند و کفتند این طفل را برای ما تربیت کن که ترا چنین و چنان خواهیم کرد و وعدهای
بسیار باو دادند چنانچه حقتعالی فرموده است که رد کردیم موسی را بسوی مادرش تا روشن کردد دیدهٔ او
و اندوهناك نباشد و تا بداند که وعدهٔ خدا حق است و لیکن اکثر مردم نمیدانند و فرعون میکشت
فرزندان بنی اسرائیل را هر یك که از ایشان متولد میشد و موسی را تربیت میکرد و کرامی میداشت
و نمیدانست که هلاکش بر دست او خواهد بود پس چون موسی براه افتاد روزی نزد فرعون بود که
فرعون عطسه کرد موسی کفت الحمد لله رب العالمین فرعون این سخن را براو انکار کرد و طپانچهٔ بر روی
او زد و کفت این چیست که میکویی پس برجست موسی و بر ریش فرعون چسپید و قدری از ان کند
و فرعون ریش بلندی داشت پس فرعون قصد کشتن موسی کرد اسیه کفت طفل خورد سالیست چه میداند

که چه میکوید و چه میکند فرعون کفت چنین نیست بلکه دانسته میکوید و میکند اسیه کفت
که اکر خواهی که امتحان کنی نزد او طبقی از خرما و طبقی از اتش بکذار اکر میان خرما و اتش تمیز کند
چنانست تو میکویی چون هر دو را نزد او کذاشتند و خواستکه دست بجانب خرما دراز کند جبرئیل نازل شد
و دستش را بسوی اتش کردانید پس اخکری برداشت و در دهان کذاشت و زبانش سوخت
و فریاد زد و کریست پس اسیه بفرعون کفت که نکفتم که او نمیفهمد پس فرعون عفو کرد از او راوی
بحضرت عرض کرد که چند کاه موسی از مادرش غایب بود تا باو بر کشت فرمود که سه روز پرسید که
هرون از مادر و پدر با موسی برادر بود فرمود که بلی پرسید که وحی بهر دو نازل میشد فرمود که وحی
بر موسی نازل میشد و موسی بهرون وحی میکرد پرسید که حکم کردن و قضا و امر و نهی با هر دو بود فرمود
که موسی مناجات میکرد با پروردکار خود و علم را مینوشت و حکم میکرد میان بنی اسرائیل و چون
موسی غایب میشد از قوم خود برای مناجات پروردکار خود هرون خلیفهٔ او بود در میان قومش که
کدام یك پیشتر فوت شدند فرمود که هرون پیش از موسی فوت شد و هر دو در تیه فوت شدند
پرسید که موسی فرزند داشت کفت نه فرزند از هرون بود پس فرمود که موسی در نهایت کرامت و عزت
بود نزد فرعون تا بحد مردان رسید و انچه موسی ع تکلم مینمود بان از توحید انکار میکرد بر او فرعون
تا انکه قصد کشتن او کرد پس موسی از نزد فرعون بیرون امد و داخل شهر شد پس دو مرد را دید که
با یکدیکر جنك میکردند که یکی بقول موسی قایل بود و دیکری بقول فرعون قایل بود پس موسی امد
بنزدیك ایشان دستی زد بر انکه بقول فرعون قایل بود و او در ساعت هلاك شد و موسی از ترس در شهر
پنهان شد چون روز دیکر شد دیکری امد و بهمان شخص چسپید که بقول موسی قایل بود باز او استغاثه
بموسی کرد پس ان فرعونی بموسی کفت ایا میخواهی مرا بکشی چنانچه دیروز کسی را کشتی پس موسی
دست از او برداشت و کر بخت و خزینه دار فرعون بموسی ایمان اورده بود ششصد سال ایمان خود را
پنهان داشته بود چنانچه حقتعالی فرموده است و کفت مرد موءمنی از ال فرعون که ایمان خود را کتمان میکرد
که ایا میکشید مردی را بسبب انکه میکوید که پروردکار من خداوند عالمیانست و چون بفرعون رسید
خبر کشتن موسی ان مرد را در جستجوی او شد که او را بکشد موءمن ال فرعون فرستاد بسوی موسی که
اشراف قوم فرعون مشورت میکنند که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو از خیرخواهانم
پس بیرون رفت چنانچه خدا فرموده است ترسان و منتظر انکه رسولان فرعون باو رسند و بجانب راست
و چپ نظر میکرد و میکفت پروردکارا مرا نجات ده از کروه ستمکاران و روانهٔ شهر مدین شد و میان او
و مدین سه روز راه فاصله بود چون بدروازهٔ مدین رسید چاهی دید که مردم برای کوسفندان
و چهارپایان خود از ان اب میکشیدند پس در کناری نشسته و سه روز بود که چیزی نخورده بود

پس نظرش بر دو دختر افتاد که در کناری ایستاده بودند کوسفندی چند همراه داشتند و نزدیك چاه
نمی امدند با ایشان کفت که چرا اب نمیکشید کفتند انتظار میکشیم که راعیان برکردند و پدر ما مرد پیر پست
و باین سبب ما اب دادن کوسفندان امده ایم پس رحم کرد موسی بر ایشان و بنزدیك چاه رفت و کفت
با ان شخصی که بر سر چاه ایستاده بود که مرا بکذار که اب بکشم که یکدلو از برای شما بکشم و یکدلو
از برای خود بکشم و دلو ایشان را ده مرد میکشیدند موسی تنهایی یکدلو از برای ایشان کشید و یکدلو
از برای دختران شعیب کشید تا کوسفندان ایشان را اب داد پس رفت بسوی سایه و کفت * رب انی لما انزلت
الی من خیر فقیر * و بسیار کرسنه بود و حضرت امیر الموءمنین ع فرمود که بدرستی که موسی کلیم خدا
چون این دعا کرد از خدا سوال نکرد مکر نانی که بخورد زیرا که دران مدت سبزهٔ زمین را میخورد و سبزی
کیاهها از پوست شکمش دیده میشد از بسیاری لاغری او و چون دختران شعیب بنزد پدر خود بر کشتند
با ایشان کفت امروز زود بر کشتید ایشان قصهٔ موسی را بپدر خود نقل کردند شعیب یکی از دو دختر
کفت که برو ان مرد را که از برای شما اب کشید با خود بیاور تا مزد اب کشیدن او را بدهم پس امد ان
دختر بسوی موسی با نهایت حیا و کفت پدرم ترا میخواند که مزد دهد ترا برای اجر اب کشیدن از برای ما
پس موسی برخواست و با او بجانب خانهٔ شعیب روانه شد و چون باد بر جامهای ان دختر می پیچید و حجم
بدنش ظاهر میشد موسی باو کفت که از عقب من بیا و مرا رهنمایی کن من از کروهم که ایشان نظر در عقب
زنان نمیکنند چون موسی ع شعیب ع را ملاقات کرد و قصهای خود را برای او نقل کرد شعیب کفت
مترس نجات یافتی از کروه ظالمان پس یکی از دختران شعیب کفت ای پدر او را اجاره کن که بهتر کسی
که اجاره کنی توانا و امین است شعیب کفت توانایی و قوت او را بکشیدن دلو بتنهایی دانستی امانت
او را بچه چیز دانستی کفت بانکه راضی نشد که من پیش روی او راه روم که مبادا نظرش بر عقب من
بیفتد پس شعیب بموسی کفت که من میخواهم که یکی از دختران خود را بنکاح تو در اورم بصداق انکه
اجیر من باشی در مدت هشت سال و اکر ده سال را تمام کنی اختیار با تواست و نمی خواهم که بر تو دشوار کنم
و بزودی مرا خواهی یافت اکر خدا خواهد از شایستکان پس موسی کفت اینست شرط میان من و میان تو
هر یك از دو وعده را که تمام کنم بر من تعدی نخواهد بود اکر خواهم ده سال بکنم و اکر خواهم هشت سال
بکنم و خدا بر انچه میکوییم وکیل و کواهست از حضرت صادق ع پرسیدند که کدام وعده را بعمل اورد
فرمود که ده سال را پرسیدند پیش از تمام شدن وعده زفاف شد یا بعد از ان فرمود که پیشتر پرسیدند که
اکر شخصی زنی را خواستکاری نماید و از برای پدرش شرط کند اجارهٔ دو ماه را ایا جایز است فرمود که
موسی ع میدانست که شرط را اتمام خواهد کرد این مرد چکونه میداند که خواهد ماند تا شرط را اتمام کند
پرسید که شعیب کدام دختر را بعقد در اورد فرمود ان دختر را که رفت موسی را طلبید با پدر کفت که

او را باجاره بکیر که او توانا و امین است چون موسی مدت ده سال را اتمام کرد بشعیب کفت که ناچار است
مرا که بر کردم بسوی وطن خود و مادر خود و اهل بیت خود پس چه چیز بمن خواهی داد شعیب کفت
که هر کوسفند ابلقی که امسال از کوسفندان من بهمرسد از تواست پس موسی چون خواست که
کوسفندان را برماده بجهاند عصای خود را ابلغ کرد و بعضی از پوست انرا کند و بعضی را کذاشت
در میان کلهٔ کوسفند عصارا نصب کرد و عبای ابلقی بر روی او انداخت و بعد از ان کوسفندان را
برماده جهانیدند پس در ان سال ان کوسفندان هر بره که اورد ند ابلق بود چون سال تمام شد موسی
زن خود را با کوسفندان برداشت و بیرون امد و شعیب توشه داد ایشان را و در وقت بیرون امدن
بشعیب کفت که عصایی از تو میخواهم که بامن باشد و عصاهای پیغمبران همه باو میراث رسیده بود و
در خانه کذاشته بود پس کفت بموسی که داخل این خانه شو و یك عصا بردار چون داخل خانه شد عصای
نوح و ابراهیم جست و حرکت کرد و بدست او امد چون ان عصارا بنزد شعیب اورد کفت اینرا بر کردان
و دیکر برابردار چون ان عصارا برد و در میان عصاها کذاشت و خواست که دیکری را بردارد باز همان
عصا حرکت کرد و بدست او در امد تا انکه سه مرتبه چنین شد شعیب چون این حال را مشاهده کرد کفت
ببر عصارا که خدا ترا باین عصا مخصوص کردانیده است پس متوجه مصر کردید و در اثنای راه به بیابانی
رسید در شب تاری باد و سرمای عظیم او را و اهلش را فرا کرفت پس موسی نظر کرد و اتشی از دور
مشاهده کرد چنانچه حقتعالی در قران فرموده است که چون تمام کرد موسی مدت اجاره را روانه شد با اهل
خود دید از جانب کوه طور اتشی کفت مر اهل خود را که مکث کنید من دیدم اتشی شاید بیاورم برای شما
از ان اتش خبری یا پارهٔ از اتش شاید که کرم شوید پس رو بجانب اتش روانه شد ناکاه درختی دید
که اتش در ان مشتعل کردیده بود چون نزدیك رفت که اتش بکیرد اتش بجانب او میل کرد پس بترسید
و کریخت و اتش بسوی درخت بر کشت چون نظر کرد و دید که اتش بر کشت باز متوجه درخت شد
و باز اتش رو باو شعله کشید و او کریخت تا انکه سه مرتبه چنین شد و در مرتبهٔ سیم کریخت و رو بعقب
نکرد پس حقتعالی او را ندا کرد که ای موسی منم خداوند یکه پروردکار عالمیانم موسی کفت چه دلیل
هست براین حقتعالی فرمود که چیست انچه در دست راست تست ای موسی کفت این عصای منست فرمود
که بینداز انرا چون عصارا انداخت ماری شد پس موسی ترسید و کریخت پس خدا او را ندا کرد که
بکیر انرا و مترس بدرستی که از ایمنانی و داخل کن دست خود را در کریبان خود که چون بیرون اوری
سفید و نورانی خواهد بود بی علتی و مرضی زیرا که موسی سیاه رنك بود چون دست را از کریبان بیرون
اورد عالم بنور ان روشن شد پس خدا فرمود که این دو معجزه است و دلیل بر حقیت تو باید که بروی
بسوی فرعون و قوم او بدرستی که ایشان کروهی اند فاسقان موسی کفت پروردکارا من از ایشان

ادمی کشته ام و میترسم که ایشان مرا بکشند و برادر من هرون زبانش از من فصیح تراست پس او را
با من بفرست که معین و یاور من باشد و مرا تصدیق نماید در ادای رسالت بدرستی که من میترسم
که مرا تکذیب کنند حقتعالی فرمود که بزودی قوی خواهم کرد بازوی ترا ببرادر تو هرون و قرار
خواهم داد برای شما سلطنت و قوت و برهانی پس ضرر ایشان بشما نخواهد رسید بسبب ایات و معجزاتی
که من بشما داده ام شما و هر که متابعت شما کند غالب خواهید بود   موءلف کوید از جمله شبهها که
جماعتی بخطا و کناه پیغمبران عم قایل شده اند وارد ساخته اند قصهٔ کشتن موسی عم است ان قبطی را
و کفته اند که اکر کشتن ان مرد جایز نبود پس موسی کناه کرده است و اکر جایز بود چرا موسی بعد از ان
کفت که این عمل شیطان بود و چرا کفت پروردکارا من ظلم کردم بر نفس خود پس بیامرز مرا و چرا
در وقتی که فرعون باو اعتراض کرد و کفت که کردی ان کار که کردی و از کافران بودی موسی کفت
کردم در ان وقت و از کمراهان بودم و جواب بچند وجه می توان کفت اول انکه موسی قصد کشتن
نکرد بلکه مطلبش دفع ضرر از مظلوم می بود و اخر منتهی بکشتن شد و کسی که از برای دفع ضرر
از خود یا از موءمنی مدافعه کند و اخر بی تقصیر او بکشتن ان ظالم منتهی شود عقابی بر او نیست دویم
انکه او کافر بود و خوش حال بود و باین سبب موسی او را کشت و بر هر تقدیر انچه موسی کفت که این
از عمل شیطان بود چند وجه در توجیه ان می توان کفت اول انکه هر چند مباح بود کشتن کافر و دفع
کردن او از مسلمانان اما اولی ان بود که در ان وقت انرا واقع نساز د و صبر کند تا هنکامی که مامور شود
بمعارضهٔ ایشان پس این مبادرت کردن مکروه و ترك اولی بود لهذا کفت که از عمل شیطان بود دویم
انکه اشاره بعمل ان کشته شده کرد که عمل او از شیطان بود نه عمل خودش و مطلب عذر کشتن او بود
سیم اشاره بکشته شدهٔ خودش بود که او از عمل شیطان بود یعنی از لشکرهای شیطان بود و این اصطلاح
در عرف عرب شایع است و اما اعترافی که بظلم بر خود فرمود همان نحواست که در احوال حضرت ادم عم
مذکور شد که از برای اظهار شکستکی در درکاه حقتعالی بود بی انکه کناهی کرده باشد یا برای فعل
مکروه و ترك اولی بود چنانچه کذشت یا مراد ان بود که پروردکارا ستم بر خود کردم که خود را در معرض
اذیت و عقوبت فرعون در اوردم زیرا که اکر فرعون بداند مرا در عوض او خواهد کشت فاغفر لی یعنی
پس بپوشان بر من و چنان کن که فرعون نداند که من این کار کرده ام فغفر له یعنی پس خدا پوشانید عمل او را
از فرعون و چنان کرد که فرعون بر او دست نیافت و اما انچه فرعون کفت که تو از کافران بودی یعنی کفران
نعمت من کردی و حق تربیت مرا رعایت نکردی پس موسی کفت که من از ضالان و کمراهان بودم
یعنی نمی دانستم که دفع کردن من ان قبطی را بکشتن منتهی خواهد شد یا کمراه بودم بکردن مکروه و ترك
اولی یا راه را کم کرده بودم و بان شهر افتادم و مرا چنان کاری ضرور شد برای خلاصی موءمن از دست

کافر و در حدیث معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا ع پرسید از تفسیر این ایات فرمود
که موسی داخل شهری از شهرهای فرعون شد در وقتی که اهل ان شهر غافل بودند در میان وقت
نماز شام وخفتن پس دو شخص را دید که با یکدیکر مقاتله میکردند که یکی شیعهٔ او بود و دیکری دشمن او
پس یاری طلبید از او انکه شیعهٔ او بود پس حکم کرد موسی بر دشمن خود بحکم خدا و دستی براو زد
و او مرد پس موسی کفت که این از عمل شیطان بود یعنی مقاتله و جنك این دو مرد از کار شیطان بود نه
فعل موسی بدرستی که شیطان دشمنی است کمراه کننده و دشمنی را ظاهر کننده مامون کفت پس چه
معنی دارد قول موسی رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی فرمود که ظلم وضع شیء است در غیر موضعش
یعنی نفس خود را در غیر موضعش کذاشتم که داخل این شهر شدم پس پنهان دار مرا از دشمنان خود
که بمن ظفر نیابند پس خدا او را مستور داشت بدرستی که خدا پوشاننده و رحیم است پس موسی
کفت پروردکارا بانچه انعام کردی بر من از قوت که بیك دست زدن شخصی را کشتم پس هرکز معین
و یاور مجرمان و کافران نخواهم بود بلکه پیوسته باین قوت در راه رضای تو جهاد با دشمنان تو خواهم کرد
تا تو از من راضی شوی پس صبح کرد موسی در ان شهر ترسان و مترقب و منتظر بود که دشمنان او را
بیابند ناکاه دید مردی را که دیروز از او یاری طلبید امروز با دیکری از کافران جنك میکند
و از موسی یاری میطلبد براو پس موسی بر سبیل نصیحت باو کفت بدرستی که تو کمراهی هستی و بد
کننده کمراهی خود را دیروز با کسی جنك کردی و امروز با دیکری جنك میکنی من تورا تادیب خواهم
کرد که دیکر چنین نکنی چون خواست که او را تادیب کند کفت ای موسی میخواهی مرا بکشی چنانچه
دیروز شخصی را کشتی نمی خواهی مکر انکه جباری بوده باشی در زمین و نمی خواهی که بوده باشی از
اصلاح کنندکان مامون کفت خدا تورا جزای خیر دهد ای ابوالحسن پس چه معنی دارد قول موسی که
با فرعون کفت * فعلتها اذا وانا من الضالین * امام رضا ع فرمود که فرعون کفت در وقتی که موسی بنزد او
امد که تبلیغ رسالت نماید که و فعلت فعلتك التی فعلت وانت من الکافرین موسی کفت فعلتها اذا وانا
من الضالین یعنی کردم ان کار را که کشتن ان مرد باشد در وقتی که راه را کم کرده بودم و بشهری
از شهرهای تو داخل شدم پس کریختم از شما چون از شما ترسیدم پس بخشید مرا پروردکار من حکمی
و کردانید مرا از پیغمبران مرسل و در روایت دیکر منقولست که حقتعالی وحی نمود بحضرت موسی که
بعزت خود سوکند میخورم ای موسی که اکر ان شخصی که کشتی یك چشم زدن اقرار کرده بود برای من که
من افریننده و روزی دهندهٔ اویم هر اینه مزهٔ عذاب خود را بتو می چشانیدم از برای ان عفو کردم از تو که
او هرکز اقرار نکرد که من خالق و رازق اویم بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که بقعهای زمین
بر یکدیکر فخر کردند پس کعبه فخر کرد بر زمین کربلا و حقتعالی بان وحی فرستاد که ساکت شو و فخر مکن

بر زمین کربلا که ان بقعهٔ مبارکیست که ندا کردم موسی را در انجا از درخت در حدیث معتبر دیکر فرمود
که شاطی وادی ایمن که خدا یاد کرده است در قران فراتست و بقعهٔ مبارکه کربلا است و درخت نود
نخس که او دید نور محمد ص بود که در ان وادی براو ظاهر کردید مولف کوید بعید نیست که حقتعم
موسی را بطی الارض در یکشب از حوالی شام بکربلا اورده باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر ع مرویست که چون موسی مدت اجاره را اتمام کرد و با اهل خود بسوی بیت المقدس روانه شد راه را
غلط کرد پس اتشی از دور دید و از پی اتش رفت و بسند صحیح منقولست که بزنطی از حضرت امام رضا ع
پرسید دختری که موسی بنکاح خود در اورد همان دختر بود که از پی موسی رفت و او را بنزد شعیب
اورد کفت بلی فرمود که چون خواست موسی که از شعیب جدا شود و بمصر برکردد شعیب کفت که داخل
این خانه شو و یکی از این عصاها را بکیر که با خود نکاه داری و درندکان را از خود دفع کنی بشعیب
رسیده بود خبر ان عصی که موسی برداشت و کارهای که از ان می اید چون موسی داخل خانه شد یکی
از ان عصاها جست بدست او امد چون بنزد شعیب اورد ان عصا را شناخت و کفت این را بکذار و دیکر برا
بردار چون موسی برکشت انرا کذاشت خواست دیکری را بردارد باز همان عصا حرکت کرد بدست او امد
چون بنزد شعیب اورد کفت نکفتم دیکری را بردار موسی کفت سه مرتبه اینرا برکردانیدم باز همین عصا
بدست من می اید شعیب کفت همین را بردار که از برای تو مقدر شده است بعد از ان هر سال یکمرتبه
موسی بزیارت شعیب می امد و شرایط خدمت او را بجامی اورد چون شعیب طعام می خورد بر بالای سرش
می ایستاد و نان از برای او ریزه میکرد در حدیث معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که فرمود عصای موسی
از ادم بود بشعیب رسیده بود و از شعیب بموسی ع رسیده و الحال نزد ماست در این نزدیکی او را دیده ام
ان سبز است مانند ان روز که از درختش جدا کردند و چون با ان سخن میکوئی حرف میزند و از برای
قایم ال محمد ص مهیا شده است خواهد کرد بان مثل انچه موسی ع بان میکرد هرکاه خواهیم بحرکت می اید
و انچه امر کنیم فرو می برد چون امر کنند او را که چیزی را فرو برد کام خود را میکشاید یکطرف را بر زمین
میکذارد و یکطرف را بسقف و دهانش بقدر چهل ذراع کشوده میشود و بزبان خود میرباید انچه نزد
او حاضر است در حدیث دیکر فرمود که ان را حضرت ادم از بهشت اورد بزمین و از درخت عوسج
بهشت بود و بروایت معتبر دیکر از درخت مورد بهشت بود دو شعبه داشت شعیب انرا پیوسته در فراش
خود نکاه میداشت چون می خوابید در میان رخت خواب خود پنهان میکرد پس روزی موسی ع
انرا برداشت شعیب کفت من تورا امین میدانستم چرا عصا را بی رخصت من برداشتهٔ موسی کفت اکر عصا
از من نمی بود بر نمیداشتم چون شعیب دانست که او بامر خدا برداشته است و پیغمبر است عصا را باو وا
کذاشت در حدیث معتبر دیکر از حضرت صادق ع منقولست که عصای موسی چوبی بود از درخت

مور دهشت جبرئیل ازبرای ان حضرت اورد در وقتی که متوجه شهر مدین کردید* موءلف کوید
* ممکنست که ان حضرت دو عصا داشته باشد یکی را جبرئیل باو داده باشد و دیکری را شعیب ثعلبی
روایت کرده است که عصای موسی عم دو شعبه داشت و در پایین دو شعبه کجی داشت و در نقش
اهنی بود چون موسی داخل بیابانی میشد و مهتابی نبود از دو شعبهٔ او نوری ساطع میشد که تا چشم کار
میکرد روشن میکرد چون محتاج باب میشد عصا را داخل چاه میکرد کشیده میشد بقدر چاه و دلوی
در سرش بهم میرسید اب بیرون می اورد چون بطعام محتاج میشد عصا را بر زمین میزد پس از زمین
بیرون می امد بقدر انچه ان روز میخورد چون خواهش میوه میکرد انرا در زمین فرو میبرد در همان
ساعت درختی میشد و از ان میوه حاصل میشد چون می خواست با دشمن خود جنك کند بر دو شعبهٔ ان
دو مار عظیم ظاهر میشد که دفع دشمن از او میکردند چون کوهی یا بیشهٔ در پیش راه او ظاهر میشد عصا را
میزد تا راه از برای او کشوده میشد چون می خواست از نهر بزرکی عبور کند عصا را میزد تا نهر از برای او
شکافته میشد و کاهی از یك شعبه اش اب و از شعبهٔ دیکر عسل می جوشید چون از راه رفتن مانده
میشد بران سوار میشد او را بر میداشت هر جا که می خواست میبرد و او را راه نمایی میکرد و با دشمنانش
جنك میکرد و از ان بوی خوشی ساطع بود که محتاج ببوی خوش دیکر نبود و چون انرا از برای اظهار
معجزه می انداخت اژدهایی میشد که از ان بزرکتر نتواند بود در نهایت سیاهی و چهار پا بهم میرسید انرا
و بجای دو شعبه دهانی بزرك از برای ان بهم میرسید و دو از ده نیش و دندانها در دهانش پیدا میشد
و صدای مهیب از دندانهایش ظاهر میشد و از دهانش زبانه اتش بیرون می امد و بجای ان کجی یالی
از برای ان بهم میرسید که هر موییش مانند نیزك و شهاب میدرخشید و چشمهایش مانند برق
میدرخشید و از ان بادی میوزید مانند سموم که بهر چیز میوزید انرا میسوخت و چون بسنکی میرسید
بیرزکی شتری فرو میبرد و سنکها در میان شکمش صدا میکردند و درختهای عظیم را از ریشه میکند
و فرو میبرد و شاذان بن جبرئیل از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که فرعون در طلب موسی عم شکم
زنان را می شکافت و فرزندان را بیرون می اورد و اطفال را میکشت چون موسی متولد شد در همان
ساعت بسخن امد و بمادر خود کفت که مرا در تابوتی کذار و تابوت را در دریا بینداز مادر موسی از این حال
غریب ترسید و کفت ای فرزند میترسم که غرق شوی موسی کفت مترس که خدا مرا از و دیر توخواهد
کردانید مادر در این حال متعجب و حیران بود تا انکه بار دیکر موسی کفت که مرا در تابوت کذار و در
دریا انداز پس مادر موسی او را بدریا انداخت و در دریا مدتی ماند چیزی نخورد و نیاشامید تا حق
تعالی او را بساحل انداخت و بمادرش رسانید روایت کرده اند که هفتاد روز کذشت تا بمادرش رسید
بروایت دیکر هفت ماه کذشت تا انجا بود در روایت شاذان در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست

که بیشتر از سه روز از مادرش غایب نبود در حدیث معتبر دیکر فرمود که چون فرعون مطلع شد که
زوال ملك او بر دست موسی خواهد بود امر کرد که کاهنان حاضر کنند و از ایشان معلوم کرد که نسب او
از بنی اسرائیل است پس پیوسته امر میکرد اصحابش را که شکمهای زنان حاملهٔ بنی اسرائیل را بشکافند
تا انکه در طلب موسی زیاده از بیست هزار فرزند از بنی اسرائیل کشت و نتوانست موسی را کشت برای
انکه حق تعالی او را حفظ کرد از شر او در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم مذکور است در تفسیر قول
حق تعالی و اذ انجیناکم من ال فرعون فرمود که یعنی یاد اورید ای بنی اسرائیل وقتی را که نجات
دادیم پدران شما را از ال فرعون یعنی انها که منسوب بودند بفرعون بخویشی* او دین و مذهب او
یسومونکم سوء العذاب* یعنی عذاب میکردند شما را بدترین عذابها و عقوبتهای شدید که بر شما
بار میکردند فرمود که از عذاب شدید ایشان ان بود که فرعون تکلیف میکرد ایشانرا که در بناها و عمارات
و کار کنند و میترسید که از عمل بکریزند پس امر کرد که زنجیرها در پای ایشان بیندند که نکریزند
و باز بجبر کل را بنرد بانها بالا برند بر بامها پس بسیار بود که یکی از ایشان از نردبان بزیر می افتاد و میمرد
یا زمن میشد و هیچ پروا نمیکردند تا انکه حقتعالی وحی نمود بموسی عم که بکو بایشان که ابتدا هیچ عملی
نکنند تا صلوات بفرستند بر محمد و ال طیبین او تا سبك شود بر ایشان پس این را میکردند و بر ایشان اسان
و سبك میشد و امر میکرد که هر که صلوات را فراموش کند و از نردبان بیفتد و مزمن شود صلوات بر محمد
و ال طیبین او بفرستد اکر تواند و اکر نتواند دیکری صلوات را برا او بخواند که اکر چنین کنند در ساعت
صحت می یابند یذبحون ابنائکم فرمود که چون کفتند بفرعون که در بنی اسرائیل فرزندی متولد
خواهد شد که بر دست او جاری خواهد شد هلاك تو و زوال پادشاهی تو پس امر کرد بذبح پسران ایشان
پس یکی از ایشان رشوه میداد بقابلها که نامی نکنند و حملش تمام شود پس می انداخت فرزند خود را
در صحرایی یا در غاری یا در کودالی و ده مرتبه صلوات بر محمد و ال محمد برا او می خواند پس حقتعالی
ملکی را بر می انکیخت که او را تربیت میکرد و از یك انکشت طفل شیر جاری میشد که او میمکید و از انکشت
دیکر طعام نرمی بیرون می امد که غذای او میشد تا انکه نشو و نما کردند بنی اسرائیل و انچه سالم ماند
نذ زیاده بودند از انها که کشته شدند و یستحیون نسائکم یعنی زنده میکذاشتند زنان شما را فرمود که
انها را باقی میکذاشتند و بکنیزی بر میداشتند پس استغاثه کردند نزد حضرت موسی عم که ایشان دختران
و خواهران ما را بکنیزی میکیرند و بکارت ایشان را میبرند پس خدا وحی فرمود که بکو بان دختران
که هرکاه چنین اراده نسبت بایشان بشود صلوات بر محمد و ال طیبین او بفرستند چون چنین کردند
خدا دفع کرد از ایشان ضرر قوم فرعون را و هرکاه که چنین اراده میکردند یا مشغول کار دیکر میشدند
یا بیمار میشدند یا مرض مزمنی ایشان را عارض میشد و بالطاف الهی نتوانستند بحرمت هیچ یك از بنی

اسرائیل دست دراز کنند بلکه حقتعالی ببرکت صلوات بر محمد و ال او دفع این بلیه از ایشان کرد و فی
ذلکم یعنی در این نجات دادن خدا شما را ابلاء من ربکم عظیم یعنی بود بزرگ از جانب پروردگار شما پس
خدا فرمود که ای بنی اسرائیل یاد اورید و متذکر شوید که هرگاه خدا از پدران و گذشتگان شما بلا را
دفع میکرد بسبب صلوات بر محمد و ال طیبین او ایا نمیدانید که هرگاه انحضرت را مشاهده نمایید و باو ایمان
بیاورید نعمت بر شما کامل تر و فضل خدا بر شما تمام تر خواهد بود و در نهج البلاغه منقولست که حضرت
امیر المومنین عم در بیان زهد فرمود که تاسی بپیغمبر خود بکن و بعد از انکه قدری از زهد انحضرت
بیان کرد فرمود که اگر خواهی تاسی کن بموسی کلیم خدا در وقتی که گفت رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر
والله که سوال نکرد مگر نانی که بخورد زیرا که گیاه زمین میخورد و سبزی گیاه از پوستهای شکمش ظاهر بود
و دیده میشد از بسیاری لاغری بدن و کاهیدن گوشت او و در خطبه دیگر فرموده است که حقتعالی
با موسی سخن گفت سخن گفتنی و باو نمود از ایات خود امر عظیمی بی انکه سخن گفتن او بعضوی یا التی
یا بزبانی یا بدهانی بوده باشد بلکه اوازی در هوا افرید و موسی شنید مولف گوید که حقتعالی خطاب
فرمود بموسی در بقعهٔ مبارکه که بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدسی که ان طوی نام
دارد و خلاف کرده اند مفسران که چرا امر فرمود او را بکندن نعلین بچند وجه اول انکه از پوست
خر مرده بود انها لهذا فرمود که بکن و این مضمون بسند موثق از حضرت صادق عم منقولست دویم انکه
از پوست گاو تذکیه کرده بودند انها و امر بکندن از برای ان بود که پاهای مبارک انحضرت بان وادی
مقدس برسد و از حضرت رسول صم منقولست که ان وادی را برای ان مقدس گفتند که ارواح
در انجا تقدیس کردند و ملائکه را در انجا برگزیدند و خدا در انجا با موسی سخن گفت سیم انکه چون تواضع
و شکستگی در پا برهنه کردنست امر کرد که پا را برهنه کند چنانچه در حرم و در روضات مقدسات
مستحبست که پا را برهنه کنند چهارم انکه چون موسی نعلین را برای احتراز از نجاسات و دفع موذیات
و حشرات پوشیده بود خدا او را ایمن گرداند از انها و خبر داد او را بطهارت ان وادی و بانکه در این
وادی مطهر احتیاج نیست بپوشیدن کفش و نعلین پنجم انکه نعلین کنایه از دنیا و اخرتست یعنی چون
بوادی قرب ما رسیدهٔ دل را از محبت دنیا و عقبی بپرداز و مخصوص محبت ما گردان ششم انکه نعلین کنایه
از محبت اهل و مالست یا محبت اهل و فرزند چون موسی امده بود که اتش برای اهل خود ببرد و دلش
مشغول خیال انها بود وحی رسید باو که خیال انها را از دل بدر کن و بغیر از یاد ما در خانهٔ دل که حرم
سرای محبت ماست و خلوت خانهٔ ذکر ماست یاد دیگر را راه مده و موید اینست انکه اگر کسی خواب
ببیند که کفش او گم شد بحسب تعبیر دلالت میکند بر مردن زنش چنانچه در حدیث معتبر منقولست که
سعد بن عبدالله از حضرت صاحب الامر صلوات الله عم پرسید از تفسیر این ایه در وقتی که انحضرت طفل بود

در دامن حضرت امام حسن عسکری عم نشسته بود و گفت که فقهای سنی و شیعه میگویند که
از برای این خدا فرمود که نعلین را بکند که از پوست میته بود انحضرت در جواب فرمود هر که این را گفت
افترا بر موسی بسته است و انحضرت را با مرتبهٔ پیغمبری نسبت بجهالت داده است زیرا که خالی از دو صورت
نیست که یا نماز موسی در ان نعلین جایز بود یا جایز نبود اگر جایز بود نماز او در ان نعلین پس پوشیدن
در ان بقعه هم جایز بود هر چند ان بقعه مقدس و مطهر باشد و اگر نماز در ان نعلین جایز نبود پس قایل
میشود گویندهٔ ان سخن که موسی حلال و حرام را ندانسته است و نمیدانسته است که در چه چیز نماز
جایز است و در چه چیز نماز جایز نیست و این قول کفر است سعد گفت پس بفرما یا مولای من تاویل این
ایه را فرمود که چون موسی در وادی مقدس در امد گفت پروردگارا من خالص گردانیده ام محبت
خود را از برای تو و شسته ام دل خود را از لوث خواهش ماسوای تو و هنوز محبت اهلش در دل او بود پس
حقتعم فرمود بکن نعلین خود را یعنی از دل خود بکن و دور کن محبت اهل خود را اگر راست میگویی که
محبت تو برای من خالص گردیده است و دل تو بماسوای من مشغول نیست و در حدیث معتبر از حضرت
صادق عم منقولست که مراد از کندن نعلین برداشتن دو ترس است که در دل انحضرت بود یکی ترس
ضایع شدن اهلش که زوجهٔ خود را در دزاییدن گذاشته بود و برای تحصیل کردن اتش امده بود
و دیگری ترس از فرعون یعنی چون در وادی ایمن حفظ ما یابید که از مخاوف دنیا ایمن باشی پس
ممکنست که ان روایت اولی که موافق روایات عامه است بر وجه تقیه وارد شده باشد و ثعلبی روایت
کرده است در شبی که حقتعم موسی عم را بپیغمبری مبعوث گردانید پیراهنی پوشیده بود که بجای بند
خلالی بر ان زده بود و جبه و جامهای او از پشم بود و حقتعم باو سخن میگفت و میفرمود که ای موسی
برو بار رسالت من و تو را میبینم و بر احوال تو مطلع و قوت و یاری من با تست تو را میفرستم بسوی مخلوق
ضعیف خود که طاغی شده است از بسیاری نعمت من و ایمن گردیده است از عذاب من و دنیا او را
مغرور گردانیده است بمرتبهٔ که انکار حق من و پروردگاری من میکند و گمان میکند که مرا نمیشناسد
بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر نه ان بود که میخواهم حجت خود را بر خلق تمام کنم هر اینه غضب
میکردم براو غضب کردن جباری که از برای غضب او بغضب می ایند اسمانها و زمین و کوهها و دریاها
و درختان و چهارپایان اگر اسمان را رخصت میدادم براو سنگ می بارید و اگر زمین را رخصت میکردم
او را فرو میبرد و اگر کوهها را رخصت میکردم او را خورد میکردند و اگر دریاها را امر میکردم او را غرق
میکردند و لیکن چون در جنب عظمت من او حقیر و ذلیل بود او را مهلت دادم و حلم من شامل او شد
و من بی نیازم از او و از جمیع خلق خود و منم خلق کنندهٔ غنی و فقیر نیست غنی مگر کسی که من او را
بی نیاز گردانم و نیست فقیر مگر انکه من او را فقیر گردانم پس برسان رسالت مرا باو و بخوان او را بعبادت

و یگانه پرستی من و بترسان او را از عذاب و عقوبت من و قیامت را بیاد او بیاور و بگو باو که هیچ
چیز تاب غضب من ندارد و با او نرم سخن بگو و درشتی مکن شاید متذکر شود یا بترسد و او را بکنیت
بخوان برای تعظیم او و مترسی از انچه من بر او پوشانیده ام از لباس دنیا بدرستی که او در تحت قدرت
منست و ناصیه او بدست منست و چشم برهم نمیزند و سخن نمیگوید و نفس نمیکشد مگر بعلم و تقدیر من
و خبر ده او را که من بعفو و مغفرت نزدیکترم از غضب و عقوبت کردن و بگو که اجابت کن پروردگار
خود را که امرزش او برای عاصیان گشاده است و ترا در این مدت مهلت داد با انکه دعوای پروردگاری
میکردی و مردم را از پرستیدن او باز میداشتی و در این مدت باران بر تو بارید و گیاه از زمین از برای
تو رویانید و جامهٔ عافیت بر تو پوشانید و اگر میخواست ترا ابروزدی بعقوبت خود میگرفت و انچه بتو عطا
کرده است از تو سلب میکرد و لیکن او صاحب حلم عظیم است چون دل موسی مشغول فرزندش بود
خدا ملکی را امر کرد که دست دراز کرد و فرزند او را نزد او حاضر کرد و موسی او را گرفت و بسنگی او را
ختنه کرد در همانساعت جراحتش برطرف شد و ملک او را بجای خود برگردانید و موسی با اهل خود
برگشت و اهلش در انجا بودند تا انکه شبانی از اهل مدین برایشان گذشت و ایشانرا نزد شعیب برد
و نزد او بود تا خدا فرعون را غرق کرد بعد از ان شعیب ایشانرا برای موسی عم فرستاد * مولف گوید *
که از بعضی روایات معلوم میشود که موسی بسوی اهل خود برگشت * فصل سیم * در بیان مبعوث
گردانیدن حضرت موسی و حضرت هرون عم است بر فرعون و اصحاب او و انچه در میان ایشان گذشت
تا غرق شدن فرعون و اتباع او بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که فرعون هفت شهر و هفت قلعه
بنا کرده بود و در انها متحصن شده بود از ترس موسی و در میان هر قلعه تا قلعهٔ دیگر بیشها قرار داده بود
و در میان ان بیشها شیران درنده جا داده بود که هر که داخل شود بی اذن او هلاک کند چون حق تعالی
موسی را برسالت فرستاد بسوی او امد تا بدروازهٔ اول رسید چون عصا را بر دروازه زد گشوده شد
چون داخل دروازه شد و شیران را نظر بر او افتاد همه گریختند و هر دروازه که میرسید برای او گشوده
میشد و شیران نزد او ذلیل میشدند و میگریختند تا رسید بدر قصر فرعون و نزد ان در نشست و پیراهنی
از پشم پوشیده بود و عصای خود را در دست داشت چون بساول فرعون که رخصت برای مردم
مطلبید بیرون امد موسی باو گفت که برای من رخصت بطلب که داخل مجلس فرعون شوم او ملتفت نشد
باز موسی گفت که رخصت برای من بطلب که رسول پروردگار عالمیانم بسوی فرعون باز او ملتفت نشد
چون موسی این را مکرر گفت او گفت پروردگار عالمیان دیگر برا نیافت برای پیغمبری که ترا فرستاد
پس موسی در غضب شد و عصا را بر در زد تا هر دری که میان او و فرعون بود همه گشوده شد و فرعون
نظرش بر او افتاد و گفت بیاورید او را چون داخل مجلس فرعون شد او در قبهٔ عالی نشسته بود که هشتاد

ذرع ارتفاع ان بود پس موسی گفت که من رسول پروردگار عالمیانم بسوی تو فرعون گفت علامتی و
معجزه بیاور اگر راست میگوئی پس موسی عصا را انداخت و ان دو شعبه داشت ناگاه اژدهای عظیمی شد
و دهان خود را گشود یک شعبه را بر بالای قصر گذاشت و یکی در زیر قصر فرعون دید که از میان شکمش
اتش شعله میکشد و قصد فرعون کرد فرعون از ترس جامهای خود را ملوث کرد و فریاد باستغاثه بر اورد
که ای موسی فرعون بیهوش شد بگیر ان اژدها را و هر که در مجلس فرعون حاضر بود همه گریختند
چون موسی عصا را گرفت فرعون بهوش باز امد اراده کرد که تصدیق موسی بکند و ایمان باو بیاورد
هامان وزیر او برخواست و گفت در عین خدائی که ترا مردم می پرستند میخواهی تابع بنده بشوی
و اشراف قوم فرعون نزد او جمع شدند و گفتند این مرد ساحر است و وعده کردند وزر معلومی را او
ساحران را در ایروز جمع کردند که با موسی معارضه کنند چون ساحران ریسمانها و عصاهای خود را
افکندند و بجادوی ایشان بحرکت در امد انها موسی عصای خود را انداخت پس همه انها را فرو برد و
ساحران هفتاد و دو مرد بودند از پیران ایشان چون این معجزهٔ ظاهره را مشاهده کردند همه بسجده افتادند
و بفرعون گفتند که کار موسی جادو نیست اگر سحر بودی بایست ریسمانها و عصاهای ما باقی باشد پس
موسی بنی اسرائیل را برداشت که از مصر بیرون برد و فرعون او را تعاقب کرد چون دریا اشکافت
و بنی اسرائیل داخل دریا شدند فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند و همه بر اسبان نر سوار بودند
و فرعون ترسید از داخل شدن دریا پس جبرئیل امد و بر مادیانی سوار بود و پیش روی ایشان روان شد
تا اسبان ایشان همه از عقب مادیان داخل دریا شدند همه غرق شدند حق تعم امر کرد اب را که جسد
فرعون را مرده بیرون افکند تا گمان نکنند بنی اسرائیل که او نمرده است و پنهان شده است از ایشان پس
حقتعالی امر کرد موسی را که با بنی اسرائیل بمصر برگردند و خدا میراث داد به بنی اسرائیل اموال و خانهای
فرعون و اصحاب او را که یکی از بنی اسرائیل چندین خانه از خانهای ایشانرا متصرف میشد پس امر کرد
حق تعم که ایشان بشام بروند چون از اب گذشتند رسیدند بجماعتی که بر بتی جمع شده بودند و او را
می پرستیدند پس بنی اسرائیل بموسی گفتند که برای ما خدائی قرار ده چنانچه اینها خدائی دارند و
میپرستند موسی گفت شما گروهی هستید جاهل ایا خدائی میخواهید بغیر از خداوند عالمیان و بسند موثق
از حضرت صادق عم منقولست که چون حق تعم موسی را بسوی فرعون فرستاد بدر قصر فرعون امد
و رخصت طلبید چون رخصت نیافت عصا را بر در زد تا همه درها یکمرتبه گشوده شد پس به مجلس
فرعون در امد و گفت من رسول پروردگار عالمیانم مرا بسوی تو فرستاده است که بنی اسرائیل را بمن
دهی که با خود ببرم فرعون گفت که ایا ما ترا تربیت نکردیم در میان خود در وقتی که طفل بودی و کردی
ان کار را که کردی یعنی ان مرد را کشتی و تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی موسی گفت

که کردم و من از راه کم کردکان بودم پس از شما کریختم چون ترسیدم پس بخشید پروردکار من بمن
حکمت و علم کردانید مرا از پیغمبران و ان نعمت که بر من منت میکذاری که مرا تربیت کردی بسبب ان
بود که بنی اسرائیل را بندکی کرفته بودی و فرزندان ایشانرا میکشتی پس نعمت تو بسبب بلایی بود که
خود باعث ان شده بودی پس فرعون کفت که پروردکار عالم چیست و چه حقیقت دارد و چکونه است
چون که حقیقت حق تعم را نمیتوان دانست و او را باثار باید شناخت و او را چکونکی و کیفیت نمی باشد
و مطلب او بیان کیفیت بود موسی کفت پروردکار اسمانها و زمین است و انچه در میان انهاست اکر صاحب
یقین هستید فرعون از روی تعجب باصحابش کفت که نمیشنوید من از کیفیت میپرسم و او از خلق جواب
میدهد پس موسی کفت پروردکار شما و پروردکار پدران کذشتهٔ شماست پس بموسی کفت که اکر
خدایی بغیر از من قایل میشوی ترا بزندان میفرستم موسی کفت که اکر معجزهٔ ظاهری بیاورم باز اعتقاد
نخواهی کرد فرعون کفت بیاور اکر راست میکویی پس موسی عصای خود را انداخت ناکاه اژدهای شد
هویدا و هرکه بر دور فرعون نشسته بود همه کریختند و فرعون از ترس ضبط خود نتوانست کرد و فریاد
براورد که ای موسی ترا سوکند میدهم بحق شیری که نزد ما خوردهٔ که اینرا از ما دفع کنی موسی عصارا
کرفت دست خود را بیرون اورد از نور و روشنی ان دیدها خیره شد چون فرعون از حیرت و دهشت
باز امد اراده کرد که بموسی ایمان اورد هامان باو کفت که بعد از سالها که خدایی کردهٔ و مردم ترا پرستیده اند
میخواهی تابع بندهٔ خود شوی پس فرعون کفت بامرا و اشراف قوم خود که نزد او حاضر بودند که این مرد
ساحر دانایست میخواهد که شمارا از زمین مصر بجادوی خود بیرون کند پس چه امر میکنید و چه مصلحت
میدانید کفتند امر موسی و برادرش هرون را بتاخیر انداز و بفرست بشهرهای مصر جماعتی را که حاضر
کردانند نزد تو هر جادو کر دانایی را فرعون و هامان سحر اموخته بودند بر مردم بسحر غالب شده بودند
فرعون بسحر دعوای خدایی میکرد چون صبح شد فرستاد بسوی شهرهای مصر و هزار ساحر جمع کرد و
از هزار ساحر صد کس و از صد کس هشتاد نفر اختیار کرد که از همه ماهرتر و داناتر بودند پس ساحران
بفرعون کفتند میدانی که در دنیا از ما داناتری نیست در علم سحر اکر بر موسی ما غالب شویم از برای ما
چه مزد نزد تو خواهد بود کفت اکر بر او غالب شوید بدرستی که از مقربان خواهید بود نزد من شمارا
شریک میکردانم در پادشاهی خود پس ساحران کفتند که اکر موسی بر ما غالب شود و سحرهای ما را باطل
کند میدانیم که انچه او اورده است از قبیل سحر نیست و از راه حیله و مکر نیست باو ایمان خواهیم اورد
و تصدیق او خواهیم کرد فرعون کفت که اکر موسی بر شما غالب شود من نیز او را تصدیق خواهم کرد با شما
ولیکن جمع کنید مکرها و حیلهای خود را پس وعده کردند که در روز عیدی که ایشان داشتند موسی
حاضر شود در ان روز چون افتاب بلند شد فرعون جمع ساحران و سایر اهل مملکت خود را جمع کرد

وقبه از برای او ساخته بودند که ارتفاعش هشتاد ذراع بود و ملبس بفولاد کرده بودند و ان فولاد را
صیقل زده بودند که هر افتاب بران قبه می تابید از شعاع افتاب و لمعان ان فولاد کسی را یارای نظر کردن
بسوی ان نبود پس فرعون و هامان امدند بران قصر نشستند که نظر کنند بسوی موسی عم و ساحران
و موسی بجانب اسمان نظر میکرد و منتظر وحی پروردکار خود بود چون ساحران حال موسی را مشاهده
کردند بفرعون کفتند که مردی را می بینیم که متوجه جانب اسمانست و سحر ما باسمان نمیرسد ما ضامن
دفع جادوی اهل زمین شده ایم از برای تو و معجز اسمانی را چاره نمیتوانیم کرد پس ساحران بموسی کفتند
که یا تو می اندازی اول یا ما می اندازیم موسی کفت بیندازید انچه می اندازید پس ریسمانها و عصاها
که در انها جادو کرده بودند همه را انداختند و کفتند بعزت فرعون ما غالب میشویم پس انها مانند مار
و اژدها بحرکت در امدند مردم ترسیدند پس موسی در نفس خود خوفی یافتند از جانب رب اعلی
باو رسید که مترس تو بلندتری و غالب میشوی بر ایشان و بینداز عصارا که در دست راست خود داری
تا برباید و فرو برد انچه ایشان ساخته اند زیرا که ساختهٔ ایشان جادوست و کار تو معجزهٔ خداوند عالمیانست
چون موسی عم عصارا انداخت بر روی زمین اب شد مانند قلعی و اژدهای شد عظیم و سر از زمین
برداشت دهان خود را کشود و کام بالای خود را بر بالای قصر فرعون کذاشت و کام پایینش را بر زیر
قصر فرعون پس برکشت جمیع عصاها و ریسمانهای ساحران را فرو برد مردم از دهشت او منهزم شدند
در کریختن ایشان ده هزار کس از مردان و زنان و اطفال پامال و هلاک شدند پس برکردید و رو
بقصر فرعون اورد فرعون و هامان از شدت و دهشت ان حال جامهای خود را نجس کردند موی سر و
ریش ایشان سفید شد و موسی نیز با مردم منهزم شد پس خداوند ندا کرد که بکیر عصارا و مترس که ما
از احالت اولش بر میکردانیم پس موسی عبای خود را بر دست خود پیچید در میان دهان اژدها کرد
و کامش را کرفت ناکاه همان عصا شد که پیشتر بود چون ساحران این معجزهٔ ظاهره را مشاهده کردند
همکی به سجده افتادند و کفتند ایمان اوردیم به پروردکار عالمیان پروردکار موسی و هارون پس
فرعون در غضب شد از ایشان و کفت ایا ایمان اوردید باو پیش از انکه من شمارا رخصت دهم بدرستی
که موسی بزرک شماست که جادو را یاد شما داده است پس بزودی خواهید دانست که با شما چه خواهم
کرد البته خواهم برید پاها و دستهای شمارا از جانب مخالف یکدیکر و همه را در درختان خرما بدار
خواهم کشید کفتند هیچ ضرر بما نمیرسد از کردهای تو بدرستیکه بسوی پروردکار خود بر میکردیم
و طمع داریم که بیامرزد پروردکار ما کناهان مارا بسبب انکه اول کروهی بودیم که به پیغمبر ایمان اوردیم
پس فرعون حبس کرد هرکه را ایمان بموسی اورده بود در زندان تا انکه حقتعالی بر ایشان طوفان و ملخ
و شپش و وزغ و خون را مسلط کردانید و فرعون ایشانرا از زندان رها کرد پس خدا وحی نمود بموسی

که در شب بندکان مرا بردار و از مصر بیرون رو که فرعون و لشکر او از پی شما خواهند امد موسی
بنی اسرائیل را برداشت بکنار دریای نیل امد که از دریا بکذرد چون فرعون خبر شد لشکر خود را جمع
کرد ششصد هزار کس را مقدمهٔ لشکر خود کردانیده پیش فرستاد و خود با هزار هزار کس سوار شد
چنانچه حقتعالی فرموده است که بیرون کردیم ایشان را از باغستانها و چشمها و کنجها و منزلهای نیکو
انهارا میراث دادیم به بنی اسرائیل پس از پی ایشان امدند در وقت طلوع افتاب چون موسی بکنار دریا
رسید و فرعون بنزدیک ایشان رسید اصحاب موسی کفتند که اینها بما میرسند موسی کفت ایشان بر ما دست
نمی یابند پروردکار من با منست ما را نجات میدهد از شر ایشان پس موسی عم بدریا خطاب کرد که شکافته
شو دریا بسخن امد و کفت تکبر میکنی ای موسی مرا حکم میکنی که برای شما شکافته شوم و من هرکز
معصیت خدا نکرده ام یک چشم زدن درمیان شما هستند جمعی که معصیت خدا بسیار کرده اند موسی کفت
که حذر کن ای دریا از نافرمانی خدا و میدانی که ادم از بهشت بنافرمانی بیرون امد و شیطان بمعصیت
خدا ملعون شد دریا کفت عظیم است پروردکار من و امر او مطاع است و هیچ چیز سزاوار نیست که
نافرمانی او بکند اکر بفرماید اطاعت میکنم پس یوشع بن نون عم بنزد موسی امد و کفت ای پیغمبر خدا
حقتعالی ترا چه چیز امر کرده است موسی کفت مرا امر کرده که از این دریا بکذرم یوشع بقوت یقین اسب
خود را بر روی اب راند از اب کذشت و سم اسبش تر نشد چون بنی اسرائیل قبول نکردند که بر روی
اب بروند خدا وحی کرد بموسی که عصای خود را بزن بدریا چون عصا را زد دریا شکافته شد و دوازده
راه در میان دریا بهم رسید و در میان راهها اب ایستاده بود مانند کوه عظیم و افتاب بر زمین دریا تابید
تا زمین خشک کردید و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند و هر سبطی در یک راه از ان راهها روانه شدند
و اب در بالای سر ایشان بلند ایستاده بود مانند کوهها پس بجزع امدند ان سبطی که با موسی عم بودند
و کفتند ای موسی برادران ما یعنی سبطهای دیکر چه شدند موسی کفت ایشان نیز مثل شما در دریا
سیر میکنند پس تصدیق نکردند موسی را تا انکه خدا امر کرد دریا که مشبک شد و طاقها در میان اب بهم
رسید که یکدیکر را میدیدند و با یکدیکر سخن میکفتند چون فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند
فرعون ان معجزهٔ عظیم را مشاهده کرد و باصحاب خود کرد و کفت من این دریا را برای شما شکافته ام که شما
عبور کنید و هیچ کس جرات نمیکرد که داخل دریا شود و اسبان ایشان از هول اب رم میکردند چون
فرعون اسب خود را بکنار دریا راند منجم او بنزد او امد و کفت داخل دریا مشو او قبول نکرد و اسب را زد
که داخل دریا کند اسب امتناع کرد و انها همه بر اسبان نر سوار بودند و جبرئیل عم بر مادیانی سوار بود
امد در پیش اسب فرعون روانه شد داخل دریا شد اسب فرعون نیز بهوای مادیان داخل شد و اصحابش
همه از عقب او داخل شدند چون اخر اصحاب موسی از دریا بیرون رفتند اخر اصحاب فرعون داخل

دریا شدند چون همه اصحاب فرعون در دریا جمع شدند حقتعالی بادریا امر کرد که دریا بر هم زد و
کوههای اب یکدفعه فرو ریخت پس فرعون در ان وقت کفت ایمان اوردم که خدایی نیست بجز خدایی
که ایمان اورده اند باو بنی اسرائیل و من از مسلمانانم پس جبرئیل کفی از لجن کرفت در دهان او زد
و کفت الان الحال که عذاب خدا بر تو نازل شد ایمان می اوری و پیشتر از افساد کنندکان در زمین بودی
مولف کوید که در سبب ترسیدن موسی از جادوی ساحران خلافست بعضی کفته اند که انحضرت
از ان ترسید که مبادا امر معجزه و جادو بر جاهلان مشتبه شود و کمان کنند که انچه موسی میکند نیز مثل کردهٔ
انهاست و براین مضمون روایتی از حضرت امیرالمومنین صلوات الله عم منقولست و بعضی کفته اند که
خوف انحضرت بمقتضای بشریت بود و ان منافات بایقین و مرتبهٔ پیغمبری ندارد و بعضی کفته اند که
چون دیر مامور شد باندا ختن عصا ترسید که پیش از انداختن مردم متفرق شوند و کمان کنند که انها محق
بوده اند و وجه اول ظاهرتر است بدانکه خلافست که ایا فرعون ساحران را که ایمان اورده بودند کشت
یا نه مشهور انست که ایشانرا بردار کشید دستها و پاهای ایشانرا برید ایشان در اول روز ساحر و کافر
بودند در اخر روز از بزرکان شهیدان کردیدند و بعضی کفته اند که ایشانرا حبس کرد در اخر که عذابها
بر او نازل شد با سایر بنی اسرائیل ایشانرا رها کردند حقتعم مکالمهٔ ایشانرا با فرعون یاد فرموده است که کفتند
چه طعن میکنی بر ما بغیر از انکه چون ایات پروردکار خود را دیدیم باو ایمان اوردیم پروردکارا
فرو ریز بر ما صبری بر سیاستهای فرعون و ما را مسلمان از دنیا ببر در جای دیکر فرموده است که فرعون
با ایشان کفت موسی بزرک شماست که جادو را یاد شما داده است دست و پای شما را خواهم برید
بر درختان خرما شما را بدار خواهم کشید خواهید دانست که عذاب من سخت تر است یا عذاب خدای
موسی پس ایشان کفتند که اختیار نمیکنیم ترا بر انچه بر ما ظاهر شد از معجزات ظاهره و بر ان خدا وندی که
ما را افریده است پس هر حکمی که خواهی بکن که حکم تو در زندکانی دنیاست بدرستی که ما ایمان
اوردیم بپروردکار خود تا بیامرزد کناهان ما را و انچه تو ما را بران اکراه کردی از جادو و خدا برای
ما بهتر و باقی تر است از تو علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است در تفسیر این ایهٔ کریمه که ترجمه اش
اینست کفت فرعون که ای کروه اشراف قوم من نمیدانم از برای شما خدایی بغیر از خود پس اتش
برافروز از برای من ای هامان بر کل واجر بعمل بیاور پس بساز از برای من قصر عالی شاید مطلع شوم
بسوی خدای موسی من کمان دارم که او دروغکو یانست کفته است که پس هامان بنا کرد از برای او
قصری و بمرتبهٔ رفیع کردانید که کسی از بسیاری وزیدن باد بر روی ان نمیتوانست ایستاد بفرعون
کفت که زیاده از این نمیتوانیم بلند کرد پس حقتعم بادی فرستاد و همه را خراب کرد پس فرعون فرمود
که تابوتی ساختند چهار جوجهٔ کرکس را کرفت و تربیت کرد چون بزرک شدند در هر جانب تابوت

چوبی نصب کرد بر سر هر چوب گوشتی بست و کرکسها را بسیار گرسنه کردند پاهای هر کرکسی را
بپای یکی از ان چوبها بستند فرعون و هامان در میان ان تابوت نشستند پس ان کرکسها بهوای گوشت
پرواز کردند و در هوا بلند شدند و در تمام ان روز پرواز کردند پس فرعون بهامان گفت که نظر کن
بسوی اسمان و ببین که باسمان رسیده ایم هامان نظر کرد و گفت که اسمانرا در دوری چنان میبینم
که در زمین میدیدم گفت نظر کن بسوی زمین چون نظر کرد گفت زمین را نمی بینم باز انقدر پرواز
کردند که افتاب پنهان شد و دریاها از ایشان پنهان شد چون نظر بسوی اسمان کردند همان دوری
دیدند که پیشتر میدیدند چون شب ایشان را فرا گرفت هامان نظر بسوی اسمان کرد فرعون پرسید که
ایا باسمان رسیدیم گفت ستارها را چنان می بینم که در زمین میدیدم و از زمین بغیر از ظلمت چیزی
نمی بینم پس بادها در هوا بحرکت امد تا بوترا برگردانید پایین امد تا بزمین رسید فرعون طغیان و گمراهیش
زیاده از پیشتر شد علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی رضی الله از حضرت امام محمد باقر و
امام جعفر صادق عم روایت کرده اند و از سایر مفسران خاصه و عامه نیز منقولست که چون معجزهٔ عصا
ظاهر شد ساحران بموسی ایمان اوردند و فرعون مغلوب شد باز ایمان نیاورد با قوم خود بر کفر باقی ماند
از ابن عباس روایت کرده اند که در ان روز ششصد هزار کس از بنی اسرائیل بموسی ایمان اوردند
و متابعت او کردند پس هامان بفرعون گفت که مردم ایمان اوردند بموسی تفحص کن و هر که را بیابی
که در دین او داخل شده است محبوس گردان چون فرعون بنی اسرائیل را محبوس کرد ایات بیابی
بر ایشان ظاهر گردانید و قحط و کمی میوها ایشانرا مبتلا ساخت بروایت قطب راوندی چون عزم کردند
فرعون و قوم او که با موسی در مقام کید و ضرر در ایند اول کیدی که کرد ان بود که امر کرد قصر رفیعی
بنا کنند که بعوام چنین بنماید که من باسمان بالا میخواهم بروم با خدای اسمان جنگ کنم پس امر کرد هامانرا
که ان قصر را بنا کند تا انکه پنجاه هزار بنا جمع کرد بغیر انها که اجر می پختند و چوب میتراشیدند و درها
میساختند و میخها بعمل می اوردند تا انکه بنایی ساخت که از ابتدای دنیا تا ان وقت بنایی بان رفعت
ساخته نشده بود و پی ان بنا را بر کوهی گذاشته بودند پس حقتعالی کوه را بزلزله اورد که ان عمارت را
بر سر بنایان و کارکنان و سایر حاضران منهدم گردانید و همه هلاک شدند پس فرعون بموسی گفت که
تو میگویی که پروردگار تو عادلست و ظلم نمیکند از عدالت او بود که اینقدر مردم را هلاک کرد پس از
ما دور شو با لشکر خود و رسالت پروردگار خود را بایشان برسان حقتعالی وحی فرمود بحضرت موسی که
از او دور شو او را بحال خود بگذار که میخواهد لشکر از برای تو جمع کند و با تو جنگ و میان خود و او
مدتی مقرر ساز و لشکر خود را با خود ببر که با امان تو ایمن باشند و بناها بسازید و خوانهای خود را
برو یکدیگر بسازید با موافق قبله بسازید و در روایت معتبر وارد شده است که یعنی در خوانهای

خود نماز بکنند پس موسی میان خود و فرعون چهل روز وعده قرار داد حقتعالی بموسی وحی فرمود که
از برای تو لشکر جمع میکند تو مترس که دفع مکر و ضرر او از تو خواهم کرد پس موسی از مجلس فرعون
بیرون امد و عصا همان طریق اژدهایی عظیم بود از پی او میرفت و فریاد میکرد بر گرد او مکیشت مردم
نظر میکردند و متعجب بودند و ترسان و هراسان از ان میگریختند تا انکه بلشکرگاه خود داخل شد پس
عصا را گرفت بصورت اول برگشت قوم خود را جمع کرد مسجدی بنا کرد چون مدت مهلت میان او و
موسی منقضی شد حقتعالی وحی فرمود بموسی که عصا را بر دریای نیل بزن چون عصا را زد جمیع ان
دریا خون رنگین شد بروایت علی بن ابراهیم چنین وارد شده است که اشراف قوم فرعون باو گفتند
در وقتی که بنی اسرائیل بموسی ایمان اوردند که ایا میگذاری که موسی و قومش را که فساد کنند
در زمین ترک کنند ترا و خدایان ترا فرمود که اول فرعون بت می پرستید و در اخر دعوای خدایی کرد
فرعون گفت بزودی خواهیم کشت پسران ایشانرا و اسیر خواهیم کرد زنان ایشانرا و ما بر ایشان مسلطیم
چون فرعون بنی اسرائیل را حبس کرد برای ایمان اوردن بموسی بنی اسرائیل گفتند بانحضرت که از ما
میرسید پیش از امدن تو بکشتن فرزندان ما بعد از انکه امدی بنزد ما نیز از ما میرسد و ما را حبس
میکنند موسی گفت نزدیکست که پروردگار شما دشمن شما را هلاک کند و شما را در زمین جانشین
ایشان گرداند پس نظر کند که چونکه شکر او خواهید کرد پس حقتعالی قوم فرعون را بقحط و انواع بلاها
مبتلا گردانید هرگاه نعمتی ایشانرا رو میداد میگفتند این ببرکت ماست هرگاه بلایی بر ایشان نازل میشد
میگفتند این از شومی موسی و قوم اوست چون بقحط و کمی میوها و انواع بلاها مبتلا شدند دست
از بنی اسرائیل بر نداشتند موسی بنزد فرعون امد و گفت دست از بنی اسرائیل بردار چون قبول نکرد
موسی بر ایشان نفرین کرد حقتعالی طوفان اب بر ایشان فرستاد که جمیع خوانها و منازل قبطیان را خراب کرد
که همه بصحراها رفتند و خیمه زدند و خوانهای قبطیان پر از اب شد یک قطره اب داخل خوانهٔ بنی اسرائیل
نشد و اب بر روی زمینهای ایشان ایستاد که قدرت بزراعت نداشتند پس بموسی گفتند که دعا کن
پروردگار خود را که این طوفانرا از ما دفع کن تا ما بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم چون
دعا کرد و طوفان از ایشان دور شد ایمان نیاوردند و هامان بفرعون گفت که اگر دست از بنی اسرائیل
برداری موسی بر تو غالب میشود و پادشاهی تو را زایل میکند پس بنی اسرائیل را از حبس رها نکرد
حقتعالی در این سال بایشان گیاه فراوان و حاصل و میوهٔ بی پایان عطا کرد ایشان گفتند که این طوفان
نعمتی بود از برای ما و سبب زیادتی طغیان ایشان گردید پس در سال دیگر بروایت علی بن ابراهیم
در ماه دیگر بروایت دیگران حقتعالی وحی نمود بحضرت موسی که اشاره کرد بعصای خود بجانب مشرق
و مغرب پس ملخ از هر دو جانب رو کرد بایشان مانند ابر سیاه و جمیع زراعتها و میوها و درختان ایشانرا

خوردند بعد از ان جامها و رختها و درها و سجرها و چوبها و میخهای اهنین را همه خوردند در بدن ایشان در امدند و موی ریش و سر ایشانرا خوردند و بخانهٔ بنی اسرائیل در اصل داخل نشدند و ضرری باموال ایشان نرسانیدند پس قوم فرعون بنزد او بفریاد امدند او فرستاد بنزد موسی عم که این بلا را از ما دور کردان تا بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را از حبس رها کنیم پس موسی عم بصحرا بیرون رفت و بعصای خود اشاره کرد بسوی مشرق و مغرب در ساعت ان ملخها از همان راه که امده بودند بر کشتند و یک ملخ در میان ایشان نماند باز هامان نکذاشت که فرعون بنی اسرائیل را رها کند پس در سال سیم بروایت علی بن ابراهیم و در ماه سیم بروایت دیکران قمل را بر ایشان مسلط کرد که بعضی میکویند که شپش بود و بعضی کفته اند که ملخ کوچک بود که بال نداشت و بر زراعتهای ایشان مسلط شد و از بیخ کند و در بعضی روایات چنانست که حقتعالی امر کرد موسی را که بر تل سفیدی بالا رفت و در شهری از شهرهای مصر که انرا عین الشمس میکفتند و عصای خود را بر زمین زد و بامر خدا از زمین انقدر شپش بیرون امد که تمام جامها و ظرفهای ایشانرا مملو کرد و در میان طعامهای ایشان داخل شد که هر طعامی که میخوردند مخلوط بود بان و بدنهای ایشانرا مجروح کرد و بروایت دیکران کرمی بود که در کندم و سایر چوب بهم میرسد و انهار افاسد میکند پس اکر کسی ده جریب کندم باسیا برد سه قفیز بر نمیکردانید و بهر تقدیر بلائی بر ایشان صعب تر از این نبود و موهای ریش و سر و ابرو و مژهای ایشانرا همه خوردند و بدنهای ایشان مانند ابله زده مجروح شد و خواب بر ایشان حرام شد و بینی اسرائیل هیچ ضرر نرسید پس قبطیان بنزد فرعون بفریاد امدند باز فرعون بخدمت موسی استدعا کرد که اکر این بلا از ما بر طرف شود بنی اسرائیل را رها میکنم و دعا کرد موسی تا ان بلا از ایشان بر طرف شد بعد از انکه یک هفته ملازم ایشان بود و باز ایمان نیاوردند و بنی اسرائیل را رها نکردند پس در سال چهارم موسی عم بکنار نیل امد بامر خدا و بعصای خود اشاره کرد بسوی نیل ناکاه وزغ غیر متناهی از نیل بیرون امدند و متوجه خانهای قبطیان کردیدند و در طعام و شراب ایشان داخل میشدند و خانهای ایشان مملو شد از وزغ بمرتبه که هر جامهٔ را که میکشودند و سر هر ظرفی را که بر میداشتند پر بود از ان و در دیکهای ایشان داخل میشدند و طعامشانرا فاسد میکردند و هر کس تا ذقن خود در میان وزغ نشسته بود و چون ارادهٔ سخن میکرد وزغ داخل دهانش میشد و اکر ارادهٔ طعام خوردن میکرد پیش از لقمه داخل دهانش میشد پس کریستند و بشکایت امدند و از موسی استدعای دعا برای کشف این بلا کردند و عهدها و پیمانها کردند که چون این بلا از ایشان مرتفع کردد بموسی ایمان بیاورند و دست ز بنی اسرائیل بردارند پس بعد از هفت روز که باین بلا مبتلا بودند موسی بکنار نیل رفت و بعصای خود اشاره کرد تا بیکدفعه جمیع انها بر کشتند و داخل نیل شدند و باز از غایت شقاوت بعهد خود

وفا نکردند پس در سال پنجم یا ماه پنجم موسی بکنار نیل امد و بامر الهی عصای خود را بر اب زد پس در همانساعت تمام ان دریا و نهرها برای قبطیان خون رنکین کردید که ایشان خون میدیدند و بنی اسرائیل اب صاف میدیدند و چون بنی اسرائیل می اشامیدند اب بود و چون قبطیان می اشامیدند خون بود پس قبطیان استغاثه میکردند بینی اسرائیل که اب را از دهان خود بدهان ما بریزید چون چنین میکردند تا در دهان بنی اسرائیل بود اب بود و چون در دهان قبطیان داخل میشد خون میشد و فرعون از عطش بمرتبهٔ مضطر شد که برک سبز درختان را بعوض اب میمکید و چون اب ان برکها در دهانش جمع میشد خون میشد و بروایت قطب راوندی اب شور میشد پس هفت روز بر این حال ماندند و بروایت راوندی چهل روز بر این منوال ماندند که ماکول و مشروب ایشان همکی خون بود و چون بموسی استغاثه کردند و این حال از ایشان زایل شد کفر و طغیان ایشان مضاعف کردید و علی بن ابراهیم از حضرت صادق عم روایت کرده است که پس حقتعالی رجز را بر ایشان فرستاد یعنی که برف سرخی که پیشتر ندیده بودند و جمعی کثیر از ایشان بسبب انکه هلاک شدند و بجزع امدند و کفتند ایموسی دعا کن برای ما پروردکار خود را بانچه عهد کرده است نزد تو که سوکند میخوریم که اکر دور کنی رجز را از ما البته ایمان بتو بیاوریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم پس موسی دعا کرد تا حقتعالی ان برف را از ایشان بر طرف کرد و بروایت راوندی چون ایشان متمادی در طغیان شدند حضرت موسی مناجات کرد در درکاه خداوکفت پروردکارا بدرستیکه تو دادهٔ بفرعون و اشراف قوم او زینتی و مالی چند در زندکانی دنیا که بان سبب مردم را کمراه میکنند خداوندا طمس کن بر مالهای ایشان و متغیر کردان انها را پس حقتعالی جمیع اموال ایشانرا سنک کردانید حتی کندم و جو و جمیع حبوب و جامها و اسلحه و هر چه داشتند همه سنک شد که از هیچ چیز منتفع نمی توانستند شد چون از این ایت نیز متنبه نشدند خداوحی نمود بحضرت موسی که من بر دختران باکرهٔ ال فرعون امشب طاعونی میفرستم هر ماده که در میان ایشان بوده باشد از انسان و حیوان همه هلاک خواهند شد چون موسی این بشارت را بقوم خود کفت جاسوسان فرعون این خبر را باو رسانیدند پس فرعون کفت که دختران بنی اسرائیل را بیاورید و هر یک از ایشانرا با یکی از دختران خود مقید سازید که چون شب مرک در اید دختران بنی اسرائیل را از دختران شما نشناسد باین سبب دختران شما نجات یابند و الحق تا عقل کسی در این مرتبه از حماقت نباشد در برابر جناب مقدس الهی دعوی خدائی نمیکند چون شب در امد حقتعالی طاعون بر ایشان فرستاد که دختران و حیوانات ماده ایشان همه هلاک شدند پس صبح شد دختران ال فرعون همه مردار کندیده شده بودند و دختران بنی اسرائیل صحیح و سالم بودند و هشتاد هزار نفر ایشان بغیر از چهارپایان در ان شب مردند فرعون و قوم او از اثاث دنیا و زینتها و جواهر و حلی و زیورها انقدر داشتند که بغیر از خدا کسی احصا

نمیتوانست کرد پس حقتعالی وحی کرد بموسی که من میخواهم اموال آل فرعون را بنی اسرائیل بمیراث بدهم بگو بنی اسرائیل را که زیورها و زینتهای ایشانرا بعاریه بطلبند که ایشان از خوف بلا و آنچه بر ایشان وارد شد از عذابها مضایقه نخواهند کرد چون اموال ایشانرا همه بعاریه گرفتند حقتعالی وحی فرمود که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که بنی اسرائیل بموسی عم استغاثه کردند که دعا کن که خدا ما را از بلیهٔ فرعون نجاتی کرامت فرماید پس خدا وحی فرمود که ای موسی شب ایشانرا از مصر بیرون بر موسی گفت پروردگارا دریا در پیش روی ایشان است چگونه از دریا عبور کنند حقتعالی فرمود که من امر میکنم دریا را که مطیع تو گردد و برای تو شکافته شود پس موسی بنی اسرائیل را برداشت در شب روانهٔ ساحل دریا شد چون فرعون خبر شد از رفتن ایشان لشکر خود را جمع کرد و ایشانرا تعاقب نمود چون بکنار دریا رسیدند موسی بدریا خطاب کرد که شکافته شو برای من گفت بی امر الهی شکافته نمیشوم در این حال طلیعهٔ لشکر فرعون پیدا شدند بنی اسرائیل بموسی گفتند ما را فریب دادی و هلاک کردی اگر میگذاشتی که آل فرعون ما را در بندگی داشتند بهتر بود از اینکه الحال بدست ایشان کشته شویم موسی گفت نه چنین است بدرستی که پروردگار من با منست و مرا هدایت مینماید براه نجات و بر موسی سفاهت قومش دشوار آمد و میگفتند ای موسی تو ما را وعده دادی که دریا برای ما شکافته میشود اینک فرعون و لشکرش بما میرسند و بما نزدیک شد پس موسی دعا کرد و حقتعالی وحی نمود که عصا را بزن بر دریا چون عصا را زد دریا شکافته شد موسی و قوم داخل دریا شدند در این حال آل فرعون بکنار دریا رسیدند چون دریا را بر این حال مشاهده کردند بفرعون گفتند که آیا تعجب نمیکنی از این حال که مشاهده مینمائی گفت من چنین کرده ام و بفرمودهٔ من دریا شکافته شده است داخل دریا شوید و از عقب ایشان بروید چون فرعون و هر که با او بود همه داخل شدند بمیان دریا رسیدند حقتعالی امر فرمود بدریا که ایشانرا فرا گرفت همگی غرق شدند چون فرعون را غرق دریافت گفت ایمان آوردم که نیست خدائی بجز خدائی که بنی اسرائیل باو ایمان آورده اند و من از مسلمانانم پس حقتعالی فرمود که آیا الحال ایمان می آوری و پیشتر عاصی بودی و از افساد کنندگان در زمین بودی پس امروز بدن ترا نجات میدهیم فرمود که قوم فرعون همه در دریا فرو رفتند و احدی از ایشان دیده نشد فرو رفتند از دریا بسوی جهنم اما فرعون پس خدا او را تنهائی بساحل افکند تا نظر کنند بسوی او و او را بشناسند تا آنکه آیتی باشد برای آنها که بعد از او مانده اند و کسی شک نکند در هلاک شدن او چون او را پروردگار خود میدانستند حقتعالی جیفهٔ مردار او را در ساحل بایشان نمود که عبرتی و موعظهٔ باشد برای مردم مرویست که چون موسی خبر داد بنی اسرائیل را که خدا فرعونرا غرق کرد ایشان باور نکردند و گفتند خلقت او خلقتی نبود که بمیرد پس حقتعالی امر فرمود دریا را که فرعون

را بساحل انداخت تا ایشان او را مرده دیدند در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که جبرئیل هرگز نیامد بنزد حضرت رسول صم مگر غمگین و محزون پیوسته چنین بود از روزی که خدا فرعونرا غرق کرده بود پس خدا امر کرد او را که این آیه را بسوی حضرت رسول صم بیاورد در بیان قصهٔ فرعون *الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین* پس جبرئیل نازل شد خندان و شاد حضرت رسول صم از او پرسید که ای جبرئیل هرگاه که بر من نازل شدی من اثر اندوه در تو مشاهده میکردم امروز ترا شاد و مسرور دیدم گفت بلی ای محمد چون خدا فرعون را غرق کرد او اظهار ایمان کرد من از لجن دریا کفی گرفتم در دهان او گذاشتم و گفتم *الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین* چون اینرا بدون فرمودهٔ خدا کرده بودم خایف بودم از آنکه رحمت خدا او را دریابد و مرا معذب گرداند بر آنچه نسبت باو کردم چون در این وقت خدا امر کرد بسوی تو بیاورم آنچه من بفرعون گفته بودم ایمن گردیدم و دانستم که خدا بگفته و کردهٔ من راضی بوده است از حضرت امام رضا عم منقولست که چون فرعون از عقب موسی بسوی دریا روانه شد در مقدمهٔ لشکر او ششصد هزار کس بودند و در ساقهٔ لشکر او هزار هزار کس چون بکنار دریا رسیدند اسب فرعون رم کرد و داخل دریا نشد پس جبرئیل بر مادیانی سوار شد در پیش روی فرعون داخل دریا شد و اسب فرعون نیز از عقب مادیان داخل شد همه از عقب او رفتند بسندهای موثق و صحیح از حضرت امام رضا عم منقولست که حقتعالی وعده فرموده بود موسی را هرگاه که ماه طلوع کند ایشان داخل دریا شوند امر فرموده بود موسی را که جسد مبارک یوسف را از مصر بیرون برد تا عذاب بر فرعون نازل گردد پس طلوع ماه از وقت خود بتاخیر افتاد موسی عم دانست برای آنست که جسد یوسف را بیرون نیاورده اند پس پرسید کی میداند که یوسف در کجا مدفونست گفتند زن پیری هست که میداند چون او را حاضر کردند زن بسیار پیر کور زمین گیری بود موسی از او پرسید که تو میدانی موضع قبر یوسف را گفت بلی فرمود که پس ما را خبر ده بان گفت خبر نمیدهم مگر آنکه چهار چیز بمن بدهی پاهای مرا روان گردانی جوانی مرا بمن برگردانی دیدهٔ مرا بینا گردانی و مرا با خود در بهشت جا دهی بروایت دیگر مرا در درجهٔ خود در بهشت جا دهی پس سوالهای او بر آنحضرت دشوار آمد حقتعالی باو وحی فرمود که ای موسی عطا کن باو آنچه سوال کرد آنچه میدهی من عطا میکنم پس حضرت دعا کرد و حاجات او روا شد موسی را بر موضع قبر یوسف عم در کنار نیل دلالت کرد جسد مبارک آنحضرت در صندوق مرمری بود چون بیرون آورد ماه طالع شد پس برداشت جسد یوسف را و بشام برد در آنجا دفن کرد باین سبب اهل کتاب مردهای خود را بشام نقل میکنند بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون آن زن را موسی طلبید گفت مرا دلالت کن بر قبر و از برای تست بهشت گفت نه والله دلالت نمیکنم تا مرا حاکم کنی که هر چه بگویم بمن بدهی موسی گفت بهشت از برای تست گفت نه والله نمیگویم تا مرا

حاکم کردانی پس حقتعالی وحی نمود بموسی که جرابر توعظیم است که او راحاکم کردانی پس موسی
بان زن کفت که از برای تست انچه حکم کنی کفت حکم میکنم که باتو باشم در بهشت در درجهٔ که تو دران
درجه خواهی بود در حدیث دیکر منقولست که از جملهٔ حیل فرعون برای دفع موسی و قوم او ان بود که
تدبیر کرد که زهر در طعام ایشان داخل کند باین حیلها ایشان را اهلاک کرداند پس در روز یکشنبه که
عید فرعون بود بنی اسرائیل را بضیافت طلبید و طعام بسیاری از برای ایشان مهیا کرد و خوانها برای
ایشان کسترد امر کرد که در جمیع طعامهای ایشان زهر داخل کردند پس حقتعالی دوا ئی بحضرت موسی
وحی کرد که با ایشان بخوراند که زهر فرعون در ایشان تاثیر نکند پس موسی باششصد نفر از بنی اسرائیل
به محل ضیافت فرعون حاضر شدند و موسی زنان و اطفال را ابر کردانید و مبالغه کرد بنی اسرائیل را که
تا رخصت ندهد دست دراز نکنند و از ان دوا همهٔ ایشان خورانید بهر یك انقدر داد بقدر سر سوزن
توان برداشت پس چون نظر بنی اسرائیل برخوانهای طعام فرعون افتاد بر ان طعامها هجوم اوردند و تا توانستند
خوردند و فرعون طعام مخصوصی برای حضرت موسی و هارون و یوشع بن نون و سایر نیکان بنی اسرائیل
در مجلس خواصی ترتیب داده بود و دران طعامها زهر بیشتر داخل کرده بود چون ایشان را حاضر کردانید
کفت من سوکند خورده ام که بغیر از من و اکابر و امرای خود دیکری رانکذارم که شمارا خدمت کند
خود متوجهٔ خدمت شده و در هر ساعت زهر تازه در طعام ایشان داخل میکرد و چون ایشان از تناول
طعام فارغ شدند موسی کفت که ما زنان و اطفال بنی اسرائیل را باخود نیاورده ایم فرعون کفت ما برای
ایشان باز طعام میکشیم چون انها از طعام سیر شدند موسی عم با قوم خود بلشکر کاه خود بر کشت و فرعون
برای لشکر خود طعامی بی زهر مهیا کرده بود پس هرکه از ان طعام بی زهر خورد در همان ساعت باد کرد
مرد این سبب هفتاد هزار مرد و صد و شصت هزار زن از قوم فرعون هلاك شدند بغیر چهارپایان و حیوانات
و از قوم موسی یك کس هلاك نشد و این واقعهٔ غریب سبب مزید عجب فرعون و اصحاب او کردید باز
ایمان نیاوردند بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین عم منقولست شش جانورند که از رحم ماده بیرون
نیامده اند ادم و حوا و کوسفند ابراهیم و عصای موسی و ناقهٔ صالح و خفاشی که عیسی ساخت بقدرت
خدا از نده شد فرمود که اول درختی که در زمین کشتند درخت عوسج بود و عصای موسی از ان
درخت بود بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که کروهی از انها بموسی ایمان اورده بودند ملحق
نشدند بلشکر فرعون و کفتند از دنیای فرعون بهره مند میشویم تا وقتیکه علامت غلبه موسی ظاهر شود
باو ملحق میشویم چون موسی و قوم او از فرعون کریختند ان جماعت بر اسبان خود سوار شدند و تاختند
که خود را بلشکر موسی برسانند و با ایشان باشند پس حقتعالی ملکی را فرستاد که بر روی اسبان
ایشان زدند و بر کردانید ایشان را بلشکر فرعون تا انکه با لشکر فرعون غرق شدند بسند معتبر از حضرت

امام رضا عم منقولست که شخصی از اصحاب موسی پدرش از اصحاب فرعون بود چون لشکر فرعون بموسی
رسیدند او برکشت که پدر خود را نصیحت کند و بموسی ملحق کرداند پس با پدرش سخن میکفت او را
موعظه میکرد تا داخل دریا شدند هردو غرق شدند چون این خبر بموسی رسید فرمود که او در رحمت
خداست و لیکن عذاب الهی که نازل میشود از انها که مجاور کناهکارانند دفع نمیشود و ایشان را هم
فرو میکیرد احادیث سابقا مذکور شد که فرعون از ان هفت نفر است که در قیامت عذاب ایشان از همه کس
سخت تر است در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حقتعالی مهلت داد فرعون را در میان
دو کلمه چهل سال در اول که کفت شمارا خدائی بجز من نیست و در اخر کفت منم پروردکار بلند تر شما
پس او را بهر دو کلمه در دنیا عذاب کرد میان وقتی که موسی و هرون نفرین کردند بر فرعون حقتعالی
وحی نمود با ایشان که مستجاب شد دعای شما و وقتی اجابت ظاهر کردید و فرعون غرق شد چهل سال
کذشت در حدیث معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد
که پروردکارا فرعون را مهلت میدهی میکذاری و او دعوی خدائی میکند میکوید* انا ربکم
الاعلی* حقتعالی فرمود که این را بندهٔ مثل تو میکوید که ترسد چیزی از او فوت شود بعد از ان بعمل
تواند اورد از حضرت امام رضا عم منقولست که در مذمت شهر مصر فرمود که خدا بر بنی اسرائیل غضب
نکرد مکر ایشان را داخل مصر کرد و از ایشان راضی نشد مکر انکه ایشان را از مصر بیرون اورد بسند
معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم منقولست که چون موسی عم به مجلس فرعون داخل شد این دعا خواند
اللهم انی ادرابك فی نحره و استجیر بك من شره و استعین بك پس خدا انچه در دل فرعون بود از ایمنی
بترس مبدل کردانید و بسند معتبر دیکر منقولست که از حضرت صادق عم پرسیدند در وقتی که فرعون
میکفت بکذارید مرا که بکشم موسی را کی مانع بود از کشتن موسی فرمود که حلال زاده بودن او مانع او بود
زیرا که پیغمبران و اولاد ایشان را نمیکشد مکر کسی که فرزند زنا باشد در حدیث دیکر فرمود که چون
موسی و هرون داخل مجلس فرعون شدند حضار مجلس او همه حلال زاده بودند در میان ایشان
ولد زنائی نبود و اکر در میان ایشان فرزند زنا میبود امر میکرد بکشتن موسی پس از این جهت بود
وقتی که در باب موسی با ایشان مشوره کرد هیچیك نکفتند که او را بکش بلکه امر کردند او را بتانی و
تفکر و تدبیرات دیکر پس حضرت فرمود که ما نیز چنینیم هرکه قصد کشتن ما میکند او ولد زناست
در حدیث حسن از انحضرت منقولست که فرعون را ذی الاوتاد فرموده است خدا از برای انکه چون کسی
را میخواست که عذاب کند امر میکرد که او را برو میخوابانیدند بر زمین یا بر روی تخته چهار دست
و پای او را بچهار میخ بر تخته یا بر زمین میدوختند و بر ان حال او را میکذاشت تا میمرد پس باین سبب
او را ذو الاوتاد کفتند یعنی صاحب میخها چند حدیث وارد شده است در تفسیر قول حقتعالی که

امام رضاعم منقولست که شخصی از اصحاب موسی پدرش از اصحاب فرعون بود چون لشکر فرعون بموسی
رسیدند او برکشت که پدر خود را نصیحت کند و بموسی ملحق کرداند پس با پدرش سخن میکفت او را
موعظه میکرد تا داخل دریا شدند هردو غرق شدند چون این خبر بموسی رسید فرمود که او در رحمت
خداست و لیکن عذاب الهی که نازل میشود از انها که مجاور کناهکارانند دفع نمیشود و ایشان را هم
فرو میکیرد احادیث سابقا مذکور شد که فرعون از ان هفت نفر است که در قیامت عذاب ایشان از همه کس
سخت تر است در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حقتعالی مهلت داد فرعون را در میان
دو کلمه چهل سال در اول که کفت شما را خدائی بجز من نیست و در اخر کفت منم پروردکار بلند تر شما
پس او را اهرد و کلمه در دنیا عذاب کرد میان وقتی که موسی و هرون نفرین کردند بر فرعون حقتعالی
وحی نمود بایشان که مستجاب شد دعای شما و وقتی اجابت ظاهر کردید و فرعون غرق شد چهل سال
کذشت در حدیث معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد
که پروردکارا فرعون را مهلت میدهی میکذاری و او دعوی خدائی میکند میکوید *انا ربکم
الاعلی* حقتعالی فرمود که این را بندهٔ مثل تو میکوید که ترسد چیزی از او فوت شود بعد از ان بعمل
تواند اورد از حضرت امام رضاعم منقولست که در مذمت شهر مصر فرمود که خدا بر بنی اسرائیل غضب
کرد مکر ایشان را داخل مصر کرد از ایشان راضی نشد مکر انکه ایشان را از مصر بیرون اورد بسند
معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم منقولست که چون موسی عم به مجلس فرعون داخل شد این دعا خواند
*اللهم انی ادرابك فی بحره و استجیربك من شره و استعین بك پس خدا انچه در دل فرعون بود از ایمنی
بترس مبدل کرداند بسند معتبر دیکر منقولست که از حضرت صادق عم پرسیدند در وقتی که فرعون
میکفت بکذارید مرا که بکشم موسی را کی مانع بود از کشتن موسی فرمود که حلال زاده بودن او مانع او بود
زیرا که پیغمبران و اولاد ایشان را نمیکشد مکر کسی که فرزند زنا باشد در حدیث دیکر فرمود که چون
موسی و هرون داخل مجلس فرعون شدند حضار مجلس او همه حلال زاده بودند در میان ایشان
ولد زنائی نبود و اکر در میان ایشان فرزند زنا میبود امر میکرد بکشتن موسی پس از این جهت بود
وقتی که در باب موسی با ایشان مشوره کرد هیچیک نکفتند که او را بکش بلکه امر کردند او را بتانی و
تفکر و تدبیرات دیکر پس حضرت فرمود که ما نیز چنینیم هر که قصد کشتن ما میکند او ولد زناست
در حدیث حسن از انحضرت منقولست که فرعون را ذی الاوتاد فرموده است خدا از برا که چون کسی
را میخواست که عذاب کند امر میکرد که او را برو میخوابانیدند بر زمین یا بر روی تخته چهار دست
و پای او را بچهار میخ بر تخته یا بر زمین میدوختند و برانحال او را میکذاشت تا میمرد پس باین سبب
او را ذو الاوتاد کفتند یعنی صاحب میخها چند حدیث وارد شده است در تفسیر قول حقتعالی که

فرموده است ما عطا کردیم بموسی نه ایت هویدا فرمودند که ان ایتها عصا بود و ید بیضا و ملخ و قمل و وزغ
و خون و طوفان و شکافتن دریا و سنکی که از ان دوازده چشمه اب میجوشید در حدیث معتبر دیکر
فرمود که چون حقتعالی وحی فرستاد بسوی ابراهیم که از برای تو از ساره اسحق متولد خواهد شد و ساره
کفت که ایا از من فرزند بهم خواهد رسید و من پیرزالم و شوهرم مرد پیر است پس حقتعالی با براهیم
وحی کرد که فرزند از او بهم خواهد رسید و فرزندان ان فرزند چهار صد سال معذب خواهند شد
در دست فرعون بسبب انکه ساره سخن را بر من رد کرد چون عذاب بر بنی اسرائیل بطول انجامید فریاد
و کریه کردند در درکاه خدا چهل روز پس خدا وحی کرد بموسی و هرون که ایشان را از عذاب فرعون
خلاص کرداند پس صد و هفتاد سال از چهار صد سال بسبب تضرع ایشان کم کرد پس حضرت صادق
فرمود که اکر شما هم بدرکاه خدا تضرع کنید فرج شما نزدیک میشود و قایم ال محمد بزودی ظاهر میشود
و اکر نکنید مدت شدت شما بنهایت خواهد رسید از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله عم منقولست که
خداوند عالمیان امتحان میکند بنده کان متکبر خود را بدوستان خود که در نظر ایشان ضعیف مینمایند
او بتحقیق که داخل شدند موسی و هرون بر فرعون و دو پیراهن پشم پوشیده بودند و عصاها در دست
ایشان بود و شرط کردند از برای او اکر مسلمان شود پادشاهیش باقی بماند و عزتش دایم باشد پس
فرعون کفت که ایا تعجب نمیکنید از این دو شخص که شرط میکنند برای من دوام عزت و بقای ملک را
و خود باین حالند که می بینید که از فقر و مذلت چرا بر ایشان نیفتاده است دستر نجهای طلا بسبب انکه
در نظر او طلا و جمع کردن ان عظیم بود و پشم و پوشیدن ان را حقیر میشمرد در حدیث معتبر دیکر
از انحضرت منقولست که در روز چهار شنبه اخر ماه فرعون غرق شد در ان روز فرعون موسی را طلبید
که بکشد در ان روز امر کرد فرعون که پسران بنی اسرائیل را بکشند در ان روز اول عذاب بقوم فرعون
رسید در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که چون موسی بنزد زنش بر کشت پرسید
که از کجا می ای کفت از نزد پروردکار این اتش که دیدی پس بامدادی بنزد فرعون امد و الله که کویا
در نظر منست که دستهای بلند داشت و موی بسیار بر بدنش بود و کندم کون بود و جبهٔ از پشم
پوشیده بود و عصا در دستش بود و بر کمرش لیف خرما بسته بود و نعلین او از پوست خر بود و بندهایش
از لیف خرما بود پس بفرعون کفتند که در در قصر جوانی ایستاده است میکوید من رسول پروردکار عالمم
پس فرعون کفت بان شخصی که بر شیرها موکل بود که زنجیر شیرها را بکشا و عادت او چنین بود که هرکاه
بر کسی غضب میکرد شیرها را رها میکردند که او را میدریدند پس موسی عصا را بر در اول زد همه یکه
عصا بدر اول اشنا شد نه دروازه که فرعون برای حفظ خود بر روی خود بسته بود همه یکدفعه
کشوده شد چون شیران بنزد موسی امدند سرها را بر پای مبارک انحضرت می مالیدند و دمها را بر زمین

میسایند و بتضرع و تذلل بر کرد انحضرت میکردید ند فرعون چون ان حال غریب رامشاهده کرد
باهل مجلس خود کفت که هرکز چنین چیزی دیده بودید چون موسی داخل مجلس فرعون شد میان
ایشان سخنان کذشت که حقتعالی در قران یاد فرموده است فرعون شخصی از اصحابش را امر کرد که برخیز
و دستهای موسی رابکیر و بدیکری کفت که کردنش رابزن پس هرکه نزدیک موسی امد جبرئیل او را
بشمشیر هلاک کرد تا انکه شش نفراز اصحاب او کشته شدند پس فرعون کفت که دست از او بردارید
و موسی دست خود را از کریبان بیرون اورد مانند افتاب نورانی بود که دیده ها را تاب مشاهدهٔ ان
نبود چون عصار اانداخت اژدهائی شد که ایوان فرعون را در میان دهان خود کرفت خواست فرو برد
پس فرعون بموسی استغاثه کرد که مرامهلت ده تا فردا و بعد از ان کذشت میان ایشان انچه کذشت * مترجم
کوید که دربیان این احادیث اختلافی هست که بعضی دلالت میکند بر انکه فرعون قصد کشتن موسی
نکرد و بعضی دلالت میکند که قصد کرد پس ممکنست که یکی از انها موافق روایات عامه بر وجه
تقیه وارد شده باشد و ممکنست که مطلب او تهدید و ترسانیدن باشد و قصد کشتن نداشته باشد
ابن بابویه روایت کرده است که اب نیل در زمان فرعون کم شد پس اهل مملکت او بنزد او امدند و کفتند
ای پادشاه اب نیل را برای ما زیاد کن کفت من از شما خشنود نیستم باین سبب ابرا کم کرده ام پس بار دیکر
بنزد او امدند و کفتند همه حیوانات ما از تشنکی هلاک شدند اکراب نیل را برای ما جاری نمیکنی خدای
دیکر بغیر از تو میکیریم کفت به صحرا بیرون روید و خود با ایشان بیرون رفت و از ایشان جدا شد
و تنها بکناری رفت که او را نمیدیدند و سخنش را نمیشنیدند پس پهلوی روی خود را بر خاک کذاشت
و بانکشت شهادت بسوی اسمان اشارت کرد و کفت خداوندا بسوی تو بیرون امده ام بیرون امدن
بندهٔ ذلیلی که بسوی اقای خود بیرون اید و میدانم که تو میدانی که قادر نیست بر جاری کردن اب نیل
کسی بغیر از تو پس انرا جاری کن پس اب نیل طغیان کرد بحدی که هرکز چنان نشده بود پس بنزد
ایشان امد و کفت من اب نیل را برای شما جاری کردم و همه از برای او بسجده افتادند پس در ان حال
جبرئیل بنزد او امد و کفت ای پادشاه شکایتی از غلام خود دارم بفریاد من برس کفت چه شکایت
داری کفت غلامی دارم که او را مسلط کرده ام بر سایر غلامان خود و کلیدهای خود را بدست او داده ام
و او را صاحب اختیار در امور غلامان کرده ام و الحال با من دشمنی میکند هر که با من دشمن است دوست
میدارد و هر که با من دوستست دشمن میدارد فرعون کفت بد بنده ایست بندهٔ تو اکر بدست من بیاید
او را در دریا غرق میکنم جبرئیل کفت ای پادشاه در این باب حکمی برای من بنویس پس فرعون دوات
و کاغذ طلبید و نوشت که نیست جزای بندهٔ که مخالفت اقای خود کند و با دوستان او دشمنی و با دشمنان
او دوستی کند مکر انکه او را در دریای قلزم غرق کنند کفت ای پادشاه نامه را مهر کن پس نامه را مهر

کرد و بجبرئیل داد چون داخل دریا شد فرعون در روزیکه غرق شد جبرئیل نامه را او رد بدست
او داد و کفت این حکمیست که خود از برای خود کردی بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر و امام موسی
منقولست که در تفسیر قول خدا که خطاب کرد بموسی و هرون که بروید بسوی فرعون پس بدرستی که
او طغیان کرده است پس بکوئید باو سخن نرمی شاید متذکر شود و یا بترسد فرمودند که مراد از سخن
نرم انست که او را بکنیت ندا کنند و بکویند یا ابا مصعب زیرا که در خطاب کردن بکنیت تعظیم بیشتر است
اما انکه فرمود شاید متذکر شود و بترسد با انکه میدانست که متذکر نخواهد شد و نخواهد ترسید برای ان
فرمود که رغبت موسی بیشتر باشد در رفتن بسوی او با انکه متذکر شد و ترسید در وقتی که عذاب خدا را
مشاهده کرد در ان وقت او را فایده نبخشید چنانچه حقتعالی فرموده است تا وقتی که دریافت او را غرق
کفت ایمان اوردم که نیست خدائی بجز انکه ایمان اورده اند باو بنی اسرائیل و من از مسلمانانم پس
خدا ایمانش را قبول نکرد و کفت ایا الحال ایمان میاوری که عذابرا دیدی و پیشتر نافرمانی کردی و
از افساد کنندکان بودی پس امروز بدنترا بر بلندی از زمین می اندازیم تا انکه بوده باشی برای انها
که بعد از تو میمانند علامتی و عبرتی که از حال تو پند کیرند بسند معتبر منقولست که از حضرت
امام رضا ع پرسیدند که بچه علت خدا فرعون را غرق کرد و حال انکه او ایمان اورد و اقرار بیکانکی
خدا کرد فرمود از برای انکه ایمان اورد در وقتی که عذاب خدا دید و در ان وقت ایمان مقبول نیست
و حکم خدا چنین است در کذشتکان و ایندکان چنانچه از احوال پیشینیان در قران مجید نقل فرموده است
که چون عذاب مارا دیدند کفتند ایمان اوردیم بخداوند یکانه و کافر شدیم بانچه شریک او
میکردانیدیم پس نفع نکرد ایشانرا ایمان ایشان چون عذاب مارا دیدند و از احوال اینده فرموده است
روزی که بیاید بعضی از ایات پروردکار تو نفع نمیکند نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان نیاورده باشد
یا در ایمانش کار خیری نکرده باشد و همچنین فرعون چون در هنکام نزول عذاب ایمان اورد خدا
ایمانش را قبول نکرد و فرمود که امروز بدنترا بر بلندی خواهم افکند که ایتی باشی برای انها که بعد از
تو می مانند فرعون از سر تا به پایش در میان اهن غرق شده بود چون غرق شد خدا بدن او را بر زمین
بلندی انداخت که علامتی باشد برای هر که او را به بیند که با ان سنکینی اهن که بایست باب فرو رود
و بر بالای اب نیفتد بقدرت خدا بر بلندی افتاد پس این ایتی و علامتی بود برای مردم و علت دیکر
برای غرق شدن فرعون ان بود که چون غرق او را دریافت استغاثه بحقتعالی نکرد پس حقتعالی وحی
کرد بموسی برای ان بفریاد فرعون نرسیدی که او را نیافریده بودی اکر استغاثه بمن میکرد هر اینه
بفریاد او میرسیدم * موءلف کوید * علتیکه در این احادیث معتبره مذکور است برای عدم قبول توبهٔ
فرعون اظهر و جوهیست که مفسران ذکر کرده اند و کفته اند که چون بحد الجاء و اضطرار رسیده بود تکلیف

از او ساقط شد باین سبب توبهٔ او مقبول نشد و بعضی کفته ند که این کلمه را باخلاص نکفت بلکه غرض او حیله بود که از این مهلکه نجات یابد باز بر طغیان خود باقی باشد و بعضی کفته اند که اقرار بتوحید تنها کرد و اقرار به پیغمبری موسی نیز می بایست بکند تا مسلمان باشد و وجوه دیکر نیز کفته اند که ذکر انها بی فایده است در تفسیر قول حقتعالی * و اذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا ال فرعون و انتم تنظرون * امام عم فرمود که حقتعالی میفرماید یاد کنید وقتی را که کردانیدیم اب دریا را فرقها که بعضی از بعضی جدا بود پس نجات دادیم شما را در انجا و غرق کردیم فرعون و قومش را شما نظر میکردید بسوی ایشان و ایشان غرق میشدند این در وقتی بود که موسی عم بدریا رسید حقتعالی وحی نمود بسوی او که بکو بنی اسرائیل را که تازه کنند توحید مرا و بکذرانند در خاطر خود یاد محمد را که بهترین بندکان منست و اعاده کنند بر جانهای خود و لایت علی برادر محمد عم و ال طیبین او را عم و بکویند خداوندا بجاه و منزلت ایشان نزد تو سوکند میدهیم که ما را بر روی این اب بکذرانی اکر چنین کنید خدا اب را برای شما مانند زمین سخت خواهد کرد که بر روی ان بکذرید بنی اسرائیل کفتند که همیشه بر ما چیزی چند وارد میسازی که ما نمی خواهیم از فرعون از ترس مرک کریختیم و تو میکویی این کلمات را بکویید و برین دریای بی پایان بایکذارید و برویید نمیدانیم که اکر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد امد پس کالب بن یوفنا نزد موسی امد و براسبی سوار بود و ان خلیجی که میخواستند از ان عبور کنند چهار فرسخ بود کفت ای پیغمبر خدا ایا خدا امر کرده است که ما این کلمات را بکوییم و داخل این اب شویم موسی کفت بلی کفت تو امر میکنی که چنین کنیم کفت بلی پس ایستاده و توحید خدا را بر خود تازه کرد و پیغمبری محمد صم و ولایت علی و طیبین ال ایشان را در خواطر کذرانید چنانچه مامور شده بود و کفت خداوندا بجاه ایشان سوکند میدهم که مرا از روی این اب بکذرانی و اسب خود را بر روی اب راند ناکاه اب در زیر پاهای اسب او مانند زمین نرم شد تا باخر خلیج رسید و باز اسب را تاخت و برکشت رو بنی اسرائیل کرد و کفت اطاعت کنید موسی را که نیست این دعا مکر کلید درهای بهشت و قفل درهای جهنم و سبب نازل شدن روزیها و طلب کنندهٔ رضای خداوند مهیمن افریننده بر بندکان و کنیزان خدا پس بنی اسرائیل ابا کردند و کفتند ما نمیرویم مکر بر روی زمین پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بزن عصای خود را بر دریا و بکو خداوندا بجاه محمد و ال طیبین او که دریا را برای ما بشکاف چون چنین کرد دریا شکافته شد و زمین دریا تا اخر خلیج پیدا شد و کفت داخل شوید کفتند زمین دریا کل دارد و میترسیم که در میان کل فرو رویم پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بکو خداوندا بجاه محمد و ال پاکیزهٔ او سوکند میدهم که زمین دریا را خشک کردانی چون چنین کرد خدا باد صبا را فرستاد تا زمین دریا را خشک کرد و موسی کفت داخل شوید کفتند زمین دریا کل دارد و میترسیم که در میان کل فرو رویم پس

خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بکو خداوندا بجاه محمد و ال پاکیزهٔ او سوکند میدهم که زمین دریا را خشک کردانی چون چنین کرد خدا باد صبا را فرستاد تا زمین دریا را خشک کرد موسی کفت داخل شوید کفتند ای پیغمبر خدا ما دوازده سبطیم فرزند دوازده پدر اکر از یک راه داخل دریا شویم هر سبطی خواهند خواست که بر اسباط دیکر پیشی کیرند و ایمن نیستیم از انکه فتنه و نزاعی در میان ما حادث شود اکر هر سبطی بیک راه جدا برویم از فتنه ایمن خواهیم بود پس خدا موسی را امر کرد که در دوازده موضع دریا عصا بزند و بکوید بجاه محمد و ال طیبین او سوال میکنم که زمین دریا برای ما ظاهر کردانی و الم را از ما دور کردانی پس دوازده راه بهم رسید باد صبا همه را خشکانید موسی کفت داخل بشوید کفتند هر سبطی از ما براهی میروند هر یک نخواهند دانست که چه بر سر دیکران می اید پس موسی زد عصا را بر کوههای اب که در میان راهها بامر الهی ایستاده بود و کفت خداوندا بجاه محمد و ال طیبین انحضرت سوال میکنم که طاقها در میان این ابها بهم رسد که یکدیکر را به بینند پس طاقهای کشاده در میان ابها بهم رسید که یکدیکر را توانند دید چون همه داخل دریا شدند فرعون و قوم او بکنار اب رسیدند و داخل دریا شدند چون اخر ایشان داخل دریا شدند و اول ایشان خواستند که از دریا بیرون روند حقتعالی دریا را امر کرد که بر ایشان ریخت و هموار شد همکی غرق شدند اصحاب موسی ایشان را میدیدند که چکونه غرق شدند پس حقتالی خطاب کرد بنی اسرائیل که در زمان حضرت رسول صم بودند که هرکاه خدا این نعمتها بر پدران شما تمام کرد از برای کرامت محمد و ال او صلوات الله علیهم پس اکنون که شما ایشان را دیده اید چرا ایمان نمی اورید * فصل چهارم * در بیان بعضی از فضایل و احوال اسیه زوجهٔ فرعون و مؤمن ال فرعون رضی الله عنهما است حقتعالی در سورهٔ مؤمن فرموده است بتحقیق که فرستادیم موسی را با معجزات خود و حجتی ظاهر بسوی فرعون و هامان و قارون پس کفتند ساحریست کذاب چون بسوی ایشان امد با حق از جانب ما کفتند بکشید پسران انها را که ایمان اورده اند باو و زنده بکذارید زنان ایشان را و نیست کید کافران مکر در کمراهی و کفت فرعون بکذارید مرا تا بکشم موسی را او بخواند پروردکار خود را بدرستی که من میترسم که او دین شما را بدل کند یا در زمین فساد را ظاهر کرداند و کفت مرد مؤمنی از ال فرعون که ایمان خود را پنهان میداشت ایا میکشید مردی را بسبب انکه میکوید پروردکار من خداوند عالمیانست و حال انکه امده است بسوی شما با معجزات ظاهره از جانب پروردکار شما اکر دروغ کوید ضرر دروغ باو عاید میشود و اکر راست کوید بشما خواهد رسید اقلا بعضی از انچها که شما را وعده میدهد بدرستی که خدا هدایت نمیکند کسی را که اسراف کننده در کناه و بسیار دروغکو باشد ای قوم من امروز ملک و پادشاهی از شماست و غالب کردیده اید در زمین مصر پس کی یاری میکند ما را از عذاب خدا اکر بیاید بسوی

مافرعون کفت نمینمایم بشما مکر انچه را خود می بینم و هدایت نمیکنم شما را مکر براه رشد و صلاح و کفت ان کسی که ایمان اورده بود ای قوم من بدرستی که من میترسم بر شما مثل روز ان جماعتی که در پیش تکذیب پیغمبران کردند و عذاب بر ایشان نازل شد مثل عذاب قوم نوح عاد و ثمود و جمعی که بعد از ایشان بودند خدا نمی خواهد ظلمی برای بندکان خود و ای قوم من می ترسم بر شما از روز قیامت روزی که پشت کنید از ان بسوی جهنم و نباشد شما را کسی که از عذاب خدا نکاه دارد و کسیرا که خدا واکذاشت او را هدایت کننده نیست بتحقیق که امد یوسف پیشتر بسوی شما با معجزات و حجتهای واضح و پیوسته شك میکردید در انچه او اورده بود از برای شما تا چون از دنیا رفت کفتید که خدا بعد از او هرکز پیغمبری نخواهد فرستاد چنین خدا کمراه میکند کسیرا که بسیار کناه کننده و شك اورنده است و کفت انکه ایمان اورده بود که ای قوم من مرا متابعت کنید تا هدایت کنم شما را براه خیر و صلاح ای قوم من نیست این زندکانی دنیا مکر تمتعی اندك بدرستیکه اخرت خانهٔ قرار و ارامست ای قوم من چرا من شما را میخوانم براه نجات و شما مرا میخوانید بسوی جهنم مرا میخوانید که کافر شوم بخدا و شریك کردانم باو چیزیرا که علمی باو ندارم و من میخوانم شما را بسوی خداوند عزیز امرزنده و انچه شما مرا بسوی انها میخوانید ایشانرا دعوت حقی نیست بدرستیکه بازکشت ما همه بسوی خداست بدرستیکه بسیار نافرمانی کنندکان اصحاب اتش جهنم اند بزودی یاد خواهید کرد انچه من بشما میکویم و تفویض میکنم و میکذارم کار خود را بخدا بدرستیکه خدا بینا و داناست باحوال بندکان خود پس خدا نکاهداشت او را از مکرهای بدی که برای او کردند و نازل شد بال فرعون بدترین عذابها و در سورهٔ تحریم فرموده است که خدا مثل زده است برای انها که ایمان اورده اند زن فرعون را در وقتی که کفت پروردکارا بنا کن از برای من نزد خود خانهٔ در بهشت و نجات ده مرا از عمل او و نجات بخش مرا از کروه ستمکاران بسندهای بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست از رسول خدا صم که سه کسند که یکچشم زدن بوحی خدا کافر نشدند مومن ال یس و علی بن ابی طالب عم و اسیه زن فرعون بسندهای بسیار از ابن عباس و غیر او منقولست که حضرت رسول صم فرمود که بهترین زنان بهشت چهار کسند خدیجه دختر خویلد و فاطمهٔ زهرا عم و مریم دختر عمران و اسیه دختر مزاحم زن فرعون در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم منقولست که خربیل مومن ال فرعون میخواند قوم فرعون را بسوی یکانه پرستی خدا و پیغمبری موسی و تفضیل محمد صم بر جمیع پیغمبران خدا و بر همه مخلوقات و تفضیل علی بن ابی طالب و ائمهٔ طاهرین صلوات الله عم بر سایر اوصیای پیغمبران و بسوی بیزاری از پروردکاری فرعون پس بدکویان بنزد فرعون رفتند و کفتند خربیل مردم را بسوی مخالفت تو میخواند و دشمنان ترا بر دشمنی تو یاری میکند پس فرعون کفت که او پسر عم و خلیفهٔ منست بر مملکت من و ولی عهد منست اکر کرده باشد

انچه شما میکویید مستحق عذاب من کردیده است بسبب انکه کفران نعمت من کرده است و اکر دروغ کفته اید شما مستحق بدترین عذابها شده اید که افترا براو بسته اید پس فرمود که خربیل را با ایشان حاضر کردند و ایشان بروی او کفتند که تو انکار پروردکاری فرعون میکنی و کفران نعمتهای او مینمایی خربیل کفت ای پادشاه هرکز از من دروغی شنیدهٔ کفت نه کفت پس از ایشان بپرس که پروردکار ایشان کیست کفتند فرعون پروردکار ماست کفت از ایشان بپرس که کی ایشانرا افریده است کفتند فرعون کفت از ایشان بپرس که کی روزی دهندهٔ ایشان و متکفل معیشت ایشانست و دفع میکند بدیها را از ایشان کفتند فرعون پس خربیل کفت ای پادشاه پس کواه میکیرم ترا و هرکه حاضر است نزد تو که پروردکار ایشان پروردکار منست و خالق ایشان خالق منست و رازق ایشان رازق منست و اصلاح کنندهٔ معیشت ایشان اصلاح کنندهٔ معیشت منست و مرا پروردکاری و افریننده و روزی دهنده غیر پروردکار و افریننده و روزی دهندهٔ ایشان نیست کواه میکیرم ترا و حاضران مجلس ترا که هر پروردکار و خالق و رازقی که بغیر از پروردکار و خالق و رازق ایشانست من بیزارم از او و از پروردکاری او و کافرم بخدایی او و غرض خربیل پروردکار و خالق و رازق واقعی ایشان بود که خداوند عالمیانست و لهذا نکفت که پروردکاری که ایشان میکویند بلکه کفت پروردکار ایشان و این معنی بر فرعون و حاضران مجلس او مخفی ماند کمان کردند که او میکوید که فرعون پروردکار و خالق و رازق منست پس فرعون رو کرد با جماعت و کفت ای مردان بدکردار و ای طلب کنندکان فساد در ملك من و اراده کنندکان فتنه میان من و میان پسر عم و یاور من شمایید مستحق عذاب من خواستید که امر مرا فاسد کنید و پسر عم مرا هلاك کنید در پادشاهی من رخنه بیندازید پس امر کرد که میخها اوردند و انها را خوابانیدند بر ساقها و سینهای ایشان میخها زدند و کفت بطلبید انها را که شانهای اهنین دارند امر کرد که بشانه اهن کوشت بدن ایشانرا از استخوانها جدا کردند پس اینست حقتعم میفرماید که خدا او را نکاه داشت از مکرهای بد ایشان که بد او را بفرعون کفتند که او را هلاك کنند و وارد شد بر ال فرعون بدترین عذابها یعنی بان جمعی که بد او را بفرعون کفتند که ایشانرا به میخها بر زمین دوختند و کوشتهای ایشان را بشانهٔ اهن ریزه کردند علی ابن ابراهیم روایت کرده است که مومن ال فرعون ششصد سال ایمان خود را پنهان داشت مبتلا بود و انکشتان او از خوره افتاده بود و بهمان دستها بسوی ایشان اشاره میکرد و میکفت ای قوم متابعت من کنید تا هدایت کنم شما را براه حق پس خدا او را حفظ کرد از مکر ایشان بسند صحیح از حضرت صادق عم منقولست که بر او غالب شدند و او را پاره پاره کردند و لیکن خدا حفظ کرد او را از انکه او را از دین حق برکردانند قطب راوندی روایت کرده است که فرعون دو کس را بطلب خربیل فرستاد او را حاضر کردانند او را در میان کوهها یافتند که مشغول نماز بود

و وحشیان صحرا در عقب او جمع شده بودند چون اراده کردند او را در اثنای نماز بکیرند حقتعالی
امر کرد یکی از ان وحشیانرا که در بزرکی مانند شتری بود تا حایل شد میان انها و خربیل دفع کرد انهارا از او
تا از نماز فارغ شد پس خربیل نظرش بر ایشان افتاد ترسید کفت پروردکارا مرا امان ده از شر فرعون
بدرستیکه تو خداوند منی و بر تو توکل کردم و بتو ایمان اوردم بسوی تو باز کشت کردم سوال میکنم
از تو ای خداوند من که این دو مرد بمن اراده بدی بکنند پس مسلط کن بر ایشان فرعون را بزودی
و اکر اراده خیر داشته باشند نسبت بمن ایشانرا هدایت کن پس ایشان برکشتند خبر او را بفرعون بکویند
در اثنای راه یکی از ایشان کفت من قصه او را از فرعون مخفی میدارم و چه نفع میرسد بما او کشته شود
دیکری کفت بعزت فرعون سوکند می خورم که میکویم و امد در مجلس فرعون در حضور مردم انچه دیده
بود نقل کرد و دیکری پنهان کرد چون خربیل بنزد فرعون امد فرعون از ان دو کس پرسید پروردکار شما
کیست ایشان کفتند تویی از خربیل پرسیدند که پروردکار تو کیست کفت پروردکار من پروردکار
ایشانست فرعون کمان کرد او را میکوید شاد شد و ان شخص اول را کشت و خربیل با انکه کتمان کرد
خبر او را نجات یافتند و السخص نیز بموسی ایمان اورد تا انکه با ساحران کشته شد * موءلف کوید * که
احادیث در باب کشته شدن و نجات یافتن موءمن ال فرعون مختلف است و ممکنست در اول از کشتن
نجات یافته باشد و اخر بدرجه شهادت فایز شده باشد و محتمل است که احادیث نجات یافتن بروجه تقیه
وارد شده باشد احادیث بسیار از طریق عامه و خاصه وارد شده است که صدیقان بسیار تصدیق
کننده پیغمبران سه کسند موءمن ال فرعون و موءمن ال یاسین و بهترین ایشان علی ابن ابی طالب است
و ثعلبی نقل کرده است که خربیل از اصحاب فرعون نجار بود و همان بود که تابوت از برای مادر موسی ع
تراشید و بعضی کفته اند خزینه دار فرعون بود صد سال ایمان خود را کتمان میکرد تا روزی موسی
بر ساحران غالب شد در ان روز ایمان خود را ظاهر کرد با ساحران کشته شد زن خربیل مشاطه دختران
فرعون بود و موءمنه بود روزی شانه از دستش افتاد کفت بسم الله دختر فرعون کفت پدرم را میکویی
کفت نه بلکه کسی را میکویم که پروردکار من و پروردکار تو و پروردکار پدر تست کفت بکویم
این را بپدرم کفت بکو چون دختر قصه را بفرعون کفت فرعون ان زنرا با فرزندانش طلبید و کفت
پروردکار تو کیست کفت پروردکار من و پروردکار تو خداوند عالمیانست پس امر کرد که تنوری
از مس اوردند و اتش در ان تنور افروختند و او و فرزندانش را طلبید ان زن کفت التماس دارم که
استخوانهای من و فرزندانم را بفرمای جمع کنند در زمین دفن کنند کفت چون تو حق بر ما داری چنین
خواهم کرد امر کرد که یک یک از فرزندان او را با تش می انداختند چون فرزند اخر که شیرخواره بود
انداختند بامر خدا بسخن امد و کفت صبر کن ای مادر که تو بر حقی پس ان زنرا هم بتنور انداختند اما اسیه

پس او از بنی اسرائیل بود و موءمنه مخلصه بود پنهان عبادت خدا میکرد در خوانه فرعون و بر این حال بود
تا انکه فرعون زن خربیل را کشت در انوقت دید که ملائکه روح او را بالا میبردند پس یقین او زیاده
شد در این حال فرعون بنزد او امد و قصه زن را برای اسیه نقل کرد اسیه کفت وای بر تو ای فرعون
این چه جراتست که بر خدا داری فرعون کفت بلکه تو هم مثل ان زن دیوانه شده کفت دیوانه نیستم و
لیکن ایمان اوردم بخداوندی که پروردکار من و تو و جمیع عالم است پس فرعون مادر اسیه را طلبید
و کفت دختر تو دیوانه شده است بکو کافر شود بخدای موسی اکرنه مرک را باو می چشانم هر چند مادر
باو سخن کفت فایده نکرد پس فرعون فرمود او را بر چهار میخ کشیدند و عذاب کردند تا شهید شد
از ابن عباس منقولست که در هنکامی او را عذاب میکردند حضرت موسی بر او کذشت و دعا کرد خدا
الم عذاب را از او برداشت که از تعذیب فرعون المی باو نمی رسید پس در انحال کفت پروردکارا بنا کن
از برای من خانه در بهشت پس خطاب الهی باو رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد جای خود را
در بهشت دید و خندید فرعون کفت ببینید جنون او را که او را عذاب میکنیم او میخندد پس برحمت
الهی واصل کردید از سلمان روایت کرده اند که او را با فتاب عذاب میکردند حقتعالی ملائکه را میفرستاد
که او را سایه میکردند * فصل پنجم * در بیان احوال بنی اسرائیل بعد از بیرون امدن از دریا و سرکردان و
حیران شدن ایشان در زمین و سایر احوالی در این مدت بر ایشان وارد شد علی ابن ابراهیم روایت
کرده است چون بنی اسرائیل از دریا بیرون امدند در بیابانی فرود امدند کفتند ای موسی ما را اهلاک
کردی از ابادانی بیابانی اوردی نه سایه هست و نه درختی و نه ابی پس حقتعالی ابری بر ایشان فرستاد
که در روز سایه بر ایشان می افکند و شب من بر ایشان نازل میشد و بر کیاه و سنک و درخت می نشست
که غذای ایشان بود و در پسین مرغهای بریان بر خوانهای ایشان می افتاد می خوردند چون سیر
میشدند مرغ بامر خدا زنده میشد پرواز میکرد موسی سنکی داشت که در میان لشکر میکذاشت
و عصا را بر ان میزد دوازده چشمه از ان جاری میشد بسوی هر سبطی یک چشمه روان میشد و ایشان
دوازده سبط بودند چون مدتی بر این حال ماندند کفتند ای موسی ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام پس
دعا کن پروردکار خود را که بیرون اورد از برای ما از انچه میرویاند زمین از سبزی زمین و خیار
زمین و فوم ان و عدس ان و پیاز ان فرمود که فوم کندم است بعضی کفته اند که سیر است و بعضی کفته
اند نانست پس موسی با ایشان کفت ایا طلب میکنید که بدل کنید انچه نیکوتر است با انچه زبون تر است
فرو روید بسوی مصر و یا شهری از شهرها بدرستی که در انجا از برای شما هست انچه سوال کردید بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حقتعالی امر کرد موسی ع را که ببرد بنی اسرائیل را بارض
مقدسه که کفار را از انجا بیرون کنند و خود در انجا ساکن شوند و بنی اسرائیل در ان وقت ششصد هزار

کس بودند پس موسی بایشان گفت که ایقوم من داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما نوشته
و مقدر گردانیده است مرتد مشوید و برمگردید از پس پشت پس برگردید زیانکاران گفتند ای موسی
در ارض مقدسه گروهی چند هستند که جبارانند و ما تاب مقاومت ایشان نداریم هرگز ما داخل ان شهر
نمیشویم تا انها بیرون روند از ان شهر پس اگر بیرون روند از ان شهر ما داخل میشویم پس گفتند
دو شخص از انها که از خدا میترسیدند خدا بر ایشان انعام کرده بود بتوفیق طاعت و فرمان برداری یعنی
یوشع ابن نون و کالب ابن یوفنا که دو پسر عم موسی بودند ای بنی اسرائیل داخل شوید بر جباران یعنی
عمالقه از دروازهٔ شهر ایشان هرگاه داخل شهر شوید پس شما غالبید بر ایشان بر خدا توکل کنید اگر ایمان
دارید بخدا گفتند ای موسی ما هرگز داخل این شهر نمیشویم مادام که ان جباران در شهر هستند پس برو
تو و پروردگارت پس جنگ کنید بد رستی که ما اینجا نشسته ایم موسی گفت پروردگارا من مالک نیستم
مگر جان خود و برادرم را پس جدائی بیفکن میان ما و میان گروه فاسقان حقتعالی فرمود چون قبول
نکردند که داخل ارض مقدسه شوند پس بر ایشان حرام است داخل شدن ان زمین تا چهل سال که
حیران خواهند بود در زمین پس اندوهناک مباش بر گروه فاسقان تا اینجا ترجمهٔ ایات بود پس حضرت
امام محمد باقر عم فرمود که در چهار فرسخ از زمین چهل سال حیران ماندند بسبب انکه بر خدا رد کردند
و راضی نشدند که داخل ان شهر شوند پس چون شام میشد منادی ایشان ندا میکرد که شام شد بار کنید
پس روانه میشدند حدی و رجز خوانان راه میرفتند تا سحر پس خدا زمین را امر میفرمود که ایشانرا
میگردانید و میرسانید بهمان منزلی که از انجا بار کرده بودند چون صبح میشد خودرا در همان منزل سابق
میدیدند پس گفتند راه را دیشب خطا کردیم باز شب دیگر روانه میشدند و صبح در جاهای خود
بودند پس چهل سال بر این حال ماندند حقتعالی من و سلوی برای ایشان فرستاد با ایشان سنگی بود
در هرجا که فرود می امدند موسی عصای خودرا بر ان میزد و از ان دوازده چشمه جاری میشد
از برای هر سبطی چشمهٔ که بسوی ایشان جاری میشد چون میخواستند بموضع دیگر نقل کنند ابها
برمیگشت و داخل سنگ میشد سنگ را بر روی چهارپا بار میکردند روانه میشدند همه در ان صحرای
تیه مردند مگر یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که ابا نکردند از داخل شدن ارض مقدس و موسی و هرون
نیز در تیه برحمت الهی واصل شدند در احادیث بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست
که حقتعالی بر ایشان نوشته بود از برای ایشان مقدر کرده بود که داخل ارض مقدسه شوند چون نافرمانی
کردند بر ایشان حرام کرد و مقدر کرد که فرزندان ایشان داخل شوند پس انها همه در صحرای تیه
مردند و فرزندان ایشان داخل شهر شدند با یوشع بن نون و کالب بن یوفنا و خدا هرچه را میخواهد
محو میکند و هرچه را می خواهد اثبات میکند و نزد اوست ام الکتاب در روایت دیگر انست که فرزندان انها

نیز داخل نشدند بلکه فرزندان ایشان داخل شدند در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر عم منقولست
که نیکو زمینی است شام و بد مردمند اهل ان و بدترین شهرهاست مصر بدرستیکه ان زندان کسی
است که خدا بر او غضب کند و نبود داخل شدن بنی اسرائیل در مصر مگر برای غضبی که خدا بر ایشان
کرد بسبب گناهی که ایشان کرده بودند زیرا که حقتعالی بایشان گفت داخل شوید در ارض مقدسه که
خدا برای شما نوشته است یعنی شام پس ابا کردند از داخل شدن چهل سال حیران ماندند در مصر
و بیابانهای ان بعد از چهل سال داخل شدند و نبود بیرون امدن ایشان از مصر و داخل شدن ایشان
در شام مگر بعد از توبهٔ ایشان و راضی شدن خدا از ایشان پس حضرت فرمود که من کراهت دارم از انکه
بخورم طعامی را که در سفال مصر پخته شده باشد دوست نمیدارم که سرم را از گل مصر بشویم از ترس
انکه مبادا خاکش باعث مذلت من شود و غیرت مرا بر طرف کند علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون
بنی اسرائیل گفتند بموسی که برو تو و پروردگارت جنگ کنید که ما اینجا نشسته ایم موسی دست هرون را
گرفت خواست که از میان ایشان بیرون رود پس بنی اسرائیل ترسیدند و گفتند که اگر موسی از میان
ما بیرون رود بر ما عذاب نازل میشود پس بنزد موسی امدند بتضرع و استغاثه و التماس کردند که
در میان ایشان بماند از خدا سوال کند که توبهٔ ایشانرا قبول کند پس خدا وحی فرستاد بموسی که من توبهٔ
ایشانرا قبول کردم اما ایشانرا در این زمین حیران گردانیدم تا چهل سال بعقوبت انچه گفتند پس همه
در توبه و در تیه داخل شدند بغیر از قارون پس در اول شب بر میخواستند و شروع میکردند بخواندن
توریة و بمصر روانه میشدند میان ایشان و مصر چهار فرسخ بود چون صبح بدروازهٔ مصر میرسیدند
زمین میگردانید ایشانرا بجای اول بر میگشتند ابن بابویه روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند
رسیدند بجماعتی که بت میپرستیدند پس گفتند که ای موسی برای ما خدائی قرار ده چنانچه ایشان
خدائی دارند موسی گفت شما گروهی هستید جاهل این گروه انچه میکنند هالکند و عمل ایشان باطلست
ایا غیر خداوند عالمیان برای شما خدائی طلب کنم و حال انکه او شما را افضلیت داده است بر عالمیان ابن
بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند گفتند یا موسی بکدام قوت
و قوه و بکدام بار بردار بارض مقدس خواهیم رسید و حال انکه اطفال و زنان و پیران با ما هستند
موسی گفت من گمان ندارم که خدا بگروهی در دنیا داده باشد یا باحدی عطا کرده باشد انچه از متاع دنیا
بشما میراث داده است از قوم فرعون و عنقریب از برای شما چارهٔ در هر باب خواهد کرد پس خدارا
یاد کنید و کار خودرا باو بگذارید که او مهربانتر است بشما از شما گفتند ای موسی دعا کن که خدا
بما طعام و اب و جامه بدهد ما را از پیاده بودن نجات دهد و از گرما سایهٔ بدهد پس حقتعالی بموسی وحی
فرستاد که من اسمانرا امر کردم که بر ایشان بباران من و سلوی ببارد و باد را امر کردم که سلوی را برای

ایشان بریان کند و سنك را امر کردم با ایشان اب دهد و ابر را امر کردم بر ایشان سایه افکند و جامهای
ایشانرا مسخر کردم که بقدر انچه ایشان بلند شود پس موسی ایشانرا برداشت و متوجه ارض مقدسه شد
که ان فلسطین است از بلاد شام ان شهر را مقدس کفتند برای انکه یعقوب در انجا متولد شد مسکن
اسحق و یوسف بود بعد از فوت همه را بانجا نقل کردند در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مسطور است
در تفسیر قول حقتعالی و ظللنا علیکم الغمام فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتیرا که سایه افکن
کردانیدم بر شما ابر را در وقتیکه در تیه بودید تا شمارا از کرمی افتاب و سردی ماه نکاه دارد وانزلنا
علیکم المن والسلوی و نازل ساختیم بر شما من را که ترنجبین است بر درختهای ایشان فرو می امد ایشان
برای خود میکرفتند و سلوی را که ان مرغ اسمانی بود از همه مرغان خوش کوشت تر است خدا از برای
ایشان میفرستاد و ایشان بی مشقت انرا شکار میکردند و میخوردند پس خدا با ایشان کفت کلوا من طیبات
ما رزقناکم یعنی بخورید از چیزهای پاکیزه که شمارا روزی کرده ام و شکر کنید نعمت مرا و تعظیم کنید
انهارا که من تعظیم کرده ام بزرك دانید انهارا که من بزرك کرده ام عهد و پیمان ولایت ایشانرا از شما
کرفته ام یعنی محمد صم پس خدا میفرماید که وما ظلمونا ایشان بر ما ستم نکردند چون تفسیر دادند انچه
با ایشان کفتیم و فانکردند بان عهدی که درباب ان بزرکواران از ایشان کرفتیم زیرا که کفر کافران ضرری
بپادشاهی ما نمیرساند همچنانچه ایمان مؤمنان بر سلطنت ما نمی افزاید* ولکن کانوا انفسهم یظلمون*
ولیکن ستم بر جانهای خود میکردند بسبب کافر شدن و تبدیل کردن انچه با ایشان کفتیم و اذ قلنا ادخلوا
هذه القریة فرمود که یعنی یاد اورید ای بنی اسرائیل وقتی که ما کفتیم پدران و کذشتکان شما که داخل
شوید در این شهر یعنی اریحا که از شهرهای شامست این در وقتی بود که از صحرای تیه بیرون امدند
فکلوا منها حیث شئتم رغدا پس بخورید از این شهر هر جا که خواهید فراخ روزی و بی تعب وادخلوا الباب
سجدا داخل دروازهٔ شهر شوید سجود کنندکان فرمود که حقتعالی در دروازه شهر برای ایشان صورت
محمد و علی صلوات الله علیهما را ممثل کردانید امر کرد ایشانرا که سجده کنند برای تعظیم ان مثالها و تازه
کنند بر خود بیعت ایشان و محبت ایشانرا و بیاد اورند عهد و پیمان ولایت و اعتقاد بفضیلت ایشانرا
که از انها کرفته بود حقتعالی و قولوا حطة یعنی بکویید که این سجدهٔ ما برای خدا به جهت تعظیم مثال محمد
و علی صلوات الله علیهما و اعتقاد ما از برای ولایت ایشان کم کننده کناهان ما و محو کنندهٔ سیئات ماست
نغفر لکم خطایاکم تا بیامرزیم از برای شما خطاهای کذشتهٔ شمارا و سنزید المحسنین بزودی زیاد خواهیم
کرد ثواب نیکوکاران را یعنی انها که این کار کنند و پیشتر کناهی نکرده باشند زیاد میکنیم بسبب این
فضل درجات و ثوابات ایشانرا فبدل الذین ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم پس بدل کردند ان کروهی
که ستم بر خود کرده بودند قولی غیر انچه با ایشان کفته شده بود فرمود که یعنی سجده نکردند چنانچه

با ایشان کفته شده بود فرمود که یعنی سجده نکردند چنانچه حقتعالی امر کرد ایشانرا و کفتند انچه خدا فرموده
بود و لیکن پشت را بجانب دروازه کردند از پس پشت داخل شدند خم نشدند و سجده نکردند در
وقت داخل شدن و کفتند در در کاه باین رفعت چرا باید خم شویم و داخل شویم تا بکی این موسی و یوشع
ما را مسخره کنند ما را برای امور باطله بسجده اندازند در وقت داخل شدن بجای حطه کفتند هنطا سمقانا
یعنی کندم سرخی که ما قوت خود کنیم بسوی ما محبوب تر است از این کردار و کفتار فانزلنا علی الذین
ظلموا رجزا من السماء بما کانوا یفسقون پس فرستادیم بر انها که ستم کردند یعنی تغییر و تبدیل کردند انچه
با ایشان کفته بودند و منقاد نشدند از برای ولایت محمد و علی و ال طیبین ایشان زجری و عذابی از
اسمان بسبب فسق ایشان و ان زجر که با ایشان رسید ان بود که کمتر از یکروز صد و بیست هزار کس از
ایشان بطاعون مردند و ایشان جمعی بودند که خدا میدانست که ایمان نمی اورند و توبه نمیکنند و نازل
نشد بر کسی که خدا میدانست که توبه خواهد کرد یا از صلب او فرزندی بهم خواهد رسید که خدارا
بیکانکی بپرستد و ایمان به محمد صم بیاورد و ولایت علی عم بشناسد پس حقتعالی فرمود و اذ استسقی
موسی لقومه امام عم فرمود که یعنی یاد کنید بنی اسرائیل را ان وقت را که طلب اب کرد موسی برای قوم
خود در وقتی که تشنه شدند در تیه و فریاد کنان و کریه کنندکان بنزد موسی امدند و کفتند هلاك شدیم
بتشنکی پس موسی عم کفت الهی بحق محمد سید انبیا و بحق علی سید اوصیا و بحق فاطمه سیده نسا و بحق
حسن بهترین اولیا و بحق حسین افضل شهدا و بحق عترت و خلیفهای ایشان که بهترین ازکیا و پاکانند
سوکند میدهم که این بندکان خود را اب بدهی فقلنا اضرب بعصاك الحجر پس خدا وحی کرد که ای
موسی بزن عصای خود را بر سنك فانفجرت منه اثنتی عشرة عینا چون عصا را بر سنك زد جاری شد
از سنك دوازده چشمه قد علم کل اناس مشربهم فرمود که یعنی دانستند هر قبیله از اسباط اولاد یعقوب
محل اب خوردن خود را که با قبیله و سبط دیکر برای اب خوردن مزاحمه و منازعه نکنند پس خدا
با ایشان خطاب کرد که کلوا واشربوا من رزق الله یعنی بخورید و بیاشامید از روزی که خدا بشما عطا
فرموده است و لا تعثوا فی الارض مفسدین و سعی مکنید در زمین و حال انکه شما مفسد و عاصی باشید
و اذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فرمود که یعنی یاد کنید وقتی را که کفتند کذشتکان شما که
در زمان موسی عم بودند بانحضرت که ما صبر نمیتوانیم کرد بر یك طعام که من و سلوی باشد و ناچار است
ما را از طعام دیکر که بان مخلوط کردانیم فادع لنا ربك یخرج لنا مما تنبت الارض پس بخوان از برای ما پروردکار
خود را که بیرون اورد از برای ما از انچه میرویاند زمین من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها
از سبزیهای زمین و خیاران و سیر و عدس و پیازان قال اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر
موسی کفت ایا طلب میکنید که بهتر از شما بکیرند و زبون تر را بشما بدهند اهبطوا مصرا فان لکم ما سالتم پس

فرو روید یعنی بیرون روید از تیه بسوی شهری از شهرهایی که در انجا حاصلست از برای شما انچه
سوال کردید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست در تفسیر قول حقتعالی و ادخلوا الباب سجدا
زیرا که ان در وقتی بود که موسی از زمین تیه بیرون امد و داخل معموره شدند بنی اسرائیل کناهی
کرده بودند حقتعالی خواست ایشان را از ان کناه نجات دهد و به بخشد بر ایشان اکر توبه کنند پس
بایشان کفت که چون بدر شهر برسید سجود روید و بکوئید حطة تا کناهان شما حط شود و زایل کردد
اما که نیکوکاران بودند چنین کردند و توبهٔ ایشان مقبول شد و اما که ظالمان بودند بجای حطه حنطهٔ حمرا
یعنی کندم سرخ طلبیدند پس عذاب بر ایشان نازل شد در احادیث متواتره از طریق عامه و خاصه
منقولست که حضرت رسول صم فرمود که مثل اهل بیت من در این امت مثل باب حطه است در بنی اسرائیل
همچنانچه در بنی اسرائیل هر که از روی تواضع و انقیاد داخل درکاه شد حطه نجات یافت و هر که چنان
داخل نشد و تکبر کرد و انقیاد نکرد هلاک شد همچنین در این امت هر که در ولایت اهل بیت من از روی
تسلیم و انقیاد داخل شود و اعتقاد بامامت ایشان بکند و متابعت ایشان را بر خود لازم کرداند ایشانرا وسیلهٔ
امرزش خود داند نجات می یابد و هر که تکبر نماید از اطاعت ایشان و تابع دنیای باطل شود چنانچه اما
کندم سرخ طلبیدند کافر و هالک کردیدند در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که خواب
پیش از طلوع افتاب شوم است و رنک را زرد میکند و ادمی را از روزی محروم میکرداند زیرا که
حقتعالی روزی را در مابین طلوع صبح تا طلوع افتاب قسمت می کند من و سلوا بر بنی اسرائیل در مابین
طلوع صبح تا طلوع افتاب نازل میشد هر که در ان ساعت در خواب بود نصیب او نازل نمیشد چون بید
ار میشد نصیب خود در انمییافت محتاج میشد که از دیکران بطلبد و سوال کند بسندهای معتبر از امام محمد
باقر و امام جعفر صادق عم منقولست چون قایم ال محمد صم از مکه ظاهر شود خواهد که متوجه کوفه شود
منادی انحضرت در میان اصحاب انحضرت ندا کند که کسی توشه و اب با خود برندارد و سنک حضرت
موسی عم را با خود بردارد و ان بار یکشتر است پس هر منزل که فرود ایند چشمهٔ از ان سنک جاری شود
هر کرسنهٔ که بخورد سیر شود هر تشنه که بخورد سیراب شود و توشهٔ ایشان همین باشد تا انکه انحضرت
با اصحاب خود در نجف اشرف نزول اجلال فرماید * مولف کوید * مفسران خلاف کرده اند که ارض
مقدسه کدامست بعضی بیت المقدس کفته اند و بعضی دمشق و فلسطین و بعضی شام و بعضی زمین
طور و حوالی ان کفته اند احادیث در این باب کذشت و ایضا خلافست که ایا موسی داخل بارض مقدسه شد
یا نه و ظاهر احادیث معتبر انست که موسی در تیه بعالم قدس ارتحال نمود و یوشع بن نون وصی انحضرت
بنی اسرائیل را از تیه برداشت و بارض مقدسه برد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و باز خلاف است
در این باب که حطه ایا در تیه بود یا بعد از بیرون رفتن از تیه اکثر را اعتقاد انست که بعد از بیرون رفتن

مامور شدند بنی اسرائیل که چنین داخل درکاه بیت المقدس شوند یا دروازهٔ شهر اریحا بنابراین باید
که موسی عم در انوقت با ایشان نباشد بعضی کفته اند که موسی در تیه قبه ساخته بود که در و بان نماز
میکردند موسی امر کرد ایشانرا که از درکاه ان قبه خم شده داخل شوند از روی تواضع و طلب امرزش
کناهان خود کنند پس مراد از سجود رکوع خواهد بود بعضی کفته اند مراد از سجود خضوع و شکستکی
و تواضعست و بعضی کفته اند مراد انست که بعد از داخل شدن بسجده روند و طلب مغفرت کنند از احادیث
سابقه ترجیح میان این وجوه ظاهر میشود ثعلبی در عرایس روایت کرده است که حقتعالی وعده داد موسی را
که ارض مقدسهٔ شام را باو و قوم او عطا فرماید که مسکن ایشان باشد و در ان وقت شام را عمالقه
متصرف بودند حقتعالی وعده داد موسی را که انها را هلاک کرداند و شام را مسکن بنی اسرائیل کرداند
چون بنی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون داخل مصر شدند حقتعالی امر کرد ایشانرا که متوجه اریحا شوند
از بلاد شام فرمود که من چنین مقدر کرده ام که ان محل قرار شما باشد پس بروید با عمالقه جنک کنید
و اریحا را تصرف نمایید امر کرد حقتعالی که موسی از قوم خود دوازده نقیب قرار دهد در هر سبطی یک
نقیب که سرکرده ایشان باشند پس بنی اسرائیل کفتند که تا احوال عمالقه بر ما معلوم نشود ما بجنک ایشان
نمیرویم پس موسی مقرر فرمود که ان دوازده نقیب بروند و انجماعت را معلوم کرده خبر بیارند چون
نقبا بنزدیک اریحا رسیدند شخصی از جباران که او را عوج بن عناق میکفتند روایت کرده اند که طول
قامت او بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه ذراع بود ماهی را از ته دریا میکرفت نزد چشمهٔ افتاب
بریان میکرد و میخورد طوفان نوح از زانوهای او نکذشت سه هزار سال عمر او بود و عناق مادر او
دختر حضرت ادم بود کویند او سنکی بقدر لشکرکاه موسی عم از کوه جدا کرد اورد که بر لشکر انحضرت
بیندازد حقتعالی هدهد را فرستاد ان سنک را سوراخ کرد تا بکردن او افتاد و او بر زمین افتاد پس موسی
امد و طول انحضرت ده ذراع بود و طول عصای انحضرت ده ذرع بود و ده ذراع جست از زمین عصا را
بر کعب عوج زد یا ان زدن او هلاک شد چون عوج نقبا را دید ایشانرا برداشت در دامن خود کذاشت
اورد بنزد زنش بر زمین کذاشت و کفت این جماعتند که میخواهند با ما قتال کنند خواست پا بر بالای
ایشان بمالد هلاک کند زنش کفت بکذار ایشانرا بر کردند و خبر شما را از برای قوم خود ببرند پس ایشان
در ان شهر کشتند و احوال ایشانرا معلوم کردند خوشهٔ انکور ایشان را پنج نفر از بنی اسرائیل با چوب
میتوانستند برداشت و در نصف پوست انار ایشان چهار نفر میتوانستند نشست چون نقبا روانه شدند
که بسوی قوم خود بیایند بیکدیکر کفتند که اکر خبر دهیم بنی اسرائیل را بانچه دیدیم شک در موسی
و فرموده او خواهند کرد و کافر خواهند شد باید که این خبرها را از ایشان پنهان داریم بموسی و هرون
مخفی نقل کنیم که انچه مصلحت دانند چنان کنند باین نحو از یکدیکر پیمان کرفتند بعد از چهل روز بخدمت

موسی ع رسیدند انچه دیده بودند عرض کردند پس همه پیمانرا شکستند هر یك بسبط خود و خویشان خود احوال عمالقه را نقل کردند ایشانرا از جهاد ترسانیدند بغیر از یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که ایشان بر عهد خود باقی ماندند و مریم خواهر موسی زوجه کالب بود چون این خبرها در میان بنی اسرائیل شهرت کرد صدا ها بگریه بلند کردند و گفتند کاش در زمین مصر مرده بودیم یا در این بیابان میمردیم داخل این شهر نشدیم که زنان و فرزندان و مالهای ما غنیمت عمالقه باشد بیکدیگر میگفتند بیایید سرکرده برای خود قرار دهیم بسوی مصر برگردیم هر چند موسی ایشانرا موعظه کرد ان پروردگاری که شمارا بر فرعون غالب گردانید بر این قوم نیز غالب خواهد گردانید و خدا وعدهٔ فتح داده است و در وعدهٔ او اخلاف نمی باشد قبول نکردند خواستند که بمصر برگردند پس کالب و یوشع گریبانهای خود را دریدند و گفتند از خدا بترسید و داخل شهر جباران بشوید که چون داخل میشوید بر ایشان غالب خواهید بود بنصرت الهی ما ایشانرا امتحان کردیم اگرچه بدنهای ایشان قویست امادلهای ایشان ضعیف است از ایشان مترسید بر خدا توکل کنید بنی اسرائیل سخن ایشانرا قبول نکردند خواستند که ایشانرا سنگسار کنند و گفتند بموسی که هرگز داخل ان شهر نمیشویم تو با پروردگار خود برو و با ایشان جنگ کنید که ما از اینجا حرکت نمیکنیم پس موسی بغضب امد و با ایشان نفرین کرد و گفت پروردگارا من مالك نیستم مگر خود و برادر خود را پس جدایی بینداز میان من و میان گروه فاسقان پس ابری پیدا شد بر در قبه الزمر حقتعالی وحی کرد بموسی که تا کی این گروه معصیت من خواهند کرد و تصدیق بایات من نخواهند کرد من همه را هلاك میکنم و برای تو قومی از ایشان قویتر و بیشتر قرار میدهم موسی گفت خداوندا اگر ایشانرا بیکدفعه هلاك کنی امتهای دیگر که این را بشنوند خواهند گفت که موسی برای این ایشانرا هلاك کرد که نتوانست ایشانرا داخل ارض مقدس گرداند بدرستی که صبر طولانیست و نعمت تو بسیار است تو یی امرزندهٔ گناهان و حفظ میکنی پدرانرا برای فرزندان و فرزندانرا برای پدران پس بیامرز ایشانرا و در این بیابان هلاك مکن ایشانرا پس حقتعالی وحی نمود که بدعای تو ایشانرا امرزیدم ولیکن چون ایشانرا فاسق نامیدی و بر ایشان نفرین کردی قسم یاد کردم که داخل شدن ارض مقدس را بر ایشان حرام گردانم بغیر یوشع و کالب و چهل سال در این بیابان ایشانرا حیران خواهم کرد بجای ان چهل روز که تفحص احوال عمالقه کردند و امر مرا بتاخیر انداختند همه در این بیابان خواهند مرد و فرزندان ایشان داخل ارض مقدسه خواهند شد پس حقتعالی در تیه بر ایشان ابری فرستاد تنك که مانند ابر باران نبود بلکه تنك تر و خشك تر و نیکوتر بود از ان و همیشه بر بالای سر ایشان بود و هر جا که میرفتند با ایشان حرکت میکرد و ایشانرا از گرمی افتاب حفظ میکرد و از برای ایشان عمودی از نور افرید در شبی که ماهتاب نبود برای ایشان روشنی میداد و من را برای طعام ایشان فرستاد و در ان

خلافست بعضی گفته اند صمغی بود بر درختهای ایشان می نشست و بشیرینی عسل بود و بعضی گفته اند ترنجبین بود و بعضی گفته اند عسل بود و بعضی گفته اند نانهای تنك بود و بعضی گفته اند رب غلیظی بود بر هر تقدیر هر شب مانند برف بر ایشان می بارید پس گفتند شیرینی من ما را هلاك کرد دعا کن که خدا گوشتی بما عطا کند پس حقتعالی سلوی را برای ایشان فرستاد در ان نیز خلافست اکثر گفته اند مرغی بود شبیه بسمانی و بعضی گفته اند مرغان سرخ بودند از اسمان بر ایشان می بارید بقدر یك میل راه و یك نیزه بر روی یکدیگر می نشست بعضی گفته اند مانند جوجه کبوتری بود که بال پرش را دور کرده باشند و بریان کرده باشند باد از برای ایشان می اورد بعضی گفته اند مرغان می امدند و ایشان بدست خود میگرفتند مرغی چند بودند مانند مرغان که در هند می باشند اندکی از گنجشك بزرگتر بودند بعضی گفته اند سلوی عسل بود پس هر یك بقدر یکشبانه روز برمیداشتند و در روز جمعه بقدر دو شبانه روز برمیداشتند چون در روز شنبه از برای ایشان نمی امد و هر که زیاده برمیداشت کرم دران می افتاد و فاسد می شد در روز دیگر برای او نمی امد چنانچه در این امت هر که روزی حرام را میگیرد از روزی حلال که خدا برای او مقدر کرده است محروم می شود چون اب طلبیدند موسی عصا را برسنگ زد تا دوازده نهر عظیم از ان جاری شد و بهر سبطی نهری روان شد چون جامه طلبیدند حقتعالی همان جامهارا که پوشیده بودند نو کرد برای ایشان و هرگز کهنه نمیشد و هر روز نوتر و تازه تر بود و فرزندان ایشان با جامه متولد میشدند هر چند بلند میشدند جامه با ایشان بلند میشد و عرض تیه بعضی گفته اند که شانزده فرسخ بود و بعضی نه فرسخ گفته اند و بعضی شش فرسخ ثعلبی از وهب بن منبه روایت کرده است که حقتعالی وحی فرستاد بموسی که مسجدی برای نماز جماعت ایشان بسازد و بیت القدس برای توراة و تابوت سکینه بنا کند و قبها برای قربانی ایشان بسازد و برای مسجد سراپردهها مقرر سازد که رو و پشت انها از پوست قربانی باشد و بندهاشان از پشم قربانی باشد و ان بندهارا زن حایض نریسد و ان پوستهارا مرد جنب دباغی نکند و ستونهای مسجد از مس باشد و طول هر یك چهل ذراع باشد و دوازده حصه کنند و هر حصه را سبطی بردارند و ان سراپردهها ششصد ذراع در ششصد ذراع باشد و هفت قبه برپا کنند که شش قبه برای قربانی بود مشبك از طلا و نقره باشند و بر ستونهای نقره نصب کنند انهارا و طول هر ستون چهل ذراع باشد چهار پرده بر روی ان قبها بکشند و پردهٔ پایین از سندس سبز باشد و دویم ارغوانی باشد و سیم دیبا باشد و چهارم از پوست قربانی باشد که ان پردهها را از باران و غبار محافظت کند و بندهاشان از پشم قربانی باشد و وسعتشان چهل ذراع باشد در میان انها خوانهای مربع از نقره کنند که قربانی را بر روی ان بگذارند و هر خوانی چهار ذراع طول و یك ذراع عرض داشته باشد و هر خوانی چهار پایه از نقره داشته باشد که بلندی هر پایه سه ذراع

بوده باشد که کسی نتواند چیزی از ان برداشتن مکر ایستاده و امر کرد که بیت المقدس را که قبهٔ
هفتم است نصب کند بر ستون طلا که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و ان را بر روی سبیکهٔ از طلا
بکذارند که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و مرصع بالوان جواهر کرده باشند و پایینش را مشبك سازند
بمیلهای طلا و نقره و طنابهای ان را از پشم قربانی بعمل اورند برنکهای مختلف از سرخ و زرد و
سبز و بر روی ان هفت پرده قرار دهند بر روی یکدیکر که پایین ان از حریر کندهٔ سبز بوده باشد
و دویم از ارغوانی و بعد از ان حریر و دیبای سفید و زرد و ملون بوده باشد و هفتم که بر بالای
همه است از پوست قربانی باشد که این پردهای دیکر را محافظت نماید از باران و رطوبتها و امر فرمود
که وسعت انرا هفتاد ذراع کردانید فرمود که فرش قبه را حریر سرخ کنند و تابوتی از طلا نصب کنند
در ان قبه برای تابوت میثاق و مرصع کردانند انرا بالوان جواهر و پایهای ان از طلا باشد و طولش
نه ذراع و عرضش چهار ذراع و ارتفاعش بقدر قامت موسی بوده باشد و ان قبه چهار درکاه داشته
باشد که از یکدر ملائکه داخل شوند و از یکدر موسی و از یکدر هرون و از یکدر فرزندان هرون
و فرزندان هرون صاحب اختیار ان قبه باشند و محافظت تابوت بایشان تعلق داشته باشد و حقتعم امر کرد
موسی را از هر که بالغ شده باشد از بنی اسرائیل یك مثقال طلا بکیرد و صرف بیت المقدس کند و
دیکر انچه احتیاج شود از اموالی که از فرعون و اصحاب او کرفته بود از زیورها و سایر اموال صرف کنند پس
موسی چنین کرد و عدد بنی اسرائیل در ان وقت ششصد هزار و هفصد و هشتاد مرد بود که از ایشان ان
مال را کرفت پس خدا وحی فرستاد بموسی که من بر تو از اسمان اتشی میفرستم که دود نداشته باشد و
چیز بر انسوزاند و هرکز خاموش نشود تا قربانها که مقبول میشود بخورد و قندیلهای بیت المقدس از ان
افروخته شود و ان قندیلها از طلا بودند و بزنجیرهای طلا که بافته بودند بیاقوت و مروارید و انواع
جواهر اویخته بودند و امر کرد که در میان خانه سنك عظیمی بکذارند و میان ان سنك را کود کنند اتشی
که از اسمان فرو می اید در انجا بوده باشد پس موسی هرون را طلبید و کفت خدا امر کرده باتشی
که از اسمان بفرستد برای خوردن قربانها که مقبول میشود و برای افروختن قندیلهای بیت المقدس
و مرا بانخانه وصیت کرد و من تو را برای ان اختیار کردم و تو را برکزیدم و تو را وصیت میکنم بان پس
هرون دو پسر خود شبر و شبیر را طلبید و کفت خدا موسی را برای امری اختیار کرد و بان وصیت
نمود و موسی مرا اختیار کرد برای ان امر و بمن وصیت نمود و من شما را اختیار میکنم و بان امر وصیت
مینمایم پس پیوسته تولیت و محافظت بیت المقدس و تابوت و اتش اسمانی با اولاد هرون بود* مولف
کوید* که اکر چه روایت ثعلبی چندان محل اعتماد نیست اما برای این نقل کردیم که مشتمل بر غرایب
بود و برای انکه بر اهل بصیرت ظاهر کردد که بنابر حدیث متواتر میان خاصه و عامه که حضرت رسول صم

بحضرت امیر المومنین صلوات الله عم فرمود که تو از من بمنزلهٔ هرونی از موسی مکر انکه پیغمبری بعد از من
نیست و ایضا بنابر انچه در طرق عامه و خاصه باستفاضه وارد شده است که حضرت رسول صم از حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین عم باین علت باسم دو پسر هرون بلغت عربی نام کرد همچنانچه سدانت
بیت المقدس که قبله و بیت الشرف بنی اسرائیل بود محافظت و تابوت که مخزن علوم اسمانی ایشان بود
تولیت و اتش اسمانی که معیار در قبول اعمال ایشان بود با هرون و اولاد هرون بود بنقل ثعلبی و محدثان
ایشانست پس باید که در این امت نیز سدانت و ولایت کعبهٔ صوری و معنوی و محافظت قران و سایر
علوم الهی و اثار پیغمبران و محل نزول انوار ربانی و مخزن علوم و اسرار فرقانی با حضرت امیر المومنین
و اولاد طاهرین انحضرت صلوات الله عم بوده باشد و معیار در قبول اعمال خلق در دست ایشان که
از اکابر مفسران بوده باشد و قبول طاعات و عبادات این امت منوط بانوار و ولایت ایشان بوده باشد بلکه
بیت المقدس در این امت خانهٔ ولایت ایشان است که حقتعالی در شان ان فرموده است که فی بیوت اذن الله
ان ترفع و یذکر فیها اسمه در شان اهل انخانه فرموده است که یسبح له فیها بالغدو و الاصال رجال لا تلهیهم
تجارة و لا بیع عن ذکر الله فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
اکر سقف و دیوار ان خانه را برای ضعف عقول بنی اسرائیل بطلا و نقره و جواهر زینت داده بود در
و دیوار و سقف این خانه وحی اشیانه را بجواهر انوار ربانی و زواهر اسرار سبحانی و اشعهٔ جلال رحمانی
اراسته و قنادیل انرا از زجاجهٔ قدسیه کانها کوکب دری ساخته و بانوار مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
افروخته و روغنش را دست قدرت ربانی از شجرهٔ مبارکهٔ زیتونهٔ وادی قدس کرفته و بانامل رحمت
شامل خویش فشرده تا بحدی نور بخشی کردانیده است که مصداق یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار
کردید و نور بر نور ایشان افزوده تا حیرانان ظلمات جهالت را از اشعهٔ انوار هدایت ایشان بمقتضای
یهدی الله لنوره من یشاء بسر چشمهٔ حیات ابدی رسانیده و بساطین ان خانه را باشجار رفیعهٔ شجرهٔ طیبهٔ
اصلها ثابت و فرعها فی السماء نزهت افزا کردانیده و بر عتبهٔ علیه اش کتابه و اتوا البیوت من ابوابها نقش
کرده و بدرکاه و الاجاه ان ندای انا مدینة العلم و علی بابها کم کشتکان وادی حیرت را رهنمونی
کرده است پس زهی کوری که چنین بنای بلند را نه بیند و لعنت بر کری که چنین ندای سودمند
نشنود انشاء الله تتمهٔ این سخن در کتاب امامت مذکور خواهد شد* فصل ششم* در بیان نازل شدن
تورات و کوساله پرستیدن بنی اسرائیل و سوال رویت نمودن ایشانست حقتعم در سورهٔ بقره فرموده است
که یاد اورید ای بنی اسرائیل وقتی را که وعده دادیم موسی را چهل شب پس کرفتید کوساله را
خدای خود بعد از انکه موسی از میان شما بیرون رفت و حال انکه شما ستمکاران بودید در وقتی را
که دادیم بموسی کتاب و بیان شرایع و احکام را شاید شما هدایت بیابید و وقتی را که موسی بقوم خود

گفت که ای قوم من بدرستیکه شما ستم کردید بر نفسهای خود بگوساله پرستیدن پس توبه کنید
بسوی افرینندهٔ خود پس بکشید خودها را این بهتر است از برای شما نزد افرینندهٔ شما پس خدا توبهٔ
شما را قبول کرد بدرستیکه اوست بسیار توبه قبول کننده و مهربان و وقتی که گفتند ای موسی هرگز
ایمان نمی اوریم بتو تا ببینیم خدا را ظاهر و هویدا پس گرفت شما را صاعقه و شما نظر میکردید بسوی ان پس
شما را برانگیختیم و زنده کردیم بعد از مردن شما شاید که شکر کنید و یاد اورید وقتی را که گرفتیم
پیمان شما را بر عمل کردن بتورات و بلند کردیم بر بالای سر شما کوه طور را و گفتیم بگیرید انچه ما بشما
عطا کرده ایم بقوت دل و یاد کنید انچه در ان هست از مواعظ و احکام شاید پرهیزکار شوید پس پشت
کردید بعد از این و پیمان را شکستید اگر نه فضل خدا بود بر شما و رحمت او هر اینه بودید از زیان کاران
و باز فرموده است به تحقیق که امد بسوی شما موسی با بینات و معجزات پس گوساله پرستیدند بعد از او
و شما ستمکاران بودید و یاد اورید وقتی را که بلند کردیم بر بالای شما طور را و گفتیم بگیرید انچه
ما بشما داده ایم بقوت بدن و دل بشنوید و قبول کنید گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم اب داده شده بود
در دل ایشان محبت گوساله پرستی بکفر ایشان بگو یا محمد که بد چیزیست امر میکند شما را ایمان شما
اگر ایمان دارید در سورهٔ مایده فرموده است به تحقیق که گرفت خدا پیمان بنی اسرائیل را و برانگیختیم
از ایشان دوازده نقیب که سرکردهٔ ایشان و مطلع بر احوال ایشان و ضامن امور ایشان باشند خدا گفت من
با شمایم اگر نماز را بر پا دارید و زکوة بدهید و ایمان بیاورید برسولان من و تعظیم و یاری ایشان بکنید
و قرض دهید بخدا قرض نیکو بصرف کردن مالها در راه او البته برطرف کنم گناهان شما را و داخل
گردانم شما را در بهشتی چند که جاری باشد از زیر انها نهرها پس هر که کافر شود بعد از این از شما پس
گم شده است از راه راست و در سورهٔ اعراف فرموده است که وعده دادیم موسی را برای فرستادن
تورات سی شب و تمام کردیم ان را بده شب پس تمام شد میقات پروردگار او چهل شب و گفت موسی
با برادرش هارون که خلیفهٔ من باش در میان قوم من و اصلاح کن امور ایشان را و پیروی مکن
راه افساد کنندگان را چون امد موسی برای میقات و وعدهٔ ما و سخن گفت با او پروردگار او گفت
پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو خدا گفت که هرگز مرا نمی توانی دید و لیکن نظر کن بسوی
کوه اگر کوه بجای خود قرار گیرد با تجلی من پس تو مرا می توانی دید چون تجلی کرد پروردگار بر کوه
و از انوار عظمت خود بر کوه ظاهر گردانید کوه را با زمین هموار گردانید موسی بیهوش افتاد چون بهوش
باز امد گفت تنزیه میکنم ترا از انکه توان ترا دید من اول ایمان اورندگانم بانکه ترا نمی توان دید
خدا گفت ای موسی بدرستیکه من ترا برگزیدم بر مردم برسالتهای خود و بسخن گفتن با تو پس
بگیر انچه بتو داده ام از تورات و باش از شکر کنندگان نوشتیم از برای او در الواح از هر چیز پندی و تفصیل

حکم هر چیز را پس بگیر انها را بقوت و توانایی امر کن قوم خود را که اخذ کنند و عمل نمایند نیکوتر انها را
بزودی بشما خواهم نمود خانهٔ فاسقان را در جهنم یا در مصر یا در شام فرموده است که اخذ کردند قوم موسی
بعد از رفتن او بطور از زیورهای ایشان بدن گوساله که از ان صدایی مانند صدای گوساله ظاهر میشد
ایا ندیدند ایشان که با ایشان سخنی نمیگوید و ایشان را براهی هدایت نمیکند ان گوساله را بخدایی
پرستیدند بودند ستمکاران بر خود چون پشیمان شدند دیدند که گمراه شده اند گفتند اگر ما را رحم
نکنی ای پروردگار ما و نیامرزی ما را خواهیم بود از زیان کاران چون برگشت موسی بسوی قوم خود
غضبناک و اندوهناک گفت بد خلافتی کردید بعد از من ایا تعجیل کردید امر پروردگار خود را و الواح
تورات را بر زمین انداخت سر برادر خود هارون را گرفت بسوی خود کشید هارون گفت ای فرزند
مادر بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند نزدیک بود مرا بکشند پس دشمنان را بر من شاد مکن و مگردان
مرا با گروه ستمکاران موسی گفت پروردگارا بیامرز مرا و برادرم را داخل کن ما را در رحمت خود تویی
ارحم الراحمین بدرستیکه انها که گوساله پرستیدند بزودی با ایشان خواهد رسید غضبی از پروردگار
ایشان و خواری در زندگانی دنیا چنین جزا میدهیم افترا کنندگان را و انها که گناهان کرده اند پس توبه
میکنند بعد از انها و ایمان می اورند بدرستیکه پروردگار تو بعد از ان امرزنده و مهربانست چون
فرو نشست از موسی خشم او گرفت الواح را در نسخهٔ انها هدایتی بود و رحمتی برای انها که از پروردگار
خود میترسند اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد برای میقات ما پس زلزله ایشان را گرفت موسی گفت
اگر تو میخواستی هلاک میکردی ایشان را پیشتر و ما را ایا هلاک میکنی ما را بانچه کرده اند سفیهان از ما نیست
و افتتان و امتحان تو هر گرا می خواهی باین گمراه میگردانی و هر که را می خواهی هدایت می نمایی تویی
صاحب اختیار ما و یاور ما پس بیامرز ما را و رحم کن بر ما تو بهترین امرزندگانی بنویس از برای ما در
این دنیا حسنه یعنی نعمت نیکویی در اخرت نیز ما توبه کردیم بسوی تو خدا فرمود که عذاب خود را میرسانم
هر که میخواهم رحمت من فرا گرفته است همه چیز را پس بزودی خواهم نوشت و واجب خواهم گردانید
رحمت خود را برای انها که پرهیزکارند و زکوة میدهند و بایات من ایمان می اورند گفته اند که مراد
پیغمبر اخر الزمانست صم و اوصیا و نیکان امت انحضرت باز فرموده است که یاد اورید وقتی را که کندیم
کوه را و بلند کردیم بر بالای ایشان مانند ابری یا سقفی گمان کردند که بر ایشان خواهد افتاد و گفته شد
با ایشان که بگیرید و قبول کنید انچه داده ایم بشما و یاد کنید انچه در ان هست شاید پرهیزکار شوید
در سورهٔ طه فرموده است که ای بنی اسرائیل بتحقیق که نجات دادیم شما را از دشمن شما و وعده دادیم
شما را که تورات را بفرستیم در جانب راست کوه طور فرو فرستادیم بر شما من و سلوی را و گفتیم بخورید
از طیبات انچه روزی کرده ایم شما را و طغیان مکنید در روزی ما پس حلول کند بر شما غضب من

هرکه حلول کند براو غضب من پس او بجهنم فرو میرود یا هلاک میشود بدرستیکه من امرزنده ام برای
کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و هدایت یابد بولایت ائمهٔ حق و کفتیم بموسی
که چه باعث شد ترا که پیشتر از قوم بسوی طور امدی ای موسی کفت ایشان در عقب من می ایند
من تعجیل کردم پروردکارا بسوی تو برای انکه از من خوشنود کردی حقتعالی فرمود پس ما امتحان کردیم
قوم ترا بعد از بیرون امدن تو از میان ایشان و کمراه کرد ایشانرا سامری پس برکشت موسی بسوی قوم
خود خشمناک و محزون و کفت ای قوم من ایا وعده نکرد شمارا پروردکار من وعدهٔ نیکویی ایا بر شما
دراز نمود عهد یا خواستید که بر شما نازل شود غضبی از جانب پروردکار شما پس خلاف کردید وعدهٔ
مرا کفتند ما خلاف نکردیم وعدهٔ ترا باختیار خود و لیکن برداشته بودیم بار بسیاری از زینت و زیور
فرعونیان پس انداختیم انهارا در اتش سامری نیز انچه با او بود انداخت پس بیرون اورد از برای ایشان
کوسالهٔ از طلا که انرا صدایی مانند صدای کوساله بود پس کفتند این خدای شماست و خدای موسی
پس فراموش کرد موسی که از برای ملاقات خدا بطور رفت ایا نمیدیدند که ان کوساله سخنی در جواب
ایشان نمیتوانست و مالک نبود از برای ایشان ضرری را و نه نفعی را و بتحقیق که کفت با ایشان هرون
پیشتر که شما مفتون شده اید و فریب خورده اید بدرستی که پروردکار شما خداوند رحمانست پس
متابعت کنید مرا و اطاعت کنید امر مرا کفتند ما ترک نمیکنیم پرستیدن این کوساله را تا بر کردد موسی بسوی
ما موسی کفت ای هرون چه چیز مانع شد ترا در هنکامی که دیدی ایشان کمراه شدند از انکه از پی من
بیایی بطور ایا نافرمانی کردی امر مرا هرون کفت ای فرزند مادر من مکیر ریش مرا و سر مرا من ترسیدم
که اکر از پی تو بیایم بکویی پراکنده کردی بنی اسرائیل را و سخن مرا اطاعت نکردی پس بسامری کفت
چه باعث شد ترا که چنین کردی کفت من دیدم انچه ایشان ندیدند در وقتی که جبرئیل امد که فرعون را
غرق کند من او را دیدم هر جا که سم اسب او میرسید خاک بحرکت می امد پس قبضه خاک از زیر سم اسب
او کرفتم در این وقت در شکم کوساله ریختم تا بصدا امد و چنین زینت داد برای من نفس من موسی کفت پس
برو که ترا در زندکی دنیا این هست که از مردم دور شوی و کسی ترا مس نکند و نزدیک تو نیاید
بدرستی که ترا در اخرت وعدهٔ عذابی هست که خلف ان وعده نخواهد شد نظر کن بسوی ان خدایی
که انرا می پرستیدی انرا خواهیم سوزانید و خاکستر او را در دریا خواهیم پاشید بدرستی که نیست
خدای شما مکر ان خدایی که علم او بهمه چیز احاطه کرده است بدانکه در عقوبت دنیای سامری خلافست
که چه چیز بود بعضی کفته اند که حکم فرمود موسی کسی با او ننشیند و سخن نکوید و طعام نخورد
و او نزدیک کسی نیاید بعضی کفته اند که بفرمان الهی چنین شد هرکه نزدیک او میرفت سامری و او هردو
بیمار میشدند باین سبب او نمیکذاشت که کسی نزدیک او برود و الحال فرزندان او نیز چنین اند که

اکر کسی دست بر ایشان کذارد هر دو تب میکنند بعضی کفته اند که از ترس کریخت در بیابانها
با وحشیان صحرا میکردید تا بجهنم واصل شد علی بن ابراهیم روایت کرده است که حقتعالی موسی را وعده
فرمود که تا سی روز توریة و الواح را براو بفرستد پس او خبر داد بنی اسرائیل را بوعده خدا و رفت
بجانب طور هرون را خلیفه خود کرد در میان قوم خود چون سی روز شد موسی نیامد بسوی ایشان
اطاعت هرون نکردند خواستند او را بکشند و کفتند موسی دروغ کفت با ما از ما کریخت پس شیطان
بصورت مردی نزد ایشان امد و کفت موسی از شما کریخت دیکر بسوی شما نخواهد امد پس زیورهای
خود را جمع کنید تا من از برای شما خدایی بسازم و سامری سرکرده مقدمه لشکر موسی بود در روزی
که خدا فرعون و اصحاب او را غرق کرد پس جبرئیل را دید که بر جوانی سوار است بصورت مادیان
وان مادیان هر جا که پا میکذارد ان زمین بحرکت می اید و حیات می یابد پس سامری خاکی از زیر سم
اسب جبرئیل برداشت دید که حرکت میکند پس در کیسه ضبط کرد همیشه فخر میکرد بر بنی اسرائیل که من
چنین خاکی برداشته ام چون شیطان بنی اسرائیل را فریب داد که کوساله ساختند بنزد سامری امد و کفت
بیاور ان خاک را که داشتی چون خاک را اورد شیطان کرفت در میان شکم ان کوساله ریخت پس
در همانساعت بحرکت امد صدای کوساله کرد و موی کرک بران رویید پس بنی اسرائیل انرا سجده کردند
انها که سجده کردند هفتاد هزار کس بودند هرچند هرون ایشانرا نصیحت کرد فایده نبخشید و کفتند
ما ترک پرستیدن این کوساله نمیکنیم تا موسی بیاید خواستند که هرون را هلاک کنند هرون از ایشان
کریخت پس بر این حال خسران مال ماندند تا چهل روز از رفتن موسی کذشت پس روز دهم
ماه ذی حجه خدا توریة را بر موسی فرستاد که بر الواح نقش شده بود انچه بان احتیاج داشتند از احکام
و مواعظ و قصص در ان الواح بود پس خدا وحی نمود بموسی که ما قوم ترا بعد از تو امتحان کردیم سامری
ایشانرا کمراه کرد بپرستیدن کوسالهٔ طلا را که صدا میکرد موسی کفت پروردکارا کوساله از سامری است
صدا از کیست خدا فرمود که از من ای موسی چون دیدم که ایشان رو از من کردانیدند بسوی کوساله من
امتحان ایشانرا زیاده کردم پس برکشت موسی بسوی قوم خود غضبناک چون ایشانرا بر انحال مشاهده کرد
الواح را انداخت ریش و سر هرون را کرفت بسوی خود کشید و کفت چه مانع شد ترا که بعد از انکه
دیدی که ایشان کمراه شدند از پی من نیامدی هرون کفت ای برادر مکیر ریش و سر مرا من ترسیدم
که بکویی جدایی افکندی میان بنی اسرائیل و سخن مرا نشنیدی پس بنی اسرائیل کفتند ما خلف
وعدهٔ تو نکردیم باختیار خود و لیکن بار بسیاری از زینت فرعون و قوم او برداشته بودیم یعنی زیورهای
ایشان پس در اتش ریختیم و سامری ان خاک را در میان شکم کوساله ریخت کوساله بصدا امد باین سبب
ما انرا پرستیدیم چون موسی ع بسامری اعتراض کرد که چرا چنین کردی کفت من قبضه خاکی از زیر سم

جبرئیل او راند اگر که من برادر توام در تفسیر امام حسن عسکری عم مذکور است در تفسیر قول خدا
* و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظالمون * امام عم بنی اسرائیل میگفت که
چون خدا فرج دهد شمارا و دشمن شمارا هلاك کند من کتابی از برای شما از جانب خدا خواهم اورد که
مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و موعظها و مثلها و پندهای خدا چون خدا ایشانرا فرج داد امر کرد موسی را
که بیاید بوعده گاه خود سی روز روزه بدارد در پایین کوه پس موسی گمان کرد که بعد از سی
روز خدا کتاب را برای او خواهد فرستاد پس سی روز روزه داشت چون اخر سی روز شد پیش
از افطار کردن مسواك کرد پس خدا وحی فرستاد که ای موسی مگر نمیدانی که بوی دهان روزه دار
خوشتر است نزد من از بوی مشك ده روز دیگر روزه بدار در وقت افطار مسواك مکن پس موسی
چنین کرد و خدا وعده کرده بود با او که کتاب را بعد از چهل شب باو بدهد پس بعد از چهل روز کتاب را
برای او فرستاد سامری شبهه کرد بر ضعیفان بنی اسرائیل که موسی وعده کرد با شما که بعد از چهل شب
و روز بسوی شما بیاید و الحال بیست شب و بیست روز گذشت پس وعدهٔ موسی تمام شد و موسی
پروردگار خودرا اندیده است پروردگار او امده است بسوی شما می خواهد بشما بنماید که او قادر است
که خود شمارا بسوی خود بخواند بی انکه موسی در میان باشد بدانید که موسی در میان باشد و بدانید
که موسی را برای این نفرستاده است که باو احتیاجی داشته باشد پس سامری گوسالهٔ که ساخته بود
برای ایشان ظاهر کرد بنی اسرائیل گفت چگونه گوساله خدای ما باشد گفت پروردگار شما از این گوساله
با شما سخن میگوید چنانچه با موسی از درخت سخن گفت چون صدا از گوساله شنیدند گفتند خدا در این
گوساله در امده است چنانچه در درخت در امده بود چون موسی برگشت بسوی قوم خود گفت ای
گوساله ایا پروردگار تو در میان تو بود چنانچه این جماعت میگویند گوساله بسخن امد و گفت
پروردگار من از ان منزه تر است که گوساله یا درخت باو احاطه نماید یا در مکانی باشد نه و الله ای موسی
ولیکن سامری طرف دم گوساله را بدیواری متصل کرده بود از جانب دیگر دیوار در زمین نقبی کنده بود
و یکی از متمردان اعوان خودرا در انجا پنهان کرده بود که دهان خودرا بر ان گوساله میگذاشت با ایشان
سخن میگفت در وقتی که سامری گفت اینست خدای شما و خدای موسی ای موسی بن عمران بنی
اسرائیل مخذول نشدند برای عبادت من و مرا بخدای خود دانستن مگر برای انکه سستی ورزیدند
در صلوات فرستادن بر محمد و ال طیبین او صلوات الله عم و انکار کردن موالات ایشان و اعتقاد نکردن
پیغمبر اخر الزمان و امامت وصی برگزیدهٔ او و این تقصیر ایشان سبب شد که توفیق خدا از ایشان زایل
گردید تا انکه مرا خدای خود دانستند پس حقتعم فرمود که چون ایشان بسبب صلوات بر محمد و
وصی او مخذول شدند که بگوساله پرستی مبتلا شدند پس نمی ترسید ای گروه بنی اسرائیل در معانده

اسب جبرئیل برداشته بودم در در با پس انرا در میان شکم گوساله انداختم تا بصدا در امد و چنین زینت
داد برای من نفس من پس موسی گوساله را باتش سوزاند و خاکسترش را در دریا ریخت پس بسامری
گفت برو ترا اینست که تا زندهٔ بگویی لا مساس یعنی کسی مرا مس نکند این علامت در فرزندان
تو باشد تا بشناسند مردم شمارا و فریب شما نخورند تا امروز در مصر و شام معروفند اولاد سامری و ایشانرا
لامساس میگویند پس موسی اراده کرد که سامری را بکشد پس خدا وحی کرد بسوی او که مکش
سامری را که او سخی است بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که خدا هیچ پیغمبری را نفرستاد
مگر انکه در زمان او دو شیطان بودند که او را ازار میکردند و مردم را گمراه میکردند بعد از ان
پیغمبر پس در زمان نوح عم قطیفوس و عزام بود در زمان ابراهیم مکیل و زدام و در زمان موسی سامری
و مرعقیبا و در زمان عیسی مولس و مریسان و در زمان محمد صم ابو بکر و عمر بودند ابضا روایت
کرده است که حقتعالی وحی کرد بسوی موسی که من بر تو میفرستم توریة را که در ان احکام هست
تا چهل روز یعنی ماه ذی القعده و ده روز ماه ذی حجه پس موسی باصحاب خود گفت که حقتعالی مرا
وعده داده است که توریة و الواح را برای من بفرستد تا سی روز و خدا او را چنین امر کرده بود که بنی
اسرائیل سی روز بگوید که ایشان دلتنك نشوند موسی رفت بجانب طور هرون را جانشین خود کرد
در میان بنی اسرائیل چون سی روز گذشت موسی نیامد بنی اسرائیل در غضب شدند خواستند که
هارون را بکشند و گفتند موسی بما دروغ گفت با ما مکر ریخت گوسالهٔ ساختند انرا پرستیدند در روز
دهم ذی حجه خدا الواح را بر موسی فرستاد و در الواح بود انچه بان احتیاج داشتند از احکام و خبرها
و قصها و سنتها چون خدا توریة را بر موسی فرستاد و با او سخن گفت موسی گفت پروردگارا خود را بمن
بنما تا نظر کنم بسوی تو حقتعالی باو وحی کرد که من دیدنی نیستم کسی را تاب دیدن ایات عظمت من نیست
ولیکن نظر کن باین کوه اگر در جای خود قرار گیرد پس مرا می توانی دید پس خدا پرده برداشت و ایتی
از ایات عظمت خودرا بر کوه ظاهر گردانید پس کوه بدریا فرو رفت تا قیامت فرو خواهد رفت ملائکه
فرود امدند درهای اسمان گشوده شد پس خدا وحی کرد بملائکه که موسی را دریابید که نگریزد پس
ملائکه نازل شدند و بر دور موسی احاطه کردند و گفتند بایست ای پسر عمران که از خدا سوال بزرگی
کردی پس موسی کوه را دید که فرو رفت و ملائکه را با ان حالت مشاهده کرد برو افتاد از ترس خدا
و از هول ان احوال که مشاهده کرد روحش از بدن مفارقت کرد پس خدا روح را بیدن او برگرداند
پس سر برداشت گفت تنزیه میکنم ترا از انکه ترا توان دید و توبه میکنم بسوی تو و من اول کسی ام که
ایمان اورده بانکه ترا نمی توان دید پس خدا وحی فرستاد که ای موسی من ترا برگزیدم و اختیار کردم
بر مردم برسالتهای خود و سخن گفتن با تو پس بگیر انچه بتو عطا کردم و از شکر کنندگان باش پس

کردن با محمد و علی و حال انکه ایشان را می بینند و معجزات و دلایل ایشان بر شما ظاهر کردیده است
* ثم عفونا عنکم من بعد ذلك لعلکم تشکرون فرمود که یعنی پس عفو کردیم ما از اوایل و پدران شما
کوساله پرستیدن ایشانرا شاید که شما ای کروهی که هستید در عصر محمد صم از بنی اسرائیل شکر کنید
این نعمت را برا اسلاف خود و بر خود بعد از ایشان پس حضرت فرمود که خدا عفو نکرد از ایشان مکر برای
انکه خدا را خواندند به محمد و ال طیبین او و تازه کردند بر خود ولایت محمد و علی و ال طاهرین ایشان
صلوات الله عم را در ان وقت خدا رحم کرد ایشانرا و از ایشان در کذشت * و اذ اتینا موسی الکتاب
والفرقان لعلکم تهتدون * فرمود که یعنی یاد کنید ان وقتی را که عطا کردیم بموسی کتاب را که ان توریة بود
که خدا پیمان کرفت از بنی اسرائیل که ایمان بیاورند و انقیاد نمایند هر چیز را که واجب میکرداند
توریة انرا و داده ایم بموسی فرقانرا و ان امریست که جدا کنندهٔ حق و باطلست و جدا کنندهٔ محقان و
مبطلانست زیرا که چون حقتعم کرامی داشت بنی اسرائیل را بکتاب توریة و ایمان اوردن بان و انقیاد
کردن ان وحی کرد خدا بعد از ان بسوی موسی که ای موسی ایشان بکتاب ایمان اوردند و مانده است
فرقان که تمیز دهندهٔ مومنان و کافران و اهل حق و اهل باطلست پس تازه کن بر ایشان عهد بان را که
من سوکند خورده ام بذات مقدس خود سوکند حقی که خدا قبول نمیکند از احدی نه ایمانرا و نه عملی را
مکر با ایمان بان موسی کفت چیست ان فرقان ای پروردکار من فرمود انست که پیمان بکیری از بنی
اسرائیل که محمد صم بهترین خلق است سید و بزرك پیغمبرانست و اینکه برادر او وصی او علی صلوات الله عم
بهترین اوصیای پیغمبرانست و اینکه اولیا او اوصیای که در میان خلق بامامت مقرر میکرداند بهترین
خلقند و اینکه شیعیان ایشان که انقیاد ایشان مینمایند در اوامر و نواهی ستارهای فردوس اعلی خواهند بود
و پادشاهان جنات عدن خواهند بود در بهشت پس کرفت موسی عم ان پیمانرا از ایشان پس بعضی بدل
و زبان هر دو ایمان اوردند و قبول کردند و بعضی بزبان کفتند و در دل قبول نکردند پس نور ایمان
برای ایشان حاصل نشد این بود فرقانی که حقتعم بموسی عطا فرمود پس حقتعم فرمود که شاید هدایت بیابید
یعنی بدانید که شرف بنده نزد خدا باعتقاد و لایتست چنانچه پدران شما همین شرف یافتند * و اذ قال
موسی لقومه یاقوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذالکم خیر لکم عند
بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم ٥ امام عم فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که
موسی کفت بقوم خود که کوساله پرستیده بودند که ای قوم من بدرستیکه شما ستم کردید بر جانهای خود
ضرر رسانیدید بخود بانکه کوساله را خدای خود کرفتید پس توبه و بازکشت کنید بسوی ان خدا
وندی که شما را افریده و صورت بخشیده است پس بکشید نفسهای خود را بانکه بکشند انها که
کوساله نپرستیده اند این کشته شدن برای شما بهتراست نزد افریدکار شما از انکه در دنیا زنده بمانید

و امرزیده نشوید پس نعمت دنیا بر شما تمام باشد و بازکشت شما در اخرت بسوی جهنم باشد هرکاه کشته
شوید و تایب باشید خدا کشته شدن را کفارهٔ کناه شما میکرداند و شما را ببهشت جاوید و نعمتهای ان
میرساند پس خدا توبهٔ شما را قبول کرد پیش از انکه همه کشته شوید و مهلت داد شما را برای توبه و باقی
کذاشت شما را برای طاعت بدرستیکه اوست بسیار قبول کنندهٔ توبه و مهربان این قصه چنان بود
که چون بر دست موسی عم هویدا کردید باطل بودن امر کوساله را و کوساله خبر داد بحیلهٔ سامری و امر کرد
موسی انهارا که کوساله نپرستیده اند بکشند انهارا که کوساله پرستیده اند اکثر انها که پرستیده بودند
انکار کردند و کفتند ما کوساله نپرستیدیم پس خدا امر کرد موسی را که ان کوسالهٔ طلارا بسوهان ریزه
ریزه کند ذره در یا بریزد پس هرکه از ان اب خورد و کوساله پرستیده بود لبها و بینی او سیاه شد باین سبب
ممتاز شدند انها که کوساله پرستیده بودند از انها که نپرستیده بودند و انها که نپرستیده بودند دوازده
هزار کس بودند امر کرد که ایشان شمشیرها بکشند بیرون ایند بر سایر بنی اسرائیل ایشانرا بکشند پس
منادی ندا کرد بدرستیکه خدا لعنت کرده است کسی را که دستی و پایی حرکت دهد تا کشته شود و هرکه
از کشندکان ملاحظه کند کیست که او میکشد و فرق کذارد در کشتن میان خویش و بیکانه ملعونست
پس کناهکاران سرکشی نکردند و کردن کشیدند برای کشته شدن و بی کناهان باستغاثه امدند بنزد
موسی و کفتند ما کوساله نپرستیده ایم و مصیبت ما عظیم تراست از انها زیرا که می باید بدست خود پدران
و مادران و برادران و خویشان خود را بکشیم پس حقتعم وحی نمود بسوی موسی که من برای ان
ایشانرا باین تکلیف شدید امتحان کردم که دوری نکردند از انها که کوساله پرستیدند و انکار نکردند
دشمنی با ایشان نکردند بکو با ایشان که هرکه دعا کند بحق محمد و ال طیبین او صم که سهل کنیم بر او کشتن
انهارا که مستحق کشتن شده اند خواهیم کرد پس ایشان دعا کردند و بانوار مقدسهٔ رسول خدا و ائمه
هدای صم متوسل شدند و حقتعالی بر ایشان اسان کرد که هیچ الم از کشتن انها نمی یافتند و چون کشتن
در ایشان مستمر شد ایشان ششصد هزار کس بودند مکر ده ازده هزار کس که کوساله نپرستیده بودند
پس خدا توفیق داد بعضی از ایشانرا که بیکدیکر کفتند چون خدا فرموده است که توسل به محمد و ال
طیبین امریست که هرکه انرا بعمل اورد از هیچ حاجتی ناامید نمیشود و هیچ سوال او از درکاه خدا رد نمیشود
و پیغمبران همه با ایشان توسل نموده اند در شدتها پس چرا ما توسل بایشان نجوییم پس همکی جمع شدند
فریاد بر اوردند که پروردکارا بجاه محمد که کرامی ترین خلقست نزد تو و بجاه علی که افضل و اعظم خلقست
بعد از او و بجاه ذریت طیبین و طاهرین از ال طه و یس سوکند میدهیم که کناهان ما را بیامرزی
و از لغزش ما در کذری این کشتن را از ما دور کردانی پس حقتعالی وحی فرستاد بموسی که بکو دست
از کشتن باز دارند که بعضی از ایشان از من سوالی کردند و مرا سوکندی دادند که اکر در اول این

خدا را براو جاری کنم همه انکار کردند هر یك میگفتند که من نکردم بلکه دیگران کردند پس
درانوقت موسی عم بسامری گفت که نظر کن بسوی خدای خود که انرامی پرستیدی انرا ریزه ریزه میکنیم
و بردریا میپاشیم پس امر کرد که انرا بسوهان ریزه کردند و ریزهای انرا در دریای شیرین پاشیدند
بنی اسرائیل را امر کرد که ازان اب بخورند پس هر که گوساله پرستیده بود اگر سفید بود لبها و بینی او سیاه شد
و اگر سیاه بود لبهای او و بینی او سفید شد پس درانوقت حکم الهی را در ایشان جاری کرد پس حضرت
امیرالمؤمنین عم فرمود که موسی وعده داده بود بنی اسرائیل را که چون نجات خواهید یافت از فرعون
حقتعالی کتابی برای شما خواهد فرستاد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و حدود و احکام و فرایض او
پس نجات یافتند و به نزدیك شام رسیدند کتاب را برای ایشان اورد دران کتاب این نوشته بود که من قبول
نمیکنم عملی را از کسی که تعظیم نکند محمد و علی را و ال طیبین ایشان صلوات الله علیهم را گرامی ندارد
اصحاب ایشان و دوستان ایشانرا چنانچه حق گرامی داشتن ایشانست ای بندگان خدا بدانید و گواه
باشید که محمد بهترین افریدهای منست و افضل خلایق است و علی برادر انحضرت و وصی و وارث
علم او و جانشین اوست در امت او و بهترین خلقست بعد از او و ال محمد بهترین ال پیغمبرانند و اصحاب
انحضرت بهترین صحابهٔ پیغمبرانند و امت انحضرت بهترین امتهای پیغمبرانند پس بنی اسرائیل گفتند
ما قبول نمیکنیم اینرا ای موسی این عظیم و گرانست بر ما بلکه قبول میکنیم از این شرایع انچه بر ما اسانست چون
قبول کنیم میگوییم پیغمبر ما بهترین پیغمبرانست و ال او بهترین ال پیغمبرانند و ما که امت اوییم بهترین
امت پیغمبرانیم و اعتراف نمیکنیم بفضیلت جماعتی که ایشانرا ندیده ایم و نمیشناسیم پس حقتعالی امر کرد
جبرئیل را که ببال خود کوهی از کوههای فلسطین را بقدر لشکرگاه موسی که یك فرسخ در یك فرسخ بود
بکند و اورد بر بالای سر ایشان باز داشت و گفت یا قبول میکنید انچه موسی از برای شما اورده است
یا این کوه را بر شما میگذارم که شما را خرد کند پس ایشان بجزع و اضطراب امدند و گفتند ای موسی چه
کنیم موسی گفت سجده کنید از برای خدا بر پیشانی خود پس پهلوی راست و چپ روی خود را
بر خاك گذارید بگویید پروردگارا شنیدیم و اطاعت کردیم و قبول کردیم و تسلیم کردیم و راضی شدیم
پس انچه موسی با ایشان گفت از کردار و رفتار بعمل اوردند اما بسیاری از ایشان در دل مخالف بودند
با انچه بظاهر گفتند و کردند در دل میگفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم برخلاف انچه بزبان میگفتند و پهلوی
راست رو را بر زمین گذاشتند و قصد ایشان شکستگی و فروتنی نزد خدا و پشیمانی از گذشتها نبود
و لیکن اینرا میکردند که ببینند ایا کوه بر سر ایشان فرو می اید یا نه پس پهلوی چپ رو را بر زمین گذاشتند
همین قصد پس جبرئیل عم گفت که اکثر ایشان معصیت خدا کردند چنانچه خدا فرموده بود اطاعت نکردند
و لیکن حقتعالی امر کرد مرا که این کوه را از ایشان زایل گردانم باعترافی که بحسب ظاهر در دنیا کردند زیرا

که حقتعالی در دنیا بظاهر حال ایشان با ایشان سلوك میکند در انکه خون ایشان محفوظ باشد و در امان
باشند و کار ایشان با خدا است در اخرت که در انجا ایشانرا عذاب خواهد کرد بر اعتقادات و نیتهای بد
ایشان پس دیدند بنی اسرائیل که کوه دو پاره شد یکپاره اش مروارید سفید شد بجانب اسمان بالا رفت
تا اسمانها را شکافت ایشان میدیدند تا بجایی رسید که ایشان نمیدیدند و یکقطعهٔ دیگر اتش شد بسوی
زمین امد و زمین را شکافت فرو رفت از دیدهٔ ایشان پنهان شد چون سبب ان حال را از موسی سوال
کردند فرمود ان قطعه که باسمان بالا رفت ببهشت ملحق شد و خدا انرا مضاعف گردانید باضعاف
بسیار که عدد انرا بغیر از خدا نمی داند و امر کرد که بنا کنند از ان از برای انها که ایمان واقعی اوردند بانچه
در این کتابست قصرها و خانها و منزلها که هر یك مشتمل باشند بر انواع نعمتها که خدا وعده فرموده است
پرهیزکاران بندگانش را از درختها و بستانها و میوها و حوریان نیکو شمایل و غلامان پیوسته زیبا باشد
مرواریدهای پراکنده شده و سایر نعمتها و نیکیهای بهشت و اما ان قطعه که بزمین فرو رفت بجهنم
ملحق شد حقتعالی انرا مضاعف گردانید باضعاف بسیار و امر فرمود که بنا کنند از ان برای کافران بانچه
در این کتابست قصرها و خانها و منزلها که هر یك مشتمل باشند بر انواع عذابی که خدا وعید فرموده است
کافران بندگانش را از دریاهای اتش و حوضهای غسلین و غساق و رودخانهای چرك و ریم
و خون و زبانیها که گرزها در دست داشته باشند برای عذاب ایشان درختهای زقوم و ضریع و مارها
و عقربها و افعیها و بندها و غلها و زنجیرها و سایر انواع بلاها و عذابها که حقتعالی برای اهل جهنم مهیا
کرده است پس حضرت رسول صم با بنی اسرائیل زمان خود فرمود که ایا نمیترسید از عقاب پروردگار
خود در انکار کردن این فضایل که حقتعالی مخصوص گردانیده است بانها محمد و علی و ال طیبین ایشان
را بسند معتبر منقولست طاوس یمانی که از علمای عامه است از حضرت امام محمد باقر عم سوال کرد که
کدام مرغ است که خدا در قران یاد کرده است که یکمرتبه پرواز کرده است و پیش از ان و بعد از ان
دیگر پرواز نکرده است و نخواهد کرد فرمود که ان طور سیناست که حقتعالی بعضی از انرا بر سر بنی
اسرائیل باز داشت بانواع عذابها که دران کوه بود تا انکه قبول کردند توریه را چنانچه حقتعالی فرموده است
که یاد اور انوقتی را که کوه را کندیم و بر بالای سر بنی اسرائیل داشتیم مانند سقفی گمان کردند
که بر سر ایشان خواهد افتاد در حدیث دیگر حضرت صادق عم در تفسیر این ایه فرمود که چون حقتعالی
توریه را بر بنی اسرائیل فرستاد ایشان قبول نکردند پس بلند کرد بر سر ایشان کوه طور را و موسی با ایشان
گفت که اگر قبول نمیکنید این کوه بر شما می افتد پس قبول کردند و سرهای خود را بزیر افکندند
و علی ابن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت موسی ببنی اسرائیل گفت که خدا با من سخن میگوید
و مناجات میکند تصدیق او نکردند پس با ایشان گفت که جمعی را از میان خود اختیار کنید که با من بیایند

و سخن خدا را بشنوند پس ایشان هفتاد کس از نیکان خود را اختیار کردند و با موسی به محل مناجات او فرستادند پس موسی نزدیک رفت و حقتعالی با فریدن او از در هوا با او مناجات کرد و سخن کفت پس موسی با نجماعت کفت بشنوید و کواهی بدهید نزد بنی اسرائیل کفتند ما ایمان نمی اوریم برای تو که این سخن خداست تا خدا را اشکارا ببینیم پس خدا صاعقه فرستاد که همه سوختند پس موسی دید که قومش هلاک شدند محزون شد بر ایشان و کفت ایا هلاک میکنی ما را با نچه سفیهان ما کردند زیرا که موسی کمان کرد که ایشان بکناهان بنی اسرائیل هلاک شدند و باسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که چون موسی عم از حقتعم سوال کرد که پروردکار اخود را بمن بنما تا تو را ببینم حقتعم وحی فرستاد که هرکز مرا نخواهی دید و نمیتوانی دید و عده فرمود او را که بر کوه تجلی کند تا بداند که او را نمیتواند دید موسی بر کوه بالا رفت درکاه اسمان کشوده شد فوجهای ملائکهٔ اسمان بزیر امدند فوج فوج بر او میکذشتند با رعد و برق و صاعقه و باد و عمودهای نور در دست داشتند هر فوج که بر او میکذشتند با و میکفتند ای پسر عمران سوال بزرکی از پروردکار خود کردی و هر فوج ایشانرا که میدید جمیع بدن او از ترس میلرزید بامر الهی اتشی بر دور او احاطه کرده بود که نمیتوانست کریخت تا انکه حقتعم قدری از انوار عظمت خود را بر کوه جلوه داد و کوه بزمین فرو رفت موسی افتاد و بیهوش شد *موءلف کوید* باید دانست که ضروری دین شیعه است و بدلایل عقلیه و نقلیه ثابت شده است که حقتعم دیدنی نیست و ذات مقدس او را بچشم ادراک نمیتوان کرد بلکه دیدهٔ دل نیز از ادراک کنه ذات و صفات مقدس عاجز و قاصر است چون تواند بود که دیده شود چیزی که جسم و جسمانی نباشد و مکانی و محلی نداشته باشد در جهتی نباشد پس چکونه حضرت موسی با مرتبهٔ جلیل پیغمبری این سوال نمود از این شبهه دو جواب می توان کفت اول انکه سوال موسی از دیدن بچشم نبود بلکه میخواست معرفت کنه ذات و صفات الهی برای او حاصل کردد تا نهایت مرتبهٔ معرفت بشری برای او میسر کردد چون اول ممتنع و ثانی فوق مرتبهٔ انحضرت بود حضرت تعم باظهار بعضی از انوار جلال و عظمت خود بر کوه و تاب نیاوردن او ظاهر کردانید که کسی را راهی بادراک کنه جلال او نیست و او را قابلیت نهایت مرتبهٔ معرفت که مخصوص پیغمبر اخر الزمان صم است نیست دوم انکه سوال موسی عم از جهت قوم او بود چون مامور بود که مدارا با قوم خود بکند و انچه ایشان سوال کنند رد ننماید بتکلیف قوم خود این سوال نمود و میدانست که این امر ممتنع است و خدا دیدنی نیست و لیکن میخواست که بر قوم او این معنی ظاهر شود و این وجه ظاهرتر است چنانچه بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا عم از این مسئله سوال کرد انحضرت فرمود که کلیم خدا موسی بن عمران میدانست که خدا از ان منزه تر است که بچشمها دیده شود و لیکن چون حقتعم با او سخن کفت و او را همراز خود کردانید او برکشت بسوی قوم خود و ایشانرا

خبر داد که خدا با من سخن کفت مرا مقرب درکاه خود کردانید و با من مناجات کرد کفتند ما ایمان نمی اوریم با نچه میکوئی تا سخن خدا را بشنویم چنانچه تو شنیدهٔ و ایشان هفتصد هزار مرد بودند پس از میان ایشان هفتاد هزار کس اختیار کرد و از انها هفت هزار کس اختیار کرد و از انها هفتاد کس برکزید با خود برد بطور سینا که محل مناجات او بود با حقتعالی و ایشانرا در دامنهٔ کوه باز داشت و خود بر کوه بالا رفت از خدا سوال کرد که با او سخن بکوید چنانکه ان هفتاد کس بشنوند پس خدا با او سخن کفت ایشان کلام الهی را از بالای سر و پایین پا و جانب راست و چپ و پیش رو و پشت سر از همه جهت بیکدفعه شنیدند زیرا که خدا صدا را در درخت خلق کرد و بهمه جانب پهن کرد تا از همه جهت شنیدند تا بدانند که کلام خداست که اکر کلام دیکری بود از یک جهت شنیده میشد پس ان هفتاد کس از روی لجاجت کفتند که ما ایمان نمی اوریم که این سخن خداست تا خدا را اشکارا ببینیم چون این سخن عظیم و این کستاخی بزرک از ایشان صادر شد از روی تکبر و طغیان حقتعم صاعقهٔ بر ایشان فرستاد که بسبب ظلم ایشان ایشانرا هلاک کردانید پس موسی کفت پروردکارا من چکویم با بنی اسرائیل در وقتی که بسوی ایشان برکردم و کویند که بردی ایشانرا و کشتی برای انکه صادق نبودی در ان دعوی که کردی که خدا با تو مناجات میکند پس حقتعم بدعای موسی ایشانرا زنده کرد چون زنده شدند کفتند که چون از برای دیدن ما سوال کردی چنین شد اکنون سوال کن خدا خود را بتو بنماید که بسوی او نظر کنی که اجابت تو خواهد کرد چون ببینی خدا را ما را خبر بده که خدا چکونه است تا ما او را بشناسیم چنانچه حق شناختن اوست موسی کفت ای قوم من خدا دیده نمی شود و او را کیفیت و چکونکی نمی باشد و او را باایاتی که افریده و علاماتی که هویدا کردانیده می توان شناخت کفتند ما ایمان نمی اوریم تا این سوال را نکنی پس موسی کفت پروردکارا تو سخن بنی اسرائیل را شنیدی و صلاح ایشانرا بهتر میدانی پس خدا وحی کرد باو که ای موسی از من سوال کن انچه ایشان سوال کردند که من تو را بجهل و سفاهت ایشان مواخذه نخواهم کرد پس در ان وقت موسی کفت که پروردکارا خود را بمن بنما که نظر کنم بسوی تو پس خدا فرمود که هرکز مرا نتوانی دید و لیکن نظر کن بکوه اکر بجای خود قرار میکیرد در وقتی که فرو می رود پس مرا می توانی دید چون تجلی کرد حقتعالی برای کوه باایتی از ایات خود انرا هموار زمین کردانید و موسی بیهوش افتاد چون بهوش امد کفت تنزیه میکنم تو را و توبه کردم بسوی تو یعنی باز کشتم بسوی معرفتی که پیشتر بتو داشتم از جهالت و نادانی قوم خود و من اول ایمان اورنده کانم از بنی اسرائیل بانکه تو را نمیتوان دید در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق عم پرسیدند که هرون چرا بموسی عم کفت که ای فرزند مادر من مکیر ریش و سر مرا و نکفت ای فرزند پدر من فرمود زیرا که دشمنیها در میان برادران وقتی می باشد که از یک پدر باشند و از مادرهای متفرق باشند چون از یک مادر باشند

دشمنی در میان ایشان کم می باشد مکر انکه شیطان در میان ایشان افساد کند واطاعت شیطان نماید
پس هرون ببرادرش موسی کفت که ای برادری که از مادر من متولد شدهٔ واز غیر مادر من هم نرسیدهٔ
موی ریش و سرمرا مکیر و نکفت ای فرزند پدر من زیراکه فرزندان یك پدر هرکاه مادرهای ایشان
جدا باشند عداوت در میان ایشان بعید نیست مکر کسی که خدا او را نکاهدارد و عداوت میان
فرزندان یك مادر مستبعد است پس سایل باز از انحضرت پرسید که بچه سبب موسی عم سر و ریش
هرون عم را کرفت بسوی خود کشید وحال انکه او را در کوساله پرستیدن بنی اسرائیل کناهی نبود فرمود
که برای این چنین کرد که چرا وقتی که بنی اسرائیل کافر شدند و کوساله پرستیدند از ایشان جدا نشد
که بموسی ملحق شود و هرکاه از ایشان مفارقت میکرد عذاب بر ایشان نازل میشد نمی بینی که موسی
بهرون کفت چه مانع شد ترا در وقتی که دیدی ایشان کمراه شدند از انکه از پی من نیایی هرون کفت
که اکر چنین میکردم بنی اسرائیل پراکنده میشدند ترسیدم که بکویی که جدایی انداختی میان بنی
اسرائیل وسخن مرا رعایت نکردی در باب اصلاح ایشان* موءلف کوید* که از جمله شبههای عظیم
جماعتی که نسبت خطا و کناه بپیغمبران عم میدهند این قصهٔ موسی و هرون عم است زیراکه هردو
پیغمبر بودند اکر هرون کاری کرده بود که از موسی مستحق این اهانت و زجر کردیده بود که موسی ریش
و سر مبارك او را بکیرد و پیش کشد و درشت با و سخن بکوید پس از هرون کناه صادر شده بوده است
و اکر کناهی نبود پس موسی در این قسم اهانتی نسبت ببرادر خود که پیغمبر بود واقع ساختن خطا کرد و کناه
از او صادر شد خصوصا با انداختن الواح وبرشکستن انها زمین که متضمن استخفاف بکتاب خدا بود جواب
از ان بچند وجه می توان کفت وجه اول که ظاهرترین وجوه است انست که این نزاعی بود ظاهر میان ان
دو پیغمبر بزرکوار برای اصلاح امت وتادیب ایشان زیراکه چون بنی اسرائیل مرتکب امر شنیعی شده بودند
و انرا سهل میشمردند بایست که حضرت موسی اظهار شناعت عمل ایشان باکمل وجهی بفرماید و هیچ
وجهی از این کاملتر نبود که نسبت ببرادر بزرکوار خود که با قرابت نسبی برتبه جلیل پیغمبری سرفراز بود
چنین زجری بفرماید و الواح را بر زمین بکذارد و اظهار نماید که من دست برداشتم از اصلاح شما و کتاب
اوردن برای شما سودی ندارد تا انکه بر ایشان ظاهر شود که کناه بزرکی کرده اند که سبب این امور غریبه
کردیده و کوه حلم موسوی را از جا کنده و بحسب واقع تقصیری از هرون صادر نشده بود و غرض
موسی نیز از او نبود و این قسم امور در سیاسات ملوك و اداب ایشان بسیار واقع میشود که یکی
از مقربان را مورد عتاب میکردانند که دیکران متنبه شوند حقتعالی در قران مجید در بسیار جایی نسبت
بجناب نبوی صم عتاب امیز سخن فرموده است برای تادیب امت چنانچه بعد از این در احوال انحضرت مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی دویم انکه این حرکت موسی عم از غایت خشم و اندوه و غضب بر امت بود

چنانچه ادمی در هنکام غایت غضب و اندوه کاه لب خود را میکزد و کاه ریش خود را میکند چون هرون
بمنزلهٔ نفس و جان موسی بود این حرکات را نسبت باو واقع ساخت حضرت هرون برای ان استدعا کرد
که اینها نسبت بمن مکن که مبادا بنی اسرائیل سبب و علت این حرکات را ندانند و حمل بر عداوت نمایند
موجب شماتت ایشان کردد بر انحضرت سیم انکه سر و ریش هرون را از جهت مهربانی و اشفاق و دلداری
کرفت بنزد خود کشید که او را تسلی نماید هرون ترسید که قوم حمل بر معنی دیکر کنند و استدعای
ترك اینها نمود که کمان بد نسبت بموسی عم نبرند چهارم انکه فعل هرون با موسی یا هردو ترك اولی و
مکروه بود بحد کناه و معصیت نرسیده بود که منافی نبوت باشد وجوه دیکر نیز کفته اند وجه اول اظهر
وجوه است و الله یعلم و در انداختن الواح محتملست که از روی غضب بی اختیار از دست انحضرت
افتاده باشد یا از برای غضب ربانی و شدت در دین و انکار بر مخالفین انداخته باشد این قسم انداختن
مستلزم استخفاف نیست بدانکه احادیث در باب وعده موسی با قوم خود مختلفست اکثر روایات دلالت
میکند بر انکه اولا وعده کرد موسی با ایشان که من سی روز از شما غایب خواهم شد حقتعالی برای
مصلحتی چند از باب بدا این وعده را چهل روز کردانید و وعده سی روز مشروط بشرطی بود که
ان شرط بعمل نیامد از بعضی ایات و احادیث دلالت میکند بر انکه موسی چهل روز با ایشان وعده
کرده بود پیش از انقضای وعده به محض امتداد چنین کردند یا انکه شیطان تسویل کرد برای ایشان
که شب و روز را جدا برای ایشان حساب کرد چون بیست روز کذشت کفت که چهل شبانه روز
کذشته است ایشان باور کردند و جمع میان ایات اسانست زیراکه ایه صریح نیست در انکه وعده سی
روز بود با انکه اکر صریح باشد نیز ممکن است جمع کردن بانکه بموسی فرموده باشد که وعده چهل روز
خواهد بود و امر فرموده باشد او را که با ایشان سی روز وعده فرماید برای مصلحتی ومیان بعضی احادیث
نیز باین وجه میتوان کرد بوجه دیکر نیز جمع میتوان کرد که وعدهٔ موسی با قوم سی یا چهل بوده باشد
باین نحو که فرموده باشد که سی روز از شما غایب میشوم محتملست که بیشتر نیز بشود تا چهل روز محتملست
که بعضی از احادیث بر تقیه محمول باشد بسند معتبر از امام رضا عم منقولست که از حضرت امیر المؤمنین
پرسیدند که بچه سبب کاو در میان حیوانات دیده اش را بر هم کذاشته است و سر بجانب اسمان بالا نمیکند
فرمود که از شرم خدا بسبب انکه قوم موسی کوساله پرستیدند سر نیز برافکنده و نکاه بجانب اسمان نمیکند
از حضرت رسول خدا صم منقولست که کرامی دارید کاو را که بهترین چهارپایانست وچشم بجانب اسمان
نکشود از شرم خدا از روزی که کوساله پرستیدند در حدیث دیکر فرموده در وقتی که حقتعالی تجلی
بر کوه فرمود بسبب سوال موسی دیدن حقتعالی را هفت کوه پرواز کردند و به حجاز و یمن ملحق شدند
انچه بمدینه امد احد و ورقان بود وانچه بمکه رفت ثور و ثبیر و حری بود وانچه بیمن رفت صبر وحضور بود

در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین عم منقولست فرمود که چون بعد از فوت من نعش مرا بسوی نجف اشرف بیرون برید و بادی رو بشما یابد و پاهای شما بزمین فرو رود مرا انجا دفن کنید که اول طور سیناست در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که نجف اشرف قطعه ایست از کوهی که حقتعالی بر روی ان با موسی سخن گفت در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حقتعالی بر کوه تجلی کرد بدریا فرو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت بروایت دیگر فرمود که گروهی از شیعیان ما از خلقهای اول که حقتعالی ایشانرا در پشت عرش جای داده است اگر نور یکی از ایشانرا بر تمام اهل زمین قسمت کنند هر اینه ایشانرا کافی خواهد بود چون موسی سوال دیدن کرد خدا یکی از انها را امر کرد که بر کوه تجلی کرد و کوه تاب نور او نیاورد و بزمین فرو رفت * مولف گوید * ممکنست که ان کوه بچند قسمت شده باشد بعضی بزمین فرو رفته باشد و بعضی باطراف عالم پرواز کرده باشد و بعضی ریک روان شده باشد چنانچه انرا نیز نقل کرده اند و در معنی تجلی بر کوه سخن بسیار است که این کتاب محل ذکر انها نیست علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل توبه کردند و موسی با ایشان گفت که یکدیگر را بکشید گفتند چگونه یکدیگر را بکشیم گفت چون فردا شود بامدادیا بیاید نزد بیت المقدس و با خود کاردی یا شمشیری یا حربهٔ دیگر بیاورید و دهانهای خود را ببندید که یکدیگر را نشناسید چون من بر منبر بنی اسرائیل بالا روم یکدیگر را بکشید پس هفتاد هزار کس جمع شدند از انها که گوساله پرستیده بودند نزد بیت المقدس چون موسی با ایشان نماز کرد و بر منبر بالا رفت شروع کردند بکشتن یکدیگر چون ده هزار کس از ایشان کشته شدند جبرئیل نازل شد و گفت ای موسی بگو دست از کشتن یکدیگر بردارند که حقتعالی بفضل خود توبهٔ ایشانرا قبول کرد در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که موسی هفتاد کس از میان قوم خود انتخاب کرد و با خود بطور برد چون سوال رویت کردند صاعقه بر ایشان نازل شد و سوختند پس موسی مناجات کرد که پروردگارا اینها اصحاب من بودند وحی باو رسید که من اصحابی بتو میدهم که از ایشان بهتر باشد موسی گفت پروردگارا من با ایشان انس گرفته ام و ایشانرا شناخته ام و نامهای ایشانرا دانسته ام سه مرتبه دعا کرد تا خدا ایشانرا زنده کرد و پیغمبران گردانید * مولف گوید * که پیغمبر شدن ایشان موافق اصول شیعه مشکلست زیرا که ظاهر حال انست که سوال ایشان گناه بود که بسبب ان معذب شدند پس چگونه با وجود صدور گناه از ایشان پیغمبر شدند بچند وجه جواب ممکنست اول انکه ذکر پیغمبری ایشان بر وجه تقیه شده باشد چون اکثر عامه چنین روایت کرده اند دوم انکه چون مردند حیات اول گناه کرده بودند منقطع شد اگر در حیات دوم معصوم بوده باشند کافیست برای پیغمبری ایشان و در این وجه سخن میرود سیم انکه سوال ایشان نیز از جانب قوم بوده باشد و هلاک ایشان بر وجه تعذیب نبوده باشد بلکه برای تادیب قوم بوده باشد و این نیز

بعید است چهارم انکه اطلاق پیغمبری بر ایشان بر وجه مجاز باشد یعنی انقدر خوب شدند بعد از رجعت که گویا پیغمبران بودند وجه اول ظاهرتر است بدانکه این واقعه از شواهد حقیت رجعتست که در این امت نیز در زمان حضرت قایم عم جمعی بدنیا رجوع خواهند کرد از مردگان زیرا که حضرت رسول فرمود که هرچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت نیز واقع میشود انشاء الله بعد از این در باب علاحده مذکور خواهد شد بدانکه موافق ان حدیث متواتر که سابقا نقل کردیم که حضرت رسول صم فرمود که انچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع میشود و بحضرت امیر المومنین فرمود که تو از من بمنزلهٔ هرونی از موسی نظیر قصهٔ گوساله و سامری در این امت قصهٔ ابو بکر بود که از گوساله خرتر بود و عمر بود که از سامری محیل تر و شقی تر بود چنانچه در انجا اطاعت هرون نکردند در اینجا اطاعت وصی برحق پیغمبر اخر الزمان نکردند چون حضرت امیر المومنین را بجبر کشیدند و به مسجد اوردند که با ابو بکر بیعت کند رو بقبر حضرت رسول صم کرد بهمان خطاب که هرون بموسی کرد بانحضرت خطاب کرد گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی چون توبه کردند زمان ابو بکر و عمر و عثمان که بجای گوساله و سامری و قارون بودند گذشت و با امیر المومنین بیعت کردند مانند بنی اسرائیل شمشیرها از غلاف در امد و یکدیگر را کشتند چنانچه بنی اسرائیل بظاهر در تیه حیران شدند چهل سال این امت بسوی اختیار خود تا زمان قایم ال محمد صلواة الله علیه در امور دین و دنیای خود حیران ماندند بر هر یک از این مضامین احادیث بسیار از طریق عامه و خاصه وارد شده است که انشاء الله در جای خود ذکر خواهیم کرد بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون حقتعالی الواح را بر موسی عم فرستاد در ان بیان همه چیز بود و مشتمل بود بر احوال انچه بعد از این خواهد شد تا روز قیامت چون عمر موسی باخر رسید خدا باو وحی کرد که الواح را بکوه بسپار ان الواح از زبرجد بهشت بود پس موسی الواح را بنزد کوه اورد کوه بامر الهی شکافته شد و الواح را در جامهٔ پیچید در شکاف کوه گذاشت پس شکاف کوه بر طرف شد و الواح ناپیدا شد تا انکه رسول خدا صم مبعوث شد پس قافله از اهل یمن بخدمت انحضرت می امدند چون بان کوه رسیدند کوه شکافته شد و الواح ظاهر شد انها برداشتند و بخدمت انحضرت اوردند و انها الحال در پیش ماست در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر عم منقولست که چون موسی الواح را انداخت بر سنگی خورد و شکست انچه شکسته شد ان سنگ فرو برد در میان ان سنگ بود تا حضرت رسول صم مبعوث شد و ان سنگ بانحضرت رسانید احادیث بسیار است که هیچ کتابی بر پیغمبری نازل نشده است و هیچ معجزه خدا بپیغمبری نداده است مگر انکه همه نزد اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین است انشاء الله احادیث بسیار در این باب در موضع خود مذکور خواهد شد از حضرت صادق عم منقولست که در ماه حزیران روی موسی عم نفرین کرد بنی اسرائیل را پس

در یکشبانه روز سیصد هزار کس از بنی اسرائیل مردند از حضرت رسول صم منقولست که قران را
برای این فرقان می نامند که ایات و سورهای ان متفرق نازل شد بی انکه در لوحی نوشته باشد و توریة
و انجیل و زبور هر یک یکجا نوشته بر الواح و اوراق نازل شد بسندهای معتبر از حضرت صادق عم
منقولست که توریة در ششم ماه مبارک رمضان نازل شد * مولف کوید * که ممکنست که ابتدای
توریة در ماه رمضان نازل شده باشد و تمامش در ماه ذی حجه یا بعد از شکستن الواح بار دیکر توریة
نازل شده باشد * فصل هفتم * در بیان قصهٔ قارونست حقتعالی در سورهٔ قصص فرموده است * ان
قارون کان من قوم موسی بدرستیکه قارون از قوم موسی بود از حضرت صادق عم منقولست که
پسر خالهٔ موسی بود بعضی کفته اند پسر عم او بود و بعضی کفته اند عم او بود فبغی علیهم پس بغی و زیادتی
و سرکشی کرد بر ایشان در بغی او خلافست بعضی کفته اند که چون در مصر بودند فرعون او را بر بنی
اسرائیل حاکم کرده بود و ظلم کرد بر ایشان بعضی کفته اند جامه اش را از دیکران یک شبر بلندتر میکرد
و بعضی کفته اند تکبر میکرد بر زیادتی مال بر ایشان واتیناه من الکنوز ماان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة
عطا کرده بودیم او را از کنجها انچه کلیدهای او را بسنکینی بر میداشتند جماعت بسیار صاحبان قوت
علی بن ابراهیم کفته است که عصبه از ده است تا پانزده بعضی کفته اند از ده تا چهل بعضی کفته اند که در این
مقام چهل مراد است و بعضی شصت و بعضی هفتاد کفته اند روایت کرده اند که کلیدهای او بار شصت
استر بود هر کلیدی از یک انکشت بزرکتر نبود چون از اهن سنکین بود از چوب هم که سنکینی کرده
از پوست کرد اذ قال له قومه لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین در وقتیکه کفتند با و قوم او جمعی کفته اند که
کویند موسی عم بود شادی مکن طغیان و تکبر منما بسبب کنجهای خود بدرستیکه خدا دوست نمی
دارد شادی کنندکان باموال و زینتهای دنیا وابتغ فیما اتاک الله الدار الاخرة طلب کن بانچه عطا
کرده است خدا بتو خانهٔ اخرت را ولا تنس نصیبک من الدنیا و فراموش مکن بهرهٔ خود را از مال دنیا
که برای اخرت برداری یا بقدر کفاف قناعت نمایی واحسن کما احسن الله الیک و احسان و نیکی کن
بمردم چنانچه احسان کرده است خدا بسوی تو ولا تبغ الفساد فی الارض و طلب فساد مکن در زمین
ان الله لا یحب المفسدین بدرستی که خدا دوست نمیدارد افساد کنندکان را قال انما اوتیته علی علم عندی
کفت من داده نشده ام این مال را مکر بر علمی که نزد من هست علی بن ابراهیم روایت کرده است که یعنی
بعلم کیمیا اینها را تحصیل کرده ام و کفته اند که حضرت موسی علم کیمیا تعلیم او کرده بود و بعضی کفته اند
یعنی من چون از شما اعلم و افضل بودم خدا این مال و اعتبار را بمن داده است و بعضی کفته اند مراد او
علم تجارت و زراعت و انواع کسبها بود داو لم یعلم ان الله قد اهلک من قبله من القرون من هو اشد منه
قوة و اکثر جمعا اباندانست که خدا اهلاک کرد انها را که پیش از او بودند از قرنها کسی را که قوتش زیاده

و مال و لشکرش بیشتر بود و لا یسئل عن ذنوبهم المجرمون و سوال کرده نمیشوند مجرمان و کافران
در قیامت از کناهای ایشان زیرا که خدا مطلع است بر کردهای ایشان یا در دنیا در وقت نزول عذاب
بر ایشان فخرج علی قومه فی زینته پس بیرون امد قارون بر قوم خود یعنی بنی اسرائیل با ان زینتها که
داشت علی بن ابراهیم روایت کرده است که یعنی با جامهای ملوک رنکارنک که بر زمین میکشیدند
از روی تکبر و بعضی کفته اند با چهار هزار سواره بیرون امد که بر زینهای طلا سوار بودند و بر روی
زینها جامهای ارغوانی انداخته بودند و سه هزار کنیز سفید با او بر استرهای کبود یا سفید سوار بودند
که هر یک محلی بودند بانواع زیورها و جامهای سرخ پوشیده بودند و بعضی کفته اند با هفتاد هزار
کس بیرون امد که جامهای سرخ پوشیده بودند قال الذین یریدون الحیوة الدنیا یالیت مثل ما اوتی
قارون انه لذو حظ عظیم کفتند انها که می خواستند لذت زندکانی دنیا را ای کاش میبود ما را مثل انچه
داده شده است قارون بدرستی که او صاحب بهرهٔ بزرکیست در دنیا و قال الذین اوتوا العلم ویلکم
ثواب الله خیر لمن امن و عمل صالحا و لا یلقیها الا الصابرون و کفتند انها که خدا بایشان علم کرامت کرده
بود و یقین باخرت داشتند وای بر شما ثواب اخرت بهتر است از برای کسی که ایمان بیاورد و عمل شایسته
بکند و توفیق کفتن این سخن نمی یابند مکر صبر کنندکان بر ترک زینتهای دنیا فخسفنا به و بداره الارض
پس فرو بردیم قارون را و مال او را بزمین فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله و ما کان من
المنتصرین پس نبود او را کروهی که یاری کنند او را از عذاب خدا و خود نتوانست که دفع عذاب
از خود بکند و اصبح الذین تمنوا مکانه بالامس یقولون ویکان الله یبسط الرزق لمن یشاء من عباده و
یقدر لولا ان من الله علینا لخسف بنا ویکانه لا یفلح الکافرون و صبح کردند انها که ارزو میکردند منزلت
قارون را در روز کذشته و حال انکه میکفتند بدرستی که خدا میکشاید روزی را برای هرکه
میخواهد از بندکانش برای مصلحت او و تنک میکند برای هرکه می خواهد اکر نه این بود که خدا بر ما منت
کذاشت و ارزوی ما را اجابت نداد هر اینه ما نیز بزمین فرو میرفتیم چنانچه قارون رفت بدرستی که
رستکار نیستند کفران کنندکان نعمت خدا یا کافران برو زجرا تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون
علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین این خانه اخرت است قرار میدهیم برای انها که نمی خواهند
بلندی در زمین را و نه فساد در ان را عاقبت نیکو برای پرهیزکارانست علی بن ابراهیم رحمه الله
روایت کرده است که سبب هلاک قارون ان بود که چون موسی بنی اسرائیل را از دریا بیرون اورد
حقتعالی نعمتهای خود را بر ایشان تمام کرد و ایشان را امر نمود که بجنک عمالقه بروند و ایشان قبول نکردند
مقرر فرمود که چهل سال در صحرای تیه حیران بمانند پس ایشان اول شب بر می خواستند و شروع
میکردند در خواندن توریة و دعا و کریه و قارون از جملهٔ ایشان بود و او توریة برای ایشان می خواند

و در میان ایشان از او خوش اوازتری نبود او را امون میگفتند برای نیکویی قراءت او و او کیمیا میدانست و بعمل می اورد چون بطول انجامید امر بر بنی اسرائیل در تیه شروع کردند در توبه و انابت و قارون قبول نکرد که در توبه با ایشان شریک شود موسی او را دوست میداشت پس بنزد او رفت و گفت ای قارون قوم تو در توبه اند و تو در این جا نشسته با ایشان داخل شو در توبه و اگر نه عذاب بر تو نازل میشود پس سهل شمرد امر موسی را و استهزا بان حضرت کرد موسی غمگین بیرون امد از پیش او در سایهٔ قصر او نشست حضرت جبهٔ از مو پوشیده بود و نعلینی از پوست خر در پا داشت که بندهای ان از تابیدهٔ مو بود و عصا در دستش بود پس امر کرد قارون که اب و خاکستر را مخلوط کردند بر سر انحضرت ریختند حضرت بسیار بغضب امد در کتف مبارکش موها بود که هرگاه در غضب میشد موها از جامه اش بیرون می امد و خون از انها میریخت پس موسی گفت پروردگارا اگر برای من غضب نکنی بر قارون پس من پیغمبر تو نیستم پس حق تعالی بانحضرت وحی فرستاد که من امر کردم اسمانها و زمین را که تو را اطاعت کنند هر امر که میخواهی بانها بکن قارون امر کرده بود که درهای قصر او را بر روی موسی بسته بودند پس موسی اشاره کرد بدرها تا باعجاز او همه باز شدند و داخل قصر شد چون قارون نظرش بر موسی افتاد دانست که باعذاب می اید گفت ای موسی سوال میکنم از تو بحق رحم و خویشی که در میان من و تو هست که بر من رحم کنی موسی فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو که فایده ندارد پس بزمین خطاب فرمود که بگیر قارون را پس قصر با انچه در قصر بود بزمین فرو رفت و قارون تا بزانو بزمین فرو رفت گریست و سوگند داد موسی ع را برحم باز فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو هر چند او استغاثه کرد فایده نکرد تا در زمین پنهان شد چون موسی به محل مناجات خود رفت حقتعالی فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو موسی دانست که حقتعالی او را تعییر مینماید برانکه بر قارون رحم نکرد و گفت پروردگارا قارون مرا بغیر تو خواند و بغیر تو سوگند داد اگر مرا بتو سوگند میداد اجابت او میکردم باز حق تعالی همان جواب را که موسی بقارون گفت اعاده فرمود موسی گفت پروردگارا اگر میدانستم که رضای تو در اجابت کردن او ست البته اجابت او میکردم پس خدا فرمود که ای موسی بعزت و جلال و جود و بزرگواری و علو منزلت خود سوگند میخوردم که اگر قارون چنانچه تو را خواند مرا میخواند اجابت او میکردم اما چون تو را خواند و بتو متوسل شد او را بتو گذاشتم ای پسر عمران از مرگ جزع مکن که من بر همه نفسی مرگ را نوشته ام و از برای تو محل استراحتی مهیا کرده ام که اگر ببینی و در انجا در انی دیده ات روشن خواهد شد پس موسی روزی بطور رفت با وصی خود یوشع چون موسی بکوه بالا رفت دید مردی می اید و بیلی و زنبیلی با خود دارد موسی گفت بکجا میروی گفت مردی از دوستان خدا مرده است از برای او میخواهم قبری بکنم موسی گفت میخواهی من تو را یاری کنم بر کندن قبر گفت بلی پس

هر دو قبر را کندند چون فارغ شدند ان مرد خواست که بقبر رود موسی گفت چه میکنی گفت میخواهم بروم بمیان قبر و ببینم که خوب کنده شده است موسی گفت من میروم چون موسی رفت در قبر خوابید و قبر را پسندید ملک موت امد قبض روح مطهرش کرد گویا هم امد قبرش ناپیدا شد در حدیث حسن از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت یونس ع در شکم ماهی سیر دریاها مینمود رسید بمجایی که قارون بانجا رسیده بود زیرا که چون موسی ع قارون را نفرین کرد و بزمین فرو رفت حقتعالی ملکی را براو موکل گردانید که هر روز بقدر قامت یکمرد او را بزمین فرو برد و یونس در شکم ماهی تسبیح الهی میگفت و استغفار میکرد چون قارون صدای یونس را شنید التماس کرد از ملکی که براو موکل بود که مرا مهلتی بده که صدای ادمی را میشنوم پس حقتعالی وحی کرد بان ملک که او را مهلت بده چون مهلت یافت بیونس خطاب کرد که تو کیستی گفت منم گناهکار خطا کننده یونس بن متی گفت چه شد ان بسیار غضب کننده از برای خدا موسی بن عمران یونس گفت هیهات مدتیست که از دنیا رفته است پرسید چه شد ان مهربان رحم کننده بر قوم خود هرون پسر عمران یونس گفت ان نیز هلاک شده است پرسید که چه شد کلثم دختر عمران و خواهر موسی که نامزد من بود یونس گفت هیهات از ال عمران کسی نمانده است قارون گفت زهی تاسف بر ال عمران پس حقتعالی تاسف او را بر ال عمران پسندید و بجزای ان امر کرد ان ملک را که براو موکل بود که عذاب را از و بردارد در ایام بقای دنیا قطب راوندی رضی الله عنه و ثعلبی روایت کرده اند که حقتعالی وحی فرستاد بسوی موسی ع که امر کن بنی اسرائیل را که بیاویزند بر رداهای خود چهار رشته کبود از هر طرفی یک رشته برنگ اسمان پس موسی بنی اسرائیل را طلبید بایشان گفت خدا شما را امر کرده است که بر رداهای خود رشتها برنگ اسمان بیاویزید که هرگاه که انها را ببینید پروردگار خود را یاد کنید حقتعالی کلام خود را بر شما خواهد فرستاد پس قارون تکبر کرد قبول نکرد و گفت اینرا اقاها نسبت بغلامان خود میکنند که از دیگران ممتاز گردند چون موسی با بنی اسرائیل از دریا بیرون امد ریاست مذبح و تولیت خانه قربانی را که حبوره میگفتند بهرون مفوض گردانید که بنی اسرائیل هدیها و قربانیهای خود را بهرون میدادند او در مذبح میگذاشت اتشی از اسمان می امد انرا میسوخت پس بر قارون حسد هرون غالب شد بموسی گفت که پیغمبری را تو بردی و حبوره را هرون برد من هیچ بهره ندارم و حال انکه تورات را بهتر از شما هر دو میخوانم موسی گفت والله که من حبوره را بهرون ندادم خدا باو داده است قارون گفت والله که تصدیق نمیکنم تا بر من امری ظاهر کنی که دلیل براین باشد موسی ع جمع کرد سرکردهای بنی اسرائیل را گفت بیاورید عصاهای خود را همه را جمع کرد و انداخت در خانهٔ که در انجا عبادت الهی میکردند فرمود که همه در شب حراست ان عصاها بکنند تا صبح چون صبح شد فرمود که عصاها را بیرون اوردند در عصای هیچیک تغییری نشده بود مگر عصای

هرون که سبز شده بود و برگ براورده بود مانند درخت بادام موسی گفت ای قارون الحال دانستی
که امتیاز هرون از شما از جانب خداست قارون گفت این عجیب ترنیست از جادوهای دیگر که
کردی غضبناک برخواست با اتباع خود از لشکر موسی جدا شد باز موسی با او مدارا میکرد و رعایت
قرابت او می نمود او پیوسته موسی را آزار میکرد هر روز تکبر و معانده اش زیاده میشد تا خانهٔ بنا کرد
درش را از طلا کرد بر دیوارهای ان صفحهای طلا نصب کرد بنی اسرائیل هر بامداد و پسین نزد او می
رفتند و طعام با ایشان میداد بر موسی میخندیدند تا انکه حقتعالی حکم زکوة را بر موسی فرستاد که از توانگران
بنی اسرائیل بگیرد پس موسی نزد قارون امد با او مصالحه کرد از هر هزار دینار یک دینار و از هر هزار
درهم یک درهم و از هر هزار گوسفند یک گوسفند هم چنین در سایر اموال چون قارون بخانهٔ خود
برگشت حساب کرد دید که مال بسیاری میشود راضی نشد بدادن ان پس بنی اسرائیل را طلبید و گفت
موسی هر چه گفت اطاعت او کردید اکنون میخواهد که اموال شما را بگیرد بنی اسرائیل گفتند تو سید و
بزرگ مائی هر چه میگوئی ما اطاعت تو میکنیم گفت امر میکنم شما را که فلان فاحشه را بیاورید که جعلی برای
او قرار دهیم که نسبت زنا بحضرت موسی بدهد تا بنی اسرائیل دست از او بردارند و از او راحت یابیم
پس ان زانیه را اوردند قارون هزار اشرفی برای او قرار کرد با طشتی از طلا با گفت هر چه بطلبی
بتو میدهم که فردا در حضور بنی اسرائیل موسی را بزنا متهم گردانی چون روز دیگر شد قارون بنی
اسرائیل را جمع کرد نزد موسی امد و گفت بنی اسرائیل جمع شده اند منتظرند که بیرون ائی و ایشانرا امر و
نهی کنی احکام شریعت را برای ایشان بیان فرمائی پس موسی بیرون امد بر منبر رفت خطبه خواند
و ایشانرا موعظه کرد فرمود که هر که از شما دزدی میکند دستش را می بریم و هر که فحش میگوید او را
هشتاد تازیانه میزنیم و هر که زنا میکند و زن ندارد او را صد تازیانه میزنیم و هر که زن دارد و زنا
میکند او را سنگسار میکنیم تا بمیرد پس در این وقت قارون گفت که هر چند تو باشی گفت هر چند من
باشم قارون گفت که بنی اسرائیل میگویند که تو با فلان فاحشه زنا کردهٔ موسی گفت من گفت بلی موسی
فرمود که ان زن را حاضر کردند از او پرسیدند که من با تو زنا کرده ام بحق انخداوندی که دریا را برای
بنی اسرائیل شکافت و توریة را بر موسی فرستاد که راست بگو ان زن بتوفیق سبحانی گفت نه دروغ
میگویند بلکه قارون از برای من مالی قرار داده است که ترا متهم گردانم پس قارون سر بزیر انداخت
بنی اسرائیل ساکت شدند موسی بسجده افتاد گریست و گفت پروردگارا دشمن تو آزار من میکند
و میخواهد مرا رسوا کند خداوندا اگر من پیغمبر توام برای او غضب کن و مرا بر او مسلط گردان پس خدا
باو وحی کرد که سر بردار و زمین را بانچه خواهی امر کن که ترا اطاعت میکند پس موسی گفت که ای
بنی اسرائیل خدا مرا مبعوث گردانیده است بر قارون چنانچه بر فرعون مبعوث گردانیده بود هر که از اصحاب

اوست باو بنشیند و هر که از اصحاب او نیست از او دور شود پس همه از قارون دور شدند و با او
نماند مگر دو کس موسی عم بزمین خطاب کرد که بگیر ایشانرا پس قدمهای ایشانرا گرفت باز فرمود که بگیر
تا انکه تا بزانوها فرو رفتند باز فرمود که بگیر تا انکه تا کمر فرو رفتند باز فرمود که بگیر تا انکه تا گردن
فرو رفتند در این عرض ایشان تضرع و استغاثه بموسی کردند قارون او را برحم سوگند میداد موافق
بعضی از روایات هفتاد مرتبه سوگند داد موسی ملتفت نشد تا بزمین فرو رفتند پس حقتعالی وحی کرد
بموسی که هفتاد مرتبه بتو استغاثه کردند بر ایشان رحم نکردی بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر
یکمرتبه بمن استغاثه میکردند هر اینه مرا نزدیک و اجابت کننده می یافتند چون ایشان بزمین فرو رفتند
بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا گنجها و اموال او را متصرف شود چون
موسی این را شنید دعا کرد تا خانه و گنجها و مالهای او همه بزمین فرو رفت   مؤلف گوید که در
احادیث بسیار منقولست که حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه اطهار صم ابو بکر را فرعون این امت فرموده اند
و عمر را هامان این امت و عثمان را قارون این امت این نیز از شواهد ان حدیثست که انچه در بنی اسرائیل
واقع شد در این امت واقع میشود چه بسیار شبیه است احوال ان سه ملعون با احوال این سه ملعون اگر
نیکو تدبر نمائی زیرا که اگر فرعون بناحق دعوای خدائی کرد ابو بکر بناحق دعوای خلافت خدا کرد ان
نیز عین شرکست و معارضه با جناب مقدس الهی است چنانچه فرعون مکرر ارادهٔ اطاعت موسی میکرد
و هامان مانع میشد همچنین ابو بکر را اقیلونی میگفت و بحسب ظاهر اظهار پشیمانی میکرد و عمر مانع میشد
چنانچه انها با اتباعشان در دریای صوری غرق و بهلاک ظاهر هلاک شدند اینها در دریای کفر و ضلالت
غرق شدند و هالک ابدی شدند و در رجعت نیز غرق شمشیر قایم ال محمد صلوات الله عم خواهند شد
و حال قارون و عثمان در شباهت بیکدیگر بر عاقلی پوشیده نیست از جمع کردن اموال و حرص
در زخارف دنیا و زینتی که میکردند خدمه و اتباع خود را اگر او قرابت نسبی بموسی داشت عثمان قرابت
سببی بلکه نسبت ظاهری برسول خدا صم داشت و اگر او بنفرین موسی بزمین فرو رفت با اموالش عثمان
بنفرین رسول خدا و امیر المؤمنین کشته شد و باسفل درک جحیم فرو رفت و حضرت امیر المؤمنین عم
اول خطبهٔ که بعد از عود خلافت بانحضرت خواند در انجا فرمود که حقتعم فرعون و هامان و قارون را
هلاک کرد و اگر در احوال ایشان با انها خوب تامل کنی وجوه دیگر از مشابهت بر تو ظاهر خواهد شد انشاء الله
در جای خود بیان خواهیم کرد و در این جا بتنبیهی اکتفا میکنیم   فصل هشتم   در بیان قصهٔ گاو کشتن
بنی اسرائیل است و زنده شدن ان بامر الهی در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم مذکور است
در تفسیر قول حقتعم   واذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة امام عم فرمود که حقتعم بیهود مدینه
خطاب کرد که یاد اورید ان وقترا که موسی بقوم خود گفت بدرستیکه خدا امر میکند شما را که ذبح

نمايد بقرۀرا آكه بزنيد بعضى از انرا براين شخصى كه درميان شما كشته شده است تا زنده شود باذن خدا
و شمارا خبر دهد كه كى اورا كشته است اين در وقتى بود كه كشته در ميان ايشان افتاده بود موسى
امر خدارا براهل قبيلۀ كه ان كشته شده در ميان ايشان پيدا شده بود لازم كردانيد كه پنجاه نفر از اشراف
ايشان سوكند ياد كنند بخداوند قوى شديد كه خداى بنى اسرائيل و تفضيل دهندۀ محمد و ال طيبين
اوست بر همه خلق كه ما اورا نكشته ايم و كشندۀ اورا نميدانيم كه كيست اكر قسم بخورند ديۀ كشته شده را
بدهند و اكر قسم نخورند كشندۀ اورا بايشان دهند تا بعوض او بكشند و اكر نكنند ايشانرا در زندان تنكى
حبس كنند تا يكى از اين دو كاررا بكنند ان قبيله كفتند اى پيغمبر خدا اما هم سوكند بخوريم و هم ديه
بدهيم حكم خدا چنين نيست و اين قصه چنان بود كه زنى بود در ميان بنى اسرائيل در نهايت حسن و جمال
و فضل و كمال و شرافت حسب و نسب و خدارت و نزاهت و جماعت بسيارى اورا خواستكارى
ميكردند و اورا سه پسرعم بود پس او راضى شد بيكى از ايشان كه عالم تر و پرهيزكارتر بود خواست
كه بعقد او درايد و ان دو پسرعم ديكر كه ايشانرا قبول نكرد بران پسرعم پسنديده حسد بردند و اورا
بضيافت طلبيدند و كشتند و انداختند در ميان قبيلۀ كه از همه قبايل بنى اسرائيل بيشتر بودند چون
صبح شد ان دو پسرعم كه قاتل بودند كريبانها چاك كردند و خاك برسر كردند بنزد موسى بدادخواهى
امدند پس حضرت موسى ان قبيله را حاضر ساخت و از ايشان سوال كرد از احوال ان كشته شده ايشان
كفتند ما اورا نكشته ايم و علم هم نداريم كه كى اورا كشته است موسى كفت حكم الهى اينست كه شما
پنجاه نفر سوكند بخوريد و ديه بدهيد يا قاتل را نشان دهيد ايشان كفتند هركاه با قسم خوردن مارا ديه
بايد داد پس قسم خوردن چه فايده داد موسى كفت كه همه نفعها در فرمان بردارى و اطاعت حق تعالى
است انچه فرموده است بعمل بايد اورد كفتند اى پيغمبر خدا اين غرامت و جريمه كرانست و ما جنايتى
نكرده ايم و سوكند غليظيست و حقى در كردن ما نيست پس از دركاه خدا استدعا كن كه ظاهر كرداند
بر ما قاتل را كه انچه مستحب است اورا جزا دهى و ما از جريمه و سوكندها يابيم حضرت موسى كفت كه
حقتعالى حكم اين واقعه را براى من بيان فرموده است مرا نيست كه جرات كنم و غير ان امرى بطلبم بلكه
بر ما لازم است كه كردن نهيم فرمان اورا و برخود لازم دانيم حكم اورا و اعتراض نكنيم بر او ايا نمى بينيد كه
چون بر ما حرام كرده است كار كردن در روز شنبه و كوشت شتر مارا نيست كه تصرف كنيم در حكم او
و تفسير بدهيم بلكه بايد اطاعت كنيم خواست كه ان حكم را بر ايشان لازم كرداند پس حقتعالى وحى فرستاد
بسوى او كه اجابت نما سوال ايشانرا و از من سوال كن تا قاتل را ظاهر كردانم و ديكران از جريمه و تهمت
بيرون ايند زيرا كه مى خواهم كه در ضمن اجابت سوال ايشان روزى فراخ كردانم بر مردى كه از نيكان
امت تست و اعتقاد دارد بصلوات فرستادن بر محمد و ال طيبين او صلوات الله عم و تفضيل دادن محمد

و على بعد از او بر جميع خلايق و مى خواهم كه بسبب اين قصه اورا غنى كردانم در دنيا تا بعضى از ثواب
او باشد بر تفضيل دادن محمد و ال او صلوات الله عم موسى كفت پروردكارا بيان كن از براى ما كشندۀ
اورا پس خدا وحى فرستاد بسوى موسى كه بكو بنى اسرائيل را كه خدا بيان قاتل ميكند براى شما بانكه
امر مينمايد شمارا كه ذبح كنيد بقره را و عضوى از ان بقره را بر مقتول بزنيد تا من اورا زنده كردانم اكر انقياد
ميكنيد فرمان الهى را انچه كفتم بعمل اوريد و الا حكم اول را قبول كنيد پس اينست معنى قول خدا كه
واذ قال موسى لقومه ان الله يامركم ان تذبحوا بقرة يعنى موسى بايشان كفت كه خدا بزودى شمارا
امر خواهد كرد كه بكشيد بقره را اكر خواهيد كه مطلع كرديد بر كشندۀ ان مقتول و بزنيد بعضى از بقره را
بر مقتول تا زنده شود و خبر دهد كه كى اورا كشته است قالوا اتتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اكون من الجاهلين
فرمود كه يعنى كفتند ايشان كه اى موسى ايا استهزا ميكنى نسبت بما كه ميكوبى قطعۀ ميتى را كه بميت ديكر
بزنيم يكى از انها زنده ميشوند موسى كفت بخدا پناه ميبرم از انكه بوده باشم از جاهلان و بيخردان كه نسبت
دهم بخدا چيزى را كه نفرموده باشد يا فرمودۀ خدارا بقياس باطل خود و باستبعاد عقل ناقص خود انكار
كنم چنانچه شما ميكنيد پس فرمود كه ايا نيست نطفۀ مرد مرده و نطفۀ زن مرده چون هردو در رحم بهم
رسيدند خدا از هردو شخص زنده مى افريند ايا نه چنين است كه خدا از ملاقات تخمها و هستهاى
مرده با زمين مرده زمين را بانواع كياها و درختان زنده ميكند * قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما هى فرمود
كه چون حجت موسى بر ايشان تمام شد كفتند اى موسى دعا كن از براى ما پروردكار خودرا تا بيان كند
براى ما صفت ان بقره را تا بدانيم كه چكونه كاوى مى بايد * قال انه يقول انها بقرة لا فارض و لا بكر عوان
بين ذالك فافعلوا ما تؤمرون يعنى پس موسى از پروردكار خود سوال كرد پس بايشان كفت كه خدا
ميفرمايد كه ان بقره ايست كه پير نباشد و بسيار جوان نباشد بلكه در ميان اين دو حال باشد پس بكنيد
انچه بان مامور خواهيد شد * قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما لونها كفتند اى موسى سوال كن از پروردكار
خود كه بيان كند كه ان بقره بچه رنك مى بايد قال انه يقول انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرين موسى
بعد از سوال از حقتعالى كفت كه خدا ميفرمايد كه ان بقره ايست زرد كه زردى ان خالص و نيكو باشد
نه كم رنك باشد كه بسفيدى زند و نه بسيار رنكين باشد كه بسياهى زند كه مسرور و خوشحال كرداند
نظر كنندكان بسوى او از حسن و نيكوبى و خوش رنكى قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما هى ان البقر تشابه
علينا و انشاء الله لمهتدون كفتند دعا كن براى ما پروردكار خودرا كه بيان كند براى ما كه چه صفت دارد
ان بقره زياده از انچه كفته شد بدرستى كه مشتبه شده است بر ما زيرا كه كاو بان صفات بسيار است
بدرستى كه ما اكر خدا خواهد هدايت خواهيم يافت بان بقره كه خدا مارا امر بكشتن ان كرده است قال انها
بقرة لا ذلول تثير الارض و لا تسقى الحرث مسلمة لا شية فيها موسى كفت از جانب خدا كه ان بقره ايست

که انرا ذلول و نرم نکرده باشند بشخم کردن زمین و نه باب دادن زراعت و از این عملها انرا معاف کرده باشند و مسلم از عیبها باشد که عیبی در خلقت ان نباشد و غیر رنگ اصلش رنگ دیکر در ان نباشد قالوا الان جئت بالحق فذبحوها و ما کادوا یفعلون کفتند الحال اوردی انچه حق و سزاوار بود در وصف بقره و نزدیک نبود که ایشان اینرا بکنند از کرانی قیمت ان کاو و ال‌حاح ایشان متهم داشتن موسی بانکه قادر نیست بر این چیزی که ایشان سوال میکنند باعث شد ایشانرا بر کشتن بقره پس امام عم فرمود که چون این صفات را شنیدند کفتند ای موسی ایا پروردکار ما مارا امر کرده است بکشتن بقره که این صفات داشته باشد کفت بلی موسی در اول با ایشان نکفت که خدا شمارا امر کرده است بکشتن بقره زیرا که اکر اول با ایشان چنین کفته بود هر بقره که میکشتند کافی بود پس بعد از سوال ایشان در کار نبود که از خدا سوال کند از کیفیت بقره بلکه بایست در جواب ایشان بفرماید که هر بقره بکشند کافیست چون امر بر چنین کاوی قرار کرفت تفحص کردند نیافتند انرا مکر نزد جوانی از بنی اسرائیل که خدا در جواب باو نموده بود محمد و علی و امامان از ذریت ایشانرا باو کفته بودند که چون تو دوست مائی ما ابرد بکران تفضیل میدهی میخواهیم بعضی از جزای تورا در دنیا بتو برسانیم پس بیایند بقره تورا بخرند مفروش مکر بامر مادرت اکر چنین کنی خدا مادر تورا الهام خواهد کرد امری چند که باعث توانکری تو و فرزندان تو کردد پس جوان شاد شد از دیدن این خواب چون بامداد شد بنی اسرائیل امدند که کاو را از او بخرند و کفتند بچند میفروشی کاو خود را کفت بدو دینار طلا مادرم اختیار دارد کفتند مایک دینار میخریم چون با مادر خود مصلحت کرد کفت بچهار دینار بفروش چون بنی اسرائیلی کفت که مادرم چهار دینار میکوید ایشان کفتند بدو دینار میخریم چون با مادر خود مصلحت کرد کفت بلکه بصد دینار بفروش پس ایشان کفتند بنجاه دینار میخریم همچنین انچه ایشان راضی میشدند مادر مضاعف میکرد انچه مادر مضاعف میکرد ایشان بنصف راضی میشدند تا انکه رسید قیمت کاو که پوست انرا پر از طلا کنند پس بان قیمت کاو را خریدند و کشتند استخوان بیخ دم انرا که ادمی از ان مخلوق میشود در اول و در قیامت نیز اجزای ادمی بر ان ترکیب می یابد کرفتند بر ان کشته زدند و کفتند خداوندا بجاه محمد و ال طیبین طاهرین او که این مرده را زنده کردان بسخن در اور تا خبر دهد که کی اورا کشته است پس ناکاه برخواست صحیح و سالم و کفت ای پیغمبر خدا این دو پسر عم من حسد بردند بر من برای دختر عم من مرا کشتند بعد از کشتن در محلهٔ این جماعت انداختند که دیهٔ مرا از ایشان بکیرند پس موسی ع ان دو کس را کشت در اول مرتبه که ان جزو کاو را بر میت زدند زنده نشد بنی اسرائیل کفتند ای پیغمبر خدا چه شد ان وعدهٔ که با ما کردی پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی موسی که در وعدهٔ من خلف نمیباشد اما تا پوست این کاو را پر از اشرفی نکنند و بصاحبش ندهند این مرده زنده نخواهد شد

پس اموال خود را جمع کردند حقتعالی پوست کاو را کشاده کردانید تا انکه مقدار پنج هزار دینار پر شد چون زر را تسلیم ان جوان کردند و ان عضو را بر میت زدند زنده شد پس بعضی از بنی اسرائیل کفتند که نمیدانیم کدام عجیب تراست زنده کردن خدا این مرده را و بسخن اوردن او یا غنی کردن خدا این جوانرا باین مال فراوان پس خدا وحی نمود بموسی که بکو بنی اسرائیل را که هرکه از شما می خواهد که من عیش او را در دنیا طیب و نیکو کردانم در بهشت محل او را عظیم کردانم او را در اخرت هم صحبت محمد و ال طیبین او کردانم پس بکند چنانچه این جوان کرد بدرستیکه ان جوان از موسی شنیده بود یاد محمد و علی و ال پاکیزهٔ ایشانرا پیوسته صلوات بر ایشان میفرستاد ایشانرا بر جمیع خلایق از جن و انس و ملائکه تفضیل میداد باین سبب من این مال عظیم را برای او میسر کردانیدم که تنعم کند بروزیهای نیکو و دوستان خود را بنوازد دشمنان خود را منکوب کرداند پس جوان بموسی کفت که ای پیغمبر خدا من چکونه حفظ کنم این مالها را و چکونه حذر کنم از عداوت دشمنان و حسد حاسدان موسی عم کفت بخوان بر این مال صلوات بر محمد و ال طیبین او را چنانچه پیشتر میخواندی باعتقاد درست و ببرکت ان این مال کرانمایه بدست تو امد تا خدا این مال را برای تو حفظ نماید هر دزدی یا ظالمی یا حاسدی که ارادهٔ بدی کند خدا بلطایف احسان خود ضرر او را دفع نماید در این وقت جوان که زنده شده بود چون این سخنان را شنید کفت خداوندا سوال میکنم از تو بانچه جوان از تو سوال کرده است از صلوات فرستادن بر محمد و ال طیبین او و توسل شدن بانوار مقدسهٔ ایشان که مرا باقی بداری در دنیا که بر خوردار شوم از دختر عم خود خوار کردانی دشمنان و حاسدان مرا و مرا خیر بسیار بسبب او روزی کنی پس حقتعالی بموسی وحی فرستاد که این جوانرا ببرکت توسل بانوار مقدسهٔ ایشان صد و سی سال عمر دادم که در این مدت صحیح و سالم باشد در قوای او ضعفی حادث نشود و از زوجهٔ خود بهره مند کردد چون این مدت منقضی شود هر دو را با یکدیکر از دنیا ببرم در بهشت خود جا دهم که در انجا متنعم باشند ای موسی اکر سوال میکرد از من ان قاتل بد بخت بمثل این سوال که این جوان کرد متوسل بانوار مقدسهٔ بزرکواران میکردید با صحت اعتقاد هر اینه او را از حسد نکاه میداشتم قانع میکردانیدم او را بانچه روزی کرده بودم باو و اکر بعد از این عمل توبه میکرد و متوسل بایشان میشد سوال میکرد که مرا او را رسوا نکنم هر اینه او را رسوا نمیکردم خاطر بنی اسرائیل را از معلوم کردن قاتل میکردانیدم اکر بعد از رسوایی توبه میکرد متوسل بانوار میشد کار او را از خاطرهای مردم فراموش میکردم در دل اولیای مقتول می افکندم که عفو کنند از قصاص او و لیکن محبت و ولایت بزرکواران و توسل بایشان فضلیتیست هرکه میخواهم برحمت خود عطا میکنم از هرکه میخواهم بعدالت خود بسبب بدیهای اعمال ایشان منع میکنم منم خداوند عزیز حکیم پس قبیلهٔ بنی اسرائیل بفریاد امدند بسوی موسی و کفتند ما بالحاجت خود را بپریشانی مبتلا

کردیم قلیل و کثیر اموال خود در ابهای کاو دادیم پس دعا کن که خدا روزی ما را فراخ کرداند موسی
کفت وای بر شما چه بسیار کوار است دلهای شما مکر نشنیدید دعای این جوان او دعای مقتول زنده
شده را دیدید که چه ثمره بر دعای ایشان مترتب شد پس شما نیز مثل انها کنید با نوار مقدسهٔ بزرکواران
متوسل شوید تا خدا اسد فاقه و احتیاج شما بکند روزی شما را فراخ کرداند پس ایشان کفتند خداوندا
بسوی تو ملتجی شدیم بر فضل تو اعتماد کردیم پس فقر و احتیاج ما را زایل کردان بجاه محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین و طیبین ال ایشان پس حقتعالی وحی نمود که ای موسی بکو بایشان که بروند بفلان
خرابه فلان موضع را بشکافند که در انجا ده هزار هزار دینار هست بردارند از هر کس انچه کرفته اند برای
قیمت کاو باو پس دهند زیادتی مال را در میان خود قسمت کنند تا اموال ایشان مضاعف کردد بجزای انکه
متوسل شدند بار واح مقدسهٔ محمد و ال طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین اعتقاد کردند بزیادتی
فضل و کرامت ایشان بر همهٔ مخلوقات پس اشاره باین قصه است قول خدا که و اذ قتلتم نفسا فادارأتم فیها
یعنی یاد اورید ان وقت را که کشتید شخصی را پس اختلاف کردید در کشندهٔ او هر یک کناه را از خود
دفع کرده بدیکری نسبت دادید والله مخرج ما کنتم تکتمون و خدا بیرون اورنده و ظاهر کننده است
انچه شما پنهان میکردید از ارادهٔ تکذیب موسی بکمان اینکه انچه شما سوال کردید از موسی که ان مرده را
زنده کرداند خدا اجابت او نخواهد کرد فقلنا اضربوه ببعضها پس کفتیم که بزنید بر کشته شده ببعضی
از بقره را کذلك یحیی الله الموتی چنین خدا زنده میکرداند مردکان را در دنیا و اخرت بملاقات مردهٔ
دیکر اما در دنیا پس اب مرد با ب زن ملاقات میکند خدا از ان زنده میکرداند انچه در رحمهای زنانست
اما در اخرت پس از بحر مسجود که در نزدیك اسمان اولست اب ان مانند منی مرده است بعد از دمیدن
اول در صور که همه زندکان مرده باشند پیش از دمیدن دویم در صور که همه زندکان مرده باشند
پیش از دمیدن دویم در صور باران میفرستد بر بدنهای پوسیده خاك شده که همه از زمین میرویند
و بدمیدن دویم صور زنده میشوند و بریکم ایاته و مینماید بشما سایر ایات و علامات خود را که دلالت
میکند بر یکانکی او و پیغمبری موسی و فضیلت محمد و علی و ال ایشان بر همه خلایق و افریدکان
لعلکم تعقلون شاید شما تعقل و تفکر نمایید خداوندی که این ایات عجیبه از او ظاهر میکردد امر نمیکند
خلق را مکر بچیزی که صلاح ایشان در ان باشد بر نکزیده است محمد و ال طیبین او را مکر برای انکه
از همه صاحبان عقول افضل و برترند علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است
که شخصی از نیکان و علمای بنی اسرائیل خواستکاری کرد زنی از ایشان را زن قبول کرد ان مرد را
پسر عمی بود بسیار فاسق و بدکردار او خواستکاری کرده بود زن قبول نکرده بود پس پسر عم او حسد
برد بر او در کمین او نشست او را کشت بر داشت و بنزد موسی اورد و کفت پسر عم منست کشته شده است

موسی کفت کی کشته است او را کفت نمیدانم امر کشتن در میان بنی اسرائیل بسیار عظیم بود پس
جمع شدند بنی اسرائیل و کفتند چه مصلحت میدانی در این باب ای پیغمبر خدا در بنی اسرائیل شخصی
بود که کاوی داشت و پسری داشت بسیار نیکوکار و مطیع او پسر متاعی داشت جمعی امدند که متاع را
از او بخرند و کلید موضعی که متاعها در انجا بود در زیر سر پدر او بود پدر او در خواب بود پس رعایت
حرمت پدر خود کرد او را از خواب بیدار نکرد مشتریان را جواب کفت چون پدرش بیدار شد از او پرسید
که چه کردی متاع خود را کفت در جای خود هست انرا نفروختم برای انکه کلید در زیر بالین تو بود
نخواستم تو را ایذا کنم پدر کفت من این کاو را بتو بخشیدم بعوض ان رنجی که از تو فوت شد بسبب
نفروختن متاع خدا را خوش امد انچه او نسبت بپدر خود کرد و رعایت حق او نمود بجزای عمل او امر کرد
بنی اسرائیل را که کاو او را بخرند و بکشند چون بنزد موسی جمع شدند کریستند و استغاثه کردند در باب
مقتول که در میان ایشان ظاهر شده موسی کفت که خدا امر میکند شما را که بقره بکشید بنی اسرائیل تعجب
کردند و کفتند ایا ما را ریشخند میکنی ما کشته را پیش تو اوردیم قاتل او را می خواهیم تو میکویی بقره
بکشیم موسی کفت پناه میبرم بخدا از انکه از جاهلان باشم استهزا بشما کنم پس دانستند که خطا کردند
و بی ادبی در خدمت موسی کردند کفتند دعا کن که خدا بیان فرماید که چکونه کاوی باشد موسی کفت
خدا میفرماید که کاوی باشد که نه فارض باشد و نه بکر و فارض انست که نر بران جهانیده باشند و ابستن
نشده باشد بکر انست که هنوز بران نجهانیده باشند باز کفتند دعا کن که بیان فرماید رنکش را کفت خدا
میفرماید کاوی باشد بسیار زرد که خوش اید بینندکان را شاد شوند بدیدن ان باز کفتند دعا کن که
پروردکار تو بیان نماید که چکونه کاوی باشد کفت میفرماید کاو بست که ان را کار نفرموده باشند
در شیار کردن و اب کشیدن مسلم باشد و نقطها بغیر از رنك زرد در ان نبوده باشد کفتند الحال انچه
حق بیان بود کردی این کاو مال فلان مرد است یعنی کاوی که ان مرد به پسر خود بخشیده بود بپاداش
نیکی او چون بنزد ان پسر رفتند که بخرند کفت نمی فروشم مکر بان که پوست انرا برای من پر از طلا کنند
پس برکشتند بنزد موسی و کفتند چنین میکوید فرمود شما را چارهٔ نیست جز از خریدن ان می باید که
همان کاو کشته شود با نچه میکوید بخرید پس ان کاو را بهمان قیمت خریدند و کشتند و کفتند ای
پیغمبر خدا الحال چه کنیم پس حقتعالی وحی فرستاد بموسی که بکو بایشان که بعضی از ان کاو را بران
کشته شده بزنند و بپرسند که کی تو را کشته است پس دم ان کاو را کرفتند بر او زدند و پرسیدند که
کی تو را کشته است کفت فلان یعنی ان پسر عمی که بدعوای خون او امده بود و در حدیث صحیح
از حضرت امام رضا عم منقولست که شخصی از بنی اسرائیل یکی از خویشان خود را کشت او را بر سر راه
بهترین اسباط بنی اسرائیل انداخت و بنزد موسی امد بطلب خون او پس بنی اسرائیل کفتند که ای موسی

برای ما ظاهر کردان که کی او را کشته است موسی کفت کاوی بیاورید اکر هر کاوی می اوردند کافی بود پس سخت کرفتند در هر مرتبه که سوال کردند و خدا بر ایشان سخت کرفت تا انکه منحصر شد در کاوی که نزد جوانی از بنی اسرائیل بود چون از او طلب کردند کفت نمیفروشم مکر بانکه پوستش را برای من پر از طلا کنید پس بناچار بان قیمت خریدند و کشتند امر کرد موسی که دم ان کاو را بر ان میت زدند تا زنده شد و کفت یا رسول الله پسر عم من مرا کشته است نه اهلها که بر ایشان دعوی میکنند پس شخصی بموسی عرض کرد که این کاو را قصهٔ هست موسی کفت ان قصه چیست کفت ان جوان که صاحب این کاو بود بسیار نیکوکار بود نسبت بپدر خود روزی متاعی خریده بود چون امد که قیمت متاع را بدهد دید که پدرش در خوابست و کلیدها در زیر سر اوست نخواست که پدر خود را از خواب بیدار کند باین سبب از ربح ان سودا کذشت متاع را پس داد و چون پدرش بیدار شد و این خبر را باو نقل کرد پدر کفت خوب کردی من این کاو را بتو بخشیدم بعوض ان ربحی که بسبب من از تو فوت شد پس حضرت موسی کفت که نظر کنید که نیکی پدر و مادر اهلش را بچه مرتبه میرساند و بر این مضامین احادیث بسیار وارد شده است چون مکرر میشد بهمین اکتفا نمودیم * فصل نهم * در بیان قصه ملاقات موسی و خضر ع و سایر احوال و قصص خضر ع است حقتعالی در قران مجید فرموده است که واذ قال موسی لفتاه لا ابرح ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا یعنی یاد اور ان وقتی را که موسی کفت بجوان خود یعنی یار و مصاحب دایمی خود که من ترک رفتن نخواهم کرد تا برسم بانجا که محل اجتماع دو دریاست یا راه رفته باشم زمانی بسیار که بعضی هشتاد سال و بعضی هفتاد سال کفته اند قول اول از حضرت امام محمد باقر ع منقولست بدانکه مشهور اینست که موسی در این ایه موسی بن عمران ع است و یار او یوشع بن نون ع وصی انحضرتست بر این معنی متفقست احادیث خاصه و عامه و قول ضعیفی از اهل کتاب نقل کرده اند که موسی که در این ایه مذکور است پسر میشا پسر یوسف است و پیش از موسی بن عمران بوده است و مشهور انست که دو دریا دریای فارس و دریای روم است و بعضی کفته اند مراد ملاقات دو دریای علم است یعنی موسی که دریای علم ظاهر بود و خضر که دریای علم باطن بود و علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که چون حقتعالی با موسی سخن کفت و الواح را بر او فرستاد و در الواح علوم بسیار بود برکشت بسوی بنی اسرائیل خبر داد ایشانرا که خدا بر او توریة را نازل کردانید و با او سخن کفت در خاطرش کذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از من داناتر باشد پس حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دریاب موسی را نزدیکست که عجب او را هلاک کند و بکو باو که نزد ملتقای دو دریا نزد سنکی که در انجا مردی هست که از تو داناتر است برو بسوی او و از علم او بیاموز پس جبرئیل نازل شد وحی الهی را بموسی رسانید موسی در نفس خود ذلیل شد یافت که خطا کرده است و ترسان شد بوصی

خود یوشع کفت که خدا امر کرده است که بروم از پی مردی که نزد محل ملاقات دو دریاست از او علم بیاموزم پس یوشع ماهی نمک سودی برای توشهٔ خود و موسی برداشت روانه شدند چون بان مکان رسیدند خضر را دیدند که بر پشت خوابیده است او را نشناختند پس یوشع ماهی را بیرون اورد در اب شست بر روی سنک کذاشت پس ماهی زنده شد داخل اب شد و ان اب چشمهٔ زندکانی بود چون با موسی روانه شدند پارهٔ راه رفتند مانده شدند موسی بیوشع کفت که بیاور چاشتهٔ ما را بخوریم که از این سفر تعبناک شدیم در این وقت یوشع قصهٔ ماهی را برای موسی نقل کرد که زنده شد داخل اب شد موسی کفت که پس ان مردی که ما او را میطلبیم همان بود که نزد سنک بود پس برکشتند از همان راه که امده بودند چون بان موضع رسیدند دیدند که خضر در نماز است پس نشستند تا از نماز فارغ شد بر ایشان سلام کرد در بعضی روایات مذکور است که حقتعالی بموسی وحی کرد که هر جا ان ماهی ناپیدا شود خضر در انجاست موسی بیوشع کفت که هر وقت ماهی را نیابی مرا خبر کن فلما بلغا مجمع بینهما پس چون رسیدند موسی و رفیق او به مجمع دو دریا نسیا حوتهما فراموش کردند یا ترک کردند ماهی خود را موسی احوال ماهی را نپرسید و یوشع بموسی نکفت فاتخذ سبیله فی البحر سربا پس کرفت ماهی راه خود را در دریا و بمیان اب رفت بعضی کفته اند که موسی بخواب رفت و ماهی باعجاز انحضرت زنده شد برجست داخل اب شد فلما جاوزا قال لفتاه اتنا غدائنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا پس چون کذشتند از مجمع البحرین موسی کفت برفیق خود بیاور بنزد ما چاشت ما را بتحقیق که رسید بما از این سفر ما مشقتی و ماندکی قال ارایت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت و ما انسانیه الا الشیطان ان اذکره و اتخذ سبیله فی البحر عجبا یوشع کفت ایا دیدی که چه شد در وقتی که نزد ان سنک قرار کرفتیم پس من فراموش کردم امر ماهی را بتو بکویم یا ترک کردم نکفتم و باعث نشد بر فراموشی یا بر ترک ان مکر شیطان ان ماهی زنده شد بدریا رفت رفتنی عجیب قال ذلک ما کنا نبغ موسی کفت همان بود که ما طلب میکردیم و انچه میکویی نشانهٔ مطلوب ماست فارتدا علی اثارهما قصصا پس برکشتند از همان راه که رفته بودند و پی پای خود را ملاحظه میکردند فوجدا عبدا من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما پس یافتند بندهٔ از بندکان ما را که داده بودیم باو رحمتی از نزد خود یعنی وحی و پیغمبری و اموخته بودیم باو از نزد خود علمی چند قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا کفت باو موسی ایا از پی تو بیایم بشرط انکه تعلیم نمایی بمن از انچه خدا بتو تعلیم کرده است علمی را که باعث رشد و صلاح من باشد قال انک لن تستطیع معی صبرا خضر کفت بدرستیکه تو استطاعت و توانایی ان نداری که با من بیایی و صبر کنی بر انچه از من مشاهده نمایی و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا و چکونه صبر نمایی بر امری که ظاهرش بداست و بباطنش علم تو احاطه نکرده است قال ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا موسی

کفت بزودی مراخواهی یافت اکرخدا خواهد صبر کننده ونافرمانی نخواهم کرد برای توامر برا قال
فان اتبعتنی فلا تسالنی عن شیء حتی احدث لك منه ذکرا خضر کفت که پس اکراز پی من می ایی سوال مکن
مرا از چیزی تاخود احداث کنم از برای تو ذکرانرا فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها پس موسی
و خضر روانه شدند تاچون سوار شدند در کشتی خضر کشتی راسوراخ کرد وقال اخرقتها لتغرق اهلها
لقد جئت شیأ امرا موسی کفت ایا سوراخ کردی کشتی را برای انکه اهلش را غرق کنی متحقیق که کاری
کردی بسیار عظیم قال الم اقل انك لن تستطیع معی صبرا خضر کفت ایا نکفتم که تو طاقت نداری که
بامن صبر کنی قال لا تواخذنی بما نسیت ولا ترهقنی من امری عسرا موسی کفت موءاخذه مکن مرا بانچه
فراموش کردم یا ترك کردم اول مرتبه و وارد مساز بر من از امر من دشواری را و کار را بر من دشوار مکن
فانطلقا حتی اذا لقیا غلاما فقتله پس رفتند بعد از انکه از کشتی بیرون امدند تا انکه ملاقات کردند
پسری را پس خضر ان پسر را کشت قال اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس لقد جئت شیأ نکرا موسی کفت
ایا کشتی نفسی را که از کناه پاك بود بی انکه کسی را کشته باشد متحقیق که اتیان کردی بامر بدی قال الم
اقل لك انك لن تستطیع معی صبرا خضر کفت ایا نکفتم تورا که توانایی ان نداری که بامن صبر کنی قال
ان سالتك عن شیء بعدها فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا موسی کفت اکر سوال کنم از تو بعد از این
از چیزی بامن مصاحبت مکن متحقیق که رسیدی از جانب من بعذری یعنی اکر بعد از سه مرتبه مخالفت
ترك مصاحبت من کنی معذور خواهی بود فانطلقا حتی اذا اتیا اهل قریة استطعما اهلها فابوا ان یضیفوهما
فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه پس رفتند تا رسیدند باهل قریهٔ که کفته اند که ان انطاکیه بود
یا ایله بصره یا باجروان ارمنیه و طعام طلبیدند از اهل ان قریه پس ابا کردند از انکه ایشانرا ضیافت کنند
پس یافتند در ان قریه دیواری را که میخواست خراب شود یعنی مشرف بر خرابی شده بود پس خضر
دیوار را بر پاداشت بساختن ان یا بعمودی که بان متصل کرد یا انکه دست بر دیوار کشید باعجاز او درست
ایستاد قال لو شئت لاتخذت علیه اجرا موسی کفت کاش اکر میخواستی مزدی برای دیوار ساختن از
اهل این قریه میکرفتی که مایان شام میکردیم یا انکه کنایه کفت که کار عبثی کردی مزدی ندارد قال
هذا فراق بینی و بینك سانبئك بتاویل ما لم تستطع علیه صبرا خضر کفت این هنکام جدایی من و تست
بزودی تراخبر دهم بتاویل انچه دیدی بران صبر نتوانستی کرد اما السفینة فکانت لمساکین یعملون
فی البحر فاردت ان اعیبها وکان وراءهم ملك یاخذ کل سفینة غصبا اما کشتی پس بود از محتاج و مسکینی
چند که کار میکردند در دریا پس خواستم که ان کشتی را معیوب کنم در پیش روی ایشان یا در عقب
ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درست را بغصب میکرفت از برای ان معیوب کردم که او بغصب نکیرد
واما الغلام فکان ابواه مومنین فخشینا ان یرهقهما طغیانا وکفرا واما ان پسر پس پدر و مادر او

مومن بودند ترسیدیم که فرا کیرد ایشانرا از طغیان کفر وا ذیت با ایشان برساند یا ایشانرا طاغی و کافر کرداند
فاردنا ان یبدلهما ربهما خیرا منه زکوة واقرب رحما پس خواستیم که بعوض ان پسر عطا کند با ایشان
پروردکار ایشان فرزندی که نیکوتر باشد از ان پسر بجهت پاکیزکی از کناهان و صفات بد
نزدیکتر باشد از جهت رحم و مهربانی بر مادر و پدر واما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة
وکان تحته کنز لهما اما دیوار پس از دو پسر یتیم بود که در ان شهر بودند بود در زیر ان دیوار کنجی
برای انها وکان ابوهما صالحا فاراد ربك ان یبلغا اشدهما و یستخرجا کنزهما رحمة من ربك پدر ایشان
صالح و شایسته بود پس خواست پروردکار تو که ان دو پسر بحد بلوغ و کمال عقل برسند بیرون اورند
کنج خود را از زیر دیوار این رحمتی بود از پروردکار تو نسبت با ایشان وما فعلته عن امری نکردم
انچه کردم از رای خود بلکه بامر پروردکار خود کردم ذالك تاویل ما لم تسطع علیه صبرا این بود
تاویل انچه بر دیدن ان صبر نتوانستی کردن * موءلف کوید * که این بود ترجمهٔ این ایات موافق تفسیر
مفسران در ضمن احادیث تفاسیر اهلبیت معلوم خواهد شد علی ابن ابراهیم بسند صحیح روایت کرده است
که یونس و هشام ابن ابراهیم نزاع کردند در انکه عالمی که موسی نزد او رفت او داناتر بود یا موسی عم
ایا جایز است که بر موسی کسی حجت و امام باشد و حال انکه او حجت خدا بود بر خلق پس در این باب
عریضه بخدمت حضرت امام رضا عم نوشتند این مسئله را از انحضرت سوال کردند انحضرت در جواب
نوشتند که چون موسی بطلب ان عالم رفت او را در جزیرهٔ از جزایر دریا یافت که کاهی نشسته بود و کاهی
تکیه میکرد پس موسی بر او سلام کرد او سلام را غریب دانست زیرا که در زمینی بود که در انجا سلام
نبود پس پرسید که تو کیستی کفت من موسی بن عمرانم کفت تویی موسی پسر عمران که خدا با او سخن
کفته است کفت بلی عالم کفت چه حاجت داری موسی کفت امده ام که بمن تعلیم کنی از ان علمی که خدا
بتو تعلیم کرده است عالم کفت خدا مرا بامری موکل کرده است که تو طاقت ان نداری تورا بامری موکل
کرده است که من طاقت ان ندارم پس عالم با او حدیث کرد بلاهایی را که بال محمد صم خواهد رسید
تا انکه هر دو بسیار کریستند پس انقدر از فضل و بزرکواری ال محمد برای موسی ذکر کرد مکرر موسی
میکفت که کاش من از ال محمد بودم تا انکه قصهٔ ظلمهای ابو بکر و عمر را ذکر کرد مبعوث شدن رسول
خدا صم بر قومش و انچه از تکذیب و ایذای ایشان بانحضرت رسید همه را بیان کرد تاویل این ایه را
برای او بیان کرد ونقلب افئدتهم وابصارهم کما لم یؤمنوا به اول مرة یعنی بر میکردانیم دلها و دیدهای
ایشانرا چنانچه ایمان نیاوردند اول مرتبه فرمود که مراد از اول مرتبه روز میثاق است که حقتعم پیمان
از ارواح کرفت پیش از افریدن بدنها پس موسی استدعا کرد که با او همراه باشد عالم ابا کرد که تو تاب
دیدن کارهای من نیست بعد از مبالغه حضرت موسی از او پیمان کرفت که انچه از من مشاهده کنی

اعتراض و انکار برمن مکن تامن سببش را باتو بکویم موسی عم قبول کرد پس موسی و یوشع و ان عالم هرسه همراه رفتند تا بساحل دریا رسیدند در انجا کشتی بود که پر از بار و ادم کرده بودند می خواستند روانه کنند چون ایشانرا دیدند صاحبان کشتی کفتند این سه نفر را داخل کشتی میکنیم زیرا که ایشان مردم صالحند چون ایشان بکشتی داخل شدند کشتی میان دریا رسید خضر برخواست بکنار کشتی رفت کشتی را اشکست بجامهای کهنه و کل سوراخ کشتی را پر کرد موسی چون این عمل را از خضر مشاهده کرد در غضب شد و کفت این کشتی را سوراخ کردی که اهلش را غرق کنی کار عظیمی کردی خضر کفت نکفتم بامن صبر نمی توانی کرد تاب دیدن کارهای مرنداری موسی کفت مرا مواخذه مکن بانچه این مرتبه ترک کردم از پیمان تو کار را برمن دشوار مکیر چون از کشتی بیرون امدند نظر خضر بر پسری افتاد که در میان اطفال بازی میکرد در نهایت حسن و جمال بود کویا پارهٔ ماهی بود در کوشها پش دو کوشواره از مروارید بود پس خضر پارهٔ درا و نکریست او را کرفت و کشت پس موسی برجست خضر را کرفت برزمین زد و کفت ایا نفس پاکیزه را بی کناه و بی انکه کسی را کشته باشد کشتی بتحقیق که کار بسیار بدی کردی خضر کفت نکفتم که برکارهای من صبر نمیتوانی کرد موسی کفت اکر از تو سوال کنم بعد ازین از چیزی دیکر بامن مصاحبت مکن که بعد از ان معذوری پس رفتند تا انکه وقت پیشین رسیدند بقریهٔ که ان را ناصره میکفتند نصاری بان قریه منسوبند اهل ان قریه هرکز ضیافت کسی نکرده بودند هرکز غریبی را طعام نداده بودند پس از ایشان طعام طلبیدند اما طعام ندادند ایشان را بخانهٔ خود فرو نیاوردند ضیافت نکردند پس خضر عم دیوار برادید نزدیکست که خراب شود بنزدان دیوار امد دست بران کذاشت و کفت درست بایست باذن خدا پس دیوار درست ایستاد موسی کفت سزاوار نبود که این دیوار را درست کنی تا ایشان طعام بما بدهند و مارا جا بدهند در منازل خود اینست معنی قول موسی که اکر میخواستی مزدی بران دیوار درست کردن میکرفتی پس خضر کفت اینست وقت جدائی میان ما و تو اکنون خبر میدهم ترا بسبب انچه دیدی و تاب دیدن ان نیاوردی اما سوراخ کردن کشتی پس برای ان بود که ان کشتی از مسکینی چند بود که در دریا کار میکردند در عقب ان کشتی پادشاهی بود که هر کشتی شایسته را غصب میکرد اکر معیوب بود غصب نمیکرد من خواستم که ان کشتی را معیوب کنم که او غصب نکند برای ان مساکین بماند در قران اهل بیت چنین است که یاخذ کل سفینة صالحة غصبا و اما الغلام فکان ابواه مومنین و طبع کافرا فرمود که چنین نازل شد ایه یعنی ان پسر پس پدر و مادرش مومن بودند او مطبوع بر کفر بود پس خضر کفت که من چون نظر کردم دیدم که در پیشانی او نوشته بود که طبع کافرا یعنی در علم الهی چنین است که اکر او بماند کافر خواهد بود پس ترسیدیم که طغیان و کفر او فراکیرد پدر و مادرش را پس خواستیم که پروردکار ایشان

بعوض عطا کند بایشان فرزندی که از او پاکتر و بمهربانی پدر و مادر نزدیکتر باشد پس خدا بعوض ان پسر دختری بایشان داد که از او پیغمبری بهم رسید بروایات معتبرهٔ دیکر از او و از نسل او هفتاد پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل بهم رسیدند بسندهای معتبر بسیار از حضرت امیر المؤمنین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا صلوات الله عم منقولست که کنج ان دو پسر که در زیر دیوار بود لوحی بود از طلا که این مواعظ را در ان نقش کرده بودند لا اله الا الله محمد رسول الله عجب دارم از کسی که داند که مرک حقست چکونه شادمی باشد و عجب دارم از کسی که ایمان بقضا و قدر خدا دارد چکونه میترسد بروایت دیکر چکونه اندوهناک میشود از بلاها عجب دارم از کسی که جهنم را یاد می اورد چکونه می خندد عجب دارم از کسی که بیند دنیا او کردیدن دنیا از حالی بحالی چکونه دل بدنیا می بندد بروایت دیکر عجب دارم از کسی که یقین بحساب اخرت دارد چکونه کناه میکند سزاوار است کسی را که عقل ربانی او را روزی شده باشد انکه متهم نکرداند خدا را در انچه برای او مقدر کرده است یعنی تصدیق کند که البته خیر او در انست و اعتراض نکند بر خدا که چرا روزی او دیر باو رسیده است بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که ان کنج والله که از طلا و نقره نبود و نبود مکر لوحی که در ان این چهار کلمه بود منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست محمد رسول منست عجب دارم برای کسی که یقین بمرک داشته باشد چرا دلش شادمی باشد عجب دارم برای کسی که یقین بحساب قیامت داشته باشد چرا دندانش بخنده کشوده میشود عجب دارم برای کسی که یقین بقدر داشته باشد چرا دلکیر می باشد از دیر رسیدن روزی او یا چرا کمان میکند که خدا روزی او را دیر خواهد فرستاد عجب دارم برای کسی که نشأهٔ دنیا را می بیند چرا انکار نشأهٔ اخرت میکند در حدیث معتبر دیکر فرمود فتای موسی که رفیق انحضرت بود در سفر مجمع البحرین یوشع بن نون بود فرمود انکاری که موسی بر خضر میکرد برای ان بود که از ظلم انکار عظیم داشت ان کارها بحسب ظاهر ظلم مینمود بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که خضر پیغمبر مرسل بود خدا او را مبعوث کردانید بسوی قومی و ایشانرا دعوت کرد بیکانه پرستی خدا و اقرار بپیغمبران و کتابهای خدا و معجزه اش ان بود که بر روی هر زمین خشک که می نشست سبز و خرم میشد و بر هر چوب خشک که مینشست یا تکیه میداد سبز میشد و برک بران میرویید و شکوفه میکرد و باین سبب او را خضر کفتند و نام انحضرت تالیا بود پسر ملکان پسر غابر پسر ارفحشد پسر سام پسر نوح عم بود و حضرت موسی عم چون خدا با او سخن کفت و از برای او در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر حکم نوشت و معجزهٔ ید بیضا و عصا و طوفان و ملخ و قمل و ضفادع و خون و دریا شکافتن را باو عطا فرمود و فرعون و قوم او را برای او غرق کرد در موسی عجبی که لازم بشر نیست حادث شد و در خاطر خود کذرانید که کمان ندارم که خدا خلقی از من داناتر افریده باشد

پس حقتعالی بجبرئیل ع وحی فرستاد که در باب بندهٔ من موسی را پیش از انکه بعجب هلاك شود و بکو باو که نزد ملاقات دو دریا مرد عابدی هست از پی او برو و از او علم بیاموز چون جبرئیل نازل شد و رسالت الهی را بموسی رسانید موسی دانست که این وحی بسبب ان چیزیست که در خاطر او کذشت پس موسی با فتای خود که یوشع پسر نون بود رفتند تا بملتقای دو دریا رسیدند و خضر ع را در انجا یافتند که عبادت خدا میکرد چنانچه حقتعالی فرموده است که پس یافتند بندهٔ از بندکان ما را که عطا کرده بودیم او را رحمتی از جانب خود و علمی از علمهای خاص خود باو تعلیم کرده بودیم پس موسی بخضر کفت که میخواهم همراه تو بیایم برای انکه از ان علمی که خدا تعلیم تو کرده است بمن تعلیم نمایی خضر کفت تو با من نمیتوانی بود و طاقت دیدن کارهای من نداری زیرا که من موکل شده ام بعلمی که تو تاب ان نداری و تو موکل شدهٔ بعلمی که من تاب ان دارم موسی کفت بلکه من طاقت صبر با تو دارم خضر کفت ای موسی قیاس را در علم خدا و امر خدا مجالی نیست و چکونه صبر توانی کرد بر امری که علم تو بان احاطه نکرده است موسی کفت عنقریب مرا خواهی یافت انشاالله صبر کننده و معصیت تو در امری از امور نخواهم کرد چون انشاالله کفت و صبر خود را بمشیت الهی معلق کردانید خضر باو کفت که اکر از پی من بیایی پس از چیزی سوال مکن از من تا خود بیان ان برای تو بکنم موسی کفت قبول کردم این شرط را و بایکدیکر رفتند تا داخل کشتی شدند و خضر کشتی را سوراخ کرد و موسی بر او اعتراض کرد و خضر باو کفت نکفتم که با من نمی توانی بود پس موسی کفت مرا مواخذه مکن بانچه نسیان کردم حضرت فرمود که مراد از نسیان در این جا ترکست نه فراموشی یعنی مرا مواخذه مکن بانکه یکمرتبه عهد تورا ترك کردم و کار را بر من سخت مکیر پس رفتند تا پسری را دیدند خضر ان پسر را کرفت بقتل رسانید موسی در غضب شد کریبان خضر را کرفت و کفت که شخصی بیکناهی را کشتی کار بسیار بدی کردی خضر کفت عقلها حکم کننده نیستند بر امرهای خدا بلکه امر حقتعالی حکم کننده است بر عقلها پس چیزی که بامر خدا واقع شود باید قبول کرد تسلیم و انقیاد نمود هر چند عقل بسبب ان نتواند رسید من میدانستم تو بر دیدن کارهای من صبر نمیتوانی کرد موسی کفت اکر بعد از این از چیزی سوال کنم دیکر با من مصاحبت مکن که عذر برای تو تمام است پس رفتند تا رسیدند بقریهٔ ناصره که نصاری بان منسوب شده اند از اهل ان قریه طعام طلبیدند انها قبول نکردند که ایشان را نزد خود فرود اورند و طعام بدهند پس موسی و خضر دیواری دیدند در ان قریه که نزدیك بود بیفتد پس خضر دست خود را بر ان دیوار کذاشت باعجاز خود دیوار را درست کرد موسی اعتراض کرد چنانچه کذشت پس خضر کفت این وقت جدایی منست از تو اکنون خبر میدهم ترا بسبب انها که صبر نکردی بر دیدن انها اما کشتی پس از مسکینی چند بود که در دریا کار میکردند پس من خواستم که ان را معیوب کردانم که برای ایشان بماند زیرا که در عقب

ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درستی را غصب میکرد پس این کار را برای مصلحت ایشان کردم و کفت که من خواستم ان را معیوب کردانم زیرا که نجاست نسبت معیوب کردانیدن را بخدا ندهد بلکه خدا صلاح انها را می خواست نه معیوب کردانیدن کشتی ایشان را اما پسر پس پدر و مادر او مومن بودند او کافر برامده بود حقتعالی میدانست که اکر او بزرك شود پدر و مادر او بسبب او کافر خواهند شد به محبت او مفتون خواهند شد ایشان را کمراه خواهد کرد پس خدا مرا امر کرد که او را بکشم خواست که ایشان را به محل کرامت خود برساند و عاقبت ایشان را نیکو کرداند پس در این جا کفت که ترسیدیم ایشان را کافر کرداند پس خواستیم که خدا بعوض فرزندی بایشان بدهد که او را بهتر باشد این قسم سخن از بشریت بود که در او اثر کرد از این جهت که معلم مثل موسی پیغمبری کردیده بود چنانچه در موسی بیشتر اثر کرده بود زیرا که مناسب ادب ان بود که خشیت را بخود نسبت دهد و بکوید که من ترسیدم زیرا که خدا از خشیت و ترس نمی باشد بلکه او میترسید که مبادا ان سختی در امر کشتن این پسر بشود از جانب خدا یا مانعی از جانب خلق طاری شود که امر الهی را در باب ان پسر بعمل نیاورد ثواب ان عمل و با طاعت امر پروردکار خود فایز کردد بایست اراده عوض دادن بخدا نسبت دهد خود را شریك نکند در ان و بکوید که خدا می خواست عوض دهد بایشان نه چنانچه کفت که ما می خواستیم چنان نبود که خضر را مرتبه تعلیم موسی ع بوده باشد بلکه موسی افضل از خضر بود و لیکن حقتعالی می خواست بر موسی ظاهر کرداند که علم منحصر نیست در انچه او میداند اکر افاضهٔ علوم از جانب حقتعالی بر او نشود او جاهل خواهد بود پس خضر سبب درست کردن دیوار را بیان کرد حضرت فرمود که ان کنج از طلا و نقره نبود که مطلب از ان کنج طلا و نقره باشد بلکه کنج علم بود زیرا که لوحی بود از طلا که در ان لوح این کلمات نوشته بود عجبست کسی را که یقین بمرك دارد چکونه شادی میکند عجبست کسی را که یقین به تقدیر خدا دارد چکونه اندوهناك می باشد عجبست کسی که یقین بقیامت داشته باشد چکونه ظلم میکند عجبست کسی را که بیند دنیا را و کردیدن اهل انرا از حالی بحالی چکونه میل بدنیا میکند و دل باو می بندد پس فرمود که میان دو پسر و ان پدر صالح هفتاد پدر فاصله بود خدا حفظ حرمت ان دو پسر کرد برای صالح بودن ان پدر پس خضر کفت که خواست پروردکار تو که چون ان دو پسر بحد کمال برسند کنج خود را بدر اورند پس در این جا اراده خود را بیرون کرد باراده خدا نسبت داد زیرا که این اخر قصه بود دیکر معلوم بودن او و نسبت بموسی تمام شد چیزی نماند که باید او بکوید و موسی کوش دهد خواست که تدارك کند انچه در اول قصه و میان قصه از راه بشریت یا مصلحت تنبیه موسی بخود نسبت داده بود پس مجرد شد از ارادهٔ خود مجرد شدن بندهٔ مخلص در مقام اعتذار در امد از انچه دعوای ارادهٔ خود در انها کرده بود و کفت این رحمتی بود از جانب پروردکار تو و نکردم انچه کردم از امر خود بلکه همه را

بامر پروردکار خود کردم بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون حضرت موسی خواست که از حضرت خضر جدا شود کفت مرا وصیتی بکن پس از جملهٔ وصیتهای خضر این کلمات بود که زنهار بحاجت مکن بی ضرورت و احتیاج راه مرو در غیر موضع بعجب خنده مکن کناهان خود را بیاد اور زنهار بکناهان دیکران میرداز در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین عم منقولست اخر وصیتی که خضر موسی را کرد این بود که سرزنش مکن کسی را بکناهی بدرستیکه سه چیز است که خدا از همه چیز دوست ترمیدارد میانه روی کردن در وقت توانکری وعفو کردن در وقت قدرت بر انتقام مدارا و نرمی با بندکان خدا کردن و کسی با کسی مدارا واحسان نمیکند مکر انکه حقتعالی در قیامت با او مدارا واحسان می نماید سر حکمتها ترس خداوند عالمیانست بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که خضر بموسی کفت ای موسی شایسته ترین روزهای تو روزیست که در پیش داری یعنی روز قیامت پس ببین که چکونه خواهد بود برای تو جوابی برای ان روز مهیا کن که ترا بازخواهند داشت واز تو سوال خواهند کرد پند خود را از زمانه بکیر و از تقلب احوال ان بدانکه عمر دنیا دراز است برای کسی که اعمال شایسته کند و کوتاهست برای کسی که بغفلت کذراند پس چنان عمل کن که کویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب مزید طمع تو کردد و ثواب اخرت بدرستیکه انچه از دنیا می اید مانند انهاست که کذشته است چنانچه از کذشتها چیزی با تو نمانده است مکر عمل صالحی که کرده باشی اینده نیز چنین خواهد بود در حدیث معتبر دیکر فرمود که چون خضر دیوار یتیمانرا برای صلاح پدر ایشان درست کرد حقتعالی وحی فرستاد بسوی موسی عم که جزا میدهم پسرانرا بسعی پدرهای ایشان اکر نیکست نیکی اکر بد است بدی زنا مکنید تا زنان مردم تا زنان شما زنا نکنند و هر که بر رختخواب زن مسلمانی پا کذارد بقصد بد بر رختخواب زن او نیز پا کذارند هر چه میکنی جزا می یابی بسند صحیح از حضرت صادق عم منقولست که چون موسی عم مامور شد که از پی خضر برود برای او زنبیلی فرستاد حقتعالی که دران ماهی نمک سودی بود وحی کرد که این ماهی ترا دلالت میکند بر خضر نزد چشمهٔ که اب ان چشمه بهر مردهٔ که میرسد زنده میشود انرا چشمهٔ زندکانی میکویند پس موسی و یوشع رفتند تا بان چشمه و سنک رسیدند پس یوشع بر سر چشمه رفت ماهی را میان اب فرو برد که بشوید ماهی زنده شد در دستش بحرکت امد چندان حرکت کرد که دستش را ریش کرد رها شد و داخل دریا شد او فراموش کرد یا ترک کرد که این قصه را برای موسی ذکر کند چون روانه شدند اندک راهی رفتند چون از وعده کاه کذشته بودند موسی مانده شد تا انجا که راه مقصود بود مانده نشده بود پس بیوشع کفت که چاشت ما را بیاور که در این سفر تعب کشیدیم پس در اینوقت یوشع عم قصهٔ ماهی را نقل کرد موسی عم و یوشع بر کشتند چون بنزد سنک رسیدند دیدند که جای رفتن ماهی در میان اب مانده است پس

در جزیرهٔ از جزایر دریا خضر را دیدند که نشسته است و عبائی در بر دارد پس موسی بر او سلام کرد او جواب کفت تعجب کرد از سلام زیرا که او در زمینی بود که در انجا سلام شایع نبود پس خضر کفت تو کیستی کفت منم موسی کفت پسر عمران که خدا با او سخن میکوید کفت بلی کفت پس بچه کار امدهٔ کفت امده ام از تو علم بیاموزم خضر کفت من موکل بامری شده ام که تو طاقت ان نداری پس خضر برای موسی از حدیث ال محمد صم بلاهائی که بایشان خواهد رسید انقدر نقل کرد که هر دو بسیار کریستند از برای موسی از فضیلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان ذریت ایشان صلوات الله علیهم اجمعین انقدر نقل کرد از کمالات و بزرکی ایشان انقدر کفت که مکرر موسی میکفت که چه بودی اکر من از امت محمد صم میبودم پس حضرت صادق عم قصهٔ کشتی و پسر و دیوار را ذکر کرد فرمود که اکر موسی صبر میکرد خضر هفتاد امر عجیب و غریب باو مینمود در روایت دیکر فرمود که خدا رحمت کند موسی را تعجیل کرد بر خضر اکر صبر میکرد هر اینه امر عجیبی چند میدید که هرکز ندیده بود در حدیث معتبر دیکر فرمود بخداوند کعبه سوکند میخورم که اکر من در میان موسی و خضر میبودم خبر میدادم ایشانرا که من از هر دو داناترم هر اینه بچیزی چند ایشانرا خبر میدادم که در دست ایشان نبود و نمیدانستند زیرا که خدا بموسی و خضر علم کذشته را داده بود علم اینده را بایشان نداده بود نزد ماست علم اینده تا روز قیامت که بمیراث از پیغمبر صم بما رسیده است از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که چون موسی از خضر سوالها کرد جواب شنید دیدند که پرستکی صید امیکند و پرواز میکند در میان دریا و بلند میشود و پست میشود پس خضر بموسی کفت که میدانی این پرستک چه میکوید کفت میکوید که بحق پروردکار اسمانها و زمین و پروردکار دریا که نیست علم شما نزد علم خدا مکر بقدر انچه من بمنقار خود از این دریا بردارم بلکه کمتر در حدیث دیکر منقولست که چون موسی بنزد قوم خود بر کشت بعد از انکه از خضر جدا شد هرون از او سوال کرد از علومی که از خضر شنیده بود از عجایب دریا که دیده بود موسی کفت من و خضر در کنار دریا ایستاده بودیم ناکاه دیدیم که مرغی فرود امد از هوا بسوی دریا قطرهٔ برداشت بمنقار خود بجانب مشرق انداخت قطرهٔ دیکر برداشت و بجانب مغرب انداخت قطرهٔ دیکر برداشت بجانب اسمان انداخت قطرهٔ دیکر برداشت بر زمین انداخت قطرهٔ دیکر برداشت باز بدریا انداخت پس از خضر پرسیدم از سبب افعال ان مرغ خضر هم ندانست ناکاه صیادی را دیدیم که در کنار دریا شکار ماهی میکرد پس نظر کرد بسوی ما و کفت چرا شما را در تعجب می بینم کفتیم از عمل این مرغ تعجب داریم کفت من مرد صیادم و میدانم معنی فعل این مرغ را شما دو پیغمبر نمیدانید ما کفتیم که ما نمیدانیم مکر انچه خدا بما تعلیم کرده است پس صیاد کفت که این مرغیست در دریا انرا مسلم میکویند زیرا که در خواندکی خود مسلم میکوید این عمل ان اشاره بود بانکه خدا بعد از شما پیغمبری خواهد فرستاد

که امت او مابین مشرق و مغرب زمین خواهند شد باسمان بالا خواهد رفت در زمین مدفون خواهد شد
علم علمای دیگر نزد او از بابت این قطره خواهد بود نسبت باین دریا علم او بمیراث خواهد رسید بوصی
و پسر عم او پس علم ما هر دو نزد ما کم نمود ان صیاد از نظر ما غایب شد پس دانستیم ان ملکی بود که خدا
برای تادیب ما فرستاده بود بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت موسی داناتر از حضرت
خضر بود در حدیث معتبر دیگر فرمود که خضر و ذو القرنین عم عالم بودند و پیغمبر نبودند* مولف
گوید* شاید مراد ان باشد که در وقتی که خضر با ذو القرنین همراه بود پیغمبر نبود در حدیث معتبر
دیگر از حضرت صادق عم منقولست فرمود مثل علی بن ابی طالب عم و مثل ما در میان این امت مانند مثل
موسی و خضر است در هنگامی که او را ملاقات کرد و او را بسخن در اورد از او سوال کرد که رفیق او باشد
و گذشت میان ایشان انچه حقتعالی در قران یاد فرموده است زیرا که حقتعم بموسی وحی نمود که من تورا
برگزیدم بر مردم برسالتهای خود و بکلام خود بگیر انچه بتو عطا کردم از شکر کنندگان باش فرموده است که
نوشتیم از برای موسی در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر چیز بتحقیق که نزد خضر عم علمی بود
که برای موسی در الواح نوشته نشده بود موسی گمان کرد که جمیع چیزها مردم بان احتیاج دارند در تابوت
هست جمیع علم برای او در الواح نوشته شده است چنانچه این جماعت دعوی میکنند که فقیهان و علمای
این امتند دعوی میکنند که هر علم و دانائی که در دین ضرور است امت بان محتاجند ایشان میدانند از
پیغمبر صم بایشان رسیده است دانسته اند دروغ میگویند انچه پیغمبر صم میدانست بایشان نرسیده است
و ندانسته اند زیرا که بسیار مسئله از حلال و حرام و احکام بایشان میرسد نمیدانند کراهت دارند
از انکه از ما سوال کنند که مبادا مردم ایشانرا بجهالت نسبت دهند باین سبب علم را از معدنش طلب نمیکنند
رای باطل خود و قیاس را در دین خدا بکار میفرمایند دست از اثار پیغمبر برداشته اند خدا را بعبادتهای
بدعت میپرستند و حال انکه رسول خدا صم فرمود هر بدعتی ضلالت و گمراهیست عداوت و حسد ما
ایشانرا مانع شده است از انکه طلب علم از ما بکنند والله که موسی بان بزرگواری حسد بر خضر نبرد
ان مرتبه از علم و دانش که او داشت مانع نشد او را که از خضر سوال کند از انچه نمیدانست چون موسی
از خضر سوال کرد که او علم بیاموزد و ارشاد نماید خضر دانست که او تاب رفاقت او و دیدن اعمال او
ندارد و گفت چگونه صبر مینمائی بر دیدن امری چند که علم تو بانها احاطه نکرده است پس موسی از روی
خضوع و شکستگی سعی کرد که او را بر خود مهربان گرداند شاید رفاقت او را قبول کند پس گفت
انشاء الله مرا صبر کننده خواهی یافت در هیچ امری معصیت تو نخواهم کرد خضر میدانست که موسی تاب علم
او نمی اورد والله که چنین است حال قاضیان و فقیهان و جماعت مخالفان ما در این زمان تاب علم مانمی
اورند قبول نمیکنند طاقت فهم ان ندارند اخذ بان نمیکنند چنانچه صبر نکرد موسی بر علم عالم در وقتی

که رفیق او شد دید انچه دید از کارهای او ان کارها مکروه موسی بود و پسندیده خدا بود
همچنین علم ما مکروه جاهلانست و حق است نزد خداوند عالمیان در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی
موسی عم بر منبر بالا رفت منبر انحضرت سه پایه داشت پس در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق
نکرده است که از او عالمتر باشد پس جبرئیل بنزد او امد و گفت بعجب مبتلا شدی یا در معرض امتحان
خدا در امدی از منبر فرود ای در زمین کسی هست که از تو داناتر است او را طلب کن موسی فرستاد
بسوی یوشع که حقتعالی مرا مبتلا و ممتحن گردانیده است از برای ما توشه مهیا کن بیا تا روانه شویم بطلب
عالمی که خدا ما را امر بطلب او فرموده است پس یوشع ماهی خرید انرا بریان کرد در زنبیلی گذاشت با خود
برداشت بجانب اذربایجان روان شدند از انجا بساحل دریا رسیدند ناگاه در انجا مرد پیری را دیدند
که بر پشت خوابیده است عصای خود را در پهلوی خود گذاشته است عبائی بر روی خود انداخته
است که هرگاه بر سر میکشید پاهایش باز میشد اگر پاهای خود را بان می پوشاند سرش بیرون می امد
پس موسی بنماز ایستاد و گفت بیوشع که تو محافظت توشه ما بکن ناگاه قطره از اسمان بر زنبیل چکید ماهی
بحرکت امد و زنبیل را بسوی دریا کشید پس مرغی امد بساحل دریا نشست منقار خود را در اب فرو برد
و گفت ای موسی از علم پروردگارت انقدر نگرفته که منقار من از تمام این دریا گرفته است پس موسی
برخواست با یوشع روانه شد اندک راهی که رفت مانده شد در انقدر راه که امده بود مانده نشده بود
زیرا پیغمبری که پی کاری میرود تا از ان محل که مامور شده است باینجا برود نگذرد مانده نمیشود چون
قصه ماهی را از یوشع شنید دانست که از محل ملاقات که حقتعالی فرموده است گذشته اند پس برگشتند
تا همان موضع رسیدند دیدند که ان مرد پیر بر همان حال خوابیده است پس موسی باو گفت السلام
علیک ای عالم خضر گفت و علیک السلام ای عالم بنی اسرائیل برجست و عصای خود را گرفت که برود
پس موسی باو گفت که من مامور شده ام از جانب خدا که از پی تو بیایم تا از ان علومی که اموخته بمن
بیاموزی پس بعد از طی انچه حقتعالی از مکالمات ایشان بیان فرموده موسی و خضر همراه رفتند تا بکشتی
رسیدند اهل کشتی گفتند که ما ایشان را داخل کشتی میکنیم مزد از ایشان نمیگیریم چون مردم صالح مینمایند
چون بمیان دریا رسیدند خضر کشتی را سوراخ کرد میان موسی و او گذشت انچه مذکور شد پس از کشتی
بیرون امدند در ساحل دریا پسری را دیدند که با جمعی از اطفال بازی میکند پیراهن حریر سبزی
پوشیده است در گوشهایش دو مروارید اویخته است پس خضر ان پسر را گرفت در زیر پا گذاشت و سرش
را جدا کرد پس بکنار دریا بقریه ناصره رسیدند ایشان را ضیافت نکردند گرسنه بودند چون در این حال
خضر متوجه دیوار ساختن شد موسی گفت کاش مزد این کار نانی برای ما میگرفتی که می خوردیم زیرا که
گرسنه شده ایم در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که روزی موسی در میان

اشراف بنی اسرائیل نشسته بود ناکاه شخصی بان حضرت کفت که کمان ندارم کسی بخدا اعلم باشد
از تو موسی کفت من نیز کمان ندارم پس حقتعالی باو وحی فرستاد که بلکه خضر از تو اعلم است برو
او را بیاب اکنون هر جا که ماهی ناپید امیشود خضر را ان جا خواهی دید در حدیث معتبر از حضرت صادق عم
منقولست که چون موسی و خضر بان پسر رسیدند که در میان پسران بازی میکرد خضر دستی براو زد
او را کشت چون موسی بران اعتراض کرد خضر دست در میان بدن ان پسر داخل کرد شانهٔ او را جدا کرد
بموسی نمود بران نوشته بود که کافر است و بر کفر سرشته شده است پس در اخر کفت که برای این او را کشتم
که پدر و مادر او مومن بودند میترسیدم که اکر او بالغ شود پدر و مادر خود را بکفر دعوت کند
از فرط محبتی که انها باو دارند قبول کنند دعوت او را و کافر شوند فرمود که حقتعالی بعوض ان پسر دختری
بایشان داد که هشتاد پیغمبر از نسل ان دختر بهم رسیدند فرمود که میان ان دو طفل یتیم که خضر دیوار را
برای ایشان ساخت و میان ان پدری که برای صلاح او خدا خضر را مامور ساخت که دیوار را برای
ایشان بسازد هفتصد سال فاصله بود در حدیث دیکر فرمود که خدا ببرکت مومنی رستکار میکرداند
فرزندان او را و فرزندان فرزندان او را و اهل خانهٔ او را و اهل خانهای دور حوالی او را پس همکی
در حفظ خدا اند بسبب کرامت ان مومن نزد خدا پس فرمود که نمی بینی که خدا برای صلاح پدر و مادر
صالح خضر را فرستاد که دیوار را برای فرزندان ایشان بسازد موءلف کوید که شیطان را در این قصهٔ
غریبه بر عقول ناقصه راه شبهه بسیار هست مومن متدین نباید که در علت خصوص هر یک از اینها فکر
کند که مبادا موجب لغزش او کردد او لا شیطان را جواب بکوید که ببراهین قاطعه معلوم است که انچه
حقتعالی امر میفرماید عین عدالت و حکمتست انچه پیغمبران خدا میکنند موافق حق و صوابست هر چند
عقل ما بخصوص امری و حسن او را نیابد اما مفصل جواب بعضی از شبهات پس در این مقام چند شبهه
ایراد کرده اند اول انکه پیغمبری باید اعلم اهل زمان خود باشد چون میشود که موسی محتاج بدیکری
شود در علم جواب انست که پیغمبر از رعیت خود می باید علم باشد خضر خود پیغمبر بود کاه باشد که رعیت
موسی نباشد علمی که پیغمبری باید در ان محتاج بغیر نباشد علم شرایع و احکام است اکر بعضی علوم را
که تعلق بشرایع و احکام نداشته باشد حقتعالی بتوسط بشری تعلیم پیغمبری نماید چنانچه بتوسط
ملائکه تعلیم او می نماید مفسدهٔ ندارد از اینکه موسی در بعضی از علوم محتاج بخضر باشد لازم نمی اید
که خضر از او اعلم و افضل باشد زیرا که ممکنست علمی که مخصوص موسی باشد خضر ندانند بیشتر و
بهتر از علمی باشد که مخصوص خضر عم بود چنانچه در ضمن احادیث معتبره مذکور شد دوم انکه
خضر چکونه ان طفل را کشت هنوز از او کناهی بظهور نیامده بود جواب انست که ممکنست ان بالغ
شده باشد و اختیار کفر کرده باشد باعتبار انکه در اوایل بلوغ بود او را غلام کفته باشند باعتبار کفر مستحق

کشتن شده باشد اکر بالغ نشده باشد خدا را هست که برای مصلحت جانی که خود بخشیده است بکیرد
چنانچه ملک الموت را میفرماید که قبض روح مردم بکند و لیکن پیغمبران ظاهر را اکثر مامور ساخته است
که بظاهر احوال مردم عمل کنند و جایز است عقلا که بعضی از ایشان را مامور سازد که بعلم واقع بایشان
عمل کنند باعتبار کفری که میدانند بعد از این اکر بمانند اختیار خواهند کرد ایشان را بکشند که هم برای
خودشان مصلحتست که کافر نشوند و مستحق جهنم نشوند و هم برای دیکران مصلحتست که دیکران را
کمراه نکنند سیم انکه موسی عم چکونه مبادرت باعتراض کرد در این امور با انکه بزرکی مرتبهٔ خضر را
میدانست باو کفت که امر منکر کردی کناه کردی جواب انست که ممکنست موسی بحسب علل ظاهر
مکلف باشد که امری بحسب ظاهر معصیت نماید سبب منشر و عیش بر او ظاهر نباشد انکار نماید انکه
کفت منکر کردی یعنی کاری کردی که بحسب ظاهر منکر و قبیح مینماید بعضی کفته اند که کلام موسی
معلق بشرط بود یعنی اکر اینها را بی امر خدا کرده بد کردهٔ یا بر سبیل استفهام بود که ایا اینها را بر وجه منکر
کردی یا بر وجه دیکر ان با انکه مراد او از منکر امر غریب بود یعنی کار غریبی کردی عقل در ان
حیرانست چهارم انکه چکونه موسی وعده کرد و شرط نمود که من اعتراض نخواهم کرد و سوال نخواهم نمود
تا خود علت کارهای خود را بکوئی باز مخالفت ان کرد جواب انست که وفا بوعده مطلقا معلوم نیست که
واجب باشد خصوصا وقتی که معلق بمشیت الهی کرده باشند چون در اول انشاالله فرمود لازم نبود وفا
بان بکند در ترک ان معصیتی لازم نمی اید پنجم انکه چکونه موسی کفت لا تواخذنی بما نسیت و نسیان
بمعنی فراموشی است باعتقاد اکثر علمای امامیه نسیان بر ایشان جایز نیست جواب انست که در ضمن احادیث
مذکور شد که نسیان در این جا و در انجا که یوشع کفت فانی نسیت الحوت بمعنی ترکست در لغت نسیان
بمعنی ترک امده است سایر جوابها از این شبههای دیکر ذکر نکردیم در کتاب بحار الانوار مذکور است این
کتاب کنجایش ذکر زیاده از این نداشت و اکنون سایر احوال حضرت خضر عم را ایراد نماییم چون
اکثر احوال انحضرت بتقریب این قصه مذکور شد باب علیحده برای احوال انحضرت منع نکردیم
ابن بابویه علیه الرحمه کفته است که اسم انحضرت خضرویه بود پسر قابیل پسر ادم بود بعضی کفته اند اسم او
خضرون بود بعضی کفته اند خلعیا برای این او را خضر کفتند که بر هر زمین خشکی که مینشست ان زمین
سبز و پر کیاه میشود او از همه فرزندان ادم عمرش درازتر است صحیح انست که نام او تالیاست پسر ملکان
پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح عم است موءلف کوید که بعضی نام انحضرت را بلیا کفته اند بعضی
یسع و بعضی الیاس بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون رسول خدا صم را بمعراج بردند
در راه بوی خوشی شنید مانند بوی مشک از جبرئیل سوال کرد این چه بوست از خانه بیرون می اید که
قومی را بسبب بندکی خدا در ان خانه عذاب کردند تا هلاک شدند پس جبرئیل کفت که خضر از اولاد

پادشاهان بود ایمان بخدا اورده بود در حجرهٔ از خانه پدرش خلوت گزیده بود عبادت خدا میکرد
پدرش را فرزندی بجز او نبود پس مردم پدر او گفتند تو را فرزندی بغیر او نیست پس زنی را باو
تزویج کن شاید خدا فرزندی باو روزی کند که پادشاهی در او و فرزندان او بماند پس دختر باکره را
برای او تزویج کرد چون بنزد خضر اوردند متوجه او نشد با او نزدیکی نکرد روز دیگر باو گفت امر مرا
پنهان دار اگر پدرم از تو بپرسد انچه از مردان نسبت بزنان واقع میشود نسبت بتو واقع شد بگو بلی چون
پدر از ان زن پرسید او موافق فرموده خضر عم عمل کرد گفت بلی مردم گفتند بپادشاه بلکه ان زن دروغ
گوید زنان را بفرما که ملاحظه ان زن بکنند که بکارتش باقیست یا زایل شده است چون زنان او را
ملاحظه کردند دیدند بر حال خود باقیست بپادشاه گفتند که تو دو بی وقوف را بیکدیگر داده که هیچیک
چنین کاری نکرده اند نمیدانند که چه باید کرد زنی را بعقد او در اور که شوهر دیگر کرده باشد باکره
نباشد تا این کار را تعلیم او نماید چون ان زن را بنزد خضر اوردند خضر از او نیز التماس کرد که امر او را
از پدرش مخفی دارد او قبول کرد چون پادشاه از ان سوال کرد گفت پسر تو زنست هرگز دیده که زن
از زن حامله شود پس پادشاه بر خضر عم غضب کرد فرمود که او را در حجره کردند درش را بگل و سنگ
براوردند چون روز دیگر شد شفقت پدری او بحرکت امد فرمود که در را بگشایند چون در را گشودند
او را در حجره نیافتند حقتعالی باو قوتی کرامت کرده بهر صورت که خواهد مصور تواند شد از نظر مردم
پنهان تواند شد پس با ذو القرنین همراه شد و سپه سالار چرخچی لشکر او شد تا انکه از اب زندگانی
خورد هر که از ان بخورد تا دمیدن صور زنده است پس از شهر پدرش دو مرد برای تجارت بکشتی
سوار شدند کشتی ایشان تباهی شد بجزیره از جزایر دریا افتادند خضر را در انجا دیدند که ایستاده است
نماز میکند چون از نماز فارغ شد ایشانرا طلبید از ایشان سوال کرد از احوال ایشان چون احوال خود را نقل
کردند گفت اگر خبر مرا کتمان خواهید کرد از اهل شهر خود اگر امروز شما را بشهر خود برسانم که داخل
خانهای خود شوید گفت بلی پس یکی نیت کرد که وفا بعهد بکند خبر خضر را نقل نکند دیگری در خاطر
گذرانید که چون بشهر خود برسد خبر او را بپدر او نقل کند پس خضر عم ابری را طلبید و گفت بردار این
دو مرد را بخانهای ایشان برسان پس ابر ایشانرا برداشت همان روز ایشانرا بشهر خود رسانید پس یکی
بعهد خود وفا کرد و کتمان نمود دیگری بنزد پادشاه رفت خبر خضر را نقل کرد پادشاه گفت کی گواهی میدهد
که تو راست میگویی گفت فلان تاجر که رفیق من بود چون پادشاه او را طلبید انکار کرد و گفت من
از این واقعه خبر ندارم و این مرد را نیز نمیشناسم پس ان مرد اول گفت ای پادشاه لشکری همراه من کن
تا بروم بان جزیره و خضر را بیاورم این مرد را حبس کن تا دروغ او را ظاهر گردانم پس پادشاه لشکری
همراه او کرد ان مرد را نگاه داشت چون ان مرد لشکر را بان جزیره برد خضر را در انجا نیافت برگشت

پادشاه ان مرد را که خبر را پنهان کرده بود رها کرد پس اهل ان شهر گناه بسیار کردند تا حقتعالی ایشانرا
هلاک کرد شهر ایشانرا سرنگون کرد همه هلاک شدند الا ان زن و مردی که خبر خضر را پنهان کرده بودند
از پدرش که هریک از یکجانب شهر بیرون رفتند پس ان مرد و زن بیکدیگر رسیدند هریک قصهٔ
خود را بدیگری نقل کردند گفتند ما نجات نیافتیم مگر برای انکه خبر خضر را پنهان کردیم پس هر دو ایمان
بپروردگار خضر اوردند مرد زنرا بعقد خود در اورد هر دو بمملکت پادشاه دیگر افتادند زن بخانهٔ
پادشاه راه یافت مشاطگی دختر پادشاه میکرد روزی در اثنای مشاطگی شانه از دستش افتاد پس گفت
لاحول و لاقوة الا بالله چون دختر این کلمه را شنید گفت این چه سخن بود گفت بدرستیکه مرا خدایی
هست که همه امور بحول و قوت او جاری میشود دختر گفت تو را خدایی بغیر از پدر من هست گفت بلی
ان خدای تو و پدر تو نیز هست چون دختر بنزد پدر خود رفت سخن زنرا باو نقل کرد پادشاه زنرا طلبید
از او سوال کرد زن انکار از گفتهٔ خود پادشاه پرسید کی با تو در این دین شریکست گفت شوهر من و
فرزندان من پس پادشاه فرستاد همه را احاطه کرد تکلیف کرد که از یگانه پرستی خدا ابا کردند ایشان
ابا کردند پس امر کرد که دیگی حاضر کردند و پر از اب کردند بسیار جوشاندند ایشانرا در ان دیگ انداخت
و گفت که خانه را بر سر ایشان خراب کردند پس جبرئیل گفت که این بوی خوش که میشنوی از انخانه است
که اهل توحید الهی را در انجا هلاک کردند بسند موثق از حضرت امام رضا عم منقولست که خضر عم
از اب حیات خورد او زنده خواهد بود تا در صور بدمند همه زندگان بمیرند می اید بنزد ما و بر ما سلام
میکند ما صدای او را میشنویم او را نمی بینیم هر جا که نام او مذکور شود او در انجا حاضر میشود پس
هر که او را یاد کند بر او سلام کند در هر موسم حج در مکه حاضر میشود حج میکند در عرفات وقوف میکند
برای دعای مؤمنان امین میگوید زود باشد که حقتعالی خضر را مونس قایم ال محمد صلوات الله کرداند
در وقتی که انحضرت از مردم غایب گردد در تنهایی رفیق انحضرت باشد بسندهای حسن و موثق و معتبر
از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که چون ذو القرنین شنید که در دنیا چشمهٔ هست که هر که از ان
چشمه اب بخورد تا دمیدن صور زنده میماند در طلب ان چشمه روانه شد خضر عم سپهسالار لشکر او بود
او را از جمیع لشکر خود دوست تر میداشت پس رفتند تا بجایی رسیدند که سیصد و شصت چشمه
در انجا بود پس ذو القرنین سیصد و شصت نفر از اصحاب خود را طلبید که خضر در میان ایشان بود هریک
از ایشان ماهی نمکسود داد و گفت هریک ماهی خود را در یکی از این چشمها بشویید برای من بیاورید
خضر عم چون ماهی خود را بچشمه فرو برد زنده شد از دست او رها شد بمیان اب رفت پس خضر جامهٔ
پس خود را انداخت خود را در ان اب افکند برای طلب ان ماهی مکرر سر فرو برد در ان اب و از ان اب
خورد ماهی بدستش نیامد بیرون امد چون بنزد ذو القرنین برگشتند ماهیها را جمع کرد گفت یکی کمست

تفحص کنند که نزد کیست کفتند خضر ماهی خود را ناورده است چون خضر را طلبید از او سوال کرد
خضر قصهٔ ماهی را نقل کرد ذو القرنین پرسید که تو چه کردی کفت من از پی ان ماهی باب فرو رفتم انرا
نیافتم بیرون امدم پرسید که از ان اب خوردی کفت بلی دیکر هر چند طلب کرد ذو القرنین ان چشمه را
نیافت پس بخضر کفت که تو از برای ان چشمه خلق شده بودی و برای تو مقدر شده بود در احادیث
معتبر بسیار از ایمهٔ اطهار عم منقولست که چون حضرت رسول صم از دنیا مفارقت نمود عساکر هموم و غموم
بر اهل بیت رسالت عم هجوم اوردند در حجرهٔ که حضرت رسول صم را در انجا خوابانیده و امیر المومنین
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله عم در ان حجره بودند صدایی بلند شد که السلام علیکم ای اهل بیت
نبوت هر نفسی مرک را میچشد و اجر شما را در قیامت بشما تمام خواهند داد بدرستیکه خدا خلف و
عوض است از هر که هلاک شود ثواب او صبر فرمایندهٔ هر مصیبت است تدارک کننده است هر امری که
فوت شود پس بر خدا توکل نمایید بر او اعتماد کنید که محروم انکس است که از ثواب خدا محروم کردد پس
حضرت امیر المومنین صلوات الله عم فرمود که این برادرم خضر عم است که امده است شما را تعزیه فرماید
بر فوت پیغمبر شما در احادیث معتبر منقولست که مسجد سهله محل نزول خضر عم است و اخبار بسیار در کتب
مزار و غیر ان مذکور است که جمعی از صلحا ان حضرت را در مسجد سهله و مسجد صعصعه و غیر انها
از اماکن مشرفه ملاقات کرده اند ایراد انها موجب طول سخن است ابن طاوس علیه الرحمه روایت کرده است
که خضر و الیاس عم در هر موسم حج بیکدیکر میرسند چون از یکدیکر جدا میشوند این دعا می خوانند
* بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة فمن الله ما شاء الله الخیر بید الله عز و جل ما شاء الله
لا یصرف السوء الا الله * بسیار از قصهای حضرت خضر عم در باب احوال ذو القرنین عم کذشت * فصل
دهم * در بیان مواعظ و حکمتهاییست که حقتعالی بحضرت موسی عم وحی نموده یا از انحضرت منقول
کردیده بعضی از نوادر احوال انحضرتست بسند معتبر از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه منقولست
که چون حقتعالی با حضرت موسی عم سخن کفت موسی مناجات کرد که خداوندا چیست جزای کسی
که شهادت دهد که من رسول و پیغمبر توام تو با من سخن کفتهٔ فرمود که ای موسی ملائکهٔ من در وقت
مردن بنزد او می ایند او را ببهشت بشارت میدهند کفت خداوندا چیست جزای کسی که نزد تو بایستد
و نماز کند فرمود که با او مباهات میکنم با ملائکهٔ خود در وقتی که در رکوع یا سجود است یا ایستاده است
یا نشسته است و هر که را من با او مباهات کنم با ملائکه خود او را عذاب نمیکنم موسی کفت چیست جزای
کسی که طعام دهد مسکینی را به محض رضای تو فرمود که ای موسی امر میکنم منادی را که
در روز قیامت ندا کند که همهٔ خلایق بشنوند که فلان از ازادکردهای خداست از اتش جهنم موسی
کفت خداوندا چیست جزای کسی که نیکی با خویشان خود بکند فرمود که ای موسی عمرش را دراز

میکنم و سکرات مرک را بر او اسان میکنم در قیامت خزینه داران بهشت او را ندا کنند که بیا بسوی ما
از هر در از درهای بهشت که خواهی داخل شو موسی کفت خداوندا چیست پاداش کسی که ازارش
بمردم نرسد و نیکی او بمردم رسد فرمود که ای موسی در روز قیامت جهنم او را ندا کند که مرا بر تو
راهی نیست موسی کفت الهی چیست جزای کسی که ترا بدل و زبان یاد کند فرمود او را در سایهٔ عرش
خود جا دهم در روز قیامت او را در پناه خود دراورم موسی کفت خداوندا چیست مزد کسی که کتاب
ترا پنهان و اشکار تلاوت کند فرمود که ای موسی بر صراط بکذرد مانند برق جهنده موسی کفت خدا
وندا چیست جزای کسی که صبر کند بر ازار مردم و دشنام ایشان از برای رضای تو فرمود که او را یاری
میکنم بر احوال روز قیامت موسی کفت خداوندا چیست جزای کسی که دیدهٔ او کریان شود از ترس تو
فرمود ای موسی روی او را از کرمی اتش جهنم نکاه میدارم او را ایمن میکردانم از ترس بزرک روز قیامت
موسی کفت خداوندا چیست جزای کسی که خیانت را ترک کند بسبب حیای از تو فرمود که ای موسی
او را امان می بخشم در روز قیامت موسی کفت خداوندا چیست جزای کسی که اهل طاعت ترا دوست
دارد فرمود که ای موسی او را از اتش جهنم حرام میکردانم موسی کفت خداوندا چیست پاداش کسیکه
مومنی را دانسته بکشد فرمود که در روز قیامت نظر رحمت بسوی او نمیکنم هیچ کناه او را نمی امرزم
موسی پرسید که الهی چیست جزای کسی که کافری را باسلام دعوت کند فرمود که ای موسی او را
در قیامت رخصت میدهم که شفاعت کند هر کرا خواهد موسی پرسید که الهی چیست ثواب کسی که
نمازها را در وقت خود بجا اورد فرمود که هر چه سوال کند باو عطا میکنم بهشت خود را برای او مباح
میکردانم موسی پرسید که الهی چه ثوابست کسی را که وضو را تمام و واقع سازد از ترس عذاب تو فرمود
که چون او را در قیامت مبعوث کردانم نوری در میان دو دیدهٔ او باشد که در محشر روشنی دهد
موسی کفت چیست ثواب کسی که ماه مبارک رمضان را برای رضای تو روزه بدارد فرمود که او را
در قیامت در جایی باز دارم که او را خوفی نباشد موسی کفت الهی چیست جزای کسی که ماه رمضانرا
از برای مردم روزه بدارد فرمود که ثواب او مثل کسیست که روزه نداشته باشد در حدیث حسن
از امام محمد باقر عم منقولست که در توریة نوشته است که ای موسی من ترا خلق کردم برای پیغمبری
خود بر کزیدم و ترا قوت طاعت خود بخشیدم امر کردم ترا بطاعت خود نهی کردم ترا از معصیت خود
اکر اطاعت من کنی ترا بر طاعت خود یاری میکنم اکر معصیت من کنی ترا بر معصیت خود یاری نمیکنم
ای موسی مراست منت بر تو در طاعت تو مرا و مراست حجت بر تو در معصیت تو مرا ای موسی از من بترس
در پنهان امر خود تا عیبهای ترا از مردم بپوشانم در خلوتهای خود مرا یاد کن نزد خواهشها و لذتهای
خود مرا بخاطر اور تا ترا یاد کنم نزد غفلتهای تو و ترا از لغزشها نکاه دارم غضب خود را نکاه دار از انها

که من تورا بر ایشان مسلط کردانیده ام تا غضب خود را از تو باز دارم و پنهان دار رازهای پوشیدهٔ مرا
در دل خود ظاهر کردان و در علانیه مدارا ی با دشمن من دشمن خود را از خلق من و سرّ مرا نزد ایشان
افشا مکن که ایشان بمن ناسزا کویند و تو شریك باشی با ایشان در کناه ناسزا کفتن بمن پس موسی کفت
پروردکارا کی در حظیرهٔ قدس ساکن میشود فرمود دیدهٔ ایشان که زنا اندیده و اموال ایشان بسود
و ربا مخلوط نکردیده در حکم خدا رشوه نکرفته اند بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حق تع
مناجات کرد با موسی که ای پسر عمران دروغ میکوید کسی که دعوی میکند که مرا دوست میدارد
چون شب میشود خواب میرود ایا نیست چنین که هر دوستی خلوت دوست خود را می خواهد ای
پسر عمران اینك من مطلع بر دوستان خود چون شب ایشانرا فرو میکیرد چشم دل ایشانرا از غیر خود
بسوی خود میکردانم عقوبت خود را در برابر دیدهای ایشان ممثل میکنم بعنوان مشاهده با من مخاطبه
میکنند بنحو حاضران با من سخن میکویند ای پسر عمران به بخش از دل خود بمن خشوع و از بدن خود
خضوع و از دیدهای خود اب دیده در تاریکیهای شب مرا دعا کن که مرا اجابت کننده و نزدیك
خواهی یافت بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون موسی بطور بالا رفت با پروردکار خود
مناجات کرد کفت پروردکارا خزینهای خود را بمن بنما حق تعالی فرمود که ای موسی خزینهای من
انست که هرکاه چیزی را اراده کنم میکویم که باش پس ان هم میرسد یعنی مرا احتیاج بخزانه نیست انچه
خواهم بقدرت کاملهٔ خود از عدم بوجود می اورم بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که موسی ع
مناجات کرد که پروردکارا مرا وصیت کن فرمود که وصیت میکنم تورا بمن یعنی رعایت حق من بکنی
و نافرمانی من نکنی تا انکه سه مرتبه سوال کرد حق تعالی چنین جواب فرمود چون در مرتبه چهارم موسی
کفت مرا وصیت کن فرمود که وصیت میکنم برعایت حق مادر تو بار دیکر پرسید باز این جواب شنید
در مرتبه ششم پرسید فرمود که وصیت میکنم تورا برعایت حق پدر خود پس حضرت فرمود که باین سبب
کفته اند که دو ثلث نیکو برای مادر است و یك ثلث برای پدر بسند معتبر منقولست که از جملهٔ مناجات
حقتعالی با موسی ان بود که ای موسی دراز مکن در دنیا ارزوی خود را که دلت سنکین میشود سنکین
دل از من دور است ای موسی چنان باش که من میخواهم که بندکان من اطاعت من کنند معصیت من
نکنند بمیران دل خود را از شهوتهای دنیا بترس من با جامهای کهنه و دل تازه باش که بر اهل زمین
حال تو مخفی باشد در میان اهل اسمان بنیکی معروف باشی ملازم خانهٔ خود باش روشن کنندهٔ شبهای
تار باش بسود عبادت و قنوت بخوان و خضوع نماز در من مانند قنوت صابران ناله و فریاد کن بدرکاه من
از کناهان مانند نالهٔ کسی که از دشمن خود کریخته باشد پناه بخداوند قادری برده باشد و از من یاری
بجو برندکی که من نیکو معین و یاری دهنده ام ای موسی منم خداوندیکه مسلطم بر بندکان خود و بندکان در

تحت

تحت قدرت منند همه ذلیل منند پس متهم دار نفس خود را بر خود فریب نفس خود را مخور و ایمن مکردان
فرزندان خود را بر دین خود مکر انکه فرزند تو مانند تو دوست دار صالحان باشد ای موسی جامهای خود را
بشو غسل کن نزدیکی بجو ببندکان شایستهٔ من ای موسی پیشوای ایشان باش در نماز ایشان در انچه
منازعه می نمایند در میان خود و حکم کن میان ایشان بانچه بر تو فرستاده ام بدرستیکه بسوی تو فرستاده ام
حکمی ظاهر و برهانی روشن و نوری که سخن کوست بانچه کذشته است بانچه خواهد امد در اخر الزمان
وصیت میکنم تورا ای موسی وصیت دوست مهربان بفرزند بتول عیسی پسر مریم که بر دراز کوش
سوار خواهد شد و برنس که کلاه عباد است بر سر خواهد کذاشت صاحب زیت و زیتون و محراب خواهد
بود بعد از او تورا وصیت میکنم بصاحب شتر سرخ ان پاك طینت پاکیزه اخلاق مطهر از کناهان و بدها صفت
او در کتاب تو انست که او ایمان اورنده و کواهی دهنده است بر همه کتابهای خدا او ست رکوع کننده
و سجود کننده و رغبت کننده بثواب و ترسنده از عقاب برادران او مساکین و بیچارکان باشند انصار
و یاوران او غیر قبیلهٔ او باشند در زمان او تنکیها و شدتها و فتنها و کشتنها و کمی مال بوده باشد نام او
احمد و محمد و امین است او ست باقی مانده از کروه پیغمبران کذشته ایمان می اورد بجمیع کتابهای خدا
و تصدیق می نماید جمیع پیغمبران را شهادت میدهد باخلاص از برای همه ایشان امت او امتی اند رحم
کرده شده با برکت تا بر دین حق او باقی بمانند و ضایع نکردانند دین او را ایشانرا ساعتی چند معلومست
که ادا میکنند نمازها را در ان ساعتها مانند غلامی که زیادتی اوقات خود را صرف خدمت اقای خود
کند پس تصدیق ان پیغمبر بکن و راههای او را متابعت نما که او برادر تست ای موسی او ادمیست خط
و سواد از کسی کسب نخواهد کرد نیکو بنده ایست بر هر چیز دست کذارد من برکت در ان بدهم در علم
او برکت و زیادتی بدهم او را با برکت افریده ام در زمان او قیامت قایم خواهد شد بامت او ختم میکنم
کلیدهای دنیا را پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای من محو نکنند ترك یاری
او نکنند میدانم که خواهند کرد و محبت او نزد من حسنهٔ بزرکیست و من با اویم و از یاوران او یم او
از لشکر منست لشکر من غالبند بر همه لشکرها پس تمام شده است کلمهٔ من و تقدیر من که البته غالب
کردانم دین او را بر همهٔ دینها تا در همه مکانی مرا بیکانکی بپرستند بر او نازل کردانم قرانی که مجموعهٔ
علوم و جدا کنندهٔ حق از باطل باشد شفای سینها باشد از وسوسهای شیطان پس صلوات فرست بر او
ای پسر عمران که من و ملائکه من بر او صلوات میفرستیم ای موسی تو بندهٔ منی من خداوند توام
خوار مشمار هیچ حقیر پریشان را و ارزو مکن حال توانکران را بچیزی چند که از مال دنیا بایشان داده ام
نزد یاد کردن من با خشوع باش و نزد تلاوت توریة امیدوار رحمت من باش و توریة را بمن بشنوان
بصدای خاشع حزین خاطر خود را بیاد من مطمئن کردان هر که دلش بسوی من مایل باشد مرا یاد او یاد

و مرا عبادت کن هیچ چیز را با من شریک مکردان سعی کن در تحصیل خوشنودی من بدرستی که منم اقای بزرکوار توترا خلق کرده ام از اندکی اب کندیدهٔ بی مقداری اصل شمارا افریده ام از طینتی که ان را از زمین ذلیل مخلوطی بچندین نوع برداشتم پس روح در ان دمیدم او را بشری کردانیدم پس منم افرینندهٔ خلایق و بابرکت است ذات من و مقدس است صنع من و هیچ چیز بمن شبیه نیست منم زندهٔ دایم که زوال بر من محالست ای موسی در هنکامی که مرا دعا کنی خایف و هراسان باش روی خود را نزد من بر خاک کذار سجده کن از برای من به بهترین اعضای بدن خود خاضع باش برای من در وقتی که ایستادهٔ راز بکو با من در وقت مناجات با ترسی از دلی ترسناک بتوریة خود را از ندهٔ معنوی بدار در تمام عمر خود تعلیم نما بنادانان ستایش مرا یاد ایشان بیاور نعمتهای مرا بکو با ایشان که اینقدر نمانند در کمراهی و نافرمانی من که وقتی میکیرم سخت میکیرم عذاب من دردناک است ای موسی وسیلهٔ تو از من اکر کسیخته شود وسیلهٔ دیکری تورا فایده نمی بخشد پس مرا عبادت کن با ایست نزد من ایستادن بندهٔ حقیر مذمت کن نفس خود را که ان سزاوارتر است بمذمت کردن و کردن کشی و تکبر مکن بکتابی که بتو داده ام بر بنی اسرائیل که همان کتاب بس است از برای پند کرفتن و روشن کردانیدن دل تو از سخن پروردکار عالمیانست ای موسی هرکاه مرا بخوانی امید وار رحمت من باشی ترا می امرزم هرچند کناه کار باشی اسمان تسبیح میکوید مرا از ترس من ملائکه از خوف من لرزانند زمین مرا تسبیح میکند از برای طمع رحمت من همه افریدکان تنزیه میکنند مرا ذلیلند نزد من بر تو باد بنماز که ان منزلت عظیم نزد من دارد انرا عهد محکمی نزد من هست که هرکه انرا چنانچه باید بدرکاه من بیاورد او را بیامرزم و ملحق کردان بنماز ان کاری را که از جملهٔ شرایط قبول نماز است که ان زکوة قربانیست از پاکیزه ترین و نیکوترین مال و طعام خود بده که من قبول نمیکنم مکر چیزی را که حلال و نیکو باشد به محض رضای من بدهند مقرون کردان بازکوة احسان و نیکی با خویشان خود را بدرستی که منم خداوند رحمن و رحیم رحم و خویشی را من افریده ام مقرر کردانیده ام بر رحمت خود تا بسبب ان بیکدیکر مهربانی کنند بندکان من رحم را در قیامت سلطنتی خواهم داد هرکه قطع رحم کرده باشد رحمت خود را از او قطع خواهم کرد هرکه پیوند بارحم کرده باشد و نیکی بخویشان خود کرده باشد رحمت خود را با او پیوند خواهم کرد چنین میکنم هرکه امر مرا ضایع کرداند ای موسی کرامی دار سوال کننده را هرکاه بنزد تو اید یا بجوابی نیکو یا بدادنی اندک زیرا که می اید بنزد تو کسی که نه از ادمیان است و نه از جنیان بلکه ملکی چند ند از ملائکهٔ خداوند رحمن که ترا امتحان کنند که چکونه صرف میکنی انچه را بتو عطا کرده ام و چکونه شکر انرا ادا میکنی و چکونه مواسات میکنی با برادران مومن در انچه بتو بخشیده ام و خاشع شو برای من بکریه و تضرع صدا بلند کن بناله خواندن توریة بدانکه من تورا بدرکاه خود می خوانم مانند خواندن

اقایی که غلام خود را بخواند برای انکه او را بشریف ترین منازل برساند او را نزد خود بلند مرتبه کرداند این از فضل و احسان منست بر تو و بر پدران کذشتهٔ تو ای موسی مرا فراموش مکن بر هیچ حال و شاد مشو به بسیاری مال زیرا که فراموشی من دل را سنکین میکند با بسیاری مال بسیاری کناهان میباشد زمین و اسمانها و دریاها همه مطیع و فرمان بردارمند نافرمانی من موجب شقاوت انس و جن کردیده است منم خداوند جبر رحمن و رحیم کنندهٔ اهل هر زمان شدت را می اورم بعد از رجا و نعمت را می اورم بعد از شدت پادشاهان را بعد از پادشاهان می اورم پادشاهی من بر پاست و دایم است هرکز زوال ندارد بر من هیچ چیز در زمین و اسمان مخفی نیست و چکونه پنهان باشد بر من چیزی که خود او را افریده ام چکونه خاطرت پیوسته متوجه تحصیل ثواب و رضای من نباشد و حال انکه البته بازکشت تو بسوی منست ای موسی مرا حرز و پناه خود کردان کنج اعمال صالحهٔ خود را نزد من کذار و از من بترس از دیکری مترس که بازکشت تو بسوی منست ای موسی رحم کن بر کسی که از تو پست تر است در میان خلق من حسد مبر بر کسی که از تو بلندتر است زیرا که حسد حسنات را می خورد چنانچه اتش هیزم را می خورد ای موسی دو پسر ادم تواضع کردند نزد من قربانی بدرکاه من اوردند تا فضل و رحمت من شامل حال ایشان کردد من قبول نمی کنم مکر از پرهیزکاری ان باین سبب از یکی قبول کردم و از دیکری قبول نکردم پس اخر کار ایشان بانجا کشید که میدانی پس چکونه اعتماد بر مصاحب و وزیر خود میکنی بعد از انکه برادر با برادر چنین کند ای موسی تکبر و فخر را بکذار یاد اورکه ساکن قبر خواهی شد پس این مانع کردد ترا از شهوتهای دنیا ای موسی تعجیل کن در توبه و کناه را بتاخیر انداز و تانی کن در مکث کردن نزد من در نماز و امید از غیر من مدار مرا سپر خود کردان برای دفع شدتها و قلعهٔ خود دان برای دفع بلاها ای موسی چکونه خاشع است برای من بندهٔ که فضل و نعمت مرا بر خود نداند چکونه فضل مرا بر خود میداند و حال انکه نظر در ان نمیکند چکونه نظر در ان میکند و حال انکه ایمان بان ندارد و چکونه ایمان بان دارد و حال انکه امید ثواب من ندارد و چکونه امید ثواب من دارد و حال انکه قانع شده است بدنیا و انرا ماوای خود قرار داده است میل کرده است بدنیا مانند میل کردن ستمکاران ای موسی پیشی کیر در نیکی کردن و خیر با اهل خیر که مانند نامش خوش اینده است بدی را وا کذار بهر که مفتون دنیا کردیده است ای موسی زبان خود را از عقب دل خود قرار ده تا از شر زبان سالم بمانی یعنی اول تفکر کن در انچه میکویی چون بدانی که در دنیا و عقبا مفسدهٔ ندارد بکویی و بسیار یاد کن مرا در شب و روز تا غنیمت یابی پیروی کناهان مکن تا پشیمان نشوی بدرستیکه وعده کاه کناهان اتش جهنم است ای موسی سخن خود را نیکو کن برای انها که ترک کناهان کرده اند هم نشین ایشان باش ایشانرا برادران خود کردان با ایشان سعی کن در بندکی من تا ایشان نیز سعی کنند ای موسی البته مرک بتو میرسد پس

توشه بفرست باخرت توشه فرستادن کسی که داند بتوشه خود میرسد ای موسی انچه برای رضای من
کرده شود اندك ان بسیاراست انچه از برای غیر من کرده شود بسیار اند کست بدرستیکه شایسته ترین
روزهای توان روزیست که در پیش داری یعنی روز قیامت پس نظر کن که برای تو چکونه روزی
خواهد بود مهیا شو برای جواب انروز که البته ترا در انروز باز خواهند داشت واز کردهای تو سوال
خواهند کرد پند خود را از روزکار واز اهل روزکار بکیر درازش برای اهل غفلت کوتاهست
و کوتاهش برای اهل طاعت درازاست همه چیز فانیست پس چنان کار کن که کویا ثواب عمل خود را می
بینی تا موجب زیادتی طمع تو کردد در اخرت بدرستیکه انچه از دنیا مانده است مثل انچیزیست کذشته
چنانچه از کذشتها بغیر طاعت چیزی با تو نمانده است اینده نیز چنین خواهد کذشت هر عمل کننده برای
غرضی کار میکند تو از برای خود هر مقصود که بهتراست اختیار کن شاید بثواب الهی فایز کردی در روزیکه
اهل باطل زیان کار میشوند ای موسی دست خود را ببند از بمذلت در پیش من مانند بندهٔ که بفریاد
رسی اقای خود امده باشد که چون چنین کنی رحمت من شامل تو میکردد من کریم ترین قادرانم ای موسی
بطلب از من فضل و رحمت مرا که هردو بدست منست کسی بغیر از من قادر بر فضل و رحمت نیست
نظر کن در وقتی که از من سوال میکنی که چکونه است رغبت تو در انچه نزد منست هر عمل کننده را نزد من
جزائی هست و کفران کنند کانرا نیز بر عمل خیر جزا میدهم ای موسی ترك دنیا بطیب خاطر بکن پهلو از دنیا
تهی کن که تو از برای دنیا نیستی دنیا از برای تو نیست ترا چه کار است با خانهٔ ستمکاران مکر کسی که
در دنیا مشغول کار اخرت باشد که دنیا برای او نیکو خانه ایست ای موسی انچه ترا بان امر میکنم بشنو هر چه
برای تو مصلحت میدانم انرا بکن و حقایق توریه را در سینهٔ خود جا ده و بیدار شو بانها از خواب غفلت
در ساعتهای شب و روز و سخن ابناء دنیا را با محبت ایشانرا در سینه راه مده که انرا اشیانهٔ خود میکردانند
مانند اشیانهٔ مرغ ای موسی فرزندان دنیا واهل دنیا هر یك موجب فتنه و فریب یکدیکرند برای هر یك
زینت یافته است انچه در انهستند برای مؤمن اخرت زینت یافته پس پیوسته منظور او اخرتست بغیر ان
نظر نمیکند و خواهش اخرت حایل شده است میان او و لذتهای زندکانی دنیا پس سحرها او را بعبادت
میدارد درجات قرب الهی را طی مینماید مانند سواره که اسب در میان تازد که بر دیکران سبقت کیرد
و کوی سعادت را برباید بزودی بمقصود خود برسد روزها برای غم اخرت اندوهناك می باشد شبها
باندوه میکذراند خوشا حال او اکر پرده از پیش دیدهٔ او برداشته شود چه بسیار خواهد دید انچه باعث
شادی او کردد ای موسی دنیا اندکست و ناچیز و فانیست نه کنجایش ان دارد که ثواب مؤمنان در ان
باشد و نه عقاب فاجران پس حسرت ابدی برای کسی است که ثواب اخرت خود را بفروشد بچشیدنی
از دنیا که باقی نماند لذت ان و بلیسیدنی که بزودی برطرف شود پس چنان باش که من ترا امر میکنم

موجب رشد و صلاح است ای موسی هرکاه ببینی توانکری را که رو بتو اورد بکو کناهی کرده ام که
عقوبت ان در دنیا بمن رسیده است هرکاه ببینی که پریشانی بتو رو کرده است بکو مرحبا بشعار صالحان
مباش جبار ستمکار مباش قرین و همنشین ستمکاران ای موسی عمر هر چند دراز باشد اخر فانیست
چیزیرا که در دنیا از تو باز کیرند اخرش نعمت باقی اخرت باشد بتو ضرر نمیرساند ای موسی کتاب من
باواز بلند بر تو میخواند که بازکشت تو بکجا خواهد بود پس چکونه با این حال دیدها بخواب میروند چکونه
جماعتی لذت زندکانی دنیا را می یابند اکر نه این باشد که مدتها در غفلت مانده اند متابعت شقاوت خود
کرده اند شهوتهای پیاپی را ادراك کرده اند کمتر از انچه در کتاب کفته ام بجزع می ایند صدیقان ای
موسی امر کن بندکان مرا که بخوانند مرا هر چند کناه کرده باشند بعد از انکه اقرار کنند برای من که رحم
کننده ترین رحم کنند کانم و مستجاب کنندهٔ دعای مضطرانم بلاها را برطرف میکنم و زمانها را بدل
میکنم نعمت را بعد از بلائی اورم اندك عملی را شکر میکردم جزای بسیار میدهم و غنی میکردانم فقیررا
منم خداوند دایم عزیز قادرم پس هر که پناه بتو اورد بسوی تو ملتجی شود از کناه کاران بکو خوش امدهٔ
بکشاده ترین ساحتها فرود امدهٔ در ساحت عزت و کرم پروردکار عالمیان بار افکندهٔ شاد باش که خدا
توبه اترا قبول میکند از برای ایشان طلب امرزش از من بکن با ایشان مانند یکی از ایشان باش بر ایشان
تکبر و زیادتی مکن بنعمتی که من بتو داده ام بکو با ایشان که سوال کنند از من فضل و رحمت مرا که کسی
بجز من مالك فضل و رحمت نیست منم صاحب فضل عظیم خوشا حال تو ای موسی پناه خطاکارانی برادر
کناهکارانی همنشین مضطرانی استغفار کننده برای کناهکارانی نزد من منزلت پسندیده داری پس
دعا کن مرا با دل پاك و زبان راست کو چنان باش که من ترا امر کرده ام اطاعت امر من بکن تکبر و زیادتی
مکن بر بندکان من بنعمتی چند که من بتو عطا کرده ام از تو نبوده است ابتدای انها تقرب جو بسوی من
که من نزدیکم بتو بدرستی از تو سوال نکرده ام چیزی را که بر تو کران باشد برداشتن ان همین از تو
میخواهم که دعای ترا مستجاب کردانم سوال کنی عطا کنم تقرب جوئی بسوی من برسانیدن رسالتها که
من بر تو فرستاده ام تا وبلش را برای تو بیان کرده ام ای موسی نظر کن بسوی زمین که عنقریب قبر تو
خواهد بود دیدهای خود را بلند کن بسوی اسمان که ملك پروردکار عظیم تست کریه کن بر نفس خود
تا در دنیا هستی بترس از مهالك و ترا فریب ندهد زینت دنیا راضی بستم مشو و ستمکار مباش که من
در کمین ستمکارانم که مظلومانرا بر ایشان غالب کردانم ای موسی حسنه را ده برابر جزا میدهم کناه را یك
برابر باز انقدر کناه میکنند که این یك برابر زیادتی میکند هلاك میشوند کسی را در عبادت با من شریك
مکن در همه امور میانه رو باش دعا کن دعای امیدواری که رغبت نماید در ثوابهای من و پشیمان
باشد از کردهای خود بدرستی که تاریکی شب را روز برطرف میکند همچنین حسنات کناهان ترا

محو میکند تاریکی شب روشنایی شب را زایل میکند هم چنین کناهان حسنات بزرک را سیاه میکند در
حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که شیطان روزی نزد موسی عم امد در وقتی که او
با پروردکار خود مناجات میکرد پس ملکی از ملائکه باو کفت چه امید از او داری او درچنین حالیست
با پروردکار خود مناجات میکند شیطان کفت امید دارم از او انچه امید داشتم از پدرش ادم در وقتیکه
در بهشت بود فرمود که از جملهٔ انها که حقتعم با موسی مناجات کرد ان بود که کفت ای موسی قبول نمیکنم
نماز را مکر از کسی که تواضع و فروتنی کند برای عظمت من لازم دل خود کرداند ترس مرا و زخود را
بیاد من قطع کند شب بسر براورد در حالی که مصری بر کناه باشد حق اولیا و دوستان مرا بشناسد موسی
کفت پروردکارا مراد تو باولیا و احبا ابراهیم و اسحق و یعقوبند حقتعم فرمود که ای موسی ایشان
چنین اند دوستان منند اما مراد من اینها نبودند بلکه مقصود من ان کسی بود که از برای او خلق کردم
ادم و حوا را از برای او افریدم بهشت و دوزخ را موسی کفت کیست او ای پروردکار من فرمود که محمد
و احمد نام او ست نام او را از نام خود اشتقاق کردم زیرا که یکنام من محمود است موسی کفت پروردکارا
مرا از امت او بکردان حقتعم فرمود که ای موسی تو از امت او یی هرکاه او را بشناسی منزلت او و منزلت
اهلبیت او را نزد من بدانی بدرستیکه مثل او و مثل اهلبیت او در میان سایر خلق من مثل فردوسست
در میان سایر باغها که برکش هرکز خشک نمیشود مزه اش متغیر نمیشود پس کسی که ایشانرا و حق ایشان را
بشناسد برای او نزد نادانی قرار میدهم نزد تاریکی نوری قرار میدهم اجابت او میکنم پیش از انکه مرا
بخواند عطا میکنم باو پیش از انکه از من سوال کند ای موسی هرکاه ببینی پریشانی را که رو بتو اورده است
بکو مرحبا خوش امدی ای شعار شایسته کان چون به بینی توانکری رو بتو کرده است بکو سبب این
کناهیست که عقوبتش را بزودی بمن رسانیده اند بدرستی که دنیا خانه عفو نیست ادم چون خطیئهٔ
کرد او را بعقوبت کردار او بدنیا فرستادم دنیا را لعنت کردم انچه را در دنیاست مکر چیزی که از برای
من باشد و رضای من در ان حاصل شود ای موسی بدرستیکه بندکان شایستهٔ من زهد دنیا و ترک
انرا اختیار کردند بقدر علم ایشان بمن شناختن ایشان مرا و سایر خلق من رغبت در دنیا کردند بقدر نادانی
ایشان و نشناختن ایشان و مرا هیچیک از خلق من دنیا را تعظیم نکرد و بزرک ندانست که دیده اش روشن
کردد نفعی از ان بیابد هیچیک از بندکان من دنیا را حقیر نشمرده اند مکر انکه متنفع شد از دنیا بسند
معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که چون حقتعالی حضرت موسی عم را مبعوث کردانید او را برکزید
دریا را برای او شکافت بنی اسرائیل را از فرعون نجاة بخشید الواح توریة را باو کرامت فرمود کفت
پروردکارا مرا کرامی داشتی بکرامتی که کسی را پیش از من چنان کرامی نداشتهٔ حقتعالی فرمود که ای
موسی مکر نمیدانی که محمد صم بهتر است نزد من از جمیع ملائکهٔ من از جمیع خلق من موسی کفت پروردکارا

اکر محمد صم نزد تو کرامی تر است از جمیع خلق تو ایا در ال پیغمبران کسی کرامی از ال من هست حقتعالی
فرمود ای موسی مکر نمیدانی که فضل ال محمد بر جمیع ال پیغمبران مانند فضل محمد است بر جمیع پیغمبران
موسی کفت پروردکارا هرکاه ال محمد چنینند ایا در میان امت پیغمبران امتی بهتر از امت من هستند
که ابر را بر ایشان سایه افکن کردانیدی من و سلوا بر ایشان فرستادی دریا را برای ایشان شکافتی
حقتعالی فرمود که ای موسی مکر نمیدانی که فضیلت امت محمد صم بر جمیع امتها مثل فضیلت انحضرتست
بر سایر خلق من موسی کفت پروردکارا چه بودی اکر ایشانرا من میدیدم حقتعالی وحی فرمود ای موسی
تو هرکز ایشانرا نخواهی دید این وقت ظهور ایشان نیست و لیکن ایشانرا در بهشتهای عدن و فردوس
خواهی دید در حضور محمد صم که در نعمتهای بهشت خواهند کردید و بلذتهای ان متنعم خواهند بود
ایا میخواهی سخن ایشانرا بتو بشنوانم کفت بلی خداوندا حقتعم فرمود نزد من بایست کمر خدمت بر میان بند
مانند ایستادن بندهٔ ذلیلی نزد پادشاه جلیل چون موسی چنین کرد حقتعالی فرمود ای امت محمد پس همه
جواب کفتند بقدرت الهی از پشت پدران و شکم مادران لبیک اللهم لبیک لاشریک لک لبیک ان الحمد
و النعمه لک و الملک لاشریک لک پس حقتعالی این اجابت را شعار حج ایشان کردانید پس حقتعالی
ندا فرمود ای امت محمد قضا و حکم من بر شما انست که رحمت من پیشی کرفته است بر غضب من و عفو من
پیش از عقاب منست پس مستجاب کردم برای شما پیش از انکه مرا دعا کنید و عطا کردم بشما پیش از انکه
از من سوال کنید هرکه از شما بنزد من اید که شهادت دهد بوحدانیت من و شهادت دهد که محمد بنده
و رسول منست صادق است در کفتار خود و محقست در کردار خود شهادت دهد که علی بن ابی طالب
برادر و وصی و خلیفهٔ انحضرتست التزام کند که اطاعت علی را چنانچه التزام کرده است اطاعت محمد را
شهادت دهد که اولیا و دوستان برکزیدهٔ معصوم او که بعجایب معجزات خدا و دلایل حجتهای او بعد
از ایشان ممتازند خلیفهای خدایند او را داخل بهشت کردانم هرچند کناه او مانند کف دریاها بوده
باشد پس خدا مبعوث کردانید پیغمبر ما محمد صم را بانحضرت وحی فرستاد و ماکنت بجانب الطور اذ نادینا
یعنی ای محمد نبودی در جانب کوه طور در وقتی که ندا کردیم امت ترا باین کرامت پس حقتعالی
به محمد صم وحی کرد که بکو حمد و سپاس خداوندیرا که پروردکار عالمیانست بر این نعمت که مرا مخصوص
کردانید باین فضیلت و بامت ان حضرت فرمود بکویید الحمد لله رب العالمین علی ما اختصنا به من هذه
الفضایل یعنی سپاس میکنم خداوندی را که پروردکار عالمیانست بر انچه ما را بان مخصوص کردانید
از این فضیلتها در حدیث معتبر دیکر منقولست که حضرت امام رضا عم براس الجالوت که اعلم علمای
یهود بود فرمود ترا سوکند میدهم بدین ایت که خدا بر موسی فرستاد که ایا در توریة نیست خبر محمد باین نحو
چون بیایند امت اخر که اتباع پیغمبر شتر سوارند خدا را تسبیح و تنزیه خواهند کرد بسیار بسیار بتسبیح

[illegible] های تازه پس بنی اسرائیل پناه بایشان ببرند پیغمبر ایشان تا دلهای ایشان مطمئن کردید
رستیکه در دست ایشان خواهد بود شمشیرها که انتقام بکشند از امتها که کافر شوند بان پیغمبر در اقطار
زمین ایا چنین در توریة نوشته است راس الجالوت کفت بلی پس فرمود که ای یهودی موسی وصیت
کرد بنی اسرائیل را بایشان کفت که بزودی خواهد امد بسوی شما پیغمبری از برادران شما پس باو
تصدیق کنید از او بشنوید ایا از برای بنی اسرائیل برادران بغیر از فرزندان اسمعیل هستند راس
الجالوت کفت این سخن موسی را انکار نمیکنیم اما میخواهم از توریة برمن ظاهر کنی فرمود که ایا انکار
میکنی که در توریة هست که امد نور از کوه طور سینا و شنی داد برای ما از کوه ساعیر و ظاهر شد برما
از کوه فاران پس نوری که از کوه طور بود وحی بود که خدا بر موسی عم فرستاد در کوه ساعیر وحی بود
که بر عیسی عم فرستاد اما کوه فاران از کوههای مکه است میان ان و مکه یک روز راهست ان وحی است
که بر محمد صم فرستاد این حدیث بسیار طول دارد بمناسبت این جزو انرا در این مقام ذکر کردیم در حدیث
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که بنی اسرائیل بخدمت موسی عم امدند سوال کردند که از حقتعالی
سوال کند که هرکاه که ایشان باران خواهند باران بفرستد چون نخواهند نفرستد چون موسی از جانب
ایشان این سوال کرد باجابت مقرون کردید پس ایشان تخم کردند انچه میخواستند تخم پاشیدند باران
طلبیدند انچه خواستند امد چون نخواستند ایستاد همچنین هر وقت که باران طلبیدند می امد چون منع
میکردند می ایستاد تا انکه زراعتهای ایشان بسیار قوی و بلند شد مانند نیستانها چون درو میکردند
هیچ دانه نداشت همه کاه شد پس بفریاد امدند نزد موسی و اسحال را اشکایت کردند حقتعم وحی فرستاد
بموسی که من برای بنی اسرائیل تقدیر میکردم انچه موافق مصلحت ایشان بود بعمل می اوردم ایشان
بتقدیر من راضی نشدند پس ایشانرا بتدبیر ایشان کذاشتم تا چنین شد که دیدی بسندهای صحیح
از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا عم منقولست در توراتی که تغییر نیافته است نوشته است که
موسی از پروردکار خود سوال کرد که ایا نزدیکی تو بمن که با تو اهسته راز بکویم یا دوری که تو را بلند
بخوانم و ندا کنم پس خدا باو وحی کرد که ای موسی من همنشین ان کسم که مرا یاد کند پس موسی کفت
پروردکارا کی در سایهٔ تو خواهد بود در روزیکه سایه بجز سایهٔ عرش تو نباشد فرمود انها که مرا یاد میکنند
پس من ایشانرا یاد میکنم و بایکدیکر محبت میکنند از برای رضای من پس ایشانرا من دوست میدارم
پس ایشانند هرکاه که خواهم عذابی براهل زمین بفرستم ببرکت ایشان نمیفرستم پس کفت پروردکارا برمن
حالی چند میکذرد که ترا از ان بزرکتر میدانم که ترا دران احوال یاد کنم حقتعم فرمود که ای موسی همه حال
مرا یاد کن که ذکر من در همه حال نیکوست * موءلف کوید * شاید مراد حضرت موسی ان بوده باشد که
ایا اداب دعا در درکاه انست بروش نزدیکان ترا بخوانیم اهسته یا بروش دوران فریاد کنیم فرمود که

مرا همنشین خود دانید اهسته بخوانید اکرنه موسی میدانست که خدا بعلم و علیت بهمه چیز نزدیکست
از همه چیز بهمه چیز نزدیکتر است و محتملست که این سوال را نیز مانند سوال رؤیت از جانب قوم خود
کرده باشد بسند معتبر از امام جعفر صادق عم منقولست که حقتعم وحی فرستاد بموسی که ای موسی چه
مانع شده است ترا در مناجات من کفت پروردکارا اجلالت تو مرا مانع شده است از انکه ترا مناجات کنم
با کند دهان من که از روزه بهم رسیده است پس حقتعالی وحی کرد بسوی او که ای موسی بوی دهان
روزه دار نزد من از بوی مشک خوش اینده تر است بسند معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست هرجا
که در قران یا ایها الذین امنوا واقع شده است در توریة بجای ان یا ایها المساکین است یعنی ای کروه
مسکینان و بیچارکان در روایت دیکر منقولست که در توریة مکتوبست که اکر دوستان خدائید
ارزوی مرک کنید لهذا حقتعم در قران بیهود خطاب فرمود در سورهٔ جمعه که ای کروه یهود اکر کمان
میکنید که شما دوستان خدائید نه سایر مردم پس ارزوی مرک کنید اکر راست میکوئید از ابن عباس
منقولست که حضرت رسول صم فرمود که حقتعم با موسی بن عمران عم صد و بیست و چهار هزار کلمه
مناجات کرد در سه شبانه روز که دران مدت موسی چیزی نخورد و نیاشامید چون بسوی بنی اسرائیل
برکشت کلام ادمیانرا شنید دشمن داشت کلام ایشانرا بسبب انچه در کوش انحضرت مانده بود از لذت
کلام خداوند عالمیان بسند معتبر از حضرت امیرالموءمنین صلوات الله عم منقولست که خداوند عالمیان
بموسی بن عمران وحی کرد که ای موسی حفظ کن وصیت مرا از برای تو بچهار چیز اول انکه تا دانی که
کناهانت امرزیده شده است بعیبهای دیکران مشغول مشو دوم انکه تا دانی که کنجهای من تمام
نشده است بسبب روزی خود غمکین مباش سیم انکه تا دانی که پادشاهی من زایل نمیشود امید از غیر من
مدار چهارم انکه تا دانی که شیطان مرده است از مکر او ایمن مباش بدو سند صحیح از حضرت صادق
منقولست که در توریه چهار کلمه نوشته شده است و در پهلوی انها چهار کلمه نوشته است اما چهار کلمهٔ
اول هرکه صبح کند اندوهناک برای امور دنیای خود پس کردیده است غضبناک بر پروردکار خود
هرکه صبح کند و شکایت کند مصیبتی را که بر او نازل کردیده باشد پس نکرده است مکر شکایت
پروردکار خود و هرکه بنزد مالداری برود و فروتنی نزد او بکند برای انکه از دنیای او بهرهٔ بیابد
دو ثلث دین او میرود کسی کتاب خدا را خوانده باشد و کاری بکند که بجهنم رود پس استهزا بایات
خدا کرده خواهد بود اما ان چهار کلمهٔ دیکر انچه میکنی جزا می یابی هرکه پادشاه و صاحب اختیار شد
میخواهد همهٔ اموال از او باشد کسی که در کارها مشوره با مردم نکند پشیمان میشود و پریشانی و احتیاج
بمردم مرک بزرکست در حدیث صحیح دیکر فرمود که حقتعالی جل شانه بموسی وحی نمود که ای موسی خلقی
نیافریده ام که دوست تر دارم از بندهٔ موءمن خود او را مبتلا نمیکردانم مکر برای مصلحت او و او را عافیت

نی دهم مکر برای مصلحت او و من داناترم بانچه صلاح بندهٔ من در انست پس باید که صبر کند
بر بلای من و شکر کند بر نعمتهای من و راضی باشد بقضای من تا بنویسم او را از صدیقان نزد خود
هرکاه عمل برضای من کند و اطاعت امر من نماید بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که از جملهٔ
کلماتی که خدا مناجات کرد در کوه طور با موسی عم این بود که ای موسی بقوم خود برسان که تقرب
نمی جویند تقرب جویندکان نزد من بمثل کریستن از ترس من عبادت نمیکنند مرا عبادت کنندکان بمثل
پرهیزکاری از انچه من حرام کرده ام زینت نمییابند زینت کنندکان بمثل ترک کردن در دنیا چیزی چند را
که احتیاج بانها ندارند پس موسی کفت ای کریمترین کریمان پس چه ثواب میدهی ایشان را
براین کارها فرمود که ای موسی اما انها که تقرب می جویند بسوی من بکریستن از ترس من پس ایشان
در بلندترین منازل بهشت خواهند بود کسی با ایشان در ان مرتبه شریک نخواهد بود اما انها که ما عبادت
میکنند بترک محرمات من پس من تفتیش اعمال مردم نمیکنم در قیامت و شرم میدارم از انکه تفتیش
احوال ایشان بکنم اما انان که تقرب می جویند بسوی من بترک دنیا پس مباح میکردانم از برای ایشان تمام
بهشت را که هر جا که خواهند از ان ساکن شوند در حدیث معتبر منقولست که روزی موسی نشسته بود
ناکاه شیطان بنزد ان حضرت امد و کلاهی در سر داشت برنکهای مختلف پس کلاه را از سر برداشت
بنزدیک حضرت امد موسی کفت تو کیستی کفت ابلیس موسی کفت خانهٔ تو را خدا نزدیک خانهٔ هیچ کس
نکرداند این کلاه را برای چه بسر کذاشتهٔ کفت دلهای فرزندان ادم را باین رنک امیزهامی ربایم
موسی کفت مرا خبر ده بان کناهی که چون فرزند ادم انرا بکند تو بر او مسلط میشوی کفت وقتی که بخود
عجب اورد عمل خود را بسیار شمارد و کناه خود را کم شمارد پس کفت ای موسی هرکز خلوت مکن بازنی
که بر تو حرام باشد که هرکه با چنین زنی خلوت کند من خود متوجه کمراه کردن او میشوم او را با صحاب
خود نمیکذارم و سعی میکنم که تا او را بمعصیت اندازم زنهار که با خدا عهد مکن که هرکه با خدا عهد کند
خود متوجه او میشوم با صحاب خود او را نمیکذارم سعی میکنم که نکذارم او بعهد خود وفا کند هرکاه قصد
تصدقی بکنی زود بعمل اور که هرکه قصد تصدقی بکند باز خود متوجه او میشوم او را با عوان خود
نمیکذارم جهد میکنم تا طاقت دارم که او را پشیمان کنم در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست
که در زمان موسی عم پادشاهی جباری بود مرد صالحی در زمان او بود بنزد ان پادشاه رفت برای
شفاعت در قضای حاجت مومنی پادشاه شفاعت او را قبول کرد حاجت ان مومن را براورد پس پادشاه
و ان مرد صالح هردو در یکروز مردند مردم از برای مردن پادشاه در بازارها را بستند تا سه روز
مشغول دفن و تعزیهٔ پادشاه شدند ان بندهٔ صالح در خانهٔ خود مرده افتاده بود تا سه روز و کسی باو
نپرداخت تا انکه جانوران زمین روی او را خوردند پس موسی بعد از سه روز او را دید مناجات کرد

با پروردکار خود که پروردکارا ان دشمن تست او را بان اعزاز و اکرام دفن کردند و این دوست تست
باین حال در این جا افتاده است پس حقتعالی وحی کرد بسوی او که این دوست من از ان پادشاه جبار
حاجتی طلبید برای مومنی و حاجت او را براورد ان پادشاه را بجزای انکه حاجت دوست مرا روا کرد
چنان کردم جانوران زمین را بر روی این مومن مسلط کردم برای انکه از ان پادشاه جبار سوال کرد بسند
معتبر از حضرت امام زین العابدین عم منقولست که حضرت موسی مناجات کرد با حقتعالی که پروردکارا
کیستند مخصوصان تو که ایشان را در روز قیامت در سایهٔ عرش خود جا میدهی در روزی که سایه
بجز سایهٔ عرش نباشد پس حقتعالی وحی کرد بسوی او انها که دلهای ایشان پاکست از صفات ذمیمه
و از خواهش کناهان و شک و شبهه دست ایشان خالی است از مال دنیا چون مرا یاد میکنند عظمت و جلال
من در نظر ایشان جلوه میکند انانکه اکتفا بطاعت من میکنند چنانچه طفل شیرخواره بشیر اکتفا میکند انانکه
پناه بمساجد من می اورند چنانچه کرکسها باشیانهای خود پناه می برند انانکه چون می بینند که معصیت مرا
مردم مرتکب میشوند بغضب می ایند مانند پلنکی که بخشم اید بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که حقتعالی وحی نمود بسوی موسی که ای موسی مرا شکر کن چنانچه حق شکر منست موسی کفت
پروردکارا چکونه شکر کنم ترا چنانچه حق شکر تست و حال انکه هر شکر که کنم ان شکر نیز نعمت تست
که مرا توفیق ان کرامت کردی حقتعالی فرمود ای موسی چون دانستی که از شکر من عاجزی و شکر هم
نعمت منست و مرا شکر کردی چنانچه حق شکر منست در حدیث معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که
حقتعالی وحی کرد بموسی که مرا دوست دار و مرا دوست کردان نزد خلق من موسی کفت پروردکارا
میدانی که هیچکس نزد من از تو محبوب تر نیست اما با دلهای بندکان چه کنم حقتعالی وحی فرستاد باو که
نعمتهای مرا بیاد ایشان بیار تا مرا دوست دارند در حدیث صحیح از انحضرت منقولست که موسی از حقتعم
سوال کرد اول زوال شمس را که اول وقت ظهر است باو بشناساند پس حقتعالی ملکی را موکل کردانید
که هرکاه زوال بشود حضرت را اعلام نماید پس روزی ان ملک کفت ای موسی زوال شد کفت
چه وقت کفت ان وقت که کفتم تا این احوال را پرسیدی افتاب پانصد ساله راه حرکت کرد بسند معتبر دیکر
از حضرت صادق عم منقولست که وحی الهی بموسی رسید که ای موسی یکی از اصحاب تو نمامی میکند بر تو
و سخن تو را بدشمنان تو میکوید از او حذر کن کفت پروردکارا من او را نمیشناسم او را بمن بشناسان
تا از او حذر کنم حقتعالی فرمود که بر او عیب کردم سخن چینی را تکلیف میکنی مرا که نمامی کنم موسی کفت
پروردکارا پس من چون کنم فرمود اصحاب خود را ده کس ده کس جدا کن و قرعه بینداز میان ایشان
قرعه بنام ان ده کس بیرون خواهد امد او در میان ایشانست پس میان ان ده نفر قرعه بینداز تا او پیدا شود
چون ان مرد دید که موسی قرعه می اندازد او رسوا خواهد شد برخواست و کفت یا رسول الله من بودم که

این کار میکردم دیکر نخواهم کرد در حدیث معتبر دیکر منقولست که حضرت موسی شخصی را در زیر عرش
الهی دید کفت پروردکارا کیست این که او را مقرب خود کردانیدهٔ تا در زیر عرش خود او را جا دادهٔ
حقتعالی فرمود که ای موسی این عاق پدر و مادر نبود و حسد نبرد بر مردم بانچه بایشان داده ام از فضل خود
بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی مناجات کرد با موسی که میل مکن بدنیا مانند میل
کردن کسی که دنیا را ابد و مادر خود قرار داده است ای موسی اکر ترا بتو واکذارم هر اینه غالب شود
بر تو محبت دنیا و زینتهای ان ای موسی ترك کن از دنیا انچه ترا بان احتیاج نیست نظر میفکن در دنیا بسوی
انانکه مفتون کردیده اند بدنیا ایشانرا بخود کذاشته ام بدانکه هر فتنه که هست تخم ان محبت دنیاست ارزو
مکن حال کسی را که مردم از او راضیند تا بدانی که من از او راضیم و ارزو مکن حال کسی را که مردم
اطاعت او میکنند و متابعت او مینمایند بر غیر حق که ان موجب هلاك او و هلاك اتباع اوست در حدیث
معتبر دیکر از امام محمد باقر ع منقولست که موسی مناجات کرد که پروردکارا کدام یك از بندکانرا بیشتر
دشمن میداری فرمود انکه در شب مانند مردار در رخت خواب افتاده است و روز خود را ببطالت
میکذراند پرسید پروردکارا چه ثواب دارد کسی که بیماری را عیادت کند فرمود که موکل میکردانم
باو ملکی را که او را در قبر عیادت کند تا محشور شود پرسید پروردکارا چه ثواب دارد کسی که غسل
دهد میتی را فرمود که او را از کناهان بیرون می اورم مانند روزیکه از مادر متولد شده باشد پرسید
پروردکارا چه ثواب دارد کسی که تشییع جنازهٔ مومنی بکند فرمود ملکی چند را موکل میکردانم که
با ایشان علمها باشد که در محشر او را مشایعت نمایند پرسید که چه ثواب دارد کسیکه تعزیه کوید فرزند
مرده را فرمود او را در سایهٔ عرش جا دهم در روزیکه سایه بجز سایهٔ عرش نباشد بسند معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که حضرت موسی ع بر شخصی کذشت که دست بسوی اسمان بلند کرده بود و دعا
میکرد پس موسی پی کار خود رفت بعد از هفت روز بان مکان برکشت دید که باز دست او بدعا
بلند است تضرع میکند و حاجت خود را میطلبد پس حقتعالی وحی نمود بسوی او که ای موسی اکر دعا کند
انقدر که زبانش بیفتد دعای او را مستجاب نکنم تا بسوی من از راهی بیاید که من امر کرده ام از ان راه
بیاید یعنی ولایت تو داشته باشد و متابعت تو نماید ان مردمی خواست که از غیر راه متابعت موسی ع بخدا
برسد در حدیث حسن از انحضرت منقولست که روزی حضرت موسی ع بجانب کوه طور رفت شخصی
از نیکان اصحاب خود را با خود برد چون بکوه طور رسید ان شخص را در دامنه کوه نشانید و خود بالا رفت
و با پروردکار خود مناجات کرد چون برکشت دید ان شخص را سبع دریده و رویش را خورده است
پس حقتعالی باو وحی کرد ان مرد را نزد من کناهی بود خواستم که چون بنزد من اید هیچ کناه با او نباشد لهذا
او را باین نحو از دنیا بردم بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حقتعالی بموسی وحی نمود که کاه باشد

که یکی از بندکان من تقرب جوید بسوی من بیك حسنه و او را حکم دهم در بهشت هر جا که
خواهد باو دهند موسی پرسید ان حسنه کدام است فرمود انست که راه رود در حاجت برادر مومن خود
بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت موسی با پروردکار خود مناجات کرد و کفت پروردکارا
کدام یك از خلق را دشمن تر میداری فرمود انکس که مرا متهم دارد موسی کفت پروردکارا کسی
از خلق تو هست که ترا متهم دارد فرمود که بلی انکه طلب خیر از من میکند من انچه خیر او در انست برای
او مقدر میکردانم پس بان راضی نمیشود و مرا متهم میدارد در حدیث صحیح از حضرت صادق ع
منقولست که در توریة نوشته است ای فرزند ادم از کارهای دنیا خود را فارغ کردان برای عبادت من
تا پر کردانم دل ترا از خوف خود اکر خود را فارغ نکردانی برای بندکی من دل ترا پر کنم از مشغولی بدنیا
پس هرکز احتیاج تو بر طرف نشود و ترا بطلب دنیا بکذارم بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که
حبس شد وحی از موسی بن عمران ع سی صباح پس بالا رفت بر کوهی در شام که انرا اریحا میکفتند
کفت پروردکارا چرا از من وحی و کلام خود را حبس کردی ایا از برای کناهیست که کرده ام پس اینك
من پیش تو ایستاده ام انقدر مرا عقاب کن که خوشنود کردی اکر برای کناهان بنی اسرائیل حبس کردهٔ
پس عفو قدیم تو را برای ایشان طلب میکنم پس حقتعالی باو وحی کرد ای موسی میدانی چرا ترا مخصوص
بوحی و سخن کفتن با تو کردانیدم میان همهٔ خلق خود کفت نمیدانم ای پروردکار من فرمود که ای موسی
علم من بهمه خلق احاطه کرده است در میان ایشان کسی را ندیدم که شکستکی و فروتنی او نزد من
از تو بیشتر باشد لهذا ترا مخصوص بوحی و کلام خود کردانیدم پس موسی هرکاه نماز میکرد از جای نماز
بر نمیخواست تا کونهٔ راست و کونهٔ چپ روی خود را بر زمین میکذاشت از حضرت رسول خدا صم
منقولست که در الواح اول نوشته بود که شکر کن مرا و پدر مادر خود را تا تو را از بلاها و فتنها که باعث
هلاك میشوند نکاه دارم عمرت را دراز کردانم ترا زنده دارم بزندکی نیکو بعد از انقضای زندکانی
دنیا تو را زندکی کرامت کنم از این زندکانی بهتر بسندهای معتبر منقولست که اسم اعظم هفتاد و سه
حرفست چهار حرف از ان خدا بموسی عطا فرمود در حدیث موثق از حضرت صادق ع منقولست که در توریة
نوشته است که ای فرزند ادم مرا یاد کن در وقتی که بر کسی غضب کنی تا ترا یاد کنم در هنکام غضب خود
پس ترا هلاك نکنم در میان انها که هلاك میکنم هرکاه کسی بر تو ستمی کند راضی شو بانتقام کشیدن من
از برای تو زیرا که انتقام من از برای تو بهتر است از انتقام تو از برای خود در حدیث صحیح دیکر فرمود که
رسول خدا صم فرمود که حقتعالی بموسی بن عمران وحی نمود که ای پسر عمران حسد مبر بر مردم بانچه بایشان
عطا کرده ام از فضل خود چشم مبند از روی خواهش بسوی انها بدرستیکه حسود راضی نیست
بنعمتهای من که باو داده ام منع کننده است قسمتی را که در میان بندکانم کرده ام کسیکه چنین باشد من

باش که من میروم که ملاحظه کنم چون موسی رفت در قبر خوابید خدا پرده از پیش چشم او برداشت
تا جای خود را در بهشت دید پس کفت پروردکارا مرا بسوی خود قبض کن پس ملك موت در همانجا
قبض روح مطهر او کرد در همان قبر او را دفن کرد و خاك بر روی او ریخت ان مردیکه قبر را میکند
ملکی بود در صورت ادمی موت ان حضرت در مدت تیه بود پس منادی از اسمان ندا کرد که مرد موسی
کلیم خدا کدام زنده است که نمیرد پس فرمود که باین سبب قبر موسی معروف نیست و بنی اسرائیل موضع
قبر انحضرت را نمیدانند از رسول خدا صم پرسیدند که قبر موسی در کجاست فرمود که نزدیك راه بزرك
نزد تل سرخ پس یوشع بعد از موسی پیشوا و مقتدای بنی اسرائیل بود قیام امور ایشان مینمود صبر کرد
بر مشقتها و ازارها که از پادشاهان جور باو رسید در زمان او تا سه پادشاه از ایشان هلاك شدند بعد
از ان امر یوشع قوی شد و مستقل شد در امر و نهی پس دو کس از منافقان قوم موسی صفرا دختر شعیب را
که زن موسی بود فریب دادند و با خود برداشتند با صد هزار کس بر یوشع خروج کردند یوشع
بر ایشان غالب شد جماعت بسیار از اینها کشته شدند و بقیهٔ ایشان کریختند باذن خدا و صفرا دختر شعیب
اسیر شد پس یوشع عم باو کفت که در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات کنیم
و شکایت کنم باو انچه کشیدم دیدم از تو و از قوم تو پس صفرا کفت وا ویلاه والله که اکر بهشت را برای من
مباح کنند که داخل شوم هر اینه شرم خواهم کرد که در انجا پیغمبر خدا را ببینم و حال انکه پردهٔ او را دریدم
بعد از او بر وصی او خروج کردم* مولف کوید* که ملاحظه کن و تامل کن که چکونه احوال امت با احوال
امتهای کذشته موافقست چنانچه پیغمبر خبر داده است باتفاق عامه و خاصه که انچه در بنی اسرائیل واقع
شد در این امت واقع خواهد شد مانند دو تای نعل که با هم موافقند و مانند پرهای تیر هم چنانچه یوشع
مغلوب سه پادشاه کافر بود امیر المومنین عم مغلوب سه منافق کردید بعد از انکه سه منافق بجهنم رفتند
مستقل کردید در خلافت و بعد از ان دو منافق این امت طلحه و زبیر با حمیرای زن پیغمبر صم بر او خروج
کردند چنانچه دو منافق ان امت با صفرای زن موسی بر وصی موسی خروج کردند چنانچه انها منهزم
شدند صفرا اسیر شد و یوشع در دنیا از او انتقام نکشید همچنین امیر المومنین چون بر ایشان غالب شد
عایشه را اسیر کرد و او را کرامی داشت و انتقام او را بروز جزا انداخت و عامه نیز از عبد الله بن مسعود
روایت کرده اند که کفت من از حضرت رسول صم پرسیدم که یا رسول الله کی ترا غسل خواهد داد بعد از
وفات تو فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد کفتم کیست وصی تو یا رسول الله فرمود
علی بن ابی طالب کفتم چند سال بعد از تو یا رسول الله او زنده خواهد بود فرمود که سی سال بدرستیکه
یوشع بن نون وصی موسی سی سال بعد از موسی زنده بود و صفرای دختر شعیب که زن موسی بود
بر او خروج کرد و کفت من احقم بامر پادشاهی بنی اسرائیل از تو پس یوشع با او جنك کرد و لشکر او را کشت

او را اسیر کرد بعد از اسیر کردن با او نیکی کرد و دختر ابی بکر با چندین هزار کس از امت من
بر علی خروج خواهد کرد و علی لشکر او را بقتل خواهد رسانید او را اسیر خواهد کرد بعد از اسیر کردن
با او نیکی خواهد کرد و در شان او نازل شد این ایه که خطاب بزنان پیغمبر فرموده است* وقرن فی
بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی یعنی در خانهای خود قرار کیرید و از خانها بدر میایید مانند
بیرون امدن جاهلیت اول فرمود که جاهلیت اول بیرون امدن صفرای دختر شعیب است در حدیث
معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که زن موسی خروج کرد بر یوشع بن نون و بر زرافه سوار
شده بود که ان جانوریست شبیه بشتر و کاو و پلنك و انرا اشترکاو پلنك میکویند در اول روز زن
موسی غالب بود و در اخر روز یوشع بر او غالب شد پس بعضی از حاضران بیوشع کفتند که او را سیاست
کند یوشع کفت چون موسی پهلوی او خوابیده است من حرمت موسی را در حق او رعایت میکنم
و انتقام او را بخدا میکذارم در حدیث حسن از حضرت صادق عم منقولست که ملك موت بنزد موسی عم
امد و بر او سلام کرد موسی کفت برای چه امدهٔ کفت برای قبض روح تو امده ام اما مامور شده ام هر وقت
که اراده کنی قبض روح تو بکنم پس ملك موت بیرون رفت بعد از مدتی موسی یوشع را طلبید و
وصی خود کردانید و از قوم خود غایب شد در مدت غیبت روزی رسید بجند ملك که قبر میکندند
پرسید که از برای کی میکنید این قبر را کفتند والله برای بندهٔ میکنیم که بسیار کرامیست نزد خدا موسی
کفت میباید این بنده را نزد خدا منزلتی عظیمی باشد زیرا که هرکز قبری باین نیکوئی ندیده بودم
ملائکه کفتند ای برکزیدهٔ خدا میخواهی ان بنده باشی کفت میخواهم کفتند پس برو در این قبر بخواب
و بسوی پروردکار خود متوجه شو پس موسی رفت در قبر خوابید که ببیند که چه کونه است پس جای
خود را در بهشت دید و مرك را از خدا طلبید در همانجا قبض روح او کردند و ملائکه او را دفن کردند
در حدیث معتبر دیکر فرمود که عمر موسی صد و بیست و شش سال بود و عمر هرون صد و سی و سه
سال بود در حدیث صحیح دیکر فرمود که شب بیست و یکم ماه مبارك رمضان شبی است که اوصیای
پیغمبران در این شب از دنیا رفته اند و در این شب عیسی را باسمان بردند و در این شب موسی از دنیا
رفت بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست شبی که امیر المومنین صلوات الله عم شهید شد هر سنکی
را که از روی زمین برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید تا طلوع صبح و هم چنین بود شبی که یوشع
بن نون در ان شب شهید شد بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که موسی وصیت کرد بیوشع بن
نون و او را وصی خود کردانید و یوشع بن نون عم فرزندان هرون را وصی و خلیفه خود کردانید
و فرزندان خود و فرزندان موسی را بهرهٔ نداد زیرا که تعیین خلیفه و امام از جانب خدا است کسی را
در ان اختیاری نیست در بعضی از روایات معتبره مذکور است که چون موسی و هرون عم در تیه

برحمت الهی فایز کردیدند حضرت یوشع بنی اسرائیل را برداشت و بجانب شام بجنك عمالقه رفت بهر شهری از شهرهای شام که میرسید فتح میکرد تا رسید بیلقا در انجا پادشاهی بود که او را بالق میکفتند مکرر میان یوشع و ایشان جنك شد هیچ یك از ایشان کشته نشد چون از سبب ان پرسیدند کفتند در میان ایشان زنی هست که او علمی دارد بان سبب کسی از ایشان کشته نمیشود پس با ایشان صلح کرد و کذشت تا بشهر دیکر رسید چون پادشاه ان شهر دید که بجنك تاب مقاومت یوشع ندارد فرستاد و بلعم بن باعور را طلبید که او باسم اعظم دعا کند که ایشان غالب شوند چون بلعم بر حمار خود سوار شد که بنزد پادشاه رود حمارش از سر در امد و افتاد کفت چرا چنین کردی حمار بقدرت خدا وند جبار بکفتار امد و کفت چکونه بسر در نیایم اینك جبرئیل حربهٔ در دست دارد تر انهی میکند از انکه بنزد ایشان بروی این سخن در او تاثیر نکرد باز رفت چون بنزدان پادشاه رفت پادشاه او را تکلیف کرد که اسم اعظم بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع بلعم کفت پیغمبر خدا همراه ایشانست نفرین در ایشان اثر نمیکند و لیکن من از برای تو تدبیر دیکر میکنم تو زنان بسیار مقبول را زینت کن ببهانهٔ خرید و فروش بمیان لشکر ایشان بفرست که در مردان در اویزند تا ایشان زنا کنند زیرا که زنا در میان هر کروهی که بسیار شود البته خدا طاعون را بر ایشان می فرستد چون چنین کرد و قوم یوشع زنا بسیار کردند حقتعم وحی کرد بیوشع که ایشان چنین کردند و مستحق غضب من شدند اکر میخواهی دشمن را بر ایشان مسلط میکنم اکر میخواهی ایشانرا بقحط هلاك میکنم و اکر خواهی ایشانرا هلاك میکنم بمرك زود تبد یوشع کفت پروردکارا ایشان فرزندان یعقوبند دوست نمیدارم دشمن بر ایشان مسلط شود و نه میخواهم که بقحط بمیرند و لیکن بمرك زود اکر خواهی ایشانرا عذاب کن پس در سه ساعت روز هفتاد هزار کس از ایشان بطاعون مردند در روایات عامه و خاصه مذکور است که بعد از انکه یوشع با ایشان جنك کرد و نزدیك شد که بر ایشان غالب شود افتاب غروب کرد تا حق تعم بقدرت کامله خود افتاب را بر کردانید تا ایشان غالب شدند و افتاب فرو رفت چنانچه از برای امیر المؤمنین عم وصی پیغمبر اخر الزمان عم نیز افتاب بر کشت بسند معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که حق تعم بیلعم بن باعور را اسم اعظم داده بود بان اسم هر دعا که میکرد مستجاب میشد پس بجانب فرعون میل کرد چون فرعون خواست که از پی موسی و قوم موسی بیاید از بلعم استدعا کرد که دعا کند تا موسی و اصحابش را خدا حبس نماید تا فرعون با ایشان برسد پس بلعم بر حمار خود سوار شد که از پی لشکر موسی برود حمارش امتناع کرد هر چند انرا میزد نمیرفت پس خدا ان حمار را بسخن اورد و کفت وای بر تو چرا مرا میزنی میخواهی من با تو بیایم که نفرین کنی بر پیغمبر خدا و کروه مؤمنان پس انقدر زد که ان حیوان را کشت اسم اعظم از او جدا شد و از خاطر او محو شد چنانچه حق تعم اشاره بقصه او در قران فرموده است * واتل علیهم نبأ الذی اتیناه اایاتنا * بخوان ای محمد بر قوم خود خبر انکسی را که

با و عطا کردیم ایات خود را یعنی حجتها و برهانهای خود را با اسم اعظم را فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین پس بیرون امد از ان ایات و ان علم و اسم اعظم از او سلب شد پس تابع شیطان کردید پس بود از کمراهان ولو شئنا لرفعناه بها و لکنه اخلد الی الارض تبع هویه و اکر میخواستیم او را بلند میکردیم بان ایات و لیکن او میل بزمین کرد و بدنیا راغب شد و تابع خواهش نفس خود شد فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث پس مثل او مانند مثل سکست که اکر بر او حمله میکنی زبان خود را می اویزد و اکر وا میکذاری او را زبان خود را می اویزد روایت کرده اند که زبان بلعم مانند زبان سك از دهانش اویخت و بسینه اش افتاد پس حضرت امام رضا عم فرمود که داخل بهشت نمیشوند ان حیوانات مکر سه حیوان حمار بلعم و سك اصحاب کهف و یك کرك که پادشاه ظالمی یساولی فرستاد که جمعی از مؤمنان را حاضر کند که او ایشانرا عذاب کند و ان یساول پسری داشت که بسیار او را دوست میداشت کرك امد و پسر او را خورد یساول اندوهناك شد پس کرك را خدا ببهشت میبرد که ان یساول را اندوهناك کرد بسندهای معتبره منقولست که چون امیر المؤمنین عم شهید شد در همان روز حضرت امام حسن عم بر منبر رفت و فرمود که ایها الناس در مثل این شب عیسی بن مریم باسمان رفت و در مثل این شب یوشع بن نون کشته شد یعنی در شب بیست یکم ماه رمضان بسند معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که شخصی از اصحاب حضرت رسول صم نامهٔ را یافت و بخدمت انحضرت اورد پس حضرت فرمود که ندا کردند که همه اصحاب حاضر شوند پس بر منبر بر امد و فرمود که این نامه ایست که یوشع بن نون وصی موسی عم نوشته است و مضمون نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم بدرستیکه پروردکار شما بشما دوست و مهربان است بدرستیکه بهترین بندکان خدا پرهیزکار کم نام است و بدترین خلق کسی است که انکشت نمای مردم باشد بریاست باطل پس کسی خواهد که باو ثواب کامل داده شود و شکر نعمتهای خدا را ادا کرده باشد پس در هر روز این دعا بخواند سبحان الله کما ینبغی لله لا اله الا الله کما ینبغی لله الحمد لله الحمد لله کما ینبغی لله و لا حول و لا قوة الا بالله و صلی الله علی محمد و اهل بیته النبی العربی الهاشمی و صلی الله علی جمیع المرسلین و النبیین حتی یرضی الله در حدیث معتبر دیکر فرمود که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند که با یکدیکر مربوط بودند روزی سه نفر ایشان در خانه یکی ایشان جمع شدند برای کاری و مصلحتی پس انچهارم امد و در زد پس غلام بیرون امد ان مرد از غلام پرسید که در کجاست مولای تو غلام کفت در خانه نیست پس ان مرد بر کشت و غلام بسوی مولای خود بر کشت مولی پرسید که کی بود در زد کفت فلان بود من او را جواب کفتم که اقای من در خانه نیست پس صاحب خانه هیچ یك از ان سه نفر در این باب حرفی نکفتند و ساکت شدند و ابا نکردند از بر کشتن ان مؤمن و بان مشغول سخن حق شدند چون روز دیکر بامداد همان

مرد مومن بدر همانخانه امد دید که ایشان از خانه بیرون امد ند اراده مزرعه یکی از ایشان دارند
پس بر ایشان سلام کرد و کفت من همراه شما بیایم کفتند بلی و عذر امدن و بر کشتن روز کذشته را از او
نطلبیدند ان مرد در میان ایشان بر ایشان و بی اعتبار بود پس در اثنای راه ابری پیدا شد و محاذی
سر ایشان شد کمان کردند که باران خواهد امد پس شروع کردند بدو یدن ناکاه از میان ابر منادی
ندا کرد که ای اتش بکیر ایشانرا من جبرئیلم رسول خدا ناکاه اتشی از میان ابر جدا شد ان سه نفر را د بود
و ان مرد بر ایشان ترسان متعجب ماند از انچه از ملائکه بر ایشان واقع شد سبب ان را ندانست پس بشهر
بر کشت بخدمت حضرت یوشع بن نون ع امد وقصه را بان حضرت نقل کرد یوشع کفت که خدا بسبب
تو بر ایشان غضب کرد بعد از انکه از ایشان راضی بود و یوشع با او نقل کرد قصهٔ روز کذشته را پس
انمرد کفت من ایشانرا حلال کردم و عفو کردم از ایشان یوشع کفت اکر پیش از نزول عذاب بود نفع میکرد
حلال کردن و عفو کردن تو الحال از برای دنیا فایده نمیکند و شاید در اخرت بایشان نفع ببخشد و روایت
کرده اند که عمر حضرت یوشع صد و بیست سال شد و کالب بن یوفنا را بعد از خود وصی و خلیفه
خود کردانید * باب چهاردهم   در بیان قصص حضرت خرقیل ع حقتعم در قران مجید فرموده است

الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو
فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون   ایا نظر نمیکنی بسوی قصهٔ ان جماعتی که بیرون رفتند
از خانهای خود و ایشان چند هزار کس بودند برای حذر از مرك پس خدا بایشان کفت بمیرید پس
زنده کردانید ایشانرا بدرستیکه خدا صاحب فضل و احسانست بر مردم ولیکن اکثر مردم شکر او
نمیکنند شیخ طبرسی قدس الله روحه کفته است که ایشان کروهی بودند از بنی اسرائیل که کریختند از
طاعونی که در شهر ایشان بهم رسیده بود بعضی کفته اند که از جهاد کریخته اند و بعضی کفته اند که ایشان
قوم خرقیل بودند که سیمین خلیفهای موسی بود زیرا که اول بعد از موسی در میان بنی اسرائیل یوشع بن
نون بود بعد از او کالب بن یوفنا بعد از او خرقیل و او را ابن العجوز میکفتند زیرا که مادرش پیرزالی بود
و از حقتعالی فرزند طلبید بعد از انکه پیر و عقیم شده بود و خدا خرقیل را باو عطا کرد و بعضی کفته اند
خرقیل ذو الکفل است و از برای این او را ذو الکفل کفتند که کفالت و ضامنی هفتاد پیغمبر کرد و ایشانرا
از کشتن خلاص کرد و بایشان کفت بروید که اکر من کشته شوم بهتر است از انکه شماها همه کشته شوید
پس یهود امدند و پیغمبران را از او طلبیدند کفت رفتند من نمیدانم که بکجا رفتند حقتعالی حفظ کرد
ذو الکفل را که از ایشان ضرری باو نرسید و کفته است که در عدد ان جماعت خلافست میان سه هزار
و هشت هزار و ده هزار و سی هزار و چهل هزار و هفتاد هزار و کفته است که ایشان بدعای خرقیل
زنده شدند بعضی کفته اند بدعای شمعون و اسم شهر ایشان داوردان بود بعضی کفته اند واسط بود

باب چهاردهم
در بیان قصص
حضرت خرقیل

علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که ایشان در بعضی از بلاد شام بودند و طاعون در میان
ایشان بهم رسید و خلق بسیاری از ایشان از ترس مرك از شهر بیرون رفتند در بیابانی فرود امدند
پس همه در یکشب مردند و چنان بر سر راه مردم بودند که مردم بر روی استخوانهای ایشان عبور میکردند
پس خدا بدعای پیغمبری ایشانرا زنده کرد و بخانهای خود بر کشتند و عمر بسیار بعد از ان کذرانیدند
و بعد از ان بتدریج مردند و یکدیکر را دفن کردند بسند حسن منقولست که حمران از حضرت امام محمد باقر
پرسید که ایا چیزی در بنی اسرائیل بوده است که در این امت مثل ان نباشد فرمود که نه پس از تفسیر این ایه
از ان حضرت سوال کرد و کفت بعد از انکه زنده شدند همان قدر ماندند و بر کشتند در خانهای
خود ساکن شدند طعام خوردند و زنان نکاح کردند و مدتها زنده ماندند بعد از ان باجلهای خود
مردند انها که در این امت در رجعت زنده خواهند شد چنین خواهند بود * مولف کوید * که این قصه
نیز از شواهد حقیقت رجعت است بنا بر ان حدیث که مکرر مذکور شد که انچه در بنی اسرائیل واقع میشود
در این امت واقع میشود و علمای شیعه بر مخالفان باین ایه استدلال کرده اند در حدیث معتبر دیکر
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع منقولست که چون تفسیر این ایه را از ایشان پرسیدند فرمود
که ایشان اهل شهری بودند از شهرهای شام هفتاد هزار خانه بودند طاعون در میان ایشان بسیار بهم
میرسید هرکاه اثر طاعون ظاهر میشد توانکران که قوت حرکت داشتند بیرون میرفتند و مردم پریشان
برای ضعف ایشان در شهر میماندند انها که میماندند بسیار میمردند و انها که بیرون می رفتند کمتر میمردند
پس انها که بیرون رفته میکفتند که اکر ما در شهر میماندیم بسیار میمردیم و انها که در شهر مانده بودند
میکفتند اکر ما بیرون میرفتیم انقدر از ما نمیمردند پس رای ایشان بر این قرار کرفت که چون اثر طاعون
ظاهر شود همه بیرون روند پس در این مرتبه اثر طاعون که ظاهر شد همه بیرون رفتند در شهرها بسیار
کشتند تا رسیدند بشهر خرابی که اهل ان شهر همه از طاعون مرده بودند خانهای ایشان خالی مانده بود
پس بارهای خود را بان شهر فرود اوردند و همه در ان شهر قرار کرفتند پس حقتعم فرمود که بمیرید
همه در یکساعت مردند و ماندند بر انحال تا استخوان شدند ان شهر بر سر راه قوافل بود اهل قافلها
استخوانهای ایشانرا از سر راه دور کردند و یکموضع جمع کردند پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل
که او را خرقیل میکفتند باینموضع عبور نمود چون نظرش بر استخوانهای پوسیده افتاد بسیار کریست
کفت پروردکارا اکر خواهی در این ساعت ایشانرا زنده میتوانی کرد چنانچه در یکساعت ایشانرا
میرانیدی تا شهرهای ترا ابادان کنند و بندکان تو از ایشان بوجود ایند و ترا عبادت کنند با سایر عبادت
کنندکان تو پس خدا وحی کرد باو که ایا می خواهی من ایشانرا زنده کنم کفت بلی ای پروردکار من
پس خدا اسم اعظم را باو وحی کرد فرمود که مرا باین نام بخوان تا ایشانرا زنده کردانم چون خرقیل اسم اعظم

الهی را خواند نظر کرد باستخوانها که پرواز میکردند بسوی یکدیکر تا بدنهای ایشان درست شد
همه بیکدیکر نظر میکردند تسبیح و تکبیر و تهلیل میکفتند پس خرقیل کفت که شهادت میدهم که حقتعم
بر همه چیز قادر است در حدیث معتبر دیکر از حضرت صادق عم منقولست که این جماعت در روز نوروز
زنده شدند خدا وحی فرستاد بسوی ان پیغمبر یکه برای ایشان دعا کرد که اب بریز بر استخوانهای
ایشان چون بر ایشان اب ریخت زنده شدند و ایشان سی هزار کس بودند باین سبب در میان عجم
شایع شده است که در روز نوروز بر یکدیکر اب میپاشند سببش را نمیدانند در حدیث معتبر دیکر از
انحضرت منقولست که در ضمن حجتها که بر یکی از زنادقه تمام کرد او را باسلام در اورد فرمود که جماعتی
از وطنهای خود بیرون امدند از طاعون کریختند عدد ایشانرا احصا نمیتوانست کرد از بسیاری ایشان
پس خدا ایشانرا هلاک کرد انقدر ماندند که استخوانهای ایشان پوسید و بندهای بدن ایشان کسیخته شد
خاک شدند پس خدا در وقتیکه خواست قدرت خود را بر خلق ظاهر کرداند پیغمبر برانکیخت که او را
خرقیل میکفتند پس دعا کرد و ایشانرا ندا کرد پس بدنهای ایشان جمع شد روحهای ایشان ببدنها برکشت
بهیئت روزیکه مرده بودند زنده شدند یک کس از ایشان کم نیامد بعد از ان مدت بسیار زندکانی
کردند بسند معتبر منقولست که حضرت امام رضا عم چون در حضور مامون با جاثلیق نصاری حجت
تمام کرد فرمود که اکر عیسی را از برای ان میکویند که او خداست که مرده زنده کرد پس یسع هم کرد انچه
عیسی کرد امت او او را خدا نخواندند و خرقیل پیغمبر نیز کرد انچه عیسی کرد سی و پنج هزار کس را
از انکه شصت سال از مردن ایشان کذشته بود زنده کرد پس بجاثلیق خطاب فرمود که ایا نیافتهٔ اینها
از جوانان بنی اسرائیل اند که در توریة مذکورند و بخت نصر وقتی که بیت المقدس را خراب کرد بنی
اسرائیل را کشت و ایشانرا اسیر کرد و برد ببابل پس خدا خرقیل را مبعوث کرداند و بسوی بنی اسرائیل
فرستاد و ایشانرا زنده کرد ای نصرانی اینها پیش از عیسی بودند یا بعد از عیسی جاثلیق کفت بلکه
پیش از عیسی بودند حضرت فرمود که هرکاه عیسی را برای مرده زنده کردن خدا میدانید پس یسع
و خرقیل را نیز خدا بدانید زیرا که اینها نیز مرده زنده کردند بدرستیکه کروهی از بنی اسرائیل
از شهرهای خود کریختند از طاعون و ایشان چندین هزار کس بودند از ترس مرک پس خدا ایشانرا
در یکساعت میراند پس اهل شهر بردور ایشان حصاری کردانیدند در ان حصار بودند تا رمیم شدند
و استخوانهای ایشان پوسید پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان کذشت تعجب کرد از بسیاری
استخوانهای پوسیدهٔ ایشان پس حقتعم باو وحی کرد که میخواهی ایشانرا برای تو زنده کنم تا تبلیغ رسالت
خود با ایشان بکنی کفت بلی ای پروردکار من پس خدا وحی فرستاد بسوی او که ندا کن ایشانرا پیغمبر ندا
کرد ایشانرا که ای استخوانهای پوسیده برخیزید باذن خدای عز و جل پس همه زنده شدند و برخواستند

و خاک از سرهای خود می افشاندند* موءلف کوید* که از این روایت چنان ظاهر میشود که این جماعت
را که از طاعون کریخته بودند پیغمبر دیکر غیر خرقیل زنده کرده باشد و خرقیل کشتهای بخت نصر را زنده
کرده باشد این مخالف احادیث کذشته است ممکنست که حضرت امام رضا عم در این حدیث موافق
انچه نزد اهل کتاب مشهور بوده باشد بیان فرموده باشد برانکه حجت بر او تواند بود در عبارت این حدیث
نیز تکلفی میتوان کرد که موافق شود با احادیث کذشته بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که چون
پادشاه قبط بقصد خراب کردن بیت المقدس لشکر کشید بیت المقدس را محاصره کرد و مردم بنزد خرقیل
جمع شدند برای دفع این داهیه و رفع این بلیه بسوی انحضرت استغاثه کردند خرقیل کفت شاید امشب
با پروردکار خود در این باب مناجات کنم چون شب شد برای دفع این بلیه بدرکاه قاضی الحاجات مناجات
کرد حقتعم باو وحی نمود که من کفایت شر ایشان میکنم پس امر کرد حقتعم ملکی را که موکل بود بر هوا که
نفسهای ایشانرا بکیر پس همه بیکمرتبه مردند چون صبح شد خرقیل قوم خود را خبر داد که ایشان را خدا
هلاک کرد چون بنی اسرائیل از شهر بیرون رفتند دیدند که ایشان همه مرده اند پس عجبی در نفس
خرقیل بهم رسید در خاطر کذرانید که چه فرقست میان من و سلیمان عم باین سبب قرحه در کبد انحضرت
بهم رسید برای تنبیه او و بسیار او را ازار کرد پس خشوع و تذلل کرد در درکاه حقتعالی و بر روی
خاکستر نشست و استغاثه نمود برای دفع ان مرض پس حقتعالی باو وحی کرد که شیر درخت انجیر را بکیر
و بر سینهٔ خود بمال چون چنین کرد ان درد از او زایل شد* موءلف کوید که از این حدیث و از حدیث
سابق بر این چنان ظاهر میشود که خرقیل بعد از حضرت سلیمان عم بوده است بر خلاف انچه مشهور است
میان مفسران که نزدیک بزمان حضرت موسی عم بوده و خلیفه سیم انحضرت بوده است بسند حسن از حضرت
صادق عم منقولست که حق تعالی وحی نمود بخرقیل پیغمبر که خبر ده فلان پادشاه را که من ترا در فلان
روز میمیرانم پس خرقیل بنزد ان پادشاه رفت و رسالت خداوند خود را باو رسانید پس پادشاه دعا
کرد بر روی تخت و تضرع و تذلل کرد در درکاه خدا تا از تخت خود بزیر افتاد و کفت پروردکارا
انقدر مرک مرا پس انداز که فرزند من بزرک شود او را جانشین خود کردانم پس حق تعالی وحی کرد
بسوی خرقیل که برو بنزد پادشاه بکو که عمر او را پانزده سال زیاد کردم خرقیل کفت پروردکارا هرکز
قوم من از من دروغ نشنیده اند چون اینرا بکویم بر دروغ من حمل خواهند کرد حق تعالی وحی کرد باو
که تو بندهٔ و انچه میکویم می باید بشنوی برو و تبلیغ رسالت من باو بکن ه باب پانزدهم ه در بیان
قصص حضرت اسمعیل عم که خدا او را در قران صادق الوعد نامیده است حق تعالی فرموده است که
واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا و کان یامر اهله بالصلوة والزکوة و کان
عند ربه مرضیا یعنی یاد کن اسمعیل را در قران بدرستیکه صادق الوعد بود یعنی وفا کننده بود بوعدهٔ خود

وقت پادشاهی در انجا بود که ایشانرا گمراه کرده بود بپرستیدن بتی که انرا بعل میگفتند چنانچه حق تعالی
میفرماید که وان الیاس لمن المرسلین بدرستیکه الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود * اذ قال لقومه
الا تتقون در وقتی که گفت بقوم خود که ایا نمیپرهیزید از عذاب خدا اتدعون بعلا و تذرون احسن
الخالقین ایا میخوانید و میپرستید بعل را و ترک میکنید عبادت بهترین افرینندگان الله ربکم ورب ابائکم
الاولین خداوند عالمیان که پروردگار شماست و پروردگار پدران گذشتهٔ شما فکذبوه پس الیاس را
تکذیب کردند و سخن او را باور نداشتند ان پادشاه زن فاجره داشت هرگاه که خود غایب میشد
زنرا جانشین خود میکرد که در مردم حکم کند ان ملعونه را نویسندهٔ مومن دانائی بود که سیصد مومن را
از دست ان ملعونه از کشتن خلاص کرد و در روی زمین زناکارتر از ان زن زنی نبود هفت پادشاه
از پادشاهان بنی اسرائیل ان زنرا نکاح کرده بودند و نود فرزند هم رسانیده بود بغیر از فرزند فرزند
و پادشاه همسایهٔ صالحی داشت از بنی اسرائیل ان مرد باغی داشت در پهلوی قصر پادشاه که معیشت
ان مرد منحصر بود در حاصل ان باغ و پادشاه ان مرد را گرامی میداشت پس در یکمرتبه که پادشاه بسفری
رفت ان زن فرصت غنیمت شمرد ان بندهٔ صالح را کشت و باغ او را از اهل و فرزندان او غصب کرد
باین سبب حق تعالی بر ایشان غضب کرد چون شوهرش امد خبر را باو نقل کرد پادشاه گفت خوب نکردی
پس حق تعم الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید که ایشانرا بعبادت الهی دعوت نماید پس ایشان تکذیب
او کردند او را دور کردند و اهانت باو رسانیدند و بکشتن او را ترسانیدند الیاس صبر نمود بر اذیت
ایشان و باز ایشانرا بسوی خدا دعوت کرد هر چند بیشتر ایشانرا دعوت و نصیحت کرد طغیان و فساد
ایشان زیاده شد پس حق تعم سوگند بذات مقدس خود یاد کرد که اگر توبه نکنند پادشاه و زن زانیهٔ او را
هلاک کند الیاس این رسالت را بایشان رسانید پس غضب ایشان بر الیاس زیاده شد قصد کشتن
و تعذیب او کردند پس از ایشان گریخت بصعب ترین کوهها پناه برد در انجا هفت سال ماند که از گیاه
زمین و میوهٔ درخت تعیش میکرد حق تعم مکان او را از ایشان مخفی کرده بود پس پسر پادشاه بیمار شد
و مرض صعبی او را عارض شد که از او نا امید شدند و عزیزترین فرزندان ان پادشاه بود نزد او پس
رفتند بنزد عبادت کنندگان بت که ایشان نزد بت شفاعت کنند فرزند پادشاه را شفا بدهد فایده نبخشید
پس فرستادند جمعی را بزیر کوهی که گمان داشتند که الیاس در انجاست فریاد و استغاثه کردند با نحضرت
که بزیر اید و از برای پسر پادشاه دعا کند پس الیاس از کوه پایین امد و گفت حق تعم مرا فرستاده است
بسوی شما و بسوی پادشاه و سایر اهل شهر پس بشنوید رسالت پروردگار خود را حق تعم میفرماید
که برگردید بسوی پادشاه و بگویید که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست منم پروردگار
بنی اسرائیل که ایشانرا افریده ام و ایشانرا روزی میدهم و میمیرانم و زنده میگردانم و نفع و ضرر بدست

منست و تو شفای پسر خود را از غیر من طلب میکنی پس برگشتند بسوی پادشاه و قصه را باو نقل کردند
پادشاه در خشم شد و گفت او را که دیدید بایست او را بگیرید و ببندید از برای من بیاورید که او
دشمن منست گفتند چون او را دیدیم ترسی از او در دل ما افتاد که نتوانستیم او را گرفت پس پادشاه پنجاه
نفر از اقویا و شجاعان لشکر خود را طلبید و گفت بروید در اول اظهار کنید که ما بتو ایمان اورده ایم تا بنزد
شما بیاید بعد از ان بگیرید او را بنزد من بیاورید پس ان پنجاه نفر بان کوه بالا رفتند و باطراف کوه
متفرق شدند باواز بلند او را ندا میکردند که ای پیغمبر خدا ظاهر شو از برای ما که بتو ایمان اورده ایم
دران وقت الیاس در بیابان بود چون صدای ایشانرا شنید بطمع افتاد که شاید ایمان بیاورند و گفت
خداوندا اگر ایشان صادقند در انچه میگویند مرا رخصت فرما که بنزد ایشان بروم و اگر دروغ میگویند
کفایت شر ایشان از من بکن اتشی بفرست که ایشانرا بسوزاند هنوز دعای الیاس تمام نشده بود که
اتشی بر ایشان نازل شد همه سوختند چون خبر ایشان بپادشاه رسید خشم او زیاده شد و کاتب زن
خود را که مومن بود طلبید با او جمعی را همراه کرد باو گفت که الحال وقت ان شده است که ما بالیاس ایمان
بیاوریم و توبه کنیم تو برو و الیاس را بیاور که ما را امر و نهی کند بانچه موجب رضای پروردگار ماست
و امر کرد قومش را که ترک بت پرستی کردند چون کاتب و ان جماعت که با او بودند بالا رفتند بران کوه که
الیاس در انجا ساکن بود کاتب الیاس را ندا کرد الیاس صدای او را شناخت حق تعم باو وحی فرستاد که
برو بنزد برادر شایستهٔ خود بر او سلام کن و با او مصالحه کن الیاس بنزد ان کاتب مومن امد قصهٔ
پادشاه را باو نقل کرد و گفت میترسم که اگر بروم و ترا نبرم مرا بکشد پس حق تعم وحی نمود بالیاس که
انچه پادشاه بتو پیغام کرده است همه حیله و مکر است و میخواهد که بر تو دست بیابد ترا بکشد ان مومن را
بگو که از او نترسد که من پسر او را میمیرانم که او مشغول بتعزیهٔ او شود و ضرر بان مومن نرساند چون
کاتب با ان جماعت بنزد پادشاه برگشتند درد فرزندش عظیم شده بود و مرگ گلوی او را گرفته بود
بایشان نپرداخت و الیاس بسلامت بجای خود برگشت تا بعد از مدتی که جزع پادشاه بر مردن فرزندش
تسکین یافت از ان کاتب سوال کرد او گفت من الیاس را نیافتم پس الیاس از کوه فرود امد و یکسال نزد مادر
یونس ابن متی عم پنهان شد و یونس متولد شده بود پس باز بکوه برگشت در جای خود قرار گرفت اندک
زمانی که از برگشتن الیاس گذشت یونس عم را مادرش از شیر گرفت و فوت شد پس مصیبت ان زن
عظیم شد در طلب الیاس بکوه بالا رفت گردید تا الیاس را یافت قصهٔ پسر خود را باو نقل کرد گفت خدا
مرا الهام کرد که بیایم ترا در درگاه او شفیع گردانم که پسر مرا زنده کند و او را همان حال گذاشته ام بنزد
تو امده ام او را دفن نکرده ام مردن او را مخفی داشتم الیاس پرسید که چند روز است که پسر تو مرده است
گفت هفت روز پس الیاس هفت روز دیگر امد تا بخانهٔ یونس رسید دست بدعا برداشت و مبالغه کرد

صدای ملك را میشنوند اما پیغمبر ملك را در وقت سخن گفتن میدید و ایشان نمی بینند زیرا که او
پیغمبر بود و ایشان محدثند یعنی سخن گفته شدهٔ ملکند و پیغمبر بمعراج میرفت و بی واسطه سخن خدا را
میشنید ایشانرا ان معنی حاصل نمیشود و گفت راست گفتی ای فرزند رسول خدا الحال مسئلهٔ دشواری
از تو میپرسم بگو که علم او صیا چرا حالا پنهانست و ایشان تقیه میکنند و علم خود را بهمه کس اظهار نمیکنند
چنانچه پیغمبر صم اظهار میکرد پس پدرم خندید و گفت خدا نخواسته است که بر علم خود مطلع گرداند
مگر کسی را که دلش را برای ایمان امتحان کرده باشد چنانچه سالها پیغمبر صم در مکه بامر الهی صبر کرد
بر آزار قوم خود و رخصت نیافت که با ایشان جهاد کند مدتی دین خود را و پیغمبری خود را از قوم خود
پنهان میداشت تا خدا باو وحی کرد که ظاهر کن و علانیه بگو انچه ترا بان امر کرده ایم اعراض نما از مشرکان
و الله که اگر بیشتر میگفت ایمن بود از ضرر اما برای این نگفت که میخواست وقتی بگوید که اطاعت او بکنند
از مخالف مردم نترسید پس باین سبب نگفت ما نیز برای این اظهار نمیکنیم که میدانیم که اطاعت ما نمیکنند
از جانب خدا مامور نیستیم که با ایشان جهاد کنیم میخواهیم که بچشم خود به بینی ان وقت را که مهدی
این امت ظاهر شود و ملائکه شمشیرهای ال داود را بکشند در میان اسمان و زمین و ارواح کافران
گذشته را در میان هوا عذاب کنند و ارواح اشباه ایشانرا از زنده ها بانها ملحق گردانند پس الشخص
شمشیری بیرون اورد و گفت این شمشیر نیز از ان شمشیرهاست و من نیز از انصار انحضرت خواهم بود
پدرم گفت بلی بحق انخداوندی که محمد صم از همه خلق برگزیده است چنین است که میگوئی پس ان
مرد باز نقاب خود در ابر رو بست و گفت منم الیاس انچه از تو پرسیدم همه را میدانستم و شمارا میشناختم
و لیکن میخواستم که باعث قوت ایمان اصحاب تو شود و سوال بسیار دیگر از انحضرت کرد و برخواست
و ناپیدا شد در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم مذکور است که حضرت رسول صم بزید بن ارقم گفت
که اگر میخواهی که ایمن گرداند خدا ترا از غرق شدن و سوختن و لقمه در گلو گرفتن پس در صبح
این دعا بخوان* بسم الله ماشاء الله لا یصرف السوء الا الله بسم الله ماشاء الله لا یسوق الخیر الا الله بسم الله
ماشاء الله مایکون من نعمة فمن الله بسم الله ماشاء الله لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بسم الله ماشاء الله
صلی الله علی محمد واله الطیبین* بدرستی که هرکه سه مرتبه بعد از صبح این دعا بخواند ایمن گردد از سوخته
شدن و غرق شدن و لقمه در گلو گره شدن تا شام و هرکه بعد از شام سه مرتبه بگوید باز ایمن باشد
از این بلاها تا صبح بدرستی که خضر و الیاس عم یکدیگر را ملاقات میکنند در هر موسم حج چون از یکدیگر
جدا میشوند این کلمات را میخوانند و از یکدیگر جدا میشوند* موءلف گوید* که از این حدیث
و حدیث سابق بر این معلوم میشود که حضرت الیاس مانند حضرت خضر عم در زمین است و زنده است
تا زمان حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و موءید این معنی است انچه شیخ محمد بن شهراشوب رحمه الله

از طرق عامه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم صدائی از قلهٔ کوهی شنید که شخصی
میگفت که خداوندا بگردان مرا از امت مرحومه امرزیده شده یعنی امت پیغمبر اخر زمان صم پس انحضرت
بکوه بالا رفت ناگاه مرد سفید موئی را دید که قامتش سیصد ذراع بود چون انحضرت را مشاهده کرد
برخواست دست در گردن انحضرت اورد و گفت من سالی یکمرتبه چیزی میخورم و این وقت طعام خوردن
منست ناگاه در این وقت خوانی از اسمان فرو امد که انواع طعامها در ان بود حضرت رسول صم با او از ان
طعامها تناول نمودند او الیاس پیغمبر بود بسند موثق از حضرت صادق عم منقولست که در زمان بنی
اسرائیل مردی بود که او را الیا میگفتند و سرکردهٔ چهارصد کس از بنی اسرائیل بود پادشاه بنی اسرائیل بود
و پادشاه بنی اسرائیل عاشق زنی شد از جماعتی که بت پرست بودند از غیر بنی اسرائیل پس او را
خواستکاری کرد زن گفت بشرطی بعقد تو در می ایم که رخصت بدهی که بت خود را بیاورم در شهر تو
انرا بپرستم پادشاه ابا کرد چون مکرر در میان ایشان مراسله شد زن بغیر این شرط راضی نشد پادشاه
بشرط او راضی شد زن را خواستکاری کرد زن را با بتش بشهر خود اورد زن هشتصد نفر از بت
پرستان را با خود اورد که در شهر او بت می پرستیدند پس الیا نزد پادشاه امد و گفت خدا ترا پادشاه
گردانید عمر ترا دراز کرد و تو بغی و طغیان کردی پادشاه به سخن الیا التفاتی نکرد الیا بر ایشان
نفرین کرد که حقتعالی یك قطره باران بر ایشان نبارد پس سه سال قحط شدیدی در میان ایشان بهم رسید
تا انکه چهارپایان خود را همه را کشتند و خوردند نماند از چهارپایان ایشان مگر یك یابو که پادشاه بر ان
سوار میشد و وزیر پادشاه مسلمان بود اصحاب الیا نزد وزیر پنهان بودند در سردابی او ایشانرا طعام
میداد پس حقتعالی وحی نمود بالیا که برو متعرض پادشاه بشو که می خواهم توبهٔ او را قبول کنم چون الیا نزد
پادشاه امد پادشاه گفت چه کردی با ما بنی اسرائیل را همه کشتی الیا گفت که انچه ترا بان امر کنم اطاعت من
خواهی کرد پادشاه گفت بلی پس الیا پیمانها از او گرفت و اصحاب خود را از جاها که پنهان شده بودند بیرون
اورد و تقرب جستند بسوی خدا بدو گاو که قربانی کردند زن پادشاه را طلبید سر او را برید و بت
او را سوزاند پادشاه توبه نیکوئی کرد و جامهای مویین پوشید تا انکه حقتعالی قحط را از ایشان برطرف
کرد و باران برای ایشان فرستاد فراوانی در میان ایشان بهم رسید بسند معتبر از حضرت امام رضا عم
منقولست که با جاثلیق نصاری فرمود در اثنای حجتی که بر او تمام میکرد که یسع عم بر روی اب راه رفت
مرده را زنده کرد پیر و کور را شفا بخشید* موءلف گوید* که دور نیست که الیا و الیاس یکی بوده باشند
چون قصهای ایشان و نامهای ایشان نزدیك بیکدیگر شبیهست از باب تفسیر و تاریخ الیا را ذکر نکرده اند
شیخ طبرسی رضی الله عنه فرموده است که علما خلاف کرده اند در الیاس بعضی گفته اند او ادریس عم است
بعضی گفته اند که از پیغمبران بنی اسرائیل است از نسل هرون پسر عمران و پسر عم یسع بوده است

باب هفدهم قصهٔ ذوالکفل

و پدرش پسر پسر فنحاص پسر عیزار پسر عمران بوده است مشهور اینست وگفته اند که بعد از خرقیل او مبعوث شد بعد از انکه او باسمان رفت یسع پیغمبر شد بعضی گفته اند که الیاس در صحرا هاهدایت گم شدگان و اعانت ضعیفان میکند خضر عم در جزیرهای دریاها و هر روز عرفه در عرفات یکدیگر را می بینند و بعضی گفته اند که الیاس ذو الکفل است و بعضی گفته اند که خضر الیاس یکیست و گفته است که یسع پسر اخطوبست او را ابن العجوز میگفته اند * باب هفدهم * دربیان قصهٔ حضرت ذوالکفل است بسند معتبر از امام زاده عبد العظیم رضی الله عنه منقولست که بخدمت امام محمد تقی عم نوشت سوال نمود که ذو الکفل چه نام داشت ایا پیغمبر بود یا نه انحضرت در جواب نوشتند که حقتعالی صد و بیست چهار هزار پیغمبر بر خلق مبعوث کردانید سیصد و سیزده نفر از ایشان مرسل بودند ذو الکفل از جملهٔ ایشان بود بعد از سلیمان بن داود عم مبعوث گردید در میان مردم حکم میکرد به نحوی که سلیمان حکم میکرد و غضب نکرد هرگز مگر از برای خدا و نام او عویدیا بود و همانست که حقتعالی در قران فرموده است که یادکن اسمعیل و یسع و ذوالکفل را هر یک از ایشان از نیکان بودند ابن بابویه رحمه الله بسند دیگر روایت کرده است که از حضرت رسول صم پرسیدند از حال ذو الکفل فرمود که مردی بود از حضرموت و نام او عویدیا بود و پدرش ادریم بود و پیغمبری پیش از او بود که او را یسع میگفتند روزی گفت که کی خلیفهٔ من میشود که بعد از من هدایت مردم نماید بشرط انکه بغضب نیاید بروایت دیگر بشرط انکه روزها روزه باشد و شبها بعبادت بیدار باشد و از کسی بخشم نیاید پس عویدیا برخواست و گفت من باز یسع این سخن را اعاده کرد باز ان جوان برخواست و گفت من میکنم پس یسع فوت شد و خدا عویدیا را بعد از او پیغمبر کردانید او در اول روز میان مردم حکم میکرد روزی شیطان باتباع خود گفت که کیست که او را از عهد خود برگرداند و او را بخشم اورد پس یکی از شیاطین که او را ابیض میگفتند گفت من این کار میکنم ابلیس گفت برو و سعی کن شاید او را بخشم اوری چون ذو الکفل از حکم میان مردم فارغ شد رفت بخانهٔ خود خوابید که استراحت کند ابیض امد و فریاد کرد که من مظلومم ذو الکفل گفت بگو بنزد من بیاید گفت بگفتهٔ من نمی اید پس انگشتر خود را باو داد که این نشانه را باو بنما و بگو که بیاید ابیض رفت و ذو الکفل امروز خواب نتوانست کرد و شب هم خواب نکرد روز دیگر چون از قضا فارغ شد رفت که بخوابد ابیض امد فریاد کرد که بر من ظلم کرده است کسی و انگشتر تو را بردم قبول نکرد که بیاید پس دربان ذو الکفل باو گفت که بگذار که استراحت کند که دیروز و دیشب خواب نکرده است ابیض گفت نمیشود من مظلومم می باید که رفع ظلم از من بکند پس حاجب رفت و ذوالکفل را اعلام کرد ذو الکفل نامهٔ نوشت باو داد که برو و خصم خود را حاضر کند امروز نیز خواب نکرد شب را بعبادت احیا کرد چون روز سیم از قضا فارغ شد برخت خواب رفت که بخوابد باز ابیض امد و فریاد کرد که

نامه تو را خصم من قبول نکرد پس انحضرت برخواست از برای او بیرون امد دست او را گرفت و همراه او روانه شد در روز بسیار گرمی که اگر گوشت را با فتاب میگذاشتند بریان میشد چون ابیض این صبر را از انحضرت مشاهده کرد از او نا امید شد دست خود را از دست انحضرت جدا کرد و ناپیدا شد پس باین سبب او را ذو الکفل گفتند که متکفل ان وصیت شد و بعمل اورد حق تعم قصهٔ او را برای انحضرت یاد فرمود که انحضرت نیز صبر نماید بر ازارهای امت چنانچه پیغمبران پیش از او صبر کردند و شیخ طبرسی رحمه الله گفته است که مفسران خلاف کرده اند در ذو الکفل بعضی گفته اند مرد صالحی بود اما پیغمبر نبود ولیکن از برای پیغمبری متکفل شد که روزها روزه بدارد و شبها بعبادت بایستد و بغضب نیاید و بحق عمل نماید و وفا کرد بانها و بعضی گفته اند پیغمبری بود که نامش ذو الکفل بود یا او را ذو الکفل گفتند که خدا ثواب او را مضاعف کردانید بعضی گفته اند الیاس بود و بعضی گفته اند که یسع پسر اخطوبست که با الیاس بود و این غیر یسع است که خدا در قران یاد کرده است و ما در اول کتاب حدیثی نقل کردیم که دلالت میکرد بر انکه ذو الکفل یوشع عم است روایتی که در اول این باب نقل کردیم معتبرتر است ثعلبی گفته است که ذو الکفل پسر ایوب صابر است خدا او را بعد از پدرش برسالت فرستاد در زمین روم پس ایمان باو اوردند و تصدیق او کردند متابعت او نمودند پس خدا امر فرمود ایشانرا بجهاد پس ایشان گفتند ای بشر ما زنده گانی دنیا را دوست میداریم و مرگ را نمی خواهیم با این حال نمی خواهیم معصیت خدا و رسول بکنیم تو از خدا سوال کن که تا مانخواهیم مرگ را نمیریم تا عبادت خدا بکنیم با دشمنان او جهاد بکنیم بشر برخواست نماز کرد بعد از نماز با قاضی الحاجات مناجات کرد و گفت پروردگارا مرا امر کردی که با دشمنان تو جهاد کنم من مالک نفس خودم و میدانی که قوم من چه گفتند پس مرا بگناه ایشان مگیر بدرستی که من پناه می اورم بخشنودی تو از غضب تو و بعفو تو از عقوبت تو پس حقتعم باو وحی کرد که من سخن قوم تو را شنیدم و انچه طلبیدند بایشان عطا کردم که نمیرند تا نخواهند تو کفیل شو از جانب من برای ایشان پس رسالت الهی را بایشان رسانید باین سبب او را ذو الکفل نامیدند پس توالد و تناسل میان ایشان بسیار شد انقدر زیاد شدند که شهرها بر ایشان تنگی کرد و عیش بر ایشان تلخ شد از بسیاری متاذی شدند و بتنگ امدند از بشر سوال کردند که دعا کند که خدا ایشانرا بحال اول برگرداند پس خدا وحی نمود بسوی بشر که قوم تو نمیدانستند که انچه من برای ایشان مصلحت دیده ام و اختیار کرده ام بهتر است از برای ایشان از انچه خود اختیار کردند پس ایشانرا باز بحال اول برگردانید که باجلهای خود میمردند باین سبب روم از همه طوایف عالم بیشتر شدند * موءلف گوید * که این قصه را انشاء الله در اخر کتاب ایراد خواهیم کرد بعنوان حدیث اما در حدیث چنانست که از پیغمبری این سوال کردند و تعیین ان پیغمبر در انجا مذکور نیست و مسعودی در مروج الذهب گفته است که خرقیل

و الیاس و ذو الکفل و ایوب عم همه بعد از سلیمان و پیش از حضرت عیسی عم بوده اند از احدیث
در باب ذو الکفل چنین ظاهر شد و ما موافق مشهور او را در این مرتبه ذکر کردیم * باب هجدهم *
در بیان قصها و حکمتهای حضرت لقمان حکیم عم حقتعم قصهٔ او را در قران مجید یاد فرموده است که
بتحقیق که عطا کردیم بلقمان حکمت را که شکر کن از برای خدا و هر که شکر میکند نمیکند ان شکر را
مگر از برای نفع خود و نفع ان بخدا عاید نمیگردد و هر که کفران نعمت خدا کند پس خدا بی نیاز است
از شکر شکر کنندگان و عبادت عابدان و مستحق حمد است بر همه حال یاد او را انوقت را که لقمان بپسرش
گفت در هنگامیکه او را پند میداد که ای فرزند عزیز من شرک میاور بخدا بدرستیکه شریک برای
خدا قرار دادن ستمیست بزرگ بر خود ای پسر عزیز من کار نیک باید تو را اگر بقدر سنگینی حبهٔ خردلی
باشد ان در میان سنگی پنهان باشد یا در اسمانها باشد یا در زمین خدا انرا در قیامت حاضر میگرداند
و تو را بران حساب میکند بدرستیکه خدا لطیف است یعنی صاحب لطف و احسانست یا علمش بلطایف
امور محیط است و خبیر است یعنی علمش بخفایای امور رسیده است ای پسر عزیز من نماز را بر پا بدار
و امر کن بنیکی و نهی کن از بدی و صبر کن بر انچه بتو میرسد از بلاها بدرستیکه این یا اینها از امور یست
که خدا رعایت انها را بر مردم لازم گردانیده است و روی خود را از مردم مگردان از روی تکبر
و در زمین راه مرو از روی فرح و شادی و گردن کشی بدرستیکه دوست نمیدارد خدا هر کس
را که از روی تکبر و خیلا راه رود و بر مردم فخر کند و میانه راه رو نه بسیار تند نه بسیار اهسته صدای
خود را پست کن و فریاد مکن بدرستیکه بدترین صداها صدای خرانست شیخ طبرسی علیه الرحمه
ذکر کرده است که خلافست در لقمان عم بعضی گفته اند او عالم بحکمتهای ربانی بود و پیغمبر نبود
و بعضی گفته اند که پیغمبر بود و غیر او از مفسران گفته اند که لقمان پسر باعورا بود از اولاد آزر پسر
خواهر ایوب عم یا پسر خالهٔ ایوب ماند تا زمان داود عم از او علم اموخت و بسند معتبر از حضرت صادق عم
منقولست که فرمود بخدا سوگند میخورم که خدا حکمت را بلقمان نداد برای حسبی یا مال یا اهل یا جثهٔ
بزرگی یا حسن و جمالی که او را بوده باشد و لیکن مردی بود توانا در فرمان برداری حقتعم و پرهیزکار
از معاصی خدا خاموش بود از غیر کلام حکمت با رام و اطمینان بود صاحب اندیشهٔ عمیق و فکر طویل
و نظر تند بود بعبرت گرفتن از امور مستغنی از پند دیگران گردیده بود هرگز در روز نخوابید و کسی
او را بر حالت بول و غایط و غسل کردن ندید از بسیاری پنهان شدن او از مردم در این احوال و نظر
عمیق او و خود را محافظت نمودن از اطلاع مردم بر امور پنهان او هرگز از چیزی نخندید از ترس گناه
خود و هرگز بغضب نیامد بر کسی از برای خود و هرگز با کسی مزاح نکرد و هرگز برای حاصل شدن امور
دنیا از برای او شاد نشد و از فوت امور دنیا هرگز اندوهناک نشد زنان بسیار خواست و فرزند بسیار

باب هجدهم در بیان قصهها و حکمتهای لقمان

بهم رسانید اکثر ایشان مردند ایشانرا فرط خود حساب کرد بر مرگ هیچ یک گریه نکرد نگذشت هرگز
بدو کس که با یکدیگر مخاصمه و منازعه یا مقاتله کنند مگر انکه میان ایشان اصلاح کرد تا ایشان از یکدیگر
جدا نشدند نگذشت و هرگز سخن نیکی که او را خوش اید از کسی نشنید مگر انکه تفسیر ان سخن را از او
پرسید و سوال کرد که از کی این سخن را اخذ کردهٔ و با فقیهان و حکیمان و دانایان بسیار مینشست بخانهٔ
قاضیان و پادشاهان و سلاطین میرفت برای عبرت گرفتن از احوال ایشان پس بر احوال قاضیان دقت
میکرد و ترحم میکرد بر ایشان از انچه بان مبتلا شده اند و بر ملوک پادشاهان ترحم میکرد که بخدا مغرور
شده اند و بدنیای فانی مطمئن گردیده اند عبرت میگرفت از احوال ایشان و یاد میگرفت از مشاهدهٔ
احوال ناشایست ایشان چیزی چند که بانها غالب گردد بر نفس خود مجاهده نماید با خواهش خود احتراز
نماید از مکر شیطان و دوای دردهای دل خود را بتفکر میکرد و دوای بیماری نفس خود را بعبرت
گرفتن از احوال دنیا و اهل دنیا میکرد و حرکت نمیکرد از جای خود مگر از برای امری که فایدهٔ بخشد
پس باین سببها خدا حکمتهای خود را باو عطا فرمود و او را از گناهان معصوم گردانید حق تعم امر کرد
گروهی چند از ملایک را که در وسط روز در هنگامی که دیدها در خواب قیلوله بودند بنزد لقمان
امدند او را ندا کردند بنحوی که صدای ایشانرا می شنید و ایشانرا نمیدید و گفتند ای لقمان میخواهی که
حق تعالی تو را خلیفهٔ خود گرداند در زمین که حکم کنی در میان مردم پس لقمان گفت اگر خدا امر بحتم
امر میفرماید که بکنم میشنوم و اطاعت میکنم زیرا که اگر چنین کند مرا بران کار یاری خواهد کرد انچه در ان
ضرور است و تعلیم من خواهد کرد مرا از لغزش نگاه خواهد داشت و اگر مخیر گردانیده است عافیت را
اختیار میکنم ملائکه گفتند چرا ای لقمان گفت زیرا که حکم کردن در میان مردم اگر چه منزلت عظیم دارد
در دین خدا فتنها و بلاهای ان عظیم است اگر خدا کسی را بخود بگذارد و اعانت او نکند ظلم یا تاریکی
او را از همه جانب فرو میگیرد و صاحب این شغل مرده است میان دو چیز یا انکه درست حکم کند و سالم
بماند یا خطا کند و راه بهشت را گم کند کسی که در دنیا خوار و ضعیف باشد اسانتر است بر او در اخرت
از انکه حکم کننده و بزرگ و شریف باشد در میان مردم و کسی که دنیا را بر اخرت اختیار کند زیان کار
هر دو میشود زیرا که دنیا بزودی از او زایل میشود و باخرت نمیرسد پس ملائکه تعجب کردند از وفور
حکمت از حق تعم پسندید گفتار او را چون شب شد بجای خواب خود رفت حقتعالی انوار حکمت را
بر او فرستاد سر تا پای او را فرو گرفت او در خواب بود و او را پوشانید بحکمت پوشیدنی پس بیدار شد
و او حکیمترین مردم بود در زمان خود بیرون امد بسوی مردم زبانش گویا بود بحکمت و بیان میکرد
علوم و حکم و معارف ربانی را برای مردم چون او پیغمبری را قبول نکرد حق تعم ملائکه را امر فرمود که
حضرت داود عم را ندا کرد بخلافت او قبول کرد و ان شرطی که لقمان عم کرد او نکرد پس خدا او را خلیفهٔ

خود کردانید در زمین مکر حقتعالی او را امتحانها فرمود از حضرت ترك اولایی چند صادر شد خدا براو
بخشید لقمان بسیار بدیدن داود میامد او را پند میداد بمواعظ و حکم و زیادتی علم خود داود باو
میکفت که خوشا حال تو ای لقمان که حکمت را بتو دادند ابتلا و امتحان را از تو کردانیدند و خلافت را
بر و دادند او را در معرض امتحانها در اوردند پس لقمان پسر را پند داد انقدر که شکافته شد و
حکمت در او فرو رفت و اسرار حکمت لقمانی جا کرد از جملهٔ موعظهای لقمان برای او این بود که ای
فرزند بدرستیکه تو از روزی که بدنیا امدهٔ پشت بدنیا کردانیدهٔ و رو باخرت کردهٔ و مراحل اخرت را
طی مینمایی پس خانه که تو بسوی ان میروی بتو نزدیکتر است از خانهٔ که هر روز از ان دور میشوی
ای فرزند هم نشینی کن با علما و دانایان و زانو بزانوی ایشان بنشین و با ایشان مجادله مکن که علم
خود را از تو منع کنند و از دنیا بکیر انچه ترا کافی باشد و بالکلیه تحصیل دنیا را ترك مکن که عیال مردم
کردی و محتاج ایشان شوی چنان هم در دنیا فرو مرو که باخرت خود ضرر رسانی و روزه بدار انقدر
که مانع شهوت تو شود و انقدر روزه مدار که مانع نماز تو کردد زیرا که نماز نزد خدا محبوبتر است
از روزه ای فرزند دنیا دریاییست عمیق و در ان غرق شده اند و هلاك کردیده اند کروه بسیاری
پس باید که ایمانرا کشتی خود کردانی برای نجات از مهالك این دریا و توکل بر خدا را بادبان کشتی کردانی
و توشهٔ خود را در ان کشتی پرهیزکاری از محرمات و مکروهات کردانی پس اکر نجات یافته و اکر هالك
شوی بکناهان خود هلاك شدهٔ در روایت دیکر چنین وارد شده است که پرهیزکار برا کشتی خود
قرار ده و مطاعی که در ان کشتی میکذاری باید که ایمان بخدا و انبیا و رسل و فرموده های ایشان باشد
و بادبان ان کشتی توکل باشد و ناخدای ان کشتی عقل باشد که بتدبیر او براه رود و دلیل و معلم ان
کشتی باشد و لنکر ان کشتی باید بناله ان صبر و شکیبایی بر بلاها و بر مشقت ترك محرمات و فعل طاعات
باشد ای فرزند اکر در خردسالی قبول ادب کردی در بزرکی از ان بهره خواهی برد و کسی که فضیلت
اداب حسنه را بداند اهتمام در تحصیل ان مینماید و کسی که اهتمام در ان داشته باشد مشقت را متحمل
میشود در دانستن ان و کسی که اداب حسنه را باین نحو اموخت سعی عظیم مینماید که اثار ادب باید
و خود را بانها متصف کرداند چون خود را بانها متصف کرداند منفعتش را در دنیا و عقبا خواهد یافت پس
باداب پسندیده عادت فرما خود را تا خلف نیکان کذشته باشی و نفع بخشی بانها کروهی را که بعد از تو
خواهند بود که پیروی تو کنند در ان اطوار حسنه دوستان از تو امیدوار و دشمنان از تو هراسان باشند
زنهار که تنبلی و سستی مکن در طلب انها متوجه تحصیل غیر انها شو و اکر بر دنیای خود مغلوب کردی
و دنیا را از تو بکیرند سهلست سعی کن که در امر اخرت مغلوب نشوی و اخرت را از تو نکیرند مغلوب شدن
در امر اخرت بان میشود که علم را از جایی که باید تحصیل کنی نکنی و قرار ده در روزها و شبها و ساعتهای

خود از برای خود بهره از برای طلب علم زیرا که هیچ چیز علم ادمی را ضایع نمیکند مثل ترك تحصیل ان
کردن یعنی ترك تحصیل علم سبب ان میشود علمی که تحصیل کردهٔ نیز از دست تو بیرون رود در علم
عبارات مجادله مکن با لجوجی و منازعه مکن با دانایی و دشمنی مکن با صاحب سلطنتی و مماشات
و همراهی مکن با ستمکاری او دوستی مکن و با فاسقی برادری مکن و با متهمی که مردم کمان بد
باو برند مصاحبت مکن و علم خود را ضبط کن و پنهان دار چنانچه زر خود را پنهان میداری ای فرزند
کرامی از خدا بترس ترسیدنی که اکر با نیکی جن و انس بقیامت بیایی ترسی که ترا عذاب کند و امید
بدار از خدا امیدی که اکر به محشر بیایی با کناه جن و انس امید داشته باشی که خدا ترا بیامرزد پسر
لقمان کفت ای پدر چکونه طاقت این می توانم اورد که خوف و رجا را با یکدیکر جمع کنم من بیش
از یکدل ندارم لقمان کفت ای فرزند اکر دل مومن را بیرون اورند و بشکافند هراینه در ان دو نور
خواهند یافت نوری از برای ترس از خدا و نوری از برای امید از حقتعالی که اکر بایکدیکر وزن کنند
و بسنجند هیچیك بر دیکری بقدر سنکینی ذرهٔ زیادتی نکند پس کسی که ایمان بخدا دارد تصدیق
فرمودهای خدا مینماید و کسی که تصدیق کند فرمودهای خدا را انچه فرموده است بعمل می اورد
و کسیکه بعمل نیاورد فرمودهای خدا را باور نداشته است فرمودهای او را زیرا که این اخلاق بعضی
از برای بعضی شهادت میدهند پس هر که ایمان اورد بخدا ایمان درست صادقی عمل خواهد کرد از برای
خدا عمل خالص از روی خیرخواهی هر که چنین عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق بخدا اورده است
هر که اطاعت خدا کند از خدا ترسیده است و هر که از خدا ترسد او را دوست داشته است و هر که خدا را
دوست دارد پیروی امر او میکند هر که پیروی امر او میکند مستوجب بهشت خدا و خوشنودی
او میشود و کسیکه طلب خوشنودی خدا کند پس بر او سهل نموده است غضب خدا پناه میبریم بخدا
از غضب خدا ای فرزند عزیز من میل بسوی دنیا مکن دل خود را مشغول ان مکردان که هیچ مخلوقی
نزد حقتعالی بیمقدارتر از دنیا نیست مکر نمیبینیم که خدا نعیم دنیا را ثواب مطیعان نکردانیده و بلای دنیا را
عقوبت عاصیان نکردانیده است در حدیث معتبر دیکر فرمود که حضرت لقمان ع پسرش ناتان را وصیت
کرد که ای فرزند باید که برای دشمن خود مهیا کردانید که بان حربه او را بر زمین افکنی ان باشد که
با او مصافحه نمایی و اظهار خوشنودی از او بکنی و از او دوری مکن و اظهار دشمنی او مکن که انچه
او در خاطر دارد برای تو ظاهر کرداند و مهیای ضرر تو کردد ای فرزند من سنك و اهن و هر بار کرانی را
برداشته ام و هیچ باری را کرانتر از همسایهٔ بد نیافته ام و چیزهای تلخ همه را چشیده ام و هیچ چیز را تلختر
از پریشانی و احتیاج بخلق نیافته ام در حدیث دیکر منقولست که لقمان فرمود که ای فرزند هزار دوست
بکیر و هزار کم است یك دشمن مکیر که یك دشمن بسیار است در حدیث معتبر دیکر از حضرت صادق ع

منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که از جملهٔ پندهای لقمان پسرش را این بود که گفت ای پسر گرامی باید که عبرت بگیرد کسی که یقین او بروزی دادن خدا قاصر باشد و نیت او در طلب روزی ضعیف باشد بانکه حقتعالی او را از کتم عدم بوجود آورده در سه حال او را روزی داده است که در هیچ یک از ان احوال او را چاره و حیله نبوده است پس یقین بداند که در حال چهارم نیز او را روزی خواهد داد اما اول ان احوال انست که در رحم مادر او را روزی داد و او را در محل ارامی و اطمینان پناه داد که نه او را گرما ازار میرساند و نه سرما و اما حال دویم انست که او را از رحم بیرون اورد و روزی از برای او جاری کرد از پستان مادرش از شیر پاکیزه که او را کافی بود و او را در ان حال تربیت کرده نشو و نمو فرمود بی انکه او را چاره و حیله و قوتی بر کسب معیشتی و جلب نفعی و دفع ضرری بوده باشد اما حال سیم پس روزی او از شیر منقطع شد از کسب پدر و مادر روزی برای او جاری کرد که بطیب خاطر خود از روی نهایت شفقت و مهربانی صرف او کردند او را در بسیاری از احوال بر خود مقدم داشتند تا انکه عاقل شد و بزرگ شد خود مشغول کسب معیشت گردید کار را بر خود تنگ گرفت و گمانهای بد به پروردگار خود برد حقوق الهی را در مال خود انکار کرد و بر خود و عیال خود تنگ گرفت از ترس کمی روزی و از عدم یقین بانکه انچه صرف کند در راه رضای حقتعالی باو عوض خواهد داد در دنیا و اخرت پس بد بنده ایست چنین بندهٔ ای فرزند من ای پسر گرامی هر چیز را علامتی هست که از ان علامت میتوان شناخت و ان علامت برای ان چیز گواهی میدهد بدرستی که دین را سه علامت هست علم و عمل کردن بان و ایمان را سه علامت هست تصدیق بخدا و پیغمبران خدا و بکتابهای خدا و عالم را سه علامت هست انکه پروردگار خود را بشناسد و بداند که پروردگار او کدام عمل را دوست میدارد و کدام عمل را نمی خواهد و عمل کننده بعلم را سه علامت هست نماز و روزه و زکواة کسی که علم را بر خود می بندد و عالم نیست سه علامت دارد منازعه میکند با کسی که از او داناتر است و میگوید چیزی چند را که نمیداند و مرتکب امری چند میشود که بانها نمیتواند رسید و ظالم را سه علامت هست ظلم میکند بر کسی که از او بلند مرتبه تر است بانکه نافرمانی او میکند و ستم میکند بر زیردستان خود بغلبه و استیلای بر ایشان و یاری میکند ستمکاران را و منافق را سه علامت هست زبانش با دلش موافق نیست و دلش با کردارش موافق نیست و اشکارش با پنهانش موافق نیست و گناهکاران را سه علامت هست خیانت میکند در اموال مردم و دروغ میگوید و انچه میگوید خلاف ان میکند و ریاکننده را سه علامت هست چون تنهاست تنبلی میکند در عبادت خدا و چون در میان مردم است مردانه متوجه عبادت میشود و هر چه میکند برای ان میکند که مردم او را ستایش کنند و حسود را سه علامتست در غایبانهٔ مردم غیبت ایشان میکند در حضور ایشان تملق میکند و مصیبتی

که بمردم میرسد شاد میشود و اسراف کننده را سه علامت هست میخرد چیزی که مناسب او نیست و میپوشد چیزی که مناسب او نیست میخورد چیزی که مناسب او نیست و تنبل را سه علامت هست سستی میکند و پس می اندازد کار خیر را تا تفریط و تقصیر میکند و تقصیر مینماید تا انکه ضایع میگرداند ان عمل را و ضایع میکند تا انکه گناهکار میشود و غافل را سه علامت است سهو و شک کردن در عبادات و غافل شدن از یاد خدا و فراموشی کارهای خیر ای فرزند طلب مکن امری را که پشت کرده است بر تو و اسبابش از برای تو حاصل نیست و ترک مکن امری را که رو بتو دارد و اسبابش برای تو مهیا گردیده است تا رای تو گمراه و عقل تو ضایع نشود ای فرزند باید که یاری بجوئی بر دشمن خود بپرهیزکاری از محرمات و کسب فضیلت در دین خود و نگاه داشتن مروت خود و گرامی داشتن نفس خود از انکه انرا الوده کنی بمعصیت خدا و اخلاق ناپسندیده و اعمال ناشایست و پنهان دار راز خود را و نیکو کن پنهان خود را بدرستیکه هرگاه چنین کنی ایمن خواهی بود بستر الهی از انکه دشمن تو بر عیب تو مطلع گردد یا لغزشی از تو ببیند ایمن مباش از مکر او که در بعضی از احوال تو را غافل بیابد و بر تو مستولی شود و از تو عذری قبول نکند باید که پیوسته اظهار خوشنودی از او بکنی ای فرزند ازار بسیار را در طلب انچه بتو نفع رساند اندک شمار و اندک ازاری را در مرتکب شدن امری که بتو ضرر رساند بسیار دان ای فرزند با مردم همنشینی مکن بغیر طریقهٔ ایشان و از ایشان توقع امری چند مدار که بر ایشان دشوار باشد که ان همنشین از تو پیوسته متنفر میشود و ان دیگری از تو کناره میکند پس تنها میمانی و مصاحبی نخواهی داشت که مونس تو باشد و نه برادری که یاور تو باشد چون تنها ماندی مخذول و خوار و بی مقدار میشوی عذر خواهی مکن از کسی که قبول عذر از تو نکند و حق از تو بر خود نداند در کارهای خود استعانت مجو مگر بکسی که در قضای ان حاجت مزدی از تو بگیرد زیرا که هرگاه چنین باشد طلب قضای حاجت تو میکند مثل انچه از برای خود طلب میکند زیرا که بعد از براوردن ان حاجت هم در دار فانی سودمند میشود و هم در اخرت مثاب و ماجور میگردد پس سعی میکند در براوردن حاجت تو باید که برادران و یاران که از برای خود میگیری و در امور خود از ایشان یاری میجوئی اهل مروت و ثروت و مال و عزت و عقل و عفت باشند که اگر نفعی بایشان رسانی تو را شکر کنند و اگر از ایشان غایب شوی تو را یاد کنند ای فرزند در مقام اصلاح یاران و برادران که از اهل علم گرفته باش اگر با تو در مقام وفا باشند از ایشان در حذر باش اگر از تو برگردند که عداوت ایشان ضررش بر تو بیشتر است از عداوت دوران زیرا که انچه ایشان در حق تو میگویند مردم تصدیق ایشان میکنند چون بر احوال تو مطلع گردیده اند ای فرزند عزیز زنهار که حذر کن از دلتنگ شدن و کج خلقی کردن و صبر نکردن بر انچه از دوستان خود بینی که با این اخلاق دوستی از برای تو نمیماند و لازم نفس خود گردان تانی

در امور خود را که بزودی مبادرت بامری نکنی بی انکه تامل در عواقب ان بکنی و صبر فرما بر مشقتها
و زحمتهای برادران خود نفست را و نیکو کردان با جمیع مردم خلق خود را ای فرزند اگر بداشته باشی
انقدر مال که صله باخویشان خود بکنی و تفضیل بر برادران مؤمن خود بکنی پس در خوش خوئی
و خوش روئی بایشان تقصیر مکن زیرا که هر که خلق خود را نیکو میکند نیکان او را دوست میدارند
و بدکاران از او کناره میکنند و راضی باش بانچه خدا از برای تو قسمت کرده است تا همیشه با دل خوش
زندگانی کنی و اگر خواهی که جمع کنی جمیع عزتهای دنیا را پس قطع کن طمع خود را از انچه در دست مردم است
زیرا که نرسیدند پیغمبران و صدیقان بان مراتبی که رسیدند مگر بقطع طمع از انچه در دست مردم است
ای فرزند اگر بپادشاهی محتاج شوی در امری بسیار الحاح مکن براو و طلب مکن حاجت خود را از او
مگر در جائی و وقتی که مناسب طلب باشد و ان در وقتیست که از تو خشنود باشد و خاطرش از اندوه
و فکرها فارغ باشد دلتنگ مشو بانکه حاجتی را طلب نمائی بر نیاید زیرا که براوردن ان بدست خداست
و وقتی چند هست از برای انها که چون وقتش میشود بعمل می اید و لیکن رغبت کن بسوی خدا از او
سوال کن انگشتان خود را بتذلل در وقت دعا حرکت بده ای فرزند دنیا اندکست و عمر تو کوتاه خود
متوجه تحصیل دنیای قلیل مشو ای فرزند حذر کن از حسد و از اشان خود و کار خود قرار مده اجتناب
کن از بدی خلق و از اطبع خود مگردان بدرستیکه تو باین دو صفت ضرر نمیرسانی مگر بنفس خود
و هرگاه تو بخود ضرر رسانی کارسازی دشمن از خود کردهٔ زیرا که دشمنی تو نسبت بخود ضرر بیشتر دارد
برای تو از دشمنی دیگران ای فرزند نیکی را بکسی بکن که اهل و مستحق ان نیکی باشد باید که غرضت
از ان ثواب خدا باشد نه نفع دنیا در احسان کردن بمردم میانه رو باش نه تعبیر کن که نگاه داری و ندهی
نه تبذیر کن که خود را محتاج دیگران کنی ای فرزند بهترین اخلاق حکمت که تحصیل ان از همه ضرور
تر است دین خداست مثل دین خدا مثل درختیست که رو ییده باشد پس ایمان بخدا اب ان درختست
که درخت بان زنده است و نماز ریشهای ان درختست که بان برپاست و زکوة ساق ان درختست
و برادری با برادران مؤمن از برای خدا کردن شاخهای درختست و اخلاق پسندیده برگهای
ان درختست و بیرون امدن از معصیتهای خدا میوهٔ ان درختست چنانچه هیچ درخت کامل نیست مگر
بمیوهٔ نیکو هم چنین دین ادمی کامل نمیشود مگر بترک محرمات خدا ای فرزند بدترین پریشانیها پریشانی
عقل است و عظیم ترین مصیبتها مصیبت دین است بدترین افتها افت ایمانست و نافع ترین توانگریها
توانگری دلست پس دل خود را بعلم و یقین و اخلاق حسنه توانگر کردان و قناعت کن از روزی دنیا
بانچه بتو میرسد بقسمت خدا راضی باش بدرستیکه شخصی که دزدی میکند یا خیانت اموال مردم را
میکند خدا روزی حلال او را که برای او مقدر فرموده بوده است از او حبس میکند و گناه از برای

او میماند اگر صبر میکرد روزی حلال از برای او میرسید و عقوبت دنیا و اخرت از برای او نبود ای
فرزند خالص کردان طاعت خدا را که مخلوط نکردانی بچیزی از گناهان پس زینت ده طاعت خود را
بمتابعت اهل حق بدرستیکه اطاعت اهل حق اطاعت خداست و زینت بخش اطاعت ایشانرا بعلم و دانائی
و علم خود را حفظ کن ببردباری که حماقتی با ان نباشد و مخزون کردان علم خود را بنرمی که بان سفاهت
و بیخردی مخلوط نباشد درشی را محکم کن بدوراندیشی که با ان ضایع کردنی نباشد و دوراندیشی
خود را مخلوط کردان بمدارائی که بان عنفی و درشتی مخلوط نباشد ای فرزند هرگز جاهلی را برسالت
بجائی مفرست که پیغام تو را برساند اگر عاقل دانائی نیابی که پیغام تو را برساند پس خود رسول نفس خود
شو و پیغام خود را برسان ای فرزند از بدی دوری کن تا ان نیز از تو دوری کزیند حضرت امیر المؤمنین
فرمود که از لقمان عم پرسیدند که کدام یك از مردم افضلند فرمود که مؤمن غنی گفتند غنی از مال را
میگوئی فرمود که نه و لیکن غنی در علم را میگویم که اگر مردم باو محتاج شوند از علم او منتفع شوند و اگر
از او مستغنی شوند خود بعلم خود اکتفا تواند کرد گفتند پس کدام یك از مردم بدترند گفت کسی که پروا
نکند از انکه مردم او را گناهکار و بدکردار ببینند فرمود که ای فرزند هرگاه با جماعتی بسفر روی
با ایشان بسیار مشوره کن در امر خود و در امور ایشان و تبسم در روی ایشان بسیار بکن و صاحب کرم
باش در توشهٔ خود و تو را هرگاه بخوانند اجابت ایشان بکن هرگاه از تو در کاری یاری طلبند یاری
ایشان بکن و بر ایشان زیادتی کن بسه چیز بسیاری خاموشی و بسیاری نماز کردن و سخاوت
و جوانمردی در انچه با خود داری از چهارپا و مال و توشه و هرگاه تو را خواهند بر حقی گواه بگیرند گواه
شو از برای ایشان چون با تو مشوره کنند بسیار سعی کن در رای خود که هر چه خیر ایشانست بگوئی
جزم مکن در رائی که از برای ایشان می پسندی تا انکه تامل و فکر بسیار در ان نکنی و جواب ایشان
در ان مشوره مگو تا در ان مشوره برخیزی و بنشینی و بخوابی و نماز کنی در همهٔ این احوال فکر خود را
و حکمت خود را در مشورهٔ ایشان بکار بری زیرا که کسیکه خالص نمیکرداند نصیحت و خیرخواهی
خود را برای کسی که از او مشوره کند حق تعالی رای و عقل او را از او سلب میکند امانت او را از او
برمیدارد چون بینی رفقای خود را که پیاده میروند با ایشان پیاده برو چون بینی که کاری میکنند
با ایشان در ان کار شریك شو چون تصدقی کنند یا قرضی دهند تو نیز با ایشان بده بشنو سخن کسی را که
سالش از تو بیشتر است هرگاه تو را بکاری امر کنند یا از تو چیزی سوال کنند بگو بلی و نه مگو که نه
گفتن از عجز و زبونی نفس است چون راه کم کنند فرود ایند اگر شك کنند که راه کدام است بایستند
با یکدیگر مشوره کنند اگر یك شخص را ببینند از او احوال راه میپرسید بر گفتهٔ او اعتماد مکنند که یك
شخص در بیابان ادمی را بشك می اندازد گاه باشد که جاسوس دزدان باشد یا شیطانی باشد خواهد که

شماراادرراه حیران کند از دو شخص نیز حذر کنید مگر انکه به بینید چیزی چند از علامات راست
گوبی ایشان که من نمیبینم زیرا که عاقل چون بچشم خود چیزی را می بیند حق را از ان می یابد حاضر
چیزی چند می بیند که غایب نمیبیند ای فرزند چون وقت نماز شود از برای کاری انرا تاخیر مینداز و
نماز بکن از ان راحت بیاب که نماز اصل دین است و نماز جماعت را ترك مکن اگر چه بر سر نیزه باشی
و بر روی چهارپا خواب مکن که زود پشتش را زخم میکند و این از کردار دانایان نیست مگر انکه در کجاوه
باشی که ممکنت باشد که خود را بکشی برای سستی مفاصل چون نزدیك بمنزل رسی از چهارپا فرود ا
و پیاده برو چون بمنزل رسی ابتدا کن بعلف چهارپا پیش از انکه خود طعام بخوری چون خواهی فرود
ای زمینی را اختیار کن که خوش رنك تر و خاکش نرم تر و گیاهش بیشتر باشد چون فرود ایی دو رکعت
نماز بکن پیش از انکه بنشینی چون بقضای حاجت خواهی بروی بسیار دور شو از مردم چون بار کنی
دو رکعت نماز بکن و وداع کن ان زمینی را که در ان فرود امده بودی و سلام کن بر ان زمین و بر اهل ان
زمین زیرا که در هر بقعه از زمین جمعی از ملائکه هستند و اگر توانی طعامی مخور تا قدری از ان تصدق
نکنی بر تو باد بتلاوت کتاب خدا مادام که سوار باشی بتسبیح و ذکر خدا مادام که مشغول کاری باشی
بر تو باد بدعا مادام که فارغ باشی زنهار که اول شب راه مرو بر تو باد براه رفتن از نصف شب تا اخر شب
زنهار که در راه صدا بلند مکن بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که از لقمان عم پرسیدند که کدام
حکمتست از حکمتهای تو که بیش از همه بان اعتقاد داری انرا هرگز ترك نمیکنی فرمود که مرتکب نمیشوم
امری را که خدا متکفل شده است از برای من انچه را این گذاشته است که بکنم ضایع نمیکنم در حدیث
معتبر دیگر منقولست که لقمان عم بفرزند خود گفت که ای فرزند با صد کس مصاحبت کن و با یك کس
دشمنی مکن ای فرزند از برای تو بکار نمی اید مگر اخلاق تو و خلق تو پس اخلاق تو دین تست که میان
تست و خدا و خلق تو میان تو و میان مردم است پس کسب دشمنی مردم مکن و یاد گیر اخلاق پسندیده را
ای فرزند بندهٔ نیکان باش و فرزند بدان مباش ای فرزند هر که امانتی بتو سپارد پس ده تا سالم
باشد برای تو دنیا و اخرت توامین باش تا توانگر و بی نیاز گردی در حدیث معتبر از حضرت موسی بن
جعفر عم منقولست که حضرت لقمان بپسر خود گفت ای فرزند چگونه مردم نمیترسند از عذابها که ایشانرا و
عده کرده اند و حال انکه احوال ایشان هر روز در پستی است چگونه مهیا نمیشوند برای وعدهای خدا
و حال انکه عمر ایشان بزودی بنهایت میرسد ای فرزند علم را بیاموز برای انکه مباهات کنی بان علما
و دانایان یا مجادله کنی بان با سفیهان و بیخردان یا خودنمایی و فخر کنی بان در مجالس و ترك علم مکن برای
عدم رغبت در ان ای فرزند بدیدهٔ بصیرت در مجالس نظر کن اگر بینی جمعی را که یاد خدا میکنند
با ایشان بنشین که اگر عالمی علم تو نفع می بخشد بتو و علم تو را می افزاید مجالست ایشان و اگر نادانی از ایشان

علم کسب میکنی شاید رحمتی از خدا بر ایشان نازل شود تو را نیز با ایشان فرو گیرد در حدیث معتبر از امام
محمد باقر عم منقولست که از موعظهای لقمان پسرش را ان بود که ای فرزند اگر در مرگ شك داری
خواب را از خود برطرف کن و نمیتوانی کردن اگر شك داری در زنده شدن بعد از مرگ بیدار شدن خواب را
از خود برطرف کن و هرگز نمیتوانی کردن پس در این دو حالت فکر کنی میدانی که جان تو در دست
دیگریست و خواب بمنزلهٔ مرگست بیداری بمنزلهٔ مبعوث شدن بعد از مرگست ای فرزند بسیار نزدیك
مشو بمردم و اختلاط را زیاده از اندازه مکن که باعث مفارقت و دوری میشود از مردم دوری هم مکن
که خار و ذلیل میشوی هر حیوانی مثل خود را دوست میدارد و فرزندان ادم یکدیگر را دوست
نمیدارند نیکی و احسان خود را پهن مکن مگر نزد کسی که طالب ان باشد هم چنانچه میان گرگ و گوسفند
دوستی نیست هم چنین میان نیکوکار و بدکردار دوستی نیست هر که نزدیك میشود بزفت البته قدر
از ان باو میچسبد هم چنین هر که با فاجری شریك و مصاحب میشود از راههای بد او می اموزد و هر که
مجادله با مردم را دوست دارد دشنام داده میشود و هر که در مجالس بد داخل میشود تهمت زده میشود
و هر که با بدان همنشینی میکند از بدیهای ایشان سالم نمیماند و هر که مالك زبان خود نیست پشیمانی
میکشد ای فرزند امین باش که خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد ای فرزند بمردم چنین منما که
از خدا میترسی و دل تو فاجر و بدکار باشد در حدیث دیگر منقولست که فرمود ای فرزند دروغ میگوید
کسیکه میگوید که شر و بدی را بشر میتوان فرو نشانید اگر راست میگوید دو اتش برافروزد ببیند
هیچ یك دیگری را خاموش میکند بلکه خیر و نیکی اتش شر و فتنه را فرو مینشاند چنانچه اب اتش را خاموش
میکند ای فرزند دنیای خود را باخرت خود بفروش تا سودمند دنیا و اخرت گردی و اخرت خود را بدنیا
مفروش که زیانکار هر دو میشوی مرویست که حضرت لقمان بسیار تنها مینشست پس غلام او براو
میگذشت و میگفت ای لقمان تو دایم تنها می نشینی اگر با مردم نشینی انس بیشتر خواهی یافت لقمان
میفرمود که تنها بودن معین بر تفکر است بسیاری تفکر راهنمای بهشت است بسند معتبر از حضرت صادق
عم منقولست که حضرت لقمان عم نصیحت کرد پسرش را که ای فرزند پیش از تو مردم از برای فرزندان
خود مالها جمع کردند پس باقی نماندند نه انچه جمع کردند و نه انها که از برای ایشان جمع کردند نیستی تو مگر
بندهٔ مزدوری که بکاری چند امر کرده اند مزدی چند از برای تو مقرر کرده اند پس عمل خود را اتمام کن
و مزد خود را بگیر مباش در این دنیا مانند گوسفندی که در علف زاری بیفتد و بخورد تا فربه شود پس
برای فربهی او را بکشند و مرگ ان در فربهی ان باشد و لیکن بگردان دنیا را برای خود مانند پلی که
بر روی نهری بسته باشند از ان پل بگذری و هرگز بان پل برنگردی خراب کن دنیای خود را و ابادان
مکن انرا که ترا امر نکرده اند که انرا ابادان کنی بدان که چون تو را در قیامت نزد پروردگار تو باز دارند

چهار چیز از تو سوال خواهند کرد از جوانی تو سوال خواهند کرد که در چه چیز کهنه کردی
از عمر تو که در چه کار فانی کردی و از مال تو که از کجا کسب کردی در چه مصرف خرج کردی پس
مهیای جواب اینها بشو اند وهناک مشو بر انچه از دنیا از تو فوت میشود زیراکه اندک دنیا باقی نمیماند و بسیار
دنیا از بلای ان ایمن نمی توان بود پس پیوسته از شر دنیا در حذر باش در کار اخرت خود مردانه باش
پردهٔ غفلت از روی خود بکشا و خود را باعمال صالحه در معرض نیکهای پروردکار بدرا و پیوسته
توبه را در دل خود تازه کن سعی کن تا فارغی و مهلت یافتهٔ پیش از انکه قصد تو کنند و قضاهای الهی
متوجه تو کردد و حایل شوند میان تو و انچه اراده داری در روایت دیکر منقولست که لقمان عم کفت ای
فرزند اکر حکیم و دانا ترا بزند و از ار برساند بهتر است از برای تو از انکه نادان روغن خوشبو بر تو بمالد
منقولست شخصی بلقمان کفت که ایا تو بندهٔ ال فلان نبودی کفت بلی کفتند پس چه چیز ترا باین مرتبه
رسانید کفت راست کویی و امانت را خیانت نکردن و ترک کفتار و کرداری که فایدهٔ بمن نبخشد و پوشیدن
چشم خود را از چیزهای که خدا بر من حرام کردانیده است و باز داشتن زبان خود از سخنی که لغو باشد
و لقمهٔ حلال خوردن پس هرکه کمتر از انچه کفتم بکند از من پست تر خواهد بود و هرکه زیاده از اینها
بکند از من بهتر خواهد بود و هرکه مثل اینها را بعمل اورد مثل من خواهد بود فرمود که ای فرزند توبه را
تاخیر مینداز که مرک بیخبر میرسد و شماتت بر مرک کسی مکن که بتو نیز میرسد و استهزا مکن بکسی که ببلایی
مبتلا باشد منع احسان خود از مردم مکن ای فرزند امین باش در اموال مردم تا تو انکر شوی ای فرزند
پرهیزکاری خدا را تجارتی دان که سودش بتو میرسد بی انکه مایه داشته باشی چون کناهی بکنی
از پیش تصدقی بفرست تا انرا خواموش کند ای فرزند موعظه و پند بر بی خرد دشوار است چنانچه
بر بلندی بالا رفتن بر مرد پیر دشوار است ای فرزند رحم مکن بر کسی که بر او ستم کنی بلکه بر خود رحم
کن که ضرر ان ظلم را بخود میرسانی چون قدرت ترا داعی شود بر ستم کردن بر مردم قدرت خدا را
بر خود بیاد اور ای فرزند انچه را نمیدانی از علما یاد کیر انچه را دانستی بمردم یاد ده در حدیث دیکر
منقولست که چون حضرت لقمان از بلاد خود بیرون امد بقریهٔ فرود امد در موصل که انرا کوماش میکفتند
چون در ان قریه هیچکس متابعت او نکرد و همزبانی نیافت دلتنک شد پس درهای خوانهٔ خود را
بر روی خود بست با فرزند خود خلوت کرد او را نصیحت و موعظه کرد و از جمله نصایح او این بود که ای
فرزند سخن کم بکو و خدا را در همه مکان یاد کن زیراکه خدا ترا از عذاب خود ترسانیده ترا بینا و دانا
کردانیده است ای فرزند از مردم پند بکیر پیش از انکه مردم از تو پند بکیرند و پند کیر و متنبه شو از
بلای کوچک پیش از انکه بلای بزرک بر تو نازل شود چاره نتوانی کرد ای فرزند خود را در هنکام
غضب نکاه دار تا هیزم جهنم نکردی ای فرزند پریشانی بهتر است از انکه تا مال بهم رسانی ظالم و طاغی

شوی ای فرزند جانهای مردم در کرو کردهای ایشانست پس وای بر ایشان از کناهان دستها و دلهای
ایشان ای فرزند تا شیطان در دنیاست از کناهان ایمن مباش ای فرزند صالحان پیشینیان فریب دنیا را
خوردند چکونه نجات خواهند یافت از ان پیشینیان ای فرزند دنیا را زندان خود کردان تا اخرت بهشت
تو باشد ای فرزند مجاورت پادشاهان را اختیار مکن که بکشند ترا و اطاعت ایشان مکن در هرچه
کویند که کافر شوی ای فرزند همنشینی کن با فقرا و بیچارکان مسلمانان از برای یتیمان مانند پدر
مهربان باش از برای زنان بیشوهر مانند شوهر مشفق باش ای فرزند هرکه بکوید مرا بیامرز او را نمیامرزند
بلکه نمی امرزند مکر کناه کسی را که عمل کند بطاعت پروردکار خود ای فرزند اول باحوال همسایه
بپرداز بعد از ان باحوال خانهٔ خود ای فرزند اول رفیق پیدا کن بعد از ان سفر اختیار کن ای فرزند
تنهایی بهتر از مصاحب بد است و مصاحب نیکو بهتر از تنهاییست ای فرزند هرکه با تو نیکی کند مکافات
او بنیکی بکن و هرکه با تو بدی کند او را بیدی خود بکذار که هرچند تو سعی کنی بدتر از انچه او نسبت
بخود میکند تو نسبت باو نمی توانی کرد ای فرزند کی بند کی خدا کرد که خدا او را یاری نکرد و کی خدا را
طلب کرد که او را نیافت و کی خدا را یاد کرد که خدا او را یاد نکرد و کی بر خدا توکل کرد که خدا او را
بدیکری کذاشت و کی تضرع بدرکاه خدا کرد که خدا او را رحم نکرد ای فرزند مشوره با پیران بکن و
از مشوره کردن با خردسالان شرم مکن ای فرزند زنهار با فاسقان مصاحبت مکن که ایشان بمنزله سکانند
اکر نزد تو چیزی می یابند میخورند و اکر چیزی نمی یابند ترا مذمت میکنند و رسوا میکنند محبت
ایشان پیش از یکساعت نیست ای فرزند دشمنی صالحان بهتر از دوستی فاسقانست زیراکه مومن صالح را
اکر بر او ستم کنی بر تو ستم نمیکند و اکر نزد او عذر خواهی کنی از تو راضی میشود و فاسق حق نعمت
خدا را مراعات نمیکند چکونه حق ترا رعایت خواهد کرد ای فرزند دوستان بسیار بکیر و از شر دشمنان
ایمن مباش که کینه در سینهٔ ایشان مانند اب در زیر خاکستر پنهان است ای فرزند هرکه را ملاقات کنی
ابتدا کن بسلام و مصافحه بعد از ان سخن بکو ای فرزند کزندکی مکن مردم را که ترا دشمن دارند و
زبونی مکش از ایشان که ترا خار شمارند بسیار شیرین مباش که ترا بخورند و تلخ مباش که ترا دور
افکنند ای فرزند از خدا بترس ترسیدنی که از رحمت او ناامید نباشی و امیدوار از خدا امیدی که
ایمن از عذاب او نباشی ای فرزند نهی کن نفس خود را از خواهشهای او که هلاک او در خواهشهای
اوست ای فرزند زنهار که تجبر و تکبر و فخر مکن که مجاور شیطان شوی در جهنم بدرستی که خانهٔ اخرت
تو قبر خواهد بود ای فرزند وای بر کسی که تکبر و تجبر میکند چکونه خود را بزرک میشمارد و حال انکه
از خاک خلق شده است و بازکشت او بسوی خاکست بعد از ان نمیداند که بسوی بهشت خواهد رفت
که فایز و رستکار کردد یا بجهنم خواهد رفت که خاسر و زیانکار کردد چکونه تجبر نماید کسی که

دو مرتبه از مجرای بول بیرون امده است ای فرزند چکونه بخواب میرود فرزند ادم و مرك او را طلب
میکند و چکونه غافل باشد و از او غافل نیستند ای فرزند مردند پیغمبران و دوستان و برکزیدکان
خدا پس بعد از ایشان کی در دنیا همیشه خواهد ماند ای فرزند راز خود را بزن خود مکو و در خانهٔ
خود را محل نشستن خود قرار مده ای فرزند زن از استخوان دندهٔ کج خلق شده است اکر خواهی او را
درست کنی میشکند و اکر بحال خود بکذاری کج میماند ایشانرا مکذار که از خانه بدر روند پس اکر نیکی
کنند نیکی ایشانرا قبول کن و اکر بدی کنند صبر کن که چاره بجز این نیست ای فرزند زنان چهار نوعند
دو شایسته و دو ملعون امایکی از ان دو شایسته انست که نزد قوم خود شریف و عزیز است و نزد شوهر
خود ذلیلست اکر باو عطائی کند شوهر شکر میکند اکر مبتلا میشود صبر میکند و اندکی از مال در دست او
بسیار است دویم زنیست که فرزند بسیاری اورد و دوست شوهر است و نیك خواه شوهر است برای
خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهربانست با بزرکان مهربانی میکند و بر اطفال رحم میکند
و فرزندان شوهر را دوست میدارد هرچند از زن دیکر باشند و شوهر خود را دوست میدارد و
اصلاح کنندهٔ خود و اهل و مال و فرزند انست اکر شوهرش حاضر است او را یاری میکند و اکر غایبست
رعایت او میکند چنین زنی مانند کوکرد سرخ نایابست خوشا حال کسی که چنین زنی روزی او شود
و امایکی از ان دو زن ملعونه انست که خود را بسیار عظیم میشمارد در میان قوم خود ذلیلست اکر شوهر
باو چیزی میدهد بخشم می اید و اکر نمیدهد عتاب میکند و غضب میکند پس شوهر از او در بلاست
و همسایکانش از او در تعبند پس او مانند شیر است اکر باو مهمانی تورا میخورد و اکر از او میکریزی
تورا میکشد و ملعونهٔ دویم انست که زود بخشم می اید و زود کریه میکند اکر شوهرش حاضر است باو
نفع نمیرساند و اکر غایبست او را رسوا میکند پس او بمنزلهٔ زمین شوره است اکر اب میدهی اب در ان
فرو میرود و نفعی نمی بخشد و اکر اب نمیدهی انرا تشنه میشود اکر فرزندی از این زن بهم رسد از ان
فرزند منتفع نخواهی شد ای فرزند کنیز مردم را بعقد خود در میاور که مبادا فرزندی بهم رسد
در برابر تو فرزند تورا بفروشند ای فرزند اکر زنانرا میبخشیدند و میخواستند چنانچه چیزهای دیکر را
میبخشند هیچ کس زن بد تزویج نمیکرد ای فرزند احسان کن باکسی که باتو بدی کند و دنیا را بسیار جمع
مکن که تورا از ان رحلت می باید کرد به بین که از انجا بکجا خواهی رفت ای فرزند مال یتیم را مخور که
رسوا شوی در قیامت و در ان روز تورا تکلیف کنند که باو پس دهی و نداشته باشی ای فرزند اتش
جهنم در قیامت همه کس احاطه خواهد کرد و نجات نخواهد یافت از ان مکر کسی که خدا او را رحم کند
ای فرزند تورا خوش نیاید کسی که زبان بد دارد و مردم از زبان او میترسند که در قیامت بر دل وز باتش
مهر خواهند زد و اعضا و جوارحش بر او کواهی خواهند داد ای فرزند دشنام مده بمردم که چنانست

که خود دشنام پدر و مادر خود داده باشی ای فرزند هر روز که می اید روز تازه ایست نزد خداوند
کریمی کواهی بر کردهای تو خواهد داد ای فرزند بخاطر اور که تورا در کفنها خواهند پیچید و بقبر
خواهند افکند و کردهای خود را همه در انجا خواهی دید ای فرزند فکر کن که چه کونه می توانی ساکن
بود در خانهٔ کسی که او را بخشم اورده و نافرمانی او کردهٔ ای فرزند هیچ کس را بر خود اختیار مکن
و مالت را برای دشمنانت بمیراث مکذار ای فرزند قبول کن وصیت پدر مهربان خود را [illegible] ت کن
بعمل صالح پیش از انکه اجلت برسد و پیش از انکه در قیامت کوهها براه افتد افتاب و ماه در یکجا جمع شوند
و از حرکت بیفتند اسمانها را در هم پیچند و صفوف ملائکه خایف و ترسان از اسمانها بز برایند و ترا تکلیف
کنند که از صراط بکذری در ان وقت عمل خود را ببینی ترازوها برای سنجیدن عملها برپا کنند
دیوان اعمال خلایق را بکشایند ای فرزند هفت هزار کلمه حکمت اموختم تو چهار کلمه را حفظ نما که
تورا کافیست اکر بانها عمل کنی کشتی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است بار خود را سبك کن
کردنکاهی که در پیش داری از ان کذشتن بسیار دشوار است توشهٔ بسیار بردار که سفرت دور
و دراز است عمل را خالص کن که قبول کنندهٔ عمل بسیار بینا و داناست در روایت دیکر منقولست که
لقمان عم فرمود که بر در بیت الخلاها نوشتند که بسیار نشستن در بیت الخلا موروث بواسیر است * باب
نوزدهم * در بیان قصص اشموبل عم و طالوت و جالوتست حقتعالی در قران میفرماید که * الم تر الی الملاء
من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا النبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله * ایا نظر نمیکنی در قصهٔ
اشراف بنی اسرائیل بعد از موسی در وقتی که کفتند پیغمبری از برای ایشان که برانکیز از برای ما پادشاهی
که جنك کنیم در راه خدا علی بن ابراهیم و غیر او بسندهای صحیح و حسن از امام محمد باقر عم روایت
کرده اند که بنی اسرائیل بعد از موسی کناهان بسیار کردند و دین خدا را تغییر دادند از امر پروردکار
خود طغیان کردند در میان ایشان پیغمبری بود که ایشانرا امر و نهی میکرد و اطاعت او نکردند پس حقتعالی
جالوت را که از پادشاهان قبط بود بر ایشان مسلط کردانید که ایشانرا ذلیل کرد و مردان ایشانرا کشت و
ایشانرا از خانها و اموال خود بیرون کرد زنان ایشانرا بکنیزی کرفت پس پناه بردند بسوی پیغمبر خود
استغاثه کردند که از حقتعالی سوال کن که پادشاهی از برای ما برانکیزد تا مقاتله کنیم با کافران در راه
خدا و در بنی اسرائیل چنین بود که پیغمبری در خانه ابادهٔ بود و پادشاهی در خانه ابادهٔ دیکر بود حقتعالی
جمع نکرده بود از برای ایشان پیغمبری و پادشاهی را در یك خانه اباده پس باین سبب کفتند برانکیز
از برای ما پادشاهی که با او جهاد کنیم * قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال ان لا تقاتلوا * پس پیغمبر ایشان
کفت با ایشان که ایا نزدیکست حال شما بانکه هرکاه بر شما نوشته شود قتال و واجب کرداند خدا بر شما
جنك کردن را اینکه جنك نکنید * قالوا و ما لنا ان لا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا

کفتند چیست مارا که قتال نکنیم در راه خدا و حال انکه بیرون کرده اند مارا از خوانهای ما و پسران ما *فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم والله علیم بالظالمین چون نوشته شد بر ایشان قتال پشت کردند و قبول نکردند مکر اندکی از ایشان و خدا داناست بستمکاران *وقال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا *وکفت بایشان پیغمبر ایشان بدرستی که خدا برانکیخته است از برای شما طالوت را که پادشاه شما باشد قالوا انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه و لم یوت سعة من المال کفتند کجا او را بر ما پادشاهی می باشد و حال انکه ما سزاوارتریم بپادشاهی از او و داده نشده است او را کشادکی از مال حضرت امام محمد باقر عم فرمود که پیغمبری در فرزندان لاوی بود و پادشاهی در فرزندان یوسف بود طالوت از فرزندان بنیامین بود برادر مادری یوسف از خانه ابادهٔ پیغمبری بود نه از خانه ابادهٔ پادشاهی *قال ان الله اصطفاه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم والله یوتی ملکه من یشاء والله واسع علیم *کفت بایشان پیغمبر ایشان بدرستیکه خدا طالوت را برکزیده و اختیار کرده است بر شما و زیاده کرده است او را کشادکی در علم و در بدن خدا عطا میکند پادشاهی را بهر که میخواهد حقتعم کشاده است بخشش او داناست بمصلحت بنده کان حضرت فرمود که طالوت بحسب بدن از همه عظیم تر بود و شجاع و قوی بود از همه داناتر بود اما فقیر بود پس ایشان او را بفقر عیب کردند و کفتند خدا او را کشاده کی در مال نداده است *قال لهم نبیهم ان اية ملکه ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم و بقیة مما ترک ال موسی وال هرون تحمله الملائکة ان فی ذالک لایة لکم ان کنتم مومنین *و کفت مر ایشان را پیغمبر ایشان بدرستی که علامت پادشاهی او انست که بیاید بسوی شما تابوت که در ان سکینه هست از جانب پروردکار شما و در ان هست بقیه از انچه کذاشتند ال موسی وال هرون در حالتی که ملائکه ان تابوت را بردارند و بسوی شما بیاورند بدرستیکه در این علامتی هست از برای شما اکر هستید ایمان اورنده کان حضرت فرمود که ان تابوتی که حقتعم از برای موسی از اسمان فرستاد که مادر شر او را در ان تابوت کذاشت و در دریا انداخت در میان بنی اسرائیل بود تبرک میجستند بان پس هنکام وفات موسی عم شد الواح توریة را و زره خود را انچه نزد او بود از اثار پیغمبری همه را در ان تابوت کذاشت بوصی خود یوشع سپرد پس پیوسته تابوت در میان ایشان بود تا انکه ترک کردند احترام تابوت را و استخفاف کردند بحق ان حتی انکه اطفال در میان راهها بتابوت بازی میکردند مادام که تابوت در میان بنی اسرائیل بود ایشان در عزت و شرف بودند چون کناهان بسیار کردند و استخفاف بشان تابوت کردند حقتعالی تابوت را از میان بنی اسرائیل برداشت در این وقت از برای ایشان فرستاد در حدیث صحیح فرمود که ملائکه انرا بسوی بنی اسرائیل اوردند بسند معتبر دیکر فرمود که ملائکه بصورت کاو تابوت را بسوی بنی اسرائیل اوردند بسند حسن فرمود که مراد از بقیه ذریت پیغمبرانند که تابوت نزد ایشان می بود در تفسیر سکینه

فرمود که تابوت را بنی سرائیل میکذاشتند در میان صف مسلمانان و کافران پس از ان بادی نیکوی خوش بوی بیرون می امد که انرا صورتی بود مانند صورت ادمی بان سبب کافران میکریختند بسند معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که سکینه بادیست که از بهشت بیرون می اید که انرا روی هست مانند روی ادمی چون این تابوت را در میان مسلمانان و کافران میکذاشتند اکر کسی مقدم بر تابوت میشد بر نمیکشت تا کشته میشد یا مغلوب میشد و کسی که از تابوت بر میکشت و میکریخت کافر میشد امام او را میکشت در حدیث حسن از حضرت صادق عم که بعد از موسی عم چون بنی اسرائیل کناهان بسیار کردند حقتعم بر ایشان غضب کرد تابوت را باسمان برد چون جالوت بر بنی اسرائیل غالب شد از پیغمبر خود استدعا کردند که دعا کند که حقتعالی پادشاهی برای ایشان برانکیزد که در راه خدا جهاد کنند خدا طالوت را پادشاه ایشان کردانید و تابوت را برای ایشان فرستاد که ملائکه اوردند بزمین چون تابوت را میان ایشان و دشمنان ایشان میکذاشتند هر که از تابوت بر میکشت کافر میشد و کشته میشد بر کشتیم بتتمهٔ حدیث اول پس حقتعالی وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان که جالوت را کسی میکشد که زره حضرت موسی برقامت او درست اید وان مردیست از فرزندان لاوی که نام او داود پسر ایشا است و ایشا مرد شبانی بود که ده پسر داشت و کوچکتر ایشان داود عم بود چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنک جالوت جمع کرد فرستاد بنزد ایشا که حاضر شو و فرزندان خود را حاضر کردان چون حاضر شدند یک یک از فرزندان او را طلبید زره را براو پوشانید بر هیچ یک موافق نیامد بر بعضی دراز بود و بر بعضی کوتاه پس طالوت بایشا کفت که ایا هیچیک از فرزندان خود را کذاشته که نیاورده باشی کفت بلی کوچکتر ایشانرا کذاشته ام که کوسفندان مرا بچراند پس طالوت فرستاد او را طلبید داود عم بود چون داود روانه شد بسوی طالوت فلاخنی و توبرهٔ با خود داشت در عرض راه سه سنک او را صدا زدند که ای داود مارا بکیر پس کرفت انها را در توبره خود انداخت داود عم در نهایت قوت و توانائی و شجاعت بود چون بنزد طالوت امد زره موسی عم را پوشید بر قامت مبارکش درست امد پس طالوت با لشکر خود روانه جانب جالوت شدند چنانچه حقتعالی فرموده است که *فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی و من لم یطعمه فانه منی الا من اغترف غرفة بیده فشربوا منه الا قلیلا منهم *چون روانه شد طالوت با لشکرهای خود کفت بدرستی که خدا شما را امتحان خواهد کرد بنهری پس هر که از ان نهر اب بیاشامد پس از من نیست و هر که از ان نیاشامد پس او از منست مکر کسی که بمقدار یک کف اب بخورد بدست خود پس همه خوردند از ان اب مکر اندکی از ایشان فرمود که یعنی نهری در این بیابان بر سر راه شما پیدا خواهد شد پس هر که از ان نهر بیاشامد از خدا نیست و هر که نیاشامد از خداست از فرمان برداران اوست چون بنهر رسیدند حقتعالی تجویز نمود برای ایشان که یک کف از ان بیاشامند پس

بردار ان اوست پس چون بنهر رسیدند حق تعالی تجویز نمود برای ایشان که یك کف از ان بیاشامند پس خوردند ازان نهر مکر اندکی ایشان پس انها که خوردند شصت هزار کس بودند این امتحانی بود که خدا ایشان را بان ازمود بروایت ابن بابویه که بسند صحیح از امام محمد باقر عم روایت کرده است ان قلیلی که نخوردند شصت هزار کس بودند علی بن ابراهیم از حضرت صادق عم روایت کرده است که ان قلیلی که یك کف هم نخوردند سیصد و سیزده مرد بودند چون از نهر کذشتند نظر کردند بلشکرهای جالوت و قوت و صولت او و لشکر او را مشاهده کردند انها که ازان اب خورده بودند کفتند ما امروز تاب مقاومت جالوت و لشکرهای او نداریم چنانچه حقتعالی فرموده است که * فلما جاوزه هو والذین امنوا معه قالوا لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده * چون کذشتند ازان نهر طالوت و انها که باو ایمان اورده بودند کفتند نیست ما را طاقتی امروز بجالوت و لشکرهای او * وقال الذین یظنون انهم ملاقوا الله کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین * کفتند انها که یقین بخدا و روز قیامت داشتند که چه بسیار کروه کمی غالب شدند بر کروه بسیاری بتوفیق و یاری خدا و خدا با صبر کنندکانست * ولما برزوا لجالوت وجنوده قالوا ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین * چون ظاهر شدند برای جالوت و لشکرهای او و در برابر ایشان ایستادند کفتند ای پروردکار ما فرو ریز بر ما صبری عظیم و ثابت کردان قدمهای ما را که نکریزیم و یاری ده ما را بر کروه کافران حضرت فرمود که این سخنان را انها کفتند که از اب نهر نخورده بودند پس داود امد در برابر جالوت ایستاد و جالوت بر فیلی سوار شده بود تاجی بر سر داشت در پیشانی او یاقوتی بود که نورش ساطع بود و لشکرش نزد او صف کشیده بودند پس حضرت داود عم یك سنك را ازان سه سنك که در راه برداشته بود بیرون اورد و بفلاخن کذاشت بجانب راست لشکر او افکند پس سنك در هوا بلند شد فرود امد بر میمنهٔ لشکر او بر هر که میخورد او را میکشت تا همه کریختند سنك دیکر را بر جانب چپ لشکر او انداخت تا همه کریختند سنك سیم را بجانب جالوت افکند پس سنك بلند شد بر یاقوتی که در پیشانی جالوت بود خورد یاقوت را سوراخ کرد بمغز سرش رسید بهمان سنك جالوت بر زمین افتاد بجهنم واصل شد چنانچه حق تعالی فرموده است * که فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت واتیه الله الملك والحکمة وعلمه مما یشاء ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولکن الله ذو فضل علی العالمین * یعنی پس کریزانیدند ایشان را بتوفیق خدا و داود کشت جالوت را حق تعم عطا کرد بداود پادشاهی و حکمت را و تعلیم کرد او را از انچه میخواست اکر نه دفع کردن خدا باشد مردم را ببعضی از ایشان ابعضی هر اینه فاسد کردد زمین و لیکن خدا صاحب فضل و احسانست بر عالمیان در چند حدیث صحیح و موثق از حضرت امام رضا عم منقولست که سکینه بادیست که از بهشت بیرون می اید که انرا صورتیست مانند صورت انسان بوی

نیکویی دارد همانست که بر حضرت ابراهیم عم نازل شد در وقتی که خانهٔ کعبه را میساخت سکینه بجای پیهای کعبه حرکت میکرد ابراهیم عم پی خانه را عقب ان میکذاشت این سکینه در میان تابوت بنی اسرائیل بود طشتی نیز در تابوت بود که دلهای پیغمبران را در ان میشستند در بنی اسرائیل چنین بود که تابوت در هر خانهٔ که بود پیغمبر در انجا بود تابوت این امت شمشیر و سلاح حضرت پیغمبر است صم در هر جا که هست امامت در انجاست در حدیث معتبر دیکر فرمود که تابوت موسی سه ذراع در دو ذراع بود عصای موسی و سکینه در ان بود پرسیدند که سکینه چیست فرمود روح خدایی بود که هر کاه در چیزی اختلاف میکردند با ایشان سخن میکفت خبر میداد ایشان را بیان انچه میخواستند بسندهای معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون حضرت یوشع عم بدار بقا رحلت فرمود اوصیا و امامان و پیشوایان که بعد از انحضرت بودند خایف و ترسان و مخفی بودند از جباران زمان خود در مدت چهارصد سال که از زمان یوشع بود تا زمان داود عم در این مدت یازده نفر از امامان بودند هر یك از ایشان در زمانی که بودند قوم او مخفی بسوی او می امدند مسایل دین خود را از او اخذ میکردند چون منتهی شد باخر ایشان مدتی از قوم خود پنهان شد پس ظاهر شد ایشان را بشارت داد که حضرت داود مبعوث خواهد شد شما را از دست شر جباران نجات خواهد داد زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر او پاك خواهد کرد و فرج شما از این شدتها بظهور او خواهد بود پس ایشان پیوسته منتظر ظهور انحضرت بودند تا انکه چون زمان ظهور انحضرت رسید او چهار برادر داشت پدر پیری داشتند داود در میان ایشان کم نام بود از همه برادران کوچکتر بود نمیدانستند داود که منتظر او هستند زمین را از جالوت و لشکر او پاك خواهد کرد او ست و لیکن شیعه میدانستند بخبر امامی که پیشتر بود که او متولد شده است بحد کمال رسیده است داود را میدیدند با او سخن میکفتند نمیدانستند که داود موعود او ست چون طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد که بقتال جالوت برود پدر داود با چهار برادر او همراه لشکر طالوت رفتند داود را حقیر شمردند همراه خود بردند و کفتند از او در این سفر چه کار خواهد امد باید که مشغول کوسفند چرانیدن باشد پس نایرهٔ قتال در میان بنی اسرائیل و جالوت مشتعل شد از او بسیار خایف شدند و تنکی نیز در میان ایشان بهم رسید پس پدر داود برکشت طعامی بداود عم داد و کفت برای برادران خود ببر که قوت یابند بر جهاد دشمن خود داود مردی بود کوتاه قامت و کبود چشم و کم مو و پاك دل و پاکیزه اخلاق پس داود وقتی بیرون رفت که لشکرها برابر یکدیکر رسیده بودند هر یك در جای خود قرار کرفته بودند پس در اثنای راه که میرفت بر سنکی کذشت سنك باواز بلند او را نداکرد که ای داود مرا بردار بمن بکش جالوت را که من از برای کشتن او افریده شده ام پس برداشت سنك را و انداخت در کیسهٔ که باخود داشت که سنکهای فلاخن خود را برای کوسفند چرانیدن در انجا میکذاشت چون داخل لشکر بنی اسرائیل

شد شنید که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم یاد میکنند پس گفت چه عظیم میشمارید امر او را و الله که اگر چشم من بر او افتد او را میکشم پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا بسمع طالوت رسید او را طلبید چون داخل مجلس او شد گفت ای جوان چه قوت نزد خود گمان داری و چه شجاعت از خود تجربه کردهٔ که جرات بر مقاتلهٔ جالوت مینمایی گفت مکرر شیر امده است گوسفند از گلهٔ من ربوده است از پی ان رفته ام سرش را پیچانده ام و گوسفند را از دهان ان گرفته ام حق تعم وحی فرستاده بود بسوی طالوت که نمیکشد جالوت را مگر کسی که زره تو را بپوشد انرا پر کند موافق بدن و قامت او باشد پس طالوت زره خود را طلبید چون داود پوشید با حقارت جثهٔ او بامر الهی زره بان گشادگی را پر کرد پس طالوت و بنی اسرائیل از او در بیم شدند عظمت قدر او را دانستند طالوت گفت امید هست که جالوت را این جوان بکشد چون روز دیگر صبح شد صف قتال از دو طرف اراسته شد داود عم گفت که جالوت را بمن بنمایید چون جالوت را باو نمودند همان سنگ را که در راه برداشته بود بیرون اورد در فلاخن گذاشت بجانب جالوت انداخت پس سنگ بمیان دو دیده ان اجل رسیده امد در مغز سرش جا کرد از مرکوب گردید بر زمین افتاد پس مشهور شد در میان مردم که داود جالوت را کشت او را پادشاه خود گردانیدند کسی بعد از ان اطاعت امر طالوت نمیکرد بنی اسرائیل بر سر او جمعیت کردند حقتعالی بر او زبور را فرستاد زره ساختن را تعلیم او نمود اهن را مانند موم در دست او نرم کرد امر فرمود مرغان و کوهها را که با او تسبیح بگویند و اوازی باو عطا فرمود که هیچکس بان خوشی اواز نشنیده بود و باو قوت عظیم برای بندگی خود کرامت فرمود در میان بنی اسرائیل پیغمبری و خلافت الهی قیام نمود در حدیث معتبر دیگر فرمود که در بنی اسرائیل پیغمبری و پادشاهی از یکدیگر جدا بود تا انکه در زمان داود عم در یکجا جمع شد پادشاه کسی بود که لشکر میکشید و جهاد میکرد و پیغمبر امر او را نظام میداد خبرها از جانب خدا باو میرسانید پس بنی اسرائیل در زمان جالوت از پیغمبر خود پادشاه طلبیدند پیغمبر بایشان گفت که در میان شما وفا و راستگویی و رغبت در جهاد نیست گفتند چون جهاد نکنیم در این وقت که ما را از خانها و فرزندان بدر کرده اند چون حقتعم طالوت را پادشاه ایشان گردانید بزرگان بنی اسرائیل گفتند طالوت کجا رتبهٔ ان دارد که پادشاه ما باشد او نه از خانهٔ پیغمبریست و نه از خانهٔ پادشاهی پیغمبری در سبط لاوی می باشد و پادشاهی در سبط یهودا طالوت از سبط بنیامین است پیغمبر گفت خدا او را تنومندی و شجاعت و علم و دانایی داده است پادشاهی بدست خدا است هر که میخواهد میدهد شما را نیست کسی را که خدا اختیار کرده است رد کنید علامت پادشاهی او انست که تابوت مدتیست که از دست شما بدر رفته است ملائکه از برای شما خواهند اورد شما همیشه ببرکت تابوت لشکرها را میگریزانید گفتند اگر تابوت بیاید ما راضی میشویم و پادشاهی او را انقیاد میکنیم فرمود که در تابوت ریزهای شکسته الواح بود

و علومی که از اسمان بر موسی نازل شد بر الواح نوشتند در انجا بود در حدیث معتبر دیگر فرمود ملائکه که حامل تابوتند ذریت پیغمبرانند که اوصیای ایشانند تابوت و علوم و اثاری که در ان بود همه نزد ماست در حدیث معتبر دیگر فرمود که داود عم از مسجد سهله متوجه جنگ جالوت شد در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین عم منقولست که در نحوست چهارشنبه اخر ماه فرمود که در این روز عمالقه تابوت را از بنی اسرائیل گرفتند * مولف گوید * که در پیغمبران زمان خلافست بعضی گفته اند شمعون بن صفیه بود از فرزندان لاوی بعضی گفته اند یوشع بود اکثر گفته اند که اشموئیل بود که بزبان عربی اسمعیل است از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که اشموئیل بود علی بن ابراهیم گفته است که روایت شده است که ارمیا بود و شیخ طبرسی علیه الرحمه گفته است که بعضی گفته اند که چون بنی اسرائیل کارهای بد بسیار کردند حقتعالی عمالقه را بر ایشان مسلط کرد که تابوت را از دست ایشان گرفتند در میان ایشان بود تا حقتعم ملائکه را فرستاد که از میان ایشان برداشتند از برای بنی اسرائیل اوردند از حضرت صادق عم چنین منقولست بعضی گفته اند که عمالقه چون تابوت را بردند در بتخانهٔ خود گذاشتند پس بتهای ایشان سرنگون شد چون از انجا بیرون اوردند در یک ناحیهٔ شهر گذاشتند درد گلو و طاعون در میان ایشان بهم رسید در هر موضع که گذاشتند بلائی در میان ایشان حادث شد تا در اخر بر عراده گذاشتند و بر دو گاو بستند از شهر خود بیرون کردند پس ملائکه امدند گاوها را راندند تا بمیان بنی اسرائیل اوردند بعضی گفته اند که یوشع انرا در صحرای تیه گذاشته بود ملائکه از برای بنی اسرائیل اوردند و بعضی گفته اند سه ذراع در دو ذراع بود از چوب شمشاد بود بر ان صفحهای طلا چسبانیده بودند در جنگ انرا پیش میبردند چون صدایی از میان تابوت شنیده میشد و تند میشد مردم از پیش میرفتند تا فتح میکردند چون صدا برطرف میشد می ایستادند و ایشان می ایستادند بدانکه مشهور انست که مجموع اصحاب طالوت هشتاد هزار کس بودند بعضی هفتاد هزار نیز گفته اند اشهر انست اما که زیاده از یک کف ناشامیدند از ان نهر سیصد و سیزده تن بودند بعدد اصحاب حضرت رسول صم در جنگ بدر اما با او ثابت ماندند ایمان بنصرت الهی اوردند اما که زیاده اشامیده بودند برگشتند از خطبهٔ طالوتیه امیر المومنین عم سایر احادیث ظاهر میشود که عدد اصحابی که با او ماندند همین سیصد و سیزده تن بودند از بعضی اخبار ظاهر میشود اما که از ان نهر هیچ اب نخوردند سیصد و سیزده نفر بودند اما که یک کف بیشتر نخوردند زیاده از این نبودند باین نحو جمع میان اکثر احادیث مختلفه می توان نمود بدانکه اکثر مفسران و مورخان عامه نسبت خطا و کفر بطالوت داده اند و گفته اند که او بعد از کشتن جالوت با داود عم اغاز دشمنی کرد ارادهٔ قتل انحضرت نمود و امور شنیعهٔ بسیار باو نسبت داده اند از احادیث ظاهر نمیشود بلکه ظاهر ایه و اکثر روایات انست که او خوب بوده است در بعضی از

خطب غیر مشهوره نقل کرده اند که حضرت امیر المومنین عم فرمود که من طالوت این امتم بدانکه این ابات دلیلست برانکه امیر المومنین عم احق است بخلافت و امامت از انها که غصب خلافت او کردند زیرا که این ابات صریحند در انکه پادشاهی و ریاست خدائی زیادتی در شجاعت وعلم معتبر است باتفاق جمیع امت امیر المومنین از همه صحابه شجاع تر وعالم تر بود هیچ کس را در این خلافی نیست پس انحضرت بخلافت و امامت احق بوده باشد از انها که در اکثر جنکها گریختند و در اکثر قضایا اقرار بنادانی میکردند و بانحضرت رجوع مینمودند* باب بیستم *در بیان سایر قصص حضرت داود عم است و مشتمل بر چند فصل است* فصل اول* در بیان فضایل وکمالات ومعجزات ووجه تسمیه و کیفیت حکم و قضا و مدت عمر و وفات انحضرتست پیش کذشت که انحضرت از جملهٔ پیغمبرانست که ختنه کرده متولد شده اند و کذشت که از جمله چهار پیغمبراست که حقتعم ایشانرا برای جهاد کردن بشمشیر اختیار کرده است خواهد امد که انحضرت را برای ان داود نامیدند که جراحت دل خود را که از ترک اولی بهم رسیده بود بمودت الهی مداوا کرد بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که حقتعم بعد از نوح پیغمبری که پادشاه باشد مبعوث نکردانید مکر ذو القرنین و داود و سلیمان و یوسف عم پادشاهی داود عم از بلاد شام بود تا بلاد اصطخر فارس در حدیث معتبر از حضرت صادق عم مرویست که حضرت داود عم در روز شنبه برای فجاه از دنیا رفت پس مرغان هوا بالهای خود بر او سایه افکندند حقتعالی فرموده است که* و سخرنا مع داود الجبال یسبحن و الطیر و کنا فاعلین* یعنی مسخر کردانیدیم با داود کوهها را که تسبیح میکفتند با او مرغان را نیز که با او تسبیح میکفتند بودیم ما کنند کان امثال اینها را اینها از قدرت ما بعید نیست بعضی کفته اند که باعجاز انحضرت چون شروع بذکر الهی وتسبیح او میکرد کوهها و مرغان با او بصدا می امدند و با او همراهی میکردند بعضی کفته اند کوهها و مرغان با او راه میرفتند* وعلمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من باسکم فهل انتم شاکرون* و اموختیم او را ساختن پوشیدنی از برای شما یعنی زره تا نکاه دارد شما را از تاثیر حربه و سلاح در وقت جنک پس ایا هستید شکر کنند کان خدا را براین نعمت کفته اند اول کسی که زره ساخت داود عم بود و پیشتر صفیحهای اهن را بر خود می بستند از کرانی ان جنک نمیتوانستند کرد پس حقتعم اهن را نرم کرد در دست او مانند خمیر که بدست خود زره میساخت که باسبکی محافظت کند از تاثیر حربه و سلاح در بدن باز فرموده است که* و لقد اتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه و الطیر* بتحقیق که عطا کردیم داود را از جانب خود فضلی و زیادتی بر سایر مردم بانکه کفتیم ای کوهها و ای مرغان هرکاه که او رجوع کند بتسبیح و ناله و کریه واستغفار شما نیز با او موافقت کنید کفته اند که حقتعم صدائی در کوهها و مرغان خلق میکرد در وقت ذکر کردن انحضرت بعضی کفته اند که خدا ایشانرا در انوقت شعور و زبان میداد که بان حضرت ذکر میکردند بعضی کفته اند

که بانحضرت حرکت میکردند و بعضی کفته اند که مسخر انحضرت بودند هراراده که در کوه کند از بیرون اوردن معدنها وکندن چاهها وغیر ان باسانی میسر شود هر حکم که مرغانرا بفرماید اطاعت کنند* و النا له الحدید ان اعمل سابغات و قدر فی السرد و اعملوا صالحا انی بما تعملون بصیر* و نرم کردانیدیم از برای او اهن را امر کردیم او را که بعمل اور زرههای کشاده و حلقهای انرا اندازه کن مناسب یکدیکر بساز بروایت علی ابن ابراهیم میخهای حلقهارا باندازهٔ حلقها بساز و بکنید عملهای شایسته بدرستیکه من بانچه میکنید بینایم در جای دیکر فرموده است که* و لقد اتینا داود و سلیمان علما و قال الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المومنین* و بتحقیق که عطا کردیم داود و سلیمان را علمی بزرک و کفتند سپاس خداوندیرا سزاست که فضیلت و زیادتی داد ما را بر بسیاری از بندکان مومن خود علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که حقتعم عطا کرد داود و سلیمانرا انچه عطا نکرده بود احدی از پیغمبران خود را از ایات ومعجزات تعلیم کرد ایشانرا زبان مرغان و نرم کرد از برای ایشان اهن وارزیز را بدون اتش و کوهها با داود تسبیح میکفتند زبور را براو فرستاد که دران توحید وتمجید الهی ودعا و مناجات بود در زبور اخبار حضرت رسول خدا صم و امیر المومنین و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بود اخبار رجعت ائمه و مومنان دران بود واخبار ظاهر شدن حضرت صاحب الامر عم دران مذکور بود چنانچه حقتعم در قران فرموده است که* و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون* یعنی بتحقیق که نوشتیم در زبور بعد از یاد کردن پیغمبر اخر الزمان صم که زمین بمیراث خواهد رسید بندکان شایستهٔ ما که مراد ائمهٔ معصومین عم اند موافق احادیث بسیار باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون داود عم در صحراها زبور تلاوت مینمود کوهها و مرغان هوا و وحشیان صحرا با او تسبیح میکفتند اهن مانند موم در دست او نرم بود که هرچه میخواست بی تعب و بی اتش از ان میساخت بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که هرکه کارها براو دشوار شود پس در روز سه شنبه انها را طلب کند ان روزیست که خدا اهن را در ان روز برای داود عم نرم کرد در حدیث معتبر دیکر فرمود که حقتعالی وحی فرستاد بسوی داود عم که تونیکو بندهٔ بودی اکر نه این بود که کسب نمیکنی و از بیت المال میخوردی چون این وحی بداود رسید بسیار کریست پس خدا وحی کرد بسوی اهن که نرم شو برای بندهٔ من داود پس هر روز یک زره بدست خود میساخت بهزار درهم میفروخت تا انکه سیصد و شصت زره ساخت بسیصد و شصت هزار درهم فروخت از بیت المال مستغنی شد حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه در بعضی از خطب خود فرموده است که اکر خواهی تاسی کن بداود صاحب مزامیر که زبور را با اواز خوش میخواند وقاری اهل بهشت خواهد بود بدرستی که زنبیلها از برک خرما بدست خود میبافت با هم نشینان خود میکفت که کدام یک از شما میبرد که این را بفروشد از قیمت

ان نان جو میخرید و میخورد * موءلف کوید * که شاید ذ نیل یافتن پیش از نرم شدن اهن باشد نقل
کرده اند که حسن صوت انحضرت بمرتبهٔ بود که چون مشغول خواندن زبور میشد در محراب عبادت
خود مرغان هوا بر سر او هجوم می اوردند و حشیان صحرا که صدای او را میشنیدند بیتابانه از پی اواز
او بمیان مردم می امدند که بدست انها اسیر می توانست کرفت در احادیث معتبر منقولست که انحضرت یك
روز روزه میداشت و یکروز افطار میکرد بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که روزی داود
پیغمبر صلوات الله علیه کفت که امروز خدا را عبادتی بکنم و زبور را تلاوتی بکنم که هرکز مثل ان نکرده
باشم پس به محراب خود رفت انچه شرط سعی در بندکی بود بعمل اورد چون از نماز فارغ شد ناکاه وزغی
در محراب پیدا شد بامر الهی بسخن امد و کفت ای داود ایا تورا خوش امد این عبادت و قراءتی که امروز
کردی داود کفت بلی وزغ کفت خوش نباید ترا این عبادتها و تلاوتها بدرستی که من خدا را در هر شبی
هزار تسبیح میکویم که با هر تسبیحی از برای من سه هزار حمد الهی متشعب میشود و من در قعر اب میباشم
صدای مرغی را در هوا میشنوم کمان میکنم که ان کرسنه است پس بر روی اب می ایم که مرا بخورد بی
انکه کناهی کرده باشم در حدیث معتبر دیکر از امام محمد باقر عم منقولست که حضرت داود عم روزی
در محراب عبادت خود بود ناکاه کرم سرخ ریزهٔ از جانب محرابش حرکت کرد تا بموضع سجودش رسید
چون نظر داود بران کرم افتاد در خاطرش خطور کرد که ایا از برای چه حقتعالی این کرم را خلق کرده است
پس حقتعالی برای تنبیه و تادیب انحضرت بان کرم وحی نمود که با داود سخن بکو پس کرم بامر الهی
به سخن امد و کفت ای داود ایا صدای مرا شنیدی یا بر روی سنك سخت اثر پای مرا دیدی داود کفت
نه کرم کفت بدرستی که خداوند عالمیان صدای پای نفس و او از مرا میشنود اثر رفتار مرا بر روی سنك
سخت می بیند پس صدای خود را پست کن اینقدر فریاد در درکاه او مکن در حدیث معتبر دیکر از
حضرت صادق عم منقولست که حضرت داود عم چون بحج امد بعرفات حاضر شد و کثرت مردم را در عرفات
مشاهده نمود ببالای کوه رفت تنها مشغول دعا شد چون از مناسك حج فارغ شد جبرئیل عم بنزد انحضرت
امد و کفت ای داود پروردکار تو میفرماید که چرا بکوه بالا رفتی ایا کمان کردی که صدایی بسبب صدای
دیکر بر من مخفی می باشد پس جبرئیل داود را برد بسوی جده از انجا او را بدریا فرو برد بقدر چهل
روز راه که در صحرا راه روند تا بسنکی رسید پس سنك را شکافت ناکاه در میان انسنك کرمی ظاهر شد
پس کفت ای داود پروردکار تو میفرماید که من صدای این کرم را در میان این سنك در قعر این دریا
میشنوم از ان غافل نیستم پس کمان کردی که اختلاط او از هامرا مانع شنیدن او از تو میشود * موءلف
کوید معلوم است که بر حضرت داود عم این معنی پوشیده نبود که علم الهی بهمه چیز محیط است ولیکن
خواست که در دعا ممتاز باشد از دیکران چون این کار مظنه چنین کمان بود حقتعم انحضرت را تنبیه فرمود

که چون امری از من پوشیده نیست پس با داعیان دیکر مخلوط بودن بهتر است از انکه از ایشان
کناره کنی با انکه شاید بسبب فعل انحضرت دیکران این توهم کرده باشند حقتعم برای تادیب انحضرت
و تعلیم دیکران این امر را بر انحضرت ظاهر فرموده باشد که نقل کند بانجماعت تا ان توهم از خاطر ایشان
بیرون رود والله تعالی یعلم بسندهای معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت داود عم از
حقتعالی سوال کرد در هر مرافعه که بنزد او بیاورند حقتعالی انچه حکم واقع است که در علم کامل او هست
باو وحی نماید که بان نحو میان ایشان حکم کند پس حقتعالی وحی فرمود که ای داود مردم تاب این نمی
اورند و من خواهم کرد از برای تو پس شخصی امد تظلم کرد نزد داود بر دیکری دعوی کرد که او بر من
ستم کرده است حقتعم وحی فرمود که حکم واقع انست که بکویی مدعی علیه را کردن انکسی را بزند که بر او
دعوی کرده است و مالهای او را بمدعی علیه بدهی چون چنین کرد بنی اسرائیل بفغان امدند و کفتند
مردی امد اظهار کرد که بر من ستم شده است تو حکم کردی که ظالم کردن مظلوم را بزند مالهای او را
بکیرد پس حضرت داود دعا کرد که پروردکارا مرا از این بلیه نجات ده پس خداوحی فرمود بداود که
تو از من سوال کردی که من حکم واقع را بتو الهام کنم وانکه پیش تو بدعوی امده بود پدر مدعی علیه را
کشته بود و مالهای او را کرفته بود من حکم کردم که بقصاص پدر خود او را بکشد و مالهای پدر
خود را از او بکیرد پدرش در فلان باغ در زیر فلان درخت مدفونست برو بانجا نامش را بکو او را ندا
کن تا تورا جواب بکوید از او سوال کن که کی او را کشته است پس داود عم بسیار شاد شد با بنی اسرائیل
کفت که خدا مرا از این قصه فرج کرامت فرمود ایشانرا با خود برد بزیر ان درخت ندا کرد پدر را بنام درا
نامش پس صدا از زیر ان درخت امد که لبیك ای پیغمبر خدا داود کفت کی ترا کشته است کفت فلان مرد
مرا کشت مالهای مرا متصرف شد پس بنی اسرائیل راضی شدند داود دعا کرد که حقتعم تکلیف حکم
واقع را از او بردارد پس حقتعم وحی فرستاد بسوی او که بندکان من در دنیا تاب نمی اورند حکم
واقع را پس از مدعی کواه بطلب مدعی علیه را سوکند بده حکم واقع را این کذار که در روز قیامت
میان ایشان خواهم کرد بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که حضرت داود عم از پروردکار
خود سوال کرد که یك قصه از قضایای اخرت را که در میان بندکان خود خواهد کرد باو بنماید پس
حقتعم باو وحی کرد که انچه از من سوال کردی احدی از خلق خود را من بر ان مطلع نکرده ام سزاوار
نیست که بغیر از من کسی بان نحو حکم کند پس بار دیکر داود این استدعا کرد پس جبرئیل امد و کفت
از پروردکارت چیزی سوال کردی که پیش از تو هیچ پیغمبری اینرا سوال نکرده است حقتعم دعای
تورا مستجاب کرد در اول قضیه که فردا بر تو وارد میشود حکم اخرت را بر تو ظاهر خواهد کرد پس صبح
شد داود در مجلس قضا نشست مرد پیری امد بجوانی چسپیده بود در دست ان جوان خوشهٔ انکوری

بود انمرد پیر گفت ای پیغمبر خدا این جوان داخل باغ من شده است درختهای تاک مرا خراب کرده است
بیرخصت من انکور مرا خورده است داود بان جوان گفت که چه میکویی ان جوان اقرار کرد که انچه او
دعوی میکند کرده ام پس حقتعع وحی نمود که اکر بحکم اخرة میان ایشان حکم کنی دل تو برنمی تابد بنی اسرائیل
قبول نخواهند کرد ای داود این باغ از پدر این جوان بود این مرد پیر بباغ او رفت او را کشت چهل هزار
درهم مال او را غصب کرد در کنار باغ دفن کرده است پس شمشیری بدست ان جوان بده که کردن
ان مرد پیر را بزند بقصاص پدر خود و باغ را تسلیم انجوان کن بکو که جوان فلانموضع از باغ را بکند مال
خود را بیرون اورد پس داود بترسید این حکم را موافق فرمودهٔ خدا اجاری کرد در روایت دیکر
منقولست که دو شخص مخاصمه کردند بسوی داود ع در کاوی و هر دو بر ملکیت خود کواه کذرانیدند
پس داود بنزد محراب رفت و کفت پروردکارا مرا مانده کرد حکم کردن در میان این دو مرد تو حکم
کن در میان ایشان پس حقتعع باو وحی فرستاد که بیرون رو بکیر کاو را از انکه در دست اوست
بدیکری بده و کردن او را بزن چون چنین کرد بنی اسرائیل بفریاد امدند و کفتند هر دو کواه کذرانیدند
انکه در دستش بود احق بود که کاو باو باشد داود از او کرفت و کردن او را بزد پس حضرت داود
برکشت بسوی محراب و کفت پروردکارا بنی اسرائیل بفریاد امدند حکمی که فرمودی پس حقتعع وحی
فرستاد بسوی او که انکه کاو در دست او بود پدر ان شخص دیکر را کشته بود و کاو را از پدر او کرفته
بود پس هرکاه بعد از این چنین امور تورا پیش اید بظاهر شرع میان ایشان حکم که از من سوال مکن که میان
ایشان حکم کنم و حکم مرا بکذار بروز قیامت در حدیث صحیح از حضرت صادق ع منقولست که در
عهد داود ع زنجیری از اسمان اویخته بود که مردم محاکمه بنزد ان زنجیر میبردند هرکه محق بود دستش
بزنجیر میرسید و هرکه مبطل بود دستش نمیرسید در ان زمان شخصی کوهری بدیکری سپرد او را انکار
کرد و کوهر را در میان عصای خود پنهان کرده بود پس صاحب مال بنزد او امد و کفت بیار و بیم بنزد
زنجیر تا حق ظاهر شود چون بنزد زنجیر رفتند صاحب مال که دست دراز کرد دستش بزنجیر رسید چون
نوبت امانت دار شد بصاحب مال کفت که این عصای مرا نکاه دار تا من نیز دست برسانم پس دست
او نیز رسید چون کوهر در میان عصا بود عصا را بصاحب مال داده بود چون این حیله از ایشان صادر شد
حقتعع زنجیر را باسمان برد و وحی نمود بداود که بکواه و قسم در میان ایشان حکم کن در احادیث معتبرهٔ
بسیار منقولست که چون قایم ال محمد صع ظاهر شود بحکم داود حکم خواهد کرد بعلم خود و بحکم واقع
و کواه نخواهد طلبید بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که روزی امیرالمؤمنین ع داخل مسجد
شد پس دید که جوانی از برابر انحضرت می اید و میکرید و جمعی بردور او هستند او را تسلی میفرمایند
پس حضرت از او پرسید که چرا میکریی کفت یا امیرالمؤمنین شریح قاضی حکمی بر من کرده است که نمیدانم

چونست این جماعت پدر مرا با خود بسفر بردند اکنون برکشته اند پدرم با ایشان نیست چون احوال
پدر خود را از ایشان پرسیدم کفتند مرد پرسیدم که مال او چه شد کفتند مالی نکذاشت پس ایشان را
بنزد شریح بردم شریح بایشان سوکند فرمود من میدانم یا امیرالمؤمنین که پدرم مال بسیاری با خود
بسفر برد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که برکردید چون بنزد شریح امدند فرمود که ای شریح چکونه
میان این کروه حکم کردی کفت این جوان دعوی کرد بر انجماعت که پدرم با ایشان بسفر رفت و برنکشت
از انها پرسیدم کفتند مرد پرسیدم که مالش چه شد کفتند مالی نکذاشت جوانرا کفتم که کواه داری کفت
نه پس ایشانرا قسم دادم حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که هیهات در چنین واقعه باین نحو حکم میکنی
والله که در این واقعه حکمی بکنم که کسی پیش از من نکرده باشد مکر داود پیغمبر ع پس فرمود که ای
قنبر پهلوانان لشکر را طلب چون حاضر شدند بر هریك از انجماعت یکی از انها را موکل کردانید پس
نظر فرمود بسوی انجماعت و کفت چه میکویید کمان میکنید که من نمیدانم که شما با پدر این جوان چه
کردید اکر این را ندانم مرد نادانی خواهم بود پس فرمود که اینها را پراکنده کنید هر یك را در پشت
ستونی از ستونهای مسجد باز دارید و سرهاشانرا بجامههای خود بپوشانید که یکدیکر را نه بینند پس
عبدالله بن ابی رافع کاتب خود را طلبید فرمود که نامهٔ و دواتی حاضر کن در مجلس قضا متمکن کردید
مردم بردور انحضرت جمع شدند پس فرمود که هرکاه من الله اکبر بکویم شما نیز همه الله اکبر بکویید پس
یکی از ایشانرا تنها طلبید در پیش روی مبارك خود نشانید رویش را کشود و فرمود که ای عبیدالله
انچه میکوید بنویس پس شروع نمود بسوال کردن از او فرمود که چه روز از خانهای خود بیرون رفتید
پدر این جوان با شما بود کفت در فلان روز فرمود که در چه ماه بود کفت در فلان ماه فرمود که بکدام منزل
رسیدید او مرد کفت در فلان منزل فرمود که در خانه کی مرد کفت در خانه فلان شخص فرمود که چه مرض
داشت کفت فلان مرض فرمود که چند روز بیمار بود کفت در فلان عدد از روز پس انحضرت احوال
او را همکی سوال نمود که چه روز مرد و کی او را غسل داد و کی او را کفن کرد و کفن او چه بود و کی بر او
نماز کرد و کی او را بقبر برد چون حضرت همه را از او سوال نمود و جواب کفت الله اکبر فرمود مردم همه
صدا بتکبیر بلند کردند پس رفقای او جزم کردند که او اقرار کرده است بر خود و بر ایشان بکشتن ان
مرد که مردم صدای تکبیر بلند کردند پس فرمود که سر و روی این مرد را بستند بجای خود بردند و
دیکری را طلبید در پیش خود نشانید و رویش را کشود فرمود که کمان میکردی که من نمیدانم که شما چه
کرده اید و کفت یا امیرالمؤمنین من یکی از انها بودم راضی بکشتن او نبودم اقرار کرد پس هر یك
را که طلبید اقرار کردند تا همه اقرار کردند مرد را که اول طلبیده بود حاضر کردند او نیز اقرار کرد که
ما پدر این جوانرا کشتیم مال او را برداشتیم پس حکم فرمود بمال و خون بر ایشان از برای ان جوان پس

شریع گفت یا امیر المومنین بیان فرما که حکم داود چگونه بود فرمود که حضرت داود روزی گذشت بجمعی از اطفال که بازی میکردند در میان خود طفلی را او از میکردند مات الدین یعنی مرد دین پس داود عم ان کودک را طلبید پرسید که چه نام داری گفت مات الدین گفت کی تورا باین نام مسمی گردانیده است گفت مادر من پس داود ان کودک را با خود اورد بنزد مادر او پرسید که ای زن کی فرزند تورا باین نام مسمی گردانیده است گفت پدرش پرسید که چگونه است زن گفت پدر این طفل با جماعتی بسفر رفت این طفل در شکم من بود پس ان جماعت برگشتند و شوهر من برنگشت چون احوال او را از ایشان سوال کردم گفتند مرد گفتم مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت پرسیدم که ایا وصیتی کرد گفتند بلی گفت که زن من ابستن است باو بگوئید که خواه پسر براید و خواه دختر او را مات الدین نام کند پس من بان سبب این طفل را باین نام نامیدم داود گفت ایا میشناسی ان گروه را که با شوهر تو بسفر رفتند گفت بلی فرمود که زنده اند یا مرده اند گفت بلکه زنده اند فرمود که پس بیا با من ایشانرا بمن نشان ده پس حضرت انجماعت را از خانهای ایشان بیرون اورد و باین نحو میان ایشان حکم کرد تا اقرار کردند مال و خون را بر ایشان ثابت گردانید بعد از ان بان زن فرمود که اکنون نام کن فرزند خود را عاش الدین یعنی زنده شد دین بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت رسول صم فرمود که عمر شریف حضرت داود عم صد سال بود و از انجمله چهل سال مدت پادشاهی انحضرت بود بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که حق تعم گروهی از ملائکه را بر ادم عم فرستاد در وادی روحا که میان طایف و مکه معظمه واقع است پس ندا کرد حق تعم ذریت او را در عالم ارواح که مانند مور چگان بودند پس همه بیرون امدند از پشت ادم مانند مگس عسل در کنار وادی جمع شدند پس حق تعم وحی نمود بادم که نظر کن چه میبینی ادم گفت مور چه ریزهٔ بسیاری در کنار وادی می بینم حق تعم فرمود که اینها فرزندان تواند که از پشت تو بیرون اوردم که پیمان بگیرم از برای خود بپروردگاری و از برای محمد بپیغمبری چنانچه در اسمان از ایشان پیمان گرفتم ادم گفت پروردگارا چگونه اینها همه را پشت من گنجایش دارد فرمود که ای ادم بصنع لطیف و قدرت نافذ خود همه را در پشت تو جا داده ام ادم گفت پروردگارا چه میخواهی از ایشان در پیمان گرفتن فرمود که انرا میخواهم که در معبودیت و خداوندی هیچ چیز را با من شریک نگردانند و همتا ندانند ادم گفت پروردگارا پس کسی که تورا اطاعت کند پاداش او چه خواهد بود فرمود که او را در بهشت خود ساکن میگردانم ادم گفت پس هر که از ایشان تورا معصیت کند جزای او چه خواهد بود فرمود که او را در جهنم ساکن میگردانم ادم گفت پروردگارا عدالت کردهٔ در باب ایشان ایشانرا اگر نگاه نداری و توفیق ندهی اکثر ایشان معصیت تو خواهند کرد پس خدا عرض کرد بر ادم نامهای پیغمبران و عمرهای ایشانرا چون ادم بنام داود

پیغمبر عم گذشت و عمر او را چهل سال دید گفت پروردگارا چه بسیار کمست عمر داود و بسیار است عمر من پروردگارا اگر من عمر خود سی سال بر عمر داود زیاد کنم ایا جاری خواهی نمود فرمود که بلی ای ادم گفت پروردگارا پس من از عمر خود سی سال بر عمر او افزودم از عمر من بینداز بر عمر او اضافه کن پس حقتعم چنین کرد چنانچه حقتعم میفرماید در قران که محو میکند خدا انچه را میخواهد و اثبات مینماید انچه را میخواهد نزد اوست ام الکتاب یعنی کتابی که مادر همه کتابهاست و کتابهای دیگر از روی ان نوشته میشود چون مدت عمر ادم عم منتهی شد ملک الموت نازل شد که قبض روح انحضرت بکند پس ادم عم گفت که ای ملک موت سی سال از عمر من مانده است ملک موت گفت ان سی سال را از عمر خود کم کردی و برداود افزودی در وادی روحا در هنگامی که حقتعم نامهای پیغمبر ذریت تورا بر تو عرض میکرد ادم گفت ای ملک موت بخاطرم نمی اید ملک موت گفت ای ادم ایا تو خود سوال نکردی که حقتعم برای داود بنویسد و از عمر تو محو کند پس حقتعم برای داود در زبور ثبت کرد و از عمر تو در ذکر محو کرد ادم فرمود که اگر نوشتهٔ در این باب هست حاضر کن تا من بدانم در واقع از خاطر ادم عم محو شده بود پس از ان روز حقتعم امر فرمود بندگان خود را که در قرضها و معاملات خود قباله و نامه بنویسند تا از خاطرشان محو نشود و انکار نکنند در روایت معتبر دیگر از حضرت صادق عم منقولست که پنجاه سال اضافه عمر داود نمود چون انکار کرد جبرئیل و میکائیل فرود امدند و گواهی دادند نزد او پس راضی شد ملک موت قبض روح انحضرت نمود در روایت دیگر چنانست که عمر داود چهل سال بود و ادم شصت سال بران افزود احادیث در این معنی در باب قصهٔ ادم عم گذشت اشکالی چند که بر اینها وارد می اید در انجا مذکور شد علی بن ابراهیم ذکر کرده است که میان زمان موسی و زمان داود عم پانصد سال فاصله بود میان داود و عیسی عم هزار و صد سال فاصله بود* فصل دویم* در بیان ترک اولای حضرت داود عم است حقتعم فرموده است که* واذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب* و یاد کن بندهٔ ما داود را که صاحب قوت و توانائی بود در بندگی خدا بدرستی که او بسیار رجوع کننده بود بسوی خدا *انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی و الاشراق* بدرستی که ما مسخر کردیم کوهها را که با او تسبیح میگفتند در وقت پسین و چاشت یا بر امدن افتاب* والطیر محشورة کل له اواب* و مسخر گردانیده بودیم مرغانرا که جمع میشدند بسوی او و هر یک از کوهها و مرغان از برای او رجوع کننده بودند بتسبیح هرگاه که او تسبیح میکرد انها با او تسبیح میکردند* و شددنا ملکه و اتیناه الحکمة و فصل الخطاب* و محکم گردانیدیم پادشاهی او را و او عطا کردیم باو حکمت را یعنی پیغمبری را یا کمال علم عمل را و خطاب جدا کننده میان حق و باطل را* و هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب* ایا امده است بسوی تو خبر انها که با یکدیگر مخاصمه و منازعه کردند نزد او در وقتی که بدیوار محراب یا غرفهٔ داود بالا رفتند

*اذ دخلوا علی داود ففزع منهم * چون داخل شدند بر داود پس ترسید از ایشان * قالوا لا تخف خصمان
بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا الی سواء الصراط * کفتند مترس ما دو خصمیم
بعضی از ما بر بعضی ستم و زیادتی کرده اند پس حکم کن میان ما بحق و راستی و جور مکن در حکم
و راهنمائی کن ما را براه راست * ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی
فی الخطاب * بدرستی که این برادر منست او را نود و نه میش هست و مرا یک میش هست پس میکوید
که یک میش را بمن بده و برمن زیادتی میکند در مخاطبه و مخاصمه * قال لقد ظلمک بسوال نعجتک الی
نعاجه * داود کفت بتحقیق که ستم کرده است بر تو که سوال کرده است میش ترا که با میشهای خود ضم کند
* و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم * بدرستی
که بسیاری از شرکا ستم میکنند بعضی از ایشان بر بعضی مکر انها که ایمان اورده اند و اعمال شایسته
کرده اند بسیار کمند ایشان * و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خر راکعا و اناب * کمان کرد داود که
ما او را امتحان کردیم باین حکومت پس طلب امرزش کرد از پروردکار خود بسجده در افتاد انابه و توبه
و باز کشت کرد بسوی خدا از حضرت امام محمد باقر عم منقول است که مراد از کمان در اینجا علم است یعنی
یقین دانست که خدا او را امتحان کرد * فغفرنا له ذلک و ان له عندنا لزلفا و حسن ماب * پس امرزیدیم
از برای او این را بدرستی که هست او را نزد ما قرب و منزلت و باز کشت نیکو * یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض * ای داود بدرستی که کردانیدیم ما تو را جانشین خود در زمین * فاحکم بین الناس بالحق
پس حکم کن در میان مردم براستی * و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله * و پیروی مکن خواهش
نفس خود را پس کمراه کند ترا از راه خدا * ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم
الحساب * بدرستی که انها کمراه میشوند از راه خدا ایشان راست عذابی سخت بفراموش کردن ایشان
روز حساب را علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون جناب مقدس
ایزدی تعالی شانه حضرت داود عم را خلیفهٔ خود کردانید در زمین زبور را بر او نازل کردانید و وحی کرد
بسوی کوهها و مرغان که با او تسبیح بکویند و سببش ان بود که چون حضرت داود عم از نماز فارغ میشد
وزیر انحضرت بر میخواست حمد و تسبیح و تهلیل و تکبیر الهی میکرد و مدح میکرد یک یک از پیغمبران
کذشته را و فضایل و افعال پسندیدهٔ ایشانرا یاد میکرد شکر و عبادت و صبر کردن ایشان را بر بلاها
مذکور میساخت حضرت داود را یاد نمیکرد پس داود مناجات کرد که پروردکارا پیغمبران ثنا کردهٔ یا بجه
کردهٔ و برمن ثنا نکردهٔ حقتعالی وحی فرستاد بسوی او که ایشان بندهٔ چندند که ایشانرا امتحان کردم
و مبتلا کردانیدم صبر و شکیبائی کردند باین سبب ثنا و مدح ایشان کرده ام داود کفت پروردکارا مرا نیز
مبتلا کردان و امتحان فرما تا صبر کنم و بدرجهٔ ایشان برسم حقتعالی فرمود که ای داود اختیار کردی بلا را

بر عافیت انهار امتحان کردم و خبر نکردم تو را خبر میکنم و امتحان میکنم ابتلای من در فلان روز از فلان
ماه از فلان سال بر تو وارد خواهد شد عادت داود عم چنان بود که یکروز در مجلس دیوان می نشست
و حکم میفرمود در میان مردم و یکروز خود را فارغ میکردانید برای عبادت خدا و با پروردکار خود
خلوت میکرد چون ان روزی شد که حقتعالی او را وعدهٔ ابتلا فرموده بود عبادت خود را شدید تر کرد
در محراب خود خلوت کزید و منع کرد مردم را که کسی بنزد او نرود ناکاه مرغی را دید که در پیش او فرود
امد که بالهای ان مرغ از زمرد سبز بود و پاهای ان از یاقوت سرخ سر و منقارش از مروارید و زبرجد
پس ان مرغ بسیار خوش امد او را و فراموش کرد حال خود را خواست که انرا بکیرد پس ان مرغ پرواز
کرد بر دیواری نشست که در میان خانهٔ داود و خانه اوریا پسر حنان بود داود اوریا را بجنکی فرستاده
بود چون داود بر دیوار بالا رفت که مرغ را بکیرد ناکاه نظرش بر زن اوریا افتاد که نشسته بود و غسل
میکرد چون سایهٔ داود را دید موهای سر خود را بر بدن خود افشاند بدن خود را بموی خود پوشاند داود
فریفتهٔ محبت زن اوریا کردید به محراب خود برکشت و از حال خود که داشت افتاد نوشت بسپه سالار خود
که بفلان موضع برو و بجنک و تابوت را میان لشکر خود و لشکر دشمن خود بکذارید و نوشت که
اوریا را پیش تابوت بدار که جنک کند پس سپه سالار داود اوریا را پیش تابوت فرستاد او کشته شد
پس در ان وقت دو ملک از سقف خانه بنزد داود امدند بصورت دو مرد بمرافعه در پیش روی او
نشستند داود ترسید از ایشان پس کفتند مترس ما مرافعه داریم این برادر من نود و نه میش دارد من
یک میش دارم میخواهد یک میش مرا بکیرد و با کوسفندان خود ضم کند بر من ظلم میکند بقهر و جبر
میخواهد که انرا از من بکیرد در ان وقت داود عم نود و نه زن در خانه داشت از زن نکاحی و کنیزان
پس داود کفت که ظلم بر تو کرده است که خواسته است که کوسفند تو را بکیرد و با کوسفندان خود ضم کند
پس ان ملک دیکر که مدعی علیه بود خندید و کفت خود بر خود حکم کرد داود کفت معصیت خدا کردهٔ
و میخندی دهانت را می باید شکست چون ایشان باسمان رفتند داود یافت که حقتعالی ایشانرا برای
تنبیه او فرستاده بود پس چهل روز بسجده افتاد و میکریست و بغیر از وقت نماز سر از سجده بر نمیداشت
تا انکه پیشانی نورانیش مجروح شد و خون از دیدهای مبارکش جاری شد بعد از چهل روز حقتعالی
او را ندا کرد که ای داود چیست تو را که اینقدر کریه میکنی ایا کرسنهٔ که تو را طعام دهم یا تشنهٔ که تو را اب
دهم یا عریانی که تو را جامه بپوشانم یا ترسانی که تو را ایمن کردانم داود کفت پروردکارا چکونه ترسان
نباشم کرده ام انچه میدانی و میدانم که تو عادلی و ستم ستمکاری از تو نمیکذرد پس حقتعالی باو وحی کرد
که ای داود توبه کن داود کفت پروردکارا چکونه توبهٔ من مقبول شود و صاحب حق زنده نیست
که از او ابراء ذمت خود را طلبم حقتعالی فرمود که برو بنزد قبر اوریا تا او را برای تو زنده کنم سوال

کز از او که به بخشد بر تو تامن تو را بیامرزم داود کفت پروردکارا اکر نبخشد چکنم فرمود که من سوال میکنم که تو را ببخشد پس داود عم روانه شد بجانب قبر اوریا و میکریست و تلاوت زبور میکرد چون انحضرت تلاوت زبور مینمود هیچ سنك و درخت و کوه و مرغ و درنده نمیماند مکر انکه با او هم اواز میشدند پس براین حال رفت تا بکوهی رسید که دران کوه غاری بود که در انجا پیغمبر عابدی بود که اورا خرقیل میکفتند چون خرقیل صدای کوهها و جانوران را شنید دانست که داود می اید کفت این پیغمبر کناه کار است چون داود بنزد ان غار رسید کفت ای خرقیل مرا رخصت میدهی که بنزد تو بالا ایم کفت نه زیرا که تو کناهکاری پس کریهٔ داود زیاده شد حقتعالی وحی فرستاد بسوی خرقیل عم که ای خرقیل سرزنش مکن داود را بخطای او و از من عافیت بطلب که اکر تو را بخود بکذارم تو نیز کناه خواهی کرد پس خرقیل برخواست دست داود را کرفت و بسوی خود برد پس داود کفت که ای خرقیل هرکز قصد کناه کردهٔ کفت نه پرسید که هرکز تو را اعجبی حاصل شده است از عبادتی که میکنی کفت نه پرسید که هرکز میل بدنیا کردهٔ که خواسته باشی که از شهوات و لذات دنیا چیزی اختیار کنی کفت بلی کاه هست که چنین امری در دل من بدر می اید داود کفت که هرکاه تو را چنین امری عارض شود بچه چیز علاج او میکنی خرقیل کفت داخل رخنهٔ این کوه میشوم از انچه در انجاهست عبرت میکیرم پس داود داخل ان رخنه شد ناکاه دید که تختی از اهن کذاشته است بر روی ان تخت کلهٔ کهنه شده و استخوانهای پوسیده ریخته است در انجا لوحی دید که دران لوح نوشته بود که منم اروی پسر شلم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم هزار دختر را بکارت بردم اخر کار من این شد که خاك نهالی من کردید و سنك بالش زیر سر من کردید مارها و کرمها همسایکان و مصاحبان من شدند پس هرکه مرا براین حال ببیند فریب دنیا نخورد پس داود از انجا کذشت و رفت بنزد قبر اوریا و او را صدا زد جواب نداد بار دیکر او را اواز کرد جواب نداد در مرتبهٔ سیم اوریا کفت ای پیغمبر خدا چه کار داری که مرا از شادی و سروری که داشتم باز اوردی کفت ای اوریا مرا بیامرز و کناهم را ببخش پس حق تعم وحی کرد که ای داود براو ظاهر کن که چه کردهٔ و از او امرزش بطلب پس باز سه مرتبه او را اواز کرد تا جواب کفت پس داود کفت که ای اوریا من چنین کاری کرده ام اوریا کفت ایا پیغمبران چنین کاری میکنند چون دیکر او را اواز کرد جواب نشنید پس داود بر زمین افتاد بکریه و زاری پس حق تعم وحی کرد بخزانه دار فردوس که اعلای مراتب بهشت است که پرده بردار تا اوریا فردوس را به بیند چون پرده برداشته شد اوریا فردوس را دید پرسید که این بهشت از برای کیست حق تعم فرمود که این بهشت برای کسی است که کناه داود را ببخشد اوریا کفت پروردکارا کناه او را بخشیدم پس داود بسوی بنی اسرائیل برکشت بعد از ان هرکاه از نماز فارغ میشد وزیر او برمیخواست حمد و ثنای خدا میکفت بر پیغمبران ثنا میکرد و بعد از ان میکفت که داود

پیش از کناه چنین و چنین فضیلتها داشت پس داود غمکین شد پس حق تعم باو وحی کرد که ای داود کناه تو را بخشیدم و ننك کناه تو را بر بنی اسرائیل لازم کردانیدم داود کفت پروردکارا تو عادلی و جور نمیکنی چکونه ننك کناه مرا بر بنی اسرائیل لازم میکردانی فرمود برای انکه چون ارادهٔ ان عمل کردی بر تو انکار نکردند پس بعد از ان زن اوریا را بامر الهی خواست حضرت سلیمن عم از او بهم رسید از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که اوریا کشته نشد بعد از تو به داود فرستاد و اوریا را طلبید بعد از امدن هشت روز زنده بود بعد از ان فوت شد بعد از فوت او داود زن او را خواست *مؤلف کوید* که این قصه نیز از جمله قصهاییست که متمسك باشده اند جمعی که تجویز کناه نسبت به پیغمبران میکنند از اهل سنت و ایشان این قصه را باین نحو نقل کرده اند که در این روایت مذکور شد بعضی از این شنیع تر نیز نقل کرده اند چون سابقا دانستی که ضروری دین شیعه است عصمت پیغمبران از کناهان پس باید که بعضی از اجزای این روایت محمول بر تقیه باشد چنانچه بسند معتبر از ابو بصیر منقولست که کفت بحضرت صادق عم عرض کردم که چه میفرمایید در انچه مردم در باب داود و زن اوریا میکویند فرمود که انها را عامه افترا کرده اند بر انحضرت در حدیث موثق دیکر منقولست که انحضرت فرمود که اکر دست بیابم بر کسی که کوید داود عم دست بر زن اوریا کذاشت هر اینه او را دو حد خواهم زد یکی برای فحش کفتن و یکی برای ناسزا به پیغمبر خدا کفتن و همین مضمون را عامه نیز از حضرت امیرالمؤمنین عم روایت کرده اند و بنابر مذهب شیعه و بعضی از مخالفین که تجویز کناه نسبت به پیغمبران نمیکنند خلافست که استغفار حضرت داود برای چه بود و افتتان و امتحان خدا نسبت باو چه بود در این مقام چند وجه کفته اند اول انکه استغفار از برای کناه نبود بلکه برای تذلل و خشوع و شکستکی نزد حق تعم بود دوم انکه اوریا زنی را خواستکاری کرده بود و داود بعد از او او را خواستکاری کرد و اوریا زن نداشت و داود نود و نه زن داشت اولی ان بود که ان زن را برای اوریا بکذارد چون چنین نکرد حق تعم او را باین مکروه معاتبه فرمود سیم انکه داود اوریا را بجنك فرستاده بود چون خبر شهادت او رسید بسیار متاثر نشد باعتبار انکه دانست که زن مقبولی دارد او را خواهد خواست این نیز مکروهی بود که مناسب شان انحضرت نبود اما موجب کناه نبود پس خدا دو ملك را برای تنبیه انحضرت فرستاد چهارم انکه ان دو شخص ملك نبودند بلکه دزدان بودند برای ضرر رسانیدن بانحضرت امده بودند چون دست نیافتند این مرافعه را بعذر خود القا کردند داود بایشان کمان برد که دزدند خواست ایشانرا از کند پس از کمان خود که ترك اولی بود استغفار کرد و متعرض ایشان نشد پنجم انکه معاتبهٔ الهی نسبت باو برای ان بود که چون مدعی دعوای خود را کفت پیش از انکه مدعی علیه سوال نماید فرمود که بر تو ستم کرده است و غرض انحضرت ان بود که اکر راست میکویی بر تو ستم کرده است اولی ان بود که پیش از

انکه از خصم او جواب دعوی را بشنود اینرا کوید برای این ترک اولی استغفار نمود چنانچه بسند معتبر
منقولست که علی بن الجهم در مجلس مامون از حضرت امام رضا عم از این ایات سوال نمود حضرت فرمود
که علمای شما در این باب چه میکویند علی بن الجهم کفت میکویند که روزی داود در محراب خود
نماز میکرد ناکاه شیطان نزد او بصورت نیکوترین مرغی از مرغان پیدا شد پس داود نماز خود را قطع کرد
برخواست که مرغرا بکیرد پس مرغ بمیان خانه رفت داود عم نیز از پی ان رفت پس مرغ پرواز کرد بر بام
خانه نشست داود نیز بر بام بالا رفت پس مرغ بخانهٔ اوریا پسر حنان رفت داود مشرف شد بر خانهٔ اوریا
ناکاه نظرش بر زن اوریا افتاد که غسل میکرد و برهنه بود همین که دید او را از محبت او بیقرار شد
و اوریا را بعضی از جنکها فرستاده بود پس نوشت بسرکردهٔ ان لشکر که مقدم دار اوریا را پیش روی
لشکر خود چون او را مقدم داشتند فتح کرد بر کافران غالب شد چون این خبر بداود رسید غمکین شد
بار دیکر نوشت که او را بر تابوت مقدم کردان در جنک چون چنین کردند اوریا شهید شد پس داود
زن اوریا را نکاح کرد چون حضرت امام رضا عم این قصه را باین وجه شنیع از علی بن الجهم استماع نمود
دست مبارک را بر پیشانی خود زد و کفت * انا لله و انا الیه راجعون شما نسبت میدهید پیغمبری از
پیغمبران خدا را بانکه نماز خود را سبک شمرد و برای مرغی نماز را قطع کرد بانکه عاشق زن مردم شد باین
سبب شوهر او را کشت پس علی بن الجهم کفت یا ابن رسول الله پس کناه او چه بود حضرت امام رضا عم فرمود
که داود عم کمان کرد که حقتعم خلقی از او داناتر نیافریده است پس دو ملک را خدا فرستاد که از
دیوار غرفه بالا رفتند چون بنزد او رفتند مدعی دعوای خود را نقل کرد چنانچه حقتعم یاد فرموده است
حضرت داود مبادرت نمود پیش از انکه از دیکری بپرسد که انچه او در حق تو میکوید راستست یا نه
پیش از انکه از مدعی کواه بر دعوای او بطلبد فرمود که بر تو ظلم کرده است که کوسفند ترا خواسته است که
با کوسفندان خود ضم کند پس این خطا ترک اولی بود که در حکم کردن از انحضرت صادر شد نه انچه
شما میکویید ایا نمی شنوی که حقتعم بعد از ان میفرماید که ای داود ما ترا خلیفه کردانیدیم در زمین پس
حکم کن در میان مردم بحق پس علی بن الجهم کفت یا ابن رسول الله پس قصهٔ او با اوریا چه بود فرمود که
در زمان داود مقرر چنین بود زنی که شوهرش میمرد یا کشته میشد دیکر شوهر نمیکرد هرکز و اول کسی
را که حقتعم از برای او حلال کردانید زنی را که شوهرش کشته شده باشد بخواهد داود بود چون اوریا
کشته شد و عدهٔ زن او منقضی شد حضرت داود زن او را خواست این معنی بر روح اوریا کران
امد داود اول مرتبه این حکم را در باب زوجهٔ او جاری کردانید * موءلف کوید * که منسوخ شدن
حکمی در زمان غیر پیغمبران اولو العزم عم خلاف مشهور است وممکنست که حضرت موسی خبر داده
باشد که این حکم تا زمان داود خواهد بود بعد از ان حکم دیکر خواهد بود با انکه نسخ کلی مخصوص زمان

پیغمبران اولو العزم است استبعادی ندارد که در بعضی از احکام جزئیه در زمان پیغمبر مرسل دیکر
منسوخ تواند شد بدانکه این بعضی از وجوهیست که در این قصه کفته اند و وجه اخر که موافق حدیثست
بهترین وجوهست و سایر وجوه را در کتاب بحار الانوار بیان کرده ام مجملا باید دانست که از پیغمبران
کناه صادر نمیشود و لیکن چون نهایت مرتبه کمال انسانی اقرار بعجز و ناتوانی و تذلل و شکستکی
و انکسار است این معنی بدون صدور فی الجمله مخالفتی حاصل نمیشود لهذا حقتعم کاهی انبیا و دوستان
خود را بخود میکذارد که مکروهی یا ترک اولایی از ایشان صادر کردد تا بعین الیقین بدانند که امتیاز ایشان
از سایر خلق بعصمت بتاییدربانیست و درجات کمال ایشان بسبب هدایات سبحانیست بسبب صدور
این معنی در مقام توبه و انابه و تذلل و تضرع و انکسار در ایند این معنی موجب مزید محبت و قرب
کمالات علو درجات ایشان کردد و مرتبه ایشان باضعاف مضاعفه زیاده از پیش از صدور این معنی
از ایشان کردد لهذا حقتعم بشیطان خطاب فرمود بدرستیکه بندکان مرا تو بر ایشان تسلطی نداری
مکر انها که متابعت تو مینمایند از کمراهان زیرا که اکر کاهی شیطان ایشانرا اندک لغزشی بفرماید بزودی
الطاف سبحانی شامل حال ایشان کردیده برغم انف شیطان درجات ایشان رفیعتر و مراتب قرب و محبت
ایشان فزونتر میشود چنانچه در قصه ادم عم میفرماید که ادم نافرمانی کرد و کمراه شد پس خدا او را برکزید
و توبه او را قبول کرد و بدرجات معرفت و قرب خویش هدایت نمود در این قصه بعد از صدور ان
امر از داود میفرماید که او را امرزیدیم و او را نزد ما قرب و منزلت بزرک هست و بازکشت نیکو بسوی
ما دارد بعد از ان او را خطاب خلافت و جانشینی خود در زمین فرمود اکر در این معنی اندک تفکر نمایی
بعقل مستقیم حکمتها برای وجود شیطان و تزیین مشهودات در نفس انسان بر تو ظاهر میشود بسی
ظاهر است که ارتکاب ترک اولایی که موجب سیصد سال تضرع و زاری کردن شود در درکاه خدا عین
صلاح اوست اکر بظاهر او را از بهشت جسمانی بیرون کردند اما توبه و انابه و تضرع او را در بهشتهای
قرب و محبت و معرفت سبحانی داخل کردند و هر قطره که از دیدهٔ مبارک او ریخته شد در باغهای محبت
و قرب او میوه ها بار امد در بساتین معرفت او انواع ریاحین و الوان کلها شاداب کردید هر اهی که کشید
خرمن سوز کناه صد هزار عاصی و مجرم کردید هر نالهٔ چندین لبیک از درکاه عزت و جلال ربانی شنید
هر اندوهی سرمایهٔ شادی ابدی برای خود و کروهی مهیا کردانید هر مروارید اشکی که از دیده دریا
نشان بارید در شاهوار تاج عزتش کردید و هر سرشک خونین که بر چهرهٔ محبت کزین او روانه کردید
مانند لعل ابدار کلید رفعتش را زیبایی بخشید و یک جهت تفضیل انسان بر ملک اینست و کمال مرتبه
محبت و معرفت غالبا بدون این میسر نمیشود اکر ترک اولی نباشد نیز مفر یا برادر هر تغییر حالی یا منتقل شدن
از درجهٔ قرب و موانست و متوجه شدن بامور ضروریه هدایت خلق و معاشرت با ایشان یا ارتکاب

بعضی از لذات حلال چون بمرتبه اولی عود میفرمایند در درگاه عالم الاسرار بقدر عجز و انکسار
ایستاده زبان اقتفار و اعتذار میکشایند و نسبت گناهان بزرگ و جرمهای عظیم بسبب یک لحظه حرمان
هجران بخود میدهند چنانچه در مناجاتهای انبیا و مرسلین و ائمهٔ طاهرین خصوصا حضرت سید الساجدین
صلوات الله عم ظاهر است در این مقام سخن بسیار است و مجال حرف تنگست و معنی نازکست و عقلها
قاصر است هرکه ازین دریا قطرهٔ چشیده است یا از رحیق مختوم محبت بهرهٔ بکام جانش رسیده است
از نشاهٔ قرب و مناجات لذتی یافته است از ساحل دریای محبت دامنی ترکرده و از مرتبهٔ زاهدان خشک
اندکی برتر نشسته است یا اندک حلاوت اب شور گریهٔ محبت را یافته است یا چاشنی اب دیدهٔ توبه کاران
را اشناخته است قدر این تحقیق را میداند و نشاهٔ این رحیق را می یابد و میداند که تاثیر نغمهٔ داودیه
از نوا و سرود داست بلکه از ناله شور انگیز هجران رحیم ودود داست میفهمد که دلربائی و زیبائی دو داه
مجرمان از امیدواری امرزش خداوند معبود و قبول کنندهٔ هر خطاکار مردود است چنانچه بسند معتبر
از حضرت مبین الحقایق و مربی الخلایق جعفر بن محمد صادق صلوات الله عم منقولست که هیچ کس گریه
نکرد مثل سه کس ادم و یوسف و داود عم اما ادم چون او را از بهشت بیرون کردند انقدر بلند بود که
سرش در دری از درهای اسمان بود و انقدر گریست که اهل اسمان از گریه او متاذی شدند بحقتعالی
شکایت کردند پس خدا قامت او را کوتاه گردانید اما داود عم پس انقدر گریست که گیاه از اب دیده اش
رویید و ناله چند اتشین میکشید که ان گیاهها که از اب دیده اش روییده بود باه اتش بار او میسوخت
و اما یوسف پس انقدر بر مفارقت یعقوب گریست که اهل زندان از گریهٔ او متاذی شدند پس با ایشان
صلح کرد که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد * فصل سیم * در بیان وحیهائیست که بر انحضرت
نازل گردیده و حکمتهائیست که از انجناب بظهور رسیده بعضی از نوادر احوال انحضرة است بسند معتبر
از حضرت صادق عم منقولست که زبور در شب هجدهم ماه مبارک رمضان بر حضرت داود عم نازل
گردید از حضرت رسول صم منقولست که زبور تمام یکجا نوشته بر انحضرت نازل شد در حدیث معتبر
از حضرت صادق عم منقولست که حقتعالی وحی نمود بحضرت داود عم که ای داود چرا ترا چنین تنهای
بینم گفت از برای رضای تو از مردم دوری کردم ایشان نیز از من دوری کردند فرمود که چرا ترا چنین
ساکت می بینم گفت ترس تو مرا ساکت گردانیده است فرمود که چرا ترا در تعب و مشقت می بینم گفت که محبت
تو مرا در بندگی تو بتعب افکنده است فرمود که چرا ترا فقیر می بینم و حال انکه مال بسیار بتو دادم گفت
قیام بحق نعمت تو مرا فقیر گردانیده است فرمود که چرا ترا چنین در تذلل و شکستگی می بینم گفت ان
عظمت و جلال تو که بوصف در نمی اید مرا نزد تو ذلیل گردانیده است و سزاوار است شکستگی نزد تو ای
سید و اقای من حقتعالی فرمود که پس مژده باد ترا بفضل و زیادتی از جانب من چون بنزد من ای

از برای تو مهیاست انچه خواهی با مردم مخلوط باش و بطریقهٔ ایشان با ایشان سلوک نما اما از اعمال بد ایشان
اجتناب کن تا بیابی انچه می خواهی از من در روز قیامت در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی بداود عم
وحی نمود که ای داود بمن شاد باش و بیس یاد من لذت بیاب و براز گفتن با من تنعم کن که بزودی
خالی می کنم خانهٔ دنیا را از فاسقان و لعنت خود را مقرر میگردانم بر ستمکاران در حدیث معتبر دیگر فرمود
که حضرت رسول صم فرمود که خداوند عالمیان وحی کرد بسوی داود که ای داود چنانچه افتاب تنگ
نیست بر هر که در پرتوان بنشیند همچنین رحمت من تنگ نیست بر هر که داخل رحمت من شود هم چنانچه
طیره و فال بد ضرر نمیرساند کسی را که از ان پروا نکند هم چنین نجات نمی یابند از فتنه و بلیهٔ انها که
تطیر بفال بد میکنند چنانچه نزدیکترین مردم بسوی من در روز قیامت تواضع کنندگانند همچنین دور
ترین مردم از من در روز قیامت متکبرانند در چند حدیث حسن و معتبر از انحضرت منقولست که حقتعالی
وحی نمود بسوی داود عم بدرستی که بندهٔ از بندگان من حسنهٔ بسوی من می اورد و بهشت خود را
براو مباح میگردانم داود عم گفت پروردگارا ان حسنه کدام است فرمود انست که بندهٔ مؤمن مرا شاد
گرداند اگر چه بیک دانهٔ خرما باشد پس داود گفت سزاوار است کسی را که ترا بشناسد انکه امید
خود را از تو قطع نکند بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که حضرت داود عم بحضرت سلیمان گفت که
ای فرزند زنهار که بسیار خنده مکن که بسیاری خنده بنده را در روز قیامت فقیر و تنگدست میگرداند
ای فرزند بر تو باد بسیاری خاموشی مگر از چیزی که دانی که خیر تو در گفتن انست بدرستی که یک
پشیمانی که بر خاموشی می باشد بهتر است از پشیمانیهای بسیار که بسیار سخن گفتن می باشد ای فرزند
گر سخن گفتن از نقره باشد سزاوار است که خاموشی از طلا باشد در حدیث معتبر دیگر فرمود که در
حکمت ال داود نوشته است که ای فرزند ادم چگونه بهدایت دیگران سخن میگوئی و خود از خواب غفلت
بیدار نشدهٔ ای فرزند ادم دل تو صیح گردیده است باقساوت و فراموش کار عظمت پروردگار خود اگر عالم
بودی بعظمت و جلال پروردگار خود هر اینه پیوسته از عذاب او ترسان از برای وعدهای او امید
وار می بودی وای بر تو چگونه یاد نمیکنی لحد خود را و تنهائی خود را در انمکان وحشت نشان بسند معتبر
از حضرت رسول صم منقولست که حقتعم وحی نمود بسوی داود عم که ای داود بدرستی که بندهٔ حسنهٔ
بنزد من می اورد در روز قیامت من او را بسبب ان حسنه حاکم میگردانم هر جای بهشت را که خواهد
باو بدهند داود گفت پروردگارا ان کدام بنده است فرمود که ان بندهٔ مؤمنیست که سعی کند در حاجت
برادر مسلمان خود و خواهد که ان حاجت براورده شود خواه بشود و خواه نشود در روایات معتبره
منقولست در تفسیر قول خدا * که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
* مراد انست که بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از انکه در سایر کتابهای پیغمبران دیگر نوشته بودیم که

زمین بمیراث خواهد رسید بند کان شایستهٔ ما که قایم ال محمد صم و اصحاب انحضرت اند فرمود که
در زبور خبرهای وقایع اینده هست و مشتملست بر تحمید و تمجید و ذکر خدا و دعا در حدیث صحیح
از حضرت صادق عم منقولست که حقتعم وحی نمود بسوی داود عم که بقوم خود برسان که هر بندهٔ که من
او را بامری مامور کردانم او اطاعت من بکند البته بر من لازم است که او را یاری کنم بر طاعت خود و اکر
از من حاجتی بطلبد باو عطا کنم اکر مرا بخواند او را اجابت کنم اکر از من طلب نکاه داری بکند او را
نکاه دارم اکر از من بطلبد کفایت از شر دشمن خود را او را کفایت کنم اکر بر من توکل کند او را حفظ کنم
اکر جمیع خلق با او در مقام کید و مکر باشند رد کید همه از او بکنم در حدیث معتبر دیکر فرمود که حقتعم
وحی فرستاد بسوی داود عم بدرستیکه بند کان من با یکدیکر دوستی میکنند بزبانها و دشمنی میکنند
بدلها و ظاهر میکردانند عمل نیکو را برای دنیا و پنهان میکنند در دلهای خود فریب و دغل را در حدیث
دیکر منقولست که خدا وحی نمود بسوی داود که مرا یاد کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب کردانم دعای
ترا در ایام بلا و شدت فرمود که ای داود مرا دوست دار و محبوب کردان مرا بسوی خلق من داود کفت
پروردکارا من ترا دوست میدارم چکونه ترا دوست کردانم نزد خلق تو فرمود که یاد کن نعمتهای
مرا نزد ایشان تا مرا دوست دارند در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که در حکمت ال داود
نوشته است که بر عاقل لازم است که عارف باشد بزمان خود و اهل زمان خود را بشناسد پیوسته متوجه
اصلاح نفس خود باشد زبان خود را از لغو بی فایده نکاه دارد در حدیث معتبر دیکر فرمود که حقتعم
وحی نمود بسوی داود عم که ای داود بشارت ده کناه کاران را و بترسان صدیقان را داود کفت پروردکارا
چکونه کناه کاران را بایدی ایشان بشارت دهم و صدیقان را با فرمان برداری ایشان بترسانم فرمود که ای
داود بشارت ده کناه کاران را که من توبه را قبول میکنم از کناهان برحمت خود عفو میکنم و بترسان صدیقان را
که عجب ننمایند بکردهای خود هر بندهٔ را که من در مقام حساب بدارم البته هلاک شود بسند معتبر از
امام محمد باقر عم منقولست که روزی حضرت داود عم نشسته بود و جوانی نزد انحضرت نشسته بود
در نهایت پریشانی با جامهای کهنه پیوسته بخدمت انحضرت می امد می نشست سخن نمیکفت پس در این
روز ملک موت بنزد داود عم امد و سلام کرد بانحضرت و نظر تندی بسوی ان جوان کرد پس داود عم
از سبب این نظر کردن از ملک موت سوال کرد ملک موت کفت من مامور شده ام که بعد از هفت روز
قبض روح او بکنم در همین موضع پس داود بر او رحم کرد پرسید که ای جوان ایا زن داری کفت نه
هرکز زنی تزویج نکرده ام داود کفت برو بنزد فلان مرد مرد عظیم القدری از بنی اسرائیل او را نام برد
بکو باو که داود ترا امر میکند که دختر خود را بعقد من در اوری امشب زفاف کنی و انچه از خرجی
میخواهی بردار نزد زن خود باش تا هفت روز در روز هفتم بنزد من بیا همین موضع پس ان جوان رسالت

حضرت داود را بان مرد رسانید ان مرد اطاعت کرد دختر خود را بعقد او در اورد و هفت روز نزد
ان زن ماند روز هشتم بخدمت انحضرت امد حضرت از او پرسید که چون یافتی خود را در این هفت روز
کفت هرکز مرا نعمت و شادی زیاده از این حاصل نشده بود داود کفت بنشین منتظر امدن ملک موت
بود که بیاید و قبض روح تو بکند چون دیر شد ملک نیامد بانجوان کفت که برو بخانهٔ خود و با اهل خود
باش روز هشتم باز بنزد ما بیا پس ان جوان رفت باز روز هشتم بخدمت انحضرت امد چون ملک نیامد
باز او را مرخص فرمود کفت روز هشتم بیا در این مرتبه که ان جوان امد ملک موت نیز امد حضرت داود
باو کفت تو نکفتی که مامور شده ام بقبض روح این جوان تا هفت روز کفت بلی داود کفت سه هشت
روز کذشت و او زنده است ملک کفت که ای داود حقتعم رحم کرد براو برحم کردن تو براو اجل او را
سی سال پس انداخت بسند موثق معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حقتعم وحی نمود بسوی داود عم
که خلاده دختر اوس را بشارت بده ببهشت و اعلام نما او را که او قرین تو خواهد بود در بهشت پس
داود بدر خانهٔ او رفت و در زد زن بیرون امد و کفت ایا در باب من چیزی نازل شده است فرمود که
بلی کفت چه چیز نازل شده است داود رسالت خدا را باو نقل کرد زن کفت ایا کسی دیکر هست که مثل نام
من نامی داشته باشد داود کفت نه خدا ترا بالخصوص فرموده است کفت ای پیغمبر خدا من ترا تکذیب
نمیکنم بخدا سوکند که در خود نمی یابم چیزی که سبب ان تواند بود که تو میفرمایی داود کفت مرا خبر ده
از احوال پنهان خود کفت هرکز دردی یا پریشانی یا کرسنکی بمن نرسید مکر انکه بران صبر کردم و از خدا
نه طلبیدم که مرا بحالت دیکر بکرداند بان حال راضی بودم و شکر کردم خدا را بران حال و حمد کفتم داود
کفت بهمین خصلت باین مرتبه رسیدهٔ این دین و طریقه ایست که حق تعم برای شایستکان بند کان
خود پسندیده است در بعضی از روایات منقولست که زبور داود عم صد و پنجاه سوره بود در انجا مکتوب
بود که ای داود بشنو از من انچه میکویم حق میکویم انچه میکویم حق است هر که بنزد من اید و مرا دوست
دارد داو را داخل بهشت کردانم ای داود از من بشنو انچه میکویم و انچه میکویم حق است هر که بنزد من
اید شرمنده باشد از کناهانی که کرده است کناهان او را بیامرزم از خاطر حافظان اعمال او محو کنم در روایت
دیکر وارد است که حقتعم وحی نمود بسوی داود که ای داود حذر نما از دلهایی که چسبیده اند بشهوتهای
دنیا که عقلهای انها محجوب اند از من و فیض من بانها نمیرسد ای داود هر که محبوبی را دوست دارد تصدیق
قول او مینماید هر که انس بحبیب خود دارد کفتهٔ او را قبول میکند و کردار او را میپسندد هر که وثوق
اعتماد بحبیب خود دارد کارهای خود را باو میکذارد هر که بسوی حبیب خود مشتاق است اهتمام میکند
در رفتار بسوی او که زود خود را باو برساند ای داود یاد کردن من برای یاد کنندکان منست
و بهشت من برای اطاعت کنندکان منست و زیارت من برای مشتاقان منست خود بتنهایی برای مطیعان

خود هستم منقولست که حقتعالی بآنحضرت وحی نمود که بگو بفلان پادشاه جبار که من ترا پادشاهی
نداده‌ام که دنیا را برروی دنیا جمع کنی ولیکن ترا استیلا داده‌ام که دعای مظلومانرا از من رد کنی
و ایشانرا یاری کنی بدرستی که من سوگند بذات مقدس خود خورده‌ام که مظلوم را یاری کنم و انتقام
میکشم از برای او از آن کسی که در حضور او بر او ستم کرد و یاری او نکرد منقولست که حقتعالی وحی
نمود بسوی داود عم که ای داود مرا شکر کن چنانچه سزاوار شکر منست داود گفت خداوندا چگونه ترا
شکر کنم چنانچه حق شکر تست و حال آنکه شکر کردن من ترا نعمتیست از جانب تو پس خدا وحی نمود که
چون اقرار کردی که حق شکر مرا بجا نمیتوانی آورد شکر کردی مرا چنانچه حق شکر منست در روایت دیگر
وارد شده است که داود در روزی تنها بصحرا رفت پس حقتعالی وحی نمود بسوی او که ای داود چرا ترا
چنین تنهائی بینم داود گفت خداوندا شوق لقای تو و مناجات تو بر من غالب شد و حایل گردید میان
من و خلق تو پس خدا وحی نمود باو که برگرد بسوی خلق که اگر یک بندهٔ گریختهٔ مرا بدرگاه من بیاوری
ترا در لوح حمد کرده شده مینویسم در روایت دیگر وارد است که در حکمت آل داود نوشته است که
لازم است بر عاقل که غافل نگردد از چهار ساعت ساعتی که با پروردگار خود مناجات بکند و ساعتی که
محاسبهٔ نفس خود بکند و ساعتی که صحبت بدارد با برادران مؤمنی که عیبهای او را باو راست میگویند
و ساعتی که مشغول لذت نفس خود گردد در چیزی که حلال و پسندیده باشد این ساعت یاور اوست
بر ساعتهای دیگر بسند صحیح منقولست که زنی بود در زمان حضرت داود عم مردی می آمد او را اکراه
میکرد بر زنا پس خدا روزی در دل آن زن انداخت که بآن مرد گفت هرگاه تو نزد من می آئی که زنا کنی
دیگری بنزد زن تو میرود با او زنا میکند پس آن مرد در همان ساعت بخانهٔ خود برگشت دید که مردی
با زن او زنا میکند پس آنمرد را برداشت بنزد حضرت داود آورد و گفت ای پیغمبر خدا بلائی بر سر من
آمده است که بر سر کسی نیامده است داود گفت آن بلا چیست گفت این مرد را نزد زن خود یافتم پس خدا
وحی کرد بداود که بگو باو که آنچه میکنی جزا می یابی بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حقتعالی
وحی فرستاد بسوی داود که هر بندهٔ که پناه بسوی من آورد در نگاه داشتن از بلاها و جلب نعمتها
بر من توکل کند نه دیگران دانم از نیت او که در این دعوی صادقست آسمانها و زمین و هر که در آنهاست
با او در مقام کید و ضرر در آیند البته از برای او بدر شدی از میان آنها قرار دهم او را از شر آنها نجات
دهم هر بندهٔ که از نیت او دانم که اعتماد بر غیر من میکند و پناه بغیر من میبرد البته قطع کنم اسباب آسمانها
را از دست او و زمین را در زیر او سخت گردانم و پروا نکنم در هر وادی که هلاک شود در حدیث
معتبر دیگر فرمود که حقتعالی وحی نمود بداود عم که بگو بجباران و ستمکاران که مرا یاد نکنند بآنحالی که دارند
هر بندهٔ که مرا یاد میکند من او را یاد میکنم چون ایشانرا یاد کنم بآن حال بر ایشان لعنت میفرستم بسند صحیح از

امام محمد باقر عم منقولست در بنی اسرائیل عابدی بود که حضرت داود عم را عبادت او بسیار خوش
می آمد پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی داود که هیچ کار او ترا خوش نیاید که او مرائیست و عبادت
مرا برای مردم میکند پس چون آن شخص فوت شد بنزد داود آمدند و گفتند فلان عابد مرد داود گفت
او را دفن کنید و بجنازهٔ او حاضر نشد پس بنی اسرائیل بر داود انکار کردند و کار او را نه پسندیدند
و تعجب کردند که چرا بجنازهٔ او حاضر نشد و چون او را غسل دادند پنجاه کس برخواستند و گفتند بخدا
شهادت میدهیم که بغیر از نیکی از او چیزی ندانیم و در نماز او نیز پنجاه نفر چنین شهادت دادند پس
حقتعالی وحی فرستاد بسوی داود که چرا بجنازهٔ فلان مرد حاضر نشدی داود گفت برای آنچه خود خبر
دادی مرا از حال او حقتعالی فرمود بلی چنین بود و لیکن جمعی از احبار و رهبان در جنازهٔ او حاضر شدند
و نزد من شهادت دادند که از او ندانند مگر نیکی پس شهادت ایشان را قبول کردم و آنچه خود میدانستم
از او آمرزیدم و در حدیث معتبر منقولست که حضرت امام رضا عم در مجلس مأمون براس الجالوت که اعلم
علمای یهود بود فرمود که داود عم در زبور خود فرموده که خداوندا مبعوث گردان بر پا دارندهٔ سنت را
بعد از فترت یعنی بعد از آنکه مدتها پیغمبر بر مردم مبعوث نگردیده باشد پس حضرت فرمود که آیا می
شناسی پیغمبری را که سنت را بعد از فترت بر پا داشته باشد بغیر از محمد صم سید بن طاوس رضی الله
عنه ذکر کرده است که در زبور داود عم دیدم در سورهٔ دویم که ای داود ترا گردانیدم خلیفهٔ خود
در زمین و گردانیدم ترا تنزیه کنندهٔ خود و پیغمبر خود و بزودی عیسی را جمعی خدا خواهند دانست
بغیر از من بسبب قوتی که من باو خواهم داد که مرده را باذن من زنده خواهد کرد ای داود مرا وصف
کن برای خلق من بکرم و رحمت بآنکه بر همه چیز قادرم ای داود هر که از خلق گسیخته شد و بمن
پیوست که من او را ناامید کردم و کی بازگشت بدرگاه من کرد که من او را از درگاه اجابت خود راندم چرا
خدا را بقدس و پاکی یاد نمیکنید او صورت دهنده و آفریدگار شماست بر رنگهای مختلف چرا حفظ
نمیکنید طاعت خدا را در ساعتهای شب و روز و چرا دفع نمیکنید یاد معصیت مرا از دلهای خود گویا
هرگز نخواهید مرد و گویا دنیای شما باقی خواهد بود و هرگز از شما زایل نخواهد شد و حال آنکه از برای شما
در بهشت نعمت من گشاده‌تر و فراوان‌تر است از دنیا اگر تعقل و تفکر نمائید بزودی خواهید دانست
در هنگامی که بنزد من می آیید که من بینا و مطلعم بر کردهای خلایق منزه است خداوندی که خلق کنندهٔ
نور است در سورهٔ دهم نوشته است که ای گروه مردمان غافل مشوید از آخرت و فریب ندهد شما را
این زندگانی برای حسن و طراوت دنیا ای بنی اسرائیل اگر تفکر نمائید در بازگشت خود بسوی آخرت
و یاد آورید قیامت را و آنچه در آن مهیا گردانیده‌ام برای عاصیان هر اینه کم خواهد بود خندهٔ شما و بسیار
خواهد شد گریه شما و لیکن غافل گردیده اید از مرگ و عهد مرا پس پشت انداخته اید حق مرا سبک

شمرده اید گویا گناه کار نیستید و گویا حساب شما نخواهند کرد چند بگویید و نکنید وعده کنید و خلاف آن کنید و چند عهد کنید و بشکنید اگر فکر کنید در درشتی خاک و تنهایی و تاریکی قبر هر آینه کم سخن خواهید گفت و یاد من بسیار خواهید کرد و مشغول بطاعت من بسیار خواهید گردید بدرستیکه کمال حقیقی کمال آخرتست و کمال دنیا متغیر و زایلست آیا فکر نمیکنید در خلق آسمانها و زمین و آنچه مهیا گردانیده ام در آنها از آیات و تخویفات و مرغ را در میان هوا نگاه داشته ام که مرا تسبیح میگوید و در طلب روزی من می پوید و منم بخشنده و مهربان منزهست خداوند خلق کننده نور و در سورهٔ هفدهم نوشته است که ای داود بشنو آنچه میگویم و امر کن سلیمان را که بگوید بعد از تو که زمین را میراث خواهم داد بمحمد صم و امت او و ایشان برخلاف شما خواهند بود و نماز ایشان با طنبور و ساز و نوا نخواهد بود پس زیاده کن تقدیس مرا چون نغمه تقدیس من بلند کنی در هر ساعت گریه بسیار بکن ای داود بگو بنی اسرائیل را که جمع نکنند مال از حرام که من نماز ایشانرا قبول نخواهم کرد و از پدر خود دوری کن بسبب معصیت و از برادر خود کناره کن بسبب حرام و بخوان بر بنی اسرائیل خبر دو مرد را که در عهد آدم پس بودند و از برای هر دو تجارتی آمد در وقت نماز واجبی پس یکی از ایشان گفت که من ابتدا بامر خدا میکنم و دیگری گفت که من ابتدا بتجارت خود میکنم و بعد از آن بامر خدا می پردازم پس یکی متوجه تجارت شد و دیگری متوجه نماز شد پس وحی کردم بسوی ابر که با باد و برق صاعقه او را فرو گرفت و مشغول شد با بر و ظلمت و تجارت و نماز هر دو از دست او رفت و در خانه اش نوشته شد که نظر کنید که دنیا و زیاده طلبی آنچه میکند با صاحبش ای داود هرگاه بینی ظالمی را که دنیا او را برداشته است آرزوی حال او مکن که البته یکی از دو چیز از برای او خواهد بود یا مسلط میگردانم بر او ظالمی را که از او ظالم تر باشد که از او انتقام بکشد یا بر او لازم میگردانم در روز قیامت که حقوق مردم را بصاحبش رد کند ای داود اگر بینی آنها را که حقهای مردم بر ذمت ایشان مانده است در قیامت هر آینه خواهی دید در گردن ایشان طوقی از آتش خواهد بود پس حساب کنید نفسهای خود را و در مقام انصاف باشید با مردم و ترک کنید دنیا و زینتهای آنرا ای بسیار غافل چه میکنی دنیایی را که در آن آدمی صبح از خانه بیرون میرود و شام بیمار بر میگردد و با ناز و نعمت بیرون میرود با غلها و زنجیرها بر میگردد و صبح بیرون میرود و کشته برش میگردانند وای بر شما اگر ببینید بهشت را و آنچه در آن مهیا کرده ام برای دوستان خود از نعمتها هر آینه هیچ چیز دنیا را بلذت نچشید در قیامت ندا خواهم کرد دوستان خود را که کجایند آنها در دنیا مشتاق بودند بطعام و شراب لذیذ و از برای رضای من ترک کردند کجایند آنها که با خنده گریه را مخلوط کردند کجایند آنها که در زمستان و تابستان به مسجدهای من هجوم می آوردند نظر کنید امروز ببینید که چه نعمتها برای شما مهیا کرده ام بیدار بودید در هنگامی که

مردم در خواب بودند پس امروز از هر چه میخواهید لذت بیابید که از شما راضی شدم و بدرستی که عملهای پاکیزهٔ شما دفع میکرد غضب مرا از اهل دنیا ای رضوان ایشانرا آب ده چون آب بخورند نضارت و حسن روهای ایشان زیاده گردد پس رضوان گوید که برای این حقتعالی این نعمتها را بشما عطا کرد که فرجهای شما بفرج حرام نرسید و آرزوی حال پادشاهان و توانگران نکردید پس گویم ای رضوان ظاهر گردان آنچه من برای بندگان خود مهیا کرده ام هشت هزار برابر ای داود هر که با من تجارت کند سودمندترین تجارت کند کانست هر که دل بدنیا نبندد و دنیا او را بر زمین افکند زیانکارترین زیانکارانست وای بر تو ای فرزند آدم چه بسیار سنگینست دل تو پدر و مادرت میمیرند و از احوال ایشان عبرت نمیگیری ای فرزند آدم آیا نمیبینی که حیوانی میمیرد و باد میکند و مردار گندیده میشود و آن حیوانیست و گناهی ندارد و اگر گناههای تو را بر کوهها بگذارند کوهها را درهم میشکند ای داود بعزت خود سوگند میخورم که هیچ چیز ضررش بر شما مانند مالها و فرزندان شما نیست و هیچ چیز فتنه آن در دل شما مانند اینها نیست و عمل شایستهٔ شما نزد من بلند میشود و علم من بهمه چیز محیط است منزه پروردگاری که آفریدگار نور است و در سوره بیست و سیم نوشته است که ای فرزندان خاک و آب گندیده و فرزندان غفلت و مغرور شده بسیار ملتفت مشوید بسوی آنچه بر شما حرام کرده ام زیرا که اگر بدانید که حرام شما را بکجا میبرد هر آینه آنرا بسیار بد خواهید شمرد و اگر ببینید زنان خوش بهشت را که عافیت یافته اند از هیجان طبایع بشریت پس ایشان همیشه راضیند و هرگز بخشم نمی آیند و همیشه باقیند و هرگز نمیمیرند و هر چند شوهر ایشان بکارت ایشانرا میبرد و باز باکره میشوند و از کره نرم تر و از عسل شیرین ترند و در پیش تخت ایشان نهرهای شراب و عسل موج میزنند وای بر تو پادشاهی بزرگ و نعیم ابدی و زندگانی بی تعب و شادی دایم و نعیم باقی نزد منست منزه خداوندی که خالق نور است و در سورهٔ سی ام نوشته است ای فرزندان که در گرو مرگید کار کنید برای آخرت خود و بخرید آنرا بدنیا و مباشید مانند گروهی که دنیا را بغفلت و بازی گذرانیدند و بدانید که هر که بمن قرض میدهد سرمایهٔ او با سود بسیار باو میرسد و هر که بشیطان قرض میدهد در جهنم با او قرین خواهد بود چیست شما را که بدنیا رغبت مینمایید و از حق رو میگردانید آیا حسبهای شما فریب داده است شما را چه باشد حسب کسی که از خاک خلق شده باشد حسب نزد من پرهیزکاریست ای فرزندان آدم بدرستی که شما و آنچه میپرستید بغیر از خدا در آتش جهنم خواهید بود و شما از من بیزارید و من از شما بیزارم و مرا احتیاجی نیست بعبادت شما تا اسلام بیاورید اسلامی با اخلاص و منم عزیز حکیم منزهست خالق نور و در سورهٔ چهل و ششم نوشته است که ای فرزندان آدم سبک مشمارید حق مرا که سبک شمارم شما را در جهنم خورندگان ربا و سود در رودهاو جگرهای ایشان پاره پاره خواهد شد چون تصدق

دهید انرا باب یقین بشوید که اول بدست من می اید پیش از انکه بدست سایل در اید اکر از مال حرام است میزنم انرا بر روی ان که تصدق کرده است و اکر از حلالست میکویم بنا کنید از برای او قصرها در بهشت و ریاست ریاست پادشاهی دنیا نیست ریاست ریاست اخرتست منزهست خالق نور در سورهٔ چهل هفتم نوشته است که ای داود میدانی چرا بنی اسرائیل را مسخ کردم بمیمون و خوك زیرا که چون غنی و مال دار کناه بزرکی میکرد سهل میشمردند و میکذرانیدند چون مسکین کناهی ازان پست تر میکرد از او انتقام میکشیدند واجب و لازم شده است لعنت من بر هر که در زمین تسلطی بهم رساند مال دار و بر ایشان را باین نحو حکم بر ایشان جاری نکرداند شما متابعت خواهشهای نفسانی میکنید در دنیا از من کجا خواهید کریخت در وقتی که خلوت کنم با شما چه بسیار نهی کردم شما را که متعرض حرمتهای موءمنان مشوید زبانهای خود دراز کرده اید در عرضهای مردم منزهست خالق نور در سورهٔ شصت و نهم مکتوبست که ای داود بخوان بر بنی اسرائیل خبر مردی را که مطیع او شدند تمام اطراف زمین تا انکه چون مستقل شد سعی کرد در زمین بفساد و حق را خاموش کرد و باطل را ظاهر کردانید و دنیا را عمارت کرد و قلعها ساخت و مالها جمع کرد پس ناکاه در عین عیش و نعمت او وحی کردیم بزنبوری که براو داخل شود و روی او را بکزد پس زنبور داخل شد در وقتی که وزرا و اعوان و دربانان او همه حاضر بودند بنشینی بر پهلوی روی او زد که در همانساعت ورم کرد چشمه های خون و چرك از رویش جاری شد و کوشت رویش را همه فاسد کرد کسی از تعفن و کند او نزدیك او نمیتوانست نشست تا انکه چون مرد جثه او را بی سر دفن کردند اکر ادمیان را عبرتی می بود این قصه ایشانرا از نافرمانی من باز میداشت و لیکن مشغول کردیده اند بلهو و لعب دنیا پس بکذار ایشانرا در لهو و لعب خود تا امر من با ایشان برسد و من ضایع نمیکردانم مزد نیکوکارانرا سبحان خالق النور * باب بیست یکم * در بیان قصه اصحاب سبت است حقتعالی فرموده است که * ولقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت فقلنا لهم کونوا قردة خاسئین * یعنی بتحقیق که دانستید حال ان جماعتی را که تجاوز از حد و نافرمانی کردند از شما در حکم روز شنبه که شکار ماهی در شنبه کردند پس کفتیم مر ایشانرا که بوده باشید میمونی چند دور مانده از رحمت خدا با ذلیل و بیقدار حضرت امام حسن عسکری عم فرمود که یعنی دور کردانیده شده از هر چیزی * فجعلناها نکالا لما بین یدیها و ما خلفها و موعظة للمتقین * پس کردانیدیم مسخ کردن ایشان را عقوبتی و زجر کنندهٔ مر انچه را پیش روی انها بود و انچه پشت سر ایشان بود پندی و موعظه برای پرهیزکاران بعضی کفته اند که یعنی مسخ شدن ایشان عبرت کردید برای شهرها که در پیش روی شهر ایشان بود و شهرهایی که در عقب شهر ایشان بود بعضی کفته اند عقوبتی بود بر کارها که پیش از شکار ماهی و بعد از ان کردند از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که یعنی عبرتی کردید

برای انها که در زمان ایشان بودند و انها که بعد از ایشان امدند قصهٔ ایشانرا شنیدند هم چنانچه ما از قصهٔ ایشان پند میکیریم در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم مذکور است که یعنی این مسخی که ما ایشانرا بان خار و ذلیل کردانیدیم و دور از رحمت خود ساختیم عقوبتی و باز دارندهٔ بود ایشانرا از انچه پیش از مسخ مرتکب بودند از کناهان هلاك کننده و منع کننده بود کروهی را که ایشانرا برین حال مشاهده کردند از انکه مرتکب مثل اعمال قبیحهٔ ایشان بشوند و پند دهنده و موعظه فرماینده بود پرهیزکارانی را که پند کیرند بعقوبت ایشان و ترك محرمات نمایند مردم را پند دهند از کناهانی که سبب عقوبتها است حذر فرمایند پس فرمود که حضرت امام زین العابدین عم فرمود که این جماعت کروهی بودند که در کنار دریایی ساکن بودند حقتعالی و پیغمبران او نهی کرده بودند ایشانرا از شکار کردن ماهی در روز شنبه پس متمسك شدند بحیله بر خود حلال کنند انچه خدا بر ایشان حرام کردانیده است پس نقبها و جدولها کندند بسوی حوضها که ماهی از ان راهها داخل حوضها تواند شد و بر نتواند کشت چون روز شنبه میشد ماهیها بامان الهی می امدند از راه نقبها و جدولها داخل حوضها و غدیرهای ایشان میشدند چون اخر روز می شد میخواستند بر کردند بدریا که از شر شکار کنندکان ایمن کردند نمیتوانستند بر کشت شب دران حوضها محصور می ماندند که بدست انها را می توانست کرفت بی شکار کردنی چون روز یکشنبه میشد انها را میکرفتند و میکفتند ما در شنبه شکار نکردیم در یکشنبه شکار کردیم دروغ میکفتند دشمنان خدا بلکه بهمان حیلها و رخنها که در روز شنبه کرده بودند شکار کردند برین حال ماندند تا مال ایشان بسیار شد بسبب کشادکی دست و ثروت در اموال زنان بسیار کرفتند بانواع نعمتها متنعم میکردند ایشان زیاده از هشتاد هزار نفر بودند و هفتاد هزار کس از ایشان مرتکب این عمل شدند باقی بر ایشان انکار کردند چنانچه حقتعالی فرموده است در جای دیکر که * واسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة البحر * یعنی سوال کن یا محمد از ایشان از حال ان شهری که نزدیك دریا بود * اذ یعدون فی السبت * در وقتی که از حکم خدا بیرون میرفتند در شکار کردن روز شنبه * اذ تاتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا و یوم لا یسبتون لا تاتیهم * در وقتی که می امدند بسوی ایشان ماهیهای ایشان در روز شنبه ایشان بر روی اب با پیاپی و بسیار با سرها از اب بیرون کرده روزی که شنبه نبود نمی امدند بسوی ایشان * کذلك نبلوهم بما کانوا یفسقون * چنین امتحان میکردیم ایشانرا بفسق ایشان * و اذ قالت امة منهم لم تعضون قوما الله مهلکهم او معذبهم عذابا شدیدا * و یاد اور وقتی را که کفتند کروهی از ایشان که چرا پند میدهید کروهی را که خدا هلاك کنندهٔ ایشان خواهد بود در دنیا یا عذاب کنندهٔ ایشان خواهد بود بعذابی سخت در اخرت حضرت امام عم فرمود که مراد از هلاك کردن عذاب استیصال است و مراد از عذاب عذابها و بلاهای دیکر است فرمود که این سخن را کناهکاران و شکار کنندکان در جواب واعظان

کفتند مشهور انست که ایشان سه طایفه بودند یك طایفه شکار میکردند و یك طایفه ایشانرا نهی و منع
میکردند و یك طایفه نه شکار میکردند و نه نهی انها میکردند این سخن را این طایفهٔ اخیر کفتند* قالوا
معذرة الی ربکم و لعلهم یتقون* کفتند پند دهندکان که ما ایشانرا موعظه میکنیم تا معذور باشیم نزد
پروردکار شما شاید ایشان پرهیزکار شوند و ترك کناه بکنند* فلما نسوا ما ذکروا به انجینا الذین ینهون
عن السوء و اخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا یفسقون* چون فراموش کردند و ترك نمودند انچه
را یاد ایشان اوردند از موعظهٔ ایشان پند پذیر نشدند نجات دادیم انهارا که نهی میکردند از کناه و بدی
و کرفتیم انهارا که ستم بر خود میکردند بعذابی سخت بسبب فسق و نافرمانی ایشان* فلما عتوا عما نهوا عنه
قلنا لهم کونوا قردة خاسئین* پس طغیان کردند و ترك نکردند انچه ایشانرا از ان نهی کردند کفتیم بایشان که
باشید بوزینکان و از رحمت الهی دور افتادکان پس حضرت امام زین العابدین عم فرمود که چون ان
ده هزار و کسری که مطیعان و واعظان بودند دیدند که ان هفتاد هزار کس پند ایشانرا قبول نمیکنند و از
نازل شدن عقوبت خدا پروا نمیکنند از ایشان کناره کردند و از میان ایشان بیرون رفتند و در شهر
دیکر که نزدیك بشهر ایشان بود قرار کرفتند که مبادا عذاب بر انها نازل شود و ایشانرا نیز فرو کیرد پس
در همان شب عذاب الهی بر ایشان نازل شد و همه میمون شدند و دروازهٔ شهر ایشان بسته ماند که
از ایشان کسی بیرون نمی امد و از بیرون کسی بشهر ایشان نمیرفت چون اهل شهرهای دیکر شنیدند
این حال را امدند و از دیوارهای شهر بالا رفتند پس دیدند که مردان و زنان ایشان همه میمون
شده اند و میکردند پس بشهر ایشان در امدند انها که ایشانرا نصیحت میکردند بنزد خویشان و یاران
و دوستان خود می امدند و میپرسیدند که تو فلانی و اب از دیده اش میریخت و بسر اشاره میکرد که
بلی پس سه روز بر این حال ماندند پس حق تعالی بادی و بارانی فرستاد که ایشانرا بدریا انداخت
هلاك کرد هیچ مسخ شده بعد از سه روز باقی نماند و اینها که می بینید شبیه انهایند نه انهایند و نه از نسل
انها پس حضرت امام زین العابدین عم فرمود که این جماعت برای شکار ماهی چنین شدند پس چکونه
خواهد بود نزد خدا حال جمعی که فرزندان پیغمبر را کشتند و هتك حرمت انحضرت کردند حق تعالی اکر
چه در دنیا ایشانرا مسخ نکرد اما عذابی که در اخرت برای ایشان مهیا کردانیده است اضعاف اضعاف
مسخ است پس فرمود که اکر انجماعت که تعدی در حکم شنبه کردند متوسل بانوار مقدسهٔ محمد و ال
طیبین او و صلوات الله علیهم میشدند بان معصیت مبتلا نمیشدند اکر انها که ایشانرا پند میدادند از خدا
سوال میکردند بجاه محمد و ال طیبین او که ایشانرا از ان کناه باز دارد هر اینه دعای ایشان مستجاب میشد
و لیکن نکردند تا انچه خدا در لوح نوشته بود بر ایشان جاری شد بسند معتبر از حضرت صادق عم
منقولست که حقتعم امر کرده بود دراکه ترك کار دنیا در روز جمعه بکنند ایشان قبول نکردند و روز شنبه

را اختیار کردند پس باین سبب شکار روز شنبه را بر ایشان حرام کردانید در حدیث معتبر دیکر فرمود که
حقتعم طایفهٔ از بنی اسرائیل را مسخ نمود پس انچه بدریا رفتند جری و مار ماهی و سایر حیوانات مسخ شدهٔ
دریا شدند و انچه بصحرا رفتند خوك و میمون و راسو و سوسمار و سایر حیوانات صحرا شدند علی بن
ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که اصحاب سبت را حقتعم مهلت داد انقدر که بسیار شدند و اموال
بیشمار اندوختند و کفتند که شکار شنبه بر ما حلالست بر پیشینیان حرام بوده است زیرا که تا ما شکار
ماهی میکنیم در روز شنبه در نعمت و رفاهیتیم مال ما بسیار شد و بدنهای ما صحیح است پس در شبی که
غافل بودند حقتعم ایشانرا ناکاه کرفت ابصار روایت کرده است که ایشان از بنی اسرائیل بودند در شهری
میبودند که نزدیك بدریا بود در مد و جزر اب دریا داخل نهرها و زراعتهای ایشان می شد و ماهی
در روز شنبه می امد تا اخر زراعتهای ایشان و در روز یکشنبه ماهی نمی امد بنهرها و زراعتهای
ایشان پس ایشان در روز شنبه دامها نصب میکردند در پیش نهرهای خود که چون اب در بایست میشد
ماهی در میان دامها و نهرهای ایشان میماند در روز یکشنبه انهارا میکرفتند پس علمای ایشان نهی کردند
ایشانرا از این عمل فایده نبخشید تا مسخ شدند بخوك و میمون و سبب حرام شدن شکار ماهی بر ایشان ان
بود که عید جمیع مسلمانان و غیر ایشان روز جمعه بود پس یهود مخالفت کردند کفتند عید ما شنبه است پس
خدا شکار روز شنبه را بر ایشان حرام کرد و مسخ شدند میمون و خوك بسند حسن روایت کرده است
و غیر او بسند صحیح از امام محمد باقر عم فرمود که در کتاب امیر المومنین عم نوشته است که جمعی از اهل
بلدهٔ بصره از قوم ثمود بودند حقتعم بجهت امتحان ایشان در روز شنبه ماهی بسیار بسوی ایشان میفرستاد
که بدر خانهای ایشان می امدند در جمیع حوضها و نهرهای دیکر نمی امدند پس جمعی از سفیهان ایشان
شروع کردند بشکار ماهی در شنبه مدتی این کار میکردند علما و عباد ایشان منع ایشان نمی کردند
تا انکه شیطان بنزد طایفهٔ از ایشان امد کفت خدا شمارا نهی کرده است از خوردن ماهی در روز شنبه
و نهی نکرده است شمارا از شکار کردن ماهی پس در روز شنبه شکار کنید و در روزهای دیکر
بخورید پس ایشان سه طایفه شدند یك طایفه کفتند ما شکار ماهی میکنیم در شنبه که بر ما حلالست و یك
طایفه بجانب راست رفتند و کفتند ما شمارا نهی میکنیم از انکه خلاف امر الهی بکنید و یك طایفه بجانب
چپ رفتند و شکار نمیکردند و ایشانرا هم نصیحت نمیکردند و میکفتند بانجماعت که ایشانرا نصیحت
میکردند که چرا موعظه میکنید کروهی را که خدا ایشانرا هلاك خواهد کرد یا عذاب خواهد کرد عذابی
سخت پس ان طایفه که ایشانرا پند میدادند کفتند والله ما امشب با شما نمیمانیم در این شهری که معصیت
خدا در این شهر کرده اید که مبادا بلا بر شما نازل شود و ما را فرو کیرد پس از انشهر بیرون رفتند
در صحرایی نزدیك انشهر در زیر اسمان خوابیدند چون صبح شد امدند که حال اهل معصیت را مشاهده

کنند چون بدر شهر رسیدند دیدند درو ازهٔ شهر بسته است هر چند در زدند جوابی و صدای
ادمی نشنیدند بلکه صدای چند مانند صدای حیوانات بکوش ایشان میرسید پس نردبانی بردیوار
شهر کذاشتند و شخصی بالا فرستادند چون اثمرد بران شهر مشرف شد دید که همه بصورت میمون
شده اند و دمهاهم رسانیده اند بصدای میمون فریاد میکنند پس دررا شکستند داخل شهر شدند
پس ان میموها خویشان خودرا میشناختند بنزد ایشان می امدند و اینها که بشکل انسان بودند انهارا نمی
شناختند پس کفتند بانها که ایا نهی نکردیم شمارا از مخالفت حقتعم و در روایت دیکر وارد شده است
و انها که شکار میکردند میمون شدند و انها که شکار نمیکردند و انکارهم نمیکردند بشکل مورچه شدند
چون حکم خدارا حقیر شمردند و در حدیث دیکر از حضرت امیرالمومنین صلوات الله عم منقولست که
شهری در کنار دریا بود کفتند اهل ان شهر بپیغمبر خود که اکر راست میکوئی دعا کن که پروردکار تو مارا
جریث کند و ان نوعیست از ماهیهای بی فلس چون شب شد ان شهر بدریا فرو رفت و اهلش همه
جریثهای بزرك شدند که سواره در میان دهان ایشان میتوانست رفت و در روایت دیکر منقولست
که روزی جمعی از اهل کوفه بخدمت حضرت امیرالمومنین صلواة الله عم امدند و کفتند یا امیرالمومنین
این مارماهی و جریث را در بازارهای ما میفروشند انحضرت تبسم نمود و فرمود که برخیزید و بامن بیایید
تا امر عجیبی بشما بنمایم و در حق وصی پیغمبر خود مکویید مکر سخن نیك پس ایشانرا اورد بکنار فرات
و اب دهان مبارك خود را در فرات انداخت و بدعای چند تکلم نمود ناکاه جریثی سر از اب بیرون اورد
و دهان خود را اکشود حضرت امیر باو کفت تو کیستی وای بر تو و بر قوم تو کفت ما از اهل ان شهریم که در
کنار دریا بود که خدا قصهٔ مارا در قران یاد کرده است پس خدا بر ما عرض کرد و لایت ترا قبول نکردیم
و خدا مارا مسخ کرد پس بعضی از ما در دریا می باشند و بعضی در صحرا اما انها که در دریا می باشند
انواع ماست یعنی مارماهی و جریث و انها که در صحرا می باشند سوسمار و موش دشتی است پس حضرت
امیرالمومنین عم رو باصحاب خود کرد فرمود که شنیدید کفتند بلی فرمود که بحق خداوندی که محمد را
بپیغمبری فرستاده است که حایض میشود مانند زنان شما بدانکه ظاهر احادیث و مشهور میان مفسران
انست که ایشان اهل بصره بودند و بعضی کفته اند که اهل مدین بودند و بعضی کفته اند که اهل طبریه
بودند و ظاهر احادیث معتبره انست که ایشان در زمان حضرت داود عم بودند و از بعضی احادیث ظاهر
میشود که بعضی خوك شدند و بعضی میمون و بعضی کفته اند که جوانان ایشان میمون شدند و پیران
ایشان خوك شدند* باب بیست و دویم* در بیان قصص حضرت سلیمان بن داود است و مشتمل است
بر چند فصل* فصل اول* در بیان فضایل و کمالات و معجزات و مجملات حالات انحضرت است حق
تعم در کلام مجید میفرماید که* ولسلیمان الریح عاصفة تجری بامره الی الارض التی بارکنا فیها وکنا بکل

باب بیست و دویم در بیان قصص حضرت سلیمان

شیء عالمین* یعنی مسخر کردانیدیم برای سلیمان باد را در حالتی که بسیار تند و سخت بود و جاری
میشد بامر او بسوی زمینی که برکت داده بودیم در ان و بودیم بهمه چیز عالم و دانا علی بن ابراهیم روایت
کرده است که ان زمین مبارك شام و بیت المقدس بود* و من الشیاطین من یغوصون له و یعملون عملا
دون ذلك وکنا لهم حافظین* و بودند از دیوان و شیاطین فرو میرفتند برای او در دریاها و نفایس
انهارا برای او بیرون میاوردند و میکردند برای او کاری چند غیر از این از ساختن شهرها و قصرها
و کندن کوهها و ساختن صنعتهای غریب و بودیم مرایشانرا حفظ کننده از انکه نافرمانی انحضرت کنند
یا ضرری بکسی برسانند در جای دیکر فرموده است که و ورث سلیمان داود عم و میراث برد سلیمان
از داود مال و علم و پیغمبری را* و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو
الفضل المبین* و کفت سلیمان که ای کروه مردم تعلیم کرده شده ایم ما زبان مرغان را و داده شده ایم از
هر چیزی بهرهٔ بدرستی که این فضل و زیادتیست ظاهر و هویدا باز فرموده است که* ولسلیمان الریح
غدوها شهر و رواحها شهر* و مسخر کردانیدیم از برای سلیمان باد را که بامداد بقدر یکماه راه میرفت
و پسین بقدر یکماه* و اسلنا له عین القطر* و جاری کردانیدیم از برای او چشمهٔ مس را کفته اند که
شبانه روز مانند اب از برای او جاری بود و انچه مردم بیرون میاوردند تا حال از ان مس است* و من
الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه* و مسخر کردانیدیم برای او از جنیان جمعی را که کار میکردند
در پیش روی او باذن و امر پروردکار* و من یزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعیر* و هر که
عدول میکرد از جنیان از امر ما و فرمان انحضرت نمیبردمی چشانیدیم باو از عذاب اتش سوزندهٔ افروخته
اخرت یا دنیا چنانچه کفته اند که خدا ملکی را موکل کردانیده بود بایشان که در دستش تازیانه بود از اتش
و هر که فرمان نمیبرد ان تازیانه را بر و میزد که میسوخت* یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل وجفان
کالجواب وقدور راسیات* میساختند جنیان از برای او انچه می خواست از قصرها و بناهای رفیع
و مثالها و صورتها و کاسها مانند حوضهای بزرك و دیکهای بزرك که نصب کرده بودند و از بسیاری
بزرکی انهارا حرکت نمیتوانستند داد* اعملوا ال داود شکرا و قلیلا من عبادی الشکور* کفتیم که عمل
کنید و عبادت کنید ای ال داود شکر این نعمتها و اندکی از بندکان من شکر کننده اند و در جای
دیکر فرموده است که* ولقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب* به تحقیق که امتحان کردیم
سلیمانرا و انداختیم بر کرسی او جسدی را پس انابه و توبه کرد بسوی ما* قال رب اغفر لی وهب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انك انت الوهاب* کفت پروردکارا بیامرز مرا و ببخش مرا ملك و پادشاهی
که سزاوار نباشد برای کسی بعد از من بدرستی که تویی بسیار بخشنده* فسخرنا له الریح تجری بامره
رخاء حیث اصاب* پس مسخر کردانیدیم برای او باد را که جاری میشد بامر او نرم و هموار هر جا که

میخواست گفته اند که در اول تند بود که بساط را از جا میکند در اخر که براه می افتاد هموار میرفت
بعضی گفته اند که کاهی چنان بود و کاهی چنین بعضی گفته اند که تند میرفت و هموار بود بعضی گفته اند
که همواری کنایه است از انکه فرمان بردار انحضرت بود* و شیاطین کل بناء و غواص و اخرین
مقرنین فی الاصفاد* و مسخر کردانیدیم برای او دیوهارا هر بنا کنندهٔ و هر غوص کنندهٔ در دریا
و دیوهای دیکر را که بر یکدیکر بسته بودند بزنجیرها یعنی متمردان یا کافران ایشان که دو و سه و زیاده
را بایکدیکر بزنجیر میکشید* هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغیر حساب* باو کفتیم این بخشش ماست
مر ترا خواهی بده بمردم و خواهی نکاه دار که ترا در قیامت بران حساب نخواهیم کرد شیخ طبرسی روایت
کرده است که شیاطین برای حضرت سلیمان عم بساطی ساخته بودند از طلا و ابریشم که یك فرسخ در یك
فرسخ بود برای انحضرت منبری از طلا در میان بساط میکذاشتند که بران می نشست و در دور ان سه
هزار کرسی از طلا و نقره بود که پیغمبران بر کرسیهای طلا و علما بر کرسیهای نقره می نشستند و بر دور
ایشان سایر مردم می نشستند و بر دور مردم دیوان و شیاطین و جنیان می ایستادند مرغان ایشان را ببال
خود سایه میکردند و باد صبا ان بساط را بر میداشت از صبح تا پیشین یکماه راه میبرد و از پیشین تا صبح
یکماه راه میبرد بروایت دیکر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که حقتعم پادشاهی مشرق و مغرب
زمین را بسلیمان عطا فرمود و هفتصد سال هفت ماه پادشاهی تمام دنیا کرد که جنیان و ادمیان و دیوان
و چهارپایان مرغان و درندهکان همه در فرمان او بودند و علم هر چیز و زبان هر چیز را خدا باو تعلیم
کرده بود در زمان انحضرت صنعتهای عجیب پیدا شد که مردم یاد میکنند* موءلف کوید* که این
حدیث غریبست از جهت اشتمال بر این مقدار از عمر انحضرت و مالك شدن تمام دنیا و هر دو مخالف احادیث
دیکر است و الله یعلم ابصار و روایت کرده است که لشکرکاه انحضرت صد فرسخ بود بیست و پنج فرسخ از
ادمیان بود و بیست پنج فرسخ از جنیان و بیست پنج فرسخ از وحشیان و بیست پنج فرسخ از مرغان و هزار
خانه از ابکینه بر روی چوب تعبیه کرده بودند که سیصد زن نکاحی و هفتصد کنیز برای انحضرت
در انخانها بودند پس باد تند را امر میکرد که اینها را از جا میکند و باد نرم را امر میکرد که براه میبرد پس خدا
بانحضرت وحی نمود در میان زمین و اسمان که بر پادشاهی تو اینرا افزودم که هر که سخنی بکوید باد
از برای تو بیاورد ثعلبی روایت کرده است که چون سلیمان عم بر بساط سوار میشد اهل و حشم
و خدمتکاران و نویسندهکان و لشکر خود را با خود میبرد اینها در سقفها بودند بر روی یکدیکر
در خور درجهای خود و مطبخ انحضرت همراه او بود با تنورهای اهن و دیکهای بزرك که در هر دیکی
بیست شتر پخته میشد و میدانها برای چهارپایان در پیش مجلس او بود و طباخان مشغول طبخ بودند
سایر صناع مشغول اعمال خود بودند و اسبان در پیش روی انحضرت بودند و بساط در هوا میرفت پس

از اصطخر شیراز یك روز بیمن رفت و کذشتند بر مدینهٔ طیبه پس سلیمان کفت که این محل هجرت
پیغمبر اخر الزمان صم خواهد بود خوشا حال کسی که باو ایمان بیاورد و متابعت او بکند چون بمکهٔ معظمه
کذشت بتهاید که بر دور کعبه کذاشته اند چون سلیمان کذشت کعبه کریست پس خدا وحی کرد
باو که چرا میکریی کعبه کفت برای ان میکریم که پیغمبری از پیغمبران تو و جمعی از دوستان تو بر من
کذشتند و نزد من فرود نیامدند نزدیك من نماز نکردند و بتهارا بر دور من کذاشته اند و میپرستند
پس خدا وحی فرستاد بسوی او که کریه مکن بزودی ترا پر خواهم کرد از روهای سجده کننده
و قران تازه در تو خواهم فرستاد و پیغمبری در اخر الزمان نزد تو مبعوث خواهم کرد که بهترین پیغمبران
من باشد و جمعی را مقرر خواهم کرد که ترا اباد ان کردانند و فریضهٔ بر ایشان واجب خواهم کرد که بسبب
ان از اطراف عالم بسوی تو بشتابند مانند مرغان که بسوی اشیانهای خود شتابند و مانند ناقهٔ که بسوی
فرزند خود میل کند و ترا پاك خواهم کرد از لوث بتها و بت پرستان روایت کرده است که چون سلیمان
بعد از پدر خود پیغمبر و پادشاه شد امر فرمود که تختی برای او ساختند بسیار غریب و بدیع که در
هنکام قضا و حکم در میان مردم بر روی ان نشیند که مطلبی یا کواه ناحقی نزد او اید بترسد و دروغ
نکوید و دعوی ناحق نکند و کواه کواهی باطل ندهد پس تخت را از دندان فیل ساختند و بیاقوت
و مروارید و زبرجد و انواع جوهر مرصع کردند و در دور ان چهار درخت از طلا ساختند که خوشهای
ان از یاقوت سرخ و زمرد سبز بود و بر سر دو درخت دو طاوس از طلا تعبیه کردند و بر سر دو درخت
دیکر دو کرکس از طلا و بر روی یکدیکر و در دو جانب تخت دو شیر از طلا ساختند که بر سر هر یك
از ایشان عمودی بود از زمرد سبز و بران چهار درخت درختان تاك از طلای سرخ بسته بودند و خوشهای
انها از یاقوت سرخ بود و ان درختان تاك و ان چهار درخت سایه می افکندند بر تخت انحضرت چون حضرت
سلیمان میخواست که بران تخت بالا رود چون قدم بر پایهٔ اول میکذاشت جمیع ان تخت بر و شها
بکردش می امد و کرکسها و طاوسها بالهای خود را میکشودند و شیرها دستهای خود را بر زمین پهن
میکردند و دمهای خود را بر زمین میزدند همچنین بهر پایه که پا میکذاشت چنین میکردند تا بتخت بالا
میرفت چون بر روی تخت قرار میکرفت ان دو کرکس تاج را بر سر انحضرت میکذاشتند پس تخت با ان
درختان و مرغان بکردش می امدند و از دهانهای خود مشك و عبیر بر انحضرت می پاشیدند پس
کبوتری که در پایهٔ تخت تعبیه کرده بودند از طلا و مکلل بجواهر کرانبها توریه را بدست سلیمان عم
میداد و انحضرت بر مردم میخواند بعد از ان مردم بمرافعه بنزد انحضرت می امدند و عظمای بنی اسرائیل
بر هزار کرسی می نشستند از جانب راست انحضرت و عظمای جن بر هزار کرسی نقره مینشستند از جانب
چپ پس مرغان حاضر میشدند و بر سر ایشان بالهای خود را میکستردند چون کسی بدعوی می امد

حضرت سلیمان کواه از او میطلبید تخت با هر چه در دوران بود بکردش می امدند و شیرها دمها را
بر زمین میزدند و مرغان مرصع بالهارا می کشودند پس در دل مدعیان و شهود رعبی بهم میرسید که
خلاف واقع نمیتوانستند کفت* موءلف کوید* اینها موافق روایات عامه است و کفته اند مفسران که
در شریعت انحضرت ساختن صورت حیوانات حرام نبود و در این امت حرام شد در احادیث معتبره از
حضرت صادق عم منقولست تماثیلی که خدا فرموده است که جنیان برای انحضرت میساختند تماثیل مردان
و زنان نبود بلکه صورت درخت و مثل ان بود بسند صحیح از امام محمد باقر عم منقولست که ملک سلیمان
مابین بلاد اصطخر بود تا بلاد شام* موءلف کوید* ممکنست که در اول پادشاهی ملک انحضرت اینقدر
بوده باشد بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم منقولست که حقتعم پیغمبری را مبعوث نکردانید
مکر عاقل و بعضی در عقل کاملتر از بعضی بودند و داود سلیمانرا خلیفه نکرد تا عقلش را ازمود و سلیمان
در ابتدای خلافت سیزده سال بود عمر او و چهل سال مدت پادشاهی انحضرت بود و ذوالقرنین دوازده
ساله پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق عم پرسیدند از تفسیر
قول حقتعم که ای ال داود شکر کنید فرمود که ال داود هشتاد مرد و هفتاد زن بودند و یکروز ترک
مواظبت محراب عبادت خود نکردند پس داود بعالم قدس رحلت نمود سلیمان پادشاه شد و کفت ای
کروه مردمان خدا ما را تعلیم کرده است زبان مرغانرا پس خدا مسخر او کردانید جنیان و ادمیانرا و هر
پادشاهی را که می شنید که در اطراف زمین هست بر سر او میرفت تا او را ذلیل میکرد و بدین خود در می
اورد و باد را مسخر او کردانید چون بمجلس خود مینشست مرغان بر سرش جمع میشدند و بالهای
خود سایه بر او می افکندند و جنیان و ادمیان در خدمتش صف میکشیدند چون میخواست که با لشکر خود
بجنک برود بنا چه بساطی از چوب برای او میزدند و لشکری و جهاز پایان و الات حرب را همه بر ان
بساط میکذاشت انچه او را در کار بود همه را در ان بساط جا میداد پس امر میفرمود باد تند سخت را که
در زیر بساط چوب داخل میشد بر میداشت و میبرد بهر جا که میخواست بامدادی یکماه راه میرفت و پسین
یکماه راه بسند موثق کالصحیح از حضرت امیر الموءمنین صلوات الله عم منقولست که روزی حضرت سلیمان
عم بیرون امد از بیت المقدس و بر بساط خود نشست سیصد هزار کرسی در جانب راست انحضرت بود
که ادمیان بر انها نشسته بودند و سیصد هزار کرسی در جانب چپ او بود که جنیان بر انها نشسته بودند
امر فرمود مرغانرا که بر سر همه سایه افکندند و حکم فرمود باد را که ایشانرا برداشت او ردیم داین
واز مداین برداشت ایشانرا اسب را در اصطخر شیراز کذرانیدند چون بامداد شد حکم کرد که باد ایشانرا
بجزیرهٔ برکاوان برد امر کرد باد را که انقدر پست شد که نزدیک شد که پاهای ایشان باب برسد در ان حال
بعضی از ایشان ببعضی کفتند که هرکز پادشاهی از این عظیم تر دیده اید پس ملکی از اسمان ندا کرد که ثواب

یک سبحان الله کفتن از برای خدا بزرکتر است از این پادشاهی که می بینید بسند صحیح از حضرت
امام محمد باقر عم منقولست که حضرت سلیمان عم قلعهٔ داشت که شیاطین برای انحضرت بنا کرده بودند که
در ان هزار حجره بود و در هر حجرهٔ یک زن از زنان انحضرت بود هفتصد کنیز قبطی بودند و سیصد زن
نکاحی حقتعم قوت چهل مرد در مجامعت زنان بانحضرت عطا کرده بود در هر شبانه روز همهٔ ایشانرا میدید
به مجامعت خود میرسانید انحضرت مامور ساخته بود شیاطین را که از موضعی بموضع دیکر سنک میبردند
پس ابلیس بشیاطین رسید از ایشان پرسید که چونست حال شما کفتند طاقت ما بنهایت رسیده است
ابلیس کفت سنک را که بموضع خود رسانید خالی بر میکردید کفتند بلی کفت پس شما در راحتید چون
باد این سخن را بکوش سلیمان عم رسانید حکم فرمود که چون شیاطین سنک را بموضع مقرر برسانند بقدر
ان خاک از ان موضع بردارند و بر کردانند بان موضع که سنک را برداشته اند پس باز ابلیس بایشان
رسید و احوال ایشانرا پرسید کفتند حال ما بدتر شد کفت ایا نه شبها میخوابید کفتند بلی کفت پس در راحتید
چون باد این سخن را بکوش سلیمان رسانید حکم فرمود که شب و روز هر دو کار کنند پس اندک وقتی
که از این کذشت حضرت سلیمان از دنیا رحلت فرمود* موءلف کوید* که در اینجا اشاره ایست باینکه
کار را بر مردم تنک کرفتن عاقبتی ندارد هر چند انها مردم بد باشند در حدیث معتبر از حضرت امام رضا
عم منقولست که پیرزالی بخدمت حضرت سلیمان عم امد از باد شکایت کرد پس حضرت سلیمان باد را طلبید
فرمود که چرا ازار کردهٔ این زن را که از تو شکایت مینماید باد کفت پروردکار عزت مرا فرستاد بسوی
کشتی فلان جماعت که کشتی ایشانرا از غرق نجات دهم و مشرف بر غرق شده بود من بسرعت میرفتم
برای نجات ان کشتی پس باین زن کذشتم که در بام خانهٔ خود ایستاده بود بی اختیار من افتاد از بام و دستش
شکست پس سلیمان عم مناجات کرد که پروردکارا چه حکم کنم بر باد حق تعم وحی فرستاد که حکم کن
بر اهل ان کشتی که دیه شکستن دست این زن را بدهند چون باد برای خلاص کردن کشتی ایشان
میرفته است زیرا که نزد من ظلم کرده نمیشود احدی از عالمیان در حدیث معتبر از حضرت صادق عم
منقولست که حضرت سلیمان بسبب پادشاهی دنیا بعد از همه پیغمبران داخل بهشت خواهد شد در حدیث
معتبر دیکر فرمود که اول کسی که خانه کعبه را جامهٔ بافته پوشانید حضرت سلیمان بود جامهای مصری
سفید بر کعبه پوشانید در حدیث صحیح از امام محمد باقر عم منقولست که حضرت سلیمان بحج خانه کعبه رفت
با جنیان و ادمیان و مرغان بر روی هوا کعبه را جامهای قبطی پوشانید در حدیث کذشت که سلیمان
ختنه کرده متولد شد و نقش نکین انکشتر حضرت این بود* سبحان من الجم الجن بکلماته یعنی منزه هست
خداوندی که لجام کرد جنیان را بکلمات خود یعنی مسخر کردانید ایشانرا بنامهای بزرک خود با بفرمان
واجب الاذعان خود در حدیث معتبر از امام محمد باقر عم مرویست که شبی بعد از خفتن حضرت

امیرالموءمنین صم از خانه بیرون امدند و اهسته میفرمودند که امام شما بسوی شما بیرون امده است
پیراهن ادم عم را پوشیده است و در دست او ست انکشتر سلیمان و عصای موسی عم در روایتی
منقولست که روزی حضرت سلیمان با ان شوکت خود کذشت بر عابدی از عباد بنی اسرائیل ان عابد
کفت و الله ای پسر داود خدا بتو پادشاهی عظیمی عطا کرده است پس باد ان صدا را بکوش سلیمان
رسانید سلیمان در جواب او کفت که و الله که یك تسبیح در صحیفهٔ موءمن بهتر است از انچه خدا بپسر داود
داده است زیرا که انچه بپسر داود داده است بر طرف میشود و ثواب ان تسبیح همیشه باقیست منقولست که
چون صبح میشد سلیمان نظر میکرد برو های مردم و از توانکران و اشراف میکذشت چون بمساکین
میرسید با ایشان می نشست و میکفت مسکینی با مساکین نشسته است و با ان پادشاهی که داشت جامهٔ
مو پین میپوشید چون شب میشد دستهای خود را در کردن خود می بست تا صبح بر پا ایستاده بود
میکریست و خوراك او از زنبیلی بود که بدست خود می بافت و میفروخت و پادشاهی را از برای ان
طلبید که بر پادشاهان کافر غالب شود و ایشانرا باسلام در اورد بسند معتبر منقولست که شخصی بخدمت
امام محمد تقی عم عرض کرد که مردم در باب خرد سالی شما کفتکو میکنند و میکویند که چون میشود که
طفل نه ساله امام باشد حضرت فرمود که سبحانه و تعالی وحی نمود بسوی داود که سلیمان را خلیفهٔ خود
کرداند و سلیمان طفلی بود که کوسفند میچرانید چون عباد و علمای بنی اسرائیل اینرا انکار کردند
خدا وحی نمود بداود که بکیر عصای انها را که در این باب سخن میکویند و با عصای سلیمان در خانهٔ
بکذار و بمهر همه ایشان انخانه را مهر کن فردا در را بکشا پس عصای هر که برك براورده باشد او خلیفهٔ
منست چون داود در سالت الهی را بایشان رسانید کفتند راضی شدیم چون عصای سلیمان برك کرد
و میوه داد انقیاد کردند برای خلافت او و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت صادق عم پرسید
که چکونه شیاطین باسمان بالا میروند و حال انکه ایشان مانند مردمند در خلقت و کثافت و اکر چنین
نبودند چکونه از برای حضرت سلیمان عمارتها و کارهای دشوار میکردند که فرزندان ادم از انها عاجز
بودند حضرت فرمود که ایشان اجسام لطیفه اند و غذای ایشان نسیم است باین سبب بی نردبان باسمان
بالا میتوانند رفت و لیکن حق تعم چنانچه ایشانرا مسخر حضرت سلیمان کردانید همچنین ایشانرا غلیظ
و کثیف کردانید که ان کارها از ایشان متمشی تواند شد در حدیث معتبر منقولست که علی بن یقطین
از حضرت امام موسی عم پرسید ایا جایز است که پیغمبر خدا بخیل بوده باشد فرمود که نه کفت پس چه معنی
دارد قول سلیمان که پروردکارا مرا بیامرز و ببخش مرا ملکی که سزاوار نباشد از برای احدی بعد
از من انحضرت فرمود که پادشاهی دو پادشاهیست یك پادشاهی انست که بجور و غلبه و استیلا باشد
و پادشاهی دیکر انست که از جانب خدا باشد مانند پادشاهی ال ابراهیم و پادشاهی طالوت و ذو القرنین

پس سلیمان کفت که بمن عطا کن پادشاهی که سزاوار نباشد بعد از من کسی را که بغلبه و استیلا
و جور و ستم مثل ان تواند تحصیل کرد تا بدانند مردم که پادشاهی انحضرت زیاده از طاقت بشر است
تا معجزهٔ او باشد بر حقیت او و دلیل باشد بر پیغمبری او و غرض انحضرت ان نبود که حق تعم بانبیا و اوصیا
از پادشاهی حق مثل او ندهد پس حقتعم برای او باد را مسخر کردانید هر جا که خواهد او را ببرد هر روز
دو ماهه راه و شیاطین را مسخر او کردانید که برای او بنا کنند و غواصی کنند و زبان مرغان را تعلیم او
نمود پس مردم دانستند در زمان او و بعد از او که پادشاهی انحضرت شباهتی ندارد بپادشاهی ملوکی که
مردم از برای خود اختیار میکنند بجور و غلبه بر مردم مستولی میشوند پس حضرت فرمود و الله که خدا
داده است بما انچه بسلیمان داده بود و انچه بسلیمان و احدی غیر او نداده بود حق تعم در قصهٔ سلیمان فرمود
که این عطای ماست پس ببخش یا نکاهدار بیحساب و در قصه محمد صم فرمود که انچه بشما میدهد
و میکوید بان اخذ کنید و انچه شما را از ان نهی میکند و ترك کنید و اختیار دین و دنیای همه را بانحضرت
کذاشت *موءلف کوید* که در جواب این شبهه وجوه بسیار در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ام چون این
وجه که از معدن وحی و الهام ظاهر کردیده بهترین وجوهست در این کتاب بهمین اکتفا نمود در حدیث
معتبر منقولست که از حضرت صادق صلوات الله عم پرسیدند که انچه سلیمان در این ایه سوال کرد خدا باو
عطا فرمود کفت بلی بعد از او خدا بکسی نداد از استیلای بر شیطان انچه پیغمبر اخر الزمان صم داد کلوی
شیطان را بر ستونی از ستونهای مسجد چنان فشرد که زبانش او یخته شد و بدست مبارك انحضرت
رسید پس فرمود که اکر نه دعای سلیمان بود هر اینه بشما مینمودم او را ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از
انحضرت روایت کرده است که چون حقتعالی وحی فرستاد بسوی داود عم که سلیمان را خلیفهٔ خود کرداند
بنی اسرائیل بفریاد امدند و کفتند خردسالی را بر ما خلیفه میکند و در میان ما از او بزرکتر هست پس
داود سرکردها و اکابر اسباط بنی اسرائیل را طلبید و کفت بمن رسید انچه شما در باب خلافت سلیمان کفتید
شما عصاهای خود را بیاورید و هر یك نام خود را بنویسید بر عصای خود و با عصای سلیمان شب در
خانه میکذاریم و صبح بیرون می اوریم پس عصای هر که سبز شده باشد و میوه داده باشد او بخلافت
الهی سزاوارتر خواهد بود پس چنین کردند و عصاها را در خانه کذاشتند و در خانه را بستند و سر
کردهای قبایل بنی اسرائیل همه حراست انخانه کردند چون داود عم نماز بامداد را با ایشان بجا اورد
در را کشود و عصاها را بیرون اورد چون بنی اسرائیل دیدند که در میان عصاها عصای سلیمان برك
براورده و میوه داده است بخلافت انحضرت راضی شدند پس حضرت داود عم در حضور بنی اسرائیل
امتحان نمود علم انحضرت را پرسید که ای فرزند چه چیز خنکتر و راحت بخش تر است سلیمان فرمود که
عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن بعضی جرم را پس پرسید که ای فرزند چه چیز شیرین تر است فرمود

که محبت و دوستی و این رحمت خداست در میان بندکانش پس داود خندید و شاد کردید و
کفت با بنی اسرائیل این خلیفهٔ منست در میان شما بعد از من پس بعد از ان سلیمان امر خود را مخفی
داشت زنی خواست و مدتی از شیعیان خود پنهان شد پس زنش روزی باو کفت که پدر و مادرم
فدای تو باد چه بسیار خصلتهای تو کامل و بوی تو خوش است و در تو نمی بینم خصلتی که از ان کراهت
داشته باشم مکر انکه خرج تو باید منست اکر بروی ببازار و متعرض روزی خدا شوی امید دارم
که خدا ترا نا امید بر نکرداند سلیمان کفت والله که من از کارهای دنیا کاری نکرده ام و نمیدانم پس
دران روز ببازار رفت و در تمام روز کشت چیزی نیافت شب بنزد زن خود بر کشت و کفت امروز
چیزی نیافتم زن کفت باکی نیست اکر امروز نشد فردا خواهد شد پس روز دیکر نیز رفت تا شام کشت
بر کشت و کفت امروز نیز چیزی نیافتم زن کفت که فردا انشاء الله خواهی یافت پس در روز سیم بساحل
دریا رفت ناکاه مردی را دید که شکار ماهی میکند باو کفت راضی میشوی که من ترا امداد کنم در شکار
کردن و مزدی بمن بدهی صیاد کفت بلی پس سلیمان ع صیاد را امداد کرد در شکار ماهی چون فارغ
شدند صیاد دو ماهی بمزد بانحضرت داد پس سلیمان ماهی را کرفت و خدا را حمد کرد و شکم یکی از انها را
که شکافت انکشتری در میان شکم او یافت پس انکشتر را کرفت در جامهٔ خود بست و خدا را شکر
کرد و ماهیها را پاکیزه کرد و بخانه اورد پس زن بسیار شاد شد و کفت میخواهم پدر و مادر مرا طلبی
تا بدانند که تو کسب کردهٔ چون ایشانرا طلبید از ان ماهی تناول کردند سلیمان با ایشان کفت که ایا مرا می
شناسید کفتند نه والله نمیشناسیم ترا اما از تو بهتر کسی را ندیده ایم پس انکشتر خود را که در شکم
ماهی یافته بود بیرون اورد و در دست کرد در همانساعت مرغان و جنیان همه بر او کرد امدند و باد
در فرمان او شد و پادشاهی او ظاهر کردید زن را و پدر و مادر او را برداشت و ببلاد اصطخر اورد
شیعیان او از اطراف عالم بنزد او جمع شدند و شاد کردیدند از شدتها که ایشانرا در غیبت انحضرت رو
داده بود فرج یافتند مدتی پادشاهی کرد چون هنکام وفات انحضرت شد اصف پسر برخیا را وصی خود
کردانید بامر الهی و پیوسته شیعه بنزد اصف می امدند و مسایل دین خود را از او اخذ مینمودند پس
خدا اصف را از میان ایشان غایب کردانید بغیبت طولانی پس باز از برای شیعیان ظاهر شد و مدتی
در میان ایشان ماند پس ایشانرا وداع کرد کفتند دیکر کجا ترا ابینیم فرمود که نزد صراط در قیامت و از
ایشان غایب کردید بسبب غایب شدن او بلیه بر بنی اسرائیل سخت شد و بخت نصر بر ایشان مستولی شد
و کرد نسبت با ایشان انچه کرد شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی بسند معتبر دیکر از انحضرت روایت
کرده است که چون پادشاهی سلیمان ع از او برطرف شد از میان قوم خود رفت بیرون و مهمان مرد
بزرکی شد ان مرد ضیافت نیکو کرد انحضرت را و احسان بسیار بانحضرت نمود تعظیم و توقیر بسیار انحضرت

فرمود بسبب فضایل و کمالات و عباداتی که از انحضرت مشاهده مینمود پس دختر خود را بانحضرت
تزویج نمود پس روزی دختر بانحضرت کفت که چه بسیار نیکوست اخلاق تو و کاملست خصلتهای تو
در تو نمیبینم خصلت بدی مکر انکه در خرج پدر منی پس سلیمان ع بساحل دریا امد و اعانت کرد صیادی
را بر شکار ماهی و صیاد ماهی باو داد و از شکم ان ماهی انکشتر پادشاهی خود را یافت بدانکه در این
قصه نزاع عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست حقتعم در قران مجید میفرماید که * و وهبنا لداود
سلیمان نعم العبد انه اواب * یعنی بخشیدیم بداود سلیمان را نیکو بندهٔ بود سلیمان بدرستی که بود
او بسیار رجوع کننده بدرکاه ما بطاعت و بندکی * اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد * یاد اور
وقتی را که عرض کردند بر او در وقت پسین اسبان نجیب را که بر سه دست و پای ایستادند از یک پا
سر سم را بر زمین میکذاشتند و نیک رفتار و تندرو بودند کفته اند که هزار اسب نفیس بودند که از
داود ع بانحضرت رسیده بود بعضی کفته اند که اسبان بالدار بودند که از دریا برای انحضرت بیرون
امده بودند * فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب * پس کفت بدرستی که من
دوست داشتم دوست داشتن اسبانرا از یاد پروردکار خود تا پنهان شد افتاب در پرده یعنی پست شد
یا غروب کرد * ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق * بر کردانید اسبان را بر من پس شروع کرد
بزدن ساقها و کردنهای اسبان یا بر کردانید افتاب را برای من پس مسح کرد ساق و کردن خود را برای
وضو و نماز کردن * و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب * بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان
را و انداختیم بر کرسی او بدنی را پس انابه و توبه کرد بسوی ما علی بن ابراهیم رحمه الله کفته است
در تفسیر این ایات که سلیمان ع اسبان را بسیار دوست میداشت مکرر میطلبید بر او عرض میکردند
پس روزی مشغول اسب دیدن شد تا افتاب فرو رفت و نماز عصر از او فوت شد غم عظیمی باین سبب
او را عارض شد پس دعا کرد که حقتعم افتاب را برای او بر کرداند تا نماز عصر بکند پس بر کشت افتاب تا وقت
نماز عصر را ادا کرد پس اسبان را طلبید و بشمشیر کردن زد انها را و پی کرد تا همه را کشت چنانچه حقتعم
فرموده است که شروع کرد بمسح ساق و کردن انها در تفسیر افتان او امتحان کفته است که چون حضرت
سلیمان زن بهمی را تزویج کرد از برای او پسری از ان زن بهم رسید بسیار ان پسر را دوست میداشت
ملک موت بسیار بنزد انحضرت می امد روزی امد و نظر تندی بسوی ان پسر کرد پس سلیمان از نظر
کردن ملک موت ترسید بمادر ان پسر کفت که ملک موت نظری بپسر من کرد کمان دارم که بقبض روح
او مامور شده باشد پس بجنیان و شیاطین کفت که ایا شما را حیله هست در اینکه او را از مرک بکریزانید
پس یکی از ایشان کفت که من او را در زیر چشمهٔ افتاب میکذارم در مشرق سلیمان کفت که ملک موت
در مابین مشرق و مغرب بیرون می اید پس دیکری کفت که من او را در زیر زمین هفتم میکذارم

سلیمان کفت ملك موت بایجانبو میرسد پس دیکری کفت که مرا او را در میان ابر و هوا میکذارم پس
برد او را در میان ابر کذاشت پس ملك موت در میان ابر روح ان پسر را قبض کرد و مرده بر روی کرسی
سلیمان افتاد چون دانست که خطا کرده است توبه و انابه کرد و کفت پروردکارا بیامرز مرا و ببخش مرا
پادشاهی که سزاوار نباشد احدی را بعد از من بدرستی که توئی بسیار بخشنده پس حقتعم میفرماید که
مسخر کردانیدیم برای او باد را که جاری میشد بامر او نرم هر جا که میخواست و شیاطین را مسخر کردانیدیم
برای او که عمارتها بنا کنند و دُر در یا غواصی کنند برای او و دیکران را از شیاطین که بر یك دیکر بسته
بودند بزنجیرها و انها شیطانی چند بودند که مقید کرده بود ایشان را بر هم بسته بود بسبب انکه نافرمانی او
کردند در وقتی که خدا ملك او را سلب کرده بود چنانچه از حضرت صادق عم منقولست که حقتعم
پادشاهی سلیمان را در انکشترش کذاشته بود پس هر کاه که ان انکشتر را در دست میکرد جمیع جن
و انس و شیاطین و مرغان هوا و وحشیان صحرا نزد او حاضر میشدند و او را اطاعت میکردند پس بر تخت
خود مینشست حقتعم بادی میفرستاد که تخت او را با جمیع شیاطین و مرغان و ادمیان و چهارپایان و اسبان
بر روی هوا میبرد بهر جائی که میخواست سلیمان عم پس نماز صبح را در شام میکرد و نماز ظهر را در فارس
میکرد امر میفرمود شیاطین را که سنك را از فارس بر میداشتند و در شام میفروختند چون اسبان را کردن
زد و پی کرد حقتعم پادشاهی او را سلب کرد چون داخل بیت الخلا میشد انکشتر را بعضی از خدمهٔ خود
میسپرد پس شیطانی امد و فریب داد خادم انحضرت را و انکشتر را از او کرفت در دست کرد پس شیاطین
و جنیان و ادمیان و مرغان و وحشیان همه نزد او حاضر شدند او را اطاعت کردند چون سلیمان بطلب
انکشتر بیرون امد انکشتر را نیافت و پادشاهی را با دیکری یافت کریخت و بکنار دریا شتافت بنی اسرائیل
اطوار شیطان را که بصورت سلیمان شده بود و دعوای سلیمانی میکرد منکر یافتند و موافق اطوار
حسنهٔ انحضرت نیافتند بشك افتادند پس بنزد مادر سلیمان رفتند و از او پرسیدند که در این اوقات
از سلیمان چیزی مشاهده مینمائی که خلاف عادت معهود او باشد کفت او بیشتر نیکوکارترین مردم
بود نزد من در این ایام مخالفت من میکند چون از کنیزان و زنان انحضرت پرسیدند کفتند سلیمان بیشتر
در حیض با ما نزدیکی نمیکرد در این اوقات در حیض بنزدیك ما می امد چون شیطان ترسید که بیابند
که او سلیمان نیست انکشتر را در دریا انداخت و کریخت حقتعم ماهی را امر فرمود که انکشتر را فرو برد
بنی اسرائیل چهل روز متحیر ماندند و سلیمان را تفحص میکردند و سلیمان در کنار دریا میکردید توبه
و انابه میکرد و بدرکاه خدا تضرع مینمود بعد از چهل روز بصیادی رسید که ماهی شکار میکرد از او
استدعا کرد که رخصت بده که من تو را یاری کنم از ماهی که شکار میکنی حصهٔ بمن بدهی چون او را اعانت
کرد بر شکار ماهی صیاد یکماهی بانحضرت داد چون سلیمان شکم ان ماهی را شکافت که انرا بشوید

انکشتر خود را در شکم ان یافت پس انکشتر را در انکشت خود کرد جمیع جنیان و شیاطین و ادمیان
و مرغان و وحشیان بر دور ان جمع شدند بجای خود بر کشت شیطان را با لشکرهای او کرفت و مقید
کردانید بعضی را در میان اب و بعضی را در میان سنك بنامهای بزرك خدا محبوس کردانید ایشان
محبوس و معذب خواهند بود تا روز قیامت چون حضرت سلیمان بملك خود بر کشت باصف که کاتب
و وزیر او بود و خدا در حق او فرموده است که علمی از کتاب نزد او بود و قصر بلقیس را بیك چشم زدن
حاضر کردانید سلیمان اعتراض نمود که من مردم را معذور میدارم که نمیدانستند که او شیطان است تو را
چکونه معذور دارم که میدانستی اصف در جواب کفت بخدا سوکند میخورم که میشناختم ان ماهی را که
انکشتر تو را برداشته بود و پدر و مادر و عمو و خالوی ان ماهی را نیز میشناختم اما امر الهی چنین بود
شیطان بمن کفت که از برای من بنویس چنانچه برای سلیمان مینوشتی من کفتم قلم من بجور و ظلم جاری
نمیشود کفت پس بنشین و چیزی منویس پس من می نشستم بضرورت و چیزی برای او نمی نوشتم و لیکن
مرا خبر ده ای سلیمان که چرا هدهد را دوست میداری و حال انکه از همه مرغان خسیس تر و بد
بوتر است فرمود که برای ان دوست میدارم انرا که اب را در زیر سنك سخت می بیند اصف کفت چرا اب را
در زیر سنك می بیند و دام را در زیر یکمشت خاك نمی بیند تا بدام می افتد سلیمان فرمود که چون امری
مقدر شد دیده کور میشود تا اینجا روایت علی بن ابرهیم رحمه الله بود و عامه نیز نزدیك باین روایت
کرده اند که سلیمان عم خبر باو رسید که شهری در میان دریا هست پس بر بساط خود نشست با لشکر
خود و باد انرا برد بان شهر و ان شهر را فتح کرد پادشاه شهر را کشت پادشاه دختری داشت که او را جراده
میکفتند در نهایت حسن و جمال بود پس دختر را برای خود کرفت و مسلمان کرد او را و با او مقاربت نمود
و او را بسیار دوست میداشت چون جراده بر مفارقت پدر خود بسیار میکریست سلیمان شیاطین را امر فرمود
شبیه پدر او را ساختند دختر جامهٔ مثل جامه پدر خود ساخت بر انصورت پوشانید هر صبح و شام با کنیزان
خود بنزد انصورت میرفت انرا سجده میکردند پس اصف خبر داد سلیمان را باین واقعه و سلیمان ان صورت را
شکست و زن را عقوبت نمود و خود بخلوت رفت بر روی خاکستر نشست تضرع و توبه و استغفار
مینمود کنیزی داشت که او را امینه میکفتند و هر کاه بیت الخلا میرفت یا با زنی مقاربت میکرد انکشتر خود
را باو میسپرد پس روزی انکشتر خود را باو سپرد و داخل بیت الخلا شد پس شیطانی که سرکردهٔ شیاطین
دریا بود بصورت سلیمان بنزد امینه امد و کفت ای امینه انکشتر مرا بده انکشتر را کرفت و رفت و بر تخت
سلیمان نشست جن و انس و حیوانات همه مطیع او شدند و صورت سلیمان عم متغیر شد چون بنزد امینه
امد و انکشتر را طلبید امینه او را نشناخت و دور کرد پس دانست که اثر ان کناه که در خانهٔ او واقع شده
بود باو رسیده است بنزد هر یك از زنان و کنیزان خود که رفت او را نشناختند و دور کردند پس

بکنار دریا رفت و خدمت صیادان میکرد و ماهی از برای ایشان بخانهای ایشان نقل میکرد هر روز دو ماهی باو میدادند براین حال بود تا چهل روز بقدر انچه در خانهٔ او بت پرستیده بودند چون اصف و عظمای بنی اسرائیل اطوار شیطان و حکم او را مخالف اداب و حکم سلیمان یافتند از زنان سلیمان احوال او را پرسیدند گفتند که در حیض با ما مقاربت میکند و غسل جنابت نمیکند بعضی گفته اند حکم شیطان بر همه چیز سلیمان جاری شد بغیر از زنان او که بر ایشان دست نیافت پس شیطان پرواز کرد و انگشتر را در دریا انداخت سلیمان در میان شکم ماهی انگشتر را یافت در انگشت خود کرد پادشاهی باو برگشت شیطانرا گرفت در میان سنگی حبس کرد در دریا انداخت اینست معنی قول حقتعم که ما امتحان کردیم سلیمانرا و جسدی بر کرسی او انداختیم مراد از ان جسد ان شیطانست که بصورت او بر کرسی او نشست جمیع متکلمان و مفسران شیعه هردو قصه را انکار کرده اند و گفته اند که پیغمبر خدا منزهست از انکه حیوانی چند را بی گناه گردن بزند و پی کند بسبب غافل شدن خود از نماز و پیغمبری و پادشاهی خدایی بانگشتر نمیباشد که هر که انگشتر را بپوشد پادشاه شود اگر شیطانرا ان اقتدار بوده باشد که بصورت پیغمبران متمثل شود هر اینه اعتماد از کلام پیغمبران و فرموده های ایشان و کردار ایشان برطرف میشود زیرا که محتمل خواهد بود که انچه ایشان میگویند و میکنند شیطانی بر ایشان افترا کند ایضا اگر شیطانرا چنین اقتداری بر دوستان خدایی بود میبایست یکی از ایشانرا بر روی زمین نگذارد بلکه همه را بکشد و کتابهای ایشانرا بسوزاند و خانهای ایشانرا خراب کند انچه مقتضای عداوت اوست نسبت با ایشان عمل اورد ایضا چون تواند بود که حقتعم کافر را متمکن گرداند که در حرمت پیغمبری داخل کند ایضا اگر ان بت پرستی برخصت سلیمان و رضای او بود پس اموجب کفر است چگونه بر پیغمبر خدا کفر روا باشد و اگر بدون اطلاع او بود پس او را چه تقصیر بود که این عقوبتها بر ان مترتب شود پس بدانکه محققان شیعه در تاویل این ایات وجوه بسیار ایراد نموده اند که ما ذکر بعضی از انها در این مقام برای رفع شبه از خواص و عوام اکتفا مینماییم اما ایات غرض خیل پس در ان چند وجه گفته اند وجه اول انست که ابن بابویه رحمه الله علیه در کتاب من لایحضره الفقیه بسند صحیح از زراره و فضیل بن یسار روایت کرده است که ایشان از امام محمد باقر عم پرسیدند از تفسیر قول حقتعم * ان الصلوة کانت علی المومنین کتابا موقوتا * که ترجمهٔ لفظش انست بدرستی که نماز بود بر مومنان واجب گردانیده شده و وقت ان معین گردیده حضرت فرمود که موقوت بمعنی مفروض و واجبست و مراد ان نیست که اگر وقت بدر رود بی اختیار یا وقت فضیلت بگذرد مطلقا بعد از ان نماز را بکند باطل باشد اگر چنین میبودی بایست سلیمان بن داود هلاک شود که نماز او ترک شد تا وقت بدر رفت و لیکن هر که نماز را فراموش کند هر وقت که یاد او می اید بجا می اورد پس ابن بابویه بعد از نقل این حدیث گفته است که جاهلان اهل سنت

میگویند که حضرت سلیمان عم روزی مشغول بعرض اسبان گردید تا افتاب پنهان شد در حجاب پس امر کرد که اسبانرا برگردانیدند انهارا گردن زد و پی کرد و گفت که این اسبان مرا از یاد پروردگار خود مشغول کردند چنان نیست که ایشان میگویند زیرا که اسبان را گناهی نبود که انهارا گردن بزند و پی کند زیرا که انها خود نیامده بودند که انحضرت را مشغول گردانند بلکه ایشانرا بجبر اورده بودند و حال انکه حیوانی چند بودند و مکلف نبودند انچه صحیح است در این باب انست که از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که روزی سلیمان عم مشغول دیدن اسبان گردید در طرف پسین تا افتاب در حجاب پنهان شد پس خطاب نمود بملائکه که برگردانید افتاب را بر من تا نماز را در وقت خود بجا اورم پس برگردانیدند ملائکه افتاب را و انحضرت ساقها و گردن خود را مسح کرد امر کرد اصحابش را که نماز از انها نیز فوت شده بود که ساقها و گردن خود را مسح کنند و وضوی ایشان برای نماز چنین بود پس برخواست و نماز کرد چون از نماز فارغ شد افتاب غروب کرد و ستارها ظاهر گردید پس اینست مراد خدا از انکه فرموده است که * فطفق مسحا بالسوق والاعناق * مولف گوید * که بعضی گفته اند که افتاب غروب نکرده بود نماز انحضرت فوت شده باشد بلکه پشت کوه دیوارها پنهان شده بود که وقت فضیلتش فوت شده بود پس برگردانید افتاب را که نماز را در وقت فضیلت بجا اورد چنانچه ظاهر حدیث اول اینست و حدیث دویم نیز ابا از این ندارد زیرا که ستارها بعد از غروب ظاهر شدن ممکنست که برای این باشد که افتاب تندتر حرکت کرده باشد تا تدارک مدت توقف بشود و حساب ساعات روز و شب برهم نخورد و اگر افتاب غروب کرده باشد باز ممکنست که وقت نماز ایشان بغروب فوت نمیشده باشد با انکه چون حضرت میدانست که افتاب برای او برخواهد گشت بر او تاخیر کردن حرام نباشد و کسی که سهو را بر پیغمبران تجویز کند حمل بر سهو میتواند کرد این وجه در تحویل ایهٔ کریمهٔ او جه وجوهست عامه نیز این وجه را از حضرت امیر المومنین عم روایت کرده اند احادیث بسیار دلالت میکند برد شمس بر سلیمان عم و بنا برانکه مکرر مذکور شد که انچه در امم سابقه واقع شده است در این امت نیز مثل ان واقع میشود همچنانچه در بنی اسرائیل دو مرتبه افتاب برگشت یکمرتبه از برای یوشع وصی موسی عم و یک مرتبه برای سلیمان عم همچنین در این امت دو مرتبه افتاب برگشت از برای امیر المومنین عم در مدینه در مسجد فضیخ یک مرتبه بعد از وفات انحضرت در حله در مسجد شمس چنانچه در ابواب معجزات انحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعم عامه و خاصه از عبد الله بن عباس روایت کرده اند که افتاب برنگشت مگر از برای سه کس یوشع و سلیمان و علی بن ابی طالب عم بنا بر این تاویل ضمیر توارت و ردوها هردو بافتاب راجع است وجه دویم انست که هردو ضمیر باسبان راجع باشند یعنی اسبان را بردند تا از نظر انحضرت غایب شدند پس امر فرمود که باز اسبان را برگردانیدند دست بر یال و پاهای انها کشید یا یالها و پاهای انها را شست

برای اظهار انکه اکرام اسبان و خدمت ایشان کردن برای جهاد در راه خدا امدوح و پسندیده است
پس بنا برابن مراد از * احببت حب الخیر عن ذکر ربی * انست که من محبت اسبان را اختیار کردم باظاهر
کردانیدم بسبب انکه در ذکر پروردکارم یعنی در توریة مدح ان واقع شده است یا انکه سبب
اطاعت پروردکار خود در جهاد کردن انها داده است میدارم نه از برای خواهش نفس خود وجه سیم
انست که ضمیر اول راجع بافتاب شد و ضمیر دوم راجع باسبان یعنی عرض خیل نمود تا افتاب پنهان شد
پس امر فرمود که اسبان را بر کردانند و کردن زد و پی کرد انها را نه از برای عقوبت انها بلکه از برای انکه
کوشت انها را در راه خدا تصدق کند بعد از ان دیکر مانع او نشوند از یاد خدا یا انکه چون عزیزترین
مالش بود و تصدق با عز مال خود سنت است انها را کشته و کوشت انها را تصدق کرد برای کفاره ترك
اولائی که از او صادر شده بود یا انکه دست بر کردن و پای اسبان مالید و انها را سر داد در راه خدا که
هر که خواهد متصرف شود و نکشت انها را اما تاویل افتان انحضرت و جسدی که بر کرسی او افتاد پس
بچند وجه کرده اند اول انکه روزی انحضرت بر تخت خود نشسته بود پس کفت که امشب هفتاد زنرا
می بینم که هر یك از ایشان یك پسر بیاورند که در راه خدا جهاد کنند و انشاء الله نکفت پس باز نان نزد
یکی کرد هیچ یك از ایشان حامله نشدند مکر یك زن و از او فرزندی بهم رسید که ناقص بود و نصف
بدن داشت چون ان فرزند را اوردند بر روی تخت او کذاشتند دانست که بسبب ان ترك اولی و ترك
مستحب است که انشاء الله نکفت پس توبه و انابه بدرکاه خدا کرد دوم انست که از حضرت صادق عم
روایت کرده اند که پسری از برای انحضرت متولد شد پس جنیان و شیاطین کفتند که اکر پسر او بماند
ما از پسر او خواهیم کشید از محنت و ازارانچه از او کشیدیم پس انحضرت ترسید که مبادا اسیبی
از ایشان بفرزند او برسد پس او را در میان ابر کذاشت که در انجا شیر بخورد و تربیت بیابد پس ناکاه
دید که ان پسر مرده بر روی تختش افتاد این تنبیهی بود انحضرت را که حذر کردن برای دفع قدر فایده
نمی بخشد و تادیبی بود برانکه چرا بر حق تعم اعتماد ننمود از شیاطین ترسید بر تدبیر خود اعتماد نمود توبه
و انابه از برای این مکروه بود سیم انکه انحضرت را بیماری شدیدی عارض شد و بر روی تخت خود
افتاد مانند جسدی بی روح پس باز کشت بصحت بدعا و تضرع کرد خدا او را شفا بخشید اینها وجوهیست
که علمای شیعه و غیر ایشان در تاویل این ایه کفته اند انچه علی بن ابراهیم در این باب روایت کرده است
رد کرده اند بان وجوهی که مذکور شد و حمل بر تقیه کرده اند اما ان دو حدیث اول که ابن بابویه و شیخ
طوسی روایت کرده اند چون در انها ذکر استیلای شیطان نیست ممکنست که حق تعم برای امتحانی که
قوم انحضرت را فرموده باشد یا تادیبی که انحضرت را بر فعل مکروهی نموده باشد مدتی پادشاهی ظاهری
انحضرت را سلب نموده باشد از میان قوم خود غایب شده باشد باز بامر الهی بسوی قوم خود بر کشته باشد

چنانچه کذشت که بسیاری از پیغمبران از قوم خود غایب شدند و باز بسوی ایشان بر کشتند و ان
انکشتر سبب پادشاهی نباشد بلکه علامت عود پادشاهی ظاهری و امر بیر کشتن بسوی قوم خود بوده
باشد والله تعم یعلم * فصل دوم * در بیان قصه کذشتن انحضرت است بوادی موران و سایر معجزات
انحضرت که در باب وحوش و طیور بظهور پیوسته است حق تعم فرموده است * که وحشر لسلیمان
جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون یعنی جمع کرده شد برای سلیمان لشکرهای او از جنیان
و ادمیان و مرغان پس اول و اخر ایشان بیکدیکر پیوسته شد که پراکنده نباشند * حتی اذا اتوا علی
واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون * تا چون
کذشتند بر وادی موران کفت موری که ای کروه موران داخل شوید در خانهای خود تا در هم
نشکنند شما را سلیمان و لشکرهای او بنادانی * فتبسم ضاحکا من قولها و قال رب اوزعنی ان اشکر
نعمتك التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و ادخلنی برحمتك فی عبادك الصالحین
• پس سلیمان تبسم کرد و خندان شد از کفتار او و کفت پروردکارا مرا الهام کن و توفیق بده که شکر کنم
نعمت ترا که انعام کردهٔ بر من و بر پدر و مادر من و اینکه بجا اورم عمل شایستهٔ که بپسندی انرا و داخل
کردان مرا برحمت خود در میان نیکان شایسته خود بعضی کفته اند این وادی بود در طایف و بعضی
کفته اند که در شام بود علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون باد تخت انحضرت را برداشت کذشت
بر وادی موران ان وادیست که طلا و نقره میروید از ان چنانچه حضرت صادق عم فرمود که خدا را
وادی هست که طلا و نقره از ان میروید انرا حمایت نموده است بضعیف ترین خلقش که ان مورچه است
اکر خواهند شتران قوی داخل ان وادی شوند نمیتوانند شد ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که چون مورچه این سخن را کفت باد صدای او را بسلیمان رسانید در هنکامی که
بر روی هوا میرفت پس امر فرمود باد را که بایستاد و مورچه را طلبید چون انرا حاضر کردند فرمود که
مکر ندانستی که پیغمبر خدایم و ستم بر کسی نمیکنم کفت بلی میدانستم فرمود که پس چرا ایشانرا از ظلم من
ترسانیدی و کفتی داخل خانهای خود شوید کفت ترسیدم که چون نظر ایشان بر زینت تو بیفتد مفتون
شوند بزینت دنیا و از خدا دور شوند پس مورچه کفت تو بزرکتری یا پدر تو داود سلیمان کفت بلکه
پدرم داود بزرکتر است و بهتر است از من مورچه کفت پس چرا حروف اسم تو یك حرف زیاده تر کرده
اند از حروف اسم پدر تو سلیمان کفت نمیدانم مورچه کفت از برای انکه چون پدر تو بسبب ترك اولی
جراحتی در دل او بهم رسید و جراحت دل خود را بمودت خدا مداوا کرد پس باین سبب او را داود نامیدند
چون تو از ان جراحت سالمی ترا سلیمان میکویند اما جراحت پدر تو سبب کمال او شد و امید دارم که
تو نیز بمرتبه کمال او برسی پس مورچه کفت میدانی که خدا چرا باد را از میان سایر مخلوقات خود در فرمان

توکردانید سلیمان کفت نمیدانم مورچه کفت از برای انکه بدانی که ملك تو بر باداست اعتماد رانمی شاید
اکر همه چیزها را در دنیا خدا در فرمان تو کند چنانچه باد را در فرمان تو کرده است هر اینه همه ازدست
تو بدر خواهد رفت چنانچه باد در دست کسی نماند پس در این وقت سلیمان عم تبسم فرمود و خندید
از سخنان ان ای عزیز لطف و احسان جناب مقدس الهی را نسبت بدوستانش ملاحظه نما که در چه
مرتبه است و ایشانرا بچه وسیلها متذکر میکرداند و مورچهٔ ضعیف را واعظ سلیمان باان عظمت شان
میسازد تا مور ان عجب وخودبینی ونخوت رخنه دراساس منیع جلالت و رفعت ایشان نیندازند و درهمه
احوال نزد خداوند ذو الجلال در مقام تذلل وتضرع و ابتهال بوده باشند* فسبحانه مااعظم شانه واجل
امتنانه* چنانچه بدوسند صحیح و معتبراز حضرت صادق عم منقولست که روزی حضرت سلیمان باجنیان
وادمیان برای طلب باران بصحرا رفت پس کذشت بمورچه لنکی بالهای خود را پهن کرده بود برزمین
و دست بسوی اسمان بلند کرده بود و میکفت ماخلقیم از مخلوقات تو و محتاجیم بروزی تو پس مارا
مواخذه منما وهلاك مکن بکناهان فرزندان ادم و باران از برای ما بفرست پس سلیمان باصحاب خود
فرمود که برکردید که شفاعت دیکری را در حق شما قبول کردند و بروایت دیکر شمار ابیرکت دیکری
باران دادند و بسند معتبراز حضرت امام زین العابدین عم منقولست که این کاکلی که برسر قبره یعنی
هوجه هست از دست مالیدن حضرت سلیمان است و سببش ان بود که روزی نری باماده خواست که
جفت شود و ماده قبول نمیکرد پس ان نر کفت امتناع مکن که من مطلبی ندارم بغیراز اینکه از ما فرزندی
بهم رسد که ذکرحق تعم بکند پس ماده راضی شد و چون خواست که تخم بکذارد نر ازان پرسید که درکجا
میخواهی تخم بکذاری کفت میخواهم که دور شوم از راه و تخم بکذارم نر کفت که من چنین مصلحت میدانم که
تخم رانزدیك راه بکذاری کسی که تورا ببیند نداند تخم کذاشتهٔ بلکه کمان کند که برای دانه برچیدن
نزدیك راه امدهٔ پس نزدیك راه تخم کذاشت و بر روی ان نشست چون نزدیك شد که جوجه براورد
ناکاه شوکت سلیمانی پیدا شد که بالشکرش می اید و مرغان برسراو سایه افکنده اند پس ماده بجفت خود
کفت که اینك سلیمان بالشکرش پیدا شدند و ایمن نیستم از انکه تخم مرا پامال کنند نر کفت سلیمان مرد
رحیمست ایا نزد تو چیزی هست که برای جوجهای خود پنهان کرده باشی کفت بلی ملخی دارم که برای
جوجهای خود پنهان کرده ام ایا تو چیزی داری نر کفت بلی من خرمایی دارم که از تو پنهان کرده بودم
و برای جوجهای خود نکاه داشته ام پس ماده کفت که تو خرمای خود را بردار و من ملخ خود را برمیدارم
و میرویم برسر راه سلیمان این هدیها را بخدمت او میکذرانیم زیراکه او مردیست که هدیه را دوست
میدارد پس نر خرما را بمنقار خود کرفت و ماده ملخ را بپاهای خود کرفت و پرواز کردند برسر راه انحضرت
امدند و انحضرت بر تخت خود نشسته بود چون نظر مبارکش برایشان افتاد دست راست خود را کشود

تا نر بران نشست و دست چپ خود را کشود تاماده بران نشست و از احوال ایشان سوال نمود چون احوال
خود را عرض کردند هدیه ایشانرا قبول فرمود و لشکر خود را بجانب دیکر کردانید که ضرر بایشان وتخم
ایشان نرسانند و دست مبارك خود را برسر ایشان کشید و دعای برکت برای ایشان کرد پس این تاج
عزت برسر ایشان از برکت دست بامیمنت انحضرت بهم رسید* موءلف کوید* که در این قصه وقصه
مور ممکنست توهم ایشان از لشکر سلیمان باانکه انحضرت بالشکر خود در هوا میرفتند از جهت هجوم
نظارکیان بوده باشد یا بتوهم اینکه مبادا در انجا بساط فرو نشیند باانکه در انوقت انحضرت برزمین سواره
میرفته باشند و در حدیث سابق از قصه مورچه جواب دیکر برای این شبهه ظاهر میشود غافل مباش
و بروایت دیکر منقولست که خرج مقرری هر روزهٔ حضرت سلیمان هفت کر بود پس حیوانی از حیوانات
دریا روزی سر براورد و کفت ای سلیمان امروز مرا ضیافت کن حضرت سلیمان فرمود که از وقه
یکماههٔ لشکر خود را برای او حاضر کردند در کنار دریا مانند کوه عظیمی شد پس ان ماهی سر از دریا
بیرون اورد همه ان از وقه را خورد و کفت ای سلیمان تمام قوت من کو این بعضی از قوت یکروزهٔ من
بود پس سلیمان تعجب کرد فرمود که ایا در دریا مثل تو جانوری در بزرکی هست کفت هزار کروه هستند
مثل من پس سلیمان کفت* سبحان الله الملك العظیم* و در روایت دیکر نقل کرده اند که روزی کنجشك
نری بامادهٔ خود کفت که چرا نمیکذاری با تو جفت شوم اکر خواهم قبه سلیمان را بمنقار خود می توانم بکنم
و در دریا افکنم چون باد سخن او را بسمع شریف سلیمان رسانید تبسم نمود و حکم فرمود که هر دو را حاضر
کنند پس بکنجشك نر خطاب نمود که ایا ان دعوی که کردی بعمل می توانی اورد کفت نه یا رسول الله
ولیکن ادمی خود را از بیت میدهد و عظیم مینماید نزد زن خود و عاشق را ملامت نمیتوان کرد برانچه
بکوید پس سلیمان باماده خطاب فرمود که چرا با او مضایقه میکنی در انچه میخواهد و حال انکه او دعوی
عشق و محبت تو میکند کنجشك ماده کفت ای پیغمبر خدا او دوست من نیست دروغ میکوید و دعوای
باطلی میکند زیراکه با من دیکری را دوست میدارد پس سخن ان کنجشك در دل سلیمان اثر کرد
و بسیار کریست و چهل روز از معبد خود بیرون نیامد و دعا میکرد که حق تعالی دل او را از لوث
محبت غیر خود پاك کرداند و مخصوص محبت خود کرداند و در روایت دیکر وارد شده است که روزی
سلیمان شنید که کنجشك نری باماده میکوید که نزدیك من بیا تا با تو جفت شوم شاید که خدا پسری بما
کرامت فرماید که یاد خدا بکند که ما پیر شده ایم حضرت سلیمان از سخن او تعجب کرد و کفت این نسبت
خبران کنجشك از پادشاهی من بهتر است روزی بلبلی خواندکی و رقص میکرد سلیمان کفت که
میکوید که من نیم خرما که بخورم پروا ندارم اکر دنیا نباشد و فاختهٔ صدا زد کفت میکوید کاش این خلایق
خلق نشده بودند و طاوس صدا زد فرمود که میکوید هر چه میکنی جزا می یابی و هدهدی صدا کرد

فرمود که میکوید که کسی رحم نکند او را رحم نمیکنند و صرد که جانوریست که در نخلستان می باشد
صدا زد فرمود که میکوید استغفار کنید ای کناه کاران و طوطی صدا کرد فرمود که میکوید که هر زندهٔ
میمیرد و هر نوی کهنه میشود و پرستکی خواند کی کرد فرمود که میکوید که کار خیری پیش بفرستید
تا مزد او را بیابید و کبوتری خواند فرمود که میکوید که * سبحان ربی الاعلی ملاء سمواته و ارضه *
و قمری خواند فرمود که میکوید سبحان ربی الاعلی * و فرمود که کلاغ بر عشار ان نفرین میکند و کود
کوره میکوید کل شئی هالك الا وجهه * یعنی همه چیز هلاك میشود بغیر ذات مقدس حقتعالی
و اسفرود میکوید هر که ساکت شد سالم ماند و سبزه قبا میکوید وای بر کسی که همت او بتحصیل دنیا
مصروف باشد و وزغ میکوید * سبحان ربی القدوس * و باز میکوید * سبحان ربی و بحمده *
و دراج میکوید * الرحمن علی العرش استوی * فصل سیم * در بیان قصهٔ انحضرتست با بلقیس علی
بن ابراهیم رحمه الله علیه روایت کرده است که چون حضرت سلیمان بر تخت خود می نشست جمیع مرغان که
حقتعم مسخر او کردانیده بود حاضر میشدند و سایه می افکندند بر هر که نزد تخت انحضرت حاضر بود پس
روزی هدهد غایب شد از میان مرغان و از جای ان افتاب بر دامن انحضرت تابید پس بجانب بالا نظر
کرد و هدهد را ندید چنانچه حقتعم فرموده است که * و تفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان
من الغائبین * یعنی جستجو نمود هدهد را پس کفت چیست مرا که نمی بینم هدهد را بلکه او غایبست و حاضر
نیست * لاعذبنه عذابا شدیدا * البته او را عذاب خواهم کرد عذابی سخت مرویست که یعنی پرش را
میکنم و در افتاب می اندازم * او لاذبحنه * یا او را ذبح میکنم * او لیاتینی بسلطان مبین * یا بیاورد برای
من حجتی قوی و عذری ظاهر * فمکث غیر بعید * پس مکث کرد اندك زمانی که هدهد پیدا شد
و سلیمان عم از او پرسید کجا بودی * فقال احطت بما لم تحط به و جئتك من سباء بنباء یقین * پس کفت
هدهد که دانستم و علم من احاطه کرد بچیزی که علم تو بان احاطه نکرده است و اورده ام از برای تو
از جانب شهر سبا خبر محقق متیقنی که در ان شکی نیست * انی وجدت امراة تملکهم و اوتیت من کل شی
ولها عرش عظیم * بدرستیکه من یافتم زنی را که پادشاه ایشانست یعنی بلقیس دختر شراحیل بن مالك و
او داده شده است از هر چیز که پادشاهان را بان احتیاج میباشد و او راهست تختی بزرك * وجدتها و قومها
یسجدون للشمس من دون الله * یافتم او را و قوم او را که سجده میکنند از برای افتاب بغیر از خدا *
و زین لهم الشیطان اعمالهم فصدهم عن السبیل فهم لا یهتدون الا یسجدو الله الذی یخرج الخبء فی
السموات والارض و یعلم ما یخفون و ما یعلنون * و زینت داده است از برای ایشان شیطان اعمال قبیحهٔ
ایشان را پس منع کرده است ایشان را از راه حق پس ایشان هدایت نمی یابند بسوی حق و زینت داده است
برای ایشان که سجده نکنند برای خداوندی که بیرون می اورد چیزهای پنهان را در اسمانها و زمین

میداند انچه پنهان میکنند و انچه اشکار میکنند * الله لا اله الا هو رب العرش العظیم * خداوند عالمیان
که بجز او خداوندی نیست پروردکار عرش عظیم است * قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین
سلیمان کفت بزودی نظر خواهیم کرد که ایا راست کفتهٔ یا بودهٔ از دروغ کویان * اذهب بکتابی هذا فالقه
الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون * ببر نامهٔ مرا اینك پس بینداز انرا بسوی ایشان و پنهان شو پس به
بین یا بکذ بکر در باب این نامه چه میکویند * قالت یا ایها الملؤ انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمان وانه
بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین * علی بن ابرهیم روایت کرده است هدهد کفت که
او بر تخت عظیمی نشسته است و من داخل تخت او نمیتوانم شد سلیمان فرمود که نامه را از بالای قبهٔ او بینداز
پس هدهد رفت بشهر سبا و از روزنهٔ قصر بلقیس نامه را بدامن او انداخت چون نامه را خواند
ترسید و رؤسای لشکر خود را جمع کرد و کفت انچه خدا یاد فرموده است که ای کروه اشراف لشکر من
بدرستیکه انداخته شد بسوی من نامهٔ کریم و بزرکوار و علی بن ابراهیم کفته است که یعنی مهر کرده شده
و از حضرت صادق عم منقولست که از کرامت نامه انست که سرش را مهر کنند بدرستیکه ان نامه اینست از
سلیمان و در ابتدای ان نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم و مضمون نامه انست که سر بلندی و تکبر
مکنید و بیایید بسوی من اسلام اورندکان و انقیاد کنندکان * قالت یا ایها الملؤ افتونی فی امری ما کنت
قاطعة امرا حتی تشهدون * بلقیس کفت ای بزرکواران فتوی دهید مرا در کار من نبودم من جزم کننده
و امضا کنندهٔ امری را تا شما حاضر شوید * قالوا نحن اولوا قوة و اولوا باس شدید و الامر الیك فانظری
ماذا تامرین * کفتند ما صاحب قوتیم و صاحب باس و شجاعت عظیم هستیم و امر بسوی تست و اختیار
با تست پس نظر کن که چه میفرمایی تا ما اطاعت کنیم و شیخ طبرسی روایت کرده است که سرکردههای لشکر
او سیصد و دوازده نفر بودند که با ایشان مشوره میکرد و هر یك سرکردهٔ هزار نفر بودند از لشکریان
او * قالت ان الملوك اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و کذلك یفعلون * بلقیس کفت
بدرستی که پادشاهان چون داخل شهری میشوند فاسد میکردانند اهل انرا و عزیزان اهل ان شهر را
ذلیل میکردانند پس خدا تصدیق قول او فرمود که چنین میکنند پادشاهان و عادت ایشان اینست چنین
تفسیر کرده است علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس بلقیس بقوم خود کفت که اکر این پیغمبر است
از جانب خدا چنانچه دعوی میکند پس ما را تاب مقاومت او نیست زیرا که بر خدا غالب نمیتوان شد
* وانی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون * و بدرستی که من میفرستم بسوی ایشان هدیهٔ پس
انتظار میبرم که چه خبر می اورند رسولان من علی بن ابراهیم کفته است بلقیس کفت که هدیه میفرستم اکر
پادشاهست میل بدنیا میکند و هدیهٔ ما را قبول میکند خواهیم دانست که قدرت ندارد بر ما غالب شود
پس حقهٔ برای حضرت سلیمان فرستاد که دران حقه کوهر کرانبهای بزرك بود برسول خود کفت که بکو باو

بی اهن و اتش این کوهر را سوراخ کند چون رسول ان دانه را بنزد انحضرت اورد و پیغام بلقیس را
رساند سلیمان عم کرمی را حکم فرمود که رشته را در دهان کرفت و ان دانه را سوراخ کرد و رشته را
از طرف دیکر بیرون برد* فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما اتانی الله خیر مما اتاکم بل انتم بهدیتکم
تفرحون* پس چون رسول بلقیس بنزد سلیمان امد سلیمان کفت که ایا مرا امداد و اعانت بمال خود میکنید
پس انچه خدا بمن عطا فرموده است از انچه بشما داده است بلکه شما بهدیهٔ خود شاد میشوید* ارجع الیهم
فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون* یعنی برکرد با هدیها که اورده بسوی
ایشان پس البته من خواهم امد بسوی ایشان بالشکری چند که ایشانرا تاب مقاومت انها نبوده باشد
و بیرون خواهم کرد ایشان را از شهر خود با مذلت و خواری علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون
رسول بلقیس بسوی او برکشت عظمت و شوکت و قوت سلیمان عم را برای او بیان کرد و او دانست که
تاب برابری و مقاومت ندارد از روی انقیاد و اطاعت بجانب انحضرت روانه شد چون حقتعم خبر داد
سلیمان را که او متوجه کردیده می اید و بنزدیک رسیده است انحضرت بجنیان و شیاطین که در خدمت
او میبودند کفت میخواهم پیش از انکه بلقیس داخل شود تخت او را نزد من حاضر سازید چنانچه حقتعم
میفرماید* قال یا ایها الملؤ ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین* سلیمان کفت ای کروه اشراف
و بزرکان لشکر من کدام یک از شما می اورد تخت او را نزد من پیش از انکه بیایند انقیاد کنندکان و اسلام
اورندکان* قال عفریت من الجن انا اتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین* کفت خبیث
متمرد صاحب قوتی از جنیان که من می اورم انرا برای تو پیش از انکه از جای خود برخیزی بدرستی که
من بر برداشتن ان تخت توانا و امینم پس سلیمان کفت که از این زودتر میخواهم* قال الذی عنده علم من
الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک* کفت ان کسی که نزد او علمی از کتاب یعنی لوح محفوظ
یا کتابهای اسمانی بود که ان اصف بن برخیا وزیر انحضرت بود و اسم اعظم میدانست که من می اورم
ان تخت را برای تو پیش از انکه دیده برهم زنی پس خدا را بنام بزرک او خواند پیش از چشم زدن
سلیمان تخت بلقیس را از زیر تخت سلیمان بیرون اورد* فلما راه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی
لیبلونی ءاشکر ام اکفر و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان ربی غنی کریم* چون سلیمان تخت را دید
قرار یافته نزد خود کفت این از فضل و احسان پروردکار منست تا امتحان نماید مرا که ایا شکر میکنم او را
یا کفران نعمت او مینمایم و هرکه شکر کند خدا را پس شکر نکرده است مکر از برای نفس خود و هرکه کفران
کند نعمت خدا را پس بدرستی که پروردکار من بی نیاز است از شکر او و صاحب کرم و بزرکوار است
* قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون* کفت سلیمان عم که تغییر دهید هیئت
تخت او را تا ببینم که ایا بزرکی فطانت و هدایت می یابد بانکه تخت او ست یا از انها خواهد بود که هدایت

نمیابند* فلما جاءت قیل اهکذا عرشک قالت کانه هو و اوتینا العلم من قبلها و کنا مسلمین* چون امد
بلقیس بنزد سلیمان باو کفتند ایا چنین است عرش تو کفت کویا انست و پیش از این معجزهٔ علم پیغمبری
و حقیت تو بما داده شده بود بود یم اسلام اورندکان* و صدها ما کانت تعبد من دون الله انها کانت من
قوم کافرین* و منع کرده بود او را از ایمان اوردن بخدا انچه میپرستید بغیر از خدا یا منع کرد خدا یا سلیمان
او را از انچه میپرستید بغیر از خدا بدرستی که او بود از جماعتی کافران* قیل لها ادخلی الصرح فلما راته
حسبته لجة و کشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان
لله رب العالمین* علی بن ابراهیم روایت کرده است که پیش از مدت بلقیس سلیمان عم امر کرده بود
جنیان را که خانهٔ از شیشه برای او ساخته بودند و بر روی اب کذاشته بودند پس بلقیس امد کفتند
باو که داخل شو در عرصهٔ قصر پس او کمان کرد که ابست جامهٔ خود را از ساقهای خود بالا کرد پس ظاهر
شد که موی بسیاری بر ساق او بود پس سلیمان کفت که این عرصه ایست نرم که از شیشه ساخته اند
و اب نیست بلقیس کفت من ستم کرده بودم بر نفس خود که غیر خدا را می پرستیدم و اسلام اوردم و منقاد
شدم با سلیمان برای خداوندی که پروردکار عالمیانست علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس
سلیمان او را بعقد خود دراورد بلقیس دختر شرح جسریه بود شیاطین را حکم فرمود که چیزی بسازید
که موها از پای او زایل کرداند پس حمامها بعمل اوردند و نوره را برای او ساختند پس حمام
و نوره از چیزهاییست که شیاطین برای بلقیس ساختند همچنین اسیابی که اب میکرداند در زمان
انحضرت بهم رسید حضرت صادق عم فرمود که از جمله علومی که حقتعم بسلیمان عم عطا فرموده بود دانستن
جمیع لغتها و زبان مرغان و حیوانات و درندکان بود چون هنکام جنک میشد بفارسی سخن میفرمود
و چون بمجلس دیوان می نشست برای نسق لشکریان و عمال اهل مملکت خود بلغت رومی سخن
میفرمود چون با زنان خود خلوت میفرمود بزبان سریانی و نبطی سخن میکفت چون در محراب عبادت
خلوت میکرد با پروردکار خود بلغت عربی مناجات میکرد و چون بر مسند شریف قضا و حکم و مرافعه
و ملاقات ملوک و ایلچیان متمکن میشد بلغت عبری سخن میفرمود* موءلف کوید* که در کیفیت حاضر
شدن تخت بلقیس از ان مکان بعید باین زمان قلیل خلافست بعضی کفته اند که ملائکه از روی هوا
اوردند و بعضی کفته اند که باد از روی هوا اورد و بعضی کفته اند که حقتعم حرکت سریعی در ان تخت
قرار داد که خود امد و بعضی کفته اند که خدا او را در مکان خود معدوم کرد و مثل انرا بقدرت کاملهٔ
خود در این مکان موجود کرد انچه از احادیث معتبره ظاهر میشود یکی از دو وجهست اول انکه حقتعم
قطعهای زمین که در مابین مکان حضرت سلیمان و زمینی که تخت بران قرار داشت بود فرو برد و زمین
تخت حرکت کرد تا تخت را بسلیمان رسانید و زمین برکشت زمینهای دیکر بحالت اولی عود کردند اکر

کسی کوید که بناها و عمارات و حیوانات و درختان که در این مابین بودند چه شدند جواب انست که ممکنست که حقتعم بقدرت کاملهٔ خود انهارا بجانب راست و چپ حرکت فرموده باشد که چیزی محاذی تخت نمانده باشد و یا انکه حقتعم تخت را بزمین فرو برد و از زیر زمین انرا حرکت فرمود تا بزیر تخت سلیمان رسید از انجا بیرون امد این وجه بعقل نزدیکتر است و هر دو وجه در احادیث معتبره وارد شده است چنانچه بسند صحیح از حضرت صادق عم منقولست که وزیر و وصی سلیمان باسم اعظم خدا تکلم نمود پس فرو رفت انچه در میان تخت سلیمان و تخت بلقیس بود از زمین هموار و ناهموار تا زمین ان تخت بزمین این تخت رسید سلیمان تخت را کشید و زمین برکشت در کمتر از چشم زدن سلیمان کفت که چنان خیال کردم که از زیر تخت من بیرون امد در احادیث صحیح معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام علی نقی صلوات الله عم منقولست که خدارا هفتاد و سه اسم اعظم هست و نزد اصف وزیر سلیمان یکی از انها بود که تکلم بان نمود که شکافته شد یا فرو رفت انچه از زمین میان او و تخت بلقیس بود تا بدست خود تخت را کرفت بروایات دیکر و قطعه زمین بیکدیکر رسید و تخت از ان قطعه باین قطعه منتقل شد در کمتر از چشم زدن زمین بحال خود برکشت از ان اسمای اعظم هفتاد و دو تا را خدا بما داده است و یکی مخصوص خدا است که باحدی از خلق خود نداده است در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام موسی عم پرسید که ایا جمیع علوم پیغمبران به پیغمبر اخر الزمان صم میراث رسید از ادم تا انحضرت فرمود که بلی خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکردانیده است مکر انکه محمد صم از او داناتر است راوی کفت عیسی مرده زنده میکرد باذن خدا فرمود که راست کفتی و سلیمان نیز زبان مرغانرا میفهمید و رسول خدا صم همه این منزلتها قادر بود پس فرمود بدرستی که سلیمان طلب هدهد کرد چون نیافت او را در جای خود بخشم امد و کفت انچه خدا از او یاد کرده است و از برای ان بغضب امد که او را برآب دلالت میکرد و باو محتاج بود پس هدهد مرغی بود و باو علمی داده بودند که بسلیمان نداده بودند و حال انکه باد و موران و جنیان و ادمیان و دیوان و متمردان همه در فرمان او بودند اب را در زیر هوا نمید انست و مرغ انرا امید انست حقتعم در قران میفرماید که اکر قرانی هست که کوهها را بان براه می توان انداخت و زمین را بان پاره پاره میتوان کرد مردها را بان زنده می توان کرد این قرانست و ان قران نزد ماست ما اب را در زیر هوا می دانیم و در کتاب خدا ایهٔ چند هست که برای هر امری که بخوانیم ان حاصل میشود بسند معتبر منقولست که یحیی بن اکثم قاضی سوال کرد که ایا سلیمان محتاج بود بعلم اصف پسر برخیا حضرت امام علی نقی صلوات الله عم فرمود ان کسی که علمی از کتاب نزد او بود اصف پسر برخیا بود و سلیمان عاجز نبود از دانستن انچه اصف میدانست ولیکن میخواست که فضیلت اصف را بر جنیان و ادمیان ظاهر کرداند که بدانند اصف بعد از او حجت خدا و خلیفهٔ او خواهد بود ان علم اصف

از علومی بود که سلیمان باو سپرده بود بامر خدا و لیکن خدا خواست که علم او ظاهر شود تا در امامت او اختلاف نکنند چنانچه در حیوة داود سلیمان را حکم خود اموخت تا امامت و پیغمبری او را بعد از داود بدانند از برای تاکید حجت بر خلق بسند حسن منقولست که حضرت صادق عم فرمود که چکونه انکار میکنند کفته امیر المومنین را که فرمود اکر خواهم می توانم این پای خود را بردارم و بر سینه معویه بزنم در شام که او را از تختش سرنکون بیندازم و انکار نمیکنند اینرا که اصف وصی سلیمان بیک چشم زدن تخت بلقیس را کرفت و بنزد سلیمان حاضر کردانید ایا پیغمبر ما بهترین پیغمبران نیست و وصی او بهترین اوصیا نیست ایا وصی پیغمبر ما را کمتر از وصی سلیمان میدانند خدا حکم کند میان ما و میان انها که انکار حق ما میکنند و فضیلت ما را منکر میشوند در روایت معتبر دیکر منقولست که ابوحنیفه از حضرت صادق عم پرسید که چرا سلیمان از میان سایر مرغان هدهد را تفقد نمود فرمود که برای انکه هدهد اب را در زیر زمین میدید چنانچه شما روغن را در میان شیشه می بینید پس ابوحنیفه خندید حضرت فرمود که چرا میخندی کفت انکه اب را در زیر زمین می بیند چرا دام را در زیر خاک نمیبیند تا بدام می افتد حضرت فرمود که مکر نمیدانی که قضا و قدر بصر را می پوشاند در دعای نوره منقولست که خدا رحمت فرستد بر سلیمان بن داود چنانچه ما را امر کرد بنوره و بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری منقولست که حق تعم مخصوص کردانید محمد صم را بسوره فاتحة الکتاب و با او شریک نکردانید احدی از پیغمبرانش را بغیر از سلیمان عم که بسم الله الرحمن الرحیم را از این سوره باو عطا فرمود چنانچه حق تعم یاد کرده است که او در اول نامه خود نوشته بود * مولف کوید * غرایب بسیار در این قصه در کتب مذکور است بعضی را در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ام چون باسانید معتبره روایت نشده بود در این کتاب اکتفا بروایات معتبره کردم * فصل چهارم * در بیان مواعظ و احکام و وحیها که بر انحضرت نازل کردیده و نوادر احوال انحضرتست تا وفات انحضرت سانح شد حق تعم میفرماید که * وداود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان وکلا اتینا حکما وعلما * و یاد کن داود و سلیمان را در وقتی که حکم میکردند و زراعت و در هنکامی که در شب کوسفند قوم در ان زراعت چریده بود و ما بودیم مر حکم ایشانرا حاضر و دانا پس فهمانیدیم حکم را بسلیمان و هر یک را حکمت و دانائی داده بودیم بسند حسن از حضرت صادق عم منقولست که در بنی اسرائیل مردی بود او را باغ انکوری بود و کوسفندان شخصی شب در ان باغ افتادند افساد کردند پس صاحب باغ صاحب کوسفند را بمرافعه اورد بخدمت داود عم پس داود کفت که بروید نزد سلیمان تا حکم کند میان شما چون بخدمت انحضرت رفتند فرمود که اکر کوسفند اصل و فرع درخت را همه خورده است بر صاحب کوسفندان لازم است که کوسفندان را بصاحب باغ بدهد با هر فرزندی که در شکم انهاست و اکر میوه

را ضایع کرده است و اصل درختها بحال خود هست پس فرزندان کوسفندان را می باید بصاحب باغ
بدهد نه اصل کوسفندان را و حکم داود نیز چنین بود و لیکن میخواست که بنی اسرائیل بدانند که سلیمان
بعد از او وصی اوست و اختلافی در حکم نکردند اگر اختلاف میکردند حق تع میفرمود که * وکنا
لحکمهما شاهدین * در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که هیچ یك حکم نکردند
بلکه با یکدیگر گفتگو میکردند و انتظار وحی الهی میکشیدند پس حقتعالی بسلیمان حکم این قصه را
وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر کرداند و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که امامت عهدیست
از جانب خدا که از برای جماعتی بخصوص مقرر کردانیده است و ایشانرا نام برده و تعیین کرده است و امام را
اختیار ان نیست که امامت را از امام بعد از خود که خدا مقرر کرده است بکرداند بسوی دیگری بدرستی
حقتعالی وحی نمود بسوی داود عم که وصی از اهل خود برای خود قرار ده زیرا که در علم من کذشته است
و لازم کردانیده ام که هر پیغمبری را که مبعوث کردانم البته از برای او وصی از اهل او قرار دهم و داود
چند فرزند داشت و در میان انها طفلی بود که مادرش را بسیار دوست میداشت پس داود بنزد ان
رفت و کفت حقتعالی بسوی من وحی فرموده است که وصی از اهل خود بگیرم ان زن کفت که فرزند
مرا وصی خود بکردان داود کفت من نیز او را میخواهم و در علم مختوم الهی چنان بود که سلیمان وصی او
باشد پس حقتعالی وحی نمود بسوی داود که تعجیل منما در تعیین کردن وصی تا امر من بتو برسد پس
بعد از اندك زمانی دو شخص بنزد او به مخاصمه امدند در باب کوسفندان و باغ انکور پس حق تع
وحی نمود بداود که فرزندان خود را جمع کن پس هر یك از انها که در این قصه بحق حکم کند او بعد از
تو وصی تو خواهد بود پس داود فرزندان خود را جمع کرد و چون هر دو خصم ماجرای خود را ذکر کردند
سلیمان عم کفت ای صاحب باغ این کوسفندان در چه وقت داخل باغ تو شدند کفت در شب فرمود که حکم
کردم بر تو ای صاحب کوسفندان که فرزندان و پشم کوسفندان خود را در این سال بصاحب باغ
بکذاری داود کفت چرا حکم نکردی که کوسفندان همه از صاحب باغ باشند چنانچه علمای بنی
اسرائیل حکم میکنند سلیمان کفت که درخت از اصل کنده نشده است بلکه سال دیگر میوه خواهد داد و
همین میوه امسال را خورده است پس باید که حاصل امسال کوسفندان از او باشد و اگر درختانرا از بیخ
کنده بودند بایست که کوسفندان را باو بدهد پس حق تع وحی فرستاد بسوی داود که حکم حق
انست که سلیمان کرد ای داود تو امری را خواستی و ما امر دیگر را خواستیم پس داود بنزد زن خود رفت
و کفت ما ارادهٔ امری داشتیم و خدا ارادهٔ دیگر داشت و نشد مکر انچه خدا میخواست ما راضی شدیم بامر
خدا و منقاد شدیم حکم او را * مولف کوید * که اکثر اهل سنت این ایه را چنین تفسیر کرده اند که میان
داود و سلیمان نزاع شد در حکم این واقعه و هر یك باجتهاد حکم کردند و اجتهاد سلیمان درست تر بود

باین قصه متمسك شده اند که اجتهاد بر پیغمبران جایز است چون بدلایل و نصوص ثابت شده است
و اجماعی بلکه ضروری مذهب شیعه شده است که پیغمبران خدا ظن و کمان و اجتهاد سخنی نمیکویند
انچه میکویند بعلم قطعی و وحی و الهام یقینی بر ایشان ظاهر کردیده است پس باید که اختلاف در میان
ایشان نباشد و ایهٔ کریمه دلالت بر اختلاف ندارد احادیث معتبره دلالت کرده است بر انکه حضرت داود
چون میخواست فضیلت سلیمان را ظاهر کرداند بر بنی اسرائیل این حکم را بانحضرت کذاشت که حکم
واقع را او بکند و خطای بنی اسرائیل را در حکمی که برای خود میکردند بر ایشان ظاهر کرداند با انکه
چون این قصه ظاهر شد منتظر وحی کردیدند حقتعالی این حکم را بسلیمان وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر
کرداند بعضی از احادیث که دلالت میکند بر منازعه داود با سلیمان عم در این قصه محمول بر تقیه است
یا بر انکه بحسب ظاهر بر سبیل مصلحت انحضرت معارضه میفرمود که بر دیگران حقیت و فضیلت سلیمان
ظاهر شود اگر چه محتملست که این حکم در انزمان منسوخ شده باشد و حکمی که داود فرمود از جانب خدا
مقرر شده باشد بنا بر اینکه نسخ جزئی در زمان پیغمبران غیر اولو العزم مجوز باشد با انکه حضرت موسی
خبر داده باشد که این حکم تا زمان سلیمان خواهد بود در حدیث معتبر از امام محمد باقر عم منقولست
که حضرت سلیمان فرمود که خدا بما عطا کرده است انچه بمردم عطا کرده است و انچه بایشان عطا نکرده است
بما تعلیم کرده است انچه بمردم تعلیم کرده است و انچه نکرده است پس نیافتیم چیزی را بهتر از ترسیدن از خدا
در حضور مردم و در غیبت ایشان و میانه روی کردن در خرج کردن در حال توانکری و در حال
پریشانی و حق را کفتن در حال خوشنودی و در حالت غضب و تضرع بجانب مقدس الهی کردن بر هر
حالی بسند معتبر از رسول خدا صم منقولست که مادر سلیمان بسلیمان کفت که ای فرزند زنهار که خواب
در شب بسیار مکن که در شب خواب بسیار کردن ادمی را پریشان و فقیر میکرداند در روز قیامت
در حدیث دیگر منقولست که حضرت سلیمان بافرزند خود کفت که ای فرزند زنهار که مجادله با مردم مکن
که در ان منفعتی نیست و موجب حدوث عداوت میکردد میان برادران مومن بسند معتبر از حضرت
صادق عم منقولست که حضرت سلیمان عم روزی با اصحاب خود کفت که حق تع ملکی بخشیده است مرا که
سزاوار نیست احدی را بعد از من مسخر کردانیده است برای من باد و ادمیان و جنیان و مرغان و وحشیان
را و اموخته است بمن سخن مرغان را و از هر چیز بمن عطا فرموده است با این نعمتها که مرا کرامت کرده است
یکروز تا شب بشادی نکذرانیده ام میخواهم فردا داخل قصر خود شوم و بر بام قصر برایم بسوی مملکتهای
خود نظر کنم پس کسی را رخصت مدهید که بنزد من اید تا بر من امری وارد نشود که عیش و شادی مرا
بکدورت مبدل کرداند کفتند چنین باشد چون روز دیگر شد بامداد عصای خود را در دست کرفت
بر بلندترین جایی از قصرش بالا رفت و ایستاد و تکیه بر عصای خود کرد نظر میکرد بسوی مملکتهای

خود شاد بود بانچه حق تعم باو عطا فرموده بود ناکاه نظرش بر جوان خوش روی پاکیزه جامهٔ افتاد
که از بعضی از کوشهای قصرش پیدا شد چون او را دید کفت کی تو را داخل این قصر کرد امروز
میخواستم که تنها باشم برخصت کی داخل شدی ان جوان در جواب کفت که پروردکار این قصر مرا داخل
کرد برخصت او داخل شدم سلیمان کفت پروردکار قصر احق است بان از من پس بکو کیستی تو کفت
من ملك موتم پرسید که برای چه کار امدهٔ کفت امده ام که روح تو را قبض کنم کفت بیا انچه مامور شدهٔ
بعمل اور که امروز میخواستم روز شادی من باشد خدا نخواست که شادی من در غیر لقای فرح افزای
او باشد پس ملك موت روح مطهر انحضرت را قبض نمود بر همانحالت که بر عصا تکیه داده بود پس مدتها
بعد از موت بهمان هیئت بر عصا تکیه داشت مردم بسوی او نظر میکردند و کمان میکردند که زنده است
پس ان حال فتنه شد برای ایشان و اختلاف در میان ایشان بهم رسید بعضی کفتند که او دز این ایام
بسیار باین عصا تکیه کرد بتعب نیفتاد او را خواب نبرد چیزی نخورد و نیاشامید می باید او پروردکار
ما باشد و اجبست که او را بپرستیم و کروهی کفتند که سلیمان جادوکر است و بجادو در دیدهٔ ما چنین
مینماید که ایستاده است در واقع چنین نیست و مؤمنان کفتند که او بنده و پیغمبر خدا است حق تعم بهر
نحوی که میخواهد امر او را تدبیر مینماید پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید خدا ارضه را فرستاد که
میان عصای انحضرت را تهی کرد عصا شکست حضرت از قصر خود برو افتاد پس جنیان شکر نعمت
ارضه را بر خود لازم کردانیدند باین سبب هر جا که ارضه هست نزد او ابی و خاکی حاضر میسازند که
الت عمل او باشد اینست معنی قول حق تعم * فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابة الارض تاکل
منسأته * یعنی چون مقدر کردیم و حکم کردیم بر او مرك را دلالت نکرد جنیان را بر مرك او مکر کرم
زمین یعنی ارضه که خورد عصای او را * فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب
المهین * چون سلیمان برو افتاد ظاهر شد بر جنیان یا ظاهر شد احوال ایشان بر ادمیان که اکر جنیان علم
بغیب میداشتند نمیماندند در عذاب خوار کننده حضرت صادق عم فرمود والله که ایه باین نحو نازل شد که
* فلما خر تبینت الانس ان الجن لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین * یعنی چون افتاد
بر ادمیان معلوم شد که اکر جنیان میدانستند غیب را نمیماندند در این مدت در عذاب خوار کننده
یعنی ان خدمت و عملی که بعد از فوت سلیمان بفرمودهٔ او میکردند بسند حسن از امام محمد باقر عم
منقولست که امر فرمود حضرت سلیمان جنیانرا برای او قبهٔ از ابکینه ساختند و در میان دریا کذاشتند
حضرت سلیمان داخل ان قبه شد و بر عصای خود تکیه فرمود و تلاوت زبور مینمود شیاطین در برابر او
خدمت میکردند او ایشانرا میدید و ایشان او را میدیدند ناکاه ملتفت شد بکنار قبه پس مردی را دید
در میان قبه کفت تو کیستی کفت منم انکه رشوه قبول نمیکنم و از پادشاهان نمیترسم من ملك موتم پس

همان هیئت که بر عصا تکیه فرموده بود او را قبض روح نمود جنیان نظر میکردند و او را بر همانحالت
ایستاده و تکیه بر عصا کرده میدیدند تا یکسال بخدمات مرجوعه قیام مینمودند جرات بر استعلام احوال
انحضرت نمیکردند و تغییری در احوال او نمیدیدند تا انکه حقتعم ارضه را فرستاد که عصای انحضرت
را خورد حضرت افتاد پس جنیان شکر ارضه میکنند هر جا که باشد اب و خاك بان میرسانند چون سلیمان
از دنیا مفارقت نمود شیطان کتابی در سحر نوشت در پشت ان کتاب نوشت که این کتابیست که وضع
کرده است اصف پسر برخیا از برای پادشاهی خود سلیمان پسر داود از ذخیرهای کنجهای علم و در ان
کتاب نوشت که هر که فلان کار خواهد بکند باید فلان سحر بکند و هر که فلان امر را خواهد متمشی
سازد باید که فلان جادو بکند این کتاب را در زیر تخت سلیمان عم دفن کرد از انجا بر مردم ظاهر کردانید
پس کافران کفتند که غلبهٔ سلیمان بر ما بسبب سحرهایی بود که در این کتاب نوشته است و مؤمنان کفتند
او بندهٔ خدا و پیغمبر او بود انچه میکرد باعجاز پیغمبری و بقدرت ربانی میکرد اشاره باین قصه است
انچه حقتعم فرموده است که * واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملك سلیمان وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین
کفروا یعلمون الناس السحر * و متابعت کردند یهودان انچه را خواندند یا افترا کردند شیاطین در پادشاهی
سلیمان یا در زمان او و کافر نشد سلیمان و این سحر از او نبود و لیکن شیاطین کافر شدند که جادو را تعلیم
مردم کردند بسند صحیح از حضرت صادق عم منقولست که حقتعم وحی فرستاد بسوی سلیمان که علامت
مرك تو انست که درختی در بیت المقدس بیرون خواهد امد که انرا خرنوبه کویند پس روزی انحضرت
را نظر افتاد بر درختی که در بیت المقدس روییده بود پس خطاب نمود بان درخت که چیست نام تو کفت
خرنوبه نام دارم پس پشت کرد و بجانب محراب خود رفت و تکیه فرمود بر عصای خود در همانساعت حقتعم
قبض روح او نمود ادمیان و جنیان بطریق معهود خدمت او میکردند در انچه ایشانرا بان امر فرموده بود
میشتافتند و کمان میکردند که او زنده است تا ارضه عصای انحضرت را تهی کرد و افتاد پس دست از عمل
خود کشیدند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که
حضرت سلیمان بن داود عم هفتصد و دوازده سال زندگانی کرد * مؤلف کوید * مشهور انست که
عمر شریف انحضرت پنجاه و سه سال شد و مدت پادشاهی و پیغمبری انحضرت چهل سال بود بعد از
چهار سال که از ابتدای پادشاهی انحضرت کذشت شروع کرد بساختن بیت المقدس قدری از ان مانده
بود که در مدت یکسال که فوت انحضرت معلوم نبود تمام کردند بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست
که بنی اسرائیل از حضرت سلیمان التماس کردند که پسر خود را بر ما خلیفه کردان سلیمان فرمود که او
صلاحیت خلافت ندارد چون بسیار الحاح کردند فرمود که مسئلهٔ چند از او میپرسم اکر جواب کفت از انها
او را خلیفهٔ خود میکردانم پس پرسید که ای فرزند چیست مزهٔ اب و مزهٔ نان و ضعف و قوت او از چه چیز

میباشد و موضع عقل از بدن ادمی کجاست از چه چیز سنکینی و بی رحمی و رقت و رحم بهم میرسد و تعب
بدن و استراحت ان از کدام عضو میباشد و کسب بدن و محرومی ان از کدام عضوی باشد پس او از
هیچیك جواب نتوانست کفت پس حضرت صادق عم فرمود که مرد اب زند کانیست و مرد نان قوتست
قوت او و ضعف او از زیادتی و کمی کوشت کرده می باشد موضع عقل و دانائی دماغ است مکر نمیبینی کسی
را که کم عقلست میکویند چه سبکست دماغ او بیرحمی و رحم از سنکینی و نرمی دل می باشد نمیشنوی که
حقتعم میفرماید که وای برانها که سنکین است دلهای ایشان از یاد خدا و تعب و استراحت بدن از پاهاست
هرکاه پاها تعب افتادند در راه رفتن بدن تعب می افتد چون پاها استراحت یافتند بدن استراحت می
یابد و کسب کردن بدن و محرومی او از دستهاست اکر عمل میکند ادمی بدستهای خود برای بدن
روزی و منفعت دنیا و عقبا هم میرسد اکر بدست کار نمیکند بدن محروم میشود * باب بیست سیم *
در بیان قصهٔ قوم سبا و اهل ثرثار است حقتعم میفرماید که * لقد کان لسبإ فی مسکنهم ایة جنتان عن یمین
و شمال کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلدهٌ طیبة و رب غفور * یعنی بتحقیق که بود قبیلهٔ سبا را
در مسکنهای ایشان و شهر ایشان ایتی و حجتی بر وجود حقتعم و کمال قدرت و نهایت احسان و رحمت
او که ان دو باغستان بود از جانب راست و چپ ایشان با ایشان کفتند که بخورید از روزی پروردکار
خود و شکر کنید از برای او که شهر شما شهر یست طیب و نیکو و خداوند شما پروردکاریست امرزندهٔ
کناهان * فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم و بدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط و اثل و شیء من
سدر قلیل * پس اعراض نمودند و شکر نعمت ما نکردند پس فرستادیم بر ایشان سیل عرم را یعنی سیل
سخت را یا سیلی را که از باران تند عظیم برخواست یا سیلی را که از موشهای بزرك بهم رسید که سد ایشانرا
خراب کردند و بدل کردیم برای ایشان بعوض ان دو باغستان دیکر که درانها درخت خار مغیلان
یا مسواك و درخت کز و اندکی از درخت سدر بود * ذلك جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور
* این جزا دادیم ایشانرا بسبب انکه کفران نعمت ما کردند ایا جزا میدهیم بعقوبت مکر کسی را که بسیار
کفران نعمت ما کند * و جعلنا بینهم و بین القرای التی بارکنا فیها قری ظاهرة و قدرنا فیها السیر سیروا
فیها لیالی و ایاما امنین * و کردانیده بودیم میان ایشان و برکت کرده بودیم برانها یعنی میان شهرهائی که
شهرهای شام و قریهای متصل بیکدیکر که هر یك از دیکری نمودار بود و اندازهٔ قرار داده بودیم
در سیر و سفر ایشان که مسافر ایشان هر بامداد و پسین در شهری از ان شهرها فرود می امد با ایشان
کفته میشد بزبان مقال یا حال که سیر کنید در این شهرها شبها و روزها با ایمنی از هر خوفی در بعضی
از روایات وارد شده است که این ایمنی در زمان حضرت صاحب الامر عم خواهد رسید * فقالوا ربنا با
عد بین اسفارنا و ظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل ممزق ان فی ذلك لایات لکل صبار شکور

* پس کفتند بسبب بسیاری طغیان در نعمت که ای پروردکار ما دوری بینداز میان سفرهای ما
که این شهرها بسیار بیکدیکر نزدیکست و ستم کردند بر نفس خود پس ایشانرا ضرب المثل کردیم که مثل
میزنند مردم بپراکندکی ایشان در میان عرب و پراکنده کردیم ایشانرا هر کونه پراکندکی که هر قبیلهٔ
از ایشان بطرفی افتادند از شام و مدینه و مکه و عمان و عراق بدرستی که در قصهٔ ایشان ایتی چند
هست برای عبرت کرفتن هر صبر و شکر کنندهٔ بسند حسن از حضرت صادق عم منقولست که انحضرت
در تفسیر این ایات کریمه فرمود که اینها کروهی بودند که در شهرهای متصل بیکدیکر داشتند که یکدیکر
ی توانستند دید نهرهای جاری و اموال و مزرعهای ظاهر داشتند پس کفران نعمت الهی کردند
و تغییر دادند نعمتهای خدا را انسبت بخود پس حقتعم بر ایشان سیلی فرستاد که شهرهای ایشانرا خراب
کرد و خانهای ایشانرا غرق کرد و مالهای ایشانرا برد و بعوض باغهای معمور ایشان ان باغها بهم رسید
که خدا در قران یاد فرموده است علی بن ابراهیم روایت کرده است که سلیمان عم امر کرده بود لشکرهای
خود را که خلیجی از دریای شیرین بسوی بلاد هند جاری کرده بودند و سد عظیمی از سنك و اهك
بسته بودند که اب از ان سد بر شهرهای قوم سبا جاری میشد و از ان خلیج راهی چند بسوی ان سد کشوده
بودند و ان سد سوراخها داشت هر وقت که میخواستند ان سوراخها را میکشودند اب بقدر احتیاج ایشان
بر شهرها و مزارع ایشان جاری میشد و دو باغستان از جانب راست و چپ داشتند که امتداد انها ده روزه
راه بود کسی که در میان باغستان ایشان میرفت تا ده روز افتاب برا و نمی تابید از معموری باغات
ایشان چون کناهان بسیار کردند امر و فرمان پروردکار خود تجاوز نمودند بنهی و نصیحت صالحان
منزجر از اعمال قبیحهٔ خود نشدند حقتعم بر سد ایشان موشهای بزرك را مسلط کردانید که هر یك از انها
سنك بزرکی چند را میکندند و بدور می انداخت که مرد تنومندی نمیتوانست برداشت پس بعضی از ایشان
چون این حال را مشاهده کردند کریختند و ترك ان بلاد کردند پیوسته انموشها بکندن ان سد مشغول بودند
تا ان سد را خراب کردند و بناکاه سیلی ایشانرا فرو کرفت که شهرهای ایشانرا خراب کرد درختان ایشانرا
از بیخ کند چنانچه حقتعم بیان قصه ایشان فرموده است بسندهای معتبر از حضرت صادق عم منقولست که
فرمود من انکشتهای خود را بعد از طعام میلیسم بمرتبهٔ که میترسم که خادم من کمان کند که این از حرص
منست چنین نیست بلکه از برای احترام نعمت الهی است بدرستی که کروهی بودند که حقتعم نعمت
فراوان بایشان کرامت فرموده بود ایشان نهری داشتند که انرا ثرثار میکفتند پس از وفور نعمت بنانهای
نفیس که از مغز خالص کندم پخته بودند استنجا میکردند اطفال خود را تا انکه کوهی از ان نانهای نجس جمع
شد روزی مرد صالحی کذشت بر زنی که طفل خود را باین نان استنجا میکرد پس کفت از خدا بترسید
و بنعمت الهی مغرور مشوید و کفران نعمت خدا مکنید زن کفت کو یا ما را بکرسنکی میترسانی تا از این نهر

ثرثار ماجاری نیست ما از کرسنکی بمیترسیم پس حقتعم بر ایشان غضب فرمود و ان ثرثار را از ایشان قطع کرد
باران اسمان و کیاه زمین را بر ایشان حبس کرد پس محتاج شدند بانچه در خانهای خود داشتند چون انها
تمام شد محتاج شدند بان کوهی که از نانهای استنجا کرده جمع شده بود که درمیان خود بتراز و قسمت
میکردند * باب بیست چهارم * در بیان حنظله عم و اصحاب رس است بسند معتبر از حضرت امام رضا عم
منقولست که شخصی از اشراف قبیلهٔ بنی تمیم که او را عمرو میکفتند بخدمت حضرت امیر المومنین
صلوات الله عم امد پیش از شهادت انحضرت بسه روز کفت یا امیر المومنین مرا خبر ده از قصهٔ اصحاب
رس که در کدام عصر بوده اند و منزلهای ایشان در کجا بوده است و پادشاه ایشان کی بوده است ایا خدا
پیغمبری بر ایشان مبعوث کردانیده بود یا نه بچه چیز هلاک شدند زیرا که من در کتاب خدا ذکر ایشان را
می بینم و خبر ایشانرا نمی بینم پس حضرت امیر المومنین صلوات الله عم فرمود که از حدیثی سوال کردی که
کسی پیش از تو از من سوال نکرده بود بعد از من کسی خبر ایشان را بتو نخواهد کفت مکر انکه از من
روایت کند در کتاب خدا هیچ ایهٔ نیست مکر انکه من تفسیر انرا میدانم و میدانم که در کجا نازل شده است
از کوه و دشت در چه وقت فرود امده است از شب و روز پس اشاره بسینهٔ مبارک خود نمود و فرمود که
در اینجا علم بی پایان هست و لیکن طلب کار انش کمند در این زودی پشیمان خواهند شد در وقتی که
مرا نیابند ای تمیمی قصهٔ ایشان انست که ایشان کروهی بودند که درخت صنوبری را میپرستیدند که انرا
شاه درخت میکفتند انرا یافت پسر نوح عم در کنار چشمهٔ غرس کرده بود که ان چشمه را روشناب میکفتند
ان چشمه را بعد از طوفان از برای نوح عم بیرون اورده بودند و ایشانرا برای ان اصحاب رس نامیدند
که پیغمبر خود را در زمین دفن کردند ایشان بعد از حضرت سلیمان عم بودند و ایشان دوازده شهر
بر کنار نهری که ان نهر را رس میکفتند در بلاد مشرق واقع بود ظاهر ان نهری باشد که در این زمان ارس
میکویند و ایشانرا باعتبار ان نهر اصحاب رس میکفتند در انزمان در زمین نهری از ان پر اب تر و شیرین
تر نبود و شهری بزرکتر و معمورتر از شهرهای ایشان نبود نام شهرهای ایشان اینها بود ابان ازر دی
بهمن و اسفندار و فروردین و اردی بهشت و خرداد و مرداد و تیر و مهر و شهریور و بزرکترین
شهرهای ایشان اسفندار بود که پای تخت پادشاه ایشان ترکوز پسر غابور پسر یارش پسر سازن پسر
نمرود بن کنعان بود که در زمان ابراهیم عم بود ان چشمه و صنوبر در این شهر واقع بود در هر شهری
از شهرها میوه تخمی از این صنوبر کشته بودند و نهری از این چشمه که در پای صنوبر بزرک جاری بود
برده بودند تا انها نیز درختهای بزرک شده بودند و اب ان چشمه را و نهرها که از چشمه جاری شده بود
بر خود و چهارپایان خود حرام کرده بودند از ان اب نمی اشامیدند و میکفتند این اب سبب زندکانی
خداهای ماست سزاوار نیست که کسی از زندکی خدای خود کم کند بلکه خود و چهارپایان ایشان

از نهر رس که شهرهای ایشان بر کنار اب می اشامیدند در هر ماهی از ماههای سال در یک شهر از ان
شهرها یکروز را عید میکردند که اهل ان شهر حاضر میشدند نزد ان صنوبری که در ان شهر بود بر روی
ان صنوبر پردهٔ از حریر میکشیدند که انواع صورتها در ان بود پس کوسفندها و کاوهامی اوردند برای
ان درخت قربانی میکردند و هیزم جمع میکردند اتش در ان قربانیها می انداختند چون دود و بخار ان
قربانیها در هوا بلند میشد میان ایشان و اسمان حایل میشد همه از برای درخت بسجده می افتادند
و میکریستند و تضرع میکردند بسوی ان درخت که از ایشان خوشنود کردد پس شیطان می امد
و شاخهای درخت را بحرکت در می اورد از ساق درخت مانند صدای طفلی فریاد میکرد که ای
بندکان من از شما راضی شدم پس خاطرهای شما شاد و دیدهای شما روشن باد پس در ان وقت سر از
سجده بر میداشتند و شراب میخوردند و دف و سنج و انواع سازها را بنغمه در می اوردند در ان روز
و شب پیوسته مشغول عیش و طرب بودند روز دیکر بجاهای خود بر میکشتند باین سبب عجم ماههای
خود را باین نامها مسمی کردانیدند چنانچه ابانماه و اذرماه میکویند باعتبار نام ان شهرها چون هر ماهی که
عید شهری بود میکفتند این عید ماه فلان شهر است پس این ماهها بنام ان شهرها مشهور شد چون عید
شهر بزرک ایشان میشد صغیر و کبیر ایشان بان شهر می امدند نزد صنوبر بزرک و چشمهٔ اصل حاضر
میشدند سراپردهٔ رفیعی از دیبا که بانواع صورتها انرا زینت داده بودند بر سر ان درخت میزدند از برای
ان سراپرده دوازده درکاه مقرر کرده بودند که هر درکاهی مخصوص اهل یکی از ان شهرها بود و از بیرون
ان سراپرده برای ان صنوبر سجده میکردند قربانیها برای ان درخت می اوردند چندین برابر انچه از
برای درختان دیکر می اوردند و قربانی میکردند پس ابلیس لعین می امد ان درخت را حرکت شدیدی
میداد از میان درخت باواز بلندی با ایشان سخن میکفت و وعدها و امید و اریها میداد ایشانرا با ضعاف
انچه شیاطین دیکر از ان درختان دیکر ایشانرا امیدوار میکردانیدند پس سرها از سجده بر میداشتند
چندان بخوردن شراب و طرب و شادی و ساز و لهو و لعب مشغول می شدند که مدهوش میکردیدند
دوازده شبانه روز بعدد تمام عیدهای سال مشغول این حال بودند پس بجاهای خود بر میکشتند چون
کفر ایشان و پرستیدن ایشان غیر خدا را بسیار بطول انجامید حق تعم پیغمبری از بنی اسرائیل را بر ایشان
مبعوث کردانید از فرزندان یهودا فرزند یعقوب عم پس مدت مدیدی در میان ایشان ماند و ایشانرا
بسوی معرفت خدا و عبادت او و شناختن پروردکاری او دعوت نمود ایشان پیروی او نکردند پس
دید که ایشان بسیار در کمراهی و ضلالت فرو رفته اند و بنصایح او از خواب غفلت بیدار نمیشوند و بجانب
رشد و صلاح خود ملتفت نمی شوند و هنکام عید شهر بزرک ایشان شد با جناب اقدس الهی مناجات کرد
و کفت پروردکارا این بندکان تو بغیر از تکذیب من و کافر شدن بتو امری را اختیار نمیکنند و درختی را

می پرستند که از ان نفع و ضرری نمی یابند پس همه درختان ایشانرا که میپرستند خشك کن و قدرت وسلطنت خودرا بایشان بنما پس روز دیکر صبح شد دیدند که جمیع درختان ایشان خشکیده است در این حالت تعجب وترسان شدند دو فرقه کردیدند کروهی از ایشان کفتند این مردی که دعوای پیغمبری خدای اسمان و زمین میکند برای خداهای شما جادو کرده است که روی شمار از جانب خداهای شما بسوی خدای خود بکرداند و کروهی دیکر کفتند که نه بلکه خداهای شما غضب وخشم کرده اند بر شما برای انکه این مرد عیب ایشانرا میکوید و مذمت میکند وشما او را ممنوع نمیسازید پس باین سبب حسن و طراوت خود را از شما پنهان کرده اند تا شما از برای ایشان غضب کنید و انتقام از این مرد بکشید پس همه اتفاق کردند بر قتل انحضرت و انبوبهٔ چند کشاده و طولانی از سرب ساختند انهارا بیکدیکر پیوند کردند بقدر عمق ان چشمهٔ بزرك که نزد درخت بزرك ایشان بود در میان چشمه کذاشتند که متصل شد بزمین چشمه و دهانش از اب بیرون بود پس اب میان انرا خالی کردند در میان ان انبوبه رفتند و چاه عمیقی در میان انچشمه کندند و پیغمبر خودرا در میان ان چاه انداختند و سنك بزرکی بر دهان ان چاه افکندند و بیرون امدند انبوبهارا از میان اب بیرون اوردند تا اب روی ان چاه را پوشاند پس کفتند الحال امید داریم که خداهای ما از ما راضی شوند که دیدند ما کشتیم انکسی را که ناسزا بایشان میکفت در زیر بزرك ایشان دفن کردیم شاید که طراوت انها برای ما بر کردد پس در تمام انروز صدای نالهٔ پیغمبر خودرا می شنیدند که پاپروردکار خود مناجات میکرد و میکفت ای سید من می بینی تنکی جا و شدت غم و اندوه مرا پس رحم کن بر بیکسی و بیچاره کی من بزودی قبض روح من بکن و تاخیر مکن اجابت دعای مرا تا انکه برحمت الهی واصل شد صلوات الله عم پس حقتعم بسوی جبرئیل وحی نمود که ای جبرئیل این بندکان من که مغرور کشته اند بحلم من و ایمن کردیده اند از عذاب من و غیر مرا میپرستند و پیغمبر مرا میکشند ایا کمان میکنند که با غضب من مقاومت میتوانند نمود یا از ملك و پادشاهی من بیرون میتوانند رفت و حال انکه منم انتقام کشنده از هرکه معصیت من کند و از عقاب من نترسد بعزت خود سوکند میخورم که ایشانرا عبرتی و پندی کردانم برای عالمیان پس ایشان مشغول عید خود بودند که ناکاه بادتند سرخی بر ایشان وزید که حیران شدند و ترسیدند بر یکدیکر چسبیدند پس زمین را خدا از زیر ایشان کوکردی کرد افروخته و ابری سیاه بر بالای سر ایشان امد و اتش بر ایشان بارید تا انکه بدنهای ایشان کداخت واب شد چنانچه سرب در میان اتش اب میشود پس پناه میبریم بخدا از غضب او * ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم * در احادیث معتبره بسیار منقولست که اصحاب رس جماعتی بودند که زنان ایشان بایکدیکر مساحقه میکردند پس خدا ایشانرا هلاك کرد بعذاب خود ابن بابویه و قطب راوندی رضی الله عنهما بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم روایت کرده اند

ثعلبی نیز در عرایس روایت کرده است که اصحاب رس دو کروه بودند یکی از ایشان کروهی بودند که حقتعم ایشانرا در قران یاد نفرموده است و اهل ان بادیه نشین بودند کوسفندان بسیار داشتند پس صالح پیغمبر را بر ایشان رسولی فرستاد او را کشتند باز رسولی دیکر فرستاد و او را کشتند پس رسولی دیکر فرستاد با ولی چون رسول را کشتند ولی بر ایشان حجت تمام کرد ان ماهی را که ایشان می پرستیدند طلبید تا از دریا بیرون امد نزد او امد باز تکذیب او کردند پس حقتعم بادی فرستاد که ایشانرا با حیوانات ایشان بدریا انداخت پس ولی صالح طلا و نقره و ظروف و اموال ایشانرا باصحاب خود قسمت کرد و نسل انجماعت منقرض شدند این قصه را در باب احوال صالح عم بیان کردیم پس حضرت موسی عم فرمود اما انجماعتی که حقتعم در قران ایشانرا یاد فرموده است پس ایشان کروهی بودند نهری داشتند که انرا رس میکفتند ایشانرا بان سبب اصحاب رس میکویند در میان ایشان پیغمبران بسیار بودند و کم روزی بود که در میان ایشان پیغمبری بدعوت الهی قیام نماید او را نکشند ان نهر در منتهای اذربایجان بود ما بین اذربایجان و ارمنیه و ایشان چلیپا را میپرستیدند بروایت دیکر دختران باکره را میپرستیدند چون سی سالش تمام میشد او را میکشتند دیکری را خدا میکردند و عرض نهر ایشان سه فرسخ بود در هر شب و روز بلند میشد تا بنصف کوههای ایشان میرسید و نمیریخت بدریا و صحرایی بلکه همین که از مملکت ایشان میکذشت می ایستاد باز ببلاد ایشان بر میکشت پس حقتعم در یکماه سی پیغمبر بر ایشان مبعوث کردانید همه را کشتند پس خدا پیغمبری دیکر بر ایشان مبعوث کردانید او را بنصرت خود موید کردانید و با او ولیی نیز مبعوث کردانید که معین او باشد پس ان ولی جهاد کرد با ایشان در راه خدا چنانچه حق جهاد است چون با او در مقام مدافعه درامدند حقتعم میکائیل را فرستاد در وقت تخم افشاندن ایشان که از همه وقت بیشتر احتیاج باب داشتند نهر ایشانرا بدریا متصل کرد که اب نهر ایشان بدریا رفت و چشمهای ان نهر را همه راسد کرد با نصد هزار ملك با میکائیل امدند ابهایی که در نهر مانده بود خالی کردند پس حقتعم جبرئیل را فرستاد که هر چشمه و نهری که در ملك ایشان بود خشك کرد ملك موت را فرستاد که جمیع حیوانات ایشانرا کشت باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر فرمود که جمیع جامها و متاعهای ایشان را پراکنده کردند بسر کوهها و دریاها افکندند و زمین را امر فرمود که طلا و نقره و زیورها و ظرفهای ایشانرا فرو برد انها در زیر زمین خواهند بود تا قایم ال محمد صم ظاهر کردد انها از برای او از زمین بیرون خواهند امد چون صبح بیدار شدند دیدند که نه اب دارند و نه طعام و نه کوسفند و نه کاو و نه لباس و نه فرش و نه ظرف و نه مال پس قلیلی از ایشان بخدا ایمان اوردند خدا ایشانرا هدایت نمود بغاری که در کوهی بود که راهی بسوی ایشان داشت بان غار پناه بردند و نجات یافتند ایشان بیست و یك مرد بودند و چهار زن و دو پسر و انها که بر کفر خود ماندند ششصد هزار کس

بودند همه از تشنکی و کرسنکی مردند احدی از ایشان باقی نماند پس ان قلیلی که ایمان اورده بودند
بخانهای خود برکشتند دیدند که همه ویران وسرنکون شده است و اهلش همه مرده اند پس از روی
اخلاص بدرکاه بخشندهٔ نجات وخلاص تضرع و استغاثه کردند که حق تعم زراعت و اب و مواشی
بایشان کرامت فرماید بقدر حاجت ایشان و زیاده ندهد که باعث طغیان ایشان کردد سوکند یاد کردند
که اکر پیغمبری بسوی ایشان مبعوث کرداند اورا یاری کنند و باو ایمان بیاورند چون حق تعم صدق
نیت ایشانرا میدانست برایشان ترحم فرمود و نهر ایشانرا جاری کرداند زیاده از انچه ایشان سوال کردند
بایشان عطا فرمود ایشان پیوسته بظاهر و باطن در مقام اطاعت و بندکی بودند تا ایشان منقرض شدند
ازنسل ایشان کروهی بهم رسیدند که بظاهر اطاعت میکردند درباطن منافق بودند پس خدا دشمن ایشانرا
بر ایشان مسلط کرداند که بسیاری از ایشانرا کشت و بران قلیلی که ماندند طاعون فرستاد که احدی
از ایشان باقی نماند و نهرها و منازل ایشان در عرض دویست سال بی صاحب و خراب افتاده بود پس حقتعم
کروه دیکررا برانکیخت که در منازل ایشان ساکن شدند و سالها بصلاح و سداد بودند پس بعد از
ان مرتکب فواحش شدند دختران وخواهران وزنان خودرا بعنوان صله و هدیه بهمسایه و یار و دوست
خود میدادند که باو زنا کنند اینرا صله و احسان می شمردند تا انکه از این بدتر عملی مرتکب شدند
مردان بامردان مشغول لواطه شدند و زنان را ترک کردند چون شهوت بر زنان غالب شد دلهاث دختر
ابلیس با شیصار که خواهر خود از یک تخم بیرون امده است بصورت زنی بنزد زنان ایشان امد بایشان تعلیم
کرد که شما نیز بایکدیکر مساحقه کنید چنانچه مردان شما بایکدیکر لواطه میکنند و بایشان اموخت که
چکونه این عمل قبیح را بکنند پس اصل عمل از دلهاث بهم رسید پس حقتعالی بر ایشان مسلط کرداند
صاعقه را در اول شب و بزمین فرو رفتن را در اخر شب و صدای عظیم مهیبی را در وقت طلوع افتاب
که احدی از ایشان باقی نماندند کمان ندارم که تا حال منازل ایشان معمور شده باشد شیخ طبرسی
رحمه الله کفته است که اصحاب رس جماعتی بودند که پیغمبر خودرا در چاه انداختند بعضی کفته اند که
اصحاب چهار پایان بودند چاهی داشتند که برسران می نشستند بت می پرستیدند پس حق تعم شعیب را
بسوی ایشان فرستاد و تکذیب او کردند پس چاه ایشان خراب شد و ایشان بزمین فرو رفتند بعضی
کفته اند که ایشان پیغمبری داشتند که او را حنظله میکفتند پس پیغمبر خودرا کشتند و هلاک شدند
بعضی کفته اند که رس چاهیست در انطاکیه ایشان حبیب نجار را کشتند در انجا افکندند از حضرت
صادق عم منقولست که زنان ایشان مساحقه میکردند خدا ایشانرا هلاک کرد در تفسیر قول حق تعم
فرموده است که * وبئر معطلة وقصر مشید * که ترجمه اش اینست که چه بسیار چاه معطلی و قصر محکمی که
اهلش هلاک شده اند بی صاحب مانده است کفته است که بعضی کفته اند چاهیست که در حضرموت

بوده است در شهری که انرا حاضورا میکفته اند در انجا نزول کردند چهار هزار کس از انها که بحضرت
صالح ایمان اورده بودند صالح عم نیز با ایشان بود پس چون بانجا فرود امدند حضرت صالح برحمت الهی واصل
شد پس باین سبب ان مکانرا حضرموت کفتند چون ایشان بسیار شدند و بت پرستی اغاز کردند حقتعم
پیغمبری بسوی ایشان فرستاد که او را حنظله میکفتند پس او را در میان بازار کشتند حقتعم ایشانرا
هلاک کرد که همه مردند چاه ایشان معطل شد وقصر پادشاه ایشان خراب شد * باب بیست پنجم * در بیان
قصص حضرت شعیا و حضرت حیقوق عم است ابن بابویه و قطب راوندی رحمه الله علیهما از وهب بن
منبه روایت کرده اند که در بنی اسرائیل پادشاهی بود در زمان شعیا عم و ایشان مطیع و منقاد اوامر الهی
بودند پس بدعتها در دین پیدا کردند هرچند شعیا عم ایشانرا نصیحت کرد و از عذاب خدا ترسانید
سودی نبخشید پس حقتعم پادشاه بابل را بر ایشان مسلط کرداند چون دیدند که تاب مقاومت لشکر او
ندارند توبه کردند بدرکاه حقتعم تضرع نمودند پس وحی الهی بشعیا نازل شد که من توبهٔ ایشانرا قبول
کردم برای صلاح پدران ایشان پادشاه ایشان قرحه دملی در ساق او بود و بندهٔ شایسته بود پس خدا امر نمود
شعیا را که امر کن پادشاه بنی اسرائیل را که وصیتی بکند از اهل بیت خود کسی را برای بنی اسرائیل
خلیفهٔ خود کرداند که من در فلان روز قبض روح او خواهم کرد چون شعیا رسالت حقتعم را باو رسانید
او بدرکاه خدا رو اورد بتضرع و کریه دعا کفت خداوندا ابتدا کردی برای من بخیر و نیکی در روز
اول هر چیزی را برای من میسر کردانیدی بعد از این نیز امیدی بغیر از تو ندارم اعتماد من در همهٔ
امور بر تست ترا حمد میکنم و از تو چشم احسان دارم بی عمل شایستهٔ که کرده باشم تو داناتری باحوال من
از من سوال میکنم از تو که مرک مرا تاخیر اندازی و عمر مرا زیاده کردانی بداری مرا بانچه دوست
میداری و می پسندی پس حقتعم وحی نمود بشعیا که من رحم کردم بر تضرع او و مستجاب کردم دعای
او را و پانزده سال بر عمر او افزودم پس او را امر کن که مداوا کند قرحهٔ خودرا باب انجیر که انرا شفای
درد او کردانیدم کفایت کردم از او و از بنی اسرائیل موونت دشمن ایشانرا چون صبح شد دیدند که
لشکرهای پادشاه بابل همه مرده اند مکر پادشاه ایشان و پنج نفر از لشکر او پس پادشاه با ان پنج نفر
بسوی بابل کریختند بنی اسرائیل بنیکی و صلاح ماندند تا پادشاه ایشان دار فانی را وداع کرد پس بعد
از او بدعتها کردند هر یک دعوای پادشاهی برای خود میکردند چندانکه شعیا ایشانرا امر و نهی فرمود
قبول قول او نکردند تا خدا ایشانرا هلاک کرد بروایت دیکر منقولست که عبد الله بن سلام از حضرت
رسول صم پرسید از حال شعیا فرمود که او بشارت داد بنی اسرائیل را به پیغمبری من و برادرم عیسی عم
بسند معتبر از حضرت امیر المومنین عم منقولست که حقتعم وحی نمود بسوی شعیا که من هلاک خواهم کرد
از قوم تو صد هزار کس را که چهل هزار کس از بدان ایشان باشند وشصت هزار کس از نیکان ایشان

باشند شعیاع کفت پروردکار انکانرا برای چه هلاك میکنی فرمود برای انکه مداهنه کردند با اهل
معاصی و برای غضب من غضب نکردند بسند معتبر منقولست که حضرت امام رضا ع در مجلس مامون
فرمود بجاثلیق نصاری که ای نصرانی چکونه است علم تو بکتاب شعیا جاثلیق کفت حرف حرف انرا میدانم
پس رو کرد باو و براس الجالوت عالم یهود فرمود که ایا این در کتاب شعیا هست که ای قوم من دیدم صورت
خرسوار را که جامها از نور پوشیده بود و دیدم شترسوار را که نور او و روشنائی او مانند نور ماه بود در چهارده
کفتند بلی این سخن شعیاست باز فرمود که شعیا در توریة کفت که دو سواره می بینم که زمین بنور ایشان
روشن خواهد شد یکی بردراز کوش سوار خواهد بود دیکری بر شتر اینها کیستند راس الجالوت کفت
نمیشناسم ایشانرا تو بکو کیستند حضرت فرمود که خرسوار عیسی ع است و شترسوار محمد ص است ایا انکار
میکنید این سخن را از توریة کفتند نه ما انکار نمیکنیم پس حضرت فرمود که ایا میشناسی حیقوق پیغمبر ع
را کفت بلی میشناسم فرمود که ایا این سخن او در کتاب شماهست که حقتعالی بیان حق را ظاهر کردانید از کوه
و پر شد اسمانها از تسبیح احمد و امت او و سواران او در دریا جنك خواهند کرد چنانچه در صحرا جنك
خواهند کرد و کتاب تازه خواهد اورد بعد از خراب شدن بیت المقدس و مراد بان کتاب قران است ایا میدانی
این سخن را و ایمان بان داری راس الجالوت کفت بلی این سخن حیقوق است و ما انکار سخن او نمیکنیم
در بعضی از کتب مذکور است که بنی اسرائیل خواستند که شعیا ع را بکشند او از ایشان کریخت
تا بدرختی رسید پس درخت از برای او کشوده شد و در شکاف درخت داخل شد و شکاف درخت
بهم امد پس شیطان کنار جامهٔ او را کرفت در بیرون درخت نکاه داشت و بنی اسرائیل را نشان داد که
شعیا در میان این درخت است پس ایشان اره بر سر درخت کذاشتند و او را در میان درخت بدو نیم کردند
* باب بیست ششم * در بیان قصص حضرت زکریا و یحیی ع است حقتعالی بعد از بیان قصهٔ حضرت مریم
میفرماید * که هنالك دعا زکریا ربه فقال رب هب لی من لدنك ذریة طیبة انك سمیع الدعاء * یعنی
در وقتی که زکریا نعمت اسمانی را نزد مریم دید دعا کرد پروردکار خود را پس کفت پروردکارا ببخش
مرا از جانب خود و برحمتهای خاص خود ذریتی و نسلی طیب و پاکیزه بدرستی که توئی شنوندهٔ دعا
و مستجاب کنندهٔ ان * فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب * پس ندا کردند او را فرشتکان در حالتی
که او ایستاده بود و نماز میکرد در محراب بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که طاعت خدا
خدمت اوست در زمین و هیچ خدمت خدا با نماز برابری نمیکند از اینجهت ملائکه زکریا را در وقت نماز
در محراب ندا کردند * ان الله یبشرك بیحیی مصدقا بکلمة من الله و سیدا و حصورا و نبیا من الصالحین *
بدرستی که خدا بشارت میدهد ترا بوجود یحیی که تصدیق کننده خواهد بود بکلمهٔ از خدا یعنی
عیسی را و سیدی و بزرکی خواهد بود در علم و عبادت و اخلاق پسندیده و منع کننده خواهد بود

نفس خود را از شهوات دنیا با ترك زن خواستن خواهد کرد چنانچه در ان زمان پسندیده بوده است
و پیغمبری خواهد بود از شایستکان و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حصور انست
با زنان نزدیکی نکنند * قال انی یکون لی غلام و قد بلغنی الکبر و امراتی عاقر * زکریا کفت از کجا یا چکونه
خواهد بود برای من پسری و حال انکه دریافته است مرا پیری و زن من فرزند نمی اورد مروی است که
زکریا در ان وقت صد و بیست سال داشت و زنش نود و هشت سال داشت و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که عاقر بود یعنی حایض نمیشد و این سوال انحضرت نه از راه استبعاد حصول این امر از
قدرت حقتعالی بود بلکه اظهار عظمت این نعمت بود یا استعلامی بود که ایا از من و زن من این فرزند با همین
حال پیری بهم خواهد رسید یا خدا ما را بجوانی بر خواهد کردانید و فرزند خواهد داد * قال کذلك الله
یفعل ما یشاء * حقتعالی فرمود که چنین است خدا میکند انچه میخواهد * قال رب اجعل لی ایة * کفت
پروردکارا برای وقت بهم رسیدن فرزند قرار ده از برای من علامتی * قال ایتك الا تکلم الناس
ثلثة ایام الا رمزا * خدا فرمود که علامت توانست که حرف نتوانی زد سه روز با مردم مکر باشاره * واذکر
ربك کثیرا و سبح بالعشی و الابکار * و یاد کن در این سه روز پروردکار خود را بسیار و تسبیح بکو
او را در پسین و بامداد و در سورهٔ مریم فرموده است * ذکر رحمت ربك عبده زکریا اذ نادی ربه نداء
خفیا * این یاد کردن و خبر دادن رحمت پروردکار تست بر بندهٔ خود زکریا که دعای او را مستجاب
کردانید در وقتی که ندا کرد پروردکار خود را ندائی اهسته و پنهان * قال رب انی وهن العظم منی
واشتعل الراس شیبا * و کفت پروردکارا بدرستیکه سست شده است استخوان از بدن من و سرم از پیری
شعلهٔ سفیدی بر او درده است * و لم اکن بدعائك رب شقیا * و بدعای تو ای پروردکار من هرکز محروم
نبودم بلکه پیوسته دعای مرا مستجاب کردهٔ * و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امراتی عاقرا *
بدرستیکه من میترسم از خویشان بدکردار خود که وارث من باشند بعد از من و بود زن من عقیم
و فرزند نیاورد برای من * فهب لی من لدنك ولیا یرثنی و یرث ال یعقوب و اجعله رب رضیا * پس
ببخش مرا از جانب خود فرزندی که اولی باشد بمیراث من از سایر خویشان من که میراث برد از من
و میراث برد از ال یعقوب یعنی یعقوب پسر ماثان که عموی مریم بود یا یعقوب پسر اسحق ع و بکردان
ان فرزند را پروردکارا پسندیدهٔ خود و پاکیزه اخلاق علی بن ابراهیم روایت کرده است که زکریا ع
در ان وقت فرزندی نداشت که بعد از او قایم مقام او باشد و از او میراث ببرد و هدیها و نذرهای
بنی اسرائیل از برای عباد و علمای ایشان بود و زکریا در ان وقت سرکردهٔ عباد و علمای ایشان بود
و زن زکریا خواهر مریم دختر عمران پسر ماثان بود و یعقوب پسر ماثان و سایر اولاد ماثان در ان وقت
سرکردهای بنی اسرائیل و پادشاه زادهای ایشان بودند و ایشان از فرزندان سلیمان بودند * یا زکریا

انا نبشرك بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا* پس خدا فرستاد بسوی او که ای زکریا ما ترا بشارت میدهیم بپسری که نام او یحیی است و کسی را پیش از او همنام نکردانیده بودیم یا آنکه پیش از او شبیه او نیافریده بودیم* قال رب انی یکون لی غلام وکانت امراتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا* گفت پروردگارا چگونه خواهد بود از برای من پسری و حال آنکه زن من عقیم است که در جوانی فرزند نمی آورد و حال آنکه من رسیده ام از پیری بحدی که بدنم خشک شده است و بنهایت پیری رسیده ام* قال کذلك قال ربك هو علی هین وقد خلقتك من قبل ولم تك شیا گفت خدا بلکه چنین است امر خدا گفت پروردگار تو این بر ما آسان است و بتحقیق که ترا آفریدم پیشتر و نبودی هیچ چیز از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که ولادت یحیی بعد از بشارت زکریا به پنج سال شد* قال رب اجعل لی ایة قال ایتك الا تکلم الناس ثلاث لیال سویا* گفت پروردگارا برای من علامتی قرار ده که بدانم چه وقت خواهد شد فرمود که علامت توانست که نتوانی سخن گفت با مردم سه شب در حالتی که صحیح باشی و لال باشی و علتی نداشته باشی و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که زکریا در آن وقت علم بهم نرسید که آن ندا از جانب حقتعم است و احتمال میداد که از جانب شیطان باشد از خدا آیتی و علامتی طلبید که حقیت آن وعده بر او ظاهر گردد پس حقتعم وحی فرمود باو که آیت توانست که بی آزاری و علتی سه روز با کسی سخن نتوانی گفت چون این حالت او را حادث شد دانست که آن ندا از جانب خدا بوده است و در آن سه روز سخنی که با مردم میگفت اشاره بسر میکرد* فخرج علی قومه من المحراب فاوحی الیهم ان سبحو بکرة وعشیا* پس بیرون آمد بر قوم خود از محراب نماز یا غرفهٔ خود پس اشاره کرد بسوی ایشان که تنزیه کنند و تسبیح بگویند پروردگار خود را یا نماز کنند برای او در بامداد و پسین گفته اند که هر روز از غرفهٔ که داشت وقت نماز صبح و خفتن بیرون می آمد و اذان میگفت و بنی اسرائیل با او نماز میکردند چون وقت وعدهٔ خدا رسید و نتوانست با مردم سخن بگوید در وقت مقرر بیرون آمد و باشاره ایشانرا اعلام کرد بنماز پس دانستند که وقت شده است که زنش حامله شود و سه روز بر این حال بود که با کسی نمی توانست سخن گفت و تسبیح و دعا و نماز میتوانست کرد* یا یحیی خذ الکتاب بقوة واتیناه الحکم صبیا* تقدیر الکلام آنست که پس یحیی را باو عطا کردیم و او را بحد کمال رسانیدیم و وحی کردیم بسوی او که ای یحیی بگیر کتاب را یعنی توریة را بقوت روحانی که بتو عطا کرده ایم یا بجد و اهتمام بگیر و عزم کن بر عمل کردن بآن و عطا کردیم باو حکم پیغمبری را در وقتی که کودك بود گفته اند که سه ساله بود و بعضی گفته اند که مراد از حکم حکمت و داناییست چنانچه از حضرت امام رضا عم منقولست در تفسیر این آیه که کودکان حضرت یحیی را تکلیف ببازی کردند در جواب ایشان فرمود که برای بازی خلق نشده ام و موید اولست آنکه بسند معتبر منقولست که علی ابن اسباط گفت که بخدمت امام محمد تقی

رفتم در وقت امامت آنحضرت او در آن وقت قامت مبارکش پنج شبر بود پس من تامل میکردم در قامت آنحضرت که برای اهل مصر نقل کنم پس نظر نمود بمن و فرمود که خدا در امامت بر مردم حجت تمام میکند چنانچه در پیغمبری میکند و چنانچه گاهی پیغمبری را در چهل سالگی میدهد گاهی در کودکی چنانچه حضرت یحیی را داد و فرمود که* واتیناه الحکم صبیا* همچنین در امامت گاهی در بزرگی میدهد گاهی در خورد سالی* وحنانا من لدنا وزکوة وکان تقیا* شفقت و مهربانی و رحمتی از خود شامل حال او کردیم یا او را مهربان بر بندگان خود گردانیدیم و پاکیزگی از گناهان یا نمو در اعمال شایسته یا توفیق صدقات و زکوة باو دادیم و بود متقی و پرهیزکار از هر چه پسندیدهٔ ما نیست در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که لطف الهی نسبت باو بمرتبهٔ بود که هر وقت یا رب میگفت حقتعم میفرمود که لبیك ای یحیی* وبرا بوالدیه ولم یکن جبارا عصیا* و نیکوکار بود با پدر و مادر خود و نبود تجبر و تکبر کننده و معصیت کننده نسبت بایشان یا نسبت بپروردگار خود* وسلام علیه یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا* و سلام ما بر او باد یا سلامتی ما از برای او ست از بلاها در روز که متولد شد و روزی که مرد و روزی که زنده خواهد شد و از قبر مبعوث خواهد گردید و در جای دیگر فرموده است که* وزکریا اذ نادی ربه رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین* یاد کن زکریا را در وقتی که ندا کرد پروردگار خود را که پروردگارا مگذار مرا تنها و بی فرزند و تو بهترین وارثانی اگر فرزند نه باشد پروایی ندارم* فاستجبنا له ووهبنا له یحیی واصلحنا له زوجه انهم کانوا یسارعون فی الخیرات ویدعوننا رغبا ورهبا وکانوا لنا خاشعین* پس مستجاب گردانیدیم از برای او دعای او را و بخشیدیم باو یحیی را و باصلاح آوردیم از برای او جفت او را علی بن ابراهیم روایت کرده است که حایض نمیشد و در آن وقت حایض شد بدرستی که ایشان پیشی میگرفتند در نیکیها و اعمال شایسته میخواندند ما را برای رغبت بثواب ما و ترس از عقاب ما و بودند از برای ما خشوع کنندگان بسند معتبر منقولست که سعد بن عبد الله از حضرت صاحب الامر عم سوالی چند کرد در هنگامی که آنحضرت کودك بود در دامن حضرت امام حسن عسکری عم نشسته بود و از جملهٔ آن سوالها آن بود که پرسید از تاویل کهیعص فرمود که این حروف از خبرهای غیب است که مطلع گردانید خدا بر آنها بندهٔ خود زکریا را و بعد از آن برای محمد صم ذکر کرده است و این قصه چنان بود که زکریا از پروردگار سوال کرد که تعلیم او نماید نامهای آل عبا صلوات الله علیهم را پس جبرئیل نازل شد و آن نامهای مقدس را تعلیم او نمود پس زکریا عم هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن صم را یاد میکرد دلگیری و اندوه و الم او بر طرف میشد چون نام حسین عم را یاد میکرد گریه در گلوی او گره میشد و از بسیاری گریستن نفسش تنگ میشد پس روزی مناجات کرد که خداوندا چرا آن چهار بزرگوار را که یاد میکنم غمها از دلم بیرون میرود و دلم گشاده میشود

چون حسین صلوات الله را یاد میکنم دیده ام کریان ودلم محزون میشود واه ناله ام بلند میکردد پس حقتعم
واقعهٔ کربلا را باو وحی نمود چنانچه فرموده است که کهیعص که کاف اشاره است بکربلا وها بهلاك عترت
رسول صم دران صحرا یا یزید علیه اللعنه والعذاب الشدید که ظلم کننده برحسین بود و عین عطش
و تشنکی انحضرتست و صاد صبر انحضرت چون زکریا این را شنید سه روز از جانماز خود بیرون نیامد
و منع کرد مردم را که بنزد او نروند و در واو رد بکریه و فغان و نوحه و مرثیه می خواند بر این مصیبت
و میکفت الهی ایا بدرد خواهی اورد دل بهترین جمیع خلقت را بمصیبت فرزند او ایا این بلیه و محنت را
بساحت عزت او فرو خواهی اورد ایا جامهٔ این ماتم را بر علی و فاطمه خواهی پوشانید ایا شدت این درد
و محنت را بعرصهٔ قرب و منزلت ایشان داخل خواهی کرد پس میکفت الهی روزی کن مرا فرزندی که
با این پیری دیدهٔ من روشن کردد چون بمن عطا کنی مرا به محبت ان فرزند مفتون کردان پس دل مرا
بمصیبت او بدرد اور چنانچه دل محمد حبیب خود را بفرزندش بدرد خواهی اورد پس خدا حضرت
یحیی را بانحضرت روزی کرد و بمصیبت او دل او را بدرد اورد و مدت حمل یحیی در شکم مادر شش
ماه بود و مدت حمل امام حسین صلوات الله عم نیز شش ماه بود و بسندهای معتبر و صحیح بسیار از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که چنانچه پیش از یحیی عم کسی بنام او مسمی نشده بود و همچنین
بنام حضرت امام حسین عم کسی پیش از او مسمی نشده بود و پی کنندهٔ ناقهٔ صالح ولد زنا بود و کشندهٔ
حضرت یحیی عم ولد زنا بود و کشندهٔ امیر المومنین عم ولد زنا بود و کشندهٔ امام حسین عم ولد زنا بود
و نمیکشند پیغمبران و اولاد ایشانرا مکر فرزندان زنا و نکریست زمین و اسمان مکر بر یحیی و حسین
صلوات الله عم و افتاب بر ایشان کریست که سرخ طالع میشد و سرخ فرو میرفت و در روایت دیکر انست
که رشح خون از اسمان میریخت چنانچه جامهٔ سفید که در هوا میداشتند سرخ میشد و هر سنك که
از زمین بر میداشتند از زیرش خون میجوشید و بسند معتبر از امام زین العابدین عم منقولست که فرمود
که با پدرم امام حسین عم چون بکربلا میرفتم در هیچ منزل فرود نمی امدیم و بار نمیکردیم مکر انکه
انحضرت یاد حضرت یحیی عم میکردند و روزی فرمودند که از پستی و پیقدری دنیا نزد خدا ان بود که
سر یحیی بن زکریا عم را هدیه فرستادند برای فاحشهٔ از فاحشهای بنی اسرائیل و ابن بابویه بسند خود
از وهب بن منبه روایت کرده است که روزی ابلیس علیه اللعنه در مجالس بنی اسرائیل میکشت و ناسزا
بمریم عم میکفت و انحضرت را نسبت بزکریا میداد تا انکه بنی اسرائیل بر زکریا شوریدند و در مقام قتل
انحضرت شدند و حضرت از ایشان کریخت تا بدرختی رسید و ان درخت از برای انحضرت شکافته
شد و چون زکریا بمیان درخت رفت شکاف درخت بیکدیکر چسبید و انحضرت از نظر ایشان پنهان
شد و ابلیس علیه اللعنة با سفهای بنی اسرائیل از پی انحضرت می امدند چون باین درخت رسیدند

ابلیس لعین دست کذاشت از پایین تا بالای درخت و موضع دل انحضرت را شناخت پس امر کرد
ایشانرا که انموضع را باره بریدند و انحضرت را در میان درخت بدو نیم کردند و انحضرت را بانحال
کذاشتند و بر کشتند و ابلیس از ایشان غایب شد و دیکر پیدا نشد و با انحضرت از بریدن اره هیچ المی
نرسید پس حق تعم ملائکهٔ را فرستاد که انحضرت را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از انکه
او را دفن کنند و چنین می باشد پیغمبران جسد مطهر ایشان متغیر نمیشود و در خاك نمیپوسد و پیش از
دفن سه روز بر ایشان ملائکه و انس نماز میکنند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم مذکور است
در تفسیر قول حقتعالی که در قصه یحیی فرموده است که * لم نجعل له من قبل سمیا * که یعنی کسی را پیش از
او نیافریده بودیم که یحیی نام داشته باشد و فرمود در تفسیر قول خدا * و اتیناه الحکم صبیا * از حکمتهای
که خدا بانحضرت در کودکی عطا کرده بود ان بود که اطفال باو کفتند بیا تا بازی کنیم کفت اه و الله که ما را
برای بازی نیافریده اند بلکه برای چیز امر بزرکی افریده اند * وحنانا من لدنا * یعنی تحنن و مهربانی
بر پدر و مادر و سایر بندکان خود باو داده بودیم * وزکوة * یعنی طهارت و پاکیزکی داده بودیم هر کراباو ایمان
اورد و تصدیق او بکند * و کان تقیا * یعنی پرهیزکار بود از شرور و معاصی * و برا بوالدیه * و احسان
میکرد نسبت بپدر و مادر خود و فرمان بردار ایشان بود * و لم یکن جبارا عصیا * و نمیکشت مردم را
بر وجه غضب و نمیزد ایشانرا از روی غضب و هیچ کس نیست مکر انکه کناه کرده است یا قصد کناه
در خاطرش کذشته است بغیر از یحیی که هرکز کناه نکرد و ارادهٔ کناه نیز در خاطرش خطور نکرد و امام عم
فرمود در تفسیر این ایه که * هنالك دعا زکریا ربه * یعنی چون زکریا دید نزد مریم میوهٔ زمستان را
در تابستان و میوهٔ تابستان را در زمستان و کفت بمریم که از کجاست این میوها از برای تو مریم کفت
از جانب خداست و خدا هر کرا میخواهد روزی میدهد بیحساب و یقین دانست زکریا که او راست
میکوید زیرا که میدانست کسی بغیر او بنزد مریم نمیرود پس دران وقت در خاطر خود کفت ان کسی که
قادر است که مرا فرزند کرامت کند هر چند پیر باشم و زنم سترون باشد پس در ان وقت دعا کرد که
پروردکارا ببخش مرا از جانب خود ذریت پاکیزه نیکویی بدرستی که تو شنوندهٔ دعایی ملائکه ندا کردند
زکریا را در وقتی که در محراب نماز ایستاده بود بدرستی که خدا ترا بشارت میدهد بیحیی که تصدیق
کننده کلمهٔ خدا خواهد بود یعنی عیسی و سیدی یعنی سرکرده و بزرکی خواهد بود در طاعت خدا
و بر اهل طاعت او و حصور خواهد بود یا زنان و نزدیکی نخواهد کرد پیغمبری خواهد بود از شایستکان
و اول تصدیق یحیی عیسی عم را ان بود که صومعهٔ که حضرت مریم داشت و عبادت الهی در انجا میکرد
غرفهٔ بود که راهی نداشت و نردبان بان غرفه میرفتند و کسی بغیر از زکریا بان غرفه نمیرفت و چون بیرون
می امد بر در غرفه قفل میزد و از بالا روزنه کوچکی کشوده بود که باد از انجا داخل میشد پس چون مریم

دید که ابستن شده است غمکین شد و در خاطر خود کفت که کسی بغیر از من باین غرفه بالا نمی اید
و مریم ابستن شده است و من رسوا میشوم در میان بنی اسرائیل و کمان خواهند کرد که من او را ابستن
کرده ام پس بنزد زن خود امد و این قصه را باو کفت ان زن کفت که ای زکریا مترس که خدا برای
تو نمیکند مکر انکه خیر تو در انست و بیاور مریم را که من به بینم و از حال او سوال کنم پس زکریا مریم را
بنزد زن خود اورد پس حقتعالی از مریم مشقت جواب کفتن را برداشت و چون داخل شد بنزد زن زکریا که
خواهر بزرک او بود زن زکریا از برای او برخواست پس یحیی عم بقدرت خدا در شکم مادر دست براو
زد و او را از جا کند و با مادر خود سخن کفت که بهترین زنان عالمیان با بهترین مردان عالمیان که در شکم
اوست بنزد تو می ایند و تو از برای ایشان برنمی خیزی پس زن زکریا از جا کنده شد و برجست و از برای
مریم ایستاد پس یحیی در شکم او سجده کرد برای تعظیم عیسی و این اول تصدیقی بود که او را کرد
* موءلف کوید * که مشهور انست که مادر یحیی عم ایشاع بود و حلافست که ایا خواهر مریم بود یا خالهٔ او
و این حدیث بر اول دلالت میکند و در حدیث دیکر از حضرت صادق عم منقولست که در روز قیامت
منادی ندا خواهد کرد که کجاست فاطمه دختر محمد صم کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر
عمران کجاست اسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی و تمام حدیث در جای خود خواهد امد و از
حضرت رسول صم منقولست که زهد حضرت یحیی عم در این مرتبه بود که روزی به بیت المقدس امد
نظر کرد بعباد و رهبانان و احبار که پیراهنها از مو پوشیده اند و کلاهها از پشم بر سر کذاشته اند و زنجیرها
در کردن خود کرده و بر ستونهای مسجد بسته اند چون انجماعت را مشاهده نمود بنزد مادر شر امد و کفت
ای مادر از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بباف تا بروم به بیت المقدس و عبادت خدا بکنم
با عباد و رهبانان مادر او کفت که صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم چون حضرت
زکریا امد سخن یحیی را نقل نمود زکریا کفت که ای فرزند چه چیز ترا باعث شده است که این اراده نمائی
و تو هنوز طفلی و خورد سالی یحیی کفت ای پدر مکر ندیدهٔ از من خورد سال تر که مرک را چشیده است
کفت بلی پس زکریا با مادر یحیی کفت که انچه میکوید چنان کن پس مادر کلاه پشم و پیراهن مو از برای
او بافت و یحیی پوشید و رفت بجانب بیت المقدس و با عباد مشغول عبادت کردید تا انکه پیراهن مو بدن
شریفش را خورد پس روزی نظر کرد ببدن خود دید که بدنش نحیف شده است و کریست پس
خطاب الهی باو رسید که ای یحیی ایا کریه میکنی از اینکه بدنت کاهیده است بعزت و جلال خودم
سوکند که اکر یکنظر بجهنم بکنی پیراهن اهن خواهی پوشید بعوض پلاس پس حضرت یحیی کریست تا انکه
از بسیاری کریه رویش مجروح شد بحدیکه دندانهایش پیدا شد چون این خبر بمادرش رسید
باز کریا بنزد او امدند و عباد بنی اسرائیل بکرد او برامدند و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح

و کاهیده شده است کفت من باخبر نشدم زکریا کفت ای فرزند چرا چنین میکنی من از خدا فرزندی
طلبیدم که موجب سرور من باشد کفت ای پدر تو مرا باین امر کردی کفتی که در میان بهشت و دوزخ
عقبهٔ هست که نمی کذرند از ان عقبه مکر جماعتی که بسیار کریه کنند از خوف الهی کفت بلی ای فرزند
من چنین کفتم جهد و سعی کن در بندکی خدا که ترا بامر دیکر امر فرموده اند پس مادر باو کفت ای فرزند
رخصت میدهی که دو پارهٔ نمد از برای تو بسازم که بر طرف روی خود بکذاری که دندانهایت را
بپوشاند و اب چشمت را جذب نماید کفت تو اختیار داری پس مادر دو پاره نمد را برای او ساخت
و بر رویش کذاشت در اندک زمانی از کریه او چنان تر شد که چون ان را افشرد اب از میان انکشتانش
جاری شد پس چون حضرت زکریا این حال را مشاهده نمود کریان شد و رو بسوی اسمان کرد و کفت
خداوندا این فرزند منست و این اب دیدهٔ اوست و تو از همه رحم کنندکان رحیم تری پس هرکاه که
زکریا میخواست که بنی اسرائیل را موعظه بکوید بجانب چپ و راست نظر میفرمود پس اکر یحیی حاضر بود
نام بهشت و دوزخ نمیبرد پس روزی یحیی حاضر نبود و زکریا شروع بموعظه کرد پس یحیی سر خود را
در عبائی پیچیده امد در میان مردم نشست و حضرت زکریا او را ندید فرمود که حبیب من جبرئیل مرا
خبر داد که حقتعالی میفرماید که در جهنم کوهی هست که ان را سکران مینامند و در مابین کوه وادی هست
که ان را غضبان میکویند زیراکه از غضب الهی افروخته شده است در ان وادی چاهی هست که صد
سال راه عمق انست و در ان چاه تابوتها از اتش هست و در ان تابوتها صندوقها و جامها و زنجیرها
و غلها از اتش هست چون یحیی اینها را اشنید سر برداشت و فریاد براورد که واغفلتاه چه بسیار غافلیم
از سکران برخواست و متحیرانه متوجه بیابان شد پس زکریا از مجلس برخواست و بنزد مادر یحیی رفت
و فرمود که یحیی را طلب نما که میترسم که او را نبینی مکر بعد از مرک او پس مادر بطلب حضرت یحیی بیرون
رفت تا بجمعی از بنی اسرائیل رسید ایشان از او پرسیدند که ای مادر یحیی بکجا میروی کفت بطلب
فرزندم یحیی میروم که نام اتش جهنم شنیده و رو بصحرا رفته است پس رفت تا بجوپانی رسید پس از او
سوال نمود که ایا جوانی را باین هیئت و صفت دیدی کفت بلکه یحیی را میخواهی کفت بلی کفت الحال او را
در فلان عقبه کذاشتم که پاهایش در اب دیده اش فرو رفته بود و سر باسمان بلند کرده میکفت که بعزت
تو ای مولای من که اب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو به بینم چون مادر باو رسید
و نظرش بروی افتاد بنزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود کذاشت او را بخدا سوکند داد
که او بخانه برکردد پس با او بخانه رفت و مادر از او التماس نمود که ای فرزند التماس دارم که پیراهن
مو را بکنی و پیراهن پشم بپوشی که ان نرم تر است یحیی قبول فرمود و پیراهن پشم پوشید و مادر از برای
او عدسی پخت و انحضرت تناول فرمود و خواب او را ربود تا هنکام نماز شد پس در خواب باو ندا

رسید که ای یحیی خانهٔ به از خانهٔ من میخواهی همسایهٔ به از من میطلبی چون این ندا بگوشش رسید از خواب برخواست و گفت خداوندا از لغزش من در گذر بعزت تو سوگند که دیگر سایه نطلبم بغیر از سایهٔ بیت المقدس و بمادر من گفت که ای مادر پیراهن موئینم را باو ده مادر پیراهن موئین را باو داد و در او ویخت که مانع رفتن شود حضرت زکریا باو گفت که ای مادر یحیی او را بگذار که پردهٔ دلش را گشوده اند و بعیش دنیا منتفع نمیشود پس برخواست یحیی و پیراهن موئین و کلاه پشمینه را پوشید و بسوی بیت المقدس برگشت و با احبار و رهبانان عبادت میکرد تا شهید شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که از آبای طاهرین خود صلوات الله عم روایت فرمود که شیطان بنزد انبیا می آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسی مبعوث شد و با ایشان سخن میگفت و سوالها از ایشان میکرد و بحضرت یحیی زیاده از پیغمبران دیگر انس داشت روزی حضرت یحیی باو فرمود که ای ابو مره مرا بتو حاجتیست گفت که قدر تو از آن عظیم تر است که حاجت ترا رد توان نمود آنچه خواهی سوال نما که آنچه فرمائی مخالفت نخواهم کرد حضرت فرمود که میخواهم که دامها و تلهای خود را که بنی آدم را با آنها صید مینمائی بمن بنمائی آن ملعون قبول کرد و بروز دیگر وعده کرد چون صبح روز دیگر شد حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر او بود ناگاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد روئیش مانند روی میمون و بدنش مثل بدن خوک بود و طول چشمهایش در طول روئیش و همچنین دهانش در طول روئیش و دندان نداشت و ریش نداشت و چهار دست داشت دو دست در سینه و دو دست در دوش او رسته پی پایش در پیش رویش بود و انگشتان پایش در عقب و قبائی پوشیده و کمر بندی بر روی آن بسته و بر آن کمر بند رشتها بالوان مختلف آویخته است بعضی سرخ و بعضی سبز و بهر رنگی رشتهٔ در آن میان هست و زنگ بزرگی در دست دارد و خودی بر سر نهاده و بر آن خود قلابی آویخته چون حضرت او را باین هیات مشاهده فرمودند پرسیدند که این کمر بند چیست که در میان داری گفت این گبری و مجوسیت است که من پیدا کرده ام و برای مردم زینت داده ام و فرمود که این رشتهای الوان چیست گفت این اصناف زنانست که مردم را بالوان مختلفه و رنگ آمیزهای خود می ربایند فرمود که زنگ چیست که در دست داری گفت این مجموعه ایست که همهٔ لذتها در اینجاست از طنبور و بربط و طبل و نای و صرنا و غیر اینها چون جمعی بشراب خوردن مشغول شدند و لذتی نمی یابند از آن من این جرس را بحرکت در می آورم تا مشغول خوانندگی و ساز میشوند چون صدای آنرا شنیدند از طرب و شوق از جا بدر می آیند و یکی رقص میکند و دیگری بانگشتان صدا میکند و دیگری جامه بر تن میدرد پس حضرت فرمود که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو میگردد گفت زنان که ایشان تلها و دامهای منند و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع میشود بنزد زنان میروم و از ایشان دلخوش میشوم حضرت فرمود این چیست

که بر سر تست گفت باین خود را از نفرینهای صالحان حفظ میکنم فرمود که این قلاب چیست که بر آن آویخته است گفت باین دلهای صالحانرا میگردانم و بسوی خود میکشم یحیی عم فرمود که هرگز بمن یکساعت ظفر یافتهٔ گفت نه و لیکن در تو یک خصلت می بینم که مرا خوش می آید فرمود که کدام است گفت اندکی بیشتر چیزی میخوردی در هنگام افطار و این موجب سنگینی تو میشود و دیرتر بعبادت بر میخیزی حضرت یحیی فرمود که با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم شیطان گفت من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم پس بیرون رفت و دیگر بخدمت آنحضرت نیامد و بروایت دیگر منقولست که لباس حضرت یحیی از لیف خرما بود و خوراک آنحضرت از برگ درخت بود و بسندهای معتبر از حضرت امام موسی و امام رضا عم منقولست که یحیی عم میگریست و نمی خندید و عیسی عم میگریست و میخندید و آنچه عیسی میکرد بهتر بود از آنچه یحیی عم میکرد و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون خلافت و ریاست بنی اسرائیل بعد از دانیال بعزیر عم رسید شیعیان جمع میشدند بسوی عزیر و با او انس میگرفتند و مسائل دین خود را اخذ مینمودند پس صد سال از ایشان غایب شد و باز بر ایشان مبعوث شد و حجتهای خدا که بعد از او بودند غایب شدند و امر بنی اسرائیل بسیار شدید شد تا آنکه یحیی عم متولد شد چون هفت سال از عمر او گذشت ظاهر شد در میان بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت الهی بایشان نمود و خطبهٔ بلیغ در میان ایشان خواند و حمد و ثنای حقتعالی بجا آورد و عقوبتهای الهی را بیاد ایشان آورد و خبر داد ایشانرا که محنتهای صالحان از برای گناهان بنی اسرائیل و بدیهای اعمال ایشانست و عاقبت نیکو برای پرهیزکارانست و وعده داد ایشانرا که فرج شما بعد از بیست سال و کسری خواهد بود که حضرت مسیح که عیسی عم است در میان شما قیام بامر نبوت نماید و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین عم منقولست که شهادت حضرت یحیی عم در روز چهار شنبه آخر ماه واقع شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت عیسی عم دعا کرد که حقتعم حضرت یحیی را برای او زنده گرداند پس بنزد قبر یحیی عم آمد و او را ندا کرد یحیی او را جواب گفت و از قبر بیرون آمد و گفت ای عیسی چه میخواهی از من گفت میخواهم که در دنیا باشی و مونس من باشی چنانچه پیشتر بودی گفت ای عیسی هنوز حرارت مرگ از من ساکن نشده است و میخواهی بدنیا برگردم و بار دیگر حرارت و شدت مرگ را دریابم پس بقبر خود برگشت و عیسی معاودت نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شخصی بنزد عیسی آمد و گفت یا روح الله من زنا کرده ام مرا پاک کن پس عیسی ندا فرمود در میان مردم که هر که هست بیرون آید از برای پاک کردن فلان شخص از گناه چون همه حاضر شدند و آن مرد را در گودال کردند که سنگسار کنند آن مرد فریاد بر آورد که هر که حدی از خدا برو لازم گردیده است مرا حد نزند همهٔ مردم برگشتند بغیر از عیسی و یحیی عم پس یحیی بنزدیک آن مرد

و در حدیث معتبر دیکر فرمود که پادشاهی بود در زمان حضرت یحیی عم که با زنان بسیار که داشت بانها اکتفا نمیکرد و با زن زناکاری از بنی اسرائیل زنا میکرد تا ان زن پیر شد و چون ان زن پیر شد دختر خود را برای ان پادشاه زینت کرد و با دختر کفت میخواهم که تو را از برای پادشاه ببرم چون پادشاه با تو نزدیکی کند و از تو بپرسد که چه حاجت داری بکو حاجت من انست که یحیی پسر زکریا را بکشی چون دختر را بنزد پادشاه برد و با او مقاربت کرد از او پرسید که چه حاجت داری کفت کشتن یحیی تا سه مرتبه از او پرسید و در هر مرتبه این جواب کفت پس طشتی از طلا طلبید و یحیی را حاضر کرد و سر مبارکش را در میان ان طشت برید و چون خون انحضرت را بر زمین ریختند بجوش امد و هر چند خاك بران خون میریختند خون میجوشید و بر رو می امد تا انکه تل عظیمی شد و چون ان قرن منقرض شدند و بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد از سبب جوشیدن ان خون پرسید هیچ کس ندانست و کفتند مرد پیری هست او میداند چون او را طلبید و از و پرسید او از پدر و جد خود قصهٔ حضرت یحیی را نقل کرد و کفت این خون اوست که میجوشد پس بخت نصر کفت البته انقدر بکشم از بنی اسرائیل که این خون از جوشیدن باز ایستد پس بر روی ان خون هفتاد هزار کس را کشت تا خون از جوشیدن ایستاد و بروایت معتبر دیکر منقولست که ان زن زناکار زوجهٔ پادشاه جبار دیکر بود که پیش از این پادشاه بود و این پادشاه بعد از او ان زن را خواست و چون پیر شد اول تکلیف کرد پادشاه را که تزویج نماید ان دختر را که از پادشاه اول داشت پادشاه کفت من از حضرت یحیی میپرسم اکر او تزویج مینماید من او را تزویج میکنم چون از یحیی پرسید تزویج ننمود پس دختر خود را زینت کرد و در وقتی که پادشاه مست بود او را بنظر پادشاه بجلوه در اورد و او را تعلیم نمود که از پادشاه استدعا کن کشتن یحیی را و باین سبب انحضرت را شهید کرد و بروایت دیکر منقولست که حضرت عیسی عم حضرت یحیی عم را با دوازده نفر از حواریان فرستاد که مردم را شرایع دین بیاموزند و نهی نمایند ایشان را از نکاه کردن دختر خواهر پادشاه ایشان دختر خواهری داشت که او را دوست میداشت و میخواست او را نکاه کند پس چون خبر بمادر ان دختر رسید که یحیی نهی میکند از مثل این نکاه دختر خود را زینت بسیار کرد و بنظر پادشاه بجلوه در اورد تا پادشاه را مفتون حسن او کردانید پس پادشاه از دختر پرسید که چه حاجت داری کفت حاجت من انست که ذبح کنی یحیی بن زکریا عم را پادشاه کفت حاجت دیکر بطلب دختر کفت مطلب دیکر ندارم بغیر این چون بسیار اهتمام کرد ان ملعون فرستاد و حضرت یحیی عم را حاضر کرد و سران سرور را بر طشت برید و قطرهٔ از ان خون مطهر بر زمین ریخت و بجوش امد و پیوسته در جوش بود تا حقتعالی بخت نصر را بر ایشان مسلط کردانید پس پیره زالی از بنی اسرائیل بنزد او امد و ان خون را باو نمود و کفت این خون یحیی است از روزی که شهید شده است تا حال در جوش است پس در دل بخت نصر افتاد که بر بالای ان خون

رفت و کفت ای کناهکار مرا بندی بده کفت نفس خود را با خواهش او مکذار که ترا هلاك میکند یحیی کفت دیکر بکو کفت هیچ کناهکاری را بر کناهش سرزنش و ملامت مکن کفت دیکر بکو کفت بغضب و خشم میا یحیی کفت بس است مرا و در حدیث دیکر از حضرت رسول صم منقولست که چون حقتعالی عیسی را باسمان برد شمعون بن حمون را در میان قوم خود جانشین خود کردانید پس پیوسته شمعون در میان بنی اسرائیل قیام بهدایت ایشان مینمود تا او برحمت الهی واصل شد پس حقتعالی یحیی بن زکریا عم را بپیغمبری مبعوث کردانید و چون نزدیك شد که یحیی را شهید کنند یحیی اولاد شمعون را وصی خود کردانید * موءلف کوید * عفی عنه که احادیث در باب یحیی مختلف است بعضی دلالت میکند بر انکه انحضرت بعد از عیسی عم بود و از اوصیای انحضرت بود و بعضی دلالت میکند بر انکه در زمان انحضرت شهید شد و اکر کوییم دو یحیی پسر زکریا بوده اند بعید است و محتملست که خدا بعد از مردن او را زنده کردانیده باشد و باز مبعوث بپیغمبری کرده باشد و اظهر انست که بعضی از اخبار موافق عامه تقیه وارد شده باشد والله یعلم و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که چون یحیی عم متولد شد او را باسمان بردند و از نهرهای بهشت او را غذا میدادند و چون او را از شیر باز کرفتند او را بسوی پدرش فرو اوردند و در هر خانهٔ که بود از نور روی او روشن میشد و بسند حسن از حضرت امام رضا عم منقولست که سه وقتست که وحشت ادمی از همه اوقات بیشتر می باشد روزی که از شکم مادر بیرون می اید و دنیا را می بیند و روزی که میمیرد و اخرت را می بیند و روزی که از قبر بیرون می اید و حکمی چند را می بیند که در دنیا ندیده است و حقتعالی بر یحیی سلام و سلامتی فرستاد در این سه حالت و خوف او را بایمنی مبدل کردانید چنانچه فرموده است * وسلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا * و حضرت عیسی بر خود سلام فرستاد در این سه حالت که فرمود * والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا * بسند حسن از حضرت امام رضا عم منقولست که روز اول محرم روزیست که زکریا از خدا فرزند طلبید خدا دعای او را مستجاب فرمود هر که این روز را روزه دارد و دعا کند خدا دعای او را مستجاب میکرداند چنانچه دعای زکریا را مستجاب کردانید بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق عم منقولست که حضرت زکریا عم از بنی اسرائیل خایف کردید از ایشان کریخت و پناه بدرختی اورد و ان درخت از برای او شکافته شد و کفت ای زکریا داخل شو در من و چون در شکاف درخت داخل شد درخت بهم امد پس بنی اسرائیل چون او را طلب کردند و نیافتند شیطان علیه اللعنه بنزد ایشان امد و کفت من دیدم که زکریا بمیان این درخت رفت این درخت را ببرید تا او هلاك شود چون ان جماعت ان درخت را میپرستیدند کفتند نمیبریم این درخت را پس ایشانرا وسوسه کرد تا راضی کرد که ان درخت را بریدند و انحضرت را در میان ان درخت بدو نیم کردند صلوات الله علیه و لعنة الله علی من قتله و من اعانهم علی ذلك

انقدر از بنی اسرائیل را بکشد تا ساکن کرد پس در یکسال هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل را بر روی
ان خون کشت تا ساکن شد بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون حقتعم خواهد که برای
دوستان خود انتقام بکشد بدترین خلق خود انتقام میکشد چون خواهد که انتقام از برای خود بکشد
بدوستان خود انتقام میکشد از برای حضرت یحیی بخت نصر انتقام کشید* موءلف کوید* که بسیاری
از احوال حضرت یحیی عم در باب احوال دانیال عم و بخت نصر ذکر خواهد شد انشاءالله تعم* باب بیست هفتم
* در بیان قصص حضرت مریم دختر عمران مادر عیسی عم است حقتعم میفرماید که* اذ قالت امراة عمران
رب انی نذرت لك مافی بطنی محررا فتقبل منی انك انت السمیع العلیم* یعنی یاد اور انوقتی را که کفت
زن عمران که ان حنه جدهٔ عیسی بود و این عمران غیر عمران پدر موسی عم است بلکه عمران پسر
ماثان است و جمعی کفته اند که خواهر حنه در خانهٔ زکریا بود و ایشاع نام داشت یحیی و مریم خاله زاده
بودند پروردکارا بدرستی که من نذر کردم برای تو که انچه در شکم منست محرر کردانم یعنی خادم بیت
المقدس کردانم یا مخصوص عبادت کردانم که از محراب بیرون نیاید چنانچه علی بن ابراهیم روایت
کرده است بدرستی که توئی شنوا و دانا و عیاشی بسندهای معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است
که چون نذر کرد زن عمران که انچه در شکم اوست محرر کرداند و محرر ان بود که برای مسجد و معبد
خود قرار میدادند که هرکز از مسجد بیرون نیاید* فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها انثی والله اعلم
بما وضعت و لیس الذکر کالانثی و انی سمیتها مریم و انی اعیذها بك و ذریتها من الشیطان الرجیم حضرت
فرمود که چون مریم از حنه بوجود امد کفت پروردکارا من این فرزند را دختر بزمین کذاشتم و خدا
داناتر بود بانچه از او بوجود امده بود و نیست مرد مثل زن در خدمت بیت المقدس و عباد از حضرت
صادق عم منقولست زیرا که زن حایض میشود می باید که از مسجد بیرون رود و محرر می باید از مسجد
بیرون نرود بدرستی که من او را مریم نام کردم یعنی عابده یا خادمه بدرستی که در پناه تو در می اورم
او را و ذریت و فرزندان او را از شر شیطان رجیم* فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا* پس
قبول کرد او را پروردکار او برای خدمت بیت المقدس با دختر بودن او بقبول کردن نیکو و رویانید
و ارا و رویانیدنی نیکو کفته اند که در روزی نمو میکرد مثل انکه دیکران در سالی نمو کنند و ابن عباس
روایت کرده است که چون نه ساله شد در روزه و عبادت و زهد و ترك دنیا بر همه عباد زیادتی میکرد
* و کفلها زکریا* و خدا کفالت محافظت او را بزکریا مفوض کردانید چنانچه نقل کرده اند که مادر مریم
او را در خرقه پیچید و به مسجد اورد بنزد احبار و رهبانان بنی اسرائیل و کفت بکیرید که این نذر بیت
المقدس است و چون مریم دختر امام و صاحب قربانی ایشان بود احبار بنی اسرائیل نزاع کردند در کفالت
او پس زکریا کفت که من احقم بکفالت او زیرا خاله اش در خانهٔ منست احبار کفتند اکر ما باحق میکذاشتیم

مادرش از همه احق بود و لیکن قرعه می افکنیم تا باسم هرکه در اید او متوجه کفالت کردد پس بقرعه
قرار دادند و ایشان بیست نه نفر بودند و قلمهای خود را که کتابت توریة بان میکردند و از فولاد بود
در اب انداختند پس قلم زکریا عم برخلاف عادت بر روی اب ایستاد یا در اب جاری افکندند و قلم
دیکران را اب برد و قلم او بر روی اب ایستاد و حرکت نکرد* و کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد
عندها رزقا قال یا مریم انی لك هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب* هرکاه داخل
میشد زکریا بر مریم می یافت نزد او روزی از میوهای بهشت در غیر موسم ان میوه کفته اند که او شیر
نخورد بلکه پیوسته روزی او از بهشت می امد پس زکریا می کفت که ای مریم از کجاست از برای تو این
روزی مریم میکفت از جانب خداست و از بهشت است بدرستی که خدا روزی میدهد هرکه را
میخواهد بیحساب حضرت امام محمد باقر عم فرمود که پیغمبران بر او قرعه زدند پس قرعه برای زکریا بیرون
امد که شوهر خواهر مریم بود و زکریا متکفل محافظت او کردید و او را داخل مسجد کرد چون براه افتاد مشغول
خدمت پیغمبران و عباد کردید چون بحدی رسید که زنان دیکر حایض شوند حقتعم امر کرد زکریا را که
او را در مسجد در پردهٔ عصمت مستور دارد و مقبول ترین زنان بود چون بنماز می ایستاد محراب از نور
او روشن میشد پس هرکاه که زکریا بنزد او میرفت میوهٔ تابستان را در زمستان نزد او میدید و میوهٔ
زمستان را در تابستان نزد او میدید پس از او پرسید که این میوها از کجا برای تو می اید مریم کفت که
از جانب حق تعم می اید پس در ان وقت زکریا از خدا فرزند طلبید بسندهای صحیح و حسن از امام
جعفر صادق عم منقولست حقتعم وحی نمود بسوی عمران که من تو را پسر مبارکی خواهم بخشید که کور را
روشن کند و پیس را شفا بخشد و مرده را زنده کند بامر خدا و او را برسالت خواهم فرستاد بسوی
بنی اسرائیل پس عمران حنه زن خود را بشارت داد که حقتعالی چنین وحی فرستاده است چون حنه
بمریم حامله شد کمان داشت که ان پسر است که عمران او را بشارت بان داده بود پس کفت پروردکارا
نذر کردم که این فرزند را که در شکم منست محرر کردانم چون دختر زایید کفت پروردکارا این دختر
زاییدم و پسر مانند دختر نیست و دختر پیغمبر نمیتواند شد چون خدا عیسی را بمریم بخشید ان بشارت
که خدا عمران را داده بود بظهور امد پس اکر ما در باب یکی از اهل بیت خبری بدهیم و در باب او
بعمل نیاید و در فرزند او یا فرزند فرزند او بعمل اید انکار مکنید و در روایت معتبر دیکر منقولست که
از حضرت امام رضا عم پرسیدند که ایا میتواند بود که پیغمبران خبری بدهند و خلاف ان بعمل اید
فرمود که بلی خدا فرمود بنی اسرائیل را در زمان موسی که داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای
شما مقدر کرده است و نوشته است و ایشان داخل نشوند و فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند و عمران
کفت که خدا مرا وعده داده است که در این سال و در این ماه پسری بمن عطا فرماید که پیغمبر باشد

و غایب شد و زن او مریم را زایید و زکریا او را محافظت نمود پس طایفهٔ گفتند که پیغمبر خدا
راست گفته است و طایفهٔ گفتند که دروغ گفت چون عیسی از مریم متولد شد آن طایفه که تصدیق
عمران کرده بودند گفتند اینست که خدا عمران را وعده کرده بود و بسند صحیح دیگر منقولست که از امام
محمد باقر عم پرسیدند که آیا عمران پیغمبر بود فرمود که بلی پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود حنه زن
عمران و حنانه زن زکریا خواهر بودند پس از برای عمران از حنه رسید و از برای زکریا از حنانه
یحیی بهم رسید و از مریم عیسی بهم رسید و عیسی پسر دختر خاله یحیی بود و یحیی پسر خاله مریم و خالهٔ
مادر بمنزله خاله است پس باین سبب عیسی و یحیی را خاله زاده یکدیگر میگفتند * مؤلف گوید * که
جمع کردن میان احادیثی که دلالت میکند بر آنکه مادر یحیی خواهر مریم بوده است و احادیثی که دلالت
میکند بر آنکه خالهٔ او بوده است مشکل است مگر بتأویلات بسیار بعید و شاید یکی محمول بر تقیه بوده
باشد اگر چه هر دو قول میان عامه نیز هست بنا بر آنکه یک قول در آن عصرها مشهورتر بوده باشد والله یعلم
و بچند سند معتبر منقولست اسمعیل جعفی بخدمت امام محمد باقر عم عرض کرد که مغیره میگوید که حائض
نماز را قضا میکند چنانچه روزه را قضا میکند فرمود چرا اینها را میگوید خدا تو فیقش ندهد بدرستیکه
زن عمران نذر کرد که آنچه در شکم اوست محرر باشد و کسی که محرر شد برای مسجد هرگز از مسجد
بیرون نمی باید برود چون مریم از او متولد شد او را به مسجد او ردو قرعه زدند برای کفالت او پیغمبران
پس قرعه بنام زکریا عم بیرون آمد و زکریا او را محافظت نمود در مسجد تا آنکه بحد حیض زنان رسید
پس از مسجد بیرون آمد اگر می بایست نماز را قضا کند در کدام ایام قضا می توانست کرد و حال آنکه همیشه
می بایست که در مسجد باشد * مؤلف گوید * که حل این حدیث در نهایت اشکالست و در کتاب بحار
الانوار بچند وجه توجیه شده است و یک جهت اشکالش اینست که احادیث وارد شده است که دختران
پیغمبران را حیض و نفاس نمی باشد و در احوال فاطمه عم مذکور خواهد شد و ممکنست که این حدیث
بر سبیل الزام بر عامه وارد شده باشد اگر چه خواهد آمد بعضی از احادیث که دلالت میکند بر آنکه او را
حیض می بوده است و حق تعم فرموده است * واذ قالت الملائکة یا مریم ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک
علی نساء العالمین * که ترجمه اش اینست که یاد آور وقتی را که ملائکه گفتند که ای مریم بدرستیکه خدا
ترا برگزید بتوفیق عبادت و بندگی و بولادت حضرت عیسی مطهر و پاکیزه گردانید ترا از لوث معصیت
و کفر و اخلاق ناپسندیده و کثافات خون حیض و نفاس و استحاضه و برگزید ترا و زیادتی داد بر زنان
عالمیان و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که حق تعم دو مرتبه اصطفا و برگزیدگی را برای
مریم اثبات فرمود پس برگزیدن اول اینست که او را از نسل پیغمبران برگزیده گردانید که احتمال زنا
در نسبت او از پدر و مادر نبود و برگزیدن دوم اینست که او را امتیاز گردانید از زنان عالمیان بآنکه

بی نزدیکی مردی عیسی عم از او بوجود آمد و تأویل برگزیدن دیگر اینست که قصه او را برای
پیغمبر آخر الزمان صم بر وجه تعظیم یاد کرد و در احادیث معتبره وارد شده است که مراد اینست که خدا
او را برگزید بر زنان عالمیان زمان خود و بهترین زنان جمیع عالمیان حضرت فاطمه عم است چنانچه بسند
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت فاطمه را برای این محدثه میگویند که ملائکه از آسمان
نازل میشدند و با او سخن میگفتند و او را ندا میکردند چنانچه مریم دختر عمران را ندا میکردند
و میگفتند یا فاطمه * ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین یا فاطمة اقنتی لربک واسجدی
وارکعی مع الراکعین * پس فاطمه با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی آنحضرت
با ملائکه گفت که آیا بهترین زنان عالمیان مریم دختر عمران نیست گفتند ملائکه که مریم بهترین زنان عالم
خود بود و خدا ترا گردانیده است بهترین زنان اهل زمان تو و بهترین زنان اهل زمان مریم و بهترین
زنان پیشینیان و آینده گان تا روز قیامت و عامه و خاصه بطرق متعدده از ابن عباس و غیر او روایت
کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صم نشسته بودند و چهار خط بر زمین کشیدند و بعد از آن
فرمودند که میدانید چرا این خطها را کشیدم صحابه گفتند که خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود که بهترین
زنان بهشت چهار زنند خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صم و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم
زن فرعون و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم منقولست که حضرت رسول صم فرمود که خدا
از زنان عالم چهار زن را اختیار کرده و برگزیده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه علیهم السلام * یا مریم
اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین * ای مریم قنوت بخوان یا عبادت کن و بندگی را خالص
گردان و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان یعنی نماز گذارند
گان * ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک * این خبر از خبرهای غیب است که ما وحی میکنیم بسوی تو *
و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و ما کنت لدیهم اذ یختصمون * و حاضر نبودی تو نزد
ایشان در وقتی که می انداختند قلمهای خود را برای قرعه زدن که کدام یک از ایشان کفالت نمایند
مریم را و حاضر نبودی نزد ایشان در وقتی که در این باب مخاصمه و منازعه میکردند و بسند معتبر از امام
محمد باقر عم منقولست که قلمها انداختن برای قرعهٔ کفالت مریم بود که پدر و مادرش هر دو فوت شدند
و او یتیم ماند و مخاصمه آخر که خدا فرموده است برای کفالت عیسی عم بود در وقتی که متولد شد و
در حدیث معتبر دیگر فرمود که اول کسی که از برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود پس حضرت
این آیه را خواند فرمود سهام قرعه شش تا بود * مؤلف گوید * که از این حدیث معلوم میشود که شش
نفر در کفالت مریم نزاع کرده باشند بر خلاف مشهور و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق عم
روایت کرده است که حضرت مریم فرج خود را از حرام محافظت نمود پیش از ولادت عیسی در مدت

پانصد سال و اول کسی که قرعه زدند برای کفالت او مریم بود که مادرش نذر کرده بود که انچه در شکم اوست محرر باشد برای معبد ایشان وچون مریم متولد شد او را بمسجد اورد و چون براه افتاد مشغول خدمت عباد شد و چون بالغ شد خدا امر کرد زکریا را که از برای او پردهٔ و حجابی در مسجد قرار دهد که عباد او را نه بینند و بغیر از زکریا کسی بنزد او نمی رفت و پانصد سال بعد از پدر خود عمران زندکانی کرد* موءلف کوید* که این مدت طویل در عمر شریف انحضرت بسیار غریبست و مخالف ظواهر سایر اخبار و اثار است و الله یعلم و بسندهای معتبر منقولست از طریق عامه و خاصه که چون هر چه در امم سابقه واقع شده است در این امت نیز می باید واقع شود چنانچه برای مریم از بهشت نعمت الهی نازل میشد مکرر از برای حضرت فاطمه صم نعمتهای بهشتی و مائدهٔ اسمانی نازل شد حتی صاحب کشاف و بیضاوی و نیشابوری و سایر مفسران عامه با نهایت تعصب که دارند که قصهٔ نزول مائده را نقل کرده اند و بسندهای معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که روزی حضرت امیرالموءمنین عم بحضرت فاطمه عم کفت که ایا چیزی داری که بخوریم فاطمه کفت سوکند میخورم بان خداوندی که حق ترا عظیم کردانیده است که سه روز است که در خانهٔ ما چیزی نیست بغیر انچه ترا بر خود اختیار کردم و از برای تو حاضر کردم حضرت امیر فرمود چرا مرا خبر نکردی حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا مرا نهی فرمود از انکه از تو چیزی بطلبم پس حضرت امیر بیرون امد و از شخصی یکدینار بقرض کرفت و برکشت بخانه بیاورد در راه مقداد رضی الله عنه را ملاقات نمود و از مقداد پرسید برای چه بیرون امدهٔ مقداد کفت از شدت کرسنکی بیرون امده ام حضرت فرمود که من نیز برای این بیرون امده ام و یکدینار بهم رسانیده ام و ترا بر خود اختیار میکنم پس دینار را بمقداد داد و با دست خالی بخانه برکشت چون داخل شد دید که حضرت رسول صم نشسته است و فاطمه عم نماز میکند و در میان ایشان چیزی کذاشته است که رویش پوشیده است چون فاطمه از نماز فارغ شد ان ظرف سرپوشیده را نزد ایشان کذاشت و سرپوشش را کشود دید که کاسهٔ ایست پر کوشت و نان و کرم است و در جوش است حضرت امیر فرمود ای فاطمه از کجا اوردی اینرا فاطمه کفت از جانب خدا امد بدرستی که خدا روزی میدهد هر کرا میخواهد بیحساب پس حضرت رسول صم فرمود که میخواهی بیان کنم برای تو مثل تو و مثل او را کفت بلی فرمود که مثل تو مثل زکریاست که داخل شد در محراب بر مریم و نزد او روزی یافت و از او پرسید که این روزی از کجا امد از برای تو مریم همین جواب را کفت که فاطمه کفت پس یکماه اهل بیت از ان کاسه میخوردند و کم نمیشد پس حضرت باقر عم فرمود که ان کاسه نزد ماست و حضرت صاحب الامر انرا ظاهر خواهد کرد و طعام بهشت از ان کاسهٔ خواهد خورد و احادیث بسیار در این باب هست که انشاءالله در معجزات حضرت فاطمه عم مذکور خواهد شد در حدیث معتبر از ابن عباس منقولست که روزی حضرت

رسول صم خبر داد از ظلمها که بعد از انحضرت بر اهل بیت کرام او واقع خواهد شد چون مصایب حضرت فاطمه عم را بیان نمود فرمود که در ان وقت حقتعم ملائکه را مونس او خواهد کردانید که او را ندا خواهند کرد بندائی که مریم دختر عمران را بان ندا میکردند خواهند کفت ای فاطمه بدرستیکه خدا ترا برکزیده است مطهر و معصوم کردانیده است و ترا فضیلت داده است بر زنان عالمیان ای فاطمه قنوت و خضوع و بندکی کن برای پروردکار خود و سجده و رکوع کن با رکوع کنندکان چون بسبب ان دردی که بامر عمر علیه اللعنه بر شکم او زنند مرض او صعب شود حقتعم مریم دختر عمران را ببیمار پرستی او بفرستد که خدمتکار و مونس و یار او باشد در ان علت و اندوه و شدت بسند معتبر دیکر منقولست از حضرت صادق عم پرسیدند که فاطمه را کی غسل داد فرمود که امیرالموءمنین او را غسل داد زیرا که او صدیقه و معصومه بود نمیتوانست او را غسل داد بغیر از معصوم دیکر مکر نمیدانی که مریم را غسل نداد مکر عیسی عم* موءلف کوید* سایر قصص انحضرت در ابواب قصص عیسی عم مذکور خواهد شد انشاءالله تعم* باب بیست هشتم* در بیان قصص حضرت روح الله عیسی ابن مریم عم است و دران چند فصل است* فصل اول* در بیان ولادت انحضرتست حقتعم میفرماید* اذ قالت الملائكة یا مریم ان الله یبشرك بكلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا و الاخرة و من المقربین* یاد اور روزی را که کفتند ملائکه از ابن عباس منقولست که جبرئیل کفت ای مریم بدرستیکه خدا بشارت میدهد ترا بکلمهٔ از جانب خود که نام مسیح است یعنی عیسی پسر مریم که روشناس و صاحب جاه و قدر و منزلتست در دنیا و اخرت از مقربان درکاه الهیست عیسی را برای ان کلمه خدا میکویند که بلفظ کن بی پدر افریده شد یا برای انکه بشارت دادند باو پیغمبران کذشته یا برای انکه بکلام او حقتعم مردم را هدایت نمود و او را مسیح کفتند برای انکه مسح کرده شده بود از جانب خدا بیمنت و برکت و پاکی از کناهان یا برای انکه او را بعد از ولادت مسح کردند بروغن زیت یا انکه جبرئیل عم بال خود را بر انحضرت مالید بعد از ولادت که تعویذ او کردد از شر شیطان یا برای انکه دست بر سر یتیمان میکشید یا برای انکه بمسح انحضرت کوران بینا میشدند و بیماران شفا می یافتند کویند که در لغت عبری مسیحا بود و در لغت عرب مسیح کفتند* و یكلم الناس فی المهد و كهلا و من الصالحین* و سخن خواهد کفت با مردم در کهواره و در سن کهولت که نزدیك بسن پیریست و از جمله پیغمبران شایسته خواهد بود* قالت رب انی یكون لی ولد و لم یمسسنی بشر* مریم کفت پروردکارا چکونه خواهد بود مرا فرزند و حال انکه دست بر من نکذاشته است بشری* قال كذلك الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له كن فیكون* ملك کفت چنین است خدای افریند هر چه را میخواهد چون مقدر کرد امری را پس همین است که میکوید مر او را که باش پس ان میباشد و موجود میشود* و یعلمه الكتاب و الحكمة و التوریة و الانجیل* و تعلیم خواهد نمود

او را کتاب یعنی چیزی نوشتن با همه کتابهای اسمانی و حکمت و دانایی خصوصا توریة و انجیل
* و رسولا الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بایة من ربکم * و حال انکه او رسول خواهد بود بسوی بنی
اسرائیل و خواهد گفت بایشان بدرستی که امده ام بسوی شما با ایتی و معجزهٔ چند از جانب پروردگار شما
* انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فیکون طیرا باذن الله * وان ایت انست که میسازم از برای شما از گل
مانند هیئت مرغ پس زنده میشود و مرغی میگردد بامر خدا * و ابرئ الاکمه و الابرص و احی الموتی
باذن الله * و شفا میدهم کور مادرزاد را و پیس را و زنده میکردانم مرده را بامر خدا * و انبئکم بما
تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلک لایة لکم ان کنتم مؤمنین * و خبر میدهم شما را بانچه
میخورید و انچه ذخیره میکنید در خانهای خود بدرستیکه در اینها علامت و حجت بر حقیت من هست
اگر هستید شما ایمان اورندگان * و مصدقا لما بین یدی من التوریة و لاحل لکم بعض الذی حرم
علیکم و جئتکم بایة من ربکم فاتقوا الله و اطیعون ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم و حال
انکه تصدیق کننده ام مرانچه را پیش از من نازل شده است که ان توریة است و مبعوث گردیده ام از برای
اینکه حلال گردانم از برای شما بعضی از انچه را حرام شده بود بر شما در شریعت موسی و اورده ام بسوی
شما معجزها از جانب پروردگار شما پس بپرهیزید از عذاب خدا و اطاعت نمایید مرا بدرستیکه خدا
پروردگار من و پروردگار شماست پس بپرستید او را و این راهیست راست در جای دیگر فرموده است
که * ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون * بدرستیکه مثل عیسی نزد
خدا در خلق شدن بی پدر مانند مثل ادم است که خلق کرد خدا او را از خاک پس گفت مر او را که باش
پس او هم رسید و حیوة یافت باز فرموده است که * واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا
شرقیا * یاد کن در قران مریم را در وقتی که تنها شد و خلوت گزید از اهلش در مکانی در طرف مشرق
علی بن ابراهیم روایت کرده است که رفت بسوی درخت خرمای خشکی مفسران گفته اند که در بیت
المقدس یا در خانهٔ خود در جانب شرقی عزلتی گزید برای عبادت یا برای شستن بدن خود * فاتخذت
من دونهم حجابا * پس حجابی و پردهٔ اویخت میان خود و اهل خود که او را نبینند علی بن ابراهیم گفته است
که در محراب خود خلوت کرد * فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا * پس فرستادیم بسوی او روح
خود را یعنی جبرئیل را که از روحانیانست پس متمثل شد برای او بصورت بشری و ادمی مستوی
الخلقه گفته اند هر وقت که مریم عم حایض میشد از مسجد بیرون می امد نزد خالهٔ خود زوجهٔ زکریا میبود
تا پاک میشد باز به مسجد برمیگشت روزی در خانهٔ زکریا در مکانی که افتاب تابیده بود پردهٔ اویخته بود
غسل میکرد ناگاه جبرئیل بصورت جوان سادهٔ مستوی الخلقه نزد او پیدا شد * قالت انی اعوذ بالرحمن
منک ان کنت تقیا * مریم گفت بدرستیکه من پناه میبرم بخداوند رحمن از شر تو پس دور شو از من اگر متقی

و پرهیزکاری * قال انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا * گفت نیستم من مگر رسول پروردگار تو
که مرا فرستاده است که سبب شوم که خدا ببخشد تو را پسری پاکیزه از گناهان و اخلاق ذمیمه یا نمو کننده
در علم و کمال * قالت انی یکون لی غلام و لم یمسسنی بشر و لم اک بغیا * مریم گفت از کجا می باشد از برای
من پسری و حال انکه شوهری دست بمن نرسانیده است و نبوده ام زناکار * قال کذلک ربک هو علی
هین و لنجعله ایة للناس و رحمة منا و کان امرا مقضیا * جبرئیل گفت چنین گفته است پروردگار تو که
این بر من اسانست از برای این میکنم که علامتی و حجتی باشد برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی باشد
از جانب ما و بود خلق شدن این فرزند باین نحو امری مقدر شده و حکم شده و خلاف این نخواهد شد
علی بن ابراهیم روایت کرده است که جبرئیل عم در گریبان مریم عم بادی دمید پس در ان شب حامله شد
بعیسی عم در بامداد وضع حمل او شد مدت حمل او نه ساعت بود حق تعم بعد ده ماه حمل زنان دیگر
از برای او ساعت مقرر فرمود از حضرت امام محمد باقر عم منقولست جبرئیل گریبان پیراهن مریم را گرفت
و در ان دمید پس عیسی در رحم در همانساعت کامل شد چنانچه فرزندان در رحمهای مادران نه ماه
کامل میشوند چون از جای غسل خود بیرون امد مانند زن حاملهٔ سنگینی بود که نزدیک شده باشد
زاییدن او چون خاله اش را نظر بر او افتاد متعجب شد مریم از شرمندگی ان حال از خاله و زکریا کناره
کرد چنانچه حق تعم میفرماید که * فحملته فانتبذت به مکانا قصیا * پس حامله شد بعیسی پس تنها شد
و عزلت نمود از مردم با حمل خود بمکانی بسیار دور و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست مدت
حمل انحضرت نه ساعت بود و در دو حدیث معتبر از انحضرت منقولست که فرزندی شش ماهه متولد شود
زنده نمیماند مگر عیسی و امام حسین عم که هر یک شش ماهه متولد شدند * مؤلف گوید * که محتملست
در حدیث یحیی وارد شده باشد و راویان بعیسی اشتباه کرده باشند یا انکه گوییم ابتدای ماده و لادت
عیسی شش ماه پیشتر بقدرت الهی در رحم منعقد شده باشد از وقت دمیدن که روح در ان دمیده شد
و حمل ظاهر شد تا زاییدن نه ساعت بوده باشد محتملست که یکی بر وجه تقیه وارد شده باشد * فاجاءها
المخاض الی جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا * پس اورد او را درد زاییدن بسوی
درخت خرمایی چون عیسی عم متولد شد گفت چه بودی اگر مرده بودم پیش از انکه این حال را ببینم و نام من
از خاطرهای مردم رفته بود و ارزوی مرگ از برای ان کرد که مبادا گمان بد در بارهٔ او ببرند از حضرت
صادق عم منقولست که این ارزو را برای ان کرد که در میان قوم صاحب فراست نیکوکاری گمان نداشت
که نسبت بد باو ندهد علی بن ابراهیم روایت کرده است چون مریم عم بیرون امد برای درد زاییدن
که بجای پناه برد روز بازار بنی اسرائیل و مجمع ایشان بود پس رسید بجولاهان در ان زمان جولاهی
شریفترین صنعتها بود ایشان بر استرهای کبود سوار بودند پس مریم از ایشان پرسید که درخت خرمای

خشك در كجاست ايشان استهزا باو كردند و زجر كردند او را پس مريم فرمود كه خدا كسب شما را از بون
كرداند و شما را در ميان مردم عار كرداند پس جماعتى از سوداگران را ديد چون از ايشان احوال
درخت پرسيد ايشان نشان دادند پس بايشان فرمود كه خدا بركت در كسب شما قرار دهد و مردم را
بسوى شما محتاج كرداند چون بدرخت رسيد نزد آن درخت عيسى از او متولد شد چون نظرش بر عيسى
افتاد گفت كاش پيشتر مرده بودم اين روز را نميديدم چه گويم بخالهٔ خود و چه گويم با بنى اسرائيل *
فناديها من تحتها ان لاتحزنى قد جعل ربك تحتك سريا * پس ندا كرد مريم را عيسى از زير او يا جبرئيل
از زير تل كه اندوهناك مباش كه گردانيده است پروردگار تو از زير تو نهرى يا شريف بزرگى كه آن
عيسى است از حضرت امام محمد باقر ع منقولست كه آن نهرى بود كه سالها خشك شده بود در آنوقت حق
تعالى آب در آن جارى كرد * وهزى اليك بجذع النخلة تساقط عليك رطبا جنيا * و بكش و ميل بده بسوى
خود ساق درخت خرماى خشك را تا فرو ريزد بر تو رطبى رسيده و چيده شده از حضرت امام محمد باقر ع
منقولست كه استشفا نميكند زن تازه زاييده بچيزى بهتر از رطب باشد زيرا كه خدا آنرا طعام مريم گردانيد
بعد از زاييدن و فرمود كه آن درخت خشك بود ميوه نداشت زيرا كه اگر ميوه ميداشت احتياج نبود كه
مريم را امر كنند كه درخت را حركت دهد خود خواهش كرد در فصل زمستان بود و در هيچ درخت رطب
نبود پس خدا براى ظهور اعجاز او در همان ساعت بر درخت برگ رويانيد و رطب رسانيد از ابن عباس
روايت كرده اند كه چون مريم را درد زاييدن گرفت مضطرب بيرون آمد بتلى رسيد بران تل بالا رفت
پس در آنجا ساق درخت خرماى خشكيدهٔ ديد كه برگ و شاخ نداشت در آنجا وضع حمل نمود چون
آرزوى مرگ كرد جبرئيل در پايين تل او را صدا زد كه مترس و اندوهناك مباش كه خدا آب از براى
تو جارى گردانيده در نهر كه بخورى و خود را پاك كنى و درخت را حركت ده كه رطب از براى تو فرو ريزد
* فكلى واشربى وقرى عينا فاما ترين من البشر احدا فقولى انى نذرت للرحمن صوما فلن اكلم اليوم انسيا
* پس بخور اى مريم از رطب و بياشام از آب و ديده ات روشن باد و شاد باش اگر به بينى از بشر احدى را
پس بگو كه من نذر كرده ام از براى خداوند مهربان روزه كه امروز بيآدم پس امروز با آدمى سخن
نميگويم ممكن است كه مامور شده باشد كه بغير اين سخن نگويد با اين سخن را باشاره بايشان بفهماند
و روزهٔ ايشان خاموشى از غير ياد خدا بود يا آنكه اين هم در روزهٔ ايشان داخل بود و اصح آنست كه اين
سخنان را حضرت عيسى فرمود چنانچه على بن ابراهيم روايت كرده است كه چون مريم بعد از ولادت
عيسى محزون شد آرزوى مرگ كرد حضرت عيسى به سخن آمد از زير پاى او گفت محزون مباش كه
خدا از زير تو نهرى جارى گردانيده و درخت خرماى خشك را حركت ده تا رطب براى تو ريخته شود
آن درختى بود كه سالها خشكيده بود چون دست بسوى درخت دراز كرد برگ برآورد و رطب در او هم

رسيد از براى او رطب تازه ريخت بديدن اين معجزات خاطر مريم شاد شد پس عيسى باو گفت كه
مرا در قماط بپيچ و در دست بگير آنچه بايست كرد همه را باو گفت و گفت بخور و بياشام و شاد باش هركه را
به بينى بگو كه نذر كرده ام كه امروز روزه باشم و خاموش باشم از حضرت امام جعفر صادق ع بسندهاى
معتبر منقولست كه روزه همين از خوردن و آشاميدن نمى باشد تا بينى مريم گفت كه من نذر روزه
كرده ام يعنى خاموشى از غير ياد خدا در احاديث معتبر ديگر منقولست كه درخت خرمايى كه حضرت مريم
از آن تناول فرمود خرماى عجوه بود كه بهترين انواع خرماست ابن بابويه عليه الرحمه از وهب بن منبه
روايت كرده است كه چون مريم ع بنزد درخت خرما رفت سرما بر او غالب شد پس يوسف نجار هيزمى
جمع كرد برد و را انحضرت مانند حظيره و آتش در آن زد تا مريم گرم شد هفت گردكان در ميان خرجين
يافت آنها را بيرون آورد داد كه انحضرت تناول نمود پس باين سبب نصارى در شب ولادت انحضرت
آتش مى افروزند و بگردكان بازى ميكنند * فاتت به قومها تحمله قالوا يا مريم لقد جئت شيئا فريا * پس
مريم عيسى را برداشته آورد بنزد قوم خود گفتند اى مريم چيزى غريبى آوردهٔ كه بى شوهر فرزند
آوردهٔ يا كار بدى كردهٔ * يا اخت هرون ما كان ابوك امرء سوء و ما كانت امك بغيا * اى خواهر هرون
نبود پدر تو مرد بدى و نبود مادر تو زناكار على بن ابراهيم روايت كرده است كه چون مريم را در محراب
نديدند بطلب او بيرون آمدند زكريا نيز بيرون آمد متجسس مريم پس ديدند كه مريم مى آيد و عيسى
را در پيش سينهٔ خود گرفته است پس زنان بنى اسرائيل جمع شدند او را تشنيع ميكردند آب دهان
بر روى شريفش مى انداختند حضرت مطلقا با ايشان سخن نفرمود تا داخل محراب خود شد پس زكريا
و بنى اسرائيل نزد او آمدند و گفتند اى مريم كار بدى كردى گفتند اين چه بلا و چه عار است از براى
بنى اسرائيل ظاهر كردى او را خواهر هرون گفتند بر سبيل تشنيع زيرا كه هرون مرد فاسق زناكارى
بود كه ببدى مشهور بود انحضرت را باو تشبيه كردند بعضى گفته اند كه هرون مرد خوبى بود در ميان
بنى اسرائيل هركه را باصلاح ميستودند باو نسبت ميدادند و بعضى گفته اند هارون برادر مادرى او بود
از حضرت امام محمد باقر ع منقولست كه هفتاد زن بودند از بنى اسرائيل كه افترا كردند بر مريم باو خطاب
كردند كه * لقد جئت شيئا فريا * حق تعالى عيسى را به سخن در آورد بان زنان خطاب فرمود كه واى
بر شما افترا مى بنديد بر مادر من منم بندهٔ خدا كه مرا پيغمبر گردانيده است و كتاب بمن داده است سوگند
ميخورم بخدا كه هر يك از شما را حد خواهم زد براى فحشى كه بمادر من گفتيد بعد از پيغمبرى همه را حد
فحش زد * فاشارت اليه قالوا كيف نكلم من كان فى المهد صبيا * چون اين سخنان نسبت بمريم گفتند
جواب ايشان نفرمود اشاره نمود بعيسى كه با او سخن بگوييد و از او جواب بشنويد ايشان گفتند چگونه
سخن بگوييم با كسى كه در گهواره است و طفل شيرخواره است * قال انى عبد الله آتانى الكتاب و جعلنى

نبیا* پس عیسی بامر الهی به سخن امد روز اول ولادت او کفت بدرستی که من بندهٔ خدایم بمن کتاب داده است یعنی انجیل را برای من خواهد فرستاد مرا پیغمبر کردانیده است* وجعلنی مبارکا اینما کنت* و مرا با برکت کردانیده است هر جا که باشم از حضرت صادق عم منقولست که یعنی مرا صاحب نفع کردانیده است که از جهت علم و کمال و شفای بیماران و زنده کردن مردکان صوری و معنوی هر جا که باشم نفع من بخلق میرسد و اوصانی بالصلوة والزکوة مادمت حیا* و وصیت کرده است مرا بکردن نماز و دادن زکوة و امر فرمودن مردم بانها مادام که زنده باشم* و برا بوالدتی ولم یجعلنی جبارا شقیا و مرا نیکوکار کردانیده است بمادرم و نکردانیده است مرا تجبر کننده و شقی و بدبخت بجهت عقوق مادر خود* والسلم علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا* و سلامتی خدا برای منست یا سلام الهی بر منست در روزی که متولد شدم و روزی که میمیرم و روزی که در قیامت بعد از مردن زنده میشوم چون این معجزه ظاهر شد حضرت عیسی این سخنان را فرمود دانستند که حضرت مریم بریست از انچه بانحضرت کمان برده بودند و از ایات قدرت الهی است این امری که بظهور امده است و از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که چون بشارت داد حقتعم مریم را بعیسی عم روزی مریم در محراب نشسته بود که جبرئیل برای انحضرت متمثل شد بصورت مردی پس اب دهان در کریبان او انداخت و همانساعت بعیسی حامله شد و در ان زودی انحضرت متولد شد و بر روی زمین هیچ درختی نبود که میوه نداشته باشد و درختی نبود که خار داشته باشد تا انکه فاجران فرزندان ادم نسبت زن و فرزند بخدا دادند پس زمین بر خود لرزید و درختان از میوه دادن افتادند و خار براوردند و شیاطین در شب ولادت انحضرت بنزد ابلیس لعین امدند و کفتند که امشب فرزندی متولد شد که هر بتی که بر روی زمین بود بسبب او سرنکون شد پس ابلیس مضطرب شد و برای تفحص ان فرزند بمشرق و مغرب کردید و خبری نیافت تا رسید بخانهٔ دید که ملائکه در انخانه را کرفته اند رفت که داخل انخانه شود ملائکه او را صدا زدند که دور شو از ایشان پرسید که پدر این فرزند کیست ملائکه کفتند که مثل او مثل ادم است که خدا او را بی پدر خلق کرد ابلیس کفت چهار خمس مردم را بسبب این فرزند کمراه خواهم کرد و شیخ طوسی رحمه الله بسند معتبر از امام زین العابدین عم روایت کرده است که ان مکان دور که خدا فرموده است که مریم برای ولادت عیسی بانجا رفت کربلای معلا است که مریم بطی الارض از دمشق بکربلا رفت و حضرت عیسی از او نزد قبر امام حسین عم متولد شد و در همانشب بدمشق بر کشت و قطب راوندی بسند معتبر از یحیی بن عبد الله روایت کرده است که در حیره در خدمت حضرت امام جعفر صادق عم بودم و روزی با انحضرت سوار شدیم چون رسیدیم بقریهٔ که محاذی ماصر است و نزدیک بکنار شط فرات رسیدیم فرمود که انست پس فرود امد و دو رکعت نماز کذارد

و فرمود که میدانی که حضرت عیسی در کجا متولد شده است کفتم نه فرمود که در همین موضع که من نشسته ام متولد شده است پس فرمود که میدانی که ان نخله که مریم حرکت داد و خرما از ان ریخت در کجا بوده است کفتم نه پس دست مبارک خود را بجانب عقب خود دراز کرد و فرمود که در اینجا بود پس پرسید که میدانی معنی ربوه را در انجا که حقتعم فرموده است* واوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین* یعنی جا دادیم مریم و عیسی عم را بسوی موضع بلندی که محل استقرار بود بسبب ابادانی و وفور میوها و اب جاری بر روی زمین داشت کفتم نمیدانم پس بدست مبارک خود اشاره بجانب راست نمود بسوی نجف اشرف و فرمود که این کوهست و فرمود که ماء معین که فرموده است فراتست و فرمود که چون حمل عیسی از مریم ظاهر شد انحضرت در وادی بود که در ان وادی پانصد دختر باکره عبادت خدا میکردند و مدت حمل او نه ساعت بود چون او را درد زاییدن بحرکت اورد از محراب بیرون امد و رفت بخانهٔ که دیر ایشان بود و از انجا رفت بسوی درخت خرمای خشک و حمل خود را در انجا بر زمین کذاشت و از انجا عیسی را برداشت بنزد قوم خود امد چون قوم او انحالت را مشاهده کردند ترسیدند و متعجب کردیدند و بنی اسرائیل در باب عیسی اختلاف کردند بعضی کفتند که او پسر خدا است بعضی کفتند که بنده و پیغمبر خدا است و یهود کفتند که او فرزند زناست و ان نخل درخت خرمای عجوه بود و احادیث معتبرهٔ بسیار در تفسیر این ایهٔ کریمه وارد شده است که ربوه حیره کوفه است و سوادش که کربلای معلا باشد یا نجف اشرف و قرار مسجد کوفه است و معین نهر فراتست و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی عم منقولست که جبرئیل خرمایی از بهشت اورد از جنس خرمای صرفان برای حضرت مریم چون انرا خورد بحضرت عیسی حامله شد و بسند معتبر دیکر منقولست که یکی از علمای نصاری بخدمت حضرت امام موسی عم امد و حضرت از او پرسید که میدانی نهری که حضرت عیسی در کنار او متولد شد کدام نهر است کفت نمیدانم فرمود که نهر فراتست و در حدیث معتبر دیکر منقولست که انحضرت با دیکری از علمای نصاری در ضمن حجتها که بر او اقامت مینمود فرمود که نام مادر مریم مرتا بود که معنی او در عربی وهیبه است روزی که جبرئیل بر مریم نازل شد و در ان روز حامله شد بعیسی روز جمعه بود وقت زوال و همیشه جمعه عید بوده است و روزی که عیسی عم متولد شد روز سه شنبه بود چهار ساعت و نیم از روز کذشته بود و نهری که عیسی بر کنار او متولد شد نهر فرات بود و در ان روز زبان او ممنوع شد از حرف کفتن با مردم و قیدوس پادشاه ان زمان چون بر انحال مطلع شد با فرزندان و اتباع خود بقصد ازار انحضرت بیرون امد و ال عمران را خبر کرد و ایشان را از خانها بیرون اورد که مریم را با انحال مشاهده کنند تا انکه کذشت میان ایشان و مریم انچه خدا در قران یاد فرموده است و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که ولادت عیسی عم در روز عاشورا شد و در حدیث صحیح از امام رضا عم منقولست که ولادت عیسی

در شب بیست و پنجم ماه ذی القعده واقع شد و کلینی رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است که
حفص بن غیاث کفت که حضرت امام جعفر صادق عم را دیدم که در میان باغستانهای کوفه میکردید
تا انکه بدرخت خرمایی رسید پس وضو ساخت و دو رکعت نماز در پای ان درخت بجا اورد و شمردم
در رکوع و سجود پانصد تسبیح فرمود پس بدرخت تکیه فرمود و دعای بسیار کرد و بعد ازان فرمود که
ای حفص والله که این ان درخت خرماست که حقتعالی مریم را فرمود که درخت خرما را حرکت ده که رطب
برای تو بریزد بسند حسن از حضرت صادق عم منقولست که جبرئیل در شب معراج برسول خدا صم کفت که
فرود او نماز کن حضرت رسول صم چون فرود امد و نماز کرد پرسید که این کجا بود جبرئیل کفت که این
طور سیناست که خدا با موسی در اینجا سخن کفت پس حضرت را سوار کرد و بالا برد و چون پاره راه رفتند
جبرئیل کفت پایین بیا و نماز بکن پرسید که کجاست جبرئیل کفت این بیت لحم است و بیت لحم ان
جائیست که عیسی عم در انجا متولد شد در ناحیهٔ بیت المقدس و در حدیث معتبر دیکر از انحضرت
منقولست که بقعهای زمین بر یکدیکر فخر کردند پس کعبه فخر کرد بر کربلا و حقتعالی وحی نمود بسوی کعبه که
ساکت باش و فخر مکن بر کربلا و انست بقعهٔ مبارکه که موسی را از درخت در انجا ندا کردم و انست ربوه
و بلندی که مریم و مسیح را در انجا جای دادم و ان دولابی که سر مبارک حسین را عم در انجا شستند همانجا
مریم عیسی را شست و غسل کرد از ولادت او و بسند معتبر دیکر از حضرت امام زین العابدین عم
منقولست چون حضرت امیر المؤمنین صم از قتال خوارج نهروان مراجعت نمود به مسجد براثا که نزدیک
بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و در انجا دیری بود و راهبی در ان دیر بود چون اثار جلالت و عظمت
و اوصافی که در کتب مقدمه از انحضرت دیده بود مشاهده نمود فرود امد و ایمان اورد و کفت من
در انجیل نعت ترا خوانده ام و در انجا مذکور است که تو در مسجد براثا فرود خواهی امد که خانهٔ مریم
و زمین عیسی است پس حضرت امیر المؤمنین عم امد بسوی موضعی که نزدیک ان دیر بود و پایی
بر زمین زد ناکاه چشمهٔ صاف پر ابی ظاهر شد پس فرمود که این ان چشمه است که از برای مریم از زمین
جوشید پس فرمود که هفده ذراع از این چشمه بپیمائید و زمین را بکاوید چون چنین کردند سنگ
سفیدی ظاهر شد پس فرمود که بر روی این سنگ عیسی عم را مریم از دوش خود بر زمین کذاشت
و در این جا نماز کرد و فرمود که این زمین براثا خانهٔ مریم است * مؤلف کوید * ممکنست که این چشمهٔ
باشد که در وقت ولادت ظاهر شد و بیت لحم ممکنست که مکانی باشد که بعد از مراجعت انجا قرار کرفته
باشد یا انکه ابتدا بانجا رفته باشد و ناپیدا شده باشد و باعجاز از کربلا و کوفه بیرون امده باشد علی ای
حال چون احادیث صحیح و معتبره بسیار دلالت میکند بر انکه محل ولادت ان حضرت در حوالی فرات
و کوفه و کربلاست بچیزی چند که میان مورخان اهل سنه مشهور شده است باستبعادات جمعی که

اعتقادی باحادیث اهل بیت عم ندارند و به محض عدم موافقت طبع خود احادیث متواتره را انکار میکنند
رد احادیث معتبره نمیتوان کرد و ممکنست که بعضی از اخبار که بر خلاف این وارد شده است محمول
بر تقیه باشد بانحوی که مشهور است میان اهل کتاب مذکور شده باشد که بر ایشان حجت باشد و همچنین
احادیث مختلفه که در روز ولادت و مدت حمل وارد شده است بر یکی از این وجوه محمولست
و احتمالات دیکر نیز در جمع میان انها بخاطر میرسد که ذکر انها موجب تطویلست والله تعالی یعلم و بسند
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون عیسی عم متولد شد حقتعالی ولادت او را مخفی کردانید
و شخصش را از مردم غایب کردانید زیرا که چون مریم باو حامله شد عزلت نمود بمکان بسیار دور چنانچه
حقتعالی فرموده است زکریا و خاله اش از پی او امدند تا وقتی باو رسیدند که عیسی متولد شده بود و مریم
از خجلت انحال ارروی مرک میکرد پس خدا زبان عیسی را بعذر او کشود و اظهار حجت او نمود چون
عیسی ظاهر شد بلیه و ازار و طلب کردن دشمنان دین بر بنی اسرائیل شدید شد و محنت ایشان مضاعف
شد و پادشاهان و جباران که در ان زمان بودند در مقام ایذا و اضرار و استیصال ایشان در امدند
تا انکه مسیح عم باسمان رفت و شمعون و شیعیان او از ترس جباران پنهان شدند تا انکه بجزیرهٔ از جزایر
دریا رفتند و مدتها در انجا ماندند و حقتعالی چشمهای اب شیرین برای ایشان در ان جزیره جاری
کردانید و از همه میوهٔ در انجا برای ایشان رویانید و چهارپایان و انعام از برای ایشان افرید و فرستاد
برای ایشان ماهی را که انرا عمد میکویند که کوشت و استخوان ندارد و پوست و خون نیست پس امر کرد ان
ماهی را که بر روی اب امد و وحی نمود بمکسهای عسل که بر پشت ان ماهی سوار شدند و ان ماهی ان
مکسها را اورد تا ان جزیره و مکسها پرواز کردند و بر درختان ان جزیره نشستند و خانهٔ ساختند و عسل
برای ایشان در ان جزیره بسیار شد و اخبار مسیح در این احوال بایشان میرسید و ابن طاوس علیه الرحمه
نقل کرده است از کتاب نبوت ابن بابویه رضی الله عنه که چون عیسی متولد شد کروهی از عظمای کبران
بدیدن عیسی و مریم امدند برای تعظیم ایشان و کفتند ما کروهی هستیم که نظر در ستارکان و احکام
نجوم میکنیم و چون فرزند متولد شد دیدیم که ستاره طلوع کرد از ستارهای پادشاهان و چون نظر
کردیم یافتیم که پادشاهی او پادشاهی پیغمبریست که از او زایل نخواهد شد تا او را خدا باسمان برد
و تا دنیا باشد او در اسمان باشد و چون دنیا منقرض کردد او منتقل شود بپادشاهی ابدی اخرت پس
از جانب مشرق بیرون امدیم و همه جا از پی ان ستاره امدیم چون باینجا رسیدیم دیدیم که ان ستاره
بر بالای سر پسر تو است عیسی برا و مشرف کردیده است و باین سبب شناختیم که صاحب ان ستاره پسر
تو است و از برای او هدیه اورده ایم برای قربانی او که برای هیچکس چنین چیزی نبرده اید زیرا که
این هدیه را شبیه و مناسب او یافتیم و ان هدیه طلاست و مر و کندر زیرا که طلا بهترین متاعهای دنیاست

و فرزند تو تازنده است بهترین مردم است و مرد باصلاح او زنده جراحتهاو دیوانگی و عاهتهاست و پسر تو چون مداوای این عاهتها خواهد کرد مناسب او ست و کند رجون دود دش باسمان میرسد و هیچ دودی باسمان نمیرسد و چون پسر تورا باسمان خواهند برد مناسب او ست و در حدیث معتبر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق عم پرسید که خدا چرا عیسی را بی پدر خلق کرده فرمود از برای انکه مردم کمال قدرت او را بدانند و بدانند که همچنانچه قادرست که مانند ادم بی پدر و مادر خلق کند قادر است که از مادر بی پدر خلق کند و حق تعم او را چنین خلق کرد تا بدانند که خدا بر همه چیز قادرست و در احادیث معتبره بسیار منقولست روحی که حق تعم در عیسی دمید روح افریدهٔ او بود که برکزیده بود برروحهای دیکر و در روایات بسیار از طریق عامه و خاصه منقولست که حضرت رسول صم بامیرالمومنین عم فرمود که تو شبیهی بعیسی بن مریم که بعضی در او غلو کردند و او را خدا و پسر خدا گفتند و جمعی با او دشمنی کردند بمرتبهٔ که او را فرزند یوسف نجار گفتند و هردو بجهنم رفتند و جمعی بردین حق او ماندند و او را بنده و پیغمبر خدا گفتند همچنین جمعی ترا خدا خواهند گفت و جمعی ترا کافر خواهند دانست و هردو بجهنم میروند و انها که ترا بندهٔ مقرب خدا و خلیفه پیغمبر خدا دانند ناجی خواهند بود* فصل دویم* در بیان فضایل و کمالات و اداب و سیر و سنن و معجزات و تبلیغ رسالات و مدت عمر و سایر مجملات حالات انحضرتست حق تعم میفرماید* و اتینا عیسی ابن مریم البینات و ایدناه بروح القدس* یعنی عطا کردیم عیسی پسر مریم را براهین و اصحاب و معجزات ظاهرات و تقویت کردیم او را بروح مقدس و مطهر بعضی گفته اند مراد روحیست که خدا افرید و در او دمید و بعضی گفته اند مراد جبرئیل است و بعضی گفته اند اسم اعظم است و در احادیث معتبر وارد شده است که روح القدس خلقیست بزرکتر از جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه و با پیغمبران اولوالعزم و ائمه معصومین عم می باشد از وقت ولادت تا اخر عمر و مربی و معلم و مسدد ایشانست و بعضی از احادیث در این باب گذشت در اول کتاب و در جای دیکر فرموده است* اذ قال الله یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیك و علی والدتك* یاد اور وقتی را که گفت خدا ای عیسی پسر مریم یاد اور نعمت مرا بر تو و بر والدهٔ تو* اذ ایدتك بروح القدس تکلم الناس فی المهد و کهلا و اذ علمتك الکتاب و الحکمة و التوریة و الانجیل* چون تقویت کردم ترا بروح القدس که سخن گفتی با مردم در گهواره و در سن پیری چون تعلیم کردم ترا کتاب و حکمت و توریة و انجیل* و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و تبرئ الاکمه و الابرص باذنی و اذ تخرج الموتی باذنی* و چون خلق میکنی از گل مانند هیئت مرغ پس میدمی در ان پس میکردد مرغی باذن و امر من و شفا می بخشی کور و پیس را بامر من و بیرون می اوری و زنده میکردانی مردکانرا باذن و امر من و مشهور انست که مرغی که انحضرت

زنده کرد شب پره بود و در حدیث حضرت امیرالمومنین عم گذشت که شش جانورند که از رحم مادر بیرون نیامده اند یکی از انها شب پره ایست که عیسی از گل ساخت و باذن خدا زنده شد و پرواز کرد از وهب بن منبه روایت کرده اند که گاه بود که پنجاه هزار بیمار در یك روز نزد انحضرت جمع میشدند از انها که میتوانستند بخدمت انحضرت امد و هرکه نمیتوانست امد عیسی بنزد او میرفت و همه را بدعا دوا میفرمود بشرط انکه ایمان بیاورند و نقل کرده اند که انحضرت چهار مرده را زنده کرد اول دوستی داشت که او را عاذر میکفتند بعد از سه روز از مردنش بخواهرش گفت که بیو مرا بر سر قبر او چون بنزد قبر او رفت گفت ای خداوندی که پروردگار اسمانهای هفتکانه و زمینهای هفتکانهٔ بدرستیکه مرا فرستادهٔ بسوی بنی اسرائیل که ایشانرا بسوی دین تو بخوانم و خبر دهم ایشانرا که من مرده را زنده میکنم پس زنده کن عاذر را پس عاذر زنده شد و از قبر بیرون امد و بعد از ان فرزندان از او بهم رسیدند دویم فرزند پیرزالی بود که تابوت او را از پیش عیسی گذرانیدند و عیسی دعا کرد او زنده شد و در میان تابوت نشست و پا بکردن مردم گذاشت و پائین امد و جامهای خود را پوشید بخانهٔ خود برکشت و بعد از ان فرزندان بهم رسانید سیم دختر عاشی بود که گفتند بانحضرت که دیروز مرده است او را زنده کن دعا کرد زنده شد و فرزندان بعد از ان بهم رسیدند چهارم سام پسر نوح که دعا کرد باسم اعظم خدا پس سام از قبر بیرون امد و نصف موی سرش سفید شده بود گفت مگر قیامت بر پا شده است عیسی گفت نه و لیکن من دعا کردم خدا را باسم اعظم که ترا زنده کرد و پانصد سال در دنیا زندگی کرده بودم و پیش سفید نشده بود و در این وقت از هول اینکه مبادا قیامت قایم شده باشد مویش سفید شد پس عیسی گفت بمیر سام گفت بشرط انکه خدا مرا پناه دهد از سکرات مرك پس عیسی دعا کرد و او برحمت الهی واصل شد* و اذ کففت بنی اسرائیل عنك اذ جئتهم بالبینات فقال الذین کفروا منهم ان هذا الا سحر مبین* و یاد اور انوقتی را که باز داشتم ضرر بنی اسرائیل را از تو در وقتیکه یهود خواستند ترا بکشند در وقتی که اوردی از برای ایشان معجزات را پس گفتند کافران ایشان نیست این مگر جادوی هویدا بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که چون حضرت عیسی عم با بنی اسرائیل گفت من رسولم از جانب خدا بسوی شما مرغ از گل میسازم و زنده میکنم و کور مادر زاد و پیس را شفا میدهم بنی اسرائیل گفتند اینها همه جادو ست ایت دیکر بنما تا ترا تصدیق کنیم حضرت عیسی فرمود اگر شما را خبر دهم بانچه میخورید و بانچه در خانها ذخیره میکنید خواهید دانست که من صادقم گفتند بلی پس هر روز ایشان را خبر میداد که امروز فلان چیز خوردید و فلان چیز اشامیدید و فلان چیز ذخیره کردید پس بعضی ایمان اوردند و بعضی بر کفر خود ماندند بسند موثق از حضرت صادق عم منقولست که میان داود و عیسی عم چهار صد هشتاد سال فاصله بود و شریعت عیسی ان بود که مبعوث شد بیکانه پرستی خدا و اخلاص

در بندکی او و ترک دنیا انچه وصیت کرده بودند بان نوح و ابراهیم و موسی بر او نازل کردانید انجیل را
و بر او کرفت میثاقی چند که از پیغمبران دیکر کرفته بود و مقرر نمود در توریة از برای او بر پاداشتن نماز
و دادن زکوة و امر بنیکیها و نهی از بدیها و حرام کردانیدن حرامها و حلال کردانیدن حلالها و در انجیل
مواعظ و مثلها بود در ان قصاص و احکام حدود و فرض میراثها نبود و نازل ساخت بر او تخفیف بعضی از
احکام شاقه را که در توریة نازل ساخته بود چنانچه در قران فرموده است که عیسی کفت مبعوث شده ام
برای انکه حلال کردانم از برای شما بعضی از انها را که حرام کردیده بود بر شما و امر نمود عیسی انها را که باو
ایمان اورند که ایمان بیاورید بشریعت توریة و انجیل هردو و بعد از انکه عیسی در کهواره سخن کفت
دیکر با بنی اسرائیل سخن نکفت تا هفت سال یا هشت سال بعد ازان تبلیغ رسالت نمود بسوی بنی اسرائیل
و خبر میداد ایشان را بانچه میخوردند و ذخیره میکردند در خانهای خود و مرده زنده میکرد کور و پیس
را شفا میداد و توریة را بایشان تعلیم مینمود چون خواست که حجت را بر بنی اسرائیل تمام کرداند انجیل را
بر انحضرت نازل کردانید در حدیث دیکر منقولست که ابان بن تغلب از انحضرت پرسید که ایا عیسی ع
کسی را زنده کرد که بعد از زنده شدن مدتی بماند و فرزند ازو بهم رسد فرمود که بلی انحضرت
دوستی داشت که با او برادر شده بود از برای خدا و هر وقت عیسی بمنزل او میرسید نزد او فرود می امد
پس مدتی عیسی از او غایب شد روزی بدر خانهٔ او رفت که بر او سلام کند پس مادر او بیرون امد
چون حضرت از او احوال دوست خود را پرسید کفت مرد یا رسول الله حضرت فرمود میخواهی که او را
ببینی کفت بلی عیسی کفت فردا می ایم که او را زنده کنم از برای تو باذن خدا چون روز دیکر شد حضرت
عیسی بدر خانهٔ ان زن امد کفت بیا با من و قبر پسر خود را بمن نشان ده چون بقبر او رسیدند عیسی
ایستاد و دعا کرد تا قبر شکافته شد و پسران زن زنده بیرون امد چون مادر خود را دید و مادرش
او را دید هردو کریستند عیسی ع بر ایشان ترحم نمود بان مرد کفت که میخواهی که با مادرت در دنیا بمانی
کفت یا رسول الله با خوردنی و روزی و مدتی از عمر یا بدون اینها عیسی فرمود بلکه با اینها که بیست
سال در دنیا بمانی زن بخواهی فرزند از برای تو بهم رسد ان جوان کفت میخواهم پس عیسی او را بمادرش
داد بیست سال با او زندکانی کرد زنی خواست و فرزندان ازو بهم رسانید در حدیث معتبر دیکر منقولست
که اصحاب عیسی ع از او سوال کردند که مرده را برای ایشان زنده کند حضرت ایشان را برد بر سر قبر
سام پسر نوح ع و کفت برخیز باذن خدا ای سام پسر نوح پس قبر شکافته شد چون بار دیکر این سخن را
کفت سام بحرکت امد چون بار سیم کفت سام ع از قبر بیرون امد عیسی باو کفت در دنیا بودن را بهتر
میخواهی یا انکه بحال خود بر کردی سام کفت ای روح الله بر کشتن را میخواهم زیرا که سوختن یا کزیدن
مرک هنوز در دل من هست تا امروز * مؤلف کوید * که قصهٔ زنده کردن یحیی ع را در باب احوال

انحضرت کذشت از این دو قصه معلوم میشود که تلخی و شدت مرک بعد از مدتی تعیش در دنیا
و تشبث تعلقات ان بدل میباشد و اکرنه بر هر تقدیر مردنی ناچار بود و ازینجا معلوم میشود که مردن
بعد از زنده شدن در قبر نیز برای مؤمنان شدتی نمیدارد و ممکنست که اظهار این احوال از مقربان
که مرک عین راحت ایشانست برای تنبیه دیکران باشد با انکه با وجود ان را احتمال نحوشدت قلیلی
برای ایشان نیز بوده باشد حقتعالی جمیع مؤمنان را از سکرات و شداید مرک و بعد از ان امان بخشد
بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که بعیسی ع کفتند که چرا زن نمی خواهی کفت بچه کار من می
اید زن کفتند برای انکه فرزند از برای تو بیاورد فرمود که چه میکنم فرزندان را که اکر زنده باشند باعث
فتنهٔ من کردند و اکر بمیرند سبب اندوه من شوند بسندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست
که عیسی ابن مریم سنک در زیر سر میکذاشت در وقت خوابیدن و جامهای کنده میپوشید و نان
خورش او کرسنکی بود و چراغش در شب مهتاب بود و سرپناه اش در زمستان مشرق و مغرب زمین
بود هر جا که افتاب می تابید و میوه و ریحانش کیاهها بود که از زمین برای حیوانات میروید و زنی
نداشت که مفتون او کردد و فرزندی نداشت که اندوه او را بخورد و مالی نداشت که او را از یاد خدا
بکیراند و طمعی از مردم نداشت که او را ذلیل کرداند چهار پایش دو پای او بود و خدمتکارش دستهای
او بود و در روایت معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت عیسی ع در بعضی از خطبهای خود
که در میان بنی اسرائیل خواند میفرمود که صبح کرده ام و خادم من دستهای منست و دابه من پاهای
منست و فراش من زمین است و بالش من سنکست و اتش من در زمستان هر جانب که افتاب بران بتابد
و چراغ من در شب ماهست و نان خورش من کرسنکیست و پیراهن تن من ترس خدا است و پوشش من
پشم است و میوه و کل و لالهٔ من کیاه زمینست که حیوانات میخورند و شب میکذرانم و هیچ ندارم و صبح
میکنم و بر روی زمین هیچ کس از من غنی تر و بی نیاز تر نیست و بروایت دیکر منقولست که زنی از کنعان
پسری داشت که زمین کیر شده بود پس او را بخدمت حضرت عیسی اورد که شفا بخشد حضرت عیسی
فرمود که من مامور شده ام که بیماران بنی اسرائیل را شفا بخشم ان زن کفت ای روح الله سکها ماندهٔ
خوان بزرکان را میخورند وقتی که خوان را برداشتند پس تو هم از حکمت خود بمابهرهٔ بده و ما را محروم
مکن پس از حقتعالی رخصت طلبید و دعا کرد تا فرزند او شفا یافت و در حدیث صحیح منقولست که از حضرت
صادق ع پرسیدند که ایا بعیسی میرسید دردها که بسایر فرزندان ادم میرسد فرمود بلی او را در طفولیت
بیماریهای مردم بزرک عارض میشد و در بزرکی دردهای اطفال عارض میشد چون در طفولیت او را
درد تهی کاه که از امراض سالدارانست عارض میشد بمادرش میکفت که عسل و سیاه دانه و روغن
زیت از برای من بیاور و چون حاضر میکرد از خوردن ان اظهار کراهت مینمود پس مریم میکفت که

خود طلبیدی این دوا را چرا کراهت داری از خوردن آن عیسی میگفت که بعلم پیغمبری گفتم که دوا را بساز و از برای بد مزگی دوا و جزعی که لازم کودکانست کراهت دارم از خوردن آن پس میگرفت و تناول مینمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که گاه بود عیسی عم گریه بسیار میکرد که حضرت مریم مانده میشد پس میگفت ای مادر بگیر از پوست فلان درخت و نرم بسای و در آب کن و بمن بخوران تا وجع من ساکن شود و گریه نکنم چون مریم دوا را در گلویش میکرد بسیار میگریست مریم میگفت که تو خود نگفتی که من این دوا را برای تو بسازم عیسی میفرمود که ای مادر علم پیغمبریست و ضعف کودکی و بسند معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که رسول خدا صم فرمود که بر شما باد بخوردن عدس که مبارک و مقدس است و دل را نرم میکند و گریه را بسیار میکند و هفتاد پیغمبر بران برکت فرستاده اند که آخر ایشان عیسی عم است بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که نقش نگین حضرت عیسی دو کلمه بود که از انجیل بیرون آورده بود * طوبی لعبد ذکر الله من اجله و ویل لعبد نسی الله من اجله یعنی خوشا حال بندهٔ که خدا را یاد کند بسبب او و بدا حال بندهٔ که خدا را فراموش کند بسبب او و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی عم منقولست که عمر عیسی در دنیا سی و سه سال بود پس حقتعالی او را باسمان برد و بزمین فرود خواهد آمد در دمشق و دجّال را او خواهد کشت و بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق عم منقولست که حضرت عیسی عم بحج خانهٔ کعبه رفت و بصفایح روحا گذشت و میگفت * لبیک عبدک و ابن امتک لبیک * و بسند معتبر منقولست که حضرت رسول صم فرمود که در شب معراج عیسی را دیدم مردی بود سرخ رو و پیچیده مو و میانه بالا و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که حقتعالی حضرت عیسی را بر بنی اسرائیل مبعوث گردانیده بود و پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از او دوازده نفر از حواریان اوصیای او بودند و در حدیث ابوذر از حضرت رسول صم منقولست که اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی بود و آخر ایشان عیسی و در میان ایشان ششصد پیغمبر مبعوث شدند بسند صحیح منقولست که شخصی از حضرت امام محمد باقر پرسید که حضرت عیسی که در گهواره سخن گفت آیا حجت خدا بود بر اهل زمان خود فرمود که در ان وقت پیغمبر خدا بود و حجت خدا بود اما مرسل نبود مگر نشنیدهٔ که خدا میفرماید که عیسی در گهواره گفت که من بندهٔ خدایم و خدا این کتاب داده است و مرا پیغمبر گردانیده است راوی پرسید که پس حجت خدا در زکریا نیز بود در ان وقت که در گهواره بود فرمود که در ان حال آیتی بود از برای مردم و رحمت خدا بود از برای مریم که سخن گفت و پاکی مریم را از که افترای بد مردم ظاهر گردانید و پیغمبر بود و حجت خدا بود بر هر که سخن او را اشنید در ان حال پس خاموش شد و سخن نگفت تا دو سال بر او گذشت و زکریا حجت خدا بود بر مردم در ان دو سال که عیسی خاموش بود پس زکریا عم برحمت خدا پیوست و پسرش

یحیی از او میراث برد کتاب و حکمت را در وقتی که کودک و کوچک بود نشنیدهٔ که خدا فرموده است که گفتیم ای یحیی بگیر کتاب را بقوت و حکمت و نبوت را باو دادیم در کودکی چون عیسی هفت ساله شد دعوی پیغمبری و رسالت کرد و وحی الهی باو میرسید پس عیسی حجت الهی شد بر یحیی و بر همه مردم دیگر و زمین باقی نمیماند بدون حجت خدا بر مردم از روزی که خدا آدم را آفرید تا انقراض عالم بسند صحیح منقولست که صفوان بحضرت امام رضا عم عرض کرد که خدا ایا نمیاید روزی که تو نباشی اگر چنین شود کی امام خواهد بود پس آنحضرت اشاره فرمود بسوی امام محمد تقی عم که نزد پدر خود ایستاده بود صفوان گفت او سه سال دارد فرمود چه ضرر دارد عیسی قیام به حجت پیغمبری نمود در وقتی که سه ساله بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که خدا حجت تمام کرد بعیسی بر مردم در وقتی که دو ساله بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که چون حضرت عیسی عم متولد شد در یک روز آنقدر بزرگ میشد که فرزندان دیگر در دو ماه بزرگ میشوند چون هفت ماه از ولادت آنحضرت گذشت حضرت مریم او را بمکتب خانه آورد در پیش روی معلم نشانید پس معلم گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم و عیسی گفت پس معلم گفت بگو ابجد عیسی سر بالا کرد و گفت میدانی ابجد چه معنی دارد معلم تازیانه بالا برد که براو بزند عیسی گفت ای معلم مرا مزن اگر میدانی بگو و اگر نمیدانی از من بپرس تا من بگویم گفت بگو فرمود که الف آلاء نعمتهای خدا است با به جحت و صفات کمالیه خدا است جیم جمال الهی است دال دین خدا است ها هول جهنم است و او اشاره است * بویل لاهل النار * یعنی وای بر اهل جهنم زا زفیر فریاد جهنم است و خروشیدن آن بر عاصیان حطی یعنی کم میشود و برطرف میشود گناهان از استغفار کنندگان کلمن کلام خدا است و کلمات و وعدهای خدا را کسی بدل نمیتواند کرد سعفص یعنی در قیامت جزا خواهند داد صاعی را بصاعی و کیلی را بکیلی قرشت یعنی همه را در قبرها از هم میپاشد و در قیامت زنده میکند پس معلم گفت که ای زن دست پسر خود را بگیر و ببر که او علم ربّانی دارد و احتیاج بمعلم ندارد و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که عیسی عم بکنار دریا رسید و یک گرده نان از قوت خود بآب انداخت پس بعضی از حواریان گفتند ای روح الله چرا قوت خود را بآب انداختی فرمود که از برای این انداختم که جانوری از جانوران دریا بخورد و ثوابش نزد خدا عظیم است و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که نامهای بزرگ خدا هفتاد و سه نام است دو نام از آنها را بعیسی داده بود و آن معجزات از او باذن دو نام ظاهر میشد و هفتاد و دو نام را بما داده است و یک نام مخصوص خدا است که بکسی تعلیم نکرده است و بسند صحیح از آنحضرت منقولست فرمود که از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید بدرستی که عیسی عم از جمله شریعتهای او سیاحت و گردیدن در زمین بود پس بعضی از سیاحتهای خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش با او همراه بود و از آنحضرت جدا نمیشد

چون بدید باز بسلند عیسی بسم الله گفت بیقین درست و بر روی اب روان شد پس ان مرد نیز
بسم الله گفت بیقین درست و پا بر اب گذاشت و از پی عیسی روان شد و بعیسی رسید پس عجبی در
نفس او بهم رسید گفت اینک یا عیسی روح الله بر روی اب راه میروم پس او چه فضیلت و زیادتی بر من
دارد چون این معنی در خاطرش خطور کرد در همان ساعت باب فرو رفت پس استغاثه نمود بحضرت عیسی
تا دستش را گرفت و از اب بیرون اورد پس از او پرسید که ای کوتاه چه در خاطر تو در امد که این بلیه
بر سرت امد ان مرد انچه در خاطر گذرانیده بود بعیسی عم عرض کرد عیسی گفت نفس خود را در جایی
گذاشتی که خدا تو را در انجا نگذاشته است و دعوای مرتبه کردی که زیاده از مرتبهٔ تست و باین سبب
خدا تو را دشمن داشت پس توبه کن بسوی خدا از انچه گفتی و در خاطر گذرانیدی پس توبه کرد و برگشت
بحالتی که داشت پس از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید در حدیث معتبر دیگر فرمود روزی حضرت
عیسی عم گذشت بجماعتی که از روی شادی و طرب فریادها میکردند پرسید که چیست این جماعت را
گفتند دختر فلان زن را با پسر فلان امشب زفاف میکنند فرمود که امروز شادی میکنند فردا گریه و نوحه
خواهند کرد شخصی پرسید که چرا یا رسول الله فرمود که برای انکه این دختر امشب خواهد مرد پس اهل که
بانحضرت ایمان اورده بودند گفتند راستست فرمودهٔ خدا و رسول منافقان گفتند که چه بسیار نزدیکست
فردا دروغ او معلوم خواهد شد چون روز دیگر شد منافقان رفتند و بدر خانهٔ ان زن حال او را معلوم
کردند اهل خانه گفتند که زنده است پس امدند بخدمت انحضرت گفتند یا روح الله انزنی که دیروز
خبر دادی که خواهد مرد نمرده است عیسی فرمود که خدا انچه میخواهد میکند بیایید تا برویم بخانهٔ او پس
بدر خانهٔ او رسیدند در زدند شوهر ان دختر بیرون امد پس عیسی فرمود رخصت بطلب که میخواهیم
بیاییم از زن تو سوال بکنیم پس ان جوان رفت زن خود را گفت که حضرت عیسی با جماعتی امده اند میخواهند
با تو سخن بگویند پس ان دختر جامهٔ بسر خود کشید عیسی داخل شد و از او پرسید که دیشب چکار کردی
گفت نکردم کاری مگر کاری که پیشتر میکردم در هر شب جمعه سایلی می امد بنزد ما انقدر چیز باو
میدادم که قوت او بود تا هفتهٔ دیگر چون در این شب امد من مشغول بودم اهل من نیز مشغول زفاف من
بودند چندانکه صدا زد کسی جواب او نگفت پس من به نحوی برخواستم که کسی مرا نشناخت رفتم
و دادم باو انچه هر شب جمعه باو میدادم پس حضرت عیسی فرمود که از روی فرش خود دور شو
و فرش او را بر چید ناگاه در زیر فراش او افعی ظاهر شد مانند ساق درخت خرما و دم خود را بدهان
گرفته بود حضرت فرمود که بان تصدقی که دیشب کردی خدا این بلا را از تو دفع کرد و اجل تو را تاخیر
انداخت بروایت دیگر از ابن عباس منقولست که روزی حضرت عیسی در عقبهٔ بیت المقدس بود پس
شیاطین امدند که متعرض ضرر او شوند پس حقتعم امر کرد جبرئیل را که بزن بال راستت را بر روی

ایشان و ایشان را در اتش افکن پس جبرئیل چنین کرد و دفع ضرر ان شیاطین از انحضرت شد و ابن بابویه
در روایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون سی سال از عمر حضرت عیسی گذشت
روزی در عقبهٔ بیت المقدس بود که انرا عقبهٔ افیق میگویند ابلیس علیه اللعنه بنزد انحضرت امد گفت
ای عیسی تویی انکه بزرگی پروردگار تو بمرتبهٔ رسیده است که بی پدر بهمرسیدهٔ عیسی گفت بلکه
عظمت انکسیراست که مرا افرید بی پدر ادم و حوا را افرید بی پدر و مادر ابلیس گفت ای عیسی تویی
انکه بزرگی پروردگاری تو بان مرتبه رسیده است که در گهواره سخن گفتی عیسی فرمود که ای ابلیس
بلکه ان خداوندی عظیم است که مرا در طفولیت بسخن اورد و اگر میخواست مرا لال میتوانست کرد باز
ان ملعون گفت که تویی انکسی که بزرگی پروردگاری تو بمرتبه ایست که از گل مرغ میسازی و در ان
میدمی مرغی میشود عیسی فرمود که بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که مرا خلق کرده است و ان
مرغ را در دست من خلق میکند ابلیس گفت پس تویی انکه پروردگاری عظیم تو بمرتبه ایست که بیماران
را شفا میدهی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که باذن او و امر او بیماران را شفا میدهم
اگر خواهد مرا بیمار میکند ابلیس گفت پس توانی که از عظمت خداوند خود مرده ها را زنده میکنی
عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که باذن او مرده را زنده میکنم و انچه من زنده کرده ام
و مرا میمیراند و خود باقیست ابلیس گفت پس تویی انکه بزرگی پروردگاری تو بمرتبهٔ رسیده است که
بر روی اب راه میروی و قدمت تر نمیشود باب فرو نمیرود عیسی گفت بلکه بزرگی مخصوص خداوندیست
که اب را برای من ذلیل کرده است اگر خواهد مرا غرق میکند ابلیس گفت ای عیسی تویی انکه روزی
خواهد بود که اسمانها و زمین هر چه در انهاست در زیر پای تو باشند و تو بر بالای همه باشی و تدبیر
امور خلایق کنی و روزیهای مردم را قسمت کنی پس سخن ان لعین بسیار بر حضرت عیسی عظیم نمود
فرمود * سبحان الله ملاء سمواته و ارضه و مداد کلماته و زنة عرشه و رضا نفسه * یعنی تنزیه میکنم خدا را
از انچه تو میگویی انقدر که اسمانهای خدا و زمین او پر شوند و بعدد مدهایی که بانها نویسند علوم
نامتناهی او را بسنگینی عرش او انقدر که او راضی شود چون ابلیس ملعون این سخن را شنید بی
اختیار بر او و بدتا بدریای اخضر افتاد پس زنی از جن بیرون امد بر کنار دریا راه میرفت ناگاه نظرش
بر شیطان افتاد که بسجده افتاده است بر روی سنگ سختی و اب دیدهٔ نحسش بر روی نحسش جاریست
پس ان زن جنیه ایستاد از روی تعجب بر او نظر میکرد پس گفت باو که وای بر تو ای ابلیس باین طول
دادن سجده چه امید داری گفت ای زن صالحه دختر مرد صالح امید دارم که چون خدا مرا برای قسمی
که خورده است بجهنم برد برحمت خود بعد از ان مرا از جهنم بدر اورد بسند معتبر از حضرت صادق عم
منقولست که عیسی عم بالا رفت بر کوهی در شام که انرا اریحا میگفتند پس ابلیس لعین بصورت پادشاه

فلسطین بنزد او امد کفت ای روح الله مردها را زنده کردی کور و پیس را شفا دادی پس خود را
از این کوه بز بر انداز عیسی فرمود که انها را برخصت و فرموده پروردکار خود کردم اینرا رخصت
نفرموده است که بکنم در حدیث صحیح از انحضرت منقولست که ابلیس پر تلبیس بنزد عیسی عم امد کفت
توئی که دعوی میکنی که مرده را زنده میکنی عیسی فرمود که بلی ابلیس کفت اکر راست میکوئی خود را
از بالای دیوار بزیر انداز عیسی فرمود وای بر تو بنده پروردکار خود را تجربه نمی باید بکند پس
ابلیس کفت که ای عیسی ایا قادر است پروردکار تو که جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جا دهد بی انکه
دنیا کوچک شود و تخم بزرک شود عیسی فرمود که خداوند عالمیان معجز و ناتوانی موصوف نمیشود انچه تو
میکوئی محالست نمیتواند شد و نشدن این منافات با کمال قدرت قادر ازلی ندارد در حدیث معتبر
دیکر منقولست از امام محمد باقر عم که روزی عیسی عم ابلیس علیه اللعنه را دید از او پرسید که ایا از
دامهای مکر تو چیزی بمن رسیده است کفت چه توانم کرد با تو و حال انکه جدهٔ تو در وقتی که مادر تو را
زایید کفت که پروردکارا پناه میدهم او را و ذریت او را از شر شیطان رجیم و تو از ذریت اوئی
و در بعضی از کتب مذکور است که چون مریم بمصر وارد شد عیسی طفل بود بخانهٔ دهقانی فرود امد فقرا
و مساکین را ان دهقان بسیار بخانه می اورد روزی مالی از او کم شد مساکین را در این باب متهم
کردانید حضرت مریم بسیار از این ازرده شد چون عیسی عم در ان خردسالی اندوه مادر خود را
مشاهده نمود فرمود که ای مادر میخواهی بکویم مال دهقان را کی برده است کفت بلی فرمود که ان کور
و زمین کیر با هم شریک شدند این مال را دزدیدند کور زمین کیر را برداشت و زمین کیر مال را برداشت
چون تکلیف کردند کور را که زمین کیر را بردار کفت نمیتوانم عیسی فرمود که چکونه دیشب میتوانستی
او را برداشت در وقت دزدیدن مال و امروز نمیتوانی او را برداشت پس هر دو اعتراف کردند دیکران
از تهمت نجات یافتند روز دیکر جمعی از مهمانان بخانهٔ دهقان وارد شدند اب در خانهٔ دهقان نمانده
بود برای ایشان دهقان باین سبب اندوهناک شد چون عیسی عم ان حال را مشاهده نمود رفت به حجرهٔ
که در انجا سبوهای خالی کذاشته بود پس دست با برکت خود را بر دهان ان سبوها مالید همه سبوها
پر اب شدند در انوقت دوازده سال داشت ایضا منقولست که روزی در طفولیت میان جمعی از اطفال
ایستاده بود ناکاه یکی از اطفال طفلی را کشت و او را در پیش پای حضرت عیسی عم انداخت چون
اهل طفل امدند او را نزد عیسی کشته یافتند عیسی را بخانهٔ حاکم بردند و کفتند این طفل کودک ما را
کشته است چون حاکم از او سوال کرد کفت من او را نکشته ام چون حاکم خواست که او را ازار کند کفت
طفل کشته شده را بیاورید تا من از او بپرسم که کی او را کشته است چون طفل را اوردند عیسی دعا کرد
تا خدا او را زنده کرد و عیسی از او پرسید که کی ترا کشت کفت فلان طفل پس بنی اسرائیل از او پرسیدند

این که نزد تو ایستاده است کیست کفت عیسی پسر مریم باز افتاد و مرد ایضا روایت کرده اند که مریم عم
انحضرت را بصباغی داد که رنکرزی بیاموزد پس جامهٔ بسیاری نزد صباغ جمع شد او را کاری پیش
امد بعیسی کفت اینها جامهاست که هر یک می باید برنکی بشود هر یک را رشتهٔ بان رنک در میانش
کذاشته ام تا من می ایم اینها را رنک کن پس حضرت عیسی همه جامها را در یک خم انداخت چون
صباغ برکشت پرسید که چه کردی فرمود که رنک کردم پرسید که کجا کذاشتی کفت همه در میان این
خم است صباغ کفت که همه را ضایع کردی در خشم شد عیسی فرمود که تعجیل مکن برخواست جامها را
از خم بیرون اورد هر یک را برنکی که صباغ میخواست تا همه را بیرون اورد پس صباغ متعجب شد
دانست که پیغمبر خداست و با انحضرت ایمان اورد چون مریم عیسی را باز بشام برکردانید در قریهٔ ناصره
قرار کرفت و نصاری منصوب بان قریه اند عیسی شروع کرد بهدایت خلق و تبلیغ رسالت الهی *
فصل سیم * در بیان قصص تبلیغ رسالت انحضرت است و فرستادن رسولان باطراف برای هدایت خلق
و احوال حواریان انحضرت حق تعالی میفرماید که * واضرب لهم مثلا اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون * بزن
ای محمد برای ایشان مثلی که ان مثل اصحاب قریهٔ انطاکیه است در وقتی که امدند بنزد ایشان فرستاده
کان حضرت عیسی * اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون * در وقتی
که فرستادیم بسوی ایشان دو کس را پس تکذیب کردند ان دو کس را پس تقویت کردیم انها را
برسول سیم پس کفتند ما رسولان عیسی ایم بسوی شما بعضی کفته اند که ان دو کس یوحنا و شمعون
بودند و سیم بولس بود و بعضی کفته اند که شمعون سیم بود و بعضی کفته اند دو رسول اول صادق
و صدوق بودند سیم سلوم بود شیخ طبرسی و ثعلبی و جمعی از مفسران روایت کرده اند که حضرت
عیسی عم دو رسول بشهر انطاکیه فرستاد که ایشانرا هدایت کنند چون نزدیک بشهر رسیدند مرد پیری را
دیدند که کوسفندی چند را می چراند او حبیب نجار مؤمن ال یس بود پس بر او سلام کردند حبیب کفت
شما کیستید کفتند ما ایم رسولان حضرت عیسی عم او می خواند شما را از عبادت بتها بعبادت خداوند
رحمان کفت ایا با خود ایتی دارید کفتند بلی شفا میدهیم بیماران را و کور و پیس را کفت من پسری دارم
که سالهاست که بیمار است کفتند بیر ما را انخانه تا او را مشاهده نماییم چون ایشانرا انخانه برد دست بر پسر او
کشیدند در ساعت بقدرت خدا شفا یافت برخواست ان خبر در شهر منتشر شد بیمار بسیار را شفا
دادند ایشان پادشاهی داشتند که او را انطیاخس میکفتند از پادشاهان روم بود و بت میپرستید چون
خبر ایشان بپادشاه رسید ایشانرا طلبید پرسید که کیستید شما کفتند ما را عیسی پیغمبر خدا فرستاده است
کفت معجزهٔ شما چیست کفتند کور و پیس و بیمار انرا شفا میدهیم باذن خدا کفت برای چه شما را فرستاده
کفتند امده ایم که تو را منع کنیم از عبادت بتی چند که نه میشنوند و نه میبینند و امر نماییم بعبادت

خداوندی که میشنود و میبیند پادشاه گفت مگر ما را خدائی بغیر از این بتها هست گفتند بلی آنکس
که تو را و خداهای تو را آفریده است گفت برخیزید تا من در امر شما فکری بکنم چون ایشان در آن
شهر امثال این سخنان بسیار گفتند پادشاه فرمود که ایشانرا حبس کردند علی ابن ابراهیم و غیر او بسند حسن
و معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که در تفسیر این آیات فرمود که خدا دو کس را مبعوث گردانید
بسوی اهل انطاکیه پس مبادرت کردند بگفتن امری چند که ایشان منکر آنها بودند پس بر ایشان خشونت
و غلظت کردند و ایشانرا حبس کردند در بتخانهٔ خود پس حق تعالی رسول سیم را فرستاد و داخل شهر شد
و گفت مرا راه بنمائید بدر خانهٔ پادشاه چون بدر خانهٔ پادشاه رسید گفت من مردی ام که عبادت میکردم
در بیابانی و میخواهم که خدای پادشاه را بپرستم چون سخن او را بپادشاه رسانیدند گفت ببرید او را
بسوی بتخانه تا خدای ما را بپرستد پس یکسال با آن دو پیغمبر سابق در بتخانه ماندند و عبادت
خدا در آن موضع کردند چون بآن دو رسول رسید گفت باین نحو میخواهید جمعی را از دینی بدینی
بگردانید بخشونت و درشتی چرا رفق و مدارا نکردید پس با ایشان گفت که شما اقرار مکنید که
مرا میشناسید پس او را به مجلس پادشاه بردند پادشاه باو گفت شنیدم که خدای مرا میپرستیدی پس
تو برادر منی در دین رعایت تو بر من لازم است از من بطلب هر حاجت که داری گفت ای پادشاه مرا
حاجتی نیست و لیکن دو شخص را در بتخانه دیدم اینها کیستند پادشاه گفت که اینها دو مردند
آمده بودند که دین مرا باطل گردانند و مرا دعوت میکردند بسوی عبادت خدای آسمانی گفت ای پادشاه
خوبست با ایشان مباحثهٔ نیکوئی بکنیم اگر حق با ایشان باشد ما متابعت ایشان بکنیم اگر حق با ما باشد آنها
نیز بدین ما در آیند و آنچه از برای ماست از برای ایشان باشد و آنچه بر ماست بر ایشان باشد پس پادشاه
فرستاد ایشانرا طلبید پس مصاحب ایشان با ایشان گفت که برای چه آمده اید شما باین شهر گفتند آمده ایم
که پادشاه را بخوانیم بعبادت خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده است خلق میکند در رحمها آنچه
میخواهد و صورت می بخشد بهر نحو که میخواهد درختها را او رویانیده است میوه ها را او آفریده است
باران را او میفرستد از آسمان پس با ایشان گفت آن خدا که شما ما را بعبادت او میخوانید اگر کوری را حاضر
گردانیم قادر هست که او را بینا کند گفتند اگر ما دعا کنیم که بکند اگر خواهد میکند گفت ای پادشاه بگو
نابینائی بیاورند که هرگز چیزی ندیده باشد چون او را حاضر کردند بآن دو رسول گفت که بخوانید
خدای خود را تا این کور را روشن کند اگر راست میگوئید پس برخواستند دو رکعت نماز کردند و دعا
کردند همانساعت چشم او گشوده شد باسمان نظر کرد پس گفت ای پادشاه بفرما تا کور دیگر بیاورند
چون آوردند به سجده رفت دعا کرد چون سر برداشت آن کور نیز بینا شد پس بپادشاه گفت که اگر آنها
یک حجت آوردند ما هم یک حجت در برابر آن آوردیم اکنون بفرما شخصی را بیاورند که زمین گیر شده

باشد و حرکت نتواند کرد چون حاضر کردند با ایشان گفت دعا کنید تا خدای شما این بیمار را شفا دهد
باز ایشان نماز کردند و دعا کردند خدا او را شفا داد برخواست و روان شد پس گفت ای پادشاه بفرما
که زمین گیر دیگر بیاورند چون آوردند خود دعا کرد و او هم شفا یافت پس گفت ای پادشاه آنها
دو حجت آوردند در برابر ایشان آوردیم اما یک چیز مانده است که اگر ایشان میکنند من در دین ایشان
داخل میشوم پس گفت ای پادشاه شنیده ام که یک پسر داشتهٔ و مرده است اگر خدای ایشان او را زنده
میکند من در دین ایشان داخل میشوم پس پادشاه گفت که اگر او را زنده کنند من نیز در دین ایشان
داخل میشوم پس با ایشان گفت که یک چیز مانده پسر پادشاه مرده است اگر دعا میکنید که خدای شما او را
زنده کند ما در دین شما داخل میشویم پس ایشان بسجده رفتند سجدهٔ طولانی کردند و سر برداشتند
و گفتند بپادشاه که جمعی را بفرست بسر قبر پسرت که انشاء الله از قبر بیرون آمده است پس مردم دویدند
بسوی قبر پسر پادشاه دیدند که از قبر بیرون آمده است و خاک از سر خود می افشاند چون او را بنزد
پادشه آوردند پادشاه او را شناخت پرسید که چه حال داری ای فرزند گفت مرده بودم دیدم که
دو شخص نزد پروردگار من در این وقت در سجده بودند و سوال میکردند که خدا مرا زنده گرداند
و مرا بدعای ایشان زنده گردانید گفت ای فرزند اگر به بینی ایشانرا آیا میشناسی گفت بلی پس مردم را
بصحرا بیرون برد و پسر خود را باز داشت و یک یک مردم را از پیش او میگذرانیدند پدرش میپرسید
که این از آنهاست میگفت نه تا آنکه بعد از جماعت بسیاری یکی از آن دو رسول را آوردند پس پسر
گفت این یکی از آنهاست و اشاره کرد بسوی او باز بعد از جماعت بسیاری که گذرانیدند هر یک را که
میدید میگفت نه دیگری را گذرانیدند گفت این یکی دیگر است پس رسول سیم گفت من ایمان آوردم
بخدای شما و دانستم که آنچه شما آورده اید حقست پس پادشاه نیز گفت که من هم ایمان آوردم بخدای
شما و اهل مملکت او همه ایمان آوردند ابن بابویه و قطب راوندی رحمه الله علیهما بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که حضرت عیسی ع چون خواست که اصحاب خود را وداع کند جمع کرد
ایشانرا و امر کرد ایشانرا که متوجه هدایت ضعیفان خلق شوند و متعرض جباران و پادشاهان نشوند
پس دو نفر از ایشانرا بسوی شهر انطاکیه فرستاد پس روزی داخل شدند که عید ایشان بود دیدند که
بتخانها را گشوده اند و بتان خود را میپرستند پس مبادرت کردند بدرشتی و سرزنش و ملامت ایشان
و باین سبب ایشانرا زنجیر کردند و در زندان افکندند چون شمعون بر این معنی مطلع شد آمد بانطاکیه
تدبیری چند کرد که داخل زندان شد و ایشانرا گفت که من نگفتم که متعرض جباران مشوید پس از نزد
ایشان بیرون آمد با ضعیفان و بیچارگان می نشست و کم کم سخنی با ایشان میگفت از کلمات هدایت آیات
و آن ضعیفان آن سخنان را بمردم از خود قوی تر میگفتند و کلام او را اخفا میکردند تا آنکه بعد از مدتی

ان سخنان بپادشاه رسید پادشاه پرسید چند گاهست که این مرد در این شهر است گفتند دو ماهست گفت بیاورید او را چون به مجلس پادشاه رفت پادشاه او را دید و با او سخن گفت او را بسیار دوست داشت و حکم کرد هر وقت که من در مجلس بنشینم او را نزد من حاضر کنید پس روزی خواب هولناکی دید بشمعون نقل کرد و آنحضرت تعبیر نیکویی برای او کرد که او شاد شد باز خواب پریشان دیگر دید و شمعون تعبیر شافی کرد که سرورش زیاده شد پس پیوسته با پادشاه صحبت میداشت تا آنکه در دل او جا کرد و دانست که سخنش در او اثر میکند پس روزی بپادشاه گفت شنیده ام که دو مرد در زندان تو هستند که عیب کرده اند بر تو دین ترا گفت بلی شمعون گفت بفرما تا ایشانرا حاضر کنند چون ایشانرا آوردند شمعون گفت کیست آن خدایی که شما او را میپرستید گفتند خداوند عالمیان گفت سوالی که از او بکنید میشنود و دعایی که بکنید اجابت مینماید گفتند بلی شمعون گفت میخواهم این دعوای شمارا امتحان کنم که راست میگویید یا نه گفتند بگو گفت اگر دعا کنید پیس را شفا میدهد گفتند بلی پس پیسی را طلبید و گفت از خدای خود سوال کنید که اینرا شفا بدهد پس ایشان دست براو مالیدند در همانساعت شفا یافت شمعون گفت من نیز میکنم آنچه شما کردید و چون پیس دیگر را حاضر کردند شمعون دست براو مالید و شفا یافت پس شمعون گفت که یک چیز ماند که اگر شما اجابت من مینمایید در آن باب من ایمان می آورم بخدای شما گفتند کدام است فرمود که مرده را زنده کنید گفتند میکنیم پس رو بپادشاه کرد و گفت میتی که اعتنا بشان او داشته باشی هست گفت بلی پسر من مرده است گفت بیا برویم بنزد قبر او که اینها دعوی کردند که ممکنست که در اینجا رسوا شوند چون بنزد قبر پسر پادشاه رفتند آنها دستها گشودند بدعا آشکارا و شمعون عم دست بدعا گشود پنهان پس بزودی قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد پدرش از او پرسید که چه حال داری گفت مرده بودم در اینوقت مرا فزعی و ترسی بهم رسید ناگاه دیدم که سه کس نزد حقتعالی دستها بدعا گشوده اند و دعا میکنند که خدا مرا زنده گرداند و گفت این سه کس بودند و اشاره کرد بسوی شمعون و آن دو رسول عم پس شمعون گفت من ایمان آوردم بخدای شما پس پادشاه گفت که من نیز ایمان آوردم بآنچه تو بآن ایمان آوردی پس وزیر پادشاه گفتند که ما نیز ایمان آوردیم و همچنین هر ضعیفی تابع قوی تری میشد تا جمیع اهل انطاکیه ایمان آوردند و ایضا بسند موثق کالصحیح روایت کرده اند از حضرت صادق عم که چون انجیل بر حضرت عیسی عم نازل شد و خواست که حجت بر مردم تمام کند مردی از اصحاب خود را فرستاد بسوی پادشاه روم و باو معجزه داد که کور و پیس و بیماران مومن را که اطبا از معالجه آنها عاجز باشند شفا بدهد چون وارد روم شد جمعی را معالجه کرد خبر او در روم منتشر شد تا بپادشاه رسید او را طلبید و پرسید که کور و پیس را معالجه میتوانی کرد گفت بلی پس امر کرد پادشاه که کور مادرزادی را آوردند که

چشمهایش خشکیده بود و هرگز چیزی ندیده بود گفت اینرا بینا کن رسول عیسی دو گلوله از گل ساخت و بجاهای دیدهای او گذاشت دعا کرد تا او بینا شد پس پادشاه رسول عیسی را در پهلوی خود نشانید و مقرب خود گردانید و گفت با من باش و از شهر من بیرون مرو و او را اعزاز و اکرام بسیار مینمود پس عیسی عم رسول دیگر فرستاد باو تعلیم نمود چیزی که مرده را زنده تواند کرد چون داخل بلاد روم شد بمردم گفت من از طبیب پادشاه داناترم چون این سخن بپادشاه رسید در غضب شد و امر بقتل او نمود رسول اول گفت ای پادشاه مبادرت منما بقتل او و او را طلب اگر خطای قول او ظاهر شود او را بکش تا ترا بر او حجتی بوده باشد چون او را بنزد پادشاه بردند گفت من مرده زنده میتوانم کرد و پسر پادشاه در آن ایام مرده بود پس پادشاه با امرا و سایر اهل مملکت خود سوار شد و آن مرد را برداشت و رفت بنزد قبر پسر خود باو گفت پسر مرا زنده کن پس رسول ثانی مسیح عم دعا کرد و رسول اول آمین گفت تا قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد و روان شد بسوی پدر خود و در دامن او نشست پادشاه از او پرسید که ای فرزند کی ترا زنده کرد گفت این مرد و اشاره کرد برسول اول و دوم پس هر دو برخواستند و گفتند ما هر دو رسولیم از جانب حضرت مسیح عم بسوی تو و چون تو گوش نمیدادی بسخن رسولان او و ایشانرا میکشتی ما باین لباس در آمدیم و رسالت او را بتو رسانیدیم پس او مسلمان شد بعیسی عم و بشریعت او ایمان آورد و امر عیسی عظیم شد بحدی که جمعی از دشمنان خدا او را خدا و پسر خدا گفتند و یهودان تکذیب او کردند و اراده کشتن او کردند و در بعضی از روایات مذکور است که چون عیسی آن دو رسول را بانطاکیه فرستاد مدتی ماندند و بپادشاه نتوانستند رسید پس روزی پادشاه سوار شد و ایشان بر سر راه پادشاه آمدند و الله اکبر گفتند و خدا را بیگانگی یاد کردند پس پادشاه در غضب شد و امر کرد بحبس ایشان و فرمود که هر یک را صد تازیانه بزنند چون این خبر بعیسی عم رسید سرکرده و بزرگ حواریان که شمعون الصفا بود از عقب ایشان فرستاد که ایشانرا یاری کند چون او داخل شد اظهار رسالت خود نکرد و با مقربان پادشاه آشنا شد و بتقریب آشنایی ایشان به مجلس پادشاه داخل شد و پادشاه اطوار او را پسندید و او را مقرب خود گردانید پس روزی گفت که شنیده ام که دو کس را در زندان حبس کرده ای آیا با ایشان هیچ سخن گفتی و حجتی از ایشان طلبیدی پادشاه گفت نه غضب مانع شد مرا از آنکه از ایشان سوال کنم پس پادشاه ایشانرا طلبید و شمعون از ایشان پرسید که کی شمارا باینجا فرستاده است گفتند خدایی که همه چیز را او آفریده است و شریکی در خداوندی ندارد شمعون گفت وصف او را بگویید و مختصر بگویید گفتند میکند هر چه میخواهد و حکم میکند بآنچه اراده مینماید شمعون گفت آیت و حجت شما بر گفتار شما چیست گفتند هر چه آرزو کنی و خواهی پس پادشاه فرمود که پسری را آوردند که جای دیدهای او مانند پیشانی صاف بود و فرجه و رخنه نداشت

پس ایشان دعا کردند تا جای چشم او شکافته شد و دو بندقه از کل ساختند و بجای حدقه او
کذاشتند پس ان بندقها حدقهٔ بینا شدند و همه چیز رادید و بادشاه متعجب شد پس شمعون بپادشاه
کفت اکر تو هم از خدای خود سوال میکردی که چنین کاری میکرد شرفی بود برای تو و خدای
تو پادشاه کفت من چیزی را از تو پنهان نمیدارم ان خدای که ما او را میپرستیم نمی بیند و نمی شنود
و ضرر و نفعی نمیرساند پس پادشاه بان دو رسول کفت که اکر خدای شما مرده زنده میکند من ایمان
باو و بشما اورم کفتند خدای ما بر همه چیز قادرست پادشاه کفت در اینجا مبتی هست که هفت روز است
که مرده است پسر دهقانیست و من او را نکاهداشته ام و دفن نکرده ام تا پدرش بیاید او را زنده
کنید پس انمرده را حاضر کردند کندیده بود و باد کرده بود و ایشان اشکار ادعا کردند و شمعون
در پنهان تا ان مرده برخواست و کفت من هفت روز است که مرده ام مرا در هفت وادی اتش داخل کردند
و حذر میفرمایم شما را از ان دینی که دارید و ایمان بیاورید بخداوند عالمیان پس کفت در این وقت
دیدم که درهای اسمان کشوده شد جوان خوش روئی را دیدم که از برای این سه مرد که نزد تو حاضرند
شفاعت میکرد نزد خداوند و اشاره کرد بشمعون و ان دو رسول پس ایشان تبلیغ رسالت عیسی کردند
و پادشاه و جمعی ایمان اوردند و اکثر بر کفر خود باقی ماندند و بعضی کفته اند که پادشاه و جمیع اهل
مملکت او بر کفر ماندند بغیر از حبیب نجار که او ایمان اورد و او را کشتند و ظاهر ایات بعد از این انست
که جمعی ایمان نیاوردند و معذب شدند پس ممکنست که ان تتمه ابه احوال اهل قریهٔ دیکر بوده باشد
یا مراد از احادیث ان باشد که هر که بعد از عذاب باقی ماند همه ایمان اوردند چنانچه حق تع میفرماید که
* قالوا ما انتم الا بشر مثلنا وما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون * کفتند اهل انشهر بارسولان عیسی
که نیستید شما مکر بشری مثل ما و نفرستاده است خداوند رحمن پیغمبری و دینی را نیستید شما
مکر انکه دروغ میکوئید * قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون وما علینا الا البلاغ المبین . کفتند رسولان که
پروردکار ما میداند که ما البته بسوی شما فرستاده شده ایم و بر ما نیست مکر انکه رسالت او را بشما برسانیم
و ظاهر کردانیم * قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم و لیمسنکم منا عذاب الیم * کفتند کافران بدرستی
که ما شوم میدانیم شما را در میان خود اکر ترک نمیکنید انچه میکوئید هراینه شما را اسنکسار خواهیم کرد
البته بشما خواهد رسید از ما عذابی دردناک * قالوا طائرکم معکم ائن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون * رسولان
کفتند شومی شما با شماست از اعتقادات و اعمال ناشایست شما ایا چون شما را پند میدهیم چنین جواب
میکوئید بلکه هستید شما کروهی از حد بیرون رونده در تکذیب پیغمبران * وجاء من اقصی المدینة
رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون * و امد از منتهای شهر
مردی که میدوید و میکفت ای قوم من متابعت کنید پیغمبران و فرستادکان خدا را متابعت کنید

کروهی را که مزدی از شما سوال نمیکنند برای پیغمبری و ایشان هدایت یافته کانند بحق کفته اند که نام
انمرد حبیب نجار بود و اول رسولان که بان شهر امدند او بایشان ایمان اورد و منزلش در اخر شهر
بود چون شنید که قوم تکذیب رسولان کردند و میخواهند که ایشان را بکشند امد و ایشان را نصیحت
کرد باین کلمات پس او را بنزد پادشاه بردند از او پرسید که متابعت رسولان کردهٔ در جواب کفت *
و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون * چیست مرا که عبادت نکنم خداوندی را که مرا از عدم
بوجود اورده است و باز کشت شما همه بسوی اوست * ءاتخذ من دونه الهة ان یردن الرحمن بضر لا تغن
عنی شفاعتهم شیئا و لا ینقذون انی اذا لفی ضلال مبین انی امنت بربکم فاسمعون * ایا بکیرم بغیر از خدای
خود خدایان که اکر اراده نماید خداوند مهربان که ضرری بمن برساند نفعی نبخشد بمن شفاعت ایشان
و مرا خلاص نتوانند کرد از عذاب او اکر چنین کنم بدرستیکه من در کمراهی ظاهر خواهم بود بدرستیکه
من ایمان اوردم بپروردکار شما پس بشنوید از من * قیل ادخل الجنة باو کفته شد که داخل شو در بهشت
کفته اند چون این سخنان را کفت قوم شر او را لکدکوب کردند تا شهید شد یا سنکسار کردند پس خدا
او را داخل بهشت کرد و در بهشت روزی الهی را میخورد و بعضی کفته اند که خدا او را زنده باسمان
برد و نتوانستند او را کشت و بعضی کفته اند که او را کشتند و خدا او را زنده کرد و بیهشت برد * قال
یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین * چون داخل بهشت شد کفت چه بودی اکر
قوم من میدانستند که پروردکار من مرا امرزید و کردانید مرا از کرامی داشتکان * و ما انزلنا علی قومه
من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون * و نفرستادیم
بر قوم او بعد از کشتن او لشکری از اسمان برای هلاک کردن ایشان و هرکز نفرستادیم برای عذاب
کافران لشکری و نبود هلاک کردن ایشان مکر بیک صدا پس ناکاه همه مردند کفته اند که چون حبیب
نجار را کشتند خدا بر ایشان غضب فرمود و جبرئیل را فرستاد که دست کذاشت بردو طرف دروازهٔ
شهر ایشان نعرهٔ زد که جان بلید همکی بیکدفعه از بدنهای عنید ایشان مفارقت نمود ثعلبی و سایر مفسران
و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره از رسول خدا صلعم روایت کرده اند که سبقت کیرندکان امتها که
بیشتر و بیشتر از همهٔ امت تصدیق و اذعان و متابعت کرده اند سه کس بودند که هرکز بخدا کافر نبودند
یکچشم زدن خربیل که مؤمن ال فرعون است و حبیب نجار که مؤمن ال یس است و علی بن ابی طالب که
از همه افضلست باسانید بسیار دیکر از انحضرت منقولست که سه کسند که یکچشم زدن بوحی خدا
کافر نشدند مؤمن ال یس و علی بن ابی طالب صلوات الله عم و اسیه زن فرعون بسند حسن منقولست
که از حضرت امام محمد باقر عم پرسیدند که ایا مؤمن مبتلا بخره و پیسی و امثال این بلاها میشود فرمود
که ایا بلائی باشد مکر از برای مؤمن بدرستیکه مؤمن ال یس خره داشت بروایت حسن دیکر فرمود

عیسی ع رو کرد بجانب او فرمود که تو پروردگار خود را میخوانی و در پیغمبر او شک داری گفت
ای روح الله بخدا سوگند که چنین بود و می خواهم دعا کنی که این حالت از من زایل شود پس عیسی ع
دعا کرد خدا توبهٔ او را قبول کرد و او مثل سایر اهلبیت خود شد در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ع
منقولست که حواریان عیسی ع دوازده نفر بودند افضل ایشان الوقا بود و اعلم علمای نصاری بانجیل
سه نفر بودند یوحنای بزرگتر که در اج میبود و یوحنای دیگر که در قرقیسیا میبود یوحنای دیلمی که در زجار
میبود و نزد او بود ذکر پیغمبر اخر الزمان صم و ذکر اهل بیت و امت انحضرت و او بشارت داد امت عیسی
و بنی اسرائیل را بپیغمبر اخر الزمان صم و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که موسی ع
حدیث کرد قوم خود را بحدیثی که تاب ان نداشتند پس در مصر بر او خروج کردند و با او قتال کردند
و ایشانرا کشت و عیسی ع حدیث کرد قوم خود را بحدیثی که قابل فهمیدن او نبودند تاب نیاوردند
و بر او خروج کردند در تکریت و با او مقاتله کردند و ایشانرا کشت چنانچه حقتعالی میفرماید که * فامنت طائفة
من بنی اسرائیل وکفرت طائفة فایدنا الذین امنوا علی عدوهم فاصبحوا ظاهرین * یعنی پس ایمان اوردند
طایفهٔ از بنی اسرائیل و کافر شدند طایفهٔ پس قوت بخشیدیم انها را که ایمان اوردند پس گردیدند غالب
بر دشمن خود و در حدیث معتبر دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی متوجه موضعی شد برای حاجتی
و سه نفر از اصحاب او با او رفیق شدند پس گذشت بر سه خشت طلا که بر سر راه افتاده بود پس باصحاب
خود گفت که این مردم را خواهد کشت و رفت پس یکی از ایشان بخدمت انحضرت امد و عذر طلبید که
کاری دارم و مرخص شد و برگشت و همچنین هر یک مرخص شدند تا انکه هر سه نزد خشتهای طلا
جمع شدند پس دو نفر از ایشان بیکی از ایشان گفتند برو و از برای ما طعامی بخر پس رفت و طعامی خرید
و زهری داخل ان طعام کرد که ان دو کس را بکشد و خشتها را خود متصرف شود ان دو کس گفتند چون
او می اید او را میکشیم که با ما شریک نباشد در این خشتها چون امد برخواستند و او را کشتند و ان طعام را
خوردند و هر دو مردند چون عیسی ع از کار خود برگشت دید که هر سه مرده اند پس ایشانرا با مر خدا
زنده کرد و گفت نگفتم که این خشتها بسی مردم را خواهد کشت و در بعضی از کتب مذکور است که روزی
عیسی ع با جمعی از حواریان همراه بود و بجهت هدایت خلق در زمین میگردید و سیاحت مینمود که هر که
را قابل هدایت یابد از ورطهٔ ضلالت نجات بخشد و جواهر قابلیات و استعدادات که در طینات افراد
بشر کاملست بفراست نبوت ادراک نموده بتیشهٔ مواعظ هدایت پیشه استخراج نماید پس در اثنای سیاحت
بشهری رسیدند و نزدیک ان شهر گنجی ظاهر شد و پایهای خواهشهای حواریان در طمع گنج را بگان
فرو رفته عرض کردند که ما را رخصت فرما که این گنج را حیازت نماییم که در این بیابان ضایع نشود عیسی
ع فرمود که این گنج را بجز مشقت و رنج ثمرهٔ نیست و من گنج بیرنجی در این شهر گمان دارم و میروم که

شاید انرا بیرون اورم شما در این جا باشید تا من بسوی شما برگردم گفتند یا روح الله این بد شهریست
و هر غریبی که وارد این شهر میشود او را میکشند عیسی فرمود کسی را میکشند که در دنیای ایشان
طمع نماید و مرا با دنیای ایشان کاری نیست چون حضرت عیسی داخل ان شهر شد در کوچهای ان شهر
میگردید و بنظر فراست اثر بر در و دیوار خانها مینگریست ناگاه نظر انورش بر خانهٔ خرابی افتاد که از همه
خانها پست تر و بی رونق تر بود گفت گنج در و یرانه می باشد و اگر کسی قابل هدایت باشد در این شهر هست
میباید که در این خانه باشد پس در زد پیرزالی بیرون امد پرسید کیستی گفت من مرد غریبم باین شهر
رسیدم و اخر روز شده است میخواهم در این شب مرا پناه دهید که امشب در کاشانهٔ شما بسر برم ان زن
گفت پادشاه حکم فرموده است که غریبی را در خانهٔ خود راه ندهیم اما بحسب سیمائی که من در تو مشاهده
میکنم تو مهمانی نیستی که دست رد بر جبین تو توان گذاشت پس در هنگامی که سلطان خورشید انوار
در کاشانهٔ مغرب سر بر بستر نهاد و ان مهر سپهر نبوت خورشید وار بر ویرانهٔ ان عجوزه تابید و کلبهٔ
حقیران سعادت قرین و رشک فرمای گلستان جنان گردید خانهٔ تاران محنت اثار مانند سینهٔ عارفان
از در و دیوارش اشعهٔ انوار دمید انخانه از مرد خارکشی بود که دار فانی را وداع کرده بود ان پیرزال
زوجهٔ او بود و فرزند یتیمی از او مانده بود ان فرزند بشغل پدر مشغول بود بقلیلی که تحصیل مینمود معاش
میکردند پس در این وقت پسر از صحرا مراجعت نمود مادرش با او گفت که مهمان عزیزی امشب وارد
خانهٔ ما شده است انچه اورده بنزد او ببر در قیام بخدمت او تقصیر منما چون پسر نان خشکی که تحصیل نموده
بود بخدمت انحضرت برد انحضرت تناول نمود با او اغاز مکالمه نمود که از جواهر کلمات ابدار بر کوامن اسرار
ان در یتیم مطلع گردید پس بفراست نبوت او را در غایت فتوت وحیا و استعداد و قابلیت یافت اما استنباط
اندوهی عظیم و شغلی گران در خاطر او نمود چند انکه از او استفسار ان درد نهانی بیشتر کرد او در اخفای
حال کثیر الاختلال خود مبالغه زیاده نمود پس برخواست بنزد مادر خود رفت و گفت این مهمان
در استکشاف احوال من بسیار مبالغه مینماید متعهد میشود که بعد از وضوح حال حسب المقدور
در اصلاح ان اختلال سعی نماید چه میفرمائی ابار از خود در ا با او بگویم مادرش گفت انچه من از جبین انور
او استنباط کرده ام او قابل سپردن هر راز نهان و قادر بر حل عقدهای اهل جهان هست راز خود را از او
پنهان مدار در حل هر اشکال دست از دامن او برمدار پس پسر بنزد حضرت عیسی ع امد عرض کرد
که پدر من مرد خارکشی بود چون سرای فانی را وداع نمود من طفل از ان ماندم مادر من مرا بشغل
پدر خود مامور گردانید پادشاه ما دختری دارد در نهایت حسن و جمال و عقل و کمال و تعلق بسیار با او
دارد ملوک اطراف همه ان دختر را از او طلبیده اند قبول نکرده است که با ایشان تزویج نماید ان دختر را
قصر رفیعی هست که پیوسته در انجا می باشد روزی من از پای قصر او میگذشتم نظر من بر او افتاد

از عشق او بیتاب شده ام تا حال این درد پنهان را بغیر مادر خود بدیگری اظهار نکرده ام ان اندوهی که
از خاطر من استنباط فرمودی همین اندوه هست این را بکسی اظهار نمیتوانم کرد حضرت عیسی فرمود
که میخواهی که ان دختر را برای تو بگیرم گفت که ان امر یست محال از مثل تو بزرگی عجیب میدانم
که با این حالی که در من مشاهده مینمایی با من استهزاء و سخریه نمایی حضرت عیسی فرمود که من هرگز
استهزا با احدی نکرده ام و سخریه کار جاهلانست اگر قادر بر امری نباشم اظهار ان بتو نمیکنم اگر میخواهی
چنان میکنم که فردا شب دختر در اغوش تو باشد پس پسر بنزد مادر خود امد سخنان انحضرت را نقل کرد
مادرش گفت انچه میگوید بعمل ار دست از دامن او برمدار پس حضرت عیسی متوجه عبادت خود
گردید پسر در ارزوی معشوق خود تا صبح در فراش خود غلطید چون صبح طالع شد حضرت عیسی
او را طلبید و گفت برو بدر خانهٔ پادشاه چون امراء و وزرای او ایند که داخل مجلس او شوند بایشان
عرض کن که من بپادشاه حاجتی دارم چون از حاجت تو سوال کنند بگو امده ام که دختر پادشاه را برای خود
خواستگاری نمایم انچه واقع شود برودی برای من خبر بیاور چون پسر بدر خانهٔ پادشاه رفت انچه
حضرت فرموده بود بعمل اورد امراء از سخن او بسیار متعجب شدند چون به مجلس پادشاه رفتند بر سبیل
سخریه این سخن را مذکور ساختند پادشاه از استماع این سخن بسیار خندید پسر را به مجلس خود طلبید
چون نظرش براو افتاد با ان جامهای کهنه انوار بزرگی و نجابت ذاتی در جبین او مشاهده نمود چند انکه
با او سخن گفت حرفی که دلالت بر جنون و خفت عقل او کند از او نشنید پس متعجب شد بر سبیل امتحان
گفت که تو اگر قادر بر کابین دختر من هستی بتو میدهم و کابین دختر من انست که یک خوان از یاقوت
ابدار بیاوری که هر دانه اش کمتر از صد مثقال نباشد گفت مرا مهلت دهید تا برای شما خبر بیاورم پس
برگشت بنزد حضرت عیسی انچه گذشته بود عرض کرد عیسی فرمود چه بسیار سهلست انچه او طلبیده است
پس عیسی خوانی طلبید پسر را بخرابه برد دعا کرد که هر کلوخ و سنگی که در ان خرابه بود همه یاقوت
ابدار شد فرمود که خوان را پر کن از برای او ببر چون پسر خوان را به مجلس پادشاه اورد جامه از روی
خوان برداشت از شعاع ان جواهر دیدهای حاضران خیره شد از احوال پسر همگی متحیر شدند پس
پادشاه بجهت مزید امتحان گفت که یک خوان کمست ده خوان می خواهم که هر خوانی از نوعی از جواهر
باشد چون پسر بنزد عیسی ع برگشت حضرت چند خوان دیگر طلبید از انواع جواهر که دیدهٔ کسی
مثل ان ندیده بود انها را پر کرد با ان پسر فرستاد چون خوانها را به مجلس پادشاه برد حیرت ایشان زیاده
شد پس پادشاه پسر را بخلوت طلبید گفت اینها نمی باید از تو باشد تو را جرات اقدام بر چنین امری و
قدرت ادای این غرایب نیست بگو که اینها از جانب کیست چون پسر تمامی احوال را بپادشاه نقل کرد پادشاه
گفت نیست انکه میگویی مگر عیسی بن مریم برو او را طلب تا دختر مرا بتو تزویج نماید پس حضرت عیسی

رفت دختر پادشاه را بعقد او دراورد پادشاه جامهای فاخر برای پسر حاضر کرد او را بحمام فرستاد
بانواع زیورها او را محلی گردانید دران شب پسر را بقصر خود برد و دختر خود را تسلیم او نمود چون روز
دیگر صبح شد پسر را طلبید از او سوالها نمود او را در نهایت مرتبه فطانت و زیرکی یافت چون پادشاه را
بغیر ان دختر فرزندی نبود ان پسر را ولی عهد خود گردانید جمیع امراء و اعیان ملک خود را طلبید که با او
بیعت کردند او را بر تخت پادشاهی خود نشانید چون شب دیگر شد پادشاه را عارضهٔ عارض شد بدار
بقا رحلت نمود پسر بر تخت سلطنت متمکن شد جمیع خزاین و دفاین و ذخایر پادشاه را تصرف نمود و کافه
امراء و وزراء و سپاهیان و اهالی و اشراف و اعیان او را اطاعت کردند در این چند روز حضرت عیسی ع
در خانهٔ ان پیرزال بسر میبرد چون روز چهارم شد ان صریع نشین فلک چهارم مانند سلطان انجم ارادهٔ
غروب از ان بلده نموده بپای تخت پسر خارکش امد که او را وداع نماید چون بنزدیک او رسید
خارکش از تخت عزت فرود امده مانند خار در دامن ان گلدستهٔ گلستان نبوت چسبید و گفت ای حکیم
دانا و ای هادی رهنما چندان حق بر این ضعیف بینوا داری که اگر تمام عمر دنیا زنده بمانم تو را خدمت
کنم از عهدهٔ عشری از اعشار ان بیرون نمیتوانم امد و لیکن شبههٔ در دل من عارض شده است که
دیشب تا صباح در این خیال بسر بردم و این اسباب عیش که برای من مهیا گردانیدهٔ از هیچ یک منتفع
نشدم و اگر حل این عقده از دل من نکنی از هیچیک از اینها منتفع نخواهم شد حضرت عیسی فرمود که ان
خیال که جمعیت خاطر تو را باختلال اورده است چیست پسر گفت عقدهٔ خاطر من انست که هرگاه تو قادر
هستی که در سه روز مرا از حضیض خارکشی باوج جهان بخشی برسانی و از خاک مذلت برگرفته بر تخت
رفعت بنشانی چرا خود بان جامهای کهنه قناعت کردهٔ و نه خادمی داری و نه مرکوبی و نه یاری و نه
محبوبی عیسی فرمود که هرگاه زیاده از مطلوب تو برای تو حاصل گردید دیگر تو را با من چه کار است پسر
گفت ای بزرگوار نیکوکردار اگر توجه نکنی و این عقده را از دل من نگشایی هیچ احسان نسبت بمن نکردهٔ
از هیچیک از اینها که بمن دادهٔ منتفع نخواهم شد حضرت عیسی فرمود ای فرزند این لذت فانیهٔ دنیا در نظر
کسی اعتبار دارد که از لذت باقیهٔ عقبا خبری ندارد پادشاهی ظاهری را کسی اختیار میکند که لذت
پادشاهی معنوی را نیافته باشد همان شخص که چند روز قبل از این بر این تخت نشسته بود باین اعتبارات
فانیه مغرور شده بود اکنون در زیر خاک است در خاطر هیچکس خطور نمیکند از برای عبرت بس است
دولتی که بمذلت منتهی شود و لذتی که بمشقت مبدل گردد بچه کار اید دوستان حق را لذتها از قرب
وصال جناب مقدس یزدانی و حصول معارف ربانی و فیضان حقایق سبحانی هست که این لذتها را
در جنب انها قدری نیست چون جناب عیسوی امثال این سخنان را بگوش ان دریتیم کشید او بار دیگر
بردامن انحضرت چسبید و گفت فهمیدم انچه فرمودی و یافتم انچه بیان کردی ان عقده را از دل من برداشتی

اما عقدهٔ از ان بزرکتر و محکم تر در دل من کذاشتی عیسی فرمود که ان کدام است کفت ان کره
تازه انست که از تو کمان ندارم که در اشنایی با کسی خیانت کنی انچه حق نصیحت و نیکوخواهی او باشد
بعمل نیاوری هرکاه تو خود سایهٔ مرحمت بر سرها افکندی و بیخبر بخانهٔ ما در امدی سزاوار نبود امری
راکه اصیل و باقیست از برای من صنعت نمایی و در مقام نفع رسانیدن بمن امر فانی ناچیز را بمن عطا کنی
و از ان پادشاهی ابدی و لذت حقیقی مرا محروم کردانی عیسی فرمود میخواستم که تو را امتحان کنم و به بینم
که قابل ان مراتب عالیه هستی بعد از ادراک این لذات فانیه برای لذات باقیه ترک اینها خواهی کرد
اکنون اکر ترک کنی ثواب تو عظیم تر خواهد بود و حجتی خواهی بود بر انها که این زخارف باطلهٔ دنیا را
مانع تحصیل سعادات کامله اخرت میدانند پس ان سعادتمند دست زد و جامهای زیبا و زیورهای
کران بها را انداخت دست از پادشاهی صوری برداشت و قدم یقین در راه تحصیل سلطنت معنوی
کذاشت حضرت عیسی او را نزد حواریان اورد فرمود ان کنج که من کمان داشتم این در یتیم بود که
در سه روز او را از خارکشی بپادشاهی رسانیدم بر همه پشت پا زد و قدم در راه متابعت من نهاد شما
بعد از سالها پیروی من باین کنج پررنج فریفته شدید دست از من برداشتید و کفته اند ان فرزند عجوز
که حضرت عیسی بعد از مردن او را زنده کرد همین جوان بود و از اکابر دین شد جماعت بسیار ببرکت
او براه حق هدایت یافتند بسند معتبر از حضرت رسول صم منقولست که فرمود برادرم عیسی ع بشهری
وارد شد که در انجا مردی و زنی بایکدیکر منازعه میکردند و فریاد میکردند عیسی پرسید که چیست
شما را مرد کفت ای پیغمبر خدا این زن منست و زن نیکیست و صالحه است اما من او را دوست نمیدارم
میخواهم از او جدا شوم عیسی فرمود که بهمه حال سببش را بکو که چرا او را دوست نمیداری کفت روپش
کهنه شده است طراوتی ندارد بی انکه پیر شده باشد عیسی بان زن فرمود میخواهی که طراوت روی تو
برکردد کفت بلی فرمود که چون چیزی خوری کمتر از قدر سیری بخور زیرا که طعام در سینه بسیار شد
میجوشد و رو را کهنه میکند پس زن بفرمودهٔ عیسی عمل کرد و طراوتش عود کرد محبوب شوهرش
کردید پس انحضرت بشهر دیکر رسید شکایت کردند اهل ان شهر که در میوه های ما کرم بهم
رسیده است فاسد میکند میوه های ما را فرمود سببش انست که چون درخت را میکارید اول خاک
میریزید بعد از ان اب میدهید باید اول اب بریشهٔ درخت بریزید و اخر خاک بریزید چون چنین
کردند کرم از میوه های ایشان برطرف شد پس از انجا کذشت و ارد شهر دیکر شد دید که روهای
اهل ان شهر زرد است و چشمهای ایشان کبود است چون از این حال بانحضرت شکایت کردند فرمود که
سبب این علتهای شما انست که کوشت ناشسته میپزید و میخورید هیچ جانوری روحش از بدن مفارقت
نمیکند مکر که جنابتی در ان بهم رسد تا نشویند اثر اجنابت از ان برطرف نمیشود پس بعد از ان کوشت را

نشستند مرضهای ایشان بصحت مبدل شد پس از انجا کذشت وارد شهر دیکر شد که دندانهای ایشان
ریخته بود و روهای ایشان باد کرده بود چون شکایت این حال بانحضرت کردند فرمود که چون میخوابید
دهانهای خود را برهم میکذارید پس باد در سینهٔ شما میجوشد تا بدهان شما میرسد چون راه بیرون رفتن
ندارد بیخ دندانها را فاسد میکند و روهای شما را متغیر میکند چون عادت کردند بانکه در وقت
خوابیدن دهانها را بکشایند حال ایشان بصلاح امد بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که روزی
حضرت عیسی ع در سیاحت خود بشهری رسید که اهلش مرده بودند استخوانهای ایشان در خانها
و بر سر راهها افتاده بود چون این حال را مشاهده نمود فرمود که اینها بعذاب الهی هلاک شده اند زیرا که
اکر بمرک خود مرده بودند یکدیکر را دفن میکردند پس اصحاب انحضرت عرض کردند که میخواهیم بدانیم
قصهٔ ایشان را که بچه سبب هلاک شده اند پس حق تع وحی نمود بعیسی که ای روح الله ایشان را ندا کن
تا جواب بکویند پس حضرت عیسی فرمود که ای اهل شهر پس یکی از ایشان جواب کفت که لبیک ای
روح الله فرمود که چیست حال شما و قصهٔ شما چه بود کفتند صبح در عافیت بودیم و شب خود در ادرهاویه
دیدیم عیسی پرسید که هاویه کدام است کفت دریای چند است از اتش که در ان دریاها کوهها از اتش
هست عیسی فرمود که چه عمل شما را باینچنین حالی انداخت کفت محبت دنیا و عبادت طاغوت یعنی اطاعت
اهل باطل فرمود که محبت دنیای شما بچه مرتبه رسیده بود کفت مانند محبت طفل مادرش را که هرکاه باو
رو می اورد شاد میشود و هرکاه پشت میکند محزون میشود فرمود که عبادت طاغوت شما بچه مرتبه رسیده
بود کفت هر امر باطلی که ما را بان مامور میساختند اطاعت ایشان میکردیم فرمود که بچه سبب تو در میان
ایشان با من سخن کفتی کفت زیرا که ایشان را لجامهای اتش در دهان کرده اند ملکی چند در نهایت غلظت
و شدت بر ایشان موکلند من در میان ایشان بودم از ایشان نبودم چون عذاب بر ایشان نازل شد مرا نیز
فرو کرفت پس من بمویی اویخته ام در کنار جهنم میترسم که در جهنم بیفتم پس عیسی ع باصحاب خود فرمود
که خواب کردن بر روی مزبلها و خوردن نان جو با سلامتی دین خیر بسیار بسیار بروایت دیکر
منقولست که روزی حضرت عیسی ع با حواریان براهی میرفتند ناکاه بسک مردهٔ کندیدهٔ رسیدند
حواریان کفتند چه بسیار متعفنست بوی این سک عیسی فرمود که چه بسیار سفید و خوش اینده است
دندانهای ان تنبیه فرمود ایشان را که نظر بعیوب مردم مکنید هر چند عیب بسیار داشته باشند صفات
خوب ایشان را منظور دارید ایضا مرویست که روزی انحضرت را باران تندی و رعدی و صاعقهٔ
کرفت مضطرب شد خواست پناهی از برای خود پیدا کند پس خیمهٔ از دور نمودار شد چون بنزد خیمه
رسید زنی را در خیمه دید از انجا بر کشت ناکاه غاری در کوه بنظرش امد چون بان غار رسید دید که
شیری در ان غار خوابیده است پس دست بر ان شیر کذاشت و کفت خداوندا برای هر چیز ماوایی

قرار داده از برای من پناهی و جایگاهی قرار نداده پس حقتعم وحی فرمود باو که ماوای تو در محل قرار
رحمت منست بعزت خود سوگند میخورم که بعقد تو در اورم در روز قیامت صد حوریه را که بدست
قدرت خود افریده ام در دامادی تو چهار هزار سال مردم را اطعام کنم که هر روز ان سالها مانند عمر
تمام دنیا باشد امر کنم منادی را که ندا کند کجایند انها که ترک دنیا کرده بودند حاضر شوید در دامادی زاهد
دنیا عیسی بن مریم در حدیث دیگر منقولست که دنیا را مصور گردانیدند برای عیسی عم بصورت
پیرزالی مهیبی که دندانهایش ریخته بود خود را بهمهٔ زینتها اراسته بود پس حضرت عیسی از او پرسید
که چند شوهر کردهٔ گفت احصا نمیتوان کردن عیسی فرمود که همه مردند یا همه ترا طلاق گفتند گفت
بلکه همه را کشتم عیسی فرمود که وای بر حال شوهرهای باقی ماندهٔ تو که می بینند تو هر روز یکی را
میکشی و از تو حذر نمیکنند و عبرت از حال گذشتگان نمیگیرند بروایت دیگر منقولست که روزی
عیسی عم نشسته بود نظر مینمود بمرد پیری که بیلی در دست داشت باهتمام تمام زمین را برای زراعت میکند
پس عیسی دعا کرد که خداوندا طول امل را از او بردار چون دعای انحضرت مستجاب شد ان مرد پیر
بیل را از دست انداخت و خوابید پس عیسی گفت خداوندا طول امل را باو برگردان پس همان ساعت
برخواست و بیل را گرفت مشغول کار شد پس عیسی از او پرسید که چرا بیل را انداختی و دیگر برداشتی
گفت در اثنای عمل بخاطرم افتاد که تا کی کار خواهی کرد باین مرتبه از پیری رسیدهٔ نمیدانی که از عمر تو چه
مقدار باقی خواهد بود پس بیل را انداختم و خوابیدم باز بخاطرم رسید که تا زندهٔ معیشتی میخواهی پس
برخواستم مشغول کار شدم و حدیث معتبر از حضرت رسول صم منقولست که حواریان بعیسی عرض کردند
ای روح الله با کی همنشینی کنیم فرمود با کسی بنشینید که خدا را بیاد شما اورد دیدن او و بیفزاید در علم
شما گفتار او و رغبت فرماید شما را در اخرت کردار او و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت
عیسی عم گذشت بر جماعتی که میگریستند پرسید که بر چه چیز گریه میکنند این گروه گفتند بر گناهان خود
میگریند فرمود که ترک کنند تا خدا بیامرزد در حدیث معتبر دیگر فرمود که رسول خدا صم فرمود که روزی
عیسی بقبری گذشت که صاحبش را عذاب میکردند پس سال دیگر از ان قبر گذشت صاحب قبر را عذاب
نمیکردند پس مناجات کرد پروردگارا سال پیش بر این قبر گذشتم صاحبش را عذاب میکردند امسال گذشتم
عذاب از او برطرف شده بود سبب این چیست وحی رسید بانحضرت ای روح الله صاحب این قبر فرزندی
داشت چون بحد بلوغ رسید صالح شد راهی از راههای مسلمانان را برای ایشان اصلاح کرد که عبور ایشان از ان
اسان باشد و یتیمی را نیز جا داد پس امرزیدم بانچه فرزند او کرد فرمود روزی عیسی به یحیی گفت که اگر
درحق تو بدی را بگویند در تو باشد گناهیست بیاد تو اورده اند پس توبه و استغفار کن از گناه و اگر گویند
درحق تو گناهی را در تو نباشد پس بدان که از حسنه ایست از برای تو نوشته شده است بی انکه تعبی بکشی

فصل چهارم در بیان قصهٔ نزول مائده است بر قوم حضرت عیسی بدعای انحضرت حقتعم میفرماید
که* اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء* یاد اور
ان وقتی را که حواریان گفتند که ای عیسی پسر مریم ایا میتواند پروردگار تو که فرو فرستد بر ما خوانی
از اسمان گفته اند که این سوال ایشان پیش از کامل شدن ایمان ایشان بود که کمال قدرت حقتعم را
نمیدانستند یا انکه مراد ایشان ان بود که ایا مصلحت میداند که چنین کند یا انکه بمعنی اطاعت باشد یعنی
ایا اطاعت تو میکند اگر این سوال بکنی و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که قراءت اهل بیت
تستطیع ربک بوده است بصیغه خطاب و نصب ربک یعنی ایا میتوانی که این سوال از پروردگار خود
بکنی* قال اتقوا الله ان کنتم مومنین* عیسی گفت از خدا بترسید اگر ایمان بخدا و پیغمبر او دارید
این سوالها را مکنید که عاقبت اینها خوب نیست* قالوا نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد
صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین* گفتند میخواهیم بخوریم از ان مائدهٔ اسمانی و مطمئن گردد دل ما و
صاحب یقین گردیم بکمال قدرت پروردگار خود و بعلم یقین بدانیم که تو راست گفتهٔ انچه بما خبر دادهٔ
و بوده باشیم بر این مائده از گواهان که شهادت دهیم که چنین معجزه از تو بظهور امد* قال عیسی ابن
مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و اخرنا و ایة منک و ارزقنا و انت خیر
الرازقین* گفت عیسی بن مریم خداوندا ای پروردگار ما فرو فرست بر ما مایدهٔ و خوان نعمتی از
اسمان که بوده باشد روز نازل شدن ان عیدی برای اول ما و اخر ما یعنی برای انها که در زمان ما
هستند و انها که بعد از ما بیایند بخورند از ان مائده اول و اخر ما و ایتی و معجزه باشد از جانب تو بر کمال
قدرت تو و حقیت پیغمبری تو و روزی کن ما را ان مایده باشکر ان مائده و تو بهترین روزی
دهندگانی و مرویست که در روز یکشنبه مائده نازل شد و باین سبب نصاری ان روز را عید
کردند* قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین*
فرمود خداوند عالمیان که بدرستیکه من میفرستم بر شما ان مائده را پس هر که کافر شود بعد از ان از
شما یا کفران نعمت کند پس بدرستیکه عذاب میکنم او را عذابی که نکنم چنان عذاب احدی از عالمیان
و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون مایده بر عیسی عم نازل شد امر نمود حواریان را
که بخورید از ان مائده تا شما را مرخص گردانم پس یک مرد از ایشان خورد از ان مائده پس بعضی
از حواریان گفتند ای روح الله فلان شخص خورد از ان مایده عیسی از او پرسید که خوردی گفت
نه پس سایر حواریان گفتند که خورد عیسی فرمود که چون برادر مؤمن تو انکار کند امری را و خود
دیده باشی تکذیب دیدهٔ خود بکن و تصدیق او بکن و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که
مائدهٔ که بر بنی اسرائیل نازل شد بزنجیرهای طلا از اسمان اویخته بود و نه رنگ طعام و نه گردهٔ نان

دران بود و بروایت دیگر نه ماهی و نه گردهٔ نان بود و بسند معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست
که چون مایده نازل شد و ایمان نیاوردند مسخ شدند بصورت خوک و بروایت دیگر بصورت میمون
و خوک و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی عم منقولست که خنازیر جماعتی از گازران بودند که
تکذیب کردند بمائدهٔ اسمان و بصورت خوک شدند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم
مذکور است که حقتعالی مایده بر عیسی عم فرستاد و برکت داد در چند گردهٔ نان و چند ماهی که چهار هزار
و هفتصد کس از ان خوردند و سیر شدند و باز دران تفسیر مذکور است که حضرت رسول صم فرمود
که چون قوم عیسی از خدا سوال کردند که مایده بر ایشان نازل شود و نازل شد و ایشان کفران کردند
خدا ایشانرا مسخ کرد و بچهارصد نوع از حیوان مانند خوک و میمون و خرس و گربه و بعضی از مرغان
و بعضی از حیوانات دریا و صحرا و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مایده بر ایشان نازل میشد
بر سران جمع میشدند و همه میخوردند تا سیر میشدند پس اغنیا و متکبران ایشان گفتند که نمیگذاریم
که مردم پست و فقیر از مایده بخورند پس خدا مائده را باسمان برد و ایشانرا مسخ کرد بصورت میمون
و خوک و شیخ طبرسی رحمه الله نقل کرده است که خلاف کرده اند در کیفیت نزول مایده و انچه دران
مائده بود از عمار بن یاسر منقولست که رسول خدا صم فرمود که مایده نازل شد نان و گوشت بود زیرا که
از عیسی سوال کردند طعامیرا که اخر نشود و ازان بخورند پس حقتعالی بایشان گفت که این نعمت از برای
شما خواهد بود تا خیانت نکنید و پنهان نکنید و بر ندارید و ذخیره نکنید که اگر چنین کنید معذب
خواهید شد پس در همان روز خیانت کردند و از ابن عباس منقولست که حضرت عیسی بنی اسرائیل
گفت که سی روز روزه بدارید و بعد از ان هر چه خواهید از خدا بطلبید تا خدا بشما عطا کند پس
سی روز روزه داشتند و چون فارغ شدند گفتند ای عیسی اگر برای مخلوقی کاری میکردیم با
طعامی میداد و ما سی روز روزه داشتیم و گرسنگی کشیدیم پس دعا کن که خدا مائدهٔ از اسمان برای
ما بفرستد پس ملائکه مایدهٔ از برای ایشان اوردند که هفت گردهٔ نان و هفت ماهی دران بود و نزد
ایشان گذاشتند تا همه خوردند و از حضرت امام محمد باقر عم نیز این مضمون منقولست و در روایت دیگر
انست که هر طعامی در مایده بود بغیر از گوشت و بروایت دیگر بغیر از نان و گوشت و بروایت دیگر
بغیر از ماهی و گوشت و در روایت دیگر انست که ماهی بود و مزهٔ هر طعامی دران بود و در روایت دیگر
انکه میوهٔ بود از میوهای بهشت و روایت کرده اند که هر بامداد و پسین بر ایشان نازل میشد مانند من
و سلوی و از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که عیسی عم هرگز تتبع عیوب مردم نکرد و هرگز
بلند بر روی کسی سخن نگفت و هرگز در خنده قهقهه نکرد و هرگز مگسی را از روی خود دور نکرد
و هرگز بینی خود را از چیز بد بوی نگرفت و هرگز بازی و فعل عبث نکرد و چون حواریان از انحضرت

سوال کردند که مایده بر ایشان نازل شود جامهٔ پشمینه پوشید و گریست و دعا کرد برای نزول مایده
پس سفرهٔ سرخی در میان هوا از اسمان فرود امد و ایشان میدیدند و در اندک زمانی نزد ایشان فرود
امد پس عیسی عم گریست و گفت خداوندا بگردان مرا از شکر کنندگان خداوندا این مایده را رحمت
گردان و سبب عذاب و عقوبت مگردان پس یهودان که منکر انحضرت بودند امر غریبی مشاهده
کردند که هرگز ندیده بودند و بوی خوشی از ان مایده استشمام کردند که هرگز چنین بوئی بدماغ
ایشان نرسیده بود پس عیسی برخواست و وضو ساخت و نماز طولانی بجا اورد و دستمال از روی
مایده برگرفت و گفت بسم الله خیر الرازقین پس دیدند که ماهی بریانی در میان ان خوان بود که فلس
نداشت و روغن از ان میریخت و نزد سرش نمکی گذاشته بود و نزد دمش سرکه گذاشته بود و دورش
انواع سبزیها بود بغیر از گندنا و پنج گرده نان در خوان بود که بر روی یکی زیتون بود و بر روی دوم
عسل و بر روی سیم روغن و بر روی چهارم پنیر و بر روی پنجم کباب پس شمعون گفت ای روح الله
این از طعام دنیاست یا از طعام اخرت عیسی فرمود که از هیچیک نیست بلکه خدا بقدرت کاملهٔ خود در این
وقت افرید بخورید از انچه سوال کردید تا خدا اعانت کند شما را و از فضل خود زیاده کند نعمت شما را
پس حواریان گفتند ای روح الله امروز یک ایت دیگر میخواهیم که از تو ظاهر شود پس عیسی فرمود که
ای ماهی زنده شو باذن خدا پس ماهی بحرکت امد و فلس و خار ان برگشت و ایشانرا از مشاهدهٔ ان حال
غریب دهشتی عارض شد پس عیسی فرمود که چرا چیزی چند سوال میکنید که چون بشما میدهند
کراهت دارید از ان چه بسیار میترسم که شما کاری بکنید که بعذاب خدا معذب شوید پس عیسی
فرمود که ای ماهی برگرد بحالتی که بودی بامر خدا باز ماهی بریان شد چنانچه بود گفتند ای روح الله تو
اول بخور از این ماهی تا ما بعد از تو بخوریم پس عیسی عم گفت پناه میبرم بخدا از انکه من از این ماهی
بخورم بلکه هر که سوال کرده است بخورد پس ترسیدند از خوردن ان حضرت عیسی فقیران و محتاجان
و بیماران و صاحبان دردهای مزمن را طلبید فرمود که از ان مایده بخورند فرمود بخورید که بر شما
گوارا است و بر دیگران بلاست پس هزار و سیصد نفر از فقیران و بیماران در انروز از ان مایده
خوردند سیر شدند از ماهی هیچ کم نشد پس مایده پرواز کرد بسوی اسمان بلند شد ایشان میدیدند
تا از نظر ایشان غایب شد پس هر بیماری که در انروز خورد صحیح شد و هر فقیری که خورد مرضش
زایل شد و هر پریشانی که خورد غنی و مالدار شد پشیمان شدند انها که نخوردند پس هرگاه که نازل
میشد اغنیا و فقرا بر سران مایده ازدحام میکردند پس عیسی عم میان ایشان نوبه مقرر فرمود که یکروز
اغنیا بخورند و یکروز فقرا چهل روز مایده نازل شد که چاشت می امد تا ظهر برپا بود که ازان میخوردند
چون ظهر میشد بالا میرفت سایه اش را میدیدند تا از ایشان پنهان میشد و یکروز می امد و یکروز نمی

پس حقتعم وحی فرمود بسوی عیسی عم که مایدهٔ مرا از برای فقیران قرار ده و اغنیا را از ان منع کن پس
اغنیا در خشم شدند و شك کردند در مایده مردم را بشك می انداختند پس خدا وحی نمود که من
تکذیب کنندکان شرطی کرده ام هرکه کافر شود بعد از نزول مایده او را عذابی کنم که احدی از عالمیانرا
مثل ان عذاب نکرده باشم عیسی کفت پروردکارا اکر ایشانرا عذاب کنی بندکان تواند و اکر بیامرزی
ایشانرا پس توئی عزیز حکیم پس سیصد و سی و سه نفر ایشانرا مسخ کرد که شب در رخت خواب خود
خوابیده بودند باز نان خود در خانهای خود چون صبح شد خوك شده بودند در راهها و مزبلها میکشتند
و عذره میخوردند چون مردم اینرا دیدند ترسیدند کریان بنزد عیسی امدند اهل انها که مسخ شده
بودند بر انها میکریستند پس سه روز زنده ماندند بعد از سه روز هلاك شدند * فصل پنجم *
در بیان وحیهائیست که بر عیسی عم نازل کردیده مواعظ و حکمتهائی که از انحضرت صادر شده است
حقتعم میفرماید که * و اذ قال الله یا عیسی ابن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله
* یاد اور وقتی را که خدا کفت ای عیسای پسر مریم ایا تو کفتی بمردم که بکیرید مرا و مادر مرا دو خدا
غیر از خداوند عالمیان در احادیث معتبره از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که خدا این
سخن را هنوز بعیسی خطاب نکرده است بعد از این در قیامت خطاب خواهد کرد در وقتی که نصاری را
با انحضرت حاضر کردانند از برای تمام کردن حجت بر نصاری که انچه میکویند بر عیسی افترا کرده اند
او نکفته است این سوال را از عیسی خواهد کرد با انکه خود بهتر میداند که او نکفته است و حقتعم هر امر
واقع شدنی را که بیان میفرماید بعنوان امر واقع شده و کذشته تعبیر مینماید * قال سبحانك ما یکون لی ان
اقول ما لیس لی بحق * عیسی کفت یعنی کوید که پاك میدانم تو را و منزه میدانم از انکه ترا در خداوندی
شریکی بوده باشد و نیست مرا که بکویم چیزی را که حق و سزاوار نیست مرا کفتن ان * ان کنت قلته
فقد علمته تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسك انك انت علام الغیوب * اکر من کفته ام انرا پس میدانی
انچه در نفس منست یعنی در خاطر خود پنهان کرده ام من نمیدانم انچه تو پنهان کردهٔ از معلومات خود
از مردم و اطلاق نفس در خدا مجاز است بدرستی که توئی بسیار دانای غیبها بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر عم منقولست در تفسیر این ایه کریمهٔ که اسم اعظم خدا هفتاد و سه اسم است و حقتعالی یك
اسم را پنهان کرده است که هیچ کس تعلیم ننموده است هفتاد و دو اسم را با دم عم داده بود و پیغمبران
از او بمیراث بردند تا بعیسی رسید پس اینست معنی قول عیسی که میدانی انچه در نفس منست یعنی
هفتاد و دو اسم که تو تعلیم من کردهٔ من نمیدانم انچه در نفس تست یعنی ان یك اسم که مخصوص خود
کردانیدهٔ * مولف کوید * که این حدیث مخالفت دارد با احادیث دیکر بسیار که کذشت و خواهد
امد که دانستن ان هفتاد و دو اسم مخصوص پیغمبر اخر الزمان و اوصیای معصومین او ست مکر انکه این

اسما بوده باشد و الله یعلم * ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله ربی و ربکم * نکفتم مر ایشانرا مکر انچه
مرا امر کردی بان که عبادت کنید خدا را که پروردکار منست و پروردکار شما * و کنت علیهم
شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید * بودم من بر ایشان کواه
مادام که در میان ایشان بودم پس مرا بردی از میان ایشان تو کواه و مطلع بر احوال ایشان بودی و تو
بر همه چیز کواه و مطلعی * ان تعذبهم فانهم عبادك و ان تغفر لهم فانك انت العزیز الحکیم * اکر عذاب کنی
ایشانرا پس ایشان بندکان تواند و اختیار ایشان با تست اکر بیامرزی ایشانرا پس بدرستیکه توئی عزیز
و غالب بر هر چه اراده کنی دانائی بحکمتها و مصلحتها بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که انجیل
در شب سیزدهم ماه رمضان نازل شد در حدیث دیکر از انحضرت منقولست که در شب دوازدهم
ماه رمضان نازل شد * مولف کوید * که شاید حدیث اول محمول باشد بر نازل شدن بیت المعمور
چنانچه اول حدیث بان اشعاری دارد از حضرت رسول صم منقولست که انجیل یکجا نازل شد نوشته
در الواح بسند معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که چون در مجلس مامون با علمای هر ملت حجت
تمام کرد بجاثلیق که عالم نصاری بود کفت که ای نصرانی ایا خواندهٔ در انجیل که عیسی عم کفت که من میروم
بسوی پروردکار خود و پروردکار شما باز غلیطا خواهد امد بعد از من او ست که شهادت خواهد داد
برای من بحق چنانچه من شهادت دادم از برای او و اوست که تفسیر و بیان خواهد کرد از برای شما هر چیز را
و او ست که ظاهر خواهد کرد فضیحتهای امتها را و او ست که عمود کفر را خواهد شکست پس جاثلیق
کفت که هر چه از انجیل ذکر کنی ما بان اقرار داریم فرمود که ایا انچه کفتم در انجیل هست کفت بلی حضرت
فرمود که ای جاثلیق ایا مرا خبر نمیدهی که انجیل شما که ناپیدا شد انرا نزد کی یافتید کی انجیل را برای شما
وضع کرد جاثلیق کفت ما یکروز انجیل را نیافتیم بعد از ان تر و تازه انرا یافتیم که یوحنا و متا از برای ما بیرون
اوردند حضرت فرمود چه بسیار کم میدانی سر انجیل و علمای انجیل را اکر چنین باشد که تو میکوئی پس
چرا اختلاف دارید شما در انجیل نیست اختلاف مکر در انجیل که در دست شماست اکر باقی میبود بر همان
نحو که اول تازه شده بود اختلاف نمیکردید در ان ولیکن من افاده مینمایم برای تو سر اختلاف انجیل را
بدانکه چون انجیل اول ناپیدا شد جمع شدند نصاری بسوی علمای خود کفتند با ایشان که عیسی کشته
شد و انجیل ناپیدا شد شما علمائید چه مصلحت میدانید پس الوقا و مرقابوس با ایشان کفتند که انجیل
در سینهٔ ماست ما در هر روز یکشنبه یکسفر را از برای شما بیرون می اوریم پس محزون و غمکین مباشید
معبدهای خود را خالی مکذارید که ما در هر روز یکشنبه یکسفر انجیل را بر شما میخوانیم تا همه جمع شود
پس الوقا و مرقابوس و یوحنا و متی نشستند این انجیل را از برای شما وضع کردند بعد از انکه انجیل اول
ناپیدا شد این چهار نفر شاکردان کذشتکان بودند ایا دانستهٔ اینرا جاثلیق کفت من اینرا نمیدانستم الحال

دانستم بر من ظاهر شد از زیادتی علم تو بانجیل شنیدم از تو چیزی چند از انها که میدانستم که دلم شهادت
میدهد که انچه میکویی حقست پس حضرت امام رضا عم بمامون و حاضران مجلس فرمود کواه باشید بر انچه
او کفت کفتند کواه شدیم پس رو بجاثلیق کرد و فرمود که بحق عیسی و مادرش بکو که ایا میدانی که متی
کفته است مسیح که پسر داود پسر ابراهیم پسر اسحق پسر یعقوب پسر یهودا پسر خضرون نست و مرقابوس
در نسب انحضرت کفته است که عیسی پسر مریم است او کلمهٔ خداست که او را حلول فرمود در جسد
ادمی پس انسان شد الوقا کفته است که عیسی بن مریم و مادرش دو انسان بودند از کوشت و خون پس
داخل شد بر ایشان روح القدس پس تو میکویی که عیسی بر نفس خود شهادت داده است که بحق
و راستی میکویم بشما که بالا نمیرود باسمان مکر کسی که از اسمان فرود امده باشد مکر شتر سوار که خاتم
پیغمبرانست که او باسمان بالا خواهد رفت و فرود خواهد امد پس چه میکویی در این قول جاثلیق کفت
این کفتهٔ عیسی است ما انکار نمیکنیم حضرت فرمود که چه میکویی در کواهی الوقا و مرقابوس و متی بر عیسی
داده اند انچه باو نسبت داده اند جاثلیق کفت دروغ بسته اند بر عیسی حضرت فرمود که ای قوم نشنیده اید
که ستایش ایشان کرد و کفت که ایشان علمای انجیلند و کفتهٔ ایشان حقست پس جاثلیق کفت ای عالم
مسلمانان میخواهم مرا معاف داری از امر این کروه باز بعد از مناظرات بسیار حضرت از او پرسید که ایا
در انجیل نوشته است که پسر زن نیکوکار خواهد رفت باز فارقلیطا بعد از او خواهد امد او سبک خواهد کرد
تکلیفهای دشوار را و تفسیر خواهد کرد از برای شما هر چیز را و کواهی خواهد داد برای من چنانچه
من کواهی دادم برای او من مثلها از برای شما اوردم و او تاویل اینها را برای شما خواهد اورد ایا ایمان
می اورید که این در انجیل هست جاثلیق کفت بلی در حدیث موثق از حضرت صادق عم منقولست که
از جمله مواعظی که حقتعالی بعیسی عم وحی نمود این بود که ای عیسی منم پروردکار تو و پروردکار پدران
تو نام من واحد است منم یکانه که تنها همه چیز را خلق کردم و همه چیز از صنع منست و همه خلق من
در قیامت بسوی من برمیکردند ای عیسی تویی مسیح و بابرکت بامر من تو خلق میکنی از کل مانند هیئت
مرغ باذن من و تو زنده میکنی مردکانرا بکلام من بسوی من رغبت نما و از عقاب من ترسان باش که
پناهی نمی یابی از عذاب من مکر انکه بسوی من ایی ای عیسی وصیت میکنم ترا وصیت کسی که مهربان
باشد بر تو برحمت در وقتی که لازم شده است از برای تو از جانب من دوستی بسبب انکه طلب کردی
امری چند را که موجب خوشنودی منست پس ترا بابرکت کردانیدم در بزرکی و خردسالی در هر جا که
باشی کواهی میدهم که تو بندهٔ من و پسر کنیز منی ای عیسی مرا نزدیک دان بخود چنانچه انچه در خاطر تو
میکذرد بتو نزدیکست و یاد کن مرا برای ذخیرهٔ اخرت تو و تقرب جو بسوی من بکردن نوافل و سنتها بر من
توکل کن تا کارهای ترا بسازم بر غیر من اعتماد مکن که کارهای ترا باو کذارم و باری ترا نکنم ای

عیسی صبر کن بر بلاهای من و راضی باش بقضاهای من چنان باش که من میخواهم که چنان باشی
بدرستی که من میخواهم اطاعت من کنند و معصیت من نکنند ای عیسی زنده دار یاد مرا بزبان خود
جاده محبت مرا در دل خود ای عیسی بیدار و اکاه باش در ساعتها که مردم در خواب غفلتند بیان کن برای
مردم لطایف حکمتهای مرا ای عیسی رغبت کننده باش بثواب من و ترسان باش از عذاب من بمیران ذل
خود را از خواهش شهوتهای دنیا بترس من ای عیسی شبها را رعایت کن برای طلب خوشنودی من
روزها را بتشنکی بکذران بروزه داشتن برای روز حاجت خود نزد من ای عیسی سعی کن در نیکیها
بقدر طاقت خود تا معروف کردی بنیکی بهر جانب که متوجه شوی ای عیسی حکم کن در میان مردم بانچه
بجهت خیرخواهی ایشان بتو وحی کرده ام و حکم مرا در میان ایشان بر پا دار بتحقیق که فرستاده ام برای
تو کتابی را که شفا بخشندهٔ سینهاست از مرضهای شک و شبههٔ شیطان ای عیسی براستی میکویم که ایمان
نمی اورد بمن کسی از خلق من مکر انکه خاشع و کریان میشود برای من و خاشع نمیشود برای من مکر
انکه امید میدارد از من ثواب مرا پس کواه میکیرم ترا که او ایمنست از عقاب من تا تغییر ندهد دین مرا
و بدل نکند سنت مرا ای عیسی پسر بکر منقطع از دنیا و متوسل بحقتعالی یعنی مریم بر خود کریه کن کریه
کردن کسی که وداع اهل خود کرده باشد دنیا را دشمن داشته باشد با اهلش کذاشته باشد نباشد رغبت
او مکر در انچه نزد خداست از ثواب اخرت ای عیسی با این ترک دنیا که کفتم باید که سخن خود را نرم کنی
با مردم هر که برسی سلام بکنی و بیدار باشی در وقتی که دیدهای نیکان نیز در خوابست برای حذر
کردن از زلزلهای شدید و هولهای عظیم روز قیامت در وقتی که نفع نمی بخشد نه اهل و نه فرزند
و نه مال ای عیسی سرمه کش دیدهٔ خود را بمیل اندوه در هنکامی که اهل بطالت میخندند ای عیسی
با خشوع باش و صبر کننده باش پس خوشا حال تو اکر برسد بتو انچه وعده داده ام صبر کنندکان را ای
عیسی هر روزی تعلقی از تعلقهای دنیا را از خود دور کن تا اخر بر تو دشوار نباشد ترک دنیا بچش
از دنیا انچه مزه اش برطرف شده است پس براستی بکویم که در دست تو نیست مکر همان ساعت و روزی
که در میانش هستی پس اکتفا کن از دنیا بقدر کفاف و سعی کن در تحصیل توشهٔ اخرت خود اکتفا کن
بجامهای درشت و طعامهای بی مزه زیرا که می بینی انچه می پوشی و میخوری اخر بچه چیز منتهی میشود
مینو بسند انچه را متصرف میشوی از دنیا که از کجا بهم رسانیدی و در کجا صرف کردی ای عیسی
بدرستی که از تو سوال خواهم کرد در قیامت پس رحم کن بر ضعیفان چنانچه من بر تو رحم میکنم قهر و زجر
بتیمان مکن ای عیسی کریه کن بر نفس خود در نماز و نقل نما قدمهای خود را بسوی جاهای نماز و بمن
بشنوان صدای لذیذ خود را بذکر من زیرا که احسان من بر تو بسیار است ای عیسی بسا امتهارا اهلاک
کردم بکناهی چند که تو از انها نکاه داشتم ای عیسی مدارا کن با ضعیفان و دیدهٔ ناتوان خود را

باسمان بکشا مرا دعا کن که من بتو نزدیکم و دعا مکن مرا مکر باتضرع و فراغ خاطر از یاد غیر من که اکر چنین مرا بخوانی اجابت تو میکنم ای عیسی این دنیای فانی را نپسندیدم برای ثواب انها که پیش از تو بودند و نه برای عقاب انها که انتقام از ایشان کشیدم بلکه ثواب و عقاب هر دو را باخرت انداختم که ابدیست و زوال ندارد ای عیسی تو فانی میشوی و من باقی میمانم از جانب منست روزی تو نزد منست وقت مردن تو بسوی منست باز کشت تو و بر منست حساب تو پس از من سوال کن و از غیر من سوال مکن و نیکو مرا دعا کن تا نیکو تورا اجابت کنم ای عیسی چه بسیار ند ادمیان و چه کمند صبر کنندکان چنانچه درخت بسیار است و درختی که میوه‌اش نیکو باشد کم است پس تورا فریب ندهد خوش ایندکی درختی تا میوهٔ انرا نچشی یعنی از نیکی ظاهر مردم فریب نخور تا اخلاق و اعمال ایشانرا امتحان نکنی ای عیسی فریب ندهد تورا حال کسی که تمرد و نافرمانی من میکند و روزی مرا میخورد و عبادت غیر من میکند پس مرا میخواند نزد شدتها و بلاها من دعای او را مستجاب میکنم باز برمیکردد بشرک و کناه خود ایا بر من تمرد میکند یا بغضب مرا متعرض میشود پس سوکند میخورم بذات مقدس خود که او را بکیرم کرفتنی که مفری و کریزکاهی ازان نداشته باشد و پناهی بجز من نیابد بکجا میکریزد از اسمان من و زمین من ای عیسی بکو مر ستمکاران بنی اسرائیل را که نخوانید مرا و حال انکه حرامها را در زیر بغل خود کرفته اید و بتها را در خانهای خود کذاشته اید یعنی مالها و فرزندان و زنان خود را که بت خود کردانیده اید انها را بر رضای خدا اختیار میکنید بدرستیکه من سوکند خورده‌ام که هر که مرا بخواند اجابت او بکنم باین حال که مرا بخوانند اجابت من لعنت خواهد بود بر ایشان تا پراکنده شوند ای عیسی چند نظر جمیل بسوی ایشان کنم و انتظار ایشان کشم و ایشانرا بدرکاه خود طلبم این کروه در غفلت باشند و باز کشت بسوی من نکنند سخنهای حق از دهان ایشان بیرون می اید و دل ایشان ازان خبر ندارد متعرض میشوند بکناهان و اظهار محبت مینمایند نسبت بمومنان ای عیسی باید که زبان تو در اشکار و پنهان یکی باشد همچنین باید که دل تو دران یک محبت باشد و دیدهٔ تو باید که بسوی رضای انکه او را دوست میداری نظر کند بپیچ دل و زبان خود را از حرام و بپوش دیدهٔ خود را از انچه خیری در ان نیست بسا کسی که یک نظر کند ان نظر کردن در دلش تخم شهوتی بکارد و شهوت او را هلاک کرداند ای عیسی رحیم و مهربان باش چنان باش برای بندکان من که میخواهی بندکان من برای تو چنان باشند بسیار یاد کن مردن و مفارقت کردن اهل و فرزندان خود را مشغول لهو و امور باطل مشو که لهو صاحبش را فاسد میکرداند و غافل مشو از یاد من که غافل از من دور است مرا یاد کن باعمال شایسته تا تورا یاد کنم برحمت و ثواب خود ای عیسی توبه کن بسوی من بعد از کناه مرا یاد تو به کنندکان بیاور و ایمان بیاور بانکه توبه را قبول میکنم و نزدیکی بجو بسوی مومنان امر کن ایشانرا که مرا بخوانند با تو

زنهار مکذار که دعای مظلومی در درکاه من بلند شود که قسم بذات مقدس خود خورده‌ام که از برای دعای او دری از اسمان بکشایم دعای او را مستجاب کردانم اکرچه بعد از مدتی باشد ای عیسی بدانکه مصاحبت بد کمراه میکند و همنشین بد هلاک میکند پس بدان که با کی همنشینی میکنی اختیار کن از برای خود برادران از مومنان ای عیسی توبه کن بسوی من که بر من عظیم و بزرک نمینماید امرزیدن کناهی منم رحیم ترین رحیمان ای عیسی عمل کن از برای نفس خود در مهلتی که یافته از اجل خود پیش از انکه بمیری دیکری از برای تو نکند بدرستی که من جزا میدهم بحسنه چندین برابران و کناه صاحبش را هلاک میکند پیشی کیر و سعی کن در اعمال صالحه که چه بسیار مجلسی هست که چون اهلش بر میخیزند از عذاب جهنم ازاد شده اند ای عیسی ترک کن دنیای فانی منقطع را و راه رو در اثر منزلهای انها که پیش از تو بوده اند ایشانرا بخوان با ایشان راز بکو ایا از ایشان صدائی میشنوی پس از احوال ایشان پند بکیر بدان که بزودی تو با سایر زندکان با ایشان ملحق خواهید شد ای عیسی بکو بانها که تمرد میکنند بمعصیت من و مداهنه میکنند با اهل معاصی که متوقع عقوبت و منتظر هلاک کردن من باشند که عنقریب مستاصل خواهند شد با هلاک شدکان دیکر خوشا حال تو ای پسر مریم پس خوشا حال تو اکر اخذ کنی باداب که امر کرده است تورا بانها خداوند تو که رحیم و مهربانست بر تو ابتدا کرده است تورا بنعمت پیش از انکه بطلبی از نهایت کرم خود در هر شدتی و بلائی فریادرس تست پس معصیت او مکن ای عیسی بدرستیکه حلال نیست تورا معصیت من بتحقیق که عهد کردم بسوی تو چنانچه عهد کردم بسوی پیغمبران که پیش از تو بودند و من بر این عهد از کواهانم ای عیسی کرامی نداشته‌ام خلقی را بمثل دین خود و انعام نکرده‌ام بر کسی بمثل رحمت خود ای عیسی باب بشو ظاهر خود را و دوا کن بحسنات و طاعات دردهای باطن خود را زیرا که باز کشت تو بسوی منست ای عیسی عطا کردم بتو انچه انعام کرده‌ام بان بر تو فراوان بی انکه انرا مکدر کردانم ببلائی یا منتی از تو قرضی طلبیدم برای نفع تو پس بخل ورزیدی تا هلاک شدی * مولف کوید * که این خطاب و بعضی از خطابهای دیکر اکرچه بحسب ظاهر با عیسی عم است اما مراد امت انحضرتست ای عیسی خود را زینت ده بدین حق بدوستی مساکین و درویشان و راه رو بر روی زمین بهمواری و شکستکی در هر بقعهٔ زمین نماز کن که همه پاکست ای عیسی کمر ببند برای عبادت من که هر چه امد نیست یعنی مرک نزدیکست بخوان کتاب مرا با طهارت و وضو و بشنوان بمن از خود صدای حزینی ای عیسی خیری نیست در لذتی که دایم نباشد و در عیشی که از صاحبش زایل شود ای پسر مریم اکر ببیند دیدهٔ تو انچه من مهیا کرده‌ام برای دوستان شایستهٔ خود هر اینه بکداز دل تو و هلاک شود نفس تو از شوق انها مثل خانهٔ اخرت خانهٔ نیست در انجا مجاورت مینمایند با پاکان و داخل میشوند بر ایشان ملائکهٔ مقربان از جمیع احوال قیامت ایمنند اهل انخانه و انخانه ایست

که نعیم ان متغیر نمیشود و از اهلش زایل نمی شود ای پسر مریم رغبت نما در تحصیل خانهٔ اخرت با انها که
رغبت مینمایند در ان زیرا که انخانه نهایت ارزوی ارزو کنند کانست و دیدنش خوش اینده است
خوشا حال تو ای پسر مریم اگر بوده باشی از عمل کنند کان برای ان و داخل شوی در ان خانه با پدران
خود ادم و ابراهیم در باغستانها و نعمتها که هرگز نخواهی انها را بدل کنی بنعمت دیگر یا از ان خانه منتقل
کردی بخانهٔ دیگر چنین جزا میدهم من پرهیزکاران را ای عیسی بگریز بسوی من با انها که میگریزند
از اتشی که پیوسته زبانه اش بلند است و اتشی که صاحب غلها و عذابهاست هرگز نسیمی داخل ان نمیشود
و هرگز غمی از ان بیرون نمیرود قطعهاست مانند قطعهای شب تار از ظلمت هرکه از ان نجات یابد فایز
و رستکار است نجات نمی یابد از ان کسی که از هلاک شدکان باشد ان خانهٔ جباران و از حد
بدر روندکان و ستمکاران است جای هر درشت بدخو و هر فخر کننده متکبر است ای عیسی بد خانه
ایست جهنم برای کسی که بسوی ان میل نماید و بد قرارگاهیست خانهٔ ظالمان امر میکنم تورا که در حذر
باشی از شر نفس خود پس دانا و بینا باش بعظمت و قهر من ای عیسی هر جا که باشی مترصد رحمت من
و در یاد من باشی از عقاب من ترسان باش و گواهی بده که من ترا خلق کرده ام تو بندهٔ منی من تورا صورت
بخشیدم از رحم بزمین فرستادم ای عیسی چنانچه شایسته نیست دو زبان در یکدهان و دو دل در یک
سینه همچنین دو غرض و دو محبت و دو خیال در یک دل نمی باشد پس محبت غیر مرا از دل خود بدر کن
تا اعمال تو برای من خالص گردد ای عیسی دیگران را بیدار مکن در هنگامی که خود در خواب غفلت
باشی و دیگران را اگاه مکن در حالتی که خود در لهو و لعب باشی و باز گیر خود را از شهوتهای هلاک
کنندهٔ دنیا چنانچه طفل را از شیر باز میگیرند هر شهوت و خواهشی که ترا از من دور میکنند از انها
دوری کن بدان که تو نزد من منزلت رسول امین داری پس از من در حذر باش که هرکه قربش
بیشتر است باید که حذر او بیشتر باشد بدانکه دنیای تو اخر تورا بسوی من می افکند و من تورا بعلم خود
مواخذه خواهم کرد باید که نفست ذلیل و شکسته باشد در وقتی که مرا یاد میکنی دلت باخشوع باشد
در هنگامی که مرا یاد مردم می اوری باید که بیدار باشی در وقتی که غافلان در خوابند ای عیسی
این نصیحت منست تورا پند و موعظهٔ منست مر تورا پس قبول کن و بگیر از من که منم پروردگار عالمیان
ای عیسی هرگاه صبر کند بندهٔ من در تحصیل رضای من ثواب عمل او بر منست من نزد او یم هرگاه مرا
میخواند من بسم از برای انتقام کشیدن از عاصیان خود بلجامیکه بزند از من ستمکاران ای عیسی
نیکو کن سخن خود را هر جا که باشی عالم و دانا و طلب کنندهٔ علم باش ای عیسی حسنات و کارهای
نیک خود را بسوی من بفرست تا ان که همیشه انها را برای تو یاد کنم و چنگ زن در وصیتها و نصیحتهای
من که در انها شفای دلهاست ای عیسی اگر مکر کنی از مکر من ایمن مباش در وقتی که بخلوت تورا گناهی

میسر شود یاد مرا فراموش مکن ای عیسی پیوسته در محاسبهٔ نفس خود باش چون باز گشت تو بسوی
منست تا بیابی از من مثل ثواب عمل کنندکان زیرا که من اجر ایشان را مضاعف میدهم من بهترین مزد
دهندکانم ای عیسی تورا بکلام خود افریدم بی پدر از مریم متولد شدی بامر من جبرئیل امین روحی
که من از روح ها برگزیده بودم بامر من در مریم دمید تا زنده شدی بر روی زمین راه رفتی اینها
همه برای مصلحتی چند بود که پیوسته در علم قدیم من بود ای عیسی زکریا بمنزلهٔ پدر تست محافظت
کنندهٔ مادر تو بود در وقتی که بنزد او میرفت در محراب و روزی بهشت نزد او می یافت یحیی نظیر
تو است از میان سایر خلق من بخشیدم او را بمادرش بعد از پیری او بی انکه در او و در شوهرش قوت
فرزند بهم رسانیدن باشد خواستم که از برای او ظاهر گردد قدرت و پادشاهی من در تو هویدا شود
توانایی من که هر چه را بهر نحو که خواهم میتوانم افرید بدانکه محبوب ترین شما نزد من کسیست که اطاعت
من بیشتر کند و از من ترسان باشد ای عیسی بیدار باش ناامید از رحمت من مشو مرا تسبیح بگو با انها
که مرا تسبیح میگویند بسخن طیب مرا بپاکی یاد کن ای عیسی چگونه کافر میشوند بندکان بمن همه
در تحت قدرت منند در زمین من میگردند جاهلند بنعمتهای من و دوستی با دشمن من میکنند چنین
هلاک میشوند کافران ای عیسی بدرستیکه دنیا زندانیست بدبو و زینت یافته است در این زندان
برای مردم چیزی چند که جباران برای انها یکدیگر را میکشند زنهار که ترک کن دنیا را که هر نعمت او
زایل میشود و نعیم ان نیست مگر اندکی ای عیسی مرا طلب کن در وقتی که بجای خواب میروی که در ان
وقت نیز مرا می یابی و مرا بخوان در حالتی که مرا دوست داری که من شنواترین شنوندکانم مستجاب میکنم
دعای دعا کنندکان ای عیسی از من بترس و بندکان مرا از عقوبات من بترسان شاید دست کوتاه کنند
از انچه میکنند اگر هلاک شوند دانسته هلاک شوند ای عیسی از درنده میترسی و از مرگ میترسی پس
از من که اینها را افریده ام چرا نمیترسی ای عیسی پادشاهی مخصوص منست و در دست منست منم پادشاه
حقیقی اگر اطاعت من کنی تورا داخل بهشت خود میکنم در جوار صالحان ای عیسی اگر من با تو در خشم باشم
نفع نه میبخشد تورا راضی بودن هرکه از تو راضی باشد و اگر من از تو خشنود باشم ضرر نمیرساند بتو هرکه
با تو در غضب باشد ای عیسی مرا در پنهان یاد کن تا تورا برحمتهای خاص پنهان خود یاد کنم مرا اشکار
یاد کن تا تورا در مجمعی بهتر از مجمع ادمیان در ملکوت اعلا یاد کنم ای عیسی مرا دعا کن مانند دعای
غرق شده که او را فریادرسی نباشد ای عیسی سوگند دروغ مخور بمن که عرش من از غضب بر تو
میلرزد ای عیسی دنیا عمرش کوتاهست و ارزوهایش دراز است نزد من خانهٔ هست بهتر از انچه اهل
دنیا جمع میکنند ای عیسی بگو بستمکاران بنی اسرائیل که چه خواهید کرد در وقتی که بیرون اورم
از برای شما نامه که براستی سخن گوید و ظاهر کند رازهایی را که پنهان میکردید مشتمل باشد بر هر چه شما

کرده اید ای عیسی بکو بستمکاران بنی اسرائیل که شسته اید روهای خود را با نواع کناهان
و عیبها الوده کرده اید دلهای خود را ابا بمن مغرور میشوید یا بر من جرات میکنید خود را برای اهل دنیا
بوهای خوش خوشبو میکنید و اندرونهای شما نزد من مانند مردارهای کندیده است کو با مردکانید
ای عیسی بکو با ایشان که ناخنهای خود را قطع کنید از کسب حرام و کوشهای خود را کر کنید از شنیدن
فحش و کلام قبیح بدلهای خود رو بمن اورید که من پاکیزکی و نیکوی صورتهای شما را نه میخواهم
بلکه پاکی و نیکی دلهای شما را میخواهم ای عیسی شادشو بحسنهٔ که بکنی موجب خشنودی منست و کریه
کن بر کناه خود که موجب غضب منست انچه نه میخواهی نسبت بتو بکنند با دیکری انرا مکن اکر بر جانب
راست رویت طپانچه بزنند جانب چپ را پیش کن تقرب جو بسوی من بدوستی کردن با مردم تا توانی
از بیخردان و جاهلان رو بکردان با ایشان معارضه مکن ای عیسی ذلیل باش برای انها که کارهای
نیك میکنند با ایشان شریك شو در نیکی و کواه باش بر ایشان بکو بستمکاران بنی اسرائیل که ای دوستان
بد و همنشینان بر بدی اکر ترك نکنید اعمال قبیحه خود را هر اینه شما را مسخ خواهم کرد بمیمون و خوك
ای عیسی بکو بظالمان بنی اسرائیل که اهل حکمت و علم و عمل از ترس من میکویند شما هرزه میکویید
و میخندید با ان کناهان که دارید ایا براتی از من بشما رسیده است یا نامه امانی از عذاب من در دست
دارید یا دانسته متعرض عقوبت من میشوید پس بذات مقدس خود سوکند میخورم که شما را بعذابی
معذب کردانم که مثلی و عبرتی باشید برای ایندکان پس بدرستیکه ترا وصیت میکنم ای پسر مریم بکر
ترك کردهٔ دنیا بسید پیغمبران و دوست من از میان ایشان احمد که صاحب شتر سرخ است و صاحب روی
نورانی که نورش جهان را روشن خواهد کردان پاك دل شدید الغضب از برای من و صاحب حیای
بسیار کریم بدرستیکه او رحمتست برای عالمیان و بهترین فرزندان ادم است نزد من در روز قیامت
و کرامی ترین کذشتکانست بر من و نزدیکترین پیغمبرانست بسوی من از عرب هم خواهد رسید
بی خط و سواد با علوم اولین و اخرین مبعوث خواهد شد دین مرا در میان مردم جاری خواهد کرد
صبر خواهد کرد در بلاها و ازارها برای رضای من و جهاد خواهد کرد با مشرکان بیدن خود برای
حفظ دین من ای عیسی ترا امر میکنم که خبر دهی بامدن او بنی اسرائیل را و امر کنی ایشانرا که تصدیق
او بکنند ایمان باو بیاورند پیروی و یاری او بنمایند محمد نام اوست و رسول منست بسوی کافه
مردمان و منزلت او از همه کس بمن نزدیکتر است شفاعت او نزد من از شفاعت همه کس لازم تر است
خوشا حال ان پیغمبر و خوشا حال امت او اکر تا وقت مردن بر راه حق او درست بمانند ستایش خواهند کرد
او را اهل زمین و استغفار خواهند کرد برای امت اهل اسمان امین است بر رسالتهای من صاحب میمنت
پاکست از اخلاق بد معصوم است از کناهان بهترین کذشتکان و ایندکانست نزد من در اخر الزمان

خواهد بود چون او بیرون اید اسمان بارانهای رحمت بر زمین ریزد و زمین انواع نعمتها و زینتهای
خود را بیرون اورد دست بر هر چیز بکذارد من در انچیز برکت بکذارم زنان بسیار داشته باشد
و فرزندان کم داشته باشد در مکه ساکن کردد در جایی که ابراهیم اساس کعبه را کذاشت ای عیسی دین
او سهل و اسانست قبله او کعبه است او از کروه منست من با اویم پس خوشا حال او و خوشا حال او از برای
اوست حوض کوثر و بهترین جاهای بهشت عدن زندکی کند کرامی ترین زندکانیها از دنیا بیرون رود
با شهادت در قیامت او را حوضی خواهد بود بزرکتر از مابین مکه تا مطلع افتاب از شراب ناب سر بر بهشت
در دور ان حوض جامها باشد بعدد ستارهای اسمان و کوزه ها باشد بعدد کلوخهای زمین در ان اب
لذت جمیع شرابها و میوهای بهشت باشد هر که یك شربت از ان بیاشامد هرکز تشنه نشود او را مبعوث
خواهم کرد بعد از مدتی که میان تو و او فاصلهٔ شود پنهان او با اشکار او کردار او با کفتار او موافق باشد
امر نکند مردم را بچیزی مکر انکه اول انرا بجا اورد دین او جهاد کردن باشد در دشواری و اسانی منقاد
او کردند اهل شهرها برای او خاضع کردد پادشاه روم بر دین او و دین پدرش ابراهیم در هنکام طعام
خوردن نام خدا میبرد و بهر که میرسد سلام میکند و نماز میکند در هنکامیکه مردم در خوابند او را پنج
نماز واجب هست در هر شبانه روز که اول نماز او الله اکبر است و اخر نمازش سلام است در وقت هر نماز
ندا کنند مردم را بنماز خوانند چنانچه در معرکهٔ جنك مردم را برای جنك ندا میکنند و قدمها را صف
میکند در نماز چنانچه ملائکه قدمهای خود را صف میکنند و خاشع است برای من دل او و نور در سینهٔ
اوست و حق بر زبان اوست او با حق است هر جا که باشد اصلش یتیم است مانند در یتیم از خلق
ممتاز است مدتی در میان قوم خود باشد که قدر او را انشناسند و مرتبهٔ او را ندانند دیده اش بخواب
میرود و دلش بخواب نمیرود شفاعت کردن مخصوص اوست و زمان امت او بقیامت متصل خواهد شد
چون امت او با او بیعت کنند دست رحمت من بر بالای دست ایشانست هر که بیعت او را بشکند بر خود
ستم کرده است کسی که وفا کند بیعت او من وفا کنم برای او ببهشت پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را
نام او را از کتابهای خود محو نکنند صفت او را که من در کتابهای ایشان فرستاده ام تحریف نکنند سلام
مرا باو برسانند بدرستیکه او را در قیامت مرتبهٔ عظیمی خواهد بود ای عیسی هر چه ترا بمن نزدیك
میکرداند ترا بران دلالت کردم هر چه ترا از من دور میکرداند ترا از ان نهی کردم پس هر چه از برای
خود بهتر میدانی اختیار کن ای عیسی بدرستیکه دنیا شیرینست ترا در دنیا بکار داشته ام که اطاعت
من کنی پس اجتناب کن از دنیا انچه ترا از ان حذر فرمودم و بکیر از دنیا انچه بتو عطا کردم بفضل خود
نظر کن در کردهای خود مانند نظر کردن بندهٔ کناهکار نظر مکن در عمل دیکران مانند نظر کردن
پروردکار در دنیا زاهد باش و ترك کن لذات انرا رغبت مکن در انها که باعث هلاك تو میشود ای عیسی

تعقل و تفکر کن و نظر کن در نواحی زمین عبرت بگیر که چگونه بوده است عاقبت ستمکاران ای
عیسی هر وصیتی که تو را کردم همه نصیحت و خیرخواهی تواست گفتهای من همه حق است منم خداوند
حق ظاهر کننده و براستی میگویم که اگر معصیت من بکنی بعد از انکه تو را خبر کردم نخواهد بود ترا
از عقوبت من دوستی و یاوری که دفع ان از تو بکند ای عیسی ذلیل گردان دل خود را بترس من
و نظر کن در دنیا هر که حالش از تو پست تراست شکر کن و نظر مکن بحال کسی که از تو بحسب دنیا
بالاتر است بدانکه سر هر خطا و گناهی محبت دنیاست پس دوست مدار دنیا را که من انرا دوست نمیدارم
ای عیسی دل خود را بمن شاد گردان بسیار یاد کن مرا در خلوتها بدانکه من دوست میدارم که لابه و تضرع
کنی بدرگاه من باید که در حال مناجات من زنده دل باشی نه مرده دل ای عیسی هیچ چیز را در بندگی
با من شریك مکن از غضب من در حذر باش مغرور مشو بصحت بدن خود را در دنیا محل ارزوی مردم
مکن که دنیا مانند سایه است که بزودی برطرف شود انچه می اید از دنیا مانند گذشتهای انست چنانچه
از گذشتها اثری مانده است و وبالش مانده است اینده نیز چنین خواهد گذشت پس سعی کن در اعمال
صالحه بقدر طاقت خود با حق باش هر جا که باشی هر چند تو را پاره پاره کنند و باتش بسوزانند پس
کافر مشو بمن بعد از شناختن من مباش از جاهلان ای عیسی بریز برای من اب از دیدهای خود خاشع
شو برای من بدل خود ای عیسی استغاثه کن بمن در حالات شدت که من فریادرس مکروبانم
و مستجاب کنندهٔ دعای مضطرانم منم رحم کننده ترین رحم کنندگان بسند موثق از حضرت امام رضا ع
منقولست که حضرت عیسی بحواریان گفت که ای بنی اسرائیل اندوهناك مشوید برانچه فوت میشود
از دنیای شما هرگاه بسلامت باشد از برای شما دین شما چنانچه اندوهناك نمیشوند اهل دنیا برانچه فوت
شود از ایشان از دین ایشان هرگاه سالم باشد از برای ایشان دنیای ایشان در کتب معتبره از حضرت
عیسی ع منقولست که فرمود که خوشا حال انان که بر یکدیگر رحم میکنند ایشان مرحومند برحمت الهی
در روز قیامت خوشا حال انان که اصلاح میکنند در میان مردم ایشان مقربان درگاه حقند در قیامت
خوشا حال انها که دلهای خود را پاك کرده اند از اخلاق ذمیمه ایشان محل رحمت خاص الهی اند در قیامت
خوشا حال انها که تواضع و فروتنی میکنند در دنیا ایشان بر منبرهای پادشاهی خواهند بود در روز قیامت
خوشا حال مساکین و فقیران که از برای ایشانست ملکوت اسمان خوشا حال انان که در دنیا اندوه
میکشند که شادی برای ایشانست در قیامت خوشا حال انها که در دنیا گرسنه و تشنه میباشند برای
خشوع نزد خدا که از حق بهشت در قیامت می اشامند خوشا حال انان بپاك دامنی از مردم دشنام میشنوند
و صبر میکنند که ملکوت اسمان برای ایشانست خوشا حال شما اگر حسد شما برند مردم و دشنام دهند
شما را و هر کلمهٔ قبیحی در حق شما گویند پس شاد شوید و خوشحال گردید که بسبب این مزد شما در اسمان

بسیار خواهد بود فرمود که ای بندههای بد ملامت میکنید مردم را بگمانی که بایشان میبرید
و ملامت نمیکنید خود را برانچه یقین از خود میدانید ای بندههای دنیا میتراشید سرهای خود را و
کوتاه میکنید پیراهنهای خود را سرها را بزیر می افکنید کینه و صفات ذمیمه را از سینهای خود نمیکنید
ای بندههای دنیا مثل شما مثل قبرهای زینت کرده است که بیرونش خوش اینده است برای نظر کنند
گان و اندرونش استخوانهای پوسیده بگناه الوده است ای بندههای دنیا مثل شما مثل چراغست که
از برای مردم روشنی می بخشد و خود را میسوزاند ای بنی اسرائیل خود را در مجالس علما در اورید
دو زانو بنشینید بدرستی که خدا زنده میگرداند دلهای مرده را بنور حکمت چنانچه زنده میکند
زمین مرده را بباران درشت قطره ای بنی اسرائیل کم سخن گفتن حکمتیست بزرگ پس بر شما باد بخاموشی
که راحت نیکوییست و موجب کمی وزر و وبال و سبك شدن گناهانست پس محکم کنید درگاه معلم
را که درگاه ان خاموشی است بدرستی که حقتعم دشمن میدارد بسیار خنده کننده را در غیر محل تعجب
و بسیار راه رونده را بدون حاجت خدا دوست میدارد دوالی و پیشوایی را که مانند شبان از رعیت
خود غافل نگردد پس از خدا شرم دارید و در پنهان چنانچه از مردم شرم میدارید در اشکار بدانید
که کلمهٔ حکمت گم شدهٔ مؤمنست پس بر شما باد بسعی کردن در تحصیل حکمت پیش از انکه بالا رود
از میان شما برطرف شود بالا رفتنش بان میشود که روایت کنندگان حکمتهای الهی برطرف شوند ای
صاحب علم تعظیم نما دانایان را برای علم ایشان و ترك کن منازعه کردن با ایشانرا خرد و حقیر شمار نادانانرا
برای جهل ایشان مران و دور مکن نادانانرا از خود و لیکن ایشانرا نزدیك خود بطلب و علم بایشان
بیاموز ای صاحب علم بدان که هر نعمت از شکران عاجز شوی بمنزله گناهیست که بران مواخذ کردی
هر معصیت که از توبهٔ ان عاجز شوی بمنزلهٔ عفو نیست که بان معاقب شوی ای صاحب علم چه بسیار شدتها
و بلاهاست که نمیدانی چه وقت ترا فرو خواهد گرفت پس مستعد شو برای انها پیش از انکه ناگاه بتو
رسد باز منقولست که روزی حضرت عیسی ع باصحاب خود فرمود که اگر احدی از شما بگذرد بر برادر
مؤمن خود و ببیند که عورت او گشوده است ایا گشودهتر خواهد کرد یا جامه را بر روی عورت او خواهد
انداخت و خواهد پوشید گفتند بلکه خواهد پوشید فرمود که نه بلکه میگشایید جامه را و عورت او را
مکشوف تر میکنید گفتند ای روح الله چگونه حال ما را چنین بیان کردی فرمود که زیرا که بر عیبهای برادر
مؤمن خود مطلع میشوید انها را نمیپوشید و او را رسوا میکنید این مثل را برای این بشما گفتم بحق
و راستی میگویم بشما که من شما را علم می اموزم که بعمل اورید و تعلیم دیگران نمایید بشما نمی اموزم که
سبب عجب شما شود خود را بزرگ دانید بدرستی که نمیرسید بانچه میخواهید از ثوابهای اخرت مگر بترك
مشتبهات دنیا و ظفر نمی یابید برانچه ارزوی ان دارید از درجات عالیه مگر بصبر کردن بر مکروهات

وشدها از نهار که حذر کنید از نظر کردن که در دل میکارد تخم شهوتی همین بس است برای فتنهٔ
صاحبش خوشا حال کسی که دیدنش بچشم دل باشد نه بچشم سر و نظر مکنید در عیبهای مردم مانند
اقایان و نظر کنید در عیبهای خود مانند بندکان بدرستی که مردم دو قسمند بعضی مبتلایند بعیبها
و کناهان و بعضی عافیت یافته اند از اینها پس اکر بمبتلا نظر کنید بر او رحم کنید و حمد کنید خدا را
که شما را عافیت داده است از بلای ایشان اکر باهل عافیت نظر کنید سعی کنید که خود را مثل ایشان
کردانید از خدا عافیت بطلبید ای بنی اسرائیل شرم نمیکنید از خدا اب که میخورید بر شما کوار انیست
اکر اندک خاشاکی در میان اب هست و اکر بقدر بزرکی فیل از حرام فرو برید پروا نمیکنید ای بنی اسرائیل
در توریة شما را امر کرده است خدا که نیکی کنید با خویشان خود و هر که با شما نیکی کند در برابر او نیکی
بکنید من امر میکنم و وصیت میکنم شما را که پیوند کنید با هر که از شما قطع میکند و عطا کنید بهر که از شما
منع عطای خود میکند و احسان نمایید با هر که با شما بدی میکند و سلام کنید بر هر که شما را دشنام میدهد
و انصاف ورزید با هر که بر شما خصمی میکند و عفو کنید از هر که بر شما ستم میکند همچنانکه دوست
میدارید که عفو کنند از بدیهای شما پس عبرت کیرید بعفو خدا از شما اایا نمی بینید که افتاب خدا بر نیکوکار
و بدکردار شما می تابد و باران او بر صالحان و خطاکاران شما می بارد اکر شما دوست ندارید مکر کسی
را که شما را دوست دارد و احسان نکنید مکر با کسی که احسان با شما کند و مکافات نکنید مکر با کسی
که عطا نسبت بشما کند پس چه فضیلت خواهد بود شما را بر غیر شما سفیهانی که فضلی و علمی ندارند
نیز اینها را میکنند ولیکن اکر میخواهید که دوستان و برکزیدکان خداوند عالمیان باشید پس احسان کنید
با هر که با شما بدی کند در کذرید از هر که بر شما ظلم کند و سلام کنید بر هر که از شما رو بکرداند بشنوید
سخن مرا و حفظ نمایید وصیت مرا و رعایت کنید عهد مرا تا فقها و دانایان باشید براستی میکویم بشما که
پیوسته دلهای شما متوجه جاییست که کنجهای خود را در انجا کذاشته اید که مبادا تلف شود و ضایع شود
پس کنجهای خود را در اسمان بکذارید تا ایمن باشد از انکه افات اکرم بخورد یا دزد ببرد بحق و راستی
میکویم بشما که بنده قادر نیست که خدمت دو خداوند را چنانچه باید بکند البته یکی را ابر دیکری اختیار
خواهد کرد هر چند سعی کند هم چنین جمع نمیشود از برای شما محبت خدا و محبت دنیا براستی میکویم بشما
که بدترین مردم عالمیست که اختیار کند دنیای خود را بر علم خود پس دوست دارد دنیا را و طلب
نماید انرا و سعی کند در ان اکر تواند که جمیع مردم را بحیرت کذارد برای دنیای خود پر و انکند چه نفع
می بخشد کور را کشادکی نور افتاب و حال انکه او نمیبیند همچنین نفع نمی بخشد بعالم علمی که بان عمل
نکند چه بسیار است میوهای درختان و از همه منتفع نمیتوان شد همه را نمیتوان خورد همچنین علما
بسیارند از علم همه منتفع نمیتوان شد چه بسیار کشاده است زمین و در همه جای زمین ساکن نمیتوان

شد هم چنین سخن کویان بسیارند و سخن همه راست نمیباشد بسیار سخنی اعتماد را نمیشاید پس
خود را حفظ کنید از علمای دروغ کو بی چند که جامهای پشم می پوشند از روی شید و مکر سرها بزیر
می افکنند و کناهان را ابزیر ابرو و مکر در نظر مردم عبادت مینمایند و از زیر ابروهای خود مانند کرکان
نظر میکنند و کفتار ایشان مخالف کردار ایشانست ایا از درخت خار مغیلان انکور می توان چید و از درخت
حنظل انجیر میتوان چید هم چنین کفتار علمای کاذب تاثیر نمیکند و داعی نمیشود مکر با کناه نه چنین است
که هر که سخنی کوید راست کوید براستی میکویم بشما که زراعت در زمین نرم میروید و بر روی
سنک نمیروید هم چنین حکمت در دل متواضع و نرم و شکسته جا میکند و نمو میکند در دل متکبران
و جباران جا نمیکند ایا نمیدانید که هر که سر را بسوی سقف پست بلند میکند سرش میشکند و هر که خم
میشود سر را پست میکند در زیرش می نشیند و از سایه اش منتفع میشود هم چنین در خانهٔ پست دنیا هر
که کردن کشی و تکبر میکند خدا سرش را میکوبد و او را پست ذلیل میکند هر که تواضع و شکستکی
میکند از دنیا منتفع میشود خدا او را بلند میکند بدانید که در هر مشکی عسل نمیماند بلکه مشکی که دریده
باشد و خشک نباشد متعفن و فاسد نشده باشد عسل را پاکیزه و طیب نکاه میدارد هم چنین دلها ظرف
حکم و معارفست اکر شهوتها و خواهشهای دنیا سر دل را سوراخ نکند طمع دنیا انرا چرکین نکند و لذتها
انرا خشک و سنکین نکند حکمترا درست نکاه میدارد و فاسد نمیکند براستی میکویم بشما کاهست که
اتشی در خانهٔ می افتد از خانه بخانهٔ دیکر سرایت میکند تا خانهای بسیار را میسوزاند مکر انکه خانه اول را
تدارک کنند و خراب کنند تا پایهای ان که اتش در ان کاری تواند کرد خانهای دیکر از ضرر اتش سالم
مانند هم چنین ظلم مانند اتش است اکر ظالم اول را منع کنند و دستش را کوتاه کنند بعد از او ظالم دیکر
هم نمیرسد که در ظلم پیروی او کند هم چنانچه اتش اکر در خانهٔ اول چوبی و تخته نیابد که بسوزاند
سرایت بخانهٔ دیکر نمیکند براستی میکویم بشما که هر که ببیند ماری متوجه برادر مومن او است که او را
بکزد و خبردار نکند تا مار او را بکشد ایمن نخواهد بود از انکه شریک باشد در خون او هم چنین هر که
ببیند که برادر مومن او کناهی میکند او را از عاقبت ان کناه نترساند تا وبال کناه باو برسد ایمن نباشد
از انکه در کناه او شریک باشد و کسی که قادر باشد که ظالم را از ظلم او بکیباند و نکند چنانست که خود
ان ظلم کرده باشد و چکونه ظالم از ستم خود بترسد و حال انکه ایمنست در میان شما و کسی او را نهی نمیکند
و سرزنش نمیکند کسی دستش را از ظلم نمیکیرد پس چرا دست کوتاه کنند ستمکاران چکونه مغرور
نشوند بستم خود ایا همین بس است شما را که بکویید ما ظلم نمیکنیم هر که ظلم خواهد بکند و ببیند که ظلم
میکند و منع نکنید سعی در دفع ان ننمایید اکر چنین میبود که شما کمان کرده اید حق تعالی در وقتی که
عذاب بر ظالمان میفرستادی بایست که عذاب او فرو نکیرد انها را که ظلم نکرده اند و منع هم نکرده اند و حال

انکه هرگاه که خدا بر گروهی عذاب فرستاده است هر دو طایفه را عذاب فرو گرفته است وای بر شما
ای بنده های بد چگونه امید دارید که خدا ایمن گرداند شما را از ترس روز قیامت و حال انکه از مردم
میترسید در اطاعت خدا و اطاعت مردم میکنید در معصیت خدا و وفا بعهد مردم میکنید در امری چند
که شکنندهٔ عهد خداست براستی میگویم بشما که خدا ایمن نمیکرداند از ترس بزرگ روز جزا کسی را
که بندگان خدا را خدای خود دانید بغیر از خدا وای بر شما ای بندگان بد از برای دنیای دنی و شهوتهای
فانی تقصیر مینمایید در تحصیل ملک بهشت ابدی و فراموش میکنید هولهای روز قیامت را وای بر شما
ای بندگان دنیا از برای نعمت زایل و زندگی منقطع دنیا از خداوند خود میگریزید و لقای ثواب
او را نمی خواهید پس چگونه خدا لقای شما را خواهد و شما کراهت دارید از لقای او خدا دوست
نمیدارد مگر ملاقات کسی را که او ملاقات خدا را دوست دارد و کراهت دارد خدا از لقای کسی که
لقای او را کراهت داشته باشد چگونه دعوای میکنید و گمان میبرید که شما دوستان خدایید بغیر از
مردم و حال انکه میگریزید از مرگ و چسبیده اید بدنیا چه فایده بخشد مرده را خوشبوی حنوط
او با سفیدی کفن او و حال انکه در خاک اینها میپوسند همچنین نفعی نمیدهد شما را خوش ایندگی
دنیای شما که زینت یافته است برای شما و حال انکه همه از شما مسلوب و زایل میشود چه فایده بخشد
شما را پاکیزگی بدنها و صفای رنگهای شما و حال انکه بازگشت شما بسوی مرگست در خاک خواهید
ماند در تاریکی قبرها بسر خواهید برد چند انکه از خاطرها محو شوید و وای بر شما ای بنده های دنیا مثل
شما مثل کسیست که در افتاب چراغ افروزد و حال انکه فایدهٔ نمی بخشد او را و در شب تار در ظلمت
نشیند و چراغ نیفروزد و حال انکه چراغ را برای تاریکی باو داده اند زیرا که نور علم خود را برای دنیا
بکار میفرمایید و حال انکه معیشت دنیای شما را خداوند شما متکفل شده است و علم شما در ان فایده
نمیدهد و بنور علم راه اخرت را طی نمیکنید و حال انکه برای ان علم را بشما داده اند بی نور علم ان راه را
طی نمیتوانید کرد میگویید که اخرت حقست پیوسته مشغول تهیه دنیای خود گردیده اید میگویید که مرگ
حقست و از مرگ میگریزید و میگویید که خدا میشنود و می بیند نمیترسید از انکه اعمال بد شما را احصا
میکند پس چگونه تصدیق شما کند کسی که این قوال را از شما شنود و از اعمال را از شما بیند بدرستیکه
کسی بی علم دروغ گوید معذورتر است از کسی که با علم دروغ گوید اگرچه در هیچ دروغی عذر
نمی باشد براستی میگویم بشما که چون چهارپا را سوار نشوند و ریاضت و کار نفرمایند چموش می شود
و خلقش متغیر میشود همچنین دلها را اگر بیاد مرگ نرم نکنند و بمشقت عبادت انرا هموار نکنند سنگین
و سرکش میشود خانه تاریک را چه فایده می بخشد چراغی که در بامش میفروزند و میان خانهٔ تاریک
و با وحشت باشد همچنین نفع نمیدهد شما را نور علمی که از دهانهای شما بیرون اید و دلهای شما از ان

خالی و بی بهره باشد پس بزودی در خانهای تاریک خود چراغ برافروزید دلهای سنگین تیره خود را
بنور حکمت روشن گردانید پیش از انکه زنگ گناهان بر انها بنشیند و از سنگ سخت تر شود چگونه طاقت
برداشتن بارهای گران دارد کسی که یاری نجوید از مردم در برداشتن انها چگونه سبک میشود گناهان
کسی که طلب امرزیدن انها از خداوند خود نکند و چگونه پاکیزه می باشد جامه کسی که بپوشد و نشوید
انرا یا چگونه پاک میشود از گناهان کسی که تکفیر انها بحسنات نکند چگونه نجات می یابد از غرق شدن
کسی که دنیا را بی کشتی عبور کند یا چگونه نجات می یابد از فتنهای دنیا کسی که دوای ان بسعی
و اهتمام در عبادت نکند چگونه مسافر بی راه بمنزل میرسد همچنین چگونه ببهشت میرسد کسی که
مسایل دین خود را نداند چگونه بخشنودی خدا میرسد کسی که فرمان برداری او نکند چگونه عیب
روی خود را می بیند کسی که در اینه نظر کند چگونه کامل میگرداند دوستی خلیل و دوست خود را
کسی که برای او ندهد بعضی از انها که نزد خود دارد همچنین چگونه کامل میگرداند محبت
پروردگارش را کسی که قرض ندهد بخدا بعضی از انها که روزی کرده است براستی میگویم بشما
چنانچه نقصی بدریا نمیرسد اگر کشتی در ان غرق شود هیچ ضرر بان نمیرساند همچنین معصیتهای شما
از بزرگی خدا چیزی کم نمیکند هیچ ضرر باو نمیرسد بلکه نقص و ضرر بخود میرسانید چنانچه نور افتاب کم
نمیشود از بسیاری مردم که در ان گردند و از ان منتفع شوند بلکه همه در روشنی ان زندگی میکنند
از ان منتفع میشوند نورش کاسته نمیشود همچنین از خزانهٔ خدا کم نمیکنند روزی بسیار که بشما دهد
بلکه بر روزی او تعیش میکنید و بر روزی او زندگانی میکنید هر که شکر کند نعمتش را زیاده
میگرداند او جزا دهنده و داناست وای بر شما ای مزدوران بد مزد در اتمام میگیرید روزی پروردگار
خود را میخورید و جامهٔ او را می پوشید خانها در زمین او بنا میکنید و عمل ان خداوندی که شما را کار
فرموده است ضایع میکنید عنقریب پروردگار عمل طلب خواهد کرد از شما ان عملها را که فاسد کرده اید
و نازل خواهد ساخت بر شما عذابی که مورث مذلت شما باشد خواهد فرمود که گردنهای شما از بیخ
ببرند و دستهای شما را از بندها قطع کنند امر خواهد کرد که جسدهای شما را بر سر راهها بیفکنند تا پند
گیرند از شما پرهیزکاران و عبرتی باشد برای ستمکاران وای بر شما ای علمای بد در خاطر خود
مگذرانید که خدا اجلهای شما را برای این از شما تاخیر کرده است که مرگ بر شما نازل نخواهد شد
بزودی مرگ خواهد رسید بشما و شما را از خانهای خود بیرون خواهد کرد پس امروز دعوت خدا را
در گوشهای خود جا دهید از این روز شروع کنید در نوحه کردن بر جانهای خود و از این وقت بگریید
بر گناهان خود از امروز تهیه و استعداد سفر خود را بگیرید مبادرت نمایید بتوبه بسوی پروردگار خود
براستی میگویم بشما چنانچه بیمار نظر میکند بطعمهای لذیذ و رغبت بانها نمیکند اگر بخورد لذت نمی یابد

بسبب شدت وجعی که دارد همچنین کسی که درد محبت دنیا در دل او هست از عبادت لذت نمی یابد
و شیرینی عبادت الهی را نمی فهمد بسبب انکه محبت مال دنیا او را مجوز کرده است چنانچه بیمار را خوش
نمی اید که طبیب دانا برای او دوائی را وصف کند بامید شفا چون بخاطرش می اید تلخی دوا و بدی طعم
ان بر او مکدر میشود شفا هم چنین اهل دنیا لذت می یابند از بهجت و حسن دنیا و انواع لذاتی که در دنیا
هست چون بیخبر رسیدن مرگ را بخاطر میرسانند تلخ میشود عیشهای ایشان و مکدر میشود لذتهای
ایشان براستی میگویم بشما که همه مردم ستارها را می بینند ولیکن هدایت نمی یابند بانها مگر کسی
که مجاری و منازل و طریق حرکتهای انها را داند هم چنین همهٔ شما حکمت و علوم حق را درس
میگوئید و هدایت نمی یابد از شما بانها مگر کسی که عمل کند بانها وای بر شما ای بندگان دنیا گندم را پاک
کنید و پاکیزه بشوئید و نیکو خرد کنید تا مزه اش را بیابید و خوردنش بر شما گوارا باشد همچنین
خالص گردانید ایمان خود را از خس و خاشاک شک و شبهه و را کامل گردانید انرا باعمال صالحه تا حلاوت
ایمان را بیابید و نفع بخشد شما را عاقبت ان براستی میگویم بشما که اگر چراغی را بیابید که بر روغن قطران
که گندیده ترین روغنهاست افروخته اند در شب تاری هراینه از نور ان منتفع خواهید شد و مانع
نخواهد شد شما را از انتفاع بان بوی قطران هم چنین سزاوار است شما را که حکمت و علم حق را بگیرید
از هرکه از نزد او بیابید و مانع نشود شما را انکه خود عمل بان نمیکند وای بر شما ای بندهای بد کردار
نیستید مانند حکیمان که تعقل کنید حق را و نیستید مانند بردباران که دانا گردید بمسایل دین خود
و نیستید مانند دانایان که بعلوم الهی دانا گردید و نیستید مانند غلامان پرهیزکار و نه مانند ازادان
بزرگوار که از بندگی تعلقات نفسانی ازاد شده اند نزدیکست که دنیا شما را از بیخ برکند پس برو اندازد
و بینیهای شما را بر خاک مذلت بمالد و گناهان شما موی پیشانی شما را بگیرد و بکشد و علم شما برغبت
گردن شما بزند تا تسلیم کند شما را بسوی پادشاه جزادهندهٔ عریان و تنها پس جزا دهد شما را ببدیهای
اعمال شما ای بندهای دنیا شما را بسبب دانائی پادشاهی نداده اند بر همه خلایق که علم خود را پس
پشت انداخته اید بان عمل نمیکنید رو بدنیا اورده اید و باغراض دنیا حکم میکنید از برای دنیا تهیه
میگیرید و دنیا را اختیار کرده اید بر اخرت انرا ابادان میکنید تا بکی از برای دنیا خواهید بود خدا را
در شما بهرهٔ نخواهد بود براستی میگویم بشما که در نمی یابید شرف اخرت را مگر بترک انچه دوست
میدارید از دنیا پس مپندارید توبه را بفردا که پیش از امدن فردا شبی و روزی هست و قضاهای
الهی در اول و اخر روز ببندگان میرسد پس چه میدانید که تا فردا خواهید ماند و توفیق توبه خواهید
یافت براستی میگویم بشما که گناههای کوچک که مردم حقیر میشمارند از مکیدها و دامهای شیطانست که
حقیر و خرد مینماید انها را در نظر شما که از کردن انها پروا نکنید چون جمع شدند بسیار میشوند شما را

فرو میگیرند و هلاک میکنند براستی میگویم بشما که خود را بدروغ مدح کردن و خود را در دین
تزکیه کردن و ثنا گفتن سرکردهٔ شرور و بدیهاست دوستی دنیا سر هر گناهست براستی میگویم بشما که
تاثیر هیچ عمل در شرف و بزرگی اخرت و یاوری بر حوادث و بلاهای دنیا مانند نمازی نیست که بران
مداومت نماید هیچ عملی ادمی را بخدا نزدیکتر نمیگرداند از نماز پس مداومت نمائید بر نماز بسیار بکنید
زیرکه هر عمل شایسته که بنده را بخدا نزدیک گرداند نماز ازان بهتر است نزد خدا برگزیده تر است براستی
میگویم بشما هر عملی که کند ستم کشیدهٔ که انتقام از ظالم خود نکشیده باشد نه بگفتار نه بکردار و نه بکینه
از او در دل داشته باشد در ملکوت اسمان ثواب ان عظیم است بگوئید که کدام یک از شما روشنائی
دیده است که نامش تاریکی باشد یا تاریکی دیده است که نامش روشنائی باشد هم چنین جمع نمیشود
برای بنده که هم مومن و هم کافر یا اختیار کنندهٔ دنیا باشد و هم رغبت کننده در اخرت ایا دیده اید
کسی را که جو بکارد و گندم درو کند یا گندم بکارد جو درو کند هم چنین هر بنده که در اخرت
انرا درو میکند که در دنیا کشته است و جزا داده میشود بانچه کرده است براستی میگویم بشما که مردم در علم
حکمت دو صنفند یکی انست که حکمت را بگفتار خود محکم میکند و بکردار خود ضایع میکند و دیگری
انست که بگفتار خود حکمت را محکم میکند در میان مردم و بنیکی کردار خود تصدیق گفتار خود میکند
چه بسیار فرق هست میان خود این دو کس پس خوشا حال علمای بکردار و وای بر علمای بگفتار
براستی میگویم بشما کسی که پاک نکند از میان زراعت خود گیاههای باطل را بسیار میشوند تا زراعت
او را فرو میگیرند و فاسد میکنند هم چنین هر که از دلش محبت دنیا را بیرون نکند ریشهٔ ان قوی
میشود تا تمام دل او را فرو میگیرد بعد از ان مزهٔ محبت اخرت را نمی یابد ای بندگان دنیا مسجدهای
پروردگار خود را زندان بدنهای خود گردانید و دلهای خود را خانه و مسکن تقوی و پرهیزکاری
گردانید و دلهای خود را ماوی و محل سکنای شهوتها مگردانید براستی میگویم بشما که هر که در بلا
جزع بیشتر میکند محبت دنیا بیشتر دارد و هر که در بلا صبر بیشتر میکند او زاهدتر است در دنیا وای
بر شما ای علمای بد ایا مردگان نبودید خدا شما را زنده کرد چون شما را زنده کرد بعلم و کمال مردید
بترک عمل بانها وای بر شما ایا امی و بی خط و سواد نبودید پس شما را عالم کرد چون عالم کرد شما را فراموش
کردید خدا را ایا نبودید عاری از اداب پس اداب حسنه را بشما اموخت چون یاد گرفتید بجهالت
و سفاهت خود برگشتید وای بر شما ایا گمراه نبودید شما را هدایت کرد چون هدایت کرد شما را گمراه شدید
وای بر شما ایا کور نبودید شما را بینا کرد چون شما را بینا کرد کور شدید وای بر شما ایا کر نبودید شما را
شنوا کرد چون شنوا کرد شما را کر شدید وای بر شما ایا لال نبودید شما را گویا کرد چون شما را گویا کرد لال
شدید از گفتن حق وای بر شما ایا طلب فتح و نصرت نکردید از خدا و بشما کرامت کرد چون نصرت یافتید

از دین برکشتید وای بر شما ای اذلیل نبودید در میان خلق شما را اعز بزکرد چون عزیز شدید بقهر و جبر
کردید بر زیردستان خود و از حد خود تجاوز کردید و نافرمانی خدا کردید وای بر شما ای ضعیف
نبودید در زمین که میترسید مردم شما را ابرو یابند پس شما را یاری کرد خدا و قوت بخشید پس یاری
کرد شما را تکبر و تجبر کردید پس وای بر شما از خواری روز قیامت که چکونه شما را ذلیل و بیمقدار
و خوار و بی اعتبار خواهد کرد وای بر شما ای علمای بد که اعمال ملحدان میکنید و امید مرتبهٔ اهل
دارید که بهشت را خدا با یشان میراث میدهد و بروش ایمان از عقوبات الهی مطمئن کردیده اید امر
خدا موافق خواهش و ارزوهای شما نخواهد بود برای مردن بنا امده اید و برای خراب شدن خانها
میسازید و مزرعها ابادان میکنید انچه تهیه میکنید از برای وارثان خود مهیا میکنید براستی میکویم
بشما که موسی ع بشما میکفت که قسم دروغ بخدا مخورید من میکویم که قسم راست و دروغ مخورید
بخدا و لیکن بکویید نه و اری سوکندای بنی اسرائیل بر شما باد بخوردن سبزهای صحرایی و نان جو
شما را حذر میفرمایم از نان کندم که میترسم بشکران قیام ننمایید و هر سخن بدی که میکویید جوابش را در قیامت
خواهید شنید ای بندهای بد هر یک از شما که خواهد قربانی در درکاه خدا بکشد بخاطرش اید که
برادر موءمنش از او ازرده است پس ترک کند قربانی را و برود برادر خود را از خود راضی کند و
برکردد قربانی خود را بکشد تا مقبول کردد ای بندهای بد اکر کسی ردای شما را ببرد پیراهن خود را
نیز بان بدهید و کسی که بر شما طپانچه بزند طرف دیکر رو را پیش دارید و کسی که شما را یک میل راه
بزور ببرد که باری بردوش شما کذارد یک میل دیکر نیز بطیب خاطر خود با او بروید و بار او را ببرید
براستی میکویم بشما که چه فایده می بخشد شما را که ظاهر شما صحیح باشد هرکاه باطن شما فاسد باشد چه نفع
دارد برای شما انکه بدنهای شما خوشبو باشد هرکاه اندرونهای شما بدبو باشد از اخلاق ذمیمه چه
فایده دهد پاکیزکی پوستهای شما و دلهای شما بلوث کناهان ملوث باشد براستی میکویم بشما که مباشید
مانند ادبیزکه ارد نیکو را بیرون میکند نخاله و سبوس را نکاه میدارد هم چنین شما کلمات حکمت
نیکو را از دهان خود بیرون میکنید کینه و صفات ذمیمه و نیات فاسده را در سینهای خود میکذارید
براستی میکویم بشما که اول بدیها را از خود دور کنید بعد از ان نیکیها را طلب کنید تا شما را فایده بخشد
زیرا که چون خیر و شر را با یک دیکر جمع کنید خیر بشما نفع نمی بخشد براستی میکویم بشما کسی که داخل
نهر میشود البته جامهٔ او تر میشود هر چند سعی کند که اب باو نرسد هم چنین هرکه محبت دنیا دارد خود را
از کناه نکاه نمیتواند داشت براستی میکویم بشما که خوشا حال انها که شبها پهلو از رخت خواب تهی میکنند
و بعبادت پروردکار خود بر میخیزند ایشان را نور دایمی در قیامت خواهد بود بسبب انکه در تاریکی
شب بر پاهای خود ایستاده اند در مسجدها و تضرع مینمایند بسوی پروردکار خود بامید انکه نجات

یابند از شداید روز قیامت براستی میکویم بشما که دنیا مزرعه ایست که بندکان در ان شیرین و تلخ
خیر و شر میکارند خیر را عاقبت نفع دهنده هست در روز حساب برای شر بجز عنا و تعب و مشقت ثمره
نیست در روز درو کردن براستی میکویم بشما که حکیمان عبرت میکیرند که از احوال جاهلان و جاهلان
وقتی عبرت میکیرند که فایده نمی بخشد عبرت ایشان براستی میکویم بشما ای بندهای دنیا چکونه
نعمتهای اخرت را در می یابد کسی که رغبت او از شهوتهای دنیا کم نمیشود و هرکز خواهش او بنهایت
نمیرسد براستی میکویم بشما ای بندهای دنیا که شما نه دنیا را دوست میدارید و نه اخرت را زیرا که
اکر دنیا را دوست میداشتید کرامی میداشتید عملی را که سبب رفاهیت دنیای شما شود و اکر اخرت را
دوست میداشتید میکردید بد کردار کسی که امید اخرت دارد ای بندکان دنیا هرکاه عیبهای حق شما را
بکویند ازرده میشوید هرکاه صفت نیکی چند در شما نیست برای شما بکویند شاد میشوید بدانید
که شیاطین در هیچ چیز انقدر عمارت نکرده اند که در دلهای شما کرده اند بدانید که خدا دنیا را برای
ان بشما داده است که عمل کنید در ان برای اخرت و نداده است دنیا را بشما که شما را مشغول کرداند
از اخرت و نعمتهای دنیا را برای شما کشوده است بدانید که شما را یاری کرده است با نها بر عبادت خود
شما را اعانت نکرده است در دنیا بطاعت خود امر نکرده است شما را بمعصیت خود و شما را اعانت کرده است
بدنیا بر حلال و یاری نکرده است بدنیا بر حرام و کشادکی داده است در روزی دنیا بر شما که بیکدیکر
احسان کنید و سعت نداده است بشما که با یک دیکر عداوت و دشمنی کنید بسبب ان براستی میکویم بشما
که ثواب اخرت را همه کس میخواهد اما میسر نمیشود مکر برای کسی که برای تحصیل ان کار کرده
باشد براستی میکویم بشما که درخت کامل نمیشود مکر بمیوهٔ نیکو هم چنین دین کامل نمی شود مکر بترک
محرمات براستی میکویم بشما که زراعت بعمل نمی اید مکر باب و خاک هم چنین ایمان صلاحیت نمی یابد
مکر بعلم و عمل براستی میکویم بشما که اب اتش را خاموش میکند هم چنین حلم اتش غضب را فرو
مینشاند براستی میکویم بشما که جمع نمیشود اب و اتش در یک ظرف هم چنین جمع نمی شود دانایی
و عجز از بیان در یک دل براستی میکویم بشما که باران از غیر ابر نمی باشد هم چنین عمل که باعث
خوشنودی پروردکار شود از غیر دل پاک صادر نمی شود براستی میکویم بشما چنانچه افتاب باعث روشنی
هر چیز میشود هم چنین حکمت باعث روشنی دل میشود و تقوی سر حکمتست حق و راستی درکاه
هر خیر است و رحمت خدا درکاه هر حق است و کلید رحمت خدا دعا و تضرع و علمست چکونه کشوده
میشود دری بغیر از کلید براستی میکویم بشما که مرد دانا نمیکارد مکر درختی که خواهد و پسندد سوار
نمیشود مکر براسبی که ان را پسندد هم چنین موءمن دانا نمیکند مکر که عملی پروردکار او پسندد براستی
میکویم بشما که صیقل زدن با صلاح می اورد شمشیر را جلا میدهد ان را هم چنین کلام حکمت دل را

صیقل میزند و جلا میدهد و سخن حکمت دل دانا را زنده میکند چنانچه اب زمین مرده را زنده
میکند و حکمت در دل دانا مانند نور است در تاریکی که بان نور راه میرود در میان مردم براستی میکویم
بشما که سنکها را از سر کوهها نقل کردن اسان تراست از انکه سخن حقی را بکسی بکویی که نفهمد و سعی
کردن در علم ان مانند خیسانیدن سنکست در میان اب که نرم شود مثل انست که کسی طعام برای
اهل قبرستان ببرد که بخورند خوشا حال کسی که زیادتی کلام خود را که فایده در ان نباشد ترسد که
موجب غضب خدا کردد حبس کند و نکوید سخنی را که نفهمد نکوید بکسی و ارزوی حال کسی
در کفتار نیك نکند تا کردار نیك او را نداند خوشا حال کسی که یاد کیرد از علما انچه را نداند و تعلیم نماید
جاهلان را از انچه داند خوشا حال کسی که تعلیم نماید علما را برای علم ایشان و ترك منازعه ایشان را
و حقیر میشمارد جاهلان را بسبب نادانی ایشان و جاهلان را نراند از درکاه خود و لیکن ایشان را
نزدیك خود کرداند علم خود را بایشان تعلیم کند براستی میکویم بشما ای کروه حواریان بدرستی که
امروز شما در میان مردم بمنزلهٔ زندکانید در میان مردکان پس ممیرید بمرکی که زندکان را می باشد
بسبب متابعت شهوتها و دوری از حق تعالی فرمود که حقتعالی میفرماید که بندهٔ مومن من محزون میشود
از اینکه دنیا را از او بکردانم ان محبوب ترین احوالست نزد من بسبب ان بنده از همه احوال بمن نزدیك
تراست و شاد میشود از انکه دنیا را براو کشادکی دهم من این حال را دشمن میدارم صاحب این حال
من بسیار دور است بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت عیسی عم در میان بنی اسرائیل
خطبه خواند فرمود که ای بنی اسرائیل سخن حکمت را بجاهلان مکویید که بر حکمت ظلم کرده خواهید بود
از انها که اهل حکمت و قابل فهمیدن ان هستند منع مکنید که ستم بر انها کرده خواهید بود و یاری مکنید
ظالم را بر ظلمش که فضل شما باطل شود در حدیث معتبر دیکر فرمود که حواریان بعیسی عم کفتند که ای
تعلیم کنندهٔ خیر بما تعلیم کن که کدام چیز است که از همه چیز شدید تراست فرمود که شدید تر و سخت ترین
چیزها غضب خدا است کفتند بچه چیز میتوان از غضب خدا احتراز کرد فرمود باینکه غضب نکنید بر مردم
کفتند ابتدای غضب چیست از چه چیز بهم میرسد فرمود که از تکبر و تجبر و حقیر شمردن مردم در حدیث
موثق از حضرت منقولست که حضرت عیسی باصحاب خود میکفت که ای فرزندان ادم بکریزید از دنیا
بسوی خدا بیرون کنید دلهای خود را از دنیا که دنیا برای شما شایسته نیست شما برای دنیا شایسته
نیستید شما در دنیا باقی نمی مانید دنیا برای شما باقی نمیماند دنیا فریب دهنده و بدرد اورنده است و فریب
خورده کیست که فریب دنیا بخورد و زیان کار کسی است که بسوی دنیا مطمئن کردد و هلاك کسی است
که دنیا را دوست دارد خواهش ان داشته باشد پس توبه کنید بسوی افریدکار خود بپرهیزید
از عذاب پروردکار خود بترسید از روزی که جزا نمیدهد پدری از فرزندش و هیچ فرزندی

جزا دهنده نیست از پدرش کجایند پدران شما کجایند مادران شما کجایند برادران شما کجایند خواهران
شما کجایند فرزندان شما خواندند ایشان را بسوی اخرت پس اجابت کردند رفتند ایشان را بخاك سپردند
همسایهٔ مردکان شدند بمیان هالکان رفتند از دنیا بیرون رفتند از دوستان خود جدا شدند محتاج
شدند بانچه پیش فرستاده اند باخرت مستغنی شدند از انچه در دنیا کذاشته اند چند پند دهند و زجر
نمایند شما را شما در فراموشی و غفلت و لهو و لعب باشید مثل شما در دنیا مثل حیوانانست همت شما
مصروف است بر شکمها و فرجهای خود ایا شرم نمیکنید از خداوندی که شما را افریده است و حال
انکه ترسانیده است عاصیان خود را باتش جهنم شما طاقت عذاب جهنم ندارید و عدهٔ بهشت و مجاورت
خود در فردوس اعلا فرموده است اطاعت کنندکان خود را پس رغبت نمایید در انچه خداوند وعده
فرموده است شما را خود را اهل ان رحمت کردانید انصاف از خود بدهید جور بر دیکران مکنید با ضعفان
خود مهربانی کنید محتاجان را دستکیری کنید توبه کنید بسوی خدا از کناهان توبهٔ نصوح که دیکر بکناه
عود نکنید بندکان نیکوکار باشید نه پادشاهان جبار مباشید از ظالمان و طاغیان و فرعونها که تمرد کردند
بر پروردکاری که قهر کرد ایشان را بمرك یعنی جبار جباران و پروردکار اسمانها و زمینها خداوند
کذشته و ایندکان و پادشاه روز جزا که عقابش شدید است و عذابش دردناکست از عذاب او
نجات نمی یابد ستمکاری از تحت قدرت او هیچ چیز بدر نمی رود از علم او هیچ چیز غایب نمی شود بر او
هیچ امری پنهان نمیماند علمش همه چیز را احصا کرده است هر کس را در منزلهٔ خود جا داده است یا بهشت
یا دوزخ ای فرزند ادم ناتوان بلجا میکریزی از کسی که در تاریکی شب و روشنی روز تورا میطلبد
و می یابد در هر حال که باشی در تحت قدرت اویی هر که پند داد حجت را اتمام کرد هر که پند پذیرد رشد
رستکار شد منقولست که در انجیل نوشته است که عیسی عم فرمود که شنیدید انچه با کذشتکان کفتند که
زنا مکنید من میکویم هر که نظر کند بسوی زنی و خواهش او در دلش بهم رسد بدل با او زنا کرده است
کردیدهٔ راستت با تو خیانت کند متوجه حرام شود انرا بکن و بینداز زیرا که اکر یك عضوت هلاك شود
بهتراست از انکه جمیع بدنت بجهنم رود براستی میکویم بشما که اهتمام مکنید که چه میخورید و چه
می اشامید بر بدنهای خود چه میپوشانید ایا نفس بهتر از خوردن نیست و بدن بهتر از لباس نیست پس
بدن و جان خود را از عذاب نجات دهید نظر کنید بمرغان هوا که زراعت نمیکنند و درو نمیکنند و غم
روزی نمی خورند پروردکار رفیع ایشان و شما انها را روزی میدهد ایا شما بهتر از انها نیستید کی
از شما میتواند که یك ذراع بر قامت خود بیفزاید پس چرا غم پوشش خود میخورید هر که قامت شما را مقدر
کرده است لباس شما را نیز مقدر کرده است بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت مسیح
میکفت هر که غم او بسیار است بدن او بیمار است هر که خلقش بد است نفس او پیوسته از او در عذابست

هرکه سخنش بسیار است خطا و لغزش او بیشمار است هرکه دروغ بسیار میکوید حسن وجمالش
برطرف میشود هرکه منازعه بامردم بسیار میکند مروت ومردی اوزایل میشود وبیقدر مینماید درحدیث
معتبراز امام زین العابدین عم منقولست که در انجیل نوشته است که طلب مکنید علم انچه را نمیدانید
تا عمل نکنید بانچه میدانید زیراکه علمی که صاحبش بان عمل نکند صاحبش را از خدا دورتر میکند
فرمود که عیسی روزی باحواریان کفت که نیست دنیا مکر پلی پس بکذرید ازان وعمارت مکنید
دران بسند معتبر از حضرت امیرالموءمنین عم منقولست که عیسی عم کفت که زر درد دین است وعالم
طبیب دین است پس هرکاه ببینید که طبیب درد را بسوی خود میکشد پس او را برخود متهم دارید
بدانید که هرکاه او غم خود ندارد خیرخواه دیکران نخواهد بود در حدیث معتبر دیکر فرمود که عیسی عم
کفت خوشاحال کسی که خاموشی او تفکر باشد نظر کردن او عبرت باشد ملازم خانهٔ خود باشد بر کناه
خود بسیار بکرید مردم از ضرر دست وزبان او سالم باشند بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که
حقتعم وحی نمود که ای عیسی بمن بده از دیدهٔ خود اب دیده و از دل خود خشوع و سرمهٔ اندوه بدیده
کش در هنکامی که اهل باطل خندان باشند بایست بر قبرهای مردکان باواز بلند ایشانرا ندا کن شاید
پند از ایشان بکیری بکو که من بشما ملحق خواهم شد بادیکران که بشما ملحق خواهند شد در حدیث معتبر
دیکر فرمود که حضرت عیسی اصحاب خود را موعظه نمود که عمل میکنید از برای دنیا وحال انکه روزی
می یابید در ان بی عمل وعمل نمیکنید برای اخرت وحال انکه در انجا روزی نخواهید یافت بدون
عمل وای بر شما ای علمای بد مزد میکیرید وکار نمیکنید بزودی صاحب عمل طلب خواهد کرد از شما
عمل خود را و بزودی از دنیا بقبر تاریك خواهید رفت چکونه از اهل علم باشد کسی که بازکشت او
بسوی اخرت باشد او بدنیا روا ورده باشد انچه او را ضرر میرساند بیشتر خواهد از انچه او را نفع می بخشد
در روایت دیکر منقولست که روزی از حضرت عیسی عم پرسیدند که چه حال داری ای روح الله
کفت صبح کرده ام پروردکار من بر من مشرف ومطلع است اتش جهنم در پیش روی منست مرك
در طلب منست انچه ارزو دارم قادر بران نیستم انچه را نمی خواهم از خود دفع نمیتوانم کرد پس کدام
فقیر از من فقیرتر و بیچاره تر است بسند معتبر از حضرت رسول صم منقولست که حقتعم وحی نمود بسوی
عیسی عم که ای عیسی سعی کن در بندکی من وترك مکن عبادت مرا زیراکه تو را بی پدر افریدم که ایتی
باشی برای عالمیان خبرده بنی اسرائیل را که ایمان اورند بمن وبرسول من پیغمبری که نسل او از زن
مبارکی خواهد بود که بامادر تو باشد در بهشت طوبی برای کسیست که سخن او را بشنود وزمان او را
دریابد عیسی کفت پروردکارا طوبی چیست فرمود که درختیست در بهشت که در زیر ان درخت چشمهٔ
هست که هرکه از ان چشمه یك شربت بخورد هرکز تشنه نمیشود عیسی کفت پروردکارا یك شربت از ان

چشمه بمن بده فرمود که ای عیسی حرام است بر پیغمبران اشامیدن از ان چشمه تا ان پیغمبر بیاشامد
حرامست بر امتها داخل شدن ان بهشت تا امت ان پیغمبر داخل شوند درحدیث معتبر از حضرت صادق عم
منقولست که حضرت عیسی از جبرئیل عم پرسید که قیامت کی برپا خواهد شد پس جبرئیل از دهشت
یاد قیامت لرزید بیهوش شد چون بهوش باز امد کفت ای روح الله من نیز مثل تو میدانم علم قیامت را
بغیر از خدا کسی نمیداند قیامت بناکاه بیخبر خواهد امد در حدیث معتبر دیکر فرمود که عیسی عم کفت که
من بیماران را دوا کردم و شفا یافتند بقدرت خدا کور وپیس را معالجه کردم باذن خدا مرده را زنده کردم
باذن خدا احمق را معالجه کردم نتوانستم او را باصلاح اورم کفتند یا روح الله احمق کیست فرمود کسیست
که خوش می اید او را رای او و اعمال او خود را صاحب فضل و احسان میداند بر همه کس هیچ
کس را صاحب احسان نمیداند بر خود وحق خود را بر همه کس لازم میداند وحق کسی را بر خود لازم
نمیداند اینست ان احمق که چارهٔ درمداوای در داو نتوانستم کرد در حدیث معتبر دیکر فرمود که مسیح
عم باصحاب خود کفت که اکر شما دوستان وبرادران منید پس بر خود قرار دهید دشمنی وکینه مردم
را نسبت بخود و اکر نکنید برادران من نیستید خوشاحال کسی که بچشم خود ببیند مشتهیات دنیا را و در دل
خود نکذارد معصیت خدا را چیزی که از دست شما بدر رفت وکذشت چه بسیار دور است از شما
انچه امدنیست چه بسیار نزدیکست بشما وای بر انها که مغرور شده اند بدنیا در وقتی که نزدیك شود
بایشان انچه کراهت دارند از ان و جدا شود از ایشان انچه دوست میدارند برسد بایشان انچه وعده
کرده اند بایشان همین خلقت روز وشب وامدن ورفتن انها بس است از برای عبرت پس وای
بر کسی که همتش مقصود بر تحصیل دنیا باشد و کردار او کناهان وخطاها باشد چکونه رسوا خواهد شد
نزد پروردکار خود سخن بسیار مکوید در غیر یاد خدا انها که در غیر ذکر خدا سخن بسیار میکویند
دلهای ایشان سنکینست و نمیدانند و نظر مکنید بعیبهای مردم که کویا خدایان ایشانید ولیکن نظر کنید
در خلاصی نفس خود زیراکه بنده های مملوکید تا چند اب بر کوه جاری شود نرم نشود تا چند حکمت
را درس کویید دلهای شما نرم نشود مثل شما مثل دفلا است که کلش خوش اینده است هرکه میچشد
بدور می افکند اکر بخورد او را میکشد * موءلف کوید * که دفلا علفیست که کل خوش رنکی دارد
علفش بسیار تلخست از زهرهای کشنده است در روایتی منقولست که حقتعم بعیسی وحی نمود که
برای مردم در حلم و بردباری مانند زمینی باش که در زیر پای ایشانست در سخاوت مانند اب جاری
باش در رحم و شفقت مانند افتاب وماه باش که بر نیکوکار وبدکار می تابند حضرت عیسی فرمود
خوشاحال کسی که ترك کند شهوت حاضری را برای ثوابی که باو وعده کرده اند وندیده است فرمود که
دنیا را خدای خود مکیرید که ان شما را بندهٔ خود کرداند کنجهای خود را نزد کسی کذارید که ضایع

نمیکند که او پروردکار شماست در دنیا کنج مکذارید که در معرض افاتست فرمود که من از برای
شما دنیا برو افکنده ام پس بعد از من او را بر مدارید و بر پا مکنید بدرستیکه از خباثتهای دنیا یکی
انست که معصیت خدا در ان کرده میشود خباثت دیکرش انست که باخرت نمیتوان رسید مکر بترک
کردن ان پس عبور کنید از دنیا و معمور مکردانید انرا بدانید که اصل هر کناهی محبت دنیاست چه
بسیار شهوتی که از عقبش اندوه دور و دراز بوده باشد فرمود که من دنیا را برو افکنده ام از برای
شما برو پشس نشسته اید پس منازعه نمیکنند با شما در امر دنیا مکر پادشاهان و زنان اما پادشاهان پس
با ایشان معارضه مکنید در باب دنیا با ایشان بکذارید زیرا که ایشان متعرض شما نمیشوند مادام که شما ترك
کنید دنیای ایشانرا اما زنان پس از شر ایشان حذر کنید بروزه و نماز منقولست که روزی بان
حضرت کفتند که خانه از برای خود بساز فرمود که کهنهای کذشتکان از برای ما کافیست منقولست
که بانحضرت کفتند که بیاموز بما یك عمل را که خدا مارا بسبب ان دوست دارد فرمود که دنیا را دشمن
دارید تا خدا شما را دوست دارد منقولست که حقتعالی وحی نمود بسوی عیسی عم که هرکاه نعمتی بسوی
تو بفرستم استقبال کن انرا بشکستکی و فروتنی تا تمام کنم ان نعمت را بر تو مرویست که عیسی عم فرمود که چه
نفع رسانیده است بنفس خود کسی که نفس خود را بتمام دنیا بفروشد بعد از انچه را خریده است
میراث از برای دیکری بکذارد نفس خود را هلاك کند و لیکن خوشا حال کسی که نفس خود را خلاص
کند انرا بر همه دنیا اختیار کند در مذمت مال فرمود که در ان سه خصلت هست یا از غیر حلال کسب
میکند معاقب میشود اکر حلال کسب کند در غیر مصرفش صرف کند اصلاح ان مال او را از عبادت
پروردکارش مشغول میکند چون میکذشت انحضرت بخانهٔ که صاحبش مرده بود دیکری در انخانه
نشسته بود میکفت وای بر صاحبانی که تو را بمیراث کرفته اند چرا عبرت نمیکیرید باحوال انها که پیشتر
در این خانه بوده اند میفرمود که ای خانه خراب خواهی شد ساکنان تو فانی خواهند شد ای نفس عمل
بکن برای خدا تا روزی بیابی ای بدن تعب بکش تا راحت بیابی میفرمود که ای فرزند ادم ضعیف
بپرهیز از عذاب پروردکار خود و ببند از طمع خود را در دنیا ضعیف باش از شهوت خود عفیف باش
عادت ده بدن خود را بصبر و دل خود را بفکر روزی از برای فردای خود حبس مکن حمد خدا
بر پریشانی بسیار بکن که یکی از اسباب نکاهداشتن تو از کناه انست که قادر نباشی بر هر چه خواهی
میفرمود که ای کروه حواریان خود را دوست خدا کردانید بدشمنی اهل معاصی و تقرب جوئید بسوی
خدا بدوری از ایشان طلب کنید خوشنودی خدا را بخشم ایشان بسند معتبر از حضرت صادق عم
منقولست که دنیا متمثل شد برای حضرت عیسی بصورت زنی کبود چشمی عیسی از او پرسید که چند
شوهر کردهٔ کفت بسیار پرسید که همه تو را طلاق کفتند کفت بلکه همه را کشتم فرمود که وای بر حال

شوهران باقی ماندهٔ تو که عبرت نمیکیرند از حال شوهرهای کشته شدهٔ تو در حدیث موثق دیکر فرمود که
حضرت عیسی عم میکفت هولی را که نمیدانی که کی بتو خواهد رسید چه مانع است تو را از انکه مهیای ان
شوی پیش از انکه بناچار بتو رسد فرمود که دشوار شده است مؤنت دنیا و مؤنت اخرت اما مؤنت دنیا
پس دست دراز نمیکنی بچیزی از دنیا مکر انکه فاجری سبقت میکیرد انرا از دست تو میستاند اما مؤنت
اخرت زیرا که یاوری نمی یابی که تو را بر ان اعانت کند بسند صحیح از انحضرت منقولست که حواریان
بخدمت عیسی عم امدند و کفتند ای تعلیم کننده خیر ما را ارشاد کن براه راست فرمود که موسی کلیم خدا
شما را امر میکرد که قسم دروغ بخدا نخورید من امر میکنم شما را که قسم نخورید بخدا نه راست و نه دروغ
کفتند ای روح الله زیاده کن فرمود که موسی پیغمبر خدا شما را امر کرد که زنا مکنید من امر میکنم شما را
که زنا را در خاطر خود مکذرانید چه جای انکه زنا کنید زیرا که در دلی که وسوسهٔ زنا میشود مانند
خانهٔ ایست که منقش بطلا کرده باشند و اتشی در انخانه برافروزند اکر چه خانه نمیسوزد اما نقشها را
در و ضایع میکند بسند معتبر از حارث اعور منقولست که کفت روزی با حضرت امیر المؤمنین عم
میرفتم در شهر حیره ناکاه بدیری رسیدیم که ترسائی در انجا ناقوس مینواخت پس حضرت فرمود که ای
حارث ایا میدانی چه میکوید این ناقوس کفتم خدا و رسول و پسر عم رسول بهتر میدانند فرمود که مثل
میزند برای دنیا و خرابی ان میکوید * لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا ان الدنیا قد غرتنا و شغلتنا
واستهوتنا یا ابن الدنیا مهلا مهلا یا ابن الدنیا دقا دقا یا ابن الدنیا جمعا جمعا تفنی الدنیا قرنا قرنا ما من یوم یمضی
عنا الا او هی منا رکنا قد ضیعنا دارا تبقی و استوطنا دارا تفنی لسنا ندری ما فرطنا فیها الا لو قد متنا * حاصل
مضمون این کلمات انست که شهادت میدهم بیکانکی خدا و حال انکه حق است حق است راستست
راستست بدرستیکه دنیا ما را فریب داد و مشغول کرد از اخرت و عقل ما را ضایع کرد ما را کمراه کرد
ای فرزند دنیا پس انداز و بتاخیر انداز کار دنیا را ای فرزند دنیا هر روز کوبیده میشوی بمصیبتها
با چندین یکدیکر را کوبید برای جمع دنیا بزودی درهم شکسته خواهی شد ای فرزند دنیا تا چند جمع کنی
مال و اسباب دنیا را فانی میکند دنیا هر قرنی را بعد از قرن دیکر هیچ روز نمیکذرد از عمر ما مکر انکه یك
رکن از ارکان بدن ما را ضعیف و سست میکند بتحقیق که ضایع کردیم خانهٔ باقی را و وطن خود
کردانیدیم خانه فانی را نمیدانیم که تقصیر کرده ایم در دنیا مکر بعد از مردن پس حارث کفت
یا امیر المؤمنین ایا نصاری میدانند که صدا و نوای ناقوس این معنی دارد فرمود که اکر میدانستند
مسیح را شریك خدا نمیکردانیدند حارث کفت که من روز دیکر رفتم بنزد نصرانی که در ان دیر بود و کفتم
بحق مسیح که این ناقوس را بنواز بان نحو که پیشتر میزدی چون شروع کرد بزدن هر مرتبه که میزد من یك
فقرهٔ از انچه حضرت فرموده بود میخواندم بر نوای ان منطبق میشد تا باخر رسید پس دیرانی کفت که بحق

پیغمبر شما سوکند میدهم تورا بکویی که کی اینرا بتو کفت حارث کفت ان شخصی که دیروز با من همراه بود
او بمن تعلیم کرد اینرا پرسید که میان او و پیغمبر شما خویشی هست حارث کفت پسر عم اوست پرسید که ایا
اینرا از پیغمبر شنیده است کفت بلی پس دیرانی مسلمان شد و کفت والله که من در توریة خوانده ام که
اخر پیغمبران پیغمبری خواهد بود که تفسیر صدای ناقوس خواهد کرد * فصل ششم * در بیان بالا
رفتن عیسی عم باسمان و فرود امدن انحضرت در اخر الزمان و احوال حضرت شمعون بن حمون الصفا است
حقتعم فرموده است که * اذ قال الله یا عیسی انی متوفیك و رافعك الی و مطهرك من الذین کفروا * یاد اور
وقتی را که حقتعم فرمود ای عیسی تورا میکیرم و بلند میکنم بسوی خود یعنی اسمان و پاك میکردانم تورا
از لوث کافران که در میان ایشان نباشی و ضرر ایشان بتو نرسد بعضی کفته اند توفی بمعنی مرکست و خدا
اول او را میراند بعد از سه ساعت او را زنده کرد باسمان برد بعضی کفته اند که مردن انحضرت بعد از
امدن بزمین خواهد بود در اخر الزمان و جاعل الذین اتبعوك فوق الذین کفروا الی یوم القیمة و کردانیده ام
انهارا که متابعت تو کردند غالب و مسلط بر انها که کافر شدند بتو تا روز قیامت چنانچه نصاری همیشه
غالبند بر یهود و امت پیغمبر اخر الزمان صم که ایمان بعیسی دارند همیشه مسلطند بر یهود و پادشاهی
از میان یهود برطرف شده است این یکی از معجزات قران مجید است که خبر داده است باینده و موافق
خبر واقع شده است در جای دیکر فرموده است که * بکفرهم و قولهم علی مریم بهتانا عظیما * و بسبب کفر
یهودان و کفتن ایشان بر مریم بهتانی عظیم علی بن ابراهیم کفته است که نسبت زنا بمریم عم دادند شیخ طبرسی
روایت کرده است که حضرت عیسی عم بکروهی از یهودان کذشت کفتند ساحر پسر زن ساحر زناکار
پسر زن زناکار امد چون عیسی این سخن شنیع را از ایشان شنید کفت خداوندا تو یی پروردکار من
تو مرا خلق کردی بی پدر باین سبب مرا فرزند زنا میکویند خداوندا لعنت کن بر هر که مرا و مادر مرا دشنام
دهد پس در همان ساعت ایشان خوك شدند * و قولهم انا قتلنا المسیح عیسی بن مریم رسول الله و ما قتلوه
و ما صلبوه و لکن شبه لهم * و بکفتن ایشان که ما کشتیم مسیح که عیسی پسر مریم است رسول خدا انکشتند
او را و بر دار نکشیدند و لیکن بر ایشان مشتبه شد خلافست در کیفیت اشتباه از ابن عباس مرویست که
چون خدا مسخ کرد انهارا که دشنام دادند عیسی عم و مادرش را خبر بیهودا پادشاه یهودان رسید ترسید
که عیسی بر او نیز نفرین کند پس جمع کرد یهودان را و اتفاق کردند بر کشتن انحضرت پس حقتعم
جبرئیل را فرستاد بحمایت انحضرت پس جمع شدند یهودان بر دور عیسی از او سوالها میکردند پس عیسی
با ایشان کفت که ای کروه یهود خدا شمارا دشمن میدارد پس متوجه قتل او شدند پس جبرئیل انحضرترا
بالا برد بسوی طاقی که در انخانه بود و روزنهٔ بیرون داشت از ان روزنه او را باسمان بالا برد پس
یهودا شخصی از اصحاب خود را فرستاد که او را ططیانوس میکفتند که بان طاق بالا رود و عیسی را بکیرد

چون رفت عیسی را در انجا نیافت حقتعم شباهت عیسی را بر او انداخت که هر که او را میدید کمان
عیسی میکرد چون بیرون امد که با ایشان بکوید که من عیسی را ندیدم او را کرفتند و کشتند و بردار
کشیدند نزدیك باین مضمون از حضرت امام حسن عسکری عم نیز منقولست چون ططیانوس را کشتند
در ان روزنه دیکری را نیافتند و کفتند که اکر انکه ما کشتیم ططیانوس بود عیسی چه شد و اکر
عیسی بود او چه شد باین سبب بر ایشان مشتبه ماند روایت دیکر انست که چون عیسی از یهود کریخت
با هفده نفر از حواریان داخل خانه شد پس یهود انخانه را احاطه کردند چون داخل شدند حقتعم همه را
بصورت عیسی کرد ایشان کفتند شما سحر کردید بکویید که عیسی کدام یك از شماست اکر نه همه را
میکشیم پس عیسی باصحاب خود کفت کیست که امروز قبول کند که شبیه بمن شود و کشته شود و داخل
بهشت شود پس شخصی از ایشان که نامش سرجس بود قبول کرد بیرون امد و کفت منم عیسی پس
او را کرفتند و کشتند بردار کشیدند خدا عیسی را در همان روز باسمان برد بعضی کفته اند که چون
عیسی را باسمان بردند یهود بر او دست نیافتند شخصی را کرفتند بر جای بلندی بردار کشیدند بر مردم
تلبیس کردند که عیسی است و کسی را نکذاشتند که بنزدیك او برود باین سبب بر مردم مشتبه شد
* و ان الذین اختلفوا فیه لفی شك منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه
و کان الله عزیزا حکیما * و انها که اختلاف کردند در امر عیسی البته در شکند از او و نیست ایشانرا باحوال
او هیچ کونه علم مکر پیروی کمان و نکشتند او را یقین بلکه بالا برد خدا او را بسوی خود و خدا عزیز
و قادر است بر هر چه خواهد انچه میکند موافق حکمت و مصلحت است بسند حسن از امام محمد باقر عم
منقولست که عیسی عم وعده کرد اصحاب خود را در شبی که خدا او را باسمان برد همه در وقت شام نزد
انحضرت جمع شدند ایشان دوازده نفر بودند پس ایشانرا داخل خانه کرد چشمهٔ در کوشه خانه بود در ان
چشمه غسل کرد بسوی ایشان بیرون امد اب از سرش میریخت و میکفت خدا وحی کرده است بمن که مرا
در این ساعت باسمان برد و از لوث یهود پاك کرداند کی در میان شما قبول میکند که شبه و مثال من بر او
افتد بشباهت من او را بکشند و بر دار کشند در قیامت با من باشد در درجهٔ من در بهشت پس جوانی
در میان ایشان کفت من میکنم ای روح الله عیسی فرمود که تو خواهی کرد پس عیسی فرمود یکی از شما
کافر خواهد شد بمن پیش از صبح دوازده مرتبه پس یکی از ایشان کفت که ان من نیستم عیسی فرمود که
اکر تو اینرا در نفس خود می یابی توان خواهی بود پس عیسی کفت که بعد از من سه فرقه خواهید شد
دو فرقه بر خدا افترا خواهند کرد بجهنم خواهند رفت و یك فرقه که تابع شمعون وصی من خواهند شد
بر خدا افترا نخواهند کرد داخل بهشت خواهند شد پس خدا عیسی را از کوشه خانه باسمان برد ایشان
میدیدند پس یهود بطلب عیسی عم امدند و کرفتند ان کسی را که عیسی فرموده بود که کافر خواهد شد

ان جوانی که شباهت عیسیٰ را قبول کرده بود او را کشتند و بر دار کشیدند دیگری تا صبح دوازده مرتبه کافر شد چنانچه عیسی فرموده بود ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صم روایت کرده است که جبرئیل نامهٔ برای انحضرت اورد که خبر پادشاهان زمین در ان نامه بود در انجا نوشته بود که چون اشیخ بن اشجان پادشاه شد دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد در سال پنجاه یك از پادشاهی او حضرت عیسی عم مبعوث شد بپیغمبری حقتعم نور و علم و حکمت و جمیع علوم پیغمبران پیش از او را باو کرامت فرمود و زاید بر انها انجیل را باو داد او را بسوی بیت المقدس فرستاد بر بنی اسرائیل مبعوث کردانید که ایشانرا بخواند بکتاب خدا و حکمت و بسوی ایمان بخدا و رسول پس اکثر ایشان طغیان کردند و کافر شدند چون ایمان نیاوردند دعا کرد پروردکار خود را و نفرین کرد بر ایشان تا مسخ شدند بعضی از ایشان بصورت شیاطین از برای انکه ایتی بایشان نماید ایشان عبرت بگیرند پس باز طغیان ایشان زیاده شد پس سی و سه سال در بیت المقدس ایشانرا دعوت کرد و رغبت فرمود ایشانرا بثوابهای خدا تا انکه او را طلب کردند بعضی دعوی کردند که ما او را عذاب کردیم و زنده در زمین دفن کردیم بعضی کفتند او را کشتیم و بر دار کشیدیم دروغ کفتند خدا ایشانرا براو مسلط نکردانید و بر ایشان مشتبه شد قدرت نیافتند بر تعذیب و دفن او و نه بر کشتن و بدار کشیدن او و لیکن چنانچه خدا در قران فرموده است او را باسمان برد بعد از انکه قبض روح او نمود چون خواست که او را باسمان برد وحی کرد بسوی او که بسپارد نور و حکمت و علم کتاب خدا را بشمعون پسر حمون که او را صفا میکفتند و خلیفه خود کرداند او را بر مومنان پس شمعون پیوسته قیام بامر خدا مینمود و هدایت میکرد بکفتهای عیسی قوم خود را از بنی اسرائیل و جهاد میکرد با کافران پس هر که اطاعت او نمود ایمان اورد باو و بانچه از جانب خدا باو رسیده بود مومن بود و هر که انکار و نافرمانی او کرد کافر بود تا انکه خدا شمعون را برحمت خود برد بعد از او برای بندکان خود پیغمبری فرستاد از صالحان او یحیی پسر زکریا عم بود چون شمعون از دنیا رفت اردشیر پسر اشکاس پادشاه شد چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد مدت هشت سال که از پادشاهی او کذشت یهود یحیی بن زکریا عم را شهید کردند چون نزدیك شد بشهادت یحیی خدا وحی نمود باو که وصیت و امامت را در فرزند شمعون قرار دهد و امر کند حواریان و اصحاب عیسی را که با او باشند و اطاعت او نمایند او چنین کرد و بسندهای معتبر از حضرت امام حسن عم منقولست که عیسی عم در شب بیست و یکم ماه رمضان باسمان رفت بسندهای معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که در شبی که عیسی را باسمان بردند هر سنکی را که از روی زمین بر میداشتند تا صبح در زیران خون تازه از زمین میجوشید چنانچه در شهادت امیر المومنین و امام حسین عم چنین شد در حدیث معتبر دیکر از حضرت رسول صم منقولست چون یهودان جمع شدند که حضرت عیسی را بکشند جبرئیل امد انحضرت

را ببال خود فرو کرفت چون عیسی نظر بالا کرد دید که بر بال جبرئیل نوشته است * اللهم انی ادعوك باسمك الواحد الاعز و ادعوك اللهم باسمك الصمد و ادعوك اللهم باسمك العظیم الوتر و ادعوك اللهم باسمك الکبیر المتعال الذی ثبت ارکانك کلها ان تکشف عنی ما اصبحت و امسیت فیه * چون عیسی این دعا را خواند حق تعم وحی کرد بسوی جبرئیل که او را بلند کن بجانب محل کرامت من و باسمان بالا بر پس حضرت رسول صم فرمود که ای فرزندان عبد المطلب سوال کنید از پروردکار خود باین کلمات که سوکند میخورم بحق ان خداوندی که جان من در دست قدرت اوست که هر بنده که باین کلمات دعا کند باخلاص عرش بلرزد از دعای او حقتعم بملائکه وحی کند که کواه باشید که دعای او را مستجاب کردم حاجتهای او را در دنیا و اخرت باو دادم بسبب این کلمات بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون عیسی عم را باسمان بردند پیراهنی از پشم پوشیده بود که مریم عم رشته و بافته و دوخته بود چون باسمان رسید از حقتعم ندا شنید که ای عیسی بینداز از خود زینت دنیا را در حدیث موثق از حضرت امام رضا عم منقولست که مشتبه نشد امر کشته شدن و مردن احدی از پیغمبران و حجتهای خدا بر مردم بغیر از عیسی بن مریم زیرا که او را زنده از زمین بالا بردند و روحش را در میان اسمان و زمین قبض کردند چون باسمان رسید حقتعم روحش را بتنش بر کردانید چنانچه حقتعم میفرماید * که انی متوفیك و رافعك الی * و از عیسی حکایت مینماید * که فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم * پس هر دو ایه دلالت میکنند بر وفات انحضرت بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که نازل خواهد شد بر حضرت صاحب الامر عم وقتی که ظاهر شود نه هزار ملك و سیصد و سیزده ملك که با عیسی عم بودند در وقتی که خدا او را باسمان برد باسانید معتبرهٔ بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که در حضرت صاحب الامر عم سنت چهار پیغمبر هست یکی سنت عیسی عم که میکویند مرد یا کشته شد و نمرده است وکشته نشده است در حدیث معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که چون یهود خواستند که عیسی عم را بکشند خدا او را خواند و سوکند داد بحق ما اهلبیت پس خدا او را از کشتن نجات داد و باسمان برد بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت رسول صم فرمود که امت عیسی بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند که یك فرقه نجات یافتند و هفتاد و یك فرقه بجهنم رفتند در حدیث معتبر دیکر وارد شده است که حضرت امیر المومنین عم اعلم علمای یهود و اعلم علمای نصاری را طلبید فرمود که از شما چیزی سوال میکنم که بهتر از شما میدانم پس مپوشانید انچه حق است بکویید پس نزدیك طلبید عالم نصاری را فرمود که ترا سوکند میدهم بخدایی که انجیل را بر عیسی فرستاد و در پای او برکت قرار داد و کور و پیس را بدست او شفا میداد مرده را برای او زنده میکرد از کل مرغ میساخت برای او و در ان روح مید مید خبر میداد بانچه میخوردند و ذخیره میکردند که بکویی که بنی اسرائیل بعد از عیسی چند فرقه

شدند گفت نبودند مگر یك فرقه فرمود که دروغ گفتی بحق خدایی که بجز او خداوندی نیست سوگند میخورم که هفتاد و دو فرقه شدند که همه در اتش اند بغیر از یك فرقه که نجات یافتند چنانچه حقتعم میفرماید* که منهم امة مقتصدة و کثیر منهم ساء ما کانوا یعملون* ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که حضرت مسیح عم چندین غیبت از قوم خود اختیار نمود که در زمین سیاحت میکرد و میگردید قوم او و شیعیان او نمیدانستند که در کجاست پس ظاهر شد و وصی گردانید شمعون بن حمون را چون شمعون برحمت الهی واصل شد غایب گردیدند حجتهای بعد از او و طلب کردن جباران ایشانرا شدید شد و بلیه بر مومنان عظیم شد دین خدا مندرس شد حقوق ضایع شد واجبات و سنتها از میان مردم برطرف شد مردم پراکنده شدند در مذهب هر یك بجانبی رفتند امر دین بر اکثر مردم مشتبه شد مدت این غیبت دویست و پنجاه سال شد بسند صحیح از حضرت صادق عم منقولست که مردم بعد از عیسی دویست و پنجاه سال ماندند که حجت و امام ظاهری نداشتند حجت ایشان غایب بود در حدیث صحیح دیگر از انحضرت مرویست که میان عیسی و محمد صم پانصد سال فاصله بود از این پانصد سال دویست پنجاه سال بود که پیغمبری و امامی ظاهر نبود راوی پرسید که پس چه میکردند فرمود که بدین عیسی متمسك بودند و بان عمل میکردند انها که مومن بودند فرمود که هرگز زمین خالی از پیغمبر یا امام نمی باشد و لیکن گاهی ظاهرند و گاهی پنهان* مولف گوید* که از طریق خاصه و عامه متواتر است که حضرت عیسی عم در زمان مهدی ال محمد صم از اسمان بزیر خواهد امد و در عقب انحضرت نماز خواهد کرد از انصار انحضرت خواهد بود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعم میفرماید که* وانه لعلم للساعة فلا تمترون بها* واکثر مفسران گفته اند یعنی بدرستیکه فرود امدن عیسی از اسمان از علامات قیامت است پس شك مکنید در قیامت در جای دیگر فرموده است که* وان من اهل الکتاب الا لیومنن به قبل موته* واکثر مفسران گفته اند مراد انست که نیستند هیچ یك از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری مگر انکه ایمان خواهند اورد بعیسی پیش از مردن عیسی در وقتی که انحضرت از اسمان فرود اید در زمان مهدی عم بعضی گفته اند که این مخصوص جمعیت از یهود و نصاری که در ان زمان خواهند بود ممکنست که چنانچه لفظ ایه ظاهر عامه است مراد همهٔ ایشان باشند در رجعت همه برگردند و ببینند که عیسی اقرار بملت پیغمبر اخر الزمان صم میکنند و متابعت صاحب الامر عم مینماید ایمان انوقت فایده بحال ایشان نخواهد داد چنانچه بسند معتبر منقولست که حجاج شهر بن حوشب را طلبید از تفسیر این ایه از او پرسید و گفت عاجز شده ام از تفسیر این ایه من مکرر یهودی و نصاری را کشته ام نظر کرده ام که لب خود را حرکت نمیدهد تا میمیرد پس چگونه ایمان می اورد شهر گفت ای امیر معنی این ایه ان نیست که تو فهمیدهٔ بلکه مراد انست که عیسی پیش از قیامت از اسمان بدنیا خواهد امد هر صاحب ملتی که باشد

از یهودان و غیر ایشان باو ایمان خواهند اورد و پشت سر مهدی نماز خواهد کرد حجاج گفت این تفسیر را از کی شنیدی گفت از حضرت امام محمد باقر عم گفت این علم را از چشمهٔ صافی گرفتهٔ بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی عم منقولست که بعد از این هیچ یك از ما اهل بیت نخواهند بود مگر انکه بیعت ظالمی که در زمان او باشد در گردن او خواهد بود مگر قایم که امام دوازدهم است و روح الله عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد که او با ظالمی بیعت نخواهد کرد در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر عم منقولست که فرمود بر مردم زمانی خواهد امد که ندانند خدا چیست و توحید الهی چه معنی دارد تا انکه دجال بیرون اید عیسی عم از اسمان فرود اید دجال را بکشد پشت سر حضرت قایم عم نماز بکند اگر ما بهتر از پیغمبران نمی بودیم عیسی پشت سر ما نماز نمیکرد در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صم منقولست که فرمود مهدی از فرزندان من خواهد بود چون بیرون اید عیسی از اسمان فرود اید برای نصرت و یاری او پیش وا دارد و در عقب او نماز کند* باب بیست نهم* در بیان قصهای ارمیا و دانیال و عزیر عم و غرایب قصص بخت نصر است حقتعم میفرماید* او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها* که ترجمهٔ لفظش انست که ایا دیده اید مانند کسی که گذشت بر قریهٔ که ان خالی بود و دیوارهایش بر سقفها پس افتاده بود و خراب شده بود بعضی گفته اند که او عزیر بود چنانچه از حضرت صادق عم منقولست بعضی گفته اند ارمیا بود چنانچه از امام محمد باقر عم منقولست و ان قریه بعضی گفته اند که بیت المقدس بود که بخت نصر خراب کرده بود بعضی گفته اند ارض مقدسه بود بعضی گفته اند ان قریهٔ بود که پیش مذکور شد که چند هزار کس از ان گریختند از ترس مردن و همه مردند* قال انی یحیی هذه الله بعد موتها* گفت کی یا چگونه خدا زنده خواهد کرد این شهر و اهل ان را بعد از خراب شدن و مردن ایشان و این بر وجه انکار نگفت بلکه از برای بیان عظمت قدرت الهی گفت یا میخواست بداند کیفیت زنده شدن ایشان را مانند حضرت ابراهیم عم بسبب انکه ظاهر ایه موهم ضعف اعتقاد است بعضی از مفسران گفته اند که این عزیر و ارمیا نبود بلکه مرد کافری بود و این مخالف احادیث بسیار است* فاماته الله مائة عام ثم بعثه* پس خدا میراند او را صد سال پس زنده کرد او را* قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم* چون زنده شد گمان کرد که در خواب بوده و بیدار شده است پس از او پرسیدند که چه قدر مدت در این مکان مکث کردی گفت یك روز و زدر اول روز خوابیده بودم چون نظر کرد دید هنوز افتاب غروب نکرده است و اخر روز است گفت بلکه بعضی از روز و گوینده سخن با او بعضی گفته اند خدا بود و ندای از اسمانی باو رسید و بعضی گفته اند ملکی بود یا پیغمبری بود یا مرد معمری بود که او را شناخت بعد از زنده شدن* قال بل لبثت مائة عام * گفت بلکه صد سال در این مکان ماندهٔ و مردهٔ الحال زنده شدهٔ* فانظر الی طعامك و شرابك لم یتسنه* پس نظر کن بخوردنی و اشامیدنی خود که هیچ

تغییر نیافته است منقولست که چون باین مکان امد انکوری و انجیری و اب انکوری همراه داشت
و اینها با این لطافت در مدت صد سال هیچ متغیر نشده بودند بقدرت الهی * و انظر الی حمارك * و نظر کن
بسوی دراز کوش خود که چکونه پوسید. و استخوانهایش ریخته است * و لنجعلك اية للناس * و از برای
این تو را میراندیم در این مدت و زنده کردانیدیم که ایتی باشی برای مردم بر حقیقت زنده شدن ایشان
در قیامت * و انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما * و نظر کن بسوی استخوانهای پوسیده که چکونه
اجزایش را بر روی یکدیکر بلند میکنیم و پیوند میکنیم و بعد از ان لباس کوشت بر روی استخوانها
میکشیم اکثر کفته اند که حقتعم حمار او را در نظر او زنده کرد که ببیند خدا چکونه مرده را زنده میکند و بعضی
کفته اند که اول خدا چشم او را زنده کرد و نظر میکرد با استخوانهای پراکنده شده که خود جمع شدند
و متصل شدند کوشت و پوست بر روی انها روید * فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر * پس
چون ظاهر شد بر او کفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر و تواناست یعنی پیشتر میدانستم با اکنون علم من
زیاده شد و بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق عم منقولست که چون بنی اسرائیل معصیت بسیار
کردند و تجاوز از امر پروردکار خود نمودند حقتعم خواست که بر ایشان مسلط کرداند کسی را که
ایشان را ذلیل کرداند و بکشد پس وحی نمود بسوی حضرت ارمیا عم که ای ارمیا بکو بنی اسرائیل را که
چیست ان شهریکه انرا بر کزیده ام از میان شهرها و در ان شهر درختهای نیکو کشته ام و از هر درخت
غریب زبونی انرا پاك کرده ام پس متغیر شد احوال انشهر و بعوض درختهای نیکو درختی که زبون
ترین درختهاست از ان شهر روئید چون ارمیا این سخن را بعلمای بنی اسرائیل نقل کرد کفتند از برای
ما معنی این سخن را بیان فرما پس ارمیا هفت روز روزه داشت و دعا کرد پس خدا باو وحی کرد که
ان شهر بیت المقدس است و ان درختها که در ان شهر رویانیده ام بنی اسرائیلند که در ان شهر ساکن
کردانیده اند و چون معصیت من کردند و دین مرا تغییر دادند و بدل کردند شکر نعمت مرا بکفران
پس سوکند میخورم بذات مقدس خود که ایشان را امتحان خواهم کرد بفتنهٔ عظیمی که دانایان در ان
حیران بمانند و مسلط خواهم کرد بر ایشان از بندکان خود کسی را از همه کس ولادتش بدتر و خوردنش
بدتر بوده باشد پس بر ایشان مسلط خواهد شد و مردان ایشانرا خواهد کشت و حرمت ایشانرا اسیر خواهد
کرد و بیت المقدس که خانهٔ شرف و عزت ایشانست و بان فخر میکنند خراب خواهد کرد و سنکی که بان
فخر میکنند بر همه عالم در مزبلها خواهد افکند تا صد سال چنین خواهد بود چون ارمیا این خبر را بعلمای
بنی اسرائیل رسانید کفتند ای ارمیا بار دیکر از حقتعم سوال کن که فقرا و مساکین و ضعیفان چه کناه
دارند که چنین بلائی بر ایشان مسلط میکرداند پس ارمیا هفت روز دیکر روزه داشت پس خدا وحی
کرد باو پس هفت روز دیکر روزه داشت و بعد از هفت روز لقمهٔ از طعام تناول کرد و باز وحی

باو نرسید پس هفت روز دیکر روزه داشت پس خدا وحی کرد باو که ای ارمیا دست بردار از این
سخن و اکرنه روی ترا به پشت بر میکردانم اما میخواهی که شفاعت کنی در امریکه مقدر و حتم کرده ام پس
وحی نمود که بکو بایشان که کناه شما اینست که کناه را دیدید و انکار نکردید پس ارمیا کفت پروردکارا
بمن اعلام کن که کیست انکه او را مسلط خواهی کرد که تا بروم بنزد او و از برای خود و اهل بیت خود امانی
از و بکیرم حقتعم فرمود که برو بفلان موضع و خواهی دید پسری که از همه کس مزمن تر و مبتلاتر
و ولادتش از همه کس خبیث تر است یعنی ولد الزناست و غذایش از همه کس بدتر است چون ارمیا
بان موضع امد دید که پسری در کاروانسرائی زمین کیر شده است و او را در مزبلهٔ انداخته اند در میان
کاروانسرا و مادری دارد که او را تربیت میکند و نان خشك را در کاسهٔ ریزه میکند و شیر خوك
را بر روی ان میدوشد و بنزدیك ان پسر می اورد و او میخورد ارمیا کفت انکه خدا فرموده البته این
خواهد بود پس بنزدیك ان پسر رفت و از او پرسید که چه نام داری کفت بخت نصر پس ارمیا دانست که
او ست و او را معالجه کرد تا باصلاح امد پس باو کفت که مرا میشناسی کفت نه اینقدر میدانم که مرد صالحی
هستی کفت منم ارمیا پیغمبر بنی اسرائیل و خدا مرا خبر داده است که تو بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد
و مردان ایشانرا خواهی کشت و چنین و چنان خواهی کرد چون بخت نصر این سخن را شنید بانحال نخوتی
در او بهم رسید پس ارمیا کفت که نامهٔ امانی برای من بنویس پس نامه امانرا نوشت و بار میداد و میرفت
بکوهها و هیزم جمع میکرد و می اورد و میفروخت در شهر و معاش میکرد پس مردم را بجنك بنی اسرائیل
دعوت کرد و مسکن بنی اسرائیل بیت المقدس بود و چون جمعی باو اتفاق کردند بالشکر خود متوجه
بیت المقدس شد و مردم بسیار از اطراف و نواحی کرد او جمع شدند چون خبر بارمیا رسید که او متوجه
بیت المقدس کردیده است بر سر راه او امد و از بسیاری لشکر او نتوانست خود را باو رساند پس نامه را
بر سر چوبی کرد و بلند کرد بخت نصر کفت تو کیستی کفت من ارمیای پیغمبرم که ترا بشارت دادم
بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و این نامه امانیست که از برای من نوشتی کفت ترا امان دادم اما امان
اهلبیت تو موقوفست بر اینکه تیری می اندازم از این جا بسوی بیت المقدس اکر تیر من به بیت المقدس
برسد با وجود این راه دور پس ایشانرا امان نمیدهم و اکر نرسد امان میدهم و چون تیر انداخت باد تیر
او را برد تا بند شد در بیت المقدس کفت که ایشانرا امان نمیدهم پس چون بیت المقدس را فتح کرد و دا
خل شد کوهی از خاك در میان شهر دید و در میان ان کوه خونی دید که میجوشد و هر چند خاك بر ان
میریزند باز میجوشد و از خاك بیرون می اید پرسید که این چه خونست کفتند این خون پیغمبریست
از پیغمبران خدا که پادشاهی از بنی اسرائیل او را کشت و از روزیکه شهید شده است تا حال این خون
میجوشد و هر چند خاك بر ان میریزند از خاك بیرون می اید و ان خون حضرت یحیی ابن زکریا عم است

و در زمان او پادشاه جباری بود که زنا میکرد با زنان بنی اسرائیل هرکاه بحضرت یحیی میکذشت انحضرت میفرمود که از خدا بترس ای پادشاه که حلال نیست بر تو این کار که میکنی پس یکی از ان زنان که با او زنا میکرد در وقتی که ان ملعون مست بود باو کفت که ای پادشاه یحیی را بکش پس ان ملعون امر کرد که بروند و سر یحیی را بیاورند چون انحضرت را شهید کردند سر مبارکش را در طشتی کذاشتند و نزد ان ملعون اوردند ان سر مطهر با ان ملعون سخن میکفت و میفرمود که از خدا بترس که حلال نیست انچه تو میکنی پس خون جوشید و از طشت بیرون امد و بر زمین ریخت و میجوشید و ساکن نمیشد تا وقتی که بخت نصر داخل بیت المقدس شد و میان کشتن انحضرت و خروج بخت نصر صد سال فاصله بود پس بخت نصر داخل هر شهر از شهرهای بنی اسرائیل میشد مردان و زنان و اطفال و حیوانات ایشانرا میکشت و باز ان خون میجوشید تا همه را فانی کرد پس پرسید که ایا احدی از بنی اسرائیل در این بلاد مانده است کفتند پیرزالی از ایشان در فلان موضع هست پس ان زن را طلبید و چون سرش را در میان خون برید خون از جوشیدن ساکن شد و این زن اخر انها بود که از بنی اسرائیل کشت پس رفت بسوی بابل و در انجا شهری بنا کرد و در ان شهر اقامت کرد و چاهی کند و دانیال را با شیر ماده در انجاه افکند پس ان شیر کل انچاه را میخورد و دانیال شیر او را میخورد تا انکه مدتی بر این حال ماند پس خدا وحی کرد بسوی پیغمبری که در بیت المقدس بود که این خوردنی و اشامیدنی را از برای دانیال ببر و سلام مرا باو برسان ان پیغمبر بر سر انچاه امد و کفت ای دانیال کفت لبیک صدای غریبی میشنوم کفت پروردکارت ترا سلام میرساند و این خوردنی و اشامیدنی را برای تو فرستاده است و انها را بچاه فرو فرستاد پس دانیال کفت * الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره الحمد لله الذی لا یخیب من دعاه الحمد الذی من توکل علیه کفاه الحمد لله الذی من وثق به لم یکله الی غیره الحمد لله الذی یجزی بالاحسان احسانا الحمد لله الذی یجزی بالصبر نجاة الحمد لله الذی یکشف ضرنا عند کربتنا والحمد لله الذی هو ثقتنا حین تنقطع حیل منا و الحمد لله الذی هو رجاؤنا حین ساء ظننا باعمالنا * یعنی حمد میکنم خداوندیرا که فراموش نمیکند هر که او را یاد کند سپاس میکنم خداوندیرا که ناامید نمیکند کسی را که او را بخواند حمد میکنم خداوندیرا که هر که بر او توکل کند کفایت امور او میکند سپاس میکویم خداوندیرا که جزا میدهد بنیکی جزای نیک سپاس خداوندیرا سزاست که جزا میدهد بصبر کردن نجات از مخاوف و مهالک دنیا و عقبی حمد خداوندیرا رواست که برطرف میکند بد حالی ما را نزد کربت و شدت ما حمد میکنم خداوندیرا که محل اعتماد ماست هرکاه کسسته شود چارهها از ما حمد میکنم خداوندیرا که امیدکاه ماست در هنکامی که بد شود کمان ما بسبب کردهای ما پس بخت نصر در خواب دید که کویا سرش از اهنست و پاهایش از مس است و سینهاش از طلاست پس منجمانرا طلبید و کفت بکویید من چه خواب دیدهام کفتند

نمیدانیم و لیکن بکو چه دیدهٔ تا ما برای تو تعبیر کنیم بخت نصر کفت در این مدت هر سال مبلغی بشما میدهم و شما نمیدانید که من چه در خواب دیدهام پس امر کرد که همه را کردن زدند پس بعضی از ارکان دولت او عرض کردند که انچه تو میخواهی انکسی که بچاه انداختهٔ میداند زیراکه از ان وقت که او را بچاه انداختهٔ تا حال زنده است و شیر باو ضرر نرسانیده است و شیر کل میخورد و او را شیر میدهد پس فرستاد و دانیال را طلبید و کفت بکو که من چه خواب دیدهام دانیال کفت چنین خواب دیدهٔ کفت راستست اکنون بکو تعبیر اینخواب چیست فرمود که تعبیر خواب تو انست که پادشاهی تو باخر رسیده است و سه روز دیکر کشته خواهی شد و مردی از اهل فارس ترا خواهد کشت بخت نصر کفت من هفت شهر بر دور یکدیکر ساختهام و بر هر شهر نکاهبانان بسیار مقرر کردهام و باین نیز راضی نشدهام تا انکه صورت مرغ ابی از مس بر در دروازه تعبیه کردهام که هر غریبی که داخل میشود فریاد میکند تا او را بکیرند دانیال کفت چنین خواهد شد که من کفتم بخت نصر لشکر خود را متفرق کرد و حکم کرد کسیرا که به بینند بکشند هرکه باشد و دانیال در اینوقت نزد او نشسته بود کفت در این سه روز ترا از خود جدا نمیکنم پس اکر سه روز کذشت و من کشته نشدم ترا میکشم پس پسین روز سیم شد غمی او را عارض شد و بیرون امد و غلامی داشت از اهل فارس که او را فرزند خود خوانده بود و نمیدانست که از اهل فارس است چون بیرون امد ان غلام را دید پس شمشیر خود را باو داد و کفت هرکه به بینی بکش اکرچه من باشم پس غلام شمشیر را کرفت و بر او زد که بجهنم واصل شد اما حضرت ارمیا بعد از کشتن بنی اسرائیل از بیت المقدس بیرون امد و بر حماری سوار شد و انجیری و اب انکوری برای توشه خود برداشت پس نظر کرد بسوی درندکان صحرا و درندکان هوا که بدنهای کشتکانرا میخوردند پس ساعتی فکر کرد و کفت ایا چکونه خدا این مردکانرا زنده خواهد کرد که جانوران درنده بدنهای ایشانرا خوردند پس خدا در همان موضع قبض روح او نمود بعد از صد سال او را زنده کرد چون حقتعالی بر بنی اسرائیل ترحم نمود و بخت نصر را هلاک کرد بنی اسرائیل را باد بنا بر کردانید و ان که صد سال مرده زنده شد ارمیا بود و عزیر چون بخت نصر پادشاه شد و بر بنی اسرائیل مسلط کردانید از او کریخت و در میان چشمهٔ ابی رفت و غایب شد در انجا پس خدا اول عضوی که از ارمیا زنده کرد دیدههای او بود در میان سفیدی چشم او که مانند سفیدهٔ تخم روان بود و میدید چیزها را پس خدا وحی کرد بسوی او که چند کاهست که در این موضع هستی کفت یکروز پس چون دید که افتاب بلند شده است کفت بعضی از یک روز پس حقتعالی فرمود که بلکه صد سال در اینجا ماندهٔ پس نظر کن بسوی انجیر و اب انکور که در این مدت متغیر نشدهاند و نظر کن بحمار خود که چکونه پوسیده است و نظر کن که چکونه ان را و ترا زنده میکنم پس دید که استخوانهای پوسیده ریزه شده بقدرت الهی بنزدیک یکدیکر می ایند و بر یک دیکر میچسبند و کوشتها که خاک شدهاند

باحیوانات خورده اند جدا میشوند و بر بدن او و بدن حمار او می چسبند تا انکه خلقت ارمیا و حمار او
هر دو درست شد و هر دو برخواستند پس کفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر و تواناست و دو روایت
معتبر کذشت که دو پادشاه کافر تمام زمین را متصرف شدند نمرود و بخت نصر در حدیث معتبر از حضرت
صادق عم منقولست که چون ارمیا عم نظر کرد بسوی خرابی بیت المقدس و حوالی ان و کشته کانی که دران
شهرها افتاده بودند کفت ایا اینها را خدا کی زنده خواهد کرد بعد از مردن پس خدا او را صد سال میراند
و بعد از صد سال او را زنده کردانید و میدید که اعضایش چکونه بیک دیکر متصل میشوند و کوشت
بر روی انها میروید مفاصل و رکهایش چکونه پیوند می یابند پس چون درست نشست کفت میدانم که
خدا بر همه چیز قادر است در حدیث معتبر دیکر فرمود که هر که برای روزی خود غمکین باشد بر او
کناهی نوشته میشود بدرستی که دانیال عم در زمان پادشاه جبار ستمکاری بود و او را کرفت در چاهی
انداخت و درندکان را با او بان چاه افکند پس ان درندکان نزدیک او نرفتند و باز او را از چاه بیرون
نیاورد پس حقتعم وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که طعامی برای دانیال ببر کفت پروردکارا
دانیال در کجاست حقتعم فرمود که چون از شهر بیرون میروی کفتاری در برابر تو پیدا خواهد شد
از پی ان کفتار برو که او ترا میبرد بر سران چاه پس چون پیغمبر بر سران چاه امد و طعام را بانجا فرستاد
دانیال ان دعا را خواند که کذشت پس حضرت صادق عم فرمود که خدا نخواسته است که روزی دهد
موءمنان را مکر از جایی که ایشان کمان نداشته باشند در حدیث معتبر دیکر از انحضرت منقولست که چون
هنکام وفات سلیمان عم شد وصیت نمود بسوی اصف پسر برخیا و او را خلیفهٔ خود کردانید بامر الهی پس
پیوسته شیعیان بخدمت اصف می امدند و مسایل دین خود را از او اخذ مینمودند پس اصف مدتی طولانی
از ایشان غایب شد پس ظاهر شد مدتی در میان قوم خود ماند پس ایشان را وداع کرد شیعیان کفتند
دیکر ما ترا در کجا ببینیم کفت نزد صراط و از ایشان غایب شد و بلیه بر بنی اسرائیل شدید شد بعد از
غیبت او بخت نصر بر ایشان مسلط شد و هر که را می یافت میکشت و هر که میکریخت از پی او میفرستاد
و فرزندان ایشان را اسیر میکرد پس چهار کس از فرزندان یهودا را از میان اسیران از برای خود انتخاب
کرد که یکی از انها دانیال عم بود و از فرزندان هرون عزیر عم را انتخاب کرد و ایشان اطفال خردسال
بودند پس در دست او اسیر ماندند و بنی اسرائیل در عذاب و مذلت و شدت بودند و حجت خدا
بر ایشان که دانیال بود نود سال در دست بخت نصر اسیر بود پس چون فضلت دانیال عم را دانست و شنید
که بنی اسرائیل انتظار بیرون رفتن او میکشند و امید فرج دارند در ظاهر شدن او و بر دست او
امر کرد که او را در چاه عظیم کشادهٔ حبس کردند و شیری در انجا کذاشتند که او را هلاک کند و امر کرد که
کسی طعام باو ندهد پس شیر نزدیک انحضرت نرفت و حقتعم خوردنی و اشامیدنی او را بدست

پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از برای او میفرستاد پس دانیال روزها روزه میداشت و شب بران
طعام افطار میکرد و بلیه و ازار شدید شد بر شیعیان او و قوم او که انتظار ظهور او میبردند و شک کردند
اکثر ایشان در دین بجهت طول مدت غیبت انحضرت چون بلیه و امتحان دانیال و قوم او بنهایت رسید
بخت نصر در خواب دید که ملائکه فوج فوج از اسمان بزمین می امدند و بر سر چاهی میرفتند که دانیال
در انجا محبوس بود و بر او سلام میکردند و او را بشارت بفرج میدادند چون صبح شد از کردهٔ خود پشیمان
شد و امر کرد که انحضرت را از چاه بیرون اوردند و از او معذرت طلبید از انچه نسبت باو کرده بود
امور مملکت و پادشاهی خود را باو کذاشت و انحضرت را فرمان فرمایی ملک خود کردانید و حکم کردن
میان مردم را باو تفویض فرمود و هر که از بنی اسرائیل پنهان شده بود از خوف بخت نصر ظاهر شدند
و کردن امید کشیدند و بسوی دانیال جمع شدند و یقین کردند بفرج پس اندک زمانی که برین و تیره
کذشت حضرت دانیال عم برحمت ایزدی واصل شد و امر نبوت و خلافت بعد از او بحضرت عزیر عم
منتهی شد و شیعیان بر او کرد امدند و با او انس میکرفتند و مسایل دین خود را از او فرا میکرفتند پس
حقتعم صد سال او را از ایشان پنهان کرد پس بار دیکر او را بر ایشان مبعوث کردانید و حجتهای خدا
بعد از او غایب شدند و بلیه بر بنی اسرائیل عظیم شد تا انکه حضرت یحیی عم ظاهر شد بسند معتبر منقولست
که از امام محمد باقر عم سوال کردند که ایا صحیح است که حضرت دانیال تعبیر خواب میدانسته است
انحضرت این علم را بمردم تعلیم نموده است فرمود که بلی خدا او حی نمود بسوی او و پیغمبر بود و او از انها
بود که خدا با ایشان علم تعبیر خواب تعلیم نموده بود و بسیار راست کفتار و درست کردار و حکیم و دانا بود
و عبادت خدا به محبت ما اهلبیت میکرد و هیچ پیغمبر و ملکی نبوده است مکر انکه عبادت میکرده است
خدا را به محبت ما اهلبیت بسند معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که پادشاهی در زمان دانیال عم بود
بانحضرت عرض کرد که میخواهم پسری مثل تو داشته باشم دانیال فرمود که من چه منزلت در دل تو دارم
پادشاه کفت بزرکترین مرتبها و عظیم ترین منزلتها تو را در دل من هست و ترا بسیار دوست میدارم
دانیال کفت چون ارادهٔ مجامعت نمایی بار وجهٔ خود در فکر من باش و همت خود را بجانب من مصروف
کردان چون چنین کرد فرزندی از برای او متولد شد که شبیه ترین خلق خدا بدانیال بود بسند
معتبر از حضرت رسول صم منقولست که بخت نصر صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد و چون از
پادشاهی او چهل هفت سال کذشت حقتعم حضرت عزیر را بسوی اهل شهرها که حقتعم اهل انها را هلاک
کرد و بعد از ان زنده کرد مبعوث کردانید و ایشان از شهرها متفرق بودند و از ترس مرک کریختند
و در جوار و همسایکی عزیر قرار کرفتند و موءمن بودند و عزیر بنزد ایشان تردد میکرد و سخن ایشانرا
میشنید و بسبب ایمان ایشان دوست میداشت ایشانرا و برادری کرد با ایشان در ایمان پس یکروز

از ایشان غایب شد و بنزد ایشان نیامد روز دیکر که بنزد ایشان امد دید که ایشان همه مرده اند پس
اندوهناك شد بر مرك ایشان و کفت کی خدا زنده خواهد کرد این جسدهای مرده و از روی تعجب
این سخن را کفت چون همه را یکبار مرده دید پس خدا او را در همانساعت قبض روح نمود و صد سال
بران حال ماندند و بعد از صد سال حقتعم حضرت عزیز را با ان جماعت زنده کرد و ایشان صد هزار مرد
جنکی بودند و بعد از او بخت نصر بر ایشان مسلط شد و همه را کشت و یکی از ایشان بیرون نرفت چون
بخت نصر فوت شد و بعد از او مهرویه پسر او شانزده سال و بیست روز پادشاهی کرد چون او پادشاه شد
دانیال را کرفت با شیعیان او و بشکاف عمیقی در زمین کند و ایشانرا در ان نقب انداخت و اتش
بر روی ایشان افروخت چون دید که اتش ایشانرا نمیسوزاند و بنزدیك ایشان نمی اید ایشانرا در ان
نقب محبوس کردانید و درندهٔ بسیاری در ان جا انداخت و بهر کونه عذابی ایشانرا معذب کردانید
تا انکه حقتعم ایشانرا از دست او نجات داد و اصحاب الاخدود که حقتعم در قران یاد فرموده است ایشانند
چون حقتعالی خواست که دانیال را برحمت خود ببرد امر کرد او را که بسیار دنور و حکمت خدا را بفرزند
خود مکیخا او را خلیفهٔ خود کرداند و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق عم منقولست که حضرت
امیر المؤمنین عم فرمود که دانیال یتیمی بود که مادر و پدر نداشت و پیرزالی از بنی اسرائیل او را تربیت
کرد و پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل که دران زمان بود دو قاضی داشت و ان دو قاضی دوستی
داشتند و مرد صالحی بود و ان مرد صالح زن بسیار جمیلهٔ صالحهٔ عابدهٔ داشت و انمرد بنزد پادشاه می امد
و با پادشاه سخن میکفت پس روزی پادشاه را احتیاج بهم رسید شخصی که او را برای کاری بجایی
بفرستد پس بان دو قاضی کفت که شخصی را اختیار کنید که من برای بعضی از امور خود او را بفرستم
ایشان شوهر ان زن را نشان دادند و پادشاه او را برای ان کار فرستاد چون ان مرد روانه میشد بان
قاضیان سفارش کرد که باحوال زن من برسید و از او غافل مباشید پس ان قاضیان می امدند بدر خانهٔ
دوست خود که خبر از احوال زن او بکیرند پس عاشق ان زن شدند و او را تکلیف کردند که راضی
شود بزنا و او ابا کرد پس کفتند اکر راضی نمیشوی ما نزد پادشاه کواهی میدهیم که تو زنا کردهٔ تا تورا سنکسار
کند ان زن صالحه کفت هر چه خواهید بکنید من باین عمل راضی نمیشوم پس ان دو خاین بنزد
پادشاه امدند و کواهی دادند که ان زن عابده زنا کرده است پس این امر بر پادشاه بسیار عظیم نمود و غم
عظیمی بر او داخل شد زیرا که بسیار بان زن اعتقاد داشت و شهادت قاضیان را رد نمیتوانست کرد پس
بایشان کفت که شهادت شما مقبولست اما بعد از سه روز دیکر او را سنکسار کنید و ندا کرد در ان شهر که
در فلان روز حاضر شوید برای کشتن فلانه عابده که او زنا کرده است و دو قاضی بر زنای او کواهی
داده اند چون مردم در این باب کفتکو بسیار کردند پادشاه بوزیر خود کفت که ایا در این باب چارهٔ بخاطرت

نمیرسد که باعث نجات عابده کردد کفت نه چون روز سیم شد که روز وعدهٔ سنکسار بود وزیر از خانهٔ
خود روانهٔ منزل پادشاه شد ناکاه در اثنای راه رسید بطفلی چند که بازی میکردند و حضرت دانیال
در میان ایشان بود و او دانیال را نمیشناخت چون وزیر بایشان رسید دانیال کفت ای کروه اطفال بیایید
که من پادشاه شوم و فلان طفل عابده شود و فلان و فلان دو قاضی شوند پس خاکی نزد خود جمع کرد
و شمشیری از نی برای خود ساخت و باطفال دیکر حکم کرد که بکیرید دست یکی از این کواهان را بفلان
موضع ببرید و دست دیکری بکیرید و بفلان موضع ببرید پس یکی از ایشانرا طلبید و کفت انچه حقست
بکو و اکر حق نکویی تورا میکشم و در این احوال وزیر ایستاده بود و سخن دانیال را می شنید و این
اوضاع را مشاهده مینمود پس ان طفلی که کواه بود کفت که عابده زنا کرد پرسید که چه وقت زنا کرد کفت
فلان روز پرسید که باکی زنا کرد کفت با فلان پسر فلان پرسید که در کجا زنا کرد کفت در فلان موضع
پس دانیال فرمود که ببرید اینرا بجای خود و دیکری را بیاورید پس او را بجای خود بردند و کواه دیکر را
اوردند دانیال پرسید که بچه چیز شهادت میدهی کفت شهادت میدهم که عابده زنا کرد پرسید که در چه
وقت کفت در فلان وقت پرسید که باکی کفت با فلان پسر فلان پرسید که در چه موضع کفت در فلان
موضع پس هریك از اینها مخالف ان که کواه دیکر کفته بود کفت پس دانیال کفت الله اکبر اینها بناحق
کواهی داده بودند ای فلان ندا کن در میان مردم که اینها بناحق کواهی داده اند پس حاضر شوند
مردم که ما ایشانرا میکشیم چون وزیر این قصهٔ غریبه را از دانیال عم مشاهده نمود بسرعت تمام بخدمت
پادشاه شتافت و انچه از دانیال دیده و شنیده بود عرض کرد پس پادشاه فرستاد و دو قاضی را طلبید
و ایشانرا از یکدیکر جدا کرد چنانچه دانیال کرده بود و هریك را تنها طلبید و از خصوصیات زنای عابده
سوال کرد و هریك خلاف دیکری کفتند پس پادشاه فرمود که ندا کردند در میان مردم که حاضر شوید
برای کشتن دو قاضی که ایشان افترا کرده بودند بر عابده و امر کرد بکشتن ایشان و بسند حسن بلکه صحیح
از امام محمد باقر عم منقولست که حقتعم وحی کرد بداود عم که برو بنزد بندهٔ من دانیال و بکو باو که مرا
نافرمانی کردی و تورا امرزیدم و باز نافرمانی کردی و امرزیدم و باز نافرمانی کردی و امرزیدم اکر در
مرتبه چهارم نافرمانی کنی تورا نخواهم امرزید پس داود بنزد دانیال عم امد و تبلیغ رسالت الهی کرد
پس دانیال کفت که انچه بر تو بود از تبلیغ رسالت بعمل اوردی چون سحر شد دانیال بتضرع و ابتهال
دست بدرکاه خداوند ذو الجلال برداشت و بزبان عجز و انکسار مناجات کرد که پروردکارا بدرستیکه
داود پیغمبر تو مرا از تو خبر داد که من تورا نافرمانی کرده ام سه مرتبه و امرزیدهٔ مرا و اکر در مرتبه چهارم
نافرمانی کنم مرا نخواهی امرزید پس بعزت و جلال تو سوکند میخورم که اکر مرا نکاه نداری و توفیق ندهی
هر اینه معصیت تو خواهم کرد پس معصیت تو خواهم کرد پس معصیت تو خواهم کرد * مؤلف کوید * که

ملاقات حضرت داود با دانیال عم بسیار غریبست موافق انچه از احادیث سابقه معلوم شد که فاصلهٔ بسیار
در میان زمانهای ایشان بوده است مکر انکه دانیال بسیار معمر شده باشد و محتملست که دانیال دیکر بوده
باشد اکرچه بعید است و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که روزی حضرت رسول صم فرمود
که ایا دارید نان را که عمل کرده اند در ان انچه در میان عرش است تا زمین و انچه در زمین است
از مخلوقات خدا تا نان بعمل امده است پس فرمود بجمعی که در دور ان حضرت بودند که میخواهید حدیثی
برای شما نقل کنم کفتند بلی یا رسول الله فدای تو باد پدران و مادران ما پس فرمود که پیغمبری بود پیش از
شما که او را دانیال میکفتند و یک کرده نان داد بکشتی بانی که او را از نهری بکذراند پس کشتی بان کرده
نان را انداخت و کفت من نان را چه میکنم این نان در پیش ما در زیر دست و پا ریخته است و پامال
میشود چون دانیال این عمل را از او دید دست بسوی اسمان بلند کرد و کفت خداوندا نان را کرامی
دار بتحقیق که دیدی پروردکارا که این مرد با نان چه کرد و در حق نان چه کفت پس حقتعم وحی نمود
بسوی اسمان که باران از ایشان حبس کن و وحی نمود بسوی زمین که مانند اجر سخت باش که کیاه از تو
نروید پس باران از ایشان قطع شد و بمرتبه قحط در میان ایشان بهم رسید که یکدیکر را میخوردند چون
شدت ایشان بنهایت این مرتبه رسید که خدا میخواست که تادیب ایشان بان بنماید روزی یک زنی که
فرزندی داشت بزن دیکر که او نیز فرزندی داشت کفت بیا امروز من فرزند خود را میکشیم که ما و تو بخوریم
و فردا تو فرزند خود را بکش و بمن حصه از او بده کفت چنین باشد پس امروز فرزند این زن را خوردند
چون روز دیکر کرسنه شدند ان زن دیکر امتناع کرد از کشتن فرزند خود و منازعه کردند و بخدمت
حضرت دانیال مرافعه اوردند دانیال کفت کار بانجا رسیده است که فرزند خود را میخورند کفتند
بلی ای پیغمبر خدا از این بدتر هم شده است پس دست بسوی اسمان بلند کرد و کفت خداوندا عود کن
برما بفضل و رحمت خود و عقاب مکن اطفال و بیچارکان را بکناه کشتی بان و امثال او که کفران نعمت تو
کردند پس خدا امر کرد اسمانرا که باران بر زمین ببارد و امر کرد زمین را که از برای خلق من برویان
انچه از ایشان فوت شده است از خیر تو در این مدت زیراکه من رحم کردم ایشانرا برای طفل خردسال و در
حدیث معتبر از حضرت امیرالموءمنین منقولست که چون درنده را ببینی بکو* اعوذ برب دانیال و الجب من
شر کل اسد مستاسد* یعنی پناه میبرم بپروردکار دانیال و چاهی که دانیال را در ان افکنده بودند با شیر از شر
هر شیر درنده و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین عم منقولست که حق تعم وحی نمود بسوی دانیال
عم که دشمن ترین بندکان من نزد من جاهل نادانیست که سبک شمارد حق اهل علم را و ترک نماید پیروی
ایشانرا و محبوب ترین بندکان من نزد من پرهیزکاریست که طلب نماید ثواب بزرک مرا و ملازم علما باشد
و از ایشان جدا نشود و تابع بردباران باشد و قبول نصیحت نماید از دانایان و قطب راوندی و ابن بابویه

رحمة الله علیهما روایت کرده اند بسندهای خود از وهب بن منبه که چون بخت نصر پادشاه شد پیوسته
متوقع فساد و فجور بنی اسرائیل بود زیراکه میدانست که تا ایشان کناه بسیار نکنند مستحق منع یاری خدا
شوند با او بر ایشان مسلط نمیتواند شد پس پیوسته جواسیس میفرستاد و از احوال ایشان خبر میکرفت
تا انکه حال بنی اسرائیل متغیر شد از صلاح بفساد و پیغمبران خود را کشتند پس بخت نصر با لشکرش
بر سر ایشان امدند و ایشانرا احاطه کردند چنانچه حقتعم میفرماید* و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب
لتفسدن فی الارض مرتین و لتعلن علوا کبیرا* که ترجمه اش اینست که وحی کردیم بسوی بنی اسرائیل
در توریة که البته افساد خواهید کرد در زمین دو مرتبه و سرکشی و طغیان خواهید کرد طغیان بزرک
فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید فجاسوا خلال الدیار و کان وعدا مفعولا
چون رسید وعدهٔ عقوبت معصیت اول ایشان برانکیختیم بر شما بندهٔ چند از خود را که صاحب قوت
و شوکت شدید عظیم بودند پس کردیدند در میان خانها و ایشانرا طلب کردند و کشتند و اسیر کردند
و وعدهٔ عقاب ایشان وعدهٔ بود کردنی و لازم وهب کفت که مراد از این کروه بخت نصر و لشکر او بند
و مفسران کفته اند که افساد اول ایشان مخالفت احکام توریة بود و افساد دویم ایشان کشتن شعیا یا ارمیا
یا زکریا و یحیی و قصد کشتن عیسی و این کروه را بعضی بخت نصر و لشکر او کفته اند و بعضی جالوت و بعضی
سنحاریب که از اهل نینوی بود* ثم رددنا لکم الکرة علیهم و امددناکم باموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیرا*
پس بر کردانیدیم از برای شما دولت و غلبه را بر ایشان و اعانت کردیم شما را بمالها و فرزندان و لشکر
شما را زیاده کردانیدیم مفسران کفته اند که بعد از غارت بخت نصر از جانب لهراسف پادشاه بابل بود چون
کشتاسف پسر لهراسف پادشاه شد رحم کرد بر بنی اسرائیل و اسیران ایشانرا رد کرد و بشام فرستاد
و دانیال را بر ایشان پادشاه کرد پس مستولی شدند بنی اسرائیل بر اتباع بخت نصر و بنا بر قول دیکر
اشاره است بکشتن داود جالوت را و وهب روایت کرده است که چون بخت نصر بنی اسرائیل را محصور
کرد و ایشان از مقاومت او عاجز شدند تضرع و توبه و انابه کردند بسوی پروردکار خود و رو بخیر
و خوبی اوردند و سفیهان را منع کردند از معاصی و اظهار معروف کردند و نهی از منکر نمودند پس
خدا ایشانرا غالب کردانید بر بخت نصر بعد از انکه از او مغلوب شده بودند و شهرهای ایشانرا فتح کرده بود
و برکشت و سبب برکشتن ان بود که تیری بر پیشانی اسب او امد و اسب او برکشت تا او را از شهر بیرون
برد پس باز بنی اسرائیل متغیر و فاسد شدند و مشغول کناهان شدند و بسبب این باز بخت نصر اراده کرد
که بر سر ایشان بیاید چنانچه حق تعم میفرماید* فاذا جاء وعد الاخرة* چون رسید وعدهٔ عقوبت دیکر
ایشان* لیسوء وا وجوهکم و لیدخلوا المسجد کما دخلوه اول مرة و لیتبروا ما علوا تتبیرا* برانکیختیم ایشانرا
تا روهای شما را بجلال بر کردانند و تا داخل مسجد بیت المقدس شوند چنانچه اول مرتبه داخل شدند

و تا هلاک کنند ایشانرا بقدر مدت بلندی و طغیان ایشان هلاک کردنی مفسران گفته اند که پادشاه
بابل بار دیگر بجنگ ایشان امد و وهب روایت کرده است که چون بنی اسرائیل باز عود بفساد کردند
حضرت ارمیاء ایشانرا خبر داد که بخت نصر مهیای جنگ شماست و خدا بر شما غضب کرده است و میفرماید
که اگر توبه کنید بسبب صلاح پدران شما بر شما رحم خواهم کرد و میفرماید که هرگز دیده اید که کسی
معصیت من کند و بمعصیت من سعادت یابد یا دانسته اید کسی را که اطاعت من بکند و باطاعت من
بدبخت و بدحال شود اما علما و عباد شما پس بندگان مرا خدمتکاران خود گردانیده اند و میان ایشان
بغیر کتاب من حکم میکنند تا انکه یاد مرا از خواطر ایشان بیرون کرده اند و اما پادشاهان و امرای شما پس
طاغی شده اند بسبب نعمت من و دنیا ایشانرا مغرور کرده است و اما قاریان توریة و فقیهان شما پس همه
منقاد و مطیع پادشاهان شده اند و بر بدعتها با ایشان بیعت میکنند و در معصیت من اطاعت ایشان
مینمایند و اما فرزندان ایشان پس فرو میروند در گمراهی و ضلالت پدران و با همهٔ این احوال لباس
عافیت خود را بر ایشان پوشانیدم پس سوگند میخورم که عزت ایشان را بخواری و ایمنی ایشانرا بترس بدل
خواهم کرد اگر مرا دعا کنند اجابت ایشان نخواهم کرد اگر بگریند بر ایشان رحم نخواهم کرد چون پیغمبر
ایشان این رسالت خدا را با ایشان رسانید تکذیب او کردند و گفتند افترای بزرگی بر خدا بستی دعوی
میکنی که خدا مسجدهای خود را از عبادت خود معطل خواهد کرد پس پیغمبر خود را گرفتند بند کردند و
در زندان افکندند پس بخت نصر لشکر کشید ببلاد ایشان و محاصره کرد ایشانرا هفت ماه تا انکه فضله و بول
خود را می خوردند و می اشامیدند چون بر ایشان مسلط شد بروش جباران کشت و بردار کشید
و سوزانید بینی و زبان برید و دندان کند زنانرا بر سوائی اسیر کرد پس به بخت نصر گفتند که مردی
در میان ایشان بود ایشانرا خبر میداد از انچه الحال بر ایشان وارد شد پس او را متهم کردند بزندان افکندند
پس بخت نصر امر کرد که حضرت ارمیا را از زندان بیرون اوردند پرسید که تو ایشانرا اخذ میفرمودی
از انچه بر ایشان واقع شد گفت بلی من میدانستم این واقعه را خدا مرا برای این رسالت فرستاد بسوی
ایشان بخت نصر گفت ترا زدند و تکذیب تو کردند گفت بلی بخت نصر گفت بد گروهی اند قومی که
پیغمبر خود را بزنند و تکذیب رسالت پروردگار خود بکنند اگر خواهی با من باش تا ترا گرامی دارم و اگر
خواهی در بلاد خود بمان تا ترا امان دهم ارمیا گفت من پیوسته در امان خدا هستم از روزی که مرا
افریده است و از امان او بیرون نمیروم اگر بنی اسرائیل نیز از امان خدا بیرون نمیرفتند از تو نمیترسیدند
پس ارمیا در جای خود ماند در زمین ایلیا ان شهر در ان وقت خراب شده بود بعضی از ان منهدم گردیده
بود چون شنیدند بقیهٔ بنی اسرائیل جمع شدند بسوی او و گفتند شناختیم ترا که پیغمبر مائی پس نصیحت
کن ما را پس امر کرد ایشانرا که با او باشند گفتند پناه میبریم بپادشاه مصر و از او امان میطلبیم پس ارمیا

فرمود که امان خدا بهتر بن امانهاست از امان خدا بدر میروید بامان دیگری داخل میشوید پس ارمیا را
گذاشتند و بسوی مصر رفتند از پادشاه مصر امان طلبیدند ایشانرا امان داد چون بخت نصر اینرا شنید
فرستاد بسوی پادشاه مصر که ایشانرا مقید کرده بسوی من بفرست اگر نفرستی مهیای جنگ من باش چون
ارمیا اینرا شنید بر ایشان رحم کرد و بسوی مصر رفت که ایشانرا نجات دهد از شر بخت نصر پس داخل
مصر شد با بنی اسرائیل گفت که خدا وحی نموده است بسوی من که بخت نصر را غالب خواهد گردانید
بر این پادشاه علامتش انست که بمن نموده است جای تخت بخت نصر را که بران تخت خواهد نشست بعد از
انکه مصر را فتح کند پس چهار سنگ در موضع تخت او دفن کرد پس بخت نصر لشکر اورد مصر را مفتوح
گردانید بر ایشان ظفر یافت ایشانرا اسیر کرد چون متوجه قسمت غنیمتها شد خواست که بعضی از اسیران
را بکشد و بعضی را ازاد کند ارمیا را در میان ایشان دید پس بانحضرت گفت که من ترا گرامی داشتم
چرا بمیان دشمنان من امدهٔ فرمود که من امده بودم که خبر دهم ایشانرا که تو غالب خواهی شد و ایشانرا
از سطوت تو بترسانم در وقتی که هنوز تو در بابل بودی جای تخت ترا با ایشان نشان دادم در زیر هر پایهٔ
از پایهای تخت تو سنگی دفن کردم ایشان میدیدند پس بخت نصر فرمود که تختش را برداشتند فرمود که
زمین را کندند چون سنگها ظاهر شد صدق قول ارمیا را دانست با ارمیا گفت من ایشانرا میکشم برای
انکه تکذیب تو کردند و سخن ترا باور نداشتند پس ایشانرا کشت و بزمین بابل برگشت ارمیا مدتی
در مصر ماند پس خدا وحی نمود بسوی او که برگرد بشهر ایلیا چون نزدیک بیت المقدس رسید خرابی
ان شهر را دید گفت خدا کی این شهر را اباد ان خواهد کرد پس در ناحیهٔ شهر فرود امد خوابید خدا
قبض روح او نمود مکان او را بر خلق مخفی گردانید صد سال مرده در ان مکان بود خدا ارمیا را وعده
داده بود که بیت المقدس را اباد ان خواهد کرد چون هفتاد سال از فوت او گذشت حقتعم رخصت فرمود
در عمارت ایلیا و ملکی را فرستاد بسوی پادشاهی از پادشاهان فارس که او را کوشک نوشک میگفتند
که خدا ترا امر میفرماید که با خزانه و تهیه و لشکر خود بروی بسوی زمین ایلیا او را معمور گردانی
پس پادشاه سی هزار کس تعیین فرمود هر یک را هزار نفر از کارکنان داد با نچه در کار بود ایشان را از زر
و الات عمارت با ایشان امد بسوی ایلیا و در عرض سی سال عمارت ایلیا را اتمام کرد پس خدا ارمیا را
زنده گردانید چنانچه در قران بیان فرموده است باز روایت کرده اند از وهب بن منبه که چون بخت نصر
اسیران بنی اسرائیل را با خود برد در میان ایشان حضرت دانیال و حضرت عزیر عم بودند چون وارد زمین
بابل شد ایشان را خدمتکار خود گردانید بعد از هفت سال خواب هولناکی دید که بسیار ترسید چون
بیدار شد خواب را فراموش کرده بود پس قوم خود را جمع کرد و گفت بگوئید که من چه خواب دیده ام
سه روز شما را مهلت میدهم اگر نگوئید بعد از سه روز شما را ابدار می اویزم دانیال عم در انوقت

در زندان بود چون خبر خواب دیدن بخت نصر را شنید بزندانبان گفت که تو نیکی با من بسیار
کردهٔ ایا میتوانی به پادشاه برسانی که خواب او را و تعبیرش را میدانم پس زندانبان بنزد بخت نصر
امد سخن دانیال را نقل کرد پس بخت نصر دانیال را طلبید هر که داخل مجلس او میشد او را سجده میکرد
چون دانیال داخل شد سجده نکرد پس بسیار ایستاد و سجده نکرد بخت نصر بانکهبانان دانیال گفت که
او را بگذارید و بیرون روید چون رفتند باو گفت که ای دانیال چرا مرا سجده نکردی دانیال گفت که
من پروردگاری دارم که این علم تعبیر خواب را تعلیم من کرده است بشرط انکه سجدهٔ غیر او نکنم اگر سجدهٔ
غیر او بکنم این علم را از من سلب میکند تو از من منتفع نخواهی شد پس باین سبب تو را سجده نکردم
بخت نصر گفت چون وفا بشرط خدای خود کردی از شر من ایمن شدی اکنون بگو که چه خواب دیده ام
دانیال گفت در خواب دیدی بت عظیمی را که پاهایش در زمین بود و سرش در اسمان بالای بدنش
از طلا بود و میانش از نقره و پایش از مس و ساقهایش از اهن و پاهایش از سفال تو نظر میکردی بسوی
ان بت و عجب میکردی از نیکی و بزرگی استحکام و اختلاف اجزای ان که ناگاه ملکی از اسمان سنگی
بران بت انداخت بر سرش خرد انرا خرد کرد بنحوی که همه اجزای بدنش از طلا و نقره و مس و اهن و سفال
بیک دیگر امیخته شد چنان تخیل کردی که اگر جن و انس همه جمع شوند نمیتوانند که ان اجزا را از هم جدا
کنند چنان تخیل میکردی که اگر اندک بادی بوزد همه را پراکنده میکند پس دیدی ان سنگی که
ملک انداخته بود بزرگ شد بمرتبهٔ که تمام زمین را گرفت هر چند نظر میکردی بغیر اسمان و ان سنگ دیگر
چیزی نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون بیان کن که تعبیر این خواب چیست
دانیال عم فرمود ان بت که دیدی مثال امتهائیست که در اول او و وسط و اخر زمانه خواهند بود انچه از ان
طلا بود مثل امت این زمانست و پادشاهی تو و نقره مثال پادشاهی پسر تست بعد از تو و مس مثال امت
روم است و اهن مثال امت فارس و ملوک عجم است و سفال مثال پادشاهی دو امت است که دو زن
پادشاه ایشان خواهند بود یکی در جانب شرقی یمن و دیگری در جانب غربی شام خواهند بود اما انسنگ
که از اسمان امد و بت را خرد کرد پس اشاره است بدینی که در اخر الزمان بر امت ان زمان نازل خواهد
شد و دینهای دیگر را در هم خواهد شکست حقتعم پیغمبری بی خط و سواد از عرب مبعوث خواهد کرد
که ذلیل گرداند بسبب ان جمیع امتها و دینها را چنانچه دیدی که ان سنگ بزرگ شد و تمام زمین را
گرفت پس بخت نصر گفت هیچ کس بر من حق نعمت و احسان مانند تو ندارد من میخواهم که تو را برابر این
نعمت جزا دهم اگر میخواهی تو را ببلاد خود برمیگردانم ان شهرها را از برای تو اباد ان میکنم و اگر میخواهی
با من باش تا تو را گرامی دارم پس دانیال فرمود که بلاد مرا خدا مقدر کرده است که خراب باشند تا وقتی که
مقدر ساخته است که باباد انی بر گرداند با تو بودن از برای من بهتر است پس بخت نصر فرزندان و اهل

بیت و خدمتکاران خود را جمع کرد با ایشان گفت که این مرد حکیم داناییست که خدا بسبب او از من
غمی را که شما عاجز شده بودید از دفع ان برداشت امور شما و امور خود را باو گذاشتم ای فرزندان من
علوم او را اخذ کنید و اطاعت او بکنید اگر دو رسول بسوی شما بیاید یکی از جانب من و دیگری از جانب
او اول اجابت او بکنید پیش از انکه اجابت من بکنید پس هیچ کار بدون مصلحت او نمیکرد چون قوم
بخت نصر این حال را مشاهده کردند حسد بردند بر دانیال و بسوی او جمع شدند و گفتند جمیع زمین از تو
بود الحال خود را تابع این مرد گردانیده دشمنان ما گمان میکنند که تو از حلیه عقل عاری شدهٔ که دست
از پادشاهی خود برداشتهٔ بخت نصر گفت من استعانت میجویم برای این مرد که از بنی اسرائیل است برای
صلاح امر شما زیرا که پروردگار او او را بر امور خبر مطلع میگرداند گفتند ما برای تو خدائی میگیریم
که کفایت مهمات تو بکند و از دانیال مستغنی شوی بخت نصر گفت شما اختیار دارید پس رفتند بت
بزرگی ساختند و روزی را عید کردند حیوانات بسیار برای قربانی ان بت کشتند و اتش عظیمی افروختند
مانند اتش نمرود و مردم را دعوت کردند بسجدهٔ ان بت هر که سجده نمیکرد او را در ان اتش می
انداختند با حضرت دانیال چهار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند که نامهای ایشان یوشال و یوحین
و عیصوا و مریوس بود ایشان مخلص و موحد بودند پس ایشان را اوردند که سجده کنند برای بت
جوانان گفتند این خدا نیست این چوب بی شعوریست که مردم ساخته اند اگر خواهید سجده میکنیم برای
خدائی که این بت را افریده است پس بستند ایشان را و در اتش انداختند چون صبح شد بخت نصر
بر بالای قصری بر امد بر ایشان مشرف شد پس دید ایشان زنده اند شخص دیگر نزد ایشان نشسته است
و اتش یخ شده است پس بسیار ترسید دانیال را طلبید از احوال انها سوال کرد از او دانیال گفت این جوانان
بر دین منند و خدای مرا می پرستند باین سبب خدا ایشانرا از شر تو امان بخشید ان شخص دیگر ملکیست که
موکلست بر تگرگ و سرما خدا انحضرت ایشان فرستاده است پس بخت نصر فرمود که ایشانرا بیرون اوردند
از ایشان پرسید که امشب چگونه گذرانیدید گفتند از روزی که خدا ما را افریده بود تا امروز شبی
بخوبی این شب نگذرانیده بودیم پس ایشانرا گرامی داشت و بدانیال ملحق گردانید تا انکه سی سال دیگر
گذشت پس بخت نصر خواب دیگر دید از خواب اول هولناکتر باز خواب خود را فراموش کرد علمای
خود را طلبید و گفت خوابی دیده ام میترسم که دلیل باشد بر هلاک من و هلاک شما پس تعبیر ان خواب
را بگوئید ایشان گفتند تا دانیال در این ملکست ما نمیتوانیم تعبیر خواب تو کرد پس ایشانرا بیرون کرد دانیال
را طلبید پرسید که من چه خواب دیده ام حضرت دانیال عم فرمود که در خواب دیدی درخت بسیار
سبزی را که شاخهایش در اسمان بود و بر شاخهای ان مرغان اسمان نشسته بودند و در سایهٔ ان درخت
وحشیان و درندگان زمین بودند تو در ان درخت مینگریستی حسن و نیکوئی و طراوت ان تو را خوش

می امد ناکاه ملکی از اسمان فرود امد اهنی مانند تبر در کردن خود اویخته بود صدا زد بملك دیکر که
بر دری از درهای اسمان ایستاده بود و کفت خدا تورا چکونه امر کرده است که بکنی باین درخت
ایا فرموده است که از بیخ بر کنی یا امر کرده است که بعضی را بکذاری پس ان ملك بالا ندا کرد که حقتعا
میفرماید که بعضی را بکیر و بعضی را بکذار پس دیدی که ملك ان تبر را بر سران درخت زد که شکست
و پراکنده شد مرغان که بر ان درخت بودند همه پراکنده شدند و درندکان و وحشیان که در زیر
درخت بودند نیز متفرق شدند ساق درخت باقی ماند بی شاخ و برك خالی از طراوت و حسن بخت نصر
کفت خواب من این بود اکنون بفرما که تعبیر این خواب چیست دانیال عم کفت تو ان درختی انچه بر سران
درخت دیدی از مرغان فرزندان و اهل تواند و انچه در سایه ان درخت دیدی از درندکان و وحشیان
پس ملازمان و غلامان و رعیت تواند تو خدا را بغضب اورده بسبب بت پرستیدن پس بخت نصر کفت
چه خواهد کرد پروردکار تو با من کفت تورا مبتلا خواهد کرد در بدن تو و هفت سال تورا مسخ خواهد کرد
چون هفت سال بکذرد بصورت ادم خواهی شد چنانچه در اول بودی پس بخت نصر هفت روز کریست
چون از کریه فارغ شد بر بام قصر خود رفت خدا او را بصورت عقاب مسخ کرد و پرواز کرد دانیال عم
امر کرد فرزندان و اهل مملکت او را که امور سلطنت او را تغییر ندهند تا بر کردد بسوی ایشان و در
اخر عمرش بصورت پشه مسخ شد و پرواز میکرد تا بخانه خود امد پس باز خدا او را بصورت انسان کرد
پس باب غسل کرد پلاسی چند پوشید امر کرد مردم را که جمع شدند و کفت من و شما عبادت میکردیم
بغیر خدا چیزی را که نفع و ضرر بما نمیتوانست رسانید بدرستیکه ظاهر شد بر من از قدرت خدا در نفس
من انچه دانستم بسبب انکه خدائی نیست بجز خدای بنی اسرائیل پس هر که متابعت من کند او از منست
من و او در حق مساوی خواهیم بود و هر که مخالفت من کند بشمشیر خود او را میزنم تا خدا میان من و او
حکم کند شما را امشب تا صبح مهلت دادم صبح همه بنزد من بیایید پس بر کشت و داخل خانه خود شد
بر فراش خود نشست در همان ساعت خدا قبض روح او کرد وهب کفت که من تمام این قصه را از ابن
عباس شنیدم باز قطب راوندی روایت کرده است که چون بخت نصر فوت شد مردم متابعت پسر او
کردند و ظرفها که شیاطین و جنیان برای حضرت سلیمان عم ساخته بودند از مروارید و یاقوت که
بیرون اورده بودند از دریاها که کشتی در انها عبور نمیتواند کرد بخت نصر اینها را غنیمت کرفته بود از
بیت المقدس و بزمین بابل اورده بود در باب انها مصلحت کرد با دانیال عم دانیال کفت این ظرفها طاهر
و مقدسند پیغمبر و فرزند پیغمبر ساخته است اینها را که وسیلهٔ عبادت پروردکار او باشد پس اینها را
بکوشت خوك و غیر ان کثیف و نجس مکن که اینها را پروردکاری هست که بزودی بجای خود بر خواهد
کردانید پس اطاعت دانیال نکرد و او را دور کرد و از ارکان پسر از ان دانائی بود که تربیت یافته

دانیال بود هر چند او را پند داد که پدر تو در هر امری که او را عارض میشد بدانیال استغاثه میکرد
فایده نبخشید هر امر قبیحی را مرتکب شد تا انکه زمین از بسیاری کناهان او بدرکاه خدا ناله و استغاثه
کرد پس روزی در عیدکاه خود بود ناکاه دید که از اسمان دستی دراز شد و بر دیوار سه کلمه
نوشت پس دست و قلم ناپیدا شد چون دانیال عم را طلبید تفسیر ان کلمات را از او سوال کرد فرمود که
معنی کلمهٔ اول انست که عقل تو را در ترازوی تمیز سنجیدند سبك بود و معنی کلمهٔ دویم انست که
وعده کردی چون پادشاه شوی نیکی کنی پس وفا بوعده خود نکردی و معنی کلمهٔ سیم انست که خدا
پادشاهی عظیم بتو و پدر تو داده بود بیدهای خود انها را پراکنده کردی تا روز قیامت پادشاهی در سلسلهٔ
تو نخواهد بود کفت بعد از بر طرف شدن پادشاهی دیکر چه خواهد بود فرمود که بعذاب خدا معذب
خواهی بود پس خدا پشهٔ را فرستاد که بیك سوراخ بینی او رفت بمغز سرش رسید او را ازار میکرد محبوب
ترین مردم نزد او کسی بود که کرزی بر سر ان بزند چهل شب بر این حال بود تا بجهنم واصل شد * مولف
کوید * این قصها که بروایت وهب منقول شد از طریق عامه است محل وثوق و اعتماد نیست ظاهر
احادیث معتبره انست که بخت نصر مسلمان نشد چون ابن بابویه و قطب راوندی نقل کرده بودند ما نیز
نقل کردیم در توحید مفضل ایمائی هست بمسخ شدن بخت نصر اما صریح نیست از ابن عباس منقولست که
روزی عزیر مناجات کرد پروردکارا من در همه امور تو و احکام تو نظر کردم بعقل خود اثار عدالت را
در همه یافتم یك چیز مانده است که عقل من در ان حیرانست ان امر انست که غضب میکنی بر جماعتی و عذاب
را بر همه میفرستی در میان ایشان اطفال بی کناه هستند پس خدا امر فرمود او را که بصحرا بیرون رود چون
بیرون رفت کرمی هوا بر او شدت کرد در سایهٔ درختی قرار کرفت خوابید و مورچهٔ او را کزید پس
در خشم شد پا بر زمین مالید مورچهٔ بسیاری را کشت پس دانست که این مثلیست خدا برای او زد پس
وحی باو رسید که ای عزیر چون جماعتی مستحق عذاب من می شوند وقتی مقدر میکنم نازل شدن
عذاب را بر ایشان که اجل اطفال منقضی شده باشد پس اطفال باجل خود میمیرند و انها بعذاب هلاك
می شوند بسند صحیح از حضرت صادق عم منقولست که حق تع پیغمبری بر بنی اسرائیل مبعوث کردانید
او را ارماه بکفتند پس وحی کرد بسوی او که بکو بنی اسرائیل را که کدام شهر است که من انرا اختیار
کردم و بر کزیدم بر همه شهرها و درختهای نیکو در ان کشتم از هر درخت یکانه انرا پاك کردم پس
فاسد شد بجای درختان خوش میوه درخت خرنوب در ان شهر روئید چون اورمیا اینرا نقل کرد بنی اسرائیل
خندیدند و استهزا کردند پس شکایت ایشانرا بخدا کرد حق تع وحی کرد بسوی او که بکو با ایشان که
ان شهر بیت المقدس است و ان درختان بنی اسرائیلند که دور کرده بودم از ایشان تسلط هر پادشاه
جباری را پس فاسد شدند و نافرمانی من کردند مسلط خواهم کرد بر ایشان در میان شهر ایشان کسی را

خونهای ایشانرا بریزد و مالهای ایشانرا بکیرد هر چند کریه کنند رحم نکنم بر کریه ایشان اکر دعا کنند دعای ایشانرا مستجاب نکردانم پس صد سال خراب خواهم کرد شهرهای ایشانرا بعد از صد سال اباد ان خواهم کرد چون ارمیا وحی حق تعم را بایشان نقل کرد علما بجزع امدند و کفتند یا رسول الله کناه ما چیست عملهای ایشانرا نکرده ایم پس بار دیکر در این باب مناجات کن با پروردکار خود پس هفت روز روزه داشت وحی باو نرسید پس افطار کرد بلقمهٔ و هفت روز دیکر روزه کرفت از وحی باو نرسید پس بلقمهٔ افطار کرد هفت روز دیکر روزه داشت پس روز بیست و یکم حق تعم باو وحی کرد که بر کرد از انچه اراده کردهٔ ایا میخواهی شفاعت کنی در امری که قضای حتمی من بان تعلق کرفته است اکر دیکر در این باب سخن میکویی رویت را بعقب برمیکردانم پس حق تعم وحی کرد بسوی او که بکو بایشان که کناه شما انست که کناه را دیدید و انکار نکردید پس خدا بخت نصر را بر ایشان مسلط کرد با ایشان کرد انچه شنیدهٔ پس بخت نصر بسوی ارمیا فرستاد که شنیدم تو از جانب پروردکار خود ایشانرا خبر داده بودی از انچه من نسبت بایشان کردم فایده بخشیده بود ایشانرا اکر خواهی نزد من باش با هر که خواهی و اکر خواهی بیرون رو کفت بلکه بیرون میروم پس اب انکوری و انجیری برای توشهٔ خود برداشت بروایت دیکر اب انکوری و شیری بیرون رفت چون بقدر انکه چشم کار کند از شهر دور شد رو کردانید بجانب شهر و کفت چکونه خدا اینهار زنده خواهد کرد بعد از مردن پس خدا او را صد سال میراند در بامداد مرد و در پسین پیش از غروب افتاب زنده شد اول عضوی که خدا از او زنده کرد دیدهای او بود پس باو کفتند که چند مدتست که در این مکان مکث کردی کفت یکروز چون نظر کرد دید که افتاب هنوز غروب نکرده است کفت یا بعضی از روز کفتند بلکه صد سالست که در این مکان ماندهٔ پس نظر کن بطعام و شراب خود یعنی انجیر و اب انکور که متغیر نشده است نظر کن بدراز کوش خود که چکونه پوسیده و از هم پاشیده است پس در نظر او حق تعم استخوانهای بدن او را و حیوان او را بیکدیکر وصل کرد عروق کوشت و پوست بر روی استخوانها کشید چون درست ایستاد کفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر است فرمود که برای این بخت نصر را باین نام مسمی کردند که بشیر سک پرورش یافته بود بخت نام ان سک بود نصر اسم صاحب ان سک بود بخت نصر کبری بود ختنه ناکرده غارت اورد بر شهر بیت المقدس و داخل شد با ششصد هزار علم کرد انچه کرد بسند معتبر از حضرت امیر المومنین عم منقولست که چهارشنبه اخر ماه بیت المقدس را خراب کردند در این روز مسجد سلیمان را در اصطخر فارس سوزاندند بسندهای معتبر منقولست که ابن کوا بحضرت امیر المومنین عم عرض کرد که از تو نقل میکنند که کفته که فرزندی بوده است که از پدرش بزرکتر بوده است عقل من اینرا قبول نمیکند حضرت فرمود که چون عزیر از خانه بیرون رفت زنش حامله بود در همان ماه زایید در ان وقت عمر عزیر پنجاه

سال بود خدا او را قبض روح نمود چون بعد از صد سال زنده شد خدا او را بهمان هیئت که مرده بود زنده کردانید چون بخانهٔ خود برکشت پنجاه سال عمر داشت و پسرش صد سال عمر داشت فرزندان او نیز از عزیر بزرکتر بودند بسند معتبر منقولست که چون هشام بن عبد الملک حضرت امام محمد باقر عم را بشام برد اعلم علمای نصاری که در شام بود از حضرت سوالی چند نمود چون جواب شنید مسلمان شد از جملهٔ سوالها ان بود که مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد زن بدو پسر حامله شد هردو بیک ساعت متولد شدند در یک ساعت مردند در یک ساعت در یک قبر مدفون شدند یکی صد و پنجاه سال عمر داشت دیکری پنجاه سال حضرت فرمود که این دو برادر عزیر و عزیره بودند که در یک ساعت متولد شدند چون سی سال از عمر ایشان کذشت حقتعم عزیر را صد سال میراند چون عزیر زنده کرد بیست سال دیکر با عزیره زندکانی کرد هردو در یک ساعت برحمت ایزدی واصل شدند مدت زندکانی عزیر پنجاه سال بود و زندکانی عزیره صد و پنجاه سال * موءلف کوید * چون احادیثی که دلالت میکند بر ان که ان کسی که خدا او را صد سال میراند ارمیا عم بود صحیح تر و بیشتر است ممکنست احادیثی که دلالت میکند بر انکه عزیر عم بوده است محمول بر تقیه باشد با انکه موافقت طریقهٔ اهل کتاب جواب ایشان فرموده باشند که باعث هدایت ایشان کردد و انکار نکنند محتملست که هردو واقع شده باشد انچه در ایهٔ کریمه واقع شده است اشاره بقصهٔ ارمیا باشد بدان که این قصه نیز دلالت بر حقیت رجعت میکند موافق ان حدیث متواتر که سابقا مکرر ایراد کردیم که انچه در بنی اسرائیل واقع میشود در این امت نیز واقع میشود * باب سی ام * در بیان قصص یونس بن متا و پدر انحضرت عم است حقتعم میفرماید که * فلولا کانت قریة امنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما امنوا کشفنا عنهم العذاب الخزی فی الحیوة الدنیا ومتعناهم الی حین چرا هیچ شهری از شهرها که بر ایشان عذاب فرستادیم ایمان نیاوردند در وقتی که ایمان نفع بخشد بایشان یعنی پیش از دیدن عذاب مکر قوم یونس که چون ایشان پیش از نازل شدن عذاب ایمان اوردند دور کردیم از ایشان عذاب مذلت و خواری را در زندکانی دنیا و ایشان را برخوردار کردانیدیم بلذات دنیا تا هنکام اجل ایشان در جای دیکر میفرماید که * وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلك ننجی المومنین * و یاد اور صاحب ماهی را یعنی یونس در وقتی که رفت از میان قوم خود غضبناک بر ایشان پس کمان کرد که ما بر او تنک نخواهیم کرفت از حضرت امام رضا عم منقولست که یعنی یقین دانست که ما روزی را بر او تنک نخواهیم کرد بعضی کفته اند که یعنی کمان کرد که ما برای عفو نتی بر ترک اولی که از او صادر شد مفرد نخواهیم کرد چنانچه از حضرت امام محمد باقر عم منقولست پس ندا کرد در ظلمتها و تاریکیها حضرت امام رضا عم فرمود که یعنی ظلمت شب و ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی که خداوندی نیست بجز

تو نیز به میکنم تورا از انچه لایق ذات صفات تو نباشد یا انکه تو از امری عاجز باشی بدرستیکه من بودم از ستمکاران بر خود یا انکه از میان قوم خود بیرون امدم بهتران بود که بیرون نیایم یا انکه این سخن را بر سبیل تذلل و شکستکی کفت بی انکه از او کناهی یا مکروهی صادر شده باشد از حضرت امام رضاع منقولست که چون در شکم ماهی ذکری کرد خدا را بسبب فراغ خاطری که او را بود که هرکز خدا را چنین عبادتی نکرده بود کفت من بیشتر از ستمکاران بودم بر خود که تورا چنین عبادتی نمیکردم پس مستجاب کردیم از برای او دعای او را و او را نجات دادیم از غم و اندوه و چنین نجات میدهیم موءمنان را از غم هرکاه پناه باین کلمه بیاورند چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست در جای دیکر فرموده است که * وان یونس لمن المرسلین * بدرستی که یونس از پیغمبران مرسل بود * اذ ابق الی الفلك المشحون * در وقتی که کریخت از قوم خود بسوی کشتی پر شده از متاع و مردم * فساهم فکان من المدحضین * پس قرعه زد با اهل کشتی در وقتی که ماهی بر سر راه کشتی امد پس کردید از مغلوبان و قرعه باسم او بیرون امد فالتقمه الحوت و هو ملیم * پس فرو برد او را ماهی و او ملامت کننده بود نفس خود را * فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون * پس اکر نه این بود که او از تسبیح کویان بود همیشه با در شکم ماهی تا روزی که زنده شوند مردم در قیامت * فنبذناه بالعراء و هو سقیم * پس انداختیم او را از شکم ماهی بصحرایی که در ان درختی و کیاهی نبود و حال انکه او بیمار بود و کفته اند بدنش مانند بدن اطفال شده بود در هنکامی که از مادر متولد میشوند * و انبتنا علیه شجرة من یقطین * و رویانیدیم بر او درختی از کدو که بر او سایه افکند * وارسلناه الی مائة الف او یزیدون * وفرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده یعنی بزمین نینوی که از بلاد موصل است بعضی کفته اند او بمعنی واو است یعنی صد هزار کس و زیاده بعضی کفته اند مراد انست که فرستادیم او را بسوی جماعت بسیاری که اکر کسی میدید ایشان را میکفت صد هزار کسند یا زیاده زیادتی را بعضی کفته اند بیست هزار بود بعضی کفته اند که سی هزار بود بعضی کفته اند که هفتاد هزار بود * فامنوا فمتعناهم الی حین * پس ایمان اوردند ایشان پس برخوردار کردانیدیم ایشان را تا اخر عمر ایشان در جای دیکر فرموده است * و لا تکن کصاحب الحوت اذ نادی و هو مکظوم * و مباش مانند صاحب ماهی یعنی یونس در وقتیکه ندا کرد در شکم ماهی و حال انکه محبوس بود یا مملو از خشم و اندوه شده بود * لولا ان تدارکه نعمة من ربه لنبذ بالعراء و هو مذموم * اکر نه این بود که تدارك کرد و دریافت او را نعمتی از پروردکار تو هر اینه می افتاد در بیابان خالی ان محل ملامت و مذمت بود * فاجتباه ربه فجعله من الصالحین * پس برکزید او را پروردکار او پس کردانید او را از صالحان و شایستکان بسند حسن از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی رد نکرد عذاب را از قومی بعد از ظهور اثار ان مکر از قوم یونس ع و یونس ایشانرا میخواند باسلام

و ابا مینمودند ایشان پس خواست که بر ایشان نفرین کند در میان ایشان دو نفر موءمن بودند یکی عابد که او را ملیخا میکفتند و دیکری عالم که او را روبیل میکفتند عابد میکفت که نفرین کن بر ایشان و عالم میکفت که نفرین مکن بر ایشان زیرا که خدا دعای تو را رد نمیکند اما نمی خواهد که بندکان خود را هلاك کند پس یونس ع سخن عابد را قبول کرد و نفرین کرد بر ایشان پس خدا وحی فرستاد بسوی او که عذاب خواهم فرستاد بر ایشان در فلان سال و در فلان ماه و در فلان روز چون وقت از وعده نزدیك شد یونس با عابد از میان ایشان بیرون رفتند و عالم در میان ایشان ماند چون روز نزول عذاب شد عالم با ایشان کفت که فزع و استغاثه کنید بسوی خدا شاید که بر شما رحم کند و عذاب را از شما بر کرداند کفتند چکونه فزع کنیم کفت بیرون روید بسوی بیابان و فرزندان را از زنان جدا کنید و میان شترها و کاوها و کوسفندان و فرزندان انها جدایی بیندازید و کریه کنید و دعا کنید پس همه از شهر بیرون رفتند چنین کردند ناله و کریه و تضرع بسیار کردند پس خدا رحم کرد بر ایشان و عذاب را از ایشان کردانید بعد از انکه بر ایشان نازل شده بود نزدیك با ایشان رسیده بود و متفرق کردانید بر کوهها پس یونس امد که ببیند که ایشان چکونه هلاك شده اند پس دید که زراعت کنندکان در زمین خود زراعت میکنند پس از ایشان پرسید که چکونه شد احوال قوم یونس ایشان نشناختند او را کفتند که یونس بر ایشان نفرین کرد دعای او مستجاب شد عذاب بر ایشان نازل شد پس ایشان جمع شدند و کریستند و دعا کردند پس خدا رحم کرد ایشانرا و عذاب را از ایشان کردانید بر کوهها متفرق کرد اکنون ایشان در طلب یونسند که باو ایمان بیاورند پس یونس در غضب شد و غضبناك رفت تا بکنار دریا پس ناکاه کشتی دید که پر بار کرده اند میخواهند که روانه کنند پس یونس سوال کرد که او را داخل کشتی کنند چون یونس را داخل کشتی کردند کشتی بمیان دریا رسید حقتعالی ماهی عظیمی فرستاد که راه کشتی را ببست چون یونس ع ان ماهی را دید ترسید بعقب کشتی امد پس ماهی نیز کردید بجانب عقب کشتی امد دهان خود را کشود تا انکه کار بر اهل کشتی تنك شد و کفتند که کناه کاری در میان ما هست می باید دید که کیست چون قرعه انداختند باسم حضرت یونس ع بیرون امد پس او را بدهان ماهی انداختند ماهی در میان اب رفت بعضی از علمای یهود از حضرت امیر الموءمنین ع سوال کرد که کدام زندانست که با صاحبش باطراف زمین کردید فرمود که ان ماهیست که خدا یونس را در شکم او محبوس کردانید پس بدریای قلزم رفت و از انجا رفت داخل دریای مصر شد و از انجا داخل دریای طبرستان شد پس داخل دجلهٔ بغداد شد پس از انجا بزمین رفت تا بقارون رسید میان انحضرت و قارون ان سخنان کذشت که در احوال قارون مذکور شد حقتعالی امر کرد ملکی را که موکل بود بقارون که در ایام دنیا عذابرا از او بردار پس یونس ندا کرد در ظلمات دریا که * لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین *

پس خدا دعای او را مستجاب کردانید امر کرد ماهی را که او را بساحل دریا انداخت پوست و کوشت
انحضرت رفته بود پس خدا درخت کدوئی برای او رویانید که بر او سایه افکند که حرارت افتاب باو
ضرر نرساند پس امر فرمود درخت را که از انحضرت دور شد چون افتاب بر بدنش تابید جزع کرد پس
خدا وحی نمود باو که ای یونس رحم نکردی بر زیاده از صد هزار کس و از الم یکساعت برای خود جزع
میکنی یونس کفت پروردکارا عفو کن و از خطای من در کذر پس خدا صحت بدن او را باو بر کردانید
بر کشت بسوی قوم خود همه باو ایمان اوردند مدت مکث یونس در شکم ماهی نه ساعت بود بروایت
دیکر از امام محمد باقر عم منقولست که مدت مکث انحضرت در شکم ماهی سه روز بود چون ندا کرد در تاریکی
شکم ماهی و تاریکی دریا و تاریکی شب که * لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین * خدا دعای
او را مستجاب کردانید و ماهی او را بساحل کذاشت حقتعم درخت کدو برای او رویانید که از امیمکید
مانند شیر از پستان و در سایهٔ ان بسر میبرد موهای بدنش همه ریخته بود و پوستش نازک شده بود یونس
تسبیح خدا میکفت و ذکر خدا میکرد در شب و روز چون قوت یافت بدنش محکم شد خدا کرمی را فرستاد
که ریشهٔ درخت کدو را خورد درخت خشک شد پس این حال بر یونس عم بسیار کران امد و محزون
شد پس خدا وحی فرستاد بسوی او که ای یونس چرا اندوهناکی یونس کفت ای پروردکار این درختی
که بمن نفع می بخشید مسلط کردانیدی بران کرمی را که انرا خشک کرد حقتعم فرمود که ای یونس ایا
اندوهناک میشوی برای درختی که خود نکشته بودی واب نداده بودی اعتنائی بشان ان نداشتی که
چرا خشک شد و حال انکه از ان مستغنی شده بودی و اندوهناک نمی شوی برای زیاده از صد هزار
کس از اهل نینوی که میخواهی عذاب بر ایشان نازل شود بدرستی که اهل نینوا ایمان اوردند
و پرهیزکار شدند پس بر کرد بسوی ایشان پس یونس بسوی قوم خود بر کشت چون نزدیک بشهر
نینوی رسید شرم کرد که داخل شود پس بشبانی رسید و کفت برو ندا کن اهل نینوی را که اینک یونس
امده است شبان کفت دروغ میکوئی ایا شرمنده نمیشوی که این دعوی میکنی یونس در دریا غرق شد
ورفت پس یونس عم کفت که این کوسفند تو کواهی میدهد که من یونسم چون کوسفند بسخن امد شهادت
داد که او یونس است راعی کوسفند را برداشت و بسوی قوم خود شتافت چون درمیان قوم خود ندا کرد
که یونس امده است خواستند که او را بزنند پس شبان کفت که من کواهی دادم بر انکه یونس امده است
کفتند کواه تو کیست کفت این کوسفند کواهی میدهد که یونس امده است پس کوسفند بسخن امد و کواهی
داد که او راست میکوید خدا یونس را بسوی شما بر کردانیده است پس قوم یونس بجانب انحضرت
شتافتند و او را داخل شهر کردند باو ایمان اوردند ایمان ایشان نیکو شد خدا ایشانرا زنده داشت تا اجلهای
مقدر ایشان و امان بخشید ایشانرا از عذاب خود در حدیث دیکر منقولست که چون خدا یونس را تکلیف

شدیدی نمود که خبر دهد قوم خود را بخلاف انکه پیشتر خبر داده بود او را بخود کذاشت او کمان برد خدا
که بر او کار را تنک نخواهد کرد اکر این رسالت را نرساند فرمود که جبرئیل استثنا کرد در عذاب قوم
یونس و حتم نکرد و یونس استثنا را نشنیده بود بسند حسن از امام جعفر صادق عم منقولست که روزی
ام سلمه شنید که حضرت رسول صم میکوید در مناجات با پروردکار خود * اللهم لا تکلنی الی نفسی
طرفة عین ابدا * یعنی خداوندا مرا مکذار بنفس خود یک چشم زدن هرکز پس ام سلمه کفت یا رسول الله
تو نیز چنین میکوئی فرمود چکونه ایمن باشم و حال انکه حقتعم یونس بن متی را یک چشم زدن بخود کذاشت
از او صادر شد انچه صادر شد در حدیث معتبر دیکر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق عم پرسید که
بچه سبب خدا عذاب را از قوم یونس کردانید و حال انکه نزدیک سر ایشان رسیده بود با امتهای دیکر
این کار نکرد فرمود زیرا که در علم الهی بود که از ایشان برطرف خواهد کرد برای توبهٔ ایشان این امر را
بیونس خبر نداد برای انکه میخواست که او را فارغ کرداند برای بندکی خود در شکم ماهی پس مستوجب
ثواب و کرامت خدا کردد در حدیث موثق از انحضرت عم منقولست که فرمود خدا رد نکرد عذاب را از
کروهی که بر ایشان نازل شده باشد عذاب مکر قوم یونس پرسیدند که ایا نزدیک بسر ایشان رسیده
بود فرمود که بلی انقدر نزدیک بایشان رسیده بود که دست بان میتوانستند رسانید پرسیدند که پس
چرا خدا نزدیک ایشان عذاب را نکاه داشته یکدفعه بر ایشان بیخبر نفرستاد چنانچه بر امتهای دیکر فرستاد
فرمود زیرا که در علم مکنون خدا بود که ایشان توبه خواهند کرد عذاب را از ایشان بر خواهد کردانید این
علم را ابد بکری القا نکرده بود در حدیث صحیح دیکر فرمود که یونس چون بحج رفت بر کوهستان روحا
کذشت و میکفت لبیک کشاف الکرب العظام لبیک * یعنی بخدمت تو امده ام و اجابت دعوت تو کرده ام
ای برطرف کنندهٔ غمها و شدتهای بزرک در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست اول
کسی که برای او قرعه زدند حضرت مریم عم بود بعد از او برای حضرت یونس قرعه زدند در وقتی
که با انجماعت بکشتی سوار شد کشتی درمیان دریا ایستاد پس سه مرتبه قرعه زدند هر مرتبه باسم یونس
بیرون امد پس یونس بجانب سینه کشتی رفت دید که ماهی عظیمی دهان کشوده است پس خود را بدهان
ماهی انداخت بسند معتبر از ابن ابی یعفور منقولست که روزی حضرت صادق عم دست بسوی اسمان
بلند کرده بود میفرمود که * رب لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا لا اقل من ذالک ولا اکثر * یعنی
پروردکارا مرا بخودم مکذار یکچشم زدن هرکز و نه کمتر از چشم زدن و نه بیشتر چون اینرا کفت اب
دیده اش از اطراف ریش مبارکش ریخت پس رو کردانید بسوی من فرمود که ای پسر ابی یعفور خدا
یونس را کمتر از یکچشم زدن بخود کذاشت از او ان ترک اولی بظهور امد که اکر بران حال میمرد موجب
نقص عظیم بود در مرتبه او ابن بابویه رحمه الله کفته است که یونس را برای ان یونس کفتند که چون بر قوم

خود غضب کرد از میان ایشان بیرون رفت بپروردکار خود انس گرفت چون بسوی قوم برگشت مونس
ایشان گردید بسند معتبر از حضرت امیر المومنین عم منقولست که حق تعم عرض کرد ولایت مرا بر اهل
اسمانها و زمین پس قبول کرد هر که قبول کرد و انکار کرد هر که انکار کرد چنانچه باید قبول نکرد یونس عم
تا انکه خدا او را در شکم ماهی حبس کرد تا قبول کرد چنانچه شرط قبول بود بسند معتبر از حضرت صادق عم
منقولست که حضرت یونس عم چون از قوم خود معصیت بسیار مشاهده نمود و نصایح او فایده نبخشید
غضبناک از میان قوم خود بیرون امد بکنار دریا رسید با جماعتی بکشتی سوار شد پس ماهی بر سر راه
کشتی امد که ایشانرا غرق کند پس یونس عم گفت این ماهی مرا میخواهد مرا بدریا افکنید اهل کشتی
مضایقه میکردند که تو بهترین مایی چگونه ترا خواهد تا انکه بقرعه قرار دادند سه مرتبه قرعه افکندند
هر سه مرتبه باسم یونس عم بیرون امد پس انحضرت را بدریا افکندند و ماهی فرو برد انحضرت را پس
حق تعم وحی نمود بسوی ماهی که من یونس را روزی تو نگردانیده ام استخوان او را مشکن و گوشت
او را مخور پس انحضرت را بدریا رها گردانید یونس ندا کرد خدا را در تاریکیها که * لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین * چون ماهی رسید بدریایی که قارون در ان دریا بود قارون صدایی شنید که
بیشتر نشنیده بود پس گفت بملکی که موکل بود با او که این چه صدا است ملک گفت این یونس پیغمبر است
که در شکم ماهی ذکر خدا میکند قارون گفت ایا رخصت میدهی که من با او سخن بگویم گفت اری
قارون گفت ای یونس هرون چه شد گفت مرد پس قارون گریست پرسید که موسی چه شد گفت مرد
پس قارون گریست حق تعم وحی نمود بسوی ملکی که موکل بود بقارون که تخفیف ده عذاب را
بر قارون برای رقت او بر خویشان خود بروایت دیگر فرمود که بردار از او عذاب را در بقیه ایام دنیا
برای رقت او بر خویشان خود پس حضرت صادق عم فرمود که حضرت رسول صم میفرمود که سزاوار
نیست کسی بگوید که من از جهت رفتن باسمان بخدا نزدیکتر بودم از یونس که بدریا رفت زیرا که نسبت
خدا باسمان و دریا یکیست خدا مرا باسمان برد که عجایب اسمانها را ببینم یونس را بدریا رها گردانید که
غرایب دریاها را ببیند بسند معتبر منقولست که حضرت امام محمد باقر عم فرمود که دیدم در بعضی
از کتابهای امیر المومنین عم که حضرت رسول صم مرا خبر داد از جبرئیل عم که خدا مبعوث گردانید یونس
ابن متاع را بر قوم او در وقتی که سی سال از عمر او گذشته بود مردی بود بسیار تند خو چندان حوصله
و صبر نداشت و مدارای او نسبت بقومش کم بود و تاب عمل بارهای گران پیغمبری نداشت تن
در نمیداد ببرداشتن بار نبوت دور می افکند انرا چنانچه شتر جوان از بار برداشتن امتناع مینماید پس
سی سال در میان قوم خود ماند ایشانرا بایمان بخدا و تصدیق پیغمبری و متابعت خود خواند پس ایمان
نیاوردند باو و متابعت او نکردند از قوم او مگر دو مرد که اسم یکی روبیل بود و اسم دیگری تنوخا

و روبیل از خانه ابادهٔ علم و پیغمبری و حکمت بود و مصاحبت قدیم با یونس عم داشت پیش از انکه
او مبعوث گردد بپیغمبری و تنوخا مرد ضعیف العقل عابد زاهدی بود که بسیار مبالغه و سعی در بندگی
خدا میکرد و لیکن از علم و حکمت خالی بود و روبیل گوسفند میچرانید و بان معاش میکرد تنوخا هیزم بر سر
خود میگرفت بشهر می اورد و میفروخت از کسب خود میخورد منزلت روبیل نزد یونس عظیم تر از منزلت
تنوخا بود بجهت علم و حکمت و صحبت قدیم او چون یونس دید که قوم او اجابت او نمینمایند و ایمان باو
نمی اورند دلتنگ شد در نفس خود کمی صبر و جزع یافت پس به پروردکار خود شکایت کرد این حال
را در میان شکایتها گفت پروردکارا مرا مبعوث گردانیدی بر قوم خود در هنگامی که سی ساله بودم
در مدت سی و سه سال در میان ایشان ماندم ایشانرا خواندم بسوی ایمان بتو و تصدیق برسالات خود
و ترسانیدم ایشانرا از عذاب تو و غضب تو پس تکذیب کردند مرا و ایمان بمن نیاوردند انکار کردند
پیغمبری مرا و استخفاف نمودند برسالتهای من و مرا تهدید و وعید میکنند میترسم که مرا بکشند
پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان گروهیند که ایمان نمی اورند پس حقتعم وحی فرستاد بسوی
او که در میان ایشان زنان حامله و اطفال نابالغ و مردان پیر و زنان ضعیف و ضعیفان کم عقل هستند
منم خداوند حکم کنندهٔ عادل پیشی گرفته است رحمت من بر غضب من عذاب نمیکنم خردانرا بگناه بزرگان
قوم تو ای یونس ایشان بندگان من و افریدهاو خلق کردهای منند در شهرهای من و روزی خوار
منند میخواهم که تانی و رفق و مدارا نمایم با ایشان و انتظار میکشم که شاید توبه کنند تورا بر ایشان مبعوث
گردانیده ام که حافظ و نگاهبان ایشان باشی و مهربانی کنی نسبت بایشان بسبب خویشی که با ایشان
داری تانی و مدارا کنی با ایشان برای رافت پیغمبری و صبر کنی بر بدیهای ایشان بسبب بردباری
رسالت و از برای ایشان مانند طبیب مداوا کنندهٔ دانا باشی نسبت بیمار پس تو تندی کردی و بادل ایشان
بمدارا نساختی بطریقهٔ پیغمبران و شفقتهای ایشان با این گروه سلوک نکردی اکنون که صبرت کمی کرده
و خلقت تنگ شده است بی تامل عذاب از برای ایشان میطلبی بندهٔ من نوح از تو صبرش زیاده بود بر قوم
خود و صحبتش با ایشان نیکوتر تانی و صبرش بیشتر بود و عذرش تمامتر بود پس من غضب کردم از برای
او در وقتی که غضب کرد از برای من و مستجاب کردم دعای او را در وقتی که مرا خواند پس یونس عم
گفت پروردکارا من غضب نکرده ام بر ایشان مگر از برای انکه مخالفت تو میکنند و نفرین نکردم
بر ایشان مگر در وقتی که معصیت تو کردند پس بعزت تو سوگند میخورم که بر ایشان مهربان نخواهم شد
هرگز و نصیحت مشفقانه ایشانرا نخواهم کرد بعد از انکه ایشان در این مدت کافر شدند بتو و تکذیب من
کردند و انکار پیغمبری من نمودند پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان هرگز ایمان نمی اورند
پس حقتعم فرمود که ای یونس ایشان زیاده از صد هزار کس اند از خلق من و ابادان میکنند شهرهای

بو بندکان من از ایشان بهم میرسند من دوست میدارم که با ایشان تانی و مدارا کنم برای انچه
پیوسته در علم من بوده است از احوال ایشان و احوال تو تقدیر و تدبیر من غیر علم و تقدیر تست تو پیغمبر
مرسلی من پروردکار حکیم و علیمم من باحوال ایشان ای یونس باطن و مخفی در علمهای غیبی که نزد من
هست و کسی منتهای انرا نمیداند و علم تو نظر بظاهر احوال ایشانست از باطن ایشان و اخر کار ایشان
خبری نداری ای یونس من دعای ترا مستجاب کردم در حق ایشان و عذاب خواهم فرستاد بر ایشان
این مستجاب شدن دعای تو باعث زیادتی بهرهٔ تو نخواهد بود از ثواب من و از برای درجهٔ قرب و منزلت
تو نیکو نخواهد بود و عذاب من بر ایشان نازل خواهد شد در روز چهار شنبه میان ماه شوال بعد از طلوع
افتاب پس ایشانرا اعلام کن که چنین خواهد شد پس یونس عم بسیار شاد شد و دلگیر نشد ندانست که
عاقبت این چه خواهد بود پس بنزد تنوخای عابد امد خبر داد او را که عذاب خدا بر قوم من در فلان
روز نازل خواهد شد و گفت بیا تا برویم ایشانرا خبر کنیم که در فلان روز عذاب بر ایشان نازل خواهد شد
تنوخا گفت چرا ایشانرا خبر میکنی بگذار ایشانرا در کفر و معصیت خود تا عذاب بر ایشان بیخبر نازل شود
یونس گفت میرویم بنزد روبیل با او مشوره میکنیم زیرا که او مرد عالم داناییست و از خانهٔ ابادهٔ
پیغمبرانست چون بنزد روبیل رفتند یونس گفت که ای روبیل خدا مرا خبر داده است که در چهار شنبه
میان ماه شوال عذاب بر قوم من خواهد فرستاد بعد از طلوع افتاب الحال چه مصلحت میدانی برویم ایشانرا
خبر کنیم روبیل گفت در باب عذاب ایشان مراجعت نما بسوی پروردکار خود و شفاعت کن برای ایشان
مانند شفاعت پیغمبر بردبار و رسول صاحب کرم بزرگوار و سوال کن که عذاب را از ایشان بگرداند
زیرا که خدا بی نیاز است از عذاب ایشان و دوست میدارد نرمی و مدارای با بندکان خود را این
از برای تو نافع تر است و سبب زیادتی قرب و منزلت تو میگردد در درگاه او و شاید قوم تو بعد از انچه
دیدهٔ از ایشان از کفر و انکار روزی ایمان بیاورند پس صبر کن و تانی و مدارا کن پس تنوخا گفت
وای بر تو ای روبیل این چه مصلحت بود که برای یونس دیدهٔ که شفاعت ایشان بکند بعد از انکه کافر
شدند بخدا و انکار پیغمبری او کردند او را از خانهای خود بدر کردند خواستند که او را سنکسار کنند
روبیل با تنوخا گفت که ساکت باش که تو مرد عابدی هستی ترا علمی نیست پس باز متوجه یونس شد
و گفت بگو که اگر خدا عذاب بفرستد بر قوم تو همه را هلاک خواهد کرد یا بعضی را یونس گفت بلکه همه را
هلاک خواهد کرد من چنین طلبیدم از خدا و هیچ رحم نمی اید مرا بر ایشان که بروم و شفاعت ایشان بکنم
که عذاب را از ایشان بگرداند روبیل گفت ای یونس شاید وقتی که عذاب بر ایشان نازل شود ایشان
اثار عذاب را مشاهده نمایند توبه کنند بسوی خدا و استغفار کنند خدا بر ایشان رحم کند زیرا که او
ارحم الراحمین است و عذاب را از ایشان برگرداند بعد از انکه تو خبر داده باشی ایشانرا که در فلان روز

عذاب بر شما نازل میشود و بعد از ان ترا دروغگو دانند پس تنوخا گفت وای بر تو ای روبیل سخن
عظیم بدی از تو صادر شد پیغمبر مرسل ترا خبر میدهد که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب
بر ایشان نازل میشود تو این سخن را میگویی پس رد قول خدا کردی و شک کردی در گفتهٔ خدا و رسول او
برو که عمل تو حبط شد روبیل گفت ای تنوخا رای تو ضعیف است پس باز رو کرد بیونس و گفت هرگاه
عذاب بر قوم تو نازل شود همه هلاک شوند شهرهای ایشان خراب شود ایا نه چنین است که خدا نام ترا
از دیوان پیغمبران محو خواهد کرد و رسالت تو برطرف خواهد شد مانند بعضی از ضعیفان مردم خواهی بود
بر دست تو صد هزار کس هلاک شده خواهند بود پس یونس عم وصیت و نصیحت روبیل را قبول نفرمود
با تنوخا از شهر دور شدند یونس برگشت و خبر داد قوم خود را که حقتعم در روز چهار شنبه میان ماه
شوال عذاب بر شما خواهد فرستاد بعد از طلوع افتاب پس رد کردند قول او را و تکذیب او کردند
و او را از شهر خود بیرون کردند بعنف و اهانت پس یونس عم و تنوخا از شهر دور شدند منتظر بودند
که عذاب بر ایشان نازل شود روبیل در میان قوم خود ماند چون اول ماه شوال شد روبیل بر کوه
بلندی بالا رفت باواز بلند قوم خود را نداکرد و گفت منم روبیل مشفق و مهربانم بر شما اینک ماه شوال
داخل شد یونس پیغمبر شما و رسول پروردکار شما خبر داد شما را که خدا بسوی او وحی کرده است که
عذاب بر شما در چهار شنبه وسط این ماه بعد از طلوع افتاب نازل خواهد شد خدا خلاف نمیکند وعدهٔ
خود را با رسولان خود پس فکر کنید که چه خواهید کرد پس سخن او ایشانرا بترس او رد یقین کردند
بنزول عذاب ودویدند بجانب روبیل و گفتند تو چه مصلحت میدانی برای ما ای روبیل زیرا که تو بی
مرد دانا و حکیم پیوسته ترا چنین میدانستیم که نسبت بما مشفق و مهربان بودی شنیدیم که بسیار شفاعت
ما نزد یونس کرده بودی پس انچه رای تست بفرما تا بان عمل کنیم روبیل گفت رای من انست که چون
صبح روز چهار شنبه میان ماه که روز وعدهٔ نزول عذابست طالع گردد زنان و اطفال شیرخواره و غیر
شیرخواره را از یکدیگر جدا کنید زنان را در دامنهٔ کوه باز دارید اطفال را در میان درها و راههای
سیلاب بیندازید و اطفال حیوانات را از مادران جدا کنید اینها همه پیش از طلوع افتاب باشد چون
ببینید که باد زردی از جانب مشرق می اید خرد و بزرگ همه صدا بگریه و ناله و استغاثه بلند کنید
و تضرع کنید بسوی خدا و توبه و استغفار کنید سرها بجانب اسمان بلند کنید بگویید پروردکارا ستم
کردیم بر خود و تکذیب کردیم پیغمبر ترا و توبه میکنیم بسوی تو از گناهان خود اگر نیامرزی ما را
و رحم نکنی بر ما هراینه از زیان کاران خواهیم بود پس قبول کن توبه ما را رحم کن بر ما ای رحم کننده ترین رحم
کنندکان و شما را ملال بهم نرسد از گریه و ناله و تضرع تا افتاب غروب کند یا بیشتر عذاب از شما
برطرف شود پس رای همه متفق شد بر انچه روبیل ایشانرا بان امر کرد چون روز موعود شد روبیل

ا شهر بیرون رفت بموضعی که صدای ایشانرا می شنید و عذاب را می دید اگر نازل شود چون صبح
طالع شد انچه روبیل فرموده بود بعمل اوردند چون افتاب طلوع کرد باد زرد تیره بسیار تندی که
صدای عظیمی داشت وزید چون ان باد را دیدند همه یکبار صدا بگریه و ناله و تضرع و استغاثه
بلند کردند توبه و استغفار کردند اطفال برای طلب مادران خود میگریستند اولاد حیوانات برای طلب
شیر مادران ناله میکردند حیوانات برای اب و علف فریاد میکردند یونس و تنوخا صدای ناله و گریه
ایشانرا میشنیدند و نفرین میکردند که خدا عذاب را بر ایشان غلیظ تر گرداند و روبیل صدای ایشانرا
میشنید و عذاب را میدید دعا میکرد که خدا عذاب را از ایشان بگرداند چون اول وقت ظهر شد درهای
اسمان گشوده شد غضب پروردگار بر ایشان ساکن شد رحم کرد بر ایشان خداوند بخشنده مهربان
دعای ایشانرا مستجاب کرد و توبهٔ ایشانرا قبول کرد و گناه ایشانرا بخشید وحی نمود بسوی اسرافیل ع که
برو بسوی قوم یونس که ایشان ناله و تضرع کردند و توبه و استغفار نمودند من بر ایشان رحم کردم توبه
ایشانرا قبول کردم منم خداوند بسیار قبول کنندهٔ توبها و مهربان بر بندگان خود زود قبول مینمایم توبهٔ
بندهٔ که پشیمان گردد از گناهان خود و بندهٔ رسول من یونس از من سوال کرد که عذاب بر قوم او بفرستم
فرستادم من سزاوارترم از همه کس بوفا کردن بوعدهٔ خود و وفا بوعده کردم و عذاب فرستادم یونس
شرط نگرفت از من که ایشانرا هلاک کنم بلکه گفت عذاب بر ایشان بفرست پس برو بزمین عذاب من که
بر ایشان نازل گردیده است از ایشان بگردان پس اسرافیل گفت پروردگارا عذاب تو بدوشهای ایشان
رسیده است نزدیکست که ایشانرا هلاک کند تا من میترسم ایشانرا هلاک کرده است حقتعالی فرمود که من
ملائکه را امر کرده ام که بازدارند عذاب را بر بالای سر ایشان نازل نگردانند بر ایشان تا امر من بایشان
برسد پس ای اسرافیل برو و عذاب را از ایشان بگیبان بسوی کوهها که در ناحیه مجاری چشمها
و سیلهاست ذلیل گردان باین عذاب کوههای بلندی را که سرکشی میکنند بر کوههای دیگر انها را
ذلیل گردان و نرم گردان تا اهن شوند پس اسرافیل ع نازل شد بال خود را گشود عذاب را از ایشان
گردانید و زد بر کوهها که خدا فرموده بود ان کوههاست که در ناحیه موصلست پس ان کوهها همه اهن
شدند تا روز قیامت چون قوم یونس دیدند که عذاب از ایشان گردید از سر کوهها بزیر امدند بخانهای
خود برگشتند زنان و فرزندان و اموال خود را برگردانیدند حمد خدا بجا اوردند چون روز پنجشنبه
شد یونس و تنوخا صداهای ایشانرا نشنیدند جزم کردند که عذاب بر ایشان نازل شده است
و ایشانرا هلاک کرده است پس امدند بکنار شهر وقت طلوع افتاب که ببینند چه بلا بر ایشان نازل
شده است و چگونه هلاک شده اند دیدند که هیزم کشان و شبانان می ایند اهل شهر بحال خود هستند
پس یونس بتنوخا گفت که انچه بمن وحی رسیده بود تخلف کرده است قوم مرا دروغگو خواهند دانست

دیگر مرا نزد ایشان روی و عزتی نخواهد بود پس یونس از همانجا غضبناک گریخت بناحیهٔ دریا بنحوی
که کسی او را نشناسد و در حذر بود از انکه احدی از قوم او ببیند او را و او را کذاب بگوید تنوخا
بشهر برگشت پس روبیل باو گفت که ای تنوخا کدام رای صوابتر و بمتابعت سزاوارتر بود رای من
یا رای تو تنوخا گفت بلکه رای تو صوابتر بود انچه تو بان اشاره کردی رای حکما و علما بود من پیوسته
گمان میکردم که از تو بهترم از برای انکه زهد و عبادت من بیش از تو بود تا انکه فضل تو بر من ظاهر
شد بسبب زیادتی علم تو انچه خدا بتو عطا فرموده است از حکمت با تقوی بهتر است از زهد و عبادت
بدون علم کامل پس با یک دیگر مصاحب شدند در میان قوم خود بودند یونس روز پنجشنبه متوجه
ساحل دریا شد هفت روز رفت تا بدریا رسید و هفت روز در شکم ماهی بود چون از شکم ماهی بیرون
امد هفت روز در بیابان در زیر درخت کدو بود و هفت روز دیگر برگشت تا بقوم خود رسید ایشان
باو ایمان اوردند و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند در حدیث معتبر دیگر از انحضرت منقولست
که چون قوم یونس انحضرت را ازار کردند بر ایشان نفرین کرد خدا وعده نمود که عذاب بر ایشان
نازل گرداند روز اول روهای ایشان زرد شد و روز دویم روهای ایشان سیاه شد و عذاب نزدیک
سر ایشان رسید که نیزهای ایشان بان میرسید پس جدا کردند فرزندان را از مادران و فرزندان
حیوانات را از مادران ایشان پلاس و جامهای پشمینه پوشیدند و ریسمانها در گردنهای خود کردند
خاکستر بر سرهای خود ریختند همه یک صدا ناله بدرگاه پروردگار خود بلند کردند و گفتند ایمان
اوردیم بخدای یونس پس خدا عذاب را از ایشان گردانید بسوی کوهها امد چون روز دیگر
شد یونس را گمان این بود که ایشان هلاک شده اند چون دید که ایشان در عافیتند در غضب شد
رو بدریا رفت و در کشتی سوار شد که دو نفر دیگر در ان کشتی بودند چون کشتی بمیان دریا رسید
مضطرب شد پس کشتی بان گفت که گریختهٔ می باید در این کشتی باشد یونس گفت منم ان گریخته از اقای
خود گریخته ام برخواست که خود را بدریا اندازد چون ماهی عظیمی دهان گشوده است ترسید ان دو مرد
دیگر بر او چسپیدند و گفتند ما دو مرد دیگر هستیم شاید سبب اضطراب کشتی بودن یکی از ما باشد پس
سنت چنان جاری شد که هرگاه سهام قرعه سه تا باشد خطا نشود پس یونس خود را بدریا افکند ماهی
او را فرو برد و هفت روز او را در دریاها گردانید تا انکه داخل دریای مسجور شد که قارون را
در انجا عذاب میکردند پس قارون صدای ذکر یونس را شنید پرسید از ملکی که او را عذاب میکرد که
این صدای کیست ملک گفت که صدای یونس است که خدا او را در شکم ماهی حبس کرده است پس
قارون گفت که رخصت میدهی که من با او سخن بگویم ملک او را رخصت داد پس پرسید که ای یونس
موسی چه شد گفت بعالم بقا رحلت نمود پس قارون گریست پرسید که هرون چه شد یونس گفت او نیز

رحلت نمود پس بسیار گریست و جزع عظیم کرد پس پرسید که کلثم خواهر موسی که نامزد من بود
چه شد گفت او نیز برحمت الهی واصل شد پس گریست و جزع بسیار کرد پس خدا وحی نمود بسوی
ملکی که باو موکل بود که عذاب را از او بردار بقیهٔ ایام دنیا برای رفتی که برخویشان خود کرد بسند
معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که چون حقتعم یونس را امر کرد که خبر دهد قوم خود را بعذاب الهی
و عذاب بر سر ایشان فرود امد جدائی افکندند میان زنان و فرزندان و حیوانات و اولاد ایشان فریاد
وناله وگریه بدرگاه خدا بلند کردند پس خدا عذاب را از ایشان باز گرفت یونس غضبناک بجانب دریا رفت
پس ماهی او را فرو برد سه روز در شکم ماهی ماند او را هفت دریا گردانید چون از شکم ماهی بیرون
امد پوست و موی پس رفته بود پس خدا درخت کدوئی برای او رویانید که بر او سایه افکند چون
بدنش قوت یافت درخت کدو شروع کرد در خشکیدن پس یونس گفت پروردگارا درختی که بر من
سایه میکرد خشکید حقتعم وحی نمود باو که ای یونس جزع میکنی برای درختی که ترا سایه میکرد
و جزع نمیکنی برای زیاده از صد هزار کس که عذاب بر ایشان نازل شود * مؤلف گوید * که جمع کردن
میان احادیث مختلفه که در مدت مکث انحضرت در شکم ماهی واقع شده است مشکلست شاید بعضی
موافق روایات عامه بروجه تقیه وارد شده باشد اما خطای یونس عم پس ترک اولی و مکروهی بود
زیرا که چون خدا انحضرت را مرخص نمود که ترک تبلیغ رسالت نسبت بقوم خود بکند و وعده فرمود که
عذاب بر ایشان نازل خواهد شد دیگر بر انحضرت لازم نبود که میان قوم خود باید بدون انکه بار دیگر
مامور شود چون اولی نسبت باو ان بود که با وجود بدیهای قوم با ایشان در مقام شفقت باشد از برای
ایشان شفاعت کند و منتظر امر الهی باشد در باب قوم خود نکرد حقتعم او را تادیب نمود در ضمن تادیب
مرتبهٔ انحضرت را عظیم گردانید عجایب دریاها را باو نمود و او را بمنزلهٔ معراجی از برای او گردانید
غضب او بر قوم و بدیهای ایشان بود نه بر جناب مقدس الهی گمانی برد که خدا بر او تنگ نخواهد گرفت
از حیثیت نهایت و شفوق و اعتماد بر لطف پروردگار خود بود و جوه دیگر در ضمن روایات و تفسیر ایات
مذکور شد ابو حمزه ثمالی روایت کرده است روزی عبد الله پسر عمر بخدمت حضرت امام زین العابدین
امد و گفت توئی که میگوئی که یونس را برای این بشکم ماهی انداختند که ولایت جدم امیر المؤمنین را
بر او عرض کردند و توقف کرد در ان حضرت فرمود که بلی من گفته ام مادرت بعزای تو بنشیند عبد الله
گفت اگر راست میگوئی علامتی بر راستی گفتار خود بمن بنما پس حضرت فرمود که عصابه بر دیدهٔ او
و عصابه بر دیدهٔ من بستند بعد از ساعتی فرمود که چشمهای خود را بگشائید چون دیدهای خود را
گشودیم خود را در کنار دریائی دیدیم که موجهایش بلند شده بود پس پسر عمر گفت ای سید من
خون من در گردن تست حضرت فرمود که اضطراب مکن که الحال علامت راست گوئی خود را بتو مینمایم

پس فرمود که ای ماهی ناگاه ماهی سر از دریا بیرون اورد مانند کوهی عظیم و میگفت لبیک لبیک ای
ولی خدا حضرت فرمود که تو کیستی گفت من ماهی یونسم ای سید من فرمود که ما را خبر ده که قصهٔ یونس
چگونه بود ماهی گفت که ای سید من حقتعم هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است از ادم تا جد تو محمد صم
مگر انکه ولایت شما اهلبیت را بر او عرض کرد پس هر که قبول کرد سالم ماند و هر که ابا کرد مبتلا گردید
تا انکه حقتعم یونس را بپیغمبری مبعوث گردانید پس حقتعم وحی نمود باو که ای یونس قبول کن ولایت
امیر المؤمنین علی و ائمهٔ راشدین از صلب او را با سخنان دیگر که باو وحی نمود یونس گفت چگونه
اختیار کنم ولایت کسی را که او را ندیده ام و نمیشناسم و رفت بکنار دریا پس خدا وحی نمود بمن که
یونس را فرو بر و استخوان او را شکست مکن پس چهل روز در شکم من ماند او را میگردانیدم در دریاها
و در تاریکیها ندا میکرد که * لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین * قبول کردم ولایت امیر المؤمنین
و ائمهٔ راشدین از فرزندان او را چون ایمان اورد بولایت شما امر کرد مرا پروردگار من که او را انداختم
در ساحل دریا پس حضرت امام زین العابدین عم فرمود که برگرد ای ماهی بسوی اشیان خود و اب
از موج قرار گرفت * مؤلف گوید * ممکنست که حقتعم قبول ولایت را نسبت بانبیاء عم بر سبیل حتم نفرموده
باشد که ترکش موجب گناه باشد با انکه قبول کرده باشند همه و بعضی از روی اهتمام قبول نکرده باشند
والله یعلم شیخ طوسی در مصباح ذکر کرده است که در روز نهم محرم خدا یونس را از شکم ماهی بیرون
اورد این مخالف بعضی از احادیث سابقه است در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که داود
پیغمبر عم مناجات کرد که پروردگارا قرین من در بهشت و نظیر من در منزلهای من در انجا کی خواهد
بود پس حقتعم وحی کرد که متای پدر یونس قرین و نظیر تو خواهد بود پس داود رخصت طلبید که بزیارت
او برود چون رخصت یافت با سلیمان پسر خود بدیدن او رفتند چون بخانهٔ او رسیدند خانهٔ دیدند که
از سعف خرما ساخته بود چون احوال او پرسیدند گفتند که در بازار است چون ببازار امدند احوال او
پرسیدند گفتند که در بازار هیزم کشانست چون در ان بازار از محل او سوال کردند گفتند الحال
میاید پس نشستند بانتظار قدوم او ناگاه دیدند که او پیدا شد و بستهٔ هیزمی بر سر خود گرفته بود پس
مردم برخواستند و استقبال او کردند پس هیزم را بر زمین گذاشت حمد الهی ادا نمود و گفت کیست که بخرد
مال طیب حلالی پس یک کس قیمتی گفت و دیگری زیاد کرد تا انکه بیکی از ایشان فروخت پس داود
و سلیمان عم پیش امدند بر او سلام کردند جواب سلام گفت و ایشانرا تکلیف منزل نمود بان زری که
داشت از قیمت هیزم گندمی یا جوی خرید بخانه اورد و اسیا کرد و خمیر کرد اتشی افروخت خمیر را در میان
اتش گذاشت با ایشان نشست بصحبت داشتن چون برخواست دید که نان پخته است نان را گرفت در میان
ظرف چوبی ریزه کرد و نمکی بر او پاشید و مطهرهٔ در پهلوی خود گذاشت بدو زانو در امد و لقمهٔ گرفت

بسم الله کفت بدهان کذاشت چون حوب خوابید و فرو برد الحمد لله کفت پس باز لقمهٔ دیکر برداشت
همین نحو خورد پس اب را برداشت و بسم الله کفت تناول نمود چون بر زمین کذاشت کفت الحمد لله
پروردکارا کیست که باو نعمتی داده باشی مثل انچه بمن عطا کردهٔ چشم و کوش و بدن مرا صحیح کردانیدهٔ
مرا قوت بخشیدی تا رفتم بسوی درختی که خود نکشته بودم و غمی از برای محافظت ان متحمل نشده
بودم انرا روزی من کردی فرستادی برای من کسی را که انرا از من خرید و بقیمت ان طعامی خریدم که
خود زراعت نکرده بودم و مسخر کردانیدی برای من اتشی را که بان اتش پختم طعام را چنین کردی که
از روی خواهش انرا خوردم که قوت بیابم بر بندکی تو پس تراست حمد بعد از ان کریست پس داود
بسلیمان کفت ای فرزند برخیز برویم که هرکز ندیدیم بندهٔ که شکر خدا زیاده از این مرد بکند* باب
سی و یکم* در بیان قصهٔ اصحاب کهف و اصحاب رقیم است حقتعم میفرماید که* ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا* ایا کمان کردی که اصحاب غار و اصحاب رقیم از ایات قدرت ما عجب
بودند بعضی کفته اند اصحاب رقیم همان اصحاب کهفند و رقیم نام ان وادیست یا ان کوه که غار در انجا بود
یا نام شهری که از انجا بیرون امدند یا نام لوحی که قصهٔ ایشانرا در ان نقش کرده بودند بر در غار کذاشته
بودند یا نام سك ایشان بعضی کفته اند که اصحاب رقیم کروه دیکرند که قصهٔ ایشان مذکور خواهد شد
بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که اصحاب کهف و رقیم کروهی بودند که ناپید اشدند پس
پادشاه انزمان نام ایشان و پدران و خویشان ایشانرا در لوحهای سرب نقش کرد* اذ اوی الفتیة الی
الکهف فقالوا ربنا اتنا من لدنك رحمة وهی لنا من امرنا رشدا* در وقتی که پناه بردند جوانان بسوی غار
پس کفتند ای پروردکار ما عطا کن ما را از جانب خود رحمتی و مهیا کردان از برای ما امری را که موجب
رشد و صلاح ما باشد در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق عم از شخصی پرسید که فتی کیست
ان شخص کفت فدای تو شوم ما جوان را فتی میکوییم فرمود که مکر نمیدانی که اصحاب کهف در سن کهولت
بودند خدا ایشانرا فتیه فرمود برای انکه جوانمردی کردند و ایمان اوردند هرکه بخدا ایمان می اورد
و پرهیزکار است او فتی است هرچند پیر باشد* وضربنا علی اذانهم فی الکهف سنین عددا* پس زدیم
بر کوش ایشان پردهٔ خواب را که از صداها بیدار نشوند در غار سالی چند شمرده شده* ثم بعثناهم لنعلم
ای الحزبین احصی لما لبثوا امدا* پس ایشانرا انکیختیم از خواب تا بدانیم بعلم بعد از وقوع که انها که نزاع
میکنند در مدت مکث ایشان در خواب از اصحاب کهف یا دیکران کدام یك درست تر احصا کرده اند*
نحن نقص علیك نباهم بالحق انهم فتیة امنوا بربهم وزدناهم هدی وربطنا علی قلوبهم* ما بیان میکنیم برای
تو خبر ایشانرا براستی بدرستی که ایشان جوانان یا جوان مردان بودند که ایمان اوردند بپروردکار خود
و زیاده کردیم ما هدایت ایشانرا و محکم کردانیدیم دلهای ایشانرا برای صبر کردن بر شدایدی که در اختیار

حق عارض میشود* اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا
در وقتی که برخواستند پس کفتند پروردکار ما پروردکار اسمانها و زمین است هرکز نمی خوانیم بغیر او
خدایی را که بخوانیم بخدا سوکند که سخنی کفته خواهیم بود بسیار دور از حق* هؤلاء قومنا اتخذوا من
دونه الهة لولا یاتون علیهم بسلطان بین فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا* این کروه که قوم مایند
کرفته اند بغیر از خداوند بر حق خدایان چرا نمی اورند بر عبادت انها حجت و برهانی ظاهر پس کیست
ظالم تر از کسی که افترا بندد بر خدا بدروغ* واذ اعتزلتموهم وما یعبدون الا الله فاووا الی الکهف ینشر
لکم ربکم من رحمته ویهیء لکم من امرکم مرفقا* پس بیکدیکر کفتند که چون کناره کردید از ایشان و از انچه
میپرستند بغیر از خدا پس پناه برید بسوی غار تا پهن کند و بکشاید از برای شما پروردکار شما از رحمت
خود و مهیا کند از برای شما از امر شما انچه منتفع کردید بان و کار بر شما اسان شود* وتری الشمس اذا
طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین واذا غربت تقرضهم ذات الشمال وهم فی فجوة منه* و می بینی
افتاب را در وقتی که طالع میشود میکردد و میل میکند شعاع ان از ایشان بجانب راست و بر ایشان نمی تابد
چون غروب میکند افتاب از ایشان میل میکند بجانب چپ و بر ایشان نمی تابد ایشان در محل کشادکی
از غار و در وسط ان جا کرفته اند* ذلك من ایات الله من یهدی الله فهو المهتد ومن یضلل فلن تجد له
ولیا مرشدا* این قصهٔ ایشان یا افتاب نتابیدن بر ایشان از ایات و علامات قدرت خداست هرکه را خدا
هدایت کند پس او هدایت یافته است و هرکه را خدا کمراه کند یعنی منع لطف خود از او بکند پس نمی یابی
از برای او کسی که یاری و راهنمایی او بکند* وتحسبهم ایقاظا وهم رقود ونقلبهم ذات الیمین وذات
الشمال وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید* و کمان میکنی ایشانرا که بیدارند برای باز بودن چشمهای
ایشان چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است یا کردیدن ایشان از پهلو بپهلو و حال انکه ایشان در خوابند
و میکردانیم ایشانرا بجانب راست و چپ علی بن ابراهیم روایت کرده است که سالی دو مرتبه حقتعم ایشانرا
از پهلو بپهلوی دیکر میکرداند برای انکه زمین پهلوی ایشانرا نخورد و سك ایشان پهن کرده است
دستهای خود را در پیشکاه غار یا در درکاه غار* لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا
* اکر مطلع شوی بر ایشان و نظر کنی بسوی ایشان هر اینه پشت خواهی کرد و خواهی کریخت از ایشان
هر اینه مملو خواهی شد از ترس ایشان برای مهابتی که خدا در ایشان قرار داده است یا برای عظمت جثه
و باز بودن دیدهای ایشان یا برای وحشت مکان ایشان از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که مراد
از این خطاب حضرت رسول صم نیست بلکه خطاب عامست برای بیان حال ایشان و دهشت امر ایشان*
وکذلك بعثناهم لیتساءلوا بینهم قال قائل منهم کم لبثتم قالوا لبثنا یوما او بعض یوم* و همچنین مبعوث
کردانیدیم ایشانرا برای انکه بعضی از بعضی سوال کنند و بر حال خود مطلع شوند کفت کوینده

از ایشان که چند گاه در این مکان مکث کرده اید و در خواب بوده اید گفتند یک روز مانده ایم یا بعضی از روز* قالوا ربکم اعلم بما لبثتم فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة فلینظر ایها ازکی طعاما فلیأتکم برزق منه ولیتلطف ولا یشعرن بکم احدا* گفتند پروردگار شما داناتر است بآنچه شما مانده اید در این مکان پس بفرستید یکی از خود را با این درهمی که دارید بسوی شهر پس نظر کند که کی طعامش پاکیزه تر است چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است یا حلال تر است پس بیاورد از برای شما روزی از طعام و سعی کند که طعام نیکو بگیرد یا کسی را نشناسد و کاری نکند که بر احوال شما مطلع شوند* انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم فی ملتهم ولن تفلحوا اذا ابدا* زیرا که ایشان اگر ظفر یابند بر شما سنگسار میکنند شما را یا برمیگردانند شما را در ملت خود اگر داخل شوید در ملت ایشان هرگز رستگار نخواهید شد* وکذلک اعثرنا علیهم لیعلموا ان وعد الله حق وان الساعة لا ریب فیها* و همچنین مطلع گردانیدیم مردم را بر احوال ایشان تا بدانند که وعده خدا در زنده گردانیدن مردگان حق است و اینکه قیامت شکی نیست در آن* اذ یتنازعون بینهم امرهم فقالوا ابنوا علیهم بنیانا ربهم اعلم بهم* در وقتی که منازعه میکردند میان خود در امر مردگان که آیا مبعوث میشوند در قیامت یا نه یا آنکه منازعه میکردند در امر اصحاب کهف که چند سال در خواب بودند یا بعد از خواب رفتن ایشان نزاع کردند آیا مردند یا بخواب رفتند یا شهری نزد ایشان بسازیم یا مسجدی بنا کنیم چنانچه فرموده است که پس گفتند بنا کنید بر ایشان بنائی پروردگار ایشان داناتر است باحوال ایشان* قال الذین غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا* گفتند آنان که غالب گردیدند بر امر ایشان البته اخذ میکنیم و میسازیم بر ایشان مسجدی که در آن نماز کنند مردم* سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم ویقولون خمسة سادسهم کلبهم رجما بالغیب ویقولون سبعة وثامنهم کلبهم قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل فلا تمار فیهم الا مراء ظاهرا ولا تستفت فیهم منهم احدا* بزودی خواهند گفت جمعی که اصحاب کهف سه مرد بودند چهارم ایشان سگ ایشان بود خواهند گفت پنج مرد بودند ششم ایشان سگ ایشان بود می اندازند بگمان خود سخن را بسوی امری که غایبست از ایشان و علمی بآن ندارند خواهند گفت که هفت نفر بودند هشتم ایشان سگ ایشان بود بگو پروردگار من داناتر است بعدد ایشان نمیداند عدد ایشان را مگر اندکی از مردم پس مجادله مکن با مردم در باب ایشان مگر مجادله ظاهری که آنچه وحی بتو رسیده با ایشان بگوئی و استفتا و سوال مکن در باب احوال اصحاب کهف از احدی از ایشان یعنی یهود و نصاری باز فرموده است که* ولبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا قل الله اعلم بما لبثوا له غیب السموات والارض* و ماندند در غار سیصد سال زیاد کردند نه سال را یعنی سیصد و نه سال ماندند بگو خدا داناتر است بآنچه ماندند او راست علم آنچه پنهانست در آسمانها و زمین علی بن ابراهیم گفته است عدد ایشان که حقتعالی در این جا فرموده است

از اهل کتاب نقل کرده است لهذا بعد از آن فرمود بگو که خدا داناتر است روایت کرده است ایشان جوانان بودند که در میان زمان حضرت عیسی و مبعوث شدن حضرت رسول صم بود رقیم دو لوح بود از مس که در آنها نقش کرده بودند احوال جوانان و مسلمان شدن ایشان را و اراده کردن دقیانوس کشتن ایشان را و رفتن ایشان بغار و سایر احوال ایشان بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که سبب نزول سورهٔ کهف آن بود که کفار قریش نضر بن الحرث و عقبة بن ابی معیط و عاص بن وایل را فرستادند بسوی علمای یهود که در نجران بودند که از ایشان یاد گیرند مسئله چند که از رسول خدا صم سوال کنند ایشان رفتند سوال کنید از او از سه مسئله اگر جواب شما گفت در این سه مسئله بنحوی که ما میدانیم پس او راستگوست از یک مسئله از او سوال کنید اگر دعوی کند که من آنرا میدانم پس او دروغگوست گفتند آن مسئلها کدامند گفتند سوال کنید از جوانانی که در زمان پیش بودند بیرون رفتند و غایب شدند و بخواب رفتند چه مدت در خواب ماندند تا بیدار شدند عدد ایشان چند بود و با ایشان غیر ایشان چه چیز بود قصه ایشان چگونه بود سوال کنید از موسی وقتی که خدا او را امر کرد که از پی عالم برود و از او یاد گیرد عالم کی بود چگونه از پی او رفت قصهٔ او چون بود سوال کنید از او قصهٔ شخصی که بمشرق و مغرب آفتاب گردید تا بسد یاجوج و ماجوج رسید کیست و چگونه بوده است قصه او اخبار این سه مسئله را چنانچه خود میدانستند با ایشان گفتند و گفتند که اگر جواب شما گوید بنحوی که ما گفتیم او صادقست در دعوای پیغمبری اگر بخلاف این خبر دهد شما پس تصدیق او مکنید گفتند مسئله چهارم کدام است گفتند بپرسید که قیامت کی برپا میشود اگر دعوی کند که میدانم پس او کاذبست زیرا که وقت قایم شدن قیامت را بغیر از خدا کسی نمیداند پس ایشان برگشتند بمکه نزد ابوطالب عم جمع شدند و گفتند ای ابوطالب پسر برادر تو دعوی میکند که خبر آسمان باو میرسد ما از چند مسئله سوال میکنیم از او اگر جواب ما گفت میدانیم که او راست میگوید و اگر جواب نگفت میدانیم که دروغ میگوید پس ابوطالب فرمود که سوال کنید از او از هر چه خواهید پس از آن سه مسئله پرسیدند حضرت رسول صم فرمود که فردا جواب میگویم شما را و انشاءالله نگفت باین سبب چهل روز وحی از آنحضرت حبس شد تا آنکه بسیار مغموم شد شک کردند آنها که ایمان آورده بودند و کفار قریش شادی کردند استهزا کردند بآنحضرت ابوطالب بسیار محزون شد پس بعد از چهل روز جبرئیل عم سورهٔ کهف را آورد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل دیر آمدی بنزد من جبرئیل گفت ما قدرت نداریم که بی رخصت خدا نازل شویم پس آیات قصهٔ اصحاب کهف را بر آنحضرت خواند و قصه ایشان را مفصل برای آنحضرت بیان کرد پس حضرت صادق عم فرمود که اصحاب کهف و رقیم در زمان پادشاه جبار ظالمی بودند که اهل مملکت خود را دعوت میکرد بعبادت بتها هر که اجابت او نمیکرد او را میکشت این جماعت مؤمن بودند عبادت خدا

میکردند پادشاه بر در شهر جماعتی از نگهبانان را موکل کرده بود که نگذارند کسی را که از شهر بیرون رود تا سجدهٔ بت نکند پس این جماعت بهانهٔ شکار بیرون رفتند از شهر زیرا که در اثنای راه بشبانی رسیدند او را دعوت باسلام و رفاقت خود کردند اجابت ایشان نکرد سگ آن شبان اجابت ایشان کرد از پی ایشان روان شد پس حضرت صادق عم فرمود که داخل بهشت نمی شود از حیوانات مگر حمار بلعم باعورا و گرگ یوسف و سگ اصحاب کهف پس اصحاب کهف بهانهٔ شکار از شهر بیرون رفتند و از دین آن پادشاه گریختند چون شام شد داخل غار شدند سگ با ایشان همراه بود پس خدا خواب را بر ایشان غالب گردانید در خواب ماندند تا خدا پادشاه و اهل مملکت او را هلاک کرد آن زمان گذشت زمان دیگر آمد و گروه دیگر بهم رسیدند پس ایشان بیدار شدند بیکدیگر نظر کردند و گفتند آیا چه مقدار خواب کرده ایم پس نظر کردند دیدند که آفتاب بلند شده است گفتند یکروز یا بعضی از روز خوابیده ایم پس یکی از خود گفتند که این زر را بگیر داخل شهر شو بلباسی و هیئتی که تو را نشناسند از برای ما طعامی بگیر که اگر ما را بشناسند با میکشند یا بدین خود برمیگردانند پس آن مرد داخل شهر شد اوضاع شهر را بخلاف آنچه پیشتر دیده بود مشاهده کرد جماعتی در آن شهر دید که هرگز ندیده بود و نمی شناخت ایشان لغت او را نمیدانستند و لغت ایشانرا نمیدانست پس از او پرسیدند که تو کیستی و از کجا آمدهٔ پس احوال خود را با ایشان نقل کرد پادشاه آن شهر با صحابش همراه او آمدند تا در غار نظر در غار میکردند پس بعضی از ایشان گفتند اینها که در غارند سه نفرند چهارم ایشان سگ ایشانست بعضی گفتند پنج نفرند ششم ایشان سگ ایشانست بعضی گفتند هفت نفرند هشتم ایشان سگ ایشانست حق تعم ایشانرا محجوب گردانیده بود به حجابی از رعب و خوف که هیچ کس جرات نمیکرد که داخل شود بنزدیک ایشان برود مگر رفیق ایشان چون رفیق ایشان بنزد ایشان رفت ایشان بسیار خایف شده بودند بگمان آنکه این جماعت که بر در غار آمده اند اصحاب دقیانوس اند رفیق ایشان خبر داد که ما مدت مدید در خواب بوده ایم قرنها از زمان دقیانوس گذشته است ما آیتی گردیده ایم از برای مردم که تعجب میکنند از حال ما پس گریستند و از خدا سوال کردند که باز ایشانرا بخواب برگرداند پس پادشاه گفت که سزاوار آنست که در در غار مسجدی بنا کنیم و بزیارت این مکان بیاییم که ایشان گروهی بودند مومنان پس در هر سالی دو مرتبه ایشانرا خدا از پهلو بپهلوی دیگر میگرداند شش ماه بر پهلوی راست میخوابند و شش ماه بر پهلوی چپ و سگ با ایشان است دستهای خود را پهن کرده است در پیشگاه غار در چند حدیث معتبر دیگر از آنحضرت عم منقولست که با اصحاب خود فرمود که اگر قوم شما تکلیف کنند شما را آنچه قوم اصحاب کهف تکلیف کردند ایشان را بکنید پرسیدند که چه تکلیف کردند قوم ایشان ایشان را فرمود که تکلیف کردند که شرک بخدا بیاورند پس از روی تقیه اظهار شرک کردند ایمان را در دل خود پنهان کردند تا آنکه فرج با ایشان رسید

فرمود که ایشان تکذیب پادشاه کردند خدا ثواب داد ایشان را و تصدیق او کردند از روی تقیه خدا ثواب داد ایشان را فرمود که ایشان صرافان بودند در چند حدیث دیگر فرمود که صراف طلا و نقره نبودند بلکه صراف سخن بودند که عیار سخن حق و باطل را میدانستند فرمود که بی وعده هر یک بتنهایی گریخته از شهر بیرون رفتند در صحرا یکدیگر را ملاقات کردند هر یک از دیگران عهدها و پیمانها گرفتند پس بعد از سوگندها و عهدها آنچه در دل داشتند یک دیگر اظهار کردند پس معلوم شد که همه مومن بوده اند و همه برای یک مطلب بیرون آمده اند فرمود که ایشان ایمان را پنهان کردند و کفر را برای تقیه اظهار کردند پس ثواب ایشان بر اظهار کفر زیاده بود از ثواب ایشان بر پنهان کردن ایمان در چند حدیث معتبر دیگر فرمود که تقیهٔ هیچ کس بتقیهٔ اصحاب کهف نمیرسید بدرستی که ایشان زنار می بستند و بعیدگاه مشرکان حاضر میشدند پس خدا ثواب ایشان را مضاعف گردانید ابن بابویه و قطب راوندی رحمه الله علیهما بسند خود از ابن عباس روایت کرده اند که در زمان خلافت عمر گروهی از علمای یهود بنزد عمر آمدند پرسیدند که بگو قفلهای آسمانها چیست و کیست کسی که قوم خود را ترسانید نه از جن بود و نه از انس پرسیدند که کدامند آن پنج جانور که بر روی زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده اند چه میگویند دراج و خروس و اسب و دراز گوش و وزغ و هوجه در وقت فریاد کردن پس عمر عاجز شد و سر بزیر افکند پس رو بجانب حضرت امیر المومنین عم آورد و گفت ای ابو الحسن گمان ندارم که بغیر از تو کسی جواب اینها را داند پس حضرت امیر عم متوجه علمای یهود شد فرمود که من جواب این مسئلها را میگویم بشرط آنکه اگر موافق تورات جواب بگویم در دین ما در آیید گفتند بلی قبول کردیم پس فرمود که اما قفلهای آسمانها پس شرک بخدا است که مرد یا زنی که مشرک باشد عمل او بسوی آسمان بالا نمی رود گفتند کلید آنها چیست فرمود گواهی لا اله الا الله و محمد رسول الله است گفتند کدام است قبری که با صاحبش راه رفت فرمود ماهی بود در وقتی که یونس را فرو برد بدریاهای هفتگانه او را گردانید گفتند کیست آنکه قوم خود را انذار کرد نه از جن بود و نه از انس فرمود که آن مورچهٔ سلیمان بود که بامور آن گفت که ای گروه موران داخل خوابهای خود شوید که پامال نکنند شما را سلیمان و لشکرهای او گفتند خبر ده ما را از پنج چیز که بر زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده بودند فرمود که آدم و حوا و ناقهٔ صالح و گوسفند ابراهیم و عصای موسی عم اند پس پرسیدند از صدای آن حیوانات فرمود که دراج میگوید * الرحمن علی العرش استوی * و خروس میگوید * اذکر الله یا غافلین * یعنی خدا را یاد کنید ای غافلان و اسب میگوید * اللهم انصر عبادک المومنین علی عبادک الکافرین * یعنی خداوندا یاری ده بندگان مومن خود را بر بندگان کافر خود حمار لعنت میکند بر عشاران و تمغاچیان و وزغ میگوید * سبحان ربی المعبود المسبح فی لجج البحار * یعنی تنزیه میکنم

پرو ردکار خود را که مستحق پرستید نست و تنزیه میکنم او را در میان دریاها و هوچه میکویند* اللهم
العن مبغضی محمد وال محمد* یعنی خداوندا لعنت کن دشمنان محمد وال محمد را وان علما سه نفر
بودند پس دو نفر برجستند شهادت کفتند و مسلمان شدند و عالم سیم ایستاد و کفت یا علی انچه در دل
رفیقان من افتاد از نور اسلام در دل من نیز افتاده است و لیکن یك مسئله دیکر مانده است که چون ازان
مسئله نیز جواب بکویی مسلمان میشوم حضرت فرمود که بپرس کفت مرا خبرده از حال جماعتی که در زمان
پیش بودند سیصد و نه سال مردند پس خدا ایشان را زنده کرد قصهٔ ایشان چکونه بوده است پس
حضرت شروع کردند بخواندن سورهٔ کهف ان عالم کفت قران شما را من بسیار شنیده ام اکر عالمی خبرده
مارا بتفصیل قصهٔ انجماعت و نامهای ایشان و عدد ایشان و نام سك ایشان و نام غار ایشان و نام پادشاه
ایشان و نام شهر ایشان پس حضرت امیرالمومنین عم فرمود که* ولا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خبر
داد مرا محمد صم واله در زمین روم شهری بود که انرا اقسوس میکفتند پادشاه صالحی داشتند چون
پادشاه ایشان مرد در میان ایشان اختلاف بهم رسید چون پادشاهی از پادشاهان فارس که اورا دقیوس
میکفتند شنید که در میان ایشان اختلاف بهم رسیده است باصد هزار کس امد داخل شهر اقسوس شد
انرا پای تخت خود کردانید دران شهر قصری بنا کرد که یك فرسخ در یك فرسخ وسعت ان بود دران
قصر مجلسی از برای خود ساخت که وسعتش هزار ذراع در هزار ذراع بود از ابکینهٔ صاف دران مجلس
چهار هزار ستون از طلا برپا کرده بود و هزار قندیل از طلا اویخته بود بزنجیرهای نقره که بخوش بوترین
روغنهای افروختند انهارا در جانب شرقی ان مجلس هشتاد روزنه مقرر کرده بود چون افتاب طالع می
شد بر مجلس ان می تابید تا وقت غروب و تختی ساخته بود از طلا که پایهای ان از نقره بود بانواع جواهر مرصع
کرده بودند فرشهای عالی بر روی ان افکنده بودند از جانب راست تخت او هشتاد کرسی میکذاشتند
که از طلا ساخته بودند بزبرجد سبز مرصع کرده بودند امرای عسکر و سلاطین دولت او بران کرسیها
می نشستند از جانب چپ تخت نیز هشتاد کرسی میکذاشتند که از نقره ساخته بودند مرصع بیاقوت سرخ
کرده بودند پادشاهان روم برانها می نشستند پس بر تخت بالا رفت و تاج خود را بر سر کذاشت پس
در اینوقت یهودی برجست و کفت بکو تاج او را از چه چیز ساخته بودند حضرت فرمود که تاج او از طلای
مشبك بود هفت رکن داشت بر هر رکنی مروارید سفیدی نصب کرده بودند که در شبهای تار مانند
چراغ روشنی میداد و پنجاه غلام از فرزندان پادشاهان کرفته بود قباهای دیبای سرخ و زیر جامهای
حریر برایشان می پوشانید و تاج بر سر ایشان میکذاشت دست رنجها و خلخالها در دستها و پاهای ایشان
میکرد عمودهای طلا بدست ایشان داده بود بر بالای سر او می ایستادند شش غلام از ایشان را وزیر
خود کرده بود سه نفر را در جانب راست خود باز میداشت و سه نفر را در جانب چپ یهودی پرسید که نام

از غلامان چه بود فرمود که ان سه غلام که در جانب راست می ایستادند نامهای ایشان تملیخا و مکسلمینا
و مثلینیا بود و انان که از جانب چپ می ایستادند مرنوس و دبرنوس و شاذریوس نام داشتند در جمیع
امور خود با ایشان مشورة میکرد هر روز در صحن خانهٔ خود می نشست و امرا در جانب راست و سلاطین
در جانب چپ او می نشستند سه غلام داخل میشدند در دست یکی جامی بود از طلا که پر بود از مشك
سائیده و در دست دیکری جامی بود از نقره که مملو بود از کلاب در دست سیم مرغ سفیدی بود که
منقار سرخی داشت چون پادشاه نظرش بران مرغ می افتاد صدا میکرد پس ان مرغ پرواز میکرد در جام
کلاب غوطه میخورد و در جام مشك میغلطید تا تمام مشك را ببال و پر خود برمیداشت پس صدای
دیکر میکرد که ان مرغ پرواز میکرد بر بالای تاج او می نشست انچه بر پر و بال او بود همه را بر سر او می
افشاند چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد طغیان و تکبر او زیاده شد دعوای خدایی کرد سرکردهای
قوم خود را طلبید که او را سجده کنند و اقرار کنند بپروردکاری او پس هر که اطاعت او میکرد باو عطاها
میکرد و خلعتها می بخشید و هر که اطاعت او نمیکرد او را میکشت تا انکه همه اطاعت او کردند در هر سال
عیدی مقرر کرد پس در عیدی از اعیاد خود بر تخت نشسته بود امرا و سلاطین از جانب راست و چپ
او نشسته بودند ناکاه یکی از سلاطین امد او را خبر داد که لشکر فارس متوجه جنك او شده اند نزدیك
رسیده اند از استماع این خبر غمکین و مضطرب شد بحدی که تاج از سرش افتاد پس تملیخا که در حداثت
سن بود نظر کرد بسوی او و در خاطر خود کفت که اکر این خدایی بود چنانچه دعوی میکند غمکین نمیشد
و نمیترسید بول و غایط از او جدا نمیشد بخواب نمیرفت اینها صفات خدا نیست ان شش جوان هر روز
در خانهٔ یکی از ایشان جمع میشدند ان روز نوبت تملیخا بود پس طعام نیکویی از برای ایشان مهیا کرد
چون جمع شدند کفت ای برادران در دلم فکری افتاده است که مرا از خوردن و اشامیدن و خواب کردن
باز داشته است کفتند ان فکر چیست ای تملیخا کفت بسیار فکر کردم در این اسمان و کفتم کی سقفش را
چنین بلند کرده است بی ستونی که در زیر ان باشد یا علاقه که در بالای ان باشد و کی افتاب و ماه را
در ان روشنی بخش در ان قرار داده است و کی زینت داده است انرا بستارها پس بسیار فکر کردم
در زمین که کی انرا پهن کرده است بر روی اب مواج و حبس کرده است انرا بکوهها که نکردد و مردم را
غرق نکند بسیار فکر کردم در خود که کی مرا افرید در شکم مادر مرا غذا داد و تربیت نمود پس باید که همهٔ
اینها را افریننده و تدبیر کنندهٔ بوده باشد بغیر دقیوس نیست او مکر پادشاه پادشاهان و جبار زمین
و اسمان پس ان جوانان دیکر بر پای تملیخا افتادند و بوسیدند و کفتند بسبب تو خدا مارا هدایت نمود
از کمراهی پس بکو که مارا چه باید کرد پس برجست تملیخا و خرمای یکی از باغهای خود را بسه هزار
درهم فروخت در میان استین خود بست بر اسبان خود سوار شدند از شهر بیرون رفتند چون سه میل راه

رفتند تملیخا بایشان کفت که ای برادران وقت انست که فقر و مشقت را برای اخرت اختیار نمایید و از بادشاهی دنیا بکذرید پس از اسبها فرود اید بپاهای خود راه روید شاید خدا از برای شما از این بلیه که مبتلا شده اید نجاتی و از این شدت فرجی کرامت فرماید پس فرود امدند از اسبان و هفت فرسخ پیاده رفتند از پاهای نازك ایشان خون روان شد پس شبانی از برابر ایشان پیدا شد کفتند ای راعی ایا شربتی از شیر یا اب بما میدهی راعی کفت انچه خواهید نزد من هست و لیکن من روهای شما را روهای بادشاهان میبینم کمان میبرم که کریخته اید از بادشاه کفتند ای راعی حلال نیست ما را دروغ کفتن ایا راست کویی ما را از شر تو نجات خواهد داد پس قصهٔ خود را باو نقل کردند چون راعی قصهٔ ایشانرا شنید بر پاهای ایشان افتاد و بوسید کفت در دل من نیز افتاده است انچه در دل شما افتاده است و لیکن مرا مهلت دهید تا کوسفندان خود را بصاحبانش پس دهم و بشما ملحق شوم پس ایشان توقف نمودند تا کوسفندانرا بصاحبان پس داد بسرعت مراجعت نمود سکش از پی او میدوید بایشان ملحق شد پس یهودی برجست و کفت نام ان سك چه بود و چه رنك داشت فرمود که رنکش سیاه و سفید بود و نامش قطمیر بود چون ان جوانان سك را دیدند کفتند میترسیم که این سك بفریاد خود ما را رسوا کند پس سنك بران میزدند که برکردد و برنمیکشت تا انکه بقدرت الهی بسخن امد و کفت بکذارید مرا که شما را از دشمن شما حراست کنم پس ان راعی ایشانرا بکوهی بالا برد در غاری که در ان کوه بود پنهان شدند ان غار را صید میکفتند در پیش ان غار چشمهای اب و درختان میوه دار بود پس از ان میوها و اب تناول کردند چون شب در امد در ان غار خوابیدند پس حق تع وحی نمود بملك موت که قبض روح ایشان بکند و بهر شخص دو ملك موكل کردانید که ایشانرا از پهلو بپهلو بکردانند بروایتی سالی یکمرتبه و بروایت دیکر سالی دو مرتبه وحی نمود بسوی خزینه داران افتاب چنان کنند که از وقت طلوع افتاب تا غروب ان شعاع افتاب بر ایشان نتابد چون دقیوس از عیدکاه خود برکشت از احوال ان جوانان سوال کرد کفتند کریخته اند با هشتاد هزار نفر سوار شد از پی ایشان امد تا در غار چون دید که ایشان با ان حال ژولیده و پای رنج دیده در خوابند کفت اکر من میخواستم که ایشانرا عقاب کنم زیاده از انچه خود با خود کرده اند نمیتوانستم کرد پس بنایان را طلبید در غار را باهك و سنك براورد و باصحاب خود کفت که بکویید بایشان که بکویند بخدای ایشان که در اسمانست ایشانرا نجات دهد و از این غار بیرون اورد پس سیصد و نه سال در ان غار ماندند چون حق تع خواست که ایشانرا زنده کرداند امر فرمود اسرافیل را که روح در ایشان دمید بیدار شدند چون افتاب طالع شد کفتند امشب از عبادت پروردکار خود غافل شدیم چون بیرون امدند دیدند که چشمهای اب خشکیده است و درختان خشك شده است پس یکی از ایشان کفت امور ما بسیار عجیبست چکونه چشمها با ان وفور و درختان با ان کثرت در یکشب

خشکیدند پس کرسنه شدند و کفتند یکی از خود را بفرستید بشهر که طعام نیکویی برای شما بیاورد و چنان نکند که کسی بر احوال شما مطلع شود پس تملیخا کفت من میروم جامهای کهنهٔ راعی را در بر کرد بجانب شهر روانه شد پس بموضعی چند رسید وضعی چند دید که هرکز ندیده بود چون بدروازهٔ شهر رسید دید که علم سبزی بر پا کرده اند بران علم نقش کرده اند که * لا اله الا الله عیسی رسول الله * پس نظر بسوی ان علم میکرد دست بر دیدهای خود میکشید و میکفت کویا در خواب می بینم این اوضاع را پس داخل شهر شد ببازار امد بنزد مرد خبازی پرسید که این شهر چه نام دارد کفت افسوس پرسید که بادشاه شما چه نام دارد کفت عبدالرحمن پس زری بیرون اورد بخباز داد و کفت نان بده خباز چون زر را کرفت تعجب کرد از سنکینی ان زر و بزرکی ان پس یهودی برجست و کفت یا علی بکو که وزن هر درهمی چه مقدار بود فرمود که وزن هر درهم ده درهم و دو ثلث درهم بود پس خباز کفت مکر کنجی یافتهٔ تملیخا کفت این قیمت خرماییست که سه روز قبل از این در این شهر فروختم و از شهر بیرون رفتم مردم دقیوس را میپرستیدند پس خباز دست تملیخا را کرفت بنزد بادشاه برد بادشاه پرسید که این جوان را برای چه اوردهٔ خباز کفت این مرد کنجی یافته است بادشاه کفت مترس که پیغمبر ما عیسی امر کرده است که از کنج زیاده از خمس نکیریم پس خمس انرا بما بده بسلامت برو تملیخا کفت ای بادشاه نظر کن در امر من من کنجی نیافته ام من مردی بودم از اهل این شهر بادشاه کفت تو از اهل این شهری کفت بلی پرسید کسی را در این شهر میشناسی کفت بلی کفت چه نام داری کفت نام من تملیخاست بادشاه کفت این نامها نام اهل زمان ما نیست بادشاه کفت در این شهر خانهٔ داری کفت بلی ای بادشاه سوار شو تا من خانهٔ خود را بتو بنمایم پس بادشاه سوار شد و جماعت بسیار با او امدند تا بدر خانهٔ که رفیع ترین خانها بود در ان شهر پس تملیخا کفت که این خانهٔ منست چون در زدند مرد پیری بیرون امد که ابروهایش بر روی دیدهایش افتاده بود از پیری پرسید که برای چه بر در خانهٔ من امده اید بادشاه کفت این جوان امده است و چیزهای عجیب میکوید دعوی میکند که این خانه از اوست ان مرد پیر پرسید که تو کیستی کفت منم تملیخا پسر قسطکین پس ان مرد پیر بر پای او افتاد و بوسید و کفت این جد منست بخدای کعبه پس کفت ای بادشاه ایشان شش نفر بودند که از دقیوس کریختند پس بادشاه از اسب فرود امد تملیخا را بر دوش خود سوار کرد مردم دستها و پاهای او را میبوسیدند پس کفت ای تملیخا رفیقان تو چه شدند کفت در غارند در ان وقت در شهر بادشاه مسلمانی و بادشاه یهودی بود پس همه سوار شدند با اصحاب خود متوجه غار شدند چون نزدیك غار رسیدند تملیخا کفت شما در این جا باشید که من پیشتر بروم میترسم چون ایشان صدای سم ستوران را بشنوند بترسند و توهم کنند که دقیوس بطلب ایشان امده است چون تملیخا داخل غار شد رفیقان او برجستند او را در بر کرفتند و کفتند الحمد لله که خدا تو را از شر دقیوس نجات داد تملیخا کفت

یکدار ید حکایت دقیوس را چه قدر مدت در این جا خوابیده اید شما گفتند یک روز یا بعضی از روز تملیخا گفت بلکه سیصد و نه سال در خواب بوده اید دقیوس مرده است و قرنها از مرگ او گذشته است پیغمبری خدا فرستاده است که عیسی نام دارد و او را مسیح میگویند پسر مریم است خدا او را باسمان برده است اینک پادشاه و مردم شهر امده اند که شما را ببینند گفتند ای تملیخا میخواهی که خدا ما را فتنهٔ گرداند برای عالمیان تملیخا گفت چه میخواهید گفتند بیا دعا کنیم که باز خدا جان ما را بستاند پس دستها بدعا بلند کردند حقتعم امر نمود بقبض روح ایشان پس ان دو پادشاه امدند هفت روز بر در ان غار گشتند درش را نیافتند پس پادشاه مسلمان گفت که اینها بر دین ما مردند من مسجدی بر در غار ایشان بنا میکنم پادشاه یهود گفت که بلکه بر دین ما مردند من بر در غار ایشان کنیسه بنا میکنم پس با یکدیگر در این باب قتال کردند پادشاه مسلمان غالب شد مسجدی بر در غار بنا کرد پس حضرت امیر المؤمنین صم فرمود که ای یهودی این موافقست با انچه در توریة شماست یهودی گفت یک حرف زیاد و کم نکردی من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد صم بسندهای معتبر منقولست از امام محمد باقر صم و عامه نیز بسندهای بسیار روایت کرده اند خصوصا ثعلبی در تفسیر خود که شبی حضرت رسول الله صم چون از نماز عشا فارغ شد متوجه قبرستان بقیع شد پس ابو بکر و عمر و عثمان و حضرت امیر المؤمنین صم را طلبید فرمود که بروید بسوی اصحاب کهف از جانب من سلام بایشان برسانید ای ابو بکر تو اول سلام کن که سن تو بیشتر است پس تو ای عمر پس تو ای عثمان اگر جواب گفتند یکی از شما اسلام مرا برسانید واگر جواب ایشان نگفتند تو پیش رو ای علی و سلام کن بر ایشان پس باد را امر فرمود که ایشان را برداشت و بلند کرد در هوا برد در غار اصحاب کهف ایشان را بر زمین گذاشت بروایت دیگر ایشان را بر بساطی نشانید و باد را امر فرمود که ایشان را بغار رسانید پس ابو بکر پیش رفت و سلام کرد بر ایشان جواب نشنید پس دور شد عمر پیش رفت سلام کرد باز جواب نشنید همچنین عثمان سلام کرد جواب نشنید پس حضرت امیر المؤمنین صم پیش رفت و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ای اهل کهف که ایمان اوردید بپروردگار خود خدا هدایت شما را زیاده گرداند و دلهای شما را برای ایمان محکم گرداند من رسولم از جانب رسول خدا بسوی شما پس اواز بلند کردند اصحاب کهف و گفتند مرحبا برسول و بفرستادهٔ او بر تو باد سلام ای وصی رسول خدا و رحمت خدا و برکتهای خدا پس حضرت گفت که چگونه دانستید که من وصی پیغمبرم گفتند زیرا که حجاب بر گوشهای ما زده اند که سخن نگوییم مگر با پیغمبر یا وصی پیغمبر پس چگونه گذاشتی رسول خدا را و چگونه است شکر او و چگونه است حال او مبالغه کردند و بسیار پرسیدند احوال انحضرت را و گفتند که خبر ده این رفیقان خود را که ما سخن نمیگوییم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری پس حضرت امیر رو کرد بجانب ایشان و فرمود که شنیدید انچه گفتند

اصحاب کهف گفتند بلی شنیدیم فرمود که گواه باشید پس روهای خود را بجانب مدینه گردانیدند باد ایشان را برداشت در پیش روی رسول خدا صم بر زمین گذاشت پس خبر دادند انحضرت را بانچه دیده و شنیده بودند پس حضرت فرمود با ابو بکر و عمر و عثمان که دیدید و شنیدید پس گواه باشید گفتند بلی پس حضرت بخانهٔ خود برگشت بایشان گفت که شهادت خود را حفظ کنید بچند سند از حضرت رسول صم منقولست که سه نفر براهی میرفتند ایشان را باران گرفت پناه بغاری بردند ناگاه سنگ عظیمی از کوه بزیر امد و در غار را بر ایشان بست پس یکی از ایشان گفت که ای بندگان خدا شما را نجات نمیدهد از این بلیه چیزی بغیر از راستی پس هر یک از شما بهتر کاری که خالص از برای خدا کرده باشید بگویید و بان کار از خدا سوال کنید شاید خدا این سنگ را از راه شما دور گرداند پس یکی از ایشان گفت خداوندا من پدر و مادر پیری داشتم زنی و فرزندان خرد داشتم و گوسفندان میچرانیدم شب از برای ایشان طعامی می اوردم اول پدر و مادر خود را سیر میکردم و اخر بفرزندان خود میدادم پس شبی دیر برگشتم وقتی امدم که پدر و مادرم بخواب رفته بودند پس شیری که اورده بودم در ظرف پاکیزه کردم و بر دست گرفتم نزدیک سر ایشان ایستادم اطفال من گریه میکردند از شوق طعام نخواستم که ایشان را بیدار کنم و باطفال خود نیز پیشتر از ایشان ندادم بر این حال ایستادم تا صبح طالع شد خداوندا اگر میدانی که این کار را برای طلب رضای تو کرده ام پس فرجه برای ما بگشا که اسمان نمودار شود پس سنگ اندکی دور شد که اسمان را دیدند پس دیگری گفت خداوندا من دختر عمی داشتم او را بسیار دوست میداشتم عزیزترین مردم بود نزد من پس خواستم روزی با او زنا کنم او گفت که تا صد اشرفی برای من نیاوری من راضی نمی شوم پس من سعی کردم و صد اشرفی برای او تحصیل کردم بردم بنزد او چون در میان پاهای او نشستم گفت از خدا بترس و مهر خدایی را بحرام برمدار پس ترک کردم و برخاستم خداوندا اگر میدانی که من ان کار را برای طلب خوشنودی تو کرده ام فرجه کرامت فرما پس سنگ دورتر شد پس ان مرد سیم گفت خداوندا اگر میدانی که من مزدوری گرفتم بکیلی از ذرت چون از عمل فارغ شد مضایقه کرد او را از من نگرفت و رفت پس من مزد او را از برای او زراعت کردم و تیمنه کردم تا گله شد از گاو بروایت دیگر مزد او نیم درهم بود من از برای او ده هزار درهم کردم چون بنزد من امد بعد از مدتی همه را باو دادم خداوندا اگر میدانی که این را برای تحصیل خوشنودی تو کرده ام انچه از این سنگ مانده است از پیش ما بردار پس سنگ دور شد ایشان از غار بیرون امدند پس حضرت رسول صم فرمود هر که با خدا راست گوید نجات می یابد بعضی گفته اند که اصحاب رقیم این جماعت بودند * باب سی و دویم * در بیان قصهٔ اصحاب اخدود و پیغمبر مجوس است حقتعم در قران مجید فرموده است که * قتل اصحاب الاخدود * کشته شدند یا ملعون شدند اصحاب اخدود که گودی عظیم در زمین کنده

بودند* النار ذات الوقود* وان کوه پر بود از آتشی که زبانه میکشید* اذهم علیها قعود* در وقتی
که ایشان بر دور ان آتش نشسته بودند* وهم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود* و ایشان بر انچه
میکردند و با مؤمنان کواهان بودند که نزد پادشاه خود کواهی دهند یا در قیامت کواه خواهند داد* وما
نقموا منهم الا ان یؤمنوا بالله العزیز الحمید* و انکار نکردند بر ایشان و عیب نکردند چیزی از ایشانرا
مکر انکه ایمان اورده بودند بخداوند عزیز مستحق حمد بر نعمتها علی بن ابراهیم روایت کرده است کسی
که بر انکیخت حبشه را بر جنک اهل یمن ذو نواس بود او اخر پادشاهان حمیر بود و اختیار دین یهود کرد
و جمع شدند با او قبیلهٔ حمیر بر یهود شدن و خود را یوسف نام کرد مدتی بر این مذهب ماند پس باو خبر
دادند که کروهی در نجران هستند که بر دین نصرانیت مانده اند و انها بر اصل دین عیسی ع بودند بحکم
انجیل عمل میکردند سرکردهٔ ایشان عبد الله بن یامین بود و اهل دین ذو نواس او را تحریص کردند که لشکر
ببرد بنجران و ایشانرا جبر کند بر داخل شدن در دین یهود چون وارد نجران شد جمع کرد انها را که بر دین
نصرانیت بودند و بر ایشان عرض کرد دین یهودیت را ایشان ابا کردند چون بسیار مبالغه کرد ایشان قبول
نکردند نقبها در زمین کند و هیزم بسیار در انها ریخت اتش بران هیزمها زد بعضی را در ان آتش انداخت
و بعضی را بشمشیر کشت و بعضی را بعقوبتهای دیکر معذب ساخت پس عدد انچه از انها کشت بیست
هزار کس بود مردی از ایشان که او را دوس میکفتند بر اسبی سوار شد از ایشان کریخت از پی او تاختند
باو نرسیدند ذو نواس با لشکرش بصنعا بر کشت و این ایات اشاره است باین قصه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع عالم نصاری را که در نجران بود طلبید قصهٔ اصحاب
اخدود را از او پرسید او نقل کرد پس حضرت فرمود که چنان نیست که تو کفتی من تو را خبر میدهم از
قصهٔ ایشان بدرستی که حقتعالی پیغمبری فرستاد از اهل حبشه بر اهل حبشه پس تکذیب او کردند و با او
جنک کردند اکثر اصحاب او را کشتند و او را با بقیهٔ اصحاب او اسیر کردند پس نقبها در زمین کندند در انها
آتش افروختند و کفتند بانها که بر دین ان پیغمبر بودند که از او جدا شوید و از دین او بر کردید هر که
بر نمیکردد او را در این آتش می اندازیم پس جماعت بسیار از دین او بر کشتند و کروه بسیار را در آتش
انداخت تا انکه زنی را اوردند و طفل یکماههٔ بر دوش او بود پس باو کفتند که یا از دین بر میکردی
یا تو را در این آتش می اندازیم پس خواست که خود را با آتش اندازد چون نظرش بر پسرش افتاد بر او
رحم کرد پس حقتعالی ان طفل را بسخن اورد و کفت ای مادر مرا و خود را در آتش انداز و الله که این
سوختن از برای تحصیل رضای خدا کم است پس زن خود را با ان طفل باتش انداخت بروایت دیکر
از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که مجوس کتابی داشتند و پادشاهی داشتند روزی مست شد
با خواهر و مادر خود زنا کرد چون هشیار شد این عمل بر او دشوار نمود پس بمردم کفت که این حلالست

چون مردم از قبول این امر امتناع کردند کودالها کند و پر از آتش کرد مردم را در انها می انداخت میثم تمار
رضی الله عنه از امیر المؤمنین ع روایت کرده است که انحضرت فرمود که اصحاب اخدود ده نفر
بودند ایشان را در آتش انداختند بر مثال ایشان ده نفر را در همین بازار کوفه خواهند کشت غرض
انحضرت کویا ان بود که اشاره فرماید بانچه پسر زیاد علیه اللعنه بعد از ورود کوفه کرد که جمعی را
تکلیف میکرد که بیزاری جویند از امیر المؤمنین هر که قبول نمیکرد او را میکشت میثم تمار و رشید
هجری رضی الله عنهما از ان جمله بودند چنانچه بعد از این ان شاء الله مذکور خواهد شد بسند معتبر دیکر
از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که عمر شخصی را سردار کرد و لشکری باو فرستاد بر سر شهری
از شهرهای شام چون ان شهر را فتح کردند و اهلش مسلمان شدند از برای ایشان مسجدی بنا کردند
چون تمام کردند مسجد را خراب شد باز ساختند و خراب شد تا انکه سه مرتبه چنین شد پس این خبر را
بعمر نوشت عمر اصحاب حضرت رسول ص را جمع کرد هیچیک از ایشان سبب این را ندانستند چون بخدمت
حضرت امیر المؤمنین ع عرض کرد فرمود که سببش انست که حقتعالی پیغمبری بر کروهی مبعوث کرد ایشان
ایشان پیغمبر خود را کشتند و در مکان این مسجد او را دفن کردند او هنوز بخون خود الوده است بنویس
بسردار که زمین را بشکافند چون چنین کند جسد مبارک او را تازه خواهد یافت پس بر او نماز کند
و او را در فلان موضع دفن کند پس مسجد را بنا کند که خراب نخواهد شد پس بفرمودهٔ انحضرت عمل
کردند و مسجد را ساختند خراب نشد در روایت دیکر انست که حضرت در جواب فرمود که بنویس
بوالی خود که جانب راست پی مسجد را بکند پس در انجا شخصی خواهد یافت که نشسته است دست
خود را بر بینی و روی خود کذاشته است عمر کفت او کیست فرمود که تو بنویس باو که انچه من کفتم بکند
بعد از انکه ظاهر شود انچه کفتم خواهم کفت که او کیست ان شاء الله پس بعد از مدتی نوشتهٔ والی عمر رسید
که انچه نوشته بودی بهمان نحو یافتم و انچه کفته بودی بعمل اوردم مسجد را بنا کردم و خراب نشد
پس عمر پرسید که یا علی اکنون بفرما که او کیست فرمود که او پیغمبر اصحاب اخدود است و قصه او
در تفسیر قران معروفست در حدیث معتبر منقولست که روزی حضرت امیر المؤمنین ع بر منبر رفت
فرمود که بپرسید از من پیش از انکه مرا نیابید پس اشعث بن قیس منافق علیه اللعنه برخواست و کفت
یا امیر المؤمنین چکونه از مجوس جزیه میکیرند و حال انکه کتابی ندارند و پیغمبری بر ایشان مبعوث
نشده است فرمود بلکه خدا بر ایشان کتابی فرستاد و پیغمبری بر ایشان مبعوث کردانید ایشان پادشاهی
داشتند پس شبی مست شد دختر خود را بفراش طلبید و با او زنا کرد چون صبح شد قوم او شنیدند که
او چنین کاری کرده است بر در خانهٔ او جمع شدند و کفتند ای پادشاه دین ما را چرکین کردی و باطل
کردی پس بیا تو را بصحرا بریم و حد بزنیم پادشاه کفت شما همه جمع شوید سخن مرا بشنوید اکر مرا

دزدی باشد در انچه کرده ام قبول کنند والا انچه خواهند بکنند چون جمع شدند گفت خدا هیچ
خلقی نیافریده است که نزد او گرامی تر باشد از پدر ما ادم و مادر ما حوا گفتند راست گفتی ای پادشاه
گفت ایا ادم دختران حوا را با پسران خود تزویج نکرد پس من نیز بر سنت ادم عمل کردم گفتند راست
گفتی دین حق اینست پس راضی باین امر شدند و با یکدیگر بیعت کردند که نکاح محارم همه حلال
باشد پس خدا هر علم که در سینه ایشان بود محو کرد و کتاب را از میان ایشان برداشت پس ایشان کافرند
و داخل جهنم خواهند شد بیحساب در احادیث معتبر بسیار وارد شده است که مجوس پیغمبری داشتند
که او را جاماست میگفتند و کتابی از برای ایشان اورده بود در دوازده هزار پوست گاو پس پیغمبر
خود را کشتند و کتاب را سوختند در حدیث معتبر منقولست که زندیقی از حضرت صادق عم سوالی
چند کرد و مسلمان شد پس از جمله سوالهای او ان بود که ایا مجوس پیغمبری بر ایشان مبعوث شد
بدرستی که من می بینم که ایشان کتابهای محکم و موعظهای بلیغ و امثال شافیه دارند اقرار بثواب و عقاب
دارند شریعتی چند دارند که بان عمل میکنند حضرت فرمود که هیچ امتی نیست که پیغمبری بر ایشان
مبعوث نشده باشد حقتعم پیغمبری فرستاد بر مجوس با کتابی پس انکار کردند او را و کتاب او را پرسید
که پیغمبر ایشان کی بود مردم میگویند که خالد بن سنان بود فرمود که خالد عرب بدوی بود و پیغمبر
نبود این سخنیست که مردم میگویند گفت پس زردشت پیغمبر ایشان بود فرمود که زردشت امر باطلی
چند برای ایشان اورد و دعوای پیغمبری کرد بعضی باو ایمان اوردند و بعضی انکار او کردند پس
او را از شهر بیرون کردند درندگان صحرا او را هلاک کردند پرسید که مجوس بحق نزدیکتر بودند
یا عرب در ایام کفر و جاهلیت فرمود که عرب در جاهلیت بدین حنیف ابراهیم نزدیکتر بودند از گبران زیرا
که گبران کافر شدند بهمهٔ پیغمبران و انکار جمیع کتابها و معجزات کردند بهیچ سنن و اثار پیغمبران عمل
نکردند و کیخسرو که پادشاه مجوس بود در زمان گذشته سیصد پیغمبر را شهید کرد و گبران غسل جنابت
نمیکنند و عرب میکردند و غسل جنابت از خالص شرایع حنفیه ابراهیم است و مجوس ختنه نمیکنند ان از
سنتهای پیغمبرانست اول کسی که ختنه کرد ابراهیم خلیل عم بود و مجوس مردهای خود را غسل نمیدهند
و کفن نمیکنند و عرب میکردند و مجوس مردهارا در صحراها و غارها و دخمهای اندازند و کفار عرب
در خاک پنهان میکردند لحد برای انها میساختند سنت پیغمبران چنین بود اول کسی که برای او قبر
کندند و لحد ساختند ادم عم بود و مجوس نکاح مادر و دختر و خواهر را حلال میدانند و کفار عرب
اینها را حرام میدانستند و مجوس انکار کعبه میکنند و عرب حج کعبه میکردند و میگفتند خانهٔ پروردگار
ماست اقرار بتوریة و انجیل داشتند و از اهل کتاب مسایل میپرسیدند عرب در همه اسباب بدین حق
نزدیکتر بودند از گبران گفت ایشان در نکاح خواهر متمسک میشوند بانکه سنت ادم است فرمود که در نکاح

مادران و دختران بچه چیز متمسک میشوند و حال انکه اقرار دارند که ادم و نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و سایر پیغمبران عم حرام کرده اند * باب سی و سیم * در بیان قصهٔ حضرت جرجیس و خالد بن
سنان عم است ابن بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهما بسند خود روایت کرده اند از ابن عباس که
حقتعم حضرت جرجیس عم را پیغمبر گردانید و فرستاد او را بسوی پادشاهی که در شام می بود که او را
دادانه میگفتند بت میپرستید پس باو گفت ای پادشاه قبول کن نصیحت مرا سزاوار نیست خلق را که
عبادت کنند غیر خدا را و رغبت نمایند در حاجات خود بسوی غیر او پس پادشاه بانحضرت گفت که از اهل
کدام زمینی فرمود که من از اهل رومم در فلسطین می باشم پس امر کرد که جرجیس عم را حبس
کردند بدن مبارکش را بشانهای اهنی مجروح کردند تا گوشتهای او ریخت و سرکه بر بدنش میریختند
پلاسهای درشت بران بدن مجروح می مالیدند پس امر کرد که سیخهای اهن اسرخ کنند و بدنش را
بانها داغ کنند چون دید که باینها کشته نشد امر کرد که میخهای اهن بر رانها و زانوها و کف پاهای او
کوبیدند چون دید که باینها نیز کشته نشد امر کرد که میخهای بلند از اهن ساختند و بر سرش فرو بردند
که مغز سرش روان شد فرمود که سرب را اب کردند بر بدنش ریختند و ستونی از اهن در زندان
بود که کمتر از هجده نفر انرا نقل نمیتوانستند کرد حکم کرد که انرا بر روی شکم او بگذارند چون شب
تاریک شد مردم از او پراکنده شدند اهل زندان دیدند که ملکی بنزد انحضرت امد گفت ای جرجیس
حقتعم میفرماید که صبر کن و شاد باش مترس که خدا با تست و ترا از ایشان خلاصی خواهد داد و ایشان
چهار مرتبه ترا خواهند کشت من الم و ازار را از تو دفع میکنم چون صبح شد پادشاه گمراهان مقرب
درگاه اله را طلبید و حکم کرد که تازیانهٔ بسیار بر پشت و شکم انحضرت زدند باز گفت که او را بزندان
برگردانید و باهل مملکت خود فرمانها نوشت که هر ساحر و جادوگری که در مملکت او باشد برای او
بفرستند پس فرستادند ساحری را که از همه ماهرتر بود و هر جادویی که توانست کرد در انحضرت تاثیر
نکرد پس زهر کشنده اورد بانحضرت خورانید پس جرجیس گفت * بسم الله الذی یضل عند صدقه
کذب الفجرة و سحر السحرة * پس هیچ ضرر بانحضرت نرسانید پس ساحر گفت که اگر من این زهر را بجمیع
اهل زمین میخورانیدم هر اینه قوتهای ایشانرا میکند و احشای ایشانرا میریخت و خلقت همه را متغیر میکرد
و دیدهای ایشانرا کور میکرد پس ای جرجیس توئی نور روشنی بخش راه هدایت و چراغ ظلمات
ضلالت و توئی حق یقین شهادت میدهم که خداوند تو برحق است هر چه غیر اوست باطلست باو ایمان
اوردم و تصدیق کردم پیغمبران او و توبه میکنم بسوی او از انچه کردم پس پادشاه او را کشت باز
جرجیس عم را بزندان فرستاد و او را بالوان عذاب معذب گردانید فرمود که انحضرت را پاره پاره کردند
و در چاهی افکندند مجلسی اراست و مشغول شد بشراب و طعام خوردن پس امر کرد حقتعم باد را که

ابر سیاهی بر انگیخت و صاعقهای عظیم حادث شد زمین و کوهها بلرزیدند مردم همه ترسیدند که هلاک خواهند شد پس خدا میکائیل را امر فرمود که بر سر چاه امد و گفت برخیز ای جرجیس بقوت خداوندی که ترا افریده و مستوی الخلقه گردانیده است پس جرجیس عم زنده صحیح برخواست میکائیل او را از چاه بیرون اورد و گفت صبر کن بشارت باد ترا ثوابهای الهی پس جرجیس باز رفت بنزد پادشاه و گفت خدا مرا بسوی تو فرستاده است که بمن حجت بر تو تمام کند پس سپه سالار لشکر او گفت ایمان اوردم بخدای تو که ترا بعد از مردن زنده گردانید و گواهی میدهم که او حق است هر خدائی غیر او هست همه باطلند چهار هزار کس متابعت او کردند و ایمان اوردند و تصدیق انحضرت نمودند پس پادشاه همه را بشمشیر قهر هلاک کرد امر کرد که لوحی از مس ساختند و اتش بر روی ان افروختند تا سرخ شد پس جرجیس را بر روی ان خوابانیدند و سرب گداخته در گلوی او ریختند و میخهای اهن بر دیدها و سرهای او کشیدند پس میخها را کشیدند و سرب گداخته بجای انها ریختند چون دید که بانها کشته نشد امر کرد که اتش بر انحضرت افروختند تا سوخت و خاکستر شد امر کرد که خاکسترش را بباد دادند پس خدا امر فرمود حضرت میکائیل عم را که حضرت جرجیس را ندا کرد و زنده شد ایستاد بامر خدا و رفت بنزد پادشاه در وقتی که در مجلس عام نشسته بود باز تبلیغ رسالت الهی باو نمود پس شخصی از اصحاب ان گمراه برخواست و گفت در زیر ما چهارده منبر هست در پیش ما خوانی هست و چوبهای اینها از درختهای متفرقند که بعضی میوه دهند و بعضی غیر میوه اگر سوال کنی از پروردگار خود که هر یک از اینها را درختی گرداند پوست و برگ بهم رسانند و میوه بدهند من تصدیق تو میکنم پس جرجیس عم بدو زانو در امد و دعا کرد در همانساعت همه درخت شدند شاخ و برگ و میوه بهم رسانیدند پس پادشاه امر کرد که انحضرت را در میان دو چوب گذاشتند و چوبها را با انحضرت باره بدو نیم کردند پس دیگ بزرگی حاضر کردند زفت و گوگرد و سرب در ان دیگ ریختند جسد شریف انحضرت را در ان دیگ گذاشتند و اتش افروختند در زیر دیگ تا جسد انحضرت با انها بهم امیخته شد پس زمین تاریک شد خدا حضرت اسرافیل عم را فرستاد نعره بر ایشان زد که همه برو در افتادند و دیگ را سرنگون کرده گفت برخیز ای جرجیس باذن خدا پس بقدرت حقتعالی انحضرت صحیح و سالم ایستاد و رفت به مجلس ان پادشاه شقی گمراه باز تبلیغ رسالت نمود چون مردم او را دیدند تعجب کردند پس زنی امد و گفت ای بندهٔ شایسته خدا گاوی داشتیم که بشیران تعیش میکردیم مرده است میخواهیم که انرا زنده گردانی جرجیس فرمود که این عصای مرا بگیر و ببر و بر گاو خود بگذار بگو جرجیس میگوید که برخیز باذن خدا چون چنین کرد گاو زنده شد ان زن ایمان اورد پس پادشاه گفت که اگر من این ساحر را بگذارم قوم مرا هلاک خواهد کرد پس همه اجتماع کردند بر قتل حضرت پس امر کرد که انحضرت را بیرون

برند و گردن بزنند چون انحضرت را بیرون بردند گفت خداوندا اگر این بت پرستان را هلاک خواهی کرد از تو سوال میکنم که مرا و یادم را سبب شکیبائی گردانی برای هر که تقرب جوید بسوی تو بصبر کردن نزد هر هولی و بلائی چون ان حضرت را گردن زدند و برگشتند همه بیکدفعه بعذاب الهی هلاک شدند * باب سی و چهارم * در بیان قصهٔ حضرت خالد بن سنان عم است بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که روزی حضرت رسالت پناه صم نشسته بودند ناگاه زنی بخدمت انحضرت امد پس انحضرت او را مرحبا فرمود دستش را گرفت و او را بر روی ردای خود در پهلوی خود نشانید فرمود که این دختر پیغمبریست که قومش او را ضایع کردند او خالد بن سنان نام داشت و عبسی بود ایشان را بسوی خدا خواند باو ایمان نیاوردند اتشی هر سال در میان ایشان بهم میرسید بعضی از ایشان میسوخت بروایت دیگر هر روز بیرون می امد هر چیز که نزدیک ان بود از حیوانات ایشان و غیر ان میسوخت ان اتش را نار الحرقین میگفتند در وقت معینی بیرون می امد از غاری که نزدیک ایشان بود پس خالد بایشان گفت که اگر من اتش را از شما برگردانم بمن ایمان خواهید اورد گفتند بلی چون اتش پیدا شد انحضرت استقبال ان نمود اتش را بقوت تمام برگردانید و از پی ان رفت تا داخل ان غار شد با اتش و قوم او بر در غار نشستند و گمان کردند که اتش او را سوخته است و بیرون نخواهد امد از غار پس بعد از ساعتی بیرون امد سخنی میگفت که مضمونش اینست که کار من و امر من انچه میکنم از جانب خداست و بقدرت او ست بنو عبس یعنی قبیلهٔ او گمان کردند که من بیرون نخواهم امد اینک بیرون امدم و از جبین من عرق میریزد پس گفت که اکنون ایمان می اورید بمن گفتند نه اتشی بود که بیرون امد و برگشت پس گفت من در فلان روز خواهم مرد چون بمیرم مرا دفن کنید بعد از چند روز گلهٔ از گوره خر بر سر قبر من خواهند امد در پیش ایشان گوره خر دم بریدهٔ خواهد بود و بر سر قبر من خواهند ایستاد پس در ان وقت قبر مرا بشکافید و مرا بیرون اورید هر چه خواهید از من بپرسید که خبر خواهم داد شما را از انچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چون انحضرت فوت شد او را دفن کردند رسید روز وعدهٔ که او کرده بود بهمان نحو که فرموده بود گلهٔ وحشیان بهمان علامت که فرموده بود پیدا شدند بر سر قبر او ایستادند و قوم او امدند خواستند که او را از قبر بیرون اورند پس بعضی گفتند که در حیوة او ایمان نیاوردید باو بعد از فوت او چگونه ایمان می اورید اگر او را از قبر بیرون اورید در میان عرب ننگی خواهد بود برای شما پس او را بحال خود گذاشتند و برگشتند و او در میان زمان حضرت عیسی و حضرت محمد صم بود اسم ان دختر محیاة بود * مؤلف گوید * که این احادیث معتبر تر است از حدیثی که پیش گذشت که خالد پیغمبر نبود و ذکرش در دعای ام داود نیز مؤید این احادیث است و الله یعلم * باب سی و پنجم * در بیان احوال پیغمبران عم که تصریح باسم شریف ایشان نشده است

در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین ع منقولست که حضرت رسول صم فرمود که پیغمبری
از پیغمبران را خدا فرستاد بسوی قوم خود چهل سال در میان ایشان ماند باو ایمان نیاوردند و ایشان
عیدی داشتند در معبد خود چون در روز عید در معبد خود حاضر شدند ان پیغمبر از پی ایشان رفت
و گفت ایمان بیاورید بخدا گفتند اگر راست میگوئی که تو پیغمبری پس خدا را بخوان از برای ما که میوه
بیاید همرنگ جامهای ما و جامهای ایشان زرد بود پس ان پیغمبر ع چوب خشکی را گرفت در زمین
فرو برد دعا کرد تا ان چوب سبز شد و زردالو از ان بهم رسید ایشان خوردند پس هر که نیت کرد که
مسلمان شود هسته که از دهان انداخت مغزش شیرین بود و هر که نیت کرد که مسلمان نشود هستهٔ که از
دهان انداخت مغزش تلخ بود در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که حقتعم وحی نمود بسوی
پیغمبری از پیغمبران خود که چون صبح کنی اول چیزی که در برابر تو بیاید ان را بخور و دویم را پنهان
دار و سیم را قبول کن و چهارم را ناامید مکن و از پنجم بگریز چون صبح در امد و روانه شد کوه سیاه
بزرگی در برابرش پیدا شد پس ایستاد و با خود گفت که پروردگار من مرا امر کرد که این را بخورم
و حیران ماند که چگونه این کوه را بخورد پس باز بخاطرش افتاد که پروردگار من مرا امر نمیکند مگر بچیزی
که طاقت ان داشته باشم پس رو بان کوه روانه شد هر چند نزدیک تر میشد ان کوچک تر میشد تا انکه
چون بنزدیک ان رسید ان را بقدر لقمهٔ یافت و تناول نمود چندان از ان لقمه لذت یافت که از هیچ طعامی
انقدر لذت نیافته بود پس پارهٔ دیگر راه رفت طشتی دید از طلا پس گفت پروردگار من مرا امر کرده است
که این را پنهان کنم پس گودی کند و طشت را در ان افکند خاک بر روی ان ریخت و گذشت چون
قدری راه رفت بعقب نگاه کرد دید که ان طشت پیدا شده است گفت انچه خدا فرموده بود کردم از پیدا
شدن بر من حرجی نخواهد بود پس پارهٔ دیگر راه رفت تا مرغی رسید که بازی از عقب ان می امد ان
مرغ گریخت تا بان پیغمبر رسید و بر گرد انحضرت میگردید پس گفت پروردگار من مرا امر کرده است که
این را قبول کنم پس استین خود را گشود تا مرغ داخل استین شد پس باز گفت که شکار مرا گرفتی من چند
روز است که از پی ان میگردم پیغمبر با خود گفت که پروردگار من مرا امر کرده است که این را ناامید
نکنم پس قطعهٔ از ران خود برید و بسوی باز افکند و روانه شد تا انکه رسید بگوشت میتهٔ گندیده
که کرم در ان افتاده بود پس گفت که پروردگار من مرا امر کرده است که از این بگریزم پس از ان گریخت
و برگشت چون شب در امد بخواب رفت در خواب دید که کسی باو گفت که انچه خدا ترا امر باین کرده
بود بعمل اوردی ایا میدانی که انها چه بود گفت نه ان شخص گفت که اما ان کوه پس غضب بود زیرا که بنده
در وقت غضب خود را نمیشناسد و قدر خود را نمیداند از بسیاری غضب چون خود را نگاهدارد
قدر خود را بشناسد و غضب خود را ساکن گرداند عاقبتش مانند ان لقمه طیب میشود که خوردی و ان

طشت عمل صالح است چون بنده عمل صالح خود را کتمان کند و از مردم مخفی دارد خدا البته انرا ظاهر
میگرداند که زینت دهد او را در نظر مردم در دنیا با انچه ذخیره میکند از برای او از ثواب اخرت و ان مرغ
صورت شخصی بود که بنزد تو اید تو را نصیحت کند باید که نصیحت او را قبول کنی و ان باز صورت
شخصی است که برای حاجتی نزد تو اید پس او را ناامید مگردان و ان گوشت گندیده غیبت بود پس
از غیبت بگریز بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعم وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل که اگر خواهی مرا ملاقات کنی فردای قیامت در خطیره قدس پس باش در دنیا تنها و غریب
و غمگین و اندوهناک و وحشت نماینده از مردم مانند مرغ تنهائی که چون شب میشود بجای تنهائی
میرود و وحشت میگیرد از مرغان دیگر و انس میگیرد بپروردگار خود در حدیث معتبر دیگر فرمود که
حقتعم پیغمبری از پیغمبران خود را مبعوث گردانید بسوی قوم خود و وحی نمود بسوی او که بگو بقوم
خود که هیچ اهل شهری و گروهی نیستند که بر طاعت من باشند و حالتی رو دهد ایشانرا که در نعمت
و سرور باشند پس بگردند از انچه من میخواهم بسوی انچه نمیخواهم مگر انکه من نیز میگردم از انچه
میخواهند بسوی انچه نمیخواهند یعنی نعمت ایشانرا ببلا مبدل میگردانم و هیچ اهل شهری و اهل خانه
نیستند که بر معصیت من باشند بسبب ان معصیت ایشانرا بلائی عارض شود پس بگردند از انچه من
نمیخواهم بسوی انچه میخواهم مگر انکه من نیز میگردم از انچه نمیخواهند بسوی انچه میخواهند بگو بایشان که
سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من پس ناامید مشوید از رحمت من زیرا که بر من عظیم نمینماید
امرزیدن گناهی و بگو بایشان که از روی معانده متعرض غضب من نگردند و استخفاف ننمایند بحق
دوستان من که مرا عذابی چند هست در وقت غضب من که هیچیک از خلق من قدرت بر مقاومت انها
ندارند و تاب تحمل انها نمی اورند بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که خداوند عالمیان وحی
نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران که چون بندگان اطاعت من کنند خوشنود میشوم از ایشان چون خوشنود
شوم از ایشان برکت میفرستم بر ایشان و برکت و رحمت مرا نهایتی نمی باشد هرگاه معصیت من کنند من
بغضب می ایم چون بغضب ایم لعنت میکنم بر ایشان و لعنت من سرایت میکند بمرتبه هفتم از فرزندان بسند
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که شکایت کرد پیغمبری از پیغمبران بسوی خدا از ضعف پس
وحی رسید باو که گوشت را با ماست بپز و بخور که بدنرا محکم میکند پیغمبر دیگر شکایت کرد از ضعف
و کمی مجامعت پس خدا امر نمود او را بخوردن هریسه و پیغمبر دیگر شکایت نمود از کمی نسل و فرزندان
پس باو وحی نمود که گوشت را باتخم بخورد در حدیث معتبر دیگر منقولست که پیغمبری از پیغمبران
شکایت نمود بسوی خداوند عالمیان از سنگینی دل و کمی گریه پس خدا وحی کرد بسوی او که عدس
بخورد چون بر عدس خوردن مداومت نمود دلش نرم شد و گریه اش بسیار شد در حدیث معتبر دیگر

حضرت صادق عم منقولست که پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی خدا از غم و اندوه پس
حقتعم امر فرمود او را بخوردن انکور بسند حسن از حضرت صادق عم منقولست جمعی که از امتهای کذشته
از پیغمبر خود سوال کردند که دعا کن حقتعم مرک را از ما بردارد چون دعا کرد دعای او باجابت مقرون شد
انقدر بسیار شدند که خانها بر ایشان تنک شد و نسل ایشان بسیار شد بمرتبهٔ رسید که مردی که صبح
میکردمی بایست طعام دهد پدر و مادر و اجداد خود و اجداد اجداد خود را و ایشانرا استنجا بکند و با حوال
ایشان برسد پس باز ماندند از طلب معیشت استدعا کردند از پیغمبر خود که سوال کن از پروردکار خود
که بر کرداند ما را بحالی که پیشتر بران حال بودیم پس ان پیغمبر دعا کرد و بحال سابق برکشتند در حدیث
معتبر دیکر فرمود که حقتعم بر هیچ امتی از امتهای کذشته عذاب نفرستاده است مکر در چهار شنبه میان ماه
در حدیث معتبر دیکر فرمود که خدا وحی نمود بسوی بعضی از پیغمبران خود که خلق نیکو کناه را میکدازد
چنانچه افتاب یخ را میکدازد در روایت موثق منقولست از انحضرت عم که خداوند عالمیان وحی فرستاد
بسوی پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو بنزد ان جبار و بکو که من ترا
تسلط نداده ام بر بندکان خود که خونهای ایشانرا بریزی و مالهای ایشانرا بکیری بلکه ترا امکنت
داده ام و بر ایشان قدرت داده ام که صدا و نالهٔ مظلومان را از درکاه من باز داری زیرا که ترک نمیکنم
فریادرسی ایشانرا هر چند کافر باشند بسند معتبر از حضرت امام علی نقی عم منقولست که خواب دیدن
در اول افریدن انسان نبود پس خدا پیغمبری فرستاد بسوی اهل زمان خود و ایشانرا بسوی عبادت
و اطاعت خدا خواند پس ایشان کفتند که اکر ما چنین کنیم چه فایده از برای ما خواهد بود و الله که مال
و عشیره تو از ما بیشتر نیست که از تو توقع نفعی یا دفع ضرری داشته باشیم از پیغمبر کفت که اکر اطاعت من
کنید خدا شما را داخل بهشت خواهد کرد و اکر نافرمانی من کنید خدا شما را داخل جهنم خواهد کرد کفتند
بهشت و دوزخ چیست چون از برای ایشان وصف کرد کفتند کی خواهیم رسید بانها کفت بعد از مردن
کفتند ما دیده ایم مردهای خود را که استخوان شده اند و پوسیده اند پس تکذیب او را زیاده کردند
و استخفاف ایشان او بیشتر کردند پس خدا خواب دیدن را در ایشان احداث نمود پس بنزد ان پیغمبر
امدند انچه در خواب دیده بودند نقل کردند ان پیغمبر کفت که حقتعم خواست که حجت را بر شما تمام کند که
چنانچه در خواب امری چند روح شما را عارض میشود از راحت و الم و بدن شما از انها خبر ندارد و
دیکران نیز بر انها مطلع نمیشوند هم چنین بعد از مردن روحهای شما را ثواب و عقاب می باشد هر چند
بدنها بپوسند و از هم بپاشند تا روز قیامت باز بسوی بدنها بر کردند ثواب و عقاب با این بدنها باشد

باب سی و ششم در بیان نوادر اخبار غیر پیغمبران از بنی اسرائیل و غیر ایشانست شیخ طبرسی علیه
الرحمه و غیر او از مفسران از ابن عباس روایت کرده اند که عابدی در میان بنی اسرائیل بود که او را

برصیصا میکفتند و سالها عبادت پروردکار خود کرد تا انکه مستجاب الدعوه شد و بیماران
دیوانکان را نزد او می اوردند او دعا میکرد و ایشان شفا می یافتند پس زنی از زنان اشراف از زمان را
جنونی عارض شد بنزد او اوردند که مداوا کند ان زن برادران داشت چون ان زن را نزد او کذاشتند
شیطان او را وسوسه کرد که بان زن زنا کند چون با او زنا کرد حامله شد چون ترسید که رسوا شود ان زن را
کشت و دفن کرد پس شیطان بنزد هر یک از برادرانش امد و کفت که عابد با خواهر شما زنا کرد چون
او حامله شد او را کشت و در فلان موضع دفن کرد پس برادران این سخن بیکدیکر کفتند خبر منتشر شد
تا بپادشاه ان زمان رسید پس پادشاه با سایر مردم بمعبد او رفتند و بران حال مطلع شدند او اقرار کرد که
من چنین کردم پس پادشاه فرمود که او را بردار کشیدند پس شیطان متمثل شد نزد او و کفت من ترا باین
بلیه انداختم و رسوا کردم اکر اطاعت من میکنی ترا از کشتن خلاص میکنم کفت در چه باب اطاعت تو بکنم
کفت مرا سجده کن عابد کفت چکونه ترا سجده کنم با این حال کفت بایما از تو اکتفا میکنم پس ایما کرد
بسجود از برای شیطان و کافر شد شیطان از او بیزاری جست و او را کشتند چنانچه حقتعم در قران
اشاره بقصهٔ او فرموده است در این ایهٔ کریمه *کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی
بری منک انی اخاف الله رب العالمین* یعنی مانند مثل شیطانست در وقتی که کفت بانسان که کافر شو پس
چون کافر شد کفت بدرستیکه من بیزارم از تو بدرستیکه من میترسم از خداوندی که او پروردکار
عالمیانست بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که در میان بنی اسرائیل عابدی بود که او را
جریح میکفتند عبادت خدا میکرد در صومعهٔ خود پس مادرش بنزد او امد در وقتی که نماز میکرد او را
طلبید او جواب نکفت پس برکشت باز امد و او را طلبید او ملتفت نشد بسوی مادر خود و برکشت پس
بار سیم امد باز او را طلبید و جواب نشنید برکشت و کفت سوال میکنم از خدای بنی اسرائیل که ترا
یاری نکند چون روز دیکر شد زن زناکاری نزد صومعهٔ او امد و او را در زاییدن کرفت در همان
موضع زایید و دعوی کرد که این فرزند را از جریح بهم رسانیده ام پس این خبر در میان بنی اسرائیل
منتشر شد و کفتند انکسی که مردم را بر زنا ملامت میکرد خود زنا کرد و پادشاه امر کرد که او را بردار کشند
پس مادرش بسوی او امد و طپانچه بر روی خود میزد و فریاد میکرد پس جریح کفت که ساکت باش که
این بلا از نفرین تو بر سر من امد پس مردم چون این سخن را از جریح شنیدند کفتند چه دانیم که تو اینرا
راست میکویی کفت ان طفل را بیاورید چون طفل را اوردند جریح طفل را کرفت و دعا کرد پس از او
پرسید که پدر تو کیست ان طفل بقدرت الهی بسخن امد و کفت فلان راعی از فلان قبیله پس خدا
ظاهر کردانید دروغ انها را که افترا کرده بودند بر جریح و او از کشته شدن نجات یافت پس سوکند یاد کرد
جریح که دیکر از مادر خود جدا نشود پیوسته او را خدمت بکند در حدیث معتبر دیکر فرمود که پادشاهی

از پادشاهان بنی اسرائیل کفت شهری بنا میکنم که هیچ کس عیبی برای ان نکوید چون شهر را اتمام کرد رای جمع مردم متفق شد برانکه هرکز مثل ان ندیده اند در خوبی و عیبی در ان نمی بینند پس مردی کفت که اکر امان میدهی من عیب انرا بتو میکویم پادشاه کفت بکو ترا امان دادم پس ان مرد کفت که این شهر دو عیب دارد اول انکه تو خواهی مرد و بدیکری منتقل خواهد شد دوم انکه بعد از تو خراب خواهد شد پس پادشاه کفت که کدام عیب از اینها تر می باشد پس چکنیم که این عیبها از انداشته باشد کفت خانه بنا کن که باقی باشد و فانی نشود همیشه تو در ان خانه جوان باشی و پیر نشوی چون پادشاه سخنان مردم را و ان مرد را بدختر خود نقل کرد دختر باو کفت که هیچ یک از اهل مملکت تو در این باب بتو راست نکفته بغیر ان مرد در حدیث حسن از انحضرت عم منقولست که در بنی اسرائیل مردی بود و دو دختر داشت ایشانرا بدو مرد تزویج نمود که یکی از ایشان زارع بود و دیکری کوزه کر پس ارادهٔ دیدن ایشان کرد پس اول رفت بدیدن ان دختر که در خانهٔ زارع بود و از او پرسید که چه حال داری کفت شوهر من زراعت بسیاری کرده است اکر باران بیاید حال ما از همهٔ بنی اسرائیل بهتر خواهد بود چون از انجا بیرون امد بدیدن دختر دیکر رفت از او پرسید که چه حال داری کفت شوهر من کوزهٔ بسیاری ساخته است اکر باران نباید که انها ضایع نشود حال ما از جمیع بنی اسرائیل بهتر خواهد بود پس بیرون امد کفت خداوندا تو صلاح هردو را بهتر میدانی پس انچه برای ایشان خیر میدانی بعمل اور بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار میکفت * الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین * یعنی حمد و سپاس مخصوص پروردکار عالمیانست و عاقبت نیکو برای پرهیزکارانست پس ابلیس از کفتار او در خشم شد و شیطانی را نزد او فرستاد و کفت بکو عاقبت نیکو برای توانکرانست چون امد و اینرا کفت در میان شیطان و او نزاع شد راضی شدند بحکم اول کسی که پیدا شود در پیش روی ایشان بشرط انکه سخن هر یک را که تصدیق کند یکدست دیکری را ببرند پس شخصی رسید از او پرسیدند و او کفت عاقبت نیک برای توانکرانست یکدست عابد بریده شد پس برکشت باز همان را میکفت که * الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین * پس شیطان کفت که باز همانرا میکویی کفت بلی و باز راضی شدند بحکم هرکه اول پیدا شود بان شرط که تصدیق هرکه بکند دست دیکران شخص دیکر بریده شود پس دیکری پیدا شد باز تصدیق شیطان کرد و دست دیکر او بریده شد و باز حمد خدا کرد و کفت عاقبت نیکو برای پرهیزکارانست شیطان کفت این مرتبه محاکمه میکنیم نزد اول کسی که پیدا شود بشرط کردن زدن پس بیرون امدند ملکی را حقتعالی بصورت شخصی فرستاد بر سر راه ایشان چون قصهٔ خود را باو نقل کردند دستهای عابد را بجاهای خود کذاشت و دست بر انها مالید تا درست شدند و کردن شیطانرا زدند و کفت همچنین عاقبت نیکو برای پرهیزکارانست

در حدیث معتبر دیکر از امام محمد باقر عم منقولست که در میان بنی اسرائیل قاضی بود بحق حکم میکرد در میان ایشان چون وقت وفات او شد بزن خود کفت که چون من بمیرم مرا غسل بده و کفن بکن و روی مرا بپوشان بر روی تختی بکذار مرا که انشاء الله بدی از من نخواهی دید چون قاضی مرد انچه کفته بود زنش بعمل اورد مدتی صبر کرد بعد از ان رفت و روی او را کشود پس دید که کرمی دماغ اورا میخورد پس ترسید از انحال که دید برکشت چون شب شد شوهر خود را در خواب دید که باو کفت که ایا ترسیدی از ان حال که دیدی کفت بلی قاضی کفت والله انحالت برای من بهم نرسید مکر از برای خواهشی که از برای برادر تو کردم زیرا که بنزد من امد و زنی بمرافعه و خصمی با او بود چون نزد من نشستند کفتم خداوندا چنان کن که حق با او باشد چون دعوای خود را نقل کردند حق با او بود پس شاد شدم از انکه حق با او بود وان حال بد مرا برای ان عارض شد که میل بجانب برادر تو کردم با اینکه حق با او بود بسند حسن از حضرت صادق عم منقولست که کروهی از بنی اسرائیل نزد پیغمبر خود امدند و کفتند دعا کن که هر وقت که ما خواهیم خدا از برای ما باران بفرستد پس ان پیغمبر مطلب ایشانرا از خدا خواست و باجابت مقرون کردید پس هر وقت که باران طلبیدند بهر مقدار که خواستند برای ایشان امد پس زراعت ایشان زیاده از سایر سالها نمو کرد چون درو کردند بغیر کاه چیزی نبود پس بنزد پیغمبر امدند کفتند که ما باران را برای منفعت خود طلبیدیم ضرر رسانید بما پس حقتعالی وحی نمود که ایشان راضی نشدند بتدبیر من از برای ایشان حاصل تدبیر ایشان انست که دیدند فرمود که کبوتری اشیان ساخته بود در درختی و مردی بود که هرکاه جوجهای ان بزرک میشدند می امد و میکرفت پس ان کبوتر بخدا شکایت کرد ان حال را خدا باو وحی نمود که من شر او را از تو کفایت میکنم پس در این مرتبه که جوجه براورد ان مرد امد دو کرده نان با خود داشت پس سایلی از او سوال کرد یک کرده نان را بسایل داد و بر بالای درخت رفت جوجها را برداشت حقتعالی بسبب ان تصدق او را سالم داشت در حدیث صحیح از انحضرت منقولست که شخصی بود در میان بنی اسرائیل سی و سه سال دعا کرد که خدا او را فرزندی کرامت فرماید دعایش مستجاب نشد پس کفت پروردکارا ایا دورم از تو که دعای مرا نمیشنوی یا نزدیکی و دعای مرا باجابت مقرون نمیکردانی پس شخصی بخواب او امد باو کفت که تو خدا را میخوانی با زبانی فحش کوینده و دلی بدنیا چسبیده و ناپاک و با نیتی دروغ پس ترک فحش و هرزه کویی بکن دل خود را پرهیزکار کردان و نیت خود را نیکو کن چون چنین کرد دعایش مستجاب شد خدا باو پسری کرامت فرمود بسند صحیح از امام محمد باقر عم منقولست که در بنی اسرائیل مرد عاقل مالداری بود پسری داشت که باو شبیه بود در شمایل از زن عفیفهٔ و دو پسر داشت از زن غیر عفیفه چون هنکام وفات او شد کفت مال من از برای یکی از شماست چون مرد فرزند بزرکتر کفت منم ان یکی و فرزند میان کفت

منم و فرزند کوچک گفت منم پس بنزد قاضی ان زمان مرافعه بردند قاضی گفت من حکم قصه شمارا
نمیدانم بروید بنزد سه برادر که فرزندان غانمند چون بنزد یکی از ایشان رفتند او را مرد پیری یافتند
چون قصه را باو نقل کردند گفت بروید بنزد برادری که از من بزرگتراست واز او بپرسید چون بنزد او
رفتند مردی بود نه جوان و نه پیر چون از او پرسیدند گفت بروید بنزد برادری که از من بزرگتراست
چون بنزد او امدند او را جوان یافتند پس گفتند اول علت این را بگو که چرا تو از برادران جوان تری
با انکه سال تو از ایشان بیشتراست و برادر بعد از تو پیرتر از برادر کوچکتر جوان تراست بعد از ان جواب
مسئلهٔ ما را بگو گفت ان برادری که اول دیدید در سال از ما کوچکتراست ولیکن زن بدی دارد که
پیوسته او را ازرده دارد و صبر میکند بر بدی او که مبادا مبتلا شود ببلایی که صبر بران نتواند کرد باین
سبب پیر شده است اما برادر دویم پس او زنی دارد که گاهی او را غمگین میکند و گاهی شاد میگرداند
پس او در جوانی و پیری میانه است اما من پس زوجهٔ دارم که همیشه مرا شاد میگرداند هرگز از او غمی
و مکروهی بمن نرسیده است تا بخانهٔ من امده است پس باین سبب جوان مانده ام اما حکایت پدر شما
و میراث او پس اول بروید و او را از قبر بیرون اورید و استخوانهای او را بسوزانید و برگردید بنزد
من تا میان شما حکم کنم پس بجانب قبر روانه شدند برادر کوچک که از عفیفه بود شمشیر برداشت ان
دو برادر دیگر کلنگی برداشتند چون خواستند ان دو برادر که قبر پدر را بشکافند برادر کوچک شمشیر
کشید و گفت من از حصه خود گذشتم نمیگذارم که قبر پدرم را بشکافید چون بنزد قاضی برگشتند
و قصه را نقل کردند گفت همین بس است از برای شما مال را بیاورید چون مال را اوردند بفرزند کوچک
داد و بان دو پسر گفت اگر شما فرزند او میبودید دل شما بر او نرم میشد چنانچه از او شد و راضی بسوختن
نمیشدید بسند صحیح از حضرت امام موسی عم مرویست که در بنی اسرائیل مرد صالحی بود و زن صالحهٔ
داشت شبی در خواب دید که حق تعم فلان مقدار عمر از برای تو مقرر کرده است و مقدر فرموده است که
نصف عمر تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر در تنگی و ترا مختار گردانیده است که هر یک را که خواهی
مقدم گرداند تو کدام را اختیار میکنی ان مرد گفت که من زن صالحهٔ دارم و او شریک منست در معاش
من پس با او مشورت میکنم بعد از ان خواهم گفت چون صبح شد خواب را بزوجهٔ خود نقل کرد ان زن
صالحه گفت که نصف اول را اختیار کن و تعجیل در عافیت شاید که خدا بر ما رحم کند و نعمت را بر ما تمام
کند چون شب دویم شد باز همان شخص بخواب او امد پرسید که کدام را اختیار کردی گفت نصف
اول را گفت چنین باشد پس دنیا از همه جهت رو باو اورد پس زوجه اش باو گفت که از انچه خدا
بتو داده است بخویشان خود و مردم پریشان و همسایگان و فلان برادر خود بده پیوسته او را امر میکرد
که نعمت خود را در مصارف خیر صرف نماید چون نصف عمر او گذشت و وعدهٔ تنگدستی رسید

همان شخص بخواب ان مرد امد و گفت که خدا بجزای احسانها که کردی و شکر نعمت او که ادا نمودی
بقیهٔ عمر ترا نیز مقدر فرمود که در گشادگی و فراوانی نعمت بگذرد در حدیث معتبر از حضرت صادق
منقولست که در بنی اسرائیل مردی بود بسیار پریشان و الحاح کرد بر او زوجه او در طلب روزی پس
تضرع کرد بسوی خدا در طلب روزی پس در خواب دید که دو درهم حلال را بهتر میخواهی یا دو هزار
درهم حرام را گفت دو درهم حلال را پس باو گفتند که در زیر سر تو گذاشته اند بردار چون بیدار شد
دو درهم در زیر بالین خود یافت پس ان دو درهم را گرفت یکدرهم را داد ماهی خرید و بخانه اورد
چون ان زن ماهی را دید شروع کرد بملامت او و سوگند یاد کرد که من دست باین ماهی نمیگذارم پس
ان مرد خود برخواست که ان ماهی را باصلاح اورد چون شکمش را شکافت دو مروارید بزرگ در میان
شکم ان ماهی یافت که هر دو را بچهل هزار درهم فروخت بسند حسن از حضرت امام محمد باقر عم منقولست
که یکی از علمای بنی اسرائیل را ملائکه در قبر نشانیدند و روحش را باو برگردانیدند و گفتند ما
صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم گفت طاقت ندارم پس یک تازیانه کم کردند گفت طاقت ندارم
همچنین کم میکردند تا بیک تازیانه رسید گفت طاقت ندارم گفتند چاره از ان نداری پرسید که بچه سبب
این تازیانه را بر من میزنید گفتند روزی بی وضو نماز کردی و روز دیگر بینده ضعیف مسکین مظلومی
گذشتی که بر او ستمی میشد و بتو استغاثه کرد بفریاد او نرسیدی و دفع ضرر او نکردی پس یک
تازیانه بر او زدند که قبرش پر از اتش شد از وهب بن منبه منقولست که مردی از بنی اسرائیل قصر بسیار
نیک رفیع عالی محکمی بنا کرد بعد از اتمام ان طعامی پخت و توانگران را طلبید و فقرا را نطلبید هر فقیری که
می امد که داخل شود منع میکردند و میگفتند این طعام را از برای تو و امثال تو نساخته اند پس حقتعم
دو ملک فرستاد بسوی ایشان در زی فقرا و بایشان نیز چنین گفتند پس امر فرمود ان دو ملک را که بزی
اغنیا بروند چون رفتند ایشانرا داخل کردند و اکرام کردند در صدر مجلس جا دادند پس خدا امر کرد
ان دو ملک را که ان شهر را و هر که در ان شهر بود بزمین فرو برند بروایت دیگر منقولست که صغیر
و کبیر بنی اسرائیل با عصا راه میرفتند تا خیلا و تکبر نکنند در راه رفتن در حدیث معتبر از امام محمد باقر
منقولست که مرد عابدی در میان بنی اسرائیل بود هر کار که متوجه میشد زیان می یافت و کار دنیا بر او
بسته شده بود زنش باو نفقه میداد تا انکه نزد زنش نیز چیزی نماند پس روزی گرسنه شدند زن هیچ
در خانه نیافت بغیر از یک پیله از رشته خود پس بشوهر خود داد و گفت غیر این نزد من چیزی نمانده است
اینرا بفروش و از برای ما طعامی بخر که بخوریم چون انرا ببازار اورد دید که مشتریان برخواسته اند
و بازار را بسته اند پس برگشت و گفت میروم بنزد این دریا و وضو میسازم و ابی بر خود میریزم
و برمیگردم چون بکنار دریا امد صیادی را دید که دامی بدریا افکنده بود بیرون اورده و در دام

او هیچ نمانده بود مکر یکماهی زبونی که مدتی مانده بود تا فاسد شده بود پس عابد کفت که
بفروش بمن ماهی خود را که در عوض این ریسمانرا بتو دهم که از برای دام خود باز منتفع شوی پس ماهی
را کرفت و ریسمانرا داد و بخانه برکشت بزن خود انچه کذشته بود نقل کرد چون زن شکم ماهی را شکافت
در جوف ان مروارید بزرکی یافت پس شوهرش را طلبید و مروارید را باو نمود عابد مروارید را کرفت
و ببازار رفت انرا بمبلغ بیست هزار درهم فروخت و برکشت و مال را در خانه کذاشت پس ناکاه سایلی
بدر خانه امد و کفت ای اهل خانه تصدق نماید بر مسکین تا خدا شمارا رحم کند پس ان مرد کفت داخل
شو چون داخل شد یکی از دو کیسه را باو داد پس زنش کفت سبحان الله بیکدفعه نصف توانکری مالرا
برطرف کردی پس اندک زمانی کذشت همان سایل برکشت و در زد عابد کفت که داخل شو پس سایل
امد و کیسه زر را بجای خود کذاشت و کفت بخور بر تو کوارا باد من ملکی بودم از ملائکه پروردکار تو مرا
فرستاده بود که ترا امتحان نمایم که چکونه شکر نعمت بجای اوری پس خدا شکر ترا پسندید بسند
معتبر منقولست که حمران از حضرت امام محمد باقر عم پرسید که دولت حق شما کی ظاهر خواهد شد حضرت
فرمود که ای حمران تو دوستان و برادران و اشنایان داری از احوال ایشان احوال اهل زمان خود را
می توانی دانست این زمانی نیست که امام حق خروج تواند کرد بدرستی که شخصی بود از علما
در زمان سابق و پسری داشت که رغبت نمینمود در علم پدر خود و از او سوال نمیکرد و ان عالم همسایهٔ
داشت که می امد و از او سوالها میکرد و علم او را فرا میکرفت چون وقت وفات ان عالم شد پسر خود را
طلبید و کفت ای فرزند تو رغبت نمیکردی در علم من و سوال نمینمودی از من و همسایه من می امد
و از من سوال میکرد و علم مرا اخذ مینمود و حفظ میکرد اکر ترا احتیاج شود بعلم من برو بنزد همسایه من
و او را نشان داد باو شناساند پس ان عالم برحمت ایزدی واصل شد و پسر او ماند پس پادشاه ان زمان
خوابی دید از برای تعبیر خواب سوال کرد از احوال ان عالم کفتند فوت شد پرسید که ایا از او فرزندی
مانده است کفتند بلی پسری از او مانده است پس ان پسر را طلبید چون ملازم پادشاه بطلب او امد کفت
والله که نمیدانم که پادشاه از برای چه مرا میخواهد و من علمی ندارم اکر از من سوالی کند رسوا خواهم شد
پس در این حال وصیت پدر بیاد او امد و رفت بخانهٔ ان شخصی که از پدرش علم اموخته بود کفت
پادشاه مرا طلبیده است نمیدانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است پدرم مرا امر کرد که اکر محتاج شوم
بعلمی بسوی تو بیایم ان مرد کفت من میدانم که پادشاه ترا از برای چه کار طلبیده است اکر ترا خبر دهم
انچه از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد کفت بلی پس او را سوکند داد و نوشتهٔ
در این باب از او کرفت که وفا کند بانچه شرط کرده است پس کفت که پادشاه خوابی دیده است و ترا
طلبیده است که از تو بپرسد که این زمان چه زمانست تو در جواب بکو که زمان کرکست چون پسر بمجلس

پادشاه رفت پرسید که من ترا از برای چه مطلب طلبیده ام کفت مرا طلبیدهٔ که سوال کنی از خوابی
که دیدهٔ که این چه زمانست پادشاه کفت راست کفتی پس بکو که این زمان چه زمانست کفت زمان
کرکست پس پادشاه امر کرد که جایزه باو دادند پس جایزه را کرفت و بخانه برکشت و وفا بشرط خود
نکرد حصه بان شخص نداد و کفت شاید پیش از انکه این مالرا اتمام کنم بمیرم شاید بار دیکر محتاج نشوم که
از ان مرد سوالی بکنم چون مدتی از این کذشت پادشاه خواب دیکر دید فرستاد و ان پسر را طلبید پسر
پشیمان شد از انکه وفا بعهد خود نکرد و با خود کفت که من علمی ندارم بنزد پادشاه روم چکونه بنزد
ان عالم بروم و از او سوال کنم و حال انکه با او مکر کردم و وفا بعهد او نکردم پس کفت بهر حال باز میروم
بنزد او و از او عذر مطلبم و باز سوکند میخورم که در این مرتبه وفا کنم بعهد او شاید که تعلیم من بکند
پس بنزد ان عالم امد و کفت کردم انچه کردم و وفا بپیمان تو نکردم و انچه در دستم بود همه پراکنده شده است
و چیزی در دستم نمانده است و محتاج شده ام بتو ترا بخدا سوکند میدهم که مرا محروم نکنی و پیمان میکنم
با تو و سوکند میخورم که انچه در این مرتبه بدست من اید میان تو و خود قسمت کنم در این وقت نیز پادشاه
مرا طلبیده است و نمیدانم که از چه چیز میخواهد سوال نماید از من ان عالم کفت که ترا طلبیده است که از تو
سوال کند باز از خوابی که دیده است که این چه زمانست بکو زمان کوسفند است چون بمجلس پادشاه
داخل شد و از او پرسید که برای چه کار ترا طلبیده ام کفت خوابی دیدهٔ و میخواهی از من سوال کنی که
این چه زمانست پادشاه کفت راست کفتی اکنون بکو که چه زمانست کفت زمان کوسفند است پس پادشاه
فرمود که صله بسیاری باو دادند چون بخانه برکشت متردد شد که ایا وفا کند با ان عالم یا مکر کند و حصه
او را ندهد پس بعد از تفکر بسیار کفت شاید من بعد از این هرکز محتاج نشوم باو و عزم کرد بر انکه عذر
کند و وفا بعهد او نکند پس بعد از مدتی باز پادشاه خوابی دید و او را طلبید پس او بسیار نادم
شد از عذر خود کفت بعد از دو مرتبه مکر دیکر چکونه بنزد ان عالم بروم و خود علمی ندارم که جواب
پادشاه بکویم باز رایش بران قرار کرفت که بنزد ان عالم برود چون بخدمت او رسید او را بخدا سوکند
داد و التماس کرد که باز تعلیم او بکند کفت در این مرتبه وفا خواهم کرد دیکر مکر نخواهم کرد بر من رحم کن
و مرا بر این حال مکذار پس ان عالم پیمان و نوشتها از او کرفت کفت باز ترا طلبیده است که سوال کند از
خوابی که دیده است که این زمان چه زمانست بکو زمان ترازو است چون بمجلس پادشاه رفت از او
پرسید که از برای چه کار ترا طلبیده ام کفت مرا طلبیدهٔ برای خوابی که دیدهٔ و میخواهی بپرسی که این
چه زمانست پادشاه کفت راست کفتی پس بکو چه زمانست کفت زمان ترازو است پس امر کرد که مال
عظیمی باو دادند بصلهٔ ان جواب که کفت پسر ان زر را بنزد ان عالم اورد در پیش او کذاشت کفت این
مجموع ان چیزیست که از برای من حاصل شده است و اورده ام که تو میان خود و من قسمت نمائی ان عالم

کفت که زمان اول چون زمان کرك بود تواز کرکان بودی لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا
بعهد خود نکنی وزمان دویم چون زمان کوسفند بود کوسفند عزم میکند که کاری بکند و نمیکند تو نیز
اراده کردی که وفا کنی نکردی این زمان چون زمان تراز وست و تراز وکارش وفا کردن بحق است
تو نیز وفا بعهد کردی مال خود را بردار که مرا بان احتیاجی نیست* موءلف کوید* که کویا غرض انحضرت
از نقل این قصه ان بود که احوال اهل هر زمان متشابهست هر کاه یاران و دوستان تو می بینی که با تو در
مقام عذر و مکرند چکونه امام عم اعتماد نماید بر عهد های ایشان و خروج کند بر مخالفان چون زمانی
در اید که مردم در مقام وفای بعهود باشند خدا داند که وفا بعهد امام خواهند کرد امام را مامور بظهور
و خروج خواهد کردانید حقتعم اهل زمان را باصلاح اورده این عطیهٔ عظمی را نصیب کند بمحمد و اله
الطاهرین بسند موثق از حضرت امام رضا عم منقولست که شخصی در بنی اسرائیل چهل سال عبادت خدا
کرد بعد از چهل سال عبادت قربانی بدرکاه خدا برد که بداند که عبادتش مقبول درکاه الهی
شده است یا نه پس قربانی او مقبول نشد با خود کفت که کناه و تقصیر از تست بسبب بدیهای تو عبادت
تو مقبول نشد پس حقتعم وحی نمود بسوی او مذمتی که خود را کردی بهتر بود از عبادت چهل سالهٔ تو
بروایت دیکر منقولست که پادشاهی بود در میان بنی اسرائیل و شهری بنا کرد که کسی بان خوبی شهری
ندیده بود و طعامی برای مردم مهیا کرد و ایشانرا دعوت نمود و بر دروازهٔ شهر کسی را باز داشت که هر که
بیرون رود از او بپرسند که این شهر چه عیب دارد پس هیچ کس عیبی برای ان شهر نکفت مکر سه نفر
از عباد که عباهای کنده پوشیده بودند ایشان کفتند ما دو عیب در این شهر می بینیم یکی انکه خراب
خواهد شد و دیکری انکه صاحبش خواهد مرد پس پادشاه از ایشان پرسید که شما خانهٔ کمان دارید که
این دو عیب را نداشته باشد کفتند بلی خانهٔ اخرت خراب شدن نمیدارد و صاحبش هرکز نمیمیرد پس
پند ایشان در پادشاه اثر کرد و ترك پادشاهی کرد برای طلب اخرت با ایشان رفیق شد و مدتی با ایشان
عبادت کرد پس خواست که از ایشان جدا شود کفتند ایا از ما بدی یا خلاف ادابی دیدهٔ که از ما مفارقت
می نمائی کفت نه ولیکن شما مرا میشناسید و مرا کرامی دارید میخواهم با کسی رفیق شوم که مرا نشناسد بسند
حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که در زمان سابق فرزندان پادشاهان راغب بعبادت میبودند
جوانی چند از اولاد پادشاهان ترك دنیا کرده مشغول عبادت کردیده بودند و در زمین میکردیدند
و سیاحت می نمودند که از احوال جهان و اهل ان و از مخلوقات خداوند عالمیان عبرت بکیرند پس
بقبری کذشتند بر سر راه که مندرس شده بود باد خاك بسیار بر روی ان جمع کرده بود که بغیر از علامتی
ازان قبر چیزی ظاهر نبود پس با یکدیکر کفتند که بیایید دعا کنیم شاید حقتعم صاحب این قبر را برای ما زنده
کرداند که از او بپرسیم که مزهٔ مرك را چکونه یافته است پس کفتند که تو خداوندمانی ای پروردکار ما

مارا بغیر از تو خداوندی نیست و تو بدید اورندهٔ اشیائی دایمی که فنا بر تو روا نیست و از هیچ چیز غافل
نمیشوی و زنده که هرکز ترا مرك نمی باشد ترا در هر روز کاری و تقدیری و تدبیریست و همه
چیز را میدانی بدون انکه کسی بتو تعلیم نماید زنده کردان از برای ما این مرده را بقدرت خود پس از ان
قبر مردی بیرون امد که موی سر و ریش او سفید بود خاك از سر خود می افشاند ترسان و هراسان
دیده هایش بسوی اسمان باز مانده بود پس بایشان کفت که برای چه بر سر قبر من ایستاده اید کفتند ترا
خوانده ایم که از تو سوال کنیم که چکونه یافتهٔ مزهٔ مرك را کفت نود و نه سال شد در این قبر ساکنم هنوز الم
و شدت مرك از من برطرف نشده است و تلخی مزهٔ مرك از حلق من بیرون نرفته است کفتند روزی که
مردی موی سر و ریش تو چنین سفید بود کفت نه ولیکن چون صدا شنیدم که بیرون ای استخوانهای
پوسیدهٔ من بیکدیکر متصل شد و زنده شدم از دهشت و ترس انکه قیامت برپا شده باشد موهای من
سفید شد و دیده ام چنین باز ماند بسند موثق از حضرت امام رضا عم منقولست که مردی در میان
بنی اسرائیل بود و او را فرزند نمیشد پس خدا او را پسری کرامت فرمود در خواب دید که ان پسر در شب
دامادی خواهد مرد چون شب دامادی او شد مرد پیر ضعیفی را دید بر او رحم کرد و او را طلبید
و طعامی باو داد پس ان مرد پیر کفت مرا زنده کردی خدا ترا زنده کند پس ان مرد شب در خواب دید
که از پسر خود بپرس که در شب دامادی خود چه کرده است چون پرسید پسر کفت چنان کاری کردم
پس بار دیکر ان مرد در خواب دید که باو کفتند که خدا پسر ترا زنده داشت باز احسانی که نسبت بان
مرد پیر کرد بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که مرد پیری در میان بنی اسرائیل عبادت خدا
میکرد روزی مشغول عبادت و نماز بود ناکاه دید که دو طفل خروسی را کرفته اند و پرهای انرا میکنند
پس مشغول عبادت خود شد و انکار ایشان نکرد از ان کار که میکردند پس حقتعم وحی نمود بسوی زمین
که فرو برندهٔ مرا پس بزمین فرو رفت و چنین فرو خواهد رفت در زمین تا روز قیامت در حدیث
معتبر دیکر فرمود که حقتعم دو ملك را بشهری فرستاد که اهل ان شهر را هلاك کنند پس صدای شخصی
در میان ایشان شنیدند که در شب تار ایستاده است و عبادت میکند و بسوی خداوند خود تضرع
مینماید پس یکی از ان دو ملك بدیکری کفت که مراجعت کنیم بسوی خدا در باب این مرد که تضرع
مینماید شاید که خدا او را با اهل شهر ببرکت او ببخشد وان ملك دیکر کفت که بلکه انچه خدا فرموده است
میکنیم مارا انیست که در این باب مراجعت نمائیم چون ان ملك بمقام خود رفت و حال ان مرد را عرض کرد
حقتعم باو ملتفت نشد و وحی نمود بسوی ان ملکی که معاودت نکرده بود که ان تضرع نماینده را با اهل
ان شهر هلاك کن که غضب من نیز براو لازم شده است زیرا که هرکز خود را متغیر نکردانید در وقتی که
معصیت مرا دید که غضبناك شود برای معصیت من و بر ان ملك که در این باب معاودت کرده بود

و غضب فرمود او را بجزیره انداخت تا این وقت در ان جزیره است و مغضوب حقتعم است بسند صحیح
از حضرت امام رضاع منقولست که عابدی که در بنی اسرائیل عبادت میکرد او را عابد نمی شمردند مکر
انکه پیش از مبالغه در عبادت ده سال خاموشی اختیار میکرد در روایت دیکر مرویست که چون عابد
بنی اسرائیل در عبادت بنهایت میرسید راه رونده و سعی کننده میشد در هوایج مردم و اهتمام میکرد
انچه سبب صلاح ایشان بود بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین صم منقولست که شخصی با اهلش بکشتی
سوار شدند و کشتی ایشان شکست جمیع اهل ان کشتی غرق شدند مکر زن ان مرد که بر تخته بند شد
و بجزیره از جزایر بحر افتاد و در ان جزیره مرد راه زن فاسقی بود که از هیچ فسقی نمیکذشت چون نظرش
بران زن افتاد کفت تو از انسی یا از جن کفت من از انسم پس دیکر با ان زن سخن نکفت و براو چسپید
بهیئت مجامعت در امد چون متوجه ان عمل قبیح شد دید که ان زن اضطراب میکند و میلرزد پرسید که
چرا اضطراب میکنی زن اشاره باسمان کرد که از خداوند میترسم پرسید که هرکز مثل این کار کردهٔ کفت نه
بعزت خدا سوکند که هرکز زنا نکرده ام کفت تو که هرکز چنین کاری نکردهٔ چنین از خدا میترسی و حال انکه
باختیار تو نیست و تو را بجبر براین کار داشته ام پس من او لایم بترسیدن و سزاوارترم بخایف بودن
پس برخواست و ترک ان عمل نمود و هیچ بان زن سخن نکفت و بسوی خانهٔ خود روان شد در خاطر
داشت که توبه کند و پشیمان بود از کردهای خود پس در اثنای راه براهبی برخورد و با او رفیق شد
چون پارهٔ راه رفتند افتاب بسیار کرم شد پس راهب بان جوان کفت که افتاب بسیار کرم است دعا کن
که خدا ابری فرستد که ما را سایه کند جوان کفت که مرا نزد خدا حسنهٔ نیست و کار خیری نکرده ام که
جرات کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم راهب کفت پس من دعا میکنم تو امین بکو چون چنین کردند بعد از
اندک زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد و در سایه ان میرفتند چون بسیاری راه رفتند راه ایشان جدا
شد جوان براهی رفت و راهب براه دیکر رفت و ان ابر با جوان روان شد و راهب در افتاب ماند راهب
باو کفت که ای جوان تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد و دعای من مستجاب نشد بکو که
چه کار کردهٔ که مستحق این کرامت شدهٔ چون جوان قصهٔ خود را نقل کرد راهب کفت که چون از خوف خدا
ترک معصیت او کردی خدا کناهان کذشتهٔ تو را امرزیده است سعی نما که بعد از این خوب باشی بسند
معتبر از حضرت جعفر بن محمد الصادق صم منقولست که پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود و ان پادشاه
قاضی داشت و ان قاضی برادری داشت که بصدق و صلاح موسوم بود و ان برادر زن صالحهٔ داشت که
از اولاد پیغمبران بود و پادشاه شخصی را میخواست که بکاری بفرستد پس بقاضی کفت که مرد ثقهٔ
معتمدی را طلب کن که بان کار بفرستم قاضی کفت که کسی معتمدتر از برادر خود کمان ندارم پس برادر
خود را طلبید و تکلیف ان امر باو نمود و او ابا کرد و کفت من زن خود را تنها نمیتوانم کذاشت بسیار اهتمام

کرد و مبالغه نمود چون مضطر شد کفت ای برادر من بهیچ چیز تعلق و اهتمام ندارم مثل زن خود و
خاطر من باو بسیار متعلق است پس تو خلیفهٔ من باش در امر او و بامور او برس و کارهای او را بساز
تا من برکردم قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و ان زن از رفتن شوهر راضی نبود پس قاضی
بمقتضای وصیت برادر مکرر بنزد ان زن می امد و از حوایج او سوال مینمود و بکارهای او اقدام مینمود
تا انکه محبت ان زن بر او غالب شد او را تکلیف زنا کرد زن امتناع و ابا کرد پس قاضی سوکند یاد کرد اکر
قبول نمیکنی من بپادشاه میکویم که این زن زنا کرده است کفت انچه میخواهی بکن که من دست از دامن عفت
خود برنمیدارم چون قاضی از قبول او مایوس شد از خوف رسوای خود بنزد پادشاه رفت و کفت زن
برادرم زنا کرده است نزد من ثابت شده است پادشاه کفت که او را سنکسار کن پس امد بنزد زن و کفت
پادشاه مرا امر کرده است که تو را سنکسار کنم اکر قبول میکنی میکذرانم والا تو را سنکسار میکنم کفت من
اجابت تو نمیکنم انچه خواهی بکن پس قاضی مردم را خبر کرد و زن را بصحرا برد و کودی کند او را سنکسار
کرد تا وقتی که کمان کرد که او مرده است باز کشت و در زن رمقی باقی مانده بود چون شب شد
حرکت کرد و از کود بیرون امد و بر روی خود راه میرفت و خود را میکشید تا بدیری رسید که در انجا
دیرانی می بود بر در ان دیر خوابید تا صبح شد چون دیرانی در را کشود ان زن را دید از قصهٔ او سوال نمود
زن قصهٔ خود را باو کفت دیرانی براو رحم کرد و او را بدیر خود برد و دیرانی پسر خردی داشت غیر ان
فرزند نداشت و مالی و جمعیتی داشت پس دیرانی ان زن را مداوا کرد تا جراحتهای او مندمل شد
و فرزند خود را باو داد که تربیت کند و این دیرانی غلامی داشت که او را خدمت میکرد پس بعد از زمانی
غلام عاشق ان زن شد باو در اویخت و کفت اکر بمعاشرت من راضی نمیشوی جهد در کشتن تو میکنم
کفت انچه خواهی بکن این امر ممکن نیست که از من صادر شود پس غلام فرزند دیرانی را کشت بنزد
دیرانی امد و کفت این زن زناکار را اوردی و فرزند خود را باو دادی الحال فرزند تو را کشته است
دیرانی بنزد زن امد و کفت چرا چنین کردی میدانی که من بتو چه نیکیها کردم زن قصه خود را باو کفت
دیرانی کفت دیکر نفس من راضی نمیشود که تو در این دیر باشی بیرون رو و بیست درهم برای
خرجی باو داد در شب او را از دیر بیرون کرد و کفت این زر را توشه کن خدا کارساز تو است زن
در انشب راه رفت تا صبح بدهی رسید دید مردی بر ابردار کشیده اند هنوز زنده است از سبب ان حال
سوال نمود کفتند که بیست درهم قرض دارد نزد ما قاعده چنانست که هرکه بیست درهم قرض دار د او را
بردار میکشند تا ادا کند او را فرو نمی ارند پس ان زن بیست درهم را داد و ان مرد را خلاص کرد انمرد
کفت ای زن هیچکس بر من مثل تو حق نعمت ندارد زیرا که مرا از مردن نجات دادی پس هرجا که
میروی در خدمت تو می ایم پس همراه رفتند تا بکنار دریا رسیدند و در کنار دریا کشتیها بود جمعی

بودند که میخواستند بران کشتیها سوار شوند مردبان زن کفت که تودر انجا توقف نما تامن بروم برای اهل این کشتیها بزدکار کنم وطعامی بکیرم بنزد تواورم پس اتمرد بنزد اهل ان کشتیها امد وکفت در این کشتی شما چه متاع هست کفتند انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزها هست و این کشتی دیکر خالیست که ما خود سوار میشویم کفت قیمت متاعهای شما چند میشود کفتند بسیار میشود حسابش را نمیدانیم کفت من یکچیزی دارم که بهتراست از مجموع انچه در کشتی شماست کفتند چه چیز است کفت کنیزککی دارم که هرکز بان حسن وجمال ندیده اید کفتند بما بفروش کفت میفروشم بشرط انکه یکی از شما برود و او را ببیند و برای شما خبر بیاورد شما انرا بخرید که ان کنیز ندانده و زر بمن بدهید تامن بروم وا خراو را تصرف کنید ایشان قبول کردند کسی فرستادند که ان زن را دید و خبراورد که چنین کنیزی هرکز ندیده ام پس ان زن را بده هزار درهم بایشان فروخت و زر کرفت چون او رفت ونا پید اشد ایشان بنزد او امدند وکفتند برخیز و بیا بکشتی کفت چرا کفتند تو را از اقای تو خریدیم کفت او اقای من نبود کفتند اکر نمی ایی تو را بزور میبریم بناچار برخواست و با ایشان بکنار دریا رفت چون بنزدیك کشتیها رسیدند هیچ یك از ایشان از دیکران ایمن نبودند پس ان زن را بر روی کشتی متاع سوار کردند و خود همه در کشتی دیکر امدند و کشتیها را روان کردند چون بمیان دریا رسیدند خدا بادی فرستاد و کشتی ایشان با انجماعت غرق شدند و کشتی زن با متاعها نجات یافت باد او را بجزیرهٔ برد پس از کشتی فرود امد و کشتی را بست چون بر کرد ان جزیره برامد دید مکان خوشیست اباو درختان میوه دار دارد پس باخود کفت که در این جزیره می باشم از این اب و میوها میخورم و عبادت الهی میکنم تامرك در رسد مرا پس خدا وحی کرد بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که در ان زمان بود که برو بنزد پادشاه و بکو که در فلان جزیره بندهٔ از بندکان من هست باید که تو و اهل مملکت تو همه بنزد او بروید و بکناهان خود نزد او اقرار کنید و از او سوال کنید که از کناهان شما در کذرد تامن کناهان شما را بیامرزم چون پیغمبر پیغام را بپادشاه رسانید پادشاه با اهل مملکتش همه بسوی جزیره رفتند در انجا همان زن را دیدند پس پادشاه بنزد او رفت وکفت این قاضی بنزد من امد و کفت زن برادر من زنا کرده من حکم کردم او را سنکسار کند و کواهی نزد من کواهی نداده بود میترسم که بسبب ان حرامی کرده باشم میخواهم که برای من استغفار نمائی زن کفت که خدا تو را بیامرزد بنشین پس شوهرش امد او را نمیشناخت و کفت من زنی داشتم درنهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم او راضی نبود برفتن من و سفارش او را ببرادر خود کردم چون برکشتم و از احوال او سوال کردم برادرم کفت که او زنا کرد او را سنکسار کردیم میترسم که در حق ان زن تقصیر کرده باشم از خدا طلب که مرا بیامرزد زن کفت که خدا ترا بیامرزد بنشین و او را در پهلوی پادشاه نشاند پس قاضی پیش امد وکفت که برادرم زنی داشت عاشق

او شدم و او را تکلیف بزنا کردم قبول نکرد پس نزد پادشاه او را متهم بزنا ساختم و بدروغ او را سنکسار کردم از برای من استغفار کن زن کفت خدا ترا بیامرزد پس رو بشوهرش کرد که بشنو پس دیرانی امد و قصهٔ خود را نقل کرد و کفت در شب ان زن را بیرون کردم میترسم که درنده او را دریده باشد و کشته شده باشد بتقصیر من کفت خدا تو را بیامرزد بنشین پس غلام امد و قصهٔ خود را نقل کرد زن بدیرانی کفت که بشنو پس کفت خدا تو را بیامرزد پس انمرد دار کشیده امد و قصهٔ خود را نقل کرد زن کفت که خدا تو را نیامرزد چون او بی سبب در برابر نیکی بدی کرده بود پس ان زن عابده بشوهر خود رو کرد و کفت من زن توام انچه شنیدی همه قصهٔ من بود مرا دیکر احتیاجی بشوهر نیست میخواهم که این کشتی پر مال را متصرف شوی و مرا در این جزیره بکذاری که عبادت خدا کنم می بینی که از دست مردان چه کشیده ام پس شوهراو را کذاشت و کشتی را با مال متصرف شد پادشاه و اهل مملکت همکی برکشتند ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین ع روایت کرده است در بنی اسرائیل شخصی بود که کار او این بود که قبر مردم را می شکافت و کفن مردکان را میدزدید پس یکی از همسایه کان او بیمار شد ترسید که چون بمیرد ان کفن دزد او را برباید پس او را طلبید و کفت من با تو چکونه بودم در همسایه کی کفت همسایهٔ نیکی بودی برای من کفت بتو حاجتی دارم کفت بکو که حاجت تو براورده است پس دو کفن را بیمار بنزد او کذاشت و کفت هر یك را که میخواهی و بهتر است برای خود بردار دیکری را بکذار که مرا کفن کنند چون مرا دفن کنند قبر مرا مشکاف و مرا عریان مکن پس ان نباش از کرفتن کفن ابا کرد و بیمار مبالغه کرد تا او کفن بهتر را برداشت چون ان شخص مرد و او را دفن کردند نباش باخود کفت که این مرد بعد از مردن چه میداند که من کفنش را برداشته ام یا کذاشته ام پس امد و قبرش را شکافت ناکاه صدائی شنید که کسی بانك براو زد که مکن پس ترسید کفن را کذاشت و برکشت بفرزندان خود کفت که من چکونه پدری بودم برای شما کفتند نیکو پدری بودی کفت حاجتی بشما دارم میخواهم حاجت مرا براورید کفتند بکو انچه فرمائی چنین خواهیم کرد کفت میخواهم که چون بمیرم مرا بسوزانید چون سوخته شوم استخوانهای مرا بکوبید در هنکامی که باد تندی اید نصف ان خاکستر را بجانب صحرا بباد دهید و نصف دیکر را بجانب دریا کفتند چنین خواهیم کرد چون مرد هرچه وصیت کرده بود بجا اوردند در انحال حقتعالی بصحرا فرمود که انچه در تست جمع کن و بدریا فرمود که انچه در تست جمع کن پس ان شخص را زنده کرد باز داشت و فرمود که تو را چه باعث شد که چنین وصیتی کردی کفت بعزت تو که از ترس تو چنین کردم حقتعالی فرمود که چون از خوف من چنین کردی خصمان تو را از تو راضی میکردانم و خوف تو را بایمنی مبدل میسازم و کناهان تو را می امرزم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیاری از جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود

ساخته بود روزی بعضی از ان جوانان گفتند که اگر فلان عابد مشهور این را ببیند فریفته خواهد شد
ان زن چون این سخن را شنید گفت والله که بخانه نروم تا او را از راه نبرم پس همان شب قصد خانه ان
عابد کرد در را کوفت و گفت ای عابد مرا امشب پناه ده که در سرای تو شب بروز اورم عابد ابا نمود
زن گفت که بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان گریخته ام اگر در نگشائی
ایشان میرسند و فضیحت بمن میرسانند عابد چون این سخن را شنید در را گشود چون زن بخانه در امد
جامهای خود را افکند چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود شهوت عنان اختیار از دست او ربود
وقتی خبر شد که دست خود را بر بدن ان زن دید پس در همان ساعت متذکر شد دست از او برداشت
و دیگی در بار داشت که اتش در زیر ان میسوخت رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت زن
گفت که چکار میکنی گفت دست خود را میسوزانم باتش دنیا شاید که نجات یابم از اتش عقبا پس
بیرون شتافت و بنی اسرائیل را خبر کرد که عابد را دریابید که دست خود را سوخت پس بنی اسرائیل
بسوی خانهٔ عابد دویدند وقتی رسیدند که دستش تمام سوخته بود بسند معتبر از حضرت صادق عم
منقولست که عابدی در بنی اسرائیل بود که از زنان دوری میکرد باین سبب از شر شیطان ایمن گردیده
بود پس شبی از شبها زنی در سرای او مهمان شد بان سبب خانهٔ خاطرش محل وساوس شیطان گردید
هر چند وساوس ان ملعون بر او غالب می شد انگشتی از انگشتان خود را مانند انگشت نزدیک اتش
میبرد که اتش جهنم را بیاد او رد و بیاد اتش قیامت وسوسهٔ شیطان را بیاد میداد و شعلهٔ اتش شهوت را
فرو مینشانید پیوسته در این کار بود تا صبح چون صبح طالع شد بان زن گفت که بیرون رو که بد مهمانی
بودی تو از برای ما در این شب در حدیث معتبر دیگر منقولست که شخصی در خدمت صادق عم وصف
عبادت و تدین شخصی کرد حضرت پرسید که عقلش چگونه است گفت نمیدانم فرمود که ثواب بقدر عقل میباشد
بدرستی که عابدی در بنی اسرائیل بود که در جزیرهٔ از جزیرهای دریا عبادت خدا میکرد و ان جزیره
بسیار سبز و خرم بود و گیاهای پاکیزه و درختان بسیار داشت پس روزی ملکی از ملائکه بران عابد گذشت
و عبادت او را پسندید پس گفت پروردگارا ثواب عبادت این بندهٔ خود را بمن بنما چون خدا ثواب او را
بان ملک نمود ملک ثواب را کم شمرد در برابر عبادت او پس حق تعم وحی نمود بسوی ان ملک که برو و با او
مصاحب شو پس ملک بصورت ادمی شد و بنزد او امد پس عابد از او پرسید که تو کیستی گفت من مرد
عابدی هستم شنیدم وصف این مکان را و وصف عبادت تو را امدم که در این مکان با تو عبادت کنم
پس در تمام این روز با او بود در روز دیگر شد ملک با او گفت که این مکان تو جای دلگشائیست سزاوار نیست
مگر از برای عبادت کردن عابد گفت این مکان ما یک عیب دارد ملک گفت که ان عیب چیست عابد گفت
عیبش انست که خدای ما را حماری نیست که ما در این مکان از برای او بچرانیم که این علفها ضایع نشود

ملک گفت که خدا را احتیاج بحمار نمی باشد گفت اگر حمار میداشت این علفها ضایع نمیشد پس خدا
وحی نمود بسوی ان ملک که من ثواب او را بقدر عقل او دادم بسند حسن از حفص بن البختری منقولست
که گفت من مدتی بحج نرفتم چون بخدمت حضرت صادق عم رسیدم فرمود که چرا دیر بحج امدی گفتم
فدای تو شوم کفیل و ضامن شخصی شدم او وفا نکرد بعهد خود و مال را اندا از من مطالبه کردند
باین سبب بحج نتوانستم امد فرمود که تو را با ضامن شدن چه کار است مگر نمیدانی که ضامن شدن هلاک کرد
قرنهای گذشته را پس فرمود که جماعتی گناه بسیار کردند و از گناه خود بسیار خایف و ترسان بودند پس
جماعت دیگر امدند و گفتند گناهان شما بر ما پس خدا بر این جماعت عذاب فرستاد فرمود که الحذر من
ترسیدند و شما جرات کردید بر من بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی منقولست که در زمان گذشته مردی بود
از فرزندان پیغمبران و مال بسیار داشت و انفاق مینمود از ان مال بر ضعیفان و مسکینان و محتاجان چون
ان مرد فوت شد زنش نیز از مال او بنحوی که او خود صرف میکرد انفاق کرد پس در اندک زمانی ان
مال تمام شد و از ان مرد طفلی مانده بود چون بزرگ شد بر هر که میگذشت رحمت میفرستادند بر پدرش
و دعا میکردند که خدا او را اجر و بخشنده و نیکوکار گرداند پس ان پسر بنزد مادر خود امد و گفت
چگونه بود حال پدر من که بر هر که میگذرم ترحم میکند بر پدر من و مرا دعا میکند مادرش گفت پدر تو
مرد شایستهٔ بود مال فراوان داشت و خرج میکرد در راه خدا بضعیفان و اهل مسکنت و ارباب حاجت
بسیار میداد چون او مرد من نیز چنان کردم مال بزودی تمام شد پسر گفت ای مادر سببش انست که
پدرم ثواب داشت در انچه میکرد و تو نامشروع کردی و مستحق عقاب بودی در انچه کردی گفت چرا ای
فرزند گفت برای انکه پدرم مال خود را میداد و تو مال دیگری را می دادی مادر گفت راست گفتی ای
فرزند گمان ندارم که تو بر من تنگ بگیری و مرا حلال نکنی پسر گفت تو را حلال کردم ایا چیزی داری
که من انرا مایه کنم و از فضل خدا طلب کنم شاید خدا گشادگی در احوال ما بدهد گفت صد درهم دارم
پسر گفت که اگر خدا خواهد که برکت دهد در چیزی برکت میدهد هر چند ان مال کم باشد پس ان صد
درهم را گرفت و بقصد طلب روزی خدا بیرون امد پس رسید بمرد خوش روی که اثار صلاح
و نیکی از او ظاهر بود و مرده بود بر سر راه افتاده بود ان پسر چون او را بران حال دید با خود گفت که کدام
تجارت بهتر است از انکه این مرد صالح را بردارم و بشویم و غسل بدهم و کفن بکنم و بر او نماز بگذارم
و او را دفن کنم پس چنان کرد و هشتاد درهم در تجهیز او خرج کرد بیست درهم در دست او ماند پس
باز روانه شد و بقصد طلب فضل و نعمت خدا تا انکه بمردی رسید ان مرد از او پرسید که بکجا میروی
ای بندهٔ خدا گفت میروم که طلب کنم فضل و روزی و نعمت خدا را گفت چه مبلغ مایه همراه داری
گفت بیست درهم گفت چه نفع می بخشد تو را در ان مطلبی که تو داری ان جوان گفت که اگر خدا

خواهد چیزی را برکت بدهد میدهد هر چند اندک باشد کفت راست کفتی اکر من تورا بامری
راه نمایی کنم مراشریک خود میکردانی که هرسودی که بهم رسانی نصف انرا بمن بدهی ان جوان کفت
بلی ان مرد کفت از این راه که میروی بخانهٔ میرسی اهل انخانه تورا تکلیف ضیافت میکنند پس قبول کن
و مهمان ایشان بشو چون بخانهٔ ایشان داخل شوی میبینی خادم میاید و برای تو طعامی میاورد کربه
سیاهی بااو همراه میاید پس بان خادم بکو که این کربه رابمن بفروش او مضایقه خواهد کرد و تو الحاح بسیار
بکن پس او دلتنک میشود و میکوید که کربه را بتو میفروشم بمبلغ بیست درهم پس بیست درهم را بده
و کربه را از او بخر و کربه را ذبح کن سرش را بسوزان و مغز سران کربه را بکیر و متوجه فلان شهر بشو
که پادشاه ایشان نابینا شده است و بکو که من معالجهٔ پادشاه میکنم و مترس از جماعت بسیاری که
خواهی دید دران شهر کشته است ان پادشاه و بردار کشیده است زیراکه انها همه جمعی بوده اند که بمعالجهٔ
چشم او امده اند چون از معالجه عاجز شده اند ایشانرا کشته است پس از مشاهدهٔ انها مترس و بکوکه من
معالجه میکنم هر چه خواهی از برای معالجه شرط کن بر پادشاه روز اول یک میل از مغز سران کربه
در چشم او بکش و اثر نفع ظاهر خواهد شد اکر بکوید زیاده بکش قبول مکن و در روز دویم نیز یک
میل بکش اکر تکلیف زیاده کند قبول مکن و همچنین در روز سیم پس انجوان رفت و مهمان ان جماعت
شد و کربه را بمبلغ بیست درهم خرید و بان شهر داخل شد اظهار معالجهٔ پادشاه کرد در روز اول که
یک میل از مغز کربه در چشم پادشاه کشید اثر نفع ظاهر شد در روز دویم اندکی میدید و در روز سیم
بینا شد چشمش بحالت اول برکشت پس پادشاه باو کفت که حق بسیار بر من داری و پادشاهی مرا بمن
برکردانیدی من بجزای ان دختر خود را بتو میدهم ان جوان کفت من مادری دارم و از او جدا نمیتوانم
شد پادشاه کفت دختر مرا بکیر و هر قدر که خواهی نزد من بمان هر کاه که ارادهٔ رفتن کنی دختر مرا با خود ببر
پس دختر پادشاه را بعقد او در اوردند و یکسال در نهایت عزت و شوکت و رفاهیت در ملک ان
پادشاه ماند چون بعد از یکسال اراده حرکت کرد پادشاه از همه چیز همراه او کرد از اسب و شتر و کاو و
کوسفند و ظروف و امتعه و اموال و اسباب و زر بسیار پس بیرون امد با زوجه و اموال خود روانهٔ
دیار خود شد تا انکه رسید بان موضع که ان مرد را در انجا دیده بود پس دید که باز ان مرد در همانجا
نشسته است چون ان مرد او را دید کفت چرا بعهد خود وفا نکردی ان جوان کفت کذشته را بر من حلال
کن الحال انچه دارم با تو قسمت میکنم پس انچه همراه داشت بدو حصه کرد و کفت هر حصه را که می خواهی
اختیار کن پس یک حصه را اختیار کرد پس ان جوان کفت که وفا کردم بعهد خود کفت نه جوان کفت چرا کفت
زیراکه زن نیز از انهاست که در این سفر بهم رسانیدهٔ و من در ان شریکم جوان کفت راست کفتی همه
مال را بکیر و زن را برای من بکذار کفت من مال تو را نمی خواهم و حصهٔ خود را از ان زن میخواهم پس

ان جوان اره اورد که برسر زن کذارد و دو حصه کند نصف را باو بدهد پس انمرد کفت که اکنون
وفا بشرط خود کردی زن و مالها همه از تست من ملکم خدا مرا فرستاده بود که تورا خبر دهم برای انچه
کردی نسبت بان مردهٔ که برسر راه افتاده بود بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که عابدی
در بنی اسرائیل بود که هرکز متوجه امور دنیا نشده بود پس ابلیس پر تلبیس صدایی از بینی خود کرد که
لشکرهای او همه بنزد او جمع شدند پس کفت کیست که برود و فلان عابد را اکمراه کند پس یکی از ایشان
کفت که من میروم پرسید که از چه راه او را اکمراه خواهی کرد کفت از راه زنان کفت کار تو نیست او
هرکز معاشرت با زنان نکرده است لذت انرا نیافته است پس دیکری کفت که من میروم پرسید که از چه
راه میبری کفت از راه شراب ولذت مطعومات کفت کار تو نیست او را از این راه فریب نمیتوان داد پس
دیکری کفت که من میروم پرسید که از چه راه میبری کفت از راه نیکی و عبادت کفت برو که تو یار اوئی
پس ان شیطان بصورت مردی شد رفت بان مکان که او عبادت میکرد در برابر او ایستاد و مشغول نماز
شد عابد خواب میکرد شیطان خواب نمیکرد عابد استراحت میکرد و شیطان استراحت نمیکرد پس عابد بنزد
ان شیطان رفت از روی شکستکی و اخلاص عمل خود را حقیر میشمرد در جنب عمل او کفت بچه چیز
تورا چنین قوتی بر عبادت بهم رسیده است شیطان جوابش نکفت باز مرتبهٔ دیکر بنزد او رفت و التماس
کرد که با او سخن بکوید پرسید بچه عمل باین مرتبه رسیدهٔ کفت ای بندهٔ خدا کناهی کردم و توبه کردم
هر وقت که کناه را بخاطر می اورم قوت بر نماز بهم میرسانم عابد کفت بکو چه کناه کردی تا من نیز ان کناه را
بکنم و توبه کنم شاید بمرتبهٔ تو برسم و این قوت که تو بر نماز داری بهم رسانم کفت داخل شهر شو خانهٔ فلان
فاحشه را بپرس دو درهم باو بده و با او زنا کن کفت دو درهم از کجا بیاورم من نمیدانم که دو درهم
چه چیز هست هرکز متوجه دنیا نشده ام پس شیطان از زیر پای خود دو درهم بدر اورد و باو داد پس
عابد با ان جامهای عبادت متوجه شهر شد و احوال از خانهٔ فاحشه را پرسید مردم نشان دادند کمان کردند
که عابد امده است که او را هدایت کند چون عابد داخل خانهٔ ان زن شد دو درهم را بسوی او
انداخت و کفت برخیز پس ان زن برخواست و داخل خانه شد عابد را بانخانه طلبید و کفت ای مرد تو
بهیئتی بنزد من امدهٔ که کسی بنزد من باین هیئت نمیاید خبر خود را بمن بکو که بچه سبب متوجه این کار
شدهٔ چون عابد قصهٔ خود را بان زن نقل کرد کفت ای بندهٔ خدا ترک کناه اسانتر است از توبه کردن
چنین نیست که هر که خواهد توبه کند او را میسر شود البته ان مرد شیطانی بوده است که متمثل شده
بوده است برای تو الحال برو بجای خود که او را در انجا نخواهی دید پس عابد برکشت و ان زن زناکار
در همان شب مرد چون صبح شد بر در خانهٔ او نوشته شده بود که حاضر شوند بجنازهٔ فلان زن که او از اهل
بهشت است پس مردم بشک افتادند و سه روز او را دفن نکردند برای شکی که در امر او داشتند پس

حقتعم وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران راوی کوید که کویا حضرت فرمود که حضرت موسی
بود که برو بر فلان فاحشه نماز کن و امر کن مردم را که بر او نماز کنند که من او را امرزیدم بهشت را بر او
واجب کردانیدم بسبب انکه ان بندهٔ مرا از معصیت من بازداشت * باب سی و هفتم * در بیان احوال
بعضی از پادشاهان زمین است حقتعم می فرماید که * اهم خیرام قوم تبع والذین من قبلهم اهلکناهم انهم
کانوا مجرمین * یعنی ایا کفار قریش بهتراند بحسب دنیا یا قوم تبع و انان که پیشتر از ایشان بودند هلاک
کردیم ایشان را بدرستیکه ایشان بودند کناهکاران بدانکه خلافست که ایا تبع ایمان اورد یا بر کفر مرد
بعضی کفته اند که مراد از ایهٔ کریمه تبع و قوم اوست که خدا همه را هلاک کرد و بعضی کفته اند که تبع ایمان
اورد و قومش بر کفر ماندند و بعذاب الهی هلاک شدند این قول اقوی است چنانچه بسند معتبر از حضرت
صادق عم منقولست که تبع با اوس و خذرج کفت که شما در اینجا باشید یعنی در مدینه تا بیرون اید
پیغمبر اخر الزمان اکر من او را دریابم خدمت او خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد عامه از حضرت رسول
روایت کرده اند که فرمود دشنام مدهید تبع را که او مسلمان شد از کعب الاخبار روایت کرده اند که
او نیکو مرد صالحی بود خدا قوم او را مذمت کرده است و او را مذمت نکرده است بسند معتبر از حضرت
امام رضا عم منقولست که شخصی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله عم پرسید که تبع را چرا
تبع کفتند فرمود زیرا که در اول پسری بود کاتب نویسندهٔ پادشاهی بود که پیش از او بود پس هرکاه
نامه از برای پادشاه مینوشت در اولش مینوشت بسم الله الذی خلق صبحا و ریحا یعنی ابتدا میکنم تبرک
و استعانت میجویم بنام خداوندی که صبح و باد را افریده است پس پادشاه میکفت که بنویس نامه و
ابتدا کن بنام ملک رعد پس او میکفت که ابتدا نمیکنم مکر باسم خدای خود بعد از ان هر حاجت که داری
مینویسم پس حقتعم بجزای این عمل پادشاهی ان پادشاه را باو منتقل کردانید و مردم او را متابعت کردند
در پادشاهی او یا در دین او پس باین سبب او را تبع کفتند در حدیث حسن از اسمعیل بن جابر منقولست
که کفت در میان مکه و مدینه با رفیق خود همراه بودم پس در باب انصار سخن کفتیم بعضی کفتند که
از قبیلهای مختلف جمع شده اند و بعضی کفتند از اهل یمن اند تا انکه رسیدیم بخدمت حضرت صادق عم
انحضرت در سایه درختی نشسته بود چون نشستیم از باب اعجاز پیش از انکه ما سوال کنیم فرمود که تبع
از جانب عراق امد علما و فرزندان پیغمبران با او همراه بودند چون رسید باین وادی که از قبیله هذیل
بود کروهی از بعضی قبایل بسوی او امدند و کفتند تو میروی بسوی اهل بلدی که مدتهاست که مردم
را بازی میدهند و شهر خود را حرم نام کرده اند خانه ساخته اند و پروردکار خود کردانیده اند مراد ایشان
مکه و خانه کعبه بود پس تبع کفت که اکر چنان باشد که شما میکویید مردان ایشانرا خواهم کشت
و فرزندان ایشانرا اسیر خواهم کرد و خانهٔ ایشانرا خراب خواهم کرد پس دیدهای او روان شد و برو پس

او بخته شد پس علما و فرزندان پیغمبران را طلبید و کفت فکر کنید در امر من و مرا خبر دهید که بچه
سبب این بلا مرا عارض شد پس ایشان ابا کردند از انکه سبب انرا باو بکویند پس قسم داد بایشان کفتند
مارا خبر ده که چه در خاطر خود کذرانیدی کفت در خاطر خود کذرانیدم که چون وارد مکه شوم
مردان ایشانرا بکشم و ذریت ایشانرا اسیر کنم و خانهٔ ایشانرا خراب کنم کفتند ما این بلارا نمیدانیم مکر از این
ارادهٔ که کردهٔ کفت چرا کفتند زیرا که ان شهر حرم خداست و ان خانه خانهٔ خداست و ساکنان شهر و ان
خانه فرزندان ابراهیم خلیلند کفت راست کفتید اکنون چه کار بکنم که از این کناه بیرون ایم و این بلا از من
دفع شود کفتند که عزم کن بر خلاف انچه عزم کرده بودی شاید که این بلا از تو دفع شود پس عزم کرد
بر تعظیم کعبه و مکه و احسان با اهل ان پس دیدهایش بجای خود برکشت طلبید ان جماعت را که او را دلالت
بر خراب کردن خانه کعبه کرده بودند ایشانرا کشت پس بمکه امد و کعبه را جامه پوشانید و سی روز بمردم
طعام خورانید و هر روز صد شتر از برای اهل مکه میکشت تا انکه کاسهای بزرک از کوشت پر میکردند
و بر سر کوهها میکذاشتند برای درندکان و علف و دانه در وادیها و بیابانها میریختند از برای وحشیان
پس از مکه برکشت بسوی مدینه طیبه کروهی از اهل یمن را که از قبیلهٔ غسان بودند در انجا کذاشت برای
انتظار مقدم شریف پیغمبر اخر الزمان صم و انصار اولاد ایشانند بروایت دیکر کعبه را جامهٔ از نطع پوشانید
و خوش بو کردانید در روایت دیکر منقولست که تبع بن حسان چون بمدینه امد سیصد و پنجاه نفر
از یهود را کشت خواست که مدینه را خراب کند پس برخواست مردی از یهود که دویست پنجاه سال عمر
او بود کفت ای پادشاه مانند توکسی نمیباید قول باطل را قبول کند و مردم را از برای غضب بکشد
تو نمیتوانی این شهر را خراب کنی کفت چرا ان یهودی کفت زیرا که از فرزندان اسمعیل پیغمبری ظاهر
خواهد شد باین مکان هجرت خواهد کرد پس شعری چند خواند تبع که مضمون انها اینست شهادت میدهم
بر احمد که او پیغمبر است از جانب خداوندی که افرینندهٔ مخلوقاتست اکر عمر من متصل شود بعمر او
هر اینه وزیر و یاور او خواهم بود ابن شهراشوب رحمه الله روایت کرده است که تبع اول از ان پنج نفر است
که تمام زمین را مالک شدند و در جمیع زمین کشت از شهری ده نفر اختیار میکرد از دانایان و علمای
ایشان چون بمکه رسید چهار هزار نفر از علما با او همراه بودند چون اهل مکه او را تعظیم نکردند بر ایشان
غضب کرد و وزیری داشت که او را عمیار یا میکفتند پس در این امر با او مصلحت کرد او کفت که ایشان
جاهلند و عجبی بهم رسانیده اند بسبب این خانه کعبه پس پادشاه در خاطر خود عزم کرد که کعبه را خراب
کند و اهل مکه را بکشد پس خدا دردی بر سر دماغ او موکل کردانید که از چشمها و کوشها و بینی
و دهان او اب کندیده جاری شد و اطبا از معالجهٔ او عاجز شدند و کفتند این امر اسمانیست ما اینرا معالجه
نمیتوانیم کرد و متفرق شدند چون شب شد عالمی بنزد وزیر امد و پنهان باو کفت که اکر پادشاه راست

بکوید که نیت در خاطر خود کذرانیده است من او را معالجه میکنم پس وزیر از پادشاه رخصت طلبید
وان عالم را در خلوت بنزد او برد پس عالم باو کفت که ایا در باب کعبه نیت بدی کردهٔ کفت بلی چنین عزم
کرده بودم که کعبه را خراب کنم واهلش را بکشم عالم کفت از این نیت بد توبه کن تا خیر دنیا واخرت
برای تو حاصل شود تبع کفت توبه کردم از ان نیت که کرده بودم پس در همانساعت از ان بلا عافیت یافت
و ایمان اورد بخدا و بابراهیم خلیل ع و هفت جامه بر کعبه پوشانید و اول کسی بود که کعبه را جامه
پوشانید و بیرون امد بجانب مدینه موضع مدینه زمینی بود که چشمهٔ ابی دران بود چون بان موضع رسید
از میان چهار هزار عالم که با او بودند چهارصد نفر جدا شدند که در ان موضع ساکن شوند امدند بدر
خانهٔ پادشاه و کفتند ما از شهرهای خود بیرون امدیم مدتی با پادشاه کردیدیم باین مکان رسیدیم
میخواهیم ما را رخصت دهد که در این جا بمانیم تا وقت مردن پس وزیر با ایشان کفت که حکمت در این
چیست که این اراده کرده اید کفتند ای وزیر بدانکه شرف این خانه بشرف محمد صم است که صاحب قران
و قبیله و علم و منبر است و لادت او در مکه خواهد شد بسوی این مکان هجرت خواهد کرد وامید داریم
که ما یا اولاد ما او را دریابیم چون تبع این سخن را از ایشان شنید عازم شد که یکسال با ایشان بماند
شاید که سعادت ملازمت انحضرت را دریابد و امر کرد که چهارصد خانه از برای انها بنا کردند و هر یك
از ایشان یك کنیز ازاد کردهٔ از کنیزان خود تزویج نمود و هر یك را مال بسیار داد و نامهٔ بخدمت حضرت
رسول صم نوشت و دران نامه ذکر کرد ایمان اسلام خود را انکه از امت او ست و استدعا نمود که برای او
شفاعت کند نزد حقتعم و در عنوان نامه نوشت که نامه ایست بسوی محمد بن عبد الله که خاتم پیغمبرانست
و رسول پروردکار عالمیانست از تبع اول و نامه را بان عالمی سپرد که او را نصیحت کرده بود و از مدینه
بیرون رفت متوجه بلاد هند شد و در غلسان که شهریست از شهرهای هند فوت شد میان مردن او
و ولادت حضرت رسول صم هزار سال فاصله بود چون حضرت رسول صم مبعوث شد اکثر اهل مدینه
بانحضرت ایمان اوردند نامهٔ تبع را بابو لیلی دادند و از برای انحضرت فرستادند چون ابو لیلی بمکه رسید
انحضرت در قبیلهٔ بنی سلیم بود چون نظر مبارکش بر او افتاد فرمود که تو یی ابو لیلی کفت بلی فرمود که نامهٔ
تبع اول را اوردهٔ پس ابو لیلی حیران شد پس فرمود که بده نامه را و نامه را کرفت بحضرت امیر المومنین
داد که بخوان چون نامهٔ تبع را خواند حضرت سه مرتبه فرمود که مرحبا ببرادر شایستهٔ ما امر فرمود ابو لیلی را که
بر کردد بسوی مدینه * مولف کوید * که سایر احوال تبع با احوال بعضی از اهل جاهلیت در ابواب احوال
حضرت رسول صم مذکور خواهد شد انشاء الله تعم بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که سلمان
فارسی رضی الله عنه کفت که پادشاهی بود از پادشاهان فارس که او را رودین میکفتند و جباری
بود معاند حق و ستمکار چون در پادشاهی خود فساد بسیار در زمین کرد حقتعم او را مبتلا کردانید

بدرد جانب راست سر و بمرتبه شدید شد که مانع شد او را از خوردن و اشامیدن پس باستغاثه و تذلل
امد و وزیران خود را طلبید واین حال را با ایشان شکایت کرد هر دوا که باو دادند نافع نیفتاد تا انکه از تاثیر
دوا نا امید شد پس در انوقت حقتعم پیغمبری را مبعوث کردانید و وحی نمود بسوی او که برو بنزد رودین
بندهٔ جبار من در هیات اطبا و اول او را تعظیم نما و رفق و مدارا کن با او و او را امیدوار کردان که زود
شفا خواهی یافت بی انکه دوایی بخوری یا داغی بسوزانی چون به بینی که متوجه تو میشود و سخن تو را قبول
میکند بکو دوای درد تو خون طفل شیرخواره ایست که پدر و مادر او برضای خود او را بکشند بی جبری
و اکراهی و سه قطره خون او را در بینی راست خود بچکانی اکر چنین کنی در همان ساعت وجع تو برطرف
میشود چون پیغمبر بفرمودهٔ الهی عمل نمود بان پادشاه ان دوا را کفت پادشاه کفت در میان مردم کمان
ندارم چنین پدر و مادری بهمرسند که برضای خود چنین کاری بکنند پیغمبر کفت که اکر عطیهٔ
بسیاری کنی باینمطلب میرسی پس پادشاه در این باب رسولان باطراف فرستاد که چنین طفلی پیدا
کنند پس بعد از تفحص بسیار دو مرد پر ایشان یافتند که فرزندی تازه متولد شده بود از ایشان بسبب
بسیاری مال که وعده میکردند و کثرت احتیاج ایشان بمال باین راضی شدند که ان فرزند را بکشند
چون ایشانرا نزد پادشاه اوردند پادشاه طاس نقرهٔ طلبید و کاردی و مادر را کفت که طفل را در دامن
خود نکاهدار تا پدر او را ذبح کند پس در این حال خدا ان طفل را بقدرت کاملهٔ خود بسخن در اورد
و کفت ای پادشاه باز دار پدر و مادرم را از کشتن من که بد پدر و مادرند ایشان از برای من ای
پادشاه طفل ضعیف را هرکاه ستمی میرسد پدر و مادر دفع ستم از او میکنند پدر و مادر من خود ستم
بر من می کنند پس زنهار که یاری ایشان مکن بر ظلم من پس پادشاه را ترس عظیم رو داد ان درد از او
برطرف شد در همانساعت بخواب رفت پس در خواب دید که شخصی باو کفت که خداوند بزرکوار ان
طفل را بسخن اورد و مانع شد تو را و پدر و مادر او را از کشتن او او تو را مبتلا کردانیده بود بدرد
شقیقه متنبه شوی و ترك ستم نمایی و سیرت خود را در میان رعیت خود نیکو کردانی همان خداوند
صحت را بتو بر کردانید و تو را پند داد بسخن کفتن ان طفل پس پادشاه بیدار شد و دردی در خود
نیافت دانست که همه از جانب خدا است و سیرت خود را تغییر داد در بقیهٔ عمر خود بعدالت و دادرسی
سلوك کرد ابن بابویه بسند خود از ابو رافع روایت کرده است که جبرئیل کتابی برای حضرت رسالت
پناه صم اورد که در ان کتاب احوال جمیع پیغمبران کذشته و جمیع پادشاهان کذشته بود پس حضرت
رسول صم فرمود احوال ایشان را مجملا نقل فرمود ابن بابویه حدیث را اختصار کرده است انچه نقل کرده
است بعضی را ما در بابهای سابق بیان کردیم و انچه در انجاها بیان نشده است در این جا ذکر میکنیم فرمود
که چون اشبح بن اشجان پادشاه شد و او را کنیس می کفتند دویست و شصت و شش سال پادشاهی

کرد در سال پنجاه یکم از پادشاهی او حضرت عیسی عم مبعوث شد چون عیسی باسمان رفت شمعون
ن حمون صفا عم را خلیفهٔ خود کردانید چون شمعون برحمت ایزدی واصل شد حضرت یحیی بن ذکریا عم
به پیغمبری مبعوث شد و دران وقت اردشیر پسر اشکان پادشاه شد چهارده سال و ده ماه پادشاهی
کرد در سال هشتم پادشاهی او یهودان حضرت یحیی عم را شهید کردند پس یحیی فرزند شمعون را
وصی خود کردانید بعد از اردشیر شاپور پسر او پادشاه شد سی سال پادشاهی کرد تا خدا او را کشت علم
ء نور و تفصیل حکمت و احکام خدا در ان زمان در فرزندان یعقوب پسر شمعون بود حواریان اصحاب
عیسی با ایشان می بودند دراین وقت بخت نصر پادشاه شد مدت پادشاهی او صد و هفت سال شد و
هفتاد هزار کس را بر خون یحیی عم کشت و بیت المقدس را خراب کرد یهود در شهرها پراکنده شدند چون
چهل و هفت سال از پادشاهی او کذشت عزیر را خدا پیغمبری فرستاده بر اهل ان شهرها که از ترس
مرک کریخته بودند و عزیر را با الهامی راند و بعد از صد سال همه را زنده کردانید و ایشان صد هزار کس
بودند باز همه بدست بخت نصر کشته شدند پس بعد از بخت نصر بهرو به پسر او پادشاه شد شانزده سال
و بیست و شش روز پادشاهی کرد و دانیال عم را کرفت در چاه کرد و نقبها برای اصحاب او کند و اتش
در ان نقبها افروخت و ایشان را در اتش افکند و ایشانند اصحاب اخدود که خدا در قران فرموده است
چون حقتعم خواست که دانیال را قبض روح نماید امر فرمود او را که نور و حکمت خدا را بمکیخا پسر خود
بسپارد و او را خلیفهٔ خود کرداند دران وقت هرمز پادشاه شد سی و سه سال و سه ماه و چهار روز
پادشاهی کرد بعد از او بهرام بیست و شش سال پادشاهی کرد و دراین مدت حافظ دین و شریعت خدا
مکیخا پسر دانیال بود و اصحاب او از مومنان و شیعیان تصدیق کننده اما نمیتوانستند که ایمان را ظاهر کنند
دران زمان وقادر نبودند که سخن حقی را علانیه بکویند بعد از بهرام بهرام پسر او هفت سال پادشاهی کرد
و در زمان او پیغمبران منقطع شدند و فترت هم رسید و ولی امر امامت و وصایت باز مکیخا بود و اصحاب
مومن او با او بودند چون نزدیک شد ارتحال مکیخا بدار بقا حقتعم در خواب باو وحی نمود که نور و حکمت
خدا را بانشو پسر خود بسپارد و او را وصی خود کرداند و فترت میان عیسی و محمد صم چهار صد
و هشتاد سال بود دوستان خدا دران روز در زمین فرزندان انشو بودند یکی بعد از دیکری وصی
و پیشوایی شدند هر که را خداوند جباری خواست و وحی می نمود پس بعد از بهرام سابور پسر هرمز نود
و دو سال پادشاهی کرد او اول کسی بود که تاج ساخت و برسر کذاشت و باز وصی دران زمان انشو
بود بعد از شاپور اردشیر برادر او دو سال پادشاه بود و در زمان او خدا زنده کرد اصحاب کهف
و رقیم را و خلیفهٔ خدا دران زمان وسیحا پسر انشو بود و بعد از اردشیر شاپور بود پسر او پنجاه سال
پادشاهی کرد باز در زمان او وسیحا حافظ دین خدا بود پس بعد از شاپور یزدجرد پسر او بیست و یک سال

و پنجاه و نوزده روز پادشاهی کرد باز خلیفهٔ خدا در زمین وسیحا بود چون خدا خواست که وسیحا را برحمت
خود ببرد وحی نمود بسوی او در خواب که علم خدا و نور و تفصیل حکمتها و احکام او را بسپارد به
نسطورس پسر خود و او را وصی خود کرداند پس بعد از یزدجرد بهرام کور بیست و شش سال سه ماه
و هیجده روز پادشاهی کرد و خلیفهٔ خدا در زمین نسطورس عم بود از بهرام فیروز پسر یزدجرد ابن
بهرام بیست و هفت سال پادشاه بود و خلیفهٔ خدا در زمین باز نسطورس بود مومنان ان زمان با او میبودند
چون حق تعم اراده نمود که نسطورس را بجوار رحمت خود منتقل کرداند در خواب بسوی او وحی نمود
که علم و نور و حکمت و کتابهای او را بسپارد بمرعیدا عم و بعد از فیروز چهار سال پادشاهی کرد باز
خلیفه خدا مرعیدا بود و بعد از فلاس برادر او قباد چهل و سه سال پادشاهی کرد و بعد از قباد جاماسف
برادر او شصت و شش سال یا چهل و شش سال پادشاهی کرد باز حافظ دین خدا مرعیدا بود و بعد از
جاماسف کسری پسر قباد چهل و شش سال و هشت ماه پادشاه بود باز حافظ دین و شریعت الهی مرعیدا او
اصحاب و شیعیان مومن او بودند چون حق تعم خواست که مرعیدا را بعالم قدس رحلت فرماید در خواب
بسوی او وحی نمود که نور خدا و حکمت او را تسلیم بحیرای راهب نماید و او را خلیفهٔ خود کرداند بعد از
کسری هرمز پسر او پادشاه شد و مدت سلطنت او سی و هشت سال بود و حافظ دین خدا دران زمان
بحیرا و اصحاب مومن و شیعیان تصدیق کنندهٔ او بودند و بعد از هرمز کسری که او را پرویز میکفتند
پادشاه شد باز خلیفه خدا در زمین بحیرا بود تا انکه چون مدت غیبت حجتهای خدا بطول انجامید و وحی
الهی منقطع شد استخفاف کردند بنعمتهای خدا و مستوجب غضب خدا شدند دین خدا مندرس شد
و ترک نماز کردند قیامت نزدیک شد و افتراق مذاهب بسیار شد مردم مبتلا شدند بحیرت و ظلمت جهالت
و دینهای مختلف و امور پراکنده و راههای مشتبه و قرنهای از زمان پیغمبران کذشت بعضی بر طریقهٔ
پیغمبران خود ماندند و اخر ایشان بدل کردند نعمت خدا را بکفران و طاعت خدا را بظلم و عدوان پس
دراین وقت خدا بر کزید از برای پیغمبری و رسالت خود از شجرهٔ مشرفه طیبه که اختیار کرده بود انرا
در علم سابق خود بر همه قبیلها و این سلسله را محل پاکان و معدن برکزیدکان خود کردانیده بود
محمد صم را و مخصوص کردانید او را بپیغمبری و برکزید او را برسالت و بدین او حق را ظاهر کردانید تا انکه
حکم حق میان بندکان او بکند و مدارا به کند بادشمنان خداوند عالمیان و علم جمیع پیغمبران و اوصیای
کذشته را برای انحضرت جمع کرد و زیاده بر انها قران را باو عطا کرد بزبان عربی ظاهر کننده که راه ندارد
باطل بسوی ان نه از پیش رو و نه از پشت سر فرستاده شده است از جانب خداوند حکیم حمید و در قران
بیان فرمود خبر کذشتها و علم اینده کان را ابن بابویه علیه الرحمه از اسحق بن ابراهیم طوسی روایت
کرده است که در سن نود و هفت سالکی در درخانه یحیی بن منصور نقل کرد که من پادشاهی را در هند

دیدم که او را اسیر بابك میکفتند در شهری که انرا صوح میکفتند پس از او پرسیدم که چند سال از عمر تو کذشته است کفت نهصد و بیست و پنجسال و مسلمان بود و کفت که حضرت رسول صلعم ده نفر از اصحاب خود را بنزد من فرستاد که حذیفة بن الیمان و عمرو بن العاص و اسامة بن زید و ابوموسی اشعری و صهیب رومی و سفینه و غیر ایشان در میان انها بودند و مرا دعوت باسلام کردند من اجابت نمودم و مسلمان شدم و نامهٔ حضرت را بوسیدم پس من کفتم با این ضعف چکونه نماز میکنی کفت خدا میفرماید که * الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم * کفتم خوراك تو چیست کفت اب کوشت با کندنا پرسیدم که ایا چیزی از تو جدا میشود کفت هفتهٔ یکمرتبه چیز کمی دفع میشود پس احوال دندانهای او را پرسیدم کفت بیست مرتبه دندانها افکنده ام و از نو بدر اورده ام و در طویلهٔ او چهارپایی دیدم از فیل بزرکتر که او را زندفیل میکفتند پرسیدم که چه میکنی این جانور را کفت رخت خدمتکاران را بر ان بار میکنند و از برای کازران میبرند که بشویند و چهار سال راه طول مملکت او و چهار سال راه عرض ان بود شهری که پای تخت او بود پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ بود و بر در هر دروازه از دروازهای شهر او صد و بیست هزار لشکر حاضر بودند که چون حادثه رو میداد محتاج نبودند باانکه استعانت از لشکرهای دیکر بجویند و جای او در وسط شهر بود شنیدم که میکفت که داخل بلاد مغرب شده ام و بریك بیابان عالج رسیده ام و رفته ام بسوی شهر قوم موسی یعنی جابلقا و بام خانهای ایشان هموار است خرمن جو و کندم و ماکولات ایشان همیشه در بیرون شهر است انچه میخواهند از برای قوت خود برمیدارند و باقی را در بیرون شهر میکذارند و قبرهای ایشان در خانهای ایشانست و باغهای ایشان دو فرسخ از شهر ایشان دور است و در میان ایشان مرد پیر و زن پیر نیست بیماری در میان ایشان نمی باشد تا وقت مردن و بازارهای ایشان کشوده است هر که چیزی میخواهد میرود و میکشد و برمیدارد و قیمتش را در انجا میکذارد و صاحبش حاضر نیست در وقت نماز همه حاضر می شوند در مسجد و نماز میکنند و برمیکردند در میان ایشان خصومت و نزاع نمیباشد سخنی بغیر از یاد خدا و نماز و یاد مرك نمیکویند * مولف کوید * که قصص معمران را در کتاب احوال حضرت قایم عم انشاء الله بیان خواهم کرد و از جملهٔ قصص انبیا قصهٔ یوذاسف چون طولی داشت در کتاب عین الحیواة بیان کرده بودیم و نبوت او بحدیث معتبر ثابت نبود لهذا در این کتاب ایراد نکردیم و هر که خواهد که بران قصه مطلع کردد بکتاب عین الحیواة رجوع نماید * باب سی و هشتم * در بیان قصهٔ هاروت و ماروت است حقتعالی میفرماید که * و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت * کفته اند مراد انست که شیاطین تعلیم میکردند مردم را انچه فرستاده شده بود از سحر بر دو ملك که در زمین بابل بودند که نام ایشان هاروت و ماروت بود * و ما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر * و نمی اموختند سحر را باحدی تا میکفتند باو که نیستیم ما مکر فتنه

و امتحانی برای مردم پس کافر مشو بعمل کردن بسحر * فیتعلمون منهما ما یفرقون بین المرء و زوجه * پس می اموختند از ایشان انچه جدایی می افکندند بسبب ان میان ادمی و جفت او علی بن ابراهیم و عیاشی رحمه الله علیهما در تفسیرهای خود بسند حسن از امام محمد باقر روایت کرده اند که ملائکه نازل میشدند در هر روز و هر شب از برای حفظ اعمال اوساط اهل زمین از فرزندان ادم و اعمال ایشان را مینوشتند و باسمان بالا میبردند پس بفریاد امدند اهل اسمان از کناهان اهل زمین و عیب میکردند در میان خود اهل زمین را بانچه میشنیدند و میدیدند از ایشان از افترا بستن ایشان بر خدا و جرات ایشان در معصیت حقتعالی پس خدا را تنزیه کردند از انچه خلق باو نسبت میدهند و بان وصف میکنند و کروهی از ملائکه کفتند پروردکارا غضب نمی ایی از انچه خلق تو در زمین میکنند و از انچه در حق تو افترا میکنند و بغیر حق تو نسبت میدهند و از انچه نافرمانی تو میکنند بعد از انکه نهی کرده ایشان را از انها و تو حلم میکنی از ایشان و حال انکه در قبضهٔ قدرت تو اند و در نعمت و عافیت تو تعیش میکنند پس حقتعالی خواست که بنماید بملائکه قدرت کاملهٔ خود را و جاری بودن امر خود را در خلق خود بشناساند بملائکه نعمت خود را بر ایشان که ایشان را از کناه معصوم کردانیده و خلقت ایشان را از سایر خلقتها امتیاز داده و ایشان را مجبول بر طاعت کردانیده و شهوت معصیت در ایشان قرار نداده است پس وحی فرمود بسوی ملائکه که از میان خود دو ملك را اختیار کنند تا ایشان را بزمین بفرستم و ایشان را بطبیعت انسان بکردانم و در ایشان شهوت خوردن و اشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دهم مثل انچه در طبیعت فرزندان ادم قرار داده ام پس ایشانرا امتحان کنم بطاعت خود پس ملائکه هاروت و ماروت را در میان خود اختیار کردند و ایشان زیاده از سایر ملائکه عیب میکردند در فرزندان ادم و طلب نزول عذاب بر ایشان بیش از دیکران میکردند پس حقتعالی وحی نمود بسوی ایشان که در شما شهوت خوردن و اشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دادم چنانچه در فرزندان ادم قرار داده ام پس چیزی در پرستیدن شریك من مکردانید و مکشید کسی را که من حرام کرده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید پس حجابهای اسمانها را کشود تا قدرت خود را بملائکه بنماید و ایشان را بصورت و لباس انسان بزمین فرستاد پس فرود امدند در ناحیهٔ شهر بابل چون بزمین رسیدند بنایی بنظر ایشان در امد در رفتند بجانب ان بنا چون بان قصر رسیدند زنی را دیدند جمیله و خوشرو و خوشبو که بانواع زینتها خود را اراسته و بار وی باز بسوی ایشان می اید چون نظر کردند بسوی او و با او سخن کفتند دیدنك در او بکریستند بجهت ان شهوتی که در ایشان مقرر شده بود عاشق ان زن شدند پس بایك دیکر در ان باب مشوره کردند و نهی خدا را بیاد خود اوردند و از ان زن کذشتند چون اندکی راه رفتند شهوت بر ایشان غالب شد و ایشانرا بر کردانید پس بسوی ان زن بر کشتند در نهایت بی تابی و بیقراری

واو را برنا خواندند ان زن کفت من دینی دارم که بان دین اعتقاد دارم وموافق دین خود مراد و انیست
که باشما نزدیکی کنم تا دین من در نیاید کفتند دین تو چیست کفت من خدایی دارم که هر که او را
می پرستد وسجده از برای او میکند من میتوانم اجابت او کرد هر چه از من بطلبد کفتند خدای تو چیست
کفت این بت پس بیك دیکر نظر کردند و کفتند اکنون دو کناه از کناهانی که خدا ما را نهی ازان کرده است
رو داد یکی شراب و دیکری زنا پس بایك دیکر مشوره کردند و اخر شهوت بر ایشان غالب شد و کفتند
قبول کردیم کفت اکر راضی شدید که بت را سجده کنید ان قربانی دارد تا شراب نخورید سجدهٔ بت از شما
مقبول نیست و موافق دین من انست که شراب بخورید و اخر سجدهٔ بت بکنید پس بایك دیکر مشوره
کردند و کفتند الحال سه کناه از انها که خدا نهی فرموده بود پیش امد شراب خوردن و زنا کردن و بت
پرستیدن پس کفتند بان زن که چه بلای عظیم بودی تو از برای ما انچه کفتی قبول کردیم پس شراب
خوردند و بت را سجده کردند چون متوجه مقاربت با ان زن شدند و ایشان برای او و او برای ایشان
مهیا شدند ناکاه سایلی از در در امد که سوالی بکند چون ایشان او را دیدند ترسیدند ان سایل کفت و
ضع شما ادمی را بشك می اندازد که چنین خایف و ترسان زن جمیلهٔ خوشبویی را بچنین جای خلوتی
اورده اید شما بد مردمی هستید اینرا کفت و بیرون رفت پس ان زن کفت بخدای خود سوکند میخوردم
که نمیکذارم که نزدیك من ایید و حال انکه این مرد مطلع شد بر حال من و شما و جای شما را دانست
و الحال میرود من و شما را رسوا میکند اول او را بکشید که ما را رسوا نکند و بعد ازان اطمینان خاطر
بیایید و انچه خواهید بکنید پس از پی ان مرد رفتند و او را کشتند و بر کشتند چون بان موضع امدند
ان زن را ندیدند و جامها از بدنشان فرو ریخت و عریان ماندند و انکشت حسرت بدندان کزیدند
پس حقتعالی وحی نمود بسوی ایشان که من شما را یك ساعت بزمین فرستادم که با خلق من باشید پس
در یکساعت چهار معصیت که شما را از ان نهی کرده بودم مرتکب شدید و از من شرم نکردید و حال انکه
شما زیاده از سایر ملائکه عیب میکردید اهل زمین را بر معصیت من وسعی میکردید در نزول عذاب من
بر ایشان بسبب انکه شما را بخلقتی افریده بودم که خواهش کناهان در شما نبود و شما را از معاصی نکاه
میداشتم اکنون که عصمت خود را از شما باز داشتم و شما را بخود کذاشتم چنین کردید الحال یا عذاب دنیا را
اختیار کنید یا عذاب اخرت را پس یکی از ایشان کفت که متمتع میشویم از شهوتهای خود در دنیا چون بدنیا
امده ایم تا برسیم بعذاب اخرت و دیکری کفت عذاب دنیا مدتی دارد و اخر شدن دارد و عذاب اخرت
دایمیست و منقطع نمیشود پس اختیار نمیکنیم عذاب اخرت را که سخت تر و ابدیست بر عذاب دنیای فانی
منقطع پس عذاب دنیا را اختیار کردند و تعلیم سحر میکردند مدتی در زمین بابل چون سحر را بمردم تعلیم
کردند ایشانرا خدا از زمین بالا برد و در میان هوا سرنکون اویخته اند و معذبند تا روز قیامت و

عیاشی بسند دیکر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین عم بر منبر بود در مسجد کوفه پس
عبد الله بن الکوا از انحضرت پرسید که مرا خبر ده از احوال این ستارهٔ سرخ یعنی زهره فرمود که روزی
حقتعالی ملائکه را مطلع کردانید بر احوال فرزندان ادم و ایشان مشغول معصیت بودند پس هاروت
و ماروت از میان ملائکه کفتند که این جماعتند که پدر ایشان را بدست قدرت خود افریدی و ملائکه
را بسجدهٔ او امر کردی با این نحو معصیت تو میکنند پس حقتعالی فرمود که شاید اکر شما را نیز مبتلا کردانم بمثل
انچه انها را بان مبتلا کرده ام شما نیز مرا معصیت کنید چنانچه ایشان میکنند کفتند نه بعزت تو سوکند معصیت
تو نخواهیم کرد پس خدا ایشانرا بشهوتها مبتلا کردانید مثل بنی ادم و امر کرد ایشانرا که چیزی را با من شریك
مکردانید و مکشید نفسی را که من حرام کردانیده ام کشتن او و زنا مکنید و شراب مخورید پس ایشانرا
بزمین فرستاد و هر یك در ناحیهٔ حکم میکردند در میان مردم پس این ستاره بنزد یکی از ایشان امد به
مخاصمه در نهایت حسن و جمال بود چون او را دید مفتون عشق او کردید و کفت حق بجانب تو است اما
حکم نمیکنم از برای تو تا تمکین دست ندهی پس او را وعده کردید روزی و برکشت و بنزد دیکری
رفت بمرافعه و او نیز مفتون او شد و او را نیز تکلیف کرد و او را نیز همان ساعت وعده داد که رفیقش
را وعده داده بود چون روز وعده شد هر دو نزد او حاضر شدند پس هر یك از دیکری شرم کردند
و سرها را بزیر افکندند پس پردهٔ حیا را از پیش برداشتند و یکی از ایشان بدیکری کفت که انچه تورا باین
جا اورده است مرا هم همان اورده است پس هر دو او را بزنا تکلیف کردند و او ابا نمود و کفت تا بت
مرا سجده نمیکنید و شراب مرا نمی خورید من راضی نمیشوم و ایشان ابا کردند و او مبالغه نمود تا انکه
راضی شدند و شراب خوردند و برای بت نماز کردند پس کدایی داخل شد و ایشانرا در انحال بدان
زن کفت که این مرد بیرون میرود و خبر شما را نقل میکند و شما را رسوا میکند پس برخواستند و او را
کشتند چون او را تکلیف کردند که بنزدیك ایشان اید کفت راضی نمی شوم مکر بانکه تعلیم من کنید
انچیز را که بسبب ان باسمان بالا میروید زیرا که ایشان در روز میان مردم حکم میکردند و در شب
باسمان میرفتند پس ایشان ابا کردند و او نیز ابا کرد تا انکه راضی شدند و تعلیم او کردند پس ان زن تکلم نمود
بان سخن [illegible] تجربه کند که ایشان راست کفته اند یا و پس همین که تکلم نمود باسمان بالا رفت و ایشان
بحسرت د[illegible] و در این احوال اهل اسمان نظر میکردند بسوی ایشان و از اوضاع ایشان
عبرت میکرفتند چون ان زن باسمان رسید خدا او را مسخ کرد بصورت این کوکب که می بینید* موءلف
کوید* که عامه نیز مثل این قصه را در احادیث خود روایت کرده اند و اکثر علمای خاصه و عامه این
قصه را انکار کرده اند بسبب انکه انچه در این قصه مذکور است منافات دارد با عصمت ملائکه که بایات
و اخبار متواتره ثابت شده است بلکه ایشان دو ملك بودند که خدا ایشانرا برای امتحان مردم بزمین

فرستاده بود که بمردم تعلیم سحر بکنند برای انکه فرق کنند میان سحر و معجز برای انکه سحر را بشناسند
که ازان احتراز نمایند و بایشان میگفتند که این تعلیم کردن ما امتحانیست از برای شما مباد اا این را وسیلهٔ
دنیای خود کنید و سحر بکنید و کافر شوید و از ایشان کناهی صادر نشد مدتی در زمین بودند بعد از
ان باسمان رفتند بعضی کفته اند که ایشان ملك نبودند بلکه دو شخص بودند از اهل بابل و بصلاح
مشهور بودند باین سبب ایشانرا ملك میکفتند و بعضی کفته اند این قصه منافات با عصمت ملائکه ندارد
زیرا که ملائکه تا بوصف ملك بودن باقی باشند معصومند و هرکاه حقتعم ایشانرا بصورت و حالت بشر
بکرداند ملك نخواهند بود و عصمت از ایشان ممکنست که زایل شود و این سخن اکرچه خالی از قوتی
نیست ولیکن چون بعضی از احادیث برد این حدیث وارد شده است و اینها موافق روایات عامه است
و تواریخ یهود و خلاف مذهب مشهور میان علمای شیعه است و در این باب توقف نمودن اولاست
چنانچه در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم در تاویل این ایه وارد شده است که حضرت صادق عم
فرمود که چون بعد از نوح ساحران و ارباب حیل در زمین بسیار شدند حقتعم دو ملك فرستاد بسوی
پیغمبر انزمان که بیان نمایند سحر ساحرانرا و بیان کنند چیزی چند را که سحر ایشانرا بان باطل توان کرد
و مکر ایشانرا بان رد توان کرد و نهی کردند ایشانرا از انکه سحر کنند بسبب انچه می اموزند از برای مردم
چنانچه طبیبی کوید که فلان چیز زهر است و کشنده است و دفع ضرر ان بفلان دوا می توان کرد چنانچه
حقتعم فرموده است که * وما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر * فرمود که یعنی ان پیغمبر امر
کرد ان دو ملك را که ظاهر شوند برای فرزندان ادم بصورت دو انسان و تعلیم نمایند بمردم انچه خدا
تعلیم ایشان نموده است پس ایشان هرکه تعلیم میکردند طریق سحر و باطل کردانیدن سحر را میکفتند بان
کسی که از ایشان یاد میکرفت که ما افتتان و امتحانیم از برای بندکان که اطاعت نمایند خدارا در انچه می
اموزند و بان باطل کردانند سحر ساحرانرا و خود سحر نکنند پس کافر مشو بکردن سحر و ضرر رسانیدن
بمردم و بانکه سحر را وسیله کردانی که مردم را بخوانی بسوی انکه اعتقاد کنند بانکه تو بسبب سحر قادری
بر میراندن و زنده کردانیدن و انچه خواهی میتوانی کرد در برابر خدا که این کفر است * فیتعلمون منهما
ما یفرقون به بین المرء و زوجه * فرمود یعنی می اموختند طالبان سحر از انچه شیاطین نوشته بودند در ملك
سلیمان و در زیر تخت سلیمان کذاشته بودند و نسبت باو میدادند از سحرها و نیرنجات و انچه نازل شده
بود بر هاروت و ماروت از این دو صنف می اموختند چیزی چند را که بانها جدائی می افکندند میان
مرد و جفت او و اینها امری چند بود که می اموختند برای ضرر رسانیدن بمردم که جدائی می انداختند
میان مردم بحیلهها و تخیلات و نمامی کردن و چیزها که می نوشتند و در جاها دفن میکردند که دوستی
میان دو کس بهم رسانند یا عداوت میان دو کس بیندازند * وما هم بضارین به من احد الا باذن

الله فرمود که یعنی نبودند انانکه اینهارا می اموختند ضرر رساننده احدیرا مکر بانکه خدا ایشانرا بخود
بکذارد و منع لطف خود از ایشان بکند بسبب بدیهای اعمال ایشان و اکر میخواست میتوانست ایشانرا
قهر و جبر نماید بر ترك انها * و یتعلمون ما یضرهم ولا ینفعهم * و می اموختند چیزی را که ضرر بایشان
میرسانید و نفع بایشان نمی بخشید فرمود زیرا که ایشان چون یاد میکرفتند بعمل می اوردند و متضرر
میشدند بان پس ایشان یاد میکرفتند چیزی را که ضرر میرسانید بایشان در دین ایشان و نفع اخروی
بایشان نمیداد بلکه بسبب این از دین خدا بدر میرفتند * ولقد علموا لمن اشتراه ماله فی الاخرة من خلاق
* فرمود که یعنی انها که یاد میکرفتند میدانستند که انچه را خریده اند از سحر بدین خود که بسبب ان
از دین بدر رفته اند انرا بهرهٔ در ثواب بهشت نیست * ولبئس ما شروا به انفسهم لو کانوا یعلمون *
و تحقیق که بد چیزیست انچه فروخته اند بان جانهای خود را اکر میدانستند که اخرت را فروخته اند
و ترك کرده اند بهرهٔ خود را از بهشت زیرا که ایشانرا اعتقاد ان بود که خدائی و اخرتی و مبعوث شدنی
نخواهد بود پس راوی این تفسیر بخدمت امام حسن عسکری عم عرض کردند که جمعی میکویند که هاروت
و ماروت ملك بودند که حقتعم ایشانرا اختیار کرد از میان ملائکه در وقتی که بسیار کناهان فرزندان ادم
انرا با ملك دیکر بزمین فرستاد و ایشان عاشق زهره شدند و ارادهٔ زنا با او کردند و شراب خوردند
و ادمی را کشتند و خدا ایشانرا در بابل عذاب میکند و ساحران از ایشان سحر یاد میکیرند و خدا انزنرا
مسخ کرد بستارهٔ زهره پس حضرت فرمود که پناه میبرم بخدا از این قول زیرا که ملائکهٔ خدا معصوم
و محفوظند از کفر و قبایح بالطاف خدا چنانچه خدا در حق ایشان میفرماید که نافرمانی خدا نمیکنند در انچه
امر میکند ایشانرا و میکنند انچه ایشانرا امر میکند و باز میفرماید که انها که نزد خدا هستند یعنی ملائکه تکبر
نمینمایند از عبادت خدا و مانده نمیشوند و تسبیح میکویند در شب و روز سستی ایشانرا عارض
نمیشود و باز میفرماید که بلکه بندهٔ چند اند کرامی داشته شده و پیشی نمیکیرند بر خدا بکفتار و ایشان
بامر او عمل مینمایند پس فرمود که اکر چنان باشد که ایشان میکویند هر اینه خدا این ملائکه را خلیفهٔ خود
کردانیده خواهد بود در زمین و خواهند بود در دنیا بمنزلهٔ پیغمبران و ائمهٔ عم ایا از انبیا و ائمهٔ عم ممکنست
که ادم کشتن بناحق و زنا کردن صادر شود ایا نمیدانی که خدا هرکز زمین را از پیغمبری یا امامی از فرزندان
[illegible] است ایا نشنیدهٔ که خدا میفرماید که نفرستادیم پیش از تو یعنی بسوی خلق مکر مردانی
[illegible]ستادیم بسوی ایشان از اهل شهرها پس این دلیلست بر انکه ملائکه را بسوی زمین
[illegible] و ایان و حکام باشند بلکه ایشان را بسوی پیغمبران خود فرستاده است راوی بان
[illegible] این شیطان نیز می باید ملك نباشد فرمود که او نیز ملك نبود بلکه از جن بود
* انه کان من الجن * و باز فرموده است که * والجان خلقناه من قبل من نار

السموم * و بدرستیکه خبر داد مرا پدرم از جدم از حضرت امام رضا از پدرانش از رسول خدا صم
که انحضرت فرمود که حقتعم اختیار کرد از جمیع عالمیان محمد و ال محمد را و اختیار کرد پیغمبرانرا
و اختیار کرد ملائکهٔ مقربان را و اختیار نکرد ایشانرا مکر برای انکه میدانست که کاری نخواهند کرد
که از ولایت و دوستی خدا بیرون روند و از عصمت الهی بری شوند و ختم شوند با کروهی
که مستحق عذاب خدا کردیده اند و راویان کفتند کم بمار وایت رسیده است که چون
حضرت رسول صم نص فرمود بر حضرت امیر المومنین بامامت عرض کرد خداوند عالمیان
ولایت انحضرترا بر ملائکه پس کروه بسیاری قبول ولایت انحضرت نکردند و خدا
ایشانرا مسخ کرد بصورت وزغ ابی فرمود معاذالله این حدیث را بر ما دروغ
بسته اند ملائکه رسولان خدایند و چنانچه بر پیغمبران خدا کفر روا نیست
بر ایشان نیز روا نیست و شان ملائکه عظیم است و مرتبهٔ ایشان جلیلست
و از امثال این امور منزهند باینجا منتهی شد انچه از تفسیر امام عم نقل
کردیم و سایر احوال ملائکه و بیان عصمت ایشانرا در کتاب
روح الارواح بیان خواهیم کرد انشاءالله تعالی و بر این موضع
ختم کردیم جلد اول حیات القلوب را در وسط ماه شوال سال
هزار هشتاد پنجم از هجرت مقدسهٔ نبویه در جوار روضهٔ
مقدسهٔ منورهٔ عرشیهٔ ملکوتیهٔ رضیهٔ رضویه
صلوات الله علی مشرفها والحمدلله اولا و اخرا
و صلی الله علی محمد سید المرسلین و اله
المقدسین المکرمین و لعنة الله
علی اعدائهم اجمعین
فی ۱۲۴۰

کتابخانه
مسجد حجت
۱۳۲۷

اهدائی
حاج محمد علی نعامی

کتابخانه
مسجد حجت
۱۲۴۷ چهارراه زرینه